والله ذو الفضل العظيم

قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتب

نحمد الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين عمدة السالكين الجامع بين علوم النقل والعقل المحرز لقصبات الفضل من فاق حين الاستدلال في تلاوة الآيات والسر خواجه مير المهدی المتخلص بدرد المسمى به

علم الكتاب

بامر من هو مربي الشباب رضي الاخلاق والاحساب ذي النسب العظيم طيب العرق والخيم المخبت الى مولاه المعرض عما سواه الجواد المنفق في سبيل الله الامير ابن الامير والكبير ابن الكبير السيد ابي الخير نور الحسن خان ادامه الله بالامن والايمان

طبع في المطبع الانصاري
الواقع في الدهلي
تحت ادارة المولوي
محمد عبد المجيد
سنة ١٣٠٨ھ

هو الناطق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لک یا الله والشکر لک یا رباه انت الهمتنی من عندک ما الهمت وعلمتنی من لدنک ما علمت انت ولیی لبیک لبیک وافوض امری الیک انت انزلت علی قلبی ما انزلت مصدقا لما بین یدی والقیت فی نفسی ما القیت محققا لما حق علی والصلوة علیک یا رسول الله والسلام علیک یا سیدا انت رایت ما رایت وما رمیت اذ رمیت واوحی ربک الیک ما اوحی وعلمک شدید القوی انت نبیی سعدیک سعدیک واعتمادی علیک وبامر فاتبعونی یحببکم الله اتبعتک ومن یطع الرسول فقد اطاع الله اطعتک انک علی الحق المبین وانک رحمة للعالمین وعلی آلک الواصلین واصحابک الکاملین اما بعد یرید الله ان یحق الحق بکلماته ویثبته لثابت بآیاته ومن کلماته العلیا و آیاته الکبری الانسان العارف الکامل وهذا المظهر الجامع الشامل فینطق المتکلم الحقیقی جل شانه وعم احسانه لاحقاق الحقیقة بحب المشیة عبده **خواجه میر المحمدی** المتخلص **بدرد** غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فنطقه بالطاقة وتحققه باحقاقه فیا من انت حاضری وناظری وفی کل ناصری سبحانک ما یکون ان اقول ما لیس لی بحق فاذا امرتنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة وعلمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا فی کل الصلوة بعد تحیات الله تعالی وتسلیم رسوله علیه السلام والتحیة فاسلم علی نفسی وعلی کل من اختار المحمدیة الخالصة وهم من عباد الله الصالحین امتثالا للامر واتباعا لحکم رسوله خاتم النبیین لقولک یا سلام ذو الفضل والاکرام سلام قولا من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا وسلام علی عباده الذین اصطفی والسلام علی من اتبع الهدی

بیان تسوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون او سبحانه این بی بضاعت را صحیفه واردات محض بفضل خاص عنایت فرمود ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم واحبا خواندن و نوشتن آن مائل و راغب نمود وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بحسن قبول مقبول و لها ساخت فتقبلها ربها بقبول حسن و شوق تعلم و تعلیم آن در قلوبها انداخت وانبتها نباتا حسنا یکی از عزیزان باعث شد که آنچه تو فوائد و نکات این مختصر در خلال مجالس پیشین ما بیان میکنی بطریق شرح برنگار ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما و رموزی که در عبارت موجز است مفصل ظاهر در آر وکان فضل الله علیک عظیما که موجب فائده تمام است و لکل قوم هاد و مفید خواص و عوام وانما علیک البلاغ بنده بموجب درخواست ایشان رجوع بجناب ملهم معانی علم نواله نمود ان ربی لسمیع الدعاء و باب استفتاء این مطالب بر قلب کشود که استفت قلبک و لو افتاک المفتون تا مبداء فیاض ما مینماید من اصدق من الله قیلا و از پرده غیب چه اشاره بظهور می آید وکفی بالله وکیلا زیراکه تحریر متن هم بطریق ورود بوجه ان هو الا ذکر للعالمین فقیر از طرف خود بتکلف چیزی افزوده نه نموده

وما انا من المتکلفین پس چنان متن را شرحی که مے باید از همان طرف میشاید ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون درین اثنا این هیچدان در معامله خود بحالت بین النوم
والیقظه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم فصلت من لدن حکیم خبیر و در بیداری هم بسیاری ازین معانی بمقصود بے تکلف تحریر رسید ربی اعلم بمن جاء بالهدی من عنده ومن تکون
له عاقبة الدار پس رضای الٰهی نیز همین فهمید و خلاف مرضی او نورزید کل له قانتون وآنچه نموده بود نه هیچ بران نیفزود وآنچه نویسانیده بود نه غیر از ترتیب آن نمود وانا له کاتبون و لا
وکاست داشت و هرچه حق خواست نگاشت وما توفیقی الا بالله خداوند متن و شرح یکیست و حرفی من از میان حک بل لله الامر جمیعا و محض تادیب الٰهی ست که مهذب و مصفا و اخلاق
شده ادبنی ربی فاحسن تادیبی و صرف تائید حضرت رسالت پناهی ست که در عهد مسعود و باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله له کفی بالله شهیدا که شناختم حق را بحق و او
هادی مطلق عرفت ربی بربی ولولا فضل الله ربی ما عرفت ربی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی ودیعت فرموده بود بمطلوب رسانید من طلب شیئا وجد وجد و باب مدینه علم
که ازبد و خلقت رهنمائی مینمود بمدینه فائز گردانید و من قرع بابا و لج ولج و برکت محمدیه خالصه داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصته و نوازش تبعیت محمدیه متبوعیه
امت نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر و خوض در کلام سادات خود نمایند وآنچه از عبادت سالها میسر نشود فی الفور حاصل فرمایند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین ⁂ ⁂ ⁂

اظهار اقتباس باحادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه و احادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن والفاظ و معانی آنها را بدیگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات ازان نگاشتن و آنرا
علامت و اشارت بر تمامش داشتن صنعت اقتباس ست والاقتباس هو ان یتضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث و در کلام محققین و فصحاے آید کسی که
واقف علم فصاحت و بلاغت ست میداند و ازانجا که بنیاد معارف و مطالب بیان خالص بر کلام الله و احادیث ست و نور معرفت ایشان مقتبس از مشکوٰة نبوت بهدایت
هادی علیم و رسول کریم اکثر جا با عبارات این متن و شرح همین قسم ست که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول و بارتباط تمام بآن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی
ما اقتبس من کلامه بلا تکلف وهو هادی الی هذا السبیل و ذلک من آیاته الباهرة و تائیداته الظاهرة و ان فی ذلک لآیات لاولی النهی والسلام علی من اتبع الهدی وجه جاے
اقتباس از کلام و اقوال که او سبحانه سادات محمدیه را در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده ست و همان ذات پاک لولاک لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد همه
موجودات ست خصوصا نیز علت هستی و وجود ایشان ظاهرا و باطنا افتاده ست و تصریح همینی برای آن کرده شده تا کدام جاهل ناواقف از حقیقت تصرف در آیة و حدیث
نه فهمد و تحریف از مواضع آن کلمات نپندارد و نعوذ بالله من ذلک التوهم که خدا نخواسته آن صورت در فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی ست که مخالف کتاب و سنت باشد نه آنکه
استدلال موحقه بآیات و احادیث و تمسک بآن نیز داخل تحریف ست آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جاهلان و غافلان و یا دیگر بیگانگان احتمال وقوع دارد که
بتوهمات گرفتار نده و انحراف و خلاف دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات مبرا ست و ازینهمه احتمالات معرا که بیان ایشان محض تعلیم و تائید الٰهی و افاضه حضرت
رسالت پناهی ست علیه الصلوٰة والسلام والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوٰة انا لا نضیع اجر المصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب ایشان و صاحب ایشان
ست و برای بکار بردن و افاده ایشان سراسر بموقع و بجاست و بسیار لطف و صفا و موجب کشف اسرار ست و مثمر فوائد بسیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم
ومع هذا یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله و امرت ان اکون من المسلمین ویحق الله الحق بکلماته ولو کره
المجرمون ان المتردین الذین یلاقون بالظاهر ولا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد و اذا تتلی علیهم من الآیات القرآنیة التی جعلها الله تعالی لی البینات والشهادات علی حقیقة
المطالب المرقومة فی هذا الکتاب یظهر فیهم التغیر و تتغیر وجوههم و یکادون یحاربون الذین یتلون علیهم هذه الآیات وهذا هو الرسم القدیم کما قال عز و جل و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات
تعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل افانبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا وبئس المصیر **حقیقت حال و کیفیت**
این مقال الٰهی توسط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقائقی که مفید هر انسان ست و کلید قفل توحید و عرفان

وشامل شریعت و طریقت و حاصل معرفت و حقیقت و جامع علم و عمل و دافع رد و بدل و حق و مطابق واقع و حجه بالغه و برهان قاطع و کاشف جمیع اسرار و متضمن تبلیغ
واظهار و مشتمل جامعیة و نتیجه قرب و معیت وان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و هم در بیان حضائصی که مخصوص بمجالس محمدیان ست و باعث تقویه ایمان
واخلاص ایشان و دافع شکوک و نافع سلوک و موجب نجات و فلاح و مثمر برکات و صلاح و مهذب اوصاف و اخلاق و مصحح احوال و اذواق و مزین اعمال و افعال و مبین اذکار و
اشغال ان فی ذلک لآیة للمؤمنین و بحکم لاحول و لاقوة الا بالله مراد خل نهادی و بموجب الاسماء تتنزل من السماء نام این مجموعه **علم الکتاب** نهادی و حامل تمام عبارات متن
نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را مقید بقید شرح رباعیات ساختی و هرچه خواستی در دل انداختی که این قیود محل در و دست و باطن با نعم مقصود جابجا بطریق شرح سنت
وجاهی بدیگر طرح همچنین درین شرح نیز اکثر جاها فوائد و نکات و اسرار و تحقیقات که مناسب آن مقام ست وقت تحریر بر قلب او شده نویسانیدی و اشارات مختلفه از الفاظ
کلا لوق آن کلام ست برای فاصله ثبت کنانیدی و انت علی ما نقول وکیل و انت تهدی السبیل و این تعین مخصوص مظهر ربیت برای جان و جسد موسوم من فرمودی و باسم
و علم اعتباری موسوم نمودی و بسوی این جان و جسد و رستادی و باب هدایت از پرده من بر اینها کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود بسخن پیوندم و جان و جسد را
بعروة الوثقای شریعت بندم و هم بر اینها اسماء اعتباری و ذاتی خود خوانم و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون علم از زبان من
بیان نمائی و مانند شجره موسی درین جسم نامی تکلم فرمائی و آیات کبرای خود ازین عالم صغیر باظهار آری و پرده و فی انفسکم افلا تبصرون از میان برداری و چشم
بصیرت را از کحل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید مکحل سازی و بشهود لاحول و لاقوة الا بالله بنوازی و بنوید نحن اقرب الیه من حبل الورید مسرور کنی
و ظلمت موهومه اعتباریه از بنده دور کنی و بخلعت لقا بالله نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تام انداخته با متیاز من و تو آورده
گرم گفتار گردانی و بسوی خودی به اعتبار مصلحت رانی پس چون مرضی چنین بود داراده همین خود را باسم موهومیکه معروف کرده یا د کردم و حرف با
جان و تن خود زدم و ما غلبته عن امری انت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک رب اشرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی –

المقدمة الاولی فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کالمبادی و منجمله دیباچه کتاب ست و متضمن چند امور مخصوصه همین باب مقدمات آخری که بعد این مقدمات ست و از انجا گرفته تا شروع واردات مشتمل است بسیار بمطالب بیشمار فوائد ست و متضمن
عنوان و بیان عقائد و مجموع اینهمه مسمی بخطبة الکتاب ست پس درین مقدمه اولی بیان موضوع و غرض و تعریف این علم ست و اظهار قدر و منزلت آن و امتیاز ش از دیگر ما عدای خود
و در ضمن مقدمه بیان حقیقت آنها نیز و فقرات تاریخ تسوید این مجموعه و بیان مرادات لفظ الکتاب در اسم علم الکتاب و فهرست این مجموعه تمام و کمال بالاستیعاب منحصر جمله مقدمات کلیه و مشعر اکثر نکات
جزئیه باوجود تفصیل بالاجمال بلا اطناب **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحده میباشد و موضوع عبارت از امریست که از عوارض ذاتیه آن
گفتگو کرده شود مثلاً موضوع علم نحو کلمه و کلام ست و موضوع علم منطق معرف و حجت ست و موضوع علم طبیعی جسم ست و موضوع علم طب بدن انسانی ست و علی هذا القیاس موضوع
هر علم جداست که از عوارض ذاتیه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الارباب ست تعالی شانه و جل برهانه و عوارض ذاتیه و تعالی صفات و کمالات و شیونات و
اعتبارات و حیثیات و اضافات او ست که درینجا مبحوث و مذکور ست و کسی از نافهمان گمان نکند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه راست آید که او دائم صانع هر موضوع و مصنوع ست
نه که او را موضوع توان گفت زیراکه این تعبیر هم بلحاظ معنی لفظی حاصل میشود و منظور ما معنی اصطلاحی ست کما مر بیانه و هم خیال ننمایند که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض
باشد و این عوارض بر او عارض تعالی الله عن ذلک وانه لیس کمثله شیء بل مع ذلک امتیاز ذات و صفات و اضافات و شیونات و کمالات در جناب اقدس الهی ثابت ست و با آنکه همه صفات
اعراض اند که بجوهر ذات قائم میباشند او سبحانه از اطلاق اضافت جوهریه و عرضیه برتر ست پس تنزیهش عین تشبیه ست و تشبیهش عین تنزیه با وجود مبرا بودن او همه اضافات جمیع
اعتبارات از او باو متحقق ست و مع عدم قباحت معنی عارضی صفتیه و اسمیه ثبوت همه صفات و اسماء او مسلم و هم کسی از حقیقت ناشناسان را این شبهه و تردد لاحق نشود که درین علم الکتاب
کدام امر ستکه گذکور نیست و بایخه چیزیست که مسطور نه پس موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقط ذات واحد بیچگون باشد این را موضوعات متعدده میباید بر یک موضوع چه طور درست آید

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت ست و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت وگرنه لله ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور و الیه المصیر از آیات
مبین هست و قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین خصوصاً نیز مشعر از همین پس ان شاء الله العزیز کسانیکه این کتاب را خواهند دید و تدبر
هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتار این قسم شبهات و ترددات نخواهند گردید و بشرف اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند دانست
که الحق درین علم الکتاب بالتخصیص هیچ امر بدون استناد بحق و اعتقاد بر حق مذکور نیست و در هیچ جا غیر توسل باو تعالی بلا شراکت شرکا و مداخلت ما سوی
محض بالتخلیص مستفاد و منظور نه و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت راه مولی و فی الواقع موضوع این علم او ست و بس
و هیچ شی غیر او منظور نیست بالتشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی ست و در کتب طب بحث ادویه از مفردات و مرکبات می باشد و بیان خواص و
آثار و دیگر امور بسیار می آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود با وجودیکه دیگر اشیا هم دران مبحوث و مذکور شود و هر چند از عوارض نباتات آنهمه حقائق و
اشیا گفتگو میان آید لیکن در موضوعیه همان موضوع واحد هیچ خلل نمی نماید و اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود ها نمایند از راه همان تعمیم میتواند شد
لیکن درین عموم تخصیص آن علوم چیست که خارج ازین امر عام در سائر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیت در طفیل محمدیه بطفیل خلوص و خصوص نصیب هر که
از محمدیان خالص گردند کردند والله یختص برحمته من یشاء ۔ **بیان الغرض و الفائدة** الغرض هو غایة سابقة فی علم الصانع قبل اظهار صنعته و من حاجة لفعل
ما یفعل و کل صانع حکیم فله فی صنعته غرض ما و الصنعة هی اخراج الصانع ما فی نفسه من الصور و نقشها فی الهیولی فبدانکه غرض هر علم نیز مانند موضوع آن علیحده است تا
عبث و بیهوده نباشد و تحصیل آن لغو نبود مثلاً غرض علم نحو آنست که از خطاء لفظی حفاظة حاصل شود و غرض علم منطق آنست که صیانت ذهن از خطاء معنوی
میسّر گردد و همچنین غرض هر علم جدا است و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بیشمار می شود و کلید اقفال جمیع کنوز و حل اشکال جمله رموز می باشد پس نتائج و ثمرات
چنین علم بافوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیه بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد و هر موضع و مقامش فوائد بی انتها ست و در هر موقع و
مرامش نتائج لا تعد و لا تحصی ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج لآلی آبدار ازین بحر ذخار فهرست اینهمه مطالب مفصل نگاشته احتیاطاً
بنا بر ضرورت احتیاج داخل کتاب داشته آخر این مقدمه اولی تحریر نموده آمد و هم کلیة بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظرین کتاب از خطاء در مرتبه
معرفت مصئون مانند چه در مرتبه ذات و صفات و اسماء الهیه و چه در مرتبه اتحاد و امتیاز اعتباریه چه در حفظ مراتب امکانیه و چه در ارتفاع اضافات کونیه و چه
در مرتبه شریعت و طریقت و چه در مرتبه معرفت و حقیقت و چه در مرتبه مزاج و طبیعت و چه در مرتبه عرف و عادت که اینهمه امور مظاهر تجلیات اسمائیه الهیه اند و چون
معرفت صحیحه صفات و اسماء حق تعالی و نسبت قرب بذات اقدس او جل و علا نصیب گشت البته که سر هر امر از چنین عارف اکمل اجمع پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریه
ادراک حقیقت هر شی خواهد کرد من عرف الله لا یخفی علیه شیء و اکثر ناواقفان را چه جای جمیع اینهمه امور متکثره متضاده وداد هی جمله مراتب مفصله موجوده
حقیقت یک امر واحد نیز بجهت تکثر الفاظ و اسما که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد خیلی دشوار می شود و شبهات گوناگون رو میدهد و لهذا لیاقت فهمید
هیچ مرتبه از مراتب ندارند و همه جا ترددات بیجا بمیان می آرند چنانچه درین هر چهار مرتبه که شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از
همدیگر می شناسند و از همه مراتب شریعت را دون می انگارند نعوذ بالله من ذلک التوهم هر چه هست شریعت ست و این مراتب اربعه عین هم اند چه شریعت صورت حقیقت ست
و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام اتصاف بشریعت ست و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاهر ست و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن ست
و ایمان متعلق بآن و معرفت سر ست و متعلق بکنه هر شی و حقیقت سر السر ست که ذات الاشیاست و سائر و دائر در همه این جمله مراتب مدارج حقیقت اند و مظاهر
ظهور آن تفاوت درجات بحسب حیثیات ست نه از روی ذات آنهمه را جدا از حقیقة فهمیدن بحقیقة الحقیقة نرسیدن ست ۔ **بیان الحد و التعریف**
و اظهار الرتبة و الامتیاز بالتوصیف آنچه فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و منزلت هر علم که در مقدمات و مبادی آن بنا بر تعریف

و تشویق و اظهار حقیقت و اشعار کیفیت می نگارند و حد جامع برای افراد آن و مانع برای اعدای آن تحریر می آرند اینجا هم بقدر ضرور مذکور ست و در دیگر مواقع بتقریب مسطور گردیده باید دانست که این علم الکتاب همه بیان علم الهی ست که فوق جمیع علوم ست زیرا که علی نهج الورود من الله او رود ست و فوق کل ذی علم علیم و این علم مسمی بالعلم الالهی المحمدی لیکن این علم الهی نه آن علم الهی ست که مصطلح حکماست بلکه درین مقام وحدت الهیه بالکسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیت پوشیده لا اله الا الله محمد رسول الله پس حکما اینکه اینها صرف بعقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر معاملات حقه انبیا و اولیاء که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری ست و فقط متعلق باصطفا و اجتباست کما ینبغی ایمان نمی آرند و بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و خلجان دارند جماعه ایشان و علم ایشان بقید محمدیت خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حقه که علم بحقائق اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع نور ایمان و اتباع سنت ست و در کلام الله نیز معبر بحکمت ست و موجب خیر کثیر گشته و نصیب حکمای اهل اسلام شده پس آن حکمت خود از شعب و منجمله کمالات محمدیه ست و اینها خوشه چین همین خرمن جامعیت پس اعلی و علم الهی محمدی از علم این حکما بسبب شمول و جامعیت اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید در قید یک قسم مجردات ست و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بکل شیء علما پس محمدیان خالص را بتصدق صاحب خود علیه الصلوة والسلام چون نسبت تام بعلم الهی حاصل ست و بنور رحمانی هر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی ست علوی باشد خواه سفلی طبیعی بود خواه الهی و علمهم الله من لدنه علما و هم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه ست که آنرا التصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جاهلان معنی تصوف معروف و مشهور نموده اند و ترهات جهله بعضی دران افزوده اند محض الحاد ست و هیچ و پوچ بی بنیاد باقی مانده گروه متصوفین با ایمان از اهل الحق از ایشان گروهی ست از اهل مواجید و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویانند و از فرقه صوفیه میخوانند این بیچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار و پیش صاحب حالان محقق در کدام حساب و شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم التصوف عبارت از تحقیقات ایشان ست والحق که صاحب تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و متکلمین برتر ست و مغز و لب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا نهج حکمای اشراقین ست و اکثر امور بر این آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی ست چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرود می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی ست که بالفاظ موضوعه مصطفویه گفت و گو مینمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع ست بیان می کنند و اگرچه در کتب و رسائل خود مصطلحات هر قوم و اظهار امر حق بهر نهج بتسویه می آرند اما این قسم کلمات در تحقیقات خویش تقریبا برای تفهیم مردمان بنا بر ضرورت می نگارند نظر براینکه در کلام الهی هم نقلا و حکایة منقولات همه قسم مردمان ست و نازل بزبان مخصوص رسول و قوم ایشان و قیل و قال انبیا نیز بالفاظ هر زبان ست و جواب و سوال و احقاق و ابطال ابحاث مبحوثه و مستعمله آن زمان پس حق تعالی دانا و بیناست که منظور ما ظاهرا و باطنا صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار آیات و احادیث ست از همین کلام که از نظر این بیچاره محجوبان ظاهربین پوشیده است و بسبب آنهمه تعبیرات مختلفه جماعه متنوعه حقیقة الامر متغیر گردیده اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون و عن الحقیقة هم غافلون کلام حق بیان خالص سر تفسیر کلام الله است و رسول امین علیه الصلوة والسلام بر اقوال اینها گواه قضایا دار باب معقول در رکاب این شهسواران میدوند و کلمات صحاب تصوف در جلو این پیروان سوار براق میروند نعم المتبوع و نعم التابعون آیین تابعان صوری و معنوی صرف تابع و الوش خوار حضرت سید الابرار اند و به تبعیت و کاسه لیسی دیگران کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد افتد و بیان هر که هر قدر بظاهر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق ایشان بود و بود تحقیق ایشان مبرا از تقلید ست و محض بالقا و تائید معلومات ایشان مظنونات خویش نیست و مکشوفات اینها موهوبات خود نه حقیقة ایشان بی آمیزش بطلان ست و محمدیة ایشان بلا غش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و هرچه رسول برحق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام متکلمین ست که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و در اعتقاد و اجتهاد و آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بموجب المجتهد قد یخطی و یصیب روا داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علمی ست که قدرت حاصل میشود ازان بر اثبات عقائد دینیه بر غیر و الزام او

بایراد حجج و دفع شبهه صواب باشند آن عقائد خواه خطا چه معتزله وغیره فرقه های ایشان باوجود تخطیه یکدیگر آن مخطی هم نزد آنها از علما متکلمین بیرون نمی روند و مسائل خطائیه
خارج از علم کلام نمیشود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر معقوله فی الحقیقة بلا دواعی و بواعث بر می آرند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا پیش ایشان
عقلاً بدرجه ثبوت نمیرسید میشمارند و حالانکه آن امور فی حد ذواتها از ضروریات یا بدیهیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه معلل بدلائل غیر حقه شوند و خود
خود متعلق باین امور غیر مثبته بوند غرضکه اینها بگمان دینداری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و بیفائده قدم بمعقولات نهاده و اظهار قصور عقل و فهم نموده اند حق تعالی بها
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سر انجام نیافته **لتعقیب** تصوف دانی عبارت از دانستن چند مصطلحات سمه
که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که نصیب فلاسفه هست بیان چند حدود و اعتباریه قیود و اضافیه اشیاست که
متعلق بعلم البشری ست و علم کلام اثبات چند مسائل زائده بیفائده است که براهین عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریبی اوبانه و بیان مستانه است که در کتب
احوال ناقص علمان و مغلوب حالان را رو میدهد و باعث ضرر بسیاری از عوام کالانعام ست و وحدت شهود حالت کثرت شوق و غلبه جذبه هست بلا درک حقیقة و یقینه
اکثری از سالکین پیدا شد و علم الهی محمدی عبارت ست از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشفیه
عرفان که مفید سائر انام از خواص و عوام ست و حکمتی که محمدیان خالص بآن ممتاز گشته اند خیر مطلق ست و مظهر انوار حکمت حق و مصداق یعلمهم الحکمة و کلامی که این خلفاء الله
بآن متکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت پناهی ست کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که نصیب این موحدان حقیقی ست مرآت وحدت الهیت
و مثبت آداب شرعیه و حاصل سلوک طریقه هست و غایة علم و معرفت که در اواخر صاحبان عقول کامله و نفوس عالیه مومنان قوی الایمان و اولیاء تام العرفان مخصوص
باصطفا و اجتبا منکشف میگردد و الله یختص برحمته من یشاء **حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا** بدانکه علما متکلمین در
اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما و ادله ایشان نیست و واقع میشود و وجهش آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد
اول در ذهن خود می تراشند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم داشتن آن امر دست و پا زده دلائل پیدا می آرند
گو اثبات آن امر دلائل عقلی نداشته باشد بزعم خود ادله عقلیه آرند و در نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند و ناشی از دلالت وهم اند لان الزعم هو القول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل را از زور عقول که دارند بر آورده اند دلائل عقلیه شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان می باشد مثلاً چنانچه صرفیان و نحویان
در امور صرف و نحو تفتیشی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس در بعضی جا اتفاقاً درست می بیند و در بعضی جا راست نمی افتند و سبب اولی
تراشیدن امری در ذهن و بعد جستجوی ادله کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان منکشف نگشته و در ظن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقول جزئیه
و افهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفهمیدن اسرار شریعت گویا و اداء نام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین و آگاه
باحقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بزعم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس ست یعنی آن امور
سراسر معقول و حق اند و ایشان ناحق و بیفائده تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند نه چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و سر هر امر کما هو دریافته حاصل بیان هر نهج معلوم نموده اطمینان
بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر نهج شوند و نه مثل مومنین چون و چرا هیچ ندانسته بر آمنا و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت سعی نموده
غالب که معذب و معاتب نشوند و بنیاد حکما بر آنست که بادله عقلیه آنچه ثابت شد اثبات آن امر مینمایند نه آنکه اول قائل چیزی گشته بعده بران دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص و غیرها را معقول یافته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علما جاهل طبیعت اظهار حقیقت و بیان سر امر را
که بطور معقول واقع میشود می شنوند نافهمیده میگویند که این نهج حکماست و مشرب حکیمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق ست گفته حکیم چه عیب

آنچه نفس الامری و واقعی ست حق ست و هر چه غیر واقعی ست باطل و ناحق از گفته و ناگفته کسی هیچ نمی شود باید دانست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول ننموده اند و بانکار نبوت و رسالت لب گشوده اند بی نصیب از حقیقت الامر اند و محض راه کفر و ضلالت پیموده اند و پابند عقل خویش اند و راهی بمرتبه که ورای عقل و فهم ست و بجز ایمان و اتباع پیغمبران منکشف میگردد ندارند و این نمیدانند که سوای امور معقوله ایشان هم امری ست که بنور روحانی انبیا و اولیا آنرا می بینند پس چنانچه متکلمین در اوهام خویش گرفتار اند همچنین حکما هم پیش عقل خود بی اختیار اند روشنی عقل ایشان نور نگاه باطن ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علما نور عقل ایشان را تیره کرده که همین امور ظاهره را می بینند و هرگز عقل را کار نمی فرمایند چنانچه حکما صرف کار بعقل می نمایند و درک امری که از مرتبه عقل برترست نمیکنند اگرچه ادله ایشان معقول باشند اما از نور حقیقت بی بهره اند و فائده با ایشان نمیرسانند و نتائج و ثمرات قرب مع الله نمی بخشند ع عقل بهر ولیکت تا در او * وان عنایت رساندت بر او * علما در الفاظ بند اند و حکما در معانی و حال آنکه الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگرست آن اولیا و کاملین و عرفا و محققین اند که بشرف شهود حقیقت مشرف شده اند و تار و پود اینهمه را که چون عنکبوت تنیده بودند گسسته اند ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت و کلام این بزرگواران عقلاً و نقلاً بدرجه ثبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهراً و باطناً می باشد و مدلول قبل از دلیل بر ایشان ظاهر میشود و بعد از دلیل هم همان مدلول روشن میگردد و همراه دلیل هم همان مدلول بشهود می آید و در میان دلیل هم همان مدلول بینا کما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم حکمت ایشان حکمت الهی ست و علم ایشان غیر متناهی معقول در حضور دست بسته و منقول سفعن بثبوت پیوسته غرضکه تحریر و تقریر ایشان محض بالقاء حضرت رب الارباب و افاضهٔ جناب رسالت مآب ست **فقرات تاریخ حالت تسوید این مجموعه** از علم الکتاب من رب الارباب **ایضاً** شرح الواردات **ایضاً** ذکر للعالمین **بیان مرادات اسم علم الکتاب** در لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه هست که باعتبار الف و لام عهد ذهناً و خارجاً منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی ست که فی الحقیقت ام الکتاب ست و بسبب آیینه داریش اینهمه کلام از و متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب الله و احادیث رسالت پناه ست صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر و تاویل آنست و توضیح و تفصیل همان و هم مراد کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب مقالات آن حبیب ست زیرا که هرچه از تحقیقات این هیچمدان ست متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتاب واردات این فقیر ست که متن ست و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بلحاظ الف لام جنس و استغراق ملحوظ جمیع کتب من حیث افرادها ست که خلاصه و زبدهٔ همه ست و حاصل تمام علم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه و علم جمیع کتب ست من حیث ذواتها و کتوبیتها

فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب باستیعاب

خود و فرمان از طرف ہستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جسمانی و روحانی و مجموع تشخص انسانی و تبیان نور مستفاد حقانی و دعوت روح و جسد بوسیله و وساطت
خویش بجانب حضرت صمد بیان اثبات مراتب و شواهد قربیه و ارائه حضور و شهود و معیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت که نقل و عقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل معاملات
و حالات وارده و روئداد خویش درین باره چهار چیز و شکر الهامات و عنایات خاص او تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرانجام نمودن مرتبه بیه در صورت پرورش و
تربیت و ظهور منصب خلافت الٰهیه و مرجعیت تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و تمهید غرضانه هدایت امر حق و راه نجات
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الٰهیه عنائی مرتبه واجبیه در پرده مثال ذات خویش اظهار قرب معیت
ذو الجلال بطریق نمونه و مثال و کشف اسرار وحدانیه بیان فرق انانیه عرفا و نفسانیه جهلا بیان استناد به اثبات این امر در پیش و شاهد گرفتن نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیقه خود که اول خود اهل حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و جهال کفران و انکار ایشان ثانیاً غلبه حقیقه ایشان در دلهای
دیگران سرایت و تاثیر مینماید و مقر و معتقد میگرداند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق الیقین حق تعالی را بذات خود ست و ایمان بمرتبه عین الیقین نصیب انبیا
ست علیهم السلام و ایمان بمرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست و ایمان سماعی ایمان عام مومنین ست و کفار ازین نعمت هم بے نصیب اند بیان حمد و سبحان باقتباس
آیات قرآن و کشف سر مکنون در کسوت با و نقطه و لون و اسرار ظهور صورت این از اجماع اصول عالیه برای اظهار طریقه محمدیه و دعوت حق و تبلیغ رسالات رب محض
بفیضان آیات قرآنیه و دعوی اعجاز این کلام بلیغ و قیل و قال متردوان و منکران و جواب سوال مشککان و خرابی حال و مآل ایشان و هم اظهار آنکه بتائید الٰهی و
مدد حضرت رسالت پناهی هرگاه این خبیث نفسان شیطنت شعار و بد باطنان بر انکار در حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده اعتراف بعجز مینمایند
و علی رسم قدیم چون این بے نصیبان بجای خود میروند و مخالف الطبع با شیاطین خویش میشوند باز بهمان خبث و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت متبدله
جاهلیه میگردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سیاق و سیاق آیات تحدیث نعمت رب و بیان عنایت الٰهیه در حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات ملهمات وقت
خاص بیان شافی در اسمای ذاتی و صفتی و اسم اعظم و شمول و سریان این اسم مکنون مبهم در جمیع اسما و فرق مراتب اسما بجمله کلیه جامعه و اسماء مفصله جزئیه مخصوصه بیان
آنکه اسم ذاتی کدام ست و اسماء اعتباری و صفتی و اضافی کدام اند بتمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر نود و نه نام عنایت شده در حالت قرب ادعای بندگی و عبودیت با وجود
استیلای مشاهده ربوبیت و الوهیت و رفع مظنه وحدت وجود و دفع شک و شبهه انچه تمثیلاً برای کشف حقیقت واقع شده بیان قدر و منزلت مقام عظیم الشان عبدیت
و راه و روش بندگان مقرب الٰهی و تلقین مطالعه کیفیات و معاملات مفیده النسان و در واین که این نعمت الوهیت خاص حضرات انبیاست علیهم السلام و بیان جامعیت
همه کمالات که نصیبه خالص محمدیان گشته بیان ملخص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت هر لسان و معنی دین اسلام و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اہل علم و توابع که تحت حکم خود کسی را ندانند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود اهم خویش را دارند و بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان صاحب مذهب و اولیای که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علی محمد و آله السلام تلقین ایمان بآیات قرآن که مومنین را بقسم ایمان کامل باید
بهم رسانید و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه و بهتر و برتر بودن آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی بحجة بالغه و تبلیغ رسالات در کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نهج التفسیر و بعض کلمات الهامات و بیان هدایت و حمایت و عنایت حق بحال خویش و
صرف بتوسط آیات کشف همه معاملات و پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربع تقسیمات باستنباط
آیات که مومنین کاملین و ضعیف ایمانان سست دین و کافران بے یقین و منافقان مذبذبین باشند و محاسبه احوال برای جمیع رجال و هر شخص را ملاحظه نمودن
اینکه خود در خلل کدام قسم ازین اقسام چهارگانه ست و مناسب حال او چیست و هر یکے را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد الافراد الانسان ست بیان حال منافقان

وتاًل انجال لفان وحقیقت مرض قلبی وصحت وسقم باطنی و دیگر حالات وکیفیات و حقائق و معارف در ضمن تفسیر چند رکوع قرآن **بیان** حقیقت اصل کل وکیفیت اختلاف
سُبل و ہدایت صراط مستقیم وارائه دین قویم **بیان** کُنه حقیقت ہدایت فرمودن ہادیان برای جمیع مردمان بعموم وخصوص و دعوت نمودن عارفان ہمه را با وجود دانستن
ایشان حقیقت ہر یکی از اہل شرک که ہرگز قبول دعوت حق نمیکنند و باضلال مضل حقیقی گمراہ اند واز اہل خلوص که بہدایت ہادی حقیقی راه یافتگان اند وتبلیغ اینہمه رسالات
بکلام الله وکشف نکات اکثر آیات **بیان** تاویل و تفسیر واقسام آیات مطلقه که ہمه آسمان و زمین پرست از نشانہای آنحکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمله مملوست از آیات
حق وتقسیم آن ہمه آیات با آفاقیه وانفسیه صامته و ناطقه واقسام آیات ناطقه بمنطوقات واصوات والفاظ وکلمات وتبیان این بالفاظ ومعانی ونقوش **بیان**
انواع خواطر متنوعه انسانیه که خطرات وحدیث نفس و وساوس واراده وانبا وحکمت والہام و وحی باشد **فائده** در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجہت سجده
حاصل میشود وسبب سجده تلاوت و جہت آوردن آیات سجد در عبارت **عنوان** در بیان حقیقت عقیده واصل عقیده اصلیه و تعلیم عقیده صالحه مصلحه و

شرح تمام عبارت متن عقائد بایجاز و اختصار مع تبیان فوائد

شروع الواردات — **بیان** ابتدای تسمیه وتحمید وشرح بسم الله **بیان** حرف با ولفظ اسم موافق عربیه **تحقیق** اسم رحمن و رحیم از روی لغة وصیغه و
وجه تقدیم وتاخیر ہر یکے ازینہا وفرق اینہا باہمدیگر **بیان** آنچه متعلق بتسمیه واین ہر سه اسمای اوست وکسب تعلق وتخلق باین اسمای الٰہیه وجواز تخلق باسم مبارک الله نیز
تعریف حمد و بیان حقیقت آن واداء آن بزبان حالی وقالی وافعالی **بیان** اقسام حمد یعنی حمد قولی وحمد فعلی وحمد حالی وحمد لغوی و **تحقیق** لغة آن وحمد عرفی و
نسبت لغوی وعرفی باہمدیگر که عموم وخصوص من وجه ہست و بیان اصل اینہمه حمدہا که حمد وجودی ست وتبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد **بیان** فرق درمیان حمد وشکر
ومدح واولویة وانمیه والحمد لله حمد از ہر دو و بیان نسبت اینہا باہمدیگر و تعریف و **تحقیق** شکر ومدح نیز **بیان** آنچه متعلق بحمد ست از محمود وعلیه ومحمود به وحامد ومحمود وانسب
بودن جمله اسمیه در تحمید و بیان ترکیب نحوی آن و **تحقیق** الف لام تعریف که از کدام قسم ست **بیان** وجه تخصیص حمد باسم الله و جہت تعلق آن بہمین ہر دو اسم علیم وملہم درینمقام
تحقیق لفظ الله واصل لغة آن و بیان وصفیه وعلمیه آن **بیان** بودن الله نام مرتبه جامع جمیع صفات که منتہای ہمه مراتب ست نه آنکه علم ذات بحت ست چنانچه
بعضے گمان کرده اند **بیان** مرتبه اسم ومراتب سگانه بشرط شئی وبشرط لا ولابشرط پنج جدید و درائیه مرتبه ذات که نه اورا اسمی ست و نه رسمی وحواله این امر بکتاب سبع قطاب
نالۂ عندلیب **بیان** دلالت اسم الله بر سائر اسما بالمطابقة و بر ہر یکی ازانہا بالتضمن و بر ملازمات آنہا بالالتزام **بیان** سبب تسمیه آنحضرت علیه السلام بمحمد واحمد
و **تحقیق** این ہر دو اسم مبارک از روی لفظ ومعنی **بیان** اقسام علم یکے بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست واین علم وجوبی ست وصفت ذاتیه حق واین دو قسم ست
انکشاف حضرت وجود بر ذات وجود واسم علیم بران دلالت میکند واو سبحانه علیم ست نظر بذات خود واین علم عین ذات ست وانکشاف موجود بر وجود واطلاق عالمیه
بران صادق مے آید واو تعالی عالم ست نظر بدیگر معلومات واین علم زائد بر ذات ست واین علم کثیر ہم بتوان گفت واطلاق زیادت وشدت ومبالغه چون علّام
درہمین مرتبه ست وآن علم که عین ذات ست ازین اضافات ہم برتر ومبرا ست و یکی بمعنی دانستن معنی مصدری واین علم کونی ست وحدوث وحصول دارد واین ہم دو
قسم ست انکشاف موجود بر موجود واین علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست ومعبر بعلم قلیل ہمین ست واو تعالی ہمه ی نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید وانکشاف وجود بر
موجود که تعبیر بعلم لدنی کرده می آید وحق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود عنایت میفرماید وجائیکه انتساب تعلیم الٰہی در حق کاملین میباشد مقصود ہمین علم خاص ست
که کاشف حقیقت ست **بیان** تقسیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که آنرا علم حکمت گویند ومنقسم بالٰہی وریاضی وطبیعی ست وعلم وہبی که آنرا علم لدنی خوانند وتقسیم
این بشش قسم کرده شده که علم نبوت ورسالت وعلم خلافت وامامت وکمالات نبوت وعلم ولایت باشد مع تعریفات وحدود واینہمه اقسام تفصیل وکشف حقیقت
فروعات ہر یکی ازینہا که علم تصوف علم ذوق وحال وعلم دین وعلم سلوک وعلم شریعت وعلم طریقت ست وفرق وامتیاز وحدت شہود ووحدت وجود والحاد وزندقه
بیان اقسام الہام که یکی الہام عام ست که ملہم حقیقی بموجب لاتتحرک ذرة الا باذن الله بر حال ہر موجود افاضه میفرماید اگر آن موجود ذی علم نیست امر ملہم مسمی

بسبیل طبیعی ست واگر ذی علم ست مسمی بارادہ ست که اولا از حضرت جمع الجمع برهمهٔ نفوس ملهم میگردد وانبعاث اراده در دل پیدا میشود وثانیاً از مرتبه فرق وامتیاز
خیر و شر و نیکی و بدی آن هر امر الهام میشود و یکی الهام خاص ست که او سبحانه بر بندگان خاص خود در حالت قرب مع الله لی وحل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقا
رحمانی نازل میفرماید خواه فقط در قلوب ایشان خواه بسماع صدای سروش بگوش ظاهری نیز واکثر همان گوش باطن میشنود و هر جا انتساب الهام باولیا و عرفا کرده می شود
مراد ازان همین الهام خاص داشته می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم ست یکے وحی عام که اصلا هیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص انبیا ست
و بیان اقسام نهج نزول آن و منقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه و علیهم السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز **تحقیق** صلوة و سلام و تمثیل
آل و اصحاب بشاخهای اصلی و وصلی درخت **بیان** خصوصیة ضم کردن کلمه فقیر با نام خود و بیان مرادات و اشارات ترکیب لفظ خواجه و میر در اسم این فقیر و در وقت اصل وضع
و ضع که جناب والد بزرگوار والده من سید العارفین حضرت میر محمد سعید قادری قدس الله سره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال و قدرے
اشعار حسب و نسب بزرگان و آبا و اجداد خویش و انتساب فرزندیه حضرت شاه نقشبند و سیدن تا بحضرت امام عسکری ببست و پنج واسطه و از طرف جده بیان فرزندیه حضرت
سید عبد القادر جیلانی و بیان اسمای برادران مع قدرے احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان بجهت نسبت بطریقه محمدیه که او سبحانه
از راه کمال اجتبا و فنا اتم در جناب سمی الله حضرت قبله کونین را ادام الله برکاته و افاض علی العالمین فیوضاته بآن مختص فرموده و بتوسط آنجناب خاتم الکمالات محمدیان را
بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه مترجمه در همه فرق اسلامیه و بیان حال تمال بهمه ها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه و نقل حال
خاص حضرت قبله کونین سه هفت شبانه روز بارواح پرفتوح حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام القا نمودن و عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه بآنحضرت و قبول
فرمودن آنجناب این غلام خود را دران رحمت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از همه ها بکمال اختصاص **تذییل** مر ادای حمد و شکر الهی بر تشریف نعمت محمدیه خالصه بیان سر
خالص محمدیان و اظهار خلوص و خصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه وثیقه علیه و داخل شدن درین فرقه واحده ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص
بجمیع جهات یعنی ذاتاً و صفةً و حقیقةً و شریعةً و طریقةً و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفته میشود و تصریح بمعنی تمثیل الشانیه
الانسان بمعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامیه گروه مبتدعه مخطیه صرف بالعموم مترجماً و مجازاً میتواند شد **دعوت** بسوی
نجات و خیریت بتحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت مبتدعان سفها بتقریب بیان **حکایت** چندکس از جهلا که هر یکے در نماز سخن کرده نماز خود را در خبث
و خرابی حال خویش هیچ نشناخت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خواستن از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه مترجمه بمعنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه و مداخله انانیه خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند
نه آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات حق باشد منظور ست پس بلحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه مترجمه جماعه هفتاد و دو گروه فرق اسلامیه اند که بموجب
حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان بحق فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا میفهمند نعوذ بالله من سوء الظن اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی تا آل همه واحد ست
و اینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست و انهار و جوی های منشعبه بحر ذخار محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که
موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه مشرف بنجات گشته اند و این خصوصیة علیحده ست که حق تعالی نصیب
خالص محمدیان کرده و بهیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریت را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات احیا و تجدید
دین و فرق مراتب درجات و اظهار علو رتبه ذوات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهراً و باطناً و بیان
دولت البقا و توحید محمدیه خالصه تنبیه در ابطال شکوک و عناد منکران خباثت پیشه و دفع مظنه و اتهام مخالفان بد اندیشه و جواب خطرات فاسده نفسانیان

مثنوی منیات مفسد کج طبعان مغوی و بیان سلوک اعتقاد خالص محمدیان با صفا و ادای حقوق اهل حق و حسن ظن ایشان در حق همه و تبعیة بزرگان قوی الحقوق چون تبعیة ملة
ابراهیمی و اظهار اولویة و حقیة خویش از راه ارادت و فرزندیة بهر دو طریق نقشبندیه و قادریه بسبب ظهور حضرت امیر المحمدیین ناصر الملة والدین و دعوت حقة آن نائب رسول امین
و بیان اثبات حقیة و اقرار ولایت اولیا همه طرق سلف مانند اقرار حقیة دیگر همه انبیا را تقدم بدون اتباع آنها و وجوب اقرار حقیة طریقه خاتمه محمدیه مع اتباع و تبعیة
آن بر دیگر اهل همه طریقها و کشف این حقیقت با اخفا **تمثیل** و تحقیق محمدیة خاصه عامه و تفریق محمدیة خالصه و ممتزجه بمثال کلیة و عموم معنی انسانیة که همه افراد
انسانیه را حاصل ست و جزئیة اضافیة یعنی کاتبیة و عالمیة مثلاً و مثلها دیگر اوصاف مرضیة و غیر مرضیة مخصوصه انسانیه که باعتبار بالفعلیة جمیع افراد را شامل نیست
در بعض یافت شود و در بعض نه و خصوصیة انسانیة خاصة یعنی حسن انسانیة و کمال آدمیة که خاتم همه مراتب جمیع اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود ست و جامع
جمله حسنات و خیرات نفسیه خویش و مثل دادن هفتاد و دو فرقه که طرق متعدده محمدیه عالیه بکاتبیة و عالمیة که از راه لحوق وصف کتابت و زیادة علم مثلاً و لحاظ فرح دیگر اوصاف
مرضیه و غیر مرضیه از نفس الانسانیة جدا و ممتاز شده اند و هر چند جدائی بسبب امتزاجات کثیره بهم رسانیده اند اما بیرون از احاطه انسانیة مطلقه نرفته اند و نسبت
دلالت التزامی بانسانیة دارند و مثل محمدیة خالصه که طریقه واحده ناجیه ست مانند انسانیة خاصه ست که اگرچه در مرتبهٔ خصوص و خلوص خود از مرتبهٔ عموم و اطلاق
خویش تنزل نیافته و از اوهام ممتاز نیست اما از راه غیریت چیزی دیگر نشده و لفظ اثر عینی پیدا نکرده و بخروج امر آخر و لحوق شیئ زائد غیریت نفسیه بهم نرسانیده و فی
الحقیقة والصورة همان بر صرافة وحدت ذاتیه خود ست و لیکن بحر گنجایش زیادت همگی قبول نموده و بمرتبهٔ اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور تام
خود درین صورت خاصهٔ خویش کرده تشخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم در خود داشت ظاهر ساخت و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که غیر طبیعی افتاده اند
خواه بزیادة امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقة ابتدائی یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده ست **بیان** مدح و ثنای صاحب این مرتبهٔ علیا که
امیر محمدیانست **بیان** حواله کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص کلیات و جزئیات طریقهٔ محمدیه و اصطلاحات و منازل و مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیه الصلوة والسلام و برای فهمانیدن نکات و اشارات کلام الٰهی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناهی لازم گرفتن توسل کتاب
مستطاب نالهٔ عندلیب حفظه الله بمحبت و رسوخ و اعتقاد بخدمت صاحب کتاب و دریافت او و هم لازم و ضروری بودن وسیلهٔ تحصیل این علم الکتاب و اینهم باب
زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور ست و سفینه برای عبور استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان خود فرمایند **فائده** در بیان آنکه چنانچه مرتکب سیئات از اسلام
بیرون نمیرود همچنین از ارتکاب سیئه محمدی خالص از محمدیة خالصه بیرون نمی آید خواه بران خطا معاتب گردد خواه معاف شود و اصل عقیده که ایمان ست مستحکم باید و اگرچه
اکرم محمدیان عند الله همانست که متقی تر ست اما محمدیان عاصیان هم از طریقهٔ محمدیه بیرون نمیروند و مایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمانان بی یقین و بد عقیدگان
ناقص دین که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک خفی پاک نگشته اند و محمدی خالص متنفر از رهبانیة هیچ نمیکشاید ایمان ها باید **بیان** وجه تحریر لفظ تخلص که درد
باشد در مصنفات خویش و اظهار حقیقت حال شعر و شاعری خود که بچه طور بوده ست **بیان** تقریب شروع رساله واردات که متن ست حسب استدعای برادر عزیز سلمه الله و شرح حال
خویش و اظهار ماجرای در پیش و گذرانیدن بنظر انور حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره و رسیدن بسمع قبول آنجناب پاک و در همان سال که ۱۱۷۲ یک هزار و یکصد و هفتاد و دو
بود رحلت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین ماتم و بیان حال این تسوید محض بفضل و تائید و ختم شدن وحی بر حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام و باقی ماندن
کارخانهٔ القا و الهام و فرق در کلام اولیا و عوام و وجه تسمیه رساله متن بواردات **تنبیه** در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن و فرق در تحقیق و وصل و تقلید و نقل که اصل حیثیت
و اطلاق نقل بر کیست **بیان** کیفیة و کمیة مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه و اعتراف بعجز و قصور و بی نیازی از ماسوی الله در همه امور و معامله خود با جمیع
حال بتائید آن کریم ذو الجلال ++ ۱

وارد اول مع شرح و متن مسمی بفاتح الواردات **بیان** افتتاح کتاب بفصل حق که مسمی بعالم ست و ابتدای آن بقلم که معبر بعقل کرده اند و افتتاح کتاب

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال کہ قائل وحدت وجود مے گردند -

وارد چہارم مع شرح و متن مسمیٰ بمطلع الفجر **اقتباس** تمام سورہ قدر مع لطائف و نکات **بیان وساطۃ آنحضرت علیہ السلام**
درمیان خلق و حق و واسطہ و وسیلہ بودن آن ذات مبارک ہم برای ہدایت و وصول الی اللہ و ہم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کار خاص
تفہیم و تہذیب بندگان و ایصال جمیع مربوبین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالاصالۃ موقوف بودن اتمیۃ و اکملیۃ ہر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین
صلی اللہ علیہ وسلم و خیر بودن امت او از دیگر ہمہ امم و بیان حال کافران و منافقان عصر او و شومی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محمدیۃ خالصہ **بیان** مراتب
تنزلات خمسہ باصطلاحات صوفیہ متقدمین و متاخرین و اصطلاح خاص محمدی و تعبیر ہر شئ بالفاظ کلام اللہ و احادیث نبوی

وارد پنجم مع شرح و متن مسمیٰ بدعوت تامہ **اذان** برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامہ ظاہریہ حق بسوی امتیاز
اعتباری و دعوت خاصہ باطنیہ او تعالیٰ بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین ہر دو دعوت بہ ہیئت خویش و بیان حال جامعیۃ و اکملیۃ
اخص الخواص کہ قبول ہر دو دعوت الٰہیہ فرمودہ اند و خود ہم بر سنت او سبحانہ ہمین قسم خلق را دعوت حقہ تامہ نمودہ اند **دعوت** تلقین دین و آئین و اصلاح
حال ظاہر و باطن و ہدایت نسبت مع اللہ و دلالت اخلاق حمیدہ و اشغال و اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریہ معمولہ **تبلیغ** رسالات بتمسک
آیات و مواعظ و نصائح بعبارات قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شہود** کہ بچہ اسباب این دولت میسر می شود و چگونہ باین حالت توان رسید
و فرق نسبت عموم و خصوص درمیان حضور و شہود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب و مناصب ولایات و ظاہر و ہویدا گردانیدن دیگر ہمہ کمالات از ابتدا
تا انتہای سلوک و بیان علو رتبہ محمدیۃ خالصہ کہ محمد آنہمہ مراتب و محیط جمیع مناصب ست و بیان خصوصیۃ منصب صاحبیۃ محمدیۃ خالصہ و شمول مرتبہ و خول محمدیۃ خالصہ
کہ بالقوہ و استعداد ہمہ امت ست و بالفعل نیز نصیب ہر کہ از امتیان کردہ اند کردہ اند **تادیب** حسب ارشاد حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ در بیان
آداب سلاطین و امرا کہ بر اعضا و جوارح ست و آداب علما و ظاہر کہ ہمین بر زبان ست و آداب فقرا کہ بر قلب ست **حوالہ** تفصیل جزئیات آداب ظاہری و باطنی کہ
در حضور اقدس آنحضرت معمول محمدیان بود و ہست بکتاب مستطاب نالہ عندلیب و مجملاً و کلیۃً بیان اصل کمال ادب **تنبیہ** در مقامات سہگانہ فنا کہ فنا فی الشیخ
و فنا فی الرسول و فنا فی اللہ باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا باللہ و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بنہج تازہ و جدید کہ تا الیوم دیگرے بشرف این و لیستہ
بیان مشرف نشدہ و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقہ این مبحث و بیان جواز ترقی مریدان خلف از رتبہ پیران سلف پیش از ظہور طریقہ محمدیہ
و بیان خاتمیۃ و اتمیۃ و اکملیۃ این طریقہ وثیقہ -

وارد ششم مع شرح و متن مسمیٰ بہدی اللہ **تقریباً** ذکر ہدایت بہر دو معنی و اسباب و علامات ہدایت ثانیہ مخصوصہ و ذکر اضلال حق و بیان آنکہ
ہدایت او تعالیٰ در حق عوام توفیق عمل خیر ست بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت کہ ایشان را ہادی خلق گردانیدہ ہست **بیان وجود**
موجودات و تفصیل حقیقت ماہیات مکتنفہ بوجود یعنی حقائق موجودہ کہ موجودات اضافیہ و اعتباریہ اند نظر بلحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیہ
علمیہ در ضمن ظہور وجود حق کہ بالذات موجود او ست و لبس و دریافت اصل سبب اختصاص بحق ہر نسبت بہر حقیقت حوالہ العلم الٰہی و بیان ارائۃ او تعالیٰ خاصان خود را
از اسرار خویش و درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقین باخلاق اللہ و محتاج بآلات صفات نماندن این خلفاء اللہ در توصیف بصفات
کمالیہ صرف بذات خویش کار ہمہ صفات میکنند و بکلیم سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس میشوند من بعد گر احتیاج آلات ہست برای ارشاد و تربیت دیگران ست و بیان این امر بتفصیل و اثبات آن بدلیل

وارد ہفتم مع شرح و متن مسمیٰ بحکمۃ اللہ **بیان** حکمۃ عقلیہ و حکمۃ الٰہیہ **بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضۃ وجوبیہ** یعنی منع تجوز
کونیۃ کونات و حصولیۃ کائنات بلا افاضۃ وجوب وجود و ابطال امکان موجودیۃ ممکنات بے افادۂ وجود از مرتبۂ واجب **بیان** حقیقت وجوب بالذات

ووجوب بالغیر وحقیقت امکان خاص وامکان عام وبیان حال حقائق ممکنه واظهار امتناع بالذات وامتناع بالغیر **بیان** چهار قسم وجوب بر نهج جدید یکی وجوب اعم
که مفهومات ثلثه را شامل است ومنشأ انتزاع امکان عام است ودیگی وجوب عام که شامل است موجودات ثلثه را واصل ظهور امکان خاص است ودیگی وجوب خاص ست که
منحصر در واجب تعالی است مع اسماء وصفات الهیه وشیونات وکمالات ذاتیه ودیگی وجوب اخص که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست بلا تکثر اسمائی وصفاتی
تعریف جسم وسطح وخط وجوهریت وعرضیت اینها وبیان حیز ومکان وعموم وخصوص آنها بتقریب سخن وذکر محددیه عرش عظیم

وارد هشتم مع شرح ومتن مسمی بحدود الله اظهار محافظه آداب شرعیه ومراعات حدود الهیه **بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب** که
لازمه علم وامتیاز ست بیان خود سائل وخود مسئول بودن هر انسان هم درین جهان وهم در انجهان وتفصیل تمام حالات واختتام این کیفیات واثبات [illegible]

وارد نهم مع شرح ومتن مسمی بقبول حق **بیان حقیقت تقید واطلاق** ونسبت اینها با همدیگر واتحاد وامتیاز مرتبه مطلق ومقید ولازم
گرفتن لوازم مرتبهٔ بندگی وعبودیت وبیان شان مقام الوهیت که او سبحانه مبرا ومنزه از همه نسب واعتبارات ست

وارد دهم مع شرح ومتن مسمی بسبیل الرشاد **بیان** ایمان مجمل ومفصل وایقان واطمینان کامل مکمل ودعوت برشد وقبول وجامعیت جمیع کمالات متضاده وحصول
بیان منع مباحثه بطور خلاف وجدل ورفع مناقشه بنهج خصومت ورد وبدل وهم رفع معارضه بطریق واعلان حقیقت
نافهم وبیان صورت حال موعظه ونصائح این غافلین جاهلین وحقیقت هدایت انبیا واولیا وعرفای محققین وبیان فساد وخلل در میان رد وبدل و
کشف حقیقت کلام طفولیت وجوانی وکهولت وشیخوخت ارباب سلوک

وارد یازدهم مع شرح ومتن مسمی بسنة الله **ذکر** تغییر وتبدیل در عالم از سنة الهی واز قدیم حادث بودن مجموعه جهان بحدوث ذاتی مع عدم قباحت ثبوت قدم زمانی
وکشف حقیقة قدم ذاتی **بیان کون وفساد** مع تعریفات این مصطلحات وایراد امثله وایضاح مرادات وبیان فنای عالم بی بنیاد وهر آن متغیر و
متبدل شدن موجودات زمانیات وفی الحقیقة داخل متغیرات بودن همه ممکنات تا آیات سفلیات باشند خواه مجردات علویات وموافق حدوث ذاتی و
زمانی لحوق فنای ذاتی وزمانی وبیان قدم ذاتی وبقای ذاتی حق ودیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

وارد دوازدهم مع شرح ومتن مسمی بقصد السبیل **بیان خلوت وجلوت** یعنی خلو قلب از ما سوی الله وتوجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد و
وبیان دیگر مرادات ازین حالات مع تعریفات این کیفیات وتفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند ودر کدام وقت وکدام کسان را امر این باید کرد ودر حضور جلوت کدام
اشخاص اند وکی خدمت باید داد **وتعلیم** آداب صحبت وآموختن ضوابط مجلس بابرکت وتلقین دستور العمل برای عرفای باحقیقت وتقریباً ذکر لطائف سبعه ووقوف قلبی و
ووقوف عددی ووقوف زمانی وجمع کردن خلوت وجلوت که حالت خلوت در انجمن باشد **بیان** صورت مراقبه وحقیقت مراقبه وذکر نفی واثبات واشغال طوارالعمل آوردن
وسفید افتادن همه اعمال واشغال از صحبت زنده بزنده **تعریف** حق وباطل لغةً واصطلاحاً وتوصیف صدق وکذب وتفریق اینها از همدیگر

وارد سیزدهم مع شرح ومتن مسمی بخلق جدید **ذکر** افاضه فیضان وجودی بهر موجود علی الاتصال وحدوث تجدد امثال وکشف حقیقت باستعاره لباس وشرح
مناسبات آن وتعبیر خلق جدید وسیاق **بیان مسئله تجدد امثال** باقوال صوفیان صاحب حال وهم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب وسوال **تحقیق** بنهج تازه و
جدید در صورت قرار دادن ترادف لفظ تجدد با لفظ حدوث وبرطبق حدوث تقسیم تجدد نیز بر دو قسم یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی ودیگی تجدد
اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی **تلقین** رجوع الی الله وتحصیل نسبت مع الله وعدم ضرورة مسئله دانی تجدد امثال ودیگر ازین
قبیل قیل وقال وبیان مرتبه کمال **دفع** توهم آنکه هیچگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده واصل حقیقی بحضرت اطلاق نمیگردند ووصل مطلق بذات حق
پیدا نمیکنند **تحقیق** آنکه هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه هم جلال با خود دارند واسماء جلالیه هم با خود جمال دارند **کشف** کنه تجدد امثال

ملائکه واجنه آنها و غیر منحصر بودن خلقت شان در عقول وشو اکه بعض حکمای مومنین چنان زعم کرده اند واظهار حالات وتعیین خدمات ملائک و عدم تعطیل آنها در کارهای امور خود هیچگاه واخبار معاملات واسرار واقعات وعدم رخصت تصریح وتفصیل این تحقیقات **فائده** در تمثیل قضا بطبیعت وباین مثال کشف حقیقت **نکته** اینکه در مرتبهٔ وجود من حیث هو هو اطلاق خیر هم نمیتوان کرد خیر و شر هر دو امر اعتباریست شر باعتبار نسبت ممکن وخیر بلحاظ نسبت واجب **بیان** آنکه فی الحقیقه یک قدرت وفعل واحد حق ست که در تمام اشیا وافعال ساری وجاری ست وانتساب فاعلیه واطلاق علّیة ومعلولیة نسبت بنسبت در همه مکونات باهمدیگر مجازی واعتباریست ومثال ارادهٔ انسان و حرکت ید وقلم وظهور نقوش وعقلاً ونقلاً مخصوص بودن فاعلیه بمرتبهٔ واجبیه **تقسیم** قدر بر چهار اقسام وتسمیه هر یک قسم بدو اسم اول قدر بدیهی وعقلی که زبان زد با اسباب ظاهره است وعوام الناس هم ازان مطلع اند دوم قدر نظری وعلوی که بتغییر از تاثیرات طبائع ونجوم وافلاک ونفوس وعقول ست وحکما ومنجمین علی قدر طاقت بشری پی بآن برده اند وحکیم مطلق وقادر برحق در هیمه مظاهر تقدیرات خویش آثار واحکام عطا فرموده وهیچ شی را بیهوده ولغو پیدا نموده سوم قدر کشفی وملکوتی که عبارتست ازانچه در لوح محفوظ مکتوب ست وعلی قدر مراتب اوقات وحالات ملائکه وانبیا واولیا را آگاهی ازان میشود چهارم قدر مخفی ومجهولی که اشارت ست ازغیبی که علم آن بغیر حق سبحانه را نیست وآن تقدیرات ثلثه اول داخل مرتبهٔ امکان اند وجواز تبدل وتخلف ومحو واثبات در اینها هست ومنجمله قضا معلق اند واین قسم اخیر ثابت در مرتبهٔ وجوب خلاف در آن اصلا روا نیست وغالب برآنهمه تقدیرات ست واطلاق قضاے مبرم برهمان ست ـ

وارد بست وششم مع شرح ومتن مسمی بانباء الغیب والشهادة **بیان معامله غیب وشهادت** واظهار معنی اصطلاحی قوم واخبار آنچه تا زمان فهم شده آمده وتعریف جدید هر واحد وبودن هر دو امر اعتباری ونسبی وهر مرتبه نسبت بنسبت هم داخل غیب ست وهم داخل شهادت وفی نفسها نیز در هر مرتبه هر دو جانبست وهم هر زمان امور غیبیه داخل عالم شهادت میشوند ومعلومات مشهوده در عالم غیب میروند واو تعالی عالم الغیب والشهادة ست واطلاق غیب برای او سبحانه باعتبار ماست وگرنه علام محیط همه اشیاست وتقریر سخن تحقیق بتغییر کردن احاطهٔ الٰهیه باحاطهٔ علمیه نه احاطهٔ ذاتیه مفصل ومدلل **بیان** اطلاق غیب الغیب بر ذات حق وچنانچه غیب محض نصیب وجه ومحض ست همچنین شهادت حقیقیه نیز نصیب او ست وبس آن غیب وشهادت اعتباریه است که قسمت دیگر موجودات مجازیه است واظهار آنکه غیب وشهادت هر دو امر وجودی اند وباهمدیگر تقابل تضایف دارند واطلاق هیچ یکے بر عدم جائز نیست وایراد جوابے سوال در اثبات نفی مع نکته لطیفه **بیان** اقسام شهادت که شهادت حقیقیه وعلمیه وحسیه باشد واقسام غیب که غیب حقیقی وعلمی وحسی بود **فائده** در بیان آنکه علیم مطلق واجب تعالی ست وبس ودر ممکنات برای دریافت هر شئے حسی وقوتی عطا میفرماید که بآن حس وقوت احساس وادراک آن شی توان کرد وتوضیح این معنی بامثله صحیحه وبعد دریافت درحق دریابنده آن شئے داخل شهادت میشود والا داخل غیب میماند وباین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا واولیا از امور غیبیه ودریافت نکردن دیگران آن اسرار خفیه را مانند نابینای مادرزاد وذکر اصلی سخن بینایان وشنوایان باور نکند وتشفی خاطرش نشود هادی حقیقی اوست وبازگشت همه بدوست ـ

وارد بست وهفتم مع شرح ومتن مسمی باستغفار **بیان** اینکه مقام عبدیه فی الحقیقه مرتبهٔ خطا وعصیان ست چنانچه مرتبهٔ ربیه در واقع مقام عطا و غفران ست وکیفیة توبه وندم واستغفار وحقیقت حال همه اقوال وافعال وخطرات وخصال هم نظر باضافت اینها بسوی عبدیه وانتساب اکتساب بنفس بشریه وهم بلحاظ نسبت اینها بربیه بحیثیة ایجاد وتخلیق بالکلیه وجزئیه واظهار اسرار وکشف معاملات بالخصوصیة **بیان غفلت وتنبیه** در بالطبع کم وبیش طریان این حالات برخواص وعوام وفائده وحکمت بودن این هر دو حالت وفرق خاص وعام **بیان** حقیقت بودن رتبهٔ عمل از علم پایان تر بمثال قدم ونظر وهم بدلیل تعلق عمل بجسم مادی کثیف وتعلق علم بنفس ناطقه مجرد شریف وکنه حقیقت دید قصور اکلین واختلاف حیثیات قصور علم ومعرفت ونفی اوای حق عبادت در ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک **بیان** آنکه شفاعت شفیعان حسب مرضی الٰهی خواهد بود وبدون مرضی او هیچکسے مجال نخواهد یافت واوّل باطلاع عفو نمودن او تعالی بعده ظاهر او بواسطهٔ معافی تقاصیر بودن انبیا واولیا وتصریح بمثال حال دنیا ـ

وارد بیست و هشتم مع شرح متن مسمی بسواء السبیل اخبار از حال اعتدال **بیان توحید وجودی و شهودی** که وجود معنی واحدست و
بذات خود موجود و در همه مشهودات او مشهود **اظهار** آنکه حاصل وحدت وجود و وحدت شهود نزد اکملین یکیست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ما سوی الله
و خلو دل از جمیع خطرات و تعلقات و توسل تام بذات او تعالی و انقطاع از مافی الکون که مسمی بالخیرست و حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی ست **بیان** آنکه چون
خوب حقیقت مسئله وحدت وجود فهمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از وست نه آنکه همه اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شهود
لیکن بنحوی که حقیقة از دست نرود و لسان اهل ظاهر اشنیعه سنگ راه وصول نگردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام ست و تقریر بدیع
اوست مضر اکثری از کافه انام و تفصیل اینمرام صحیح ترتیبا کابر عالی‌مقام **بیان** آنکه یکی علم توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم التصوف میخوانند مع اظهار التعریف و اشعار
اصول و کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن و یکی تکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شهودیست که متکلمین آنرا داخل در علم کلام
میدانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میشمارند مع ذکر قواعد و اصطلاحات مقرره آن و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شهودی ست و اختیار کیفیت آن
بیان حال هر یکی از اهل هر یکی از این دو توحید جدا جدا و وضاحت جامع این همه کیفیت ها و فرق مراتب و مناصب علما و اولیا و زمرهٔ علما و مقلدین و خارج از همه اینها
ملحدین بیدین و جامعیت عرفا و موحدین محققین و اولیاء الکملین مکملین مع امر باتباع اینچنین اشخاص و اقتباس تمام سورهٔ اخلاص **تحقیق** جمیع مراتب اعتباریه منطبقه باسماء الهیه
و در ایته ذاتیه سوای طور صوفیه وجودیه و ظلالیه بنهج خاص اصحاب طریقه محمدیه **تنبیه** و بیان آنکه ناواقفان نافهم در زمان خویش حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز
قائل ظل میدانند حال آنکه چنین نیست باصل الاصل پیوسته اند **بیان** آنکه حق تعالی موجودی ست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از همه موجودات که
موجودیه وجود منحصر در همین موجودات ممکنه پنداشته اهل عقول قاصره گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفهمند نیست بلکه موجودیه صفت ذات الوجودست و بنفس الوجود
قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم ست نه از پیدا شدن موجودات ممکنه در ذات او وجود چیزی می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزی میکاهد و مبرا از همه
و هیچ شی خارج از و نیست **تفسیر** آیه ولله میراث السموات والارض و لطف لفظ میراث و بیان موجدیه و وارثیه وجود برای همه موجودات نکته شریف سخن کسانیکه وجود را چون
کلی طبیعی وجود در افراد خود پنداشته اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از افراد خود که موجودات ثلثه اند موجود ست اگر جوهر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود
بود که وجود بعینه وجود عین ماهیة واجب ست **فائده** در بیان آنکه عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ما سوی نموده اند و این طبیعیان و ملحدان نافهم بر عکس در بین اثبات وجود خلق
و نفی وجود حق مینمایند و اخبار احوال پر اختلال این ضالین مضلین و احتراز از صحبت این مفسدین خبیثین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل ست و بیان مقامی که مامون و محفوظ
از شر شیاطین الانس و الجن ست **فائده** در اینکه انعکاس ماهیات معدومه در وجود و نمود موجودیه گرفتن را چون انعکاس در آئینه نباید فهمید که این عکس معنی بر خلاف ست
بمعنی انطباع **تنبیه** در رد اکثر صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند و در خیال خام خویش بزرگانی را که بیان اثنینیة فرموده اند و قائل همه از وست اند و [illegible]
از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئله توحید بسیار دقیق ست بر ایشان خوب منکشف نگشته و خلقیة از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فنای کامل حاصل نموده اند و از قید اثنینیة
نرسته اند **بیان** آنکه درین علم الکتاب اگر چه همه جا اثبات توحید و نفی وجود ما سوی ست که حاصل کلمه لا اله الا الله ست الا بفضل الهی در هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت
غرا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریه اعتباریه نمانده بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریه حقائق ممکنه را از حضرت وجود
صریحا بیان کرده که هیچکسی از عرفا باین اتیان ممتاز نگردیده و درین قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبدست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب **تنبیه** در
بیان آنکه تقریر وحدت وجود تقلیدا و حال قبل از رسیدن بآنحال چه چیزست و چه تاثیر دارد و بعد از تکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت [illegible]
حال دارد و بیان وحدت شهود تقلیدا بزبان بدون کیفیت مشاهده آن چه چیز ست و بعد از حصول آنحالت و دوام آن در جمله اوقات و مشرف شدن بشهود یک وجود در جمیع مشهودات
چیست و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهرا و اتباعا هم چه امر ست و چها خیرات و حسنات دارد و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبه قصوی چه دولت عظمی ست و چه شرف و عظمت دارد

بیان احق واصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیتهً واجمالاً بیان کنه حقیقت اصل تمام مطالب همه مصنفات ایشان که سراسر تماماً بیان توحید محمدی ست
که ایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان واسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلاشک و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید
و نمود اعتبارات کونیه را برو سها از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار سه آرد و بعنایت حق و فضل هادی مطلق در هیچ مقام چنین نشنوید
نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبهٔ اتحاد باظهار نیامده و یا سر مرتبهٔ امتیاز بیان نگشته و یا در آداب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیته لقدر
لا فی بشریه چنانچه باید تحریر نرسیده و یا طرف نقل که استناد و آیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه
تحقیقات محمدیان تماماً احق ست و مستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تکلیم الٰهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و تقریباً آیهٔ سجده بیان
حال جاهلان و غافلان و خبیث نفسان بداندیشه و ابلیس طینتان شرارت پیشه و مخالفین انصاف و معاندین پرخلاف تقریر تازه و جدید داوست نه آنکه همه اوست

وارد بیست و نهم مع شرح و متن مسمی بوعد الله بیان معنی وعد الله که چیست وحق تعالی در حق هر کسے چه وعده کرده است و تا ایفاء وعده صبر
باید نمود و منتظر وقت باید بود بیان وعدهٔ رویت و اشتیاق موت یعنی چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمومنین در دار آخرت کرده پس صادقین را
باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند وان شاء الله بفضل الٰهی بر صاحبان اینحالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بخلاف
غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا و بیان حال این هر دو گروه و سبب علت این هر دو امر و بیان طریق یاد موت و اقسام محموده و مذمومه آن باجمال
و تفصیل این معنی در وارد هفتاد و یکم در یاد موت مسمی بتذکره است ـ

وارد سیم مع شرح و متن مسمی بقول سدید بیان تحقیقات این اسم و نکات همین قسم بیان عجز ادراک بالکنه که قوت دراکه صلاحیت و لیاقت
آن ندارد که ذات الشی را من حیث هی هی دریابد هر چه یافته میشود بالوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن ست و هم دیگر مذکورات
ازین قبیل و اثبات آن بدلیل ـ

وارد سی و یکم مع شرح و متن مسمی بعبرة لاولی الابصار مشاهده فناء اعتبارات و مطالعهٔ انقضای حالات بتغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرت
و تقسیم آن بسه اقسام که اگر بسبب وجود امور منافره طبع حاصل شده عبرة هربیه مسماة بتلهفیه است و قوی التاثیر در نفس جاهلان ست و اگر بسبب عدم امور ملائمه طبع ست
عبرة سیلیه مسماة بتاسفیه ست و قوی التاثیر در نفس طماع و سیوم حاصل میشود برویة حقیقة علی ما هی علیه باین اغراض نفسیه کوره و این عبرت صاحبان نفوس مقدسه
عالیه اولوا الابصار خالصة لله ست بیان کیفیة عالم و عالمیان و منظور از عالم مجموع عالم من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیة ست و مراد از عالمیان افراد آن
معنی لنوعی ست باعتبار جزئیة و درین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیة ست هم فنا و زوال باعتبار عرضیة که هر آن شامل حال عالم ست و هم بقا و قیام جوهریتی که هیچگاه
نیست نمیشود تاویل آیهٔ من قتل نفسا بغیر نفس الخ مطالعه آنکه نظر غور بر مجموع عالم دوام بودن جهان نباید کشود بلکه بچشم عبرت بر جزئیات نگاه باید فرمود
و فنای خود و هر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود تحقیق آنکه نوع عالم یعنی مخلوقیة مطلقه که شامل ست همه مخلوقات گذشته و حال و آینده را مظهر
خالق قدیم ست دائم بلکه قدیم ولا زوال ست والا حدوث صفة خالقیة در ذات حق جل و علا لازم آید و از جمله عقائد ست لا یقوم بذاته حادث قدم ذاتی نصیب
واجب بالذات ست و بس و چنانچه در صورت قدم ذات و جلیه قدم صفات هم ضرورست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرورست والا التعطیل در
صفات ثابت گردد و قباحت بتقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال
آن خبر داده است قدیم ولا زوال میدانند که این مسلک خلاف ظواهر نبوت ست والا مطلق فنا و بالکلیة نیستی و عدمیة محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت نمی شود
و استشهاد این معنی با آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی ست

نه زمانی و فنای اینچنین باقیات نیز فنای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد یازدهم مسمی بسنة الله نیز مذکور ست و تقریباً سوال و جواب این بحث در آخر وارد سی و یکم
که پیوسته بهمین وارد ست هم مسطور و در وارد چهل و هشتم مسمی بمداولة الایام توضیح و تصریح اینمعنی کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر متعلقات آن در وارد پنجاه و سوم
مسمی بمصابیح الربیع جدید این فقیر قلمی نموده که تا الیوم کسی بآن لب نکشوده —

وارد سی و دوم مع شرح و متن مسمی بتعلیم الاسماء **تعریف** اسم که مرتبهٔ ذات مع الصفة ست و خیرات و حسنیات بودن ذات و صفات و اسماء او تعالی و
بیان تعلیم الهی آدم را همه این اسما بتضمن وجود خود و ظلیه و تبعیه متخلق باخلاق گشته جامع جمیع صفات و مظهر جمله کمالات گردیدن او و هم تعلیم اسمای تمام اشیا کلیه بعقل
و جزئیه بحواس و جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردیدن علم او بهمه معانی مجمله و مفصله و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیه را **تقسیم** تعلیم بر چهار قسم تعلیم ایجادی و تعلیم القائی
مع اقسام آن و تعلیم قولی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع جزئیات آن **کشف** حقیقت انباء آدم ملائکه را باسما و اعتراف آنها بقصور علم خویش **بیان تقابل**
اسما و ظهور اشیا و **تفریق** اعلام و اسما و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابله اسماء الهیه ست باهمدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت وغیرها و ظهور
اختلافات اسمائیه در مرایای اشیاست که مظاهر آنها اند و وجود اشیاء مختلفهٔ کونیه بسبب اقتضاء اسما و متقابله ست چنانچه اعتبار اسما بسبب صفات کائنه فی الذات ست
و امتیاز صفات بحیثیه شیونات ذاتیه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحت و شیونات ذاتیه و صفات و اسما و ظلال اسما که مرتبه حقایق کونیه ست و موجودات
کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر همه اسماست و ذات مرتبه مابه الاشتراک ست برای مرتبه جمیع اسما و اعتبارات صفات مرتبه مابه الامتیاز برای آنها
و همین مرتبه اسما اصل الاصل تمام حقائق موجودات ست و بر سنة اسما حقائق اشیا مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسما باشتراک ذات و امتیاز صفات ست
باعتبار دلالت هر یکی بر ذات هر اسم دال بر همه اسماست اجمالاً و باعتبار دلالت او بر صفة مخصوصه دال بر حیثیه خاصه ست تفصیلاً **شرح اسماء حسنی و تحقیق الفاظ**
و معانی نود و نه نام الهی و کشف اسرار آن کماهی اولاً در زبان عربی و بعد آن ثانیاً بتکرار توضیح و تصریح معانی آنها بترتیب در فارسی **تفصیل** تعلق هریک ازین اسما و تحصیل
تخلق باینها در هر صبح و شام مواظبة این اسما موافق معمول حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره **لطیفه** در بیان معاملهٔ احتیاج در میان محتاج الیه و محتاج مع
سوال و جواب در قدم و حدوث عالم سوای طور حکما و علمای جهلا **تحقیق** اسم تقریباً موافق نحویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان
بیان آنکه نزد خالص محمدیان هیچ اسم اسم ذات بحت من حیث هی هی بلا ملاحظه صفات نیست و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه و ذکر اسم اعظم و تفصیل مراتب
اسما حسب تحقیقات ایشان که بعض اسما فقط اسما اند و بعض در اسمیه خود تخصیص علمیه هم دارند و نسبت در اسما و اعلام عموم و خصوص مطلق ست که مرتبه اسم مرتبه ذات مع
الصفة ست مطلق خواه صفة عامه باشد که مانع شرکت غیر موصوف خود نبود و در دیگران هم یافته شود خواه صفة خاصه و مرتبه علم مرتبه ذات مع التشخص و صفة خاصه ست
که مانع شرکت غیر بود و در دیگرے یافت نشود و تفریق مراتب اسماء ثلثه که الله و رحمن و جامع ست و بعض اسماء جامعه اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات و جمله کمالات
و بعض اسماء ثابته اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند
و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و مستخرج از کلام الله بدلالت التزامی و بعض داخل اسماء لاتعد و لاتحصی اند که شرع شریف بتصریح آن حضرت
نداده و تشرف و عظمت و علو مرتبه بحسب کمی و زیادت جمع این حیثیات ست —

وارد سی و سیوم مع شرح و متن مسمی بسراج وهاج **بیان** مراد داشتن از سراج وهاج علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقمر و علم عقلی بشمس و تمثیل محسوسات
بلیل و معقولات بنهار **بیان** آنکه علم العلم که علم مرکب ست و اظهار آنکه علم بمعنی وجودی و آئینه و تجلی گاه حضرت وجود ست و بطور دوم مرتبه وجود که منشا
انتزاع امر منتزع باشد این هم دو قسم ست یکی علم البسیط یعنی ذات العلم فقط دانست بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست و نصیب آن بلکه عین آن
دیگے علم مرکب که دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی ست و زائد بر ذات و ثابت در مرتبه صفتی واجب تعالی و درین موطن موجود و

وجود کا مر زاید بران وصفت اول اوست بنظر می آید و ودیعت امانت این علم بحضرت انسان جهول که جهل ذاتی وارد شده و جهل نیز مقابل علم دو قسم ست و بمعنی عدمی هیچ
جهل بسیط یعنی نادانست محض که ذات الجهل ست و نصیب عالم محض و عین آن و یکی جهل مرکب که نادانست منضم بدانست ست و قسمت ممکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی اند
و علم مرکب که مرکب بگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی ست بعلم اجمالی و جهل مرکب آنکه مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جهل و اظهار آنکه این تقسیم علم و جهل متعلق باصل عبارات
بساطة و ترکیب بنفس العلم و نفس الجهل ست که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحه آنهاست و هم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنها که علم عبارت
از چیست و علم مرکب چه چیز ست و جهل بسیط کدام ست و جهل مرکب چه طور ست **بیان** آیة انا عرضنا الامانة الی آخرها و حمل انسان و کنه ابای آسمان و زمین ازان **حقیقة**
ظهور علم العلم و غلبه طرف علم و رجحان حقیقه و وجودیه در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجه خاص تضمن حجت بی علة او از جهل ذاتی که نصیب حقیقت ممکنه است بر آمدن
ایشان بالکلیه ممکنات را نظر آری ذاتها از مرتبه جهل بر آمدن محال ست و تمام از شائبه جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد
مخصوص حضرت حق ست لیس علم کثیر که علم مطلق ست نصیب مرتبه وجود مطلق ست موجودات مقید را نیست مگر علم قلیل و در افراد افضل انسانیه جهل و بطلان امکانیه
غالب می باشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطة این مرتبه هم فرود آورده بدرک اسفل رسانیده است -

وارد سی و چهارم مع شرح و متن مسمی بسبل السلام **بیان نصائح بآیات مع فوائد و نکات** تعلیم خلق حسن مصلح معاش و مفید معاد و تلقین
خوش باشی و خوش معاشی و صفا و یار باشی و وفا و روش وفاق و تجلیس نفاق و تهذیب جمیع اخلاق و بیان صورت و حقیقت نفاق و منع پندار و غرور و
استکبار و تفرقه امر بخلاف نفس و نفس کشی و صفائی دل خلاف از همه بودن بطیب خاطر و خوشی و بیان اینهمه امور متمسک بآیات قرآنی و مستنبط از کلام الهی که گویا از ظرف
خود هیچ نگفته توضیح مطالب همان آیات کرده و نکات آن بلطافت بیان نموده **تبلیغ** دعوت و اتمام حجة بر مخالفان و منکران و مفصل کشف احوال و مدلل جواب سوال
تمام باقتباس عبارت کلام الله و دعوی حقیقه و هدایه محمدیه بشهادت و گواهی قرآن و خصوص خاص در نهج مخصوص که این قسم ارتباط احادیث و آیات بکلمات و عبارات
در دیگر کتابی بنظر نیامده **اشعار** آنکه بنیاد تمام مطالب معارف خالص محمدیان صرف بر کلام الله و احادیث ست هرگز کشفی را که خلاف کتاب و سنت باشد معتبر ندانند
و نهایة غیر از الفاظ مصطلحه نبویه بر زبان نمی آرند و قدری بیان شرف دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول **تنبیه** در بیان خصومت و عناد عوام و جهلا و حقیقة
خلاف و جهاد خواص و عرفا بمثال قطع انگشت مارگزیده و تدبیر عضو آفت رسیده و نهی از دل آزاری و مردم گزائی و ایذا رسانی بجاندار و حقیقت کشتن موذیان و
ذبح جانوران حلال بموجب شریعت و مناسب طریقت **بیان** راه سلامت روی و نیک نفسی و طریق معاشرت با ابنای زمان و تاسف و افسوس یاد و ذکر
دوستان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمه الله و دعای خیر و استدعای سلامت باقیماندگان -

وارد سی و پنجم مع شرح و متن مسمی باحسن التاویل **بیان** آنکه برای هر کلام ظاهری ست و باطنی و تفصیل ظاهر آن که الفاظ و خطوط امر جسمانی محسوس ست
و تشریح باطن آن که معنی و مطالب امر روحانی معقول در افکار نفوس ست مستور و چه هر آن قبل اخراج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب هر واحد از ظاهر و باطن باعتبار
نحویه و فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و استعداد سامع و بیان الحقیقة **اظهار** آنکه حقیقت و کنه کلام خود متکلم میداند و هرچه از آن آگاه گرداند محسوب
در تفسیر ست و سامعین و ناظرین پی بالفاظ و حروف آن برده استخراج مطالب حسب عقول و افهام خود ها میکنند و هرچه بتعبیر میفهمانند داخل تاویل ست **بیان**
معانی الٓمٓ از مقطعات قرآنیه هم موافق گفته و نوشته دیگران و هم کشف اسرار آن حسب الهام الهی و تعلیم ربانی باحسن بیان **تاویلات بعض آیات**
در **معامله مصطفوی و موسوی علیهما الصلوة و السلام** یعنی بیان حقیقت تاویل و تفسیر و فرق در میان آنها و تاویلات بعض آیات و معانی باطنیه آنها
موافق و مطابق بظاهر الفاظ و بیان معامله حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها با حق تعالی و هم بیان معامله حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
با بیچ خود در حال امر دیدار و تجلی و بیان فرق و امتیاز مرتبه حضرت کلیم الله در تمیته و کلیته و هرچه از تحقیقات و اسرار حالات حق تعالی

اظهار آنکه این طبابت باطنیه و معالجه قلبیه باین طور و نهج خاص نیز فنی ست مخصوص باین فقیر که بنیاد این علم تازه از سر نو نهاده شد **بیان ترک اسباب و مراعات**
آن یعنی ترک کردن اسباب ظاهره و رعایت نمودن آن مطلقا برای مومنین متوکلین که درویش را ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در خور وضع درویشانه و مناسب حال
سالکین چیست و لائق و سزاوار ترک حقیقی کیست زیرا که درین معنی اعزه را اختلاف ست بعضے برآنند که درویش را بالکلیه ترک اسباب ظاهره باید و اصلا هرگز تعلق باین علائق
نشاید و بعضے چنان میدانند که هرگز دست از مظاهر حکمة الٰهیه نباید برداشت و مراعات اسباب مرعی داشته سررشته آن نباید گذاشت و مفصل حقیقت این هر دو امر
آنچه بر خود منقح گشته بشرح و بسط تمام بیان کرده شد و چون باین یک جزو را بیان کردن متعذر ست در متن فقط باظهار اختیار روا و در معرض ترک آن اکتفا نموده آمد
بیان اقسام ترک که چهار قسم ست ترک علمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی و تفصیل هر واحد ازان مع دفع بعض احتمال بطریق جواب و سوال **بیان**
اقسام رعایت که مقابل ترک اسباب رعایة اسباب هم بر چهار قسم ست رعایة حکمیه و رعایة صوریه و رعایة معنویه و رعایة حقیقیه و تفصیل هر واحد ازان **فائده** در بیان حال
تارکان مبتدی که در عجیب بلاها گرفتار میشوند و در بلاهای توهمات گوناگون مبتلا میگردند و بیان حال خیر مآل تارکان منتهی که بحقیقت ترک میرسند و فانی فی الله و
باقی بالله میشوند **نصیحت** علی بصیرت مناسب احوال هر یکے از سالکان و بیان مصلحت و صوابدید در خور مقام هر واحد از ایشان **بیان** معنی آیه کریمه ربنا
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بزبان عربی بیشتر ازان قریب ورق همان عبارت ست که در رؤیا دیده یاد داشته بے کم و کاست نگاشته **بیان** حقیقت طاقة
که ظهور قدرت الٰهیه ست در عبد بیان صورت حال احتمال و زیر بلیه تجلیات جلالیه باعتبار ضعف و قوت طاقت و لحاظا شد و شدیدا فوق الطاقة و ضعیفا و ضعیف
بقدر یا دون الطاقة بودن آن و زیر همین منوال بیان احوال تجلیات جمالیه نیز که جمال مفرط هم در حق انسان ضعیف جلال ست و بیان حال این کیفیات
و احتمال این تجلیات هم در نشاء دنیویه و هم در نشاء اخرویه **فائده** در بیان آنکه تجلیات جمالیه ظهور جمال بیشتر و بسیار ست از تجلیات جلالیه ظهور جلال
هم در دنیا و هم در عقبیٰ **تنبیه** در بیان آنکسانی را که حق تعالیٰ صابر بر بلا و راضی بقضا میگرداند عطا میکند اولا ایشان را تاییدی بدهد و قوت ایمان و شدت
محبة خویش و قوت نسبت مع الله و طاقت احتمال تجلیات جمالیه جلالیه بکمال رحمت و رافت لعبده نازل میکند ازین تجلیات با دون طاقة ایشان و در بلاهای فوق الطاقة
بدون امداد و اعانة همه عاجز اند و هیچکس طاقت مقابله جلالة الٰهیه ندارد و فرق درجات و تفاوت مراتب و مقامات عوام و خواص و اخص الخواص که نسبت بنسبت با همدیگر ست
بیان آنکه هیچگاه از هیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمیشود و گاهی از هیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمیرود پس اطلاق تارکان بر کدام کسان ست
و اطلاق گرفتاران بر کدام مردمان **بیان** معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تعریف عمل که حرکت باراده یا سکون باراده را نامند
و بسبب خیریت و شریت همان نیت و اراده عمل هم خیر و شر میشود **تذئیل** در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل و کیفیات
دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست —

وارد سی و هفتم مع شرح و متن مسمیٰ بلقاء الله **بیان** رجا و چشمداشت دیدار الٰهی مومنین را بنهج ممکن الحصول تا آنکه تمنا و درخواست بنهج ممتنع التصور نموده مایوس گشته
خلل در تصدیق آن پیدا نباید کرد و از شامت بے توجهی محروم ازان باید گشت و دفع اشکالاتی و شبهاتی که باقرار رؤیت لازم مے آید و بیان جدا بودن
احکام عالم غیب بلطافت ازین عالم کثیف شهادت و کشف حقیقت و احوال بتمثیل عالم رؤیا و مثال **بیان حقیقت رؤیت** و کنه دیدار او عز شانه
و بیان کنه تجلی او جل برهانه که چیست و چگونه عرفا را درین عالم شهود و تجلیات میسر میشود و همه مومنین را بچه طور در آن عالم دیدار نصیب خواهد گردید و ازچه راه او سبحانه
درین عالم از نظرها پوشیده است و بچه حیثیت در آن عالم هم پوشیده خواهد ماند و بیان اختلاف فرق اسلامیه درین مسئله رؤیة اخرویه که اکثرے منکر و اقلی مقر اند و احقاق
حقیقة بطور جامعیة محمدیه علیٰ صاحبها الصلوٰة والتحیه **فائده** در بیان آنکه اختلاف این هر دو گروه مقرین و منکرین درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکما ست و بحیثیت
وجود که حقیقت کار نفهمیده با همدیگر مباحثه میکنند و میجنگند **تحقیق** رؤیة و مرئی و رائی و بیان معانی دیگر الفاظی که بمعنی آنها از روی لغت و محاوره و تفریق دیدن بچشم

چنانکہ بے یقینی غالب یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ ہر کیفیتیکہ در نفس راسخ شدہ و ملکہ آن پیدا گشتہ بموجب انا عند ظن عبدی بی ہمان کیفیتہ قوت گرفتہ ظاہر خواہد گردید اگر
امید ہست صورت مغفرت و رحمت و نعماء بہشتی گرفتہ بنظر خواہد آمد و اگر یاس ہست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوہ گر خواہد گشت چنانچہ در دنیا ہم او سبحانہ
معاملہ با بندگان موافق ظنون آنہا میفرماید و آثار بے دینی و بے یقینی و انوار اعتقاد و اعتماد ہمہ ظہور مینماید **بیان** صورت حال شکر نعمت ذو الجلال
باقتباس آیات سورۂ مہر و قریب کوع و رجوع برحمت حق بخشوع و خضوع **کشف** حقیقت معنی آیۃ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان کہ واجب تعالی اجابت دعوت
جمیع حقائق ممکنہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضای آنمعنی نمودہ آنرا ہمان عطا فرمودہ و الا سالہا ہمیشہ مردمان دعاہا میکنند و ہیچ اثر پذیرای بظہور نمی آید و آنچہ
پذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبولہ ہست **بیان** آنکہ گناہ و عصیان مومنین مظہر غفاری حضرت غفار ست و اقتضای مغفرت از رب غفور در حق خود دارد
مع جواب سوال آنکہ خطایا چنانچہ از جناب غفار اقتضای مغفرت دارند از درگاہ منتقم حقیقی مقتضی انتقام و سزا ہم ہستند باستشہاد آیات و احادیث **بیان**
آنکہ علماء قشری کہ غافل از حقیقت اند بندگان الٰہی را زیادہ از حد میترسانند و بزعم خود این خوف و دہشت را ایمان میدانند و حال آنکہ بندگان را بی توسل و بعید
میگردانند و حق را گویا دشمن می فہمانند اولیاء اللہ را انچنین خوف نمی باشد خوف و رجای ایشان علحدہ ست کہ از دوزخ و بہشت نیست از قسم معاملہ محبان با
محبوبان ست و این مقربان وسیلۂ قرب عباد اللہ میشوند و حق تعالی را دوست مہربان بیان میکنند و او سبحانہ را تواب میخوانند و عاصیان را مایوس نمی گردانند **بیان**
آنکہ ایمان یاس غیر مقبول ست و توبہ این وقت ہم رد و نا قبول نیست الا لطف ہمان ست کہ عند القدرۃ ترک معاصی باید نمود و رجوع الی اللہ باید فرمود ـــ ن

وارد چہل و یکم مع شرح و متن مسمی بسلطان مبین **بیان** غلبۂ و سلطان انسان و حجۃ و برہان بودن او برای نفس خبیث و فصاحت بیان و خلافت رحمن ہما
حقیقت انسان و کیفیۃ عرفان یعنی بیان آنکہ ماہیۃ انسانیہ چیست و کیفیۃ عرفانیہ چگونہ انسان را حاصل شدہ و معرفت تامہ از چہ راہ نصیب او گشتہ
و بیان خلافت این مظہر کمالات و جامع جمیع صفات و اظہار علو رتبہ و عظمت و وسعت و شرافت او بر جملہ حقائق موجودات و جامعیۃ و افضلیۃ او از ملائکہ ہم
ترغیب بصحبت انسان اکمل مکمل و استفادہ گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء اللہ و استفاضہ بطریق اویسیہ از ارواح ایشان نیز ـــ

وارد چہل و دوم مع شرح و متن مسمی باحسن القول **کشف** حقیقۃ حسنیۃ قول **بیان** حقیقۃ امکانیہ و ما یتعلق بہا ای بیان ماہیۃ امکانیہ
و بیان مقتضیات ذاتیۃ آن کہ از لوازم و متعلقات حقیقت مذکورہ ہست و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و بیان آنکہ نزد ارباب ظاہر دلیل
حدوث ہمین تغیر ممکنات ست و برہان ایشان برہان انی ست و پیش ارباب حقیقۃ حدوث ممکن کہ مقدم و ذاتی ست علۃ تغیر او ست کہ عارضی و بعد الحدوث ست
و برہان ایشان لمی ست و کشف این معنی بتمثیل دریافت کردن طبیب تعفن اخلاط حمی را و اول از لمس تپ را حس نمودہ پے بردن دیگران بتعفن اخلاط و بیان آنکہ
امکان علت حدوث ممکن ست و اہذا حکما قائل حدوث ذاتی ہمہ ممکنات اند و در بعض حدوث زمانی ہم با حدوث ذاتی جمع شدہ میدانند و علۃ افتقار امکان را
میشناسند بخلاف متکلمین کہ علۃ افتقار حدوث را میفہمند و اظہار نا ملائم بودن این سخن و بیان نقص حکمۃ و قصور عقل حکما کہ بسائط و جواہر را قدیم و لا زوال میدانند
موافق معرفت حقہ انبیا علیہم السلام ممکنات موجودہ بسائط باشند خواہ مرکبات جواہر بوند خواہ اعراض ہمہ محدثات اند و ہمیشہ در معرض زوال

وارد چہل و سوم مع شرح و متن مسمی بالقول بلیغ **بیان** وجہ تسمیہ **بیان** معنی **قول الوجود بین العدمین** کالظہر المتخلل بین الدمین و حاصل
این کلام بیان عدم اضافی و فنای صوری این وجود اعتباری ست و اظہار تغیر و تبدل ہیکل انسانی کہ صورت شخصیہ متشخص باشد نہ آنکہ انکار نفس ناطقہ و اقرار فنای
آنست کہ این عقیدہ باطلہ ہست و بیان آنکہ تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچہ آمدن آن بے شبہہ ست بیان او و رشتن اخبار قیامت موافق حدیث آنہم

وارد چہل و چہارم مع شرح و متن مسمی بمعیۃ اللہ **بیان** اقسام معیۃ کہ یکی صوریہ ست و آن یا تقارب ست یا تقرب یا اقتران و دیگر معنویہ است و
یکی اضافیہ ست و دیگر حقیقیہ و دیگر اعتباریہ و دیگر علیہ و دیگر عارضیہ و دیگر بالملازمۃ و دیگر لازمیہ و دیگر وہبیہ و دیگر کسبیہ و دیگر وضعیہ

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات بنهج جدید که تا الیوم کسی بآن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین تحریر نرسیده
یعنی نظر بزمانِ حقیقی که منشأ انتزاع زمانهٔ اضافی ست و عبارت از نسبت امتدادیهٔ حضرت وجود در جانب حیثیتِ بقاء نفسی ذات الوجود ست و صفتی از صفات کمالیهٔ وجوبیه است
و مسمی بقدم ذاتی و دیمومتِ نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر و مفهوم واقع ست زمانهٔ اضافی را ابتدا و همتا ساختهٔ محدود است مع این زمانه که معلول او ست حادث زمانی
خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانهٔ اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند درست که هیچ محذور در هر دو صورت لازم نمی آید **بیان** آغاز و انجام اضافی زمانها
که مسمی بازل و ابد ست و تقسیم از منهٔ ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیت بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و بحیثیت انقضا از طرف ابد بجانب ازل ست
و باین همه حیثیات اضافیه و اعتبار یه نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد یک آن در هر مرتبه جمع ست **بیان** مطالعه اینکه حسنات و طاعات
و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حوالهٔ آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات دست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه
ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر ذمهٔ خود باید گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هرچند فی الحقیقة همه من جانب الله است **بیان** دیگر متعلقات متن و تبیان منهج
تحریر و تقریر مطالب مخصوصهٔ این کتاب و بالاصالة مفصل کشف آن خصائص بالاستیعاب بطرز ذکر و نقل مقدمات مرقومهٔ معاونهٔ دیگران تقریبًا بقدر ضرور بالایجاز
و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیت بیشتر علوم و کمال ـ

وارد پنجاه و چهارم مع شرح و متن مسمی بزینة الکواکب **بیان** تزئین الٰهی دایرهٔ امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سماء دنیا بکواکب **بیان**
حفظ مراتب ادای حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بستاره های نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک اثر نجوم و **بیان** نظرات و تاثیرات هر یکے بمنظورین خود و بیان
نحوست و سعادت **بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب** یعنی مطلب حقیقت و معنی وحدت در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات
متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد **بیان** شرده دوائر ظهور مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه و معنویه است بنهج جدید مطابق منطابق آنها
هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت **اوّل** دائرهٔ وجود مسمی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب ست که مظهر حقیقی آن حقیقت محمدیت و مظهر صوری آن عرش عظیم ست
دوم دائرهٔ وجوب مسمی بوجوب الوجود ست که مظهر حقیقیش وجوب بالغیر همه ممکنات ست و مظهر صوری کرسی **سیوم** دائرهٔ امکانی مسمی بدائرهٔ کن فیکون ست و مظهر حقیقی
آن مرتبه حقائق موجودات کونیه است و مظهر صوری فلک ثوابت **چهارم** دائرهٔ تملک و تمسک ست در خارج مظهرش فلک زحل ست **پنجم** دائرهٔ ابقاست مظهرش
در اجسام فلک مشتری **ششم** دائرهٔ افناست و مظهرش فلک مریخ **هفتم** دائرهٔ تنویرست مظهرش فلک شمس **هشتم** دائرهٔ انبساط ست و مظهرش فلک زهره **نهم** دائرهٔ تقدیرات
جزئیه است و مظهرش فلک عطارد **دهم** دائرهٔ جمال ست و مظهرش فلک قمر **یازدهم** دائرهٔ جلال ست و مظهرش کرهٔ آتش **دوازدهم** دائرهٔ لطافت ست و مظهرش
کرهٔ هوا **سیزدهم** دائرهٔ رأفت ست و مظهرش کرهٔ آب **چهاردهم** دائرهٔ نزول ست و مظهرش کرهٔ خاک **پانزدهم** دائرهٔ تالیف ست و مظهرش جماد
شانزدهم دائرهٔ تولید ست و مظهرش نبات **هفدهم** دائرهٔ احیاست و مظهرش حیوان **هژدهم** بازپسین دائرهٔ جامعیت مطلقه ست که تحت التحت ست و مظهر آن انسان ست
بیان استوای رحمانی بر عرش و تسویهٔ آن و خلق زمین و آسمان و ما فیهما و بیان جمیع مراتب از عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقت
محمدیه و عقل اول گرفته تا دیگر عقول و نفوس و سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب بعطف ثم در آیهٔ ثم استوی الی السماء و نکتهٔ صلهٔ استوا بحرف الی و علی و بیان تفصیل احاطهٔ الٰهی بجمیع جهات و همه حیثیات

وارد پنجاه و پنجم مع شرح و متن مسمی بعروة الوثقیٰ **کشف** مرادات از عروهٔ وثقی در پنجاه و هدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا **بیان سلوک و حالات
و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی اموری که متعلق بسلوک ست و حالاتی که سالکان راه طریقه را میرسد و کنه حقیقت آن کلیة و بیان تاویلات
بعض احادیث و بعض آیات که مناسب مؤید حالات مذکوره است و بیان فوقیت طریقهٔ علیهٔ محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب ست و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی
محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی اشرف همه انواع **هدایت** تحصیل نجات و دلالت بما حصل درجات و مقامات **تصفیه** در بیان حصول

بانوار وجودیہ بسبب انعکاس وجود متبدل گردیدن جمیع نقائص ذاتیہ او بکمالات بالکلیہ —

وارد پنجاہ و ہشتم مع شرح و متن مسمی بفتح مبین **بیان** مرادات این اسم و ذکر آنکہ انتساب لغزشہای اضافیہ بمقتضیات امکانیہ برای تمام نعمۂ ظہورات و تجلیات جمیع اسمای خود حق سبحانہ بذوات انبیا و اولیا کہ معصومین و محفوظین از معاصی صغائر و کبائر اند فرمودہ است و نظر دید قصور و عجز بندگی خود شان را کشودہ عند اللہ و عند الناس معزز و مکرم نمودہ است **بیان محافظۂ حال وقت اجتماع رجال** کہ ہرگاہ کثرت اجتماع خلق بطرف درویش شود و تسلیم قبول السوی او شود باید کہ در آن زمان بمحافظۂ حال خود کوشد کہ در چنین اوقات بمقتضای بشریۃ اکثر تنگ ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوہمات گوناگون گرفتار میشوند حکایت عجیب اسپ ناکارہ لیبا خوارہ مناسب این مقام مع سوال و جواب جہت رفع شبہۂ وارد بر آن کلام **بیان** قصۂ تقریب ورود این وارد و صورت حال تمام روئداد آن وقت **بیان** آنکہ ہیچگاہ ایمن از مکر الہی نباید بود و باوجود حقیقت بینی حفظ آداب مراتب باید فرمود و شرح بیت حال کسان مرجع خلق و مشاہیر عصر باقتباس تمام سورۂ نصر و اصلاح حالات و تلقین معاملات با خلق و خالق و بی اعتبار دانستن رد و قبول مردمان و قطع نظر نمودن از ہمہ کار و بار ایشان **بیان** معبودیۃ مطلقہ حق تعالی و فرق عبادت خاصہ و طاعت حقہ و باطلہ **تفسیر** آیۃ ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مع آیۃ سجدہ و کشف اسرار آن **تحقیق** عبادت خالص بمثال خدمت محبوب **تفریق** عمل بسہ قسم یکے برای دنیا و یکے برای آخرت و یکی خالص للہ **بیان** مناجات و التجا برب غفور بدید عجز و قصور —

وارد پنجاہ و نہم مع شرح و متن مسمی بدین الحق **بیان** تعریف آن و اظہار وحدانیۃ حق کہ وجود امر وحدت است اشتراک معنوی دارد نہ اشتراک لفظی چنانکہ او تعالی بدیہی است **بیان** توحید بکمال جامعیۃ و اتمیۃ کہ صراط مستقیم و اعتدال محفوظ از شرک الحاد است **بیان** حقیقۃ عبودیۃ و غلبۂ ربوبیۃ یعنی حقیقت تنہا جہان فرمان بردار مرتبۂ ربوبیۃ است و ہرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و ہر مخلوق عبد حضرت خالق العباد است و لعبادت مطلقہ معبود علی الاطلاق سرگرم و مرتبۂ ربوبیۃ در ہر مقام غالب بر مراتب عبودیت و حاکم آنست بتفصیل و دیگر مناسبات مع رفع شکوک و شبہات —

وارد شصتم مع شرح و متن مسمی بہ بینات **بیان** تعریف آن و اظہار شہادت ظاہر حق بر باطن حق و بودن اعمال و احوال مشہود شاہد بذات او و در ضمن شہادت او بصفات و اسمای خود ہر شے شہید است **بیان** براہین و قیاسات عقلا و معارف و مکاشفات عرفا و سیر الی اللہ و من اللہ و فی اللہ باللہ و گم شدن و پیدا گردیدن جمیع نجوم علل و معلولات در نور شمس حقیقت و تاویلات و الشمس و ضحیہا و القمر اذا تلیہا **بیان علل و معلولات** مع فوائد و نکات جدیدہ و تازہ تحقیقات و تعریف ہر یکے بتفصیل و تقسیمات **و تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما** کہ در اکثر مواضع بسبب عدم اطلاع باہم گر نزاع دارند و فہمیدن اشکالات بیان می آرند و کنہ حقیقت کل حزب بما لدیہم فرحون جدید البصری محققین حقیقت بین **بیان** اقسام علل کہ علت تامہ و ناقصہ علۃ الماہیۃ و علۃ الوجود و علۃ مادیۃ و صوریۃ و فاعلیۃ و غائیۃ و شرط و ارتفاع موانع باشد و تعلق بہا **بیان** چہار قسم معلول کہ یکی مصنوعات بشریۃ حیوانیۃ است و یکی مصنوعات طبیعیۃ و یکے مصنوعات نفسانیۃ بسیطہ و یکی مصنوعات روحانیۃ الہیۃ و بیان شش چیز موقوف علیہ صنائع البشریہ کہ ہیولی و مکان و زمان و ادوات و آلات و حرکات است و صانع طبیعی را جہار ازین سوای ادوات و آلات می باید و صانع نفسانی را احتیاج ہیولی و حرکات است و لیس حق تعالی را کہ صانع حقیقی و نافذ مطلق است حاجت بہیچ چیز نیست و اثبات عدم احتیاج حکما و اصطلاح خود و حیث تعالی را علۃ موجبہ و علۃ جدید میخوانند و علت تامہ میدانند **بیان** آنکہ جہان حاصل اسمای الہی کمال احتیاط در حرمت کنند و اسم شی چون اسمای الہی نہند و غیر از ہمان اسمای حسنی کہ از شارع خود علیہ السلام شنیدہ اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ دیگر از اہل اصطلاحات مقرر کردہ بیگانگان اصلا کار نہ ندارند **تعریف** واحد حقیقی موافق متکلمین و حکما و صوفیۃ و اختلاف محققین و کشف آن **بیان** مراتب وحدت کہ بسیار است یکے وحدت کلیات و یکے وحدت جزئیات و یکے وحدت اضافیہ و اعتباریۃ و یکے وحدت حقیقیۃ کہ نصیب حق است و بیان وحدانیۃ او سبحانہ و اظہار آنکہ آنچہ بعضی وحدت السبب شمول و عموم آن مساوی وجود دانستہ عارض ہمہ موجودات خارجیہ و ذہنیہ دریافتہ اند و بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند این ہمہ حقیقۃ الامر نفہمیدہ اند و بیہودہ سرگرم رد و قدح ہمدیگر گردیدہ اند و کشف امر حق واقعی

بر ذات و اراده مطلق و منشأ انتزاع وما بالاراده که عین نفس الفعل و ما به الفعلیة ست و هم امر منتزع آن و عینیة و غیریة و تقدیم و تاخیر اینها از یکدیگر و بیان حقیقت ایجاب و حقیقت
اختیار که منشأ انتزاع هر امر باشد و عین هم ست مع توضیح تعریفات و تصریح تحقیقات و بیان اقسام ارادات و افعال که اقتضاء ذوات و بظهور آوردن مقتضیات بود و حقیقیه
و اضافیه باشد و تفصیل ارادات و افعال اضافیه که فی الحقیقة مرادات و مفعولات اند لیشترکت علم بکلیه و جزئیه و بے علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب امر خارج فعل قسری
و بیان اقسام ایجاب و اختیار که حقیقی و مجازی و بالذات و بالغیر باشد مع تحقیقات متعلقات و دفع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقة اختیار حقیقی یک اختیار او ست جلت قدرته
که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این تخیرات و اختیارات نگردیده اند مانند ذات الوجود که معنی واحد مخصوص موجود حقیقی ست وحده لا شریک له باآنکه درین موجودات
بانواع مختلفه ظهور کرده لیکن موجودات وجودات نیستند و هم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بجمادات و نباتات و دیگر حیوانات ست نه بمقابل اختیار حقیقی و ایجاب
ذاتی و حقیقی تعالی بلکه در اختیار و بے اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و با هم عدم و ملکه دارند **توضیح** مطلب بمثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال
بدو شاطر و مظاهر آنها بمهرها و مرتبه امکان ببساط و خوب کشف هر حقیقت چنانچه باید حواله بر دیدن بازی **هوش افزا** و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زدا
که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین ست **بیان** معنی قول لا جبر و لا قدر لکن امر بین الامرین بنهج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز بکار آید و در همه جا فائده نماید

<u>۶۵</u>

وارد شصت و پنجم مع شرح و متن مسمی بصنع الله **بیان** تعریف آن مع اظهار نسبت هر موجود بلا واسطه بحضرت جود و **بیان آنکه هر موجود صادر**
اول جود ست و چنانچه نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند از واحد صادر نمیشود مگر واحد و پیش صوفیه تعین اول حقیقت محمدیه ست و دقت ان
علم حکمت و تصوف درین هر دو معنی تطبیق داده اند نزد محققان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص و تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه ست و
هم ممتاز از همه **تفسیر** آیه نحن اقرب الیه من حبل الورید و بیان قرب حقیقی او سبحانه بالشان بجمیع اسماء و صفات و من کل الجهات **تذییل** در آنکه نزد اهل کلام موجود ماهیات
اند و وجود امر منتزع و پیش محققین موجود وجود ست و ماهیات منتزعات **سوال** بر آنکه وجود خیر محض و مبدء هر خیر و کمال ست و عدم شر محض و منشأ هر نقص و
شرارت پس از کجا که عدم مبدء آثار خارجیه نمیشود مع جواب با صواب **سوال** چنانچه علم را وجود ادراک میگویند همچنین عدم نایافت هم میتوان گفت و جهل را که عدم علم
میگویند وجود نایافت هم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدء نقائص و شرور میتوان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمال مع جواب شافی **تحقیق** آیه الله خلقکم
و ما تعملون و نسبت خلق اعمال و انتساب جمیع افعال بجانب خالق تحقیقی و فاعل حقیقی ست -

<u>۶۶</u>

وارد شصت و ششم مع شرح و متن مسمی بموازین القسط **بیان** ما یتعلق بهذا الاسم **بیان هدایت و اضلال و اهتدا و ضلالت**
و مقابل دو قسم هدایت که ارائة طریق و ایصال مطلوب ست و قسم ضلالت نیز و تفریق هر واحد از هر دو بتحقیقی و مجازی که اول اصل ست مخصوص بحق تعالی و از
صفات اضافیه او ست و ثانی که ظل آنست متعلق بمظاهر او که هادیان اضافی انبیاء و اولیا اند و از معاونان ایشان ملائکه و عقول و ارواح و مضلان مجازی نفس و
شیطان اند و از مددگاران اینها طبیعت و حرص و هوا **بیان** جدال و قتال مجاهده و اظهار حال همه رجال از اهل هدایت و ضلالت و تدبیر مناسب حال هر قوم متوسط
الاحوال **حدیث** جواب سوال ابلیس و آدم علیه السلام از جناب ذو الجلال و الاکرام **بیان** کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت و قواعد شناخت چیزهای مرضی
و غیر مرضی الهی بتفصیل که همه جزئیات خود بخود از آن منکشف میگردد **بیان** معتبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب و اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و پند
و نصائح مصلح احوال فرزندان و یاران و داخل طریقه محمدیه و بیان خوبی و بهتری هر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقه و ثقه **بیان** مشاطگی و پیغام
و سلام سالان عرفا و اولیا که وسائل وصول الی الله اند و کشف حقیقت بتعبیر الفاظ وصل و شادی و عروس و مشاطه و اظهار غیر محذوری و عدم نالائقی این تعبیرات
تعبیرات و مناسبات تقسیم کتابت علامات شناخت صفت و راستی و حقیقت و واسطه و علامات کذب و دروغ و بطلان و دغا بازان مکار فریب کار و دفع مغلطه مغلطین
بیان لطائف و نکات آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بنهج جدید **تصحیح** مطلوب هر شئے بتقریب تعریف هدایت بمعنی ایصال بمطلوب

و توضیح اقسام مطلوب کہ یکی مطلوب ذاتی ست و آن وجوبی ست یا امکانی و یکے اضافی ست و آن داخلی ست یا خارجی و دخلی یا متمم ست یا مقوم و خارجی
یا قریب ست یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیت و بعد و ابعدیت و تفصیل اینہا۔

وارد شصت و ہفتم مع شرح و متن مسمی لغایۃ التحقیق تعریف این اسم و وجہ تسمیہ بیان تقابل وجود و عدم کہ منشا ظہور ہمہ مفہومات و مبدأ
وجود ہمہ موجودات ہمین حیثیۃ مقابلہ وجود و عدم ست و ہر واحد ازین دو امر ہر ماہیت و حقیقت را وقت تصور آن بسوی یعنی تصدیقی جانب خود می کشد و قابلیۃ
صادق آمدن بر موجود و لیس موجود پیدا میکند و بیان حقیقۃ در جنب ممکن خواہ موجود بود خواہ معدوم و جمیع تصدیقات سلبیہ داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب بہ
عدمات اعتباریہ تمام و تصدیقات ایجابیہ داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب بہ وجودات اضافیہ و بیان انتفا و تصور و تصدیق نفس الوجود و نفس العدم و اظہار تنقل
گردیدن ہمہ نسب اضافات اعتباریہ و تصورات و تصدیقات اضافیہ از یکجانب بجانب دیگر و کشف حقیقۃ ہر امر و تحقیق مراتب وجود عینی و ظلی و مقابل آن تفریق
عدم حقیقی و اعتباری و بتقریب ذکر اقسام اربعہ تقابل کہ تضایف و تضاد و عدم و ملکہ و سلب و ایجاب باشد مع تعریف و توصیف و امثلہ ہر واحد و تفصیل خواص
و لوازم و متعلقات آن و مثلا مذکور مناسبات پدری و پسری و بیان حسب حال خود و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالہ عندلیب کہ
از مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ یعنی مطالب تحقیق ذات و صفات الٰہیہ و اثبات آنکہ وجود صفت اول ست و مرتبہ ذات غنی
و منزہ از ہمہ اطلاقات ست و جمیع موجودات فیضیاب از مراتب صفات و اسما اند و ہیچ مخلوقی نصیبہ از مرتبہ ذات ندارد مع اسولہ و اجوبہ بقدرہ برین مباحث
و مطالب شرح و بسط تمام و تنقیح مرام و در ضمن رفع شبہہ متوہمہ از اطلاق لفظ امکان عام در واجب توضیح اینمعنی کہ سراسر جمیع مطالب حضرت نالہ عندلیب و علم الکتاب
باہمدیگر مطابقۃ و موافقۃ دارند و اصلا احتمال و مظنہ اختلاف نیست و ہرچہ بیان شدہ یا میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبلہ کونین ست
ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ و قدسنا ببرکۃ برہ —

وارد شصت و ہشتم مع شرح و متن مسمی بمثل اعلی بیان معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل و ممثل بہ و علاقۃ و رابطہ و اتحاد و فرق و امتیاز اعتباری
مثل فرق جسم طبیعی و تعلیمی کشف حقیقت تمثیل ہیولی و صورت کہ چنانچہ شیخ محی الدین عربی قدس سرہ حق را ہیولی و خلق را بصورت تشبیہ داد
بندہ بموجب آنکہ سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان برداشتہ بالعکس آن نگاشتہ و ایراد سوال و جواب بر ہر دو تقریر نمودہ و پردہ از پیش نظر کشودہ و ہم برسبیل
بیان حال رتبہ و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کنہ حقیقۃ معارف و تحقیقات ایشان و اظہار بے واسطگی و عدم سروکار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیۃ
و خصوصیۃ احسن بیان خالص محمدیان و ظہور محمدیۃ خالصہ چون خورشید تابان بیان حقیقت شعر و شاعری و نہج بندوبست ظاہری و صورت حال
ہمہ اشعار خویش و از ابتدا تا انتہا جملا اسرار در پیش —

وارد شصت و نہم مع شرح و متن مسمی باصل الاصول بیان اقسام اصول و فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام وصل کہ در ینہا
و دیگر اشیا میباشد و اقسام فصل کہ در ینہا و دیگر منفصلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیہ و محمدیان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقہ این مقصد و
برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و الکار و الحاد و باستیعاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات تعریف اصل تفصیل تام بر نہج
جدید و تشبیہ آن بتخم درخت و کشف حقیقت آن بغایت توضیح و تنقیح و ہم تعریف فرع بمقابل آن و تمثیلش بشاخ شجر بیان فصل و وصل کہ ہر دو جداجدا
بر دو قسم ست صوری و معنوی اول در جسم و کمیات ست و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب درجات و اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و مجاز
و مبدأ و منشا ظہور ہر واحد مع متعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سائر مخلوقات بیان مراتب قرب و اقربیۃ و بعد و ابعدیۃ و وصل المطلق
و مطلق الوصل و ہمچنین فصل المطلق و مطلق الفصل بیان اقسام کمالات کہ عقلی و کسبی و وہبی ست و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات صنفی

سیوم یا ذکر ہی ہر یست و فروعاتش نیز بسیار ست کہ غضبی و عنادی و خلافی و طبعی و رسمی و لفظی و ضرری و خوشنود و حزنی و تاسفی و تلہفی وغیرہ باشد
چہارم یا تصوری و تذکری ست و فروعاتش کم ست کہ یا قصدی ست یا اتفاقی لسانی ست یا حدیث النفس و خطرات ست و این یا اجمالی مے باشد
پنجم یا تصدیقی و تفکری ست و این یا تفصیلی مے بود و متعلق بقوای باطنیہ ست و از فروعات آنست یا ایمانی و علمی و عقلی و وہمی و خیالی و حفظی و ظنی
ششم یا تقریبی و تحریکی ست و فروعاتش یا حِسّی و التزامی و تضمنی و مطابقی و دلالی و کنایتی و اشارتی ست و امثال این جزئیات بے شمار ست
ہفتم یا بالملکہ و عادۃ ست مع تفریق این ہر دو و از فروعات بالملکہ یا دوامی و کسبی و وہبی ست و از فروعات بالعادۃ یا حالاتی و اوقاتی و اتفاقی و زمانی و مکانی ست
بیان فوائد مطالبہ یاد موت و ملاحظہ فروعات این اقسام مذکورہ و تفریق آنکہ کدام از انہا نیک و بہتر و مفید اند و باید کہ باشند و کدام بد و ردیہ و مضر اند و باید کہ نباشند و
منظور از یاد داشت فنا چیست و چسان بود و بخطر گی قالب چہ چیز ست و چہ طور حاصل شود بیان کُنہ حقیقت جہاد اصغر کہ جہاد صوری ست و جہاد اکبر کہ
جہاد معنوی ست و تحقیق این امر در وارد ہشتاد و ششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصّل ست —

وارد ہفتاد و دوم مع شرح و متن مسمی بکشف الکرامۃ بیان حال استغنائی در حق بندگان مکرم و کشف حقیقۃ الامر بر ایشان و اظہار احوال کریم او سبحانہٗ
بندہ خود را باقتباس آیات قصۂ آدم علیہ السلام و سجدہ ملائکہ و ابا و استکبار ابلیس و دیگر امور مناسب تبلیغ و دعوت و دیگر امور مخصوصہ ہدایت و بیان اینہمہ حالات بشواہد
آیات بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت ہم بطریق پند و نصیحت و سلوک طریقت کہ شیخ را بہتر و کدام اولیٰ اظہار و اعلان اینچنین معاملات و انقسام اوقات
و حالات چہ مصالح نیک باید داشت و چسان معاملہ خلائق باید کرد و از فریب مکر و زور و دغا محفوظ ماند و لیسہ و خدع و بلہ و حماقت و طمع و حرص خود را سوا نباید گردانید و ہم
بطریق تحقیق کنہ و حقیقت و تعریف و توصیف اینہا بغایت توضیح و تنقیح لفظاً و معناً و بیان انواع و اقسام ہر واحد تقسیم کشف بچہار قسم کہ یکی کشف کونی ست
و دیگر کشف الٰہی ست و یکی کشف عقلی ست و یکی کشف ایمانی ست مع شرح و بسط تمام و کشف متعلقات اینہم و تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات و تصریح
جزئیات اینہمہ اقسام و ہمین قسم بیان انواع چہارگانہ کرامت کہ یکی کرامت عامہ ست و یکی کرامت خاصہ و یکی مسمی بتصرف ست و یکی بخرق عادت مع فرق و امتیاز ہر واحد
و بیان تثبیت و معجزات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات اولیا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات ہر گروہ و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت
از افشای بعض راز بجہت عدم دستوری و اجازت مع کمال حسن عقیدت و ارادت بیان آنکہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت و تصرف نمیشود مگر از انسان ہمچنین
آنرا درمی یابد و نمی بیند مگر انسان و چنانچہ حق تعالیٰ لبعض افراد یعنی ذوات خواص را قدرت ظہور این امور کرامت میفرماید ہمچنین لبعض اشخاص را قوت ادراک و قبول این
عطا مینماید و بالعموم نہ ہمہ را بنظر مے آید و نہ از ہمہ ظہور مینماید و لہذا ہنگام مطابقۂ وجود قابلین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شدہ ظاہر
میشود و مرئی میگردد و الا فلا و اظہار آنکہ معجزہ شرط نبوت ست و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی کہ صاحب کمالات نبوت اند ظہور کرامت از ایشان
ہم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست کہ رتبۂ آن ازین کرامت و تصرف متعارفہ غیر مشروطہ بس بلند و ارفع ست و بیان آن کرامات مخصوصہ لازمۂ اینچنین ذوات
الکملین و بیان اوقات و اسباب کثرت ظہور تصرف و کرامت و ہنگام قلت و فروع آن و بیان آنچہ این قسم امور را در نظر خود سہل و ناچیز باید داشت و تصرفات
کرامات را اہم عظیم نباید پنداشت و یا آنکہ انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کردہ خود در پے ظہور آن نباید بود کہ محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست
بیان حقیقت درویشی و فقیری کہ چیست و چہ طور مے باشد و تحقیق منجمی و رمالی و کنہ حقیقت موافق و مخالف افتادن احکام علم نجوم و نامعقول و غیر مقبول بودن
اخبار اہل رمل وغیرہ عاملان فرود و دغا باز از قبیل اہل دعوت و اہل تعویذ و فلیتہ و طومار و اہل فال و سیفی خوانان و امثال اینہا و ہم اظہار آنکہ حاصل از بیان
آن نیست کہ مطلق اثر در اسما و دعا نیست و اعمال مقرر کردۂ بزرگان و کلمات بر آمدہ از زبان کاملان اصلاً بے تاثیر محض ست و در تعویذہا و دیگر اشکال موزون
وغیرہ چیزہا و ہمت نفوس مرکا بالکل ہرگز ہیچ از تاثیرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح ہر یک شئے مسطور و منع قصہ چیدری تقلید اکابر و نمود کرامات

و امر بتحصیل دیگر فضائل و کمالات و تتبع باقی جملہ حالات در معاملات **تعلیم** آداب بیان صادقان حسب امر او سبحانہ تقریباً نقل مشہور حضرت موسیٰ و با وجود امر الٰہی وقوع تخلف در معاملہ فرمودۂ ایشان **بیان** حقیقت آزادگی و شیخت و فرق مراتب کمال و الکملیۃ آزادگان و مشائخ و بیان حال صادقان و کاذبان ہر طائفہ و تعریف و تقریر و توصیف ہر واحد بتفصیل و اظہار مرتبۂ جامعیت و الکملیۃ و اتمیۃ ہمہ کمالات و مظہر اتم مستجمع جمیع صفات —

وارد ہفتاد و سیوم مع شرح و متن مسمی بجواب السؤال **تعلیم** ادب سوال و جواب و لحاظ امور متعلقہ این باب و ترجیح سکوت و جواب نشدن در اکثر اوقات و ممنوع بودن سوال در بیشتر حالات و تلقین آداب خدمت مرشد و رسول در عرض مطلب و اظہار امر مسئول **بیان** اقسام ثلثہ سوال کہ یکی سوال ادنیٰ از اعلیٰ است و یکے سوال اعلیٰ از ادنیٰ و یکی سوال مساوی از مساوی مع تفصیل ہیچ مذموم و محمود ہر قسم **بیان** ترک کردن راہ و رسم جواب سوال در حقہ بندی قیل و قال و اعراض و اغماض نمودن از اعتراض مردم جہال و خبیث نفسان بد خصال و ساکت لاجواب گردانیدن مدعیان با وجود جواب نشدن ایشان **بیان** حال اصطفا و اجتبای الٰہی در حق بندہ از بندگان خویش در مشیئت ... معاملات تقریب عقیدت کیش و منکرین ... گردیدن ... یمین از جانب الٰہی ... و مظاہر جمال ... بعید گشتن منکرین کہ اصحاب شمال از طرف وحشی و مظاہر جلال ... شکوک و شبہات و دفع جملہ خطرات و استشہاد شواہد گواہ عادل برای ازالۂ مظنۂ اشتباہ دعوی حق و باطل و حقیۃ خلوص محمدیۃ و پند و نصیحت بکمال **شرف خصوصیۃ** در خور حال ہمہ فرزندان و یاران داخل طریقت —

وارد ہفتاد و چہارم مع شرح و متن مسمی بخلق حسن **تعریف** جامع و بالغ خلق و تفریق خلق اصلی و کسبی و تحقیق حسن اخلاق و سوی اخلاق و ہوای نفسی و خلاف نفس و جامعیۃ و اتمیۃ خلق عظیم و نکتۂ آیۃ انک لعلیٰ خلق عظیم **بیان حسن خَلق و حسن خُلق** کہ خوش ظاہر و خوش باطن بودن ست **بیان** قواعد و قانون علم قیافہ بنہج جدید و احکام کلیۂ آن کہ بالاستقرار علی الاکثریہ درست و مطابق می افتند و اظہار آنکہ جزئیات این علم بیان نمودن مناسب نیست و یقیناً محل اعتماد و قابل اعتقاد ہم نمی باشند —

وارد ہفتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی بصبغۃ اللہ **بیان** صبغ الٰہی و ہر دو رنگ تنزیہی و تشبیہی و جامعیۃ مطلقۃ جمیع الوان **بیان نیرنگی انسان** با وجود بیرنگی و لطافت **آن** ہم عموماً و ہم خصوصاً و بیان رنگ نسبت و کمال قربت خواص اولیای اصحاب طریقۂ علیۂ نقشبندیہ و اصوبیۃ و اقربیۃ طریق موصل الی اللہ این طائفہ مہتدیہ تعریف و توصیف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ خواجہا بہاء الحق والدین حضرت شاہ نقشبند و خلفاء ایشان سیما خواجہ احرار و خواجہ باقی باللہ و شرف کمالات جناب ہدایت مآب مجدد الف ثانی و امتیاز خصوصیات و کیفیات ہر یکے ازین ذوات عالیات و بیان جامعیۃ و خاتمیۃ طریقہ وثیقۂ محمدیہ و علو نسبت محمدیۃ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ و تقریب شرح این یازدہ کلمہ یادکرد — بازگشت — نگاہداشت — یادداشت — وقوف زمانی — وقوف عددی — وقوف قلبی — نظر بر قدم — ہوش در دم — سفر در وطن — خلوت در انجمن — کہ از انفاس نفیسۂ حضرات خواجہاست بتفصیل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین تحریر و تقریر فرمودہ اند و علاوہ آنچہ برین فقیر کشودہ اند —

وارد ہفتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بشکر النعمۃ **بیان** اصل حقیقت شکر کہ از کمالات الٰہیہ ست و حقیقت نعما کہ کمالات وجودیہ اند و کیفیت شکر عباد و ظہور کمالات ربانیہ در حقیقت انسانیہ و بیان نعمای اولیات کہ منعم حقیقی در انسان ودیعت فرمودہ و دیگر ملائمات نفسیہ کہ نعمای ثانویہ اند و از خارج عنایت نمودہ و تقسیم شکر بقولی و علمی و عملی کہ شکر عوام و خواص و اخص الخواص ست **بیان شکر عنایت** و ادای شکر حق قلباً و لساناً نمودن و اظہار طلب عنایت و ظاہراً و باطناً مستعین باللہ بودن **بیان** احوال بطریق اجمال من الابتدا الی الانتہا تا نہایت تاریخ تحریر این مقال و امتثالاً للامر

اظہار بعض لغات الٰہی کہ بجید و عدد بارۂ این بندۂ عاصی خود مبذول فرمودہ و بیان حقیقت لغت و تفریق آن بدنیویہ و اخرویہ و تقسیم ہر واحد بظاہریہ و باطنیہ **کشف** فوائد و مضرات بیان کردن لغات حاصلہ در حق خویش و از جمیع قبائح محفوظ ماندن مقبولان صداقت کیش **اشعار** بعض حالات باطنیہ کیفیات قلبیہ کہ برنگ علیحدہ سوای معانی متعارفہ مشہورہ خود بکمال البلغیۃ طاری شدہ اند چنانچہ خلو قلب از خطرات ماسوی و بی توجہی بسوی عالم و عالمیان بطور دیگر واقع شدہ و فنا و بقا بنحو دیگر گشتہ کہ تا الآن کسی از ان خبر ندادہ و لب بتحقیق آن نکشادہ —

وارد ہفتاد و ہفتم مع شرح و متن مسمی بارائۃ الطریق **بیان** طریق الٰہی بر دو نوع کہ یکی طریق ابدائی و فیض ایجادی بموجودات ازین راہ میرسد و دوم طریق اعادتی و جذب ارجاعی بخلوقات ازین جہت لاحق میشود و در حق ثقلین ہر واحد ازین ہر طریق دو راہہ شدہ حکم چار سو پیدا میکنند یعنی ہر یکی یا جمالی ست یا جلالی و موجب ہدایت و اضلال انس و جن ست مع تفصیل مقتضیات و متعلقات و مظاہر و وسائل و وسائط ہر واحد **بیان تفرقہ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش** کہ نفس ناطقہ بسبب تکثر حواس و قوا و تعدد افعال اعضا تشتت لاحق میگردد و از جمعیت باطن و یکسوئی توجہ باز ماندہ گرفتار خطرات پراگندہ و حدیث نفس میشود و خود بدام خود آمدہ در ہزار گونہ تشویش و تردد می افتد **بیان** اصل حقیقت علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن در نفس و فائدہ و ضرر آن و موجب کمی و زیادت و بیان کیفیۃ آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود و چہ قدر میماند و اطلاق بیخطرگی قلب در چہ حال کردہ می آید و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان و تعلیم طریق اشغال و اذکار و اظہار حال لطائف باطن مع دفع شبہات ناکردہ کاران جاہل و کور باطنان غافل و تلقین تمام و کمال سلوک اعمال **اشعار** قرب خاص مومنین محمدیین کہ متعلق برحمت رحیمیہ و عنایت کریمیہ ست و مشروط بکمالات نبوت و برکات امامت ست و بے نسبت ایمانیہ و قوت ایقانیہ میسر نمیشود و اظہار حال سست اعتقادان ضعیف ایمان و اخبار ظنات و خیالات فاسدۂ ایشان **بیان** حقیقت مقولات معقولۂ ابتدا و وسط حال و کلمات تامات مقبولۂ آخر احوال و در ذیل طفیل آیات ناسخہ و منسوخۂ کلام ذو الجلال و استغفار از ہر زہ گی بیان و فضولی زبان و از دیگر ہمہ معارف منظومہ و استدعاے توفیق اعمال و اقوال مسنونہ —

وارد ہفتاد و ہشتم مع شرح و متن مسمی بصبر جمیل **تفریق** صبر مضاف بحق کہ در جناب الٰہی بچہ معنی اطلاق کردہ می آید و صبر منسوب بعباد کہ در بندگان بکدام معنی ظہور مینماید و فرق تصبر بتکلف و غیر جمیل ست و صبر جمیل کہ عبارت از رضاست و وجہ تخصیص رضا بالقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما **بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل** تحقیق صبر و اضطرار و من جانب اللہ طاری شدن این حالات و بی اختیاری دخل انسان در انچنین کیفیات و بیان اسباب ظہور حالت صبر و تقسیم صبر نفسی کہ صبر بیفزع ہم توان گفت و صبر قلبی کہ صبر بنزل ہم توان خواند و اظہار شرائط و اسباب و علامات ہر واحد و امتیاز کیفیات و نتائج و ثمرات ہر کدام و تاثیرات ظاہری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی ہر یکی از دیگرے و افضلیت و اشرفیت کیفیت جامعیت صبر مطلق کلی اخص الخواص کہ محمدی مشربان و خالص محمدیان باشند و جامع ہمہ مراتب مذکورہ ست و فضل کلی بر جملہ اقسام مسطورہ دارد **بیان** مصابرت کہ در معاملات بشریہ باہمدیگر ست و آن ہم باخلقی ست و باکسی **اشعار** بسیاری و بیشماری مراتب صبر بلحاظ قوت و ضعف آن و منتہی گردیدن سلسلۂ ہمہ صبر ہای اضافی بندگان بمرتبۂ صبر حقیقی مخصوص بذات سبحانی و تلقین آئین اکتساب صبر و رضا و طریق شایان بندگی مولی **بیان** اقسام ثلثہ صبر کہ یکی طبیعی ست تدریجا باشد خواہ فوراً و این صبر عوام ست کہ محبوب در کمال و صلاح حال نیست و دوم ارادی ست یکی بخفائے کہ صبر خواص ست و بشرط اسلام بقدر مفید عقبی ست و بیشتر مصلح امور دنیا و دیگر ایمانی کہ صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارہای انبیاست و بطفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل اینہا علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اتقیا و ہمگی موجب رضامندی و خوشنودی خدا و رسول و منوط باجتبا و قبول ست و کمال مفید در دارین ست و مثمر خیرات و برکات در کونین —

وارد ہفتاد و نہم مع شرح و متن مسمی بنجم ہدایت **بیان** حال غیبوبت شمس رسالت از عالم شہادت و جریان کارخانہ خلافت و نیابت بنجوم

بعجز بشری و استناد این معاملات باستشهاد آیات **بیان شناخت حقیقت سخن** و ماهیت کلام که فی حد نفسه کلام چه چیز است و اصل الاصل و مبدأ
و منشأ آن چیست و اقسام آن چند است و تفصیل و تفریق کلمات قدسیه الٰہیه کلمات تا آیات ربانیه بنهج تازه و اصطلاحات جدیده که تا حال کسی بآن متکلم نگردیده
و دریافت کیفیت اهل این فن و چگونگی حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا منظور
از فن سخن پیشه شاعری که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق **بیان** کلام نفسی و کلام لفظی ممکنات نفسی
که عبارت از خطرات نفسیه و حدیث نفس و مقولات و کلمات ست و هم کلام نفسی و لفظی واجب تعالی که معبر باراده الله و مشیة الله و آیات و صحف و کتب منزلات ست و تصریح انبیاء
و توضیح این کلامهای مسطور بتفصیل تعریفات و تذییل متعلقات و بیان سماعت هر یکے ازینها که چیست و چگونه ست و اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع درین مقام و قدم و حدوث
ایلهام و بیان حقیقت جبرئیلیه حقیقت محمدیه و تمثیل جبرئیل بعضو لسان که بلا کتابت بلفظ هر لغت دارد و تمثیل انبیا بسامعین مخاطبین که دریافت معانی لغات خود ها میکنند و تمثیل حق تعالی بشخص
متکلم عالم بجمیع علوم و همه السنه و وساطت جبرئیل در میان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الٰہی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و وساطت حقیقت محمدیه
در میان مرتبه الٰہیه و حقیقت جبرئیلیه که از مرتبه الوهیت معانی کلام الله بحقیقت جبرئیلیه نازل میگردد و خود بلا واسطه از جناب الٰہی آن کلام اقدس می شنید و استنباط این همه معاملات
از سیاق و سباق آیات مع تازه تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام بانسان و اظهار کیفیت مراتب آن که محل ظهور جامع الکلم نمیش کیست و مراد از کلام درینجا چیست مع
اسوله و اجوبه وارده متعلقه این بیان **تفریق** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بتقیید اسما و تعریفات و فرق مراتب و درجات و توصیف حسنیه آن بحسن ها

وارد هشتاد و سیوم مع شرح و متن مسمی بلباس التقوی **بیان** معنی لباس و تقوی و فائده و ثمره حاصله ازان **بیان** دو قسم تقوی که
صادق و کاذب باشد مع تعریف و توصیف هر واحد و تفصیل لوازم و احکام و آثار و تاثیرات آنها و تفریق تقوای صادق بظاهری و باطنی مع ذکر ما یتعلق بهذا التقسیم و بیان آنکه تمام
افعال و اقوال و خصال لباس نفس انسانی ست که می پوشد آزاد مستور میگردد و از و محجوب میشود و بآن و اظهار حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشعار آنکه در تقوی باطنی احتمال کاذب بودن
نیست و تلقین پند سودمند **بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** و آنچه در پوشیدن و نوشیدن و دیگر همه امور معاش بهم فقرا محمدیان ست و ذکر جمیع
حالات و معاملات سزاوار وضع فقرا و متوکلان ست و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس سر انجام نمودن تمام کار و بار معیشت بهوش و حواس و اجمالا بالکلیه تعلیم
همه کلیات و جزئیات —

وارد هشتاد و چهارم مع شرح و متن مسمی به نتائج الاعمال **تعریف** نتیجه و تفریق آن لعاجله باعتبار حصول آن بدنیا در مدت حیات عامل و آجله بلحاظ
وقوع آن بعد ممات در قبر و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ **بیان** عمل مطلق بمعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص موجب ثواب و عذاب که خیرات و حسنات و شرور و سیئات باشند
و تقسیم عمل بباطنی که متعلق بقلب و نفس ست و ظاهری که متعلق بجسد و جوارح ست مانند فعل علاجی و غیر علاجی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلقه هر واحد
و عمل ظاهری بقولی و فعلی **بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویه و عقبائیه و فرق مراتب و درجات
فوائد و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کنه اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیرها **بیان** امتیاز توفیق اعمال نیک که یکی در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتها
نصیب منتهیان میگردد و **کشف** حقیقت الدنیا مزرعة الآخرة و چنانچه اعمال و افعال جزئیه بمنزله تخمهای اشجار جزا و سزای خیر و شر اند همچنین کلیةً تمام عالم دنیا از محدثات
تمام عالم عقبی ست و تخم همه اشیای آنجا ازهمین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت ناقصه مجمله اولی که از محدثات دنیا بوده و دیگر عوالم ما بعد زین که عالم برزخ و
قیامت و حشر و نشر ست و معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعدا و اشقیا و حالات اهل اعراف و جلوه گر گردیدن همه معانی خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر
و صورت گرفته بنظر آمدن جمیع معانی باستشهاد احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه خود همه معانی اعتباریه اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم
ازین عوالم بصورت خاصی که در خور هر معنی مناسب هر عالم ست بظهور می آرد و صورت اولی را علاوه صورت اخری میگرداند و تا مرتبه منتهای اختلافات صور ممکنه است

میرساند و بصور اخیره که بیشتر ازان امکان اختلاف صور را گذا نیست آن معانی را ابدالاباد بر یک حال قائم ولازوال میدارد و آن مرتبه مسمی بعالم آخرة و دار القرار ست و تفصیل بهشت
مراتب از اول تا آخر و امر نفس کشی و خلاف نفس و باز ماندن از شهوات و کنه حقیقت حور و قصور و لقا و جنات و فرق مراتب و درجات بهشت ادنی و اوسط مومنین متقین و ابرار صالحین که معمور از
شهیات نفسیه و متلذذ از خیابان و اعلی علیین مقربین که با وجود بودن انبیاء نعمات شهیات نفسیه را در آن گذار نیست جز تجلی حق حور و قصور را باز نتیجه و ثمره حضور و شهود و معیت و قرب و آگاهی رویت حق و دیدار الٰہی ست —

وارد ہشتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی لب مکنون **بیان** وجه تسمیه بدانکه این وارد شرحا و متنا هیچ هر دو رباعی تمام عربی ست **بیان ظهور اسما و صفات و اختفاء ذات** یعنی اینهمه که هست ظهورات اسمائیه و صفاتیه الٰہیت و انتساب انکشاف ظهور بمراتب اسما و صفات مے شاید که بانواع
شئ متجلی علی الدوام در هر مقام ست و اطلاق اختفا و استتار بحضرت ذات مناسب مے نماید که محتجب از عقول و افهام و ابصار و اوهام ست و الا او سبحانه نظرا الی الذات
البحت بسبب کمال شدت ظهور و سطوت شعشعان نور مستور ست بلکه منزه و مبرا از بطون و ظهور و تنزیه و تشبیه در آن مرتبه هر دو گم ست و اینهمه مراتب اجتماعین هم ست
و ذکر دیگر مناسبات انصرام بحسن کلام و بتقریب سخن شیخ قیصری که قائل مظهریة معنی جوهریه برای حضرت ذات و مظهریة معانی عرضیه برای سائر صفات گردیده
قیومیت و حقیت را صفت حقیقیه ذاتیه دانسته عین ذات متبوعه و دیگر صفات تابعه شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان و بیان آنکه احسن بیان همانست که
حضرت قبله کونین ارشاد فرموده و در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب ترقیم نموده که هیچ چیز لیاقت مظهریت حضرت ذات من حیث هی هی ندارد و تمام موجودات
جواهر باشند خواه اعراض مظاهر اسما و صفات اند و بیان وساطه مرتبه مقتضیات اسما که از اصطلاحات مخصوصه محمدیه ست تا باین مرتبه علیا نیز دلدن قیومیت و حقیت
هم معنی وصفی مانند دیگر صفات و فرق مراتب صفاتیه در همدیگر از تابعیت و متبوعیت و غنی بودن ذات ازین هر دو صفیه و اظهار حقیقت اینهمه مدعا بتفصیل و کشف کنه بعضی
مطالب بتمثیل و اثبات این جمله مقصد باقامت برهان و دلیل —

وارد ہشتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بجهاد اکبر **بیان** دو قسم جهاد که اصغر و اکبر ست و تعریف و توصیف هر واحد و تفصیل کشف حقیقت صغریت و اکبریت آن بدلیل
بیان اطاعت الٰہی و اطاعت رسول و اولو الامر و نکته اشعار فرق مراتب فرضیت آن بالاستقلال و اصالت و تضمینه و تبعیت **بیان تحریص بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات** و ضروری بودن مجاهده فی سبیل الله و حق بودن در جمیع حال از ابتدا و وسط و انتها و فرق درجات و امتیاز کیفیات مجاهدات مبتدیان
و منتهیان و ظهور هدایت بمعنی ارائة طریق قبل از مجاهده و بمعنی ایصال الی المطلوب بعد ازان و اظهار قدر و منزلت اعمال صالحه و اقوال نیک مصلحه **تصویر دائره**
اهتدا و اداره آن بر چهار حرف ابجد که الف و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تاثیرات آثار و الفاظ ظاهر و باطن انسانی که در یکدیگر سائر و دائر اند مثلاً
حاصل آگاهی و مشاهده اینست که اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیدا شوند و نتیجه اخلاق نیک اینست که اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجه اینهمه خصال و
اعمال نیک آنست که نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجه تشبه بملائکه آنست که موانسة الٰہی و مشاهده و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشاهده همانست
که اخلاق نیک ظهور نماید الی آخر تا دوره بعد دوره تا دوام مدة اجتماع الروح و الجسد و اظهار آنکه چون در شکل مستدیر ابتدا و انتها نمی باشد مگر فرضی و اعتباری لهذا
اعتبار آغاز و انجام سلوک سالکین مختلف واقع شده و اکابر هر طریق شروع تربیت سالکان نهج علیحده حسب صوابدید و مناسب فهمید خود مقرر کرده اند
بعضی ابتدا از طرف ظاهر اعتبار نموده اول ریاضات و مجاهدات کنانیده تزکیه نفس را مقدم داشتند و بعضی ابتدا از طرف باطن اختیار فرموده اول مشغول اذکار
و اشغال باطنی گردانیده تصفیه قلب را اهم پنداشتند که پیشوایان هر فریق و مقتدایان هر طریق را درین اطوار سلوک و سیر یک نیت بخیر ملحوظ بوده ست
و بیان طریق تربیت بالبصیرت و هدایت با برکت محمدیان خالص که جامع جمله خیرات و حسنات و شامل تمام برکات و نیات ست و نادیده و نافهمیده سالکان
مختلف الاستعداد را بر یک طریقه نمی رانند بلکه هر چه انسب و اصوب در حق هر کس میدانند تلقین و ارشادش نموده بسرعت و قوت سرانجام کارش فرموده
همه را بموعظه حسنه و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل بیچ آرند و هیچگاه در توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و واردات نفوس کاملین و ناقصین بتقریب تمثیل دائره و استدارهٔ تاثیرات آن در همه مراتب باستعارات و تشبیهات دائم الحرکه بودن فلک و لازم السکون ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات هیئت و نجوم و تعبیرات مناسبهٔ این علوم و تشبیه قلب و قالب بقطبین این دائره و تاکه این صورت اجتماعیه قائم و برقرارست مدام در گردش چون چرخ دوارست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت **صورة دائره ضلالت** که تحرک بجانب مخالف اهتدا وارد و مرادات هر حصه قوس مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین —

وارد هشتاد و هفتم مع شرح و متن مسمی بتجذیر **بیان** تحذیر الهی در تفکر ذات بکمال رافت و رحمت بر مخلوقات و برستهٔ حق خلفاء الله نیز منع غور و خوض در کنه ذات واجبی از راه شفقت و رحمت برحال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان بالغیب و ایقان بلاریب میفرمایند **بیان تنزیه ذات پاک و نارسائی ادراک** که کنه ذات مقدسهٔ الٰهیه واجبیه از درک افهام و عقول و احاطهٔ علم ممکنات منزه و برترست **بیان** دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلب الاضافات ست مطلقا چه تشبیهیه و چه تنزیهیه و درین مرتبه تنزه و تشبه عین هم ست و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تنزیهیه است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تنزه مقید تنزه از تشبه جداست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیه توان خواند و تشبه نیز دو قسم ست یکی تشبه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیهیه و چه تشبیهیه و درین مرتبه تشبه مطلق همان تشبه و تنزه عین هم ست و وصف ذاتی و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه ست و یکی تشبه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تشبه مقید تشبه از تنزه جداست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این را مرتبهٔ تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبه که داخل کمالات وجوبیه اند ممکنات از ان بی نصیب محض اند و اصلا آنرا درنمی یابند و این دو مرتبه تنزیه و تشبیه بمراتب از دائرهٔ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسما و صفات الٰهیه و اصول همه مجردات و مادیات کونیه و عالم غیب و شهادت اند و انسان که مجموعهٔ عالم امر و خلق ست بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره برمیدارد و بدون توسل باین هر دو مرتبه کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه **بیان** آنکه فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود ترد و وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیت و اتحاد خطا دعوی وصل و وصول و حصول اتحاد و حلول خذلان و حرمان ست و ادعای وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیت و غیریت و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق با همدیگر از خواص مادیات و مجردات ممکنات ست و واجب تعالی از بنهمه امور منزه و برترست و ماورای یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشر اعتراف عجز و قصور نمودن امر و اقعی و اعلای تحقیقات ست و بر حد بندگی بودن منتهای ترقیات درجات **کشف** حقیقت توهمات و خیالات و مظنات ابتدا و وسط سلوک و حالات و اذواق و مواجید عجیبه و حقائق و معارف غریبه معاملات ولایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه **بیان** آنکه وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنه مجدد به حسبیه را بمرتبهٔ قدیمهٔ مقدسهٔ واجب تعالی بهیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی که ظاهر و عیان ست و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان ست و کشف کنه تحقیقات اہل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در پے دینی افتاده اند فی الحقیقة عنان اتباع شریعت چنانچه باید و درست ندارند و علی الاکثر مسائل انها با وجودی که در بادی الرای مدلل و معقول اند لکن بحسب شرع غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال و مفسد بال اند و مفید نجات و مثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اہل توحید شہودی که باتباع اتم نبوی کمر بسته اند و از گرفتاری عقیله عقل ناقص وارسته اند گو در بادی النظر بامند اخبار انبیا علیهم السلام معقول نمایند و مطابق و موافق قواعد مقررهٔ عقلیه بنظر نیایند لیکن سراپا مملو از نور ہدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

ہمدید البصری این برگزیدگان و دید قصور و اعتراف عجز این بحقیقت رسیدگان —

وارد ہشتاد و ہشتم مع شرح و متن مسمی بخلق محمدی **بیان** عظمۃ خلق الٰہی و جامعیۃ کمالات غیر متناہی کہ مختص بحضرت حق ست و بس
و تعریف این خلق اعظم و عظیم بودن خلق محمدی کہ مخصوص ہمان فرد واحد ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و مثل آن در دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت
این مرتبہ عظیمہ مراتب بسیار و مناصب بیشمار اند و اشرفیۃ و عظمیۃ اینہا با ہمدیگر باعتبار اقربیۃ آنہاست بہمان خلق عظیم کہ فوق اینہمہ ست و درین مراتب اعتباریہ چونکہ حصول
محمدیۃ خالصہ در مرتبہ اتباع اقرب از ہمہ ہاست اعظم و احسن الاخلاق خلق محمدیان خالص ست از اخلاق حکما و دیگر جملہ اہل طرق و بلحاظ الکلیۃ فنا فی الرسول و خلوص محمدیۃ
ذات ایشان ہم محمدی ست و سائر صفات ایشان ہم محمدی و بسبب این خصوصیۃ خلق ایشان ہم مسمی بخلق محمدی ست و بیان وجہ تسمیہ این وارد باین اسم کہ اجتماع
کمالات متضاده و از اخلاق باعتدال بر نہج ممکن دران مذکور ست مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق
المتضادۃ الکمالیۃ کہ خلق حسن ہمین جامعیۃ کاملہ معتدلہ است نہ آنکہ آنچہ اکثر جہلا و حمقا گمان میکنند کہ خلق عبارت از اظہار افتقار و کثرت تواضع و افراط حلم و زیادت لطف
و عطا بحدیکہ از قبیل اوصاف متجاوز از حد و اعتدال ست بحدی کہ غنا و کبریا اصلاً نبود و غضب و ادب و منع مطلقاً زائل شود کہ ہمچنین فی الحقیقۃ خلق حسن نیست
بلکہ منجملہ سوء اخلاق ست **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفا** مع تعریفات اینہمہ مراتب و تحقیقات مرادات و متعلقات این جملہ مناصب
بیان نگاہداشت پاس وضع درویشانہ و حفظ آداب این لباس مردانہ و راہ و روش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی اللہ و کم آزار و بی ایذا بودن و معاش و بود
و باش چون مردگان نمودن این صاحبدلان آگاہ و مناسب این مذکور برای تنبیہ نفس خویش و تنبیہ ہمصورتان درویش **حکایت** یک جفت فاختہ کہ دام داری
بفریب لباس فقیرانہ صیدش ساختہ و بیان عبرت و حیرت و پند و نصیحت عارفانہ و تلقین تمام آئین درویشانہ —

وارد ہشتاد و نہم مع شرح و متن مسمی باستخارہ **تعریف** استخارہ و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و معمول کابر و طلب خیر از حق سبحانہ
بجمیع امور در ہر حال لساناً و جناناً و درخواست تمام خیرات دینی و دنیاوی و کل حسنات ظاہری و باطنی از جناب الٰہی بالفاظ ادعیہ ماثورہ کہ این استخارہ اہل حق ست
و بیان آنکہ آنچہ اکثر اہل بدعت طریق آن مروج ساختہ اند و در ہر امر بسبب اشتراط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداختہ اند محض امر نامعقول و چیز غیر مقبول
ست کہ نہ عقلاً و نہ نقلاً بثبوت میرسد و اصلاً محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض ست **بیان شامت شکوہ و شکایت و آفت**
کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق و ہم کشف حقیقت شکوہ نمودن و
شکایت کردن کہ عبارت از چہ چیز ست و کرامی نامند و اظہار احوال چسان باید و چہ طور شاید و اطلاق شکوہ و شکایت تا کدام درجہ ست و چہ قدر بیان حال آن
نیست و چہ مقدار مقبول ست و علی ہذا القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تنقیح متعلقات اینہا الفاظ واردہ شرح و متن **بیان** خرابی حال اکثر اہل عالم کہ گرفتار ناشکر و
کاہش اند و پابند ہزار گونہ خواہش و تلقین راہ کسب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از تعول بدکہ فال بد موجب حال بدست و اقوال و افعال مردم تاثیرات خویش وا رد و
آثار خود را صورت گرانیدہ پیش مے آرد و بیان آنکہ مصیبت عامہ شامل حال خواص ہم میشود و ہر امر قوی غالب غلبہ نمودہ سرایت میکند و چنانچہ حسنات کلیہ سیئات
جزئیہ را از نظر اعتبار می اندازد و ہمچنین سیئات کلیہ حسنات جزئیہ را حبط می سازد و مانند خیریت و شریت رئیس الاعضا یعنی قلب کہ در تمام بدن معتبر ہمانست خیریت و
شریت سلاطین و امرا و روسا در تمام دیار اعتبار کلے دارد و رعایا را دشعار حکم الناس علی دین ملوکہم می آرد و بیان آنکہ امن زمان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و
ارکان را در اجرای احکام دین اسلام دخل تمام ست و این تائید فتح ظاہرہ بسیار مصلح حال خواص و عوام ست و تجویز رخصت اکتساب بعض اسباب بہ نیت ثواب
شایان مخلصان روزگار پیشہ و عمل بعزیمت درین باب در خورشان محمدیان توکل اندیشہ و روا داشتن صحبت و آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص شعار بارادہ و
و قصد افشای طریق و آئین و اعلای اخوان دین و ہمت گماشتن پیران گوشہ نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض بتمنای خیر فرمودن در حق شہر و شہریان

تقسیم بلد بر دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر متعلقات آن و التزام تربیت حال خویش در همه اوقات در پیش و اظهار آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و همت
بسوی خطرات و خیالات بد نباید گماشت که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد و شامت شرور النفس هر دوم نسبا مو پیش هی آرد و تقریباً ذکر تاثیرات نفوس
افلاکیه بودن حرکات آنها را و به برای تشبه بمبادی عالیه و علم امور آتیه که دائم سرگرم این کار اند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت
افلاک که مانند طی السجل للکتب برای پیدای زمانهٔ آخرت خواهد بود و در هنگام قیامت او سجانه سموات را مطویات خواهد فرمود و باز وقت حشر نشر آن لف نموده
با نقلاب زمان دورهٔ آسمان را بر گردانده اعادهٔ ازمنه ماضیه و معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده ابد الآباد بر یک حال قائم و دائم خواهد داشت و امکان
تغییر و تبدیل در اینها اصلا نخواهد گذاشت و ختم همه معاملات خواهد گردید و عالم کون و فساد باختتام خواهد رسید —

وارد نودم مع شرح و متن مسمی بانتباه **بیان** آنکه تنبه و انتباه انسان را بالضرور اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب
الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد انقضای آن هر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباه وهمی ست که معتبر در حق انسان نیست
و جز حفاظت و احتراز از مضرات دنیا مفید خیرات عقبی نه و انتباه خواص مفید دارین ست و آن دو قسم ست یکی عقلی و یکی ایمانی و تفریق مراتب اینها و تفصیل
ما یتعلق بها **بیان جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان** و توسل قوی پیدا کردن بجناب او سبحان و وسیله گرفتن در فراق اکابر و بزرگان
و دریغ نداشتن تربیت و هدایت و شفقت و رحمت از حال خوردان و یاران و تذکیر تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تضییع وقت
قبل از فوت و ارتکاب آنچه مفید افتد بعد موت —

وارد نود و یکم مع شرح و متن مسمی به تلقین **بیان** وحدانیت حق و خاتمیه رسالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه علی آله و سلم و جریان و فیضان هدایت او
بوجود ذریات طاهره اش که بامارت و ریاست و مولائی و مقتدائی تمام امت سزاوار اند و همان دعوت و تبلیغ خاص محمدیه برکافهٔ انام به نیابت دارند و امر توسل
گرفتن و بیعت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجودهٔ زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی در ایقان و اطمینان بیش از بیش و ارشاد
اختیار فرمودن محمدیه خالصه ممتاز بودن از دیگر جمله فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و استحکام عهد و پیمان و نصائح و مواعظ مع ادای شکر انعام و احسان
او سبحان باستشهاد و اقتباس آیات قرآن و دعای وقت داخل شدن در طریقهٔ وثیقهٔ جامعهٔ خاتمهٔ علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظهار مع تبشیر و انذار و بیان حال
مومنین موقنین و مآل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات همین باب و حقیقة این کتاب و جملهٔ مطالب متمسک و مقتبس بعبارات کلام الله **بیان طریق حق طلبی
و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی** که بیفائده محض صرف دربدری و خاک بسری ست چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر پیدا میشود و کشف حقیقة
ابتدای پیدا شدن ذوق و شوق خداطلبی در دل سالکین و هرزه جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد الحصول و الوصول و تلقین راه نجات و قبول
و برو سطه اعتماد کلی و اعتقاد قوی داشتن و همت بر انقیاد وی گماشتن **بیان** رد عقیدهٔ باطله بعض مبتدعان که انکار فیض باطنی و ابطال طریق پیر
و مریدی میکنند و منکر ولایت اولیاء و هدایت عرفا میشوند و بی نسبت و بی نصیب بودن این جهلا و بدعوی دوستی دشمنی نمودن این حمقا و احتراز از صحبت
این نااهلان بدعقیده و دیگر ملحدان و بی دین دریده و منع صحبت داری بهر گدای درویش صورت بی حقیقت و جا بیجا اظهار ارادت و عقیدت —

وارد نود و دوم مع شرح و متن مسمی باصلاح القلوب **لتعریف** اصلاح قلب بتفصیل تمام که آن عبارت از چه چیز ست و اصل معتبر برای فلاح
همین ست و استعاذه بالله از فساد قلب که منشا هلاکت دنیا و دین ست و بیان مخالفه نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجهاد و خلاف نفس و ترک مشتهیات
نفسیه و ملذذات بدنیه و سعی در تصفیه قلب و تزکیه نفس و اقتباسات و تاویلات اکثر آیات و تعبیرات بیشتر نکات از اتخاذ عجل با تباع طبیعه حیوانیه و مشابهه بهوای نفس
و قتل و اماته نفس و هواهای آن بتحصیل حالت اطمینان و فنای آن و گذشتن و هلاک فساد و الحاد و لازم داشتن سلک ... محمدیان با اعتقاد و تفصیل متعلقات ... انتقام ... دیگر آیات

بیان آفات و آلام بتقیداتِ اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان که سنة الله و حکمة بالغة الحکیم مطلق
علی الاکثر چنین جاری ست که هر قدر انسان بتقیداتِ بدنیه و متعلقاتِ اسبابِ ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چندانکه متوجه بسوی مادیاتِ محسوسه و مشغول
به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و ترددِ خاطر و اضطرارِ نفس و غفلتِ قلب لاحقِ حالِ او میشود و همان مقدار
خرابی احوال نفسِ ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفا و نورانیت میکاهد و کدورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات
و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائطِ سلوک و منجمله لوازم طریقت ست۔

وارد نود و سیوم مع شرح و متن مسمی بدینِ کامل **اظهار** آنکه حق سبحانه و تعالی اکمال دینِ خالصِ محمدیان باراءتهٔ طریقهٔ محمدیه مانند اکمال دینِ ایشان
بهدایتِ شریعتِ مصطفویه فرموده ست و اتمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امة از روی شریعت و طریقت نموده ست و بیان رضای حق مر ایشانرا باسلام
و دین و القای او تعالی در قلوب شان سکینهٔ ایمان و یقین و سبقت و اقدمیت و اکرمیت این مقربین و منسلک در سلسلهٔ اهلبیت بودن این طاهرین مطهرین
بیان مشاهدهٔ کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الهیه و توجه نفسِ ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس
یعنی بالکل ظاهراً و باطناً مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشاهدهٔ تجلیاتِ او تعالی نمودن و جامعیتِ اتصاف سائر صفاتِ کمالیه همرسانیدن خود را مصداق
جمیع بشاراتِ آیاتِ قرآنیه گردانیدن و علامات و امارات اکملین محمدیین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و دل آگاه مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه
دارند و اسرار جامعهٔ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار می آرند **بیان** سلوکِ طریقهٔ محمدیه از ابتدا تا انتها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام
رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر مستند بآیاتِ قرآنیه و مصرح باشارات و بشاراتِ قطعیه که تا الیوم باین نهج جدید تمام
مقاماتِ سلوک مستخرج از آیاتِ قرآنِ مجید به هیچ طریقی بنظر نیامده این هم منجمله خصائص محمدیه ست و بیان خاتمیتِ این منصب جامعیته که اعلای مقامات و منتهای
کمالاتست و بیان نهج تربیت و تلقین صاحبانِ محمدیهٔ خالصهٔ مخلصین را و هم اجمالاً ذکر بعض اشغال و اذکار دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنانیدن ایشان
سالکین را تعلیم مطالعهٔ خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و بپا داشتن جمیع صفات مجازیه خود در اظلال صفات حقیقیه حق
جل و علا و حواس عشرهٔ ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهدهٔ الهی نمودن و هر یک حس را جداجدا بکیفیهٔ مناسبهٔ آن معمور داشته ظاهراً و باطناً
مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یاد و اشتیاق و دلسوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر الملة و الدین حضرت امیر المحمدیین تحیات الله علیه۔

وارد نود و چهارم مع شرح و متن مسمی بصراط السعادة **بیان** آنکه هر که درین جهان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میرود ان شاء الله در آنجهان
بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال و مآل مقربین و منکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقهٔ محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه
محدثه جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و نقد دین ایشان بی غش **بیان حقیقت سعادت و شقاوت**
و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری ست که آن شی
برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حل اشکالات وارده برین تقریر با یراد جواب و سوال و تقسیم اخلاق مطلقهٔ انسانیه
که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه است بدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بوند و بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ گردند و دیگی خلقیه که در اصل طینت
کائن باشند و آن کیفیاتِ نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر بدنیه اند و از امور اکتسابی
چون ظلال و عکوس و تمثال اند مر حسنات و سیئاتِ اصلیه آن جوهر های جبلیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه ست مثل شجاعت
و سخاوت و جبن و بخل و ما شاکلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت وشقاوت نیز ہمین ست وسعید اصلی ہمانست کہ اخلاق خلقیہ او حمیدہ باشند وشقی اصلی نیز ہمان ست کہ اوصاف جبلیہ او ذمیمہ بوند واثبات ایمعنی بکلام الٰہی واحادیث حضرت رسالت پناہی وباوجود ثبوت این حقیقت بیان فائدہ تربیت وپند ونصیحت وتکلیف اخلاق وشریعت وامر بامورات ونہی از منہیات کہ آنرا امر معروف ونہی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول وکلیات اوصاف نیک وبد وبسیار بودن جزئیات وفروعات متولدۂ آن امہات وکلمات پند ونصیحت وفقرات سفیدہ طریقت وموقوف دانستن ہمہ کار بر فضل وکرم پروردگار واجتناب نمودن از عجب وغرور وپندار اختیار فرمودن راہ عجز ونیاز وانکسار ورہائی وخلاص از ریا وسمعہ ودرخواست حضور وشہود وآگاہی وحالت توحید واخلاص باحسان الٰہی۔

وارد نود وپنجم مع شرح ومتن مسمی بکشف الحقیقۃ بیان مراد داشتن از حقیقت اینجا بالاصالۃ ذات الٰہیہ واظہار خارج بودن کشف کنہ آن از طاقت بشریہ ودر معرفت اعلی واجل امور اعتراف سنت بعجز وقصور وہم بالتبعیۃ مراد از حقیقت حقائق امور غیبیہ کہ اللہ ورسول ازان خبر دادہ وکشف آن بعقل وفکر خود نمیشود بلکہ موقوف بر اصطفای خاص واجتبا محض ست کہ بالاتمیۃ والاکملیۃ مخصوص انبیاست وبطفیل وضمنیۃ نصیب تامی قسمت اولیاست ودولت اخص الخاص حصہ محمد ومحمدیان ست وفرق مراتب اشرفیۃ بقدر اقربیۃ از راہ خلوص وخصوص درمیان ایشان ست۔

بیان بیجا صلی گفتگو مرتبۂ ذات وخیال وصول آن از محالات وبیان آنکہ محمدیان باوجود علم بخشیدہ او سبحان درانمقام از ادب لب نمیکشایند وبتبعیت صاحب خویش علیہ الصلوٰۃ والسلام دعوت ایمان بغیب مینمایند وسر دعوت انبیا وحقیقت تعلیم حکما وبیان علو رتبۂ تحقیقات خالص محمدیان واز جمیع مقامات وحالات وکیفیات واسرار کل جہات خوب واقف ومطلع بودن این برگزیدگان وکشف فوائد وعقائد متعلقہ بذات وصفات الٰہیہ وہدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویہ وطریقت محمدیہ علے صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ۔

وارد نود وششم مع شرح ومتن مسمی بمرآت الجمال بیان جمال الٰہی وحال مظاہر ومرایای آن کمال غیر متناہی وشمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز وعلی العموم فیضان رحمت باوسعت او بر ہمہ چیز ودوست داشتن او تعالی جمال را بمقتضای نفس خویش وتقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصہ بندگان کوتہ اندیش وذکر حدید البصری چشم حسن بین محبین صادقین وشدت مشاہدہ وقوت علم مقربین الکملین بیان مرآتیۂ علم برای حضرت وجود ومیان او جلوہ گری اینہمہ نمود وکشف مرادات منظورہ اینہمہ الفاظ مذکورہ وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی وسوال وجواب واردہ برین تعبیرات مع ذکر دیگر متعلقات وچند فقرات تعریف وتوصیف علم وبیان وجہ وسر تعبیر فرمودن او تعالی در آیۃ کریمہ احاطہ خود را از روی علم ومذکور نمودن احاطۂ وجود خویش ارائۃ آیات آفاقی وانفسی وامر حق ورای الانفس والآفاق وہدایت وتجلیات مطلقہ وآیات حقہ کہ بتنزل ایجادی نازل در مرتبہ امکان شدہ اند واستعارہ نمودن مجموع عالم بکتاب مبین واز انجملہ باقیات صالحات بآیات محکمات کہ ام الکتاب اند وباقی دیگر مشہودات حسیات بمتشابہات وماؤل بتاویلات باطلہ ساختن جاہلین غافلین وآنہمہ را من جانب اللہ شناختن علماء راسخین وعرفاء مقربین ومعذور داشتن ایشان دیگران را در فہمید خود ہا واشتغال بدعای خیر والتجا وبتصفیۂ قلب پرداختن ولوح مدرکہ را از نقوش صور کونیہ پاک ساختن وتحصیل حالت فنا فی اللہ وکیفیت رجوع الی اللہ۔

وارد نود وہفتم مع شرح ومتن مسمی بکلمۃ الحق بیان دعای خیر از جناب الٰہی واستدعای حقیقۃ بجمیع جہات ودرخواست خیرات بالفاظ وعبارات آیات بیان آنکہ آزادی برای اعتبار گرفتاری دوام ست وعزلت برای اشتہار خیال خام واخبار آنکہ ہر موجود مظہر وسعت الٰہیہ ست وہر ذرہ قابل انقسامات غیر متناہیۃ واظہار آنکہ اکثر دون ہمتان سہل وضع بے سر وپا وخفیف متقلان سبک اطوار آزاد نما کہ بود وباش آزادانہ بیقیدانہ ومعاش بے باکانہ ملحدانہ دارند خود را بغایت الکلیۃ ونہایت التمیۃ رسیدہ میشمارند

از مظنونات حمقا و مفصل کشف عقائد فاسدۂ باطلۂ اینہا کہ الحاد و زندقہ و کفر محض ضلالت صرف ست حاشا و کلا کہ بمعنی توحید باشد و درین عصر بعین منتخب رائج و شائع شدہ ست و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند نعوذ باللہ منہ تعالی اللہ عما یصفون **تلقین** دین و ایمان و ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و منظور از لفظ وجود وجود مطلق حق کہ خود بخود موجود و قائم بنفسہ مستقل بالذات ست و مراد از کلمۂ ایجاد افاضۂ وجود ظلی من جانب اللہ بسوی حقائق موجودہ ممکنہ کہ واجب بالغیر و موجود بایجاد حق اند و تمثیل مرتبہ وجود بنور و مثل مرتبۂ ایجاد و بیہر توان و وجودیہ مرتبۂ کمال ست مرذات الوجود را و موجدیہ مرتبۂ تکمیل او ست و اظہار آنکہ حق حق ست و خلق خلق و توضیح تفرقۂ حالت توحید و کیفیت الحاد کہ درین زمانہ بیشتر ہوا و نفس و خلقی را ہمین مغلطہ و خباط سخت رو دادہ صرف ضلالت اختیار کردہ اند و تصریح تعریفات و توصیفات مقام توحید بتفصیل تمام و خوب بکشف حجاب حالات و کیفیات و راہ و روش موحدین بالیقین کہ محجوبین خالصین بشنیدن بسیط کلام و آگاہی بخشیدن از بطلان و خذلان ملحدین و خیالات باطلہ و خطرات فاسدہ این گمراہان بیدین و رہنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت کہ راہ سلامت و نجات دنیا و آخرت ست و بیان آنچہ آخر کار بعد طی ہمہ مراتب معنی خداشناسی متحقق گردیدہ کہ آن عبارت از چہ چیز ست و اکثر حقیقت نا شناسان بگمان خویش آنرا چیزی دیگر مے فہمند —

وارد صد و یکم مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و فہمیدن اسرار امکانیہ و وجوبیہ بقدر طاقت بشریہ و منکشف گردیدن عجز معرفت بکمال ہمہ حضور و شہود ذات و صفات الٰہیہ بحفظ جمیع مراتب بالکلیہ **اظہار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبہ وجود و ترغیب بحضور و شہود** و تقریباً ذکر واسطہ درمیان موجود و معدوم کہ بعض متکلمین بآن قائل اند آنرا در اصطلاح خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتای بیہمتا بالشان متکلمین و املای مضامین و اظہار آنکہ وجود معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نہ لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تقسیم و غیر ذلک من الاضافات نسبتاً اعتبارات آنحضرت اند بر وجود ظلی صادق مے آیند و نظراً اسلے ذات پاک و منزہ از ہمہ اضافات ست —

وارد صد و دوم مع شرح و متن مسمی بآیۃ اللہ **بیان آیات الٰہی** در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظہار دو آیۃ ظاہرہ باہرہ بدور شدن و کشف حجب ظلمانیہ نورانیہ و ارائۃ تجلیات آفاقیہ و انفسیہ و مقید گرفتار بودن محجوبین فقط و صورت حسیہ **بیان آیۃ تولج اللیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل** و تاویلات مناسبہ الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان امور یکہ برای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام اللہ ضرور و درکار اند —

وارد صد و سوم مع شرح و متن مسمی بمنہاج الفقر **بیان** نہج فقر کہ انواع متکثرہ و اوضاع مختلفہ ست و نہج احسن فقرای متوکلین محبوبین کہ خداوند کریم و صاحب فقر محمدی اند و بسبب رعایای این دولت لا زوال از فقر الجلالۃ کہ سرخ رونی نشاتین ست و بناہ جستن از فقر مکب سواد الوجہ فی الدارین ست و تحصیل سعادت ابدی راہ نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گذران درویشی** و تحقیق فقر لغۃً و اصطلاحاً و صورۃً و حقیقۃً و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبہ تمیمہ و اکملیۃ این منصب جلیل المنزلۃ و جامعیۃ کمالات این مقام کثیر البرکۃ و بیان انعامات و عنایات الٰہیہ بحال خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورہ الم نشرح **بیان خواص مقام فقر** کہ امور مخصوصہ آن حالت اند و بیان شرائط مقام فقر کہ موقوف علیہا و علت وجود و اسباب بہم رسیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر کہ نتائج و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر کہ خالی از آن ممکن نیست و ضروریہ این کیفیت اند **تقسیم** فقر بر دو قسم کہ یکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل ہر دو قسم و تعریف و توصیف ہر واحد **بیان** گذران درویشانہ و معیشت فقیرانہ کہ چہ طور باید و چسان شاید و کلیۃً ذکر چند امور کہ بنیاد این معاش بر آنست و اجمالاً نصیحت بالصحبت کہ غیر متنبہ در اشتغال

بعبارات شریفه و استعارات لطیفه و اظهار افتخار و دولت حاصله فقر و مذکور فخر فقر جناب اقدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدین امیر المحمدیین دامت دولة فقره
المحمدی و برکاته فی اہل بیته و ذریاته و فقر جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والا جاه کبریا دستگاه حضرت میر محمد سعید و اجداد امجاد پدری و مادری قبله کونین
حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جد اعلی علی المرتضی و منتهی الوسائل خاتم الفضائل فخر الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آنکه هیچ فضل
و کمالی نیست که صاحبش بران فخر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فخر میشود و اظهار قرب اخص مقام فقر و نسبت اتم مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقرا و الا درگاه
وارد صد و چهارم مع شرح و متن مسمی بدین قیم بیان دین قیم که طریق محمدی ست و حق تعالی محمدیین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تلقین
دین و آئین تقویة شهود و یقین منهجی که الله و رسول فرموده ہست بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوٰة
والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان ست و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقیده بقید وجودی و
شهودی منجمله مبتدعات و مخترعات ست و بیان علة و سبب احداث این ابحاث و حال و مآل و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کنه عینیة
و غیریة و رفع جمله شبهات و تفریق صوفیه وجودیه و محققین شهودیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تصوف و علم حقائق ست و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی ازین
طائفتین و کنه تحقیقات و حل منشا تقریرات فریقین و کشف حقیقت سادات محمدیه و علو رتبه این خیر البریه و بیان علم الٰهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و
پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حیثیة اتحاد و امتیاز و ناظر کنه وحدت و کثرت و واقف سر عینیة و غیریة و جامع تنزیه و تشبیه
و ذو الفرق والجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران بمقتضای
استعداد اہل زمان و نیت اصلاح فساد حال همعصران و هم بسبب فی الجمله اصل رجحان و میلان و نهج بیان طبائع خویش و دیگر ازین قبیل وجوه در پیش ترجیح بعض جانب بر بعض
جانب و بیان حقیقت فرموده اند و طرفداری همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت پیسالت ولایت داشتند اسرار
عینیة و اتحاد و رفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود نگاشتند و حضرت مجدد قدس الله سره العزیز بغلبه مقام کمالات نبوة اظهار غیریة و امتیاز نمودند و تحقیق مسئله
وحدت شهود و اثبات مراتب غیریة بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدیین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامعه معتدله کلیه
اصلیه فرمود و رهنمائی خاص و عام و پیشوای کافه انام محمدیه خالصه نمود و تقریباً ذکر ادای محمدی حرب اسجاد شریف و مذکور دیگر خصائص و اسرار و عنایات سبز و له بحال این عبد
ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله مسنونه آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی ست و روایت کلمات تامات و بان معجز بیان آنجناب هدایت مآب و بیان آنکه
این توحید مطلق که متعلق ست بمرتبه لابشرط وجود معنی عام و شامل افراد مقیده خود ست که توحید وجودی متعلق بمرتبه بشرط شئ وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبه لاشئ
وجود و راه اصوب بی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین ست که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات کم
تفصیل مقدارش مرقوم ست باید فرمود و حتی المقدور در تحریر و تقریر برہان و کشف و عقل و نقل را جمع باید نمود و مانند دلائل اربعه علم اصول اول مقدم اتباع کتاب و سنت و اطاعت
خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیاً در ضمن بالعرض کشف و برہان را به نیت خدمت وازدیاد قوت مثل آن دو دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص جدا و علحده از طریق ملایان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بد انجام که مصلح حال و مآل مرشدین و مسترشدین و مفید
امور دنیا و دین ست و کلیات تربیت سالکان مختلف الاستعداد که همه را بر یک وطیره نباید راند بلکه هر یکی را بنہجیکه مناسب و مفید حالش بود بموعظه حسنه و دعوت بحکمت
بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و تمسک بتمام کلام ذو الجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت عین
شریعت ست هر چه مطابق و موافق شرع شریف ست حق ست والا فلا و بیان مثل دادن حقیقت بمفهوم کلی نوعی چون انسان و تمثیل شریعت بمفهوم جزئی تشخص
چون زید مثلاً و بهمین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و تفرقه کفر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

واعتباریہ بودن ہر دو مرتبہ وحدت وکثرت وکلیۃ بالاجمال دیگر پند ونصیحت —

وارد صد و پنجم مع شرح ومتن مسمی بضرب المثل **بیان** فائدہ زدن مثل برای کشف حال وسہولت تفہیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیہ وعشقیہ** بتفصیل واظہار مدعا بتمثیل یعنی نسبت مع اللہ وثبوت وجود واجبی بر نفس ناطقہ انسانی از دو راہ متحقق میگردد یکی بقوت عقلیہ اقامت براہین فکریہ وزور عقل وکیاست وجودت فہم وفراست کہ مسمی تبالہ علم الٰہیات وفلسفہ ودانشمندی است وقسمت حکما ودیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفہ موقوف ومشروط بایمان ہم نیست وثمر نتائج قربات وموجب فیض وبرکات وسبب نجات ہم نہ قدری مصلح معاش وفی الجملہ مہذب اخلاق واوصاف ہست ودیگری یکی بقوت عشقیہ وغلبہ جبیہ معبر بجذبہ الٰہیہ وموہبۃ ربانیہ واصطفاء واجتباء الٰہی ونور رحمانی است ومتعلق بدولت ایمان وشدت ایقان وبالاصالت مخصوص انبیاست وبتبعیۃ وطفیل نصیب اولیا ودر ضمن وذیل علی قدر مراتب قسمت عامہ مومنین ومسلمین وسوای امت مرحومہ محمدیہ دیگران را ازین نعمت نصیبہ نیست واین نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا ولقا وقرب ومعیۃ می باشد وموجب فیوض وبرکات ومکاشفات والہامات ومعاملات می بود وباعث خیریت ونجات دردارین ہست ومفصل بیان این ہر دو نسبت عقلیہ وعشقیہ در متن وشرح این وارد مذکور ست وتفصیل ہر واحد بتمثیل مسطور تا پابندان عقیلہ عقل از گرفتاری خودی وانانیۃ خویش برآیند وفہم وفراست خود را مقتدای خود ننمایند وبکلی خویش را باطاعت خدا ورسول وصرف کنند وعشقی ومحبتی وایمانی وایقانی بحق تعالی ومقبولان او بہم رسانند واز مشرب حکیمانہ برآمدہ داخل جماعت مومنین صادقین گردند واز مذہب فیثاغورث جدا شدہ ملحق بحمد یان خالصین شوند وسراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا وتابع شریعت غرا گشتہ باشند ومصروف در اجرای طریقہ وثیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ بوند **بیان** مثل ملک حقیقی جل سلطانہ لسلطان فی شان ومثال حکما وتوابع ایشان بشخص عاقل ہوشیار ومرد عیار کہ بزور عقل وتجویزات وتدبیرات کار خود پیش مے برد وبنابر مصلحت ودربار ویا شہر یار رہ پیدا میکند ومثل انبیا وپیروان ایشان کہ اولیا باشند بمرد عاشق عزیز شیفتہ وفریفتہ بران سلطان کہ عشق ومحبت او مقتضی ہمہ کار وبار او شدہ وبیان آنکہ منصب حضرات انبیاست کہ ہمہ افعال واقوال وارادات ونیات وہر امر کہ از ایشان صادر شود محض للہ وخالص برای خدا باشد ومرتبہ اولیا نیست کہ بعض امور ایشان خالص للہ وبعض برای آخرت باشند وتفاوت مراتب بقدر کمی وزیادت ست ومرتبہ صلحا ومومنین چنین ست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت وعقبی وبعض برای دنیا بوند ودر اینہا نیز تفاوت درجات بقدر کم وزیاد قسمین موافق کمی وزیادت صلاح وتقوا وقوت وضعف ایمان ست وفی الحقیقۃ لیاقت صرف خالص للہ بودن ندارند وبیان فرق للہ بالمجاز وبالحقیقۃ وپایہ کفار ومشرکین آنست کہ ہر قول وفعل کہ از اینہا سر زند للنفس صرف برای دنیا باشد وہیچ کاری بہر عقبی ہم نبود تا بخالص للہ چہ رسد وآنچہ عمل خیر ہم کنند از شامت کفر وشرک ہمہ حبط شوند وبیان مثل عوام کالانعام بغربا ورعایا کہ بیش از ہمان نسبت عام کہ رعیت را با شاہ ہست راہی باو ندارند بلکہ اکثری از دراک این نسبت خویش ہم غافل اند وہم مثل حکما وتوابع ایشان بدنیا داران مکار وذوفنونان عیار وہم مثل حضرات انبیا علیہم السلام بوزرای با اقتدار خلائق تا ومثل اولیا بمصاحبان وخواصان محرم ومثل کمل مشائخ واولیا مرجوعین وصاحبان کمالات نبوت ومسند نشینان صدر امامت بنایبان وزیر ومثل قاضیان ومفتیان وعلما وفقہا چون پیشکاران ومحرران وجلد برداران وسررشتہ داران ودفتر دیوانی اند ودیگر اہل مناصب خدمات باطنیہ مثل بدلا ونقبا واوتاد وغیرہم چون اہل خدمات جزئیہ مثل خانسامان وبیوتات وداروغہ ومشرف وعامہ مومنین ومسلمین مانند نوکران وادنی منصبداران وملازمان سرکار ومتعینہ ومتوسلان وزرا وامرا کہ علی قدر مراتب داخل در سررشتہ وعلاقہ نوکری اند وکفار ومنافقین چون باغیان وطاغیان کہ قابل جہاد اند وملحدان ومفسدان دیگر چون قطاع الطریق ودزدان کہ لائق تنبیہ اند **بیان** پند ونصیحت بخیر خواہی ودعای خیر عشق ومحبت الٰہی —

وارد صد وششم مع شرح ومتن مسمی بانابت **بیان** آنکہ توبہ وانابت با ہدایت ومقدمہ سعادت ست وامریست منزل من اللہ در قلوب بندگان مہتدی وبے نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند ودعوت امر معروف ونہی منکر بتبلیغ آیات قرآنی **بیان رجوع الی اللہ وتوبہ واستغفار** از گناہ وتقسیم رجوع الی اللہ بدو قسم یکی رجوع باطنی ویکی رجوع ظاہری والتعریف وتوصیف ہر واحد وتفصیل مراتب وتحریص باہتمام استحکام ودوام آن وترغیب بر لزوم اذکار واشغال وتکرار کلمہ طیبہ مع ملاحظہ معانی آن وتشویق عبادات خصوصا نماز وتطویل قراءت وکثرت نوافل وافضلیۃ صلوٰۃ بر ہمہ طاعات

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیه السلام درمیان بندگان و خدا تعالی واسطه است و فنا فی الله بے فنا فی الرسول محال است همچنین مرشد واسطه و وسیله است درمیان امت و رسول
و بدون فنا فی الشیخ فنا فی الرسول هم خیال است و ضرورت بیعت و ارادت بشخص زنده عصر خود و کشف حقیقت فیض گرفتن از ارواح طیبه بعد از تکمیل بتفصیل و خواه بالاجمال
پیش از تحصیل نسبت و لعبه تعمیم کار مرشد و فیض صحبت و بیان حال اولیس قرنی و نسبت اویسیه و دیگر اسرار فضل و فرقه از راه اجتبا و قبولیه و کیفیات فرط شوق
محبت و شرح حال ان الله جمیل و یحب الجمال و بیان جمال الهی که جمال معنوی و کمال ذاتی است و این دو قسم است جمال نفسی تنزیهی که کمال عینی است و جمال وصفی تشبیهی که
کمال ظلی است و افاضه این هر دو جمال و کمال ممکنات نیز منقسم بدو قسم میشود که یکی جمال باطنی است و یکی جمال ظاهری و تفصیل انهما اقسام بیان معامله خاص
شفقت و محبت پدری و پسری و خصوصیاتے که محض من جانب الله بهم رسید و شرح ابیات مثنوی که بے اختیار در مقدمه موزون گشته در متن وارد گردیده
و در ضمن خود قبول فرمودن و شریک دعای خیر نمودن برادر عزیز را سلمه الله تعالی و مقتبس بآیات بودن اینهمه مطلب و مدعا و اظهار آنکه اگر نشاء توحید و کیفیت مشاهد
حق نور دیده بصیرت و چشم باطن است همه کار و بار و جمیع معاملات سود داخل حق پرستی و منجمله عبادت است و اگر پرده غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل
و مانع حقیقت بینی است همه خیرات و طاعات نیز حبط و ناقبول و محسوب در سلک دینی است —

وارد صد و یازدهم مع شرح و متن مسمی بحسن الخاتمه **اظهار اسرار** این اسم و وجه تسمیه و اتمام تحریر گردیدن این تصنیف و شکر عنایت خاص الهی در حق این عبد
ضعیف و دعوت بسوی خاص دین و آئین و دعای خیر جمیع مومنین و مسلمین از احیا و اموات **بیان اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات**
علیه الصلوة والسلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملت مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر
محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسر که بره و بیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه است و متبوعیت حقیقیه مخصوص
بحقیقت واجبیه که معبودیت است و آن اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است و اتباع مقید که بالخصوص مختص باهل هدایت است
اتباع حکمی است و تفریق آن بامر ایجابی و سلبی که ارتکاب مامورات و اجتناب منهیات باشد و اطاعت امر از نسبت ملکیه است و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه و
ارتکاب فعل منهی از راه نسبت بشریه و مجموع هر دو امر ایجابی و سلبی اتباع حکمی کلی است که مخصوص و متعلق بانسان است و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود
ممکن است همچنین اتباع حکمی فرض بر هر بنده مکلف و هر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجود گرامی تر و چونکه متبوعیت حقیقیه که مسمی بمعبودیت است
منحصر در ذات واجب تعالی است هیچکس را شریک در عبادت او نباید کرد اما متبوعیت اضافیه که مسمی است بمقتدائیه نصیب همه هادیان مجازی است و اتباع
ایشان را اقتدا و اطاعت خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی است و بے اتباع حضرت رسول علیه السلام
راه نجات نمیکشاید و سعادت دارین بدست نمی آید و برای توسل بجناب رسالت مآب وسیله گرفتن هادیین مهدیین و مرشدین کاملین ضرورست و ازانجاکه
در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه خالصه بتر و صائب نیست عروة الوثقای این سلسله موصله را بدست اعتقاد و جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و از
مرج انانیه و نفسانیه و دیگر همه بدعات پاک گشته خود را محمدی خالص باید گردانید **تبلیغ رسالات** باستشهاد آیات و تبشیر و انذار باقتباس کلام الله و فنا
اتم در جناب پاک حضرت رسالت پناه و بیان حصول کیفیت قرب فرائض و قرب نوافل بطفیل کلام الهی و قوت نسبت ایمان و ایقان مع شدت حضور
و آگاهی و اعتقاد قوی و اعتماد کلے بر گفته خدا و رسول و اعتراف بر عجز و قصور معرفت خویش و عرض نهادن جمله معلومات و مکشوفات بر کتاب و سنت هرچه مطابق
و موافق افتد مقبول و هرچه مخالف بود مردود و هر امرے که صریح هیچ حکمے بران از آیت و حدیث ثابت نشود دران ادله قیاس و قرائن و شواهد
کشف و عرفان و عقل و برهان بکار باید برد و هر قدر که توفیق جمع اینهمه امور میسر شود غنیمت توان شمرد و ختم
کلام بر صلوة و سلام —

المقدمۃ الاخری وہی مشتملۃ لکلیات کثیرۃ وتحقیقات علی بصیرۃ

این بیانی ست از خود برای خود فرمانی ست از ہستی من بسوی جان و کالبد که ای روح و جسد حق تعالی شما ہر دو را بلطافت و کثافت را عالم غیب و شہادت من ساخته است و نسبت خاصی عطا کرده و مفتاح من گردانیده که جان من و تن من میگویم و مرا با وجود اینہمه تعلق و اختصاص غنی و بی نیاز از شما ہر دو داشته مظہر مرتبۀ عالم الغیب والشہادۃ نموده ہست لفظ من با صدقی غیر تن و جان دارد، میتوان فہم نمود این ز کلام ہمه کس، پس ای روح و جسد حقیقت شما و ہم حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیراکه از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان ست مر نفس خود را و سخت قبیح و ناملائم ست نزد ہر عاقل دانا که ادعای معرفت حقائق اشیا کند و جاہل بمعرفت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند و چون انسان جامع شئ مادی مرکب و مجرد و بسیط ست در تعریف و توصیفش ہم بیان اجزای مرکبه باید و ہم اظہار اوصاف و نعوت شئ مفرد شاید و ہم ذکر احوال ہیئت مجموعه پس شناخت ہمگی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جہات ثلثه است یکی امر جسد مجرد عن النفس و ثانی امر نفس و بحث از جوہر آن مجرد و ماعن الجسد و ثالث بحث از جملۀ مجموعۀ نفس و جسد ہر دو —

بیان امر جسمانی و روحانی و تبیان نور مستفاد حقانی

بشنوای روح که تو جوہری ہستی مجرد و بسیط مدرک کلیات و جزئیات و حکما ترا النفس الناطقه میگویند و النفس ہی جوہرۃ حیۃ روحانیۃ علامۃ فعالۃ بالطبع و قیل بالتفصیل انہا جوہرۃ سماویۃ روحانیۃ خفیفۃ حیۃ باقیۃ متحرکۃ غیر فاسدۃ علامۃ دراکۃ لصور الاشیاء، و از عالم امر ہستی و محمدیان علی صاحبہم الصلوۃ والسلام در اصطلاح خود ترا امر ربی میخوانند که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی، وای جسد تو جسمی ہستی نامی و حساس و متحرک بارادہ و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند ہو الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والعظام والعروق والعصب والجلد وما شاکلہا وہذه کلہا اجسام طویلۃ عریضۃ عمیقۃ ارضیۃ میتۃ مظلمۃ ثقیلۃ محسوسۃ متغیرۃ متبدلۃ فاسدۃ مضمحلۃ و محمدیان در اصطلاح خود ترا شکل مستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی و مجموع شما را انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب از ہمین روح و جسد ست که فصل و جنس او ست چه روح ناطق ست و جسد حیوان و نطق عبارت از ادراک کلیات و جزئیات ست بمعنی سخن گفتن پس انسان یک جملۀ مجموعه ایست که باجتماع جسد جسمانی و نفس روحانی مجتمع شده انسان نام یافته و این نفس و جسد دو جوہر اند که در صفات متباین اند یعنی صفات ذاتیه جسد جدا ہست که اکل و شرب و مثلہا باشد و صفات نفسیه نفس علیحده است که علم و فہم و مثلہا بود و در احوال متضاد اند که احوال نفس ضد احوال جسد ست چنانچه جسد فانی ست و نفس باقی و جسد مادی ست و نفس مجرد و امثال این و در افعال عارضه و صفات زائده مشترکاند یعنی در افعالی و اوصافی که مخصوص و مختص بیکی امر از نفس و جسد نیست بلکه باقتضاء اجتماع ہر دو ست نفس و جسد ہر دو در آن مشترک اند پس انسان جامع اضداد ست و ہو الشاہد المحسوس للشبه واللطیف المعقول المنزه و از راه جسد جسمانی خود بالطبع میخواہد حیوۃ دنیوی را و تمنا میکند طول عمر را که و لتجدنہم احرص الناس علی حیوۃ و از راه نفس روحانی خویش طالب دار آخرت ست و بموجب الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب تمنای ممات اخرویه است که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین خبر از آن میدہد و ہمچنین اکثر امور حضرات انسان مثنویه متضاد اند چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و الم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جہل و صواب و خطا و صدق و کذب و حق و باطل و بخل و سخا و جبن و شجاعت و فجور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینہا باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با ہمدیگر متضاد و متباین بوند پس انسان زنده و میرنده و خاموش و گوینده ہست و تفصیل آن صفات مختصه که مخصوص بجسد اند اینست که جسد جوہریست طبیعی که ذو طعم و لون و رائحه و ثقل و خفت و سکون و حرکت و لین و خشونت و صلابت و رخاوت ست و متکون میشود از اخلاط اربعه که متولد میگردند از غذا که کائن ست از ارکان اربعه که ذوات طبائع اربعه اند و متغیر و منفسد ست و مستحیل و راجع میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن و ترک میکند آنرا و بر میدارد تصرف خود از آن اما تفصیل صفاتی که متعلق بنفس اند اینست که نفس جوہریست روحانی و نورانی و سماوی که زنده است بذات خود و علامه است بالقوه و قابل تعلیم ست و فعال ست در اجسام و متمم است

برای اجسام حیوانیه و نباتیه تا وقت معلوم که هنگام اجل مسمی ست لبعد ازان ترک میکند جسم را و مفارق میشود ازان و رجوع مینماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسود و بهبود و رنج و منغصت یا بخسران و زیان و ندامت و حسرت و باز بروز حشر مبعوث مع جسد عنصری خواهد شد نزد ما محمدیان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را در نیابد لا نقول قائلهم من یحیی العظام وهی رمیم بل نقول یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم بالجمله عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیار ست لیکن اجمالا جامع آنهمه اختلافات اینست مقالات ثلثه هست بعضی میگویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد مییابد عند الموت و آنرا قیام بالذات نیست و حالانکه این قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود عند تسویة البدن و این گروه باطله طبیبانند و یقال لهم الجسمیون و این کورباطنان سوای اجسام چیزی را ادراک نمینمایند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی بینند و سوای اعراض جسمیه الوان و طعوم و روائح و اشکال که ذوات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشند چیزی دیگر نمی یابند و نیست نزد ایشان چیزی موجود از امور روحانیه و جواهر نورانیه و قائل صور عقلیه و قوای نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات دران دارند نیستند ولیس الامر کما ظنوا فی حقیقة النفس انها متولدة من الجسد لان المتولد من الشیء یکون من جوهر ذلک الشیء والجسد جسم لا شک فیه والنفس لیست بجسم ولا عرض بل هی جوهرة مجردة باقیة لا تقبل الفناء چنانچه اینمعنی بادلهٔ عقلیه و نقلیه بثبوت پیوسته ست و همچنین قیل و قال بسیار ست حکما و علما را در حقیقت معنی انسان و آن هم درین مقوله بیان نموده می آید بعضی برآنند که انسان همین شخص مرئی ست که بنیهٔ مخصوص مشخص باشد و مرکبست از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مع اعراضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قدرت و حس و حرکت و امثال این و بعضی قائل اند که انسان فی الحقیقة همان نفس ناطقه ست و جسد او بمنزلهٔ پیراهن و قمیص ست و مانند غلافی ست که بران پوشانیده اند و بعضی میگویند که انسان عبارتست از مجموع جسد جسمانی و نفس روحانی ست کما عرفت آنفا بهر حال چون کلیه حقیقت روح و جسد بپیش شما ای روح و جسد من مفصل بیان گردید حالا حقیقت من که سوای شما هر دو ست و کسی ازین حکما و علما از ان اخبار نکرده بر شما مکشوف میگردانم بعون الله العلیم بشنوید که من حضرت وجودم که خود را بتعبیر من و انا میکنم و بر شما هر دو بمعنی عدمی متجلی شده ام و شما را در ضمن خود در گرفته هست ساخته ام و این اضافه انانیه که شما مجازا بخود منسوب میکنید فی الحقیقت مضاف بطرف منست زیرا که وقتیکه من بر شما تجلی نکرده بودم و شما موجود نبودید هرگز دعوی من و ما نمیکردید پس اینهمه دعاوی شما ناشی از من ست و رجوع بمن دارد ای روح و جسد من واسطه و وسیله ام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید وابتغوا الیه الوسیلة و مرا بحق سبحانه زیاده ازان راه هست که شما راهست و او تعالی برمن زیاده از ان رحیم ست که من بر شما پس هر قدر که توانید توسل بمن گیرید و مرا بقدر طاقت خود بشناسید که همین کلید قفل معرفت حق تعالی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه ـ

اثبات مراتب و شواهد اقربیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه بحال هر موجود از موجودات علویه و سفلیه همه وقت حاضر و ناظر ست و ذره ذره از احوال کلیات و جزئیات اینها باخبر لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هر آن فیض الهی بهر موجود بر سبیل تواتر میرسد و هر یک از عقول و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر و موالید موافق قابلیه و استعداد خود اخذ فیض مینماید و او تعالی بحال ظاهر و باطن همه مخلوقات خود عالم ست و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد پس سبحانه شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام خود را می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف ست چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هو معکم اینما کنتم غرضکه او را با بندگان خود و بندگان را با او عجب معیتی و نسبتی ست که چنانچه باید از طاقت بشری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الانسان علمه البیان موافق مقدور بشری ست عرفا بیان میفرمایند بشیر عوام فهم نمایند یا نمایند و ما علی الرسول الا البلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس و ثابت میگردد در دل از چهار چیز یا بالنقل یعنی بیقین آوردن بر آیات و احادیث و باور داشتن اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین با صفا را می باشد و یا بالعقل یعنی بتالیف قضایا قیاسیه و اقامت برهان چنانچه عقلا و حکما را نصیب ست و یا بالملکه یعنی بمواظبه اشغال و اذکار و حصول دوام توجه الی الله بنهج مجهول الکیفیه بطرف ذات بیکیف چنانچه سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله را میسر گردد

و یا بالمکاشفه یعنی بمعاملهٔ انکشاف حقیقته بی دخل اراده و قصد خود محض باجتباء الهی کما تقع المعاملات للانبیاء والاولیاء علیهم السلام پس آنچه بر یقین ثابت
شده است آنست که حق تعالی میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله و هم میفرماید و هو معکم اینما کنتم و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم و امثال این آیات و احادیث بسیار است که دلالت بر معیة حق سبحانه با خلق و علم با احوال هر موجود و دیدن و شنیدن و دانستن اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید
که تمام قرآن شریف و کتب احادیث از بیان همین قسم امور مملو است و زبانی بزرگان زبان خود که ما را اعتقاد بر حقیقة ایشان بدرجهٔ حق الیقین است و اعقل و اصدق
اعدل الناس بالتحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و تفاوت و تجاوز از حقیقت و صداقت و عدالت در احوال و اقوال و اعمال ایشان امکان ندارد نیز شنیده شده که در فلان وقت
حق تعالی چنین تجلی فرموده و در فلان معامله چنان الهام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امر چنان تائید من جانب الله خلاف رسم و عادت بظهور رسیده
و امثال این معاملات بی شمار است که تمام عمر در تجربهٔ آن صرف شده و در خارج بالبداهة آثار و نتائج آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبهه تردد نمانده اما آنچه بعقل ثابت
شده آنست که نزد ارباب معقول هم ثابت است که تصرفات و تاثیرات مجردات در همه مادیات ساری و جاری است چنانچه نفوس و عقول را متصرف و مؤثر میدانند
پس واجب تعالی که نزد ایشان هم از عقل و نفس الطف و برتر است بطریق اولی از هر موجود به هر موجود نزدیکتر و قریب تر باشد و معیة بی کیف او را به هر مخلوق حاصل بود
و امثال این دلائل و براهین بسیار است که از صاحبان عقول صحیحه پوشیده نیست اما آنچه بملکه و ادراک خود آمده آنست که بعنایت الهی بسبب کثرت مراقبات و مواظبة
اشتغال و دوام حالت حضور مع الله کیفیتی در باطن پیدا شده که هر آن قوت ادراک بلا رجوع بدلائل و براهین نقلیه و عقلیه بی شک و شبهه بمعیت و ادراک هستی حق مینماید که نفس هم
انکار آن عاجز است و هرگز شبهات و وساوس هیچ یکی از شیاطین الانس و الجن خلل انداز اطمینان قلبی نمیشود اشهد ان لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله عیاناً
همه کس بدست اوست هر کرا خواهد مؤمن سازد و هر کرا خواهد بکفر اندازد و من یهد الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اما آنچه بالمکاشفه بر خویش روشن شده آنست که
الحمد لله بموجب تحدیث نعمة الله گفته می آید که اکثر اوقات معاملاتی بمیان می آرند و مکشوفاتی کشف میفرمایند که بموجب گفتهٔ جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند رضی الله تعالی عنه همه امور اجمالی تفصیلی شده و استدلالی کشفی گشته نسبت موروثی بفرزندان ایشان ظاهر گردید و حق هرگز رسید بلکه نسبت اصل الاصل
که نسبت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام بسادات بنی فاطمه رانوخت و بشرف محمدیت مشرف ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید الحمد لله ثم الحمد لله که همه منازل و مقامات طی گشت و نقطهٔ اخیرهٔ دائره
بنقطهٔ اولی پیوست له الحمد فی الاولی و الآخرة —

سرانجام ربیه و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

رب قد آتیتنی من الملک الجسمانی و الروحانی ما شئت و جعلتنی عالما صغیرا جامعا کل ما فی الملک و الملکوت و علمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویة و الآیات القرآنیة مالم یعلمه من قبل الا انت
فاطر السموات و الارض فی الازل و بدأت الخلق ثم تعیده الیک انت ولیی فی الدنیا والآخرة و انی استغفرک بسبی توفنی مسلما و ارزقنی حسن الخاتمة و الحقنی بالصالحین الذین
اصطفیتهم فی الدنیا والآخرة علیک توکلت و انت حسبی فی الدارین نعم المولی و نعم الوکیل فریدا ینکلی روح و جسد روحی که او سبحانه آدم علیه السلام را خلق فرموده خلعت
خلافت پوشانید که انی جاعل فی الارض خلیفه مظهر تمام کمالات خود ساخت و آنچه در تمام خدائی ست نمونهٔ آن در ظاهر و باطن او خلق نمود و لهذا انسان را عالم صغیر
میگویند و از زبانی که مرا بر شما فرستاده و مظهر ربیه برای شما گردانیده من هیچگاه از احوال شما غافل نیستم ملائکه اعلی را که از مجردات اند برای افاضه علوم معقولات و کلیات
و نظریات از جناب رب الارباب خود که بیده ملکوت کل شیئ ست تعین کنانیده ام که هر آن از من بشما القا نمایند و از صلاح معاد واقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند
و راه هدایت نمایند و بطرف علویات کشند و ملائکه ادنی را که مادی اند در سید من آنها را محکوم من کرده مرا مخدوم گردانیده است متعینه شما نموده مقرر بر خدمات
کرده ام که بشما علم محسوسات آموزند و از جزئیات با خبر کنند و صلاح معاش فهمانند و دفع خصم نمایند و از موذیان تا وقت معهود در حفظ دارند و روزی بشما رسانند

و قوام بدن کنند و ان تعدوا نعمتی فلا تحصوها پس شما نعمتهای مرا فراموش مکنید و هر قدر که توانید بربیت من گروید و تبعیت رسول کریم علیه السلام مرشد بحق
اید نا البصیرة مستره کوشید و چشم از حقیقت بینی نپوشید و بدانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی ارید بکم الیسر و لا ارید بکم العسر از من
که زیاده بر شما مهربان خواهد بود و لیکن چون اصلاح شما در تحمل و صبر بر شدائد و مکروهات و باز ماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات بالطبع میدانم که آن حکیم مطلق و همین صورت
فائده شما نهاده بحکم الهی امر این امور بشما مینمایم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و بدانید که افعال مطلقه من که منقسم بخیر و شر شده اند و اضافت حسن و قبح
با آن مضاف گشته بلحاظ شماست و مرا که حق تعالی بجنابیت علة خود مظهر حقیقیه ساخته و باین تجلی خاص نواخته بر سلطنت این همه افعال از من هم بحکم رضا سر میزنند که حرکات ظاهر مظهر
چون شخص عکس بیک وضع می باشد بلکه یک حرکت ست که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض در فعل حق علما روا نداشته اند تا احتمال احتیاج واجب الی الممکن لازم نیاید و قائل الاغراض
شده اند اما میگویند در آن حکمتهاست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة غرض دیگرست و حکمت دیگر و فرق این نمیفهمد کسی تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بر ندارد و نفع و ضرر
آن افعال تا بشما میرسد من بری ام اضافات بفضل الهی ست ثواب و عذاب بدهن کبریای من نمیرسد و حب و کراهت در شکنجه خود نمیکشد لیس محض بمقتضای ربوبیتی که رب الارباب
در من برای شما نهاده و بموجب هدایتی که هادی مطلق باب آن کشاده اراده طریقی که مفید و کوفین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید ابلغکم رسلت ربی و
انصح لکم و اعلم من الله ما لا تعلمون و اگرچه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین ست مبرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها ست اضافات
خیر و شر شما هم بمن منسوب بی پروا ست حتی الوسع مطابق گفته بعمل آرید و تخم خیرات بکارید تا باعث رضامندی اینجانب و موجب بهبود شما گردد سلام علیکم ادخلوا الجنة
بما کنتم تعملون و بدانید که آنچه از شما بعمل می آید هر چند همه بمشیت و اراده منست که لا حول لکم و لا قوة لکم الا بی ما شاء و ان الا ان شاء و ان ضللکم فلا هادی لکم و ان هدیکم فلا مضل لکم
اما نظر بخیریت و صلاح شما مرضی من آنست که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از ضلال من بهدایت من گروید و از خطاء کم و معصیتکم بمشیتی و تقدیری و لکن الا رضاه
لا لانی ارید ان التجلی علیکم بالجمال و الهدایة و سبقت رحمتی غضبی —

اظهار قربیت و بیان اسرار وحدانیة

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابرست یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهید
فهمید که انا اقرب الیکم من حبل الورید چه حبل ورید یکجاست و من از حال موبمو و تمام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم السر و الخفیات خود بیابید و مدام در آئینه یقینات خویش مشاهده احدیت من نمائید که کثرت
اعتبارات شما در وحدت من خلل نکرده با همه شما یکی ام اگرچه شما روح و جسد دو چیز شدید اما در وحدت من فنا دنگرید و شما ای دیده های ظاهر بین و ای گوشهای سخن چین اگرچه لیاقت
دیدار من و استعداد شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن دیدار من که منزه از صورت و جهات ست و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید
زیرا که بصر شما را از من تیزی نظر ست و سماعت شما از کلام خفی من با خبر بلکه این اسناد بصارت و سماعت نیز بطرف من ست و لیکن تبصرون و تسمعون و سر انجام افعال مطلقه من منحصر و
مخصوص هیچ یکی از شما قوای مادی و اعضای بدنی نیست هرگاه خواهم از دیگری کار دیگری گیرم که من سمیع و بصیر و حکیم و خبیرم اسماع اوامر و نواهی مثل گوشهای با تبیان مینمایم
و طاقت عرض احوال و دیگر جواب سوال با نشنوند زبان تمام تن را عطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا حکم من بلحجه و بساطة گوش شنیده موافق آن بعمل می آرد و جواب
خود را از صحت و سقم و رحمت و الم بی توسط زبان بمن التماس مینماید و من برای همه فریادرس و مجیب الدعواتم و در حق جمله قاضی الحاجاتم و تمام احکام خفیه و جلیه خود در همه مملکت تن خویش
میگردانم و گاهی بموجب امر و نهی و اراده خود بحسب ظاهر در گفتن خلاف حکمی و نافرمانی میکنانم و لیکن کثافت اساس ای جان با حواس من در هر عالم و هر حال با شما ام در عالم
شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و هر خواب خیال نیز واقف حالم —

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جہلا

این کلمہ انا و من کج این وقت سرمی زند ناشی از مقام بقا باللہ و فرق بعد الجمع و صحو بعد السکر ست و از لوازم کمالات نبوت ازینجاست کہ حضرت خواجہ خواجہ‌ہا شاہ نقشبند قدس سرہ میفرمایند الکنون مرادلی ست کہ اگر نا فرمانی کنم او را نا فرمانی کردہ باشم خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سرہ میفرمایند مصرع و انا علی قدم النبی بدر الکمال ٭ و حضرت خواجہ عبید اللہ احرار درین مقام دعوی حریۃ کردہ اند غرضیکہ دعوی انانیۃ انبیا علیہم الصلوۃ والسلام کہ در قرآن شریف اخبار ازان شدہ و ہم دعوی انانیۃ اولیا کہ در حالت بقای تام کردہ اند ہیچ مناسبت بدعوی خودی عوام کہ ایشان گرفتار توہمات خویش اند ندارد و فرق این کسی نمی فہمد تا کہ مشرف ببقا باللہ نمیشود چنانچہ مولوی روم رحمۃ اللہ علیہ تصریح این معنی کردہ ؎ آن انا اند ر لب فرعون زور ٭ وان انا اندر لب منصور نور ٭

استناد بر اثبات امر پیش و اعتقاد بر حقیت خویش

اے روح و جسد مرا معاملہ کہ بارب عجب دست ازان شما خوب و قفید و از احوال ظاہر و باطن من مطلع شدہ ہمین گرویدہ اید کہ انا اول محمدیین پس خوب شنیدہ اید کہ اینطالب بجہ طور کشوف میگردند و این کلمات چسان وارد میشوند ما کذب الفؤاد ما رای کفی باللہ شہیدا بینی و بینکم و من عندہ علم الکتاب ؎ باید دانست کہ او سبحانہ چون انبیا علیہم السلام را بدولت نبوت و دعوت خلق مشرف میسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را موجب الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ بر ہدایت عالمیان می گمارد نخست ثبوت حقیۃ خویشتن بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان مے آرند لہذا انبیا فرمودہ اند کہ انا اول المومنین و اگر از دل شخص شک و تردد دور نشود در دل دیگری چہ اثر کند آمن الرسول بما انزل الیہ من ربہ والمومنون پس ایمان بدرجہ حق الیقین اول حق تعالی را بر ذات خود ست کہ شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو و یک اسم از اسمای الہی مومن ست و ایمان بمرتبہ عین الیقین نصیب انبیاست علیہم السلام کہ آیات کبرای او تعالی را دیدہ اند و بمشاہدہ تجلیات خاص رسیدہ و ایمان بمرتبہ علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست کہ آنچہ انبیا دیدہ اند اینہا فہمیدہ اند و علم ایشان بمنزلہ رویت انبیا رسیدہ و ایمان سماعی ایمان عامہ مومنین ست کہ نہ ہیچ دیدہ اند و نہ ہیچ فہمیدہ انہمین فقط این مقدمات را از اہل دید و فہمید شنیدہ گرویدہ اند و کفار ازین نعمت ہم بے نصیب انہ ختم اللہ علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم غشاوۃ و لہم عذاب عظیم فالحمد للہ الذی کشف عنا غطائنا و جعل بصرنا الیوم حدیدا و شرفنا بالایمان والایقان و کان اللہ علی کل شیء شہیدا ثم الحمد للہ الذی نصر عبدہ و جعلہ الآن نقطۃ بطن النون کما کان من قبل نقطۃ تحت الباء لیکشف السر المکنون و فتح علیہ باب مدینۃ العلم و علمہ من لدنہ علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون فالف الاصناف الالہیۃ و باء البرکۃ المحمدیۃ و نون النصرۃ الناصریۃ اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص و رکبت فی صورۃ الاختصاص حصل من اجتماع تلک الاصول العالیۃ شکل الابن الذی فیہ ما فیہ و ہو سر لا یبینہ الا الطریق المحمدیۃ کلا و لو کرہ المنکرون فبین للناس ان ہدی اللہ ہو الہدی والغافلون لا یفہمون و قال المترددون الذین فی قلوبہم مرض الانکار انتر کما اتباع الانا لشاعر مجنون و ما ہو بمجنون و ما ینطق عن الہوی فی کتابہ ان ہو الا استناد بکتاب اللہ و مستفاد من جنابہ و ما ہو بقول شاعر کالاشعار الاخر لو کانوا یشعرون و زعموا انہ رجل اراد ان یتفضل علینا و انما ہو بشر مثلنا و لا یتبعہ الا اراذلنا الجاہلون اولئک الذین اشتروا الضلالۃ بالہدی و لیس الامر کما انہم یظنون ان بعض الظن اثم و لکن الجاہلین لا یفقہون الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہم لہم المحجوبون ربی اعلم بمن جاء بالہدی من عندہ و ما ہم الا قوم یجہلون و لو انہم فی ریب مما ورد فی کتابنا فلیقابلوہ بمولفات القوم و لینظروا بالانصاف لو انہم منصفون و لیاتوا بوارد مثلہ مقتبسا بالآیات و متمسکا بکتاب اللہ لو کانوا یصدقون و ان لم یفعلوا و لم یجدوا فی کتاب یجدون فیہ ما خصصنی ربی بہ فلم یکتمون الحق بالباطل و ہم یتلون الکتاب افلا یعقلون او لا یعلمون ان ربی لذو فضل عظیم یختص برحمتہ من یشاء و لہ عباد مکرمون و من یرغب عن المحمدیۃ الخالصۃ الا من سفہ نفسہ ما دعوتنا الا الدعوۃ الحقۃ یا ایہا المومنون فاستجیبوا داعی اللہ و اخلصوا دینکم لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم مخلصون و ما ہذا الا تحدیث بنعمۃ الرب و تبلیغ رسالاتہ والمنافقون لا یوقنون فسبحان الذی ہو یکفی شہیدا بینی و بینکم و من عندہ علم الکتاب والمنکرون لہم المحرومون لانہم یقیسون علی انفسہم و ما ہم الا کاذبون فتبارک اسم ربی الذی لا الہ الا ہو و انا الیہ راجعون و اعلموا ان اللہ سبحانہ یفعل ما یشاء بالقدرۃ الکاملۃ و یحکم ما یرید بالحکمۃ الشاملۃ و لا یسئل عما یفعل و العباد ہم یسئلون

ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فيهن بتضاد مراداتهم وتخالف استعداداتهم واستدعاء الامور الملائمة واستكراه الامور المنافرة حسب تقضياتهم المختلفة وتشخصاتهم الجزئية
فيفعل ما يشاء بمقتضى الحكمة البالغة والجهلاء لا يعلمون وهو الذي انشأ لكم السمع والابصار والافئدة وآتاكم نعمة التي ان تعدوا فلا تحصوها قليلا ما تشكرون وهو الذي ذرأكم في الارض
واليه تحشرون فهو المبدأ والمعيد لا اله الا هو وبيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون وهو ربي وربكم ورب السموات والارض ومن فيهن فكل له قانتون
يا معشر الجن والانس لا تعبدوا الا الله ولا تشركوا به شيئا ومن يشرك به فقد ضل ضلالا بعيدا افلا تعقلون واجعلوا انفسكم راضية برضائه تعالى وقولوا انا لله وانا اليه راجعون
واتبعوا سبيل السلام الذي هو الطريق المحمدي على صاحبه الصلوة والسلام والمحمديون الخالصون اولئك هم المفلحون ومن اخلص دينه لله فهو من عباده الذين اصطفيهم الله سبحانه وان
جندنا لهم الغالبون والمنكرون المشككون يعلقون ايمانهم واعتقادهم بامور غير مسموعة ويشترطون شرائط التي لا اصل لها بخباثة انفسهم وما الله بغافل عما يعملون واذا جاءهم
امير المحمديين او اذا جاء واحد من المحمديين فكلموا بمثل هذه الاقوال وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا
او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فسبحان ربي العلي الا
الذي آتاني الكتاب وذكر فيه من كل باب وما انا الا بشر مثلهم ولكن ربي يختص برحمته من يشاء وهو ذو الفضل العظيم وما هذا الا فعله القديم الذي فعل بالرسل والانبياء من قبل انه كان
بعباده خبيرا بصيرا وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا وامر الله تعالى في جوابهم قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من
السماء ملكا رسولا ذلك من آيات الله من يهدي الله فهو المهتد ومن يضلله فلن تجد له وليا مرشدا فكيف يسترشد المنكرون ويؤمنون بالاولياء والمرشدين اذ سد الله عليهم باب
الهداية وختم على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم ولهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ومن يضلله فلا هادي له وكان الله على كل شيء مقتدرا و
من غفل ممن دعي بكلمات ربه فغفل عنها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها وكان الله بكل شيء شهيدا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولم يعتقدوا على كلمات المحمديين
الخالصين الذين علمهم الله من لدنه علما وآتاهم رحمة من عنده وما دعوا الخلق الى المحمدية الخالصة الا بامر الله ورسوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وما فعلته عن امري وكان
وعد ربي حقا هو الله ربي لا اشرك بربي احدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ولا نبي بعده والمحمديون هم المهتدون —

تحديث نعمة الرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المؤمنين ببركة المحمدية الخالصة وقوة نسبة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلوة والسلام وامرني في قلبي بالالهام الخاص ان احكم بينهم من احكام
الله تعالى وادعوهم الى الطريقة المحمدية بما انزل في كتابه من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيتك ولا تتبع اهواءهم واستقم كما امرت فان تولوا عن طريقك الحق
فقل حسبي الله انما يريد الله ان يصيبهم بما وعد للفاسقين وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون في زمان يحكم الله بآياته ما يشاء حسب رضاء رسوله محمد عليه الصلوة والسلام
على لسان المحمديين الخالصين ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله في القرآن واسمعوا كيف اقتبس بالآيات وابلغكم دعوة الحقة ما يحكم احد الا الله
على هذا النهج المرضي وتعالوا الى رسوله واختاروا المحمدية الخالصة التي هي الطريقة الحقة قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا من الطرق الآخر اولو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون
هذا امر الله سبحانه وعلمني ان احكم بينكم فحكمه بحكمه بينكم بالقسطاس ان الله يحب المقسطين واراني ربي آياته الكبرى واعطاني كلماته العليا واتاني هذا الكتاب ونادانى بالخطاب حيث
قال لي يا خليفة الله ويا آية الله اني شهدت بعبوديتك فاشهد انت بالوهيتي وانك عبدي مقبول ومقبول رسولي قلت يا رب اشهد ان لا اله الا انت واشهد انك على كل شيء شهيد انت الهي ومعبودي
وليس سواك مقصودي انا عبدك وحبيبك بصفة عندليب وقال يا عبد الله ويا عارف بالله اني جعلتك مظهرا جامعا لكل المظاهر التي فاذهب بآياتي الى كل مخلوقاتي وادعهم من المجمع الالهي والمجمع المحمدي فمن جاءك فقد
اطاع الله والرسول قلت يا رب بلغت جميع كلماتك ودعوت الخلق الى دينك الاسلام فما هديتهم الى ومالي الى ايديهم الا الى رسولك انت تهدي من تشاء وقال يا مورد الواردات ويا مصدر الآيات انا جعلنا
آية للناس لعلهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم وقال قل لو كانت
الحقيقة زائدة ما كشف على لاظهرته يعني لان تعالى اكمل لي الدين واتم علي نعمته ورضي لي الاسلام دينا لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ان ربي لذو فضل عظيم —

بیان شافی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم ست ذاتی و صفتی و صفتی را اضافی هم گفته میشود که وصف اضافی ست مضاف بذات موصوف و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی ست چنانچه ذات
منبع جمله کمالات و اضافات ست و همین اسم اسم اعظم ست کما هو مستتر در همه اسما پوشیده میباشد و ظلال این اسم مکنون هم اسمائی ست که دلالت بر جامعیت همه کمالات
بسبیل اجمال مینماید و گویا از مرتبه ابهام رو بتصریح دارد و این اسما را اسماء کلیه یا اسماء جامعه میتوان گفت و ظلال این اسماء اسمائی ست که دلالت بر یک یک وصف جزئی میکنند و آن معنی
مبهم را بوصف مخصوص مفصل میسازد و این اسما را اسماء جزئیه و اسماء مفصله توان خواند باری چون تفهیم هر مطلب بمثل خوب تر میشود و لله المثل الاعلی تمثیلی برای فهمانیدن معنی
اسم ذاتی و اسماء صفاتی بذکر چند اسماء خویش نموده می‌آید هر چند من عرف نفسه فقد عرف ربه باید دانست این نام و نشان که خواجه میر درد باشد اسم اعتباری من ست که مقرر گشته
نه اسم ذاتی چه در اسم ذاتی اعتبار معتبری [illegible] باید و از آنها یکی باید که زائل نشود و ازین قسم اسماء صفتی و اضافی خود بسیار دارم که نور الناصر ابن الامام [illegible]
عندلیب – [illegible] حبیب – دریا اثر – [illegible] – گلشن حقیقت – عندلیب طریقت – آیة الله – عارف بالله – خواجه بزرگ – من من – مورد واردات – [illegible]
تائید – صاحب توحید – روح عالم – دار الوراء – محمدی خالص – اول المحمدیین – دلیل الناصر – برهان الناصر – عین الناصر – زین الناصر – جزو لاینفک –
متصل واحد – و دیگر نامها لا تعد و لا تحصی اند که حد [illegible] ندارند و در احاطه شمار نمی آیند که علم آدم الاسماء کلها یعنی انسان را مظهر جمیع اسماء خود ساخت و پرتو کمالات
خویش درین آئینه انداخت اما بموجب سنت رب خویش [illegible] ازان پیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامعه انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش
خود بآن ممتاز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شاهد + مشهود + سامع + مسموع + با جمال +
کم جلال + مقصود + موجود + معدوم + موهوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حساس +
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطرفین + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر +
متوکل + متکفل + رحیم + مرحوم + مغفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز دلها + رهنما + مستغنی + با معنی + حق + مطلق + مقید + موحد + مسمی + محمی
مقناطیس + بے تلبیس + مظهر اتم + جزو اعظم + حقیقت الحقائق + خیر خواه خلائق + نغمه الهی + ساز آگاهی + دل عاشق + بنده صادق + [illegible]
بالغ مبین + مرد خلیق + رفیق طریق + مستقیم المزاج + بے احتیاج + اکسیر مزاج + بیان بے زبان + زبان بے بیان + دل مهربان + جان بے جان +
ولی + مخفی + فقیر + امیر + ابدی + هستی + وارث + خلیفة الله + مقرب + مهذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب سجاده +
و اسم ذاتی من بزبان فارسی همین لفظ من ست و بزبان عربی کلمه انا ست همچنین در هر زبان آنچه بدین معنی باشد و چونکه در همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است
درین اسم ذاتی هیچ کسی را اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من انا تعبیر میکند و گاهی نظر بر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بلفظ ما و نحن بصیغه متکلم
مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و منافرت اعتباریه را در ضمن عینیت واحده خود میگیرد و در خطاب و غیبت بتشخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو و او وغیره
ضمائر مستتره و بارزه متصل و منفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استتر عن الانظار واحتجب عن الابصار لشدة شموله و ظهوره فی کل الاسماء کما فی الحدیث
اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقول اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد فقال دعی الله باسمه الاعظم الذی اذا سئل به اعطی و اذا دعی به اجاب –

ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

ازین همه بیان و تقریر سابق و لاحق که برای کشف حقیقت تمثیلاً در نوشته است وجود خاص هر عین وجود مرتبه اقدس [illegible] بگمان [illegible] قائل وحدت وجود
که معروف و مشهور ست نخواهید گردید و مرا معتقد همه اوست بطریقیکه در کتب و رسائل صوفیه مسطور ست نخواهید فهمید بالله ارشد الارباب که من در تقیید تعین خاص گرفتارم

وبنده ومخلوق اوهم و باید دانست که قربی برتر از مقام عبدیت نیست ولذتی فائق تر از لذت مشاهده رب خود مر عبد را نه وگمان متحد شدن بمرتبه الوهیة محض خیال است ویک گشتن
من کل الوجوه اعتباراً وحقیقةً ووجوداً و ماهیةً بواجب تعالی محال زیرا که در مرتبه که امتیازات تمامها کم است وفرق بهیچ حیثیتی از حیثیات اعتباریه آنجا پیدا نیست اطلاق لفظ قرب ووصل و
اقربیت نیز درآنموطن کردن بیجاست و اضافت اتحاد وعینیت نیز خطا و این حالت ما بحالت عدم است اگرچه داخل در مرتبه لاشیئ وجودی است اما از احاطه وجود که محیط کل اشیا
است گویا بیرون نمیاید و اینکه ذهن فی الحال تصور نمیتوی را اعلای مفهومات میفهمد و لذت وفرحت تمام از مطالعه آن می یابد این هم از برکت همان علم و امتیاز مراتب است
که محسوس مرتبه البشر طشئ وجودی است وحق تعالی بندگان خود را بصفود این نور منور و روشن ساخته است و تجلیات گوناگون ومعاملات رنگارنگ با اینها پرداخته
وبدرجات قربیت ومعیت ووصل واقربیت فائز گردانید و بمقامات بعنایات ترقی کنانیده بزبان دعوت ادن منی اینها را میکند و هر آن بجانب تقرب مع الله میکشد
و قدر مرتبه عبدیت را کسی که بر او قف از حقیقت میداند مقام عظیم الشان عبدیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آنرا بر رسالت تقدیم داده و
مقدم ذکر کرده است و اقرار عبدیت را چون اقرار الوهیت از ارکان ایمان گردانیده اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس اول بیان عبدیت خود فرموده بعد ازآن
اظهار رسالت خود نموده کمال اتم عبدیت است و متعلق بآن این کیفیتی برتر ازین نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق الله وحق العباد ادا باید کرد و باطن
را بیملاحظه اسماء وصفات وبی توسط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات بحت حق تعالی مدام متوجه باید داشت و بخشوع وخضوع تمام نگرانی وکشش دائمی بجناب اقدس الهی پیدا باید کرد
و سرور وانشراح وانبساط لازوال هم باید رسانید واگرچه در مرایای مظاهر متکثره مشاهده یک حقیقت واحده نمودن نیز حالتی است شگرف اما بی ملاحظه این اعتبارات
وبی شائبه کثرت شهود این امتیازات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی است بس عظیم وحق سبحانه را حی وعلیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم دانسته معامله با وتعالی بطور
کردن که دوستان صادق بدوستان صادق خود میکنند و راست معامله باشند بسیار مفید دارین مصلح ظاهر و باطن انسان است و ثمره ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است
که این نعمت از ارث خاص حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان کاملین اولیا را بهره و نصیبه ازین معنی می شود و بسوال وجواب والهام وخطاب ممتاز میگردند
و هر چه میخواهند از جناب رب خود می پرسند واز آنطرف هم جواب صواب یافته تسلی واطمینان قلبی حاصل میکنند و آن مشاهده وحدت وکثرت دیگرانرا هم از اهل علم و کتا
بمطالعه کتب و رسائل علم التصوف و مزاولت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار علل و معلولات میفهمند و فاعلیه حضرت وجوب مراتب امکانی را مشاهده می نمایند
اما جامعیة اینهمه امور وکمالات و مشرف شدن بهمه کیفیات و حالات وطی همه درجات ومقامات از مراتب حکمت و تصوف وولایت وکمالات نبوت نصیب خاص محمدیان
گشته و بتصدق رسول الثقلین علیه الصلوة والسلام نعمت الهی برین تابعان اکمل و تمام گردیده و بزبان بشارت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا گوش ظاهر و باطن میشنوند و هر لحظه عجب عجب طرح قرب خود بحضرت رب الارباب بیرون از حساب خود مشرف میگردند و حق هم باحوال —

تلخیص پس ای روح و جسد منکه مجموعه مراتب کونیه والهیه ام با وجود بندگی و عبودیت تعلق با شما [illegible] که شما را [illegible] بسوی شما
فرستاده شده ام تا شما را راه هدایت نمایم و از خیر و شر اینجهانی و آنجهانی شما را آگاه سازم و پیغام رب شما بشما بطریق الهام رسانم که نفوس [illegible] فجورها وتقویها
وحقیقة حق تعالی به بشارت روشن گردانم وختمیة رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر شما متحقق کنم واسرار خلافت وامامت وولایت
ظاهر سازم واظهار حقیقة طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة نمایم و [illegible] دعوت [illegible] حضرت امام طریقه [illegible] ببرکة [illegible] کنم و
در دین خالص محمدی که دین الله است آرم الا لله الدین الخالص —

حقیقت ادیان و کیفیت مذهب انسان

دین الله یعنی اصلاحی الهی تعالی است که بسبب آن عالم و عالمیان است و نظم جهان و جهانیان کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون واز حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب قوت استعداد که مظهر اسم الهادی اند

غرض شانه اسرار دین الله ظاهر میشود در عالمیان منبسط میگردد پس کتب محمدیه که خاتم برکات ست و متضمن همه خیرات ناسخ تمام ادیان گذشته و مستغنی از جمیع طرق و سبل ساخته
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصٰکم به لعلکم تتقون اگرچه شریعت هر کسی همان است که او را بر آن آفریده اند و او بی اختیار بر شریعت خود
میرود که لکلٍ جعلنا شرعة ومنهاجا اما بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسی را ندارند خود بطور خود عمل مینمایند و بمقصد بی اختیار راه کلیه
که از جزئیات او بنا میشوند و اطاعت کلی و دیگر نمیکنند سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیاء علیهم السلام که متضمن
جزئیات خود اند تحت حکم خود امم خویش را دارند و خود بر آن راهی که میروند دیگران را هم می آرند و اینهمه شرائع الٰهی ست که لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه و
بعضی استعداد صنفی دارند چون مجتهدان و اولیائی که صاحب طریقه اند یعنی نه آن قوت دارند که دعوی کلیت کرده افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و نه آنچنان
ضعف که صرف بر ذات خود اکتفا کرده دیگری را براه نیارند افراد میان کلی را که همه هم تحت او بند و ضمن خود شمرده داخل صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند همین لطائف تغایر دارند و پس چون لفظ ناطق و انسان که در معنی یکی اند و ایشان حضرات ائمه اند علی محمد وآله الصلوة
والسلام که هرگز چون دیگران طریق خود را ممتاز باسم جزئی خود کرده از شرکت انانیت خویش محمدیه محمدی جیرمنا ساخته اند خالص محمدیه نصیب ایشان ست و بر تمام
امت شمول این برگزیدگان من کنت مولاه فعلی مولاه و الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه بغیر از سادات از کم ظهور نماید و سوای بنی فاطمه
که الفاطمة بضعة منی واقع شده که باین امر لیب کتابیه اللهم انصر من نصر دین محمد وان جندنا لهم الغالبون وانهم لهم المنصورون —

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی برکات القرآن بحسن قبوله وطفیل رسوله وهذا من فضل ربی وان هذا لهو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المهدی بآیات القرآن
لتکون حجتی حجة بالغة لعون الله الذی له الحجة البالغة یختص برحمته من یشاء من عباده المؤمنین وقال بالالهام الشافی اذهب بکتابی هذا واکتب الآیات فی کتابک
والقه الی الناس ثم تول عنهم بالتجاهل العارف فانظر ماذا یرجعون ایرجعون الی الانکار او یاتونی مسلمین ثم انذر عشیرتک الاقربین بانذار الله ورسوله واخفض جناحک بالحجة
والتواضع لمن اتبعک من المؤمنین فیا ایها المهدیون الخالصون ایدنی ربی بتایید الروح الامین لاکون بنصرة تعالی وعنایة رسوله علیه السلام من المنذرین والمبشرین
بلسان عربی مبین وانه لهدی ورحمة للمؤمنین وانی توکلت علی الله ربی وفوضت امری الیه والله یحب المتوکلین وهو یهدی من یشاء ویجعله المهدیین الخالصین
ویضل من یشاء بانکار الطریقة المهدیة ویجعله من المنکرین والمجرمین فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین وقال لی بالرافة الربانیة لا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
انهم مکروا بالنفاق ومکر الله ان علیهم سنطبعها نهم والله خیر الماکرین وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین یصدقونک انما یؤمنون
بآیاتنا والذین یکذبونک بالجهالة فاعلم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون هذا ما ایدنی ربی بآیاته القرآنیة والمنکرون لا یؤمنون حتی اذا جاء وافی المحشر وقال
اکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بها علما ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون والله علیم بالمفسدین وبشر الذین آمنوا بآیاته واختاروا المهدیة الخالصة ان لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا والله لا یضیع اجر المحسنین باید دانست چنانچه حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة تعین اول و فوق همه تعینات ست و
حاوی ست مر همه حقائق را همچنین شریعت محمدیه برتر از همه شرائع ست و شامل مر جمیع شریعتها را و طریقه محمدیه خیر الطرق ست و محیط همه فریق و جامع جمله الطرق
فیا ایها المهدیون الخالصون قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من
ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس اگر دیگران هم همچنین ایمان آرند و شرف جامعیت محمدیه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل مهدیان فان آمنوا بمثل ما
آمنتم به فقد اهتدوا و اگر خلاف آنهم است از این صراط مستقیم روگردان شوند و براه خلاف روند و شقاقهای خود گرفتار ند و راهی باتحاد و اتفاق ندارند فان تولوا
فانما هم فی شقاق بیان مهدیان بیان شافی ست و حمایت حق ایشان را کافی فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و این رنگ جامعیت از رنگ آمیزی الله ست

وجمع محمدی متجمع بجامعیت آن درگاه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون لیکن برکسانیکه شرک انانیت ایشان مخلوط خالص محمدیت گشته همچنی گرانی میکنند وخود را در آن محیط اعظم
بالکل فانی وگم کردن سخت ودشوار میشود وتحصیل این جامعیت که اعتدال حقیقی وارد مشکل میگردد کما اخبر الله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و
موسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب وبشارتست خالص محمدیان را که بیان حق شنیده
باحسن قبول گردید ومحمدیت خالصه اختیار کرده اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب فالحمد لله الذی انزل علی رسوله الکتاب وفتح
علینا من فیوضه الابواب انا کنا وارثین فنتلوا آیاته ونشرح بها صدورنا وجعلنا الله المحمدیین الخالصین له الدین الخالص وفضلنا علی کثیر من عباده المومنین وما انا الا بشر للموقنین و
انما الآیات عند الله وانما انا نذیر مبین قال المشککون من قومنا ما هذا الا بشر مثلنا یرید ان یتفضل علینا ولو شاء الله لانزل ملائکة ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین وقال البعض منهم ان
هو الا رجل به جنة فتربصوا به حتی حین وقال البعض منهم لبعضهم هو رجل یاکل مما تاکلون ویشرب مما تشربون فان اطعتموه انکم من الخاسرین واذا تتلی علیهم آیات الله ینکصون علی اعقابهم
مستکبرین وانی لا اقول الا ما امرنی به ربی وانه خصصنی برحمته الخاصة وهو ارحم الراحمین ولقد القی الله علی قلبی من آیات مبینات مع انی لست بحافظ القرآن ولیضرب مثلا من
الذین خلوا من قبلکم ولیعظ موعظة للمتقین فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین وقال المکذبون سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین وقالوا
انک لست من الاولیاء المقربین وما آتاک الله من العلم الا قلیلا وما انت الا بشر مثلنا ان نظنک لمن الکاذبین وتکون للاولیاء کرامات وتصرفات فاسقط علینا کسفا من السماء ان کنت
من الصادقین ویل للمکذبین سیرون کیف تکون عاقبة المفسدین افلا یعقلون انما هی آیات القرآن تتلی علیهم وما هذا الا کتاب مبین وهذا من فضل ربی وهو یختص بفضله من یشاء
من عباده الموقنین وما انا الا اول المحمدیین الخالصین برکات الله وسلامه علیهم اجمعین رب ارحم واغفر وانت خیر الناصرین واعلموا ان الناس کلهم فی اصل الخلقة وبدء الجبلة مختلفوا
الاستعدادات ومتفاوتوا الدرجات فمنهم الطاهرون المطهرون ومنهم المخبتون المحسنون ومنهم المطیعون الخاشعون ومنهم العاصون الفاسقون ومنهم المصدقون المهتدون ومنهم المکذبون
المعذبون ومنهم المقرون ومنهم المنکرون ومنهم المومنون ومنهم الکافرون ومنهم الموفقون ومنهم المنافقون ومنهم الصالحون ومنهم الطالحون ومنهم المصلحون ومنهم المفسدون وغیر ذلک اقسام
کثیرة وانواع شتی لا یحصی تعدادها ولا تعد افرادها وکانوا طرائق قددا وکثیرین عددا فلنبین کلیاتها ولنعین امهاتها بتفسیر الآیات القرآن وحصر الجمیع افراد الانسان -

اربع تقسیمات بحسب استعدادات

الذین لهم مناسبة تامة فی اصل الفطرة بمرتبة الهدایة ومقام الجمع بین الظاهر والباطن بفضل الغایات یؤمنون بالله ظاهرا وباطنا ویتجلی علیهم اسمه المؤمن ولهم الدین الخالص
اولئک هم المومنون حقا لا سبیل لهم الی الضلالة والانکار ومن یهدی الله فلا مضل له والذین لهم مناسبة ناقصة بالایمان تغلب علیهم الکفر ظاهرا لضعف الایمان ویکتمون ایمانهم
ولا یقدرون علی اظهاره ولا یشرفون بتشریف الاسلام وهم داخلون فی ضعفاء المومنین ولکن لا اسلام لهم کما قال عز وجل رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه فاثبت له
الایمان مع انه ما کان من المسلمین وههنا نکتة کانه کان من المنافقین فی جماعة الفرعون فلما عد منافقی الاسلام فی الکفرة وما منع اجراء احکام الاسلام ظاهرا عنهم و
امر النبی باخفاء حالهم حسبه من المومنین وما التفت الی ظاهره وکتم حاله عن الکفار واظهر ایمانه علی المسلمین لانه کان خادع الفرعون وآله وما هو منهم فالکفر بالکفر من الایمان کما ان الایمان بالکفر
من الکفر والذین لا مناسبة لهم بالرشد اصلا لا یؤمنون ولا یرشدون مطلقا ویذهبون لیلا ونهارا الی الضلالة باضلاله تعالی الا انهم هم الکافرون ومن یضلله فلا هادی له والذین
لهم مناسبة قویة بالجهل ونسبة ما بادراک الحقیقة لا یدرکونها کما هو حقها کالمومنین الذین هم العارفون لحصول الاطمینان لهم ولا یترکونها مطلقا کالکافرین الذین هم الجاهلون
لیکمل الطغیان لهم فیکون لهم التذبذب الشک ویکونون مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ولهم عذاب شدید باختلاف باطنهم وظاهرهم وهم المنافقون الاخبثون من
الکفرة یقرون باللسان تقلیدا للعرفاء ولا یؤمنون بالجنان کالاولیاء فلا یفید لهم اقرار اللسان فقط ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمومنین
یزعمون انهم یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون ان خدعهم خدع الله انما یخدعون الا انفسهم بخدعه تعالی بل الله یخدعهم فوقع المخادعة من الجانبین
بفعل واحد خادعوا الله فی زعمهم وخادعهم الله فی الواقع مکروا ومکر الله والله خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب والخلوص والصدق من العوارض والصفات یتصف بها نفس الانسان

فمن خادع وكذب فكان هو خادعا وكاذبا لغيره ومن خلص وصدق فصار هو خالصا وصادقا فلا يصل الضرر والنفع الا الى صاحبه فاهل الخدع والنفاق لا يخدعون الا انفسهم۔

محاسبة الاحوال لجميع الرجال

فلينظر الناظر بنظر التحقيق وليمعن النظر بالتدقيق انه في اي قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وباي صورة يطابق احواله واعماله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه وظاهره بالمؤمنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمحمديين الخالصين وبايع بقلبه ولسانه اتباعا لله ورسوله وتابع بكله حالاتهم بتائيد الله وحسن قبوله ووجده من مصدقي ايمانهم ومقري كلامهم فليشكر الله المؤمن السلام الذي شرفه بالايمان والاسلام والشكر ليفيده لان من شكره فهو يزيده وكان وعده في الكتاب مسطورا وقد كان في اهله مسرورا وليقرأ الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وليعلم ان الذين يبايعون هؤلاء التابعين انما يبايعون متبوعهم الذي في حقه الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما والذين يتابعون هؤلاء التابعين انما يتابعون متبوعهم الذي في شأنه من يطع الرسول فقد اطاع الله تائيدا لله قبل اتباعهم فمن نكث فانما ينكث في حقه ومن اخلف ما واعد عليه الله فسيجزيه عذابا اليما وان طابق حاله بالمؤمنين الضعفاء الذين هم في الايمان على سبيل الخفاء والكتمان وما قدر على اظهار اعتقاده لضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذي غلب عليه بعدم البواعث والمواد بنقص المناسبة بالايمان التام فليستعذ بالله وليستعن به كل الحين وليشتغل باشغال الباطن وازدياد اليقين وليسد سبيل الشك والانكار وليفتح باب الاذعان والاقرار ليزدادوا ايمانا مع ايمانه ويخرج عن حال نقصانه لعل الله يرزقه الاعمال الصالحة في الظاهر ايضا ببركة باطنه ويدخله في حمايته لانه تعالى لا ينظر الى الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا مناسبة لهم بالارشاد اصلا واستقر فيهم الانكار والخلاف فلا هداية في نصيبه مطلقا ولا يزول الشبهات والترددات عنه وهو داخل في القوم الذين سواء عليهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمشاهدة مشاركة الخواص بالعوام في امور المعاش بالظاهر لانهم يزعمون الخواص بهذه الشركة مثل انفسهم ويقولون ما لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في الاسواق ولا يفهمون ان هذه الشركة انما هي في الصورة لافادتهم وهدايتهم لا في الحقيقة والا لم يبق فرق العموم والخصوص وهم ممتاز الخواص عن العوام فاذا حصل المناسبة بين السعيد والمستفيد وان كانت صورية فيكون الاشتراك هي فلذا اشرك الله عباده الخواص بالعوام في هذه الامور ولكن المنكرين لا يعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين اصطفاهم الله في الدنيا والآخرة فهم لا يكلمون الكافرين كلاما ولا يحبون الجاهلين الاسلاما وامروا منهم بالقتال لانهم يقاتلونهم لا بالقيل والقال لانهم لا يقبلونهم وان طابق حاله بالمنافقين المذبذبين الذين يقرون باللسان وينكرون بالقلوب فليستغفر الله وليسع في رفع شبهاته وخطراته وليتب من النفاق وليهذب الاخلاق فان حصل له الاعتقاد الجازم فليشكر عليه لان الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكرا عليما والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار۔

حال المنافقين ومآل المخالفين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض لا يعرض الا للصحيح وكان كل واحد من قبل صحيحا لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذي ماخوذ من السلامة فكانوا اصحاء سالمين مؤمنين بربهم في الاصل واجابوا بلفظ بلى في جواب الست بربكم فحينئذ حدث للمحجوبين مرض الجهالة والتعلق بالاعتبارات التي هي آلهة باطلة بدلالة وهمهم فزادهم الله مرضا كما يزيد المؤمنين صحة لان من الماكول ما ينفع للصحيح ويقويه ويضر المريض ويزيل قوته فالوجود الواحد الذي هو شفاء للمؤمنين داء للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيده تعالى وحقية رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم تصديق نوابه من المحمديين الخالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافر من حيث انه منافر والشيء هو مقابل باللائمة وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن لذة

المنافی لا من حیث منافاته فانه لیس بالم فالم المنافقین فی الدنیا تحرق قلوبهم علی ما فات عنهم من الریاسة وحسدهم علی ما یرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شانه ویوافیهم الی یومنا
هذا وفی الآخرة بثبوت وحدانیته تعالی وحقیة رسوله وشرف المؤمنین بحسن قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ایضا لان الآخرة یوم الدین وکانوا فی الدنیا متنافرین عن الدین واذا قیل لهم
لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان تکون حاصلة وعند الفقهاء ما کان مشروعا باصله غیر مشروع
بوصفه وهو مترادف للبطلان عند الشافعی وقسم ثالث مباین للصحة والبطلان عند ابی حنیفة رحمهما الله والحق انه یحتمل کلا المعنیین کحالة النقاهة داخلة فی المرض عند البعض و
حالة ثالثة بین الصحة والمرض عند البعض فالاولی ان یقال اذا کان الفساد قویا فبطلان واذا کان متوسطا فقسم ثالث بین الصحة والبطلان واذا کان ضعیفا دخل فی الصحة
فاذا قیل للمنافقین الذین قالوا التوحید هو الالحاد تنبیها وهدایة لا تفسدوا فی الارض بفساد الجهالة التی حدثت الیوم فیکم وکنتم فی الاصل من المؤمنین بوحدته تعالی وولدتم
علی فطرة الاسلام فالآن لا یقبلون الهدایة باغواء شیاطینهم ویقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الی الاسم للمضل الذی یضل من یشاء من عباده اللهم انی اعوذ بک منک ولکن المنافقین
لا یشعرون ولا یفهمون سر هذا الامر فیمیلون الی الشهوات النفسانیة ویستهلکون فیها فاذا قیل لهم تکرارا للتاکید واظهارا للرحمة علی العالمین آمنوا بوحدانیته تعالی واعلموا انه حاضر ناظر
واخلوا قلوبکم عن خطرات الشهوات کما آمن العرفاء من الناس ایمانا کاملا کالصحابة قالوا انؤمن کما آمن السفهاء ربما هو لا یبصر ولا یدرک مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرک اولا
والموجودات به مدرکات والعرفاء قائلون ببداهته کما ان النور مبصر اولا والمبصرات الاخر به مبصرات ولکن الغافلین لا یعلمون والمنافقون اذا لقوا الذین آمنوا وهم المحققون بتوحیدهم
ظاهرا لغلبة حقیتهم قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم وهم المذبذبون فی التوحید المقصرون عن درک الحقیقة قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ولا یفهمون انما استهزاؤهم استهزاؤه تعالی
والله یستهزئ بهم الباء للظرفیة ای یستهزئ فیهم علیهم کما خادعهم یخدعهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وهم فی امرهم مذبذبون ومتحیرون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون الی الذین آمنوا بالله ما رأوا
فی آیاته الباهرة ومظاهره الظاهرة اشتروا الضلالة التی هی تعلق الاعتبارات بالهدی الذی هو افاضة الوجود من الله تعالی فما ربحت تجارتهم وهم من الخاسرین وما کانوا
مهتدین فمثلهم کمثل الذی استوقد نارا والمراد بالاستیقاد ظهور نور الوجود فی المظاهر الامکانیة بکثافة تلک المظاهر تنزل من لطافته وصار نارا فلما اضاءت ما حوله من الحقائق
الممکنة فرای ما کان حوله زعم الغافلون ان هذه الاضاءة بنور نفوسهم وانهم موجودون مستقلون واشتعلت نار انانیتهم فذهب الله بنورهم الموهوم بالاماتة وازال عنهم ضیاء علمهم
وترکهم فی ظلمات العدم التی کانت نصیب حقیقتهم قبل هذا فلا یبصرون الآن شیئا بل سلب الله عنهم کل الکمالات الوجودیة وهم صم بکم عمی وهم لا یرجعون الیهم من بعد لطریق لتغفلهم
وتحصیل لهم الذین ویعلمون بالکلیة الدین فی هذا الوقت ولکن لا ینفعهم الیوم ایمانهم لان الآخرة دار الجزاء لا دار العمل والکسب فیقول الکافر یا اسفی علی حالة یا لیتنی کنت ترابا ای یا لیتنی
کنت فی حالة الحیوة کالتراب میتة وکنت مسلوب الاضافات فی علمی ایضا لان تحول القوة ما کان الا بالله العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بالغفلة والجهالة بعد اذ هدیتنا بالایمان
والعرفان وهب لنا من لدنک رحمة خاصة موصلة للظاهر والباطن انک انت الوهاب والیک المآب ـ

حقیقت اصل الکل وکیفیت فصل السبل فی تحصیل التوحید بالفضل والتائید

اعلم انه فی الحقیقة بالنظر الی الله الواحد الذی له ما فی السموات وفی الارض کل فریق فریقه وکل طریق طریقه وکل دلیل دلیله وکل سبیل سبیله وکل متحرک تحرکه
یحرکه الله العلیم الحکیم وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فکل من الدواب یدبون علی صراط مستقیم لان الرب الذی هو آخذ علی صراط مستقیم فالصراط
هو جادة الوجود الواجب بجر الممکنات الیها فالفطرة التی فطر المولود علیها فطرة الاسلام وهی فی حق ذلک المولود صراطه وکل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه وینصرانه ویمجسانه ای یضیفانه الغیریة والامتیازیة لان هما کالابوین لذلک المولود وهو تولد وظهر بهما بین المتباینین والالوان الظاهران ایضا
داخلان فیهما یصرفانه من الوحدة الالهیة التی هی فطرة الاسلام الی الشرک بالله والکفر الذی یحدث من تعلق الاعتبارات فمن فتح حیاته علی الحصر
التوحید بالفضل والتائید ولم یتعلق بالاعتبارات ولم یعرف المصرفات بل حفظه هو فی مشاهدة اللااعتبار عدم وهو لم یشرک بربه احدا فیما ان شاء الله تعالی

علی الصراط الموعود یوم القیامة مر السحاب البرق الخاطف لا یضره حر جهنم والنار لان ایمانه یطفی حرها ویصل الی الجنة التی لا یخرج اهلها عنها ابداً وهم فیها خالدون فاعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا احبل الله الوجود الواحد الذی اجمع الحقائق فیه وجعلها موجودة فی العلم سواء خارجیة کانت او ذهنیة لان الخارج ایضاً ما ظهر الا فی مرآة العلم فالماهیة الکلیة التی هی بلا تشخص موجودة ذهنیة والکائنة مع التشخص فموجودة خارجیة وکلتا الموجودتان من الموجودات العلمیة التی اتقنها الله القیوم باتقانه فعلیکم ان اعتصموا بحبل وجوده واستتروا فی نور شهوده ولا تفرقوا الفرق الاعتبارات الموهومة ولا تشتتوا بامتیاز الماهیات المعدومة واذکروا نعمة الله علیکم واشکروا علی نعمته هی الافاضة الوجودیة وهو اوجدکم ورکبکم باثار الوجود والعدم المتضادین ومقارنة النفس المجردة بالجسم المادی والف بینکم بالعناصر المتخالفة اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم ای بین طبیعة اجزائکم بتالیفه ووحدته فاصبحتم بنعمته اخواناً متحابین ومجتمعین باجماعه سبحانه وتعالی حتی الاجل المسمی الذی هو یوم الفرار الیه سبحانه ففروا الی الله وموتوا قبل ان تموتوا الا فرار الا الیه ولا قرار الا لدیه ـــ

ہدایت الہادین لجمیع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفین للکل مع عرفانہم حقیقت اھل الشرک والخلوص

واعلموا ان هدایة الهادی الحقیقی تظهر فی مظاهرها وهم الانبیاء المرسلون والاولیاء المرجوعون وترید ان تجعل کلکم مهتدین وتهدیکم اجمعین ولکن الله یحکم الواحد یقول لمظهرها الاتم الاکمل علیه الصلوة والسلام انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ولا یشاء الله الهدایة فقط ولا وحدانیتکم ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولو شاء الله لهداکم اجمعین بما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن فالهادون لا یهدون الا من شاء الله هدایته وجعله فی الاصل من المهتدین وما هم الا بشیر ونذیر للمؤمنین ودیانت بها وامعی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون مع هذا یدعون الناس کلهم بالعموم فامرت ان اکون من المسلمین وان اتلوا القرآن فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فقل انما انا من المنذرین یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون امرکم الله تعالی ان تعبدوا ربکم ودعاکم الی ربکم واظهر علیکم نسبة الربیة والمربوبیة تحریضاً علی المحبة وترغیباً علی العبادة لکون المناسبة بین الرب والمربوب والخالق والمخلوق کما فسر بقوله الذی خلقکم والذین من قبلکم وهم الاباء والاجداد ومحبتکم لانفسکم وآبائکم کامنة فی قلوبکم بالطبع فینبئکم بانه تعالی احق للمحبة لانه خالقکم وثمرة المحبة العبادة والطاعة والعبادة تکون سبباً لحصول التقوی کما قال عز وجل بالترجی لعلکم تتقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوی امر آخر یحصل بالعبادة وهو الانقطاع باطناً عن غیره تعالی والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اکرمکم عند الله اتقکم کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یقول الله تعالی تعجباً ببداهته ووجوده وشدة ظهوره وقوة ایمانه بنفسه لان المؤمن اسم من اسمائه جل برهانه ولهم الایمان الحقیقی به وحق الیقین کیف تکفرون بالله لا یمکن ولا یقدر احد منکم علی کفره فی نفس الامر انما تکفرون به فی زعمکم ولکم فی هذا الامر الدلالة الوهمیة التی لا اصل لها فی الواقع فاستدل واقام البرهان لتفهیم المحجوبین وقال کنتم امواتاً ای معدومات وما کان لکم نصیب من الوجود وکنتم امواتاً معنویة فاحیاکم بافاضة حیاته ونفخ فیکم من روحه فصرتم حیاً ای موجوداً اعتباراً ثم یمیتکم بالموت الصوری فی زعمکم وعلمکم ثم یحییکم باعطاء العلم الذی لا زوال له ثم الیه ترجعون بالرجوع الخاص وهو البقاء الابدی وان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً فانتم امناءه تعالی والامانة هی الکمالات الوجودیة التی سمیت بالسمع والبصر والعلم والقدرة وغیر ذالک من الصفات بل وجودکم ایضاً امانة فامرکم بکشف الحقیقة علی الفرد الاکمل من نوعکم علیه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الی اهلها ای ترددها الی من هو حق لها وترجع الامور کلها الی مرتبة واحدة هی الوجود ولذا قال عز وجل الی اهلها بالوحدة ولم یقل الی اهالیها بالجمع مع ذالک لا بد ان یکون الاختلاف للاعتبارات فی الذهن فلکم ان تنسبوا نسبة سمعکم وبصرکم الی سمعه وبصره هو اهله وتعلموا ان وجودکم الذی جامع لتلک الکمالات ایضاً منسوب الیه والیه المصیر فحینئذ یظهر علیکم سر انه سمیع بصیر ویثبت عندکم کل من عند الله واذا نظرتم الی مرتبة الفرق والامتیاز وحکمتم بین الناس بالخیر والشر فالله یامرکم ان تحکموا بالعدل ای تنسبوا الشر الی نفوسکم التی هی المعدومات والعدم شر محض فالشر منسوبة به وتنسبوا الخیر الیه تعالی لان الوجود خیر محض فالخیرات جمیعها مضافة الیه کما قال عز وجل ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک هذا عدل لان الظلم وضع الشی

في غير محلة العدل خلافة بالجملة هؤلاء الهادون المهديون كما يدعون الناس كلهم بالعموم كذلك ينبئون ويعلمون المؤمنين العارفين بالخصوص لاطمينان النفوس وازدياد الخلوص وبانا
ربطا والمؤمنين وانا لهم ناصح امين فيا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم الى الله مرجعكم فينبئكم بما كنتم تعملون اي احفظوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم ضلال
اذ كنتم مهتدين هدى الله المؤمنين بهذه الآية الى السير الانفسي ووجههم الى انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس ابواب معرفته تعالى فتحها على المؤمنين الذين هم العارفون بالله وانما
الآفاق تفصيل لتلك الحقيقة الجامعة الاجمالية فلا يظهر في الآفاق الا ما هو كائن في الانفس فالسير الانفسي اقرب الطرق الى الله ويكشف على السالك في هذا المقام اسرار القربية تعالى
وهو اقرب اليه من حبل الوريد فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموطن من تحير في معرفته من الطالبين اذا اهتديتم بوجوده سبحانه وعلمتم الى الله مرجعكم جميعا فهو ينبئكم حينئذ بما كنتم تعملون وتكسبون
اي يتجلى عليكم بالتجليات الفعلية ويعلمكم ما لم تكونوا تعلمون من قبل ويظهر لكم سر حسن الاعمال والله اعلم بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان
تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تاويلا الطوع والطاعة والاطاعة بمعنى واحد فالطاعة هي موافقة الامر عند المتكلمين وعند
المعتزلة هي موافقة الارادة والحق ان كلا المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورية وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخلو عن الطاعة المعنوية احد من الموجودات وما تشاؤن الا
ان يشاء الله رب العالمين والعدل قد يقع في الطاعة الصورية وهو خلاف الامر لا الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الابليس ففسق عن امر ربه وعليه بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الكفر والمعصية
بارادته وتقديره ولا برضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطانه بالطاعة المعنوية ولا يجوز الخلاف عنها وما خلق الجن والانس الا ليعبدوه وما انتم الا مطيعوه في الحقيقة
فاطيعوا الله بالرضاء في كل الامور واجعلوا نفوسكم راضية مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما اطعتم ارادته ليطابق الظاهر الباطن وانما اطاعة الرسول
اطاعة الله تعالى ومن يطع الرسول فقد اطاع الله واطيعوا اولي الامر منكم اي من يكون له الحكم على نفسه آتاه الله الحكم ويحكم باحكم الله على لسان رسوله ويدعوكم الى مغفرته وقبوله
ويقدر على خلاف النفس واللذات ولا يذهب الى الشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا دعوة المصطفى وانما هو المرشد للمسترشدين لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة واطاعته
عين اطاعة الله والرسول فاطيعوه ليكشف عليكم سر الطاعة البسيطة التي انبسطت على جميع المخلوقات فان تنازعتم في شيء من الاشياء بالاعتبارات المختلفة من الكراهة والحب فردوه
الى الله الواحد الحقيقي الذي الكثرة في حضرته فيرفع الله تنازعكم عن قلوبكم بنور وحدته ويشرفكم باطمينان القلب ويهديكم الى صراط التوحيد المستقيم والى الرسول ردوا هذا التنازع الى الحقيقة الجامعة
هي الحقيقة المحمدية والتعين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل التعينات ناشئة منها ولا تنازع عند رسول الله تعالى فيرفع الله لظهور شمول تلك الحقيقة في الحقائق
ذلك التنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله بالوحدانية وبالرسول بالصادرية الاولية وباليوم الآخر بالحين المصير الى الله ذلك خير واحسن تاويلا۔

بيان التاويل والتفسير واقسام الآيات المطلقة وتبيان الالفاظ والمعاني وانواع الخواطر المتنوعة

المراد بالتاويل توجيه الكلام من الظاهر الى الباطن مع انه لا يخالف ظاهره لان الظاهر عين الباطن بل كان محتملا لكلا المعنيين والا كيف يقال هذا تاويل هذا الكلام مثل قوله تعالى
يخرج الحي من الميت ويراد منه اخراج الطير من البيضة كان تفسيرا وان اريد به اخراج المومن من الكافر والعالم من الجاهل وغير ذلك من هذا القسم كان تاويلا والتفسير في الاصل هو
الكشف والاظهار وفي الشرع توضيح معنى الآية وشانها وقصتها والسبب الذي نزلت فيه بلفظ يدل عليه دلالة ظاهرة فالعرفاء المحققون يعلمون المعاني الظاهرة ويفهمون الاسرار
الباطنة ويبينون تاويلات الآيات بخلاف علماء الظاهر لانهم لا يقدرون على ادراك الغوامض ولا يبلغون لب الكلام وليسوا من اولي الالباب ولهذا يكتفون على قدر ما سمعوا من
الاسلاف وچون او سبحانه محض بعنایت خاص خویش چشم بصیرت اولیا را بنور رحمانی روشن میسازد وبکشف غطا وازاله خفا ایشان را گرامی نوازد اسرار جمیع آیات الله را میفهمند
وبیان میکنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس هرچه موجود است همه
از آیات حق است وتمام آسمان وزمین پر از نشانهای آن حکیم مطلق ومن آیاته کل مخلوقاته ان فی السموات والارض لآیات للمومنین همه عالم از تجلیات لبریز است وتمام ملک
وجود آیات خیر وآفرینش آسمان وزمین وپیدایش مکان ومکین واختلاف لیل ونهار وروانی فلک انهار وتصریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب درمیان زمین وآسمان
واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وهمه کاروبار ایشان سراسر آیات الهیه جلوه گر است وبندگان برگزیده او سبحانه را این کتاب مبین از بر است ان فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک
لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره
ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من فی السموات والارض کل له قانتون وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله وآیاته یؤمنون وای بر حال کسی که نه در اصل استعدادش بالذات قوت بصارت نهاده اند ونه بالتبع بهره
از سماعت واطاعت داده اند که بچشم خود دیده بآیات الهی بگرود ونه از بینایان شنیده پیروی ایشان میشود گوش سخن نیوشش کر است وشنیده وناشنیده برابر سبیل لکل افاک اثیم
یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم وانجا که چشم بینای ایمان وقلب سلیم بالایقان وصفای عرفان ندارد اگر احیانا قلبه از بعض آیات آگاهی
وخبر هم می یابد آنرا هیچ قدری نمی‌شمارد واذا علم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین وبدانکه مجموع این آیات مطلقه منقسم بر دو قسم است آفاقیه ونفسیه
کما قال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق واطلاق آفاقی ونفسی بالنسبة است همان آفاقی نسبت ببعض نفسی اند ونفسی بلحاظ بعض دیگر آفاقی
وهریکی ازین آیات آفاقیه ونفسیه نیز منقسم بر دو قسم است صامته وناطقه واین تفریق نیز باعتبار سماعت وغیر سماعت است صامته آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه نشود
چون حجر ومدر وغیرها من الحیوانات وسائر الموجودات باعتبار صامتیتها وان من شیء الا یسبح بحمده وناطقه آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه شود چون انسان وحیوان وغیر
من الاشیاء بلحاظ ندا وصدای آنها وهرچه ازین آیات ناطقه مسموع میشود از قسم صدا وندا آن را آیات منطوقات خوانند واگر این منطوقات صرفا از زبان حیوان شنیده شد
یا از دیگر اعضا وغیره چیزها فقط بتقطیع وجمع حاصل گردیده آنرا اصوات گویند واگر از زبان انسان بسماعت رسید آنرا الفاظ وکلمات دانند واینجا سوال نکنی که ناطق فقط انسان
است که نفس ناطقه دارد نه آنکه حیوان وغیرهم ناطق است وصدا وآهنگ آن داخل منطوقات ودر صمت ونطق تقابل عدم وملکه است ای الصمت عدم النطق عما من شانه ان ینطق
پس غیر الانسان را چگونه صامت وناطق توان گفت ومنطوق همانست که نطق به الانسان باشد بر دیگر اصوات بچه طور اطلاق منطوقات توان نمود که این امر علیحده است و
مراد ما ازین بیان چیز دیگر فهم من فهم آن نطق مصطلح حکما است واین نطق کلامی است که از آیة انطقنا الله الذی انطق کل شیء مستفاد میشود وهم از دیگر آیات واحادیث
کلام کردن چیزها بیکه موافق اصطلاح حکما بر آنها حکم تکلم صادق نمی آید ثابت است ولا مناقشة فی الاصطلاح بالجمله این حروف والفاظ که کلمات اند مادام که در قلب اند
آنها را معانی میخوانند وچون بزبان می آیند الفاظ میگویند وچون بر صحائف نوشته میشوند نقوش می دانند پس اگر این کلمات بی قصد وبیهوده در دل آیند
آنرا خطرات وحدیث نفس گویند واگر بشرکت قوت وهمیه است آنرا وساوس نامند واگر باختیار ومتعلق بسر انجام امر است آنرا اراده خوانند واگر بمدد قوت فکریه است
آنرا ابتیار حکمت افکار نامند واگر از انجلای قلبی والقای نفسی بر دل ولی وارد گردیده الهام شمارند واگر بر قلب نبی وارد گشته حدیث قدسی دانند واگر بوساطة جبرئیل
نازل گردیده وحی وکلام الله خوانند ویک سخن تمام از کلام الله وجماعة حروف آنرا آیة گویند واقسام این آیة نیز بسیار است بعض از آن آنست که در اصول بیان کرده اند
بل فی کل آیة آیات مستترات لا یبصرها الا من عطی من ربه تبصرة فیبین للناس ما رای فالمؤمنون یقولون سمعنا واطعنا والکافرون لا یؤمنون تلک آیات الله نتلوها
علیک بالحق وما الله یرید ظلما للعالمین انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا وسبحوا بحمد ربهم وهم لا یستکبرون —

فائده دربیان حقیقت سجده وسبب سجدهٔ تلاوت وجهت آوردن آیات سجده در عبارت

سجده راس همه عبادات است وعموم حقیقتش شامل حال جمله ممکنات که آن افتقار وانکسار ذاتی وذلت عجز حقیقی حقائق ممکنه است پیش واجب تعالی جنابه وجابجا
اکثر جا در کلام خود اخبار از سجده همه مخلوقات فرموده وصورتش سر نهادن بر زمین است بنیت عبادت وجمیع حقیقت وصورت سجده بالخصوص نصیب حضرت انسان

کہ جامع ہمہ مراتب ست شدہ و نظر بہمین صورت مخصوصہ کثیر من الناس ست تبعیض در کلام الٰہی واقع گردیدہ و سجدۂ عام در حق افراد انسانی معتبر گشتہ و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً و حقیقۃً
و صورۃً مخصوص کاملان ست و متمم نزول مقابل تام طرف عروج در حق الشان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ ولہذا یوضع الراس حین السجدۃ علی مرکز العالم و ہو الارض و السجدۃ علی اوّلی
الارض و علی ہونہا اقرب من جنسہا و قال علیہ السلام جعلت لی الارض مسجدا و اذا سجد العبد طہر سجودہ ما تحت جبہتہ الی سبع ارضین و لما کانت الارض سبع طبقات و سجدۃ اقالیم
شرط فی صحۃ السجدۃ و استکمالہا وضع سبعۃ اعضاء علیہا و اذا سجد العبد سجد معہ سبعۃ آراب وجہہ و کفاہ و رکبتاہ و قدماہ فیصل الراس الساجد الی مستقر رجلیہ و یتحد راسہ و رجلہ فی المقام لیصیر
المعنی کالحلقۃ و یساوی من جمیع الجہات بحضرۃ الاطلاق و من ثم رفع الرجل یبطل السجدۃ و یفسد الصلوۃ فاذا سجد العبد للہ تعالی یقرب یحصل لہ تقرب خاص بمرکز دائرۃ الالوہیۃ
و ہو المعبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی اللہ فلیسأل و لیرغب و اقرب ما یکون العبد من ربہ و ہو ساجد فاکثروا الدعاء ففی حالۃ السجدۃ باطن الساجد بتمامہ یتنور بنور المسجود المطلق المعبود
بالحق و جرم عبودیتہ کلہ کالقمر لیلۃ البدر یضیء بتجلی الشمس الحقیقی فیری ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر یری الساجد ربہ متجلیاً علیہ فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالمعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ
البدریۃ مقابلاً تاماً بہ یستضیء الذی ہو الشمس فیعلم کما ان نور القمر مستفاد من نور الشمس کذا ظہرت عبودیتہ بظہور معبودیتہ اللہ تعالٰی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و ما التوفیق الا بہ لا الٰہ الا اللہ لا معبود سواہ
جعلنا اللہ و ایاکم من الساجدین المطیعین و حشرنا و ایاکم فی زمرۃ الحامدین المخلصین فاکثروا من السجود فانہ لیس من مسلم یسجد للہ تعالٰی سجدۃ الا رفعہ اللہ بہا درجۃ فی الجنۃ و حط عنہ بہا خطیئۃ بالجملہ حیرت ظاہر و باطن انسان و بعیت
و انقیاد ست و سرکشی و طغیان ناشی از شیطنت و موجب فساد لان الشیطان ابی و استکبر و کان من الکافرین ابی ان یکون مع الساجدین لہذا رسول علیہ السلام در وقت تلاوت و سماعت آیاتیکہ حق سبحانہ دران ذکر سجدہ و اطاعت
مخلوقات خود آوردہ و امر نمودہ حکم بسجدہ کردن فرمودہ تا در حین قرات و سماعت آن آیہ شخص قاری و سامع نیز ظاہراً و باطناً داخل مطیعان و منقادان گردد و مشرف اتباع امر حق تعالی و حکم رسول و علیہ السلام
مشرف شود و از زمرۂ نافرمان برداران و متکبران کہ شیاطین الانس اند برآید کہ اذا قرا ابن آدم السجدۃ فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویلا امر ابن آدم بالسجود فسجد فلہ الجنۃ و امرت
بالسجود فعصیت فلی النار نعوذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و الناس پس ما محبان تیز باین نیت آیات سجدہ ہم در تصانیف خود بموقع آن
مے نگاریم و دیگر امتیان را ہمراہ خود بعبادت معبود حقیقی مے آریم تا وقت مطالعۂ این علم الکتاب اولوا الالباب بہرۂ تمام ازیں بیان یک گیا بیابند و در ہیچ حال سر از بندگی و افگند
نتابند و بسبب دلالت دعوت بطرف امر حق تا قیامت ثواب ہمہ خیرات و اجر این سجدات امتہ عائد ما گردد و بوساطت انجناب رسالت مآب بحضرت رب الارباب گذرانیدہ شود
الدال علی الخیر کفاعلہ پس تمسک باین آیات قرآنی با وجود یا فتن مناسبت تام بالفاظ و معانی محض بارادۂ کفایت سجدہ و خیال تخفیف تصدیع نمیگذاریم و اہل قبلہ را انعقاد کفا
شعار و از سجدہ متنفر و بیزار نمیداریم باقی ماند قید طہارت وقت قراءت پس قطع نظر از انچنین آیات اکثر کلام اللہ داخل تحریر ست و دیگر عبارت ہم کالترجمۃ و التفسیر ہم باید
کہ در خواندن انچنین کتب اگر وضو نباشد تیمم خود لازم نمایند و در حالت جنابت البتہ اقدام بانقسم امور نفرمایند بحمد یاران خالص کہ ہم فی صلوتہم دائمون اندچہ جائی انچنین اوقات
در ہمہ حالات طہارت می باشند ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین اللہم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطہرین و اجعلنی من عبادک الصالحین —

العنوان فی بیان العقائد مع تبیان الفوائد

العقیدۃ ما یحصل للنفس و یثبت عندہا بالجزم من حقیقۃ امر او بطلانہ من حیث لا یکون التذبذب فیہ سواء کان بالکشف و المشاہدۃ کما للانبیاء و الاولیاء علیہم السلام او بالاشراق
و النظر کما للحکماء الاشراقیین و المشائین او بالسمع و التقلید کما للامیین المقلدین او بالحواس الآخر کما لسائر الانسان فی معتقداتہم من امور مختلفۃ او بالطبع کما للناس بالامور الملائمۃ و
المنافرۃ لانفسہم او بالفطرۃ الاصلیۃ التی فطر الناس علیہا و ہذہ العقیدۃ عقیدۃ اصلیۃ و کل مولود یولد علی تلک الفطرۃ و کل شیء یرجع الی اصلہ و الی اللہ ترجع الامور کلہا و لہذا تلک الفطرۃ
الاصلیۃ عبرت فی الحدیث بالاسلام فما من مولود الا ہو یولد علی فطرۃ الاسلام اما اذا لحق العوارض بتلک الفطرۃ من الحجب النفسانیۃ و الشہوات الحیوانیۃ و غیرہا من العوائق و الموانع
التی تغلب علی الانسان فیحجب عن مشاہدۃ ربہ و یصیر کالحیوان المطلق بل ہو اضل منہ فاحتاج الناس الی تعلم العقیدۃ المصلحۃ لمعاشہم و معادہم و الاعتقاد الموصل الی ربہم فارسل اللہ
المرسلین لتعلیمہم فدعوا الناس الی ربہم و کان الامر ہکذا من زمان آدم الی زمان نبینا علیہما السلام اما اذ ختمت النبوۃ فبقی اولیاء امتہ علیہ السلام و ہم کانبیاء بنی اسرائیل لتعلیم العقیدۃ
الصالحۃ المصلحۃ للناس لما ظہر الفساد فی الامۃ بلاحق الاہواء المتکثرۃ من مزج الاہواء المتبعۃ و قصور العقول و اختلاط اہل الباطل فبعث اللہ محققا مجددا لاصلاحہم فیبین للناس

ہدی اللہ وان ہدی اللہ ہو الہدی —

العقائد

حقائق الاشیاء ثابتة ای ماہیات الموجودات متحققة ولہا ثبوت وتحقق فی نفس الامر ولیست متعلقة بفرض الفارض واعتبار المعتبر کما زعم البعض من اہل البطلان مثل السوفسطائیہ
والملاحدة فحقیقة کل شیء ثابتة فی مرتبة الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانہ فی ضمن ثبوت الحقیقة الواجبیة تعالت وتقدست کما انہا موجودة فی مرتبة الوجود والکون بایجاده
تعالی فی ضمن وجود الحق جل شانہ وعز سلطانہ فانکشاف الماہیات المذکورة فی علم الحق بالملاحظة وجودہا وعدمہا یسمی بالصور العلمیة والاعیان الثابتة ومع الحکم الایجادی والاعدامی
یسمی بالتقدیر الالٰہی وصلاحیة ذلک التصور فی نفس الماہیات ہی مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلک الماہیات فی الذہن او فی الخارج مرتبة الوجود والکون والثبوت والتحقق مترادفان
ومعنیہما واحد والوجود والکون ایضا بمعنی واحد ہہنا ومجموع الماہیات الحاصلة فی الوجود یسمی بالعالم فاعتقد ان حقائق الاشیاء ثابتة باثبات الحق وموجودة بجعلہ تعالی ومرادنا بالجعل
سواء اثبات الثبوت واحقاق التحقق ای اسناد نسبة الثبوت والتحقق للماہیات اما فی مرتبة التحقق جعل ثبوتی او فی مرتبة الکون جعل ایجادی والجعل الثبوتی متعلق بحقیقة الشیء
والجعل الایجادی متعلق بصورة الشیء والحقیقة الموجودة تسمی صورة والصورة المعقولة تسمی حقیقة والشیء ہو المعنی الموجود الشامل للحقیقة والصورة واللاشیء ہو المعنی المعدوم المسلوب الحقیقة
والصورة ومجموع الموجودات الممکنة ہو العالم والعالم حادث سواء کان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممکنات ضروری مطلقا بلا قید الذاتی والزمانی وکل من الموجودات
الممکنة محدثات فالاشیاء التی جاء خبرہا فی القرآن او فی الاحادیث الصحیحة بحدوثہا الزمانی فاعتقد انہا محدثات بالزمان ولو لم یثبت بالعقل الحدوث الزمانی لہا ولم تجد دلیلا
علی اثباتہ کالحدوث الزمانی للسموات السبع والارضین ومثلہا لان اللہ اصدق من اللہ قیلا ورسولہ مخبر صادق فاعتبر فلا تقصر عقلک فی ہذا الامر ولا تتبع خطوات شیاطین الانس ای
ہم الفلاسفة فاعتقد بالتحقیقات وقل اللہ ورسولہ اعلم بالمرادات واما الاشیاء التی ما جاء خبر حدوثہا الزمانی فی کلامہ تعالی واحادیث رسولہ ولا حکم العقل ایضا بالحدوث
الزمانی فی کونہا کالعرش والکرسی وغیرہما فلیس علیک ان تعتقد کاعتقاد الآخرین السفہاء من المجوزین [illegible] ثبتت کل عالم قشری حسبنا کتاب اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام
وانا نتبع القرآن والحدیث ولا نتخذ سوی اللہ وکیلا ولا نسلک غیر المحمدیة سبیلا وانا کتبنا فی الوارد الثالث والخمسون المسمی بالبصائر من رب حقیقة الحدوث والزمان بمحض التائید
واثبتنا الحدوث الزمانی ایضا لسائر الممکنات علی النہج الجدید بدلائل لم یہتد الیہا احد وما سبق بہا فرد فارجع الیہ واعتقد علیہ فاذا عرفت حقیقة حدوث العالم فاعلم انہ مستعد للزوال ایضا
وہو قابل للفناء ای کما ان العالم حادث کذا قابل للفناء سواء کان الفناء بالذات او بالزمان والفناء المطلق یلحق لکل الموجودات الممکنة واما الاشیاء التی ہی غیر محدثة
بالزمان غیر فانیة بالزمان وانما فناؤہا کحدوثہا بالذات فقط والاشیاء التی ہی محدثات بالزمان تجمع مع حدوثہا الذاتی الحدوث الزمانی ایضا فہی قابلة للفناء الزمانی
وتجمع مع فنائہا الذاتی الفناء الزمانی وکتبنا ہذا البحث فی الوارد الحادی والثلثون المسمی بعبرة لاولی الابصار بالتفصیل فارجع الیہ بالجملة اذا عرفت کیفیة حدوث العالم
وفنائہ فاعلم ان اللہ تعالی خلقہ ولا بد لہ ای للعالم خالق وکل من الموجودات مخلوقات اللہ وہو سبحانہ خالق کل شیء لا کما زعم الدہریة والطبیعیة فانہم لا یقرون بوجود
الصانع وینکرون الواجب ویقولون لیس للعالم صانع فکما ان الحشائش تنبت بلا زارع ہکذا المکونات تتکون بلا خالق والطبیعة فاعلة فی الموجودات نعوذ باللہ من ہذا الاعتقاد
الباطل ان الکافرین لا مولی لہم واولئک ہم السفہاء ولکن لا یعلمون اللہ خالق للخلق وہو قدیم بالذات ومتقدم من کل القدماء الزمانیة وغیر الزمانیة بالتقدم الذاتی وہو
واجب الوجود سواء کان وجودہ عین حقیقتہ کما یقول الحکماء والصوفیة او مقتضی حقیقتہ غیر منفک عنہا کما یقول المتکلمون واحد بالوحدة الذاتیة موجود بالوجود
الحقیقی حی بالحیات التی لا تقابلہا الممات علیم بالعلم الذی لا یحتاج الی ارتسام المعلومات فی النفس قادر بالقدرة التی لا تحتاج الی الآلات مرید بالارادة التی لیست کالخطرات
متکلم بالکلام الذی لیس فیہ قید الالفاظ والاصوات سمیع بلا توسط الصماخ وتموج الہواء بصیر بلا توسط العین وامداد النور صفاتہ قدیمة باقیة کما ان ذاتہ قدیمة باقیة ولا یقوم بذاتہ حادث
ولا یتصف بصفة جدیدة التی ما کانت لہ وہذا احتراز عن العقیدة الباطلة التی تسمی بالبداء والبعض من اہل البدعة قائل بہ لیس بجسم یعنی لا جسم للہ المنزہ والمجسمة قائلون
بجسمہ تعالی اللہ عن ذلک ولا جوہر ای لا معروض علیہ الشیء ولا عرض ای لا معروض علی الشیء لان الجوہر والعرض من اقسام الممکن والواجب لیس من جنس الممکنات

ولا مصور بصورة حسية لانها متعلقة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل ولا مركب كتركب الدار من السقف والجدار ولا كتركب الماهية من الفصل والجنس ولا معدود بالتعداد فليس
كالواحد العددي ولا محدود بحد حسي يتعلق بالمسافة او بحد وصفي لان كمالاته غير متناهية ولا في جهة اي لا مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها منورة بنور وجهه فاينما تولوا فثم وجه الله ولا في مكان
معين من العلو والسفل بل هو الذي في السماء اله وفي الارض اله والمراد انه ليس بمكاني ولا في زمان موقوف من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان فالحاصل انه ليس بزماني لا مثل له ولا شيئ
مماثل له ولا شبه له ولا شيئ مشابه له ولا ضد اي مخالف غير جنس ولا ند اي مخالف من جنس واحد لانه ليس كمثله شيئ في افعاله ولا معين معه في اظهار كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض بالبعض لا يتمزج بشيئ
مثل امتزاج الماء واللبن ولا يحل فيه كحلول الصورة في الهيولى متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كمالاته ومنزه عن سمات النقص والزوال ومبرأ عن كل المعائب والنقائص
وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا المرام مفصلا في الوارد السابع والثلثون المسمى بلقاء الله فارجع اليه واعلم انه تعالى خالق لجميع الاشياء ومدبرها ومقدرها فكل ما كان ويكون فهو بارادته
وتقديره وعالم بجميع المعلومات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شيئ علما ولا يجب عليه شيئ
من الاصلاح والفساد والبعض من اهل البدعة يقولون ان الاصلح واجب على الله تعالى ومراد اهل الحق بهذا الاعتقاد انه كونه قادرا ومختارا يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وفي صورت وجوب الاصلح يتجر بفعله
الى الايجاب فتامل والغرض لفعله واشرنا الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا ستر ذلك الامر بالتقريب والتمثيل ولا حاكم سواه الحكم لله والملك لله والحسن ما حسنه الشرع والقبيح
ما قبحه الشرع هذا اعتقاد اهل الحق اي المحمديون الخالصون وهم اهل السنة والجماعة والحكماء يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية يقولون الحسن والقبح اعتباري ولله ملائكة فاعتقد على وجود الملائكة
ولا تفكر في ادراك حقيقتهم ولا تقل كالحكماء المراد بالملائكة في الشرع العقول او النفوس او قوى العالم ولا تقل كالصوفية الجبرئيل هو قوة روحانية الرسول او قوة علمية وعقلية لان هذه العقيدة ليست بعقيدة
مضلة لحال المؤمنين ولا ينفعك نفعا وتسد عليك سبيل فيض كمالات النبوة وتغلق على قلبك باب كشف صور الملائكة والملاقات معهم والتكلم معهم وتقطع عنك التائيدات الملكية والايمان بالملائكة
اساس الدين على النهج الذي جار في الشرع وعليه بناء امور كثيرة في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرون على التشكل بصور مختلفة وهم ذو اجنحة مثنى وثلث ورباع والله والرسول اعلم بحقيقتهم
والاكملون من اولياء الامة ايضا واقفون عن اسرارهم ورأوهم ولاقوا بهم في حالة اليقظة وكلموا بهم وسمعوا عنهم كلمات بمرات كثيرة وللملائكة اقسام منهم جبرئيل وانقطع نزول جبرئيل للتنزيل
الوحي بعد خاتم النبيين عليه الصلاة والسلام وبقي اضافته لتعليم الحقائق والدقائق والعلوم على قلوب المحمديين وهذا التعليم يقال له التائيد الجبرئيلي وهو جائز لغير النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعر المؤمن وروح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبرئيل الملك مقرب هكذا ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ولكل واحد منهم مقام معلوم وخدمة معينة القاء العلوم وامور الهداية بجبرئيل وتقسيم الارزاق
بميكائيل والنفخ في الصور باسرافيل وقبض الارواح لعزرائيل لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لانه ليس فيهم امور مختلفة كالنفس والطبيعة حتى يجر امر الى طرف وامر الى طرف آخر ويصدر عنهم
خلاف الامر بامر واحد فلا يعصون الله قط واعلم ان الله تعالى اوحى الى انبيائه بتوسط جبرئيل وله كتب منزلات انزلها على رسله حسب استعداداتهم ولسنتهم منها التورية انزل على موسى والزبور انزل على
داود والانجيل انزل على عيسى والقران العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسمائه توقيفية اي اسماء الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع ولا يجوز لاحد ان يسميه باسم من عنده وان
يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثلا يسمى جوادا ولا يسمى سخيا وان كان معناهما واحدا وعلى هذا القياس في جميع الاسماء وكتبنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والثلثون المسمى بتعليم الاسماء فارجع
اليه وهو خالق لافعال العباد كما هو خالق لارواحهم وابدانهم فالكفر والمعصية بارادته وتقديره ولا برضاه واشرنا الى هذا المطلب في هذه المقدمة الاخرى وتقدم ذكره بالتقريب تمثيلا
وللعباد افعال اختيارية باعتبار المجاز لا بلحاظ الحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والستون المسمى بكاشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسناد الاختيار المجازي
الى افعالهم يثابون بها ويعاقبون عليها بنعماء الجنة وغيرها وعقوبات جهنم وغيرها والله يضل من يشاء بمقتضى الاسماء الجلالية ويهدي من يشاء بمقتضى الاسماء الجمالية وعذاب القبر للكافر
الذي ما آمن بوحدانية الحق وحقية رسوله وللفاسق الذي مات بغير توبة ولم يغفر الله له وتنعيم اهل الطاعة بنعماء الجنة وغيرها بما يعلم الله ويريده من العنايات والتجليات وسؤال منكر ونكير بعد الموت
حق يقينا والبعث حق ويحشر الله الناس يوم القيامة مع اجسادهم العنصرية كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزن الاعمال والاقوال كلها ويعلم ثقلها وخفتها في ذلك اليوم الذي
لا ريب فيه والكتاب حق فاما من اوتي كتابه بيمينه فهو في عيشة راضية واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه والحساب حق ويدخل الله في الجنة من يشاء بلا حساب كما
يرزق في الدنيا من يشاء بغير حساب والسؤال حق لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون والحوض حق اي حوض الكوثر والصراط حق وما من شخص الا وارده واسرار تلك الامور كلها مرقومة

المستطاب انہ عندلیب حفظہ اللہ فارج الیہ والشفاعۃ حق ای شفاعۃ الرسول للعصاۃ المومنین وشفاعۃ الاولیاء ایضاً للمخلصین باذن ربہم والجنۃ حق مع نعماءہا التی وعد اللہ المومنین الصالحین بہا
والنار حق مع عقوباتہا للکافرین والفاسقین الغیر المعفوین وہما مخلوقتان ای الجنۃ والنار موجودتان بوجود خارجی باقیتان ابداً ولا تفنیان فی زمان ولا تفنی اہلہما بعد دخولہما
وکل ما اخبر بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم من الاحکام الشرعیۃ فی الدنیا ومن اشراط الساعۃ واحوال الآخرۃ حق ای مطابق للواقع وہو صلی اللہ علیہ وسلم مخبر صادق فی جمیع اخبارہ والایمان تصدیق
بالقلب واقرار باللسان ای تلفظ کلمۃ الشہادۃ باللسان وتصدیق معناہا بالقلب وہو لا یزید ولا ینقص ای الایمان وہذا مذہب مجتہدنا ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ وعند البعض من المجتہدین کالشافعی
وغیرہ یزید وینقص والایمان والاسلام واحد عند ابی حنیفۃ وما یفہم من سیاق کلامہ تعالی ومن احادیث رسولہ علیہ السلام یدل علی تغایرہما یعنی الایمان متعلق بالقلب وہو تصحیح العقیدۃ
وتصدیق امور الدین والاسلام متعلق بالجوارح وہو اتیان الاوامر والاجتناب عن النواہی اما اذا قلنا تعریف الایمان التصدیق بالقلب مع اقرار اللسان والاقرار باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء اکتفی مجتہدنا بہذا القدر من الاعمال رأفۃ ورحمۃ علی المومنین المقصرین وعد الایمان والاسلام امراً واحداً جزاہ اللہ عنا خیر الجزاء وادخلہ
فی رحمتہ الخاصۃ کما ہو ادخل المومنین القاصرین فی زمرۃ المسلمین ولا ینبغی لاحد من المومنین ان یقول انا مومن ان شاء اللہ تعالی لان الاستثناء ضرور علی الامور المشکوکۃ والمقدرات الآتیۃ
لا علی الاخبار الحالیۃ الحاصلۃ الموجودۃ بالفعل واما اختیار البعض من المجتہدین ان یقول انا مومن ان شاء اللہ تعالی فہو نظر الی الخاتمۃ بالایمان لا باعتبار الحال ولکل وجہۃ ہو مولیہا
وایمان الیاس غیر مقبول ای لا یفید الایمان فی تلک الحالۃ فائدۃ والکبیرۃ لا تخرج العبد المومن من الایمان لان التقصیر فی الاحکام امر آخر والانکار امر آخر والکفر ہو الانکار وحدانیتہ تعالی
وحقیۃ رسولہ علیہ السلام لا القصور فی الاعمال بالغفلۃ والتکاسل وزعم البعض من فرق اہل البدعۃ الکبیرۃ تخرج العبد من الایمان وہذہ عقیدۃ باطلۃ واہل الکبائر لا یخلدون فی النار ان
ماتوا من غیر توبۃ والخلود فی جہنم مخصوص بالکافرین ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بشفاعۃ رسولہ وسائر الاولیاء او برحمتہ الخاصۃ فقط بلا سبب الشفاعۃ
من عبادہ المومنین لانہ رحیم بالمومنین ویجوز العقاب علی الصغیرۃ ایضا لانہ یعذب من یشاء علی اثم صغیر بمقتضی جلالہ وہو القاہر فوق عبادہ واللہ تعالی ارسل رسلاً من البشر منہ تعالی الی بریتہ الغرقی
مبشرین بالبشارات الاخرویۃ ومنذرین عن العقوبات العقبائیۃ ومبینین للناس ما یحتاجون الیہ من امور الدنیا والدین فبینوا احسن المعاش والمعاد وہو ادلی صلاح القلوب والاجساد
وایدہم بالمعجزات الباہرۃ التی لا یقدر علیہ البشر بالاہتداء والآیات الساطعۃ المفیدۃ للیقین والحجج القاطعۃ لانکار المنکرین واول الانبیاء باعتبار الظہور فی الدنیا آدم علی نبینا وعلیہ السلام
وہو ابو البشر وخلیفۃ اللہ فی الارض وآخرہم بلحاظ الوجود فی الشہادۃ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ وسلم وہو علیہ السلام خاتم النبیین وخیر المرسلین والاولی ان لا یعین عددہم
عدد الانبیاء واللہ اعلم بتعدادہم وکلہم کانوا مبلغین عن اللہ تعالی رسالاتہ واحکامہ وصادقین فی جمیع الاخبار معصومین بعصمۃ اللہ تعالی غیر معزولین عن منصب النبوۃ ومنصب الرسالۃ
وافضل الانبیاء محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم فی العزۃ والمنزلۃ والقربۃ عند اللہ واتمیۃ النبوۃ والرسالۃ واکملیۃ الاخلاق الجمیلۃ والاوصاف الحمیدۃ واعتدال المزاج
وعلو الہمۃ وقوۃ العقل وبسط العلم والمعرفۃ وجامعیۃ کل الکمالات وہو مبعوث الی کافۃ الخلق اجمعین للہدایۃ والارشاد ومعراجہ فی الیقظۃ بشخصہ الی السماء ثم الی ما بعدہ لخصوصی
لا کما زعم البعض من محجوبی العقل ان معراجہ صلی اللہ علیہ وسلم کان روحاً ونفساً لا بالجسد لانہ غیر معقول حاشا وکلا بل کان معراجہ بجسدہ من فراشہ الی السماء ثم الی ما شاء اللہ تعالی من المقام
الی مقام الذی یعلمہ اللہ فمعراجہ بہذا الطور الذی لا یفہمہ العقل حق وثابت عند المومنین الصادقین وامتہ خیر الامم کما ہو افضل الانبیاء وشریعتہ اکمل الشرائع فی صلاح حال العباد
فی الدنیا والآخرۃ ودینہ ناسخ الادیان بأصولیتہ وحقیتہ والطریق المحمدی اقرب الطرق فی الوصول الی اللہ والرسول واصحابہ خیر الامۃ ببرکۃ ادراک صحبتہ وشرف رؤیتہ والخلفاء
الاربعۃ افضل الاصحاب یقیناً لا ریب فیہ وفضلہم علی ترتیب الخلافۃ فی استحقاق الخلافۃ بزمان کل واحد منہم بمقتضی السن والسوابق والحقوق والاجتماع وصلاح الوقت والتدبیر وتقدیر
وغیرہا من الامور الحقۃ اللاحقۃ لکل منہم حسب ارادۃ اللہ ورضاء رسولہ لا ان فضلہم بینہم علی ترتیب الخلافۃ فی کل الامور والمراد بالافضلیۃ الکثیریۃ الثواب ای کثرۃ حصول الثواب بسبب
ما سعوا فی اعلان الاسلام وترویج الدین وتقویۃ الشریعۃ وانتظام الخلافۃ وجمع کلام اللہ وکشف حقیقۃ الشریعۃ واسرار الالوہیۃ لا ان المراد ہو الاقربیۃ برسول اللہ علیہ السلام
او القرب مع اللہ سبحانہ لانہ امر علیحدۃ ولکل من الخلفاء نسبۃ خاصۃ مع اللہ ورسولہ لا یشرکہ فیہا احد باحد منہم کما لا یخفی علی متتبع الاحادیث ولکل واحد منزلۃ عظیمۃ عند اللہ ورسولہ ومحبتہم فی الحقیقۃ
محبۃ الرسول علیہ السلام وبغضہم نعوذ باللہ منہ فی الحقیقۃ بغض الرسول وسلامۃ الایمان فی اقتدائہم واتباعہم وکل واحد منہم کان امیر المومنین وخلیفۃ خاتم النبیین رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین

وبعدہم مرتبۃ الخلفاء فباقی العشرۃ المبشرۃ وبعدہم فاہل بدر وبعدہم فاہل احد وبعدہم فاہل بیعۃ الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمۃ سیدۃ نساء اہل الجنۃ وہی افضل بنات الرسول
علیہ السلام والحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ وہما ابنان للرسول فی الحقیقۃ اما بواسطۃ والخلافۃ بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلاثون سنۃ وہی مرتبۃ ومقام من مقامات القرب مع
کالولایۃ والامامۃ تحت مرتبۃ النبوۃ والرسالۃ وفوق کل المراتب واول الخلفاء الصدیق الاکبر وخاتمہم العلی المرتضی وختمت الخلافۃ علیہ ثم بعدہا ملک بعد ختمیۃ الخلافۃ ملک و
سلطان وامارۃ وسلطنۃ کما یکون حال کل السلاطین وسلطنتہم الی الآن وسعداءہم سعداء واشقیاءہم اشقیاء ونکف عن ذکر الصحابۃ الا بالخیر وان کان من ادنی الاصحاب ادباً لشرف صحبۃ
الرسول علیہ السلام وسد اللباب والمجتہد یخطی ویصیب والخطاء جائز فی الاجتہاد ولکن لا یخلو الخطاء الاجتہادی عن الثواب مطلقاً وعلیہ یثاب المجتہدون ولو کان قلیلاً من ثواب الاجتہاد
الصائب ولا نکفر احداً من اہل القبلۃ ولکنا نوافق اکثر الامور علی البطلان والبدعۃ لان اقرار التوحید وتصدیق الرسالۃ وترویج المحمدیۃ والتوجہ الی القبلۃ ما اخرجہم من الایمان مطلقاً
فہم اہل البدعۃ والبطلان من المومنین قال النبی علیہ السلام کفوا عن اہل لا الہ الا اللہ لا تکفروہم بذنب فمن اکفر اہل لا الہ الا اللہ فہو الی الکفر اقرب ورسل البشر افضل من رسل الملائکۃ
لان الانسان اشرف المخلوقات وافضل الموجودات واجمع فی الکمالات من کل الممکنات فہی الرسالۃ ایضا اشرف وافضل من رسل الملائکۃ فرسالۃ الملائکۃ کالمبادی والمقدمات ورسالۃ الانسان کالمطالب والعلۃ الغائیۃ و
عامۃ البشر افضل من عامۃ الملائکۃ والمراد بعوام البشر الاولیاء وبعوام الملائکۃ ہم الذین لیسوا من العالین والمقربین وکرامات الاولیاء حق وقد یصدر عنہم امر من جنس الکرامات والتصرفات اما
عن البعض کثیر وعن البعض قلیل ولیست الکرامۃ شرط الولایۃ ولا یکون کثرۃ الکرامات دلیلاً علی الافضلیۃ لان ہذا الامر غیر معتبر فی قرب الحق ویصدر عن الکفار ایضا ویقال لہم استدراج ولا یبلغ ولی درجۃ
الانبیاء فی مقام القرب ومنزلۃ الاصالۃ ولا یصل العبد الی درجۃ یسقط عنہ الامر والنہی حاشا وکلا من یحق لہ ہذا التوہم فہو ملحد وزندیق والنصوص تحمل علی ظواہرہا [illegible]
والعدول عنہا الی معان یدعیہا اہل الباطن مع انکار معانی ظواہرہا وترک العمل علی وفقہا الحاد وزندقۃ ومع اقرار معانیہا الظاہرۃ والعمل علی حسبہا [illegible]
معانی الباطن وتحصیل العارفون باللہ اسرار بطون کلام اللہ تعالی بل ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء کما فی تفاسیر الاکابر والاولیاء المتقدمین والمتاخرین وفی دعاء الاحیاء للاموات
وصدقاتہم عنہم نفع لہم ویصل الثواب الی الموتی یخفف فی العذاب ویزید فی ترقی الدرجات واللہ یجیب الدعوات ویجیب من یشاء وقاضی الحاجات لکل المخلوقات ونجوز الصلوۃ خلف
کل بر وفاجر من المومنین ونری المسح علی الخفین فی الحضر والسفر للمقیم مدۃ لیل ونہار وللمسافر ثلاثۃ ایام [illegible]
کانت او کبیرۃ والاستخفاف بہا کفر لان استخفاف الشریعۃ واستحلالہا انکار الشریعۃ والاستہزاء علی الشریعۃ والاستہزاء بہا کفر [illegible]
بالسخرۃ والغفلۃ لا بالانکار والہزل بالکفر کفر ارتکاب اعمال الکفر والتشبہ [illegible] بالکفار ومن تشبہ بقوم فہو منہم [illegible] السکران لان
افعال اہل السکر واقوالہم لیست بمعتبرۃ وتصدیق الکاہن بما یخبر عن الغیب کفر فلا تعتبر اخبارہم ولا تعتمد علی مقولاتہم ولو صدقوا فی اخبارہم والیاس من اللہ کفر ولا ییاس من روح اللہ
الا القوم الکافرون والامن من اللہ کفر ولا یامن من مکرہ الا الغافلون والایمان بین الخوف والرجاء [illegible] ان اللہ شدید العقاب
وان اللہ غفور الرحیم

شروع الواردات

بسم اللہ الرحمن الرحیم ابتداء بالتسمیہ وتحمید آنچہ مردمان نوشتہ اند کہ ابتداء ہردو احادیث وارد است پس تسمیہ ابتداء حقیقی است کہ تقدم فی الحقیقۃ باشد و در تحمید ابتداء
اضافی کہ قبلیت از ہمہ مطالب بود و تحمید از اول تسمیہ ضرور است کہ برای حمد ہم استعانت باسم اوست از زوائد است و فی الحقیقۃ در تسمیہ تحمید است و در تحمید تسمیہ و مطابق کلام الٰہی
اول بسم اللہ بعدہ الحمد للہ ای منہ المبتدا والیہ المنتہی و آنچہ مرویست از کاشف علم ازلی واقف سر خفی وجلی حضرت امیر المومنین علی شرفا اللہ بولائہ فیضہ درباره جامعیت
معنی بسم اللہ در بائے با و نقطہ آن کرا یارا کہ شرح آن تواند نمود و کرا مجال کہ پردہ از روی اسرارش تواند کشود یعنی فرموده کہ تمام اسرار کلام الٰہی در قرآن مجید است و تمام اسرار
قرآن در سورۃ فاتحہ و تمام اسرار سورۃ فاتحہ در بسم اللہ است و تمام اسرار بسم اللہ در بائے بسم اللہ است و تمام اسرار با در نقطہ باست و منم آن نقطہ تحت با در مرتبہ ہدایت و عنایت الٰہیہ
در رحمت خاصہ غیر متناہیہ حقائق و دقائق آن بر طالب کشاید و بتوسط آنجناب رموز و اسرار و برکات و انوار آن میتوان یافت کہ جزوی از اجزاء قرآن ناطقیم و مندرج
دران نقطہ تحت بائیم او درای تقریر و تحریر ظاہری ست و فوق دید و فہمید عقل جزئی کہ از وست بے انتہاء آن نقطہ غافل ست و از عدم تناہی اجزای لاتناہی آن جاہل

غرضکه بسم الله رمزیست از رموز الهیه و کنزیست از کنوز غیر متناهیه و تریاق عظمی المومنون یدفع الله عنهم سم الدنیا و ضررها ـ

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکه با متعلق بمحذوف ست خواه فعل قرأة و ابداء باشد خواه الشروع و الابتداء و در تسمیه اضمار آنچه تسمیه مبدا آنست میکنند چنانچه مسافر وقت ارتحال که میگوید بسم الله و البرکات
یعنی بسم الله ارتحل و همچنین مسقول قول اذبح او ذبح لیس و بهر صورت هرحیثیت با استعانة و ملابسة اسم الله ست و تقدیم معمول که بسم الله باشد و تاخیر عامل مضمر انسب ست چنانچه در قول او تعالی
بسم الله مجریها و مرسیها و در حدیث شریف باسم الله خرجنا و بسم الله ولجنا که عامل موخر واقع ست مثل ایاک نعبد بسبب اهم بودن معمول و دلالت کننده تر بر اختصاص و ابتداء و چون اینجا در شرح
بسم الله متن در وسط آمده و منظور تنبیه بر شروع تسمیه صحیفه واردات ست شروع الواردات که مبتدا است و بمنزله عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در اقرأ باسم ربک
تقدیم عامل واقع ست زیرا که اول آیه ست و امر بقراءة آن اهم ست و صاحب کشاف گفته که برای این با دو معنی ست اول استعانة و دوم مصاحبة ای متبرکا باسم الله و گفته وجه ثانی
اعرب و احسن ست یعنی داخل شونده تر و لغت عربیه افصح ست که با در مصاحبة و ملابسة اکثر ست در استعمال از بای استعانة خصوصا و معانی و احسن و اوفق ست بمقتضای مقام که
تبرک باسم الله ادب با او تعالی و تعظیم او ست بخلاف گردانیدنش آله و چون حمل کرده میشود بر مصاحبة میباشد دلالت کننده تر بر ملابسة جمیع اجزاء فعل و اسم شعار و علامت و نشان
ست برای مسمی لفظ اسم در لغت موضوع برای لفظ مسمی ست یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف بسوی چیزی باعتبار لفظ و اسمیت دال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود ست
و بلحاظ معنی و مسمائیت دال بر حقیقت مدلول و مسمای آن و مقصد رصادق آمدن بر او پس شروع بنام مبارک الله ست تیمنا و تبرکا در لفظ و کتابت و هم بمدلول و مسمای او در معنی و
حقیقت و هم لفظ اسم زائد و مقحم باشد و منظور همان مضاف الیه او ست پس برای فرق یمین و تیمن ست و بیان اسم الله در شرح الحمد لله خواهد آمد ان شاء الله

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجه تاخیر و تقدیم

بدانکه رحمن و رحیم بمعنی بخشاینده مشتق اند از رحمت بمعنی بخشیدن و مهربانی کردن و هما صفتان بنیا للمبالغة من رحم بکسر العین بمعنی المتعدی و هو الاحسان کغضبان من غضب و علیم من
علم فالرحیم صیغة المبالغة عند البعض بنائه بدون النقل الی مضموم العین و الثانی صفة مشبهة کالرحمن عند الاکثر فبعد النقل الی مضموم العین لان الصفة المشبهة لا یجوز الا من لازم
و رحیم بکسر العین متعد ولکنهما لافادة المبالغة بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبالغة اولا او کان احدهما صیغة المبالغة و الآخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة المبالغة لدلالتها علی
الثبوت والاستمرار و عند جمیع العلماء ان هذا الافعالا و نحوها فی صفاته تعالی سواء و الرحمة فی اللغة رقة القلب و انعطاف یقتضی التفضل و الاحسان و قیل اسماء الله تعالی انما
توخذ باعتبار الغایات التی هی افعال دون المبادی التی تکون انفعالات فاطلاق الالفاظ الدالة علی صفات لا یمکن اتصافه تعالی بها کالغضب و الرحمة من الکیفیات المزاجیة المستتبعة
للتاثر و الانفعال بحیثیة آثار تصدر عنها فی الغایة و النهایة مثلا الغضب ثمره ایصال الضر الی المغضوب علیه و غایة الرحمة الانعام و الاحسان اقول اما التخصیص بصفات دون
صفات ففی امکان اتصافه و عدم امکان اتصافه تعالی بها لان سائر المراتب الامکانیة فی جمیع الحیثیات الصفاتیة الاسمائیة لا یمکن حملها علی الواجب تعالی حتی الوجوب الکونی
و کون الوجوب و الوجود الحصولی و حصول الوجود ایضا فلما لا تعلم ذاته کذلک لا تفهم صفاته و لیست من الذوات الا ذاته لا اله الا الله و لیست من الصفات الا صفاته لا حول و لا قوة الا بالله
و گفته اند که رحمن ابلغ ست از رحیم که زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی ست چون فتح الباب و فتح الابواب صرح هویدا شد و صرح نیک هویدا شد و این ابلغیة
رحمن باعتبار کمیة افراد رحمت ست بلحاظ کمیة مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیة نعم فقیل یا رحمن الدنیا لانه یعم المومن و الکافر و رحیم الآخرة لانه یخص المومن و آنچه گفته اند که
گاهی ابلغیة آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت او ست و علی هذا قیل یا رحمن الآخرة و رحیم الدنیا که نعم اخرویه عظیم اند و نعم دنیویه حقیر باید که درست نبود زیرا که
باین اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد مرحومین ابلغیة در رحیم باشد پس اضافت رحمن خواه بدنیا خواه بآخرت از راه عموم و باعتبار
شمول او ست و اضافت رحیم بهر یکی از جهت خصوص و بلحاظ اختصاص او ست قیل الرحمن هو المفیض للوجود و الکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمة
و تحتمل القوابل علی وجه البدایة و الرحیم هو المفیض للکمال المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النهایة و الرحمن اسم مختص بالله تعالی لا یجوز ان یسمی به غیره

وصار کالعلم من حیث انہ لا یوصف بہ غیرہ لان معناہ المنعم الحقیقی البالغ فی الرحمۃ غایتہا علی الاطلاق وذلک لا یصدق علی غیرہ لان الممکنات مستفیضۃ بلطفہ وانعامہ والموجودات کلہا مظاہر رحمتہ المطلقۃ وکالواسطۃ لظہورہا والرحمۃ مثل سائر الصفات فی الحقیقۃ منسوبۃ بہ لان ذوات النعم وللمنعمین والقدرۃ علی ایصالہا والداعیۃ الباعثۃ علیہ والتمکن من الانتفاع بہا والقوی التی بہا یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقہ وافادۃ وجودہ لا یقدر علیہا احد غیرہ رحمت ولطف مردمان بر صرافۃ خود والمنیۃ واتمیۃ نمی باشد وہر قدر کہ ہست یا بارادۂ ثواب ومدح وثنا ست یا برای ازالہ رقت جنسیہ باعتبار شراکت با منعم علیہ حاصل مے شود چنانچہ کسے ببیند محتاجی را و حاصل شود اورا رقت قلب پس تصدق وانعام کنندہ برای ازالہ الم رقت یا برای ازالہ حب مال از دل و قصد تحصیل وصف نیک قیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء والمدح تقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی لتقدم رحمۃ الدنیا ولان الرحمن لما دل علی جلائل النعم واصولہا ذکر الرحیم لیتناول ما خرج منہا فیکون کالتتمۃ والردیف لہ لیکن باید دانست کہ وجہ تقدیم آنست کہ اول اسم اللہ ست کہ نظر بذات و صفات والوہیت حق ست بعدہ رحمن بلحاظ رحمت وانعام عام کہ شامل ست جمیع ممکنات و موجودات را کہ آنرا رحمت رحمانی میگویند بعدہ رحیم بلحاظ عنایت خاص کہ رحمت رحیمی ست و اول بیان چیز عام باید کہ اقرب ست بجناب اقدس مطلق علی الاطلاق بعدہ ذکر خاص و در تسمیہ و سورۂ فاتحہ کہ کلام الٰہی ست اول بیان آنچہ اقرب بحضرت اطلاق و عموم آنست اولی و انسب ست و رخنہ کنا بہ سطا بنا العندلیب کہ مقولہ حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجہت اختصاص انعام آن نخود و اول بیان ذکر نعمای مخصوصہ بحال خویش باید بعدہ بیان رحمت عامہ حق بر عموم و ہم آنجا مطابقۂ قرآنی و دیگر فقرات ست —

بیان ما یتعلق بالتسمیۃ و اسمائہا

تخصیص تسمیہ باین اسما وال بر آنست کہ تحقیق معبود بحق اوست و موجود نیست جز او و مستحق استعانت اوست در جمیع امور و تمسک باو تعالی ست بالضرور و بتمام متوجہ جناب قدس او باید گشت و تا لہ پیدا کردہ مستغرق حضور و شہود او باید شد و تعلق و توسل بجمیع اسما و صفات او کہ فی الحقیقت حاصل ست علماً نیز در تحصیل آن باید کوشید و مدام مدرک این معنے باید بود تا زنگ غفلتی کہ بتوہم عارض شدہ از آئینۂ دل باید زدود و چون منعم حقیقی و مولی مطلق نعم اوست توکل بر وی باید کرد و ہمہ کارہا بوی باید سپرد کہ بجز او نا امید باید ونیز تخلق باخلاق الٰہیہ پیدا باید نمود کہ انسان مظہر جامع جمیع صفات ست و مجموع جمیع مراتب تشبیہ و تنزیہ و بایندگان حق بہ رحمت باید پرداخت و بر ہمہ بنظر بعین رحمت باید اندا خت و تا مقدور بہ برآوردن حاجت محتاجان محض بہ رحمت بغرض و معوض ہمت باید گماشت اگرچہ حقیقت رحمت از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود ہمین غرض بی غرض مرضی و ارادہ بیعوضی بصرف لطف و احسان و خیریت ایشان منظور باید داشت و آنچہ گفتہ اند کہ نصیب بندہ تخلق در غیر اسم اللہ ست و دیگر اسما و اسم اللہ برای تعلق ست نہ تخلق پس اگر بلحاظ استغراق نگردیدن بعین صفات الوہیت ست تخصیص عدم تخلق باسم اللہ چیست کہ در اسمای جمیع صفات ذاتیہ کہ آن صفات اللہ اند قطع نظر از دیگر اعتبارات ہیچکس را نصیبے و بہرۂ از آن نیست لیس کمثلہ شیئ وہو السمیع البصیر اگر باعتبار عدم مظہریت اسما و صفات ست چگونہ درست باشد کہ ہمہ فیضہا از آنجناب اند و ہم تعلق ست و ہم تخلق کہ تخلقوا باخلاق اللہ و ہمین جامعیت تخلق الشان بدیگر ہمہ اسمای او تعالی تخلق اوست باسم اللہ الحمد للہ العلیم الملہم حمد ثنا بجمیل اختیاری ست بر نعمت و غیر نعمت و مراد از اختیاری بودن محمود ست فاعل مختار و صدور جمال کمال بقصد و اختیار و باید دانست کہ حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلمہ الحمد للہ نیست بلکہ حمد قولی ست کہ مشعر از تعظیم منعم ست و ثنا و وصف جمیل حقیقی و بعضی فعل یا از قلب یعنی اعتقاد باتصاف بکمال یا فعل زبان یعنی ذکر چیزے کہ دلالت کند بر آن یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال دالہ بر آن پس گویا زبان حمد سہ قسم ست زبان حالی و زبان قالی و زبان افعالی و قیل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی و اللسان الروحانی و اللسان الربانی اما اللسان الانسانی فہو للعوام و شکرہ بالتحدث لانعام اللہ و اکرامہ مع تصدیق القلب باداء الشکر و اما اللسان الروحانی فہو للخواص وہو ذکر القلب بلطائف اصطناع الحق فی تربیۃ الاعمال و تزکیۃ الافعال و اما اللسان الربانی فہو للعارفین وہو حرکۃ السر بقصد شکر الحق جل جلالہ لعبد ادراک لطائف المعارف و غرائب الکشوف بنعمۃ المشاہدۃ و الغیبۃ فی القربۃ —

اقسام الحمد

حمد قولی ثنا زبان ست بر حق تعالی بچیزے کہ ثنا کردہ ہست آن بر نفس خود بزبان انبیاء علیہم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق و حمد حالی

مے باشد بحسب شرح وقابل شمول اتصاف بکمالات علمیه وعملیه وتخلق باخلاق الٰهیه وحمد لغوی وصف جمیل ست بجهت تعظیم فقط بزبان کاهل لغة برانند که اشتقاق حمد از حمدة ست
وحمدة آوازے باشد که از زبانهٔ آتش بیرون آید وچون بعد از مشاهده انوار نعمای الٰهی آتش محبت از دل بمظاهر زبانه زند بر زبان در صورت ثنا هویدا گردد وآنرا حمد
گویند شبیها بالحمدة پس از آن نقل کرده گفتند که حمد ستایش وستودن ست بزبان محمود را بجمیل اختیارے باشد بقصد تعظیم وگفته اند که حمد مشتق از احماد ست که
غایت ونهایت بود وپس حمد بذل کردن غایت جهد ونهایت سعی باشد در ادای ثنا حق تعالی وحمد عرفی فعلی که مشعر تعظیم منعم ست بسبب بودن او منعم ست ازینکه
باشد فعل اللسان یا ارکان ودر حمد لغوی وعرفی عموم وخصوص من وجه ست باعتبار متعلق ومورد واصل این همه حمدها حمد وجودیست که وجود اعتباری ممکنات عین ثنا وجود
حقیقی واجب تعالی ست چنانچه میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده فما خلق الله شیئا الا والهمه الحمد وتمام حمدها داخل حمد وجودیست واز انواع واقسام آن ونیز نگی حمد نفسیست
یعنی ثنا بنفس الوجود عین وجود را اینجا حمد وحامد ومحمود اوست این حمد از موجودات بوجود نیاید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک زیراکه احصار حمد نباشد مگر
بعد احصار معرفت محمود بجمیع کمال ذات وصفات واین محال ست که حقیقت ذات وصفاتش غیر متناهی ست چگونه احصا کند آنرا موجود متناهی ما عرفناک حق معرفتک
ونه حمد حقیقی ولا یستحق الحمد الحقیقی الا وجوده فالحمد لله لا بغیر الله والفضل حمد الله لانه مدح نفسه بالحقیقة لا غیر قال الجنید الحمد لله صفة الله لانه حمد نفسه بتمام الصفة
ولو حمد الخلائق کلهم لم یقدروا الاقامة ذرة من صفته پس در حمد نفسی وحقیقی هیچکس شامل نیست ودر حمد وجودی هر ذره از موجودات که بوجود آمده داخل ست بقدر طاقة خود که
افاضهٔ وجودیست وبهر موجودی که علم حج نگشته از ادای حمد بقدر حال بطریق اجمال خواهد شد نه تفصیل انواع واقسام آن که بغیر ذوات عرفا حمد آنها را کسی در نمی یابد
که ولکن لا تفقهون تسبیحهم مخبر ازین حال ست وکسانیکه عارف بالله اند واز علم وعرفان بهره یاب بتائید علم الٰهی وافاضهٔ لا متناهی حمد وجودی تفصیل بجا مے آرند وداد
همه مراتب مے دهند واز ان اقسام وانواع هیچ فرو نمیگذارند ومو بموی ایشان زبان میشود وخاموشی هم عین بیان حمد قولی وفعلی وحالی که از فروعات اوست ازینچنین
عارفان باحسن وجوه سربراه می شود بلکه عارفان تام المعرفة مثل حمد تمام مخلوقات وموجودات میکنند زیراکه در آئینهٔ علم ایشان همه بر آنها پرتو مے اندازند و
ایشان آن همه را در خود دیده داخل حمد خود مے گردانند۔

فرق الحمد والشکر والمدح

حمد اولی واتم ست در مقام تعظیم وعبودیة از شکر که حمد سزاوار همه کمال وخوبیة ست خواه از فضائل یعنی مزایاے غیر متعدیه اعتبار کرده شود ومفهوم آنها تعدی بسوی غیر چون علم و
وجود وغیر ذلک من المصادر اللازمة وخواه فواضل یعنی مزایای متعدیه که لحاظ کرده شود ومفهوم آنها التعدی الی الغیر چون تعلیم وایجاد وغیر ذلک من المصادر المتعدیه وشکر مخصوص بانعام
ست فالحمد اعم من الشکر لعدم الاختصاص بالنعمة وغیرها وقیل الحمد مختص بانعام مطلق والشکر ثناء بمقابلة الانعام الواصل الی الشاکر وشکر سپاس داشتن وثنا گفتن ست
منعم را بسبب نعمت قولا یا عملا یا اعتقادا وگفته اند که این معنی شکر اصطلاحی ست ولغوی کشف واظهار ست وکفر نقیض اوست وآنچه گفته اند که نسبت در حمد وشکر
عموم وخصوص من وجه ست باعتبار متعلق ومورد با حمد لغوی میتواند شد وبجهت عموم حمد وفوقیت آن بر شکر فرمود علیه السلام الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده
که شکر بدون حمد صورت نپذیرد وزیراکه شکر داخل در تحت حکم حمد ومنجمله اجزاء واطراف اوست وحمد منحصر در شکر نیست وهم حمد اینجا اولی واتم از مدح ست که مدح
ثنا بر جمیل ست مطلق اختیاری باشد یا نباشد وحمد مختص بذوی العلم والحیات ست وبعضی گفته اند که حمد ومدح مترادف اند خواه این ترادف باعتبار عدم اختیار
قید اختیاری ست در حمد چنانچه دلالت میکند بران ظاهر عبارت کشاف وخواه باعتبار این قید در مدح نیز مع هذا اختیار حمد مطابق وموافق کتاب وسنت ست۔

بیان ما یتعلق بالحمد والالف واللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز مے باشد یکی محمود علیه یعنی آنکه حمد کرده شود در مقابل آن چون انعام مثلا ودوم محمود به آن چیز که حمد کرده شود بآن چنانکه حمد کنی بشجاعة مثلا
وسیوم حامد وچهارم محمود وگاهے محمود علیه ومحمود به واحد مے باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا بسخا وگاهی مغایر اینجا محمود ومحمود به ومحمود علیه مرتبه کلیست بلکه حمد حامد

نیز بگیت لا یحمد الله الا الله ولهذا جملہ فعلیہ کہ احمد یا نحمد باشد وارد نشدہ کہ منظور سلب نسبت فعل از طرف خود ست لا فاعل فی الوجود الا هو وهم مراد ذات الحمد ست و حاصل
بالمصدر قطع نظر از زمانیه و کونیه و حصولیه و هم صرافت عموم حمد و در فعلیه حمد منسوب بسوی شخص معین میشود واز تشخص معین حمد مطلق علی الاطلاق بظهور نمی آید
وهم مقصود استمرار و دوام ست که کمالات الٰهیه نه آغاز ست و نه انجام و نه حمد و ثنا را او را شروع و تمام والحمد القدیم یرجع الی القدیم ولیس للمحدث فیه نصیب لانه آن
والحمد الازلی لا یلیق الا بالازلی پس رفع الحمد بابتدائیت و بعد بموقع خبر و گفته اند که اصل اعراب آن نصب ست بمصدریه چنانچه در روایتی آمده و حمد از مصادر ست که
نصب کرده میشود بافعال مضمره و استعمال کرده نمیشود همراه آن و عدول کرده شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر عموم و ثبات مذکوره و بر تقدیر اضمار فعل حمد
خواه نحمد الله اولی و انسب از احمد و نحمد ست که فعل او تعالی ست واقوی و ادوم و اتم و مصدر و فعل محذوف و بیان فاعل او والحمد لله مذکور و موجود ست و الف لام
تعریف دران یا برای جنس ست و معنی آن اشاره بحقیقت ست که میداند هر واحد اینکه حمد چیست پس تمام جنس حمد مخصوص باو تعالی ست و یا برای استغراق یعنی تمامی
همه افراد حمد خاص برای او ست زیرا که حمد بخیر ست و همه خیر منسوب باو ست و ناشی ازو وما بکم من نعمة فمن الله و برای عهد ذهنی و عهد خارجی نیز میتواند شد
که هیچ قسم چه موجود ذهنی و چه موجود خارجی بے افاضه واجب تعالی بوجود نمی آید و اگر بتقدیر حذف مضاف الیه باشد یعنی حمد الله لله پس الف لام
بدل از اضافه ست ۔

وجه تخصیص الحمد باسم الله تعالی وجهة تعلقه باسمی العلیم والملهم فی هذا المقام

فالحمد لله الجمیل بجمال الکمالات والمتصف بجمیع الصفات والشیونات وخصت کلمة الحمد بهذا الاسم لدلالته علی المرتبة التی هی جامعة الکمالات کلها فجمیع اقسام الحمد
الواقعة ثابتة له وهو الشاکر الحمید وهو یبدء ویعید وهذا مقام محمود ومنتهی ومقصود وبسبب دلالة اسم الله علی هذه الجامعیة صار الکلام فی قوة ان یقال تمام اقسام الحمد منحصر
فی حق من هو مستجمع بجمیع الکمالات بحیثیة انه کذا فمثل دعوی الشئ مع بینة وبرهان ولا یخفی لطفه فالحمد لاسم الله ههنا علی صرافة عمومه من غیر اشتراط النعمة و
غیر النعمة وحمد الله لله وعلی الله وبالله ولاسمه العلیم الذی وقع صفة وللملهم الذی ورد صفة بعد صفة فی قوة معنی الشکر ومخصوص بنعمة التعلیم والالهام
شرف الله بها عبده بکمال العنایت والاکرام ۔

تحقیق لفظ الله و بیان وصفیته و علمیته

اصل لفظ الله الٰه بکسر الهمزة ومد اللام فحذفت الهمزة واورد الالف اللام کالعوض من الهمزة ولذلک قیل فی النداء یا الله بالقطع وتخصیص القطع فی النداء فقط لان التعریف
النداء اغنی عن تعریف الالف واللام فجری مجری الهمزة الاصلیة وقطعت وفی غیر النداء لما لم ینخلع عنها معنی التعریف رأسا وصلت واله مختص بالمعبود بالحق وان کان اله
فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود بالحق وقال بعض ان اسم الله فی الاصل من الاعلام الغالبة کالصعق علم رجل بالالف واللام الا ان تاء کالنجم للثریا فکانه کان عاما
فی کل معبود ثم اختص بالمعبود بالحق لانه اولی من یولی ان یعبد وصار مع اللام علما له وقیل اشتقاقه من اله یاله بفتح العین فیهما آلهة والوهة والوهیة بمعنی عبد مثل عبادة
وعبودة وعبودیة فالاله بالکسر علی فعال بمعنی مفعول ای معبود یعنی مفعول کالکتاب بمعنی مکتوب والامام بمعنی مأموم ومنه تأله ای تعبد واستأله ای استعبد وقیل من اله بکسر اللام اذا تحیر
لان العقول تتحیر فی معرفته او من الهت الی فلان ای سکنت الیه لان القلوب تطمئن بذکره والارواح تسکن الی معرفته او من اله الفصیل اذا اولع بامه اذ العباد مولعون بالتضرع
الیه فی الشدائد او من وله اذا تحیر وتخبط عقله فکان اصله ولاه فقلبت الواو همزة لاستثقال الکسرة علیها فقیل اله کاعاء ویرده الجمع علی الهة دون اولهة وان کان جمع التکسیر یرد الاشیاء
الی اصلها لکن فی هذا لا یتوهم اصالة الهمزة حیث لم یستعمل ولاه اصلا وقیل اصله لاه مصدر لاه یلیه لیهاً ولاهاً اذا احتجب او ارتفع لانه تعالی محجوب عن الادراک ومرتفع علی کل شیء وعما
لا یلیق به وقیل الله علم ابتداء من غیر اشتقاق لیس له اصل وانه علم للاله الحق واللام قارنت وضعه ولیس فی الاصل وصفا ثم غلب علی ذاته تعالی ودلیل العلمیة وعدم الوصفیة
انه یوصف ولا یوصف به ای لفظ الله تعالی موصوف بجمیع اسمائه تعالی ولا یجعل وصفا لشئ منها یشهد به التنزیل فیکون اسما وما وقع فی سورة ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام

الی صراط العزیز الحمید الله الذی علی قراءة الجر فعطف بیان لا نعت ویقال لسائر الاسماء اسماء الله دون العکس ولا شک انه مختص بذاته تعالی بحیث لا یطلق علی غیره اصلا لا حقیقة ولا مجازاً فیکون علماً له ولانه لابد من اسم یجری علیه صفاته ولا یصلح له مما یطلق علیه سواه فان قیام الصفات فی الخارج کما یحتاج الی وجود الموصوف کذلک اجراء الصفات علیه فی الالفاظ یستدعی وجود الاسم الدال علی ذاته سواء کان مختصاً اولا اذ الوجوب اللفظی بمثابة وجود العینی وهو ظاهر ولانه لو کان وصفا لکان بمثل الرحمن من الصفات الغالبة فلم یکن لا اله الا الله توحیداً مثل لا اله الا الرحمن وبالاجماع یفید الاول التوحید دون الثانی فانه لا یمنع الشرکة والسر فی ذلک انه لو کان مدلوله المعنی دون الذات المعینة وهو لا یمنع الشرکة وان اختص فی الاستعمال بذاته تعالی بخلاف ما اذا کان علماً فانه یکون مدلوله الذات المعینة ولکن تعقله بوجه کلی فان تعقل جزئی بوجه کلی فان تعقل جزئی بوجه کلی لا یستلزم کلیة المعلوم کیف وقد اعترفوا بعموم الوضع وخصوص الموضوع له وقیل الاظهر انه وصف فی اصله لان معنی الاشتقاق هو کون احد اللفظین مشارکاً للآخر فی المعنی والترکیب وهو حاصل بینه وبین الاصول المذکورة لکن لما غلب بحیث لم یستعمل فی غیره وصار کالعلم اجری مجراه فی اجراء الوصف علیه وامتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشرکة الیه —

بیان کون الله اسماً للمرتبة الجامعة لجمیع الصفات التی هی منتهی المراتب کلها لا انه علم للذات البحت کما زعم البعض

واعلم ان الذین تخیلوا ان الله علم الذات البحت من حیث هی هی مجردة عن جمیع لوازمها وصفاتها یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة ولا یفهمون ما یدعون فانه یثبت بالبتهم خلاف دعواهم وکیف یکون لانه اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فالله علم لهذه المرتبة الجامعة لجمیع الصفات وهی مرتبة بشرط الشیٔ عند القوم وظنوا ان فوقها مرتبة بشرط لا ولا بشرط ویظهر من کلامه تعالی ان هذه المرتبة منتهی المراتب وحده ما ولیس وراء الله المنتهی فمرتبة بشرط لا ولا بشرط ایضا داخلتان فیها لان السلوب ایضا من الموجبات کقضیة السالبة المحمول قضیة موجبة ولذا اثبت العلماء صفات ثبوتیة وسلبیة ومرتبة لا بشرط مرتبة الاطلاق وهی مقیدة بالتقیید الاطلاقی فحسب فی مرتبة بشرط الشیٔ وهو المطلوب ان قیل الشیٔ یطلق علی موجودی والسلوب لیست باموروجودیة ولو جاءت بهذا التوجیه من القضایا الموجبة فمرتبة بشرط لا شیٔ کیف تکون عین مرتبة بشرط الشیٔ فقلنا علی هذا التقدیر مرتبة بشرط لا ایضا لا تکون من مراتب الوجود وان قیل فی جوابه المراد من السلوب سلب شیٔیة کذائیة وتجریدها لک المرتبة المجردة عنها الاشیٔیة المطلقة حتی تکون لا شیٔا محضاً وتخرج من مراتب الوجود فنقول التجرید عن الشیٔیة الکذائیة ایضا شیٔیة کذائیة کتقیید الاطلاق ایضا التقیید کما عرفت فظهر ان هذه المراتب الثلثة فی مرتبة واحدة خارجاً وامتازت بالاعتبارات السلبیة والایجابیة والاطلاقیة ذهنیاً لتصور الحیثیات المختلفة التی کانت فی نفس الامر لانه اعم من الخارج والذهن و مرتبة الذات وراء الوراء اقربیتها ولم تمیز بحیثیة واعتبار وان امتازت کالمراتب الاخر فصارت مثلها ایضا مرتبة اعتباریة لیس کمثله شیٔ وانکان هو السمیع البصیر فما لها اسم ولا رسم ومن عرفها کل لسانه ومن عرفها انها لا تعرف والعجز عن درک الادراک ادراک بکنهها ومعرفتها بالکنه محال بل هی معرفة کل معرف ولا یقال من لوازم المعرف کونه معروفاً للعارف وثبت ههنا انها لا تعرف مطلقاً فکیف المطابقة لانها خفیة بکمال ظهورها والبداهة بهابداهته فافهم انه دقیق وان قیل ثبت ههنا الاسم لذاته تعالی وانها لا تمیز مطلقاً ولفظ الذات یدل علی مفهومه فصار هذا اللفظ اسمها لان الغرض من الاسم معرفة المسمی فنقول سلمنا ان کلمة الذات تدل علی مفهومها وهو المعنی الکلی لیس ما یقوم به الصفات سواء کان ذاته تعالی او ذات اخر فلا تکون اسماً مخصوصاً للذات الواجب فی العلمیة للتخصیص شرط فحاصل کلامنا انه لیس لها اسم مختص بحیثیتها لانها لا تمیز بالکنه کما مر والاکل اسم یدل علیها لشمولها علی جمیع المراتب افهم من فهم سبحان من هو اظهر من نفس الظهور واخفی من کل المستور وتفصیل هذه المقدمة مکتوب فی الکتاب المستطاب نالہ عندلیب لان هذا التصنیف نهر جری عن ذلک البحر وهو ام الکتاب بل هذا موج من امواجه حین تموج وجود الموج وجود بحره هو مبدء وعیده انما هذا شرحه تولد عنه والولد سر لابیه —

بیان دلالة اسم الله علی سائر الاسماء وسبب تسمیة نبینا صلی الله علیه وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالة اسم الله علی مدلولات جمیع الاسماء دلالة مطابقیة وعلی کل واحد منها دلالة تضمنیة وبحیثیة التزامیة لما یلزمه دلالة التزامیة کالانسان یدل علی الحیوان الناطق دلالة مطابقیة وعلی احدهما دلالة تضمنیة وعلی قابل الکتابة دلالة التزامیة ولا یلزم من هذا المثل انه تعالی مرکب من الاجزاء وهو مجموعة لانه قد ضرب المثل ههنا

للتفہیم ولله المثل الاعلی وقد یراد من اسم الله الرحمن وحده او الرحیم وحده او العلیم وحده لتضمنه تلک الاسماء کما قال عزوجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
فالمرتبۃ الجامعۃ التی ہی منتہی المراتب رب محمد صلی الله علیہ وسلم کما قال عز جل جلالہ ان الی ربک المنتہی فالله ربہ وہو عبدہ ورسولہ فلذا اکمل بہ الرسالۃ وختم ولما کان
الحمد مخصوصًا باسم ربہ فقال لواء الحمد یومئذ بیدی فالله رب العالمین بتضمنہ علی جمیع الاسماء وہو رب الارباب والخلق مربوبہ بتبعیۃ الحقیقۃ المحمدیۃ لشمولہا
علی سائر حقائق المکونات فی بالذات ہو مربوب ہذا الاسم ومحبوبہ فامرہ ربہ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فلتخصیص الحمد باسم ربہ علیہ السلام سمی محمد ولجامعیتہ علی
المراتب الکونیۃ والالٰہیۃ بالاحمد لانہ صیغۃ التفضیل ولا یلزم من ہذا تفضیلہ علی مرتبۃ ربہ لانہ تعالی مفضل لجمیع المفضلات کما قال فضلنا بعضہم علی بعض بل تفضیل جاسمیہ علی الآخر
باختلاف الحیثیۃ کما ظہر والکان ہذا مذہب بعض المحققین ان الجمع المحمدی اجمع من الجمع الالٰہی واعلم ان اسم محمد صیغۃ اسم المفعول من التحمید وہو ابلغ من الحمد فالمراد بہ البلغیۃ محمودیۃ لان ربہ تضمنہ فی ضمنہ قال
عسی ان یبعثک ربک مقامًا محمودًا وباعتبار الظاہر الغرض من المحمودیۃ الممدوحیۃ لان الرسول صلی الله علیہ وسلم ممدوح الله والملائکۃ والناس کما قال عزوجل ان الله وملائکتہ یصلون
علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیمًا وہذا الحمد مجازی لا حقیقی کحمد الله تعالی کما یقال حمدت اللؤلؤ علی صفائہ ای مدحتہ واسم الاحمد صیغۃ التفضیل والمراد بہ
حامدیتہ لله بالاکملیۃ والاتمیۃ لانہ بالذات مربوب ہذا الاسم ومظہرہ وما حمد الله احد کما ہو حمدہ مع ہذا قال السبب عرفان المرتبۃ الواجبیۃ والعجز البشری لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک۔

اقسام العلم

علم بمعنی دانست کہ حاصل بالمصدر ست انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود و این علم وجوبی ست کہ صفت ذاتی حق ست و او علیم ست نظر بذات خود و عالم ست نظر
بدیگر معلومات کما قال جل و علی بلحاظ المعلومات الکونیۃ عالم الغیب والشہادۃ و قال باعتبار ذاتہ فوق کل ذی علم علیم و آنکہ او سبحانہ در بعض جا بموقع علم باشیا نیز خود را علیم بیان کرد
نہ عالم چنانچہ فرمودہ انہ بکل شیئ علیم مراد ازان علم باشیاست در ضمن علم بذات خود کہ در تضمن تصور ذات تصور کمالات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند حاصل ست و التزامًا تصور مظاہر آن کمالات کہ
دیگر موجودات اند نیز داخل پس در مرتبہ علمی او سبحانہ را علم بہمہ اشیاست بالکلیۃ در ضمن علم بذات خویش بلا تشبیہ مثلًا چنانچہ زید را در ضمن علم ہستی ذات خود کہ علم ذاتی ست اجمالًا علم ہمہ صفات
و اعضا کہ آلات صفات اند حاصل ست و در مرتبہ عالمی علم تمام اشیاست بالجزئیۃ نظر بذات ہر یک شیئ لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی السموات ولا فی الارض و این علم انکشاف وجود ست بر وجود
مثلًا چنانچہ زید بلحاظ علم امتیازی تفصیلًا حقیقۃ ہمہ صفات و اعضای خود معلوم ست و از حال یک یک چیز منفصل آگاہ ست و علم بمعنی دانستن کہ معنی مصدری ست علم کونی ست
و حدوث و حصول وارد و این علم انکشاف وجود ست بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنہ عاجز ست و او سبحانہ ہر کرا میخواہد از موجودات کونیہ این علم عنایت میفرماید و این
در کلام خود بعلم قلیل تعبیر کردہ فرمودہ وما اوتیتم من العلم الا قلیلًا و یکی علم لدنی ست و آن انکشاف وجود ست بر وجود و این علم را حق تعالی بہر کہ میخواہد از بندگان خاص خود عطا میفرماید
کشف حقیقت بر قلوب ایشان میسازد کما قال و علمناہ من لدنا علمًا پس تقسیم علم بر چہار قسم شد دو در مرتبہ وجوب و دو در مرتبہ امکان اما در مرتبہ وجوبی یکی مرتبہ علم بمعنی انکشاف
حضرت وجود ست بر ذات وجود کہ اسم علیم بران دلالت مینماید و این علم عین ذات او جل سبحانہ تعالی شانہ و دیگر مرتبہ علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود کہ اطلاق عالمیت بران
صادق می آید و این علم زائد بر ذات ست و این علم را علم کثیر میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغہ کہ دلالت بر کثرت مینماید چون علام بر ہمین مرتبہ راست ست
و آن علم کہ عین ذات ست از اضافت کثرت و قلت بر تر ست و البغیت ہم دران نیست اما در مرتبہ امکانی یکی مرتبہ علم بمعنی انکشاف موجود ست بر موجود و این علم کونی ست کہ سراسر
حدوث و حصول ست و حق تعالی ہمہ ذی نفوس را بتعلیم عام خود عطا کردہ است و علم قلیل عبارت ازہمین ست کما مر و یکی مرتبہ علم بمعنی انکشاف وجود ست بر موجود و این علم حق سبحانہ
بخواص بندگان عنایت میفرماید و علم لدنی ہمین ست زیراکہ درین حال حق از نزد خود بہ بندہ علم می بخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم ہیچ چیز
پوشیدہ نمیماند و ہیچ شے ہیچ شی را محجوب نمی گرداند و حصا این علم حجاب نظر و حدید البصر میشود و ظلمت و خفا بالکل از دیدہ و فہمیدہ او میرود و بس جائیکہ انتساب تعلیم الٰہی در حق
الکاملین می باشد مقصود ازان ہمین علم خاص ست کہ در حالت عرفان کامل و معرفت صحیحہ حق میشود و الا دران علم قلیل کونی ہمہ شریک اند خصوصیۃ ایشان نیست و این علم

مخصوص بعض را اعتبار سعلوم علم الٰهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم ست یکی علم عقلی که آنرا علم حکمة گویند و یکی علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و علم حکمة منحصرست در سه علوم
که علم الٰهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم بسه قسم ست که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و علم کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم باموریکه
مصلح معاش و معاد اند و موجب تقرب الٰهی بوند بتوسط جبرئیل علیه السلام بنهج تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت ست و این علم بر وفات حضرت خاتم الانبیاء
علیه السلام ختم شده و کارخانهٔ نزول وحی موقوف گشته اگر علم باموز مذکوره است بالهام با وحی مع ادعا را اخذ بقیه پس اگر در جهة قرب زمان رسول ست علیه السلام تا مدت
سی سال علم خلافت ست و اگر بعد سی سال مع فرزندیهٔ رسول ست علم امامت ست و اگر بے فرزندیهٔ رسول ست علم کمالات نبوت ست و اگر فقط علم اسرار تقرب الٰهی بلا قید
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و هلاک مردم از خواص و عوام بالهام و کشف ست علم ولایت ست پس اگر این علم بشراکت عقلیه جمع شده است مسمی ست بعلم تصوف
و اگر بقوت ایمانیه جمع گشته مسمی ست بعلم ذوق و حال و اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علم باموریکه مصلح معاش و معاد و موجب تقرب الٰهی باشد باکتساب
و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده مسمی ست بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم باموز مصلح معاش و معاد ست علم شریعت ست و اگر مع اموریست که بالفعل موجب
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الٰهی ست و موصل بحضور و آگاهی علم طریقت ست و اگر آن علم ولایت بدرس کتب و رسائل صوفیه بلا الهام و کشف تقلیداً حاصل کرده
پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیت و الوهیت و لحاظ اثنینیه ست مسمی است بوحدت شهود و الا مسمی بوحدت وجود ست و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق و حال گفتگوی
لسانی ست الحاد و زندقه ست اللهم احفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک البلاء الشائع فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم ست یکی الهام عام و یکی الهام خاص اما الهام عام آنست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله علی الدوام بر حال هر موجود افاضه میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم
نام نهاده میشود آن هم الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم ست نام نهاده میشود باراده که معنی الهام باعتبار لغة افگندن در دل ست و بمقتضاء و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
همه را زین الهام عام نصیبه ست و این الهام اول ست که از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس میرسد و انبعاث اراده در دل اینها میشود و این اراده مطلق ست خواه بترک
کارے خواه بر فعل آن و الهام ثانی از حضرت فرق با اینها مے آید و آن القاء خیر و شر یعنی نیکی و بدی هر امر است فهماند که و نفس و ما سوّٰها فالهمها فجورها و تقوٰها قد افلح من زکّٰها
و قد خاب من دسّٰها اما الهام خاص آنست که او سبحانه بر بندگان خاص در حالت قرب مع الله بر قلوب ایشان بے دخل فکر و اندیشه و بے توسط حواس دیگر بالقاے رحمانی می اندازد و در
نفوس ایشان کلمات بے صدای خود میسر آید و کاملین اولیا را این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی باشند و آئینه دار مرتبه ما ینطق عن الهوی میگردند و همه کلمات چنین
اشخاص الهامات الٰهی است و ناشی از مشاهده و آگاهی و یا بعض اوقات بوساطة ملائکه آن داند و صوت هم پیغام خود حق سبحانه باولیاء خویش میرساند و این را آواز سروش
نیز میخوانند و احساس این صدای سروش گاه بگوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر بهمان گوش باطن میشنوند پس چون این اقسام الهام خاص و عام دانسته شد باید دانست که هر جا
عرفا و اولیا که لفظ الهام را بجال خود بیان کرده اند مراد از آن همین الهام خاص ست که در حالت قرب مع الله میباشد و الا آن الهام عام بحال همه اعالی و ادانی شامل ست
تخصیص ایشان چه ست و بدانکه در لغة معنی وحی نامه و اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگرے فرستند و انداز نداآمده پس وحی نیز بر دو قسم ست یکی
وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد چنانچه او سبحانه در کلام خویش بآن خبر داده که و اوحی فی کل سماء امرها و اوحی ربک الی النحل و یکی وحی خاص ست که مخصوص بر انبیاء خود بوساطة
جبرئیل فرستاده و این معامله خاص نبوت ست که او سبحانه محض باجتبا و اصطفای خود با انبیای خویش بلا مداخلت حواس و بے شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و
انباء امور حقه غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت ست یا در منام بعد ترک النفس استعمال الحواس و یا در یقظه پس روح القدس یا بر قلب رسول علیه السلام نازل میکرد
کما انه نزله علی قلبک باذن الله و یا بالمشافهه آمده میگفت خواه باشاره دایما خواه بصوت و صدا و یا فقط باسماع بے رؤیة شخص و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و این قسم خاص وحی بوساطة جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام موقوف شد

یعنی کا اطلاق وحی باعتبار معنی عامش نیز الحال برچیزے کسی نباید کرد تا احتمال و اشتباه معنی خاصش نشود و لفظاً و معنی قدم از جادۂ ادب بیرون نزد و در کارخانۂ الہام و القا
دورود و رویای صادقه باقیمانده کما قال علیه الصلوة والسلام ان الوحی قد انقطع وانما بقی الرؤیا الصادقة جزء من اجزاء النبوة والرؤیا هو تصور النفس رسوم المحسوسات فی ذاتها
وتخیلها الامور الکائنة قبل کونها لعوقها الفکریة فی حال النوم وسکون الحواس بالجمله در وقوع این هر دو امر الٰہی که علیم و ملہم باشد براقعا استہلال ست والصلوة والسلام علیٰ من
اوتی جوامع الکلم بدانکه صلوة در لغت دعای خیرست وچون اسناد کرده میشود بطرف بندگان بمعنی طلب رحمت ست و وقت اسناد بسوی ملائکه بمعنی استغفار و در حالت اسناد بطرف حق
عزوجل مجرد میشود از معنے طلب مراد از ان رحمت و احسان میباشد مجازاً و قیل الصلوة طلب التعظیم بجانب الرسول صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة والف لام تعریف درآن باشد
الحمد یا برای جنس ست یا برای استغراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس رحمت و احسان و فیضان منحصرست بر کسیکه عطا کرده شده است جوامع کلم واگر مراد از الصلوة دعای رحمت نازله
بر او باشد پس ہست لام بدل از اضافة ای صلوة الله و هم جائزست که برای عهد بود ای صلوتی که حکم کرده است او تعالیٰ بر آنحضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
وسلام از سلامت ست وسلامت و افاضه وجود یست و اینجا هم جملۂ فعلیه اصلّی یا نصلّی یا شد واقع نشده بسبب منظور بودن مرادات مذکوره ونکات مسطوره در جملۂ درود
وسلام که بر صاحب کلمات جامعه بیان نموده شد مناسبت جامعیت حقیقت محمدیه ست زیراکه حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والتحیة مظهر مرتبۂ جامعۂ اسم الله است
وصریح نام مبارک آنحضرت را و با بزبان قلم نیاورده و مراد همان ذات بالکمالات ست و این صفت مذکوره بمرتبۂ الیست که ذهن سوای آن ذات تجویز کسی نمیکند و هم متبادر
ایهام ست اینکه صلوة وسلام بعد حمد بر پیغمبر میفرستند و هم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرح این معنی ست و هم اختصاص الصلوة براوست زیراکه مظهر اتم واکمل آن مرتبۂ
جامعیت ست و ایتاء جوامع الکلم اظهار همانست پس گشت قول و قوت اینکه گفته شود تمام اقسام رحمت و فیضان و احسان آن مرتبۂ جامعۂ جمیع صفات مخصوص ست در حق آنکه
مظهر اتم اوست مثل دعوی الشیء مع بینة و برهان فیتم الالطف و جامع الکلم ما یکون لفظه قلیلاً و معناه جزیلاً و هم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعه است که هیچ سخن خوبی و کلمۂ نیکی
نبوده که حق تعالی بعنایت نفرموده و فرو گذاشت کرده همه بیان حق نگردیده و آنچه حق البیان است باظهار رسیده پس محمدیان خالص را که بجهة وراثت مالک آن کلمات اند و
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب خود اتیان چنین کلمات روست و القاء این قسم واردات بجا صلی الله علیه وعلی آله الطاهرین واصحابه الراشدین
آل را بصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیۂ تطهیر در حق اهل بیت نازل گشته و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطهر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهم الطاهرون مطلقاً ظاهراً وباطناً وسراً وعلانیةً والطاهر من عصمه الله من جمیع المخالفات والطاهرین عصمه الله من المعاصی وطاهر الباطن من عصمه
من الوساوس والهواجس وطاهر السر من لا یذهل عن الله طرفة عین وطاهر السر والعلانیة من قام بأداء حقوق الحق والخلق جمیعاً برعایة الجانبین واصحاب را بصفت رشد
از ان جهت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت و رشد متصف گردیده اند و بشرف ایمان رسیده و بصدق اتم و خلوص اکمل بشجرۂ طیبه رسالت پیوسته اند و خود را
بسدرة المنتهای نبوت بسته پس مثل آل چون شاخهای اصلی درخت ست که از آن متفرع گردیده و نشو و نما رسیده و مثل یاران مانند شاخ و رنجی ست که از اصلش قطع کرده
بدرخت دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این درخت میشود و یصل فیض هذا الاصل الی جمیع الفروع علی السویة سواء کانت اصلیة او وصلیة و من ثم قال
علیه السلام آلی من سلک علی طریقی و نحو ذلک توصل این اغصان و توسل این اعوان مثمر ثمار مرغوبه است و موجب آثار خوبی باعث افزونی سایه ست و سبب زیبائی پیرایه
وحالا که این شاخها وصل تمام بآن شجرۂ طیبه یافته اند و بشرافت قرابت قریبه بآن سرور صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مشرف شده اند توصل هر یکی از ینها الی الحقیقة توصل
بهمان درخت پاک ست و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب لولاک نعوذ بالله من ذلک الخطاء الفاحش هر واحد ازینها نجم هدایت ست و مقتدای امت لهذا رسول علیه السلام
فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و مفصل تحقیق آل و منزلة ایشان و بیان اصحاب و مرتبۂ آنها در شرح دارد که حدیث اهل بیتی مثل سفینة نوح
وبسط خواهد آمد فارجعوا الیه انظروا ما هو فیه المسطور و اعتقدوا علیه وادخلوا فی البیت المعمور واطلعوا علی تحقیقات المحمدیین الخالصین وارکبوا سفینة النجات ان شاء الله
اما بعد میگوید فقیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد عفی الله عنه بعد حمد و صلوة نام مصرف خود که خواجه میرست بیان کرده شد بسبب تعرف این اسم که در خود همین نام ست

واسماء دیگر که از جناب حضرت پیر و مرشد بآن ممتاز ست غیرها که در مقدمهٔ اخری مذکور شده بجهت عدم شهرت نیاورده و کلمهٔ فقیر از راه معنی عامش که الله الغنی و انتم الفقراء باشد
و بجای لفظ بنده استعمال میکنند نیست بلکه بجهت تخصیص دولت مخصوصه موروثه هست که اظهار آن و افتخار بدان مضائقه ندارد که الفقر فخری و باید دانست که هرچند در اسما
و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیه هم معنی داشتن شرط و ضرور نیست همان دلالت بر ذات مسمائی که موضوع اند برای و بالفعل معنی آنها است لیکن
در تسمیه عارفان و کاملان که بموجب حدیث شریف نامهای نیک با معنی میگذارند و اشارات و مرادات در آن منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهمله نمی باشد بلکه کلمات مجمله
جامعه میباشند چنانچه این اسم فقیر که خواجه میر ست وقت تولد بنده والد بزرگوار والدهٔ ماجدهٔ ام سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان شهید
قدس الله سرهما العزیز گذاشته اند جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبهٔ فقر و استغنا داشته اند و داد مرتبهٔ بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و غیرت و همت و جرأت و فتوت این خاندان و آباء و اجداد مادری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق ست و شهرهٔ آفاق غرضکه اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
تا کجا نگارد که بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم منجر بخودستائی نگردد و احتمال افتخار نشود لیکن شکر النعمة گفته می آید که الحمد لله تا الآن آباء و اجداد پدری و مادری
الی انفسنا و ذریاتنا و نسائنا و همه اطراف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع الحسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و ولایات اند آنست که خواجه بمعنی مالک و سردار و صاحب و مولی ست لهذا اطلاق آن بر ذریات مولی الموالی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات ملقب بلقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز که از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز
خواجه میگفتند و ایشان بسیزده واسطه فرزند امام عسکری هستند و ما به بیست و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آباء و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار
خواجه زاده ها میگویند و لهذا بر نام مبارک حضرت قبلهٔ کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات ست و بجای کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر در فرزندان
حضرت سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز متعارف ست و جدهٔ فقیر یعنی والدهٔ حضرت قبله گاهی بارک الله بطفیله علی اولاده از فرزندان حضرت ایشان اند
پس بمناسبت این وجوه مسمی بخواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا و هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز همین الفاظ ست
و برای امتیاز هر دو اسم توسط اسم مبارک محمد میان آورده شد و تعبیر از همین معنی ست آنکه نام دیگر برادر خورد بنده که چند سال از این برادر عزیزم سلمه الله کلان بودند میر محمدی
بود عجب کمالات و تقدس ذات از بدو خلقت و ابتدای طفولیت داشتند و در سن نوزده سالگی و حضور اقدس بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه [1163]
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بضیاء الناصر حفظه الله بعده و سلمه و ابقاه و اوصله الی
ما تمناه ترجمهٔ تمام این فقیر ست و چون بتقریب مذکور اسماء ما برادران بقلم آمد یاد برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ [illegible] بود تاریخ ولادت
ایشان از لفظ محمد محفوظ مستفاد میشود عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشد گذاشتند کمال شفقت و عنایت بر این بنده
مینمودند و سلوکی که در خور حال این نالائق بود میفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این حقیر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صغر سن نسبت خاصی عطا کرده است [illegible]
احوال من شهید و مرا از حالات باطنی من اطلاع و مید و بمبالغه تمام اجازت [illegible] از جناب اقدس [illegible] نمایند [illegible] و اشتیاق الی لقاء اخوانی در عین شباب جوانی از این جهان فانی در عین
حیات حضرت قبلهٔ کونین رحلت نمودند و در سن بیست و نه سالگی بتاریخ شانزدهم شهر رجب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار [1154] هجری سفر عالم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن مآب
اللهم تولّ المذکورین من الاحیاء و الاموات المحمدیون الخالصون بالاصالة انعمت علیهم و فضلتهم و شرفتهم بالفضل و العنایة اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و احب
من احبهم و ابغض من ابغضهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث داروا انهم اولاد ولیک ابا و عملک و عترة نبیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا مع تخصیص المحمدیة فهم غیر مفضولین بالنجابة
بالجمله تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای ما محمدیان از راه نسبت بطریقهٔ محمدیه است که او سبحانه از راه کمال اجتبا و فنا ما تمام در جناب رسول الله حضرت قبلهٔ کونین را

ادام الله برکاته و افاض علی العالمین فیوضاته بآن مخصص فرموده و بتوسط آن ذات خاتم الکمالات ما محمدیان را بشرف محمدیهٔ خالصه مشرف نموده ربِّ اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علیّ و علی والدیّ و ان اعمل صالحاً ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچه محمدیه ممتزجه همه فرقه‌های اهل اسلام را حاصل ست و این دولت همهٔ مؤمنین را شامل اما از ایشان خالص و بیغش نیست که مس نانیت و کدورت اسماء خود را نیز بآن ممزوج ساخته‌اند و الا خود را همین محمدیان میگویانیدند و طرق و سبل خویش بنامهای خود موسوم نمیگردانیدند و اعتزال از همان یک شارع عام نمیگزیدند و خروج ازین سواد اعظم نمی پسندیدند و متفرق بهفتاد و سه فرقه نمیگردیدند و هرگز تا بعذاب نار نمی رسیدند لیکن ان شاء الله تعالی بعد یافتن گداز و زمانهٔ دراز ببرکت شمول محمدیه آن کدورت و غش اینها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صاف کرده آخر کار نجات از شرک خودی که شرک خفی ست خواهند داد و همانقدر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط اعظم محمدیهٔ خالصه اینهمه نهارا در خود گم ساخته همه را محمدی خالص خواهد گردانید هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون سبحان الله و بحمده که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوسته‌اند و از قید نام و نشان خود بالکل رستند سادات را دولت موروثی در رسید و وصل فروع را بجود کشید که کل شیء یرجع الی اصله۔

کشف ظهور طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

حقیقت این معامله آنست که جناب هدایت مآب حضرت امیر المحمدیین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی ایدنا الله بنصره سرّه و قدس سنا ببرکة سرّه در ایام ظهور این معامله تا هفت شبانه روز ساکت ماندند و هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند و از مقتضیات بشریه که خوردن و نوشیدن و غیرها باشد هیچ بعمل نیاوردند و تنها در حجرهٔ خاص که معین بود تشریف داشتند همین در وقت نمازهای مفروضه غلامان برای اقتدا حاضر میشدیم و چه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بندگان چه حالت گذشته و چون هر وقت دروازه حجره بند میبود و بنده تنها بر آن آستان افتاده می ماند و شب و روز سر برهنه نهاده آهسته آهسته زار زار میگریست و بخوردن و خفتن اصلا میل نمیکرد و یکوقت بموجب حکم حضرت والده صاحبه علیها الرحمة و الغفران که تاکید در محل میطلبیدند و در حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمه بتکلف میخوردم و باز شتابان بر در حجره حاضر میشدم و دیگر اعزه و خدام در اوقات نمازها می آمدند و بعد از آن بمکانهای خود میرفتند اما بنده همانجا بر زمین افتاده میماندم چند والده صاحبه را اینقسم تنها افتاده ماندن من گوارا نمیشد و بسیار قلق داشتند و آدمان را تقید میکردند که نزد من حاضر باشند لیکن بنده هیچکس را نزد خود یکجا آمدن نمیدادم و آنچه از جنس فرش و خواب و تکیه‌ها و غیره میفرستادند هیچ چیز را از آن بکار نمی بردم و بهمان عنوان بی اختیاری قدری می خفتم بهرحال چون روز هشتم حضرت ذو الجلال و الافضال عم نواله از راه عنایت بر کمال آن با جلال و جمال را بسوی ما گرفتاران عالم ناسوت فرستاده متوجه گردانید بعد افاقه چون باب حجره را بدست مبارک کشادند و بنده را بهمان جای مذکور بر دروازه افتاده دیدند بجنبش نهایت بجوش آمدند و بنسیم قبول نهایت وزیده و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانیده بوسه بر پیشانی داده بسیار کلمات بشارات که حالا از زبان من برنمی آیند در حق این غلام خود فرمودند فالحمد لله الذی جعلنی اول المحمدیین الخالصین و انی امرت ان اکون اول من اسلم و اول من بایع علی یدایی فی هذه الطریقة الوثیقة العلیة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلق و اضطراب مکن بلکه شادی و خوشی نما که او سبحانه ما محمدیان را بعجب عنایت خاص نواخته و بعجب شرف مشرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام نزول فرموده بود و تا اینقدر مدت همین جا تشریف داشت و القاء نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را باستیان و بندگان برسان و ان شاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحب الزمان مهدی موعود صلی الله علی محمد و آله ظهور تمام خواهد نمود و پس فرمودند عرض کردم در جناب حضرت امام که این طریقه را طریق حسن گوییم که ازین جناب ارشاد شده و هم طرف لطف دارد که راه نیک ست حضرت امام انگشت مبارک خود را در دهن شریف گرفته فرمودند که ای فرزند این کار دیگر است کار ما نیست اگر اراده ما چنین می بود در وقت خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم ما همه فرزندان در بحر عینیت گم ایم و غریق یک قلزم نام ما نام محمد ست و نشان ما نشان محمد محبت ما محبت محمد ست و دعوت ما دعوت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم این طریقه را طریقهٔ محمدیه باید گفت که همان طریق محمد ست علیه السلام و ما از طرف خود چیزی بران نیفزوده ایم سلوک ما سلوک نبوی ست.

وطریق ما طریق محمدی انتهی مکشوفه —

تذییل

الحمد لله الذی اظهر علینا اسرار المحمدیة بظهور حضرته وهو الظاهر ونورنا بنور تائیده ونصرته وهو الناصر وان جندنا لهم المنصورون وقومنا بتقویم وجوبه وشرفنا بوجود موهوبه وهو الواهب وجعلنا مظهر سلطانه علی العدم وعیوبه وضمننا فی ضمن غلبة محبوبه وهو الغالب وان جندنا لهم الغالبون لان جندنا جنده صلی الله علیه وسلم وما یعلم جنود ربک الا هو فالمهدیون الخالصون هم فی نورک مستورون یا نون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون لان الهدایة هی الایصال الی المطلوب وصلهم الله الی ما هو مطلوب ومقصود من الموجودات علیه الصلوة والسلام وافناهم فیه وابقی منهم اسم ولا رسم وهم فی النور المحمدی مستورون والفلاح هو الخلاص عن قید الانانیة فاطلعهم عنهم واولئک هم المخلصون فانهم وصلوا بمرتبة الجنس العالی التی هی المحمدیة واحاطوا بجمیع الانواع التی متفرقة عن ذلک الجنس وممتازة بفصول انانیتها عن ما عداها واولئک هم الثابتون العالون والسابقون فی هذا العلو واولئک هم المهتدون پس محمدیان خالص که از همه امتیاز یافته اند بسبب توسل تام بحقیقت جامعه محمدیه است علی صاحبها الصلوة والتحیه واز جهه شمول خود ممتاز از ما عدای خود شده اند چون دیگران از راه انانیت خویش ممیز گشته اند فنای اتم واکمل در جناب صاحب خود علیه السلام دارند وما به الامتیاز ایشان ما به الاشتراک ایشان شده تبری از اسم ورسم خود باید نمود وزنگ شرک انانیت خویش از آئینه دل باید زدود ولا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا وخود را فانی فی الرسول باید گردانید ومحمدی خالص باید گویانید ذلک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون صراطی که ما بآن مهتدی گشته ایم این است وطریقه که حضرت قبله کونین ایدنا الله بروحه الاقدس دعوت بآن فرموده اند همین دان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصکم به لعلکم تتقون هر چند اطلاق محمدیه مجترجه بر جمیع فرق اسلامیه ثابت است وداخل امت مرحومه آنسرور اند علیه السلام که ستفترق امتی فرموده است اما خالص محمدیه نصیب همین فرقه واحده است که کثرت متبدعه در واحدیة این خلل نیفگنده اللهم احینا محمدیا وامتنا محمدیا واحشرنا فی زمرة المهدیین اگر چشم حقیقت بین است راه نیست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها بهدایت الهی حقیقة محمدیه روشن است ودیگر همه اتباع وهم وظن ان هدی الله هو الهدی ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر —

بیان صادق آمدن محمدیة خالصه بر محمدیان خالص بجمیع جهات وجواز اطلاق آن عموما بر دیگران ودعوت بسوی نجات

باید دانست که محمدیة خالصه هم در اوهام باطله وافهام ناقصه خود امر جدا وچیز نو پیدا از قسم دیگر طرق وفرق خویش خیال کرده فرقه متفرقه از سواد اعظم محمدیه ندانند واطلاق محمدیه بر آن واستحقاق خلوص محمدیان مجازا واصطلاحا از قبیل دیگر اسماء خود ها نخوانند وبازخطا بعد خطا نمانند که یکی خود را از آن حقیقت واحده جدا ساخته در تفرقه ها افتادند ودوم اینکه از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناخته دیگباره نیز گمان تفرق آن امر واحد فی نفسه نمایند که نه چنانست بلکه چه جای احتمال غیریت وجدائی وخیال تفرق وتو پیدائی و گمان تسمیه بجهت تجوز واصطلاح وحسبان آن بنابر مصلحت وصلاح که درین مرتبه گنجایش اتحاد وعینیت واطلاق یگانگی وحقیقت هم نیست زیراکه نمی توان گفت فلان شئی فی الحقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یگانگی واتحاد با خویش دارد ولیکن برای کج فهمی این نافهمان وغلط بینی این احولان تمثیلا گفته می آید که مثلا انسانیة نصیب انسان است وفی الحقیقت ذاتی اوست واگر از انسانیة مجازا واصطلاحا حسن آدمیة وکمال انسانی واخلاق مراد دارند وصفی هم میتواند شد وهیچ قباحت نیست که با وجود صادق آمدن معنی مجازی واصطلاحی حقیقت موجود است وهمان ذاتی بلحاظ بعض حیثیات واعتبارات صفاتی شده است ودرهمین صورت است که چنانچه گنجایش هیچ تعبیر از حقیقت ومجاز وغیره نیست محل اعتبار همه حیثیات نیز میتواند شد وبسبب تمادی ایام ومداوله از زبان وتجدد دیگر افراد در آن معنی هیچ طور تغیر وتبدل لاحق نمیگردد ومگر انقدر هست که بعض اوقات کثرت افراد وبعض احیان قلت آن بوده یا بالفرض در خارج بالکل هم یافت نشود ویا بر بعض

افراد اکمل خود بلحاظ التشکیک بالوجه واقدمیته صادق آید بخلاف دیگر صور که چیزهای دیگر اند فی الحقیقت و اینها از نیقسم امور هیچ نیست مگر بکدام وجه بعید و مشابهة ضعیف اطلاق
یکے بر دیگرے محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و مجازاً میکنند و حقیقة متحد نمیشوند پس بچنان محمدیان خالص صاحب محمدیة خالصه اند هم از روی حقیقة و هم از راه شریعت و طریقت
یعنی هم ذاتاً بلحاظ معنی حقیقی و هم صفاتاً باعتبار تجوز و اصطلاح معنے وصفی و بهر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً مر و رهبر
تفرق در اینها نیند اخته و کثرت و وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق نساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدائی و نو پیدائی سر کشیده اند و فروع متفرعه
که راه تباهی و گمراهی ورزیده اند عموماً و امتزاجاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر بتفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل با وجود اینهمه جدائی و فصل محمدی میتوان شمرد و نام اهل قبله
توان برد و لیس الحال ابعد وضوح حقیقت و ظهور محمدیة اینهمه را هیچ چاره دیگر نیست و خیریت جز در فنای نفسیه و همه را اصلاح و صلاح برای نجات و فلاح نیست تا که
از با اصل گرایند و باتحاد و وصل در آیند و صورت اتفاق و وفاق جویند در راه نفاق و شقاق نپویند داول مظاهر تمام خود محمدیة خالصه بر خود درست کنند و از دیگر همه نبرید
باکل رسته محض بصاحب خود علیه الصلوٰة والسلام پیوسته از اول شوند ان شاء الله بتصدق توسل نام مبارکه هم باسمی شده در باطن نیز بمعنی و حقیقت آن فائز گردند
عجب از این مردم که تفرقه در دین محمدی انداز ند و انتساب با آن نام مبارک گذاشته نسبت بدیگر نام و نشان روا داشته بان مے نازند و طرفه تر آنکه هر یکے از هفتاد و دو فرقه
با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحده می پندارد و حالانکه منجمله آن فرقه ها این هم یکفرقه نو پیداست خود را داخل آنها می شمارد و غرضکه هیچ یکے از اینها در حق
صادق نمیتواند شد زیرا که اگر همه راست و درست میگویند و براه راست مے پویند پس تفرق در آنها چگونه بهم رسید و هفتاد و دو فرقه چرا گردیده و اگر از اینها یکے صادق ست
و بحقیقة لائق پس این فرقه ها آن کیست و تقصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنهمه از اصل جدا شده و نو پیدا گردیده است و چیز علیحده شده از محمدیة خالصه سر کشیده و
الا باید پرسید که خود را چه میگویاند و باز تا حال قباحت آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چها میشوند
و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بزعم خود چه میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبے مناسب حال اینها بخاطر رسید و بنا بر عبرت و خیرت اینهمه صاحبان قلمی گردیده

حکایت

چند کس از جهلا یکجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوٰة فرمودند که درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آنمکان وارد گردید یکایک از میان الجماعة مصلیان و عابدین نماز
یکے متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن مرد عارف بپرسید دیگرے که پهلویش در نماز بود آنرا طعن و تشنیع کردن آغاز نمود که در نماز سخن منمائی و ملاحظه صلوٰة نمیفرمائی
وازینقسم بسیار کلمات سخت و درشت بر اراند و گفت که ای جاهل نماز ت چگونه سلامت ماند شخص سیومی که برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و توبیخ
کشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شده خود هم لسخن پرداختی و نماز خود را هم در پے او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نکشودی چهارمی
نهایت بغضب در آمد و بشدت غصه از صلوٰة بر آمد و خروش بر آورد که ای جاهلان این چه قیل و قال ست و ای غافلان این چه حال ست که خود فضیحت و
دیگران را نصیحت شما همه فضول و جهول هستید که نماز های خود را شکستید در بینوا الشخص پنجمی که پیشوا و مقتدای آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد
من در ضلالت نیفتاده م و مثل این جاهلان نماز خود برباد ندادم غرضکه شخص عارف بیک طرف استاده حال همه را می دید و جواب و سوال همه را شنیده بے اختیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان بایشان فهمانید و گفت که توبه و استغفار نمائید و اندکی کار بعقل فرمائید و ازین جهالت و
حماقت بر آئید و باز از سر نو نماز گزارید پس همچنین حال خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسوزد و محض بنا بر خیر خواهی خلائق کشف حقیقت مینمایند و همه را دعوت
بخلوص محمدیة میفرمایند حق تعالی هدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت باصیرت خالص محمدیان و هدایت اینچنین
عارفان را از قسم پند و نصیحت جاهلانه و حرف و حکایت غافلانه خویش نباید فهمید و قائل همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان باکل از قید خودی و آز
و هستگی بدین خالص حق پیوسته اند که چشم انصاف باید کشود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بمحمدیة خالصه میفرمایند باید که چیزهای محمدیة شریعت نیابند

هدایت الٰہی و دعوت رسالت پناہی شامل حال ایشان ست و آیۃ و حدیث مؤید قال ایشان عجب نیست ازین قوم جہول و مردم بی اصول کہ حقیقت صادقان و خالصان را هم دریابند و مرادات کلام ایشان ندریافته سر از حقیقت فهمی برتابند که اینها دشمن از دوست نمی دانند و مغز از پوست نمیشناسند هرچه خواهند نمود از ینها محل استعجاب نیست و هر قدر که در تباهی و گمراهی خواهند بود جای استبعاد نه اول از همین محمدیه خالصه که چنین جدا گردیده اند و آنرا هیچ نفهمیده اند الحال هم اگر آنرا نفهمند تعجب و محمدی خالص نشوند چه عجب

توضیح مرادات خالص محمّدیان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد ما از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه و مداخلة انانیه خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند و ازین راه در ملة واحده خلل فساد و تفرق انداخته اند نه آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیة ذات او تعالی ست منظور ست که با آن مشرکان جواب و سوال نیست و بغیر از جدال و قتال نه آنها را با محمدیه ممتزجه هم چه کارست و ذکر شان خارج ازین بحث و شمارست پس منظور ما از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه ممتزجه جماعه هفتاد و دو گروه و فرقه اسلامیه اند که بموجب حدیث متفرق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدائی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقه بزرگان بحق و فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان را نام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا می فهمند و مغایرت حقیقی در طریقه های این اکابر می پندارند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی که آل همه واحد ست و اینهمه که جدا های همان شارع عام طریق محمدی ست و اینها رجوی های منشعبه بحر ذخار محیط نبوی و مقصود از کل اهل خلوص و محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه مبشر بنجات گشته اند و این خصوصیته علیحده ست که حق تعالی نصیب خالص محمدیان کرده و هیچ نوع اسما و رسما و صورةً و حقیقةً غیریة را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه بر ایشان کشاده هر چند احیاء دین و تجدید آن نیز خدمت دین ست اما بالکل از شائبه غیریت خالی نیست گو اعتباری و مجازی باشد و فی الحقیقة نبود چه در احیاء و تجدید تغییر تا ئی ضرورست و چون سادات طریقه محمدیه ظاهراً و باطناً نسبت عینیة و اتحاد و فناء اتم در محمدیه دارند نمیتوان گفت که ایشان دین را باز زنده کرده اند یا نو ساخته اند همان محمدیه خالصه که در حضور پر نور آنسرور علیه السلام بود روشن ست و دین محمدی حی و قائم و تا قیامت برقرار خواهد ماند و آن خدمت احیاء و تجدید مضاف بخادمان انجناب ست و ان شاء الله تعالی بروز حشر ازین سعادت آن خدام شرف اندوز خواهند گردید و بعنایات و تفضلات سر انجام خدمات خواهند رسید و همچنین نفوس عالیات و ذوات بابرکات کم هم میرسند و بعد مرور دهور بندرت پیدا میشوند صاحب منزلت اند و اهل قربت و این دولت البقاء و توحید محمدیه خالصه صرف منسوب بذات همان جنابست که بیوم موعود آن مبعوث مقام محمود علیه الصلوٰة والسلام خود بدولت خود فخر خواهد نمود و خواهد فرمود ان اجری الا علی الله رب العالمین یاری دست و پای خویش دیگرست و نصرت اعوان و انصار دیگر اعمال خدام داخل خدمت ست و افعال خویش بی منت نور اوست که شمع دودمان سیادت ست و ظهور اوست که بهار گلشن محمدیه هست بلکه اوست که باعث ایجاد همه موجودات ست و اوست که خلاصه جملہ کائنات ست علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام والتحیات ـ

تنبیه در ابطال شکوک و عناد منکران و در بیان سلوک و اعتقاد خالص محمّدیان

محمدیان خالص را تبعیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابر دین اند چون تبعیت ملت ابراهیمی ست مومنین را و سر مو انحراف از جاده مستقیم آن بزرگواران بحال خویش روا ندارند و تصور عدم اتباع این اکابر اگر مظنون و متوهم کسی از راه غلط فهمی شود آنرا در حق خود محض افترا می شمارند و ناشی از عدم فهمیدگی می پندارند و هرگز احتمال این اتهام نیست مگر از کسانیکه حقیقت کلام ما را ندریافته صرف براه خباثت بشتافته بچنین توهمات باطله گرفتار شوند و محض از جهالت بسوی انکار روند نعوذ بالله من هذا الرجال و ذلک الاحتمال و من الناس من یجادل فی الله و یبحث بالمهدیین بغیر علم عن الحقیقة علی العمی فله قلب لا یفقه به و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبدعة الباطلة والله علی ما یفعلون شهید و من الناس من یعبد الله علی انحراف عن المحمدیة الخالصة فان اصابه خیر فی الدنیا مما اشتهاه اطمأن و یثبت علی طریقه وان اصابته فتنة منافرة لطبعه و شاقة علیه انقلب علی وجهه ولا یستقیم والله یهدی من یشاء و یفعل ما یرید والملحدون من الجهلاء والمخالفون من العلماء هذان خصمان اختصموا فی ربهم بالجهالة والخلاف

وینکرون المحمدیین فی بواطنهم وان لم یقدروا علی اظهار الخلاف والایراد فی الظاهر بعون الله ونصرته وان الله یهدی من یرید وان الظالمین لفی شقاق بعید وما المحمدیون الخالصون الا جعلهم الله خیر امة اخرجت للناس یهدون بامره سبحانه ویفعلون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من معی وذکر من قبلی و لله عباد مکرمون ولقد استهزئ بالرسل من قبل الکفار کانوا بهم یستهزءون ربی یعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم لم یلبسون الحق بالباطل ویعرضون عن آیاتهم فلا یؤمنون وهذا ذکر مبارک خصصنی به ربی وهم له منکرون فاعوذ بالله من شر المنکرین ومن شر حاسد اذا حسد وهو ربی ورب العرش سبحانه وتعالی عما یصفون بالجمله همه بزرگان سلف که ما پیروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین اکابر طریق ماست واین سوء الظن دربارهٔ ما مخلصان از مظنونات همان اهل افتراست ما همه اهل حق را محمدیان خالص میدانیم وظن کنندهٔ تخلف را سفیه و باطل میخوانیم ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ای صاحبان ادعای ما همین است که همه پیران ومرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از غلطی خود و شراکت نفسانیهٔ خویش در طریقهٔ واحدهٔ ایشان تفرق احداث میکنید واهل حق را که باهم متفق اند جدا و مغایر از همدیگر میفهمید چون در شما این خلل تفرق فاسد بسبب امتداد زمانه وقصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیر المحمدیین ایدنا الله بروحه القدس بر شما فرستاد تا باز دعوت بطرف همان طریقهٔ واحدهٔ محمدیه فرمایند واز کثرت بوحدت جذب نمایند وشما را الفهمانند که پیران ما همه محمدیهٔ خالصه هستند واین کثرت امتیازات که شما بهم ساخته اید بالکل درین طریقه منتفی بود ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین پس ما را که حقیقتا بکشف این حقیقت ببرکت محمدیهٔ خالصه مشرف ساخته است ما از شما حق واولی در نسبت این طریقه علیه هستیم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین ای یاران شما که اتفاق ارادت در جناب بزرگان ما دارید و داخل طریقه علیه حد بائید چرا اینهمه شبهات ظاهر می سازید ما که بفضل الهی بنسبت وراثت صاحب طریقه بزرگان خود ایم وسادات الامهیم چه احتمال است که از شما مریدان ما متابعان نیز در ارادت وایمان کمتر باشیم و با اطلاق شرک خفی دران جنابهای پاک روا داریم نعوذ بالله منه زهی قدردانی مرشدان وزهی ظن نیک در حق صاحبزادگان حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین رضی الله عنهما که اجداد جد وجدهٔ ما اند نیست فرزندان خود وظن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت وتبعیت بزرگان خود که وسائط ووسائل وصول الله اند نیست که بیان شد باقی مانند اکابر دیگر طرق پس هر چند که تبعیت آنها ما را ضرور نیست لیکن مقر حقیقت اکابر همه طریقه ها هستیم وچون اقرار نبوت همه انبیاء ما تقدم واقرار ولایت همه اولیاء الله میکنیم وهمه را بر صراط مستقیم و راه راست میدانیم واگرچه مصداق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میشناسیم اما از قائل لا نفرق بین احد من رسله هستیم پس ما محمدیان را اقرار حقیقت اولیاء همه طرق سلف چون اقرار حقیقت همه انبیاء گذشته لازم است که نه اتباع آنها و دیگر اهل همه طریقه ها را هم اقرار حقیقت وهم اتباع طریقهٔ خاتمهٔ محمدیه ضرورست سبحان الله عجب معامله است وانقضاء همین قدر مدت قلیل که یکهزار ویکصد وچند سال از هجرت آنسرور درگذشته است آنچنان ناآشنائی از نسبت محمدیهٔ خالصه در بواطن امت پیدا شده که از استماع نام طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه متعجب می گردند ومیگویند این کدام طریقه است آیا محمدیان خالص از نزد خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق است که در زمان آنسرور علیه السلام بود وآل واصحاب او علیه وعلیهم السلام داشتند وهمه اکابر اولیاء الله علی تفاوت المراتب بران بودند ومرشدان ما رضی الله عنهم اجمعین قدم راسخ در همان طریق داشتند ومجتهدانه بر همان طریق رفته اند وما محمدیان خالص نیز بر همان طریق میرویم پس اینهمه طرق اولیاء طریق محمدی است وبی شبهه اهل حق اند اما چنانچه در هر طریق تمیزی لاحق گردیده از ما عدای خود ممتاز ساخته و بآن نام خاص مخصوص از محمدیهٔ تمام که شامل همه است گردانیده است همچنین اصالت وخلوص نفس المحمدیه قوت اتم گرفته ظهور اکمل نموده همان معنی عام شامل بنفس خود از مشمولات خویش که بلاحق خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحیثیت خلوص خویش مسمی بمحمدیهٔ خالصه شده است وخالص محمدیان را باین شرف مشرف ساخته والا نظر بعموم خود همان یک محمدیه است که در همه مؤمنین سائر و دائر است پس این معنی را بتاسف واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص وعام شود۔

تمثیل در تحقیق محمدیۃ خاصہ و عامہ و تفریق محمدیۃ خالصہ و ممتزجہ

مثلاً انسانیۃ معنی ست کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل ست و کاتبیۃ و عالمیۃ و مثلها دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه با انسانیۃ نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیۃ جمیع افراد را شامل نیستند و بعض یافته شوند و بعض نه و انسانیۃ شامل و محیط اینهمه هاست و انسانیۃ بمعنی حسن انسانیۃ نیز می آید و مصطلح ست و میگویند که انسان را انسانیۃ پیدا باید کرد و آدمی را آدمیته هم باید رسانید ع آدمی را آدمیت لازم ست * عود را گر بو نباشد هیزم ست * و اینهم معنی کلی ست اما کلی اضافی مثل همان کاتبیۃ و عالمیۃ که در بعض یافته شود و در بعض یافته نشود پس امتیاز این انسانیۃ خاصه از ان انسانیۃ عامه از راه غیریت و خروج امر آخر نیست و چیزی دیگر نشده و امتیاز کاتبیۃ و عالمیۃ از انسانیۃ از راه لحوق وصف کتابۃ و زیادۃ علم ست بر نفس الانسانیۃ و شمول انسانیۃ از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیۃ عامه بر انسانیۃ خاصه از راه حیثیۃ عموم و خصوص ست که از اعتبارات همان یک شی و وحدت ست پس مثل هفتاد و دو فرقه که طرق متعدده محمدیۃ عامه اند مانند کاتبیۃ و عالمیۃ ست که در تحت انسانیۃ عامه افتاده است و هر چند جدائی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطه انسانیۃ مطلقه نرفته و نسبت دلالۃ التزامی با انسانیۃ دارد و از راه کشف همین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیۃ بود که آنسرور علیه السلام قبل ظهور اینها ستفترق امتی فرموده و مثل محمدیۃ خالصه که طریقه واحده ناجیه ست مانند انسانیۃ خاصه است که در تحت انسانیۃ عامه واقع ست و این امتیاز تحتیه و فوقیۃ باختلاف حیثیات همان شی واحد ست نه امر زائد بر آن و اگرچه در مرتبه خصوص و خلوص خود ممتاز از مرتبه عموم و اطلاق خویش در اذهان مینماید اما تغائر عینی پیدا کرده و بخروج امر آخر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقه و صورت همان بر صرافت وحدت فوقیه خود ست و خاتم مراتب اعتبارات و نسبت شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع حسنات و خیرات نفسیه خویش ست که یک سر مو گنجایش زیادت و کمی نگذاشته و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور اتم خود درین صورت خاصه خویش کرده تشخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در خود داشت ظاهر نموده ست و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که غیر طبیعی اویند خواه بزیادت امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده ست ثبتنا الله و ایاکم علی الطریقۃ المحمدیۃ و رزقنا و ایاکم برکاتها العالیۃ علی صاحبها الصلوۃ والتحیۃ آمین یا رب العالمین نهی محمدی مشربی که خود را بردای محمدیۃ پوشد و با ظهار کلمات انانیۃ نخروشد پس یگانه فنا اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته سزاوار امارت محمدیان گشته والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل و مقامات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث ست هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه ست و منازل و مقامات این بیشتر از آیات قرآنیه اگر شوق و دریافت اصول این طریقه ذوق و شناخت وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب حفظه الله باید نمود و محبت و اعتقاد و رجوع بمطالعه آن باید فرمود هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هرچه دران ترددی رو دهد از قصور فهم خود باید دانست و ان هدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سراپا لباب صاف و بے اغلاق ست اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب متعذر و شاق ست لهذا محبت و ایمان با صاحبان هم ضرور ست و هر که ازین طرف منحرف از همان جناب دور و مهجور ست و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم افتاده و سنت الله حق و سائط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور ست و سفینه برای عبور تمام تحقیقات مستند است باحادیث و کتاب الله و حق بر حقیت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند۔

فائده

باید دانست که چنانچه مرتکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود همچنین از ارتکاب سیئه محمدی خالص از محمدیۃ خالصه بیرون نمیرود خواه بران خطا معاتب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بیک توبه انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود و اصل عقیده که ایمان ست مستحکم باید انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین

قال علیه السلام خلص نیتک یکفیک القلیل من العمل و اگرچه اکرم محمدیان عند الله همانست که متقی تر است کان اکرمکم عند الله اتقکم اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیروند
و ازین امور مایوس از رحمت نمیشوند لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بخلاف دیگران که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک تا نیة خویش پاک نگشته اند و
محمدی خالص مستند از رهبانیه هیچ نمیکشاید ایمان می باید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بالجمله بشرح متن باید پرداخت و مرادات دیگر الفاظ آن
واضح باید ساخت که بنده لفظ تخلص کم در دست در رسائل خود از ان دخل نموده که اکثر مردمان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم است خصوصا درین رسایل
واردات بمناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده ترضرور و حال آنکه چه جای تسوید این مطالب بعنایت حق اشعار فقیر هم با وجود رعایت رتبه شعری
از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدان آمد و رود بقصد و آورد موزون ننموده و مستغرق و مستهلک درین امر بتکلف نبوده و هیچگاه مدح و هجو
کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و از نالیش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله آنست که اکثر اوقات در غلبه حالات معانی که بر قلب
وارد میشود و مطالبی که از رب ودود میکشود در بیان آن ازین هیچمدان بزبان رباعیات موزون میگردید و گویا اجمالا بقید تحریر میرسید مراد از غلبه حال وقت استیلا
تا آنکه و حالت شدید مشاهده است و از قلب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالا موزون میگردید که در چهار مصرع گنجایش تفصیل
مطالب نمیشود و الاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل امورا متعددة و التفصیل تعیین بعض تلک المحتملات او کلها و هر چند با وجود ایجاز و اعجاز موزونیت و بندوبست و انداز
شعریه چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده بتصریح و تعیین است که در آنقدر نثر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط مسائل
است که با چنین تفصیل گنجایش مطالب در رباعی و اشعار از محالات است و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام اشعار خویش بنا بر مقدر بودن شرح رباعیات
است بالتخصیص فقط و اظهار التسوید آن برین مطلب پس چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشدزاده و الاکرم محمد میر محمدی المتخلص اثر سلمه الله تعالی خواستند که مسودات
را صاف نمایند و آن متفرقات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد و بشرح اینها پردازد برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که اثر تخلص میکنند
برادر حقیقی بنده اند و حقیقة اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبدء خود حاصل کرده اند و بمغز سخن میرسند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان
تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بیهوده را سر و دماغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان بجهدی ازان کمیت قلم رانده و بجلو هر رباعی پیاده نثری
دوانده و آخر آن هر عبارت نثر رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و سخنی دیگر در کلام فزوده و مراد از بیهودگی مقید نشدن است با مر مخصوص از راه غلبه مشاهده حضرت
اطلاق و پراگنده خاطر بودن از هر تعین و هم مراد از بیهودگی حیثیت امکانیت خود است که در کشاکش وجود و عدم است و هم بیان امر واقعی است که بنده را در نظر خویش هیچ
لیاقتی نیست و خود را نالائق محض میداند حق ازین معنی آگاه است و بر دید قصور من گواه و اینهمه عنایات که او تعالی بر حال من قاصر وارد بتصدق حضرت ناصر است ایدنا الله
بنصرة سره و قدس سنا برکته بره پس این بیهوده را سر و دماغ آن کجا بوده که بچیزی هیچ پایه تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بمرشدزادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی
ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بی خواست و بی تکلف آنچه از مبدء فیاض بر دل وارد میشد تحریر میکردم و بیشتر ازین رساله یعنی
اکثر واردات در حضور اقدس جناب امیر المحمدیین حضرت قبله گاهی دامت برکاته در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری ۱۱۷۲ تحریر یافته بود و آنجناب علیه السلام پسند میفرمودند
بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت در حق این حقیر ارشاد میفرمودند چه بیان نمایم کسی که یکبار هم بشرف صحبت مشرف
گشته است شنیده باشد و در همین سال بتاریخ دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر و المغرب رحلت آنجناب شده است رباعی ساز سفری کار آنها
اند ما هم برکاب گر چنین خواسته اند ای ورد تو هم برای تعظیم اکنون برخیز که اهل بزم برخاسته اند تا عاقل زنده دانسته اند و برین عالم برگماشته اند چون منظور سرانجام
کار است اختیار است و گرنه ما هم از جهان روز رحلت آنجناب بالعالم نموده ایم و ازان بارگاهی انجا بوده ایم محض برای ایشانیم و بجای ایشان انا لله و انا الیه راجعون و بحکم
ان اولیاء الله لا یموتون الحال نیز همچنان حضور است و این هستی ما ظهور همان نور در هر صورت یکجاییم و کی از آنجناب جداییم بالجمله مجموع این رساله واردات حسب حال

و یکصد و یازده وارد اند و در هر وارد شعر بیست در میان و اول و آخر یک یک رباعی مناسب آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و مختار حقیقی او تعالی ست و بس این مجبور نیز بلا تکلف آنچه وارد شده نگاشته و سر خامه از تبعیت واردات بر نداشته بی اختیار هر چه موزون کنانیدند کردم و هر چه نویسانیدند نوشتم و هر رباعی که مقدر بود داخل واردات نمودم و بنهجی که ترتیب آن در علم حق تعالی ست وا نمودم در این رباعیات نیز از واردات اند و تمام این رساله مقتبس از نور احادیث و آیات و ما هذا القول من الحیثیت الشاعریة و باقاته عن الاهواء النفسانیة اگرچه در هر ناطق موافق استعداد او متکلم همان کلیم مطلق ست اما در آن مرتبه که حجاب خودی شق ست اسناد بحق احق معامله عموم دیگر ست و معامله خصوص دیگر لا یستوی الاعمی والبصیر لیستویان مثلاً فرقی که در کلام اولیا و انبیاست همانقدر فرق در کلام عوام و اولیاست و فرقی که در حدیث نبوی و حدیث قدسی ست همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی ولی ست و نزول کلام الله بوساطة جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت ست بر ذات حضرت خاتم النبیین علیه الصلاة والسلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب ولایت ست نصیب متابعان هم گشته و باین الوش خاص ممتاز شده اند و میشوند بهر حال چون تحریر و تقریر هر مطلب محض بالقاء رحمانی ست و بلا دخل اراده و قصد طبیعی و نفسانی پس در هر جا آنچه حق نویسانید نگاشت و بطوریکه او تحریر کنانید داشت چنانکه جای بطریق شرح نوشته و بجای بحکم دیگر مطالب گشته و لهذا این مختصر مسمی بواردات گردیده و بجای فصل لفظ وارد بتحریر رسید یعنی جای در متن بطور شرح بیان مطالب رباعیات کرده و تصریح مرادات و اشارات آن نموده و هر مطلبی که متعلق بمعنی آن رباعی ست نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق برباعی ست شده و باز دیگر معانی در وی نموده و سخن در سخن پیدا گردیده آنکه نویسانیده ست او حقیقت این تسوید را خوب میداند کاتب را بر کتابت نظر ست و قلم از تحریر بیخبر هر رطب و یابسی که از زبان خامه بر آورده بر آورده به آینده و اینجا لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین بر وی پس چون تصنع بنده را درین امر دخل نبوده و حق تعالی ابواب واردات بر قلب کشوده نام رساله متن واردات عنایت شده و لفظ فاصل در اصطلاح صوفیان گشته و عنده فصل الخطاب —

تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

بهیچ کلام اهل ظاهر که بی بهره از حقیقت اند و کسب علم از حواس ظاهره کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بر یک وطیره میباشد و در هر بحث همان بحث که شروع میکنند ذکر و مینمایند و فصل و باب بسیار سازند زیرا که کلام ایشان باختیار ایشان ست هر چه اراده مینمایند آن مطالب بیان میکنند و کتب ایشان تالیفات ست تصنیفات نیست حکایة در هر مقام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات سلف مینمایند و چند مقدمات معروفه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویانند و نتیجه برخی می آرند و حاصل رای خود فهمیده اگر گاه باشد از راه فیض سخن کلمه بخوبی ادا نشته از زبان ایشان هم برآید لیکن حقیقة آن از دریمی یابند و محل اعتبار نیست ـــ گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری طریق کلام اهل باطن که اهل الله اند و از حقیقة آگاه آنست که تحقیقات ایشان سراسر تصنیفات ست و کلمات ایشان تالیفات نیست گو بعض مطالب معارف مطابق گفته و نوشته دیگران هم افتد تالیف نباید فهمید که ایشان نقل چیزی نکرده اند بلکه همان معانی مکشوف بر ایشان هم گشته صاحب حال اند و مالک اقوال چنانکه اگر اجتهاد مجتهدی با اجتهاد مجتهد دیگر مطابق افتد یا امور شرع که باحکام دیگر شرایع موافق آید نقل آن امور نیست بلکه در اجتهاد او هم همان آمده ست و حق تعالی بهمان امر ما مور کرده پس اینچنین توافق از راه تحقیق ست نه نقل تقلید مثلاً نقال کسی را نخواهند گفت که نقل صورت و شکل دیگری که خود آن نداشته باشد به نیت نقل او کند والا اگر کسی در اصل صورت خود مشابهتی بدیگری داشته باشد بکی را نقال دیگری نمیتوان گفت و حرکات و سکنات یکی بحرکات و سکنات دیگری که بی قصد نقل و تشبه مشابه افتد نگویند که فلان شخص درین حرکات نقل فلان کس میکند پس بدین محققان بلا و روح القدس مبدء فیاض القا معانی حقه میشود و اخذ علوم بے توسط حواس ظاهره از جناب حق تعالی بطریق الهام هم مینمایند و صاحب مکاشفه و قوت قدسیه اند و راهی با رب خود بطور ولایت دارند و از کمالات نبوت بهره مند اند و کلام ایشان مانند کلام اهل ظاهر بر یک نهج مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامعه میشوند همان یک نهج القار رحمانی خاصه ایشان ست هر چه هر وقت از جناب الهی بر قلوب ایشان وارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام این بزرگان را علما ظاهر در نمی یابند و دریافت مطلب نمیکنند و گفتگوی مستانه می فهمند و تطبیق آن مطالب اهل قشر دشوار میشود و اکثری که بی نصیب از ایمان حقیقی اند بانکار پیش می آیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حسن ظن قائل

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات بارده و توجیهات بیجا از طرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر این است که ولی را
ولی میشناسد و نبی را نبی و حقیقة کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما یعلم تاویله الا الله رتبهٔ علماء راسخه همین است که ایمان بران کلام آرند و انه بیش حق سبحانه دانند
والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون نهج کلام ربانی همین است که بر یک طور گفتگو نیست هر چه نازل شده شده اهل ظاهر پے بمعانی بطون آن نمی برند
معنی هر آیة جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقة کلام الله آگاه است و بعد آن جناب آل و اصحاب او
علیه و علیهم السلام که کلمه انا قرآن ناطق مخبر ازین معنی ست و بعد ایشان هر کسے را که میخواهند بتصدق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر استعداد بر اسرار
قرآنی اطلاع می بخشند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این زمان از دل اقرار ایمعنی فی الحقیقة حاصل مے شود که این گونه کلام مقدور بشر نیست
و الحق کلام الله است والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق و لاتکونن من الممترین و معنی آیة ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله منکشف
میگردد پس کسانیکه بفیض حقیقة قرآنی مشرف میشوند بطفیل و تبعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقة جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مینمایند
مغز کلام ایشان را هم هر بے بصر نمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی توانند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین والمحمدیون سادات الامم اجمعین
که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق محمدیان ست ـ

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار است برای اهل ظاهر حائل چون دیوار است که العلم حجاب اکبر در حق ایشان است چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند همین اعتبارات جزئیه را
دریافت میکنند و هر قدر که بحث و مسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک است هرگز افزون نمیگردد در اصل فطرت هر کسے را هر قدر که
داده اند داده اند لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست ست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست در بدن هر که را هر قدر بقوة یا بضعف که از ابتدای خلقت داده اند
باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان التیام کثرت معلومات اعتباریه میگردد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در
زمین خود همی تراشند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل ذاتی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که محققانند و علم کلی در اصل استعداد نصیب این
وسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رو دهد در پیش محیط علم ایشان اعتبارے ندارد
و دل اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد مرتبه ایشان بے نهایت ست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میدهد آنرا بے اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار
میشناسند و با اینهمه وسعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شئ در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگر چه بیش از هرزه‌زبانی و تضییع زبانی نیست
لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان بمقتضا للنفس و تصنع که راه و رسم اهل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار دید قصور ست که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و
هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت در جنب کبریائی حضرت خالق بیش از هزیان نیست و ممکن بے سر و پا که بوده و باز نخواهد بود هر چه بعمل خواهد آورد
در پیش دوام حضرت واجب تعالی تضییع اوقات ست وقتی که صاحب ما صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را
چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را حسنات دانیم و هم این بیان برای تسلی معترضان و مخالفان ست که فقیر خود معترف بقصور خویش ست احتیاج
اعتراضات و طعنهای ایشان نیست و درین امر هم حق تعالی محتاج دیگرے نساخته برای بد گفتن همین نفس لوامه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند
پس اگر ایشان نباشند ما محتاج نشویم و درین امر بوجود ایشان که کسی بدگو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت کامله رسول الله علیه السلام و جامعیت همه اضافات بر ما صادق آید و مظهریت تمام اسمای الهی
نماید حاشا و کلا که یارانرا احتیاج معتقدین ست و نه احتیاج منکرین ست خود هم خودیم و دشمن خود هم خودیم خود را حقیقتا چشم داده است تا مشاهده خود نمائیم و جسم داده است تا مشهود و بصر خود در آئیم و گوش داده است تا کلام خود بشنویم و زبان داده است تا
با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی ورزیم

دانش داده است تا بخود دیدا سائیم و وحشت داده است تا از خود رم نمائیم و عرفان داده است تا معتقد خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق ما محتاج ست و نه ما
مخلوقان را کسی بجز احتیاج حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و ہم تمثیل ہزبان براہی الست کہ چنانکہ در عالم ہزبان بیخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بتکلف سخن نمیگوید
ہمچنین در وارد ایمطالب ہر جا شبہ است و از راہ ہوش خودی و دخل حواس مادی بیان نشدہ بلکہ در حالت استفاضۂ ایمانی سلب جوہر ظاہری و تعطل از توجہ بخودی ہو
پس اگر عقلا را سستی در عبارت و خللی در فہمید مطالب واقع شود البتہ کہ معاف خواہند فرمود و لب طعن بر سخن کسی کہ بیخودانہ میگوید نخواہند کشود و دیوانگان الٰہی را کہ در
شاہدہ احدیت حیرانند و محرم این بیان یقین ست کہ صفا بر صفا خواہد افزود و موافق مذاق خواہد بود ع قدر زر زرگر بداند قدر جوہر جوہری + ہر کرا حق سبحانہ
خواست محرم اسرار ساخت و ہر کرا خواست پردۂ حجاب بر دلش انداخت ایشان کہ اند تخطیۂ ایشان چہ کار با خدا ہست و رسول راہ نما ہر گاہ طائفہ کلام الٰہی را کلام شاعر
پنداشتند و ما ہو بقول شاعر و جماعہ بیان رسول او را از ہوا انگاشتند و ما ینطق عن الہوی چون حقیقت کار چنین ست کہ اہل ہوا اہل صفا را ہم قیاس بر خود میکنند
و افعال و اقوال ایشان را مانند اعمال و اقوال خویش میدانند کہ المرء یقیس علی نفسہ و چنان جناب پاک را علیہ الصلوۃ و السلام منسوب بہوای نفسانی کردند و آیات منزلات
از قسم شعر شمردند پس نظر بر دو قبول خلق و شتن دبال و خاطر خواہ ہمہ کس نگاشتن محال زیرا کہ استعداد ہر کسی مختلف واقع شدہ پس چنین تقریر و تحریر کہ موافق مذاق ہر کس باشد
از محالات ست و ہر چند کہ از راہ جامعیت محمدیہ افاضۂ اسرار شمول معنی مطلق بر قلوب اینہا کہ صاحب عقول جزئیہ اند کردہ میشود لیکن این نافہمان نمی فہمند و بر دو قدح
پیش می آیند شعر بانجی الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا + یعنی حق تعالی کہ منزہ از ہمہ نسب و اضافات ست از زبان خلق نجات نیافت و ہر یکے او را
مقید باصطلاح خاص خود نمود و در ذہن خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر متصور ہر یک را روا دادہ و جناب رسول مقبول علیہ السلام کہ صاحب
جامعیت ست و حقیقت محمدی حاوی ہمہ حقائق کہ صادر اول ست علاج این عقول قاصرہ نفرمود و نتوانست کہ ہمہ را مومن سازد و از انکار باز داشتہ راہ توحید نماید پس ما کہ
بطفیل آنجناب مصروف بیان حقیقم کی ما از دست طاعن احمقیم پا برہ تبعیت رسول میگذاریم و از لومۃ لائم باک نداریم فضل الاطمینان و التسکین و المستعان و بہ نستعین
بالذات حاصل ہمین اطمینان و تسکین خود ست و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از ہمین نوع خود منظور کہ در نظر عرفا ہمہ مردم کنفس واحدہ مشہود می شوند پس
ہر کسے را کہ ہدایت الٰہی خواہد رسید بمحمدیۃ خالصہ خواہد گروید و اگر خلاف خواہد ورزید در آخرت خواہد دید آنچہ خواہد دید ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون ما را درین امر
شک و شبہ نماندہ و حق تعالی بمرتبۂ طمانیت کاملہ رسانیدہ ہر چہ ہست از حکم پروردگارست و بندہ در اظہار امر حق ناچار و در قدح خلق کار نیست و منظور
جز رضای کردگار نہ فبالله و لله ہذا البیان و علیہ الاعتماد و التکلان —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الواصلین بالایقان و شرفهم بحالة الاحسان و الصلوة و السلام علی من فتح الله
فتحا مبینا و رضی له الاسلام دینا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فهذا الوارد الاول هو المسمی بفاتح الواردات قال ربی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو
الفتاح العلیم فارجوان یفتح بینی و بینکم باب الافادة و الاستفادة کما فتح بینه تعالی و بینی باب الافاضة و الاستفاضة لافیدکم ما یفیدکم فی الدنیا و الآخرة و ما التوفیق الا به
و هو خیر الناصرین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المهدیون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو المسمی بالعالم ابتدأ بالقلم و اول ما
خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه المنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العرفاء یعبرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل فکما ان علم الکلیات جمیعها حاصل
للعقل اجمالا و الجزئیات المفصلة تکون مندرجة فی الکلیات هکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال و لا یفهمه الا من انکشف علیه اسرار جوامع الکلم المتران کل ما یخرج من قلم
الکاتب و یظهر من النقوش بالفعل کان ثابتا فی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتا فی القلم استعدادا کان فی علم الکاتب بالصورة العلمیة قبل القلم و کل من الصورة

کانت فی نفس الکاتب ذاتاً بالتقدم الذاتی فاذا اراد اللہ سبحانہ ان یفتح علی قلب العبد باب الواردات یتوجہ الیہ بذاتہ مع کل صفاتہ واسمائہ ومع الوسائط والوسائل الاخر التی
واجبۃ الاعتبار ومنہا المبادی العالیۃ من العقول العشرۃ فیلقی المبدأ الفیاض علی قلب المطالب باذن ربہ ویتجلی علیہ باسمہ الفتاح ویعلمہ من لدنہ علماً ویقترب العبد فی ہذا الوقت
ویقرأ حینئذٍ باللسان الحالی اسم ربہ الذی خلق خلقہ من علق وہو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فالحمد للہ رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لکل
ما فی العوالم من العلویات والسفلیات والمجردات والمادیات الرحمن الرحیم الذی عم احسانہ علی الوری وخص عرفانہ بالعرفاء مالک یوم الدین المنزل الدین الارضیہ ولہ الدین واصباً افغیر اللہ
تتقون والیوم الایوم کل یوم ہو فی شان ولا مالک الا ہو ولہ ما فی السموات والارض اللہم ایاک نعبد ما نعبد ولا معبود سواک وایاک نستعین ما نستعین ولا مستعان ما عداک اہدنا الصراط
المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامۃ علی المحجۃ الخالصۃ صراط الذین انعمت علیہم من قبلنا بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض غیر المغضوب علیہم بکون الغشاوۃ
علی قلوبہم ولا الضالین الذین یترددون فی توحیدک وحقیۃ اصطفائک آمین بحق سید المرسلین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ الطاہرین الراشدین۔

بیان مرادات تحریر ہو الناصر بر سر وارد و نبات تسطیر بسم اللہ بر آن مراد

چون این کلمۂ ہو الناصر ابتدا بر سر مسودۂ ہر وارد تحریر گشتہ بود و در رسالہ و کتاب نیز جان قسم داشتہ شد تا در ہر مقام اول مشہود و مذکور ہمین اسم سامی و نام نامی شود و چون
بموجب حدیث شریف شروع ہر امر بتسمیہ باید اوّل ہر وارد کہ جدا جدا وارد گردیدہ و ہر یک مطالب علیحدہ دارد بسم اللہ تحریر نمودہ آمد و او سبحانہ برکات خاص درین عمل عنایت
فرمودہ و گویا تسمیہ بمنزلہ جزو ہر وارد و منجملہ واردات ست و ہر کلام تمام موافق مرضی رسول علیہ السلام والتحیات پس اگر کاتبان و ناقلان آنرا سہل و نادر دانستہ بنابر تخفیف
کتابت قلم انداز خواہند نمود از قصد ایمان خویش سد راہ فیضان گشتہ باب خسران برخود خواہند کشود و چنانچہ بعض اسماء الٰہی یا دیگر حروف مثل ہو و الف وغیرہا کہ بر پیشانی
مکاتیب و نوشتہ ہای نگارند ہمچنین کلمۂ مبارک ہو الناصر را کہ انسب و اجمع از ہمہ ست ازان قبیل و اینجا شمارند پس گمان تقدم و تفوق آن از بسم اللہ نمایند و اسماء الٰہی کہ قبلیہ
و بعدیہ با ہمدیگر ندارند چنین خیال نفرمایند و در عبارت ہم این جملۂ طیبہ گویا نہ داخل کتاب ست و نہ متعلق بہ پیش و پس بلکہ متصاعد بطرف حق ست و پس و علامت شروع
تسمیہ بود و درود وارد دیگر ست و سبب فاصلہ بین السطور و موجب فرق نمایان واردات از ہمدیگر مع ہذا تقدم این اسم الٰہی از بسم اللہ در تلفظ و کتابت ہم ہیچ قباحت ندارد
زیرا کہ دال برآنست کہ تسمیہ بمدد و نصرت اوست و ہو الناصر فی التسمیہ اسمہ ایضاً و چونکہ مجموع شرح و متن ہر یک وارد بالاصالۃ یک چیز تمام و کمال و امروزی بال گشتہ بمنزلہ یک یک
صحیفہ و رسالہ شدہ ہر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیدہ ست و بر اسمہ حمد و صلاۃ علیحدہ و وجہ تسمیہ با خود دارد زیادہ تر موقع ضرورت نوشتن بسم اللہ بر سر ہر واحد ہم رسید
اما ازانجا کہ شرح و متن ارتباط تمام باہم یافتہ کیفیت وحدانیۃ پیدا نمودہ است ہمان کلمۂ ہو الناصر و بسم اللہ متن ہر وارد در ان مجموع کفایت میکند حاجت تکرار نوشتن نیست
و شرح بسم اللہ در شرح خطبۂ متن گذشت جا بجا احتیاج نوشتن ندارد و توجیہات نوشتن لفظ ہو الناصر نیز ہمین یکجا کافی ست بار بار ہر جا تکرار آن ضرور نیست ہو الناصر و بہ نستنصر
پس ہو از ضمائر ست و اعرف المعارف و مخصوص بہ مضمر معنوی و اقوی از اسماء و اعلام و معین بہ شخص ہر نام و الناصر اسمی از اسماء اللہ ست کہ در ہزار و یک نام داخل ست و از
قرآن شریف بدلالت التزامیہ استخراج کردہ میشود و ہم ناصر اسم حضرت رسول اللہ ست علیہ الصلاۃ والسلام کہ در نود و نہ نام آنحضرت مندرج ست و ہم ناصر نام حضرت مرتضی علی ست
کہ در اسماء ایشان مرقوم ست و ہم ناصرہ مثل محمدہ نام حضرت فاطمہ ست و ہم این اسم مبارک نام حضرت قبلہ کونین ست پس باین نیات ما ہمہ بایں ہر گاہ کہ مجموعہ اسم چیزی بنویسیم اول
سر ہر مطلب این اسم پاک را بتیمنا و تبرکا می نگاریم بعد ازان بتسوید مطالب می پردازیم و رجوع بجناب حضرت رب الارباب کہ ناصر حقیقی و خیر الناصرین ست نمودہ طلب لقاء مطالب حقیقۃ
مینمائیم و ارواح طیبۂ آن جنابہا را کہ این اسم مبارک منسوب بآنہا نیز گشتہ و ناصران اضافی اند وسیلہ گرفتہ از ایشان مدد خواستہ امیدوار ورود معانی صادقہ میگردیم و بادی مطالب
جل نصرہ بتوسط این مظاہر ہدایت خود مکشوف میگرداند آنچہ مکشوف میگرداند و بنویسانند آنچہ بنویسانند پس نصرت حقیقیہ مخصوص بذات حق تعالی ست و نصرت اضافیہ مضاف بذوات
این مظاہر ہدایت کما ان الہدایۃ بمعنی الایصال الی المطلوب مختصۃ بذاتہ تعالی و بمعنی ارائۃ الطریق منسوبۃ بذوات الانبیاء والاولیاء علیہم السلام اگرچہ فی الحقیقۃ معنی ہر دو
منسوب بحق ست پس با ہمہ این نیابت صاحب خود از منصوران سلفیم و ان جندنا لہم المنصورون و از ناصران خلف و ان جندنا لہم الغالبون و تبدل حیثیات ناصریۃ و منصوریۃ

اضافیه و جمیع مراتب علل و معلولات و مرشدین و مسترشدین و مفیدین و مستفیدین و آباء و ابناء علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری ست و بعضی نسبت ببعضی از جمله ما
منصور اند و نسبت ببعضی از جمله ناصران غرضکه در هر جا و هر مرتبه همان حضرت ناصر جلوه فرماست و همان آئینه دار او محو تماشاست ۵ در و دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ٭
هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ٭ نه سخن غلط نه فقط این حالت از راه کثرت شوق و غلبه محبت بهم رسیده بلکه آنچه حق و نفس الامر ست مکشوف گردیده و حال و ذوق مطابق
واقع حاصل گشته و معامله از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین پیوسته در و دیوار چیست که آئینه دیدار او شود همه جا و همه وقت در دعشق ست که مرات جمال با کمال حبیب خود
است و شنوای ناله عندلیب خویش والحمد لله بعد از آن جناب اصغاء آن ناله درد آمود بگوش هوش نموده و مینماید و هر زبان چون عندلیب از چهچهه و ناله خویش مجلس گلشن را گرم میدارد
و در گوش خفتگان چمن شورش مے اندازد لحضرته ای عندلیب ناله زارت شنیدنی ست ٭ هم تازگی گلشن و باغ تو دیدنی ست ٭ در اصطلاح خویش چه گوئی بجز و
وکل ٭ و اندر زبان خود چه نهی نام برگ و گل ٭ یا حضرت ناصر توئی همه جا حاضر و ناظر ما را هیچکس کاری نیست و در کونین جز ذات بے مثل تو یاری نه جل شانک و عم سلطانک
۵ ای که میگوئی کرا داری ترا داریم ما ٭ عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما ٭ استغفر الله ثم استغفر الله غیریت کجاست که ادعای آشنائی تو کرده آید و جدائی کراست
که دعوی محبت نموده شود توئی که یار خودی و توئی که آئینه دار خودی لحضرته غیر من نیست در من تو حجاب ٭ پرده چشم من حجاب من ست ٭ بلکه توئی که درین پرده ها
چشم ما چون نور نگاه ظهور نموده و توئی که ازین پرده ها باعتبار ظاهر خود را نهان فرموده انت الظاهر و انت الباطن ۵ توئی آنچه بود و توئی آنچه هست ٭ بیانت
کنون در زبان من ست ٭ له الحمد فی الاولی و الآخرة وافوض امری الیه باطنه و ظاهره فاحمد الله الذی نصرنی و جعلنی ناصرا ایده ناصر بالوراثة و الخلافة و هو خیر الناصرین
و جعلنی منصورا اولا فی المحبین الخالصین و انا ولیهم و اشبهتهم بامیر المحبین صورة و معنی ظاهرا و باطنا و ثانی اثنین معه فی النزول الاتم و سمانا المدرج الاکمل و هو منی
فی الدنیا و الآخرة و انا عینه و لحمی لحمه و دمی دمه و روحی روحه و نفسی نفسه و ظهرت فی ضمن ظهوره بنور واحد و من کان هو مولاه فانا مولاه فانا الا هو لا شریک له بل هذا حسب ما دعا
اذ قال له ربه بالالهام الخاص انی جاعلک للناس مقتدا و اماما قال و من ذریتی و قرء اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید فتقبل دعا
ربه فی ضمن دعاء رسوله علیه الصلوة و السلام کما التقبلنی فی ضمن قوله رضی الله تعالی عنه فاجری نهر ارشاده و فتح باب علمه و خصص بهذه العنایة الخاصة و لده المتوسط الذی
قال فی حقه خیر الامور اوساطها و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آن مطالب که دران وارد شده اوست گواه و کفی بالله شهیدا که گاهی تمام وارد یکدفعه بیک قلم وارد شده هست که گویا یاد بود
و گاهی فقره فقره می آمد چنانکه عبارت فراموش شده اندک اندک یاد می آید و گاهی در اثنای راه که فقیر دران ایام بطریق سیر هر طرف میگردید وارد آمد و رفت بالکل ترک کرده بود و تمام وارد
بمع رباعیات در ورود میشد و بنده در خانه آمده آنرا می نوشت و گاهی در وقت ورود گریه شدت کردی و گاهی حیرت رو دادی و گاهی خنده بسیار آمدی و گاهی حزن و خوف
غلبه مے نمودی و گاهی فرح و رجا مستولی میشدی غرضکه معامله من همین بود و همین احوال من مقتضی ورود آن وارد که مناسب حال بود میشد و پاس خاطر کسے یا تعلیم دیگرے یا تصنیف
کتاب ازین امور هیچ امر در آن زمان بخاطر نمیگذشت و عجب خلوت در انجمن و عین مجالس و کثرت رو میداد و گاهی در عالم تنهائی ظاهری هم این ماجرا رو مینمود و بار چون
بانطرف متوجه میساختند استدعای برادر عزیز یاد می آمد بایشان میگفتم بنویسید موافق مرضی شما چنین وارد شده که شما در خواست تسوید شرح رباعیات میکردید و ایشان آنرا شنیده می نوشتند
و ما هر دو برادران وارد را بنظر اقدس حضرت قبله کونین میگذرانیدیم و انتخاب بسیار متاثر شده می شنیدند و در حق بنده ها و این رساله آنچه میفرمودند میفرمودند که بنده خود را لائق
آنقدر عنایات نمیداند تا اظهار آن الفاظ نماید غرضکه کمال بنده نوازی بود و گاهی وقت شب کار و سجاده باب ورود میکشود و از عنایت و رحمت خاص چیزے القا می نمود
بالا تسوید و تحریر چند چند وارد یاد می ماند چنانچه بیش از تحریر بحضور اقدس میخواندند بعد روز با اتفاق نوشتن می افتاد همچنین شده شده چون یکصد و یازده وارد بتحریر رسید
در دل انداختند که این رساله را برهمین تعداد ختم نمایم یکصد و ده عدد موافق اعداد اسم علی ست و یک عدد برای آنکه ان الله وتر یحب الوتر لیس بموجب حکم لعل آوردم

الحکم لله والملک لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها بهدیگر نه بحسب تقدیم و تاخیر وارد دست و نه تقدم و تاخر یکی از دیگری بجهت کمیت عبارت و کیفیت مطالب ست هر چند بعض وارد نسبت ببعض اجمع و ارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعض ببعض امور در حق بعض انفع بود و آثار و الفوائد یکی از دیگرے اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن این امور را دخل در ترکیب و ترتیب بیشی و بیشی هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول ست و این ثانی و یا این از اعالی ست و این از ادانی پس در ترتیب این مجموعه هم دخل خویش نیست و هیچ وجه بظاهر در گفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰهی که مالک و خداوند اینهمه گفتارست بظهور رسیده و محض بلا مداخلة و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری البشری بهیئة مجموعیش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینهمه اسرارست مسطور گردیده و لهذا الوجه درین قید اعداد وارد اول و دویم و سوم نموده و الفاظ زائده بیفائده نیفزوده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیة و مکانیة در تلفظ و کتابة آمدند و از حضرت حق الحجج جدا گشته ممتاز از یکدیگر شدند و از لطافت خویش بکثافت قراءت و کتابت رسیدند البته که قبلیة و بعدیة باین اعتبار در مجموعة بهم رسانیدند و میتوان گفت که فلان وارد سابق از فلان وارد است و یا فلان وارد بعد از فلان وارد ست و الحال همین قسم اول را بدرجه اول و ثانی را بمرتبه ثانی باید گذاشت و در نقل عبارت این اصل نگاه باید داشت و لهذا درین هیچ قید شمار کرده آمد بهر حال الحمدلله آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطالب تن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینجا باید کشود

رباعی

در خلوت ما که رشک صد انجمن ست ٭ با خویش زبان چو شمع گرم سخن ست ٭ عالم آئینه خانه ست و ما را ٭ هر سو که اشارت ست با خویشتن ست ٭

مراد از کلمه خلوت که مضاف ست بطرف ما تعین واحد جامع انسانی ست که تشخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پر از حقائق گوناگون ست و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق ست حاصل ست که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجملة انسانیه رشک اینهمه کیفیت مفصلة آفاقیه ست و زبان عبارت از قوت دراکه و نفس ناطقه ست که همیشه با خویش گرم گفتگوست و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هر سو جز صورت خویش نمیناید و درین عالم هم بجز از تفصیل کمالات حقیقة مجملة انسانیه پیدا نیست کما صرح به العرفا پس هر طرف که اشارت میکنیم مشار الیه آنهم مائیم و مراد از اشارات حرکات مطلقة انسانیه ست که شامل ست حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک ست یا بد و نیکی و بدی آن عائد بهمان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمه اوست از ینجاست که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حسد بهم کسے نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حتی الوسع بمردمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الله باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم

اگر تقریر ست بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر هیچ چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال ست که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چون در حق کلام الله کفار میگفتند ان هذا الا اساطیر الاولین پس دیگر کلام چه رسد اما چون تائید الٰهی مد و مغفر باید و مبدء فیاض القاء معانی حصه میکند از بنده سخنی سر میزند که عقلاء منصف و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاهل طبیعتان کج مزاج بانکار آن کوشند و از بدباطنی خویش خرده شمرند و حسن آن مطالب تجاهل پوشند و باظهار مخالفه جوشند هرگز خلل در حقیقت آن کلام نمیکنند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون اینست بیان حقیقة تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلاء با انصاف و عرفاء ربانی خلاف آن را ثابت ندارند و معقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و بیمعنی ست گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین —

فائده

باید دانست که بعض امور کشوفی مے باشند که بانکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را در آن مدخل نیست و از راه دلیل بهیچ گونه اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً بر تکذیب آن هم حکم نمیکند این امر علیحده ست که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نیز در پیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید اعتبار و نه عجایبی ور اگر تحریر ست بپاے خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی ست مصنف هم گویا زنده و در قید حیات ست و پس از مردن هم از زبان خلق رها نشده چنانکه مخبر از همین حال ست

بیت پیش ازین گفته اند اهل سلف ۞ عذر من صنف قد استهدف ۞ نفس الامر نیست هر نیک و بدی که می نگاریم گل و خار نیست که برای خود میکاریم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره مراد از گل کلام نیک ست که رنگینی عبارت و بوی معرفت داشته باشد و خود فی حد ذاته گل آبدار بود و برای ناظران باغ و بهار و باعث نفع
و تفریح قلوب شود و سبب تقویت دماغ مردمان صاحب مغز گردد و بس فیض چنین گل کاری تا که این گلشن آباد ست جاری ست و خیر آن بباغبان عاید میگردد و ان شاء الله تعالی
بجوش و قوت تمام بهار این چمن و بر باغ بهشت کل خواهد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواهد شد که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و مقصود از خار کلام بد ست
که خود بذاته هیچ و پوچ بود و باعث آزار سخن فهمان شود و سبب باز ماندن از رفتار فی سبیل الله گردد و بنوک شبهات موجب خلش ساده لوحان باشد و در بادیه ضلالت انگشت نمای
خاص و عام شود و مورث مرض شکوک و ترددات مومنین بود و چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راه خود کشتن ست و تا که خرابه جهان ست بی خاری باشد و ضرر بد قولان
بمردمان نابینایان میرسد و شامت آن بهمان قائلان عود مینماید و آخر کار در دوزخ بدرجه اتم شدت خواهد کرد پس هر نیک و بدی که هست عاید بخود ست خدا شاهد ست
اگر کسی منظور باشد یا تفهیم دیگری منظور خدا را شاهد گفتن قسم خوردن ست برای صدق مطالب و هم طرف لطف ست برای استاد شهود و نیز بحق که و شاهد و مشهود و شاهد هم او ست و
مشهود هم او پس در معامله البته غیر بهیچ طور ملحوظ باشد و تفهیم دیگری چسان منظور بود **مصرع** ما خویشتن گم ایم کرا رهبری کنیم ۞ وقتی که خود در بحر شهود او گم شده ایم
و در نظر خویش نیست محض گشته ایم پس دیگران را بخودی چگونه رهبری نمائیم و تهمت این امر بر ذمه خود بهیچ طور نهیم که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء اگر درین زمانه
رهنمائی ست از طرف حق ست و اگر امتیاز اعتبارات ست ممتاز از همان علم مطلق ست هادی حقیقی در هر صورت هدایت میفرماید و هر گاه بخواهد از بندگان خویش مظهر هدایت مینماید بل
چه من و چه کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بسوید رسیده و زیاده تر باعث انفعال گردیده من که با اعتبار سوم هم چه ام و در حساب تعینات غیر متناهیه که ام پس مقابل
مراتب غیر محدوده حضرت وجود هستی این موجود مقید چه مقدار ست و کلامی که ازین بنده سرزده کجا و ثنا لیکن عادت الله بهمین طریق هم جاری ست که در هر وقت از بندگان هر گاه بخواهد
بموجب خلق الانسان علمه البیان چندی را که اظهار مطالب خواهد میگیرد و الا ظهور صفت کلام موقوف گردد و بس رهنمی بر رضای الهی باید بود و تبعیت کسی که باحسن بیان مشرف شده
باید نمود که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب و این کلمات وارده که بنا بر ورود در قلم مشد ه از راه اتفاقات ست ای حبیب
اتفاق چند امر یعنی از راه اتفاق روح با جسد که نفس ناطقه بی توسط زبان نمیتواند که بیان مطالب نماید و فقط زبان هم بی تصرف نفس ناطقه بکلام نمی آید و هم از راه اتفاق علم
باطن ست با علم ظاهر که نه فقط العلم ظاهر قوت درک اسرار ظهور مینماید و نه تنها از علم باطن قدرت بیان حاصل می آید و هم از راه اتفاق رب ست با عبد چه رب که تعین واجبی ست بمنزله
کاتب ست و عبد که تعین امکانی ست بمثابه قلم ست نه فقط از قلم نقش بوجود می آید و نه تنها از کاتب ظهور می نماید ۝ لولاه ولولانا ۞ لما کان الذی کانا ۞ حدیث قدسی
احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر همین معنی ست پس بسوید همین مطالب که در اصل فعل حضرت و حبیب ست و انفعال حقیقة ممکن که این فعل را قبول کرده اگرچه پیش از ظهور هم
در عالم باطن بالقوه مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود و لیکن الحال که در خارج هم ظهور نموده زیاده تر باعث انفعال گشته که از قوة بفعل آمده و کلمه انفعال بمعنی شرم و حیا نیز مجوز
و بد قصور خود طرف لطف وارد اما چون آتش در احراق ناچار و آب در اغراق بی اختیار آخر شعله نطق سر برافراشت و زبان را خاموش نگذاشت موجودات عالم تماما
مظاهر اسماء الهیه اند و هر موجود مظهر یک اسم خاص ست و چون که تعطل در اسماء الهیه جائز نیست هر زبان هر که مظهر هر اسم ست بی اختیار از ظهور آن معنی میشود انبیاء علیهم السلام
و اولیاء و عرفا که مظاهر اسم هادی اند بالطبع در اظهار امر حق و دعوت الی الله و بیان امور هدایت مصروف می باشند و اگرچه میدانند که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
اما ایشان را با انکار و اقرار کسی کار نیست و منظور جز رضای پروردگار نه آنچه کار ایشان ست مینمایند و غرض بخلق ندارند لهذا حق تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه من اجر
ان اجری الا علی الله رب العالمین پس یقین من هم که مناسبت با این امر داشت هر چه او تعالی نوشت بنیان نگاشت هر شخص در شوق چیزی که هست ناچار ست و هر
آدمی بحال خویش گرفتار اکنون هر سخنی که هست با خویش ست و هر پند و نصیحت که ست بر دل ریش زیرا که بموجب لنا اعمالنا و لکم اعمالکم هر کس را که معامله با خویش
ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کما هر پس اصلاح خود فرض بالذات ست و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالتبع که نهایت کمال در تکمیل ست

لهذا در حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای حق تعالی ست و در ضمن آن وجوب بالغیر نصیب موجودات ممکنه و عدالت و رعیت پروری سلطان بالذات
موجب خیریت سلطنت اوست و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مسترشدان اول منظور تربیت خود ست و ثانیاً در ضمن آن تربیت ایشان
پس چون معامله چنین می باشد هر پند و نصیحتی که بدیگران کرده می آید و هر سخن تربیت که بمریدان گفته میشود فی الحقیقة با خویش ست و هر تنبیه که بتوابعان نموده
میشود همه تنبیه آن بر دل ریش خود پیشتر می آید بایزید قدس سره فرماید سی سال ست من با حق سخن میگویم خلق پندارد که با ایشان میگویم ایشان اهل الله بودند حق
بحق سخن میکردند این بندهٔ گنهگار که بقید خودی گرفتار ست همیشه با خویش بحرف و گفتار سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه بلحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه رتبه ایشان
ازین بلندتر ست و هر چند که درین حالت در شهود عارف اضافات صفات تمام عالم منسوب بطرف حق مینماید و هر سو مشاهدهٔ کمالات او میکند اما بالکل ذوات الاشیا از نظر
بصیرت مختفی نمی شوند و زوال عین میسر نمیگردد و چنانکه از کلام مذکور شعور بوجود خویش و وجود حق و وجود خلق ظاهر ست و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد از آن حالت تجلی ذاتی
مصطلحه است که درین مقام ماسوی را اولاً در صفت فنا در نظر شهود میباشد و بالکلیه زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود ست باقی میماند درین وقت آن
عارف که باقی بالله ست خواه تعبیر از آن بلفظ من کند خواه بکلمه او راجع بیک مرتبه ست اما هیچ اینچنین اشارات مختلفه که مشعر از دوئی ست درین موطن نیست فافهم و حقیقة
تجلی ذاتی و صفاتی و ظلی و آثار و انوار آن همه در شرح مارد رؤیت و تجلی مسمی بلقاء الله بتفصیل منکشف خواهد گردید و بمطالعه خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه استقرار
و دوام بمقام نزول تام ست که بمنزله عرض لازم مرتبه حقیقة بندگی و ماهیة امکانیه ست و ممتنع الانفکاک ست تغیر و تبدل حالات عروج باز آن راه نمی یابد بخلاف
آنچنان حالات و کیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اند گو نسبت ببعض دوام و همیشه باشند یا بطیئة الزوال بوده عرصهٔ تا سی سال باکم و زیاد از آن کشند خواه
سریعة الزوال بوند محل اعتبار و قابل استقرار نیستند و ازینجا نباید فهمید که بنده ازین بیان مرتبه رتبه خود بیران بزرگ که سلطان عارفان ست اراده کرده استغفر الله من ذلک
برای دفع همین توهم در متن سخن ادب بتقریر اثنینی نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبه ایشان ازین بلند ست لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر درویش خود
از همه مخلوقات کمتر نداند معرفت حق تعالی بر او حرام ست چه جای آنکه خیال همسری و مرتبه با بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست بخاطر شود اللهم احفظنا من شرور
المتعرضین و ثبت کلامنا بالشواهد والبراهین —

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هر چه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهربینان نافهم چون یک کلمه میشنوند یا از یک جا تصانیف ایشان را می بینند آن را سند میگیرند و از حقیقت
آن شخص تا بتمام آگاه نمیشوند چون در کلام الله بعض آیت ناسخ ست و بعض منسوخ و در احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی متعدده که گاهی بیک امر حضرت پیغمبر علیه السلام
امر فرموده و گاهی از آن نهی نموده و گاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف استعداد سامعان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم ازین قسم چیزی ظاهر شود و اختلاف
در سخن همان یک شخص هم که قائل هر دو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات باید کرد و هر کلمه را که دلالت بر همین معنی نماید ناشی از همان مرتبه باید فهمید بعض از
ابتدای حالات ست و بعض از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقة و الکلیة و اتمیت رتبه ایشان ثابت ست تفاوت پستی و بلندی یک دو کلمه پست و بلند نباید فهمید
مگر آنکه تفاوت کلی در مطالب هر شهود و سر اسر معارف یک شخص فروتر باشد و تحقیقات یک شخص بلند و برتر بود و این را هی فهمد کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه
کلام ایشان ست همان قدر فرق در مرتبه و مقام ایشان ست که فضلنا بعضهم علی بعض با حقیقت کلام دیگران معلوم شود یا نشود و فرق از آن ها ظاهر گردد یا نگردد اما خود همیشه متقرر قصور خویش باید بود
و بدوام استدعای قوت نسبت مع الله باید نمود و بذل و افتقار تمام باید گفت که الهی این محبوس زندان خود را برهان و بحضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنا ناشی از
مقام عبودیت و فرق بعد الجمع ست که مرتبه نزول تام ست و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد ست چنانکه در استدعای رهائی از خود باز تمنای حضور و شهود
خویش کرده و کلمهٔ خویش در متن محتمل بهر دو طرف بلطف واقع شده اللهم انی اعوذ بک منک رباعی از فیض تو هر خرابه معمور آمد وز لطف تو هر غمزده مسرور آمد

بخت سیهش رخت زعالم بربست ✱ هر سایه که زیر سایهٔ نور آمد ✱ فیض که مضاف و منسوب بطرف معشوق حقیقی که مخاطب حاضر ست و همه وقت جلوه گر و ظاهر مراد ازان فیض
وجودی ست و از خرابه ماهیات امکانیه و از معمور آمدن آباد شدن و موجود گشتن و از لطف هدایت عرفانی و از غمزهٔ دل طالب و از بخت سیه عدمیه ممکنه و مرجع ضمیر شین هر سایه
ست که معبر ماهیات موجوده ست و ضمائر قبل الذکر مطلقا و عمده و غیر عمده بالاتفاق در محاورات فارسیه درست و شائع ست و از هر سایه هر ماهیته و از سایه نور وجود ظلی
که ظل ذات الوجود ست پس معنی آن شد که از فیض وجودی تو خرابه ماهیات امکانیه آباد شد و موجود گشت و هدایت تو برهنمائی عرفان و شهود دل طالبان ترا مسرور ساخت
زیرا که سینه بختی عدمیه از حقائق ممکنه رفت و فیتکه در زیر پرتو نور وجوب حضرت وجود آمدند والله بکل شئی محیط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور العالم بنور الایجاد و فضل البعض علی البعض من العباد و الصلوٰة و السلام علی من هو نور نبینا ✱ و نخلق من نوره و کان نبیا و آدم بین الماء و الطین قبل ظهوره و علی آله
الطاهرین و اصحابه الراشدین اما بعد فهذا الوارد الثانی هو المسمی بنور من الله نورنا الله و ایاکم بنور شهوده کما اوجدنا و ایاکم بظهور وجوده فابصارنا بهذا النور المحیط بعین البصیرة مشاهدة
و رؤیته ذاک الظهور المحیط بعین البصارة مواجهة فاینما تولوا فثم وجه الله فالنور عبارة عن المرتبة التی هی منشاء الظهور و تکون علة ایجاد الموجودات و هذه مرتبة الصفتیة للوجود و دون
صفاته السبعة و عبرت عند العلماء بالتکوین و هذا النور مرجح الارادة لاظهار المکونات و ایجادها لان القدرة التی هی منشأ هذه النوریة لا تقتضی الایجاد بنفسها فقط لتساوی الفعل و
الترک فیها و الظهور عبارة عن المرتبة التی هی الامر المنترع و یسمی بالخارج لکونها موطن الموجودات الخارجیة و هی مرتبة ظاهر الوجود باعتبار جمیع الماهیة مع التشخص مع امتیازهما
کما ان حیثیة عینیة الماهیة و التشخص للوجود بلحاظ عدم امتیازهما مرتبة باطن الوجود فلکشف علی السالکین بمشاهدة النوریة تجلیاته الفعلیة و بمواجهة الظهوریة آیاته الباهرة
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فسبحان من هو نور الانوار و مدرک الابصار مع انه لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر۔

وارد در بیان کریمه الله نور السموات والارض

بیان این آیهٔ کریمه هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت در شرح و متن کرده می آید و آیهٔ کریمهٔ قرآنیه را فقط کریمه هم بسبب شهرت این لفظ میگویند و اکثر جا در کلام محققین
آمده باید دانست نور حق مطلقا عبارت از وجود مطلق ست که محیط همه اشیاست و چنانچه در ظاهر این نور اضافی سبب پیدائی و نمایش مبصرات می باشد همچنین در حقیقت همان
نور حقیقی ست که باعث ظهور این همه موجودات شده و آن معنی مطلق درین مراتب مقیدات بحسب حیثیات و اعتبارات ظاهر گردیده چنانچه مراد ازین مثال بیان همین
مراتب اعتباریه است که حق تعالی درین آیه میفرماید مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
لا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شئی علیم و بدانکه حق سبحانه درین آیهٔ کریمه ازین استعارات
و امثله آنچه اراده کرده مراد همان ست و هو اعلم بمراده و انما نحن مؤمنون به و نقول آمنا به کل من عند ربنا اما آنچه حسب طاقت بشریه تاویلات این بفهم قاصر آید آنست که
مراد از کلمهٔ نور وجود و علم است و از مشکوٰة مراتب عقول ست که مجردات مفارقات اند و از مصباح مراتب نفوس مجرده که مقارنات اند و این عقول و نفوس مدرک کلیات اند
بذوات خود و مدرک جزئیات باسباب یعنی چنانچه حواس آلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات همچنین نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات که حاصل ست
نفوس را بآلات حسیه و از زجاجه مراتب افلاک که از موجودات مادیه اند بمناسبت شفافی اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی و از کوکب دری مراتب نجوم که منور و متنور بحق اند
و از راه بودن کواکب در تحت افلاک نشمرد حق تعالی کواکب جدا از افلاک و اکتفا کرد بضمیر راجع بطرف زجاجه و گفت کانها کوکب دری و از شجرهٔ مبارکه منظور مجموع عالم ست
از همه علویات و سفلیات زیرا که کواکب متعلقات اند بعلویات که افلاک باشند باعتبار تشخصات خود و بسفلیات که عناصر و موالید بوند بلحاظ تاثیرات خویش

وصفت شجرهٔ که مبارکه وصف شده از راه برکت تکثر و ظهور کثرت ست که بانواع متکثره و زیادات مختلفه ظاهر گشته و تعبیر کرده شد این شجره بزیتون بمناسبت سریان فیض الهی
درین عالم و سریان دهنیه در درخت زیتون و امداد دهن برای اشتعال شعله و مراد از نفی اضافه شرقیه و غربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه و مجموعیه عالم ست
و شک نیست که مجموعیه عالم نه شرقی ست و نه غربی بلکه شرق و غرب از جهات موجوده فی العالم ست و مراد از مس نار نفی شراکت حقائق ممکنه است با او تعالی در وجود
فی الحقیقة زیرا که چنانچه آتش در ظاهر شریک نور در روشنی متوهم میشود و معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه منور روشن ست و قبول منکشف
نورانیت را بسبب لطافت جسم خود و نور نور ست و نار نار همچنین در بادی الرای مفهوم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند کما زعم البعض و لیس الامر کذلک
بل الوجود وجود لا موجود سواه انما الحقائق الموجودة مرایا للوجود الذی ظهر فیها بل هذه المظهریة ایضاً منسوبة به نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء لیس النور اسم وجود حق
بحیثیة اطلاقیة ظهور او نظر بخود و ایجادیة و اظهاریة دیگر موجودات و لهذا مضاف بطرف سماوات و ارض شده و منظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات و ارض مجموع
کائنات میباشد و در تفسیر کردن نور بمنور مخصوص همین یک جانب اضافی میشود و از همین جهت ایمعنی را منسوب باهل ظاهر و ارباب قشر کرده اند کما یجیء رباعی
که شمس و قمر نور سماوارض ست * خورشید دگر نور سماوارض ست * در عرصهٔ خلق ظلمت غیر کجاست * الله اگر نور سماوارض ست * مراد از شمس و قمر انوار عقول
و نفوس ست که تاثیر و تصرف در عالم دارند و هم این مهر و ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کنندهٔ عالم اند و از نور نور وجودی و از سما اجرام علویات و از ارض اجسام سفلیات
و از خورشید دگر تعین وجوب تعالی و از عرصهٔ خلق مرتبهٔ ممکنات موجوده و از ظلمت عدمیه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و مهر و ماه که خود محتاج وجود اند
که موجود کنندهٔ علویات و سفلیات اند وجود واجب تعالی ست که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفته بوجود آورده است و در مرتبهٔ ممکنات موجوده که متلبس بلباس
وجود اند عدمیه عدم که مغائر وجود ست کجاست ضدان لا یجتمعان اگر این کلام را باور میدارید که الله از آسمانها و زمین ست قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات
والارض صاحب کشاف در تفسیر این آیه کریمه نگاشته ست ای منور السموات والارض و مصنف احیاء العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل هر قوم گفته که در علماء قشر خوب نوشته
ست جار الله زمخشری که از جماعهٔ معتزله ست و مصنف کتاب کشاف در تفسیر این آیه مراد از نور منور اسم فاعل داشته یعنی حق تعالی روشن کنندهٔ آسمانها و زمین ست نه
روشنی آنها و ایمعنی هم باعتبار ظاهر درست ست و گویند که مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق هم عصر خود که حجة الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برده
ایشان اتفاقاً چون کتاب وا کردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علماء قشر خوب نوشته اما خود هم موافق مذاق ارباب لب که اولو الالباب اند هیچ بیان نکردند
چون حق سبحانه این فقیر را بالعلم اللدنی خود بر ما فی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بتصریح آن پرداخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته و نوشتهٔ ایشان که مهمل و مطوی گذشته
و قطع نظر از تخصیص کلام بموضع مخصوص و قطع نظر از اضافه امری مقرر قوم ست و نزد محققین ایمعنی ثابت ست که نور فی حد ذاته و علم و وجود ظاهر بنفسه مظهر لغیره است
و همین تعریف برین هر سه مرتبه صادق ست یعنی نور آنست که اولاً خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیاً در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کنندهٔ غیر
خود و نمایندهٔ دیگر چیزها بالتبع بود و همچنین علم هم خود دانست ست و باعث دانستن دیگر معلومات ست و وجود نیز خود هستی ست و هست کنندهٔ دیگر موجودات پس
بحساب این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند و قاعدهٔ کلیه ست که هرچه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقة ست چون زید و عمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحساب
وحدت التعریف این هر سه امر باهم اتفاق دارند و اینهمه درجات نور اند وجود هم نور ست و علم هم نور ست و نور هم نور مرتبهٔ نور در درجهٔ نازلهٔ علم ست و علم مرتبهٔ نازلهٔ وجود و
مرتبهٔ نور وجود اعلی در همه مراتب انوار ست زیرا که علم و نور از افراد وجود اند و وجود محیط اینها و مرتبهٔ نور علم از مرتبهٔ نور شهودی ارفع ست زیرا که نور مبصر حسی ست
و علم مبصر حسی نیست لذا قال الله عز و جل فی آخر هذه الآیة نور علی نور و گویا این لفظ تصریح همین مراتب پست و بلند نور منظور ست و اگرچه فی الحقیقة اینهمه انوار نور الهی اند
اما لیکن از امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بخود اضافه کرده و گفته یهدی الله لنوره من یشاء یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر کرا میخواهد
از بندگان خود و اگر قاری اعتبارات مقیده بر می آرد بالجمله در مرتبهٔ اولی ای معنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسه که روشن بودن معنی لازم ست نور که روشنی ست

ومنوّر بالکسر اسم فاعل ست ومنوّر بالفتح که اسم مفعول ست این هر سه اعتبار متحد ویکیست و در یک مرتبه صادق می آیند و همان یک ذات النور ست که خود روشنی ست وخود روشن کننده خویش ست وخود روشن کرده شده خودست و همین قسم علم و عالم و معلوم بلحاظ این مرتبه خود دانست ست وخود داننده خویش ست وخود دانسته شده خود ست چنانچه در حالت علم العلمی باشد همچنین وجود و موجد و موجود و نیز یکیا که خود هستی ست بمعنی ذات الوجود که مرتبه البشرط است وخود هست کننده خویش ست بحیثیه مابه الموجودیه و منشأ انتزاع بودن وخود هست کرده شده خودست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون و حصول ست و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول حمل درین مراتب سگانه که عین یکدیگر اند حملاً بالمواطاة کرده می آید پس اگر بایمعنی لازم لفظ نور که در آیه کریمه وارد ست حمل از روی مواطاة نموده شود یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معناً هم مراد داشته آید معنی آن میشود که الله تعالی نور و روشنی آسمانها و زمین ست و درین مظاهر نیست ظاهر و هویدا مگر ظهور او و روشنی پیدا نیست مگر نور او کما قال جل و علی الله نور السموات والارض فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و در مرتبه ثانیه ای بمعنی متعدی یعنی بلحاظ حقیقت منظور لغیره که روشن کردن معنی متعدی ست و مفعول میخواهد هر یک از مراتب که مصدر و فاعل و مفعول باشد ممتاز و منحاز که هر واحد مفهوم علیحده و ما صدق علیحده دارد و علم و عالم و معلوم و وجود و موجد و موجود و نور و منیر و منوّر هر سه جدا و مغایر مثلاً شعله شمع که روشن کننده خانه است خود یک چیز ست و نور آن شعله چیز دیگر و خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر ست و زید که عالم است خود یک چیز ست و علم که صفت اوست چیز دیگر ست و عمرو که معلوم زید ست چیز دیگر و مصنف کتاب که موجد آن کتاب ست خود یک چیز ست و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده اوست چیز دیگر ست و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر ست پس اگر لفظ نور را در آیه بایمعنی متعدی تفسیر کرده شود حمل هناک حملاً اشتقاقیاً حمل اشتقاقی ست و منظور از کلمه نور اسم فاعل ست که منوّر باشد فهو منوّر السموات والارض و معنی آنست که او تعالی روشن کننده و ظاهر نماینده آسمان و زمین ست فافهم باکنه صاحب الکشاف و بارادة حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این هر دو معنی بوضوح انجامید و فرق معنی لب و قشر معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجة الاسلام علیه الرحمة که از اولوا الالباب ست معنی اول بود که بموجب حمل بالمواطاة ست و صاحب کشاف که از علماء قشر ست معنی ثانی نوشته و حمل بالاشتقاق نموده والله اعلم بحقیقة کلامه و محمد غزالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از فحول علماء ثقات ست اما چون نظر کشفی او که سر داده میشود در علم باطن چندان از اهل القرب چنانچه دیگر اولیاء اکمل گذشته اند بنظر نمی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد والغیب عند الله

تنبیه

باید دانست که این هر دو معنی که جار الله نوشته و محمد غزالی اراده کرده بیک اعتبار معنی لب ست و بیک لحاظ معنی قشر زیرا که ظاهر و باطن عین یکدیگر ست و امتیاز نیست درانها مگر اعتباری و امتیاز اعتباری من جمله قشر ست که متفرع ست بر ذات پس مرتبه باطن که چون مرتبه ظاهر بیش از اعتباری نیست نیز داخل قشر ست و معنی آن هم معنی قشر نیست و چون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گر ست و موجود نیست مگر همان یک امر که وجود ست پس باین اعتبار مرتبه ظاهر هم محسوب در مرتبه حقیقت ست و معنی آن هم معنی لب ست و اگر امتیاز ظاهر و باطن با همدیگر مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب ست و یک معنی قشر این هم درست ست فتفکر حاصل آنکه اگر چشم بصیرت پیدا کنی در یابی که هیچ ذره از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالمتاب ست نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر میسر نمی شود تا که تصفیه قلب حاصل نگردد بعیقل فیض صحبت اهل الله آئینه دل را اول صاف باید نمود بعد از آن از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود و بمشاهده فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی کشوده تر از هستی تو خواهد بود **استعاره** ذره را که در دوری و مهجوری آفتاب پیدا شد از سر تا قدم تنها بیقرار گردید و در جستجوی هستی خویش و خالق هستی از خود و جود خود و ذره است سرگرم گردید و اعراض از جمیع ما دون آفتاب گزید چون در قصد این چنین طالب پیدا شد او را در سلک طالبین و سالکین شمسی مسلک میگردانند و ذره طالبین الی الشمس میشمرند و طالب وجهای آفتاب میفهمند در مقام چون این ذره در سودای محبت آفتاب عروج خواهد نمود و بطرف او رجوعی خواهد فرمود درانجا چون عشق او قوت خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد از فرط شوق و غلبه ذوق ظهور وجود خود با چشم اشیا از حجاب آفتاب خواهد دید

وظهور تمام عالم از ان نیر اعظم خواهد فهمید و در همه جا بمشاهدهٔ ظهور شمسی خواهد رسید لا علاج لمعه آفتاب خواهد شنید که همه از وست و پیدا نیست جز جلوه دوست و هیچ ذره را او شنید
از وی نخواهد دید و بگوش دل خواهد شنید که و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء در ین حال او را در جماعه محبین و عاشقین خورشیدی در جمله مینمایند و قوف
از تجلی فعلی آفتاب میفرمایند و براو دروازهٔ سیر آفاقی میکشایند درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب براو درست می آید و چونکه نظرش از کثرت بوحدت میگراید
یعنی که بیخودی آید درین مقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نور میبیند بلکه وجود خود و جهان نور را می یابد و عین خویش میشناسد درین وقت غلغله و شور انا الشمس
بر وے وارد و علم همه اوست می افزاید که ای ذرگان دریابید که عین آفتابید و دوری و بعد کجاست و قرب و وصل کراست او عین ماست مائیم که آفتابیم و مائیم که عین آنجنابیم
اینهمه کثرت ما و من که می بینید موجب تمایز علمی که اعیان ثابته باشند ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیلے پیدا کرده است درین مقام این ذره را وصل بحقیقت خود
میگویند و پابند سیر انفسی میدانند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش گذرگاهی نیست چنانچه از حال همچنین ذره خبر داده اند که گفته اند ذره گر بس نیک
و رسی بلند بود * گر چه عمری تک زند در خود بود * درینحال بهر ذره که عنایت بے غایت شمسی بتصدق آن واسطه که درمیان ذرگان و آفتاب است در رسد او را ازین مقام
خودی خودش خواهد بر آورد که ای کوته اندیش بند در خویش اینمقام حقیقت نیست که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو پرتوی از نور وجود که ظل اسما
آفتابی باشد که یک اسم آفتاب نور است تافته است آن پرتو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که رتبه آن پرتو تحت عرش آفتابی است که عبارت از صفو و مقتضا شمسی است
پس چون بحقیقت خود رسیدی و آنرا بدان ظل متجلی دیدی در همین عکس اسمای حسنی بند ماندی لیکن تو چگونی که بسیاری از ذرگان در راه آفتاب در همین جا بند مانده اند الا ما شاء ربک
چنانچه از حال آنجماعه این بیت خبر میدهد آن خیالاتی که دام اولیاست * عکس مهرویان بستان خداست * حالا از فضل و کرم شمسی ازین ورطهٔ خودی خود برآ و فنا کلی
حاصل نما و خویش را ذره آن آفتاب دریاب و از رتبه ذرگی سر متاب و همیشه بسبیل دوام آن آفتاب را حاضر و ناظر و متجلی بر خویش بدان که هو معکم اینما کنتم بلکه خود را در نور حضور او
آنچنان گم کن که نه از تو نام ماند نه نشان تو مباش اصلا کمال اینست و بس * رو در و گم شو وصال اینست و بس * اینچنین حالت را قرب و معیت و حضور و شهود
و وجود و مشاهده و وصول بآفتاب میگویند و اینمعامله را ورای انفس و آفاق میدانند قرب نے بالا و پستی رفتن است * قرب او از قید هستی رستن است
خوشتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم * چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم * رباعی هستی و عدم
میخانه اوست * امکان و وجوب مست پیمانه اوست * چشم دل تو اگر حقیقت بین است * هر ذرهٔ خلق روزن خانه اوست * منظور از هستی وجود اعتباریست و از عدم عدم
اعتباری زیرا که بر وجود صرف و عدم محض من حیث هو هو چیزی حکم کرده نمیشود و از خراب شدن مقید و تقید شدن و از میخانه شمول و احاطه حضرت اطلاق و از کلیه او وجود مطلق
یا از هستی مرتبه بشرط شی و از عدم مرتبه بشرط لاشی و از لفظ او مرتبه لا بشرط و از امکان حقائق ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الٰهیه و از مست شدن بکیف بکیفیت
خاص گشتن و از پیمانه تعین مخصوص وجهی و از چشم دل نور عرفانی و از حقیقت بینی دریافتن امری کما هو هو و از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن افاضهٔ نور وجود و از
خانه تشخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبه بشرط و مرتبه بشرط لا مقید نسبت بشمول و احاطهٔ اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات
از مرتبه لا تعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه اسما و صفات و شئونات ذاتیه و پیمانه باشند بکیف بکیفیت خاص متضمن و توسط تعین واحد ذاتی
و جهت تعالی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر نور تو دریابندهٔ حقیقت کما هی هست در می یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضهٔ حضرت وجود و از
تشخص مفیض حقیقی باخود و در خود دارد و له ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو خالق ذوات الحقائق و خالق جهات الدقائق والصلوٰة والسلام علی من هو حقیقة التعین الاول و شخصه الاکمل الافضل و علی آله الکاملین و صحابه الفاضلین

اما بعد فہذا الوارد الثالث موسوم بحقیقۃ الحقائق اوصلنا اللہ وایاکم بحقیقۃ التحقیق وارشدنا وایاکم حقائق الاشیاء کما ہی فی نفس الامر ای کما یکون الشئ فی حد نفسہ بتحدید اللہ
وہو محدد کل الاشیاء ومقدرہا تلک حدود اللہ فلا تعتدوہا ومن یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون فحدود اللہ الموجودات بالاعتبارات والاضافات وکل موجود اضافی محدود
بحد اعتباری من جمیع الجہات کما ان الجسم منقسم بالابعاد الثلثۃ ولہ حیز طبیعی الا ان من الاجسام ما لہ جسم حاوی علیہ یماس سطحہ باطنہ سطح ظاہر ہذا الجسم المحوی فلہ مکان
کالافلاک الثمانیۃ ومالیس علیہ الفوق فلہ حیز لا مکان کفلک الافلاک الذی ہو محدد الجہات فہکذا جمیع الموجودات الکونیۃ مرتبۃ بعد مرتبۃ علی تفاوت الدرجات فی
مقام مخصوص اضافی ومکان معین اعتباری والحق الذی لیس فی مکان والحقہ الحد الامتیازی من جانب الفوق وامتاز من الموجودات الممکنۃ باعتبار جانب التحت
ہو فی مرتبۃ اللاتعین وحیز الاطلاق بیانا واستعارۃ وان کان ذاتا وحقیقۃ وراء الوراء ثم وراء الوراء لیس لہ الا المنتہی وان الی ربک المنتہی واعلم ان معرفۃ حقائق الاشیاء ہی معرفۃ
حدودہا ورسومہا لان جمیع الاشیاء منحصرۃ فی نوعین مرکبات وبسائط فمعرفۃ حقائق الاشیاء المرکبۃ موقوفۃ علی معرفۃ الاشیاء التی ہی ترکیبہا مثلا اذا قیل ما حقیقۃ
الطین فیقال ماء وتراب مختلطان وکذلک السکنجبین خل وعسل ممتزجان وہکذا یعرف کل شئ مرکب مؤلف واما الاشیاء البسیطۃ فتعرف حقائقہا بمعرفۃ الصفات و
النعوت المختصۃ بہا مثلا اذا قیل ما العقل فیقال جوہر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم وکذلک النفس الناطقۃ جوہر مجرد مدرک الکلیات والجزئیات ولہ التعلق التدبیر والتصرف
بالجسم وعلی ہذا القیاس فحقیقۃ الشئ ہو المعنی الذی یمکن ان یعلم او یخبر عنہ وحقیقۃ الموجود ہو الامر الذی وجدہ احد الحواس الخمس او تصورہ الوہم او دل علیہ الدلیل
والوجود یسمی الیس والعدم یسمی لیس —

وارد در بیان وجود اعیان

وجود کہ بمعنی ہستی ست من حیث ہو ہو مراد ازان حاصل بالمصدر دارند ومنشا انتزاع وما بہ الموجودیۃ ہم میگویند واین مرتبہ مبرا از جمیع نسب واعتبارات ایجابیہ وسلبیہ ست
اگرچہ ہمہ اضافات ہم منسوب بجز او نیستند زیرا کہ اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید بمعنی سلبی شود کہ مرتبہ بشرط لا شئ ست واگر تنہا ایجاب اضافات منسوب
کنند مختص بمعنی ایجابی گردد کہ مرتبہ بشرط الشئ ست ونہ چنانست بلکہ اوست کہ شامل جملہ تعریفات ست واوست کہ مبرا از ہمہ توصیفات ست لیس بلحاظ
یک یک اعتبار از معنی ایجابی وسلبی مبرا از ہمہ ہست وباعتبار ملاحظہ مجموع شامل جملہ وہمین مرتبہ را مرتبہ بلا شرط الشئ ومرتبہ لا بشرط میخوانند والاعتبار یمتاز
عن شئ بلاخط فیہ وما لہ وجود خارج عن ذلک الشئ بل ہو حقیقتہ من حیثیاتہ تعتبر فی الذہن فغیریتہ عن ذلک الشئ فی المفہومیتہ وعینیتہ فی الوجودیۃ فالوجود المذکور وما بہ الموجودیۃ
بمنزلۃ ذات الشئ والموجودات کلہا اعتبارات واضافات تعتبر فیہ وتضاف الیہ وتمیز عنہ وتحدد بہ والکان ہو مستغنیا عن جمیع النسب وہم لفظ وجود اطلاق کردہ
مے آید بر وجود ظلی کہ بمعنی مصدری وکون وحصول ست وامر منتزع نیز ہمین ست کہ انتزاع کردہ میشود از ہمان منشأ انتزاع لیس ہر معنی را در عبارات مناسب
انمقام حمل باید نمود وخلط مبحث نباید فرمود فافہم لانہ ینفک فی کثیر من المواقع واعیان جمع عین ست کہ بمعنی حقیقت آمدہ ودر اصطلاح صوفیہ آنرا حقائق موجودات
وصور علمیہ واعیان ثابتہ ومرتبہ واحدیۃ میخوانند وحکما ماہیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی اذا احب ان یعرف فخلق الخلق فما ظہر فی تلک المظاہر الخفی
عبرت بالمفاتیح الا الامر الواحد الذی ہو وجود محض فنظرا الی الوحدۃ الذاتیۃ عبر بالامر الواحد وباعتبار اشتمالہ للکثرۃ الصفاتیۃ والاسمائیۃ بالکنز فالتجلیات الظاہرۃ فی
الحقائق الموجودۃ الاضافیۃ کنوز مفتوحۃ فتحہا الحق سبحانہ والماہیات المعدومۃ الاعتباریۃ کنوز مخفیۃ غلق الحق تعالی ابوابہا وعندہ مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ہو —

فائدہ در بیان حقیقت ماہیت وتحقیق مجعولیۃ وغیر مجعولیۃ آن

حقیقت وماہیت عبارت از ما بہ الشئ شئ ست وآن امر معقول ومفہوم محض ست قطع نظر از وجود وعدم برابر ست کہ موجود بود خواہ معدوم زیرا کہ حقیقت
موجودیۃ ومعدومیۃ نیز مثل سائر حقائق بشئ از مفہومی نیست در ہر حال چہ وقت موجودیۃ وچہ ہنگام معدومیۃ ہیچ ماہیۃ از مرتبہ مفہومیۃ خویش بر نمی آید
وذوات الوجود ہست کہ از راہ اختصاص مجہول النعت اسم معانی محض را در ضمن ظہور خویش ظاہر مے سازد وبعضی را ازین حقائق در تحت نسبت ایجابی آوردہ

تجلی مرتبه بشرط الشی خود فرموده هست نما ساخته موجود اضافی بنماید و بعضی را زیر نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبه بشرط لاشی خویش نموده نیست نما گردانیده معدوم اعتباری
میفهماند و از مشاهده این آیات باهره و تجلیات ظاهره بر قلوب عرفا میکشاید آنچه می کشاید فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله چون مقررست که ماهیته مفهوم مرکبست
از جزئین ذاتیین که آنرا جنس و فصل می نامند و ترکب اشتراکی و امتیازی در نفس مفهومیته خود دارد و ترکب فی حد نفسه مقتضی جعل ست خواه بذات خود بود خواه از دیگری باشد
پس ماهیات مجعولیته ذاتیه با خود دارند و این ترکیب ماهیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر مجعول بیان نمودن تقریر موحش و ناملائم ست و از هیچ معروف اسلام جدا
هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از نافهمیدگی مطالب در ترددات و شکوک می افتند و پی بحقیقت نمی برند و چیز دیگر که مراد نیست
میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بلا جعل و تخلیق بسبب نیافتن مفهوم ماهیته بنظر تحقیق و حق نیست که چون فاعلیته مخصوص واجب تعالی ست و نصیب حقائق
ممکنه جز انفعال نیست تحقق و ثبوت ماهیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه مجعول بجعل حق سبحانه باید فهمید و ترکیب اینها را ترکیب علم الهی باید گفت خواه ترکیب
ماهیته با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزای ماهیته در مرتبه ماهیته ملحوظ باشد فهذا تحقیق ما متین جلی نمی شامل در اطوار المتکلم والحکیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم و باید دانست که
چنانچه تصور ماهیته از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود و همچنین تصدیق ماهیته از انضمام نسبت مجهول الکیفیته بماهیته با ماهیته موجودیته و معدومیته ظاهر میگردد و گفته می آید که
فلان ماهیته موجودست و فلان معدوم و حیثیت مضاف شدن این نسبت حکمیه با ماهیات و علت اجتماع این نسب و اضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می داند
جل شانه و عم احسانه و له الحکم والیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق و موافق نموده و کشوده حق در شرح وارد وجود و موجودات که مسمی بهدی الله ست ترقیم
یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیته در مرتبه علم حق گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیته مع تشخص در مرتبه معلوم یافته
شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید و نظر باین اعتبارات نسب و اضافات درین موطن ظهور هر یک از حکم و محکوم به و محکوم علیه منصبغ بصبغ
نسبت امتیازی ست و بلحاظ ذوات خود ها در مقام بطون هر سه برهان یک حال الا اعتباری و فی الحقیقته یک ذات حضرت واحد حقیقی ست عز شانه و جل سلطانه که
وجودش عین ماهیته اوست و نور هستی اوست که بچندین مظاهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گرست فالظاهر ما الظاهر والباطن ما الباطن لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

تنبیه در عینیته وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق در راه هدی

اتفاق ست همه حکما و صوفیه را خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی درینمعنی که وجود بمعنی ما به الموجودیته عین ذات واجب تعالی ست و متکلمین قائل اند
بغیریت وجود از حقیقت حق جل و علا و انفکاک آن از ذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از ان وجود بمعنی مصدری ست که متضمن کون و حصول ست
نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست و الا مغایرت وجود من حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجودست
حقیقته او که غیر وجودست بوجود موجودست یا وجود بحقیقت او موجودست و این هر دو معنی باطل و نامسموع ست زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود
ست این خود کفر میشود که ذات او بواسطه غیر او موجود باشد و اگر گوئی که وجود بذات واجب موجودست این هم خلاف ست که درین صورت مفهوم وجود وجود نماند
پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق ست و معنی مصدری را که صفت اول ست حکما و صوفیه هم عین ذات میگویند والحق که موجودیته صفة اول ذات الوجود
ست حاصل همه عقلا یکیست و امر متفق علیه بی شبهه و شک لقصب خطاست و تنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد
اول مکتوبات خود در مکتوب صد و سی و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته منفصل نوشته اند که معلوم فرزندی اعزی باد که حقیقت
حق سبحانه وجود صرف ست که امری دیگر با آن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر خیر و کمال ست و مبدأ هر حسن و جمال جزئی ست حقیقی و بسیطی
که ترکیب اصلا با آن راه نیافته است لا ذهنا و لا خارجا و بحسب حقیقته ممتنع الصورة ست و محمول ست بر ذات تعالی مواطاة لا اشتقاقا هر چند نسبت حمل را
نیز دران موطن فی الحقیقته گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در انجا ساقط گشته اند و وجودی که عام و مشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی و تقدس

واین ظل محمول ست بذات تعالی و تقدس و براشیا بسبیل التشکیک اشتقاقاً لا مواطاةً و مراد ازان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب تنزلات و از افراد آن
ظل اولی و اقدم و اشرف فردیست که محمول بذات ست تعالی اشتقاقاً پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
موجود صادق ست نه الله تعالی وجود انتهی پس ازین عبارت مستفاد گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتیاز باعتبارات الاصالة والظلیة فی المراتب
و آنچه پیوسته باین عبارت نوشته اند که چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیة وجود قائل گشته اند و بتحقیق این فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا نساخته حمل اشتقاق
و حمل مواطاة هر دو یکمرتبه اثبات نموده اند و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج بتمحل و تکلف گشته والحق ما حققت بالهام الله سبحانه انتهی مراد حضرت مجدد قدس الله سره
اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که بالکل رفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمینمایند و بکلمات بے ادبانه لب میکشایند والحق که اکثرے از حکیم مشربان
جاہل و صوفی منشان غافل ہمین قسم اند و الا احتمال نفهمیدن فرق حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیهٔ محققین نیست که ایشان
هم وجود را با آنکه امر واحد میدانند بدو معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشاء انتزاع و یکی بمعنی امر منتزع و قائل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه ملحوظ حضرت مجدد بالجزم اثبات
مراتب ست و منظور اظهار کمالات نبوت خصوصیة امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین مکتوب می‌نویسند
که این فقیر در کتب و رسائل خود هر جا نفی عینیة وجود کرده است مراد ازان وجود ظلی باید داشت که مصحح حمل اشتقاق ست و تصریح وجود ظلی هیچ که فرموده اند بالا گذشت
یعنی مراد ازان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت واجب تعالی ست در مراتب تنزلات داشته اند پس هر چند که ظهور شئ باعتباری غیر آن شئ است اما
بلحاظ عین آن شئ است مثلاً نور امر دیگرست و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نورست فتامل اے یاران اگر انصاف ست باید فهمید که کلام پیران خود را
که حق و مطابق واقع ست بطورے بیان کردن بهترست که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا بنهجی بیان نمودن خوشترست که زیاده
موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

ارائهٔ راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتسوید رسانیده و حقیقت امر مکشوف گردانیده حاصل با رفع اثنینیت بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقهٔ بے شعور
ست و نافهمیده کلمهٔ همه اوست بر زبان می آرند و گرفتار مشهودات حسیه اند و توجه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که وراء الوراء همه مراتب اعتبارات ست
پیدا نکرده اند و به بهانهٔ توحید میخواهند که سهولت و اباحت برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرا بے نصیب اند و از قرب خاص کمالات نبوت محروم مانده
باذواق و مواجید طبیعیه و نفسیه خورسند اند و از اصل محجوب گشته بظل پابند اند و مشاهدهٔ او تعالی را منحصر درهمین مظاهر کونیه میشناسند و از الهامات و عنایاتے
که او سبحانه را با بندگان خود ہست توسط این حواس قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلا بلکه مراد او بیان یگانگی مرتبهٔ وجود و تبری از شرک حقیقی ست و دلالت بسوے
توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علماء ظاهربین کلام اہل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند پے بمقصد نبرده مغز سخن را
نفهمیده ایشان را منکر اثنینیت کنائیه می پندارند و حالانکه این بزرگواران نفی اثنینیت حقیقیه که مستفاد از کلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک ست مینمایند و رفع
اثنینیت اعتباریه میفرمایند و توحید حقیقی که وحدانیة ذات الوجود ست بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد بآن میگردانند که اینمعنی در صورت تعدد وجودات
لازم مے آید بسبب تکثر موجودات فافهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بے حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عباراتی که در اثبات
مراتب ظاهره و اظهار اثنینیت واقع ست آن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقت ست و بکمال جهل شرک ثابت میکنند و مغائرت خلق از حق
چون مغایرت بنا و بنا بیان مینمایند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت
لا عین و لا غیر قائل اند و آنچه علما در ذات و صفات او تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرود می آرند ای من وجه عین و من وجه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نه رفع اثنینیت ست و نه اثبات اثنینیت و نه امر بین بین که بعض صوفیه بآن هم اشعار نموده اند یعنی باعتباری خلق غیر حق ست و بلحاظی عین پس آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست زیرا که درین تقاسیم ثلثه حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذهن نمی آید
جواب ما در مقام رفع اثنینیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بی سروپاست یعنی در جایی که از کلام ما رفع اثنینیت مفهوم شود مقصود ازان مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد ماهیت ممکنی و ماهیت واجبی نیست و حاصل عینیت عبد و معبود نه کما هو خافی اکثر المواقع بلکه منظور یگانگی حضرت وجود ست فی حد ذاته که وجود بمعنی وحدست و تجویز تکثر دران مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة و در مقام اظهار اثنینیت نگاشته ایم که بآن طرز نباید دانست که مراد ملایان بی نصیب از حقیقت ست یعنی در جاییکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد ازان مانند دیگر قائلان اثنینیت تعدد وجودات نیست و ملحوظ تکثر وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی ماهیات ست که بیش از مفهومات نیستند نه اقرار شرکا در مرتبه وجود ذی اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من جهة عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که ازان قسم نباید دریافت که بعض صوفیه درمیان خلق و حق نسبت لاعین ولاغیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیت همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در همین افراد موجوده مفهوم می گردد و میگویند آنچه مشهود ست موجود ست باعتباری حق توان گفت و باعتبارے خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی ورای اینهمه حقائق ممکنه ست وحده لا شریک له و هو علی کل شیئ شهید غرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان آن مشرف اند لیس ادق و فوق گفت و شنید ست و منوط بمحض اجتبا و تائید و مبرا از ینهمه شکوک و شبهات ست و مبرا ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدرست که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص همان ست که صاحب ایشان فرموده امیدوار انکشاف توحید حقیقی باشند و از پیش خویش هیچ نتراشند—

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود برجناب الهی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الله نیست بنا برکمال اتباع و اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی هم بمعنی حاصل المصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسمای حسنی او تعالی ست و در قرآن شریف آمده و مراد از نور وجود ست چه تعریف وجود و نور واحد ست که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره باشد پس اگر مرتبه بشرط شیئ ملحوظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه بشرط لا شیئ منظور بود نور سالب گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشرط مقصود باشد نور الانوار نامند و نور صفت راهم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه و سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه و این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که او سبحانه متفضلاً فیضان رسول کریم بر دین محمدی کشوف ساخته و طرح علم نو که جدا از ینهمه علوم ست و فی الحقیقة قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که باشد از همین اعیان موجود دارند و حالات طاریه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق بآن معانی وقعت دیا بقرائن و التزام معلوم گردید استخراج نموده اکثر جا اصطلاحات محمدیه بقلم داده و راه استخراج آن گشاده و محمدیان را ضرورست که این اصطلاحات را در استعمال آرند و باصطلاحات دیگران کار ندارند و از الفاظ تراشیده همه پابی نیاز شوند و براه کمال اتباع روند ان هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت ست چنانکه مقابل وجود عدم ست پس عدم را ظلمت گویند و عدمات باعتبار یه را ظلمات که والله یخرجکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شمارا که ماهیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که این ماهیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند او سبحانه در وجود نیاورده بلکه بطرف وجود کشیده در ضمن وجوب خویش گرفته ست ما ساخته ست و لفظ ظلمت نیز بسان مقابل خود که نور ست بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض ست مقابل آن وجود که مابه الموجودیة ست و یکی بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی ست و این وجود و عدم ظلی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و درینمقام الوجود موجود و العدم معدوم گفته میشود و در مرتبه اولی که حاصل بالمصدر ست العدم عدم

والوجود وجود صادق می آید و ماهیات و اعیان را در اصطلاحات محمدیه مقتضیات الاسما میگویند و مرتبهٔ اعیان ثابته را مرتبهٔ مقتضیات اسماء الٰهیه میدانند چه اینهمه
موجودات گویند مظاهر اسماء الٰهیه اند که بموجب اقتضاء هر اسم مظهر آن بظهور آمده اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون رباعی فهمے تو اگر ظهور کونین زکیست وز پیش تو
برابر ست چه مرگ وچه زیست + ز نصب العین صبغة الله بود + معلوم کنی تلون عالم چیست + مراد از فهمیدن دریافتن ست که کیفیت آن در نفس راسخ شود و حالت
کاینا حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدایی مطلق که شامل ست موجودات ذهنیه و خارجیه را و از کونین عالم غیب و شهادت و دنیا و عقبی
و از کلمهٔ پیش که ظرف ست درمیان دانست و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام ست و از مرگ و زیست حالات طاریه عدمیه و وجودیه اعتباریه و از نصب العین
نشانهٔ راسخ و از صبغة الله کمالات صفاتیه الٰهیه و از معلوم کردن دریافتن بنظر عرفانی و از تلون تکیف بکیفیات کمالیه وجودیه شدن مقصود آنکه اگر دریابی بدریافت راسخ
مطمئن که پیدایی موجودات ذهنیه و خارجیه تمام عالم شهادت باشد یا غیب و دنیا بود خواه عقبی از کیست یعنی از حضرت وجود مطلق ست پس هرگاه دانست و علم تو
ای مخاطب حالات طاریه عدمیه و وجودیه اعتباریه که هر آن بر تو وارد میشود مساوی و برابر خواهد بود و چون مشاهدهٔ تو شهود کمالات صفاتیه الٰهیه باشد بنظر عرفانی
دریافت کنی که تکیف شدن عالم بکیفیات کمالیه وجودیه چه چیز ست و از چه راه ست بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصبغ کمالات خود منصبغ ساخته
کمالات را بصبغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهر ست مثلا ثوب موضوع رنگ ست و رنگ بسبب او موجود و قائم همچنین صفات
کمالیه از حضرت وجود موجود اند و باو جلوه گر در عالم شهود صبغة الله و من احسن من الله صبغة پس حق تعالی حقائق ممکنه را بصبغ وجود ظلی منصبغ کرده و هست نما ساخته
و این وجود صفت اول ست مر ذات حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر او جل جلاله زیرا که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر انتزاع کرده میشود
همین معنی مصدری ست بعد از این دیگر صفات و ضمن این امر منتزع اعتبار کرده می آید که نخست بلحاظ موجودیت شی ست بعد از آن اعتبار اوصاف او پس این رنگ
موجودیت مع دیگر الوان کمالات در اصل رنگ حضرت وجود ست که حق سبحانه براعیان موجوده انداخته و ساعت بساعت تجلیات رنگارنگ پرداخته ای هر ساعت
و هر لحظه بافاضهٔ شیونات متنوعه و تجلیات گوناگون پرداخته و هر آنے بشانے مشغول ست کل یوم هو فی شان مع انه لا یشغله شان عن شان و آناً فآناً فیض
وجودی بهر موجود بر سبیل تواتر میرسد ای دم بدم این فیض پے در پے بر هر موجود بر سبیل تواتر ست نه آنکه متصل واحد و الا هر آن که فیض وجودی نرسد همان آن چیز
موجود معدوم گردد مثلاً ضوء برق در شعاع مادام که برق متواتر و متصل در درخشیدگی ست پیوسته هوا چون روز روشن ست و الا فلا و چونکه فیض شمسی متواتر
متصل ست تمام روز نورانی ست و هرگاه حائلے درمیان آید آن ضوء ناپیدا و معدوم شود از آنکه ساعت بساعت مضمحل مے گردد و باقی نماند مگر بتواتر
فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم ست از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل ست وجود عالم قائم و دائم ست و هر آن
موقوف ماند در همان آن باطل و معدوم ست و آنچه ظن نموده اند بعضے که وجود عالم از جناب باریتعالی مثل وجود بنا ست از بنا و سبو از کلال که مستقل بذاته
و مستغنی از صانع خود ست هیچ اصلی ندارد زیرا که بنای بیت و خانه و ساخت سبو و پیمانه ترکیب و تالیف ست درمیان اشیای موجوده بذواتها چون سنگ و خشت و چوب
و تخته و تراب و آب و غیرها و ابداع و اختراع ترکیب و تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن ست غرضکه افاضهٔ وجودیه واجب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشیده
بسوی وجود اضافی مے آرد و عالم را پیوسته درین کشاکش از رنگے برنگے و از حالے بحالے میبرد و ای متلون بالوان مختلفه مے سازد و در حالات و کیفیات متجدده
مے اندازد فهو الذی اخرج الممکنات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علمیاً و احاط بکل شیئ علماً و صبغ الموجودات بصبغ الکمالات الوجودیة صبغاً
ایجادیاً و من احسن من الله صبغة اینجا لطیفه ایست ای درین موطن یک نکتهٔ رنگین و لطیفهٔ دلنشین ست یعنی تصبیغ و تصبغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ریز و وجود رنگ ضرور ست همچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرور ست اگر ثوب نباشد کرا رنگین بکند
پس رنگ و رنگریز و ثوب هر سه امور وجودیه اند و همان یک امر واحد درین مظاهر باختلاف اضافات و حیثیات جلوه گر ست موجود و وجود میشود نه آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

باوجودی مینماید لاتحمل عطایا الملک الاسطایاه بار و بار بردار هر دو از ان سرکار ملک حقیقی ست چه انفعال نیز فعل ست زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت ست
پس این فعل هم مضاف بطرف وجود ست که در اینها ظاهر ست و هو فعّال لما یرید و کلمهٔ فعّال که برای مبالغه ست و دلالت بر کثرت و شدت فاعلیت مینماید نیز مشعر از
همین معنی ست یعنی فعلیهٔ انفعالیه هم منسوب بطرف اوست جل برهانه لا حول ولا قوة الا بالله ولا فاعل فی الوجود الا هو لا اله الا الله ولا موجود سواه ۔۔

تنبیه

چون بار باب سکر و سالکان مغلوب الحال که مدرکهٔ ایشان ضعیف و فهم شده ست و راهی بفیض علمه شدید القوی ندارند فی الجمله همین منکشف میگردد قائل وحدت
وجود گشته واجب و ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق در عبد و معبود نمیکنند و بی ادبانه بکلمه همه اوست لب می کشایند و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجود بحت
که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیه واجبیه و ممکنیه باور ست و در آن مرتبه گنجایش بیان نبود و دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت ست من
عرف الله کلّ لسانه و این مراتب ممتازهٔ وجوبیه و امکانیه بهیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید عین پا و سر خود ست
نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و ب را از دست نباید داد و زبان بکلمات شطح نباید کشاد و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب
در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده ست مراد از ان همین ملحدان و بی ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست آن
با وجود مشاهدهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله بنده را بنده دانستن ست و حق را حق اللهم شرفنا بالایمان الکامل والعرفان الشامل بتصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوة
والسلام یا رب چون تصبیغ و تصبیع هر دو منسوب اند بطرف وجود پس ماهیات بیش از واسطهٔ ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند زیاده ازین نیست که
این حقائق ممکنه بعض مراپار کمالات الهیه اند و صرفا سبب ظهور انوار اسمائیه کما ان المرأة واسطة لرؤیة الشخص حاصل از آئینه مشاهدهٔ روی خویش ست و در آئینه خانه هر سو
دیدار خود و پیش حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر همین ست و دلالت بر همان معامله خود با خود و اتعالی مینماید چنانچه از کلمه ان اعرف
که فعل مجهول ست و اسناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول مالم یسم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل ست همین مقصود صریح
بر ظاهر و هویدا ست که خود بر خود ظاهر شوم و از مرتبهٔ باطن در مرتبهٔ ظاهر ظهور نمایم فالطرق الی الله بعدد حقائق الخلائق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه او
چون شخص و عکس و معنی عکسی همان در پردهٔ استفاد خود ست و نیست ظاهر در آن مرتبه هم مگر صورت شخصی و مرئی نیست مگر رائی فیا الهی انت الظاهر و لک الظهور والیک ترجع
الامور رباعی گر باد نسیم مست بوی تو گذشت ✦ در فصل بهار محو روی تو گذشت ✦ یا رب چه قدر بخلق نزدیکتری ✦ هر کس که ز خود گذشت سوی تو گذشت ✦
منظور از باد نسیم تعینات مجردات و معانی عقلیه ست که لطیف و بیرنگ اند و از مست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بو مرتبهٔ باطن وجود و لطافت آن و از گذ
راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از رو مرتبهٔ ظاهر
وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمه خود توهم انانیه موهومه و از سوی تو جانب حقیقة و در مصرع اولین رباعی کلمه ست که رابطه ست محذوف ست یعنی
اگر باد نسیم ست و اگر فصل بهار ست و اینچنین حذف در کلام اساتذهٔ متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جابجا آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات
و معانی عقلیه ست بکیفیت خاص مرتبهٔ باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه ا
صرف و حیران مرتبهٔ ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته لی خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتر هستی
که هر کس از توهم انانیه موهومه و خودی خود گذشت بجانب حقیقة تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با و قریب تر هستی و حق فرموده نحن
اقرب الیه من حبل الورید زیرا که خودیش موهوم ست و هستیش معدوم فی الحقیقة در هر موجود نیست مگر و تو در بنا خلقت هذا باطلاً ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اصبحنا و اصبح الملک لله و لا اله الا هو والصلوة والسلام علی مطلع شمس الحقیقة و افق سماء النبوة و علی آله و اصحابه الذین هم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اما بعد فهذا الوارد الرابع هو المسمی بمطلع الفجر اخرجنا الله و ایاکم من لیل الغفلة و الجهالة الی نهار الشهود و المعرفة کما اخرجنا و ایاکم من الظلمات الی النور ای من ظلمات
العدمات الاعتباریة الی الوجود الاضافی و علمنا و ایاکم قدر لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر فاعلم انها مدة حیوتک التی انزل الله فیها علیک الحقائق والمعارف و هی خیر لک من
الف شهر الذی لا تکون فیه لانه تتنزل الملائکة لحفاظتک خاصة والروح لتعلیمک من لدنه فیها باذن ربهم من کل امر ای من الامور المعاش والمعاد و یسلم الله تعالی علیک فی
هذه اللیلة الی الاجل المسمی الذی یقطع سلسلة حیوة هذه النشأة و یفتح باب صبح النشأة الاخرویة علیک سلام هی حتی مطلع الفجر —

وارد در بیان وساطت آنحضرت علیه السلام درمیان خلق و حق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام واسطه و وسیله است درمیان خلق و حق جل و علی هم برای هدایت و وصول الی الله که بی تبعیت پیغمبر و
بی ایمان آوردن بر نبوت آن سرور علیه السلام نجات اخرویه حاصل نمیگردد و راه قرب الهی کشاده نمی شود و هو رحمة للعالمین و هم برای موجود شدن و خلق گشتن
عالم که تعین اول حقیقت محمدیست و اول ما خلق الله نوری آنحضرت فرموده و این مرتبه تعین اول محیط همه تعینات است و سبب ظهور جمله مخلوقات لولاک لما خلقت الافلاک
حقیقت محمدیه عبارت از ظهور جامعیت جمیع کمالات است اجمالاً و کلیةً و این مرتبه مظهر اتم مرتبه اسم الله است که حیثیت جامعیت جمله کمالات باشد در ذات احدیه تعالیت
و تقدست که لاتعین بحت واحدیه صرف است و لاشک که مخلوق اول و ظهور نخستین آن اسم جامع جمیع صفات که کالجزئیات اند همین مرتبه جامعه کلیه باشد و حاوی
جمله مخلوقات بود که کالجزئیات وی اند پس چنانچه اسم الله که رب محمد ست علیه السلام در مرتبه وجوب اول و اشمل اسماء واجبیه است همچنین حقیقت محمدیه
مربوب اسم الله ست جل شانه در مرتبه امکان اول و اشمل همه ظهورات اسمائیه است که مسمی بالعالم ست و نه هیچ احدی بی وساطت آنحضرت در عالم موجود
شده و نه هیچ احدی بی وسیله آن جناب در آخرت نجات خواهد یافت بلکه معذبین هم بدولت او معذب خواهند شد چنانچه او سبحانه میفرماید ما کنا معذبین
حتی نبعث رسولاً **سوال** اگر گوئی درین آیه لفظ رسول نکره واقع شده است پس تخصیص رسول ما درین امر چیست که همین متعلق بهر رسول ست **جواب**
گوئیم که حق ست ایصال بجنة مومنین را و ایصال بجهنم کفار را کار هر رسول ست اما ایصال فریقین بمنتهای مدارج و مدارک آنها کار خیر المرسلین ست علیه
من الصلوات انماها و من التحیات اکملها جنت اصحاب پیغمبر ما از جنت یاران دیگر انبیا برتر و فائق تر خواهد بود و امته او خیر الامم ست و جهنم ابی جهل و ابی لهب
و امثال آنها از جهنم فرعون و نمرود و مانند آنها اشد و اسفل خواهد بود و چنانچه امته مرحومه آنسرور خیر الامم ست همچنین کفار و منافقین زمان آنجناب هم اشد
الکافرین و اشد المنافقین الاعراب اشد کفراً و نفاقاً پس همچنین ای محمدیان خالص شما درین اعتقاد و درو فرقه اسلامیه بر حد وسط و اعتدال هستید و طریق شما
خیر الطرق ست و کذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً و منکر و منافق زمان صاحب محمدیه خالصه گمراه تر و معذب تر
از منکرین و منافقین دیگر بندگان ست و ما بالکافرین و منافقین عهد آنحضرت زیرا که انحراف و تعرض از محمدیه خالصه محض خلاف و عناد خاص محمدیست

علیه الصلوٰة والسلام و با وجود اینهمه رحمت عام و ہدایت تام حقیقت کلام که بعنایت الٰہی ظاہرست اگر کسے راه نیابد و روا از خلاق تابد پس معلوم شد که محض از نصیبت
و صرف از راه شقاوت ازلی و قساوت دلی و جہالت جبلی سعادت ہدایت و سلامت نیافته و سر از محمدیت خالصه تافته نعوذ بالله منه اللهم لا تجعل من قومنا احداً منهم لیکن چه توان کرد
که حق تعالی صاحب ما را که ہدایت بالاصالة منصب او ست میفرماید انک لا تہدی من احببت ولکن الله یہدی من یشاء و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون
و این عادت الله ست که چنانچه در ہر وقت برای کاملان معتقدین پیدا میکند منکرین ہم بوجود می آرد فهو یہدی من یشاء و یضل من یشاء و ہو علی کل شیء قدیر اللهم انصر من نصر
دین محمد واخذل من خذل دین محمد بالجملہ جناب آنسرور را علیه السلام مظہر جمیع اسماء الٰہیہ است مظاہر اسماء جلالی ہم بکمال خود خواہند رسید و مظاہر اسماء جمالی ہم بحد بلوغ
او با صل خود و اصل خواہند گردید رباعی اے بہر شفاعت دو عالم لائق * دارم ز جناب تو امید واثق * بے شبہ خورشید حقیقت بجہان * تو مخبر صادقی
چو صبح صادق * مراد از شفاعت واسطهٔ ایجاد شدن و ہم سبب عفو گناہ شدن گناہگاران بودن و از دو عالم غیب و شہادت و ہم ثقلین که جماعهٔ جن و انس
باشند و از جناب حقیقت جامعهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام و ہم تشخص بشری آنحضرت و از خورشید حقیقت وجود واجب تعالی و ہم از موحدهٔ دین و اسلام
پس معنی این شد ای آنکه توئی واسطهٔ ایجاد دو عالم غیب و شہادت یعنی حقیقت تو تعین اول ست که ہمه تعینات ناشی از و شده اند و ہم آنکه توئی باعث بخشایش گناہگاران
جن و انس در آخرت من که از انتہائے لوام و ہمی بشرم امید واثق و رجای قوی دارم از حقیقت جامعهٔ تو که مرا بتمام برکات محمدیه مشرف سازی و این حاجت
عطا کنی و ہم امیدوارم از تشخص بشری تو بروز قیامت که عفو گناہان من از رب غفور نمائی بے شبه تو مخبر صادقی از ہستی حق تعالی و ہم از موحدهٔ
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دہد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیة که ظہور اول خورشید وجود ست
بر ہمه اعیان موجودات دمیده و باعث پیدائی خلائق گردیده لہذا در عالم صورت نیز تشخص آنحضرت مبعوث الی کافهٔ انام ست و دعوت او دعوت عام
من یطع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صبح ظہور اول خورشید ست ہمچنین تعین اول در عالم التعینات حقیقهٔ محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة والتحیة
و در اصطلاح صوفیه متاخرین تنزل اول آن مرتبهٔ وحدت ہم میگویند و این مرتبه را در مرتبهٔ احدیت مجرده که لا تعین ست و در مرتبهٔ واحدیت که تنزل ثانی ست واسطه میدانند
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شہادت را تنزل خامس میفہمند و قائل تنزلات خمسه اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داده بشش تنزل قائل اند و این را برزخ جامع ہم می خوانند و متقدمین آن مراتب خمسه را ہاہوت و لاہوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر میکنند

اصطلاح محمدی

محمدیان ایدہم الله بنصرۃ صاحبہم حقیقت محمدیه را که فوق ہمه ہست نور اول مے گویند که اول ما خلق الله نوری و این مرتبهٔ جامعه را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسماء ہست مے دانند و الله را رب محمد علیه السلام می فہمند و آنجناب را مربوب این اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبهٔ جامعه
واحده می فہمند و عالم مثال و ارواح را از عالم غیب و عالم امر مے دانند و عالم شہادت را عالم خلق و عالم شہادت می گویند غرضکه از طرف خود ہیچ تعبیر
نمی کنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند والله عالم الغیب والشہادة وہو اللطیف الخبیر بالجمله رجوع بمتن کرده باید گفت
که صبح و روز اینہمه تعینات ناشی از ہمان یک خورشید نور ست و دیگر ہمه اعتبارات روشن از ہمان یک ظہور رباعی زد شعله چو حسن دلفروزش خوانند
گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند * خلق ست عبارت از ظہور خالق * خورشید چو جلوه کرد روزش خوانند * حسن و دلفروز و نار عشق و سوز و طلوع خورشید
و روز یک یک چیز ست که بدو دو عبارت با متیاز رسیده و در بیان ممتاز گردیده ہمچنین خلق عبارت از ظہور فرمودن و تجلی نمودن خالق ست فی الحقیقة
موجود ہمان یک ظہور ست و بس ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شیء علیم ۔ ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دعانا الى الاسلام وامرنا بالصلوة والصيام والصلوة والسلام على من علمنا الدين القيم بالفضل والاكرام وهدانا الصراط المستقيم بالانعام وعلى آله الكرام وصحابه العظام
اما بعد فهذا الوارد الخامس موسومًا بالدعوة التامة الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة وابعثه
مقاما محمودا الذي وعدته انك لا تخلف الميعاد دعانا الله واياكم بالخصوص الى بساط القربة والمعية كما دعانا واياكم بالعموم الى امتياز الاثنينية والغيرية فدعوة الحق للخلق عموما
الى الامتياز الاعتباري دعوة حقة ودعوته تعالى للعالم خصوصا الى الاتحاد المعنوي ايضا دعوة حقة وله دعوة الحق فكلتا الدعوتين دعوتا الحق الا ان دعوته سبحانه الى الامتياز
دعوة ظاهرية والى الاتحاد دعوة باطنية فالعوام لا يذهبون في زعمهم الا الى الدعوة الظاهرية والخواص يمشون في علمهم الا الى الدعوة الباطنية والاخصون الاكملون
يقبلون كلتا الدعوتين ظاهرا وباطنا وعلما وحالا ويدعون الخلائق الى خيرية معاشهم ومعادهم ويوصلون الناس الى الله تعالى بظواهرهم وبواطنهم وهي الدعوة التامة
اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده يا قوم اني ادعوكم الى الله الجامع على نهج الحقيقة والشريعة فعليكم التزام الشرع الشريف والاهتمام التام في حضور القلب والتوجه الى الله
كل حين فيح كالحال الآن هينين للامرين كثيرين لقربة الله كما ان ركني الايمان الاقرار باللسان والتصديق بالقلب ومما يفيد للسالك فائدة قوية من الاخلاق هو التحمل والتوكل
والرضاء والاستقامة ومن الاشغال ذكر اللطائف الخمسة خصوصا دوام ذكر القلب لانه موجب التوصل الى الله والتوجه اليه قال عليه السلام اذكر الله فانه عون لك
على الطلب قال عليه السلام اذكروا الله ذكرا خاملا قيل ما الذكر الخامل قال الذكر الخفي وقال عليه السلام اذكروا الله ذكرا يقول المنافقون انكم تراؤون ومن الاذكار
كثرة تذكرة الكلمة الطيبة باللسان تماما مع لحاظ المعنى قال عليه السلام اسعد الناس بشفاعتي يوم القيامة من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا من قلبه والتصلية والتسليم
على رسوله محمد وآله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثروا من الصلوة على فان صلوتكم على مغفرة لذنوبكم واطلبوا الى الدرجة الوسيلة فان وسيلتي عند ربي شفاعة لكم ومن
الاعمال بعد اداء الفرائض والواجبات والسنن المؤكدة صلوة التهجد والاشراق والضحاء وفي الزوال والاوابين ومن تطوع خيرا فهو خير له ومواظبة مراقبة الصباح والمساء
ومن المقروات تلاوة القرآن والاحاديث وكتب المهديين الخالصين ومن المقولات حكايات المهديين الخالصين ما سمعتم اورأيتم او ما كشف عليكم من المعارف تنويرا لهم وتعليمهم
وهذا صراط مستقيم واعلموا ان الله سبحانه نور السموات والارض وبه تنور العالم كله ولا تدركه الابصار لشدة ظهوره وهو يدرك الابصار باحاطته بكل شئ ولا يعزب عنه مثقال ذرة
في ارض الامكان ولا يغيب شئ من امر في سماء الوجوب هو اللطيف الخبير والذين لا يرون وجه الله انما يؤتون انهم محجوبون بحجاب الغفلة والانكار فانها لا تعمى الابصار
ولكن تعمى القلوب التي في الصدور والله هو السميع البصير من يهدي الله بحضوره وشهوده فهو المهتدي ومن يضلله بالغفلة والجهالة فما له من ولي ولا نصير فيا ايها المهديون اذكروا
ربكم في انفسكم بالقلب والروح والسر وغيرها من اللطائف السبعة المعمولة في الطريق تضرعا وخفية بالاهتمام التام حتى تحصل الملكة بدوام الذكر ودون الجهر من القول كما هو معمول
الطرق الاخر والتزموا مراقبة قلوبكم بالغدو والآصال من بعد صلوة الفجر الى طلوع الشمس ومن بعد صلوة المغرب حتى يغيب الشفق كما هو معمول مشائخنا ولا تكونوا من
الغافلين الذين ينكرون المراقبة والتوجه والله بما تعملون خبير كما امر الله عز وجل واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم
تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطا ولله الاسماء الحسنى التي اخبر بها الشرع المحمدي فادعوه بها وسواء ان ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى الذين يلحدون في اسمائه ويسمونه بالوجود المطلق والعنقاء المغرب ومثلها فانهم سيجزون بما كانوا يعملون والله على كل شئ قدير يا قوم اعبدوا الله على نهج الطريق
المهدي الذي هو الدين الخالص ما لكم من اله غيره هو ربي وربكم لا اله الا هو واليه المصير وانى عبد الله احد الناس من المهديين الخالصين بارك الله فيهم ولا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا
ما شاء الله وليس لي علم الغيب ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخيرات في حقي وما مسني السوء كالامراض البدنية ومثلها ان انا الا بشير ونذير ببشارة الله وانذاره

لقوم یؤمنون و ابلغکم رسالات ربی تمسک الآیات القرآنیة وانصح لکم بها و ذلک علی الله یسیر یا ایها الناس ربنا آمنا بالله و رسوله ایمانا خالصا و الله شرفنا بالمحمدیة الخالصة بعنایته
وسع ربنا کل شیء علما علی الله توکلنا و اتممنا الحجة علی الناس و لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون بالله و رسوله و الله یهدی من یشاء الی سواء
السبیل و ما هذا علی الله بعسیر فتبارک الله ربنا و مولانا الهادی و النصیر۔

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در اظهار حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بچه اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه بان بخالت توان رسید کما ینبغی بباید و اگرچه لفظ حضور و شهود نزد این طائفه
مترادف ست اما آنچه در سلوک بعمل این فقیر آمده معلوم گردیده و از حضرت قبله گاهی بتبیین آن منشر گشته چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی
مطلق ست که سالک را پیدا میشود و شهود و مشاهده قرب و معیة قویه مستقر و مستمر میگردد و پس حضور عام ست و شهود خاص و چون سالک را حضوری در باطن پیدا
میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر با خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و
شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الله در او هویدا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه و ولایت صغری ست میشمارند و باب تجلی
افعالی بر قلب او درینجا کشاده میشود و اذواق و مواجید غریبه رو میدهد و در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود قوی و معیة راسخه ظهور میکند که
افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حیثما کنت و معامله کالمحسوس بحاسه بصر میشود و معاملات الهامات بر نهج بی کیفی و تنزیهی بمیان می آید و جواب و سوال با رب بیچون
بلا واسطه مظاهر مشهود کرده میشود و قرب دائمی پیدا میگردد و او را فائز بمرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری ست میدانند و دروازه تجلی صفاتی بر قلب او درین موطن
کشاده میگردد و لطائف و الطاف خاصه مشرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و همان تام میسر میگردد و مطلق
از شعور خودی پاک میشود و بکلیه مانند ملائکه مهیمین مستغرق در مشاهده میگردد و همگی حال او موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالغ بمرتبه ولایت
اخص که ولایت علیا ست می شناسند و راه تجلی شیونات ذاتیه بر قلب او درین مقام کشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب می گردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده
مے آید و چون در او جامعیة مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آن همه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین می پیوندد
و بالکل خفا و خطاء آفاقی و نفسی برطرف می شود و کار و بار تربیت باو سپرده می گردد و همه او تجاهها مبرا از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و مشرف بشرف کمالات
نبوت یقین میکنند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک درین مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة الله جل شانه حاصل میگردد و در زمره کانبیاء بنی اسرائیل حساب کرده
مے آید و باقی و دیگر همه مقامات جزئیه مثل کمالات رسالة و اولو العزمی و قیومیة و خلت و محبت صرفه و محبوبیة ممتزجه و محبوبیة خالصه و حقیقة کعبه و حقیقة قرآنی و حقیقة صلوة
و معبودیة صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بیان آنها فرموده اند و در رسائل بزرگان مجددیه مفصل مذکور ست در ضمن این مرتبه کلیه کمالات نبوت ست حق تعالی
هر کرا می خواهد از برگزیدگان خود ازین امور جزئیه نیز می نوازد و نصیب منصبی می فرماید یا همه مناصب عطا مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و از گذشت
این همه مراتب کلیه و جزئیه مرتبه محمدیه خالصه است علی صاحبها الصلوة و التحیة که محدد این همه مراتب و محیط همه ها ست و توهم تفوق بر ان ناشی از جهل و خطا که ممتنع التجوز ست زیرا که
کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیه ست نیز معنی عام ست و متعلق بنبوت مطلقه ست و شامل ست نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و
اولو العزمی غیرها اشرف و فوق آن نظر بخصوصیة آنها بزرگان متقدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی را زیر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمدیه خالصه
مفهوم خص ست و تشبث بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیمات این احج و ارفع از همه مراتب ست و فوق همه مناصب و هر کمالی و فضلی که فرض کرده میشود
از جزئیات و فروعات اوست و تحت و ما دون این مرتبه عالیه جامعه شامله خاتمه ست و باین مرتبه قصوی که خاتمة المراتب ست او سبحانه هر کرا از عترة رسول خود
علیه السلام مشرف ساخت ساخت و هر که را ممتاز می سازد و هر که را خواهد نواخت خواهد نواخت که این منصب صاحبیة محمدیه خالصه مخصوص فردات عالیات ایشان ست

که در اصل خلقت موجود بحاجات بیان نور محمدی شده اند و استعداد یعنی شوتیه امته وارثه اکنون ان شاء الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه خاصه
جاری خواهند و عباد الله به برکات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انمرتبهٔ دخول محمدیه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین
و مسلمین امته ست بالفعل هم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند و در قسمت کسانیکه خواهند کرد خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده و علیه السلام
قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان و طالبان را اول روآوردن بطرف
مرد آگاه و شخص عارف بالله از ضروریات ست که او در حق ایشان قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ست **رباعی** آن دل که همه وقت بحق آگاه ست * خالی ز خیالات گدا و شاه
ست * در دیدهٔ مردان اهل تحقیق * مصراع دگر ز بهر بیت الله ست * مراد از دل آگاه لطیفهٔ انسانیه ست که نفس ناطقه باشد و از آگاهی همه وقت حالت شهود و مشاهده
و از خالی گشتن بی خطره بودن و از خیالات خطرات قلبیه که حدیث النفس اند و از گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصراع دگر بودن
همقرینه و مقابل در مرتبه شدن ست و از بیت الله حقیقت کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت مشهود و مشاهده مشرف ست بی خطره ست از حدیث النفس که خطرات
اعتبارات مختلفهٔ عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همقرینه و مقابل در مرتبه ست بحقیقت کعبه و در استحقاق پرستش و خانهٔ خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی
برای بیت الله قرار داده بمناسبت الفاظ مصراع و بیت ست و مراد بیت ثانی ست یعنی دل متصف با آگاهی حق بسبیل دوام بیت الله دیگر ست و قبلهٔ توجه سالکان
بلکه بیت الله حقیقی همین ست چنانچه این حدیث قدسی مشعر ازین ست لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن سعی و اهتمام باید کرد تا حقیقت دل که تعبیر
ازان بقوة دراکه نیز کرده اند بی مزاحمه شعور بغیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بحیثیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن
گردیدی که قبلهٔ توجه دیگر طالبان باشی ارض و سما لیاقت آن ندارد که او تعالی بحیثیت تنزیه برایشان تجلی فرماید و این مادیات را با وجود کلانی اجسام و اجرام آن قدر وسعت
نیست که مرتبهٔ غیر متناهیه در اینها ظهور نماید آن قلب وسعت عارف ست که سراپا آئینه جمال با کمال الٰهی ست و مظهر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود در تصفیهٔ
قلب و تزکیه نفس باید نمود تا نفس ناطقه که حقیقة دل ست و آنرا قوت دراکه و قوة عاقله هم میگویند از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از ملاحظهٔ اعتبارات کونیه ست
مزاحم توجه الی الله و مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که مسمی بالغیر ست نماند که حقیقت ما زاغ البصر و ما طغی همین ست و این حال مقام
تو نشود و تکلف از میان برخیزد و این مشاهده وصف دل تو گردد و چون بصارت در چشم و سماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری نتوانی
همچنین اگر بزور خواهی که دل را از شهود حق باز داری و غافل سازی برین قدرت نیابی چون این مقام نصیب تو شد در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی روی دل خود بسوی
تو آرد و از توسل تو راه شهود بر دیگران هم کشاید و قبلهٔ توجه مردمان باشی و هادی هر نوع خود شوی و قبلهٔ توجه در اصطلاح سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بظاهر در نماز
رو بقبله آوردن ضرور ست همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرور ست و توسل گرفتن بکاملی فرض که بدون مرشد
وصول الی الله دشوار ست و عادت الله چنین ست کما قال الله تعالی و ابتغوا الیه الوسیلة و سببی قوی تر برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسانیکه تمام از خود خالی
گشته بحضور و شهود او سبحانه مملو اند نیست با وجود نگاهداشت آداب صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابطه با ایشان یعنی هر چند از ریاضات و عبادات و ترک صحبت
نااهلان و انزوا و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن بالطبع فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود و از مطالعه کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدری مناسبت باین علم حاصل میگردد
و راه فهمید این مطالب می کشاید لیکن سببی قوی برای حصول نسبت مع الله بقوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی ست که بشرف مشاهده الٰهی مشرف شده اند
آئینهٔ دل خود را روبروی این صاحب جمالان باید آورد و هرچه در ایشان ست بی اختیار و بی محنت در تو منطبع خواهد گشت سنة الله همین جاری ست که از زنده زنده
فیض می رسد چراغ از چراغ روشن می شود و لن تجد لسنة الله تبدیلا اصحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله
توجه قلبی و آداب صحبت مرد و همت مرشد باید داشت تا راه فیض کشاده باشد بی ادب را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود —

تادیب

حضرت قبلهٔ کونین دامت برکاته میفرمودند که آداب سلاطین و امرا بر اعضا و جوارح ست که هرچند نوکران ایشان رو برو دست بسته استاده می باشند و بظاهر تسلیم و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز ادب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علمای ظاهر همین بر زبان ست که چنان کلمهٔ بر زبان نمی آرند که خلاف شرع و عقائد باشد اما در دل هزارها شبهات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافته اند و آداب فقرا بر قلب ست که خلوص و رسوخ و اطمینان تام حاصل ست و مخلصان ایشان را اعتقاد دلی و در خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل ست بظاهر هم آداب از ینها فوت نمی شود بلکه بکمال خوبی و غایت لطف بسر انجام مے باید که لو خشع قلبه لخشع جوارحه و بشریت ست اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصوری در ادب هم واقع شود بی ادبی نیست و از راه خباثت بخلاف اهل ظاهر که هر چند تعظیم و تواضع نمایند و کلمهٔ ناگفتنی بر زبان نیارند اما سراسر شرارت و نفاق ست ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب ظاهری باطنی که در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین معمول محبان بوده هست در کتاب حضرت نالهٔ عندلیب بتقریب افسانه ها و امکنهٔ متعدده مرقوم ست آنجا رجوع باید نمود و تهذیب تادیب خود بموجب آن باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا اجمالاً و کلیةً می نگارد که کمال ادب همین ست که خود را و ادوات خود را پیش هستی مرشد و ارادهٔ او نیست محض باید ساخت و بالکل فانی باید شد تا همگی او شوی و تو در میان نمانی و بی قوت نسبت رابطه که حالت عشق ست با مرشد اینقدر فنا میسر نمیگردد —

تنبیه در مقامات سه گانهٔ فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمهٔ طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

در همه طرق پیش ارباب سلوک سه فنا مقرر ست اول فنا فی الشیخ دوم فنا فی الرسول سوم فنا فی الله و بدون حصول این سه فنا قرب مع الله را در حق سالک روا نمی دارند میگویند که چون سالک از درجهٔ فنا فی الشیخ ترقی مینماید و از ضمن پیر بر می آید بمرتبهٔ فنا فی الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند بمرتبهٔ فنا فی اللهی مشرف می شود و این حالت فنا فی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد اینحالت بقا بالله رو مینماید این را شروع معاملهٔ نزول میشمارند که در حالت بقا بالله رو بخلق میشود و در حالت فنا فی الله رو بحق می باشد و اکمل سالکین آنرا میگویند که زیاده تر در نزول فرود آمده باشد و باز در مقام فنا فی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول را از صاحب آن عروج اعلی و ارفع میخوانند که النهایة هی الرجوع الی البدایة و همه مشائخ کبار و اولیا در چنین که نائبان نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الله بی فرود آمدن درین مقام نزول صورت نمیگیرد و این معامله با خلق و حق بالاصالة کار انبیاست علیهم السلام و بتبعیت انبیا کار اولیای اکملین ست که بمقام ارشاد رسیده اند و میگویند که چون سالک باین مرتبهٔ عروج میرسد باز احتیاج تبعیت پیر او را نمیماند و بالاصالة با رب خود راه پیدا میکند و او درینمقام هرچه منکشف شود معامله بآن طور بکند که از تقلید بر آمده بتحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر هم چون شاگرد بمرتبهٔ اجتهاد میرسد او را تبعیت استاد ضرور نیست عمل باجتهاد خود باید کرد و در صورت انکار استاد نمیباشد بلکه رتبهٔ اجتهادی مقتضی این معنی مے گردد و اگر چنین بعمل نیارد حق الله تلف مے شود و هرچه حق تعالی بر وی مکشوف و محقق ساخته او اسے منکر آن نمے گردد لهذا با استاد خود صاحبیه در بعض مسائل تبعیت نکردند و در بعض امور حضرت ابوحنیفه هم صاحبیه رجوع کرده و مفتی به همانست اما هیچگاه چه مجتهدان علما و چه محققان عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه همه انبیا هم تحت حقیقت جامعهٔ خاتم النبیین اند علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حدیث لواء الحمد یومئذ بیدی و تحته آدم و من دونه خبر از همین معنی مے دهد و آنچه حق سبحانه محض بعنایت خود و بتوسط روح مقدس حضرت قبلهٔ کونین کملت هدایته و عمت وساطته برین کمترین محبان حقیقت فنا فی الشیخ و فنا فی الرسولی و فنا فی اللهی روشن ساخته ست آنست که فنا فی الله و بقا بالله تمام کائنات موجوده را عموماً خود بخود بتقدیر عزیز حکیم حاصل ست زیرا که حق سبحانه مبدأ و معید همه مخلوقات ست و هیچ موجود در هیچ حال ازین واسطهٔ الهی خالی نیست لیکن نظر تحقیق بعض سالکان مراتب کمالات انبیا باین هر دو کیفیت نیز منصبی ست از مناصب مخصوصهٔ بشریه که بافراد اکمل آن حق تعالی بعنایت میفرماید و دیگر عنایات و تفضلات از راه همین هر دو حیثیت بایشان میشود پس معاملات این هر دو نسبت و کاروبار آنها پیش از ختم شدن کارخانهٔ نبوت بلا وسائط و وسائل مخصصات بشریه بالاصالة هم جاری بود.

یعنی بهر نبی حصول این نسبت باعتبار حق بلا واسطهٔ احدی میشود و توسط ملک وغیره من تائیدات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل واسطهٔ بشر نیست و اتباع نبی با یکه
انبیا نیز دخل وساطت ندود در کار بالاصالة و هیچ خلل و قباحت نیارد و پس نصیب حضرات انبیا علیهم السلام از ینهمه مراتب فنا و بقای خاص فنا فی الله و بقا بالله
ست بلا تحصیل فنا و بقا در دیگر وسائل که شان نبوت مقتضی همین معنی ست اگرچه بلا وسیلهٔ محض آنهم نخواهد بود ولیکن تعبیر از آن بالاصالة می توان نمود و چون معاملهٔ ایشان
بالاصالة بلا واسطه بحق تعالی ست که غیر متغیر و متبدل ست ایشان را در کار خود در غدغهٔ عزل و در من جانب الله نمی باشد و غیر معزولین هستند و بعد ختم نبوت که معامله بالاصالة
موقوف گشت فنا فی الله و بقا بالله مشروط و منحصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام هر دم حضور را احتیاج واسطهٔ دیگر نبود مگر
در ضمن او علیه السلام حسب الحکم محبت و تبعیت ذریات و مخصوصان آنجناب نیز محبوب توسل ایشان ست و بعده توسل بشخص خاص مرشد هم همه را ضروری شد که او را دیده یاد گردیده
بسهولت طی همه مراتب کنند مگر کسی که بطریق اویسیه سد لیکن آنهم بالکل فی الحقیقة از وسیلهٔ ظاهری خالی نخواهد بود و هم پای اجزای لاینفک او صلی الله علیه و علی آله همه وقت نسبت مهیا
والحال حق همین ست که بی مشرف شدن باین هر سه فنا قرب مع الله حاصل نمیشود و اول آنکه بالکل در شیخ فنا حاصل نمیشود و فنا در جناب رسول حاصل نمیگردد و هر قدر که در آن
قصور مانده باشد در ین هم قصور خواهد ماند تا که بتمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی الله بقا بالله ظهور مینماید همچنین
بعد آن هر دو فنا هم بقا و آن مراتب حاصل میگردد و سالک اکمل همان ست که از مقام بقا بالله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و از و هم کامل تر آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول کند
و دائرهٔ عروج و نزول را بتمامها تمام کند و استقرار و استمرار در ینمرتبه حاصل نماید چه عادت الله همین ست که هر که در نزول پایان تر در عروج بالاتر چنانکه انسان اخیر همه موجودات ست
و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ ست بعد از ان فنا فی الرسول و بعد از ان فنا فی الله و در زمان نزول اول حالت بقا بالله رو می نماید
بعد از ان بقا بالرسول نصیب میگردد و آخر قسمت هر صاحب دولتی که بنزول تام میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب طالع می باید بقا بالشیخ میسر میگردد و از انسکه باین مرتبهٔ خاتمه
که حق تعالی خاص ساکی محمدیان خالص داشته دیگران بقوت تمام مشرف نشده اند بیان اینمرتبها خیره هیچکس نکرده و قدر آن نمیدانند بلکه اکثری از سست اعتقادان که
بی محبت واقع شده اند پندارند که خود را فانی فی الله و فانی فی الرسول میشمارند و ران محققین اکملین که شدت محبت مرشد و غلو پیرپرستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبهٔ
فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطه دارند و در ابتدا همین قسم میشود و رابطه بجناب شیخ همین قدری باید لیکن ما از ین رتبه بر آمده ایم ای ناحق شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا
میشود امر دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در انتها حاصل میشود امر دیگر ست و شما که این فرق را ندریافته اید از راه عدم مشرف شدن باین مرتبهٔ قصوری ست خواه بسبب
بی استعدادی و نقص ذاتی و خواه بجهت بی نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که معذور اید محبت ذاتی با مرشد نداشتید لغرض آفات میکردید و در زعم خود آنرا خالص لله می پنداشتید
چون از کسی بقدر حوصله غرض حاصل شد آنرا وصول بحق گمان برده از مرشد بی نیاز شدید و آنکه عرفا جواز ترقی مریدان خلف از رتبهٔ پیران سلف روا داشته اند بسبب تأخر
طرق و سهیل ایشان را صعوبات اقرب پنداشته اند و معارف و مطالب ایشان را بجهت تلاحق افکار منقح تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جملهٔ اختلاف اجتهاد
شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی ست اما اینمعامله در زمانهٔ ما تقدم در طرق دیگر کالمبادی اندجاری ست و تا ظهور طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه
بوده است و ظهور این طریقهٔ علیه که اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود تا ترقی کرده کرده باینمرتبهٔ اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امت محمدی خالص باقی بالرسول
ظهور کند چونکه این آفتاب عالمتاب طلوع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جا فیض همین نسبت جاری ست و همه فرقه ها تحت دامن اوست و جملهٔ طریقه ها
منشعب از وست و وساطهٔ صاحب این نسبت تمام امت را شامل ست در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیه و جزئیه و معیه و ضمنیه تبعیه اگر تبعیة الرسول
شده است و همه اولیا و عرفا و مؤمنین و مسلمین داخل حرکت این نسبت علیهٔ محمدیه اند و از محمدیهٔ خالصه کدام مرتبهٔ اعلی ست تا کسی فوق آن برسد و چنانچه عرش
در اجسام محدد جهات ست در مراتب باطن محمدیهٔ خالصه محدد مراتب ست و تصور فوقیت بر آن از دلالهٔ وهم و ضلالهٔ فهم ست نه در احکام ظاهره هیچ شریعتی بعد شریعت
محمدیه بثبوت خواهد رسید و نه در مقام باطنی کدام طریقی پس از طریقهٔ محمدیه سر خواهد کشید بعد از ین اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت ست و انبساط ضیاء

این خورشید حقیقت وان شاء الله تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مهدی موعود علی جده علیه السلام بدرجهٔ اتم ظهور خواهد نمود و تمام آفاق پر از محمدیان خالص خواهند گردید
و نقوش اختلافات از صفحهٔ عالم محو خواهد گشت و نور محمدیهٔ خالصه بهر که و مه خواهد رسید فیا ایها الطالب رو باقتباس این نور آر و صحبت مع ایمان و محبت با ایقان با چنین محمدیان خالص
پس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر و اگر از کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبت ذکر
قلبی و نفی و اثبات بطریق مقرره کوشی تا اثر جذبه که مکنون حقیقت انسانیه است بظهور آید و ترا از تو رباید و تو از هستی خود و غیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی
مراد از کم طالعی آنست که بظاهر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت تکاسل و تغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود و عوارض زمانه آنست که بعد مسافت
یا مسافرت یا گرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور ازین اقسام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت
و مداومت اذکار مذکوره بطریقی که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رها نکند تا باشد که به برکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبه کشیدگی
باطن الی الله که در ذات هر انسان مودع است ظهور نماید و مدد کند ترا از گرفتاری شعور بخودی خویش و غیر خویش از ما سوی الله آزاد سازد و حضور و شهود دائمی نصیب
گردد رباعی بحر هستی که در خروش افتاده است + از کشمکش علم بجوش افتاده است + یا رب مددی بیخودی میخواهم + بار دو جهان بر سر هوش افتاده است
مقصود از بحر هستی مرتبهٔ وجود مطلق است و از خروش شورش کثرت و از کشمکش اظهار و اخفاء مراتب اعتباریه که جزر و مد اوست و از جوش سر کشیدن مقیدات گوناگون
و از رب مرتبهٔ وحدت الٰهی و از بیخودی رفع امتیاز انانیهٔ موهومه و از هوش شعور خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار و اخفاء
علم است اینهمه مراتب اعتباریه چه هرچه ظاهر میشود بسبب علم و در علم ظاهر میشود و هرچه مخفی میشود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست و نیست آنچه نیست پس ای مرتبهٔ وحدت
الٰهی مدد در رفع امتیاز انانیت موهومه از جناب تو می خواهم که بار معاملات کونین بر ذمهٔ همین شعور خودی مقید و سر و دوش افاقه و هوش فتاده است و هر نفس زیربار
افعال ارادیهٔ خود است لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین
اما بعد فهذا الوارد السادس هو المسمی بهدی الله هدانا الله وایاکم هدایة موصلة الی المطلب کما هدانا وایاکم هدایة مرئیة للطریق هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فکل انسان
بالضرورة یفهم خیره و شره و بالطبع یفرق بین الحسنات والسیئات ویؤمن بالبدایة اجمالیا حسب یوم المیثاق اما اذا هدی الله من عباده من یشاء بالهدایة الثانیة المخصوصة
فوجه اسباب الخیر الیه یوفقه علی الحسنات ویشرفه بادراک حقیقة التوحید ویکشف عنه غطاءه وبالهدایة الموصلة الی المطلوب یضل من یشاء بتوجیه اسباب الشر الیه وعطاء القدرة علی
السیئات وبعدم ادراک الحقیقة وکون الغشاوة علی سمعه وبصره ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین فهدایته تعالی للعوام هی توفیق
عمل الخیر بلا ادراک الحقیقة سواء کان وقوع ذلک الفعل بالعلم او بالتبع او بالعادة ویکفی له فی النجات الاخرویة والخیر الدنیویة وللخواص مع ادراک الحقیقة فیعلمون ما یعملون
بل یعلمون سر ما لیس باختیارهم ایضا واتاهم الله الحکمة العقلیة والنظریة ویبینون للناس حقائق الاشیاء کما هی علیه ویظهرون اسرار الوجود والموجودات کلها کما ینبغی ـ

وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از ماهیات متلبسه بوجود و حقائق موجوده است لیس ماهیتی که در بیان وجود اعیان گذشت و آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماهیات است
بلا ملاحظهٔ اتصاف و غیر اتصاف آنها بوجود که ماهیت محض امر معقول است قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمهٔ موجودات ماهیات مع الوجود است و تحقیق وجود

و ماهیت سابق در همان وارده گذشت اینجا احتیاج بیان ندارد اما حقیقت ماهیات موجوده که موجودات اضافیه و اعتباریه اند اینست که در ذات حضرت وجود چنانکه
وجودیه ثابت است و عین ماهیة اوست همچنین موجودیه نیز کائن است و عین تشخص او واین هر چهار اعتبار که وجودیه و ماهیة و موجودیه و تشخص باشد در نفس الوجود عین هم اند بلحاظ ذات و
تحقق و ممتاز از همدیگر اند در مرتبهٔ علم بلحاظ التعریف و اعتبار پس نظر بوجوب موجودیة ماهیة الوجود واجب الوجود است و نظر بامکان موجودیة ممکن الوجود و نظر بالقیام فی الموضوع
موجود عرضی است و نظر بالقیام فی لا موضوع موجود جوهری و نظر بلحاظ بی مادگی موجود مجرد و نظر بلحاظ ماده موجود مادی و نظر بفناء اضافی موجود فانی و نظر ببقاء اعتباری موجود
باقی و نظر بلحاظ شهود موجود دنیوی و نظر بلحاظ موعود موجود اخروی و نظر بلحاظ معنی ذهن موجود ذهنی و نظر بلحاظ جمع ماهیة و تشخص موجود خارجی و نظر بلحاظ تطابق واقع
موجود نفس الامری و نظر بلحاظ امتیاز علمی موجود اعتباری و نظر بلحاظ عقلی موجود معقول و نظر بلحاظ حسی موجود محسوس و نظر بلحاظ نایافت مجهول مخفی و نظر بلحاظ یافت معلوم جلی
و نظر بلحاظ تصور موجود علمی و نظر بلحاظ تخیل موجود خیالی و نظر بلحاظ کمالات موجود کامل و نظر بلحاظ نقائص موجود ناقص و نظر بلحاظ قرب بمرکز موجود سفلی و نظر بلحاظ قرب بمحیط
موجود علوی و نظر بلحاظ اولیة موجود اول و نظر بلحاظ آخریة موجود آخر و نظر بلحاظ کلیة موجود کلی و نظر بلحاظ جزئیة موجود جزئی و نظر بلحاظ تقید موجود مقید و نظر بلحاظ اطلاق
موجود مطلق و نظر بلحاظ کثرت کثیر و نظر بلحاظ وحدت واحد و نظر بلحاظ تنزیه ورای الورا و نظر بلحاظ تشبیه کذا و کذا و نظر بلحاظ قدم موجود قدیم و نظر بلحاظ حدوث موجود حادث
و نظر بلحاظ ابتدا مبتدا و نظر بلحاظ انتها منتهی و علی هذا القیاس پیدا کرد حق سبحانه جمیع موجودات را و خلق فرمود تمام عالم را در ضمن ظهور وجود خود بالحاق نسب و اضافات
مذکوره و امثال آنها و بالذات موجود اوست و همه از وست و اصل سبب اختصاص اینکه فلان نسبت بفلان حقیقة چرا منسوب شده و فلان اضافه بفلان ماهیة چرا مضاف
و فلان شیء بفلان وقت چرا موجود شد و فلان چیز بفلان هنگام چرا معدوم بنظر می آید حق تعالی میداند و دیگری را بران اطلاع نیست مگر اینکه بعنایت خاصه و رحمت مختصه
خاصان خود را این اسرار بنماید مکشوف میسازد اما این مقام مقام دید است نه مقام فهمید بمعاملهٔ تعلیم و تفهیم فهمیده نمی شود و درین موطن انکشاف می باید لهذا حضرت رسول علیه السلام
استدعا کرده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و نفرموده اللهم فهمنا یا علمنا و حضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام گفته رب ارنی کیف تحیی الموتی و نگفته رب فهمنی یا علمنی
پس درین مرتبه اولو الابصار می بینند آنچه می بینند و بر ایشان منکشف می شود آنچه منکشف میشود تا مقامیکه متعلق بتعلیم و تفهیم است حکما هم پی میبرند و اسباب و علامات و علل و
معلولات بیان میکنند و این مرتبه رؤیت حضرات انبیا اند علیهم السلام که فائز گردیده اند و بتبعیت ایشان هر کرا حق سبحانه میخواهد از اولیا نیز باین دولت مشرف میسازد
و در نیمه سمع و بصر و علم و عقل و حس این بزرگواران یک میشود و شنید و دید و تصور و تعقل و احساس متحد میگردد و تکلیم سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس می باشند در توصف بصفات
کمالیه همچنین خلفاء الله محتاج بآلات صفات نمی مانند چنانچه شعر این فقیر است ـ شعر ـ که از همه کس چشم و گوش بر بندیم * تمام چشم و همه گوش کرده ما را * و چونکه
متخلق باخلاق الهیه اتم و اکمل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کار همه صفات میکند من بعد اگر احتیاج آلات است برای ارشاد و تربیت دیگران است زبان میباید تا
کلام خود را بمردمان بشنوانند و گوش باید تا ایشان بدانند که کلام ایشان را میشنوند و چشم باید تا ایشان هم ببینند که ایشان را می بینند و علم باید تا ایشان معلوم نمایند که
عالم اند و عقل باید تا ایشان دریابند که عاقل اند و حیات حیوانی باید تا ایشان بفهمند که حی اند و الا آن برگزیدگان در نفس خود مستجمع جمیع کمالات اند و همه را بی آلات
و صفات متحد در یک ذات و تمیز و تخصیص بعضی از بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد مبصرات این بزرگواران همگی معقولات است و معقولات ایشان تمامها مبصرات
و مسموعات ایشان همه مرئیات ایشان است و مرئیات ایشان جمله مسموعات ایشان مجملات ایشان تمام مفصلات است و مفصلات ایشان همه مجملات از اینجاست که جد بزرگوار
من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر و سلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شوند و استدلالی کشفی گردند یعنی اجمال و تفصیل یک گردد و استدلال
و کشف متحد شود و معقول و مشهود واحد باشد لیکن از رسیدن این مقام اگر امتیاز کنند صفات عارف موحد است بلحاظ تعلق علم او بمعلومات مختلفة الحیثیات است نه باعتبار
ذات او مثلاً بحیثیت تعلق علم او بمبصرات بصیر است و بمسموعات سمیع و بمعلومات عالم و بمعقولات عاقل و بمحسوسات حساس و از نظر بذات خود از هر صفت کار همه
صفات میگیرد بخلاف این محجوبان که بقید یک یک صفت گرفتار اند و از یکی کار دیگری بر نمی آرند ختم الله علی قلوبهم لان علمهم لا یبصر ولا یسمع و علی سمعهم لان سماعهم

لا یفقهون و لا یبصرون علی ابصارہم غشاوة لان ابصارہم لا تسمع ولا تدرک ولہم عذاب الیم بالتردد فی رؤیة الامور المعقولة و معقولیة المحسوسات المشہودة ولا یتخذ ظاہرہم مع باطنہم
وہم المنافقون المحجوبون والکافرون الجاہلون و چون حق تعالی پردہ از روی کار برمی دارد و کشف عطا میفرماید قوت عقلیه و قوت حسیه عارف را یک می سازد و
عقل و حس متحد میگردد چنانچه بینائی دو چشم و شنوائی دو گوش تراجع ساخته که بیک نگاہ از دو چشم یک چیز می بینی و بیک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق محجوبان مرتبهٔ توحید کی آن معنی را در می یابد چنانچه احولان باور نمیکنند که از دو چشم بیک نگاہ بچه طور توان دید بینائی این چشم علیحدہ ہست و بینائی آن چشم
علیحدہ پس میگویند که قوة عقلیه قوة عقلیه ہست و قوة حسیه قوة حسیه معقولات را بچه طور محسوس توان کرد و محسوسات را چه سان معقولات توان گفت ای
نا واقفان چنانچه حق سبحانه در دماغ شما قوتی خلق فرمودہ که مدرک همه حسہا و مجمع همه آنہاست که آنرا حس مشترک میگویند ہمچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف همه امور و جامع عقل و حس میگردد و رابطه درمیان ظاہر و باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند ولا یفہمه الا من اتی الله بقلب سلیم ولہذا بر معاملات مرتبه
و اسرار دیدہ شدۂ اینها اگرفتاران عقیده عقل ایمان نمی آرند ہل یستوی الاعمی والبصیر بالجمله بشرح مانحن فیه باید پرداخت و رجوع بمتن نمود و حال و مآل وجود و موجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجودہ الآن ہم ہمان در مرتبهٔ مفہومیت اند و موجودیه فقط نصیب ما به الموجودیه ہست گفته می آید **رباعی** ایدر و بصد رنگ اگر پیدائیم
اما ز رہ معنی یکتائیم ✤ چون عکس نمود ما وجود دگر ئیست ✤ ہر چند که مائیم نگوئی مائیم ✤ در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچه ہست که بسیار در کلام اساتذہ آمدہ و در محاورات
شائع ہست و حاصل آنکه اگرچه پیدائی و ظہور حقائق متنوعهٔ ناممکنات در آئینه علم بصد رنگ ہست لیکن فی الحقیقة ہمان یک نور وجود ہست که بچندین الوان مختلفه ظہور
نمودہ است لفظ ممکنات جز نمودی نیست و وجود در حضرت وجود ہست و بس و معنی رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور ہست چنانچه بیان نمودہ می آید
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود ہست که تکثر را در آن دخل نیست چه اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگر می بایست و این مستلزم تسلسل ہست کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمهٔ معنی یکتا که در رباعی ہست مرتبه وجود ہست که معنی واحد ہست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ہست اشتراک لفظی نیست و موجودات وجودات نیستند بلکه یک وجود
که در همه جا جلوہ گر ہست و یک دلیل بر بطلان تعدد وجود آنست که اگر قائل وجودات شویم و تعدد آن فرض کنیم ناچار امری مشترک در ہر واحد از آن خواہیم یافت که بسبب
آن اطلاق وجود بر همه درست و ثابت ہست پس آن امر مشترک امر واحد ہست یا نه اگر گوئیم امر واحد ہست خلاف فرض میشود و ہو المطلوب و اگر گوئیم که امر واحد نیست
و آن امر مشترک را وجود نیست دیگر پس وجود را وجود دیگر باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایة و این مستلزم تسلسل ہست فثبت ان الوجود امر واحد لا تکثر فیه
و دیگر دلائل در کتب معقولات مذکور ہست بر ناظران پوشیدہ نخواہد بود و پیدائی رنگارنگ امتیاز ماہیات از یکدیگر خود یعنی مراد از لفظ بصد رنگ پیدائیم که در رباعی
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه ہست در مرتبهٔ علم و امتیاز از یکدیگر ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه و عکس نمود امر انتزاعی که بمعنی کون و حصول آمدہ یعنی مفہوم
از کلمه عکس نمود که در مصرع ثالث واقع ہست امر انتزاع ہست که معنی مصدری ہست و آنرا وجود ظلی ہم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ما که بیش از نمود نیست ظہور وجود ظلی
ہست که بمعنی کون و حصول ہست و موجودیه نصیب ہمان مرتبه ما به الموجودیه ہست چنانچه مجمع گردید و مراد از کلمهٔ وجود که مضاف ہست بلفظ دگر منشأ انتزاع که ما به الموجودیه
ہست یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف ہست بطرف کلمه دگر مرتبه ذات الوجود ہست که آنرا حاصل المصدر و منشأ انتزاع و ما به الموجودیه ہم میگویند و موجودیه نیست
مگر ہمان وجود و آن وجود ظلی محض معنی انتزاعی ہست پس نیست موجود در مراتب منفصله مگر وجود واحد زیرا که وجود معنی واحد ہست و کثرت موجودات که نمود مظاہر
اعتباریه ہست در وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند چنانکه رومی و زنگی در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف ہمچنان ہر موجود در مظہریة معنی وجودی متفق ہست
و در مرتبه کون و حصول مختلف پس وحدت در معنی وجود ہست نه در مرتبه موجودیه که موجودات متغایر از یکدیگر با وجود آنکه یک حقیقت واحد و در جلوہ گر ہست
فافہم و ان امتیازت فی مراتب العلم باعتبارات متکثرة لان الماہیات فی انفسہا معدومات والمعدوم لا یعلم ان یکون موجودا فتأمل یعنی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم ہست که امتیاز کار علم ہست و این اختلاف در مراتب اعتبارات و شئون علمیه ہست و این نسبتها خلل انداز مرتبهٔ احدیت مطلقه نشده اند چه باینکه

کہ محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم ست و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فتدبر **رباعی** لوح امکان بود ز ہستی سادہ بہا
واجب ہمہ جا فیض وجودی دادہ + الآن کما کان اگر در نظر ست + ممکن ز عدم پای برون ننہادہ + مراد از لوح مرتبہ ہست واز امکان ممکنات چنانکہ از خلق مخلوقات
واز ہستی مرتبۂ ذات الوجود کہ با الموجودیہ ست واز فیض وجودی افاضۂ وجود ظلی واز کلمۂ الآن کما کان حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق تعالی واز عدم حالت امکانی
ممکن کہ معنی سلبی ست و مفہوم عدمی یعنی سلب ضرورۃ از طرفین پس معنی آن شد کہ مرتبۂ ممکنات از مرتبۂ ذات الوجود عاری و سادہ ہست و بابہ الموجودیہ اینہا را حاصل
نشدہ و واجب تعالی در ضمن وجوب خویش اینہا را با فاضۂ وجود ظلی کہ معنی مصدریست موجود ساختہ ست اگر حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق سبحانہ بنظر چشم دل ست
متحقق مے شود کہ ممکن از مفہوم عدمی خود کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست قدم بیرون ننہادہ ہست و واجب بالذات نگشتہ ہمان محو عدمیت خود ست کہ
ذاتی اوست ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق ۔ ؎ ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور الموجودات بنور وجودہ واظہر المخلوقات بظہور شہودہ وہو الحکیم الذی وضع فی الحکمۃ خیرا کثیرا والعلیم الذی جعل الانسان بہا بصیرا والصلوۃ والسلام علی النبی الذی
ہو مدینۃ العلم ودار الحکمۃ ومدار الخلقۃ وعلی آلہ واصحابہ ذوی القدر والمنزلۃ واولی الدرجۃ والمرتبۃ **اما بعد** فہذا الوارد السابع ہو المسمی بحکمۃ اللہ اتانا اللہ وایاکم حکمۃ بالغۃ
شاملۃ للخیر کثیر ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا اتانا وایاکم طبیعۃ مصلحۃ للبدن ومحافظۃ للصحۃ فکما ان الطبیب یمد الطبیعۃ ویقویہا بالادویۃ لتدفع المرض بسہولۃ مجاوۃ
کذا الحکیم الالٰہی یمد النفس الناطقۃ وینصرہا بتعلیم المطالب الحکمیۃ من الحکمۃ النظریۃ والعملیۃ لتحصل لہا السعادۃ بالسہولۃ بنصرتہا والحکمۃ ایضا منصب من مناصب القدسیۃ الالٰہیۃ
یشرف اللہ بہا الانبیاء والاولیاء علیہم السلام والحکماء الذین یقال لہم ارباب المعقول من ادانی العرفاء یتقیدون بقید عقلیۃ العقل فقط ویقال لہم الحکماء مجازا
کما ان الاطباء من ادانی الحکماء ویعلمون الفن الواحد من الطبیعیات وہو الطب ویقال لہم الحکماء ایضا بالمجاز سبحان الذی یؤتی الحکمۃ من یشاء وہو العلیم الحکیم فلما کان فی
ہذا الوارد بیان الحقیقۃ فی مثال الاصطلاحات الحکمیۃ سمی بہذا الاسم لمناسبتہا واعلم ان الحکمۃ حکمتان حکمۃ عقلیۃ وحکمۃ الٰہیۃ فالحکمۃ العقلیۃ ہی العلم باحوال اعیان
الموجودات کما ہی فی نفس الامر بقدر الطاقۃ البشریۃ یعنی تثبت مسائلہا بالبراہین العقلیۃ سواء کانت تلک المسائل مضرۃ للانسان فی المعاد اولا وکانت مرضیۃ
عند الحکیم الحقیقی جلت حکمتہ او غیر مرضیۃ والحکمۃ الالٰہیۃ التی تکون حاصلۃ للانبیاء والاولیاء علیہم السلام ہی العلم بالامور التی تنفع الانسان فی الدارین وتکون علۃ
فلاح المعاش والمعاد وموجب البرکات فی الدنیا والنجات فی الآخرۃ سواء کانت مسائلہا مستدلۃ بالبراہین العقلیۃ اولا ویحیط بہا عقل الانسان اولا فالمراد بہذہ
الحکمۃ النافعۃ المفیدۃ فی کلامہ تعالی حیث قال ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا ؎

وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بلا افاضۂ وجوبیہ

مراد از بطلان وجود ممکنات بے افاضۂ وجوبیہ منع تجویز کونیہ مکونات وحصولیہ کائنات ست بلا افاضۂ وجوبیہ وجود وابطال امکان موجودیہ ممکنات ست بے افاضۂ
وجود از مرتبۂ واجب زیراکہ وجود بنفسہ مخصوص فرقیست کہ وجوب وجود وعین ماہیت اوست تعالت وتقدست وبہ تبعیت او بطریق تضمن صفات واسماء او را ثابت
وبالتزام حقائق ممکنہ را لاحق وہر موجود ممکن واجب بالغیر ست نہ واجب بالذات پس امکان خاص کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست حقائق ممکنہ را نظر بخصوص خود ہیچ
نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیہ نمی شود و ہیچ ممکن نظر الی ذاتہ لیاقت موجود شدن ہرگز ندارد کہ ترجیح بلا مرجح چگونہ رست آید و امکان عام کہ سلب ضرورۃ از یک طرف ست باعتبار سلب طرف
وجود مفہوم امتناعی را شامل ست و بلحاظ سلب طرف عدم معنی وجوبی را ثابت وحقیقۃ امکان خاص تحت مرتبۂ عام خواہ افتادہ ست و حقائق ممکنہ مخصوصہ چنانچہ معدومیہ تحت ظل امکان عام خود در جانب سلب
طرف وجود عین مشتند دلیل امتناع اینہا را می پوشد و معدوم مفہوم میشوند و این حالۃ معدومیہ حقائق ممکنہ مسمی ست با متناع بالغیر ہمچنین قسمت موجودیہ

زیر پرتو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آیند و بهار وجوب اینها را روشن میسازد و موجود و معلوم میگردند و این حالت موجودیة موجودات کونیه مسمّی است
بوجوب بالغیر و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید واجب تعالی منور میگردند پس گویا معنی امکان عام بمنزله یک دائره است و امتناع و وجوب چون قوسین آن و امکان
خاص همچون قطر که بحد وسط دائره شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عنقا که کلی است و فرد آن نایاب است و وجوب بالذات نصیب
واجب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بلا تشبیه چون شمس که کلی است و جز یک فرد ندارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر نصیب عدمات اعتباریه و موجودات
اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه ایجابیه فی الحقیقة مضاف بطرف یک ذات الوجود است یعنی وجود است که نظر بذات خود وجود است بمعنی ما به الموجودیة و برنگ امکان عام
امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبهٔ بشرط لا شی است و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبهٔ بشرط شی است و از راه
احاطه و اشتمال مراتب سلبیه و ثبوتیه مرتبهٔ لا بشرط —

بیان اقسام وجوب بنهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل است یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در واجب وجوب وجود است که عبارت از
ضرورت طرف وجودی است و در ممتنع وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفین است که مسمّی بسلب ضرورة طرفین
است پس این وجوب اعم منشأ انتزاع امکان عام است و امکان عام امر منتزع از آن و نمیتوان گفت که این وجوب اعم امر منتزع است و امکان عام منشأ انتزاع
زیرا که منشأ انتزاع را تقدم ضرور است از امر منتزع که از معقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لافتقار الممکن الی الواجب فالامکان نفسه مفتقرة الی الوجوب
سواء کان امکانا عاما او خاصا و علة افتقار الممکن هو امکانه لا حدوثه لان الحدوث هو علة افتقار الحادث الی القدیم والامکان علة افتقار الممکن الی الوجوب فالقدم ظل الوجوب
والحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام است که شامل است موجودات ثلثه را یعنی واجب و جوهر و عرض را و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقا برابر است که
وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج کرد از احاطه خود ممتنع را و داخل فرمود ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص است و گویا ابیات ممکنه را
از ممتنعات جدا ساخته و در ضمن خود بسوی واجب الوجود مائل گردانیده از امتناع برآورده و در دائره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که منحصر در واجب تعالی است که
عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص جدا ساخت همه ممکنات را از خود در جانب مرتبه وجوب بالغیر که محسوب به وجوب عام بود و باین طرف خاص راه نداد اما اسماء و صفات
الٰهیه و شیونات و کمالات ذاتیه سبحانه که لا عین و لا غیر اند درین مرتبه وجوب خاص در ضمن ذات داخل اند که وجوب اینمراتب باعتباریه و شیونات اضافیه ذاتی است که غیر اینها نیست
و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب اخص است که فقط نصیب ذات واجب الوجود است تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات للذات است و انحصار
الیست که خود ذات است و خود وجوب است و تکثر اعتباری اسمائی و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست وحده لا شریک له و لا اله الا هو و ظهوره عین الخفا و خفائه عین الظهور و هو نور
کل الانوار والمؤثر فی جمیع الآثار لا حول و لا قوة الا بالله و هو العلی العظیم فیا من انت المتجلی فی سائر الظهور و مخرج الحقائق من الظلمات الی النور رباعی هر جا که ترا جلوه گری خواهد
بود * دل در صدد پرده دری خواهد بود * در صفحه امکان طرفت گر نبود * باطل چون سطح جوهری خواهد بود * مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجرد و مادی و غیب و شهادت است
و مخاطب معشوق حقیقی است تعالی شانه و از جلوه گری ظهور در مظاهر کونیه برنگ آئینها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صفحه مرتبه و از امکان ممکنات و از
کلمه طرفت جانب وجوب و لفظ طرف با الفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح جوهری را گویند که در طول و عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و
سطح جوهری نزد ارباب معقول باطل است یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این در کتب معقولات مسطور است پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف
و کثیف ترا ظهور در مظاهر کونیه برنگ آئینها خواهد بود و قوت عاقله عرفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که مسلوب الضرورة
از طرفین است اگر جانب وجوب تو نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلا تشبیه چون اعراض بجوهر هستی تو قائم اند له ما فی السموت و ما فی الارض

جسم متحیز بالذات وجوہرست وسطح جوہری وخط جوہری باطل چنانچہ در بحث ابطال جزء لایتجزی مرقوم ست مع دلائل وسطح عرضی وخط عرضی کہ از عوارض جسم ست
قائم بموضوع خود جسم جوہری ست کہ قابل ابعاد ثلاثہ بود یعنی طول وعرض وعمق داشتہ باشد ومطابق تحقیق حکما متصل واحدست وجوہرست ومرکب از جوہرین
کہ ہیولی وصورت باشند نہ آنکہ موافق گفتہ متکلمین مرکب از نقاط وخطوط وسطوح ست کہ جسم مرکب ازین اعراض مجتمعہ نیست ومتحیز بالذات یعنی حیز گیرندہ وذاتش
مقتضی تحیز ست وحیز بمعنی مکان ست اما حیز عام ست کہ بر مکان ہم صادق مے آید ومکان خاص کہ اطلاق آن بر حیز راست نمی آید چہ مکان عبارت
از سطح باطن حاوی ست کہ مماس سطح ظاہری محوی باشد وحیز فقط سطح باطن نیست کہ سطح ظاہر داشتہ باشد یا نہ چنانکہ عرش را حیز ثابت ست ومکان نیست زیرا کہ محدد جہات ست وفوقش ثابت
ومعقول نمیشود اگر چہ بدلالت وہم متوہم میگردد در ہر جا کہ اطلاق فوق آن آمدہ باشد از راہ علو رتبہ وفوقیت مرتبہ خواہد بود کہ توفق اسم مثل تقدم مراتب ست ویا از راہ
مجاز ومتوہم پس جسم مطلق را متحیز گفتن درست می افتد کہ شامل ہمہ جمادات ست بخلاف متمکن گفتن کہ محدد را شامل نیست واین تعریف معنی اصطلاحی ست وجوہر چیزی کہ قائم
بخود باشد چون ثوب وعرض چیزی کہ قائم بغیر بود چون رنگ واگر جوہر در جوہر دیگر حلول کند اول را حال وثانی را محل خوانند چنانکہ صورت حال ست وہیولی محل واگر عرض
در جوہر حلول کند محل اورا موضوع گویند وحال را عرض پس حقیقت امکانیہ کہ مسلوبۃ الضرورۃ از طرفین ست تا کہ طرف وجوب دراو نباشد ہرگز بوجود نمی آید لہذا نزد حکما
ہر ممکن کہ ہست واجب بالغیرست ربنا ما خلقت ہذا باطلا یعنی فی الحقیقۃ نفس ماہیۃ امکان کہ تمام حقائق ممکنہ را شامل ست نظر الی ذاتہا عدم ضرورۃ جانبین دارد
وطرفین امکان وجود وعدم ست کہ ہر دو جانب مخالف وموافق ست وبودن ونبودنش ہیچ ضروری نیست پس این مرتبہ را تا کہ افاضہ حضرت واجب بفضل حمایت
خود نگیرد وبطرف خود نکشد واز جانب وجوب ذاتی خویش خلعت وجوب بالغیر نبخشد وطرف داروپشتیبانش نباشد ہرگز حقیقۃ ممکنہ بوجود نمی آید وموجود نمیگردد کہ
ترجیح بلا مرجح غیر معقول ست لہذا پیش ارباب معقول نیز ثابت ست کہ ہر ممکن موجود کہ ہست وموجود گشتہ است واجب بالغیرست ومن لم یجب لم یوجد قضیہ مقررہ است
وواجب تعالی کہ وجوب بالذات ووجود حقیقی محض نصیب ذات است ہر شے را موجود ساختہ است وخود بخود ہیچ ممکن کہ مفہوم صرف ست بذات خویش لیاقت موجودیت
وواجبیت اصلا ندارد حق تعالی حقیقت خود وصنعت خلقیہ تعبیہ نمودہ وہیچ مخلوق را حق وباطل خلق نفرمودہ **رباعی** باطل نبود جہان حکمت بنیاد ✤ بیہودہ مدان کہ فتر
نقش ایجاد ✤ مقصود است کہ بر خویش نظر بگشاید ✤ غیریۃ با آئینہ در نقش داد ✤ باطل ضد حق را گویند وجہان مظہر حق ست پس البتہ کہ مظہر ضد ظاہر نخواہد بود بلکہ
تا محل ظہور دوست لہذا اینجا صفت جہان حکمت بنیاد افتادہ کہ ذکر این اوحکمت اظہار حقیقت است پس ہیچ نقش را در کارگاہ ایجاد بیکار وبیفائدہ ای معطل نباید پنداشت
ولغو وعبث یعنی سا ترحقیقۃ نباید فہمید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون زیرا کہ چون حق تعالی خواست کہ خود بر خود ظہور نماید ومشاہدہ جمال کمالات خویش در نظارہ
وجود فرماید کہ احببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ما را یعنی خلائق را پیدا کرد واین غیریۃ موہومہ واثنینیۃ معدودہ با آئینہ ایست سادہ از ہستی خود برای وجہ اللہ
کہ روی خود را خود نمی توان دید مگر در آئینہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ - ۵

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی بین للناس من الحدود والشرعیۃ واصلح حالہم بتعلیم النوامیس الالہیۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد محدد جہات الاقربیۃ وعلی آلہ واصحابہ الحافظین للقیود والحقیقۃ
اما بعد فہذا الوارد الثامن ہو المسمی بحدود اللہ شرفنا اللہ وایاکم بمحافظۃ الآداب الشرعیۃ التی ہی حدود اللہ کما قیدنا وایاکم بالقیود الآخر من الامتیازات الاعتباریۃ
التی ہی لازمۃ للبشریۃ فاذا لا یمکن للانسان ان یسقط عنہ الاضافات کلہا وترول عن علمہ الاعتبارات جمیعہا فلا بد لہ من حفظ الادب الشرعی الذی ہو مصلح معاشہ و
معادہ ظاہرا وباطنا باتیان الاوامر واجتناب النواہی کل حین الا من کان فی دماغہ خلل ولا یکون علمہ صحیحا کالمجانین او ما بلغ بدرجۃ العقل والبلوغ کالصبیان
لذا اشترط فی الشرع للایمان العقل والبلوغ وتلک حدود اللہ یبینہا لقوم یعلمون - ۵

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمهٔ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب ارباب هوش و امتیاز را ضروریست چه خلوتی از لوازم ذاتیه محال ست در محلی که سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید جمیع توابع و لواحق که
جماعه معلومات و ممیزات ست می آید و سلطان را حفاظت و نگاهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضروریست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شعر ازین جا
ست و چنانچه درین جهان هر فردی علم خود سائل دریافت حقیقة هر شی ست از خود بی اختیار می اندیشد که فلان چیز چگونه ست و خود مسئول و جواب دهٔ خویش ست
و بالطبع در دل میگوید که چنین ست و چنان ست و گاهی جواب را رد میکند و گاهی مسلم می دارد و گاهی در بعض سوال هیچ جواب نمی دهد و میگوید خدا داند و گاهی هیچ سوال
هم نمیکند و گاهی متنبه از افعال ذمیمهٔ خود میشود و ندامت و پشیمانی میکشد و گاهی از اعمال حمیدهٔ خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی از راه باریک بینی اعمال حسنهٔ خود را
نیز باطل و حبط می انگارد و گاهی از راه کند فهمی سیئات خود را نیز سیئات نمی شمارد و گاهی مطلق پروای خیر و شر ندارد و بامید رحمت حق خورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت
ازمی ترسد و گاهی محاسب اقوال و افعال خود میشود و گاهی هرگز التفات نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه ترا خود سائل و خود مسئول خویش خواهد گرداند که حکم این هم
ازینجا در نفس تو کاشته است و ترا این مصیبت از همین جا گلوگیر گشته پس در بعض امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب منظور نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی
نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعض امور هیچ سوال نخواهی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواهی کشید و از بعض افعال شادی و خوشی حاصل خواهی نمود
و گاهی بر اعمال خیر هم باز پرس خواهی کرد و گاهی سیئات را هم خواهی بخشید و گاهی بلا حساب خواهی بود و گاهی برحمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت او
لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول و فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ یختم الله تعالی علی فوهک و ینطق یدیک و رجلیک بما کنت تکسب و تکون انت بنفسک محاسبا لاعمالک
واقوالک لانه الزم الله سبحانه اعمالک فی عنقک و یخرج لک من نفسک یوم القیامة کتابا و یقول لک اقرء کتابک و انت الکتاب و انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک محاسبا
لاغیرک کما قال عز و جل و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر عنایت ازلی در رسید مطلق
رستگار خواهی گشت پس بدانکه چنانچه این عرصهٔ زندگی را باین جزئیات طی کرده همچنین در روز قیامت که یوم الحساب ست همه این حالات بر تو عود خواهند کرد و هر چیز که
خاتمهٔ تو شده تو بران تمام گشته دران روز هم بهمان امر حساب تو اختتام خواهد یافت و ختم خواهد شد و موافق آن در جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتمه همه را دامنگیر
ست حق تعالی بخیر گرداند و در حیات هم ما را مستغرق شهود خویش دارد تا از برکت آن بروز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی بدن
خود را نخراشیم یا الهی مادام که زندگی باقی ست ما عاصیان را توفیق اداء آداب شریعت و حفظ مراتب عطا فرما و شر نفس اماره پیش خود مثل ماهی یاران حفظ مرتبه عبارت از
نگاهداشت چیزیست که در خور آن مرتبه باشد و فرو نگذاشتن حق آن مرتبه مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبهٔ از مراتب اعتبارات ست حق هر دو نگاه باید داشت
در عین کثرت مشاهدهٔ جمال وحدت باید کرد و با وجود شهود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و بظاهر و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام حقیقی
میسر شود و داد مرتبهٔ علم و امتیاز که انجمن آرای جهان ست و المحال ازان رهائی و گزیر نیست داده آید و کمال مخصوص انسانی که محل آن بروز مرادست ظهور نماید رباعی

ادراک مراد و عورت پیدائی کرد * فریاد که رسوای شناسی کرد * زین پیش نه آتشم و داغ محبت * علم ست که این انجمن آرائی کرد * مراد از ادراک علم مطلق ست که
شامل ست جمیع افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علمیکه بحق سبحانه منسوبست سبب یافت خود شد و باعث پیدائی ما نزد حق جل شانه ست و علمیکه با مضاف گردیده
باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش ما گشته و فریاد کلمه داد خواهی ست از اهل داد یعنی داد میخواهیم از مرتبهٔ احدیهٔ مجردهٔ الهیه تا لغایت بی نهایت خویش بداد
ما مظلومان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم ما را رسوای شناسائی در ضمن اعتبارات موهومه کرده است و معلوم و معروف
عالمی گردانیده و جهانی را معلوم ما ساخته و ما ازین هر دو حیثیت متحیریم و نظر بذات ما را الحال هیچکس ندریافته و نخواهد دریافت که بالکنه ادراک ماهیت محال ست پس پیش ازینها
یعنی قبل از حصول علم که از وله نه از خود خبر بود و نه از غیر خود و داغ محبت نداشتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبهٔ کثرت نداشتیم بهمان یک علم حضوری بود محو حضور که

پیدا نکرده ابودیم و این علم حصولی ست که این همه انجمن آرایی معانی کثیره نموده است موافق مرضی و اراده حق رضای مولی از همه اولی چون عو حضرت علمی باید که سررشته

اعتبار از دست نه هی و نگاهداشت آداب مراتب کما هو حقها تمامی بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین و بنا بیش از همه انسرای نیست آنچه حاضر کنند

نوش و برضای میزبان کوشش بیشتر کار باکریم ست و لطف او لطف عمیم فرصت غنیمت شمار و خود را معطل مدار یعنی چون مرضی حق تعالی در اظهار کمالات اسمائیه و صفاتیه

خود ست الا اثبات همین اعتبارات انسب و اولی ست و چون دعوت کرده شده و حضرت علیم سررشته اعتبار چگونه از دست دهیم که جهان از تبییت و خوشی میزبان

که صاحب خانه ست و او الطلبه است ضرورست و حضرت علم منشأ ایجاد و کثرت ست که عالم و معلوم را میخواهد بعین چون ظهور مراتب در علم ست اهل علم را حفظ الآن نعم فتا

و تا که امتیاز حسن و قبح و نفع و ضرر و مکروه و مرغوب طبیعی بنده راست مکلف شرعی ست و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی هم ضرورست و امتثال اوامر و اجتناب

از نواهی واجب ست و ازین راه است که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیه که متعلق با اعتبارات ظاهره است نهاده اند که حق بندگی در همین صورت ادا

میگردد و داد وجود بقدر طاقت بشری درین طور داده میشود دنیا مهمان سرای است و حاصل سیر و سلوک رضا معامله با خداوند کریم ست و فیض او عمیم و وقت را غنیمت

باید فهمید و حتی المقدور معطل نباید گردید رباعی جهانی رنج و المی باید کرد + دل را آباد از غمی باید کرد + فرصت مفت ست ای رهی غافل + شادی گر

نیست ماتمی باید کرد + مراد از جهانی بخوشی و رضا پیش آمدن و از رنج و الم مکروه طبیعی و مخالف نفسی و از دل النفس مطمئنه و از آباد کردن معمور بحالت اطمینان و رضا

داشتن و از غم درد عشق حق تعالی و از فرصت عرصهٔ زندگی و از هستی وجود تکیف باین کیفیت حاصله و از شادی حالت انبساطی حضور و شهود و از ماتم قلق و اقتضای

حالت قبض حاصل آنکه بر مکروهات طبیعیه مخالفه نفسیه بخوشی و رضا پیش باید آمد و نفس را مطمئنه باید ساخت بسبب درد عشق حق تعالی باید ساخت ای غافل از

قدر عرصهٔ این وجود تکیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و شهود نیست قلق و انقباض حالت قبض را خود از دست مده که آخر کار باعث انبساط

و شرح صدر میشود که هر قدر قبض شدید می شد بعد آن همان قدر بسط قوی گردید و چنانکه در موسم برشکال هر قدر خنکی میگردد بعد از آن بارش همان قدر

می شود ان مع العسر یسرا و هم مشابه الفهم از رباعی این معنی ست که تمام صور موجوده که روی داده اند خواه مصائب و تکالیف خواه شادی و خوشی همه غنیمت

و مفت ست باز اینهم کجاست و جمله را فناست و هر وقت و هر حالت آنچه سزاوار و مناسب ست بآن باید پرداخت و اوقات را معطل و ضائع نباید ساخت

و ما الله بغافل عما تعملون ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یقول الحق و هو یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الیه والدلیل و علی آله و اصحابه ذوی القدر الجلیل

اما بعد فهذا الوارد التاسع هو المسمی بالقول الحق کلنا السدوا ایاکم بالقول الحق الذی لا عوج و لا اخفاء فیه کما جعلنا و ایاکم متکلما صحیحا بلا لکنة لیتبین للناس اسرار کل

من جمیع حیثیاته ذاتا و صفة و اطلاقا و تقییدا و کلیة و جزئیة و اتحادا و امتیازا و حقیقة و مجازا و وجوبا و امکانا و عینا و ظلا و حقا و بطلانا و معاشا و معادا

و کسبا و وهبا لیکشف علیهم الحق و وصلوا الی ما خلقوا له و یسقط عن ذمتنا ایضا ما بعثنا له فان اردتم ان تطلعوا علی جمیع هذه الامور المذکورة فانظروا هذا الکتاب

کله و تاملوه تماما ما فرطنا فی الکتاب من شیء والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و اعلموا انکم اذا فهمتم حقیقة التقیید والاطلاق کما هی هی فیکشف عنکم الغطاء و لا تکونون

مترددین فی مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودیة منحصرة فیما بین المرتبتین فلا یبقی الخفاء فاسمعوا ما اقول و خذوه لعلکم تفلحون ـ

وارد در بیان تقیید و اطلاق

یعنی در بیان حقیقت تقیید و اطلاق و نسبت اینها با همدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبهٔ مطلق و مقید باید دانست که حقیقت تقیید آنست که خود معنی تشبیه ست و باعث

مضاف شدن اضافات بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است وحقیقت اطلاق آنست که خود معنی تنزیهی ست وموجب اسقاط اضافات از مراتب مطلقه
وچونکه اطلاق تقیید شامل ست همه مراتب مقیده ومطلقه را مرتبهٔ مطلق بحیثیت اطلاقیه خود تبرا از همه اضافات ست وبحیثیت تقیید معنی اطلاقی متصف بجمیع صفات
پس همه نسبتها باوجود آنکه مسلوب از مرتبهٔ مطلق ست منسوب هم بآن ست فافهم وتقیید معنی عام ست که بر مقید ومطلق هردو صادق می آید زیراکه اطلاق هم یک قیدست
واطلاق معنی خاص ست که جز بر مرتبهٔ مطلق راست نمی آید پس نسبت درینها عموم وخصوص مطلق ست ودر عین اتحاد مرتبهٔ مقید از مرتبهٔ مطلق ممتاز ست واحکام هر یکی
جدا ومغائر مرج البحرین یلتقیان هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج وجاییکه در عبارات کلمهٔ مطلق التقیید وارد شود یعنی لفظ تقیید قید لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از
قیود باشد وجاییکه کلمهٔ تقیید الاطلاق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقیید افتد معنی این جمیع انواع تقیید بود **رباعی** اینجا که بلیه تقیید عام ست * آزادگی ای درد خیال
خام ست * زندانی قید هستیم چون طاؤس * هر نقش پری که هست چشم دام ست * مراد از کلمه اینجا مرتبهٔ اعتبارات ست که بحال هر یک اعتبار مطلق التقیید لاحق ست
یعنی قیدی از قیود حاصل ست واین بلیه عموماً بر همه تعینات طاریست وتقیید را به بلیه تعبیر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل ست ممتاز ساخته جدا میکند
خواه تقییدی که قابل تکریم واکرام بود وخواه تقییدی که لائق تحقیر واهانت باشد هردو فی الحقیقه در نظر عالی همتان بلاست لهذا این هردو حالت نعمت وغیر نعمت را
حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده در فرموده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن وحال آنکه نه این
اکرام اکرام ست ونه این اهانت اهانت پس هرچه ازین امور موهومه رو دهد نه جای شادی ست ونه جای غم لا تفرحوا بما آتاکم والله ولا تاسوا علی ما فاتکم نعمت شهود وحضور حقیقتا
هست وشامت غیبت وقصور ازین معنی وهرقدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعادت ست اگرچه راه وصل تام که عینیت ست در حق ممکنات مهجور مفقود
ست واو ست عین خود ولیس غیره که هرچند مطلق عین مقید ست اما مقید عین مطلق نمی شود زیراکه مطلق همه افراد مقیده خود را شامل ست ومقید تمام افراد مطلق را شامل
نمی شود **سوال** اگر گویی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط ست تقیید مطلق هم حاوی تمام افراد معینه ست پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین
مقید ست **جواب** گوییم که درین صورت منظور اطلاق تقیید میشود نه تقیید آن پس اطلاق عین اطلاق شد نه مقید عین مطلق وکلمهٔ آزادگی که در مصرع ثانی ست مراد از
رهائی از جمله قیدها یافتن ست واطلاق المطلق حاصل کردن وتوهم این مرتبه محض خیال خام ست چراکه ما قید هستی اعتباری گرفتاریم ومانند طاؤس از رنگ آمیزی اضافات
خود بهار گلشن اظهاریم وهر نقش پری که هست یعنی هر اضافتی ونسبتی که بما منسوب گشته است بمنزلهٔ چشم دام ست برای تقیید ما وعطف نقش پر طاؤس صورت چشم دام ست تا
هرگاه مطلق نیز گرفتار تقیید اطلاقی ست دیگر مقیدات را چه یارا که دم آزادگی زنند دمی که معنی مطلق هم در قید اطلاقیه ست واو مطلق التقیید خالی نیست کما مر ودیگر مقید
مطلقه را چه طاقت ست که از اطلاق محض دم زنند پس کمال معرفت همین معترف بعبدیت خود شدن ست وحق المقدور در سرانجام لوازم بندگی کوشیدن وآن بجا آوردن
طاعات واجتناب از منهیات واداء حق الله وحق الناس ست ودعوی انا الحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل ست بنده باید شد وپیرو عبده ورسوله علیه السلام باید گشت
درینمقام حق تعالی الصمدی که با بنده هست هست که هو معکم اینما کنتم واداء امور بندگی نیز میشود وهر مرتبه امتیاز هر مرتبه که شایان آنست بتقصیر کرده نمی آید ورنه در امر وقتی هیچ تخلف
پیدا نمیشود ودر انجا دعوی عینیت هرچه هست چیزی بران زیاده نمیشود وآداب بندگی فوت میگردد وداد هر مرتبه کما هو حقها داده نمی آید وسبب گمراهی اکثری از نافهمان
میگردد ودراصل آن مرتبهٔ ذات که مبرا از جمیع اضافات ست از اضافت عینیت وغیریت هم برتر ست وهیچ نسبت تا آنجا نمیرسد پس تقیید واطلاق وکلیت وجزئیت وکثرت
ووحدت نسب واعتبارات وجود اند نه عین وجود وجود را الوان دیس عند ربک صباح ولا مساء یعنی این نسبتها که اطلاق وتقیید وکلیة وجزئیة ووحدت وکثرت ودیگر
اعتبارات الهیه کونیه زائده هست بر ذات ومتفرع بر آن در علم ومنجمله اضافتهای حضرت وجود ست نه عین آن ونظر بذات خود اگر مرتبه را ای همه هست ودرانجا اعتبار صباح
ومسا نیست یعنی برون از حجب اعتبارات نورانیه وظلمانیه ست غرضکه چه توان گفت عینیت این مرتبه نه آن عینیت ست که در خیال مردم می آید وغیریت این مرتبه آن
غیریت ست که در اوهام ایشان متوهم میشود تاکه نوری از انوار رحمانی بر قلب نتابد هیچکس این سر را نمی یابد افسوس افسوس وجود که ذاتی وبال هستی بلا اضافه محال

این تاسف از راہ اطلاع بر حقیقت و شعور مراتب اعتبارات غلبۂ شوق ست و تحیر از امتیاز عینیت و غیریت ست که لازمۂ مقام صحو و نزول ست و درین موطن در عین وصل ہجر
ست و در کمال قرب بعد چرا که در نظر اہل این مرتبہ ہر چند ہمہ جا جز حضرت وجود موجود نمی نماید اما ہستی مع الاعتبار را و بال میفہمند جلوہ وجود را بلا اضافہ در مرایای مقیدات محال
میدانند رباعی مارا نبود گذر دران کو که توئی + تو سر بسوی کس نرفته آنسو که توئی + گو آئینه وجه تو باشد همه خلق + نتوان دیدن ترا از ان رو که توئی + نا مقیدان تعینات
را گذر در مرتبۂ الیقین او کجا و اگرچه ہر طرف جز ظهور او نیست لیکن طاقت حصول آن بی کیفی کرا ہر چند در آئینه جلوه گر سوای شخص نیست و صورت عکس هم جز صورت او نه اما روی
شخص بلا واسطه من حیث هو هو دیده نمیشود و از ان رو یعنی از ان جهت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاهر دریافت نمیگردد و لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرشید الذی لا رشد الا بارشاده و لا وجد الا بایجاده و الصلوة و السلام علی رسوله المبعوث الی جمیع عباده و علی آله و اصحابه الهادین بسبیل رشاده
اما بعد فهذا الوارد العاشر هو المسمی بسبیل الرشاد ارشدنا الله و ایاکم بوصول الایمان الحقیقی و عرفانه کما اسعدنا و ایاکم بحصول الاسلام الصوری و ارکانه فاذا آمنت بالله
اجمالا کما هو باسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکامه تفصیلا ایضا آمنت به و بملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت ایمانا حقا
صادقا باللسان و القلب ظاهرا و باطنا روحا و جسدا سرا و علانیة موصلا الی الاطمینان الکامل داعیا الی الحق فدعوتکم الی سبیل الرشد بلا دغدغة و شبهة کما اخبر الله تعالی عن حال
المؤمن الصادق المصدق لنبیه قال الذی آمن یا قوم اتبعون اهدکم سبیل الرشاد فالرشد و القبول لا یحصل الا بتقبل کل مظاهره تعالی بالاستیعاب فاذا تقبلت جمیعها
تقبلک الله سبحانه بقبول حسن و یجعلک جامعا شاملا و مصلحا کاملا و فی هذه الحالة الجامعة یصیر العارف ناصحا بلا خلاف و داعیا مع انصاف و قائلا بلا عناد و حاشرا
بغیر فساد و ضاحکا بلا فرح و باکیا بلا ترح و مبینا بلا مباحثة و جدل و باحثا بلا مناقشة و خلل فکما جاء یصلح جمیع الاستعدادات المتخالفة کذلک یصلح و یجمع بین کل الحالات
المتضادة و الصلح خیر

وارد منع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطور خلاف و جدل و مناقشه بنهج خصومت و رد و بدل کار صلحا نیست و هم منع مباحثه و رفع مناقشه و دفع معارضه بطریق و اعظان حقیقت نافهم و روش صحاب
پند در و ہم شعار عرفانه آین ہر دو معامله بجاہلان غافلان و علماء ظاہر ارباب قشر که جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند حواله گردیده که خود غیر مطمئن و متردد در سر امر اند
و انتساب یک و شبه بدیگران میکنند محض بخباثت ذاتیه با بندگان خدا می ستیزند و صرف بشرارت خلقیه با غریبان ضعفا در می آویزند منظور ایشان از پند و نصیحت
و عظ و زجر و توبیخ و امر معروف و نهی منکر بجا باشد خواه بیجا اولاً بالذات بزرگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غلغله و طنطنهٔ علم و
دانش و مسئله دانی و لقلقهٔ زبانی و غلبهٔ نفسانی خود ست و ثانیاً بالتبع اظهار تحقیر و حقارت و تدلیس و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان و الزام
و افحام و بے علمی و نادانی و مغلوبی دیگران ست و حضرات انبیا و اولیا و عرفا که کافران و منکران و متعصبان را دعوت و ہدایت و نصیحت می فرمایند
و مقربین و مومنین و مخلصین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد در ہر امر اند و ہمه را بدرجۂ طمانیت
میرسانند و محض ہدایت و رافت ذاتیه ہمه کس شفقت و رحمت پیش می آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرکشان ناحق شناس و مفسدان
اشر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انذار و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نهی منکر که سراسر موقوف بر مجاهست و خاص
برای خدا ست اولا بالذات عجز بشریه و انکسار عبدیه و قصور خویش و اعلان امر حق بے راخلۂ نفس و ہوا ست و با وجود علم و معرفت تیقن ہیچ لے

و با وجود حالتِ عجز مواجی اعتراف بی زبانی می باشد و ثانیاً بالتبع تعظیم و تکریم و تطهیر و توقیر و عزت و حرمت و خیریت و مغفرت و تعلیم و تسلیم و غالب و منصور گردانیدن
دیگران ست پس اگر کسی از یاران و مستفیدان بطریق استفسار و حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چیزی پرسد یا پیش کسی که سخن تو درو کارگر شود و تاثیر
کند البته بیان حقیقة باید فرمود و راه هدایت باید نمود که الدین النصیحة والا سکوت باید ورزید و بیفائده چون حمقا نباید خروشید انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء حاصل آنکه از معارضه برائی و باب موافقه کشائی و از غلبه خورشید اخلاص خود بیخ نفاق ایشان را که در سینه اینها منجمد ست نیست و نابود کرده آب جاری
گردانی و بمحبت خالصه برسانی و بدانکه در بحثی و گفتگوئی که بطور مقابله می شود اکثر احقاق حقیقة و بیان معنی حق منظور نمی باشد از هر دو جانب شعله انانیت و شرارت
ابلیسی که اثر جزو ناری ست مشتعل می شود و هر یکی از راه نفسانیت خود میخواهد که کلام من بلند شود و سخن من بکرسی نشیند و سر رشته اصل مطلب که اثبات امر واقعی ست بر دیگران از
دست می رود و بسبب مبالغه همدیگر تقویة انکار دران تحقیقات که بمحو شده اند پیدا میگردد و تجدید خصومت بمحققان سلف حاصل می شود و بجناب ایشان توهین
بطرف آنها میکنی زیاده انحراف قومی روی میدهد و عوض جذب بغض متمکن میگردد و واصل مدعا که هدایت ست فوت میشود و لهذا باینطور کلام کار مباحثان عامی فلان ست
نه کار عارفان کاملان و چون اطفال طریقة از حالت طفولیت خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکر ست میرسند بمقتضای جوش
و خروش در بیخالات ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا میشود و ناچار بحکم من عرف الله طال لسانه هرچه بر قلب ایشان وارد میگردد بیان میکنند و چون بکهولت میرسند
یعنی شروع معاملات نزول میشود کلام ایشان بحد اعتدال می آید و از شطحیات باز میمانند و چون بشیخوخت میرسند و دائره عروج و نزول تمام میگردد سکوت اختیار
میکنند و بی ضرورت سخن نمیگویند که من عرف الله کل لسانه **رباعی** یکچند چو شعله سرفرازی کردیم * یکچند بجان زبان درازی کردیم * هر سرکشی که بود آخر چو شمع
دیدیم که صرف جان گدازی کردیم * مراد از سرفرازی حرکات بیجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراط مقال در غلبه حال
و از سرکشی جوش و خروش حالات عروج و از صرف جان گدازی کردن در مصرف بسر نمودن و بمنفعت بکار بردن حاصل آنکه هر سرفرازی و زبان درازی
که تا وسط سلوک کرده شد همه جوش و خروش حالت عروجی که بمیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک وقت نزول تام ظاهر گردید و دیدیم و معاینه کردیم که صرف جان گدازی
خود بود و تمثیل تام واقع شده ست و ظاهر ست که سرفرازی شعله و زبان درازی آن همه سرکشی با صرف جانگدازی و گداختن شمع ست غرضکه از ان کلام منفرط
فائده بکسی نمی رسید و آن حرکت بیجا باعث تضیع اوقات خود گردید چرا که این عامیان و مبتدیان کلام حقیقة را نمی توانند که فهم نمایند و این عرفا متوسطان چنان
بیان ندارند که هم موافق مذاق کاملین و هم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبه و انابه اولی ست چنانچه آخر کار بایزید قدس سره فرموده قطعت زنار
بکلمه لا اله الا الله همچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معامله از کلمات حالات سکر مستغفر شده اند کسیکه ناظر احوال این بزرگواران و متتبع کلام ایشان ست برو پوشیده نخواهد
بود پس از بحث و مکابره که از حالات ابتدا ابتدا ست و مشعر از جهل و خطا البته که بطریق اولی ظاهراً و باطناً استغفار کلی باید نمود و مدام در پی اصلاح خود باید بود استغفر الله
ثم استغفر الله بحث لا حاصل و مکابرهٔ باطل هم استغفار از ان کلمات زائده باید نمود و اکثر راه سکوت باید پیمود و پیش همه آنچه مفید ایشان ست بیان باید فرمود که
کلموا الناس علی قدر عقولهم و از هر قسم آدم که باشد او را معذور باید داشت و در خلقت او مجبور باید انگاشت زیرا که کج فهم معذور ست گو مجبور متعصب حمیت
دلنشین ست و منصف راجع بحقیقت بین و با هر که مقابله خواهد شد ازین اقسام اربعه خالی نخواهد بود یا آن شخص مقابل کج فهم ست که سخن را نمی فهمد و بمغز کلام نمی رسد
و اینقدر استعداد ندارد که پی بمطلب برد پس چنین شخص البته معذور ست و مباحثه و رد و قدح با او از قصور عقل خود ست و یا آن شخص مقابل راست گو ست و امر
واقعی بیان مینماید تو خواه و ناخواه حق پوشی میکنی پس او در امر حق گفتن مجبور ست که راستی او مقتضی این معنی شده اگر اندکی امتیاز ست پیش چنین شخص که تقریر
او مربوط و معقول ست ساکت ماندن اولی ست و مخالفه کردن بیجا و یا آن شخص مقابل متعصب ست که او را تحقیق امر کار نیست و فهمیدن راستی و غلطی مطلب منظور نه
همان طرفداری خود ست همه ملت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقة پیش چنین کس تضیع اوقات ست و خموشی بهتر ست و یا آن شخص مقابل منصف ست

وحقیقة بینی منظور اوست پس بطور ضدیہ مقابلہ با چنین شخص کردن درک انانیت او را بحرکت آوردن خطاست و سکوت اینجا ہم انسب واولیٰ ست واگر از راہ ملامت والتفات واخلاص با چنین شخص قدرے گفتگو ہم بمیان آید جائزست واگر از یاران طریق خود بود بموجب شاورہم فی الامر مطارحہ واجب ضرورست حاصل آنکہ با بے موافقہ باید کشود وراہ تنازع وخلاف بند باید نمود درویش کہ ہر سو شاہد جمال الٰہی ست با کہ مخالفہ نماید متعصب در زعم خود حمیت دین خویش دارد نیز خوب ست ومنصف کہ در منانست خود دیدہ حقیقت بین دارد ہم مطلوب پس آن قابل آفرین ست واین لائق تحسین ہمہ از دوست وجملہ نکوست غرضکہ تو بر ہمہ ما آفرین وتحسین نما ومن جانب اللہ مشاہدہ فرما واز حق بینی غافل مشو وبراہ غفلت مرو چون این حقیقت منکشف میشود خلاف مطلق از باطن بر طرف میگردد واطمینان وتسکین تام حاصل مے آید رزقنا اللہ وایاکم اطمینان القلب والنفس بتصدق حبیبہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **رباعی** از ہر بد و نیک چون خوش وشاد شدیم ٭ وارستہ ز خار و گل چو شمشاد شدیم ٭ یعنی دل را کہ باعث تفرقہ بود ٭ بستیم بزلف یار وآزاد شدیم ٭ ای ہرگاہ از ہر بد ونیک دوست ودشمن شادی وخوشی حاصل گردید وکروہ ومرغوب طبیعی در نظر عرفانی یکسان گشت ہیچ خار وگل کہ عبارت از زشت وخوب این عالم بے اعتبارست سرو آزاد مدرکہ او دام گرفتاری خود نکشید وتمثیل شمشاد برای آنست کہ شمشاد گل وخار ندارد واز این گرفتاریہا وارستہ وآزادست پس نفس ناطقہ را کہ فقیر ومتیاز بود اسیر سلسلہ محبت حق کردہ بتار حضور وشہود او تعالیٰ بستیم از ہمہ گرفتاریہا وتعلقات آزاد شدیم ورستیم قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی سنتہ جاریۃ من الازل الی الابد ورحمتہ طاریۃ علی الروح والجسد والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المسمی باحمد وعلی آلہ واصحابہ المعصومین المحفوظین عن الخطایا بالخطاء والعمد **اما بعد** فہذا الوارد الحادی عشر مسمی بسنۃ اللہ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا لان التبدیل والتغیر فی العالم من سنتہ تعالیٰ ان تبدلت لایکون العالم علی الہیئۃ الحالیۃ فالعالم الذی ہو مجموع المراتب الامکانیۃ کلہا حادث قدیماً بالحدوث الذاتی وان کان حادثاً زمانیاً وجدت فی سنتہ سبحانہ تبدیلاً او وجدت فی سنتہ ایضاً حدوثاً مع اعتقاد انہ لایقوم بذاتہ حادث فافہم ولا یلزم من ہذا التقریر القدم الزمانی للاشیاء الجزئیۃ التی جار جبر علیہا وفناہا زماناً فی الشرع بالخصوص بل یمحو اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب ومرادنا ہہنا من اثبات القدم الزمانی قدم مرتبۃ التی تقع فیہ المحو والاثبات وعبرت فی کلامہ سبحانہ بام الکتاب والکائنات ہی ایضاً بالنظر الی امکانہا حادثۃ ذاتیۃ فلیس القدیم الحقیقی بالقدم الذاتی الا اللہ وکان اللہ ولم یکن معہ شئے والآن کما کان۔

واردِ در کون وفساد وفنای عالم بے بنیاد

منظور از کون وفساد عالم وفنا، آن تغیر حالات ونیست شدن جہان بے ثبات ست کہ ہر لحظہ ہر لحظہ تغیر احوال لاحق عالم ست ومراد از عالم اینجا موجودات زمانیات ست کہ زمانہ را قرار ست ونہ زمانیات را بر یک حال استقرار نیز اکہ اطلاق کون وفساد در ہمین سفلیات کردہ مے آید اگرچہ از روی حقیقت ہمہ مراتب امکانیہ داخل متغیرات ست چہ مادیات وچہ مجردات وچہ عالم خلق وچہ عالم امر چرا کہ امکانیہ خود بمعنی متغیرست وموجود حادث زمانی باشد خواہ ذاتی مسبوق بالعدم ست زماناً خواہ ذاتاً وہر چہ چنین ست فی الحقیقۃ متغیرست وفنا ہم او را لازم ست وباز لحوق عدم متحقق برابرست کہ آن لحوق نظر بزمان باشد خواہ نظر بذات آن شئے بود پس چنانچہ موجود حادث زمانی را سبقت عدم بالذات وبالزمان ہر دو ثابت ست ہمچنین لحوق عدم ہر دو حیثیت او را متحقق ودر موجود حادث ذاتی کہ اضافت سبقت عدم نظر بذات ست نہ زمان وکل شئے من الموجودات الممکنۃ ہالک بالزمان او بالذات الا وجہہ تعالیٰ وہو القدیم بالقدم الذاتی والباقی بالبقاء الذاتی لا اول لاولیتہ وہو الاول والآخر لآخریتہ وہو الآخر فسبحان من ہو لیس بشئ وہو الظاہر ولیس بمستور وہو الباطن ولیس فی زمان خ الزمان زمان ولیس فی مکان والمکان بہ مکان ولیس بجوہر والجوہر بہ جوہر ولیس بعرض والعرض عرض ولیس بجسم والجسم بہ جسم ولیس فی صورۃ والصورۃ بہ صورۃ ولیس فی جہۃ والجہۃ بہ جہۃ ولا یقوم بذاتہ حادث وکل حادث بہ حادث

پس قائم بالذات حقیقی و برقرار تحقیقی ذات حق تعالی ست و بس و اینہمہ موجودات ممکنہ چہ علویہ و چہ سفلیہ و چہ قدیمہ اعتباریہ و چہ حادثہ زمانیہ بیش وجود مطلق او تعالی اعتباری ندارد
و در و بروی قدم ذاتی و بقای نفسی او سبحانہ ہر آن نو پیدا و ناپیدا ہستند و عجیب تر ہیولی ہر موجود را ہر وقت لاحق ست و عجیب قبولی بر ہر مشہود ہر زمان صادق پس باید کہ
مستغرق شہود حق باید شد و مقید وجود خویش نباید ماند کہ وجود خودی ہمیشہ در معرض زوال ست و آن وجود سرمدی مدام بر یک حال چنانچہ برای ارائہ و
تفہیم عوام کند بصر و کوتہ اندیش احوال این مشہودات متغیرہ کہ ایشان ہم بحس ظاہری تغیرات آن را می بینند و درک مینمایند گفتہ می آید تا شد کہ بفہمند و سپی بمقصد برند

رباعی کاہی سحر ست و گاہ شام ست اینجا ✽ از کون و فساد انتظام ست اینجا ✽ مانند شرر مشو ز ہستی غافل ✽ در چشم زدن کار تمام ست اینجا ✽ مراد از سحر کہ
نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام کہ ظلمانی ست عدم اعتباری لہذا کون و فساد را کہ معانی وجودیہ و عدمیہ اند سبب انتظام عالم اے باعث قیام کیفیت
حاصلہ جہان گفتہ و مثال این ہستی مقید بہستی شرر از راہ کم فرصتی و بے ثباتی ست پس مانند شرر مشو و از ہستی اعتباری غافل از مرتبہ ہستی مطلق نباید شد و محروم
از مشاہدہ حضرت اطلاق نباید ماند کہ کار خانہ این موہومات در چشم زدن یعنی در اندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمہ چشم زدن و
صورت شرر و درہا انقدر عرصہ تمامی کارش پیداست معنی کہ متبادر از فہام ست پر ظاہر و ہویدا الا البطو اہل مذاق فہو ہذا یعنی معنی رباعی باعتبار شعرا غلاقے ندارد
و صاف و قریب الافہام و متبادر الاذہان ست و بلحاظ معنی حقیقت کہ مناسب ارباب ذوق ست آنست کہ بیان شدہ میشود باید دانست کون در اصطلاح حکما پیدا
شدن چیزیست دفعۃ والفساد عدمہ کذلک ان کانا بالتدریج فحرکۃ مصطلح حکما است کہ دفعۃ پیدا شدن چیز را کون گویند چنانکہ ہوا آب میشود و آب صورت ہوا را زائل میگیرد
و فساد نابود شدن چیزیست دفعۃ کہ در کون ہمان شے فساد شئے دیگرست مثلا در آب شدن ہوا کون آب ست و فساد ہوا و اگر باہستگی و تدریج ست حرکت نامند
پس اگر در کمیت حرکت باشد چون نمو در اجسام نامیہ حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدل الوان در تلونات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکہ مراد شاعر اینجا بمعنی
عام ست کہ عبارت از وجود الشئ و عدمہ ست یعنی عادت اللہ انتظام عالم بر کون و فساد نہادہ و صور جہان را بتغیر و تبدل رنگ دادہ یعنی منظور در رباعی از کون و فساد
معنی عام عرفی ست کہ مطلق بودن و نبودن باشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون والفساد ہما ضدان لا یجتمعان فی شئ واحد فی زمان واحد لان الکون ہو حصول
الصورۃ فی الہیولی والفساد ہو انخلاعہا منہا واذا الفسد شئ منہا فلا بد ان یکون شئ آخر لان الہیولی اذا انتزعت منہا صورۃ لبست اخری فاذا کانت التی لبست اشرف
سمی کونا وان کانت ادون سمی فسادا امثال ذلک ان یصیر الماء والتراب نباتا و تصیر النبات حبا و ثمارا والثمار والحب یصیر غذاء والغذاء یصیر دما و لحما وعظما و یکون من
ذلک حیوانا والفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بہر حال او تعالی انتظام جہان و قوام عالم امکان در ہمین حالات متغیرہ اعتباریہ نہادہ
و نقوش عالم را بوجود و عدم اعتباری رنگہا دادہ چراکہ اگر عالم بر یک حال برقرار مے بود دیگر معانی ممکنہ بوجود نمی آمدند و مخل در مرتبہ واجبی ثابت میشد و ہم آن کیفیت فانیہ
داخل در امکان نماندے و محسوس بوجوب مے گشتی ہر چہ حق تعالی بموجب حکمۃ بالغہ خود بعمل آوردہ است ہمان خوب ست فتبارک اللہ احسن الخالقین پس باید کہ تو از راہ
کوتہ بینی گرفتار ہستی مقید نمانی و خود را غافل از ہستی مطلق نگردانی کوتہ بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دور بینی ادراک معقولات پس الشان کہ صاحب این مرتبہ
نگاہ ست و کلیات و جزئیات را درک نماید باید کہ چون حیوانات فقط در شہود جزئیات بند نماند و خود را غافل از ادراک مراتب کلیات نگرداند بلکہ چون خلیفہ و مظہر الوہیتہ و حق ہست باید کہ بطیفہ مدرکہ را بشہود و حضور مرتبہ کہ نہ کلی
و نہ جزئی مسرور دارد و بقدر اطلاق بحث کہ از مطلقیت ہم مبرا ست متوجہ باشد و دل را مقید آن تقییدات نگرداند کہ آن ہستی را بیش از آنی بقائی نیست و این ہستی را ہیچ آنی فنائی ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق
یعنی وجود این موجودات مقیدہ را بیش از آنی کہ موہوم ست بقائی نبود و آن وجود را کہ منسوب بجناب ست تعالی شانہ ہیچگاہے فنائی نیست آنچہ نزد شما ست فانی
ست و آنچہ نزد حق ہست باقی ہمین معنی دارد رباعی مطرب فانی و بزم و ساقی فانی ✽ ہر کہ شدی آہ ملاقی فانی ✽ بردار دل از کثرت بے بود جہان ✽
اللہ بود باقی و باقی فانی ✽ مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفہ عالم اند کہ اسباب طرب و نشاط و موجب خوشی اہل غفلت اند و ہم سبب ظہور حضرت
وجود و باعث سرور ارباب معرفت پس با ہر کہ از ینہا ملاقی شدی و در خوردے یعنی ہر کہ را ازین اعتبارات دیدی فانی و نیست شوندہ ست بلکہ ہر آن فی المحال

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلمهٔ آه مشعر تأسف و افسوس ست که برای تنبه و تنبیه آورده شد تا سامع ازان انتباه حاصل کند و خبردار و آگاه شود از غفلت ابدا
و عبرت و حیرت افزاید و این کلمه ایست درد آمود و حسرت آلود که بے اختیار از دل دردمندان حقیقت فهم و از سینهٔ عاشق طینتان رقیق القلب سر می زند
و در دلہا اثر می کند بارے دل را ازین بزم بے بود سراپا نمود عالم باید برداشت که الله باقی و لا اله الا ست و غیر او همه نیست ست کل شیء هالک الا وجهه
اللہ گو و اللہ بین و اللہ دان و خود را ازین گرفتاریہا برهان قل الله ثم ذرهم ؏

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم ؏

الحمد لله الذی لا یقصد بمقصد الخیر الا بغایته و لا یسلک مسلک الرشد الا بهدایته و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لیست النجاة الا فی خلوة حمایته و علی آله و اصحابه السابقین المقربین فی غایة القرب و نهایته **اما بعد** فهذا الوارد الثانی عشر من المسمی بالقصد السبیل شرفنا الله و ایاکم بمعاینة الخلوة فی الجلوة و مشاهدة الوحدة فی الکثرة التی هی سبیل الکاملین الاکملین فکما ان الله الواحد لم یتکثر باضافات کثرت الصفات و الاعتبارات و کل یوم هو فی شان کذا خلفائه ایضا لا یتشتتون باختلاف الحالات المتشتتة و المجالس المختلفة و لا یشغلهم شان عن شان و هم علی مقامهم قائمون و فی صلوتهم دائمون و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و علی الله قصد السبیل ؏

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلو قلب ست از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بجز بغض غیر الحب لله و البغض لله و تخلیه نفس ست از حدیث نفس که هر آن بیهوده از راه توجه بسوی
صور مختلفه کثیره عالم بانواع شتی می آید و قیل الخلوة محادثة السر مع الحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة و السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و
لا نبی مرسل و برابر ست که این کیفیت صفا در تنهائی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و صحبتها دست دهد از راه برکت کدام صحبت نیک یا از راه اهتمام
نگاهداشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر بانزوا هم کرده میشود و از برکت تنهائی البته جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع
میشوند و توجه یکسو میگردد و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفه مع نگهبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تتبین باضدادها آگاهی ازینها از قوت حاصل میشود
و چونکه فیض الهی هر آن بسوی هر بنده است فیض آن بهمه عبا و حاضر الوقت راجح بطرف همان شخص آگاه بنهج خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهائی در ابتدا ابتداء
اهل طبع خشن و مردم طماع و جهال و هرزه گرد و فاسق طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال اهل خلق حسن و مردم فارغ فراج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و با سنا جبلت
باید نمود و در انتها صحبت و عزلت برابر ست پس اگر منتهی مرد مجرد ست و توابع و لواحق ندارد و مناسبت ارشاد و سر و دماغ و استعداد فیض رسانی در او نیست بحال او عزلت
اولی ست از صحبت و اگر مرد عیالدار ست و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت ارشاد و تحمل بار سرداری و استعداد فیض دهی و قوة علم و معرفت در ذات او حاصل ست
بحال او صحبت اولی ست از عزلت و ملاقات مردم بطریقی که بنهج خانه نشینی از دست نرود و هر که آید خلل در صحبت او نشود و او در صحبت کسی ظاهراً و باطناً نرود و لیکن رنگ صحبت
مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس او از اجتماع مردم مختلف الاوضاع و الاحوال متغیر نگردد و افعال و اقوال غیر مرضیه او از ایشان بظهور نیاید بلکه هرچه خواهد خود مناسب وقت بگوید
نماید و دیگران سامع باشند و خاموش بوند بے اجازت و مرضی او خود در سخن نیایند و این ادب و نسق صحبت بمردم داشتن درویش را مضر نمی باشد بلکه مفید حال او و دیگران میبود
و الا اگر خود در صحبت کسے بظاهر رفت احیون هر که آمد موافق خواهش خود حرکات کرد و هرچه خواست گفت پس درین صورت فی الحقیقت گویا این درویش در صحبت آنها داخل
شده و مجلس در صحبت او نیامده چه شد که بظاهر این نرفته و آن آمده پس درویش را باید که خود در بیان متبرکه خویش باشد چنانچه مجالس سلاطین دام اجنبیت چوبداران
و اهل ترک محتاط و مشکو با می بود و بیست و فرش و پرده و سایه بان و دیگر مانند این چیزها دیوان خانه های اینها بے اختیار در دلها ی دنیا نقصان و دنیا طلب
عیب افگنده ایشان احترام می دارد همچنین باید که افعال و اقوال درویش در بیان و تمیز کی او نموده نهج نشست و برخاست و کلمه کلام او خود بخود در بابا اعتبار

و مؤدب دارد و بجای مسند مقام توکل او از همه مرتفع نماید و بجای فرش خلق و تواضع او سراسر گسترده بود و بجای پرده چشم عیب پوش او بحیا و شرم باشد و بجای سایبان سقف کبریا و رفعت و ظل الطاف و عنایات بر سر سرکرده مه رساند تا اینهمه اسباب تجمل بزرگانه بے اختیار رعب امر حق در قلوب این بیچاره مخادیان نفس و طبیعت افگنند و در صحبت فقرا کبریا و دستگاه کم از آداب سلاطین و امرا و ادب بجانیارند که این ادب سداں شاء الله تعالی و آخرت کفاره آن ادب که برای دنیا میکردند شده باعث اجر عظیم خواهد گشت و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آمده عزت ایشان در نظرها خواهد افزود و که ایشان صرف برای خدا بغیر غرض دنیاوی اینهمه آداب مے نمایند البته هرد و نیک اند و شرارت نفسے ندارند و چنانچه برای تشکر آداب با مراعی نموده باری عوض آن پیش فقرا نیز سر بسجود اند و نصیب از ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود و حرمت لباس فقر خواهند که لباس مردان است و اگر کدام شریر نفسی یا سفله طبیعی یا هرزه خلقی یا کدام اهل جاه دنیوی و صاحب حشم ظاهری در صحبت حاضر شود فقیر را باید که کم صحبت دارد و کم سخن کند و جلد رخصت نماید یا خود شتاب برخیزد الا لغفت پیش نیاید که منظور اصلاح حال است نه بدخلقی و فساد و بطوری ملاقات نماید که اگر باز خواهد آمد درست شده می آید و الا نخواهد آمد لیکن بوضعی این امر بعمل نیاید که موهم بدخلقی و موجب خصومت گردد العاقل تکفیه الاشارة و اگر بعض امرا از امور مناسب صحبت و بعض امر از مناسب عزلت در خود و با خود دارد بموجب کمے و بیشی آن در عزلت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل است برای مرشدان و عرفا که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب فرمایند و الا هر سالک از حال خود کی خبر دارد تا مناسب آن دیده و فهمیده بعمل آرد و باید که را الا ولوا الالباب مراد از جلوت توجه بسوی خلق است بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و ادای حقوق و یاد آوری فرزندان و برادران و ازواج و جمیع یاران طریق و در هر حال توجه بطرف ایشان در همه وقت برای عافیت و خیریت دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض لله بلا شرکت اغراض نفسیه و هم مراد از جلوت بلحاظ بطرف فنا و کا لطائف خمسه است که قلب و روح و سر و خفی و اخفی است و اگر لطیفه نفس که در دماغ است و لطیفه قالب و ذکر سلطان عبارت از ذکر آنست شمار کنند هفت لطیفه میشوند و هم بلحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاهداشت آگاهی است و وقوف عددی که رعایت عدد و طاق است در ذکر نفی و اثبات و وقوف زمانی که محاسبه اوقات خود است در حضور مع الله و هم بلحاظ اعمال و اقوال خود است و اهتمام در اکل حلال و صدق مقال و قیل الجلوة خروج العبد من الخلوة بالنعوت الالٰهیة اذ اعین العبد و اعضاءه ممحوة عن انانیته و الاعضا مضافة الی الحق بالا عبد کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و جمع کردن خلوت و جلوت عبارت است از حالت خلوت در انجمن که کار اهل ارشاد و کاملین است و در عین بزم کثرت ایشان را خلوت و وحدت حاصل مے باشد و تنهائی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل و نااهل که بعض تارکان صوری و آزادگان مجازی اختیار میکنند و بالکل چون حیوانات وحوش از مردمان میگریزند چندان کارے نیست اندکے قناعت و قدرے همت می باید و کار عمده همان است که انبیا علیهم السلام و اولیاء الکاملین اختیار نموده اند و آن صحبت است و با وجود همه فرصت و این را تحمل بسیار و حوصله کلان و انقطاع تمام از ما سوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عرفا الکاملین را در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت و خلوت مے باید و با وجود اینهمه ارتفاع حجاب نظر مے آید و میدانند که اینهمه جوش کثرت تموج یک قلزم است و این جمله حبابها و موجها و یک بحر کم

رباعی

سررشته نظم با من برهم خورده ٭ چون گل اوراق این چمن برهم خورده ٭ تا جمع نمودیم چو مژگان خود را ٭ در هزار انجمن برهم خورده

کیفیت بے ثباتی دنیا کم فرصتی حیات بے وفا بیان میباید یعنی حالا کجا زندگانی باقیمانده و محض جهالت است که بغفلت رانده وقت غرور خودی و دعوی ادمنی که هنگام جوانی بود منقضی شده همه دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود پژمرده و برهم خورده و عروق و اعصاب سستی و هر جا بهم رسانید معلوم گردید که عرصه بیفکری و جمعیت خاطر همین قدر چشم زدن بود تا که جمعی حاصل نمائیم و بفراغ خاطر نشینیم هزار انجمن یاران و دوستان برهم گشت و نیست و نابود گردید آنچه هست فانی است همه الحال بنظر مے آید و روی زمین چون بساط بے مهره خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و معنی دیگر آنکه مراد از برهم شدن نظم با من برهم و پریشان شدن موهومه جهلاست که ما هم با آنچه گرفتار اند و بر آن انتظام معاش ایشان است و چون حق سبحانه بفضل خود چشم حقیقت بین عطا کند از دل عارفا این سررشته گرفتاری موهومات برهم میخورد و همین بظاهر صورت مشابه در عمل با اهل جهان هست و در باطن حقیقت [illegible]

متعددہ اعتبارات کہ درین عالم جلوہ گرانند ہمہ بیچون در جمع و یک حقیقت کہ وحدت حق ست میفنا بند پس وقتی کہ جمعیت باطنی حاصل کردیم و مانند شرکان موہومی اعتبارات
در مرتبہ جمع یک نمودیم ہزار انجمن کثرت کہ بنظر بوستنی نمود اربود از نظر بصیرت ناپیدا شد چنانکہ در ظاہر ہم از خیرہ دیدن صورت عالم اگر چشم پوشیدہ میشود در مخفی میگردد پس معلوم گشت
کہ جمعیت و وحدت ست و وحدت عدم کثرت چہ از جمعیت مراد جمعیت قلب ست و آنرا متعلق بوحدت برای آن کردہ شد کہ این حالت بی مشاہدۂ وحدت الٰہیہ میسر نمی آید

زیراکہ در دید کثرت توجہ بطرف امور پراگندہ می باشد و دل پریشان میماند چشم از ہمہ کس پوش و چنان بذکر نفی و اثبات کوش کہ خلوت در انجمن حاصل آید شاہد توحید رو نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبہ و نگہبانی قلب ست کہ از مواظبت این عمل البتہ صفای باطن و جمعیت دل و یکسوئی حاصل میشود و توجہ الی اللہ و بی التفاتی
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبہ ہمین ست کہ معلوم ہمہ ست یعنی چشم را پوشیدہ سر نگون کردہ متوجہ باطن باید شد و بتذکر اذکار ماثورہ مشغول باید گشت و حقیقت مراقبہ
آنست کہ چشم دل را از دید اینہمہ موجودات مختلفہ کہ موہومات متکثرہ است باید پوشید و نظر بصیرت بر مشاہدۂ وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او ہیچ چیز را نباید دید و حضور
بیکیف و توجہ قوی و رجوع تام بطرف ذات بحت بی توسط الفاظ عربی و فارسی و بغیر ہمہا پیدا باید نمود و نقوش ما سوی را بالکل از لوح دل باید زدود خواہ دیدۂ ظاہری
بند باشد خواہ کشادہ بود ہر دو برابر ست و برای حصول ہمین معنی مواظبت ذکر نفی و اثبات بسیار مفید ست کہ حاصل کلمۂ لا الہ الا اللہ ہمین نفی ما سوی و اثبات وجود حق تعالی
ست و معنی ظاہرش لا معبود الا اللہ ست و معنی باطنش لا مقصود الا اللہ ست و حق اہل اطمینان لا موجود الا اللہ و طریق ذکر نفی و اثبات اینجا برای آن ننوشتہ کہ در کتب
سلوک مرقوم ست و در ہر طریق بطرز علیحدہ میکنند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بہر یک متعلق ست چنانچہ در طریقہ نقشبندیہ بطور دیگر ست و در طریقہ قادریہ بطور
دیگر اگر چہ فی الحقیقۃ مآل واحد ست و ہم نہج خاص شغل نفی و اثبات معمول محمدیان خالص کہ اجمع و اشمل ہمہ ست و مفید تر و نافع تر از جملہ تحریر یافتہ بلحاظ آنکہ از معلوم کردن
اشغال و اذکار از روی کتابہا فائدہ معتدبہا حاصل نمیشود و کشود در نمیدہد تا کہ از مرد زندہ و کارکردہ حاصل نمیگردد و الا مرشد گرفتن چہ احتیاج بود ہمین کتب و رسائل
کفایت میکرد و این مقدمات ہم کہ بتجربہ آمدہ اند و دیگر ہمہ طالب کہ بموافق خود قلبی خواہند گشت نفع تمام کسی را امید ہست کہ بصحبت کدام زندہ دلی مشرف شدہ کیفیت باطن
پیدا کردہ ہست کتب طب ہم سود مند طبیب ست تنہا از خواندن کتابہا کسی طبیب نمی شود تا کہ در مطب نشیند علم دیگر ست و عمل دیگر غرضکہ چون از ہمہ وارستی و چشم از ظہور
این و آن بستی و بدولت قرب و مشاہدہ فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی لہذا این جلوت عین خلوت ست و کثرت عین وحدت قل جاء الحق و زہق الباطل ان
الباطل کان زہوقا چون باب خلوت در انجمن برروی دل کشادہ میشود و مطلوب توحید رو مینماید و حقیقت حق و باطل نیکو شناخت می آید ہیچ امر حجاب مشاہدہ نمیگردد
و مخل وقت نمی باشد زیراکہ چون حق آمد باطل رفت و ممکن چون بوجود آمد ممکن نماند فافہم والحق فی اللغۃ ہو الثابت الذی لا یسوغ انکارہ و فی اصطلاح
اہل المعانی ہو الحکم المطابق للواقع یطلق علی الاقوال و العقائد و الادیان و المذاہب و غیرہا باعتبار اشتمالہا علی ذلک و یقابلہ الباطل و اما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصۃ و یقابلہ الکذب و قد یفرق بینہما بان المطابقۃ تعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقتہ للواقع و معنی حقیقتہ مطابقۃ الواقع ایاہ بارے چون حقیقت حق متحقق گردید و امر واقعی بتصدیق رسید رباعی دیدیم کہ در مجمع خلق بی بود ما
ای در د بجز نزاع ما و تو نبود ما از محفل کثرت شکست بنیاد ما بر خاست و ل بکنج وحدت آسود ما چون دیدہ شد دانستہ شد کہ در مرتبۂ خلق بی بود یعنی ہوا
از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو کہ اختلاف اشیا از ماعدای خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت کہ موجب پراگندگی و پریشانی ست دل عارف
برخاست و بیزار گشت و گوشۂ وحدت و مشاہدۂ احدیت الٰہیہ آسودہ گردید و قافیہ مصرعین اولین کہ بود و نبود ست باعتبار اختلاف معنی
ست کہ بمصرع اول لفظ بود اسم ست بمعنی ہستی و وجود حاصل المصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمۂ نبود فعل ماضی منفی
است کما ہو ظاہر ط -

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی جدد لباس الممکنات باحداث وجودہم واودع الحکم فی ضمن ایجاد قیودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی البس المسلمین لباس التقوی ذلک خیر
واوصل المومنین الی المقام الاقصی وصرفہم عن جانب الغیر وعلی آلہ الطاہرین وصحابہ الراشدین **اما بعد** فہذا الوارد الثالث عشر ہو المسمی بالخلق الجدید والخلق
ہو الایجاد فہو جدد اللہ الموجودات کل حین ویصل ہذا الفیض الی المخلوقات علی سبیل التواتر والا لایکون الموجود موجودا فی زمانین بل آنین وہذا الخلق الجدید یقیم الموجودات
علی صورہا الحاصلۃ الی ما شاء اللہ ولا تمتاز ہذہ الصورۃ المتجددۃ کان فی کل شیء حسا بالمماثلۃ ویعلم ان کل شیء علی صورۃ واحدۃ کانت حاصلۃ لہ فباعطاء ذلک الخلق
الجدید تحدث تجدد الامثال فی المکونات والحق اعطی کل شیء خلقہ ثم ہداہ الی خلق آخر مما ثلا للخلق الاول الی ما شاء ویخلع علی الموجودات خلعۃ صور الوجودیۃ علی الاتصال
لتکون لباسا لہا فتواری سوآت عدمیتہا الذاتیۃ فصار الوجود الالٰہی ساترا لعیوب الممکنات بمقتضی ستاریتہ وظلت موجودیۃ المخلوقات حجابا لوجہ الذی اینما تولوا فثم
ذلک الوجہ فہو لباس لہن وہن لباس لہ واعلم البسک اللہ تعالی لباس التقوی انما المقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التی ہی لازمۃ الستر او استتارہا اولی بالنسبۃ الی
کشفہا واما ان الغرض من اللباس تزئین الشخص واظہار اقتدارہ لان الناس مع اللباس فستر اللہ تعالی وجودہ الذی تشخصہ عینہ بلباس الاعتبارات والاضافات کلہ
لا کشف عنہ لاموضع وجہہ الذی وعانا الیہ وہو مرتبۃ الالوہیۃ وجمیع الکمالات الوجودیۃ ویدیہ المبسوطتین ہما القدرۃ والتکوین لان کل موجود بالضرورۃ یدل علی وجود صانع
وقدرۃ خالقہ ومن دون ہذین الموضعین لایجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانہ سوء ادب بمثابۃ کشف ستر العورۃ وعلیہ بناء النوامیس الالٰہیۃ والآداب الشرعیۃ
ولباس التقوی ذلک خیر ولہذا انسب الی الکفار الذین ہم غیر متادبین بالآداب بانکشاف الساق وہم فی نار جہنم لشدۃ الاحتراق کما قال عز وجل یوم یکشف عن ساق
ویدعون الی السجود والمراد بالساق ادنی مرتبۃ من مراتب الوجود فحرم علیہم لقائہ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ومنع عنہم غطائہ وقالوا یاما مثلونا ان وقیدوا فی سفل
الدرکات واخس الدرجات من المحسوسات فلما کان الستر واجبا ولایجوز الکشف ستر تشخص الوجود الواحد فی الموجودات الامکانیۃ باللباس الجدید الذی ہو الحدوث الذاتی
او الزمانی وفی مرتبۃ الوجوبیۃ باللباس القدیم الذی ہو الوجوب النفسی والقدم الذاتی ویعطی الممکنات کل حین لبوسا خاصا جدیدا من ذلک الاعتبار فکل موجود فی لبس جدید
من خلق جدید ویشاہدہ من کان ذا بصر حدید والمحجوبون لایرون ذلک التجدید بل ہم فی لبس من خلق جدید ۞

وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافتہ بود بحث مسئلہ تجدد امثال و تقریر آن بطور صوفیہ در ضمن آن تحریر نمودہ درین وارد ہم اقوال اہل تصوف آوردہ وموافق مذاق آنہا
بیان کردہ واز طرف خود ہیچ نگفتہ اما در شرح چون منظور ایضاح مطالب واظہار مافی الضمیر خود ست ہر جا ہر چہ بخاطر فاتر آمدہ آنرا ہم بقلم دادہ باید دانست کہ آنچہ
بفہم قاصر می آید آنست کہ لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست واضافت بطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شی محدث وامثال
حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کردہ تجدد نام نہادہ اند تشخص شی محدث را نیز ہمان بلحاظ جدا جدا تصور نمودہ امثال تعبیر کردہ اند
اتحاد معنوی وامتیاز اعتباری چہ بسبب اتحاد معنوی ست کہ قایل بمثل شدہ حکم بمغایرت نکردند وبسبب امتیاز اعتباریست کہ لب بحرف تکثر کشودہ بلفظ امثال
جمع ست متکلم گردیدند پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاوردہ ہمان یک اتحاد معنوی کہ در ہر حال ثابت ست ویک تجدد اول کہ حدوث نخستین ست ملحوظ داشتہ
قائل تجدد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچہ متکلمین خیال کردہ اند واگر با اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را ہم ملحوظ نمودہ با حدوث ہر آن یا ہر زمان تشخص ہر وقت
را جدا امتیاز کردہ قائل تجدد امثال شوند نیز گنجایش دارد چنانچہ صوفیہ تصور نمودہ اند غرضکہ این حیثیات از راہ تقاسیم علیحدہ

منتزع میگردد و در خانهٔ علم ظهور مینماید و بامتیاز می آید و فی الحقیقة هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور فهمید خود ست بالجمله چون ترادف لفظ تجدد و حدوث واضح
گشت معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم ست یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم ست یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث
ذاتی دیگر تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بی بضاعت از واجب تعالی استفادهٔ وجود مینماید و حدوث و تجدد
لمحه بلمحه با خود دارد و واجب هم هر وقت باحداث و تجدید او متوجه ست و افادهٔ وجود میفرماید کل یوم هو فی شان پس بر تو لازم آنست که مدام منتظر فیض الٰهی باشی و مستعد
و توجه و کشش ذهنی بحق سبحانه بر نهج بیچونی و بیگونگی پیدا کنی و خود را هر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور بحضور گردی برابر ست که مسئلهٔ تجدد امثال را فهمی یا نفهمی
اما اگر بعد حصول این نسبت از امثال چنین حقائق رمزی از حقائق هم آگاه کنند این دولتی ست خاص که متعلق بالملیت ست و اهل ارشاد را باید و محققین را شاید و الا کار همانقدر
ست که حضور و شهود دائمی میسر آید و مدرکه را نجات از گرفتاری ما سوی حاصل شود یا رب یا رب تو ئی وقف هر مطلب من که از آمد و رفت خود بیخبرم بدیگر امور چه
بیبرم **رباعی** هر لحظه درین خانه که من می آیم ﴿ گم کرده ره شناختن می آیم ﴿ چون شعله کجا رسیده ام منظور ست ﴿ پیوسته برون ز خویشتن می آیم یعنی
هر آن درین خانهٔ جهان که من می آیم ای ظهور می نمایم ره شناختن خود گم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن هم
از عناصر تحلیل میشود و بدل ما یتحلل از اغذیه حاصل میگردد و هر جزء از اعضا جزوی مانند شعله نیست میشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود
بحاسهٔ بصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استفهام آنچه گفته کجا رسیده ام منظور ست که پیوسته از خود برون می آیم یعنی از خویش و هم مینمایم لطف
بیان ست و حاصل یقیناً اراده رسیدن بحضرت اطلاق ست که چون تقید نماند همان مرتبهٔ اطلاق ست و این تقریر توهم نکنی که چون مقیدات مشهوده از قید
اعتبارات شهودیه آزاد میشوند و رخت خود از عالم شهادت برمی دارند و اصل حقیقی بمرتبهٔ اطلاق میگردند و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا مینمایند ما للتراب و رب الارباب
که تقیدات را مراتب بی انتهاست از اعتبارات تشبیهیه تنزیهیه و سفلیه و علویه چه شد که بعض موجودات از قید تشبیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان جسد رها
گشتند دیگر بسیار مراتب تقیدات تنزیهیه و تعینات روحیه در پیش ست و باز بروز حشر همین جسد عنصری محشور خواهد شد و جنتی بجنت و جهنمی بجهنم خواهد رفت و هیچگاه
هیچ احدی واصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال وصال او نخواهد گشت ابد الآباد و همین معامله ترقیات درجات شامل حال انسان بی پایان خواهد
و هر چند که در هر مرتبه هر حال حق تعالی بموجب الله معکم اینما کنتم با او خواهد بود اما آن بلند همت در هر جا و هر وقت بحالهٔ حاصله بسنده نکرده همان متوجه ذات بحت وراء الوراء
ست خواهد ماند ع بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ﴿ بهر حال تجدد امثال مسئله ایست که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائل تجدد
امثال اند و چونکه تمام عالم را مظهر اسماء الٰهیه میدانند بنا بر آن میگویند که در هر آن بشانی حق عز و جل جلوه میفرماید و معقول ست که موجودات مظهر وجود و کمالات او یند
و وجود صفت اول حضرت واجب الوجود ست تعالی شانه و تغیر عالم نیز بدیهی ست و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نوشته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد
مرتین و لا فی صورة واحدة للاثنین قوت القلوب کتابیست از مولفات شیخ مذکور فقیر مسطور عبارت اوست و حاصلش آنست که تجلی او تکرار نیست او تعالی نه در یک صورت
بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص متجلی گشته کل یوم هو فی شان اسماء جلالیه در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در همان آن
ایشان را ملبس بلباس وجود می سازند و حق تعالی در حق مشککین و مترددین این معامله میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه
اسماء جلالیه را اسماء سالبه را میدانند لهذا اسلاب وجود از موجودات کار آنها گفته اند و اسماء جمالیه را اسماء ثابته را میشمارند و عطاء وجود حواله آنها کرده اند و دلیل اثبات
تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه است و در ذهن ناقص فقیر چنان می آید که هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه هم جلال را با خود دارند و جلال
اینجا بمعنی عظمت و کبریاست نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریای او جل شانه مقتضی انعدام غیر و ماسواست نه آنکه از راه غصه و غضب بر مخلوقات خود
متجلی میشود که وسعت رحمتی کل شی فرموده است و اسماء جلالیه هم با خود جمال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت ظهور ست نه خوب صورتی و خوشخوئی مثل آدمیان

پس هر اسم که بحیثیت جمالیه خویش عطاء وجود بمظهر خود میکند همان اسم بحیثیت جلالیه خود قلع وجود از و مینماید و مظهر هر اسم در همان حالت موجودیه خود حیثیت معدومیت
با خویش دارد و در هر معدومیه کذائیه موجودیه اخری بجای موجودیه اولی در همان وقت بظهور مے آرد و همین تجدد امثال بلحاظ وجود ست اما تجدد امثال بلحاظ حسن پس
قوم بیان مثالش چنین نموده اند می بینی چراغ که شعلۂ او بنفس هوا میشود و شعلۂ تازه بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقی ست این مثلی ست برای نمودن کیفیت
تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از همین ارائه فنای عالم و تجلی حضرت وجود ست در هر آن و نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه ست میگوید جسم
مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود و نظام که از جماعۂ متکلمین ست درین مسئله موافقت باگروه صوفیه دارد و قائل تجدد امثال ست بخلاف دیگر متکلمان که
منکر اینمعنی اند و در فهم ایشان در صورت تجدد امثال این اشکال لازم مے آید که برین تقدیر در وقت گناه کردن شخص دیگرست و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر و این
مستلزم ظلم ست که لا تزر وازرة وزر اخری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حالانکه بداهة می بیند که هر شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر و در
پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغیر آن التشخص همانست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر که گناه کرد همان کس جزا و سزا هم رسید لهذا نظام تجدد امثال در اجسام ثابت
کرده نه در نفوس چنانچه از دلیلش پیداست و مستفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد در تجلیات و کیفیات ست نه در ذوات که معروض علیهاست و قائل اند که در
تجلی بیک صورت بر شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و نگفته اند که تجدید تجلیات هم بر شخصی میشود و متحمل و متجلی مختلفه هم شخص واحد نمیگردد
قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لا یتجزی اند و ترکیب جسم از این اجزا میدانند و بر فرض این
صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و رد و قدحی که درین مبحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان نمودن از زوائد ست و اوهام متکلمین بسیار ست
در کلیه حقیقت دلائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدمۂ اولی گذشته است و بعضے توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن مقتضی باشند مقتضا را
هیچ اسم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود شیا طاری شود و نه عدم مع ذالک لیس کذالک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضی نباشند این توهم متفرع
بر آنست که بالا مقوله صوفیه مذکور شد یعنی اسماء جلالیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه آنها را متلبس بوجود میسازند و اینمعنی در بادی الرای البته موهم این اعتراض ست
که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت اینمعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید و شیخ عبدالرزاق کاشی گویا برای
رفع این و سبب تجدد امثال گفته که آن امر برای اقتضای امکان ممکن ست عدم ممکن را و هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود او را دائماً از جهت اقتضای اسماء متقابله
شیخ مذکور که سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم ست بیان کرده و از راه اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای رفع همان اعتراض بوده است که
برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد میشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که درین صورت هم معنے تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض بسبب اسماء
متقابله نشد و هم برین تقریر اعتراض دیگر قایم مے گردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و
اگر مقتضے عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود زیراکه معنی امکانی نه مقتضے
عدم ست و نه مقتضے وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن متجلی ست با یجاد و اعدام اشیاء چون اقل جزو زمان منقسم ست بدو آن
در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای
امکان ممکن مسلم نداشت و همان از راه اقتضاء اسماء متقابله ثابت داشت برای رفع اعتراض مذکور که تعارض میان متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که او تعالی
بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان متجلی ست نه در هر آن و درینصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیراکه اقل جزو زمان منقسم بدو آن ست و زمانه مرکب از آنات
متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق اینمعنی مبنی بر ابطال جزو لا یتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم ست
و جسم متصل واحد ست و اقل جزو آن منقسم بدو جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن ست و زیاده تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارجع الیها

و این تقریر که او سبحانه بمقتضای اسما متقابله در یک آن ایجاد اشیا میکند و در یک آن اعدام مبنی بر آنست که نزد شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنهاست بمظاهر کونیه چرا که اگر پیش از ظهور در مظاهر کونیه تقابل فیما بین الاسما نمی بود اقتضای ظهور معانی متقابله چگونه میکردند و چون بعض اسما بر بعضی تقدم و تفوق ذاتی و رتبی دارند علی تفاوت المراتب والحیثیات که ظاهر و باهر ست لاجرم مظهر هر یک نیز علی سنها مشروط بظهور مظهر دیگر نیست تا که مظهر اسم متقدم جلوه نفرماید مظهر اسم متاخر ازان رو ننماید چنانچه اعداد در ذات واحد مجتمع اند مع تقدم رتبه بعض بر بعض لهذا تا مراتب اثنین بظهور نیاید مرتبه ثالثه بظهور نمی آید و این مستلزم تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بسبب تاخر ظهور مظاهر بعض از بعض علی هذا القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شراح فصوص و تابعان شیخ محی الدین عربی ست در بصورت که تجلیات اسمای متقابله حق تعالی در هر زمان نه در هر آن گفته و ایجاد و اعدام اشیا را در دو آن اعتبار کرده و تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنها بمظاهر کونیه ثابت نموده تقدم و تفوق ذاتی و رتبی اسما را با یکدیگر فی حد ذواتها علت تقدم و تاخر ظهور مظاهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر بسخن شیخ محی الدین عربی قدس سره سرتا پا موافق نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد منقسم بدو آن نمیشود و بنابران قائل تقابل در اسما پیش از ظهور بصور خارجیه نیستند و بران رفته اند که تقابل در اسما وقتی ظاهر میشود که بمظاهر صور خارجیه موجود شوند و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد ایشان اسمای اشیا عدمیات اند و معانی علمیه و بیان معانی علمیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذهن تقابل نبود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اشیا در دو آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد او تجلی حقانی هم امر وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر وحدت ست نه آنکه تجلی ایجادی و اعدامی هر دو امر واحد ست و در یک آن واقع لهذا تقابل در اسماء الٰهیه قبل از ظهور بمظاهر کونیه دانسته —

محاکمه بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر امعان نظر را کار فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه بده دارد زیرا که حق تعالی زمانی و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم امر وحدانی ست پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجادی و اعدامی نماید هیچ محذور لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فساد در هر آن که کون چیزی میشود در همان فساد چیز دیگر ست پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصور خارجیه ست و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب و آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال ست و در ذات واحد زید معنی رحم و غضب جمع ست اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب می آید رحم ظهور نمی نماید و اسمای اشیا نیز عدمیات اند و معانی علمیه چرا که وجود چیزی دیگر ست و ماهیت چیزی دیگر و ماهیات محض امور معقوله اند و غیر از مفهومات نیستند پس آنچه شیخ اکبر بیان کرده واقعی ست و آنچه شیخ قیصری گفته صحیح ست که سلمنا حق تعالی زمانی و مکانی نیست و واحد حقیقی ست اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای اسمای متقابله اند چگونه همه امر واحد باشند این حق ست که هر تجلی در ذات خود امر واحد ست لیکن ظهور تجلیات متقابله در آن واحد محال ست و ایجاد و اعدام یک شی در یک آن راست نبود و در مثال کون و فساد هم معنی ثابت میشود که در کون یک چیز فساد چیز دیگر ست نه آنکه ایجاد و اعدام یک شی در یک آن ست و تقابل در اسما هم البته پیش از ظهور ست بمظاهر خارجیه و الا اسما اسما نباشند که امتیاز هر شی باعتبار مقابل آن ست و تقابل خارجی را تقابل ذهنی خود ضرور ست که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق ست از کجا که تقابل در اسما بعد از ظهور بمظاهر خارجیه باشد اگر در اصل تقابل نمی بود اینجا چه طور ظهور می نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچه در ذهن ثابت ست لیکن با آنجا هم جدا جدا ست چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید منعکس گردد هر چند در یک چیز همه جلوه گر شده اما جدا جدا ست نه آب جای آتش آمده و نه آتش جای آب گرفته و نه سیاه بجای سفید و نه سفید بجای سیاه نشسته پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت اند و بقسم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود ست و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع سلب رفع تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسمای اشیا را هم محض عدمات از چه راه توان گفت که ماهیات امور معقوله اند و معانی علمیه اگرچه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات ذهنیه اند و خارج از احاطه

علم الٰہی کہ محیط ہمہ حقائق ست نیستند و برای ہمین شیخ اکبر ہم رحمۃ اللہ علیہ حقائق عالم را اعیان ثابتہ و صور علمیہ نوشتہ پس غالباً اسماء اشیا را کہ معانی عدمیہ گفتہ مراد
شیخ آنست کہ موجود وجود ست و پس ہر معنی کہ غیر وجود ست عدمی ست و باین لحاظ معانی علمیہ چہ موجودات خارجیہ ہم معانی عدمیہ اند چنانکہ مذہب شیخ ست
الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود غرضکہ لکل وجہۃ ہو مولیہا **تنبیہ** باید دانست کہ دراصل حق تعالیٰ ہمہ موجودات را چہ موجودات ذہنیہ و چہ خارجیہ از نسبت اتحادیہ
امتیازیہ موجود ساختہ است زیرا کہ اگر فقط معنی اتحادی می بود ہیچ چیز ظہور نمی نمود و اگر صرف امتیازی می بود حقائق ممکنہ کہ غیر وجود باشند بچہ طور بوجود آمدند
صنع اللہ الذی اتقن کل شئ پس در نظر حضرت شیخ اکبر شہود معنی اتحادی غالب بود و ہمہ نسب و اضافات از چشم بصیرت مختفی گشتہ و تجلی حقانی را امر وحدانی دیدہ و ایجاد
و اعدام اشیا در آن واحد مشاہدہ کردہ و تقابل در اسما بیش از ظہور در مراتب اعتبارات خارجیہ نفہمیدہ و مستہلک در نور احدیت صرفہ گردیدہ و چونکہ از دید شیخ قیصری
امتیاز اعتبارات بالکل مرتفع نگردیدہ و نقوش کونیہ چنانکہ باید از لوح خاطر خود نگشتہ تقابل در اسما ہم بیش از ظہور بمظاہر کونیہ فہمیدہ و در آن معنی واحد ہم صور متکثرہ دیدہ تجلی
حق را بحسب اختلاف آنات مشاہدہ کردہ و در یک آن قائل ایجاد و در یک آن قائل اعدام اشیا شدہ کل حزب بما لدیہم فرحون الی جامعیۃ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوٰۃ
والتحیۃ کہ بدان ہمہ را رسیدہ و جملہ اسرار الٰہی فہمیدہ و ہمہ مراتب را کماہو حقہا دیدہ و بہر ہیچ کلام متکلم گردیدہ و از ادیت جامع الکلم فرمودہ و طریق حق ہمہ را نمودہ در راہ راست باقی
وہم و خیال ست و بی حصول محمدیہ خالصہ اطمینان کلی محال اللہم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام سبحان اللہ حضرت

امام العارفین زبدۃ الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظہر رحم الٰہی یعنی حضرت قبلہ گاہی مدظلہ الاقدس و دامت برکاتہ بچہ تازگی و تنقیح

این مسئلہ تجدد امثال را موافق آیۃ و حدیث ترقیم فرمودہ اند سبحان اللہ معناہ التنزیہ بسدای ابری اللہ من السوء براءۃ و این کلمہ اینجا بموقع تعریف و توصیف ست وہم مشعر
ازینمعنی کہ چنانچہ او سبحانہ منزہ از ہمہ تعریفات و توصیفات ست ہمچنین رتبہ خلفاء او و کلام ایشان ہم از تعریف و توصیف ما قاصران بلند و برتر ست و لفظ امام العارفین از راہ
ظہور الوارد برکاتِ امامت ست در آنحضرت و کلمہ زبدۃ الواصلین از سبب قوت نسبت آنحضرت مع اللہ و قرب تام ست کہ مقام قربیت باشد و ناصر دین محمدی گفتن باعتبار
ظاہر شدن حقائق و دقائق طریقۂ محمدیہ از آنحضرت و امور یکہ باین طریقۂ وثیقہ متعلق ست و اسم باسمی بودن آن ناصر الملۃ والدین و کلمہ وارث علم مرتضوی از جہت سیادت
و فرزندیۃ آنحضرت کہ از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جملہ کمالات موروثہ خود اند و باعتبار ہمین وراثت ظاہریہ و معنویہ بیدار دلی از یاران مخصوص آنجناب ست مادۂ تاریخ
ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافتہ چنانچہ گفتہ ؎ در وجود آمد چو ذات آن ولی * شد کمالات امامت زو جلی * سال تاریخش ملہم الہام شد * وارث علم
الامین و علی * و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیۃ اینہمہ کمالات ست مر آنحضرت را و احاطۂ کمالات را علو استعداد شرط ست و جناب بالفتح درگاہ و در ترکیب جناب عالی
عالی صفتِ جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی ست و قیل الجناب الفناء و یکنی بہ عن الذات تعظیماً و کلمہ صاحب کتاب مخبر از آنکہ آنحضرت صاحب کتاب اند و عادت اللہ
چنان جاری ست کہ ہر ولی و ہر عارف را صاحب کتاب نمیکنند و فرق در اولیاء صاحب کتاب و بے کتاب ہمان قدر ست کہ در انبیاء صاحب کتاب و بے کتاب لہٰذا اولیاء کاملین و
عرفاء محققین کہ صاحب طریقہ اند اکثر صاحب کتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف کہ از انبیاء صاحبان کتاب رتبۂ ایشان فروتر ست و مظہر رحم الٰہی
گفتن ہم بلحاظ خود ست کہ برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال عنایت و رحمت مبذول میفرمودند کہ در ہیچ دینا ہی من بلکہ ہستی من ناشی از ہمان مظہر رحمت
الٰہی ست و حسین ہستی الشان و ہم از راہ شفقت عامۂ آن نائب رحمۃ للعالمین کہ بحال ہمہ بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبلہ گاہی ہم ازین راہ ست کہ والد را
قبلہ گاہ میگویند و ہم آنجناب قبلۂ توجہ و مرشد این احقر العباد ست و مدظلہ الاقدس و دامت برکاتہ کہ فقرۂ دعائیہ ست ازان جہت گفتہ شدہ کہ این وارد در حضور
پرنور و حین حیات آنحضرت بتحریر رسیدہ بود و حالا معنی این پیدا کردہ کہ توابع پس ماندگان کہ گویا اظلال آنحضرت اند قائم باشند کہ در حیات ایشان ہم بقای
ہمان جناب ست و حق تعالیٰ مدام برکات این طریقہ را بحال محمدیان ہند دارد و مراد از کلمۂ تازگی و تنقیح آنست کہ ہیچ کسے از متقدمین و متاخرین باین طور
و اینقدر مفصل مسئلہ تجدد امثال کہ آنحضرت نوشتہ اند نوشتہ کہ ہم مطابق اصحاب منقول ست و ہم موافق ارباب معقول و التفہیم اختصار اللفظ مع توضیح المعنی

یعنی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب و سیاه افسانه شاه با کمال زبانی یار صادق ترقیم فرموده اند که این مسئله تجدد امثال تحقیق صوفیهٔ عالی مقام ست که سالکان ناتمام
آنهار الفهیمه انحراف را در هر مکان فرود می آرند بنابران علمای حقه بسخن اینها شبهه انکار دارند و میگویند که اگر معامله چنانست که هیچ چیز و کلام کس در دو آن بجا و قرار
نمیماند پس معامله جزا و سزای اینجهان و آنجهان محض بیجا و ناصواب مینماید که در آن ثانی آن فاعل و کاسب ناپیدا و فانی شده است و دیگری بجایش رسیده است
پس تحقیق آن کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجدد امثال بر اشکال و مرکبات اجزای کثیف صادق
می آید نه آنکه در اصل عناصر و بسائط راه می یابد و در عالم علویات و ارواح سرایت میکند بلکه در آنجا اطلاق حرف تشکل اشکال و تبدل احوال درست می آید و اگرچه همه عالم
امکان کثیف باشند خواه لطیف علوی بوند خواه سفلی خالی از تغیر و تبدل نمی باشند لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدل واقع میشود و فنا خود هرگز نمی بود و از مرتبه
وجوب و مقامات الٰهیات و قیامت بست که دائم بی خلل و بی زوال و مدام بر یک حال می باشد و بر آنجناب اطلاق لفظ محول الاحوال حق مینماید پس لفظ تجدد امثال را بر روانی
آب انهار و شعلهای نار و انفاس و حیات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روئیدگی نباتات و افزایش و پیدایش حیوان و انسان و بالیدن و کاهیدن ماه و غیره
اجساد فانی اطلاق تشکل اشکال باید کرد و بر گردش افلاک و پیدایش روز و شب و نمود ستارگان و برمج آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود انتهی کلامه المقدس
اگر شوق دیدن تفصیل باشد رجوع بکتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب باید کرد و مطالعه موج بحر علم الٰهی باید نمود وجه جای این یک مسئله کرام مقدمه دینیه و دنیاویه در آن نسخه جامعه
نیست حضرت نالهٔ عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبله گاه دامت برکاته و چون اطلاق کتاب منزل بغیر آن کتاب که بر نبی بوساطه جبرئیل نازل شده در زبان
شرع نیامده ازین راه تصنیف آنجناب گفته می آید والا تمامه من جانب الله است و همه از الهامات الٰهیه الذین آمنوا یقولون آمنا به کل من عند ربنا کسی که بروح
و اعتقاد بشرف مطالعه آن مشرف میشود میداند که موج بحر علم الٰهی است که از سینهٔ مصنف جوش زده و انقسم کلام مقدور بشری نیست که آن کتاب جامع همه
حقائق و دقائق کونیه و الٰهیه شامل ست و جمیع مطالب معاش و معاد را حامل غرضکه آئینه جمال لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ست و بموجب منت کلام الٰهی متضمن
احسن القصص و فسانهٔ رنگین و هذا المختصر کالولد لذلک الکتاب لا ریب فیه و الولد سر لابیه یعنی چنانکه این فقیر پسر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتاب مستطاب ست که
فرزندی مع ارادت دارد همچنین این رساله واردات و هم دیگر مصنفات بنده گویا فرزندان آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتاب را
از شک و ریب بست و مبرا از نقص و عیب لا ریب فیه و هم در انتسابش این مختصر بآن کتاب هیچ شک و تردد نیست و این امر بی شبهه بلا تذبذب است و چونکه پسر
ست هر حیوان قسم معارف و حقائق آنجناب بی نظیر مردمان پوشیده بود حالا ظهور نمود و مفصل بتحریر رسید اللهم ارزقنا خدمته ذالک الکتاب و توفیق العمل علی فقه و احیینا و امتنا
علی مرضات مصنفه و شرفنا ببرکاته آمین یعنی یا الٰهی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست ما بظهور آر تا مشرف بحصول این سعادت شویم و این
خود از عون و عنایت تو یقین ست که تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انا له لحافظون و وساطه ما هم از میان نخواهد برخاست و ثواب حسنات همه
مجیبان خالص عائد ما خواهد شد و این رسائل شهیر و از شهرت آن کتاب عنقا مثال خواهند گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شائع در عالم خواهد گردید پس یا الٰهی اول
ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما که از سابقین و السابقون السابقون اولئک المقربون و ما را زنده و دار موافق مرضی حضرت قبله گاه و همیران و شوق
ایشان مشرف ساز و ما را ببرکات کتاب ایشان ای برادر هم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود مکشوف نما که پسر همانست که وارث علم پدر بود و مرید همانست
که مصروف و فانی در پیر باشد آمین **رباعی** ای ورد اگر صفای جانی داری * آئینه حسن بی نشانی داری * دانم بمحیط خویش واصل گردی * چون سیل تو
هم طبع روانی داری * مراد از کلمه صفای جان صفای باطن ست و از آئینه مظهریت و از حسن بی نشان تجلی بی کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبه الوهیت
و هم جناب حضرت والد خود و از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علیه عرفانیه حاصل آنکه ای ورد اگر صفای باطن داری و تصفیه قلبی حاصل ست
لائق مظهریت تجلی بی کیف حق تعالی هستی پس بیقین میدانم که اینجا و هم در آخرت بقرب مرتبه الوهیت و هم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت علیه

عرفانیہ کہ موصل ست وارسی ولطف میل سیل بدریا و قطرہ رفتہ واصل شدن بآن بدیہیست کل شئ یرجع الی اصلہ والی اللہ المصیر ط -

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ رفیع الدرجات المتمجّع بجمیع الکمالات الذی وفقنا علی الخیرات والحسنات وعلمنا الکلمات التامات والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الموجودات واکمل المخلوقات وعلی آلہ واصحابہ ذوی البرکات والفیوضات **اَمَّا بَعْدُ** فہذا الوارد الرابع عشر ہو المسمّٰی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض فمن کثر فیہ ظہور الکمالات الوجودیۃ فہو اکثر خیراً من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعہا کمالات صار اشرفہا ذاتا وصفات واعلم الناس واعرفہم افضل من الآخر وادا الاخر الذین لا یعلمون ولا یفہمون ویعلم اللہ تعالی عبدہ الکامل علماً نافعاً جامعاً ویعلمہ الاسماء کلہا فیجعلہ خلیفۃ فی الارض مسجود الملائکۃ ومتبوع الناس فیسخر لہ اللیل والنہار ویسخر لہ الشمس والقمر ویحلیہ الکمال الانسانی فالانسانیۃ التی ہی حکمۃ الٰہیۃ وشاملۃ بخیر کثیر امانۃ اللہ التی حملہا الانسان وانہ کان فی مرتبۃ اصلہ الذی ہو العدم الذاتی ظلوماً جہولاً فبقابلۃ العدم للوجود والعکس ظلمۃ العدل وفی جہلہ العلم وعلی ہذا القیاس الکلیات فی سائر نقائص الکمالات الوجودیۃ کلہا وصار موجوداً عالماً عادلاً وخلیفۃ فی الارض فیسجد للہ سجدات الشکر ویکون للتابعین بشیراً ونذیراً ویجعل اللہ فیہ خیراً کثیراً فیا ایتہا الطبیعۃ الانسانیۃ ان اللہ اصطفٰک لا اصطفاء الخاص بعطاء الایمان والعرفان وطہرک بالتزکیۃ والتصفیۃ واصطفٰک علی نساء العالمین من الطبائع الحیوانیۃ والنباتیۃ والجمادیۃ وامثالہا فی العالم من الحقائق الاخر والقی الیک کلمتہ التی ہی النفس المجردۃ الناطقۃ فاقترن بک روح منہ وزعم المحجوبون بتجرد النفس الانسانیۃ وتنزہہا ہی ابن اللہ وقالوا اتخذ اللہ ولداً ما کان للہ ان یتخذ ولداً سبحانہ اذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون وانما الروح من امر اللہ نفخہ فی تلک الطبیعۃ المعتدلۃ التی ہی حاصلۃ للانسان فحملتہ وذلک علی اللہ ہین فیا ایتہا الطبیعۃ الصالحۃ اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین الذین لا یعصون اللہ ما امرہم ویفعلون ما یؤمرون وصلی تشبہاً تاماً بالملاء الاعلی وکونی ذات نفس مطمئنۃ وارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ وادخلی فی عبادہ تعالی وادخلی جنتہ التی یدخل فیہا من یشاء وہو ذو الفضل العظیم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطہ و اشتمال حقیقت انسانیہ است بر جملہ کمالات کونیہ والٰہیہ وحاوی شدن حقیقۃ مذکورہ است ہمہ مراتب عالم موخلق را چہ متاخر جامع ترمیباشد از متقدم خود باعتبار اخذ کمالات متقدم دارو بیاد امرسے بر آن مثلاً در موالید ثلثہ حیوان کہ متاخر از نبات ست مع ہمہ کمالات نباتیہ کہ تغذیہ وتنمیہ وتولید باشد زیادہ حساسے وتحرک بارادہ در خود دارد والنسان کہ متاخر از حیوان ست مع ہمہ کمالات نباتیہ وحیوانیہ زیادہ نطق در خود دارد وچونکہ آخر ترین ہمہ مخلوقات وپایان ترین جملہ موجودات ست خاتم ہمہ مراتب کمالیہ گشتہ وہیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیدہ تا احتمال مزیت دارد کردہ آید بلکہ ظہور ہیچی امکان ندارد وداخل ممتنع ست والا احاطہ جناب تعالی آنرا ہم لاوجود سے آورد پس معلوم شد کہ چنانچہ شریک باری ممتنع الوجود ست ہمچنین شریک خلیفہ او ہم ممتنع الوجود ست بلی نائب اکمل را تخلق بہمہ اخلاق وتوصف بجمیع صفات منیب خود باید تا حرف خلافت براو درست وصادق آید لہٰذا حضرت انسان اشرف از جملہ مخلوقات گشتہ وافضل از ہمہ کائنات گردیدہ کہ مثل او وجوہ ہیچ مخلوقے متصور نیست مظہر اتم ست برای خالق خویش ومستجمع جمیع صفات تنزیہیہ وتشبیہیہ وجامع جملہ کمالات کونیہ والٰہیہ ست پس گوئیا انسان نقطہ مرکز دائرہ موجودات ست وجانب تحت از او امتیاز یافتہ چنانچہ جانب فوق از واجب ممتاز گشتہ وچونکہ در اصل نقطہ بالذات موجود نیست فی الحقیقۃ این جانب تحت ہم منتہی باعتبار واجب الوجود ست ہو الاول وہو الآخر اما بسان این نقاط عرضیہ کہ اطراف خطوط اند مجاز انسان را نقطہ قرار دادہ مرکز وہمین طرف تحت گفتہ شد پس این نقطہ مرکز علی السویہ مقابل افادہ ست ہمہ اجزاے دائرہ فوق واز مرجع کمالات آنرا تماما اخذ مینماید وچنانچہ نور آفتاب بر ارض کہ مرکز اضافی ست مے افتد واز ینجا شعاع منعطف گشتہ طبقہ ہوا را گرم میسازد ہمچنین نور خورشید ہدایت الٰہی از افلاک الٰہیہ بر قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقے ست مے تابد واز ینجا شعاع آن نور منعطف شدہ منتشر در عالم مے شود

داخل عالم التکیف بکیفیت بدایت می سازد اما هر کسی هر قدر که در تصرف این شعاع محبت و اخلاص و رسوخ می آید و چندانکه قریب بدل عارف میگردد همانقدر متاثر میشود و هر که
بجهت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف ست در او هیچ اثر نمیکند زیراکه شعاع ارضی هم طبقهٔ اول هوا را که قریب باوست گرم میسازد و طبقهٔ ثانیه را
که زمهریرست گرم نمینماید و آن طبقه خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود که نور او فی حد نفسه ازین کیفیات عنصریه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد متبراست
و این برودت در آن طبقه از رطوبت هواست که موطن تکون میاه ست و شعاع ارضی که گرم میکرد تا باو نمیرسد بالجمله چنانچه در مراتب کمالیه موجودات ممکنه مرتبهٔ انسانیه
متمم و خاتم المراتب ست همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی ست که خاتم النبوة ست علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و در
انسانیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بی همتا شده و هر که هر قدر باین اعتدال اقرب ست اکمل ست و این اعتدال اضافی را مراتب بسیارست علی تفاوت الدرجات
و خاتم این مراتب اضافیه که چسپان بقدم صاحب اعتدال حقیقی ست علیه الصلوة والسلام مسمّی بصاحب محمدیه خالصه ست و بعد منصب نبوت منصب محمدیه خالصه ست
که حق سبحانه هر که را خواسته از ذریات آن سرور با آن مشرف ساخته و ازین مرتبه هیچ مرتبهٔ فائق تر نیست کما لایخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیه
همان کلیةً و عموماً باید نمود که بالخصوص الطریق اولی شامل خواهد شد ۔ رباعی ۔ شخص انسان که شان اعظم دارد ٭ وارد بخود آنچه هر دو عالم دارد ٭ لیکن نتوان
یافت ببحر کونین ٭ آن گوهر نایاب که آدم دارد ٭ مراد از شخص انسان معنی کلی ست که شامل ست همه افراد نوع خود را و از شان اعظم جامعیة همه مراتب از هر دو عالم مجردات
و مادیات و از بحر کونین حقائق ممکنه و از گوهر نایاب تعین جامع مخصوص و از آدم حقیقة انسانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنی کلی انسانی که جامعیة همه مراتب دارد
آنچه در هر دو عالم از مجردات و مادیات در خود دارد که انسان حیوان ناطق ست و حیوان مادی ست و ناطق مجرد لیکن در همه حقائق ممکنه آن تعین جامع مخصوص که
حقیقت انسانی دارد و افراد اکمل او را حاصل ست یافته نمیشود و علم آدم الاسماء کلها مراد از کلمهٔ آدم حقیقت انسانیه ست که حاوی ست جمیع افراد او را و بحق که نوع
انسان را همه علوم حاصل ست والا باعتبار هر فرد گو علامهٔ دهر باشد علم قلیل دارد و از بسیار چیزها نادانست پس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً بلحاظ هر فرد ست و تعلیم اسما بکلیه
انفس معنی کلی انسانی هم رواست که مراد از آدم فرد اکمل انسان بود که ابو البشر ست علی نبینا و علیه السلام و هم دیگر اشخاص اکملین که نسبت بدیگران علوم کثیره دارند که حکم الاکثر
حکم الکل حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه است هیچ کمالے نگذاشته که خود بر نداشته یعنی چون حقیقت انسانیه نام همین مرتبهٔ جامعه است که مظهر جمله کمالات اسمائیه او تعالی ست
و از همین جهت بقوت علم و عرفان مسجود ملائک گشته نه از راه عبادت و طهارت پس کمال تو در آنکه هر قدر توانی از کسب کمال باز نمانی خطاب عام ست بهر فرد انسان که
حتی الوسع در تحصیل کمال حقیقة خود کوشد و از رتبهٔ جزئیة ترقی کرده هر قدر که تواند مشابهت بمرتبهٔ کلیة پیدا کند و آن از حاصل نمودن وسعت علمیه میگردد و مراد
از علم نه صرف علم ظاهرست بلکه منظور علم ظاهر و باطن ... اعلم الناس من یجمع علم الناس الی علمه و کل صاحب علم غرثان ... پس شخص جزئی را باید که هر قدر تواند از کسب علوم نوع خود
باز نماند و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان ست و از صنائع جزئیه بقدر ضرور که آدم را در کار میشود و احتیاج بآن می افتد باید آموخت
و همگی مصروف در تحصیل علوم کلیه که مصلح معیشت و مفید آخرت ست باید شد و آن علم عقلی و نقلی ست که حکمت و عقائد و فقه و تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر
باشد، و جامع مرتبهٔ فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و حمیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز حالت
انانیت و حفظ مراتب ست و جمع و اتحاد حالت استهلاک و مشاهدهٔ احدیت ست و تنزیه تعریهٔ ذات ست از اضافات و تشبیه ملاحظهٔ ذات ست مع کمالات و خودداری حالت
که پاس مرتبهٔ خویش ست مثل دیگر مراتب نتیجهٔ بقا بالله ست و بی نفسی که بی اعتبار داشتن خود ست ... دیگر اعتبارات حاصل فنا فی الله ست و حمیت که غیرت
دینی ست از راه شورش ایمان و قوت آن پیدا شده و انصاف که حق شناسی ست بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان ... بود و آداب که حسن اخلاق ست
شایان آدمیت ست و بی تکلفی که بے ساختگی و صفا ست شعبهٔ محبت ست و دیگر ازین قسم امور متضاده را بحد اعتدال باید داشت و افراط و تفریط را
باید گذاشت کمال اصلاح حال ست و زیاده و کمی هر امر وبال ... هر قول و فعل تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

یعنی در هر قول و فعل لحاظ مرتبه خود و هم لحاظ مرتبه کسی که با او معامله است نگاه باید داشت و هم مراعات وقت و مکان باید نمود که همه احکام شرعیه منوط بر همین معنی است
حاصل آنکه بغفلت و بی صرفه و نافهمیده هیچ حرکت نباید کرد و در هر زمان اصلاح خویش و دیگران و رعایت طریقه محمدیه باید که ملحوظ باشد و در صورت امور مختلفه
ع هر چه پیش سالک آید خیر اوست * چون نیت تو لله و خالص شد همه خیر در خیر است انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم میرسد وقتی که تو خالصاً مخصوص
امر حق شدی و از شائبه هوای نفس پاک گشتی و به نیت خیر مشغول کار گردیدی در حق تو همه خیر در خیر و سراسر نیک خواهد بود و در حق طاعنان و نافهمان شر و بد باشد
نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف درستی عمل بحسب نیت است و چنین شخص بینا در هر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت اینچنین مرد جامع میسر
میسر گردد فرصت را غنیمت دانسته بخدمت حاضر باید بود که اعز من الکبریت الاحمر

فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و خلل

اکثری از نافهمان میدانند که نیت باختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء رسوم که ملایان طامع اند با غنیا و امرا فتوی میدهند که شما فلان کار که می کنید در آن این نیت خیر منظور
دارید تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کاری کردن و نکردن باختیار خود نیست و در اصل نیت همان است که دل بنده بی اختیار بسبب آن مائل کاری میگردد
پس اگر فی الحقیقت آن میل ناشی از اهوای نفسانیه و شهوات طبیعیه است هر چند آن عمل ابتدا بصورت خیر داشته باشد سراسر شر است و داخل حبطت اعمالهم و اگر آن میل در دل
بی اختیار بسوی نیت خیر بود و پاک از لوث نفسانیه و طبیعت باشد اگر چه ابتدا هر آن فعل بصورت شر داشته باشد تمام در حق او خیر است و محسوب در اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
و از ینجا بسی از نافهمان این گمان میکنند که منظور سیئات کبائر اند نعوذ بالله منها و کبائر هرگز احتمال نیت خیر نیست برای همین قطعاً ممنوعات شرعیه اند و در تعریف کبیره چنین
گفته اند که حد شرعی در سزای آن وارد شده و در تهدید تغلیظ صریح گشته و قول الکبیره هی ما کان حراماً محضاً شرع علیها عقوبة محضة بنص قاطع فی الدنیا و الآخرة و در تعیین کبائر
اختلافات است بعضی از آن متفق علیه و بعضی مختلف فیه است پس مراد از سیئات خطایای است که بطریق سهو یا به نیت نیک واقع شود چون خطاء اجتهادی که بران هم
مجتهد مخطی ثواب می یابد و اگر بسهو کسی در صوم چیزی بخورد صوم باطل نمیشود و ضیافة الله است برین قیاس اگر از سالک صغیره به نیت نیک بعمل آید مخل کار باطن نمیگردد
بلکه در بعض اوقات مفید می افتد نسبت با آن که شروع در بدکار از خودی و نفسانیه کرده میشود لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و
نیاتکم غرض که نیت هر عمل بی قصد در قلب می آید و این معامله هر بنده با حق تعالی است کسی دیگری را درین چه دخل است لتصنع و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد فهم من فهم
ما اعمل و انا بری مما تعملون و بیان اصل نیت و دیگر همه شعب جزئیات آن و مدار و ترک اسباب و مراعات آن که مسمی است باشفاء للناس مفصل مسطور است و مدلل مذکور
و فصلناه تفصیلا باری چون که بالا در متن ذکر جامع کمالات متضاده بود رباعی آخر نیز مناسب آن نمط درج نموده **رباعی** در عجز بساز کبریائیم همه * در کسوت فقر با غنائیم همه
با درویشان بسان کیمیای ورد * جائیم اگر چه کیمیائیم همه * الحق که شایان گذران درویشی همین است که عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش
غربا و اهل صفا باید نمود که خفض جناحک للمؤمنین و پیش اهل نفاق و اغنیا لباس فقر را ذلیل نباید نمود که التکبر مع المتکبرین صدقة و در عین حالت احتیاج بی نیازی و استغنا
باید گزید و رفع فقر و فاقه بفقر ریسه و نان و ونه نباید کرد و مانند اکسیر خود در رتق خود خاک باید بود یعنی بی تمتع از متاع دنیا دیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیهم ابواب البرکات بلا ریب و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید اهل الشهادة و الغیب و علی آله و صحبه المنزهین
عن النقص و العیب **اما بعد** فهذا الوارد الخامس عشر مسمی بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و مواسم الاذن من الفتح و حقیقة اما ان یکون فی المدرکات الحسیة
کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور المکشوفة المعقولة و المشهودة کما فی قوله تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا ای ارفع الحجاب من بیننا و بین قومنا لکشف ما

ما هو الحق و استعمال لفظ الغیب یکون فی الامور المستورة والخفیة کقولک غابت الشمس ای غربت و غاب عنه ای احتجب فی الاکثر مثبا و الا فهما من عالم الغیب علی المجردات فههنا
المراد من مفاتح الغیب لعالم الذی له مناسبة بکلتا المرتبتین من الشهادة والارواح و هو عالم المثال فبحسب الصورة والشکل شابه بالشهادة و بحسب المعنی واللطافة یناسب بالارواح
و فیه العجائب الغرائب لاتعد و لاتحصی و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو ـ

وارد در بیان عالم مثال

منظور از بیان عالم مثال اظهار حقیقت این عالم است بطور صوفیه و حکما و از طرف خود درین مسئله در متن چیزی نگفته و اقوال دیگران آورده چنانچه در مسئله تجدد امثال در متن
هیچ از طرف خویش نگفته و مقولات دیگران بیان کرده اما چون در شرح این منظور تفصیل مطالب ست انجا هم آنچه بر خود منقح گشته قدری ازان نگاشته و اینجا هم
چنانچه دیگران هم چیزی در بیان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالی بتحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین هیچمدان کشوده است و از عنایت و هدایت خویش
آنچه اسرار آن نموده است در ذیل اقوال دیگران بیان ساخته و بکشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقه پرداخته بنابران گفته می آید باید دانست که مثال در لغت بمعنی مانند و
کالبد ست و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقداریست که واسطه است درمیان عالم ارواح و عالم شهادت کما یجئ بیانه و وجود عالم مثال هم مانند عالم
شهادت از یقینیات ست کاحتیاج دلیل برای اثبات آن نیست زیراکه هر شخص در عالم خواب و رویا چیزی می بیند و آنچه دیده سوای این عالم ست پس ظاهر ست که
سوای این عالم هم عالمی مماثل این عالم هست و نفوس را انکشاف آن عالم هم میشود و چنانچه عوام را در خواب بتعطل حواس ظاهره ازین عالم میگردد و آن عالم مکشوف می شود
همچنین خواص را بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجه بسوی علویات التفات باینعالم نمیماند و تعطل حواس ظاهره میگردد و عجائب آن عالم مشهود میشود که گفته اند
ع حال عارف این بود بی خواب هم ٭ و بدانکه مثل ست بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و این عبارتست از شباهت صوری و معنوی چیزی بچیزی چنانچه افراد انسانیه را با هم دیگر شباهت
و حق تعالی میفرماید قل انما انا بشر مثلکم و این مثلیت هیچ موجودی را با حق سبحانه نیست پس کمثله شئ و دیگر مثل ست بفتحتین و این عبارت ست از تناسب معنوی بلا اشتباه
صوری چنانچه مثل مرد شجاع بشیر دهند و گویند زید کالاسد و اطلاق این قسم مثل در جناب الٰهی هم جائز ست و لله المثل الاعلی و دیگر مثال ست و درین غالب جانب شباهت صورت است
که بمعنی مانند و کالبد ست و تمثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت ست از عالم صورت سوای این عالم شهادت و درانعالم چنانچه مماثل این صور مادیه صورتها حاصل ست
همچنین معانی مجرده را نیز مناسب آن صور ظاهر میگردد و لهذا رویت حق تعالی را در خواب علما هم جائز داشته اند و هر که شیر در خواب بیند تعبیر ازان بعلم میکنند و هر که آب را
بیند تعبیر ازان بصفاء باطن مینمایند بالجمله این عالم مثال را سه مراتب ست یکی مثال ادنی است و آن صورتهای ست که در چیزهای صافی مثل آئینه و آب می نماید و این را
بجاست بصر هم میتوان دید و در لهو این مثال محاذات مماثل شرط ست و جز صورتهای موجوده مقابله نمینماید و دیگر مثال اوسط ست و آن صورتهای ست
که در خواب همه خواص و عوام را مینماید و بتخیل و حواس اینها می آید و درین عالم هم بغیر از صور دیده شده و امور مخیله و محسوس گشته بنظر نمی آید و پرده از روی کار نمیگشاید
خواه چنانچه دیده شد و بیافت آمده بعینها بهمان قسم نماید و یا بدرک آید خواه بسبب قوت متصرفه تغیر و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شهادت
از نظر این بیننده گذشته و مسموع گردیده است و در کدام حس او آمده گو بصورت علیحده و طرز دیگر بوده باشد و درین عالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم اضغاث احلام
ست و محل اعتماد نه و دیگر مثال اعلی ست و آن انکشاف تمثال و صورت ست بر نفس انسانیه بی شرکت قوت متخیله برابر ست که انکشاف صور مادیه این عالم شود خواه
معانی مجرده صورتی مناسب خود گرفته ظاهر شوند و درین عالم تطابق واقع ضرور ست و قید زمانه ماضی و حال و استقبال نیست زیراکه نفس را علم جمیع امور ماضیه و آتیه
حاصل ست چنانچه معامله رویاء صادقه و کشف صحیح میباشد که مطابق آن آثار در خارج ظهور می نماید و از امور گذشته چنانچه بود معلوم میشود یا از امور آینده قبل از
وقوع علم حاصل میگردد و اگر نادانی شوخ مزاجی ملحد وضعی از راه شوخی و بیباکی گوید که در احتلام هم اثر در خارج ظهور میکند پس این هم از قبیل رویاء صادقه باشد
باید گفت که ای بی ادب فهم این معامله تخیل تست که ازان صورت خیالی تو نفس بهیمی تو متاثر و منفعل میشود و چون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل ست

ازین لذّت آن تا اثر اجزاء منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویای صادق و کشف صحیح در عالم یافته می‌شود

رباعی ای آنکه بخواب صد تماشا دیدی ✦ باغ و چمن و بهار و گلها دیدی ✦ نیرنگی عالم مثالت گل کرد ✦ پنهان تو بود آنکه پیدا دیدی ✦ حاصل آنکه در
خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده میشود و سیر باغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آن حالت میسر میگردد از جمله عالم مثال آن بیننده است که ظاهر شده

هر انسان جامع عوالم ارواح و مثال و شهادت ست پس این عالم فی الحقیقه در او پنهان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال باصطلاح
حکما عالم نفوس منطبعه ست و آن فی الحقیقه خیال عالم ست و اشراقیین این را اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند حکماء مشائین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل و برهان ست
عالم مثال عالم نفوس منطبعه را گویند که نفس منطبعه نزد ایشان قوتی ست مادیه مفروش ست در جرم فلک و محل انعکاس صورت ست چنانکه خیال قوتی ست مادیه مفروش در دماغ انسان
و باعتبار جمیع افلاک نفوس منطبعه گفته اند و آن را فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیر ست میدانند فقیر گوید عالم مثال را فقط در نفوس منطبعه افلاکیه منحصر در عالم سماوات نباید
دانست که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صور مثالیه چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید
بلکه حکما نفس منطبعه را بمنزله متخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال ست مطلع میشود نه آنکه صور خیالیه کسی بر دیگری هم ظاهر
میگردد پس تخصیص نفوس فلکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده ست و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود و چون افلاک نفوس دارند و اینها هم عالم
مثال ست و در نفوس منطبعه اینها جلوه گر و اصل نیست که عالم مثال عالمی ست سوای این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال ست انسان کبیر و عالم صغیر را فافهم
و حکماء اشراقیین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراق ست و موقوف بر دلیل و برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند
یعنی چنانچه این هفت اقلیم ست آن اقلیم هشتم ست و شبح بمعنی کالبد ست و اشباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند و قال الاقدمون

ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له
جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فتتلذذ و تتالم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکما اشراقیین نقل کرده و نوشته که گفتند پیشینیان
که تحقق در وجود که محیط بهمه عوالم ست عالمی ست مقداری سوای این عالم حسی که مادی محسوس ست و آن عالمی ست دیگر مانند عالم شهادت مقداری ست و چون عالم ارواح
غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال ست که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام اشیاء این عالم حسی در آن عالم
ست و سوای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب اینها با همدیگر و از کمی و زیادة هر یک شئی صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آن را احدی و نهایتی نیست
و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب آنست در آن عالم حاصل ست چنانکه در خواب اگر کسی لبن را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم باین صورت ظاهر شده
و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث ست که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرندهٔ قاری خود را در پناه
پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه ایست که از وقت موت تا روز قیامت ست نه آنکه قبر نام گورست که این محدث ست و الا هر که مدفون
نشد برو عذاب و ثواب قبر نباشد و نه چنین ست بلکه هر که مرد معاملات قبر او را پیش آمد و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق همین بدن
مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیاء علیهم السلام بآن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل همین معنی اند و اتفاق با حکما دارند و آیات
و احادیث را که دال بر حشر اجساد اند تاویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود می آرند و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه درین بدن مثالی حکما و توابع ایشان
می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری لذت و الم میشود چنانچه در خواب بتوسط همین بدن مثالی التذاذ و تالم می یابد الم هم می یابد

تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی و رسول او علیه السلام فرموده همان حق ست و البعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه روز قیامت امر واقعی ست و معاملات با بدن

مثالی هم میشود و نفس هم بین بدن ها ببدن عنصری لذت میگیرد و لذت و الم می یابد پس در عرصهٔ قبر معامله با بدن مثالی مینمایند و عذاب و ثواب قبر متعلق ببدن مثالی است
و این بدن عنصری اینجا نیست الا احکام و آثار این بدن عنصری تمامه بران بدن مثالی مترتب اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب در نظر
آن بیننده همچون اینعالم است و هیچ تفاوتی ندارد بعد بیدار شدن امتیاز اینعالم و آنعالم بعلم می آید و بروز قیامت که روز حشر است باز همین قسم این بدن
عنصری محشور خواهد شد و معامله چنانچه حالا با این بدن است آنوقت هم همین نهج معامله با بدن عنصری خواهد افتاد و او تعالی قادر است بر آنکه چنانکه اینجا پیدا کرده
باز حشر احیا خواهد کرد و بودن همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرور نیست که این خود محال هم و هیچ آن بیک طور نمیماند و هر شخص بعد چندی در نفس
تغیر فاحش پیدا میکند لیکن این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر است و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر باره شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص است و
همان روح و همان جسد دارد و هر معامله و داد و ستد که دیگران را با او بود و او را با دیگران همچنان برقرار است و از عالمی بعالم دیگر رفته و از شهادت بمثال شده و پیوسته
خیال که بود همچنان است با آنکه همچنان نیست پس همچنین در قیامت هم همین روح و همین جسد خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و بهشتی بهشت
خواهد رفت و دوزخی به دوزخ خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر همین قسم میسر خواهد آمد و الله یجمعکم لیوم القیامة لا ریب فیه و در احادیث
شریفه قید بودن همین اجسام لیکن که درین آوان است نیست و شرط کیست و کیفیت همین قسم نیامده است بلکه اختلاف هیئات و کیفیات و زیادة در حسن و جمال
و در قبح و کراهت اشکال و القاف بحسب خواهش و تغیر و تبدل تغیر فاحش و جوان بودن همه پیر و جوان و افزونی قد و قامت همه مردمان ثابت شده است
کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بی دینان یا ضعیف ایمانان که منکر حشر اجساد اند حقیقت امر کما هو حقها ندریافته اند و در عقل ناقص خود لیکن این بدن را
بدن عنصری فهمیده آن بدن را بدن مثالی دانسته امتیاز این بدن عنصری آن بدن مثالی را داده اند تا آنکه یقیناً این بدن عنصری است باشد که این هم مثالی
باشد و آن هم مثالی درست که این هم عنصری بود و آن هم عنصری و هرچه از آثار و احکام اینجا مترتب میشود آنجا هم مترتب میشود و هر موسمی و وقتی که درین عالم
هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب بیاد می آید و هرچه در خواب دیده میشود بعینه چون اینعالم است پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تولید
شکوک و ترددات است ناشی از توهمات این بیدینان و ضعیف ایمانان است و حق و نفس الامر همان قدر است که حق تعالی و رسول او بآن خبر داده است یعنی حالا
حالا اشتباه روح ببدن دارید و آنعالم هم همین روح و بدن خواهد بود و همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید این تجهای بدن مثالی و غیر مثالی بیفایده
و از زوائد است که نتیجه خیر ندارد و ارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی
و لیس هناک شیء ارضی و الروحانیون الذین هناک یلائمون للانس لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه اثولوجیا بزبان یونانی
نام رساله ایست که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی است و نام همان مانده است چون ایساغوجی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی است در ان
می نویسد که سوای اینعالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و روئیدگی و آدمیان که آسمانی هستند و مراد عالم مثال است و میگوید که هر که درینعالم است آسمانی
است یعنی و نفوس منطبعه منعکس است و نیست آنجا چیزی از زمین که بدن آنعالم هم آسمانی است و هم میگوید که آن روحانیان که آنجا هستند سزاوار اند برای مؤانسه
با همدیگر نفرت نمیکنند بعض آنها از بعض و هر واحد منافات نمینماید بمصاحبت خود را و ضد نمیکند با او بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه یعنی چنانکه اینجا اشیاء متضاده
بیک مقام جمع نمی شوند آنجا نیست بلکه ضدیت در آنعالم مرتفع است و هر امر مختلف در یکجا مجتمع —

نکته موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتن درست است از آنجهت که بالاتر است اگرچه عالم النفوس منطبعه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آنعالم هیچ شیء
ارضی نیست همچنین مادی هم نیست آن عالمی است دیگر و این عالمی است دیگر مثلاً آنچه در آئینه یا آب منعکس باشد مشهود میشود نمیتوان گفت که این چیز
آهنی است یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پیدا است و چیز دیگر است و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود است و چیز دیگر است تا نظر و ظرف هر ابرای اظهار

و غیر عنصری بودن آن عالم مجازاً سماوی گفته باشد سماء آنجا سماست حالانکه سماوی نیست و ارض آنجا ارض ست با آنکه ارضی نه و علی هذا القیاس سائر الاشیاء و الآثار و الاحکام
پس تنافر و تضاد و موانسه و موافقت آنجا نیز همچنین ست که گاه متنافرین متضادین ملائم الانس کرده با همدیگر مستریح بلا منافات شوند و گاه موانسین متوافقین منافی یکدیگر گردند عند حکمه

حق سبحانه آن عالم را وسعت کلیه بخشیده ست و شیخ محی الدین قدس سره در باب ششم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل و النهار لا یفترون
و خلق الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها حاصل کلام شیخ رحمة الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال و ارواح ست پس حق تعالی
در هر نفس عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکنند شب و روز و فتور نمیکنند در تسبیح و ظاهر مراد شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت
حق ست و مناسبت داشتن با آن مرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف ست نسبت بعالم شهادت و الا در هر عالم هر چه موجود ست تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آن عالم چیست
که ان من شیء الا یسبح بحمده و از کلمه لا یفترون غالباً منظور شیخ قیام آن عالم ست در هر وقت زیرا که تسبیح اینها همین موجودیت ایشان ست بوجود لطیف که دلالت بر قدوسیت و
سبوحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور نکردن در تسبیح همین ست که در هر نفس هر آن آن عالم موجود ست نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در همان وقت موجود ست پس در هر زمان
که بر عارف کشف آن عالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم مے بیند چنانکه درین عالم مے بیند بالجمله صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت ست از ظهور اشیاء کونیه مرکبه لطیفه
که قبول نمیکنند تبعض و تجزی و خرق و التیام را غرض صوفیه از ظهور اشیاء کونیه گفتن آنست که هر چه در کون ست از مجردات و مادیات همه صورت مناسب حال در آن عالم حاصل ست
و الا اشیاء را چه میگفتند و از مرکبه گفتن حاصل آنکه صورت را ترکب ضروری ست گو بسیط و متشابه الاجزاء باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم عنصری و کثیف نیست
و از قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نگفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات ست ـ

تدقیق این قیود که برای اشیاء آن عالم صوفیه بیان کرده اند هیچ احتیاج نداشت همین قدر کفایت میکرد که چنانچه عالم شهادت ست عالم مثال هم یک عالم ست و محل ظهور
اشیاست زیرا که اگر قید کونیه برای اشیا از بهر آنست تا احتمال صورت گرفتن حضرت واجب در آن عالم نشود محض بیفائده ست که واجب تعالی را در هیچ عالم باعتبار
تنزه از این اضافات دیگر نسبت و او بیچون محض ست و بلحاظ تشبیه چه در عالم شهادت و چه در عالم مثال و چه در عالم ارواح موجود جز وجوب نیست و ظاهر غیر از واجب نه
که معنی امکانی بیش از مفهومی نبود و قید لفظ مرکبه نیز لا حاصل ست که بسائط در آن عالم هم بصورت بسیطه ظاهر اند و مرکبات بصورت مرکبه پس اگر بسائط که متشابه الاجزا اند
بلحاظ مطلق ترکیب اجزا اطلاق ترکیب کرده آید و فرق متخالف الاجزاء و متشابه الاجزاء در مرکبات و بسائط نموده شود چه در آن عالم و چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ
لطیفه نیز هیچ ضرور نبود زیرا که اشیاء کثیفه در آن عالم هم بهمین طور بصورت کثیفه ظاهر میشوند و الا امتیاز در صور لطیفه و کثیفه آن عالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آن عالم فی نفسه
لطیف ست نسبت باین عالم گوییم این از کجا که این عالم فی حد ذاته کثیف ست بلکه هر دو عالم لطیف ست و ظاهر یک معنی اللطف که نور وجود باشد و این لطافت و کثافت
اعتباریه درین عالم هم هست و در آن عالم هم هست کلیةً هیچ عالم کثیف نیست محسوسات این عالم هم بعض لطیف اند نسبت ببعض و مشهودات آن عالم هم بعض کثیف اند نسبت ببعض و قید
آنکه صور آن عالم قبول خرق و التیام نمیکنند نیز چون بیان دیگر قیود ست زیرا که خرق و التیامی که لائق آن عالم ست آنجا هم هست فتقبل و این عالم مثال برزخ و واسطه ست
میان عالم ارواح و عالم اجسام و واسطه چیزے را میگویند که بین بین دو امر باشد پس این عالم مثال واسطه ست در میان عالم ارواح که عالم مجردات ست و عالم شهادت که
عالم مادیات ست یعنی عالمی بین بین این هر دو عالم ست چه اینها یعنی اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول تبعض و تجزی نمیکنند و متحیز عالم مثال اند نسبت بارواح کثیف اند و نسبت
باجسام لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که نه چون اشیاء مادیه کثافت جسمانیه دارند و نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تسمیه این عالم بمثال آنست که هر فردی از
عالم ارواح و عالم اجسام را صورتے مماثل وی درین عالم ست یعنی این عالم را بمثال برای آن مسمی کرده اند که درین عالم ارواح را که صورت ندارند هم صورتے مناسب آنها
حاصل ست و اجسام را هم صورتے مماثل آنها سوای این صور ثابت و احکام و آثار بر آن مترتب و جماعتی از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که مدرک اینها قوت متخیله است
ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال ست و در قوت متخیله جلوه گر اگرچه عالم خیال هم داخل مثال ست اما سوا این هم

کما فصلناه غایة التفصیل پس عالم مثال عام است از عالم خیال که مختص بقوت متخیله وغیرها نیست و پیش دیگر عرفا که صوفیه محققین باشند نیز علی قدر حال نسبت با آنجماعه که
صرف عالم خیال میدانند آنرا تفصیلی ست و فقط متعلق بتخیل نیست فنزد ایشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم ست بعضی از آنها از آن قبیل ست که قوت متخیله انسانی وادراک
آن شرط است و آنرا خیال متصل خوانند چنانچه صورتهای که در متخیله خود از صورت خانه و تخت مثلا کسی تصور کند تا مثل آن بسازد و هم صوری که در خواب مینماید و بعضی
از آنها آنست که قوت متخیله انسانی وادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهای صافی مینماید و آنرا خیال
منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از متخیله انسانیه بذاتهای خود موجود اند اما اگر خوب بحدت نظر را کار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از آن جماعه که عالم مثال
را صرف خیال فهمیده اند تفصیل زیاده نموده اند و محض خیال نمیدانند و قائل درک آن بحاسه بصر هم شده اند لیکن از همان دو مرتبه مثال که ادنی و اوسط باشد اطلاع
یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و بمرتبه ثالثه که مثال اعلی ست و پاک از شائبه وهم و خیال ست پی نبرده خبر از آن نداده اند فی الحقیقة قدم از دائره خیال
بیرون ننهاده اند لهذا اقسام آنرا باسمی بخیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملاتی در عالم مثال مشهود میگردند که هرگز شائبه خیال را در آن هیچ
دخل نمیباشد چنانچه تروح اجساد یعنی بودن اجسام برنگ روح بسبب لطافت چنانچه منقولست که شمشیر در جسم بایزید قدس سره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمشیر
در آب می آمد و از حضرت قدوة الواصلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز منقولست که در مجلس از نظر یاران مختفی شدند چون یاران جزع و فزع
نمودند باز ظاهر شدند و این فقیر در عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره و قدسنا ببرکة سره روزی نشسته کتابی میخواندم
چه می بیند دیواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن الطف آنحضرت مانند شیشه عینک حائل آن نمیشود و حجاب دیدن چیزهای
آنطرف نمیگردد تا دیری بسیار بار با تعجب و استعجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و تجسد ارواح یعنی بودن ارواح برنگ جسد چنانچه روح موتی بصورت جسمانیه
در خواب مینماید و روح کاملی صورت گرفته بر یکی از محبان خود بحال شدت ظاهر میشود و تجسد ارواح جسد گرفتن روح ست و در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب
مینماید و با اینها گفت و شنید و دید و وا دید میسر می آید و یا در مراقبات و دیگر اوقات بر قبور و غیر قبور رویت ارواح و جواب و سوال با اینها میشود و یا عالم ملائکه
که روحانیانند بصور و اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و دیده مینماید و قید یکی از محبان
و حالت شدت کدام امر او بنا بر اکثریه بودن اینچنین معاملات ست و بتقسیم حالات که ازین قبیل امور در اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بندرت سوای این
قیود هم چنین کارها بمیان می آیند پس مراد از شدت غلبه قوت هر حالت ست که باشد خواه غم و الم با فراط خواه ذوق خوشی و نشاط و یا رنج در جهت دلی تکلیف
و آفت و یا خوف و دهشت و یا غلبه شوق محبت و یا نورانیه و صفا و یا قبول و اجتبا و دیگر جزئیات از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک دو شخص صاحب معامله
آنها را می نمایند می بینند و بعض اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند — **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله کونین
قدسنا الله بسره الاقدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگاله رفته در اثناء راه قطاع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب و متردد شدند نور محمد
مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مددست که من سوای آنجناب پناهی
ندارم او درین استدعا بود که یکایک حضرت را دید که بر اسپ سوار و لوای محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطاع الطریق بود آمده بهیبت
تمام آن قطاع الطریق را از پیش راندند و آنها گریختند چنانچه همه اهل قافله این معامله را دیدند و نور محمد بشوق تمام گریان بسوی آن سوار دوید تا قدمبوسی حاصل
نماید آن سوار از نظر پنهان شد همه مردمان قافله از وی پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او زار زار نالید و گفت که مرشد من بود مردمان گفتند که ایشان
درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سعادت ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دهلی تشریف میدارند ازین
سخن همه را تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت دهلی برسیم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب بکنیم بعد انقضاء چند مدت

چون قافلہ سید نور محمد مع اکثر مردم ازان قافلہ کہ مشتاق شدہ بودند در حضور اقدس آمدہ بعد قدمبوس خواست کہ احوال گذشتہ معروض دارد حضرت ایشان ازانگشت
انگشت مبارک بر دہن مبارک نہادہ فرمودند کہ خاموش باش بقسم معاملات با بندگان بسیار بمیان آوردہ اند می آرند و روادار این ذکر در حضور اقدس نشدند غالباً
نور محمد و یاران او این ماجرا پیش یاد دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردمان نو ملازمان کہ حضرت را در آن معاملہ دیدہ بودند بوقت ملازمت ہم جمال مبارک را
دیدہ شناختند و داخل طریقۂ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از آنجناب دیدہ شدہ کہ اگر نوشتہ شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد ولیکن در نظر آنحضرت کرامات را ہیچ قدر نبود و می فرمودند الاستقامۃ فوق الکرامۃ پس معنی کہ مذکور شد معاملہ صورت مثالی آنحضرت بود و الا
در ظاہر خود ازینجا تشریف نبردہ بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با ہر یکے ازین دو عالم او را نسبتی و مشابہتے ست اما مشابہت وی
با اجسام ازانجہت ست کہ چنانچہ اجسام محسوس مقداریست ہمچنین عالم مثالی نیز محسوس مقداریست و اما مناسبت وی با ارواح ازانجہت ست کہ چنانچہ ارواح لطیف
نورانی ست یعنی قابل تجزی و تبعض نیست ہمچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکہ چون عالم مثال مقید صورت ست غیر عالم ارواح شد کہ ارواح از
مجردات اند و صورت ندارند و چونکہ صور آنعالم لطیف ست نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد کہ اجسام اینعالم مادیات ست و در آنجا انقسام مادہ نیست و بہر دو عالم
آنرا نسبت و مشابہت ہست نسبت آن بارواح ازجہت لطافت آنست ہرچند یک پایہ از عالم ارواح فروتر ست اما قریب ست و مشابہت آن با اجسام ازراہ
محسوسیت و مقداریت آنست اگرچہ یک پایہ از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چونکہ نزد صوفیہ صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفہ
مثالیہ ست آنرا قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نمیدانند و اصل انیست کہ انقسام خرق و التیام و تبعض و تجزے کہ درین اجسام ست آنجا نیست اما آنچہ لائق آنعالم
ست ہست چنانکہ صور اجسام در آنعالم ست صور احکام و آثار اجسام ہم ہست فقیر گوید ظاہر اعرفا مثل آئینہ و خواب برای فہمانیدن زدہ باشند والا معاملہ حضرات انبیا
علیہم الصلوٰۃ والسلام با ارواح و نزول ملائکہ و کاروبار برزخ آنچہ از کتاب و سنت مفہوم میشود ورای آن طور ست اگرچہ در عالم مثال ست اما بدیگر حال ست
معاملات ولایت دیگر ست و معاملہ نبوت دیگر فقد تبرہ مراد آنکہ از بیان این مثلہا کہ صوفیہ نمود . نہ عالم مثال را محض از قسم خواب و خیال و یا صرف از جنس صور
کہ در چیزہای صافی منعکس مے شوند نباید فہمید این تمثیلہا برای فہمانیدن ست تا بالبداہۃ معلوم شود کہ سوای این جہان عالم دیگر ہم مرئی میگردد نہ آنکہ آنعالم منحصر در
ہمین مثالہا ست بلکہ آن عالمی ست موجود و چون اینعالم و چنانچہ بر نفوس انسانیہ این عالم مکشوف شدہ آن عالم ہم منکشف میشود و پس این مثلہای صوفیہ فقط بر ہمان
دو قسم بیان کردہ ایشان کہ خیال منفصل و متصل باشد و آنرا بمثال ادنی و اوسط تعبیر کردہ ایم صادق مے آید نہ آنکہ ہمین مثلہا بعینہا بر مثال اعلی ہم جاری توان کرد
کہ کاروبار آن علیحدہ ست و داخل درہمین دو قسم نیست چنانچہ معاملات حضرات انبیا و اولیا کہ با ارواح شدہ میشود و فرشتہ ہا کہ صورت گرفتہ مے آیند و
معاملات عالم برزخ کہ از وقت موت تا روز قیامت ست آنچہ از سیاق کلام اللہ و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توہمات نیست ہرچند در عالم مثال ست
اما بعینہ محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت ہر امر من حیث ہو ہو تنگی مینماید سبحان اللہ حقیقت ہمہ معاملہ چنانکہ باطناً مکشوف شدہ و معلوم گشتہ
من حیث ہی ہی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید بہر حال مکشوف شدن آنعالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا کہ ترا چیزے ننمایند آگاہ ازین معنی نشوی
و باور نکنی فہمیدن دیگر ست و دیدن دیگر **رباعی** خواہی کہ ہمہ را از الٰہی فہمی ٭ چیزے کہ برون فہم خواہی فہمی ٭ اے بیخبر از خویش چہ امکان دارد ٭ اسرار الٰہی
کماہی فہمی ٭ راز چیز پوشیدہ را گویند و آن ذات ہر شی ست کہ من حیث ہی ہی از نظر پوشیدہ ست و ظاہر نمیشود مگر در پردۂ اعتبارات پس اگر میخواہی کہ اسرار الٰہی را کماحقہا
بفہمی یعنی ذات الشیئ را دریافت نمائی این طلب محال ست زیرا کہ چیزے کہ رتبۂ آن از فہم تو بیرون ست میخواہی کہ در احاطۂ فہم خود آری اے بیخبر از ذات خویش چون بالکنہ حقیقت خود
ہم نشناختہ کہ چہ چیزے ہمین با اضافات و اعتبارات دانستہ پس چہ امکان ست کہ راز حق سبحانہ را چنانکہ ہست فہم کنی ما عرفناک حق معرفتک و ہم اے بیخبر از طرف خود
و خواستہ خویش بلا افاضہ و نوازش آنطرف نمیشود و از خود فہمیدن اسرار ممکن نبود عرفت ربی بربی لولا فضل اللہ ربی ما عرفت ربی ٭٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی طیّب السنة العارفین ذوقاً وقالاً وطهّر قلوب العاشقین شوقاً وحالاً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد تماماً وکمالاً وعلی آله واصحابه اکراماً وافضالاً ـ

امّا بعد فهذا الوارد السادس عشر المسمّی بالقول الطیب الطیب الطاهر فالقول الطیب القول الطاهر لفظاً ومعناً عن لوث الخطاء ودنس سوء التقریر ویکون بیاناً شافیاً کافیاً مطابقاً للواقع مستدلاً بالبراهین متمسکاً بالآیات والاحادیث مزیناً بالفصاحة والبلاغة محلیاً باللطائف والصناعات کاشفاً للمطالب الرفیعة موصلاً الی صراط الحمید فالکلام الذی تجدون فیه هذه التعریفات فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون فالذین اتوا تلک الکلمات الطیبات یقتبسون بالقرآن المجید هدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط الحمید ـ

وارد در گفت وگوی موحّدانه باستعارات شاعرانه

منظور از گفتگوی موحّدانه بیان مطلب توحید است که موحّدان ومحققان از آن گفتگو میکنند واز استعارات شاعرانه بیان آن معنی در لباس الفاظ متعدده مختلفه بطریق استعاره که نهج شاعرانه است ومقصد بیان هم لطفی دارد که از سخن فهمان پوشیده نیست وزیاده تر باعث تاثیر در نفوس انسانیه میشود وحقا که شعر سحر یست حلال ان من الشعر لسحرا پس شعر نگفتن ورعایت صناعات شعریه در عبارات منظور نه شمردن گو بمقصد آنچه متعلق بفصاحت وبلاغت ست ظهور نماید مخصوص بذات نبی ست علیه الصلوٰة والسلام وپیغمبر را شعر گفتن لائق وسزاوار نیست چنانچه حق تعالی میفرماید وما علمناه الشعر وما ینبغی له چرا که با وجود شعر نگفتن هم کفار اسناد صفت شاعری بجناب رسول الله علیه السلام میکردند وآنجناب را شاعر مجنون میخواندند ویقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون وکلام الله را که بوحی بوساطت جبرئیل نازل شده از قسم شعر می انگاشتند چنانچه برای دفع ورفع همین شبهات حق سبحانه فرموده وما صاحبکم بمجنون وما هو بقول شاعر پس اگر پیغمبر را او تعالی شعر گفتن می آموخت ورسول شعر میگفت بطریق اولی در اذهان کفار شبهه آنها راسخ میگشت بلکه تردد در قلوب ضعفاء مومنین هم پیدا میشد چنانچه یک کاتب وحی را این خیالی رو داده بود وبانعکاس باطن پیغمبر قبل از انکه تتمه آیه حضرت بیان فرمایند او خود بخود خواند وحضرت فرمودند که بنویس همچنین ست او را در حقیقت ناسمجهی در دل افتاد که بر من هم وحی نازل میگردد پس اگر پیغمبر ادعای قوت شاعری میفرمود ضعف در ادعای معامله نبوت ظاهر میگشت اینست حقیقت کلمه وما ینبغی له وآنچه مذمت شعر در کلام الهی واقع ست مثل الشعراء یتبعهم الغاوون وغیره بلحاظ اثبات منصب نبوت ونفی انتساب نسبت شاعریست از نبی وهم بلحاظ شعرای کفار ست ومضامین باطله مفسدین اشرار نه بنفسه هجو شعر وشاعریست از ینجاست که حضرت فاطمه وحضرت عائشه وحضرت امیر المومنین واکثر ائمه ودیگر اکابر واولیای امت شعر گفته اند واگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا میگفتند وآنحضرت علیه السلام از اشعار مومنین شاد وخوش بوده وثنا وصفت ایشان فرموده و اشعار ایشان را شنیده وپسند نموده وروح القدس مدد ومعاون انچنین شعرا میباشد که در حدیث شریف کلمه روح القدس بوید در حق شاعر مومن واقع شده پس اولیا وعرفا را که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی هیچ مضائقه ندارد بلکه یک مزیت کمال ست از کمالات انسانیه وایشان تلامذة الرحمن میباشند واما کلمات الهامی این بزرگان جدا میباشد واقوال واشعار که بقوت شاعری سرزده جداست ودر بعض عبارات جمع هر دو معنی میشود وبعض اشعار هم الهامی میباشد وبعض الهامات لطائف شاعری هم دارد که از مبداء فیاض موافق استعداد هر ولی ومطابق علم وفضل او القاء مطالب میشود چنانچه بلا تشبیه بر هر رسول مناسب استعداد او وقوم او نزول وحی میگردد وکلام الله بزبان آن رسول ولسان قوم او نازل میشود وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اما شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرف امر دیگر ست وتعلم علم لدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیز علیحده است وورود الهام چیز علیحده است بلکه فرق در مراتب الهامات قرب ولایت وقرب کمالات نبوت وقرب محمدیه خالصه هم بسیار ست الهامات قرب ولایت از قبیل کلمات لسانی حالی ست که عرفا از زبان هر شئ میشنوند واین اسرار

از جنس امور منتزعه موجودات مشهوده است و متعلق بمرتبهٔ ظل که مظهر اصل است و الهامات قرب کمالات نبوت برتر از مرتبهٔ ظل است و بالاصالة بر قلب صاحب این
منصب بلا توسط مظاهر مشهوده و بتصدیق رسولی که در حق اوست انه نزله علی قلبک الهامات القا میگردد و اینجا مایهٔ راحل بالاتر از معاملهٔ سابق است و الهامات
قرب محمدیه خالصه فوق الفوق از دید و شنید و فهمید اولیای مذکوره است لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب البشر تا مسمی ندائی باری الهامات اولیا و
علما و شعرا بمراتب از الهامات اولیای غیر عالم و غیر شاعر معنًا و لفظًا احق و احسن خواهد بود و آن کلام بی کیف الهی بالوان ظروف مظاهر بلون خواهد شد لون
الماء لون انائه و این را میفهمد کسی که میفهمد من لم یذق لم یدر بالجمله کشف استعارات مذکورهٔ متن باید بر وجه شرح کلمات مسطورهٔ رباعی باید ساخت **رباعی** هرچند
که لب ماست حرف خنده + دل که نکشید لب یک طرف خنده + چون گل همه مشق سینه چاکیها بود + عمری که نموده ایم صرف خنده + هرچند مرادات الفاظ رباعی و
متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگرچه انبساط وجودی که معبر بخنده شده بر لب ماست یعنی از مظاهر وجود جلوه گر است لیکن دل که مرتبهٔ مخصوص
است بسوی انبساط اطلاقی نکشید و مطلق محض نشد پس مانند گل از شوق آن مرتبه سینهٔ خود را چاک میکردیم و خود را نیست میساختیم عمری که صرف در توجه این انبساط حضرت
وجود بر تعینات اعتباریه نموده ایم و لطف خندهٔ گل هم سینه چاکی آن پیداست و تفصیل معنی رباعی و عبارات متن می آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود
است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبهٔ ظاهر وجود که محل آن انبساط است لفظ خنده را با انبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انشراح
طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقائق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظلی است بر موجودات کونیه و مراد از کلمهٔ لب مرتبهٔ ظاهر
وجود را برای آن داشته که مظهر و محل ظهور آن انبساط است که معبر بخنده گشته لیکن دل که نام تعین خاص است بسبب گرفتاری تشخص خود بسوی انبساط اطلاقی نکشید زیرا که مقید
مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقرهٔ اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه دل عارف که مشتاق معنی اطلاقی است بسبب مقید شدن
در تعین خاص و گرفتار گشتن بتشخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی نکشید یعنی عین مطلق نگردید نه آنکه متوجه بسوی اطلاق نشد که تعرفا التوجه دائمی با آن مرتبه حاصل میشد و مقید عین مطلق نمیشود
اگرچه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زید است و زید عین انسان نیست که همه افراد آنرا شامل نمیشود — **نکته** وحدت شان الوهیت است
و کثرت ناشی از امکانیه پس قائل توحید حق باید شد نه که دعوی انا الحق باید کرد فافهم انه شرادق پس عمری که صرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نموده ایم
کاف پس که بجای فاء تفسیر است متعلق بمعانی مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدا است و خبرش فقرهٔ آینده متن است و در رباعی مصرع چهارم مبتدا
و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمری که صرف در طی مراتب مفصلات اعتباریه نموده ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه بتغیر و تبدل احوال پیموده ایم
فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقرهٔ اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگیها مانند گل مشق سینه چاکی ما بود
چرا که از تنگنای تقییدات تنگ آمده مشتاق و جویای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع مرتبهٔ اطلاقی چون سینه یک اعتبار را می دریدیم و از آن بر
می آمدیم گرفتار هم تقیید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و تقییدات را رهائی از قفس اعتبارات نیست و از تنگنای تقییدات تنگ آمده جویای میدان اطلاق بوده ایم
یعنی وجودی که در ما جلوه گر است هر لحظه میخواهد که از دام گرفتاری این اضافات بر آید و با اصل الاصل خود پیوندد از این جهت از حالی بحالی و از رنگی برنگی منتقل
میگردد و هرچند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبهٔ حضرت اطلاق نمیشود که هو معکم اینما کنتم مطلق اوست که در هر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعلقات
مقید که نسبت خود مغائر او دارد هر لحظه جامهٔ اضافات بشوق وصل بلا فصل میدرد و باز قیدهای کشد گو میسر شود یا نشود و این حرکت شوقی عرفا چون حرکات افلاک
است برای تشبیه مبادی عالیه با وجود سعی دائمی قدم از مرتبهٔ خویش بیرون ننهاده اند **رباعی** هرچند همه بشنگ آمده ایم + از شیشهٔ دل بزیر سنگ آمده ایم + تا
بگرفتگی خاطر سازیم + چون غنچه ز وضع خویش تنگ آمده ایم + یعنی اگرچه ما در باغ ظهور آب و رنگ ظهورات شتی پیدا ایم و کمالات گوناگون تر و تازه ایم لیکن بسبب
قوت عاقله خود که شیشه استیاست بزیر بار سنگ تفرقه ایم تا چند با این تقیید تعین مخصوص خویش سازش نمائیم و تحمل بلاهای مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص خود

تنگ آمده ایم و للطف کلمهٔ تنگ آمدن بصورت غنچه ظاهر ست و ازینجا نباید فهمید که اینمعنی منافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صدیقیت که منتهای
مراتب ولایت ست پیدا میشود کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که صرف متوجه بطرف ذات بحت اند در آخرت هم
التفات بجانب نعماء جنت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل هوست نخواهد بود و عجائب آنجا را هم چون شعبده های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت
خاتم النبوت علیه الصلوة والسلام از حال بهشت خود خبر داده لا فیها حور ولا قصور بل بے ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشاهدهٔ جمال فاینما تولوا فثم وجه الله ست نه
نظر برین مزخرفات حقائق کونیه و آنجا هم دولت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبده های آن عالم
که مانند بازیهای این عالم ست خواهد افتاد بهر حال اگر دل بحقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت ست چنانچه حضرت مجدد قدس الله سره فرموده اند
که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر دل بیگانه از حقیقت ست عالم آخرت هم مثل عالم دنیاست و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و سوای دیگر ازین قبیل
چیزها نمی ارد بالجمله تبری از همه قیود باید نمود و بشهود وحدت الهی باید آسود و چنان بحضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهی هرگز اعتباری از اعتبارات
حقائق کونیه که معتبر ما سوی الله ست حجاب دل تو نشود ع کار اینست و غیر این همه هیچ ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عنده مغانم کثیرة و جعل الانسان علی نفسه بصیرة والصلوة والسلام علی رسوله الذی ماهیته علة الخلق والایجاد و هویته واسطة الهدایة و
الارشاد و علی آله و صحابه اهل الوداد والسداد **اما بعد** فهذا الوارد السابع عشر هو المسمی بالمغانم الکثیرة الغنیمة ما یوخذ من الغیر بطریق الغلبة فانه وجود الواجب
سبحانه المعانی الممکنة من العدم الذی هو غیره بغلبة وجوبه و جعلها موجودة و اظهر الکثرة باقسام مختلفة وانواع متکثرة فعند الله مغانم کثیرة و یقال الغنیمة للتحائف
والنوادر ایضا مجازا کما یقال للشخص لعزیز الوجود وجوده غنیمة ای تحفة و نادر فعند الله مغانم کثیرة ای تحائف و نوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتی و سمی هذا الوارد
بهذا الاسم لهذا المعنی لان فیه کلمات جامعة نادرة کاشفة للاسرار تفیدکم فی کثیر من المواقع و تنفعکم نفعا جزیلا و خیرا کثیرا فافهموها و اغتنموها وعدکم الله مغانم کثیرة
تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی کل شیء قدیرا ٭

وارد در بیان هویت و ماهیت

ماهیت حقیقت را گویند و حقیقة الشیء ما به الشیء هو هو کالحیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب مما یمکن تصور الانسان بدونه وقد یقال ان ما به الشیء هو هو باعتبار
تحققه حقیقة و باعتبار تشخصه هویة و مع قطع النظر عن ذلک ماهیة پس هویت عبارت ست از تشخص خاص که مرجع ضمیرست چون مجموع روح و جسد زید که متشخص و ممیز بتعین خاص ست
و حقیقت عبارت از انسانیت متحقق در زیدست و ماهیت عبارت از انسانیت مطلقه است بلا ملاحظهٔ قید تحقق و تشخص و اینجا منظور از بیان هویت و ماهیت بیان نسبت هویت ست
با ماهیت پس ماهیت که مرتبهٔ اطلاق ست نظر بحیثیت خود محیط است بمرتبهٔ حقیقت و هویت و نظر بحیثیت تحقق متحد ست بمرتبهٔ حقیقت و نظر بحیثیت تشخص متحد ست بمرتبهٔ هویت و
حقیقت عین ماهیت نیست بلحاظ قید تحقق و حقیقت و هویت نیز عین ماهیت نیست باعتبار قید تشخص در هویت پس از طرف ملاحظهٔ ماهیت بهویت نسبت عینیت ثابت ست و از
طرف ملاحظهٔ هویت با ماهیت نسبت غیریت متحقق و این هر دو نسبت عینیت و غیریت از امور اعتباریه اند و حکم لا عین و لا غیر که باعتبار ملاحظهٔ جانبین ست نیز امر اعتباری ست
و چون اضافات اینهمه نسب فی الحقیقة اند همه از امور حقیقیه اند غرض که این حقیقة الامر فهمیده سر قائل هر یک نسبت را در یافته معذور در فهمید خودش باید داشت
و خود پیروی قائل اوتیت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید کشود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه یا شهودیه
مخصوص بیک امر عینیت یا غیریت نباید گشت و چون بعض متصوفین انا هیچ من جمیع الوجوه عین و من وجه غیر بیان نباید ساخت بلکه نقوش اینهمه نسبتها ظلال

از صفحهٔ خاطر محو ساخته نسبت بی کیف مجهولة الکیفیة بذات بحت که برتر از تحریر و تقریر است و مبرّا از اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول همین معنی است که موقوف
بر صحبت و مخصوص بسینه بسینه است و از دیدن کتب و رسائل و فهمیدن مطالب و مسائل میسّر نمیشود بلکه مختص بهدایت خاصهٔ هادی حقیقی است که از تعلیم و تفهیم
کسی منکشف نمیگردد و گویا اخبار این امر است آنچه حق تعالی فرموده انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و اندوختن علوم رسمی چیزی دیگر است و افروختن
علم نفسی چیزی دیگر — **فائده** باید دانست که آنچه ذکر نسبتهای مذکوره از نسبت عینیت و غیریت در مرتبهٔ ماهیت و هویت و مطلق و مقید و کلی و جزئی در اینجا
مذکور شد در مراتب موجودات ممکنه با همدیگر است و مراتب عالیه بجهت عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله خود میباشند و همچنانی نهایی بوند کما فهمت
فی الامثلة المذکورة من الماهیة والهویة والمطلق والمقید والکلی والجزئی و مراتب سافله از راه خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیه خویش نمیتوانند شد
مثلاً هر جا که انسان صادق خواهد آمد حیوان آنجا صادق خواهد آمد و بعض جا که حیوان صادق خواهد آمد انسان صادق نخواهد آمد بجهة العموم والخصوص و علی هذا القیاس
جمیع مراتب مقیده و مطلقه و کلیه و جزئیه موجودات ممکنه را با یکدیگر همین نسبت عینیت و غیریت حاصل است و این اضافت عینیت و غیریت از خواص ممکنات است
در وجود و جنس میتوان گفت که این عین آنست و یا آن غیر این است نه آنکه اطلاق این نسبتین بر واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد زیرا که واجب از جنس ممکن نیست
و انه تعالی لیس بجوهر ولا عرض و معبود از قبیل عبد نه لیس کمثله شیء پس مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیة و جزئیة بود ورای الورای
از اضافات امکانیه و کونیه باشد در آن موطن بحرف عینیت و غیریت لب کشودن از جهالت است و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبهٔ قصوی است ما للتراب و
رب الارباب اگر منظور بیان قرب او تعالی است با مصنوعات او پس همین قدر کافی است که هو اقرب الی الانسان من حبل الورید و هو بکل شیء محیط نه آنکه چون صوفیه
وجودیه بکلمهٔ لیس او با نه انا الحق و همه اوست تکلم باید نمود و او سبحانه را عین این اشیاء محدثه فانیه باید گفت تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و اگر مقصود بیان غیریت
او سبحانه از مخلوقات اوست پس همین قدر کفایت است که ان الله لغنی عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد نه آنکه مانند اهل قشر
چون غیریة کلام و سمع که صفت او بجهت وجود مستقل اند متغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگری را هم موجود چون او باید فهمید که مستلزم شرک است و من
یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً پس این نسبت عینیت و غیریت در این موجودات اعتباریه کونیه است که بعض اشیا عین هم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک
حیثیت عین و بیک حیثیت غیر چنانچه عقل و جسم غیر هم اند که یکی مجرد است و یکی مادی و آب و حباب عین هم است که لفظ آب اعتباری وارد و همان آب است که
بصورت حباب ظاهر است و افراد انسانیه با یکدیگر بیک حیثیت عین هم اند که متفقة الحقیقة اند و بیک حیثیت غیر یکدیگر اند که مختلفة الصور اند و در مرتبهٔ قصوی
موجود حقیقی که مرتبهٔ واجبیت است جل جلاله الاطلاق این چنین اضافات نتوان کرد و دو ست نسبت عینیت و غیریت با نیچه نسبت من وجه عین و من وجه غیر تا
بدامن کبریائی او نمیرسد تو هم اینچنین خیالات و آنمقام ناشی از عدم کشف حقیقة است عینیت در آن مرتبهٔ علیا چون عینیت نفس الوجود است بذات خود و نه
با مر دیگر و غیریت در آن بارگاه معلی مانند غیریت وجود است از عدم و عدم غیر وجود است که نیست نه آنکه عدم هم بمعنی موجود است و وجود هم
موجود است متغایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عدمات اضافیه بودند و بالذات از وجود نصیبی نداشتند چون واجب تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان
افاضهٔ وجود ظلی فرمود و ایشان را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینها مغایرت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی است پیدا کردند
و موجودات محدثه شده جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق است و مخلوق مخلوق و عبد عبد است و معبود معبود وحده لا شریک له و در مرتبهٔ موجودیة اعتباریه متعدد
اعتباریه با همدیگر در مرتبهٔ مکونات بسبب انعکاس اتحاد مرتبهٔ وجودیة وجود بالنفس الوجود و غیریة عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبهٔ امکانیه بعضی عین بعضی
و بعضی غیر بعضی و بعضی من وجه عین و من وجه غیر از بعضی مشهود میگردند و ذلک تقدیر الله الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو علی کل شیء قدیر بهر حال چون
متوجه بیان بقدر طاقت بشریه شوی باید که ببرکت محمد خالصه چنان تقریر نمائی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق هیچ مرتبه از مراتب حقیقیه

واعتبار فوت نشود و راز هیچ دقیقه از دقایق نسب و اضافات مذکوره پوشیده نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوٰة والسلام منتج باتحاد
آنهمه قائلان مطالب جزئیه باشد و محیط و حاوی آنهمه تقریرات ناتمام بود و توحید محمدی بالکلیه مراد الله و مراد الرسول ست از کلام تو ظهور کند ان شاء الله تعالیٰ
بعون و عنایت او مفصل بیان این مطالب و اوی که در بیان توحید محمدی المسمی بالدین القیم ست خواهد آمد بالجمله بمطالب ما نحن فیه باید پرداخت و عنان کمیت قلم
بطرف ذکر هویه و ماهیه معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از هویه تشخص خاص ست و از ماهیه آنچه شی به آن شی ست و این امر معقول مرکب
از معنی ما به الامتیاز و ما به الاشتراک ست چون فصل و جنس پس از راه عموم ماده ما به الاشتراک ماهیه عین هویه ست و از راه خصوص ماده ما به الامتیاز هویه مغایر ماهیه

فافهم سر التقیید والاطلاق **رباعی** اطلاق و تقیید ار چه ممتاز جلی ست + در مرتبه جمع همان یک معنی ست + فهمیده بعمرو زید بنگر کاینجا + جزئیت تخیل و تعقل
کلی ست + مراد از اطلاق و تقیید مطلق و مقید ست و از مصدر اسم مفعول منظور و مرتبه جمع عبارت از نفی اعتبارات ست حاصل آنکه مطلق و مقید اگر چه با همدیگر
امتیاز روشن دارد اما بلحاظ نفی اعتبارات و اضافات همان یک معنی ست که ظاهر ست مثالش آنکه عمرو و زید را که می نگری فهمیده بنگر و دریاب که تخیل ایشان که
تصور صورت ست و تخیل جزئی ست و تعقل ایشان که ادراک ماهیه ست بقوت عاقله کلی ست و چون بنظر نفی اعتبارات لحاظ نمائی دریابی که همین معنی واحد
انسانی ست که در عمرو و زید جلوه گر ست چه تخیل متعلق بصورت ست و تعقل بماهیه پس حقیقت زید که حیوان ناطق ست کلی ست و هویه او که هذا التشخص ست جزئی
حقیقی و ماهیه عین هویه ست هر چند هویه عین ماهیه نمیتواند شد فافهم انه دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی ست باید دانست که تخیل کار متخیله ست و آن قوتی
ست مادیه و محل صور جزئیه حاله و حیوانات را نیز حاصل ست و حیوان ادراک کلیات نمیکند پس ثابت شد که تخیل تصور تشخصات جزئیه ست و تعقل لاحظه ماهیات کلیه را
گویند و الحق که ماهیه هم کلی ست و ادراک آن بقوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه ست میکند و بدانکه کلی منطقی آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شرکت نباشد و کلی طبعی
آنکه بران این معنی صادق آید چون حیوان و انسان و کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسان الکلی و جزئی بالعکس کلی ست یعنی نفس تصور
مفهوم آن مانع شرکت باشد و این بر دو قسم ست حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت بماتحت خود کلی نشود و اضافی آنکه نسبت بما فوق خود جزئی و نسبت بماتحت خود کلی باشد
همچون انسان که جزئی اضافی ست نسبت بحیوان و کلی ست نسبت بزید و عمرو و زید و عمرو جزئی حقیقی ست که تحتش جزئی دیگر نیست که نسبت بآن کلی باشد پس ماهیه
زید که حیوان ناطق ست عین هویه زید ست و تشخص زید عین ماهیه او که کلی ست نمیشود و بین بفهم از این مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی با وجود آنکه عین
زید ست زید از مرتبه جزئیت خود بیرون نرفته و کلی نشده همچنین با آنکه حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از پایه عدمیه خود بیرون ننهاده و
از مرتبه نگشته و از دوام غیریت نرسته فتعالی و لا انفصال لانه امر جامع الحقیقه والشریعه و منها نکات نفتا کثیرا و بارک تاد با حسنا و بالله التوفیق غرض من نسبت اتحادیه

و امتیازیه را در مرآه منظور خویش داری تا در ورطه تشتت نیفتی و جامع مرتبه جمع و فرق گردی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع ست و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
و چون حقیقت این هر دو امر فهمیدی و بلحاظ این هر دو حیثیت در نظر ماند اطمینان کلی حاصل شد و تشتت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر امر و حکم
را که از مقتضای آن حیثیت ست بهمان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک و تردد باعث پراگندگی خاطر نخواهد شد ـ

فائده ازینجاست که حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام تنزیه و تشبیه مرتبه الوهیت هر دو بیان فرموده تا وقتیکه دل از عظمت و جلال مرتبه تنزیه
عاجز شده بحیرت گراید و نزدیک بیاس آید و نا امید از ادراک آن مرتبه قصوی گردد آنرا بشهود مرتبه تشبیه متوجه ساخته امیدوار تجلیات نوریه صوریه نموده بمشاهده
فاینما تولوا فثم وجه الله مسرور و آسوده باید کرد و زمانی که قلب بجلوه های تشبیه گرفتار شده از رجوع به کیف لطرف ذات بحجت باز مانده در حجب صفات و
اعتبارات محتجب شود و سیری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید آنرا بحضور مرتبه تنزیه مشرف نموده تحذیر از خیال وصول آن مرتبه اقدس فرموده تا دیب و
یحذرکم الله نفسه ناقص ساخته معترف بعجز دریافت آن مرتبه باید کرد و تا زندگی ست سرگرم مجاهدات و ریاضات که موجب ترقیات ست باید داشت که

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وهر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه وتشبیه سیر و از تباهی وگمراهی بازمیماند اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین مغضوبین آن کسانند که بغضب الٰهی گرفتارند و نا واقف و نامحرم محض از اسرار و چون غضب برای مدافعهٔ خصم ست پس حقیقت الامر
این دشمنان خویش را از خود دور داشته و پرده از چشم ایشان برنداشته وضالین آن گروه اند که بگمان حقیقت فهمی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حقیقه
وجودیه است گذاشتند و آنرا حقیقه تبنی پنداشتند وبسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند وسررشته جانب امتیاز از دست دادند و راه راست مستقیم که متعلق
بانعام واکرام منعم کریم ست همان راه جامع ظاهر و باطن ست وحق ومطابق واقع زیرا که هرچه موجود ست او را مابه الاشتراک ومابه الامتیاز لازم ست وچنانچه
حقیقت مرکب از جنس وفصل ست همچنین هر موجود دراصل موجود از این دو نسبت ست نسبت اتحادیه بسبب وجود اوست ونسبت امتیازیه علت ظهور او و ذلک تقدیر
العزیز الحمید وهو بیده کل شیء وبعید چون معلوم شد که وجود هر موجود از راه ترکب معنی اتحادی وامتیازی بحضرت وجود ست پس نسبت اتحادیه که مابه الاشتراک ست
ومبدأ عینیت بمنزله جنس ست ونسبت امتیازیه که مابه الامتیاز ومنشأ غیریت ست چون فصل ست وبے نسبت اتحادیه بمرتبهٔ وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور و
ممکن نیست زیرا که موجودیه شان وجود ست غیر او که عدم ست بهیچ طور موجود نمیشود وبے نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محال ست پس اتحاد علة وجود اشیا
شد وامتیاز علت ظهور آنها و ابداء همان نسبت امتیازیه ست واعادهٔ نسبت اتحادیه انا لله وانا الیه راجعون رباعی وحدت نظاره بازیکتائی اوست ٭ کثرت
آئینه دار پیدائی اوست ٭ تنزیه تجرد وتقیید تشبیه ٭ سلب وایجاب وصف رعنائی اوست ٭ وحدت را نظاره بازیکتائی برای آن گفته که معنی واحد و
یکتا یک ست وهم در حالت شهود وحدت آلهیه جز معنی یکتائی وجود بنظر بصیرت نمی نماید وکثرت را آئینه دار پیدائی برای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرایای
اعتبارات مختلفه بتجلیات متنوعه جلوه میفرماید وتنزیه را بتجرد وتشبیه را بتقیید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظهٔ مجرد شدن وبے اضافت گشتن
ذات ست از همه نسب واضافات وتشبیه لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات واعتبارات پس این ایجاب وسلب که متعلق بمرتبهٔ بشرط شیء وبشرط لاشیء ست
فی الحقیقة وصف رعنائی وزیبائی مرتبهٔ لابشرط ست که شامل این هر دو معنی ست و رعنا نام گل ست دو رنگ درینمقام بلطف واقع شده وهم رعنا بمعنی زیبا آمده لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الاجل وهدانا لتحصیل الکمال بالعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسوله محمد هادم اساس الفساد والخلل وناسخ سائر الادیان والملل وعلی آله
واصحابه الراسخین فی العلم والعمل اما بعد فهذا الوارد الثامن عشر هو المسمی بالداعی الی الله الداعیة قوة جاذبة خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمها
مثلا الجوع داع للغذاء ویجذب المطعومات الی المعدة ویوجه النفس الی تحصیل الطعام وتحریک الاعضاء لحصوله هکذا الکل امر قوة داعیة فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین هم
خلقوا النفسه تعالی فی اصل الفطرة کما قال عز وجل فی حق موسی علی نبینا وعلیه السلام واصطنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی الله تعالی لیلا ونهارا والی الجنة التی هی
ملائمة لهم مستقرا وقرارا وفیهم قوة داعیة الی الله والی الجنة وهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فدعوت قومی بالطبع بلا تردد داعیا الی الله باذنه وقصدت ان تکمل ذواتهم
بالعلم والاعمال واردت ان تحصل نجاتهم فی کل حال وعلمتهم بعنایة الله نهایة التعلیم وفهمتهم بهدایة الله غایة التفهیم وفتحت ابواب المعرفة والسعادة لسائر المؤمنین وشرحت
اسباب الخیر والهدایة لجمیع المحمدیین متوکلا علی الله وقبوله ومتوسلا الی جناب رسوله حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

وارد در بیان تکمیل النفس بعلم وعمل

کمال النفس الانسانیه در تحصیل علم ست وجلای آئینه علم از اعمال صالحه ومنشأ عمل علم ست زیرا که اعمال وافعال انسانیه که بر آن مثاب ومعاتب ست ارادیه ست واراده متفرع
از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم ومعرفت باید کرد واهتمام تام بتصفیهٔ قلب باید نمود که شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل وطلب العلم افضل عند الله من الصلوة والصیام والحج

والجهاد فی سبیل الله وتعلموا العلم فان تعلمه لله خشیة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلم صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة والانس

فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والزین عند الاخلاء بعد از ان موافق صوابدید بصیرت اعمال صالح باید

آراست و به تزکیه نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم ست کسی که معرفت صحیحه نداشته باشد اعمال او بهیچ طور صحیح خواهند بود که المعروف بقدر المعرفة

وافضل الاعمال العلم بالله ان العلم ینفعک معه قلیل العمل وکثیره وان الجهل لا ینفعک معه قلیل العمل والکثیره و مراد از علم اینجا معلومات ست والا آن علم که بمعنی دانست ست

از کسب و تحصیل حاصل نمیشود از ابتدای خلقت هر که را قوت مدرکه هر قدر که داده اند از ان زیاده نمیگردد و علم لدنی همین علم خلقی ست که حسب اوقات نتایج آن

ظهور می نماید و علم حقیقی از ین راه تعلیم موحقه در هر وقت میسر باید و تحصیل این علوم ظاهره که تعبیر از ان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید

چنانچه شمشیر صیقل آبدار اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سرانجام آن بوجه احسن می نماید و نا اهلان را اگرچه بودن و نبودن علم ظاهری برابر ست اما بازخالی

از فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان هیچ بکار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست و مرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود بر جبان با شمشیر غالب خواهد آمد

و لکد و مشت او این را کفایت خواهد کرد و اگر مقابله شجاعین باهم واقع خواهد افتاد صاحب شمشیر بر بی شمشیر غالب خواهد آمد و اگر در شجاعت مرد بی شمشیر غالب ست

آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت ست و شمشیر بدست داشتن متفرع بر آن و چنانکه صیقل کردن شمشیر و خبر گرفتن آبداری آن

و تیار ساختن اسپ واستعمال سواری وغیره چیزها سپاهی را ضرورست همچنین عارف را تصفیه قلب و محاسبه خود و تزکیه نفس و اشتغال بطاعات وعبادات و دیگر

ضروریات لازم ست که اذا علم العالم فلم یعمل کان کالمصباح یضیئ للناس ویحرق نفسه بالجمله عارف اکمل همان ست که صاحب علم و عمل بود و معرفت و تقوی

را شهپر پرواز خود ساخته در فضای بی انتهای وسعت الهیه مدام در ترقیات باشد من استوی یوماه فهو مغبون رباعی آنانکه بتحصیل نظر داشته اند خرمن خرمن ز علم انباشته اند

هشدار که برگ و بار گل خواهد کرد زین تخم که در مدرکات کاشته اند یعنی کسانیکه بتحصیل کمالات نظر داشته اند و همت بترقیات گماشته اند جمع کردن

فضائل ایشان را منظور و محظوظ ست و تکمیل نفس خود منظور آنها و کشت زار دنیا که مزرعه آخرت ست خرمن خرمن و انبار انبار یعنی بسیار و بیشمار از معلومات نیک

زاد عاقبت ساز انباشته اند یعنی فراهم آورده اند ای چمن آرایان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر معنی که در زمین مدرکه تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ و بار خواهد آورد

و نتائج و ثمرات نیکی و بدی آنها بتجدد کمال گل خواهد کرد و ظاهر خواهد گشت نفس مجرده انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود منزه از ادراک محسوسات و معقولات

چون مقارنت بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره باشند مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حالا گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم

هم زائل نخواهد شد چنانچه از آیات و احادیث روشن ست و پیش ارباب معقول هم بدلائل و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب با آن متعلق نفس مجرده عبارت از

نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد و مجرد آنست که مادی نباشد و جوهر آنکه قائم بخود بود لانه ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع و جواهر پنج اند

عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان لا یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول العقل والثانی النفس

والثانی من الترديد الاول هو ان یکون غیر مجرد اما ان یکون مرکبا اولا الاول الجسم والثانی اما حال او محل الاول الصورة والثانی الهیولی وتسمی هذه الحقیقة الجوهریة فی

اصطلاح الصوفیة بالنفس الرحمانی والهیولی الکلیة وما تعین منها وصار موجودا من الموجودات بالکلمات الالهیة واعلم ان الجوهر ینقسم الی بسیط روحانی کالعقول والنفوس المجردة

والی بسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب فیهما کالموالید الثلثة پس از ین جمله نفس

انسانیه هم جوهر ست مجرد و محسوسات آنچه حس کرده شود بحواس که یاد کرده اند و معقولات آنچه جز بقوت عاقله ادراک نتوان کرد و مقارنت بماده عبارت از

تصرف در ماده پیدا کردن ست لهذا نفوس را مقارنات میگویند و عقول را که تاثیر در مادیات دارند بتصرف مفارقات میگویند و آلات نفس حواس عشره را

گویند و پنج حس ظاهری که قوت سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه باشد و پنج حس باطنی ست که حس مشترک و قوت متخیله و متفکره و حافظه و واهمه باشد و بعضی

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی در شرح وارد سابق گذشت و مراد از محل صور حاله گشتن آنست که در نفس نشان این صور معلومه میشود و معلومات در نفس منتقش میگردند و ملکه صفت راسخه نفس را گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود هیئتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود آن هیئت را کیفیة نفسانیه و نام نهاده میشود حالت مادامی که سریعة الزوال ست و چون مکرر شود و راسخ و بطیئة الزوال گردد ملکه است و حاصل مجموع عبارت آنکه روح انسانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری داشت و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات مینماید حاصل نبود برای تحصیل همین کمال اقتران بجسم بخشیدند اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و بتوسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون انتقاش این صور معلومات در نفس گشت و ملکه مراهم حاصل گردید بعد مفارقت از بدن که آنرا موت میگویند نیز نمیرد و چنانچه بقاء نفس ناطقه که روح انسانی ست بعد از مردن از آیات و احادیث ظاهر ست که بنیاد دین و اسلام بر امور آخرت ست و جزاء و سزای مکتسبات نفس ثابت لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد حکما هم بادله عقلیه بقاء نفس متحقق ست و عذاب و ثواب بآن متعلق یعنی قائل تنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند ـ

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغت عبارت از ذات ست و نفس الشیء ذات الشیء را گویند و در اصطلاح حکمت مخصوص بارواح ست خواه مادیه باشند آن ارواح چون نفس نباتیه و نفس حیوانیه خواه مجرده بوند چون نفس مجرده فلکیه و نفس ناطقهٔ انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم انانیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه بهیمیه را النفس الامّاره گویند و بالطبع چنین نفس امر بسوء میکند کما ان النفس لامّارة بالسوء و چون به تزکیه رسیده از امور منهیه متاثر میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند نفس لوّامه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسم بالنفس اللوّامة و چون بمنتهای مرتبه تزکیه میرسد و صفای اتم حاصل مینماید و رضای تام هم میرساند و ملکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر امر شر نمیباشد و بالکلیه تا مر بدست ے آرد و داخل حمایهٔ لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود و بالکلیه مصدر خیرات میگردد و چنانچه زبدة الواصلین حضرت بهاء الحق والدین المعروف بشاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده اند که اکنون مرا دلی ست اگر نفرمائی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدا مرا چنین نفس را النفس مطمئنه نام مینهند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس همان یک نفس واحده است که بمقتضای مقامات و اختلاف صفات نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبا همان یک روح مادی که بخار لطیف ست در قلب روح حیوانی گفته میشود و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل اسما باختلاف اکنه و اوصاف شده و آن مسمی امر واحد ست و در اصطلاح سلوک فنای نفسی همین حالت اطمینان را گویند و الا آن نفس که آنرا النفس الناطقه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل ست لهذا محمدیان در اصطلاح خود مقام فنای نفس را باطمینان نفس تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از ان لفظ همین معنی ست اما احسن التعبیر ما عبر به الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فنای قلب که عبارت از دوام و استقرار یاد و آگاهی ست سلامت قلب و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اقوی برای حصول اطمینان نفسی محبت و صحبت و تصور مرشد ست بالکل خود را در مرضیات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او ذبح باید نمود و ان هذا الذبح عظیم و بدون توجه شیخ فنای نفس که عبارت از اطمینان نفس ست میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات این معنی حاصل نمیگردد بلکه زیاده رعونت و نفسانیه میکشند بالجمله آنچه هر آدمی را من اوله الی آخره می باید در حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید همگی بتفصیل درین وارد گفته مے آید هم کلیة نظر بجمیع افراد و هم جزئیه بلحاظ هر فرد بقدر استعداد پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم ست که و علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق کونیه و الهیه است که این قسم مفصل علم غیر انسان هیچ مخلوق را حاصل نیست و وجه این وسعت علم در حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام اسمای الهیه است که آیة مرقومه دلالت بر همین معنی مے نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسما اند پس سعادت هر فرد انسان همین ست که هر قدر تواند

از کسب علمی کہ کاشف حقیقت باشد باز نماند کہ فضل انسان بر فرشتگان ودیگر مخلوقات از راہ ہمین وسعت علم ست چنانچہ از قصۂ آدم علی نبینا وعلیہ السلام
وسجدہ کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاہر ست ۔

اظہار جامعیۃ الانسان وخلافتہ واسرار فضلہ وشرافتہ

واذ قال ربک للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ فھذا بیان لنعمۃ تعالی تعم الناس کلھم لان آدم علیہ السلام فرد من نوع الانسان فتفضیلہ وتکریمہ علی الموجودات انما ھو تفضیل
نوعہ علی انواع المکونات والخلیفۃ من یخلف غیرہ وینوب منابہ والہاء للمبالغۃ فجعل اللہ الانسان نائبہ فی الارض ومظھرا جامعا لکل کمالاتہ فیظھر الحق من ھذا المظھر
والخلیفۃ خلیفۃ فی ضمن ظھورہ ویخلع علیہ خلعۃ الخلافۃ بنور یسمع ویبصر والخلفاء لا یشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین فاذ قال رب الانسان الاکمل علیہ الصلوۃ
والسلام وھو رب الارباب والمرتبۃ الجامعۃ لکل الکلمات للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ علی تلک الجامعیۃ وکانت الملائکۃ خلفاء قدوسیۃ فی السماء ومدبرات امرھا
فقالوا اتجعل فیھا من یفسد فیھا باختلاف المقتضیات البدنیۃ والنفسیۃ ویسفک الدماء بالاغواء الشیطانی وھو الوصف ... اثر الجزء الناری ونحن نسبح بحمدک تسبیحا علی نھج التنزیہ
ونقدس لک تقدیسا لا تغییر فیہ قال انی اعلم ما لا تعلمون لان اللہ الجامع اعلم من الملائکۃ بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات والملائکۃ کانوا مسبحین فقط وما علموا اسرار التشبیہ
وعلم آدم الاسماء کلھا وجعلہ مظھرا تاما لتلک الکمالات وفصل فیہ تفصیلا لکل شیء ثم عرضھم اجمالا باسرہ کصحبتہ آدم علی الملائکۃ فقال انبئونی باسماء ھؤلاء مفصلا ان کنتم صادقین
بدعواکم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبیحک وتقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لا یعلم حکمتک الا من علمتہ وھو الانسان الکامل قال یا آدم انبئھم باسمائھم لان الملائکۃ
من لطائفک وجزء من حقیقتک فتتضمن الکل للاجزاء لیظھر علیھم ایضا تلک الاسرار فلما انبأھم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض من الملائکۃ والانس واعلم ما تبدون
من تسبیحکم وتقدیسکم وما کنتم تکتمون من حقیقۃ خلافۃ آدم واعلم ان الملائکۃ داخلۃ فی غیب السموات باعتبارنا وآدم داخل فی غیب الارض بلحاظ جھل الملائکۃ عن حالہ کما قال عزوجل
فیما سبق من الکلام انی اعلم ما لا تعلمون والا باعتبار علم اللہ لا غیب فی السماء ولا فی الارض وکل المکونات حاضرۃ فی علمہ وھو علی کل شیء شھید بعد حصول علم عقلی ونقلی وتھذیب
اخلاق ودرستی اعمال بموجب شریعت چنان بر نہج یکسوئی ویکجہتگی متوجہ جناب اقدس الٰہی باید بود کہ این کثرت صور کونیہ تمام از آئینہ دل مرتفع شود وجمال توحید جلوہ گر
گردد تا مستی عشق ومحبت ترا از تو باید بیخبری از خود وغیر خود در نماید علم عقلی عبارت از علم حکمت ومنطق ست وایشتر از نیعلم ہم آموختن ضرور ست کہ قوت تفہیم
مطالب بیان آن پیدا شود وتحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کردہ کہ چون اول بقوت این علم ذہن را جودتی حاصل خواہد شد تفہم حقیقت مطالب دین و
اسلام وحقائق ودقائق آن بواقعی میسر خواہد گشت پس آن علم را از جملہ مبادی علم نقلی کہ علم تفسیر وحدیث وفقہ ست دانستہ برای انکشاف معانی آیات واحادیث
اول حاصل باید کرد ومقصود اصلی مومنین را فہمیدن معانی کلام اللہ واحادیث ست واگر کسے از قواعد وقضایا منطقیہ واقف نخواہد بود نتائج آیات واحادیث
بطوری کہ ذہن را از خطاء معنوی باز دارد بہیچ طور نخواہد بر آورد واگر از علم بیان قدرے ہم آگاہ نخواہد بود لطف فصاحت وبلاغت آن چنان خواہد یافت واگر از علم
اصول اندکی ہم محرم نخواہد بود اقسام آیات را بہیچ قسم نخواہد فہمید واگر از علم حقیقۃ بے نصیب خواہد بود بر معنی باطن کہ لب کلام ست وبراو لو الالباب روشن میشود
از ہیچ راہ مطلع نخواہد شد پس اول بقدر ضرورت از ہمہ علوم حاصل کردن لازم ست ومانند ملایان تمام عمر در ہمین علوم ظاہرہ صرف کردن تضییع اوقات وبیفایدہ ست
کاری کہ برای آن ترا حق تعالی پیدا کردہ است دیگر ست وبعد حصول این علوم ضروریہ متوجہ تہذیب اخلاق خود باید شد واخلاق را باید آراست وبیخ طمع وشہوت
وغضب وہوا وہوس وکبر وحسد ونفاق وبدخوئی ودزدی وکذب را کہ اصول فسادہاست باید کند تا فروع اینہا کہ افعال ناشایست واعمال ناباسیت ست
سر نکشد وبعد حصول تہذیب اخلاق وباز ماندن از منہیات وبجا آوردن اوامر متوجہ باشتغال نوافل وطاعاتی کہ در شریعۃ مصطفویہ وطریقہ محمدیہ علی ست
صاحبہا الصلوۃ والتحیہ مشغول باید شد وبعد حصول این دولت جامعیۃ کمالات متوجہ بمعاملہ باطن باید گشت وچنان بالکل نفس ناطقہ را الطرف ذات بحت کہ
مبرا از جمیع نسب واضافات ست متوجہ باید ساخت کہ نقوش این صور اعتبارات کونیہ وعلوم حاصلہ تماما از لوح خاطر محو شود وفائدہ ونتیجہ کہ از تحصیل اینہا

نفس را حاصل گشتہ ہست مد ترقی توجہ الی اللہ گردد وچنانچہ طبیعت قوت دیدل تحلیل را کہ حاصل طعام ست درخود میگیرد وسفل را اخراج میکند ہمچنین نور معرفت و انکشاف حقیقت را کہ حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت وہمہ ابحاث ومقدمات را کہ کالسفل ست وداخل خطرات وحدیث نفس از ساحت سینہ باید برآورد واول بے حصول این علوم این فائدہ حاصل نمیشود چنانچہ بے طعام خوردن تقویۃ بدن نمیگردد واگر بالکل قبض شود وسفل خارج نگردد مرض ست چنانکہ این ملایان ظاہری را روداده وبخارات بدماغ اینہا صعود کردہ خلل در فہمید انداختہ اشد الناس عذاباً یوم القیامۃ عالم لم ینفعہ علمہ بالجملہ چون اینہمہ تنقیہ وتصفیہ حاصل شد ونقوش اعتبارات بالکلیہ از صفحہ دل مرتفع گشت وتوجہ الی اللہ قوی گردید لائق آن شدی کہ جمال توحید در آئینہ باطن تو رونماید وجذبہ الٰہیہ نزول فرماید وترا بخبری کامل از خود وغیر خود حاصل آید بمنہ وکرمہ — **تنبیہ** باید دانست کہ چنانچہ علم منطق خادم ہمہ علوم ست ودر ہر علم برای انتاج مطالب بکار مے آید وذہن را از خطای معنوی باز میدارد وخود فی حد ذاتہ از جملہ مطالب نیست وبیش از قانونی نہ ہمچنین جمیع علوم چہ علم کلام وچہ علم حکمۃ وچہ علم تصوف وعلی ہذا القیاس دیگر علمہا از مبادی خدام حقائق ومعارف طریقہ علیہ جامعہ محمدیہ اند واین مطالب علۃ غائیہ اینہمہ علوم اند چنانکہ جلوس سلطان علۃ غائیہ ایجاد سریر ست وتحقیقات محمدیہ بس ادق ست تا کہ اول از این علوم بہرہ نیابد وتائید الٰہی پردہ از چشم بصیرت بر ندارد دریافت آن دشوار است وفہم صاحبان عقول جزئیہ کہ در قیود اصطلاحات مقیدہ گرفتار اند وتار و پود از چند الفاظ معینہ در گوشہ خاطر مے تنند وبر حقیقت امر نظر نمیکشایند اینجا نمیرسد انکشاف حقیقت امر دیگر ست کہ جز بر اخص الخواص اولیاء منکشف نمیگردد وفہمیدن بعقل وہوش امر دیگر ست کہ حکما واہل ذکا را ہم حاصل میشود پس محمدیان را باید کہ مادام کہ حقیقت منکشف گردد ومطلوب بہمہ در تحصیل علوم مذکورہ کہ کالمبادی برای فہمیدن مطالب اند قصور ننمایند تا فی الجملہ ظاہر حاصل عبارات خود فہمند وامیدوار افاضہ ہادی حقیقی جل مجدہ باشند باشد کہ عنایت بے علت در رسد وحقیقت کار برایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ؛ وکسانیکہ نسبت علمیہ دارند وبرای تحصیل ظاہری ایشان را وقت مساعدت نمیکند ہر قدر کہ نسبت واعتقاد در بواطن اینہا القا کردہ شدہ در محافظہ آن کوشند وزبانی از علمای این طریقہ علیہ کلیات وضروریات را بشنوند اگر قسمت مقدر ست بر چنین اشخاص ہم بقدر حوصلہ واستعداد چیزے مکشوف خواہد شد وتوسیع علم نصیب خواہد گردید وکسانیکہ علم ظاہری دارند ونسبت ایشان جہلی ست وبحقیقت از نسبت علمی بے بہرہ اند باید کہ معانی ظاہر عبارات وترکیب آنرا بتصحیح رسانند وہرچہ فہمیدہ شود بہتر وہرچہ فہمیدہ نشود آنرا از راہ قصور فہم خود دانستہ اتباع شبہات کہ خطوات شیطانیہ ہست ننمایند وہرچہ از حضور امام عالی ایشان رسیدہ ہست بران کفایت کنند وقدم براہ تحقیق ننہند واعتقاد خود را مستحکم دارند وکسانیکہ نہ لیاقت تحصیل علم ظاہری ونہ بہرہ از نسبت علمی دارند ایشان را باید کہ باذکار واشغال واعمال ماثورہ قناعت کردہ شعلہ محبت واخلاص خود را ہمیشہ در اشتعال دارند وہر زمان ترقی در نسبت حبی نمایند کہ ان شاء اللہ تعالیٰ در آخرت بقوت این نسبت ہم محشور با محمدیان اکملین خواہند شد المرء مع من احب وعن انس رضی اللہ عنہ ان رجلاً قال یا رسول اللہ متی الساعۃ قال ویلک ما اعددت لہا قال ما اعددت لہا الا انی احب اللہ ورسولہ قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشئ بعد الاسلام فرحہم بہا متفق علیہ بے وسعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ کہ ہیچ یکے را از اعالی وادانی مومنین نگذاشتہ کہ در ضمن حمایت وشفاعت خویش با خود برنگشتہ یا خاتم النبیین ویا قوت المجدین انت وسیلتنا فی الدنیا والآخرۃ صلی اللہ علیک وعلی عترتک الطاہرۃ سبحان اللہ حقیقۃ محمدیہ از آفتاب روشن تر ست وتمام عالم از این خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید ودر وباقتباس این نور آرید کہ افاضہ محمدیہ برقرار ست واعانت مصطفویہ ناصر ویار وعنایت حق ہر وقت شامل ست وحجۃ او حجۃ کاملۃ وللہ الحجۃ البالغۃ ودر ہر زمان چنین عارف باللہ کہ جامع علم باطن وظاہر ورافع شبہات وخواطر وشامل حقیقۃ وشریعۃ وکامل طریقۃ ومعرفۃ ومصروف در محبت واعتقاد ومملو از مشاہدہ وارشاد ومسرور بحضور وتوکل ومعمور از حلم وتحمل مشرف بدولت بے نیازی وغنا ومکیف بکیفیت خلق وصفا وصاحب استقامت وواجب الاطاعۃ وسید القوم ومحافظ صلوٰۃ وصوم وخادم محمدیہ وہادم انانیۃ وکریم الطرفین

ومقبول الثقلین مسلم الثبوت ومؤید بملکوت وقائم بمعنی لایخافون لومۃ لائم ومحدث واما بنعمۃ ربک فحدث باشد پیدا نمیشود وکثرت چنین اعزہ نمی باشد وھذا عادۃ اللہ وسنتہ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا پس وقتیکہ چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانستہ سعی در کسب فوائد وتصحیح عقائد باید نمود ونسبت حضور وشہود را حاصل کردہ فکر آن باید فرمود کہ این نسبت دائمی شود واطمینان کلی نصیب گردد وخطرات ماسوی بالکل رخت از سینہ بربندد ومستی عشق ومحبت ظہور نماید وجذب از جذبات الہی ترا از تو باید ربود

رباعی یکعمر قدم براہ افسانہ زدیم + یکچند در کعبہ وبتخانہ زدیم + المنۃ للہ کہ آخر اے درد + در میکدہ آمدیم پیمانہ زدیم + مراد از افسانہ علوم ظاہرہ ہست واز کعبہ عبادت وبندگی واز بتخانہ تن پروری واز میکدہ جذبات الٰہیہ حاصل آنکہ یکعمر در ابتدا کسب علوم ظاہرہ کہ بیش از افسانہ ونقل سخنان پیشینیان نبود کردیم وسعی در این امر نمودیم وقدم درین راہ فرسودیم ویکچند صرف در عبادات وریاضات بدنی کہ کار ابرار است مشغول ماندیم وخود را مجاور وملازم ہمین آستانہ گردانیدیم وچندی در وسط سلوک کہ مقام کفر طریقت است بتن پروری مصروف ماندیم ودر روانہ این کاشانہ کوفتیم وگرد ملال ازین خانہ روفتیم یعنی گرفتار مظاہر مشہودہ ومحسوسہ گشتیم والحمد للہ کہ بمنہ واحسان الٰہی آخر کار یعنی بعد تمامی سلوک بجذبات الٰہیہ فیضیاب شدہ ایمان حقیقی پیدا کردیم ونسبت مجہول الکیف بذات بحت حاصل نمودیم وبمقام فنای تام رسیدہ ببقا باللہ مشرف شدیم وکاسات الوصال ومی محبت نوشیدیم وبانجذاب این کیفیت بالکل از گرفتاری ماسوی اللہ ظاہرًا وباطنًا رستیم وجعلنا اللہ من عبادہ المخلصین بتصدق سید المرسلین وامیر المحبوبین صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ اجمعین ۱۸

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی لا الٰہ الا ھو الرحمٰن الرحیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وعلی آلہ واصحابہ اھل التکریم والتعظیم **اما بعد** فھذا الوارد التاسع عشر المسمّٰی بالسراج المنیر المراد بالسراج ھھنا حقیقۃ الوجود التی ھی مضیئۃ بنفسہا اصطلاحًا واستعارۃً لانہا کالسراج منورۃ بنورہ الذی ھو غیر ذاتہا فاعلم ان المضیء علی ثلثۃ اقسام الاول ھو المضیء الذی یضیء بضوء غیرہ کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والثانی ھو المضیء الذی یضیء بضوء ھو مقتضی ذاتہ کالشمس المضیئۃ بضوءہا والثالث ھو المضیء الذی یضیء بنفسہ ویکون ضوءہ عین ذاتہ کالنور المضیء بنفسہ فالحقائق الممکنۃ مضیئۃ بضوء وجود الحق کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والواجب مضیء بضوء الوجود الذی ھو مقتضی ذاتہ عند المتکلمین کالشمس المضیئۃ بضوء ھو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا والواجب عند الحکماء والصوفیۃ مضیء بضوء الوجود الذی ھو عین ذاتہ کالنور المضیء بنفسہ وجودہ تعالٰی عین نفسہ عندھم والحق ان للوجود کل مرتبۃ من ھذہ المراتب المذکورۃ ان نظرت الی الموجودات الممکنۃ بحیثیۃ امکانہا والی الوجود بحیثیۃ وجوبہ وجدتہا موجودۃ بوجود الواجب کما وجدت الارض مضیئۃ بضوء الشمس وان نظرت الی الواجب بحیثیۃ نفسہ والی الوجود بحیثیۃ کونہ وصولہ وجدتہ موجودًا بالوجود الذی ھو مقتضی ذاتہ غیر منفک عنہ کما وجدت الشمس مضیئۃ بالضوء الذی ھو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا وان نظرت الی ذات الواجب من حیث ھی ھی والی الوجود بحیثیۃ منشاء الانتزاع وجدتہا عین الوجود وموجودۃ بنفسہا بالذات وبالحقیقۃ کما وجدت النور مضیئًا بنفسہ وعلت الی اللہ ترجع الامور کلہا فادع الناس وداعیًا الی اللہ باذنہ وسراجًا منیرًا ۱۸

الوارد فی حقیقۃ الوجود وبیان مراتبہ

واین وارد بیان حقیقت وجود ومراتب سہگانہ آن کہ مرتبہ بشرط الشیء وبشرط لاشیء ولابشرط باشد از را وکلیہ نمودہ شد والا از راہ جزئیہ مراتب وجود را حصر نیست وہیچ مرتبہ بیرون از احاطہ حضرت وجود نہ گنجند چنین نمیشود وکہ مراتب وجودیہ را کہ موجودات باشند چگونہ غیر متناہی توان گفت کہ در احاطہ وجود واحد اند چنانچہ محاط محصور ومتناہی ہمی باشد زیرا کہ مرتبہ وجود وہم غیر متناہی ہست واحاطہ غیر متناہی بر غیر متناہی مستلزم حصر وتناہی نباشد بلکہ بیان لاتناہی وجود ست

که مظاهر وجود را که عبارت از موجودات ست غیر متناهی ساخته و اگر گویی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته اند معقول ست که نظر بتقید بالفعل و یا عتبار مجموعیت هم
موجودات را تناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه ست گوئیم که از کلام اینجا قید بالفعلیة ثابت میشود
مع هذا فعل وقوة از نسب و اضافات ست و متعلق بنسبت زمانی و گفتگو ما اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات ست اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب
موجوده را باعتبار نسبت زمانیة و نسبت بالفعلیة نسبت تناهی لاحق ست همچنین بلحاظ غیر زمانیة وقوة نسبت لاتناهی شامل و اینهمه نسب و اضافات اند
که وجود در خارج ندارند و موجود فی نفسه جزو وجود نه و اینهمه ظروف موجودات که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت
و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از مظروفات وجود اند مانند سائر موجودات مظروفه اینها بلکه این نسبت ظرفیة و مظروفیة نیز غیر از
اضافه معتبره نیست و وجودیة و موجودیة هم جز نسبت منسوبه من عرف الله کل لسانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهر اخفی لیاقت مساعدت ندارد
و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید انکشفت علی من انکشفت علیه بعنایته سبحانه الا بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله باآنکه همه یافته شد هیچ
نیافته شد رباعی لا یوجد جاعل و لا مجعول + لا یثبت فاعل و لا مفعول + ادرکت وجوده بشرط الشی + لا علة ههنا و لا معلول + حاصل آنکه جعل و فعل
که از اضافات و نسب ست در مشاهده ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد و چون ملاحظه مرتبه لابشرط کرده شود یعنی بالنظر الی الذات دون
لحاظ النسب و الاضافات ایجابیة کانت او سلبیة پس نسبت درین موطن اشیاء علة و معلول که جاعل و مجعول ست الوجود من حیث هو هو لا یعبر و لا یشار
مطلقاً بل لا یقال هنا کیف انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضاً این عبارت کاشف معنی رباعی ست و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجایش هیچ
تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آن را مرتبه مطلق و مسلوب الاضافات نیز نتوان گفت که سلب اضافه نیز ایجاب
اضافه سلبیه ست و اثبات مرتبه مطلقه هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
و اعتباراته و هو نظراً الی ذاته لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل المطلق مطلق و المقید به مقید و الکلیة و الجزئیة کذلک هو منشأ الانتزاع و ما به الموجودیة
این بیان دلیل بر اسقاط اضافت اطلاقیه و سلبیه ست از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه دست اضافات
تقییدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه ست و او تعالی نه مطلق ست و نه مقید و نه کلی ست و نه جزئی و این جا مطلقه
از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از و تقیید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیة بهم رسانده اند و اشیاء جزئیه از و بجزئیت رسیده اند و او منشأ
انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات ست و از و معنی موجودیة ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و انشأ القسم من تلک
الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة بشرط لا و الایجابی مرتبة بشرط الشی و القابلیة المطلقة التی هی صلاحیة التعین بالتعین
الاول عند القوم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فافهم سر هذه الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لابشرط التی
هی شاملة لهما مرتبة وجود البحت ثم که حرف تعقیب ست و دلالت بر بعدیت مینماید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم ذاتی حضرت وجود
ست بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا برای مجرد زمان ست یعنی وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیة آن متعلق بفعل انقسم ست یا برای
زمانه ماضی ست فانه و ان کان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد یستعمل للماضی ایضاً کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ
بین السدین پس اینجا نیز برای ماضی ست و مستقبل و ظرف ست برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز
یافت منقسم شد از آن مرتبه که بمنزله دائره ست دو قوس یکی سلبی و دیگر ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود دوری واحد ست

دشکل کروی نیز امر واحد کہ از یک حرکت پیدا میشود بخلاف اشکال دیگر و ہم مناسبت تساوی نسبت مرکز او بہمہ اضلاع و ازین جہت ست کہ چون در طبائع بسائط قوت واحدہ ہست اشکال مستدیرہ دارند ہمچون عناصر و افلاک و نجوم بالجملہ قوس سلبی مرتبہ بشرط لا شئی ست و قوس ایجابی مرتبہ بشرط شئی ست و قابلیۃ مطلقہ کہ شامل ست ایجاب و سلب را یعنی صلاحیۃ اقسام قوسین دران دائرہ تعین اول ست نزد صوفیہ زیرا کہ صلاحیۃ ظہور شئی مقدم ست از ظہور آن شئے پس التعین اول ہمان صلاحیۃ شد و این مرتبہ جامعہ کہ تعین اول ست نام نہادہ میشود بحقیقۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ پس بفہم سر این کریمہ ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبہ الابشرط الشئی کہ مشتمل ست مرتبہ بشرط لا و بشرط شئے را و منشأ انتزاع اینہمہ مراتب ست مرتبہ وجود بحت ست و مثال المجموع ھکذا۔ دائرہ مرتبہ لابشرط کہ منشأ انتزاع و محیط ہمہ مراتب ست

واین ہمان کہ برای تفہیم ست بعینہ آنمراتب را بصورت دائرہ و قوسین نباید فہمید کہ مثال مثل نمی باشد بل تلک الامثال نضربہا للناس و ما یعقلہا الا العالمون لان العالمین العاقلین یتعقلون من الامثلۃ حقیقتہا الممثلۃ فی العقل و یدرکون معانیہا و الجاہلین الغافلین ہم کالحیوانات اذا یبصرون مثل ہذہ الامثال او یسمعون یتخیلون صورہا المصورۃ فی الخیال و یقعون فی التردوات و الشبہات بعدم ادراک الحقیقۃ و یقولون ان اللہ لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضۃ فما فوقہا فاما الذین آمنوا فیعلمون انہ الحق من ربہم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد اللہ بہذا مثلا یضل بہ کثیرا و یہدی بہ کثیرا و ما یضل بہ الا الفاسقین الذین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ و یقطعون ما امر اللہ بہ ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک ہم الخاسرون فسبحان من لہ المثل الاعلی مع ان لیس کمثلہ شئے فعلیک ان تجدہ فی کل ان تجدہ و ان لم تکن تجدہ فاعلم انہ یجدک و اللہ معکم اینما کنتم و احسن کما احسن اللہ الیک ہل جزاء الاحسان الا الاحسان و الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ و ان لم تکن تراہ فانہ یراک پس بر تو لازم آنست کہ بیابی او را در ہر چیزی کہ بیابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاہدہ کہ او را ہر جا یابی پس بدان کہ تحقیق او می یابد ترا چنانکہ او سبحانہ می فرماید اللہ معکم اینما کنتم و احسان بکن چنانکہ احسان کردہ ست اللہ تعالی بتو یعنی خود را پوشیدہ و ترا ظاہر نمودہ پس باید کہ تو خود را در شعشعان نور وجود او بپوشی و او را ظاہر کنی کہ نیست جزای احسان مگر احسان و احسان آنست کہ در حدیث شریف واقع شدہ یعنی تو پرستش کنی حق تعالی را بطوریکہ گویا بچشم ظاہر می بینی او را و اگر نتوانی دید و حجب مظاہر حائل تو شوند پس دریاب کہ او می بیند ترا صدق اللہ تعالی فاینما تولوا فثم وجہ اللہ رباعی یا رب اذا عرفت انت المعبود + انی سجدت حیث انت المسجود + ایاک وجدت فی جمیع الاعیان + یا من انت الوجود انت الموجود + ای یا ربی اذا عرفت و منی ادرکت ان المعبودیۃ منحصرۃ فیک و لیس المعبود سواک فعند ادراک ہذہ الحقیقۃ انی حیثما کنت ساجدا فالمسجود ہو انت لا غیر و انی قد سجدت مکان مسجودیتک و فی اذا معنی الشرط و ہو ترتب مضمون جملۃ علی جملۃ اخری فہی متضمنۃ لمعنا غیر راسخۃ فیہ و لذا جاء فی جزاء ہا الجملۃ الاسمیۃ اعنی انی سجدت بغیر فاء کقولہ تعالی و الذین اذا اصابہم البغی ہم ینتصرون بالجملہ ہر گاہ دانستہ شد لا معبود الا اللہ پس ہر عبادت از ہر کہ بوجود می آید راجع بطرف اوست کہ معبود غیر او نیست و جملہ آفاق یک مسجد جامع آن درگاہ ہست و تمام روی زمین یک سجدہ گاہ جعلت لی الارض مسجدا پس چنین ساجد عارف مسجود را بچشم بصیرت دیدہ سجدہ میکند و چون این حقیقت منکشف می گردد کہ حقائق موجودہ جلوہ گاہ وجود ست دریافت می شود کہ وجود ست کہ ہم موجود ست لا معبود بالحق الا اللہ و لا مقصود فی الاصل الا اللہ و لا موجود بالذات الا اللہ ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو المذکور فی جمیع الاذکار وهو المنظور فی کل الافکار والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المقربین والابرار وعلی آله المتقین عن الاسرار وصحابه المهاجرین والانصار

اما بعد فهذا الوارد العشرون الموسمی بذکر الله الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب الذکر هو تذکر اسم الامر المذکور الذی هو مسمی ذلک الاسم باللسان او بالقلب بلا توجه النفس الی ذات المسمی وان جمع التوجه الی المسمی مع الذکر فحضور مع الذکر والکان التوجه بلا تذکر نفعا محضور فقط والکان الذکر باللسان وحده کان ذکرا جهرا وللجهر مراتب دون المراتب بلحاظ رفع الصوت وخفضها والکان بالقلب وحده کان ذکرا خفیا وللخفی ایضا مراتب باعتبار سره وسر سره ومداومة الذکر ومواظبتها قد تقع سببا الاطمینان للقلب ولو کان فی الجملة لان الله تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وذلک ذکری للذاکرین اما حقیقة الاطمینان فکلها تحصل بذکر الله ای اذا ذکر الله عبده بالاصطفاء والاجتباء ویکون الحق فاعلا للذکر بلحاظ اضافة المصدر الی الفاعل لا العبد علی تقدیر اضافة المصدر الی المفعول بذا ذکر الله الذی تطمئن القلوب ولذکر الله اکبر

وارد در بیان سلوک وطریقه

منظور از بیان سلوک و طریقه بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقه است که سالکان را نگاهداشت آن لازم و ضرورست باید دانست که سلوک عبارت از آن حالات و کیفیات است که در سیر الی الله وارد اثنای راه پیش می آید طریقه عبارت از آن اشغال و اذکارست که مرشدان هر طریق برای ایصال الی المطلوب مسترشدان می آموزند و نسبت هر طریقه رنگ حضور و شهود و منبع قرب مع الله است که علة غائیه آن اشغال و اذکارست و نسبت هر طریقه رنگ علیحده دارد بلکه در هر طریق نسبت هر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع هزار بادۀ ناخورده در رگ تاکست + و رنگ نسبت طریق خود هر سالکی که آن نسبت حاصل کرده است علی قدرها دریافت مینماید و قوت و ضعف آن از ادراک سکند و برای دریافت حقیقت همه نسبتها کما هو حقها عارف محمدی مشرب که معرفت جامعه و ولایت محمدیه داشته باشد و مشرف بشرف محمدیه خالصه بودمی باید و نسبت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه فوق نسبتهای همه طریقه هاست و خاتم الطرق است چنانچه نبوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام خاتم نبوت و رسالت است فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و طرقها قبل مبادی ظهور این طریقه علیه خاتمه بوده اند و طرقها بعد که تا قیامت پیدا خواهند شد فروع و شعب این طریقه و شقه جامعه اند له الحمد فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون و احاطه این نسبت علی از ازل گرفته تا ابد جاوید بر همه نسبتهاست و صاحب این نسبت کامله علیه من البرکات اتمها و اکملها فخر سلف است و سند خلف ؎ سید الکونین ختم المرسلین + آخر آمد بود فخر الاولین + و چنانکه وجود محمدی علی صاحبه السلام باعث ایجاد و افاضۀ وجود تمام عالم است که لولاک لما خلقت الافلاک همچنین فیض طریقه محمدیه طرفین خود را که طرقها ماضیه و مستقبله باشند شامل است گو مستفیضان آنها در حالت حیات خود ازین امر اطلاع باشد یا نباشد ان شاء الله تعالی بروز قیامت انکشاف این حقیقت خواهد شد ولدینا کتاب ینطق بالحق مگر کسانیکه قائل جامعیت حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه نباشند و تصدیق احاطه آن بر همه مخلوقات نکنند و داخل جماعۀ محمدیان مؤمنان نبوند با ایشان گفتگو نداریم و بموجب حکم کلام الشان باری تعالی سپارم که وذرنی والمکذبین اولی النعمة ومهلهم قلیلا ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصة وعذابا الیما وای برحال ایشان و حیف بر مآل ایشان فما لهم لا یؤمنون واذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون فبشرهم بعذاب الیم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون بالجمله تا که تر ا نسبت قرب مع الله مشرف سازند و بحالت حضور و شهود بلا غیبت نوازند و برکات طریقه محمدیه نازل کنند و بحریم خاص بار دهند و کشف حقیقت فرمایند و کنه اسرار نمایند و پرده از چشم بصیرت تو بردارند و معاملات اجتبا و اصطفا بمیان آرند بانکسار و افتقار تمام بدید قصور خود و رحاجت خضوع و خشوع آمده رجوع بجناب الهی کرده امیدوار قبول شده توسل باسم مبارک الله نموده متوجه ذکر قلبی گردیده بگو **رباعی** هر چند شد دل حقیقت آگاه + با طلبش هست همان بر سر راه + یا رب تو ز خود نشان دهی با ندهی + دائم و همین نام تو الله الله + یعنی اگر چه دل که قوت عاقله

از حقیقت آگاه نشد یعنی بالکنه ترا ندیافت که محال ست کما قال النبی علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک لیکن پای طلب که قوت فکریه ست بمقتضای جبلت خود بهمان سیر
راه جست وجو ست یا رب العالمین تو از خویش ما را نشان دهی یا ندهی یعنی حقائق و دقائق ذات و صفات خود مکشوف سازی یا نسازی ما هم درهمین تذکر اسم مبارک
تو که از فرط شوق مشغول باد توایم و فتورے دران نداریم و بلطف تکرار این اسم او جل جلاله درین مقام برکسے که مناسبت معنی وارد روشن ست حاصل آنکه چندان
وقوف بقلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا باهتمام برسیکه حضرت خواجه ها قدس الله اسرارهم مقرر نموده اند که آگاهی بحق سبحانه که مکنون سر حقیقت انسانیه است
از دل ظهور نماید ای القدر بکثرت و مواظبة این اشغال و اذکار باید کرد که فائده معتدبها بران مترتب شود و ثمره یاد و آگاهی و حضور و شهود الٰهی ست و
والحق که سلوک خاندان حضرات نقشبندیه عجب طریق موصل الی المطلوب ست جزاهم الله عنا خیر الجزاء بدانکه وقوف قلبی توجه و حضور بقلب داشتن ست
و نگاهداشت آگاهی نمودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرات نقشبندیه ست قدس الله اسرارهم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهده الٰهی
ست که حق تعالی در حقیقت انسانیه قوة تحصیل آن ودیعت فرموده است و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل ست و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم
یا آگاهی پیدا کردن ست و عقل بالفعل این کیفیت بهم رسانیدن پس بکلی همت گماشته خود را درین مصروف داشته برین معمول مشغول باید شد و حتی سینه
کرده سینه بسینه اخذ نموده عمل باید آورد تا برکات جلیله و تاثیرات قویه رو دهد و مستفاد افتد و الا چنین اشغال و اذکار که علی العموم و بالاتفاق شایع و مروج ست
نیست که نمیدانند و یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکنند خودسری درهیچ کار یکبارگی آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر مینماید لهذا برای تحصیل این نسبت
بصحبت اخیار که مالک این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگاهداشت این نسبت باید نمود و بذل و افتقار تام از حق سبحانه باید طلبید
تا این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او جل ذکره بر وصف بیچون و بیچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی بحق سبحانه باشد سعی و
کوشش در حفاظت و نگاهداشت این نسبت باید نمود تا دوام و استقرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود و بانکسار و احتیاج تام متوجه جناب الٰهی شده منتظر
عنایت خاصه باید بود که عقل مستفاد درین مقام میسر گردد و انکشاف تام رو نماید و بصحبت کسانیکه ایشان بدوام حضور و شهود بحق سبحانه مشرف شده اند نیاز
تام رفته سراپا متوجه ایشان شده امیدوار باید بود که بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و ملکه تو گردد راه تحصیل این نسبت آنست
که بصحبت کسانیکه ایشان بدوام مشاهده مشرف اند بخلوص محبت و اعتقاد در رفته حاضر باید شد و کلی متوجه ایشان شده امیدوار فیضان باید بود که نفس در نفس تاثیر
میکنند تا بتصدق این برگزیدگان تراهم این نسبت دائمی شود و ملکه تو گردد تا خود صاحب این مقام شوی و بطفیل این بزرگواران بمرتبه که ایشان رسیده اند فائز
گردی و همین بے اتباع کامل و اعتقاد قوی و محبت تامه و نگاهداشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمے شود۔

فائده جماعه مسکین غافلین که بحقیقت آشنا نیستند انقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص و ترغیب محبت بسوی نفس خود و تادیب مردمان برای مشیخت خویش
میفهمند و این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی الله و باقی بالله مے باشند و هر لحظه خود را داخل گذشتگان میشمارند حالا عرصه زندگی کجا مانده که جای این احتمال
شود این بیان امر واقعی ست در هر وقت که باشد متعلق بر نشأه حال و استقبال و مخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین
وما اسألکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین والحق که این منصب ارشاد و هدایت ست و بمحض نیابت نبوة و رسالت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
مگر پیش مردم آگاه برچنین بنده عارف بالله احتمال بر ایشان تفضل علینا نیست و بعد از همه عرفان و آگاهی و فیضان خاص الٰهی خیال انقسم امور از قبیل
تکبر و غرور و حکومت نفسانیه و دعوت بیچ را نه جائز دارند و اقرار اتباع غافلان و خبیث نفسان اعتبارے ندارد و خلل در حقیقه او نیارد که این گرفتاران
ادنا هیچکس را الا انبیا نگذاشته اند که موافق اذهان خود چیزی نگفته اند و اسنه اند نظر بظنون اینچنین مردم بوده که حق تعالی فرموده ان یتبعون الا الظن وان هم
الا یخرصون ان ربک هو اعلم من یضل عن سبیله وهو اعلم بالمهتدین سبحان الله الذی لا معبود سواه وانا له عابدون یا قوم ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب

العارفین والمتقلب عنه النفس الساکنة من حالة الشاهدة الی حالة الغفلة دائما وترجع الی الله بالطمانینة الکاملة کما قال عز وجل یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فالسکینة عبارة عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی ثمر الرضا منتهی مرتبة السکینة فافهم ـ

وارد در بیان جمعیة وتشتت و ما یناسب بها

حاصل از بیان جمعیت وتشتت اظهار آنست که جمعیت عبارت از چه چیز ست و پریشانی چیست و بیان آنچه مناسب اینهاست از مطالب سلوک باید دانست که جمعیت
بر چند وجه ست یکی جمعیت صوریه ست اعنی جمع اسباب دنیاویه و این جمعیت اهل هوا و اهل دنیاست که فی الحقیقت پریشانی ست و ارباب سلوک را با آن گفتگو
و یکی جمعیت معنویه ست که عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و علوم غریبه و صناعات عجیبه جامعیة و دیگر امور شایسته و بایسته ست و این جمعیت محسوب
در کمال نفسی ست و مفید حسن معاش ست و یکی جمعیت ظاهریه ست که عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن حسنات و مامورات شرعیه و باز ماندن از سیئات و منهیات
ست و این جمعیت را دخل قوی در جمع حواس ست و مفید حسن معاد و یکی جمعیت باطنیه ست و آن بیخطرگی قلب ست از خطرات ما سوی الله و حدیث نفس و حضور و شهود
مع لذت و سرور ست و این جمعیة مسمی بقربة و معیة ست و باعث نجات نفس از گرفتاری ما سوی هم در دنیا و هم در عقبی و مفید دارین ست و یکی جمعیة حقیقیه است
که عبارت از بی تردد و بی شبهه بودن ست در هر امر مع حصول اینهمه جمعیت های مذکوره و این جمعیة تامه مظهر جمع الهی و مرآت جمع محمدی ست علیه الصلوة والسلام
والله سبحانه هر که را خواسته از محمدیان خالص عنایت فرموده و صاحب این جمعیة تامه جامع مرتبه فرق و جمع و حقیقة و شریعة و تنزیه و تشبیه و سکر و صحو و فنا و بقا
و عقل معاش و معاد و کشف و برهان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و اشغال و اذکار و معرفت و استقامت و تحمل و توکل و حسب و نسب و جمال و جلال و فقر و غنا
و عجز و قدرت و بی نفسی و حمیت و انصاف و عدالت و بی تعلقی و محبت و انس و وحشت و صحبت و عزلت و تواضع و کبریا و تجرد و تاهل می باشد و باطنش تمام مملو از
نور حضرت جمع الجمع میشود و ظاهرش بکلیة متادب بآداب الفرق بعد الجمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بخلعت خاص محمدیة خالصه پوشیده خلیفة الله و نائب الرسول
میگرداند و برد ای تضمن کمالات خود و رسول خویش در گرفته از نظر این خفاش طبعان بی بصر پنهان کرده خود بر ساخته و پرداخته خود نازان گردیده میفرماید اولیای
تحت قبائی لا یعرفهم غیری قباب جمع قبه است پس قبة الله عبارت از کمال الٰهی ست و قباب الله کمالات الٰهیه حاصل آنکه اولیای حق تعالی تمامهم متخلق باخلاق الٰهیه
می شوند و تحت نور خورشید ظهور او این ستارگان مخفی میگردند و مشرف بحالت لی یسمع و لی یبصر و بی یبطش و بی یمشی میشوند و کسی از این کیفیت اینها با خبر
نمی باشد مگر حق سبحانه و کسی احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانه و عز سلطانه بالجمله بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت که چون مراتب جمعیت را
شناختی مراتب تشتت و پریشانی را هم مقابل آن هر یک جمعیت قیاس کن که احتیاج بیان ندارد و در هر مرتبهٔ جمعیة و پریشانی مراتب جزئیه علی قدر تفاوت
الدرجات بیشمار ست و چون کیفیات توجه الی الله و حالات قرب مع الله و حصول جمعیة تامه بی ترک دنیا و انقطاع از ما سوی میسر نمیشود و ترک دنیا بی حصول
قناعت دانز و او ترک حرص و هوا حاصل نمیگردد و بالضرورت الفت نفس و طبیعت باید گسست و سررشته توجه بطرف حق باید بست **رباعی** از حرص گر آستین فشاند

دل ما + چون شه چه عجب که حکم راند دل ما + اسباب درو هزار سلطنت مفت بود + جمعیت اگر بهم رساند دل ما + حاصل آنکه اگر بالکل دل ما از حرص آستین افشاند یعنی بی طمع
مطلق شود چه عجب ست که مانند بادشاه حکمرانی کند و همه کس محکوم او گردد و تمثیل بادشاه اینجا برای اثبات نفوذ حکم او ست بمردمان باعتبار ظاهر و الا اینها
سلاطین صوری را که محکوم نفس و طبیعت خود اند با ملوک معنوی که خلفاء مالک حقیقی اند جل شانه چه نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد و انقطاع از ما سوی و
توسل بحق سبحانه نصیب گردید پیش چنین کس هزار سلطنت مفت ذرا چیز ست که آن بادشاهت آب و گل ست و این سلطنت عالم دل + + + **فائدہ** تا که آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار هوا و هوس ست محکوم و فرمانبردار همه کس ست و تابع احکام اغنیا و سلاطین میگردد و محتاج بنی
نوع میشود و چون از این دام رهائی حاصل مینماید و آزادی حقیقی پیدا میکند بی نیاز و مستغنی از همه میگردد و اول او را حاکم بر نفس و طبیعت خویش میگرداند

وحکم بر ظاهر و باطن خود بخشش عطا میفرمایند که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در پیوست صاحب حکم میشود که در قرآن شریف اخبار از آن آمده و آتیناه الحکم والنبوة فرموده واین
صاحب حکمی و اولوالعزمی هم منصبی ست که او سبحانه عنایت میکند بسبب به دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردند که اولوالامر نهایشوند و او را صاحب امر میسازند
واطاعت او را بر دیگران فرض میگرداند که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و باید دانست که جمعیت دل عبارت از بیخطرگی اوست و پریشانی بالعکس و جمعیت ظاهر
آراستن و پیراستن شاهد اعمال بموجب شریعت مع تهذیب اخلاق و ضدها عندنا الحق جمعیت قلب همین ست که خالی از خطرات ماسوی گردد و دوام حضور بحق سبحانه حاصل
کند و مطلق خطرات غیر بخاطر راه نیابند و این نه بآن معنی ست که هیچ خطره هیچگاه بدل نگذرد که این محال ست زیرا که هیچکارے بے ارادهٔ قلب بظهور نمے آید پس
باید که همه افعال بشریه از کاملان و واصلان بعمل نیاید و نه چنین ست بل آن معنی ست که خطرهٔ که فراهم آگاهی شود بخاطر نگذرد و هیچ اراده از راه غفلت نیاید و غافل
از و تعالی نسازد و آراستن افزودن در اسباب زیبائی را گویند برای افزونی زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پیراستن کم کردن چیزهاے زائد را خوانند مثل ناخن
گرفتن و موتراشیدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و در حسن افزاید پس بموجب احکام شرعیه بادای اوامر خود را باید آراست و باجتناب از نواهی باید پیراست و راه
عزیمت و تقوی باید پیمود و خود را زیاده از حد هم تنگ نباید فرمود و رهبانیت اختیار نباید نمود که لا رهبانیة فی الاسلام و الله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس جمعیت ظاهری
و ظاهری اینست که بیان کرده شد نه آنکه مظنون اهل هوا ست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکوره است نه آنکه در ظن اهل هوا و حرص
که جمع اسباب میشود باشد که این جمعیت صوریه مایهٔ هزار تشتت و پریشانی ست و پریشانی هم همان پریشانی باطن و اوقات ست نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی مے فهمند که عدم اسباب
ظاهر است که این پریشانی صوری و بے اسبابی بسا اوقات موجب بے تشتتی ست غرض که اینچنین فهمید محض ظنون آنچنان حمقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
اے الظن لا یثبت شیئا من الامور الحقة ولا یدرکها واقعا کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الرجال تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی و آگاه گردانیده است
پیغمبر را علیه الصلوٰة والسلام از حقیقت حال این مردمان که جمع اسباب و آلات ناپایدار و شان و شوکت بے اعتبار دارند و یقینا ظاهر ساخته است تشتت و
پریشانی ایشان در رفع گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پنداری تو آنها را بظاهر جمع شونده و دلهای آنها پریشانند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت دلی
نمی آید برای حصول آن قرب مع الله مے باید پس پیراسته گشتن مفسد حرص مشرف شدن باین سلطنت حقیقیه که هلکت ملک فرغت ست محال و حکم راندن بر نفس
باغی که شیطان طاغی ست محض وهم و خیال اول قدم درین راه ترک دنیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حب الدنیا راس کل خطیئة و بے انقطاع از ماسوی و ازاله
التفات از طرف دنیا فرغت کامله و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبه حکمرانی بر نفس باغی که شیطان نفسی ست و طغیان دارد حاصل نمیگردد و آن بندگان خاص اوست
که از غلبه شیطان نفس و نفس شیطان نجات یافته اند و نتیجه این هر دو صدر زور بازوی لاحول ولا قوة الا بالله یافته اند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نفس را شیطان
بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت بر امور ضلالت ست و از کلمه نفس شیطان مراد ذات شیطان ست و هم برائے لطف عبارت و نتیجه این هر دو عدم
زور و قوت بشریه یافته نمیشود تا که تایید حول و قوة از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول و قوة از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت و توان نفس و شیطان نیز منفی میگردد
والحق که در وقت خواندن لاحول ولا قوة الا بالله و تعوذ بجناب حق سبحانه نفس و شیطان را مجال گمراه کردن نمیماند و شیطان تاب نیاورده میگریزد و آدمی در پناه
حول و قوت حق تعالی محفوظ میباشد و لهذا بر کسانیکه از حول و قوة خود خالی گشته اند و بندگان خاص او تعالی اند سلطانه شیطان غلبه و سلطان نمی یابد سبحان الله
سراب دنیا با وجود بے بودی عالمی را در گرداب هلاکت انداخته و جهانے را متموج نموده و غریق غفلت ساخته یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرت نمائی حق
است که هر چند بالاتفاق نزد همه کس دنیا چیز نابود ست و پیش همه هالک بے ثبات ثابت ست لیکن عالمی در دام آن گرفتار ست و در کسب ما یحتاج بے اختیار و در نصیب
کسانیکه رهائی ازین دام مقدر نیست و کسانیکه را که حق تعالی محض بعنایت بے علت خود ازین گرفتاری رهانیده رهانیده اختیار اختیار اوست هر
خواهد بنوازد و هر که را خواهد خراب سازد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **رباعی** بر دوش تو وابسته نفس محمل ما حیف ست که چه جهتے در دل ما

حل ہمچو حباب گرچہ کردیم ولی بجز ہیچ نرفت دگرہ مشکل ما یعنی بنیاد زندگانی بر بادست و معمورۂ عالم عدم آباد بس جای حیف و محل افسوس ست اگر ہوا و ہوس انجہان دل راگرفتار خود وکند یا مند حباب ہر عقدہ کہ از ہوای نفس در خاطر مے افتد چون بکشاید یعنی تمنا بظہور مے آید معلوم میگردد کہ ہیچ و پوچ بودہ و جز باد توہم نیفزودہ در مرتبۂ خیال جلوہ نمودہ و در چشم زدن بال بپرواز کشودہ الا کل شئے ما خلا اللہ باطل ۵ -

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ العلیم المحیط بالاشیاء الاقرب الی الکل من الکل و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل و علی آلہ و اصحابہ الواقفین عن الطرق و السبل اما بعد فہذا الوارد الثانی و العشرون ہو المسمی بالقربیۃ ہو اعلم ان القرب امر اضافی فلا بد لہ من اعتبار المغایرۃ و امتیاز الاثنینیۃ فیحصل مقام القرب للخواص لشہود شان الالوہیۃ مع شعور اعتبار العبودیۃ و فی الاقربیۃ التی ہی اقصی مراتب القربۃ لا یکون لحاظ جانب العبودیۃ بل یکون ادراک شہود الالوہیۃ وحدہ و فی المرتبۃ التی لم یساعدہا التعبیر لا یکون لحاظ حیثیۃ الالوہیۃ ایضا و یبقی العلم الصرف الذی ہو عین عالمہ و معلومہ و لا تمیز ہذہ الحیثیات فیہ کحالۃ العلم الحضوری للنفس ففی ہذہ المرتبۃ ہو ہو و ہو مع ہو و ہو ہو و فی المرتبۃ الثانیۃ ہو مع الالوہیۃ و لا معلوم سواہ و فی المرتبۃ الاولی التی ہی مقام القرب ہو معک اینما کنت فاذا سئلک عبادی عنی مع شعور عبودیتہم فقل انہ قریب انا و ہذا اظہار الاقربیۃ و مع لحاظ التشخص العبدیۃ قیل ہو اقرب من حبل الورید و فی باقی المرتبتین ای القربۃ و الاقربیۃ تکثر العلم و تمیز العالم و المعلوم امتیازاً علمیاً و یکون العلم مع العالم و المعلوم معاً او مع العالم وحدہ او مع المعلوم وحدہ کحالۃ العلم الحصولی للنفس نظراً الی نفسہا و ما عداہا معاً او الی نفسہا فقط او الی ما عداہا فقط فافہم فہذہ قربات عند اللہ

وارد در بیان احاطۂ وجود و اقربیۃ حق با خلق

منظور از بیان احاطۂ وجود بیان محیط بودن وجود ست بہمہ موجودات و از بیان اقربیت حق با خلق بیان آنکہ حق تعالی نزدیکتر ست با ہر مخلوق از ہر چیز و ہر کس کہ ہیچ شئے و ہیچ کس بہیچ چیزے و ہیچ کسے آنقدر نزدیک نیست کہ او تعالی نزدیک ست حتی کہ از نفس آن شئے نیز قریب تر ست و لفظاً ماخذ این نسبت اقربیۃ از کلام اللہ آیۂ نحن اقرب الیہ من حبل الورید ست چنانچہ ماخذ نسبت قرب آیۂ و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب ست و انکشاف کنہ این ہر دو نسبت موقوف بر کشف حقیقت و مشرف شدن بمقامات قرب و اقربیت ست کہ از مراتب تقرب الہی ست اما باید دانست کہ قرب بر دو وجہ است یکے قرب وجوبی و یکے قرب امکانی و قرب وجوبی عبارت از قربیست کہ از طرف حق با خلق بلحاظ کردہ شود و بالعموم وجوب تعالی را با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و الفاظ ہر دو آیہ کہ نحن اقرب و انی قریب باشد مخبر از ہمین قرب عام ست و این قرب وجوبی ست کہ وجوباً ہمہ وقت ہمہ را شامل حال ست و قرب امکانی عبارت از قربی ست کہ از طرف عبد در علم او بار بجود حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر مے شود چنانچہ از کلمۂ آیۂ و اسجد و اقترب ظاہر میگردد و این قرب ممکن ست کہ امکاناً بعض را باشد و بعض را نباشد و بعضی را بعض اوقات باشد و بعض اوقات نبود و چون این قرب امکانی مخصوص بحقیقۃ ممکنہ ست و مختص بمرتبۂ عبودیت در حق بندگان الہی و عباد اللہ انفع تر و مفید تر و فاضلتر از قرب وجوبی ست کہ این قرب از کمالات ایشان ست و آن قرب از کمالات رحمان ایشان را از ان قرب وجوبی چہ حاصل کہ آن قرب حق تعالی را با ہر شجر و حجر ست و با قرب امکانی قرب وجوبی خود البتہ جمع ست پس قرب خواص بندگان دو چندان مے باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قرب حق با ایشان و قرب ایشان با حق و ممتاز با متیاز بحجم و بحجودند و مشرف بتشرف رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ میگردند و مراتب این قرب در بندگان حق بسبب علی تفاوت الدرجات و الاستعدادات و الملکات و الخیرات و الادراکات و چون این قرب امکانی بدرجۂ اتم میرسد و ملکۂ این نسبت حاصل مے گردد مانند قرب وجوبی مے شود کہ احتمال زوال ندارد و ہیچگاہ زائل نمے شود و چہ در حالت نوم و چہ در حالت یقظہ و چہ در حالت قبض و چہ در حالت بسط و چہ در حالت عسر

وچه در حالتِ یسر وچه در حالتِ صحت وچه در حالتِ مرض وچه در حالتِ موت وچه در حالتِ حیات واین حالت غیر معزولی در مقام کمالاتِ نبوت نصیب میگردد و قربِ ولایت اینقدر قوت ندارد زیراکه در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام وایشان غیر معزول می شوند بیچاره اولیا در خطر عزل و نصب گرفتار اند و سررشتهٔ نسبتِ ایشان نا استوار نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص ست وان المخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت نسبت مرادی و اجتباست والله یجتبی من عباده من یشاء و درین نسبت احتمال زوال نیست که مضاف باجتبار حق ست وحق غیر متغیر و دران نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست و عبد سراسر متغیر آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیه ست و از راه تغیر ایشان ست که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیراکه از تغیر یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصے روبروی شخصے بود وحالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر انقلاب شد که بجای پشت روکرد همچنین در معاملهٔ شخص متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود وحالا پس پشت ست و باوجود غیر متغیری متغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شد و اهل نسبت مرادی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که انی لا یخاف لدی المرسلون و بدانکه تقرب در جناب قدس حق تعالی مر بندگان مقرب او را بر دو قسم میباشد یکی قربِ کسبی که بکسب و سلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عام و سالکین ناتمام را نصیب میگردد و مشروط بمواظبت اشغال و اذکار و تصحیح تصورات و تخیلات می بود و متعلق بحرکت ارادیه و قوت فکریه بشریه ست و یکے قرب وهبی ست که باصطفا و اجتبا او سبحانه میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد و مشروط بهیچ امر کسب و سلوک نمیباشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبت حقانیه ست و هر واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بچند قسم ست کسبی هم دو قسم ست و وهبی هم بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم و معرفت وجودت ذهنیه و قوت عقل حاصل شد قرب تفکری ست و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهدهٔ وحدت در کثرت و استقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبهٔ اطلاق و بے تعلقی بمقیدات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیهٔ قالب روی مواظبت اشغال و اذکار و تزکیهٔ نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید قرب تذکری ست و مثمر مکشوفات عجیبه و معاملات غریبه از جنس تجلیات نوریه و صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیهٔ قلب از ما سوی و توجه بطرف ذات علیا و مانند این میباشد و وهبی اگر موجب ورود حالات عروجیه ست و وارد بر قلب از مرتبهٔ جمع الهی شده و مخبر از مقام جمع ست قرب قرآنی ست و اگر مثمر کیفیات نزولیه ست و وارد بر قلب از مرتبهٔ فرق صفاتی او تعالی گشته و مشعر از مقام فرق بعد الجمع ست قرب فرقانی ست و قرب قرآنی اگر بتوسط نفس ملکیه ست قرب قدوسی ست و اگر بتصفیهٔ قالب انسانی ست قرب قدسی ست و قرب فرقانی اگر کاشف شهادتِ حق بر خلق ست قرب محکم ست و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق ست قرب متشابه ست بهر حال معاملات قربات الٰهیه بیرون از گفت و شنید ست و فهمید از دریافتِ حقیقت بعید هر چه گفته شود اندک ست و قرب این بزرگان بلا شبهه و شک مدام بیخبر از شعور خودی خود اند و مستغرق شهود حق شده اند

رباعی

اے درد چگویم ار چه گویم با تو ٭ او خود بخبرم خبر چه گویم با تو ٭ او باطن محض گشته از فرط ظهور ٭ ظاهر تر ازین دگر چگویم با تو ٭ خود را بلفظ تخلص خطاب کرده جدا و مغائر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت ست و درین مقام خودی را گذر نیست و بعید و جدا از آن مرتبهٔ قصوی ست بالجمله حاصل رباعی آنست که چگویم از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش این معنی نیست اگرچه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو بگویم اما چنانچه باید در بیان نمی آید زیراکه من خود در آن مقام از هستی خویش بیخبر میشوم و خودی و انانیت امکانی درچنین معامله بالکل منتفی میگردد و بمصداق لی مع الله وقت صاحبه علیه الصلوٰة و السلام در آن وقت نه امکانیت را بار ست و نه انانیت را گذار هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف سازند دریابی که حق از راه کمال ظهور مستور از نظر ها گشته لا شبیه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود همچنین بسبب نهایت ظهور در مرایاے مظاهر ادراک آنچه ظاهر ست کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ بنظر نمی آید و او از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر ست که باطن ست هو الظاهر والباطن پس ظاهر تر ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید ـ

نکتہ باید دانست حق سبحانہ وتعالی قریب ست بخلق علماً واقرب ست وجوداً چہ علم صفت ست واز امور وجودیہ واز صفت ظاہر نیست مگر موصوف
و در موجود پیدا نیست الا وجود فافہم ان اللہ بکل شئ محیط ہر چہ موجود ست باحاطۂ حضرت وجود ست و ہر شئ شہادت وی شہود واللہ علی کل شئ شہید
مراد از آیۃ اولی آنکہ حق تعالی بہر واحد از اشیاء موجودہ محیط ست زیرا کہ لفظ موجود اسم مفعول وجود ست و ما صدق علیہ آن چیز وجود کردہ شدہ و معنی موجود
ظاہراً و باطناً در احاطۂ وجود ست و حضرت وجود باین محیط و چنانکہ موجودیت در ضمن وجود وجود ست ظہور موجودیت نیز در ضمن ظہور وجود ست و بشہادت
حضرت وجود شہود مشہودات و کہ معنی علی کل شئ شہید این ست لہذا وجود را بدیہی اولی گفتہ اند بل البداہۃ بہ بداہۃ مدرک اول او ست و شہود ہمہ موجودات
بدو ست چنانکہ مبصر اول نور ست و اشیاء در ضمن او بنظر آیند نزد ارباب تحقیق وجود بدیہی اولی ست کہ اول ہستی ہر شئ معلوم میگردد و بعدہ آن شئ شناختہ
میشود و بدیہی آنرا میگویند کہ برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد و نظری آنرا گویند کہ بدلیل شناختہ شود و وجود را بدیہی گفتن نیز از کوتاہی عبارت ست
بلکہ بداہۃ از وی پیدا و ظاہر شدہ و بداہۃ صفت او ست و قائم و ظاہر بموصوف خود لیکن وجود بدیہی ست کہ محتاج دلیل نیست و بداہۃ او نظری کہ بدلیل فہمی شود
و چنانچہ نور مبصر اول ست و اول از مرئی میگردد و بعدہ ہر شئ در ضمن ظہور نور ظاہر می شود ہمچنین اول در درک وجود می آید بعدہ در ضمن وجود ماہیۃ موجودہ یافتہ
می شود اما مدرکان او را کہ محجوبین غافل و پردۂ مظاہر بروی ظاہر حائل نحن اقرب الیہ من حبل الورید یعنی بسبب شدت ظہور نور وجود نظرہا لیاقت مشاہدۂ
آن ندارند و چیزی کہ نخست درک کردہ می شود از درک او در آن اذہان غافل اند جز مشہودات و موجودات را کہ بشہادت و اظہار او مشہود و ظاہر اند نمی بینند
و حالانکہ اول ہمہ بدیہیات وجود ست بلکہ بداہۃ او بداہۃ شدہ و موجود گشتہ کما قال اللہ تعالی قریب تر ست بہ بندہ از رگ گردن یعنی از وہم با واقرب ست
چہ حبل ورید کجا ست و حق از موہومیش دانا و بینا بلکہ حقیقتش موہوم ست و ماہیتش معدوم و موجودیۃ او ہم وجود موجود ست و بس **رباعی** آن جلوہ کہ
از طاق شعور ہم افگند + بر خرمن ہوش برق طور ہم افگند + تا پردۂ راز قربیت ندرد + نزدیک شد آنقدر کہ دورم افگند + یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر
حقائق ممکنہ از شعور امتیازات اعتباریہ بازمی دارد و بہیچ رساند و بر خرمن ہوش و علم کہ در خود ماہیات موہومہ را جمع کردہ است برق طور می افگند یعنی پیش
ظہور تجلی خود نیست میسازد و برای آنکہ سر قربیۃ او چنانکہ ہست ظاہر نشود آنقدر نزدیک شدہ کہ مرا ہم از دوری انداختہ و از من ہم او بمن نزدیکتر ست و اینقدر بیان دون
بیان آن حقیقت ست من عرف اللہ کل لسانہ ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ السمیع البصیر لا الہ الا ہو والیہ المصیر یحیی و یمیت و ہو حی لا یموت بیدہ الخیر و ہو علی کل شئ قدیر والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد البشیر النذیر و علی آلہ و اصحابہ اہل
التعظیم والتوقیر **اما بعد** فہذا الوارد الثالث والعشرون ہو المسمی بحق الیقین الحق الامر الواقعی والیقین العلم بالامر الواقعی فان حصل الیقین بذلک الامر الحق بالنظر
فہذا علم الیقین وان حصل بالبداہۃ فہذا عین الیقین وان حصل بالاتصاف بذلک الامر فہذا حق الیقین ویقال للامر الحق الیقین ایضا لمطابقۃ الیقین بالحق کما اراد اللہ
تعالی فی کلامہ من الیقین الموت وقال واعبد ربک حتی یاتیک الیقین فللعوام الذین تغرہم الحیوۃ الدنیا یقین بالموت علی نہج علم الیقین وعین الیقین وللخواص الذین ماتوا قبل
ان یموتوا واتصفوا بالصفات المیتۃ مین حیاتہم یقین بالموت علی سبیل حق الیقین وہم فی حیاتہم میتون انا للہ وانا الیہ راجعون ۔

وارد در بیان کل شئ ہالک و تاویل وجہ

منظور از بیان کل شئ ہالک بیان معنی این آیۃ کریمہ ہست لفظاً و حالاً ہم باعتبار نحویہ کہ متعلق بالفاظ ست و ہم بلحاظ حقیقت کہ مکشوف اہل ذوق و حال ست
کما ہو فی المتن و شرحہ بدانکہ ہالک بمعنی نیست شدن ست و این امر ذاتی حقائق ممکنہ ہست و بذاتہ ہر یک موجود ممکن ہالک ست و حق سبحانہ در ہر آن

املاک اینها حسب اقتضاء ذاتی اینها میفرماید چنانچه هر لحظه در ضمن وجوب وجود خویش ایجاد اینها می نماید پس او مهلک همه اشیاست نظر بذوات الاشیاء و موجد اینهاست
نظر بذات خود و این نسبت ایجاد و املاک منسوب است باو تعالی باضافات مرتبه بشرط الشئ و بشرط لاشئ ایجاد متعلق بمرتبه بشرط الشئ است و املاک متعلق
بمرتبه بشرط لاشئ و مرتبه لابشرط که شامل این هر دو مرتبه است متجلی در طرفین و هو معکم و لعبد و هو بکل شئ محیط چه در حالت موجودیه اضافیه چه در حالت معدومیه
اعتباریه و این معدومیه اعتباریه نوعی از وجود است و ظل مرتبه بشرط لاشئ چنانچه آن موجودیه اضافیه قسمی از وجود است و ظل مرتبه بشرط الشئ و هر موجود امکانی
بلحاظ معانی سلبیه مظهر وجود بمعنی بشرط لاشئ است و باعتبار اضافات ایجابیه مظهر وجود بمعنی بشرط الشئ است و بملاحظه مجموع مظهر وجود بمعنی لابشرط است و ظل
آن مرتبه جامعه شامله و عدم حقیقی که مفهوم محض است ماصدق علیه ندارد و نیست و نیافته شده چنانچه وجود حقیقی که بمعنی واحد است و ماصدق علیه کل هست و همه جا
و همه وقت همان یافته شده و چون ازین حقیقت آگاه گشتی و دریافتی که وجود بمعنی است که امکان بتعدد ندارد و وجوب وحدت است و آن مرتبه وجود است که چنانچه نظر
بوجوب موجودیه واجب الوجود است همچنین نظر بوجوب وحدت بمعنی واحد است وحده لاشریک له بلکه وجوب و وحدت در آن مرتبه عین هم اند و وجود است که بذات
خود موجود است نه بوجود زائد بر ذات که درینصورت ذات او هم مفهوم عدمی میشود مانند دیگر ذوات ممکنات تعالی الله عن ذالک علوا کبیراً و وجود است که بذات خود واحد است
نه بوحدت زائده بر ذات که این واحدیه نصیب احد عددی است تعالی الله عما یصفون پس باید که مدام خود را و همه موجودات را مستهلک محض در شهود وجود حق ساخته
مستغرق حضور بیکیف او گردی و جز وجود او جل شانه هیچگاه مشهود تو نباشد و فانی فی الله گشته باقی بالله گردی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر همه قیود
و اضافات آزاد شوی مادام که زنده دارند خوشحال و چون بمیرانند خوشحال ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ۔ **رباعی** در آنکه
از گرمی صد محفل بعد ⁂ روزی دو سه زین پیش درین منزل بود ⁂ رو بر سر تربتش بجان آگاه ⁂ کاین مشت غبار در زبانی دل بود ⁂ رباعی گویا مرثیه شاعر است و
او بفنا خود و ناظر والحمد لله رونی که آینده است بالفعل حقیقت آن همه وقت مشهود است تا ابد اشتداد موهوم مسدود و کیفیت انک میّت و انهم میّتون همیشه حاصل است
و همان فنا و استهلاک که باعتبار ظاهر آینده است در هر حال شامل و گرمی این محفلها اعتبارات موهوم است و این حیات ناپایدار چند روزه معدوم و کسانیکه ایشان را
او سبحانه بمشاهده این فنا در عین حیات مشرف ساخته و فانی فی الله گردانیده است چنان وجود موهوم ایشان بالله عنایت میفرماید که بعد مردن هم همین قسم زنده و پاینده اند
که ان اولیاء الله لا یموتون پس زیارت مزارهای چنین صاحبدلان با آگاهی و ادب باید نمود و استفاده عبرت و خبرت و فیض و برکت باید فرمود که هرچند الحال بصورت خاک اند
اما صاحب جان پاک اند و بالفعل همه اهل آگاه اند و از حرکات و نیات تو آگاه و از اینکه در حالت حیات هم مستهلک مطلق اند بعد ممات نیز موجود بحق اند و الانظر الی ذوات خود
چه ارواح و چه اشباح چه منزه و چه مشبه چه احیا و چه اموات چه مادیات و چه مجردات کل شئ هالک الا وجهه هالک که اسم فاعل است دلالت بر زمانه مستقبل میکند یعنی هر شئ
هالک شونده است مگر وجه او تعالی که باقیست ایمعنی اهل ظاهر است که ازین آیه همین معنی میفهمند که هرچه پیدا شده مخلوق گشته است آخر کار فانی خواهد گردید و همین قسم معنی
کل من علیها فان میدانند که هالک و فانی محمول بر استقبال است و همچنین بیان همین حال قیامت است یعنی حق تعالی چنانچه اشیا را پیدا کرده است باز روزی
نابود خواهد کرد که او سبحانه قادرست بر ایجاد و اعدام اشیاء و درین هر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پایدار نیست مگر ذات او جل سلطانه و اشیا نیست شونده
اند و نزد عرفا یعنی همه را الآن حاصل است چه اگر گوئی زید قائم مبتدا و قیام مر زید است بالفعل نه آنکه زید قائم شونده است در زمان آینده یعنی پیش عرفا
آگاه از معنی باطن اند آن فنا و استهلاک اشیا که در ذهن اهل ظاهر آینده است الحال اشیا را حاصل است و بالفعل مستهلک در نور حقیقت اند و پیدا نیست مگر نور حقیقت
و اهل ظاهر که لفظ هالک را اسم فاعل دانسته دال بر زمانه مستقبل میدانند و معنی آیه آن می فهمند که اشیا هالک خواهند شد جواب برای دفع ادعای ایشان آنست که لفظ
قائم هم مانند لفظ هالک اسم فاعل است و چون گفته میشود زید قائم که جمله اسمیه است و زید مبتدا و قائم خبر آن مبتدا و از ان ثبوت قیام برای زید فی الحال میباشد
نه آنکه زید قائم خواهد شد پس اسم فاعل حقیقة برای حال است و مجاز در استقبال و تبادر حقیقت است بالاتفاق و هم نزد اهل سنت بدلالت خبر رسول الله علیه السلام

هفت چیز فانی نخواهد شد ارواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات ست که اکلها دائم و ظلها پس بحمل هالک استقبال
کل شئ گفتن صادق نمی آید پس همه اشیا این وقت درشعشعان انوار فیض وجودی مستهلک مطلق اند و نیست پیدا مگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا
در حالت موجودیه خود هم نظر بذوات خود معانی عدمیه اند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار ست گم اند و موجود نیست مگر وجود و کلمهٔ انوار که جمع ست و دلالت
بر کثرت مینماید بلحاظ کثرت اعتباریه مظاهر ست چنانچه یک نور خورشید در چند شیشه رنگارنگ بالوان مختلفه در امکنه متعدده پرتو انداز و سرخ و سبز و زرد مینماید و گوئیم
که اینهمه انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور ست که ظاهر ست همچنین یک معنی وجودی ست که در حقائق کونیه که مفهومات محضه اند جلوه نموده موجود
بالوان مختلفه مینماید و فی الحقیقه موجود ست پس محمد غزالی علیه الرحمه در مشکوة الانوار گفته رای العارفون بان لیس فی الوجود الا الله و ان کل شئ هالک الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا و لا یتصور الا کذالک و مقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض
ضرور ست فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی در آیه کل شئ هالک الا وجهه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی ست که بمعنی موجود ست و الوجود موجود در آن مرتبه صادق می آید
و آن مرتبه وجود ظلی ست که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض میباشد بنا بران آن فیض وجودی که
موجود ست بوجه معبر ست و در هر مرتبه موجود او ست که آیه فاینما تولوا فثم وجه الله مخبر اینمعنی ست پس باید که همیشه مصروف آینهٔ داری جمال باکمال او بوده چون
عکس خود را هیچ در میان نه بینی و متوجه او باشی مادام که از تهمت هستی موهوم باعتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت
امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاهدهٔ وحدت الٰهیه باشی و خود را و هر موجود را غیر مظهر تجلیهٔ اسمائی و صفاتی او تعالی ندانی و این حالت حضور و شهود را
کیفیت راسخهٔ نفس خود گردانی و بدرجهٔ ملکه رسانی و بلا فتور متوجه الی الله باشی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص ست که در عکس
هم جلوه گر ست و خود متوجه و نظاره با نجمال خود ست و عکس غیر از مفهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال تست
خلاص خواهی شد یعنی خواهی مرد آنزمان این جهد و سعی نگاهداشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعاتی که ممد این حالت مشاهده اند از ذمهٔ تو ساقط
خواهد گردید و وصل بلا فصل که مرتبهٔ یقین حقیقی ست حاصل خواهد گشت و آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مشعر این امر ست و مفسران مراد از لفظ الیقین
موت داشته اند که همه را بر آمدن آن یقین حاصل ست **رباعی** گر بوده ام و اگر نبوده م رفتم ٭ بال و پر جلوهٔ کشوده م رفتم ٭ در آئینه و هم چو تمثال ابد رد ٭
رو ئی که نداشتم نموده م رفتم ٭ حاصل آنکه اگر موافق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمودی بود نموده ایم آخر کار رفتیم و گذشتیم
و پر و بال جلوه و ظهوری کشوده پرواز کردیم و همین ظهور و جلوه پر و بال برای پرواز شد که اگر ظاهر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی هم بر ما راست می آید
پس مانند عکس و تمثال در آئینه و هم روئی که نداشتیم نمودیم و رفتیم چه روی عکس روی شخص است و الا عکس خود روی ندارد همان روی شخصی ست که در
مرتبهٔ عکسی ظهور مینماید **فائده در بیان مرتبهٔ وهم** عرفا که عالم را موهوم میگویند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان ست
و در وهم خود هر امر را که خواهند ثابت کنند و هر امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار هیچکس نه بلکه مقصود اینست که وهم نام
مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کاملهٔ خود این اعتبارات موهومه را در ان مرتبه ظاهر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبهٔ عالم ارواح ست و یک مرتبه
عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقهٔ جامعه شاملهٔ وهم ست که محیط اینهمه عوالم ست و این جمله عالمها در ان موجود اند و او سبحانه در ان
مرتبه موجودات را بصنع خویش اتقان داده است صنع الله الذی اتقن کل شئ نه آنکه هر شخص معلوم بتوهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل گروه عندیه و عنادیه
است که منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العندیه هم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعة للاعتقادات حتی ان اعتقدنا الشئ جوهرا فجوهر او عرضا فعرض او قدیما فقدیم
او حادثا فحادث و العنادیه هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یزعمون انها اوهام و خیالات باطلة کالنقوش علی الماء فافهم ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الغنی لغنائه المتکبر بکبریائه المستغنی باستغنائه عن جمیع ماسوائه والصلوة والسلام علی محمد سید اصفیائه خاتم انبیائه وعلی آله واصحابه واولیائه واحبائه

امابعد فهذا الوارد الرابع والعشرون هو المسمی بعزم الامور الامر هو الشیء والعزم هو القصد بالجزم فاذا یتعلق القصد الجازم بشیء یظهر الله تعالی عنه آثارا قویة وللاستقامة ثمرات شریفة واکثر سنته تعالی هذا الا ماشاء الله فان اید کالله بتائیده وحصل لک ما قصدت من امور الخیر فاشکر له واستقم کما امرت وانتظر ظهور قدرته فی قدرتک وکن من القانتین وان فسخ عزمک بعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم هو التوجه الی الله وعرفان ربک وقل عرفت ربی بفسخ العزائم ورایت قدرته فی عجزی بسقوط اضافة القدرة عن نفسی وکن فی کل حال علی ذلک العزم الاصلی ثابتا وقل الحمد لله علی کل حال وان استقرت هذه الحالة فی نفسک ولو لم تیسر ظهور عزمک یبعثک الله یوم القیامة فی زمرة اولی العزم لانه لاینظر الی صورتک وعملک بل ینظر الی قلبک ونیتک فاعلم ان العزم لایحصل بالکسب کالاوصاف الکسبیة الاخر بل هو من الامور الوهبیة یخلق الله فی الفطرة الاولی فی النفس وهو منصب عظیم من المناصب یختص به الله من یشاء من الانبیاء والاولیاء علیهم السلام ولایکون کل نبی او ولی صاحب العزم واهل العزم فی حلقة علیحدة من هذا الخلق وهم العالون الاقدسون المتبوعون لایهبطون الی الذات ولایلتفتون الی الاحتیاجات ولایقیدون بالاسباب والآلات ولایمیلون الی الشهوات ولاینفرون من المکروهات ولایخافون من البلیات ویذهبون قدما علی قدم ما زاغ البصر وما طغی ویسلکون علی طریق اشد البلاء علی الانبیاء وان ذلک من عزم الامور **وارد در استغنا** و بی نیازی وغنا وکشیدگی از اهل دنیا مناسب حال فقرست این وارد مخصوص برای کسانی ست که وضع درویشانه دارند وبا اراده وغدغه معاش توکل در دل ایشان بود والا بیچاره دنیاداران اهل روزگار را اگر پیدای این معنی بهم منظور اینها زر بهم رسانیدن ست بهر صورت که باشد وسلام وتسلیم وخوش آمد وتنگ دو دو خواه ونا خواه درسخن دخل کردن افخر وسلیقه ومردانگی وعلم مجلس همی شناسند وکسی که ازین امور محروم ست اورا بی قدر ونالائق وناکاره ومجهول می پندارند ودر زعم خویش قلت را عزت انگاشته اند ودر ظن خود عیب را هنر پنداشته اند ان الظن لایغنی من الحق شیئا لیکن اینها هم درکار خود ناچار اند وتحصیل دنیا گرفتار والدنیا زور لاتحصل الا بالزور اما اینقدر باید که از انصاف درنگذرند ودر خرابی احوال وقصور همت خود مقر باشند وفقرا ودرویشان بی اسباب را در نظر خویش محقر ندانند وبر اسباب قلت آب خود افتخار ننمایند ان الله لایحب کل مختال فخور ودر نفس الامر معزز عند الله وعند الناس همان تارکانند ومحبوب الهی همان عالی همتان الله یحب معالی الهمم مال ومنال ظاهری اعتباری ندارد وکثرت خر وگاو در آدمیت افزایش نیارد وبعض اوقات کمینه ها واجلاف هم درین هوا چون زاغ وزغن می پرند وبعض هنگام عوام کالانعام هم بغمار الوان دنیا بسیچند وبعض شان قحبه از اکثر مرد آدمیان پیش قرار در حسن ادا می باشند وبعض کفار وفجار از اکثر مومنین وپرهیزگار زیاده مال دار می بوند وبعض جهلا وحمقا از اکثر علما وعقلا جاه وحشم دنیاوی بسیار دارند اما این امور در نظر قانع مزاجان وشریف نفسان وصاحبان حسب ونسب ومعتمدان وکالت وسیر چشمان غنی دل وعارفان متوکل قدری ندارد ومحض بخلق وصفا هرکس پیش می آیند وهرگز نظر باین امور خسیسه اینها نمیکشایند وازطرف خود بدخلقی نمی نمایند لیکن اگر کسی از راه بدنفسی وکم حوصلگی احیانا غرور جاه وجلال خود یا افتخار فضل وکمال خود بی ادبانه با ایما وحرکت هم پیش این خلفاء الله کبریا دستگاه ظاهر میکند ناچار بمقتضاء التکبر مع المتکبرین صدقه خوب حقیقت اینها بر اینها معلوم میگردانند وبتائید الهی وحمایت رسالت پناهی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدایان طماع دیده شده که دنیاداران بی ادب بر هرزه ادا با هم سخن میکنند ودر پرده طعن بر فقرا با ایما وشرارت مینمایند وخود را افاضلتر از درویشان وعاقلتر می انگارند وآن گرفتاران طمع بتوقع نذر ونیاز یا بتوهم اخلاص واعتقاد آن منافقان درگذر می کنند بلکه تصدیق کلمات آنها می نمایند

تا ایشان خوش و راضی باشند و باز بیایند و آن بی غیرتان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیاداران خوشامدپیشه چه طاقت دارند که پیش درویش
مذمت هیچ درویشی یا غیبت کدام فقیری کنند حمیت هم لباسی و هم وضعی قبول نمی نمایند ما دیده ایم که سپاهیان وقتی هیچ کسی از سپاهیان نمی شنوند و روا دا
طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند و میگویند که این قوم شیر ست همه نیک و بد درین بیده نهفته اند هیچ کسی را بد نباید گفت پس درویش را باید که پروای
معتقدی و غیر معتقدی این دنیاداران مطلق در دل خود ندارد و بطوری ملاقات با اینها کند که اینها یک سر مو تجاوز از حد ادب نتوانند کرد پیش نواب صاحب
و راجه صاحب و جهان پناه حرکات بی ادبانه و سخنان بی باکانه این دنیاداران کجا میشود که این غرض آشنایان پیش فقرا آن را ظاهر مینمایند مگر آنکه با درویشان
غرضی متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقرا باکبریا و متوکلان بی پروا را هم هیچ غرضی با ایشان نیست سر حساب اگر باشند بیایند و للشد آداب نمایند
والا بحال خود خوش باشند و روی دین و ایمان خود را بناخن بی یقینی نخراشند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** هرچند کند زمانه کار خود را + از دست مده
تو اعتبار خود را + از پای فتاده ایم چون سایه ولی + بر کس نفگنده ایم بار خود را + هرچند زمانه کار خود کند یعنی تکالیف و مکروهات مبتلا سازد باید که تو اعتبار خود
از دست ندهی و آنچه نباید بعمل نیاری و لجاجت و طمع اختیار نکنی و این اسناد تکلیف دهی و مکروه رسانی بطرف زمانه از روی مجاز ست و در عالم شعر این طور بیان
مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی ست جل سلطانه که الله خلقکم و ما تعملون بالجمله در عین حالت افتادگی و خاکساری
مانند سایه بر سر کس بار خود نباید انداخت و بار خاطر کس نباید شد بلکه در آنحالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید همت عالی منت بر نمیدارد
زنهار پیش کسی احتیاج خود ظاهر نکنی که اظهار احتیاج سوال ست و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان للدنیا حرام که لله العزة و لرسوله و للمومنین صاحب همت عالی سر زیر بار
منت نمی آرد و پا در راه طمع نمیگذارد هرگز از قسم احتیاجات خویش پیش کسی اظهار نباید کرد و در رفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاجهاست نباید جست و اظهار احتیاج گو حکایة
باشد فی الحقیقة شکایت حق ست و داخل در سوال که آن را حسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام ست و برای همین
سوال در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام منع و حرام شده که مومنان را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا روا نیست و لله العزة و لرسوله و للمومنین و چون
بنای عزت بر غنا ست عزت من کل الوجوه مراو تعالی راست که غنی عن العالمین ست ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعا فالممکن الذی هو محتاج فی الوجود
الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للواجب جمیعا و فی ضمنه لمن توسل به و انقطع عن هدیته التی هی توهم الامکانیة کالنبی علیه السلام و بطفیله لمن تبعه من
المومنین فهو یعزهم بظهور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فیعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر فکن فی عینک ذلیلا و مفتقرا الی الله
دائما و غنیا عن غیره لیزید الله عزتک فی اعین الناس کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و اعلم ان العزة تزید بالخلق الحسن
لا بجاه ذا الذی هو الکبر و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظیمة والله احسن خلقا من الخلق بالرفق و الرحمة والصبر علی الانتقام بالاعمال الشنیعة من العباد فله عزة
عظمی فتخلقوا باخلاقه تعالی و استغنوا بالغناء الله و اعفوا عن الناس لتکون العزة حاصلة لکم تا توانی بقدر ضرور قناعت نما و دست طلب بطرف کسی کشا که
شان درویشی در استغنا ست و زیب فقر در کبریا قال علیه السلام ازهد الناس من لم ینس القبر و البلی و ترک افضل زینة الدنیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا
من ایامه و عد نفسه فی الموتی و قال ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس و قال استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک و اگر زیاده از بنا
همت عطا فرمایند و از زیستن و مردن هم بی نیاز گردانند سته ضروریه هم ضروری تو نباشد تو ملکی چون ترا وجود و عدم ضرور نیست پس دیگر چه باشد که
ضرور بود و بلکه چنان عزم داری که از حق تعالی هم طلب حوائج دنیاویه نمائی و بر آمدن حاجات مطلق محظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی هرگز باو نماند یعنی
هیچ جای طلب رفع احتیاجات از هیچ نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیاویه نکنی و نه ظاهرا و لسانا طلب احتیاجات نمائی و نه باطنا و قلبا بر آمدن حاجات
و تیسر مرادات استدعا کنی و هیچ حاجتی و مراد مطلق محظور دل تو نبود و چه جای طلب و غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقة و در نفس الواقع سوای همان

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد لا معبود الا الله و لا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود و غیر مقصود هیچ شی موجود نبود لا موجود الا الله پس جز مشاهدهٔ ذات او ترا
هیچ حاجتی و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند همین مقام ست و مقدمهٔ رضاست که منتهای مقامات ست او کریم ست
و بحال تو علیم آنچه ترا می باید بے طلب تو بتو میرساند این بیان برای تسلی دل این متردد نافهم ست که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن احتیاج
داشتند عالمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را مے باید آن کریم میرساند و تاکه قائم خواهد داشت خواهد رسانید و هرچه نمیدهد علی بابست داده و از راه تربیت و مهربانی ست
نه که بسبب بخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای ازالهٔ مرض پرهیز میکناند و چیزی لذیذ که مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد و دوا ئی تلخ و بیمزه میخوراند پس اینهمه
تمناهای زائده را بالکل از دل دور باید کرد و در راهی بر رضا باید بود و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون ابن آدم عندک
ما یکفیک و انت تطلب ما یطغیک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از هفتاد مادر مهربان باید فهمید و بے شبهه دوست ماست که درین امر
هیچ جای شک و تردد نیست و الله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد دوستی و وکالت او بخاطر جمع انقطاع از اسباب دنیوی باید نمود و بر مسند توکل بفراغت تمام باید نشست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله یحب المتوکلین هرچند دهان من قابل این گفتار نیست اما منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یعنی دهان بشریت من لیاقت این بیان ندارد
و من سراسر عاجزم و محض تائید الهی این اقوال بر زبان آورده ام و اوسبحانه صرف بعنایت خاصه خود احال برین حالت قائم و برقرار داشته ست و امید از فضل او
قوی ست که ان شاء الله تعالی تا دم آخر بتصدق خاتم المرسلین و امیر المومنین قائم و برقرار خواهد داشت و خاتمه هم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین والذی
هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین پس اے ناظر کتاب تو که ظاهربینی و متکلم همین شخص مصنف
را میدانی و ازین معاملهٔ آگاه نیستی این را لاف مکن که این کلمات بظاهر از زبان کسی برمی آیند و قائل بالمجاز کیست آنرا ببین و لحاظ کن که چه اسرار با فواید برمی آیند و فی الحقیقة
این سخن چیست تا ترا هم فائده دهد و در پردهٔ انکار محجوب نگردی شعر احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا و صلحا فی الحقیقة مقربین اند که بقرب
و معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند و از فنا و خودی و انانیت تمامهم محفوظ پس میگوید که من محبت در جناب صالحان و مقربان الهی دارم و مراد جناب های پیران خود
ست و خود را بآن درجه رسیده نمیدانم لیکن امید و رجا از جناب حق سبحانه آنست که بسبب بیعت و محبت این برگزیدگان بندهٔ قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و قرب
و معیت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله باقی بالله سازد و بشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ اکمل بنوازد رزقنا الله و ایاکم حقیقة التوکل والاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را و شما را ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل و استقامت یعنی ظاهراً و باطناً معاش توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از لغزش اقدام محفوظ و مصئون دارد بمنه و کرمه رباعی با اهل دول تندی خو پیدا کن در گلشن مسکنت نمو پیدا کن تا کے زهوا ذلیل بعزت
آتش بهو خاک نشین و آبرو پیدا کن الحق گذران درویش چنان باید که با دولتمندان تندخو باشد و حاصل آن نیست که بکج خلقی و بدمزاجی پیش آید که بعید از
حسن اخلاق ست بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه و جلال فانی بے اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن مسکنت نمو پیدا کند یعنی نشو و نما بهم رساند و هر روز مسکینی او در ترقی باشد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین نه
آنکه از آمدن هدایا دولتمند شود و اسباب دنیا دیده رافع فقر گردد و درویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المومنین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسر که بره در بیان
عظمت گذران فقر مے فرمودند که اگر سلاطین تمام روے زمین و بادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را بمال خود توانگر گردانند نتوانند یعنی هرچه گذرانند فقیر بهمان
وقت نثار و بجا صرف کند و جمع نسازد و متاع دنیا چه قدر ست که پیش همت عالی درویشان قدری داشته باشد و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی ست که بر دل این بزرگواران ظهور نموده غنی از جمیع ما سوی میگرداند فاغناهم الحق بغنائه و استغناهم ناشی من غناء الله و الله غنی عن
العالمین بالجمله تا کسے از هوا و حرص در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر ست که طمع باعث ذلت ست و فنا

سبب عزت عز من قنع وذل من طمع در خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاہرہ باید نمود و آبرو یعنی بے نیازی از ما سوی اللہ حاصل باید فرمود و لطف اجماع اربع عناصر کہ در مصرعین رباعی بلا تکلف واقع شدہ ظاہر ست فنعم اللطف ۔ فقط ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ قاضی القضاء والقدر موجد النفع والضر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر البشر وعلی آلہ و اصحابہ ذوی التاثیر والاثر اما بعد فہذا الوارد الخامس والعشرون ہو المسمی بالقدر المعلوم قال اللہ تبارک وتعالی وان من شیء الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم المراد من الشیء نوع ذلک الشیء او جنسہ کلیۃ ومن الخزائن افرادہ الواقعۃ جزئیۃ ومن ظرف الخزائن وہو لفظ العند العلم الالٰہی ومن التنزیل الایجاد والاظہار فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار تشخص الشیء بحسب الصورۃ العلمیۃ الالٰہیۃ فاقتضاء ذاتہ تعالی لایجاد الخلق اجمالاً وکلیۃ یعبر بالقضاء واقتضاء صفاتہ واسمائہ لاظہار مظاہرہا تفصیلاً وجزئیۃ یسمی بالقدر کما یجیٔ ۔

الوارد فی القضاء والقدر

باید دانست کہ قضا عبارتست از حکم الٰہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بانکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصہ بدانکہ معنے قدر بفتح دال و سکون آن نیز آنچہ قضا نمودہ و حکم کردہ الٰہی ست از امور و در صراح گفتہ کہ قدر بسکون و حرکت اندازہ کردۂ خدا تعالی بر بندہ از حکم و باین معنی قضا و قدر یکے باشد و بعضی فرق باین طور کنند کہ قضا حکم ازلی ست و قدر وقوع آن در لا یزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردانیدن بر وقت آن و محمد غزالی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ حکم قضا و قدر حکم ازلی یکے ست و قضا خلق اسباب کلیہ مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائک جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بدان ست و در صراح ست کہ قضا حکم و حکم کردن و پرداختن و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاہانیدن و قضاہ اے صنعہ و قدرہ قولہ تعالی فقضٰہن سبع سموات و منہ القضاء والقدر واعلم ان القضاء ہو اقتضاء العلۃ للمعلول بالکلیۃ اجمالاً قبل وجود المعلول بالتقدم العلیۃ والقدر اقتضاءہا للوازم المعلول بالجزئیۃ تفصیلاً والمشیۃ توجہ العلۃ الی ایجاد المعلول والتقدیر تعیین وقت الایجاد والایجاد اخراج المعلول من القوۃ الی الفعل والقوۃ استعداد الظہور فی الباطن والفعل مظہر القابلیۃ فی الظاہر والعلۃ ما یقتضی لوجود غیرہ والمعلول ما یقبل الوجود من غیرہ وکل من العلل الممکنۃ علل اضافیۃ ومن انتہت الیہ سلسلۃ العلل علۃ حقیقیۃ و عبر فی اصطلاح الحکماء بالعلۃ الموجبۃ وہی عبارۃ عن ذات الواجب عندہم والمحدثون والمتکلمون لا یجوزون اطلاق لفظ العلۃ علیہ سبحانہ احترازاً عن المشارکۃ الجنسیۃ فی العلۃ والمعلول وحدہ لا شریک لہ وایضاً ما جاء فی الشرع ہذا اللفظ و بدلہ الخالق والبارئ والمصور ففی کل مرتبۃ من مراتب العلل الاضافیۃ التی ہی من المعلولات فی الاصل تاثیر القدرۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والقضاء الواحد الحقیقی والقدر الواحد الحقیقی والمشیۃ الواحدۃ الحقیقیۃ والتقدیر الواحد الحقیقی والایجاد الواحد الحقیقی والی اللہ ترجع الامور کلہا وما ینسب من ہذہ النسب الاعتباریۃ الی تلک العلل الاضافیۃ بالمجاز فہو ایضاً اضافی کالقضاء الاضافی والقدر الاضافی والمشیۃ الاضافیۃ والتقدیر الاضافی والایجاد الاضافی وہؤلاء الفاعلون المجازیون یسمون فی لسان الشرع بفاعلی القدر وہم الملائکۃ المادیۃ وغیر المادیۃ فالملائکۃ المجردۃ ہم العالون الداخلون فی عالم الامر والملائکۃ المادیون ہم السافلون المحسوبون فی عالم الخلق فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء والیہ ترجعون وللملائکۃ اجنحۃ باعتبار تعدد الحیثیات الاقتضائیۃ وہم اولو اجنحۃ مثنی وثلث وربع الی ما شاء اللہ ولا یکون للملک جناح واحد لضرورۃ الحیثیتین فیہ احدہما العلیۃ الاضافیۃ والثانی المعلولیۃ الحقیقیۃ کما فی العقل الاول وما یزید علی اثنین الحیثیتین کالمعلولیۃ الاضافیۃ فی العقل الثانی والمحدودیۃ فی الفلک الاول فہو کالجناح الثالث والرابع ولا نظن من ہذا ان خلقۃ الملائکۃ منحصرۃ فی العقول والقوی کما زعم الحکماء والمؤمنون بل العقول والقوی ایضاً من جنس الملائکۃ الاعالی والاداني وہم جنود من الملائکۃ لا یعلمہا الا ہو ویجیٔ القادرون علی تمثل الاشکال المختلفۃ وتکلم الکلمات المتنوعۃ ولکل واحد منہم خدمۃ مخصوصۃ کتنزیل الوحی

علی الرسل بجبرئیل و تقسیم الرزق للمرزوقین بمیکائیل و قبض الروح بعزرائیل و نفخ الصور باسرافیل و تعلیم العلوم للاولیاء ایضا بالفیض الجبرئیلی لکن لا علی نهج الوحی بل بطریق الالهام و الالقاء فی النفس و تقسیم الرزق للکل بالفیض المیکائیلی لکن لا علی نهج المقابلة و الید بالید بل فی ضمن توجیه اسباب الرزق و قبض الارواح بالتوسط العزرائیلی لکن لا علی نهج المقارنة و المواجهة بل فی ضمن شدة الامراض و جمیع اسباب الموت و نفخ الصور فی کل تنفس کل حین بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نهج القیامة الکبری بل فی ضمن تجدد الامثال و لیس احد منهم معطلا عن خدمته فی ای زمان بل هم مامورون فی کل حین بشان و یفعلون ما یؤمرون فالحمد لله الذی آمنت به و بملائکته و کتبه و رسله ایمانا تاما و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و ان شاء اخبر من احوال الملائکة جزئیة و کلیة و صورة و حقیقة کلها و شاهدت فی عالم الملکوت صورهم و ادرکت حقائقهم و لکن لا حکم لی بتصریح هذه المطالب و اظهار تلک المکشوفات مفصلا الحکم لله و الملک لله و لا حاکم سواه و لا نعبد الا ایاه —

فائده قضا را چون طبیعت باید فهمید که سلطان بدن و مدبر اوست هیچگاه جز اصلاح و خیریت و قوام ملک خود هرگز نخواهد هر چند چنانکه صحت بسبب طبیعت است تولید مرض هم از وست که اگر طبیعت نباشد مرض هم پیدا نشود اما بالطبع طبیعت مقتضی صحت و حافظ اوست و مرض بسبب فساد مواد فاسده پیدا میکند همچنین قضا که حکم واجب الوجود است جز خیریت و اصلاح موجودات نمیخواهد و هر آن افاضه وجود میماید که و الله لا یحب الفساد و الله رؤف بالعباد لیکن مادهٔ فاسده عدمیه که در حقیقت امکانیه مندرج است اقتضاء مرض شر و میکند و وجب از راه رافتی که عموماً بر حال همه ممکنات دارد آن معانی ممکنه را نیز موجود می گرداند و از حال امکان بوجود می آرد و القدر خیره و شره من الله تعالی و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون پس هر چه هست خیر در خیر است و شر نیست مگر اضافی و نسبی کما قال المحققون

نکته در مرتبهٔ وجود بحت من حیث هو هو اطلاق خیر هم نمیتوان کرد که خیر هم اعتباریست مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن است و خیر بلحاظ نسبت وجوب ما اصابک من سیئة فمن نفسک ما اصابک من حسنة فمن الله و باعتبار نسبت جامعیت مطلقه قل کل من عند الله

رباعی الله قضی کل قضاء و قدر والله بوجود نفع و ضر به لا حول و لا قوة الا بالله لولا تاثیره لما کان اثر

حق تعالی حکم کرده و تقدیر نموده است هر قضا و قدر را که هر شئ بسبب آن در وجود آمده کما قال عز و جل اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون قسم اوست که با وجود هستی نفع و ضر نیست و مراد ازین تمام امور متضاده اند نه فقط نفع و ضر چه همه امور مختلفه عالم مظاهر اسماء الٰهیه اند و اسمای متقابله در اینها ظهور نموده پس هر چه هست از وست و نیست حول و قوه مگر از حق تعالی چرا که اگر نباشد تاثیر او سبحانه و انبخشیدن آن موثر حقیقی هرگز نباشد اثر هیچ چیز در هیچ چیز پس اینهمه تاثیرات عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع و ادویه و اعمال و اقوال فی الحقیقة تاثیرات الٰهیه اند و نیست نافع و ضار مگر او تعالی لا نافع الا الله و لا ضار الا الله اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلها مقدرات بالکسر للاشیاء التی هی بعدها و الافعال ایضا للافعال الاخر من ای فاعل کانت لان فاعلها فی نفس الامر هو الله المقدر حقیقة و ان کان اسنادها باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین هم مفعولون حقیقة بدانید اینکه چیزهای تقدیر کرده شده تمام آنها تقدیر کنندگانند برای چیزهائے که بعد آنها هستند و تقدم و تاخر علیة و معلولیة دارند و افعال نیز برای افعال دیگر از هر فاعلی باشند برای اینکه بتحقیق فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدیر کننده است از روی حقیقت و اگر چه انتساب کردن و استناد نمودن آن افعال باعتبار مجاز بطرف فاعلانیست که ایشان خود مفعول و مخلوق اند از روی واقع حاصل آنکه اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علویه و سفلیه گماشته شود مشهود گردد که همه مکونات مظاهر قدرت حق اند و یک قدرت و فعل حق است که در همه اشیا و افعال ساری و جاریست و چون اشیا و افعال را با همدیگر تقدم و تاخر ثابت است پس چیزهاے مقدم مظاهر تقدیر الٰهی اند برای چیزهاے موخر و تقدیر کنندگان اینها و برهمین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلا ارادهٔ انسان موجب حرکت یدست و حرکت ید موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقوش و فی الحقیقت اسناد اینهمه حرکات بطرف ذات کاتب است و میگویند که فلانے چنین نوشته و چنان نوشته و قدرت ید هم قدرت اوست و قدرت قلم هم قدرت اوست زیرا که بذاتها هیچ خویش دست و خامه لیاقت حرکت ندارند محرک اینها جان کاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اینها هم کرده میشود که میتوان گفت در نوشتن فلان حرف

قلم با ینطور میگردید و اصلا چنین حرکت بیننا یند اما در واقع این همه حرکات کاتب ست قس علیٰ هذا ما ذکرناه من حال الاشیاء والافعال فالید والقلم مثلان للاشیاء
المقدمة والمؤخرة وحرکاتهما امثلة للافعال الصادرة من الاشیاء ونفس الکاتب هی اعلی الامثلة مثل لذات الوجب ولله المثل الاعلی کما ثبت بالنقل لا حول ولا قوة
الا بالله وبالعقل لا فاعل فی الوجود والاحوال الفاعلیة مخصوصة بالمرتبة الواجبیة والانفعال مختص بالمرتبة الامکانیة اے چنانچه ثابت شده است بنقل یعنی زبانی
رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام که نیست هیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و هم ثابت شده است بعقل یعنی به برهان عقلی که قضیهٔ ارباب معقول ست نیست
فاعل در وجود مگر همان وجود برای اینکه فاعلیه مخصوص بمرتبه واجبیه ست و وجوب عین وجود ست و انفعال که قبول کردن فعل ست مختص بمرتبهٔ امکانیت
و علاوه اینکه انفعال نیز چون فعل است منسوب بهمان وجود ست که در ممکنات جلوه گر ست نه بماهیات ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فعلیه منسوب بجناب
واجب تعالی ست و تقدیر هر امر مضاف بطرف او سبحانه و در هر صورت مقدر هر امر او ست و تدابیر نیز داخل تقادیر ست الله خلقکم وما تعملون و چنانکه او تعالی
برای بعض امور ملائکه را مظهر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی رسانی حواله کرده و به یک فرشته امر
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقدر بفرشتگان سپرده شده ست همچنین بهر موجود کارهای تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام
و آثار از اشیا ظاهر میشوند و خواص اشیا حق ست و بآدمیان هم کارها مفوض گشته و نتائج اعمال و اقوال ایشان هم ثابت ست و این همه تقدیرات حق تعالی
ست کما یجیئ تفصیله فالاشیاء والافعال مقدورات بحیثیة و تقدیرات بحیثیة ولعید کلها فی القدر الم تر ان الشخص الواحد ابن لوالده واب لولده اختلفت
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفة پس همه اشیا و افعال تقدیر کرده شدگانند از یک حیثیة و تقدیر کنندگانند از یک حیثیة چه تمام موجودات با همدگر
نسبت علیة و معلولیة دارند پس علل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علل خود شمرده میشوند همه آن اشیا و افعال در حساب قدر
که تمام اینها هم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او جل شانه مثالش آنکه آیا نمی بینی تو اینکه شخص واحد پسر ست برای پدر خود و پدر ست برای پسر خود
مختلف شدند احکام باختلاف فهای اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادر الاول یسمی بالقضاء لان القضاء حکم اجمالی مشتمل لجمیع
التفاصیل المقدرة والافعال الاخر المتکثرة یسمیت بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بالتشخصات المعینة پس آن فعل واحد اول که صادر اول ست و از واحد حقیقی جل
برهانه بظهور آمد که مقرر ارباب معقول ست از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نهاده میشود بقضا زیرا که قضا حکمیست اجمالی مشتمل بر جمله تفصیلهای تقدیر
کرده شده و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر برای آنکه قدر امر تفصیلی ست مختص بتشخصات معینه و توضیح این مطالب بمثالی نمائیم
مثلاً سلطانی حکم کند که تنخواه بملازمان بدهند پس این حکم اجمالی مانند قضاست و تقسیم آن علیٰ قدر منصب بزید این قدر بدهند و بعمرو این قدر این حکم تفصیلی مانند
قدر ست پس قضا که امر مجمل ست متضمن قدر ست که امور مفصله باشد فالقضاء فی حکم المصدر والقدر کالمشتقات وکل ما هو فی القدر مفصل کان فی
القضاء مجملاً این مثال دیگر ست یعنی مثل قضا مانند مصدر ست و مثل قدر چون دیگر صیغها که مشتق اند از آن مصدر و هر آنچه در مرتبهٔ قدر مفصل ست بود در مرتبهٔ قضا
مجمل و اقسام القدر علیٰ اربع اوجه بدیهی و نظری و کشفی و مخفی اقسام قدر بر چهار وجه ست یکی قدر بدیهی ست و یکی نظری و یکی کشفی و یکی مخفی یعنی چون همه اشیا و افعال
علویه سفلیه ناشی از تقدیرات الهی اند بموجب بیان سابق داخل در مراتب قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد و نام هر یکی جدا نهاده شد و هر قسم بد و اسم موسوم
گردید برای توضیح حقیقت هر یک از آن و تصریح مرتبهٔ آن چنانچه می آید فالقدر البدیهی الذی یقال سفلیا ایضا سمی علی السنة العوام بالاسباب الظاهرة یعنی
القدر بدیهی که گفته میشود آن را قدر سفلی نیز نام نهاده شده است این قدر بر زبانهای عوام باسباب ظاهره و این اسباب ظاهر هم از جمله تقدیرات ست لهذا
نتیجهٔ آن هم اکثر بظهور می آید و کمل هر چه عین رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلی ست و بالکل محل اعتماد نیست چه دیگر قضاهای فوق
این را رد هم می کنند و بخلاف این اسباب هم گاهی کار بظهور می آید که این اسباب ظاهره مقتضی آن نبود فاطلع الحق سبحانه سائر العوام علیها

اطلاع از اسباب افعال بمعنی وقوف دادن ست بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر ان اسباب ظاهره که قدر بدیهی و عقلی و ببداهته سر کسے را
بنظر مے آید و نتایج آن مے نماید والنظری الذی یقال علویا ایضا سمی بتاثیرات الطبائع والنجوم والافلاک والنفوس والعقول آن قدر نظری که گفته مے شود
قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اہل حکمت بتاثیرات طبائع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول هر یکی ازینها
تقدیر الٰهی ست و صاحب تاثیر بقدرت حق سبحانه است و طبائع عنصریه را که از سفلیات ست ازینجهت با این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت با این
چیزها که عوام ادراک آن میکنند بلند ست و اطبا از آن آگاه اند و درین مجموع تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول باشد احتمال تخلف هم هست و هر چند محسوب بر
قدر ست و تقدیر نظری ست اما مانند قدر بدیهی با اقتضاء قدر مافوق در قدر نظری هم جواز تخلف ست که هر وقت حق تعالی خواهد درینها اثر دهد و هر وقت خواهد ندهد که الشمس و
القمر والنجوم مسخرات بامره و علم الحکماء والمنجمین ایاها آموخته است حق تعالی آن قدر نظری که مسمی بتاثیرات طبائع و نجوم وغیرها ست یعنی علم آن داده است حکما و منجمین را و عوام
ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمت عام است و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تماما آگاه اند و چون
طبیبان نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز داخل اند و اطبا را تاثیرات طبائع معلوم میباشد و قدرے از نجوم هم آگاه مے باشند و رعایت فصول و هوا هم در معالجه مرعی
مے دارند و منجمین را صریح لفظا بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمت ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و
کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقه منجمین جدا از فرقه حکما مشهور گشته و منجم را کسے حکیم نمیگوید و البته این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم
و آثار آنرا در مے یابند لیکن اینکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نمیدانند این از راه عدم اطلاع بر حقیقت امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینها را مطلق
محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیهوده دانستن از راه سادگی و جهل ست و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است
ربنا ما خلقت هذا باطلا و هم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید۔

فائده حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شے را مظهر حکمت حکیم حقیقی جل شانه باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و چون چنین مشاهده حاصل شد اسناد آثار بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذوات اشیا را مؤثر دیده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر همین ست نه آنکه
حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیهوده پیدا کرده است والکشفی الذی یقال مکتوبیا ایضا سمی بما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام
نهاده شده است در زبان شرع بچیزے که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاف ست که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و خبر
الملائکة والانبیاء والاولیاء علیهم الصلوة والسلام خبر داده است حق تعالی یعنی مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء و هر وقت
که در اراده او سبحانه است از بعض امور مرقومه لوح محفوظ برایشان مکشوف مے شود و حکما و منجمین ازینمعنی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است
برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی در نصیب هر که خواهد بود ازین تخم آن نهال سر خواهد کشید و خود بخود با فاضه غیبیه منکشف خواهد شد والخفی
الذی یقال مجهولیا ایضا سمی بالغیب الذی لا یعلمه الا هو آن قدر خفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجهولی نیز نام نهاده شده است با آن غیب که نمیداند آنرا
هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر همه تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الٰهی اند غالب ست که والله غالب علی امره و آن تقدیرات
داخل مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبه وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الٰهی پاک هستی تو از جمیع الواث اعتبارات و نیست
ما را علم مگر آنچه تو علم با آن داده ما را بدرستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قد یسمی القدر ایضا بالقضاء مجازا و یطلق علی الاقسام الثلثة الاول اطلاق القضاء المعلق
لجواز التبدل والتخلف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل والتخلف فیه لانه مختص بعلمه سبحانه و منسوب الیه ولا یجوز الخلاف فی علمه تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و گاهی نام نهاده میشود قدر نیز بقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر اقسام سه گانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضاء معلق برای جائز بودن تبدل و تخلف در ان اقسام ثلثه اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی ست اطلاق قضاء مبرم برای نبودن تبدل و تخلف در ان قسم رابع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص ست بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب او عز سلطانه و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر ست حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ **رباعی** حمداً المنزه یسمی باله ﴿ فی الخلق وجدته و انکان سواه ﴿ مرآة جماله جمیع الاکوان ﴿ فی الکون لمارات الا ایاه ﴿ کلمه حمداً مفعول مطلق فعل محذوف ست که واجب ست حذف آن بسماع یعنی احمد حمداً پس معنی آن شد که حمد و ثنا میکنم حمد و ثنا کردنی برای منزهی که مسمی باله بحق ست در خلق یافتم او را که عالم همه مظهر کمالات اوست اگرچه او سوای عالم ست و مغائر حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبه وجود هرگز ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه۔

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله عالم الغیب والشهادة وهو الحکیم الخبیر یعلم غیب السموات والارض وهو بکل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله و اصحابه المنزهین عن النقص والعیب والمومنین بالغیب والموقنین بلا شک وریب **اما بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو المسمی بانباء الغیب والشهادة الانباء هو الاخبار والغیب ما لا یعلم والشهادة ما یشاهد فالغیب باطن الشهادة باعتبار سترة عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کشفها علی الابصار و من تلک الاسرار ما انبأک بتعلیم الله الذی هو عالم الغیب والشهادة انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشهادة بنسبتی والله علی کل شیء شهید

وارد در بیان معامله غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس ست چون عالم ملائکه و ارواح و شهادت عبارت از عالم محسوس ست یعنی عالم اجسام و آنچه بفهم قاصر می آید آنست که غیب عبارت از عالم غیر معلوم ست برابر ست که مجرد بود خواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس بعض دون غیر محسوس بعض دون بعض و نسبیست لهذا حق تعالی فرموده انی اعلم غیب السموات والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبه سماوات هم هست در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم ست برابر ست که محسوس بود خواه معقول مشهود باشد خواه مکشوف پس غیب و شهادت امر اعتباری و نسبی ست در هر مرتبه هم داخل غیب ست و هم داخل شهادت زیرا که بنسبت ببعض همان مرتبه محجوب و غیب ست و بنسبت ببعض محسوب در شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نایافت حقیقتش بالکنه از عالم غیب آن مرتبه هست و طرف ظهور و شناخت کیفیتش بالوجه از عالم شهادت آن و چونکه علم حق تعالی بجمیع جهات محیط بهمه اشیاست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار ماست و گرنه نزد او سبحانه هرچه بود و هست و خواهد بود همه حاضر ست و او تعالی بهمه چیز بهمه وجوه ناظر غیب السموات والارض المبصر به السمیع مجردات و مادیات همه برای او تعالی داخل شهادت ست که والله علی کل شیء شهید بدانکه هر مرتبه از غیب و شهادت متعلق بعلم ست که آنچه در علم نیامده غیب ست و آنچه در علم آمده شهادة و هر زمان امور غیبیه از حضرت وجود در مظاهر علمیه ظهور نموده داخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر علمیه یعنی تعینات ذی علم نهفته قدم در عالم غیب می نهند و الله عالم الغیب والشهادة و از احاطه علم الٰهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بکل شیء علما و چون تمیز همه امتیازه علم ست تمیز احاطه نیز بعلم واقع شده چه هر شیء با امتیاز علمی آن شیء شد و حد و نهایت آن را باحاطه علمی حاصل گشته و نهایات و غیر نهایات امور متناهیه و غیر متناهیه بتفریق علمی ظاهر گردیده فظهر ان الاحاطة الالٰهیة بالموجودات التی هی المعلومات الالٰهیة احاطة علمیة و هو قد احاط بکل شیء علما لا احاطة ذاتیة لان فی ملاحظة الذات لا یبقی من الموجودات اثر و تستهلک فی نوره باسرها و هنا لا امتیاز المحاط والمحیط والاحاطة کل شیء هالک الا وجهه فکیف تعتبر الاحاطة احاطة ذاتیة تعالت ذاته عن جمیع النسب والاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات فیها فالاولان تنسب و تضاف نسبة الاحاطة الی علمه الذی هو احاط بکل شیء و این نفی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمیه از ان قبیل ست که متکلمین نافهمیدگی خویش بآن قائل اند زیرا که

از تقریر آنها چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبهٔ مخصوصه منحصر ست و علم او سبحانه بهمه اشیا احاطه کرده چنانچه زید بیکجا
نشسته است و علم او باشیاء خانهٔ او محیط ست و همه را میداند تعالی الله عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگرچه ذات اوست تعالی شانه که در هر مرتبه موجود ست لیکن
اولی اینست که نسبت احاطه را بمرتبهٔ علمی منسوب باید ساخت کما جاء فی الآیة المذکورة و ذوات او را از همه اضافات مبرا باید داشت با آنکه جمیع اضافات را در او باید دید که
همین معنی جامع تنزیه و تشبیه و شایان حقیقة الوهیة و مناسب عقائد اهل اسلام ست و در بیان کردن احاطهٔ ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد که وجود مطلق او
تعالی بهمه مقیدات همچون وجود دیگر کلیات بجزئیات خویش محیط ست تعالی الله عما یصفون که بیان این قسم احاطه فی الحقیقة انکار ذات محیط ست در خارج فالحق ما هو فی
العلم الالهی المحمدی الذی بین للناس ان هدی الله هو الهدی بالجمله چون او تعالی علام الغیوب ست که بر او همه منکشف ست و هیچگاه هیچ شئ از علم الهی غائب نمیشود
و از احاطهٔ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب که مذکور شدند غیوب اضافیه اند و هر غیبی از آنها بر هر که ظاهر ساختند در حق او داخل شهادت شد و غیب الغیب عبارت ازان
مرتبه است که مدرکه از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث هی هی هرگز مفهوم نشود و در احاطهٔ علم نگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلاله
و غیب حقیقی نیز همین ست و بشارت الذین یومنون بالغیب در حق مومنان این مرتبه ست **سوال** اگر گفته شود هرچند که حق معرفت ذات او تعالی محال ست لیکن
بقدر طاقت بشریه بر اکملین منکشف هم میشود و همین عجز در یافت دریافت آن مرتبه ست که العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکه غیب الغیب ماهیات معدومه ممتنعات
را گفته شود که بهیچ وجه در وجود نمی آیند و یافته نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبهٔ
غیب مقابل مرتبهٔ شهادت ست و هر دو امر وجودی اند و با همدیگر تقابل تضائف دارند که تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر ست زیرا که تعقل شهادت کرده نمیشود
بلا تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بهیچ طور صادق آید که گفتگو از موجودات ست نه از معدومات عدم که نیستی محض ست اطلاق
غیبت بران از دلالت و هم ست و ناشی از نافهمی و خطاست عدم نه در شمار غیب ست و نه در شمار شهادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبهٔ ذات واجب تعالی ست
که هست و مبرا از ادراک افهام ست **نکته** باید فهمید که چنانکه غیبت محض نصیب وجود محض ست شهادت حقیقیه هم همان مرتبه را حاصل ست همه جا او
مشهود و پس فاینما تولوا فثم وجه الله و آن شهادت و غیبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن او جل سلطانه میسر گشته **اقسام
الشهادت** شهادت بر سه قسم ست یکی شهادت حقیقیه و آن آنست که بهیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد در آن مرتبه شاهد
هم اوست و مشهود هم او شهد الله انه لا اله الا هو هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت
عاقله ادراک آن توان کرد چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بحواس مادیه ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم ست یکی غیب حقیقی که مدرکه از دریافت
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسی که در حس می آید یا بالفعل محسوس نیست **فائده** مراتب ظهورات وجود بسیار ست که
در احاطهٔ علم ممکن نمی آید واجب تعالی ست جل شانه که علم او بهمه موجودات محیط ست و برای دریافت هر شئ
حسی و قوتی عطا میفرماید که با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شئ توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامه توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسه
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مادیه
و مجرده را حسی و قوتی که مناسب آن امر ست توان یافت پس برای ادراک هر شئ

هرکه را قوت دریافت آن حق تعالی داد در حق او آن شئے داخل شهادت ست و هرکه را قوت دریافت آن شئے نداد در حق او داخل غیب ست پس از
امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع ست چه شد که تو آن را نمی یابی ترا آن قوت نداده اند که درک
آن نمائی در واقع آن حقیقت همان طور ست که الکملین انباء آن کرده اند چنانچه اگر نابینای مادرزاد بگوید که من الوان سرخ و زرد را نمی بینم اگر
موجود مے بود مرا هم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان مے بینند اما این کور که از جهل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارد سخن
دیگران را باور نمیکند و یا کر اصلی که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و هوش و دست و پا و دیگر اعضا دارم اگر مے بود
چون دیگر چیزها آن را هم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زینه و بام و در مییابم
پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامر اصوات موجود ست و مراتب پستی و بلندی دارد و او را آن حس نیست
که دریافت کند و شنوایان مے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن مے نمایند پس معلوم شد که هرکه را هرچه نمودند نمود و از هرکه هرچه پوشیدند پوشید
و هو العلیم الخبیر تا که هدایت الٰهیه بر کسے باب یافت نکشاید و لائق شناخت چیزے نماید هیچکس بدون افاضهٔ حق چه از محسوسات و چه از معقولات
محسوس و معقول هیچکس نمے تواند گردانید و چگونه فهماند چون راه یافت حق تعالی بند گردانید و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم
و لو کانوا لا یعقلون و منهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون غرضکه هر کس را نگاهے که دادند دادند و راهی که کشادند
کشادند هرکه را هرچه نموده اند میخواهد که همه را بنماید و آنچه بر او گشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن
را گوش شنوا شاید پس الکملین در طریق هدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت معذور و نظر بذات واجبی کمال و نقص امکانی هردو
هیچ ست و ممکن بیچاره بهر صورت هیچ در هیچ هر لحظه بفنا خود باید کوشید و خود را بذیل و جیب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم
غیب کشد و وارسته از هستی و عیب شود **رباعی** گر مست شبابیم خراب شیبیم ٭ در محو هستی تمام صرف عیبیم ٭ ستار عیوب نیست جز
پردهٔ غیب ٭ مشتاق لقای پرده پوش غیبیم ٭ حاصل آنکه شباب یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت مقدمهٔ شیب ست که وقت رجوع
بطرف عالم غیب و هنگام ضعف قوهٔ مادیه ست و هستی یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از عیب ست
که بطرف کثرت موهومه مے کشد و بسفلیات متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم نقائص اند تا بنقصانها چه رسد پس ستار عیوب
پردهٔ غیب ست و فنا رافع عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شیء شهید و شهادت جویای غیب ست
که مفر و پناه اوست و الی الله المصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود ست هر آن در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم
شهادت بشهود مے آید و مشهودات که لباس کونیه دارند هر زمان رهائی ازین قید مے خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند
والیه المصیر **رباعی** هرچند هزار جلوه پیدا کردیم ٭ آخر همه را بخویش اخفا کردیم ٭ چون کاغذ آتش زده در ما پوشید
چیزے که بصد چشم تماشا کردیم ٭ هرچند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پردهٔ
غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از شهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی بحواس متعدده تماشا
کردیم و صورت شرارهای کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیدائی جلوه ها و باز پوشیده شدن همان ظاهر
است ربنا و الیک المصیر و انت السمیع البصیر ۵ —

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین و علی آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد
فھذا الوارد السابع والعشرون وھو المسمی بالاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما فاستغفر اللہ من جمیع ما فعلت قولا و فعلا و خاطرا و ساھیا و ناظرا
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم فاستغفرہ من کل حرکاتی مع علمہ انہ لا حول ولا قوۃ الا بہ وھو العلی الغالب علی امرہ والعظیم المحیط بکل شیء فعلم ان مقام العبدیۃ مرتبۃ الخطاء
والعصیان کما ان مرتبۃ الربیۃ مقام العطاء والغفران فکل ما یضاف الی العبدیۃ وینسب الی نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاوصاف ظلم و
سیئۃ وقابل للاستغفار والندم فاستغفروہ ثم توبوا الیہ ان ربی قریب مجیب وکل واحد من ھذہ الامور المذکورۃ بالنظر الی اضافتھا الی الربیۃ ونسبتھا
الی ذات الرب بالایجاد والتخلیق حق وحسنۃ وقابل للحمد وقل الحمد للہ علی کل حال ربنا ما خلقت ھذا باطلا واذا نظر الی البعض بلحاظ اضافتہ الی الرب کما تنظر الی
الحسنات الاعتباریۃ والمامورات الشرعیۃ فما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما التوفیق الا بہ واذا نظر الی البعض باعتبار اضافتہ الی العبد کما تنظر الی السیئات الاضافیۃ
والمنھیات الشرعیۃ فما اصابک من سیئۃ فمن نفسک وانت ظالم لنفسک واذا نظرت الی الکل من الحسنات الاعتباریۃ والسیئات الاضافیۃ بحیثیۃ اضافتہ الی
العبدیۃ فتب من جمیعھا وقل اللھم عملت سوءا وان حسنت وظلمت نفسی ولو عدلت فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الی جمیعھا
بحیثیۃ اضافتھا الی الربیۃ فقل کل من عند اللہ وفوض امری الی اللہ وان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی للہ رب العالمین والیہ ترجع الامور کلھا غایۃ ما فی الباب لا بد
وتبت من کل ما عملت بالنظر الی احکامی سواء کان صوابا او خطاء فغفر لی ربی وستر لی فی رداء وجہہ ورأیت رداءہ وسمعت غفرانہ وقلت سمعنا واطعنا غفرانک
ربنا والیک المصیر یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیہ واستغفروا ربکم ثم توبوا الیہ ان ربی رحیم ودود ۔

وارد در غفلت و تنبہ

غفلت و تنبہ ہر دو از مقتضیات انسانیست و ہر آدمی را بالطبع این حالات کم و بیش وارد میشود یعنی عوام را غفلت بیش و تنبہ کم و خواص را تنبہ بیش و غفلت کم و درین
حکمتہاست کہ آن حکیم مطلق نہادہ چہ اگر تنبہ و آگاہی نمی بود راہ ہدایت کہ مینمود و اگر دروازۂ غفلت نمیکشود ہیچ نفس از بار وجود نمی آسود و اگر بالکل غفلت نصیب
انسان میشد داخل زمرۂ حیوان مطلق میگردید و اگر تمامہ صرف آگاہی میگشت داخل طائفۂ ملائکہ شدہ از ترقی باز میماند و از مقام معلوم برتر نمیرفت کہ حق تعالی مقولہ
فرشتگان چنین بیان کردہ و ما منا الا لہ مقام معلوم پس حقیقت انسانیہ مقتضی غفلۃ و آگاہی ست کہ با آگاہی توسل بجناب حق جل و علا پیدا نماید و بسبب غفلۃ
اندکے از بار وجود بیاساید حدیث شریف کلمینی یا حمیرا اشعر بہمین ست و ہم بر غفلۃ تاسف و ندامت کردہ پر و بال ترقی را تیز نمودہ از آن مقام برتر رود و ہمچنین
در طی منازل بے انتہا ابدالاباد خواہد بود کہ نہ او سبحانہ متناہی ست و نہ خلیفہ او را تناہی باید دانست کہ رتبۂ غفلۃ خواص بمراتب از آگاہی عوام برترست
نسبت بعوام و دوام آگاہی دارند و ہیچگاہ این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضائے بشری غفلت رو مید ہد نسبت بجالت
قوت آگاہی ایشان ست و محسوب در شمار آگاہی ست کہ برای حصول ترقی احوال ست چنانکہ گفتہ شد و ہیچ آن بالکل ذہول مشاہدۂ الہی خواص را
نمی باشد نعوذ باللہ منہ اطلاق غفلت و آگاہی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیادہ باعث ترقی ست و الکملین را
ہم میباشد چنانچہ حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید لیغان علی قلبی با وجود آنکہ فرمودہ عینی تنام و قلبی لا ینام بہر حال نظر برا احوال

غفلت آل خویش کردہ خود باخود گفتہ ہے آید تا باشد کہ چشم دل کشاید و مشاہدہ رو نماید ۔ رباعی شب زندہ نہ ہستی و مردان تو دیا

مانند نفس شمردن نزدیک دل غافل و مرگ بر قریب ست ای درد که گل خندد و هنگام فسردن نزدیک + مراد از شب عرصهٔ زندگانی ست زیرا که این حیات حیوانیه لباس
نفس ناطقهٔ انسانیه ست که آن نفس مجرده این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب را بلباس تعبیر فرموده که وجعلنا اللیل لباسا و زنده داشتن شب
و احیاء لیل بیدار ماندن ست و اینجا عبارت از آگاه بودن باشد و نفس شماری حالت سکرات و تشبیه دل بگل و غنچه از راه حالت انبساط و انقباض او میکنند و تخصیص
خطاب بخویش که از لفظ تخلص ظاهر ست برای آنست که متکلم را گفتگو با خود ست گو این احوال سائر و دائر همهٔ آدمیان ست و خندهٔ گل حالت شگفتگی ست و
اینجا حاصل شادی بغفلت ست و فسردن گل حالت سقوط روح نباتی ست از وی و اینجا مقصود موت ست و غفلتا با وجود اینهمه آگاهی تباهی در تباهی کارست که بلیا
گاهی از نامی آید تاسف بر آنست که با اینهمه دانست آنچه می باید از هیچکس نمی آید چه رتبهٔ عمل علم پایان ترست و چنانکه قدم از نظر پیشتر نمی ماند هرگز برابر نظر نمیشود
همچنین عمل نیز موافق علم نمیگردد و از علم فروتر میماند چرا که عمل متعلق بجسم ست و جسم مادی ست و علم متعلق بنفس ناطقه ست و نفس ناطقه مجرد ست پس چنانکه مادیات سفلیات
برابری مجردات علویات نمی کنند چیزی که متعلق بمادیات ست نیز برابری چیزی که متعلق بمجردات ست نمیکند لهذا الکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجاهدات
و ریاضات نمایند خود را قاصر می یابند و مدام دید قصور نصیب این محققان ست چنانچه حدیث شریف ست ما عبدناک حق عبادتک و آنکه آنحضرت علیه الصلوة
والسلام فرموده که ما عرفناک حق معرفتک مراد ازان قصور علم ست از ادراک ذات من حیث هی هی چه حق معرفت ادراک بالکنه ست نه بالوجه و آن محال ست و مقصود
از نفی ادای حق عبادت قصور حقیقت عمل ست از حقیقت علم چه حق عبادت آنست که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما مر پس حقیقت امکانیه پیش مرتبهٔ
واجبیه مدام منفعل ست و انفعال ذاتی دارد و الهی اگر معامله بعدل نمائی ما را هیچ جا پناهی نیست و اگر کار بفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
اگر سبحانه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعمل آرد ممکنات را هیچ جا پناه نیست چه امکان خاص سلب ضرورة از طرفین ست
پس ممکن بنظر بذات خود نه صلاحیت مرتبهٔ وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظل تضمن وجوب خود بگیرد و موجود
سازد جز عفو و بخشش او که تضمن وجوب حضرت اوست جل سلطانه بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آرندهٔ اینها از ظلمات عدمیه هیچکس نیست کیست آنکه
شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت ست مر حضرت غفار را پس همین اقتضا ظهور مینماید در مظاهر غفاریه انبیا و اولیا
باشند علیهم السلام و ایشان بموجب حکم ادعو له عفو تقصیرات ما گناهگاران میخواهند لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا حاصل آنکه شفاعت انبیاء
علیهم السلام و اولیا قدست اسرارهم برای مجرمان و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن
ارتضی و هم من خشیته مشفقون و اول او تعالی باطنا عفو میفرماید بعد ازان کسی را مجال و طاقت شفاعت پیدا می آید و ظاهرا در واسطهٔ معافی تقاصیر گنهگاری میشود
و بدون مرضی و حکم کرا یارا که در حضرت کبریای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا
اگر بر کسی غضب می شوند هیچکس در حالت شدت غضب طاقت شفاعت نیارد و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حالا مرضی بر عفو ست یا خود بایما و
اشارهٔ ندیمان را میفرمایند که شما وسیلهٔ معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانید آنزمان مصاحبان و ندیمان برای او استغفار میکنند و برای خاطر ایشان ظاهرا معاف
میشود و باطنا همان رحمت بی علت شفیع شده قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات و الارض ثم الیه ترجعون و برای کسانیکه کافر اند مرضی بر معاف کردن ایشان
نیست و در حق آنها حق تعالی برسول خود علیه السلام چنین فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله
والله لا یهدی القوم الفاسقین و از بهر کسانیکه رحمت بی علت جوش زده فرموده ست ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی عذاب
نخواهد کرد حق تعالی اینها را در حالیکه تو در آنها هستی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلوة و السلام خواهد بود او سبحانه آنرا عذاب نخواهد کرد و کسی که
بیش خویش مقر و نادم و خود مستغفر ست او تعالی او را بسبب ایمان نجات از عذاب نار خواهد داد الحمد لله که ما محمدیان را معامله با رب رحیم ست و کار با رسول کریم هر چند گنهگاریم

لیکن اللہ ومحمد واریم خود را قاصر میدانیم وکلمات استغفار میخوانیم که ازما ہمہ ندامت وپشیمانی تو کریمی پیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین الٰہی ازما مقصران غیر از ندامت وپشیمانی نمی آید تو کریمی از تو جز کرم نشاید اے ربنا ما ظلم کردیم بانفسہائے خود را واگر نبخشی تو مارا ودرحم نکنی ما را ہر آئینہ باشیم ما از زیان کاران فتلقی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم

رباعی بر جرم گر اعتراف خواہی کردن ؛ دل را ہی در رو صاف خواہی کردن ؛ یا رب تو کریم ومن گنہگار توام ؛ دانم آخر معاف خواہی کردن ؛ اعتراف بر جرم وگناہ اقرار التقصیر خود نمودن ست ومعترف بالتقصیر خویش بودن وہمین معنی مبناے پشیمانی وندامت ست ومنشأ قبول معذرت ووسیلہ مغفرت که الندم توبۃ والتائب من الذنب کمن لا ذنب لہ پس اعتراف بر جرم وعصیان کار آدم ست وموجب صفا واستکبار وانکار شعار ابلیس وسبب عقوبت وعین خطا یارب چون ما بنی آدم گنہگار ہیچ توبہ ورد گار کریم آخر در ظل حمایت آن لطف عمیم علی الخصوص ما محمدیان خالص رحمت رحیمیہ توامید واریم وزیادہ تر توقعات داریم وبنبی محمد حبیب یوم القیمۃ شفیعا ولا نقنط من رحمتک انک تغفر الذنوب جمیعا

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الواحد الموجود بوجودہ والشاہد المشہود بشہودہ والصلوٰۃ والسلام علی محمد الحامد المحمود والساجد المسجود وعلی آلہ واصحابہ العابدین لمعبودہ **امّا بعد** فہذا الوارد الثامن والعشرون ہو المسمی بسواء السبیل عسی ربی ان یہدینی سواء السبیل کما سوے بدنی بترکیب الاجزاء العنصریۃ والکیفیات المزاجیۃ لتسویۃ معتدلۃ صالحۃ لقبول الحیاۃ ونفخ فیہ من روحہ نفخا ایجادیا واوجد بخارا لطیفا قابلا لتعلق الروح الذی ہو من امر ربی متصرفا فی البدن ومدبرہ وہو النفس المجردۃ وایدہا بروح القدس فہدانی ربی بارائۃ المعرفۃ والایصال الی الحقیقۃ سواء السبیل الذی لا عوج فیہ من رجحان جانب الاتحاد والامتیاز او التشبیہ والتنزیہ او من غلبۃ السکر والصحو او الجمع او الفرق وارانی سبل حقیقۃ التحقیق وباللہ التوفیق ط۔

وارد در توحید وجودی وشہودی

وجود بمعنی واحد ست وبذات خود موجود نہ آنکہ ماہیت ممکنی وواجبی یک ست وفرق در عبد ومعبود نیست واو تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود ست که این معنے خلاف معقول ست ومعتقد اہل زندقہ والحاد ست واز نافہمیدگی حقیقت کلام محققین این سفہا درین بلا گرفتار شدہ اند وبمغز سخن نرسیدہ اند وہم این وارد در بیان وحدت شہود ست که در ہمہ مشہودات بجز یک وجود مشہود نیست وحقائق ممکنہ غیر از مفہومات نیستند وحاصل وحدت وجود وشہود نزد الکملین یک ست واظہار آنکہ حسن بیان تقریر جامع این ہر دو معنی ست وہم اظہار آنکہ اگر خوب مسئلہ وحدت وجود فہمیدہ شود معلوم گردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکہ ہمہ از وست نہ آنکہ ہمہ اوست وحسن بیان حقیقت بطور وحدت شہود ست لیکن ہیچکہ حقیقۃ از وست نزد ولسان اہل ظاہر اثنینیۃ سنگ راہ وصول نگردد وتعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیارے از خواص وعوام ست وتقریر ہمہ اوست مضر اکثرے از کافہ انام زیرا که عوام کالانعام از بسکہ بالطبع در محسوسات گرفتار اند وبیش قوت حیوانی خود مجبور وبے اختیار در تہذیب اخلاق که مقتضاء انسانیت ست بجد کمال نمودہ اند وعادت بعبادات که لازمہ آدمیت ست پیدا نکردہ اند واعتقاد جازم بر خدا ورسول که نتیجہ صدیقیت ست بہم نرسانیدہ اند وبار اطاعت امر حق تعالی که در خور دوش عبدیت ست بکسل خیانچہ باید نبرداشتہ اند وحبل متین محبت رسول او که متعلق بایمان ست باستحکام تام نگرفتہ اند وتزکیہ نفس حاصل نکردہ انقطاع از ہواہای نفسانی وخواہشہای طبیعی ننمودہ اند وتصفیہ قلب نفرمودہ آئینہ واری حضور وشہود حق نکردہ اند وبلہو ولعب خوگر اند وبالتذاذ لذات حسیہ از طفولیت عادی اند وبخوردن ونوشیدن وپوشیدن از ابتدا راغب اند ودر توہم حکمرانی گرفتار اند ودر قید انانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اندکے از چشم دانش ایشان حجاب امتیازات اعتباریہ مرتفع میشود وزمام اختیار از دست علم ایشان رہا میگردد وقدرے از جام این شراب میچشند مرکب نفس ہر دو

اینها بجلوی نموده بدیهای نهفته خود آشکارا میکند و چون طبیعت ایشان بگه خوردن سخنان بی ادبانه مشغول میشود و خصایل بد ایشان که در ذوات مخفی بود
ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خس پوش میکرد بسبب رفع امتیاز بادهٔ توحید همه ظاهر میگردد که مقرریست شراب آنچنان را آنچنان تر میکند لهذا
خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام ست و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم الاکثر حکم الکل و این
تقریر خیال نکنی که خمر اهل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد استغفر الله خمر در حق همه ها حرام ست این سخن تقریباً بتمثیل گفته شده بالجمله از همین
بداخلاقی عوام بود که بزرگان سلف تزکیهٔ نفس برابر تصفیهٔ قلب مقدم میداشتند و اول سالک را بریاضات و طاعات ظاهره عادی می کردند
و اخلاق درست می نمودند و عقائد تعلیم می کردند بعد ازان مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید می آموختند و حالت آن القا می کردند
که از نیکان جز نیکی نیاید اما چون اکابر طریقه علیه نقشبندیه قصور همت طلاب را دریافتند ابتدا بتصفیهٔ قلب کردند و تزکیهٔ نفس را در ضمن آن
مرعی داشتند تا سالک مبتدی هم شتاب بکیفیات اینها آشنا شود و بی بهره مطلق از نصیبه مقربین نماند رفته رفته تزکیه و تصفیه
هر دو بحد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این ست معنی اندراج النهایة فی البدایة اما این بزرگواران تعلیم
علم توحید را موقوف نموده همان ایصال بتوحید اختیار کرده اند و قلب سالک را از گرفتاری ماسوی بتوجه خود رها می فرمایند و بحضور و
شهود متصف می گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید
بمیان می آید مطالب همه ازوست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه اوست سالکان را منع مینمایند تا سراسر مفید خواص و عوام شود و احتمال
ضرر بالکل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر اخص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار به موقع
می نهند و براه توحید می روند و هیچگاه مع حفظ مراتب از مشاهدهٔ وحدت الٰهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی ست و آن دانستن
چند مقدمه ست که از ترتیب آن وحدت مرتبهٔ وجود منتج می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای فهمانیدن این مطالب چند امثله
مانند تمثیل آب و موج و حباب و امثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیت و
ارواح و مثال و شهادت ست و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتعین و تعین اول و حقیقت محمدیه و اعیان ثابته و صور علمیه
و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لا اعتبار و اطلاق و تقیید و جمع و فرق و تنزلات و غیرها باشد و تنزلات خمسه را
حضرات الخمس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی ست و آن دانستن چند مقدمه ست که از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات و جواب ظهور موجودات باظهار بیان یک نور وجود که مقتضای ذات واجب تعالی ست منتج می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام
می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر می کنند و جدا از علم کلام میشمارند و برای فهمانیدن این مطالب چند امثله مانند تمثیل عکس در آئینه و شخص و امثال این
بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبهٔ ذات و شیونات ذاتیه و صفات و اسما و ظلال اسما و امکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطالب خود مقرر نموده اند که اصل و ظل و اصل الاصل و قوس دائره و مرکز و عکوس اسما و عدمات باعتبار حقائق ممکنات
و غیرها باشد و دیگر ازین قبیل اصطلاحات بسیار است و یکی مکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاهده وجود مطلق ست در همه موجودات
بنظر بصیرت و انکشاف ذوق و شوق و همیشه ملتذ و مسرور بودن بسکر این کیفیت و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شهودی ست و آن شهود و حضور
ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظهٔ اعتباری از اعتبارات کونیه و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و چند کشیدگی دائمی الی الله
[illegible] مجهول الکیفیت و حاصل این هر دو توحید یک ست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوی الله و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی و توسل تام بذات او تعالی و انقطاع از ما فی الکون که مسمی بالعبدیت است پس هرکه بحاصل این هر دو توحید یعنی بکیفیت مذکور مشرف شد برابر است
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نکرده باشد و مفصل مصطلحات را داند یا نداند او داخل اولیاست اگرچه در زمرهٔ محققین داخل نیست و کسی که علم این
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و بآن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد نساخته و بحضور و شهود حق معمور نه نموده داخل در
علما این فن و مقلدان ست و در زمرهٔ اولیا داخل نیست و اگر نعوذ بالله جادهٔ شریعت را گذاشته و سخنان واهی میگوید چنانچه رائج الوقت ست مقلد هم نیست
ملحد ست و مطالب این علم را هم نه فهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را نیز نه دریافته و بی مرادات ایشان نه برده از غلطی فهم خود در هلاکت افتاده و کسی که هم
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معمور بمعیت حق ست و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق ست و ولی اکمل کامل پس ظاهرا و
باطنا قصد پیروی چنین اکابر نما و تشبث بذیل هدایت کلام الله فرما و قل بلسان الظاهر والباطن هو الله احد بالوحدة الذاتية التي هي عين ذاته و ذلك الاحد
الشامل الجامع الله الصمد بلحاظ المرجعية لكل الصفات مع تصور الغناء الذاتي فيه فهو لم يلد ولدا اي لم يتكثر بظهور الكثرت الا اعتبارية ولم يولد من والد لم يقم بغيره
كالاعراض والامور المنتزعة تنتزع من امور ما لها وجود في الخارج الا في الذهن ولم يكن له من الموجودات الكونية كفوا و مشاركا في الوجود واحد فقط **رباعی** اندیشه
اگرچه پیش و پس میگردد ٭ در خویش ولی بهر نفس میگردد ٭ اینجا که نه شریک هستی باشد ٭ هستی نه شریک هیچکس میگردد ٭ اندیشه عبارت از علم است و پیش و
پس گشتن متعلق باعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نیامدن ست پس هستی که وجود ست متحد بحقیقت امکانیه که عدم ست نمیشود
و نه آن حقیقت معدومه موجود میگردد لان المعدوم لا یصلح ان یکون موجودا وحده لا شریک له یعنی یکیاست آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات
وجودات نیستند بلکه همان یک هستی واحد ست که درین مظاهر متکثره ظهور نموده است و این ماهیات مفهومات که عدمات اعتباریه اند متغایر وجود اند و از عدمیه خود قدم
بیرون ننهاده و شراکت در موجودیه با حضرت وجود پیدا ننموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجودیه اند که آنرا اسمای الهیه میگویند و مرتبهٔ ذات از ظهور و بطون برتر
ست و هیچ اضافت تا بدامن کبریای او نمیرسد و اگرچه درین آئینه های کثیره جز یک جمال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگر ست و شخص دیگر و عکس دیگر عینیت و غیریت در
مقام با هم ست و هجر و وصل توام فافهم لانه امر وراء طور الصوفية الوجودية والظلالية و هر چند در اینجا هم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس و شخص هم نموده
لیکن حاصل گرده وجودیه طائفهٔ ظلیه دیگر ست و مراد اصحاب طریقهٔ محمدیه دیگر هذا من فضل ربی -

تنبیه اکثرے از نا واقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده بی بمرادات ایشان نبرده اند در ظن خویش آنجناب را
قائل ظل میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده ست و تخصیص این مذهب ظل بجناب ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز همین ظاهر
میشود که بر ناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید ؎ چون بدانستی که ظل کیستی ٭ فارغی گر مردی و گر زیستی ٭ همین قدر هست که
ایشان همین مجمل و دیگران را بشرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار ازین مقام ترقی نموده برتبهٔ اصل پیوسته اند و از همین فرموده
اند جائے که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ؎ خلق را روی کے نماید او ٭ در کدام آئینه در آید او ٭ غرضکه اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقهٔ احمدیه را
هم سادات محمدیه خوب مے یابند و حالا بے توسل با ینها فهم آن مطالب هم متعذر ست گرفتاران وهم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلحه آن طریقه را اتمام کرده اند باور
دارند خواه ندارند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست و ان شاء الله تعالی هرچه واقعی ست معلوم خواهد شد فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه
یختلفون بالجمله اگر نیک بحقیقت توحید وارسی و کما هو حقه وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون
وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگرچه موجودات خارج از وی نیستند ان الله بکل شئ محیط پس اگر چنانکه باید بحقیقت توحید غور کنی و خوب تدبر و جود
فهمی معلوم نمائی [illegible] وجود ست که وجود ست و از همان معنی حاصل بالمصدر که مصدر منفرع گردیده و وجود بالذات موجود ست مستقل نه در ضمن موجودات

وحاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در ہمین موجودات ممکنه نیست چنانکه اہل عقول قاصره گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی مے فہمند و مراد موحدان محققان ندریافته در ورطهٔ الحادی افتند نعوذ بالله من ذالک که این فی الحقیقة انکار حق ست و کفر بحت ان الکافرین لا مولی لہم و حق این ست که موجودیه صفت ذات الوجود ست و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم ست پس حق تعالی قائم بذات خود ست مع صفات خویش که کمالات او یند نه از پیدا شدن این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزے می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزے میکاہد کان الله ولم یکن معه شیئ والآن کما کان او مبرا از ہمه ست و ہیچ چیز خارج از و نیست چه ہر موجود در احاطهٔ وجود ست وہو بکل شیئ محیط ولله میراث السموات والارض لان الوجود وارث لجمیع الموجودات کما ہو موجد لکلہا فہو الاول والآخر والظاہر والباطن فبحیثیة الاولیة ہو الموجد وبحیثیة الآخریة ہو الوارث وباعتبار الظاہریة ہو مالک الملک وباعتبار الباطنیة ہو اللطیف الخبیر اعلم اسعدک الله تعالی ان الوارث یرث المیراث بعد موت الشخص فہکذا وجود السموات والارض بعد فنائہا یسند الی الواجب الذی لا زوال له کما ان وجود الواجب یکون ظاہرا فیہا ومنسوبا الیہا حین کونہا موجودة باعتبار انہا فیرجع الوجود الموہوب الذی کان مستعارا الی صاحبه ویکون ہذا الحال للموجودات کل حین لانہا تبقی وتفنی کل زمان معا فتاخذ الوجود من الموجد وترد الی الوارث وہو سبحانه اولیعید وہو علی کل شیئ شہید وہذا بیان یبطل کلام من قال ہو کالکلی الطبیعی تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا لان الکلی الطبیعی لا یبقی بعد فناء الافراد وہہنا لیس الامر کذالک بل ہو قبل کل شیئ الخ و بعد کل شیئ الخ —

نکتہ — ای کاش کسانیکه وجود را چون کلی طبیعی فہمیده موجود در افراد خود پنداشته اند با نیطور بیان مطلب خود میکردند که وجود مطلق در افراد خود موجود ست و چونکه افراد وجود یه موجودات ثلثه اند که واجب و جوہر و عرض باشد در ہمین ہا وجود موجود ست اگر جوہر و عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در تعین واجبی موجود بود که وجوب و وجود عین ماہیت واجب ست که در صورت آن توہم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشہوده نمی شود و وجود حق تعالی موقوف در ہمین موجودات ممکنه متوہم نمیگردد و اغلب مراد گذشتگان که بکلمه ہو معقول محض کالجنس العالی متکلم گردیده اند ہمین معنی ست و از عدم مساعدت عبارت چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا ۱۲

فائدہ عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان نافہم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی مے پندارند اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پردهٔ اقرار انکار دارند و خود را از جملهٔ موحدان می شمارند و ترہات مہملهٔ خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلالت و ہمیه خود را برہان عقلی مے انگارند و چند کلمات ابله فریب که آموخته اند بیچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر مے اندازند و تکالیف شرعیه اکه امور حقه اند در نظر ایشان مہمل میگردانند و از ایمان و اسلام صوری ہم بے نصیب کرده کافر محض میسازند و اوامر و نواہی شریعت را محض برای انتظام معاش مسلمین و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند از ین امور مبرا و بے نیاز می شمارند نعوذ بالله من ذالک البلاء و تنک اسر مکانا و اضل عن سواء السبیل ولا تتبعوا اہواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل زنہار زنہار بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جملهٔ استدراجات باید فہمید و سخنہای ایشان بدل راه نباید داد و زبانی که حق تعالی محض بتصدق رسول خود علیه الصلوٰة والسلام بر تو حقیقت توحید چنانچه باید منکشف سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را بالکل از نظر بصیرت تو مرتفع گرداند و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریقهٔ محمدیه عنایت کند و بمقام تمکین مشرف نماید و احتمال تبدل و تخلف کمانشی از تلون ست در تو نماند و نسبت حضور و شہود کالمحسوس بجاست البصر گردد و حق الیقین میسر شود بعد ازین ہر که خواہی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرر از صحبت نااہلان نمیرسد بلکه در یوقت صحبت ندشتن و خلوت گزیدن کفران نعمت ست و آنچه ترا آن شرف ساخته اند حق آن لطف نمودن ست

زیرا که اگر قسمت نیست از صحبت تو آنها را هدایت نشود و از گمراهی براه می آیند و از کلمات و حرکات هیچ و پوچ خود توبه نمایند و اگر ذهن مسلیم دارند آخر کار بعد
خرابی بسیار میفهمند که حق ست بنده شدن بسیار مشکل ست و حق گشتن تحصیل حاصل و اندکے از علو مرتبه عبده و رسوله علی قائله الصلوة والسلام و ہمے یابند و ہم
سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام برنمی تابند رزقنا الله و ایاکم التبعیة المصطفویة و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة بالجمله تعجب
نیک فهمیدن سر وجود و ثمره وا رسیدن بحقیقت توحید همین ست که موجود مستقل بالذات بلا شراکت غیر حق تعالی ست و بس و شریک هستی او نیست هیچ شئے
در مجلس چه وجود من حیث هو بمعنی حاصل بالمصدر مغایر حقائق ممکنه است بداهةً قید حاصل بالمصدر برای آن فهم شده که از کلمه وجود اینجا منظور ذات الوجود
ست بلا ملاحظه اعتبارات آن که بمعنی بشرط شی و لا شی باشد نه آنکه این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود ظلی که بمعنی مصدر نیست عین حقائق
ممکنات ست و بمعنی حاصل بالمصدر مغایر که در هر دو مرتبه وجود خود همان یک وجود ست و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری ست والبته وجود مغایر ماهیات ست
که در ذوات خود معدومات اند و وجود امر دیگر ست و ماهیة معنی دیگر که بداهةً ادراک امتیاز آن کرده میشود پس ماهیات که عدمات اند در ظاهر وجود بسبب تقابل عدم و وجود منعکس
شده اند و موجود نیست مگر وجود زیرا که معدوم موجود نمیشود لاجتماع الضدین ماهیات را که عدمات گفته بلحاظ معدومیة اینهاست ذاتاً و این معدومات در ظاهر وجود بسبب
تقابل عدم با وجود منعکس گشته موجود می نمایند و فی الحقیقة موجود نیست الا الوجود که عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال ست —

فائده این انعکاس ماهیات معدومه در وجود و نمود موجودیة گرفتن را چون انعکاس عکس در آئینه نباید فهمید که این عکس بمعنی برخلاف ست نه بمعنی انطباع
یعنی چون مقابله معنوی در وجود و عدم ثابت ست پس مفهوماتی که در عدم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود می نمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم
و موجود نیست مگر وجود و حضرت ذات و تعقل امتیاز ماهیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطه انعکاس غیریت آنهاست که عدم ست فافهم انه ادق این بیان هم برای کشف
حقیقت ست و هم دفع سوال مقدر که اگر در واقع موجود وجود ست و ممکنات بذواتها معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنها از یکدیگر از چه راه ست در
جواب گفته شود که این هم از راه همان انعکاس و تقابل ست که معنی غیریت نیز چون در عدم مثل آن ماهیات معدومه ست در مرتبه وجود بالعکس این غیریت
موجود می نماید پس بفهم که بسیار باریک و ادق ست و نظر هر کند بصر تا اینجا نمیرسد و اتحاد و امتیاز هر دو را همی بیند پس بهترین بیان توحید همه از وست نه همه اوست
یعنی چون ازین همه تقریر ثابت شد که موجود وجود ست و حقائق ممکنه بذواتها معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی انسب برای توضیح
مطلب توحید بیان همه از وست نه بیان همه اوست که همه عبارت از ماهیات معدومه ست و آن معانی عدمیه چگونه عین وجود باشند چنانچه شیخ اکبر علیه الرحمة
هم نوشته که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس هرچه هست از وست نه آنکه همه اوست جائے که اوست گنجایش همه کجاست —

تنبیه اکثرے از صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تام شده اند چون تصانیف بزرگانی را که بیان اثنینیت فرموده اند و قائل همه از وست اند
مے بینند در خیال خویش آنها را واقف از حقیقة نمیدانند و میگویند که مسئله توحید بسیار ادق ست بر ایشان خوب منکشف نگشته ست و خلقیت از نظر ایشان
مرتفع نگردیده و فنائے کامل حاصل ننموده اند و از قید اثنینیت نرسته اند ای گرفتاران وهم عینیت شما حقیقت مرتبه اطلاق را کما هو حقها ندریافته اید و موج
بحر الٰهی را بتمامه ندیده اید عینیت و غیریت هر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در هر دو معنی جلوه گر و آن اکابر مرتبه همه اوست را طی کرده بکلمه همه از وست لب
کشوده اند و این تقریر احسن بیان انتهی توحید دانسته اند که مفید همه خواص و عوام ست تربیت این بزرگان چون معالجه اطبا یونانی ست که گزند و به ایشان ضرر بر بعض [illegible]
بخلاف فرقه ثانیه که تعلیم شان چون معالجه اطباء هندیست که یا فی الفور شفا ست یا هلاکت بلکه غالب هلاکت ست و کم احتمال شفا لیکن تا فقیر طریق تربیت همین نهج حفظ مراتب ست و لهذا بهترین
بیان توحید همه از وست قل کل من عند الله احسن الکلام و ابلغ النظام کلام الله التعلیم العلام یعنی نیکوترین بیانها و فصیح ترین آنها بیان حق تعالی ست و چون او سبحانه در قرآن شریف کل من
عند الله فرموده و کل الیه نفرموده ست پس بموجب سنة الله باید که بیان معنی توحید بطریق همه از وست باشد نه بنهج همه اوست و درین کتاب اگرچه همه جا اثبات توحید

ونفی وجود ماسوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست الا بفضل الهی در هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت غرّا باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت
اعتباریه نماند بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیریت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده
که هیچ کسی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب —

تنبیه تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن بآن حال چنانچه شعار اهل ضلالت ست و نهج و هن دریدگان سراپا ملامت بی ادبی و کفر
و طغیان ست و بیراهی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود دیدن و خود را هم یافتن و باز همه اوست گفتن تقریر بی بنیاد ست و بصورت
وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد ست و بعد از مکیف گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت مرتبهٔ سکر و مجذوبیت و حالت مغلوب الحالی و مجبوری
که عند الله معاف ست و بر ارباب ذوق صاف و بیان وحدت شهود تقلیداً بزبان بدون کیفیت مشاهدهٔ آن ناحق شناسی و حرمان ست و شرک خفی
و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و فاعلیت در آنها دیدن و باز همه از وست بزبان آوردن فریب نفس و خطا ست و مکر طبیعت و هوا
و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در همه اوقات و مشرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبهٔ تجلی افعالی و صفاتی ست که در اثنای سلوک پیدا میشود
و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاهراً و اتباعاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت و رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری ست که توحید ذات واجب و آن
چنانچه باید همان طور ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و اشهد ان محمداً عبده و رسوله هر چند اسرار بطائن
بر عامهٔ مومنین مکشوف نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فساد نمیکند بلکه بقدر حوصله و استعداد نفع رسانیده یا بنجات میکشاند
و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال می نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبهٔ قصوی مقام فنای ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبهٔ حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک ست و شارع عامی ست که از هیچ راه احتمال ضرر در آن متصور نیست ثبتنا الله و
ایاکم علی ذلک التوحید بفضل الهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی ست که ایمان بخش همه خواص و عوام ست و عین ایمان و اسلام
که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلا اشکال و تردد در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیه را بر قسمها از لوح خاطر محو
میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست بالهام می آرد و لغایت حق تعالی در هیچ مقام چنین تسویه نرسیده که حق کدام مرتبه فوت شده و یا کنه مرتبهٔ اتحاد
بالهام نیامده و یا سر مرتبهٔ امتیاز بیان نگشته و یا در ادب عبودیت قصور واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید بتحریر نرسیده
و یا طرف نقل که استناد بآیات و احادیث ست از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان ست متروک گشته غرضکه تحقیقات محمدیان تماماً
حق ست و متکلم بوکالت حق زیرا که بیان ایشان از تکلیم الهی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و او تعالی در حق کلام خود فرموده و صاحب ما را
علیه الصلوة و السلام چنین امر نموده که و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناه لتقرأه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً
قل آمنوا به او لا تومنوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعاً پس اگر جاهلی محض از جهالت باغماض در آید و غافلی از ضلالت بتعظیم و انقیاد نگراید و یا خبیثی از کدام جا یک دو فقره را ببیند و تمام عبارت
آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه ننماید و یا ابلیسی صرف بمخالفت اعراض و استکبار کند و یا مخالفی عمداً بنیت ایراد و خلاف یک دو کلمه را یاد دارد و تمام عبارت را
نخواند و بخیانت در حق بهشتی در آید مثلش چنان ست که کسی بلا تشبیه از کلام الله کلمهٔ لا تقربوا الصلوة را یاد کرده و گوید که حق تعالی فرموده ست که شما قریب نماز
نگردید و تتمهٔ آیه را که و انتم سکاری ست نخواند از عهدهٔ چنین اشخاص نمیتوان بر آمد که او سبحانه از حال همین قسم مردمان بی انصاف بر خلاف جناب مستطاب
محمد علیه الصلوة و السلام و محمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده ست فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون او اوست نه آنکه همه اوست چه همه عبارت از ما سوی ممکنات ست که نظرا الی ذواتها معدومات اند و او اشارتست از مرتبهٔ ذات
الوجود ست پس وجود وجود ست نه آنکه موجودات و وجودات اند کما زعم الجهال و اقرار بمعنی فی الحقیقة شرک ست و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و صراط مستقیم
همین ست که جامع مرتبه فرق و جمع باید شد و از مشاهده هر دو معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباید بود و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله هذا ما سنح لی
بفیض الله القدیم و الفهم الامر اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیق ست جامع وجود و شهود که او سبحانه محض ببرکت محمدیه خالصه و صرف بطفیل جامعیت محمدیه علی صاحبها
الصلوة و التحیه بر این هیچ بی بضاعت مکشوف ساخته است و ان یهدی الله هو الهدی و نخواهد فهمید این مطالب غامضه را مگر کسی که صاحب قلب سلیم ست و عندال
حقیقی در ذات خود دارد **رباعی** ای درد اگر محرم راز قدمی * با شادی و غم چرا عبث منهمی هان ای هیچ ترا این خیالات چه کار * جایی که وجود ست تو آنجا
عدمی * منظور از محرم راز قدم شدن عارف حقیقت مرتبهٔ حضرت وجود گشتن ست که قدم ذاتی نصیب او ست و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه
فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند و از چرا اظهار عدم ضرورت و بی موجب و از عبث بیهوده و لغو و از منهم شدن گرفتار تهمت و اتهام امر غیر واقعی که اصلی نداشته
باشد گشتن ست حاصل آنکه اگر عارف حقیقت مرتبهٔ وجود هستی با این نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند از چه راه بی موجب
ناحق بیهوده و عبث متهم میگردی و گرفتار این اتهام می شوی ای حقیقت ممکنه تو که هیچ محض و فانی حقیر صرف هستی ترا این خیالات و اندیشه ها چه کارست این
اضافات و اعتبارات را منسوب بحقیقت ممکنه خویش که معنی عدمی ست مگردان زیرا که در مرتبهٔ که آنجا وجود ست تو وا[illegible] [illegible] موجود ست اگر چه در [illegible] موجود

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخلف وعده و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لا نبی بعده و علی آله الواصلین و اصحابه الکاملین **اما بعد** فهذا الوارد التاسع و العشرون
هو المسمی بوعد الله قوله تعالی وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم فکل ما انت مستعد له فی الاستعداد و القابلیة هو وعد الله فی حقک فما دام ذلک الامر بالقوة و اخل فی الوعد حین
کونه بالفعل هو فی ایفاء الوعد فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها المؤمنون کان وعد ربی حقا انه کان وعده ماتیا و الیه مرجعکم جمیعا
وعد الله حقا انه یبدأ الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون

وارد در بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود مؤمنین در دار آخرت کرده است پس صادقین را باید که بهر لحظه مشتاقین الی الموت باشند و ان بشارالله تعالی امید قوی از رب رحیم ست
که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواستند که از این گرفتاری تقیدات ناسوتیه برآیند بخلاف غافلین
که احرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا میشوند و ایمان بر آخرت
چنانکه باید ندارند و از لذات نفیسه باقیات صالحات واقف نیستند و سوای آن افعال که زیاده باین عالم مبگشند نمیکنند و از ان اعمال که متوجه آن عالم میشوند
باز مانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم حق ست که موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة حق الوسع در فکر چیزی که ناگزیر ست
باید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهت بی تعلقی بدنیا و ما فیها بکمال جوانمردی و حقیقت بینی نظر محبت
و شوق حق بعین خوشی و نشاط و سرور باشد که مقصود و سیلهٔ لقاء الهی ست الموت قبل لقاء الله و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از مکروهات و شدائد
دنیا و تنگی ها سراسیمه شده بیصبری و ناله از زندگی گشته بنامردی و کم حوصلگی و بی استقلالی الم و حزن در خواست مرگ مثل زنان بود که این امر
نقل حرص زندگانی بگرفتاری امور فانیه ست و این هر دو صورت مذموم و نامحمود ست و همین نکته است آنچه در آیات و احادیث وارد ست که

لا تغرنکم الحیوة الدنیا و ابتغون عرض الحیوة الدنیا و لا تمنوا الموت فان ہول المطلع شدید و لا یتمنین احدکم الموت من ضر اصابہ فان کان لا بد فاعلا فلیقل اللہم احینی ما کانت الحیوة
خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی و لا یتمنی احدکم الموت اما محسنا فلعلہ ان یزداد خیرا و اما مسیئا فلعلہ ان یستعتب لا یتمنی احدکم الموت و لا یدع بہ من قبل ان یاتیہ انہ اذا مات
انقطع املہ و انہ لا یزید المومن عمرہ الا خیرا پس حاصل از اشتیاق و تذکر و یاد موت آنست کہ مرگ و فنا خود کہ بالطبع ناگوار است و بر ہر نفس صعب و دشوار آنقدر مرغوب
و موافق طبع شود کہ موت و حیات یکسان گردد بلکہ پایہ موت کہ ہردم غالب می آید بر پایہ حیات باید کہ چربد و در حالت زندگی اتصاف بموت حاصل بود کہ استعداد للموت
قبل نزول الموت و موتوا قبل ان تموتوا و اثنتان یکرہہما ابن آدم یکرہ الموت و الموت خیر لہ من الفتنة و یکرہ قلة المال و قلة المال اقل للحساب و بدون مرجحی و اشتغال
غلبہ و رجحان این کفہ غیر طبیعی مساواة و اعتدال با جانب طبیعی ہرگز میسر نمیشود پس یاد ام کہ ازین موت و حیات نجات حاصل آید مدام ہر چہ ازین حالات و دیگر
متعلقات اینہا رو نماید بکمال خوشی و حسب اقبال آن امر بالفعل باید نمود و منتظر قدوم میمنت لزوم موت و فوت باید بود کہ منتہای مرادات این عالم و آخر سلوک نبی آدم
ست مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب لقاء اللہ احب اللہ لقاءہ و من کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ لقاءہ فقالت
عائشة او بعض ازواجہ انا لنکرہ الموت قال لیس ذلک و لکن المومن اذا حضرہ الموت بشر برضوان اللہ و کرامتہ فلیس شیء احب الیہ مما امامہ فاحب لقاء اللہ و احب اللہ لقاءہ
و ان الکافر اذا حضر بشر بعذاب اللہ و عقوبتہ فلیس شیء اکرہ الیہ مما امامہ فکرہ لقاء اللہ و کرہ اللہ لقاءہ خوشا حال طالبان دیدار و طوبی مآل جویان یار

رباعی آن جلوہ بدیدہ یار خواہد گردید ٭ رازش ہمہ آشکار خواہد گردید ٭ تا آئینہ ایم و خود پرست ست نگار ٭ ناچار بما دوچار خواہد گردید ٭ مراد از کلمہ آن جلوہ تجلی
حق تعالی ست نوری باشد آن تجلی خواہ صوری و از دیدہ ہم چشم بصر و ہم چشم بصیرت یعنی ظاہرا و باطنا او تعالی بر ہمہ منکشف خواہد شد و ہیچکس را مجال انکار در
حقیقة حق جل برہانہ نخواہد ماند کہ او سبحانہ روز قیامت را یوم الدین فرمودہ و ہمہ راز و اسرار او کہ پوشیدہ و پنہان است پیدا و عیان خواہد گردید و از آنکہ ما حقائق ممکنہ
آئینہ ایم و مظاہر کمالات حضرت اویم و تجلی گاہ آن روئیم و خود از ہمہ صورتہا سادہ ایم و برای دیدارش آمادہ ایم و نگار خود پرست ست یعنی معشوق حقیقی کہ حق تعالی
ست مدام متوجہ در اظہار ظہورات اسمائیہ خود است چنانکہ حالا بر خواص منکشف گشتہ و چشم بصیرت ایشان را بنور تجلیات خویش منور ساختہ ضرورة آخر کار بر ہمہ عوام
ہم بقدر استعداد ظاہر خواہد شد و ایصال برب آنہا خواہد فرمود و اگرچہ الحال ہم ہر ظہور کہ ہست تجلی اسمای او سبحانہ ہست اما در آخرت کہ نفس انسانیہ پاک از
آلایش دنیاوی خواہد شد و قوت بصیرت قوت تمام خواہد گرفت و پردہ غفلت بشریہ بالکل مرتفع خواہد گردید تجلیات آن محبوب خود نما بوجہ احسن جلوہ گر خواہد گشت
کہ فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ہست و بود ہر موجود دال بر ہستی اوست یعنی اگر اندکی ہم قوت دراکہ صحیح باشد یافتہ شود کہ وجود ہر شیء از مصنوعات
دلالت بر وجود صانع می نماید و برہان انی برای اثبات صانع بر ظاہر ست کہ ہرگز مصنوع بے توسط صانع بوجود نمی آید و خود بخود پیدا شدن اینہمہ موجودات چنانچہ
جماعہ دہریہ گمان مے برند محض سفسطہ و باطل ست ہر موجود دلیل ہستی اوست و کریمہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ آئینہ دار خود پرستی او یعنی چون ہر کجا کہ رو آریم آنجا
روی اوست ہر کہ با ہم سو خواہد آمد در اینجا ہم روی او خواہد بود و در ینصورت اوست کہ رو بروی خود ست و نظر خودش بسوی خود چنانکہ شخص در آئینہ خود ناظر خود ست
و خود منظور خود و مثل آئینہ و شخص برای فہمانیدن ست و الا معاملہ کہ حق را با خلق بنظر شہود می نماید چنانچہ باید در بیان نمی آید حلاوت آنرا تا نچشی ندانی

اگرچہ امروز شوخیش چون نغمہ از ہر پردہ بے پردہ ہست لیکن معشوقیش وعدہ دیدار بفردا کردہ و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت یعنی ہر چند شوخی و بیحجابی
حسن جہان افروزش باقتضای آنکہ ع پری رو تاب مستوری ندارد ٭ اکنون ہم بہمہ وجوہ ظاہر ست و از ہر پردہ تعینات ہمان معنی لا تعین مانند صورت نغمہ ہویدا
و باہر اما معشوقی او کہ مشتاقان وصال را مدام طلبگار خود میدارد و بمقتضای مراتب بے انتہا خود بہر مرتبہ کہ میرسند سیر نمیسازد لہذا وعدہ دیدار بفردای قیامت نمودہ
کہ ان شاء اللہ تعالی در آخرت از اینجا زیادہ بلطافت و قوت مشہود مومنین خواہد شد کہ آیہ مذکورہ مبشر ہمین وعدہ ہست و در آنجہان ہم عرفا ابدا الآباد در ترقیات خواہند بود
و ہر تجلی مست و تشنہ خواہند شد بران اکتفا نخواہند نمود سبحان اللہ مردان نشستن با منخواہند و راہ خواہان مردن فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون معاملہ چنین ست

کہ تجلیات عمدہ موقوف بر عالم آخرت ست پس طالبان صادق را ہر لحظہ اشتیاق موت ست و ہر زمان آرزوی فوت کیفیات اینجہان را چنانکہ بود دیدیم و چون مزاج نازک و ہمت بلند بعنایات الٰہیہ گرفتار چون و چند نگردیدہ دل مشتاق عالم بالاست و ہوا خواہ معانقۂ آن محبوب بلند بالا اما چون کل امور مرہونہ بمواقیتہا ست **رباعی** ناچار بے در

در جہان باید زیست ٭ ہر چند کہ شد زیست گران باید زیست ٭ مردن ہمراہ خود میسر نیست ٭ چندی ہمراہ دیگران باید زیست ٭ این تمنای موت از ان قسم نباید فہمید غافلین از دست زمانہ و نکبات آن تنگ آمدہ آرزوی موت می نمایند این تمنا از راہ شوق ان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ست و در قرآن شریف امر بتمنا آن آمدہ و بشرط صدیقیہ ست کہ صدیقان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکہ تا رسیدن وقت اجل مسمی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود ہر چند بسبب فرط اشتیاق آن مرتبہ منزہ این گرفتاری تشبیہات مادیات و حیات حیوانیہ بر نفس ناطقہ گران شدہ ست زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الٰہی بقدر استعداد خود حاصل گردیدہ ست حالا زیادہ ماندن تحصیل حاصل ست و برای تجرید مطلق مانع و حائل پس اگر مرضی چنان ست کہ یک چند برای دیگر عزیزان زندہ دارند و تتمیم کار ایشان نمایند ما ہم رضا ایم و چندی دیگر در دنیا ایم رضینا برضاء اللہ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی دل العارفون بالعجز فی معرفۃ ذاتہ وکل الواصفون فی درک کنہ صفاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر مخلوقاتہ وعلی آلہ واصحابہ المتصفین بکمالاتہ **اما بعد** فہذا الوارد الثلثون ہو المسمی بالقول السدید القول ہو اللفظ المرکب فی القضیۃ الملفوظۃ او المفہوم المرکب العقلی فی القضیۃ المعقولۃ فلما کان القول مرکبا فی نفسہ سواء کان ملفوظا او معقولا لا یصلح لتبیان الماہیۃ البسیطۃ والذات المجردۃ والحقیقۃ الصرفۃ من حیث ہی ہی لہذا الاتساع العبارات فی بیانہا فالقول لا یکون الا بتفصیل الامر معلوم والعلم لا یدرک الذات بالاضافۃ وتعلق بہا باعتبار او اعتبارات فاذا کان المعلوم فی نفسہ مرکبا بالذات والاعتبار فکان القول الذی ہو تفسیرہ مرکبا البتۃ فالقول السدید فی مرتبۃ الذات الاعتراف بعجز الادراک للذین یریدون بیانہا فلیعترفوا بعجز الادراک ولیقولوا قولا سدیدا ۞

وارد در عجز ادراک بالکنہ

قوت دراکہ صلاحیت و لیاقت آن ندارد کہ ذات الشی را من حیث ہی ہی دریابد کمال فنا آنست کہ درین امر عجز دریافت خود دریافت کند و ہر چہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود و چونکہ در اوصاف ہم غیر از ظہور ذات نیست علم و ادراک برہمین قدر یافت تسلی و تسکین خود میکند و آرام میگیرد از ذات خود ہم کہ حقیقت دریافت ست کما ہو حقہا آگاہی ندارد منتہای دانست ہمین اعتراف بنادانست ست و اگر علم ذات را دریابد پس ذات در احاطۂ علم آید و علم کہ صفت ست محیط آن شود و این متصور نیست و آنکہ بعضی اعزہ درین مبحث از حد خود تجاوز نمودہ از بساط ادب گذشتہ اند و میگویند کہ در علم حق تعالی و ذات او نیز ہمین شبہہ است کہ اگر دریابد ہمان قباحت احاطۂ علم بر ذات لازم می آید و الا جہل در جناب او ثابت میشود این بیان از جملہ توہمات این عزیزان ست و از راہ عدم آگاہی بر حقیقت ست کہ ذات و صفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفہمند تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا در ذات و صفات او جل شانہ نہ چنان غیریت ست کہ یکی را محیط و یکی را محاط گفتہ شود و امتیازات موہومہ خویش اطلاق کردہ آید و نہ چنان عینیت ست کہ در افہام ایشان آمدہ است و منجر بنفی صفات شدہ اعتراف بقصور دریافت خود نمودن بہتر ست یا شبہات در جناب قدس حق افزودن بہتر ہرگاہ کنہ ہیچ شی معلوم نمیشود کنہ ذات و صفات او عز شانہ بحیطۂ فہم

مفہوم شود **رباعی** ہر چند کہ صد جلوہ نمود ست وجود ٭ و اکردن چشم غیر حیرت نمود ٭ معلوم نگشت انکشافی کہ مرہست ٭ بکشود کہ و برکہ کشاد و چہ کشود

اگرچہ در ہر مرتبۂ از معلومات معلوم اول جز ظہور حضرت وجود نیست و در ہمہ مراتب مشہودات تجلیات گوناگون غیر جلوۂ ہمان نور بسیط مشہود نہ لیکن و اکردن چشم علم و امتیاز سوای حیرت نمودہ و فکر صحیح بجز یافت حیرانی ہیچ نیفزودہ و دانستہ شدہ کہ ہیچ ندانستہ شدہ و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف وکاشف ومکشوف از نظر اعتبار مستور گشته و در ظهور خورشید حضرت لاتعین کواکب تعینات مختفی گردیده اللهم زدنی تحیرا فیک حیرت چنانکه
چشم ظاهری را از دیدن مبصرات حسیه باز میدارد و دیدهٔ حیران هیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهود اعتبارات علمیه باز میدارد و چو
شهود ومشاهده نیز از جملهٔ اعتبارات ست امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فنا اتم حاصل می شود که منتهای سعادات ست و ازینجا باید فهمید که این
عدم امتیاز مشاهده مانند غفلت غافلین ست از شهود بلکه درین مقام عارف را شرف بقا بالله میسر باشد و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست ٭ بل چنان حیران که رو در روی اوست ٭ پس مراد از طلب زیادهٔ حیرت اینجا طلب قوت نسبت بحضرت لاتعین حقیقت ست
و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیرا فیک حیرانی همچو ران دیگرست و تحیر واصلان دیگر تا نرسی ندانی آئینهٔ علم که جلوه گاه حضرت وجود ست اگرچه بانواع
ششتے پرده از روی کار برداشته و نگشت اشارات اعتبارات سوی مرتبه که مرجع و مشارالیه کل ست برافراشته اما هیچ شئ مدرک تجلیش نگشته و ادراک
جز بعجز طرفے نبسته یعنی هرچند آئینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب آنست بانواع متکثره آن مرتبه واحده را ظاهر ساخته و پردهٔ اختفا از روی حقیقت
برداشته و از اشارات اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مشارالیه همه است انداخته لیکن هیچ چیز بالکنه من حیث هو هو معلوم نگردیده و هرکه سر خود جز
گریبان عجز نکشیده پس تا ادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب ست چه رسد ما عرفناک حق معرفتک سبحان الله هر مرتبه که هیچ وجه ادراک آن
نمیتوان کرد حاضر و مشهود هم اوست و محل اسناد اضافات هم غیر او نیست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات او نه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز ست اما هر سخن که هست با نسبت
و توهی که حاضری و اگر غیبت و نایافت مطلق منظور می بود چنین میفرمود که ما عرفناه حق معرفته پس بکمال شهود دریافت اعتراف بعجز دریافت حق معرفت کمال
ست نه دعوی معرفت چه حق معرفت ادراک بالکنه ست و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف اینهمه تفصیل مراتب
اعتبارات مآل کار حیرت ست و عجز بندگی محصول معرفت زیرا که یافت متعلق بمراتب صفات ست و جهل منتهای معلومات و ادراک ذوات الاشیا مخصوص
او تعالی ست که بید هستی او ینبوع آنها ما در قرآن شریف بملکوت الاشیا تعبیر فرموده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون پس بندگان را بالکنه
دریافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چه عالم آن ذوات کسے تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطهٔ وجود او موجود اند لهذا نزد ابوالحسن اشعری جمیع
ماهیات مدرک بالوجه اند نه بالکنه عالم بالکنه اوست و بس تعالی شانه و جل سلطانه ابوالحسن اشعری از متکلمین ست و نزد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده
میشود که وجه وصف را گویند نه بالکنه که مراد از کنه ذات ست و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکنه و کنه العلم همان را حاصل ست
و علمش عین کنه اوست و انسان که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلوم جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در
اصل خلقت و جبلت او جهل ست و در حق او انه کان ظلوما جهولا واقع شده است تا کجا از حالت جهل اصلی جبلی خود برآید و علم حاصل کند چه حقائق اشیا فی انفسها
عدمیات اند و عدم سراسر جهل ست رباعی جاهل طبعیم گرچه با عرفانیم ٭ طفلیم هنوز گرچه مطول خوانیم ٭ حرفے از ما دگر نباید پرسید ٭ ما میدانیم آنچه نمیدانیم ٭ آدمی
فی الحقیقت جاهل ست هرچند که با عرفان باشد و همین جهل او بسبب تقابل بعدم وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده
است و حامل بار این امانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند اطفال جهل طبیعی دارد اگرچه مطول خوان ست یعنی کتب متداوله
تحصیل نموده و درس علوم متعارفه فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفے دیگر
یعنی بیان ذات الشئ سوای اوصاف اعتباریه از قوت عاقلهٔ خود نباید پرسید که نفس عارف ے داند آنچه ے داند
والله اعلم بحقیقة الحال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارانا ما ارانا وبدا لنا ما بدا لنا والصلوة والسلام على رسوله محمد سيدنا ومولانا وعلى آله وصحابه الذين يبتغون فضلا من الله ورضوانا

اما بعد فهذا الوارد الحادي والثلثون هو المسمى بعبرة لاولي الابصار فاعتبروا يا اولي الابصار لانكم تشاهدون فنائكم وفناء بني نوعكم بتغير الحالات وتبدل الكيفيات من الصبا والشباب والشيب والموت والحيات وغيرها من الاحوال المتغيرة التي خلقها الله تعالى ليبلوكم ايكم احسن عملا فالعبرة اما تحصل بوجود امور منافرة للطبع كالشدائد والعقوبات واما بعدم امور ملائمة للطبع كالنعماء والمشتهيات فالاولى عبرة هي تسمى المسماة بالتلهفية وهي قوى تاثيرا في نفس الجبان والثانية عبرة مسلية المسماة بالتاسفية وهي اقوى بالتاثير في نفس الطماع ومن هو صاحب النفس العالية وليس بجبان ولا طماع تحصل له العبرة برؤية الحقيقة على ما هي عليه لا بتلك الاغراض النفسية المذكورة بل عبرة لله خالصة بتقدس نفسه وتنزه ذاته عن الوا ث التقيدات والاعتبارات بالطبع وهو من زمرة اولي الابصار الذين ما راوا شيئا الا وراوا الله قبله ومعه وفيه وبعده كشف الله عنا غطائنا وجعل بصرنا اليوم حديدا

وارد دربیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم ست نه جوہریت آن چه فنا و زوال ہمین اعتبار لاحق عالم ست که وجود اعراض ہر آن متجدد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعه گفته اند و الا جوہریتی که در ہمه صور تعینات موجود و سبب قیام عالم ست ہیچگاہ نیست نمیشود و فنا بآن راه نمی یابد و آن حضرت وجود ست که در موجودات جلوه گر ست و طریان عدم بر وجود محال ست لاجتماع الضدین مثلا اگر چوب را بسوزند صورتا خاکستر پیدا کند و صورت چوب نیست گردد و اخگر خاکستر شود درین احوال فنا بر صور نوعیه طاری شده و اصل جسمیه ہمان در ذات خود باقی ست و مراد ازین تقریر قدم عالم نیست بلکه حاصل فنا عالم ست که منزله صور نوعیه ست و بقای مرتبه وجود که درین مظاہر ظاہر ست و منزله جسمیه ست و ہم مقصود ازین بیان آن نیست که وجود حق جل و علا منحصر ست درہمین موجودات ممکنه مثل وجود کلی طبیعی در افراد آن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وجودی که نصیب واجب ست تعالی شانه یعنی ذات الوجود که وجوب عین اوست موجود بنفسه ست و مغایر حقائق ممکنه که معانی عدمیه اند بلکه منظور اراده بقای حضرت وجود ست که در مرایای مظاہر ظہور نموده ست و در ہر وقت و ہر حال فنای این مراتب اعتباریه بطریق مثال کما عندکم ینفد وما عند الله باق پس عالم و عالمیان که در معرض زوال اند ہالک اند نیست باقی مگر وجه باقی جل شانه و بدانکه منظور از عالم مجموع عالم ست من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیه و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی ست باعتبار جزئیه پس درین وارد بیان کیفیه این ہر دو حیثیت ست و اگرچه کلمه عالمیان شامل ہر موجود امکانی ست و بحسب اصل معنی معقول بر ہر چه ما فی العالم ست اما بحسب استعمال اکثر مستعمل بر ذوی النفوس ست پس اینجا ہم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیه ست که گفتگو با نوع انسان ست بلکه مخاطب خاص افراد اکمل واشرف آن رباعی ای در و انجمن بزم اگر با خبری ... بیہوده چرا بہر طرف می نگری ... بر خویش جو شمع چشم بکشا کاینجا ... ہر چند ستاده ولی میگذری ... چون صاحب حال انسان ست لہذا خود را کرده و بظاہر منادی لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقه مراد حقیقت انسانیه است که شامل ست ہمه افراد نوعیه و نفوس آدمیان با یکدیگر حکم نفس واحده دارند که شقق الحقیقه اند چنانکه حق تعالی میفرماید من قتل نفسا بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و حقیقت قتل و اماتت نفس او را بغفلت و تعطیل افگندن ست و احیاء نفس او را آگاه ساختن و بحسنات مشغول گردانیدن ست پس ہر که خود را بغفلت و تعطیل انداخت گویا ہمه مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او ہمه غافل و معطل خواہند آمد کالمریض علی نفسه و ہر که خود را متنبه و آگاه نمود و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا ہمه را آگاه و صالح گردانید در نظر او ہمه آگاه و صالح خواہند آمد کان من شئی الا یسبح بحمده

بالجمله مراد از کلمهٔ از این بزم عالم امکان و تمام جهان ست و از باخبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از بیهوده نگریستن نظر بغفلت افگندن و آن از هر طرف بطرف
وجوانب آفاقیه وجهات متکثرهٔ امکانیه و از بر خویش چشم کشادن سیر انفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادن بقاء موهوم که بالفعل در همه ها مشهود
میگردد و از گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق مکونات فانیه ست حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو
بغفلت چرا نظر می افگنی و به تشویش کثرت آفاقیه چرا مشوش و پریشان میشوی بر خویش مانند شمع چشم بکشا و بسیر انفسی در آ که هر چند بظاهر استاده
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و از این عالم بطرف عالم دیگر میگذری و لطف تمثیل شمع برای بهر طرف نگریستن و هم
چشم کشادن بخویش قائم ماندن در ظاهر بجای خود و هر لحظه گداختن و کم شدن ظاهر ست و ارائهٔ همین معنی بمثال دیگر آنکه اگرچه بهار گلشن جهان چنانکه بود
همچنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه رو بخزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای
این باغ که افراد نوع عالم اند همیشه رو بخزان دارد و فنا بهر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل ست همه
مخلوقات گذشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم ست دائم ملکه قدیم و لازوال ست و الا حدوث صفت خالقیه در ذات حق جل و علی لازم آید
و از همین راه است که گفته اند ؎ مرا و را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭ و از جملهٔ عقائد ست که لا یقوم بذاته حادث یعنی صفت نو در
حق تعالی پیدا نمیشود و صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرورست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات
هم ضرورست و الا التعطیل لازم می آید و قباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکماء قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که
او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیت محضه انه
کلام الله و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین و آسمانها میفرماید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه و در حق
کوهها میفرماید وتکون الجبال کالعهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستاره ها میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم ست نه
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جملهٔ عقائد است در حق بهشت و دوزخ که هما موجودتان باقیتان لا تفنیان و لا یفنی اهلهما و از احادیث شریفه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان الله و لم یکن معه شیٔ آن نیست که هیچ چیز نبود
و حق تعالی بود و تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار ست و هم باز زمانی و آنی بی شانی خواهد
گردید که نه چنانست بلکه معنیش آنست که هیچ شیٔ شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان الله سمیعا بصیرا ست که
دلالت بر دوام مینماید لهذا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده نفی قدم ذاتی اشیا مینماید و اثبات حدوث
ذاتی اینها میکند و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی است
نه زمانی والحادث ما یکون مسبوقا بالعدم و یسمی حدوثا زمانیا و قد یعبر عن الحدوث بالحاجة الی الغیر و یسمی حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیةً در
آیات و احادیث نیامده و در حدیث ست که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا دانش ور شویم در دین و پرسیم ترا از نخست
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن قبله شیٔ و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بهرحال چون گذشتن و رفتن خود مدام
دیدی و فنای خویش هر آن بالنظر فهمیدی ترا بودن و نبودن هیچ هم خدائی چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود مقید در کدام حساب و شمار فکر خود نمائی و لطف
این و آن نکرانی مراد از فکر خود نمودن نگاه غور و فکر بر نیستی خویش انداختن و توسل و نسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن ست پس نظر بمعنی جزئی خود باید کشود و هر لحظه

مشاہدہ فنا خویش باید نمود و دل را غافل از شہود وجود حق نباید ساخت دیگر قاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا که اعتبارات مختلفہ عالم اند نباید پرداخت

دریای ہوس مدام موج خیز ست و پیمانہ زندگی لبریز ہوا و ہوس تا زندگیست ہمچنین خواہد بود و یکبارگی موت رو خواہد نمود بفنا معنوی کوش پیش از آنکه بفناء صوری رسی و دست از مشتہیات بکش قبل از آنکه با زینعالم گشتی چون لالہ داغ بہار خویش باش و بہ خار ہوس این چمن دل را مخراش یعنی از دست داغ امکانیہ که ذاتی تست در بہار خود که وجوب بالغیر و عارضی ست سراپا داغ باید بود و ہمہ وقت نظر بر قصور ذاتی خویش که ہیچگاہ زائل نمیشود باید کشود ہر چند ممکن مظہر نور وجود و امانت دار الہی ست اما زیر مہر ظلمت امکانیت داغ سیاہ ہست ع سیاہی از حبشی کی رود که خود رنگ ست پس در عین حالت آب و رنگ نشو و نمای خود داغ عشق و محبت پیدا نمائی و انقطاع از گرفتاری رنگا رنگ تلونات حاصل فرمائی و روی دل را که گل ہمیشہ بہار ست و آئینہ حسن دلدار بہ خار و خس ہوا و ہوس معنی تقییدی نخراشی و سیر از شگفت و گرفت تازگی و افسردگی بہار و خزان اعتباری باشی گلستان ہمچنان آباد ست و فصل گل نہایت بنیاد ہر چند باغ ہیچگاہ بی بہار نیست لیکن ہستی گل و لالہ را اعتبار ئیہ چشم بر کثرت آفاقیہ بکشا و سیر انفسی در آ مقصود آنکه نظر غور بر مجموع عالم در امر بودن جہان نباید کشود که ازین مطالعہ بقا و استقرار آن در دیدہ یافت می آید و دل را مبالوفات فانیہ گرفتار مینماید و مردن و رفتن ازینعالم بر دل گران میشود بلکه بر جزئیات نگاہ باید فرمود و فنا خود و ہر یک چیز بالضرورۃ مشاہدہ باید نمود تا باشد که خاطر بعجائب لفریب اینعالم فریفتہ نشود و انقطاع از ہمہ قبل از موت حاصل گردد تا بعد مرگ توجہ نفس بطرف اینعالم نماند که نا کسور و سہم اشارت از نفوسی ست که بعد رحلت متوجہ بجانب مادیات اند مو تو اقبل ان تموتوا ہر لحظہ کلی که میرود ثنا سے باعبانی میگوید و ان من شئ الا یسبح بحمدہ و لکن لا تفقہون تسبیحہم چون ہیچ چیز نیست خود کاشتہ و ہیچ شئ فی حد ذاتہ وجود نداشتہ بر حقیقتی که بوجود می آید زبان بمدح و ثنای ہمان پاک صانع حقیقی میکشاید رباعی کور حقیقتی که ہستیش نگفت گوہر معنی که ایجاد نسفت گلزار جہان طرفہ سرای کہن ست پاید دو کدام گل که اینجا نشگفت ہیچ حقیقۃ ممکنہ نیست که حضرت واجب آنرا از وجوب نیاوردہ و ہیچ مفہومی نیست که قدرت ایجادیش بظہور نسپردہ گلزار جہان که عبارت از مجموع عالم امکان ست عجب سرای کہن ست و مراد از کہنگی نسبت دہریہ ست که شامل ست زمانہ ماضی و حال و استقبال را پس کدام گل اعتبار ست که درین گلشن نشگفتہ و در اینجا ظہور نمودہ جف القلم بما ہو کائن ـ

ہو الباس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا الہ الا ہو لہ الاسماء الحسنی و ہی لا تعد و لا تحصی یسبح لہ ما فی السموات و ما فی الارض و ما تحت الثری و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد بعدد کل اسمائہ تعالی و علی آلہ و اصحابہ ذوی المجد و العلی اما بعد فہذا الوارد الثانی و الثلثون ہو المسمی بتعلیم الاسماء الاسم ہو مرتبۃ الذات مع الصفۃ کعلیم و حکیم ای ذات لہا العلم و الحکمۃ فاذا ثبت بالکشف و البرہان و النقل و الایمان ان الوجود بنفسہ خیر محض فثبت ان صفاتہ التی ہی کمالات وجودیۃ ایضا خیرات محضۃ و اسمائہ التی ہی اتصاف نفسہ بکمالاتہ ایضا حسنیات و لہ الاسماء الحسنی فعلم اللہ آدم تلک الاسماء بتضمنہ فی وجودہ و خلقہ علی صورتہ فاتصف آدم بصفاتہ تعالی و تخلق باخلاقہ سبحانہ بالظلیۃ و التبعیۃ و صار حیا علیما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما و مظہرا جامعا لکل اسمائہ فعلمہ اللہ الاسماء مطلقا من اسمائہ الحسنی و من اسماء الاشیاء کلہا کلیۃ بالعقل و جزئیۃ بالحواس فصار آدم جامع العلم الاجمالی و التفصیلی و احاط علمہ بتعلیم الحق بکل من المعانی المجملۃ التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدۃ و الکلیۃ لان الوحدۃ لا تفصل و لا تتکثر و تکون علی حالہا و انما و الکلیۃ ایضا مثلہا و من المعانی المفصلۃ التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرۃ و الجزئیۃ لان الکثرۃ لا تحل و لا توحد و تکون علی حالہا و انما و الجزئیۃ کذلک و الا لا تکون الوحدۃ وحدۃ و لا الکثرۃ کثرۃ و لا تکون الکلیۃ کلیۃ و الجزئیۃ جزئیۃ مع انہ لا تفصل الکثرۃ الا بالوحدۃ و لا تفصل الجزئیۃ الا بالکلیۃ فالوحدۃ مفصلۃ للکثرۃ لا مفصلۃ بہا و الکلیۃ ایضا تفصیل الجزئیات لا مفصلۃ بہا و وحدۃ الکثرات کثرۃ الوحدات و کلیۃ الجزئیات جزئیۃ الکلیات لیست بمعتبرۃ

فی ہذا المقام لانا نبحث فی ہذا الموطن من نفس الوحدة و نفس الکثرة و نفس الکلیة و نفس الجزئیة فاذ خلق اللہ آدم و جعلہ جزئیاً بالصورة و کلیاً بالحقیقة علمہ من الاسماء الکلیة والجزئیة کلہا و التعلیم علے اربعة اوجہ تعلیم ایجادی و ہو یکون من ید و الفطرة فی کل فی علم علی قدر استعداده و قابلیتہ لتعلیم الایجادی من اللہ بتخلیق قوة العلم و تعلیم القائی و ہو یحصل بالوہب اما بوساطة روح الامین کتنزیل الوحی علے الانبیاء علیہم السلام او بوساطة روح الشخص کالقاء الالہام للاولیاء رضی اللہ عنہم او بوساطة العقل کتفہیم المطالب للحکماء او بوساطة الحواس کاعلام المعلومات للعوام او بوساطة الطبیعة کالانتباہ للحیوانات من ملائماتہم و منافراتہم و تعلیم بالقول و ہو یحصل بالکسب کتعلیم الاساتذة تلامذتہم و تادیب الآباء للابناء و ارشاد المرشدین للمسترشدین اما ان المرشدین قد یرشدون بالباطن فقط بتاثیر النفس فی النفس و توجہ القلب الی القلب و قد یجمعون الظاہر مع الباطن و تعلیم بالفعل و ہو یحصل بالاستعمال و الابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم و کل من التعلیمات المذکورة تعلیم اللہ تعالی علم الانسان کلہا و انباء آدم الملائکة بالاسماء لکونہ مصداقاً لظہور تلک الاسماء لان الملائکة ما وجدوا فی الآفاق قبل آدم شخصاً جامعاً لہذہ الظہورات فلما انبأہم و رأت الملائکة ما صدقت علیہ تلک الکمالات فی الامکان و ہو خلیفة اللہ المنان قال اللہ تبارک و تعالی الم اقل لکم انی اعلم الغیب السموات والارض فاعترفت الملائکة بقصور علمہم و قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فالحمد للہ الذی خلق الانسان و علمہ البیان فیبین للناس حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الکلام و یفرق بین اقسام الاسماء والاعلام بتعلیم اللہ العلیم العلام و افاض رسولہ علیہ الصلوة و السلام فانی اعلمکم بتعلیم ربی ما لم تکونوا تعلمون و ابین لکم اسرار اسمائہ تعالی لعلکم تفلحون ۔

وارد در تقابل اسما و ظہور اشیا و تفریق اعلام و اسما

منظور از تقابل اسما و ظہور اشیا بیان مقابلہ اسماء الٰہیہ است باہدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و رافع و خافض و باسط و قابض و معز و مذل و علی ہذا القیاس دیگر اسما متضادہ و ظہور اختلافات اسمائیہ در مرایاء اشیاست کہ مظاہر آنہا اند و وجود اشیاء مختلفہ کونیہ بسبب اقتضاء اسماء متقابلہ ہست چنانچہ اعتبار اسما بسبب اعتبارات کائنہ فی الذات ہست و امتیاز صفات بحیثیت شیونات ذاتیہ کہ عین ذات اند پس مرتبہ ذات بحت در مرتبہ شیونات ذاتیہ جلوہ فرمود و در مرتبہ شیونات در مرتبہ صفات تجلی نمود و مرتبہ صفات در مرتبہ اسما تفصیل یافت و مرتبہ اسما در مرتبہ ظلال اسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ است تجلی کرد و مرتبہ ظلال اسما مرتبہ موجودات کونیہ را منور ساخت و اسماء حسنیٰ بموجب کل یوم ہو فی شان بوساطہ اسما پرتو نور وجود بر اشیا انداخت و تفصیل اعلام و اسما و بیان تفریق اینہا در مقام آن در ہمین وارد می آید تا تحقیق نوده نزد ما ہم الٰہی و تقریر حقیقت آنہا کما ہی انست ۔

شرح الاسماء الحسنیٰ

اعلم ان فی کل اسم دلالة مستترة علی کل الاسماء بالاجمال لان المراد من مرتبة الاسم ہو الذات مع الصفة والذات شاملة لکل الاسماء والصفات فباعتبار دلالة کل اسم علی الذات کل اسم دال علی کل الاسماء و باعتبار دلالة کل واحد من الاسماء علی صفة مخصوصة کل اسم یدل علی حیثیة خاصة بالتفصیل فالذات مرتبة بابہ الاشتراک للاسماء الالٰہیة و اعتبارات الصفات مرتبة بابہ الامتیاز لاسمائہ تعالی فظہرت مرتبة الاسماء باشتراک الذات و امتیاز الصفات و ہذہ المرتبة اصل الاصل لکل حقائق الموجودات و جعلت حقائق الاشیاء مرکبات بالجنس و فصل علی منشر الاسماء لان الاشیاء ہی مظاہر الاسماء و للہ الاسماء الحسنیٰ **ہو اللہ** الذی وجوده عین حقیقتہ لا الٰہ الا ہو لاختصاص الوجود بہ **الرحمٰن** بالرحمة العامة التی وسعت کل شیئ **الرحیم** بالرحمة الخاصة التی یختص من یشاء **الملک** بالتصرف الحقیقی فی ملک الموجودات و لا حول و لا قوة الا بہ فہو السلطان و لہ السلطان و حاکم علی الاطلاق و غالب علے الانفس و الآفاق مستغنی فی ذاتہ و صفاتہ عن کل مصنوعاتہ و مخلوقاتہ و کل شیئ محتاج الیہ فی وجوده و بقائہ و ملکہ و الملک احض و ابلغ من المالک فکل ملک مالک لا بالعکس **القدوس** بالتنزہ الذاتی والتقدس النفسی عن جمیع النسب والاضافات **السلام** بالافاضة الوجودیة علی الکائنات و یسلم علیہا بالسلامة عن الآفات فالسلام من السلامة و ایضاً بمعنی السالم لان ذاتہ سالمة و صفاتہ کاملة فی غایة

وقیل فی فرق القدوس والسلام ان القدوس یدل علی التنزہ عن النقص بمقتضی الذات والسلام علی التنزہ عن النقائص العارضۃ من الآفات وقیل قدوس فی الازل
وسلام فی لایزال **المؤمن** بالایمان الحقیقی علی نفسہ بنفسہ شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو وبالشہادۃ علینا فی ضمن شہادتہ لذاتہ وہو علی کل شیء شہید وبالتصدیق
لانبیائہ واولیائہ بالتخصیص وہو المؤمن باعطاء الامن والامان وایتاء اسباب الخیر والفیضان والمنجی من الآفات والمفضی الی النجاۃ **المہیمن** بالشہادۃ
وشدۃ الرقابۃ وزیادۃ الحفاظۃ وبایجاد الامن فی الدنیا بالعافیۃ والخیریۃ وفی الآخرۃ بالمغفرۃ والنجاۃ **العزیز** بعزۃ الالوہیۃ وغلبۃ الربوبیۃ
الجبار بتکسیر الرعونات الموہومۃ والاہلاک وبشد المنکسرات والاتصال المنفصلات وتحسین الاحوال وتعیین الافعال والجبار بالفتح والتشدید الشجرۃ المرتفعۃ
التی لا یصل الید الیہا کما یقال نخلۃ جبارۃ ای عظیمۃ وناقۃ جبارۃ سمینۃ فہو العلی الاعلی والرفیع الاقصی والاجبار الاقامۃ علی الفعل بالتحکم والجبر بمعنی النسبۃ
الی الجبر الذی ہو خلاف القدر ایضاً فہو المجبر بالاقتدار الوجوبی والاختیار الحقیقی ینسب الجبر الی المجبورین حقیقۃ وان کانوا مختارین صورۃً **المتکبر**
بکبریائہ الذاتی واستعلائہ النفسی واستکبارہ من کل کبیر **الخالق** بتقدیر الماہیات وتعیین الذوات قبل ایجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم
الی الوجود حین تخلیق المخلوقات **الباری** بایجاد البریۃ فی الارض الامکانیۃ **المصور** بتصبیغ الموجودات بصبغ الوجود فی لوح العلم وتصویر صور الموجودات
وہب الہیئۃ المخصوصۃ لسائر المتشخصات **الغفار** باضافۃ الصفات الاقوالیۃ والافعالیۃ الیہ حقیقۃ والی اللہ ترجع الامور کلہا فالغفار مبالغۃ فی المغفرۃ و
الغفران وابلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنی الستر ایضاً فہو ساتر الذنوب والعیوب بمعنی ستار **القہار** بسلطان الوجوب علی الامکان وغلبۃ الوجود علی الاعیان
فالقہار مبالغۃ وابلغ من القاہر **الوہاب** بوہب الوجوب بالغیر للممکنات والوہب والہبۃ والموہبۃ العطاء فالہبۃ الحقیقیۃ عطیۃ
بلا غرض ولا عوض والمعطی بالعوض والغرض لیس بواہب بل بائع والوہاب مبالغۃ ای کثیر الہبۃ ودائم العطاء بمعنی جواد ایضاً **الرزاق** بایتاء مایۃ التغذیۃ والتنمیۃ
للاجسام ومایۃ الحیاۃ للحیوانات وایجاد حصول السعادات للنفوس الانسانیۃ **الفتاح** بحل المشکلات والقاء الواردات علی النفوس الکاملۃ والفتاح مبالغۃ من
الفتح وہو بمعنی الحکم والنصر ایضاً **العلیم** بانکشاف المعلومات علی نفسہ وہو مبالغۃ العالم **القابض** بایراد حالات القبض علی العباد وبجعل المفیدات
مقبوضۃ فی ضیق التقییدات او بقبض الروح عن ذوی النفوس **الباسط** ببسط الوجود وانبساطہ علی الموجودات واعطاء البسط للنفوس وشرح الصدور
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض الممکنات فی حضیض الامکانیۃ ورد الانسان مکاناً ودرجۃ باسفل سافلین **الرافع** برفع المراتب العالیۃ من المجازیۃ
والحقیقیۃ والمکانیۃ والامکانیۃ ورفع الانسان علی اوج القرب الالٰہی وعلو علم التوحید **المعز** باعزاز المرسلین والمؤمنین فی الدنیا والآخرۃ بالعزۃ النفسیۃ
والقوۃ العلمیۃ والخیرات العملیۃ **المذل** بتذلیل الکفار والجہال بالذلۃ الذاتیۃ وضعف النسبۃ العلمیۃ وکثرۃ السیئات العملیۃ **السمیع** باعتبار علم المسموعات
واطلاع المقولات بالانکشاف التام بلا احتیاج الآلات فہو السمیع بالصفۃ السامعۃ لا بمعنی العلیم فقط **البصیر** بلحاظ ادراک المبصرات وعلم المشہودات بالانکشاف
الجلی غیر محتاج الاسباب فہو البصیر بالصفۃ البصارۃ لا بمجرد الادراک **الحکم** بالنظر الی المتنازعین واحقاق حق المطابق بالواقع وابطال الباطل المخالف للواقع
والحکم بمعنی القضاء وقیل القضاء والقدر منشعبان من الحکم فتدبیرہ تعالی وقضائہ باعتبار اصل وضع الاسباب حکم وہو عبارۃ عن الامر الکلی بالبصر وخلق الاسباب
کلیۃ قضاءہ وترتیب المسببات علی الاسباب بلحظۃ فلحظۃ جزئیۃ قدرہ **العدل** بتخلیق الاعتدال فی الامزجۃ من التعدیل والتسویۃ وتعیین الحدود بالاحکام
الشرعیۃ فی الدنیا ومعاملۃ الجزاء للحسنات والسیئات فی الآخرۃ والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغۃ **اللطیف** بتنزہ لطافتہ ولینہ ورافتہ
وشمول الطافہ بالرفق وباعتبار عدم رؤیتہ فی الدنیا **الخبیر** بلحاظ اطلاعہ علی جمیع الاخبار من الغیب والشہادۃ والقیامۃ والدنیا والآخرۃ والفرق بین الخبیر
والعلیم ان الخبیر مخصوص بالاخبار بمعنی العالم بالاخبار وقیل بمعنی علیم الا ان العلم اذا اضیف الی خفاء باطنی یقال لہ خبرۃ ولصاحبہ خبیر والخبیر بمعنی المخبر ایضاً
وبہذا المعنی راجع الی صفۃ الکلام والخبرۃ والاختبار بمعنی الامتحان ایضاً **الحلیم** باعتبار عدم التغیر فی نفسہ من الغضب والتانی واللینۃ فی العقوبۃ

وعدم الاستعجال والمسارعة في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الالوهية والعظمة قد تطلق في الاجسام والمحسوسات ويقال هذا جسم عظيم وهذا
اعظم منه اذا عظم وامتد في المساحة من الطول والعرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجردات والمعقولات بلحاظ
المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظمى وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي منشأ تلك العظمات العظمة المطلقة الحقيقية وهي مخصوص
بالعظيم المطلق الحقيقي جلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة المذنبين من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما للمبالغة فالغفار بلحاظ كثرة المغفورين والكثرية تعداد
المغفرة والغفور بحيثية اتمية العطاء والكلية الغفران وقصى مراتب المغفرة وقيل لما كان الغفر بمعنى الستر والكتمان فالغافر من يستر الذنوب يوم الحشر والغفار من يستر و
يمحو المعاصي من اعين الملائكة وضمائرهم ايضاً والغفور من ينسي السيئات ويذهبها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضاً حتى لا يكون الندامة والانفعال لهم
الشكور باعتبار اسمائه الجمالية التي بمقتضاها تصبيغ الموجودات بصبغ الوجود وتكميل المخلوقات بالعطاء والجود واظهار كمالاته شكره لذا
وبلحاظ بيان نعمائه في كلامه وعطاء توفيق الشكر للعباد وايتاء الثواب الجزيل على العمل القليل وبحسب جزاء شكر الشاكرين على المشاكلة منشعب
من المعنى الاول وداخل فيه **العلي** بعلو الرتبة وارتفاع المرتبة والعلو بمعنى الغلبة ايضاً **الكبير** باعتبار سبقته على الموجودات الزمانية
وغير الزمانية فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبر ازلي وابدي في جنب كبره كطفل مكتب وصبي واعظم من كل عظيم ذو عظمة وكبرياء اي كامل الذات
شامل الصفات **الحفيظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبليات ليبقى قوام العالم والنظام الاعظم **المقيت**
بتخليق الاقوات وايصالها الى الابدان والاقاتة الاطعام والمقيت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضاً وكان الله على كل شيء مقيتاً
الحسيب بالاحساب النفسي والكفاية الذاتية في كل امر وكل شيء كما يقال حسبي الشيء اي كفاني حسبي الله ولا حسب سواه وقيل الحسيب بمعنى المحاسب
كالجليس والنديم بمعنى المجالس والمنادم وقيل الحسيب بمعنى الشريف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الجليل** بالجلالة الذاتية والعظمة
النفسية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتي والجليل الى الكمال الصفاتي والعظيم الى مجموعهما وفي اصطلاح القوم يقال الجلال لظهور آثار الصفات القهرية
والجمال لظهور آثار الصفات اللطيفة والجميل ايضاً من اسمائه تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء الحسنة الملائمة
الموافقة بالابصار ثم نقل الى الصور الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجميل والسيرة الجميلة **الكريم** بالكرم الوجودي والعز النفسي وقيل الكريم
الذي اذا وعد وفا واذا قدر عفى واذا سئل عطى واذا نظر العيوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والكريم بمعنى المكرم ايضاً كالجليل بمعنى المجل ويجار بمعنى
الجواد ايضاً **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرقيب الحفيظ وهو مراقب الاشياء وملاحظها فلا يعزب عنه
مثقال ذرة في الارض ولا في السماء فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **المجيب** باجابة السوال واجابة الدعاء فهو يجيب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا
دعاه وسأله بلسان الحال والقال **الواسع** بالوسعة الغير المتناهية والسعة الانبساط الوجودي فوسعته في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات
وفي الاحسان بلحاظ توسع النعماء على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** بلحاظ ايجاد الموجودات على ما يناسبها ويلازمها
وبلحاظ اشتمال علمه تعالى على الماهيات على ما هي عليها والحكمة تجيء بمعنى العلم المحكم ايضاً والقاف احكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود
والموجودات لان الوجود يود الموجودات التي هي مظاهره والموجودات تود الوجود الذي هو موجدها يحبهم ويحبونه اشارة الى هذا **المجيد** بلحاظ المجد
النفسي والشرف الذاتي وسلامة الافعال وكرامة الافضال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبياء والاولياء وارسال
المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاحياء في الآخرة وتحريض النفوس والهمم والتعليل والتسبيب بظهور الموجودات من العدم
وبايقاظ الغافلين من نوم الغفلة **الشهيد** باعتبار الشهود الذي هو مترادف الحضور والله حاضر ناظر في كل حال وبلحاظ الشهادة التي

شہید بہا علی نفسہ کما قال شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو و بلحاظ الشہادۃ التی شہید بہا علی کل الموجودات کما قال و ہو علی کل شیٔ شہید **الحق** بلحاظ ثبوتہ و موجودیتہ و مقابلہ
الباطل بمعنی غیر الثابت و غیر الموجود فالحق موجود حقیقی بل وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ والباطل معدوم و کل ما خلق اللہ تعالیٰ لیس بباطل ای الموجودات الممکنۃ
حق بالغیر فی تضمن حقیتہ سبحانہ و بانفسہا باطلۃ کما ان کل ممکن واجب بالغیر و ممکن بنفسہ **الوکیل** باعتبار اختیارہ واصلاحہ فی کل الامور من نظام
العالم ولہ وکالۃ الکل و ہو الوکیل المطلق **القوی** بلحاظ قوۃ الظہور فی المظاہر **المتین** باعتبار استقلالہ بنفسہ و ہو تعالیٰ موجود مستقل بالذات
الولی بلحاظ محبتہ و نصرتہ للمؤمنین و تولیتہ امور العباد المتوکلین و قیل الولی بمعنی القریب ایضاً **الحمید** باعتبار تحمیدہ للامور المحمودۃ و محمودیتہ لکل الحامدین و ہو الحامد
والمحمود **المحصی** بلحاظ احصائہ لکل الموجودات فالموجودات التی ہی موجودۃ بالفعل متناہیۃ البتۃ لانہا تحت احاطۃ قید بالفعل و کل محاط متناہی
فاحصٰہا اللہ تعالیٰ بلحوق التناہی بہا والموجودات الماضیۃ والآتیۃ ایضاً محدودۃ بحدی الازل والابد و متناہیۃ بہذین القیدین کما قال
و کل شیٔ احصیناہ عدداً مع ہذا ان تصورت غیر متناہیۃ فعلمہ تعالیٰ ایضاً غیر متناہی و لا یقدح احاطۃ غیر المتناہی بغیر المتناہی فاللہ محصی کل شیٔ
و ہو المحصی و فسر المحصی بالعالم و قیل ان العلم اذا اضیف الی المعلومات بحیثیۃ العدد والاحاطۃ یقال لہ الاحصاء **المبدی** بلحاظ احداث الممکنات سواء کانت
محدثات بالذات او بالزمان و بلحاظ ابداع الامور کلہا من الاشیاء والافعال **المعید** باعتبار اعادۃ المرکبات المنحلۃ الی الارکان البسیطۃ و ترجیع
الفروع الی الاصول مطلقاً و اعادۃ النفوس الی الاجسام بعد الموت و حشر الاجساد العنصریۃ یوم القیامۃ والایجاد بعد الاعدام **المحیی** بلحاظ ایجاد الحیاۃ
فی الکونین و بلحاظ احیاء القلوب بالذکر والفکر و بلحاظ احیاء ذوی الحیاۃ من الحیوان والانسان و غیرہما بترکیب العناصر الاربعۃ و تولید البخار اللطیف
و اقتران النفس الناطقۃ بالمادۃ او بالنفس بمجردہا کالملائکۃ العالیۃ او بترکیب العناصر الثلثۃ دون الشراکۃ العنصر الارضی کالجنۃ او بترکیب العنصرین
من الہواء والنار کالشیاطین او بترکیب العنصرین من الماء والہواء کالملائکۃ السافلۃ التی کان الابلیس معلمہا **الممیت** باعتبار تخلیق الموت فی
ہذا العالم کما قال خلق الموت والحیوۃ و باعتبار اماتۃ ذوی النفوس عند الاجل المسمی الذی وعدہ و باعتبار اماتۃ القلوب بالغفلۃ والجہل **الحی** باعتبار
حصول الکمالات اللازمۃ للحیوۃ من العلم والارادۃ والقدرۃ والسمع والبصر والکلام و باعتبار الحیاۃ الذاتیۃ التی ہی باعثۃ و موجبۃ لظہور تلک الکمالات فی
المظاہر **القیوم** باعتبار قیامہ بنفسہ فہو قائم بقیام ذاتہ و دائم بدیمومتہ بنفسہ و باعتبار اقامۃ الجواہر بذواتہا والاعراض فی موضوعاتہا و اقامۃ الحدود الشرعیۃ
و اثبات الرسوم العادیۃ و قیل القیوم مبالغۃ القیم الذی جاء بمعنی مصلح الامور و مدبرہا **الواجد** اما باعتبار الوجود بمعنی الموجودیۃ و بمعنی ما بہ الموجودیۃ واما باعتبار احاطۃ و جدانہ
الموجودات و ہو بکل شیٔ محیط واما باعتبار وجدانہ بکل المطلوبات من الکمالات النفسیۃ و لیس لہ حالۃ منتظرۃ **الماجد** بلحاظ المجد الوصفی کما ان المجید باعتبار المجد النفسی فالمجید المجد الذاتی والوصفی و ہو المجید
ذاتاً والماجد صفاتاً **الواحد** باعتبار صفۃ الواحدیۃ التی خصت ذاتہ تعالیٰ بالوحدۃ و تلک الواحدیۃ امر منتزع ینتزع من مرتبۃ الاحدیۃ التی ہی منشأ انتزاعہ
الحیثیۃ **الاحد** بلحاظ حدۃ الحقیقیۃ التی ہی الوحدۃ الذاتیۃ و تسمی بالاحدیۃ والواحد بمعنی عدیم التجزی ای لا جزء لہ والاحد بمعنی عدیم الثنی ای لا نظیر لہ
الصمد باعتبار مرجعیۃ الکل الی نفسہ تعالیٰ و کل من الموجودات راجعۃ الیہ **القادر** بلحاظ قدرتہ علی ایجاد الممکنات کلہا و اظہار ظہورات الاسماء والصفات
جمیعہا و بلحاظ قدرتہ علی ما لا یقدر علیہ احد من القادرین المجازین کما قال عز و جل فتبارک اللہ احسن الخالقین **المقتدر** بلحاظ المبالغۃ فی القدرۃ
و اقتدار حصول الکمالات دائماً و ہذا الاسم تشمل المعنی اللازم المتعدی کلیہما ای معنی قدرتہ علی اظہار کمالاتہ التی ہی الصفات الزائدۃ علی الذات و معنی قدرتہ علی ایجاد مظاہر تلک الکمالات التی ہی الموجودات
الممکنۃ **المقدم** باعتبار ایجاد العلل قبل المعلولات و تقدیم کل المقدمات والمبادی علی ما بعدہا من المقاصد والمطالب بمقتضی حکمتہ الکاملۃ و باعتبار تقدیم نفس ازلیتہ
کل الازال **والمؤخر** بلحاظ تخلیق المعلولات بعد العلل و تاخیر کل العواقب والخواتیم بنسبۃ ما قبلہا من الاشیاء والافعال بمقتضی قدرتہ الشاملۃ
و بلحاظ تعیین نفس ابدیتہ سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجودہ علی الموجودات و جمیع الاوائل الاضافیۃ فہو الاول الازلی الاقدم

بلا ابتداء بل البداية بأسرها من اوليته وهو مبدء ما دونها الآخر بلحاظ تاخر بقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الابدي الادوم بلا انتهاء
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها واعلم كما ان العرش محدد الجهات في الاجسام والجهات كلها تحته ومحدودة به كذا كل من مراتب البداية
واللابداية والنهاية واللانهاية وغيرها من جهات الاعتبارات المحسوسة والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة
في حد اوليته وآخريته تعالى ومحاطة باحاطته وهو بكل شئ محيط الظاهر باعتبار بداهة الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع وافتقار
الممكن الى الواجب وغيرها من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي انفسكم افلا تبصرون الباطن بلحاظ احتجاب كنه نفسه
عن الابصار حساً وعن الافكار دركاً فسبحان من خفي لشدة ظهوره واحتجب نوره بنوره واستتر بستر كبريائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وكماله الوالي باعتبار
توليته للامور وتصرفه على الجمهور وهو والي الولاة ومالك الولايات والولاية بالفتح بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير وبالكسر التصرف والقدرة على
الفعل المتعالي بلحاظ علو قدره ومنزلته عن جميع العالمين لانه تعالى متعال بالذات لا بالعلو بل العلو عليه به كل عال يعلو بالعلو البر باعتبار احسانه على
العباد وبايتاء الآلاء في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمؤمنين وباعتبار احسانه بتشريف الوجود لكل الموجودات في الكونين وبالهاما
الورع والتقوى والبر في العباد التواب بلحاظ اعطاء التوفيق على التوبة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا نسب الى العبد وبمعنى
الرحمة والتوفيق اذا نسب الى الحق فالتواب مبالغة لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده البتة وهو التواب الرحيم المنتقم باعتبار تبيين الحدود الشرعية بانتقام
المجرمين في الدنيا بالقصاص والدية ومثلها وباعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة العفو بلحاظ محو السيئات من العباد بتوفيق التوبة او بلا توبة ويعفو
عن الناس بشفاعة الرسول والمرشدين والآباء الصلحاء وغيرهم من اسباب الشفاعة من الاعمال والاقوال كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او رحمته
بلا علة لمن يشاء ومعنى العفو قريب بمعنى الغفور ولكن هذا ابلغ منه لان الغفران هو الستر والكتمان وان العفو هو المحو والاعدام الرؤف باعتبار شدة رأفته
ورحمته على الخلق وقيل الرأفة احسان مبدءه شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدءه حاجة من احسن عليه مالك الملك ذو الجلال والاكرام
بلحاظ نفوذ حكمه وبلوغ امره في مملكته بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة ومكرمة صادرة عنه المقسط باعتبار
اتيان عدله في كل امر في جزاء اعمال العباد في الدنيا بالتحسين والملامة والسرور والندامة والجزاء والتعذير والتوقير والتحقير والعزة والذلة والنفع و
الضرر والخير والشر حسب حكم الشرع وبالتنعيم والتعذيب في الآخرة حسب وعده ووعيده الجامع بلحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشيونات الذاتية
ثبوتية كانت او سلبية وبلحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اي عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة
المزاج واجماع اجزاء البسائط بالتشابه واجماع اخلاق واوصاف كثيرة في انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع اهل القبور
بالبعث في يوم لا ريب فيه الغني باعتبار غنائه عن الغير في تكميل صفاته وتتميم كمالاته وهو موجود بلا اخذ وجود من الغير وحي بلا روح وعليم بلا كسب وسميع بلا آلة
هواء وبصير بلا وساطة نور وقادر بلا آلات واسباب ومريد بلا خطرة ووسواس ومتكلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني
عن ما سواه في كل الامور وكل من الموجودات مفتقر اليه المغني بلحاظ القاء الغناء النفسي في نفوس الكاملين والقانعين ولعطاء الغناء العارضي للامراء
والسلاطين وبلحاظ اعطاء الوجود وكمالاته للموجودات في تضمن وجوبه تعالى وصارت الموجودات الممكنة ايضاً غنية اعتبارية في ضمن غنائه تعالى وصار
كل ممكن وجوبيا بالغير وفي الحقيقة الله غني وانتم الفقراء والمغني بمعنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية المعطي عوضه المانع باعتبار ردائه للعدم الى المحض
الواجبية وما لعنه لوجود الى الممتنعات وباعتبار منعه انكشاف الحقيقة على قلوب المحجوبين وباعتبار منعه لنعماء الجنة على الكافرين وباعتبار منعه لاموال
الدنيا على الفقراء وباعتبار منعه للممنوعات الشرعية وباعتبار منعه للصحة على المرضى والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطمانية على المضطرين

و باعتبار منعہ للاشیاء المتضادۃ بالجمع فی محل واحد و وقت واحد وحیثیۃ واحدۃ و باعتبار منعہ لجمیع الامور الممتنعۃ مطلقا سواء کان خیراً او شراً کمنع الہدایۃ للضالین
و منع الضلالۃ للمہتدین من یہدی اللہ فلا مضل لہ و من یضللہ فلا ہادی لہ و علی ہذا القیاس ہو المانع فی جمیع الامور و لا مانع لما اعطاہ و لا معطی لما منعہ
[91] **الضّار** باعتبار ایصال الضر الی المخلوقات من الہم والغم والمرض والالم والموت وتلف المال وفقد المطلوب وتنزیل البلیات والآفات ومثلہا
و باعتبار ایجاد الاشیاء الضارۃ من المطعومات والمشروبات کالسمیات وغیرہا ومن المنحوسات کبعض الکواکب وغیرہا ومن الاشیاء الضارۃ الداخلیۃ
کالمواد الفاسدۃ والاخلاط الردیۃ ومن الاشیاء المضرۃ الخارجیۃ کالاسلحۃ والحیوانات الموذیۃ وامثال تلک الاشیاء و باعتبار تخلیق الصفات الرذیلۃ
المضرۃ فی النفوس والاخلاق الذمیمۃ المہلکۃ للانسان کالکفر والفسق والنفاق والبغض ومثلہا و باعتبار ایصال الکفار الی جہنم وتعذیب العصاۃ والفساق
من المومنین [92] **النّافع** باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار [93] **النّور** بلحاظ نورانیتہ لنفسہ بنفسہ و بلحاظ تنویرہ کل المنورات [94] **الہادی** باعتبار ہدایتہ الی صلاح المعاش
والمعاد واراءۃ الحقائق علی ما ہی علیہ للعباد بالوحی وتعلیم الجبرئیل کما للانبیاء علیہم السلام و بالالہام والکشف کما للاولیاء رضی اللہ عنہم و بالعقل والحکمۃ کما للعقلاء والحکماء
شرفہم اللہ بالایمان و بالحس والحواس کما للعوام غفر اللہ لہم [95] **البدیع** بلحاظ انہ عدیم المثل و بلحاظ انہ مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموات والارض والبدیع جاء بمعنی المبدعین
[96] **الباقی** باعتبار دوام بقائہ بعد کل ما یفنی من العالمین و کل شیء ہالک الا وجہہ [97] **الوارث** باعتبار وراثتہ الحقیقۃ التی ستر من الانظار فی کل من الورثۃ بانہم
یرثون و باعتبار وراثتہ الجلیۃ التی تتصور فی الاذہان بعد فناء العالم والیہ المصیر [98] **الرّشید** بلحاظ ارشادہ للمسترشدین من العباد و باعتبار رشد
کل افعالہ ورشادہ جمیع سنتہ وصواب سائر حکمہ وسداد کل امرہ [99] **الصّبور** باعتبار صبرہ فی الانتقام للمجرمین و باعتبار الصبر علی کل ما تقضی بمقتضا
الحکمۃ البالغۃ کایجاد المعلولات بعد العلل واظہار القیامۃ بعد افناء الدنیا و علی ہذا القیاس فی کل ما صنع من الزمانیات —

تفصیل تعلق باین اسما و تحصیل تخلق باینہا

باید دانست کہ ہر قدر تخلق باخلاق حق تعالی و تعلق باسماء او جل و علا پیدا کردہ شود کمال ہمین ست و خلیفۃ اللہ شدن عبارت ازین لہذا حکم تخلقوا
باخلاق اللہ صادر شدہ و بیان اسماء حسنی وارد گشتہ و چونکہ اسماء الٰہیہ لا تعد و لا تحصی ست و کمالات او بلا انتہا بنا بران موافق روایۃ یک حدیث
شریف نود و نہ اسم کہ منبع اسماء غیر متناہیہ اند و ماخذ ہمہ اسماء الٰہیہ و کالکلیات اند مر دیگر نامہای جزئیہ را درینجا مرقوم شدہ و بقدر وسعت و مساعدت
وقت اسرار آنہا نیز مجملاً کہ کافی ست برای اولوا الابصار شرح نمودہ آمد تا محمدیان خالص آن اسماء را یاد کردہ ہر صبح و شام میخواندہ باشند و رمز
آنہا بقدر استعداد فہمیدہ توسل و تعلق باین اسماء پیدا کنند و حتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسما کوشند و نسبت مع اللہ بہم رسانند و ایمان مستقیم حاصل
نمایند و حضرت قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ و قدسنا ببرکتہ بر[ہ] ہمین ترتیب کہ مذکور ست نود و نہ نام را ہر صبح و شام میخوانند و میفرمودند
کہ ہر کہ مواظبت بورد این اسماء می نماید و وقت حاجت مناسب مطلب خود ہر اسم را کہ داند آنرا تکرار کند و رجوع بجناب الٰہی کردہ حل مشکل خویش خواہد
امید قوی ست کہ البتہ مدد و اعانت ازان طرف خواہد رسید و رفع حاجت او خواہد شد پس بیان تعلق و تخلق باین اسما مجموعاً یکجا کردہ مے آید
و بر ترتیب ذکر اسما تعلق و تخلق ہر اسم بتحریر مے رسد بعون اللہ العلیم الہادی والیہ رجوعی و علیہ اعتمادی پس بدانکہ کلمۂ ہو اشارہ ست بذات مجرد
و ہویۃ مطلقہ و اسم اللہ علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثر ہا اما نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مرتبۂ مستجمع جمیع صفات و جامع
جملہ کمالات را نہ علم ذات بحت من حیث ہی ہی کہ ذات محض از اسم و رسم مبرا ست اگرچہ ہمہ اضافات مضاف بطرف ہمان مرتبہ علیا ست
و بیان این امر بتفصیل در شرح خطبۂ متن شدہ ست و تعلق باسماء الٰہیہ عبارت ست از اعتقاد جازم بہم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن
اسما و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بلاخطۂ آن نامہا و حضور و شہود دائمی حاصل نمودن و توجہ الی المسمی در نفس راسخ گردانیدن

و تخلق عبارت ست از اتصاف باوصافی که آن اسماء دلالت بر آنها مینمایند بقدر طاقت بشریه و لیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی است معبود
بحق و جامع صفات الوهیت و منفرد بوجود حقیقی و هر موجود از و استفاده وجود کرده و در حد ذات خود معدوم ست و وجود وی ازان جهت ست که نسبت باو تعالی
ورود آن جانب دارد کل شیء هالک الا وجهه و لا موجود فی الحقیقة و بالذات الا الله و نزد علما تعلق باسم الله حاصل می‌شود و تخلق باین اسم روا ندارند و نزد
محمدیان خالص باین اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو بهم میرسد که تعلق عبارت از اعتقاد بران مرتبهٔ جامعه است که مدلول اسم الله ست و تخلق عبارت
از اتصاف بمجموع آن اوصاف که ممکنة الحصول اند که همین حیثیة جامعیة الثانی تخلق ست باسم الله و مرتبهٔ خلافت الله و رحمت الهیه در دنیا
بحال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد اتصاف باین صفة حتی المقدور باید نمود و لعباد الله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت خیر
رسانیدن ست بمحتاجان خیر الناس من ینفع الناس و رحمت حق را در آخرت خاص در بارهٔ مؤمنین بعنایت مغفرة و عطاء نعماء جنت باید دانست
و ارادهٔ اتصاف باین صفت بارشاد و فیض رسانی طریقهٔ محمدیه و بیان مصالح اخرویه محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف دعا و توجه برای
حسن خاتمه و نجات عاقبت باید شد و تصفیه و تزکیهٔ بواطن و ظواهر اینها بالقاء نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات
باید فرمود و حق تعالی بادشاه کونین و سلطان دارین باید شناخت که بادشاهی حقیقی مر او راست و مملکت هر دو عالم در حیطهٔ قدرت اوست و
قصد اتصاف باین صفت بحکومت تابعان انفسی که حواس و اعضا باشند و بحکمرانی تابعان آفاقی که فرزندان و یاران و دیگر توابع بوند باید کرد و به تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک وجود بسیاست مدن مشغول باید شد که همین هفت اندام تو هفت اقلیم تست و در آفاق هم تا جایی که
نام و نشان تو رسیده است داخل در ملک تست و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفهٔ حق هستی تمام آفاق بعنایت الهی و نیابت حضرت رسالت
پناهی علیه الصلوة والسلام در تحت خلافت تست و حق سبحانه را بالغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و منزه
از هر وصفی که در یابد آنرا حسی یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد بآن وهم یا احاطه کند بآن عقل فهم کنی و هو وراء الوراء ثم وراء الوراء و قصد اتصاف
باین صفت به پاک داشتن ظاهر و باطن خود از نجاسات صوریه و خباثت معنویه و ادناس ممنوعات شرعیه و الواث تعلقات دنیویه نمائی و مدام
باطهارت و با وضو باشی و ظاهراً و باطناً مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صفتیه و شرور فعلیه باید دانست و اعتقاد باید کرد
که ذات او بی عیب ست و صفات او بی نقص و افعال او بی شر و تمامه ذات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر ست و قصد اتصاف
باین صفت باید کرد باین معنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و دوام توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آراست و
اوصاف حمیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و باعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان دهندهٔ خلق به پیدا کردن اسباب
امان در دنیا و نجات از آفات آخرة بکلمهٔ توحید باید دانست و مومن علی الاطلاق باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت بایمن داشتن خلق الله از شر خود و بسبب
دفع خوف هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی بهدایت و ارشاد و او سبحانه را نگهبان خلق بانواع امنهای بسیار تصور باید
نمود و مهیمن مطلق باید دانست و شرم و حیا ازو باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی ست ازان محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت نگهبانی حال
خود در جمیع احوال از خطرات نفس و وساوس قلب و گرفتاری ماسوی و اضطراب معاش و تباهی اوقات باید کرد و اشتغال بذکر و فکر و حضور و شهود
بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بعزت ذاتیه دانسته عزت دهندهٔ عباد او را اوانند [?] و از عزت جدید نه باسباب دنیاویه ابناء روزگار
ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله جمیعاً و قصد اتصاف باین صفت بتحصیل عزة نفسیهٔ خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه و صولت
پیدا کند بر نفس و هوا و طبیعت و غیرها من الامور الدنیة و الخصائل الرذیلة و او سبحانه را نیکو کنندهٔ تباه احوالان و شکسته بند شکسته دلان و

وصاحب غلبۂ حقیقی وعلو وارتفاع ذاتی باید دانست وقصد اتصاف باین صفت آنست کہ تضرع ونیازمندی وشکستہ دلی متوجہ الی اللہ باشد ونقائص

المتـ

خود را ونفسانیۂ خویش را باید شکست وتکمیل وتزکیہ درست باید ساخت وحق سبحانہ را بزرگ وصاحب کبریای حقیقی دانستہ مستغرق مشاہدۂ کبریای

او بودہ طریق تواضع وتذلل لازم گیرد وتکبر وگردن کشی وسرتابی ہیچگاہ نکند ومدام بافقرا ومساکین محشور باشد وقصد اتصاف این صفت کنند

بتحصیل کبر بامشاہدہ او تعالی ودر نظر نیاوردن ہیچ یکے از متکبرین واغنیا وسلاطین وامرا کہ اینچنین کبر با ثمرۂ شہود کبریای حق ست

الخالق

نہ غرور وتکبر نفسانی واو تعالی را پیدا کنندہ وبوجود آرندہ وصورت بخشندہ ہمہ مخلوقات وموجودات ومکونات عالم باید دانست واین

اسماء ثلثہ کہ خالق وباری ومصور باشد در معنی قریب ہم اند وفرق باریکے میان اینہا ست چنانچہ در شرح امتیازات اینہا از یکدیگر بالا مذکور شد

وقصد اتصاف باین صفات بالمجاز حاصل میشود وآن آنست کہ مخترعات مفید وچیزہاے جدید او منواع مخصوص ایجاد باید کرد کہ کثیر النفع وجزیل الخیر

ومزین الصور برای مردمان باشد چنانچہ حضرت قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ وقدسنا ببرکتہ بسرہ مخترعات تازہ مثل منبر وسادہ وخیمہ

روان وحمام ہر مقام وبازی ہوش افزا ودیگر بسیار چیزہاے مفید وبکار وضوابط وکلیات وجزئیات وضروریات بیشمار ایجاد فرمودہ اند

ووضع خاص کلاہ ومدام باخود داشتن حمائل وعلم مہدی ونصرت بخش وناصری برای محمدیان خالص مقرر نمودہ اند کہ ہم بسیار بکار مے آید وہم

در زینت وشکوہ می افزاید اما قوت تخلق این اسما در ہر وقت ہر عارف را عطا نمیفرماید بعد مرور دہور کہ فلک ہزاران ہزار چرخ میزند چنین خالق

کہ مظہر خالقیت باشد بوجود مے آید فتبارک اللہ احسن الخالقین عبث ہر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود وخواہ وناخواہ اختراع چیزہای

بے فائدہ بتصنع وتکلف تقلیدا نباید نمود کہ داخل لغویات خواہد شد سعادت ایشان ہمین قدر ست کہ آنچہ بزرگان ایجاد فرمودہ اند بترویج

آن نمایند وآن چیزہا را بر صفحۂ روزگار قائم دارند تا مردمان نفع صوری ومعنوی ازان برسد وباعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی الخیر

الغـ

کفاعلہ واو تعالی را آمرزندۂ گناہان وساتر ذنوب گنہگاران باید دانست وامیدوار مغفرت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت بعیب پوشی

مردمان وبخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکہ ہستی خود را وہستی ہمہ را از نظر شہود باید پوشید ومستغرق ومستہلک در مشاہدۂ حق باید شد

القہـ

وحق تعالی را غالب قاہر بر ہر موجود وہر امر وغالب وقاہر تر از ہمہ غالبان مجازی وقاہران صوری باید دانست واز خوف الہی ترسان و

لرزان وخائف بودہ ملتجی برحمت او باید بود وقصد اتصاف باین صفت بغلبہ کردن بر آن چیزہا ضرور ست مثل نفس وشیطان وحرص وہوا

واعدای دین علی قدر مقدور ووسع طاقت حاصل باید کرد وپیش امرا وسلاطین وجمیع اہل شان وشوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکہ بمضمون

غلبۂ حق برانہا غالب باید آمد وعلماء ظاہر ہم بغلبۂ علم خود برین مظاہر قہرمان حق بعنایت الہی وحمایت رسالت پناہی غالب مے آیند وباطاعت

مے گرایند اگرچہ نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیادہ داشتہ باشند زیادۂ علم چیز دیگر ست وزیادۂ معلوم چیز دیگر کہ این متعلق بالفاظ

ست وآن بمعانی وآن مخصوص بصفا وذکا میباشد واین جمع با بلادت وناوانی ہم میشود وقصد باید داشت کہ ہیچ امر از امور دنیا وی مثل لذت

والم وتونگری وتہیدستی ومرغوب ومکروہ وغم وشادی وامثال اینہا بر نفس تو غالب نباید واز حدے کہ باید تجاوز ازان بیرون نبرد وبقدر مقتضای کیفیت

الوہـ

مترتب شدن آثار مضائقہ ندارد لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا واو سبحانہ را بخشندہ وعطا کنندۂ ہمہ بخششہا وعطاہای صوری ومعنوی ودنیوی

واخروی دانستہ ہر چہ ہست از عنایت او باید دانست وہر چہ باشد ازو باید طلبید بلکہ این باید خواست کہ در دل تو ہیچ بایستی جز طلب

قرب ومعیت ورحمت او نماند وقصد اتصاف باین صفت بسخاوجود واز بذل جان ومال وآبرو فی سبیل اللہ بلا شراکت نفسانیہ حاصل

باید کرد وحتی الوسع دریغ نباید نمود وہر چہ از علم ومعرفت ونسبت حضور وشہود ومحبت واعتقاد وورع وتہذیب اخلاق

وآداب از تو سرانجام باید به بندگان خدا و طالبان راه هدی باید رسانید و او سبحانه را روزی رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق
محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از و میرسد و او ضامن رزق همه هاست اعتماد کلی بر رزاقیت او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان تام
بهم باید رسانید و اتصاف باین صفت بنان دهی و فیض رسانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانید و حق [19] سبحانه را کشاینده کارهای
همه مخلوقات باید دانست و امید کشایش ظاهری و باطنی از و باید داشت و اتصاف باین صفت بکارکشائی مردمان هر قدر که سرانجام شود
حاصل باید کرد و دروازه علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الهی باید شد و حق [20] تعالی را
داناتر و عالم تر از همه بالهمه اشیا باید دانست و علم او را محیط بهمه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بملاحظه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید
آورد و ظاهر و باطن خود را متعقل این کیفیت پاک از افعال ناشایسته و خطرات نابایسته باید نمود و علم خود را در علم الهی گم کرده مدام مستغرق
حضور و شهود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق [21] سبحانه را تنگ کننده خاطرهای
ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض بمقتضای اسماء جلالیه و قابض ارواح و ارزاق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بگرفتگی
و تنگی و قبض بود از اثر اسم القابض او تعالی دانسته صبر بران حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد اتصاف باین صفت به بند
کردن راه شکوه و شکایت بزبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و مدد و تیسر این امور از این اسم جوید و او [22] تعالی
را فراخ کننده و کشاینده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضاء اسماء جمالیه و باسط بواطن و ارزاق باید
دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی
خاطر باید کرد و قصد اتصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن و واشد نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع
رخصت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق [23] تعالی را فرود آرنده و پست کننده مراتب کافران
و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و فروتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و
پناه باید جست و اتصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افگند و اعتبارات جاه و حشم اهل دنیا را
در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غناء مالی را فروتر از غناء قلبی باید پنداشت و او [24] سبحانه را برافرازنده و بلند کننده مدارج مومنان و دوستان
رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت بنسبت بعض از بعض باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بمراتب عالیه از فضل او باید بود
و نظر بلند باید داشت و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافله باطله و اهل حق را بر
اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق [25] سبحانه را عزیز کننده و عزت دهنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و
طاعت و هدایت و نعمت و علو مراتب و نجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت از و باید خواست و قصد اتصاف باین صفت باعزاز مومنان
و علما و عرفا و صادقین و محبین و عابدین و مهتدین باید کرد و او [26] تعالی را ذلیل کننده و خوار نماینده کافران در دارین بکفر و جهل و تکبر و کذب
و عداوت و معاصی و ضلالت و نقمت و سفل مرتبه باید دانست و از این امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد اتصاف باین صفت بتذلیل
نفس کافر خود و طبیعت جاهل خویش و رعونت با تکبر خود در نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعداء دین و فساق و ضالین
و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحت باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد نه
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضاء وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السمیع

همان قدر بعمل آرد و توسن غضب و حمیت را بیرون از حد مناسب ندواند و عمل خالص بسدا لمخلوط بنفسانیة نگرداند فافهم و حق تعالی را شنوندهٔ همه مسموعات
از اصوات و کلمات و اقوال و الفاظ و شنوای جمله مطالب از مرادات و نیات و خطرات و وساوس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از
کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای ناشایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت
به شنیدن کلام الهی از پردهٔ همه مسموعات و حجاب جمله اصوات و مقولات به تنبه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن باشد
فائده ازان باید برداشت و موافق آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید شد و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از حال غافلین
خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بینندهٔ همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدیدن

البصیر

ست باید دانست و مدام بملاحظه حضور این امر با حیا و با آداب باید بود که الحیاء من الایمان بمعنی وارد و با فعال و اعمال نیک اشتغال باید داشت و از حرکات
بد محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الهی در مظاهر هر مرتبه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز
دید که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد
از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمرهٔ اولوا الابصار باید شد و این بجهالت دیدن اشیا محسوب در ندیدن ست که حق تعالی

الحکم

از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در همه احکام دینیه و دنیویه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات
باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود و کل له قانتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت
که این شریعت علیه ناسخ و خاتم همه شرائع ست و این طریقهٔ وثیقه خیر الطرق و اصوب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکمرانی صائب و
فرمانروائی درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجزاء و کالاعضاء تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهندهٔ

العدل

حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و لا مالک سواه الملک لله و الحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شیء
در غیر محل ست و واجب تعالی هر ماهیة را آنچه اقتضا کرده و قابلیة آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شیء در غیر محل نکرده و بیجا موجود ننموده و انه لیس
بظلام للعبید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد که این
عقدهٔ ترددات و شکوک در کارخانهٔ صنعت الهیه از جهالت و نافهمی خود اذهان را عارض میشود و در پیش مے افتد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه مبرا
از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بنور عرفان بقدر طاقت بشریه درک حقیقت
نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را بیهوده هلاک بادیهٔ فضولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت در جمیع امور باید کرد و بر
هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یکے نباید فرمود و حق هر مرتبه ادا باید ساخت و تعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول و حق الوالدین
و حق المرشد و حق همه بندگان الهی علے قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و وضع شیء در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی تبعیت
بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امرے که قابل فهمیدن ست آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آنرا باید کرد و امرے که رتبهٔ آن در خور فهمیدن تو
نیست آنرا نافهمیده صرف بگفته خدا و رسول و مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش دران متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع ست
و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب ازان باید ورزید اگرچه در فهمید تو دران عمل قباحت نباشد و طبع تو میل بارتکاب آن نماید و اگر احیاناً صغیره یا کبیره بمقتضاء
بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الهی ما [illegible] عاصیان
تاب معاملهٔ عدالت نداریم بنابران در ذیل فضل تو میگریزیم و بردای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاؤالدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اسم او سبحانه
رافق کننده بعباد به نرمی و نازکی باید دانست و لطف خدا به بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف را
بعلم بدقائق مصالح و خفیات الوار و رسانیدن مستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل این است که اقسام الطاف الٰهیه بلانهایت است که
بالجزئیه تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال هر موجود شامل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما بالکلیه اقسام آن نه است
که تحت خود جزئیات بے نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضۀ وجود است بموجودات و لطف عام و مطلق است که بهر موجود شامل است
دوم لطف معنوی است که بر اشیای مجردۀ لطیفه پرتو افگنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین سوم لطف صوری است که اشیای مادیه و صور جمیله
و هیئات موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبه را نصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت
از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم هرچند عام است اما گونه رو بخصوص دارد که بر بعضی لبعض اوقات میباشد لبعض اوقات
نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض عضوی می بود و در بعض عضوی نمی بود پنجم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مومنین و مهذب الاخلاق و صاف طینتان
و والع مزاجان و آزاد طبیعتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است بعد از آن
بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و سالکین آگاه و مجاهدین معرفت دستگاه را نصیب میگردد هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات
انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذوی شعور و دنیاداران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد هشتم
لطف دنیوی است که سلاطین و امرا و حکام و فساق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل است
و در آخرت هم بدرجه اتم خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد اتصاف باین لطف نمودن به بندگان الٰهی و بلطف
ادا کردن طاعات و دوام مشاهدۀ لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سراپا مملو از الطاف باید شد و او تعالی را خبردارنده و آگاه همه اخبار
گذشته و آینده و حال باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بحاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با حلم و
غیر متغیر بتغیرات اعتباریه باید دانست و امیدوار تجلی حلم الٰهی برای خود باید بود و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و وقار و بردباری و
تمکین و صفح و عفو و غیره اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان بلکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شهویه در نفس تو تغیر نیارند و از
حد اعتدال بیرون نبرند تا هیچ نابیدا از تو بظهور نیاید و او سبحانه را با عظمت و شان حقیقی باید دانست و بسبب شهود عظمت الٰهیه خود در نظر خود
محقر باید بود بلکه نا چیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد اتصاف باین صفت به بلند داشتن همت و تحصیل هرچه بوے قدر عظیم عندالله
پیدا شود چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم است و عند الله با عظمة کاملا از بندگان حضرات انبیا
اند علی نبینا و علیهم السلام و در ایشان اعظم آنحضرت است علیه من الصلوات انماها و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی
روح انسانی و حق سبحانه را بخشندۀ گناهان و آمرزندۀ گناهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت
بدرگذشتن از تقاصیر عیبها و تواریخ خویش فراموش کردن خطایاے اهل معاملات خود باید کرد و بے حقد و بے عداوت از همه بندگان الٰهی باید بود
مگر آنکه بغض محض لله باشد مثل دشمنی بمعاندان دین مبین مصطفوی و طریقه دقیقۀ محمدی که اینچنین بغض داخل محبت دین است و ناشی از
قوت ایمان و اعتقاد و نتیجه قوت محبت با خدا و رسول او مرشد الحب لله و البغض لله مشاهد است نفرت شاید ازانکه محبت طریق خود هم باید و حق تعالی را شکر
کننده یعنی جزاے شکر دهنده و هم سپاس کنندۀ نفس خود با یجاد مخلوقات بمقتضاے حکمت بالغه بر طریقے که به از آن متصور نیست هیچ احدی نیست

وہم ثناگو بندہ بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مومنین باید دانست و قصد اتصاف باین صفت باجراے کلمات شکر بر زبان
و قائم داشتن حالت شکر در دل در ہر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الٰہیہ ببصیرت و آگاہی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و ہمیشہ

العلی

راضی و شاکر باید بود و او سبحانہ را برتر از ہمہ و ذو مرتبۂ اعلیٰ از ہمہ علویات باید دانست و مدام متوجہ آن مرتبۂ اعلیٰ باید بود و بتذکر اسم اللہ تعلیٰ دائما
مشغول باید ماند کما قال عز و جل سبح اسم ربک الاعلیٰ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو ہمت در ترقیات باطن و استعلاے نفسی و انقطاع

الکبیر

از ماسواے و حب دنیا باید کرد و حق سبحانہ بزرگ و صاحب کبریاے حقیقی باید دانست و پیش مشاہدہ کبریاے حق خود را و ہمہ موجودات کبیرہ و صغیرہ را حقیر
و صغیر باید دید و شان و شوکت اہل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانہ را از وقت آدم علیہ السلام گرفتہ تا روز قیامت کلمح بالبصر باید فہمید آیۂ
و نراہ قریبا کہ در بارہ یوم القیامۃ وارد ست ہمین معنی دارد نہ آنکہ از راہ قصر زمان عرصۂ قیامت قریب رسیدہ است چنانچہ اکثر جاہلان نافہم تعداد
سالہاے آمدن قیامت پیش جرگۂ عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا ذات آمد قیامت را حق تعالیٰ میداند و بس اگرچہ آمدنش یقینی و حق ست
اما در عرصہ کہ شمار سالہاے آن در قید لک و کرور نمیگنجد بلکہ از حساب محاسبان بشری بیرون ست اسرع الحاسبین آنرا بے شمار و کسے دیگر لیاقت
احصا آن ندارد اما قیامت تو ہمین موت تست و پس از مرگ اینہمہ طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواہد شد و اہل قبور شور من بعثنا من مرقدنا خواہند آورد
و ہیچ امتداد زمانہ معلوم نخواہد گشت چنانچہ شخص خوابیدہ را درازی شب معلوم نمی شود کسے کہ بیدار ست بر وگذشتن چہار پاس دشوارے باشد نمی بینی
کہ روز ازل را ہم کم ازین عرصہ نگذشتہ کہ ابتدا زمانہ از حیطۂ شمار ما بیرون ست اگرچہ حادث ست اما نہ آن حادث کہ مدت آن در قید شمار آید و اینہمہ
طول زمان آخر منقضی شد و تو کجا یک بوجود آمدی و نوبت ظہور تو درین زمان رسید و ترا از امتداد آن زمانہ ہیچ خبرے نیست و گذشتن آن ہرگز
الحال بر تو گران نمی نماید و ہیچ سنج و رنگ نکشیدی و اینکہ بعض حکما میگویند آدم را ہفت ہزار سال شدہ است مطلق از شعور بہرہ ندارند یک یک ساعت را
ہزار ہا سال گذشتہ کہ در کتب تواریخ اہل ملل دیگر مرقوم ست و اینہمہ صنائع گوناگون کہ متعلق بانسان ست پیدا شدن آن در مدت ہفت ہزار سال از محالات
ست کہ آموختن یک یک صنعت را سالہاے سال مے باید چہ جاے آنکہ اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف ہم چنین وارد ست کہ ان اللہ خلق
الف الف آدم و نقل مشہور ست از حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ شخصے از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چہ بود فرمودند آدم باز
پرسید پیش از وے چہ بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند کہ اگر تا ہفتاد سال خواہی پرسید ازمن ہمین جواب خواہی شنید پس از آیۃ و حدیث در ہیچ
جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشدہ مگر اینکہ ابو البشر آدم علی نبینا و علیہ السلام اول بے مادر و پدر پیدا شدہ و ہمہ نوع انسانی از ذریات او ہستند
و این حق ست کہ آدم صفی اللہ فرد اول نوع انسان ست لیکن مدت پیدایش آنرا ہیچ بنی آدم نمیداند در وقتی کہ پیدا کردہ است از آن خالق او آگاہ است
یا ملائکہ کہ پیش از خلقت او مخلوق شدہ بودند و ہو العلیم الحکیم و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اوضاع بزرگانہ و اطوار اکابرانہ و حصول
شرف کبریا ر نفسی باید کرد و عند اللہ و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل و حقیر نباید کرد و اینہ اللہم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس

الحفیظ

کبیرا و حق تعالیٰ را نگاہدارندۂ ہر شے دانستہ اعتماد بر حفاظت او باید داشت و خوف و دہشت ما سوای از دل باید برآورد و در ہر جا از اسباب حفاظت در ظاہر ہم
جمع شود آنرا از طرف حفیظ حقیقی فہمیدہ مراعات آن نیز نگاہ باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بہ نگاہداشت آداب شریعت نگاہداشت حقوق و

المقیت

شہود حق سبحانہ در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانہ را خالق اقوات بدنی و
رسانندۂ آن بابدان باید دانست و ہم خالق اقوات روحی و رسانندۂ آن بارواح باید فہمید و ہر دو قوت از وے باید خواست و در ظاہر ہم مراعات اسباب آن
جمیلۂ آن باید نمود یعنی ہر کسب و پیشہ کہ در شرع شریف اجازت آن آمدہ مع ملاحظہ شرط آن مشغول باید شد و حرفۂ توکل نیز یک حرفہ ہست

کما قال علیہ السلام لکل نبی حرفۃ ولی حرفتان الفقر والجہاد واما این حرفہ لیس حرفہ سخت و دشوار ست کہ بے مدد واعانت حق تعالی ادای شروط وآداب این حرفہ
سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند کہ معاش توکل دارند واللہ یحب المتوکلین و منظہر رسانیدن قوت روحی اساتذہ و
مرشدین اند و قوت روح از مقیت حقیقی ازین بابہا باید جست و قصد اتصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد وہم بقدر استعداد
بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسندہ در جمیع کارہا یقین باید کرد و ہرگز توجہ خاطر بمدد واعانت احدے از ماسوی متعلق نباید ساخت
وہر چہ در ظاہر از عمرو و زید ہم مدد واعانت شود رسد آنرا فی الحقیقۃ من جانب اللہ باید فہمید و شکر الہی بجا باید آورد و شکر این مظاہر ہم بحسن خلق و قبول احسان
و کلمات لطف و حتی الوسع بعوض آن بہ نیکی در امور دنیویہ و دینیہ و دعاے خیر در حق آنہا ادا باید کرد کہ من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ و خود در اصل
محض متوکل علی اللہ ہمہ وقت باید بود و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ حسبی اللہ ولا محسب سواہ و قصد اتصاف باین صفت باعانت و امداد محبان خالص در
ہر امر باید کرد و خود بر نفس خود کفایت نمودہ کم بر ایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارہای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد
مگر کارہاے دنیہ و رذیلہ و خدمات نامرضیہ کہ غیر مناسب وضع و مرتبۂ تو بود لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و او سبحانہ را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی
باید دانست و مدام در مشاہدۂ جلال الہی باضمحلال و استہلاک تمام بچشم بصیرت خود مضمحل و مستہلک باید بود و ہمہ ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلالہ ناچیز
و نابود باید دید و قصد اتصاف باین صفت بہ حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانہ و اقوال و افعال موافق وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابعان خود
تمکین و وقار و رعب صحبت باید داشت اما نہ بعنف و درشتی بلکہ در عین صورت شفقت و عنایت و مہربانی معاملہ آداب و حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و
خود را سہل و سبک در نظر ایشان نباید نمود کہ این معاملہ مفید بسیار امور دینیہ و دنیویہ طرفین ہست ہم مصلح حال خوردان ست وہم مناسب شان بزرگان و حق تعالی
را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الہی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی اللہ حاصل باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا
کردن وصف کریمی در معاملات با بندگان الہی باید کرد و موافق طاقت بشریہ خود ہم کریم باید شد و حتی الوسع در ایفاء وعدہ و دیگر اوصاف کریمانہ اہتمام
تمام باید فرمود چنانچہ مشہور ست الکریم اذا وعد وفی و حق سبحانہ را نگہبان و مراقب و ملاحظہ ہمہ اشیا باید دانست و ہمیشہ رقابت الہی را نصب العین
چشم بصیرت باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن رقابت حال خود و نگہبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقۃ مراقب باید بود
یعنی ہمیشہ متوجہ الی اللہ بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطلہ باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسدہ و ظاہر خود را از اعمال ناشایستہ
باز داشتہ خود رقیب خود باید شد و بصورت ہم ہر صبح و شام مراقبہ نمودہ جمع حقیقت و صورت باید کرد تا فائدہ بدیگران ہم رسد و فیض عام شود و
رسم توجہ و مراقبہ کہ معمول بزرگان خود ست جاری ماند والحق کہ این نہج حلقہ مراقبہ و در توجہ سالک را روبرو نشانیدن کہ مختار مرشدان ماست و در
طریقہ علیہ نقشبندیہ و مجددیہ مسلوک ست عجب تاثیرات قویہ نتائج بدیہیہ دارد کسیکہ درین چنین صحبتہاے معتبر کہ رسیدہ و داخل طریق شدہ دیدہ
ودانستہ است بیچارہ ناواقفان معذور اند کہ بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار ترددات و شبہات میگردند حق تعالی ایشان را ہم
راہ نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در ہر طریقہ بسیار امرہا اند کہ اہل طرق دیگر از ان آگاہی ندارند و شبہات بران مے آرند و اینجا نوشتن تفصیل
آن مناسب نیست کہ حاصل با اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکہ بیان این حقیقت برای رفع ترددات ایشان ست از ہمدیگر و الا ہر شخص از زبان
معاندان خلاصی نمی یابد و ہر واحد از دست معترضان رہائی ندارد کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین و او سبحانہ را جواب دہندہ و اجابت
دعا کنندہ ہر کہ او را خواند و سوال از و کند خواہ بزبان استعداد خواہ باقتضاء ماہیتہ باید دانست کہ ہر حقیقۃ ممکنہ ہر چہ از وجوب تعالی بلسان
استعداد مسئلت کردہ و باقتضاء ذاتی خواستہ حق تعالی قبول دعاء او کردہ و بمطلوب رسانیدہ و سوالی کہ بزبان قال یا بلسان حال باشد

در قبول دعا متغیر ثابت گاه باشد که این دعا ها نیز قبول گردد و بعض مراد که بزبان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب که بحال بے گفت نمود دآید هم برآید و
گاه باشد که هر چه هزار بار بزبان قال خواسته شده یا بزبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرای آن بظهور نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاهل طبع
همین معامله در میان مے باشد و این امر باعث شبهه و تردد در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاهل طبع بسیار چیزها زیاده از استعداد
خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل ممتنعات ست و اگر واجب این امور را هم بوجود آرد آنچه نباید کرده باشد و انهمنی داخل اسراف
ست نه جود و چنانچه جود هنر ست اسراف عیب ست و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف ست و از همه صفات نقص مبراست و هر دعاء حالی و قالی که مطابق
استعدادهای استعداد وی و اقتضاء ماهیتی مے باشد آنرا خود البته حق سبحانه قبول مے فرماید و موافق گفته عباد در ظاهر هم بظهور مے آرد و مناسب حال ایشان
عطا مے نماید پس چون هر شخص را تطابق حال استعداد خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضاء حقیقة خود کشاید باید که رجماً بالغیب هر وقت
از جناب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید و سر رشته امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهای مقبوله شمارد و هر چه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضی
شناخته راضی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر قصور خود معترف باشد و از حد ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقة را دریافته فضولی خود را موقوف
نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله بر اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بندد نیز معامله با حق ست انما الاعمال بالنیات و قصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وصف قبول استدعاء بندگان الهی هر چه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود دریغ نباید نمود و بر حال
هر یکے بشفقت چشم باید کشاد و بر سوال هر ملتمس بغایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید و بقدر طاقت بشریه تو صف بوصف
مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث و هر چه از سوالهای ایشان بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از مسئولات ایشان
فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده داخل در دعاهای نا مسموعه غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن بالفعل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و هر چه احتمال بجا آوردن بالقوه خود دریافته شود
آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعده وقت و وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا مرآت همه تجلیات و معاملات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی بالله باید گشت
الواسع
من کان لله کان الله له و حق تعالی را خداوند وسعت حقیقیه و فراخ کننده همه وسعتهای اضافیه معنویه باشند خواه صوریه علمیه بوند خواه جسمیه نفسیه باشند خواه
وصفیه باید دانست و ذات او با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت واسعه او را حاوی همه اشیا و نعمت فراخ او را شامل
همه باید فهمید که واسع مطلق در جمیع صفات کمالیه حقیقیه اوست جل شانه و عم احسانه و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن توسیع علم و معرفت و وسعت مشرب
و فراخی حوصله باید نمود و مدام کشاده پیشانی باید بود و از مکروهات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کامله
الحکیم
باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را احسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متقن و
محکم کند صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون پس بحکمت الهیه اعتقاد کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا
و بموقع تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفائده مشاهده نباید فرمود افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق ست نه باطل
و حکمت بالغه او بهر موجود شامل فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر
طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال شایسته و افعال بایسته حاصل باید کرد یعنی قوت دراکه تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول و فعل تو بیفائده و بے حکمة
الودود
نبود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و او سبحانه را دوست خود باید دانست و هر معامله که او تعالی با تو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگر چه بظاهر مخالف
و منافی طبع تو بود یعنی اگر ترا مبتلا بالا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و بمکروهات مبتلا کند و در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش اندازد باید

تو همه معاملات را از دوستی و برای تربیت فهمی نه که از راه دشمنی و غضب انگاری او سبحانه و دوست هر معامله که بمؤمنین مینماید بود از دوستی می نماید مثلاً پدر و استاد
که بر پسر و شاگرد غضب می شود و میزند محض برای تربیت و اصلاح اوست و از دوستی و محبت ست که در صورت غضب ظهور نموده و طبیب که بیمار را دواهای تلخ میخوراند
و از طعامهای مرغوب و لذیذ منع میفرماید از راه خیرخواهی مریض ست نه بسبب عداوت آن و این مطالعه ثمر بسیار فوائد ست و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
آنکه مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال ننماید و صحت و دولت را فضل پندارد بلکه بمؤمنین هر معامله که حق سبحانه میفرماید بدوستی و مهربانی
می نماید خواه تونگر سازد و خواه مفلس گرداند و خواه صحت دهد خواه مریض کند و خواه بآرام دارد و خواه در رنج افکند و هو الرحیم الودود و قصد اتصاف باین صفت به
پیدا کردن دوستی و محبت با اخوان طریق و همدیان خالص و خیرخواهی بندگان خدا باید نمود و باب مودت باهمدیگر باید کشود و دوست یکدیگر باید بود و نفاق را دور باید

الباعث

نمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد او سبحانه
را برانگیزنده همتها به نیکوکاری و برانگیزنده میت ها از گور و برانگیزنده خفتگان از خواب و برانگیزنده نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجود باید دانست
و ایمان بر بعثت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئ از جواهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت

الشهید

به برانگیختن همت خود بر طاعات و عبادات و برانگیختن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شونده در هر جا
و هر وقت در هر عالم بهر موجود گواهی دهنده خود بر ثبوت و حقیة خود و هم گواهی دهنده بر هستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امور حقه و باطله
باید دانست و تعقل این امر را آنقدر در خود راسخ باید کرد که هیچگاه ذهول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر مستغرق در حضور و شهود

الحق

او تعالی باشی و شاهد و مشهود جز او را نه بینی و قصد اتصاف باین صفت نگاهداشت همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هم شهادت بر امور حقه باید داد
و تذکر کلمه شهادت باید نمود و لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه و او تعالی را ثابت و هست باید دانست که ثابت حقیقی و هست مطلق اوست و باطل که مطابق حق گفته می آید معنی غیر ثابت
و نیست و ناچیز و معدوم ست پس سائر موجودات از حقائق امکانیه بانفسها نیست و ناچیز و معدوم اند و فی حد ذاتها اینها را وجود و ثبوتی نیست پس یکی حق مطلق ست چون واجب تعالی و یکی باطل مطلق ست
چون ممتنع و یکی بوجهی حق ست و بوجهی باطل چون ممکن چنانچه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگرچه حق ست و لیکن حق بذات خود نیست بلکه حق ست بخدا
و ذات او تعالی و بنده بذات خویش باطل ست پس خطا کرد کسی که انا الحق گفت انتهی فقیر گوید که اگر قائل انا الحق مراد از کلمه انا معنی امکانی داشته و آنرا حق گفته
البته موافق نوشته حجة الاسلام خطا کرده و بغلطی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و آنرا حق گفته هیچ مضائقه ندارد بلکه بیان واقعی نموده
اما با این معنی همچنین بیان نزد ما محمدیان خالص خالی از شائبه و مغلوب الحالی و غلبه سکر و سوء ادب نیست زیرا که بیان شافی همان ست که همه خواص و عوام از آن
فائده بردارند و در شک و تردد نیفتند و الحق ما حققت بالهام الحق المتین و احقاق رسوله الذی هو علی الحق المبین و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن عقائد
حقه و اقتدا مقتدایان بحق مثل حضرات خلفا و ائمه هدی و مجتهدین علما و اولیا عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه
حقه محمدیه صلی الله علیه و رسوله و آله و اصحابه و احبابه و سلم ثابت و قائم باید بود و بعبادت معبود بحق جلت حقیقته اشتغال باید داشت و مدام بحضور و شهود حق تعالی
مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرضکه بتمام و کمال ظاهرا و باطنا همه حق باید گردید و حقیقة باید بهم رسانید
و بحق باید بود و مشاهده حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رای الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر باوجود اینهمه

الوکیل

ادای حقوق بمذاق از مشرب تلخکام شود و بی مزه گردد و موجب الحق مر خواهد بود و زیاده موید حقیقة تو خواهد شد الحق مر و الحق اقول و حق تعالی را خداوند کارسازی
حقیقیه باید دانست که زمام اختیار و تصرف همه بدست اوست و سرانجام کارهای جمیع موجودات بید قدرت اوست پس خود را همه امور و کارهای خود
بحق تعالی سپرده از تشویش تدبیر و پراگندگی فکر معاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الهیه فرموده اطمینان نفس حاصل باید کرد

وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر بقدر مقتضاء بشری فی الجمله مراعات اسباب ظاهره وملاحظه تدبیر منافی توکل
نیست که حق سبحانه چنانچه دیگر مظاهر قدرت وفاعلان تقدیر را در سرانجام کارہا سے تو دخل مجازی داده هست همچنین عقل وحواس ترا نیز جزوی
ازان اجزا گردانیده بمجاز دخیل کار ساخته مظهر وکالت خود فرموده هست ودخل اینقدر تدبیر از هیچکسی نرفته یعنی اگرچه درویشان سعی در تحصیل رزق
نمیفرمایند واسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی که میسر آید طعام را می خورند وجامه را مے دوزند وعلی هذا القیاس همه امور معاش وبود وباش موافق
عقل وهوش دارند وحرکات مجنونانه نمی نمایند وجامه را بر سر ودستار را در گلو نمی بندند ولقمه را در گوش نمی نهند وآب را در چشم نمی چکانند پس تقدیر
تدبیر منجمله شعب تقدیر واز کمالات انسانیه هست جهلا وحمقا ادعای مطلق ترک می کنند وخود را تارک بالکلیه مے پندارند که اینمعنی خلاف واقع ست و
هرگز از کسے صورت نگرفته ونمیگیرد متوکل وتارک دنیا همان را میگویند که تردد وفکر معاش بطور غافلان در دلش نباشد وباطن او را پراگنده نکند و
چون گرفتاران اسباب مقید بقید نوکری ویومیه ملک ومدد معاش نبود نه آنکه درویش مسلوب الحواس شود وبے شعور گردد قناعت وبے طمعی وبے حجبی امر
دیگر ست وحماقت ومجهولی وناکارگی چیز دیگر اطمینان نفس وسلامت باید ودیوانگی وجهالت نشاید لیکن قباحت اینست که ازین قسم بیان عرفا که
برای کشف حقیقت ست اکثر حمقاء طماع حاصل کلام نمیفهمند وبرای گرفتاری اسباب ظاهره که در طبیعت ایشان کائن ست سند میگیرند که بزرگان
مراعات اسباب روا داشته اند تا که بالکل حکم به ترک اسباب اینها را کرده نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند وحال آنکه چنانچه مراد محققین از بیان
رعایت اسباب در ظاهر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب ومقید گشتن ودر تدبیر وسعی وتلاش نیست همچنین منظور عرفا از حکم به ترک اسباب معاش
بطور مجانین ودیوانگان وبے غیرتان وکاهل مزاجان که بے سروپا معاش میکنند وبر سر دیگران بار خود مے افگنند نیست بر سر هیچ کس نباید افتاد
ودل خود را بیچ تردد نباید داد وقدم در سعی وتلاش هم مثل دنیا طلبان نباید نهاد وهرچه بهم رسد بطور شایسته خرج باید کرد وبطور بایسته باید گرفت
وبے دغدغه بلا تردد معاش باید نمود وتفویض امور خویش بوکیل حقیقی باید فرمود که وکالت او کافی ست وکفالت او وافی وقصد اتصاف باین صفت
به سرانجام نمودن حوائج لواحق وتوابع بقدر وسعت وطاقت باید کرد وبار دیگران حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریقی که خلل در جمعیت باطن تو
نیفتد وترا از احاطه عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچه بطور وضع تو بدست آید اول باهل حق قسمت باید کرد وبعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد وهر کس را

القوی

مناسب حال او حصه باید داد وحق سبحانه را توانا وخداوند توانائی کامل توانا کن بندگان وتوانائی ده مخلوقان باید دانست وقوت وتوانائی ظاهری
وباطنی ازو باید طلبید وهر قوی وتوانای مجازی را بپیش قوت حقیقیه او تعالی عاجز وضعیف باید دید که دریک آن اگر خواهد قوی را ضعیف گرداند وضعیف
را قوی سازد لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم وقصد اتصاف باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان وقوت نسبت مع الله وقوت نسبت رابطه با مرشد
وتقویت عقل وروح باعمال خیر وقوت دادن قلب بمراقبات واذکار واشغال لطیفه وقوت بازوے همدیگر شدن از اخوان طریق وبهم رسانیدن قوت

المتین

عرفان وقوت تقریر بعلم وفضل پیدا باید کرد وبعنایت الهیه قوی ظاهری وباطنی باید شد ومظهر وخلیفه قوی حقیقی جلت قوته باید گشت واو تعالی را
صاحب متانت کامله واستواری تام باید دانست وهم خالق همه متانتها که در صاحبان متانت مجازیه جلوه گرست باید فهمید وبطرف او رجوع دائمی پیدا کرده
طلب مقام تمکین ومرتبه متانت باید نمود وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن استحکام عقائد واستقامت بر شریعت ومضبوطی مزاج وشدت

الولی

نسبت مع الله ومستحکمی در گذاران بر بنا وصبر وقناعت وتوکل وتسلیم باید فرمود وحق سبحانه را محب وناصر ومتولی همه امور خود باید دانست که لفظ ولی بر
اینهمه معانی اطلاق کرده می شود وچون توسل تام باین اسم الهی بنده را حاصل مے گردد واعتقاد جازم نصیب مے شود واطمینان
بمحبت وتذکر حق تعالی در قلب بهم مے رسد باب معاملات ولایت براوے کشایند واو را داخل در زمرهٔ

اولیاء الله مینماید و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیا بسیار مے باشد که آنها نمی توان شمرد و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن شغل محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصة لله اخلاص با مومنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را بر محبت طبیعیه و نفسانیه غالب باید داشت که والذین آمنوا اشد حبا لله۔

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیار ست و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطهٔ شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل و محیط جمیع ولایات ست و هیچ احدے از اولیا بیرون از احاطهٔ آن نیست بر سه قسم ست یکی ولایت مطلقه ست که شامل حال هر موجود ست و حق تعالی ولی و دوست هر مخلوق خود ست و هر کس او را خالق خود مے داند و در نفس خود با و معامله ها دارد و بے وساطهٔ فیض این ولایت هیچ شئے موجود نمیگردد و قائم نمی ماند اما افاضهٔ این نسبت من جانب الله فقط برائے ایجاد اشیا و متعلق با قامت موجودات ست و مظهر اقوی و اجلای این فیض قطب مدار عالم مے باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجمالا مے نماید بعد ازان بتوسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئیه چون اوتاد و ابدال و غیرهم از توابعان صاحب این مرتبهٔ کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده ست که مقید بقید ایمان ست و مومنین را نصیب ست کما قال عز و جل ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مومن ست و هر بندهٔ مومن با و راهے دارد و بے وساطهٔ این فیض راه هدایت نمی کشاید و هیچکس مهتدی نمی گردد و افاضهٔ این نسبت هم برای اصلاح معاش و هم برای فلاح معاد مومنین ست و مظهر اقوی و اجلاے این فیض قطب ارشاد میباشد که اول او از هادی حقیقی اخذ این فیض مے نماید بعد ازان بوساطهٔ باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا و سالکین فی سبیل الله و ذاهبین الی الهدی از توابع این مرشد وقت می باشند و یکی ولایت مخصوصه ست که مختص بقرب خاص الهی ست نصیب خواص مومنان میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بے افاضهٔ این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقوای این فیض عارف محمدی المشرب میباشد و اول این فیض از جناب مفیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد ازان بوساطهٔ او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر اهل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبهٔ خالصه مے باشد و او گویا منبع این فیض ست که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولاک علیه الصلوة و السلام و مرتبهٔ جامعیهٔ الهیه تعالت و تقدست اخذ این فیض نموده و بدیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند و همه عرفاے محمدی مشرب و اولیائی که ولایت محمدی داشته اند و میدارند از معدات و معاونات صاحب محمدیهٔ خالصه بوده اند و هستند و الله یحشرهم معه ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء المحمدی و لواء الحمد بید سیدنا رسولنا علیه السلام و تحته آدم و من دونه و حق تعالی را همراه و همه ستود گیها و مستحق جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً و روحاً و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی مدام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و هم پیش بندگان الٰهی کمالات الهیه بیان باید ساخت و دل را بذکر و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بمداومت حضور و شهود الهی مسرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضی الهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود ظاهراً و باطناً حامد حمید حقیقی جل شانه باید گشت و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بقدر طاقت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارندهٔ همه اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جمله مخلوقات باید دانست و محصی را بمعنی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد پس احاطهٔ آنرا بر عدد و معدود احصا گویند و منکشف ست در علم حق تعالی حد هر معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق باسم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانسته از حساب و شمار او غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسبه نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و بغفلت مشغول نباید

المُبدئُ

بے صرفہ معاش نباید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود وحق تعالی را ابتدا کنندۂ ہر ہدایت و نو آفرینندۂ ہر آفریدہ شدہ باید دانست زیرا کہ بر تقدیر
اثبات قدم زمانی برای بعض ممکنات عند الحکما ہم ہر ممکن محدث بالذات ست وحق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای مبدئیت تقدم بالذات کفایت
ست و تقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات مے باشد و اگر غیر زمانی را ہم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن ہم در ینصورت زمانی مے شود ہر چند
وجود غیر زمانیات کہ متقدم بالذات یا متقدم بالعلیۃ اند مقدم از معلولات اینہا ست اما تقدم بالزمان آنہا را باضافت این زمانیات در ذہن متوہم میگردد
و بنسبت اینہا مسبوق بالزمان متصور میگردند نہ آنکہ خود متقدم بالزمان ہستند چنانچہ زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانہ مبدء ہر شئے ست زمانی باشد
خواہ غیر زمانی و ابتدا ہر ہدایت باید از اوست و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن ہر کار آگاہی باید کرد و ہر قول و فعل با آگاہی باید نمود تا مبدأ
و منشأ ہر عمل تو آگاہی بحق باشد و ہر امر تو خالص لله بود و ہمین ابتداء ہر کار تذکر حق تخلق باسم المبدء ست لہذا تقید تسمیہ در شروع ہر امر در احادیث

المُعیدُ

مروی ست و او سبحانہ را باز گردانندہ و از اعدام اضافی بایجاد و اعتباری اعادہ کنا نندہ باید دانست کہ ہر موجود بایجاد او تعالی موجود مے شود
و ہر معدوم باعدام او سبحانہ معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار باعدام و ایجاد برای آن بیان گشتہ کہ معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم
نمیگردد مگر بلحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنہ کہ بانفسہا معدومات اند و در تضمن وجوب وجود از موجودات شدہ اند ہرگاہ در ضمن
مرتبہ بشرط شئے وجودی مضاف باضافات ثبوتیہ مے گردند موجودات گفتہ مے شوند و اسناد نسبت ثبوتیہ بممکنات را ایجاد گویند و ہرگاہ در ضمن
مرتبہ بشرط لا شئے وجودی مضاف باضافات سلبیہ مے شوند معدومات گفتہ میشوند و این اسناد نسبت سلبیہ بممکنات را اعدام گویند پس عینیت او
باید داشت کہ چنانچہ حق تعالی شما را درین جہان پیدا کردہ باز در آنجہان اعادۂ شما بروز حشر خواہد ساخت والبعث بعد الموت حق فہو یبدء و یعید
و قصد اتصاف باین صفت باعادہ و تکرار تذکر اسماء الٰہیہ و یاد حق در ہر آن ہم بقلب و ہم بزبان روا داشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانہ
کہ زمان موت باشد و اعادۂ آنچہ فوت شدہ از حسنات مثل قضاہای نماز و روزہ و ہر لحظہ در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانہ در ہر آن و الی اللہ

المُحیی

ترجع الامور کلہا وحق تعالی را پیدا کنندۂ حیات حیوانی در جسم و حیات روحی در نفس ناطقۂ انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و
شہود در اولیا و حیات علم در علما و حیات ایمان در مومنین و سوای این آنچہ متعلق بمعنی احیا و مناسب آن باشد باید دانست وحق را محیی ظاہری
و باطنی ہر موجودی باید فہمید و قصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الٰہی حتی الوسع بتقویت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت
حضور و شہود باید فرمود و خود ہم بدوام ساعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظہ و یک لمحہ غفلت کہ فی الحقیقۃ موت قلب است

المُمیتُ

دل را نمیراند و گرفتار با سوی نگرداند و او سبحانہ را میرانندۂ ہمہ حیات دنیویہ باید دانست و ہم میرانندۂ قلوب کفار بکفر و قلوب جہلا بجہل و قلوب
غافلین بغفلت و قلوب حمقا بحماقت باید فہمید و ہو یحیی و یمیت و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و ہوا و میرانیدن خواہشہا باید کرد و

الحیُّ

او تعالی را زندہ بالذات باید دانست کہ حیات او بذات اوست نہ چون دیگر زندہ ہا کہ زندہ بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات
بر حق تعالی آنست کہ چون او تعالی را ہمہ صفات کمالیہ مثل علم و ارادہ و سمع و بصر و قدرت و کلام کہ متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینہمہ کہ
حیات باشد البتہ ثابت ست اما چنانچہ دیگر صفات او محتاج باسباب و آلات نیستند ہمچنین این صفت ہم محتاج بسببی از اسباب
نیست لیس کمثلہ شئ و ہو السمیع البصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات بزندہ داشتن قلب بحضور و شہود حق تعالی باید کرد و مدام خود را

القیّومُ

بیاد او زندہ باید داشت و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کنندۂ ہمہ موجودات باید دانست کہ ہر شئے باقامت او سبحانہ قائم ست و ہمہ را قیام
از قیومیت اوست و قصد اتصاف باین صفت باقامت حدود دا اللہ کہ حدود شرعیہ اند باید کرد و خود را بر شریعۂ مصطفویہ و طریقۂ محمدیہ قائم باید

ودر باطن بحالت بقا باللہ مشرف باید گشت بعون اللہ وحسن قبولہ وحق تعالی را یابندۂ ہر مطلوب باید دانست و یابندۂ ہر شئے باید یافت کہ وجود کش
واجد ہر موجود ست و او ہمہ را یافتہ ست و او را ہیچ کس چنانچہ باید نیافتہ ما عرفناہ حق معرفتہ و قصد اتصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر
سبیل مشاہدہ و تحصیل آنچہ لابد ست از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا کہ رأس رئیس ہمہ مطالب ست باید کرد فاطلب اللہ فی رضائہ
ولا تنظر الی سوائہ وحق سبحانہ را بزرگ و صاحب مجد حقیقی باید دانست و ماجد بمعنی مجید ست چنانچہ عالم بمعنی علیم لیکن در صیغۂ مجید مبالغہ و تاکید ست
و ہمہ صفات الٰہیہ کاملہ و بالغہ ست اما گاہے در لفظ اعلام بآن میکنند و گاہے باثبات اصل معنی اکتفا مینمایند کہ در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت
لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت وحق تعالی را یک و یگانہ باید دانست کہ الوحدۃ والحدۃ بمعنی یگانہ شدن ست پس او تعالی یکی ست بذات خود
و یگانہ ست بصفات خویش نہ آنکہ چون واحد عددی ست کہ مبدأ اعداد ست و ہمین مشاہدہ حضور وحدت او تعلق ست باین اسم و قصد اتصاف باین صفت
بمتوحد شدن منفرد گشتن از ماسوای حق و ترک ثنا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانہ را خداوند احدیۃ ذاتیہ دانستہ ہمہ ذوات اضافیہ را
مستہلک در شہود احدیۃ حقیقیہ حق باید ساخت و بدانکہ در روایت ابی ہریرۃ در جامع ترمذی و دعوات بیہقی و شرح السنہ اسم الاحد نیامدہ اما در جامع الاصول
الواحد الاحد ہر دو آمدہ و فرق مے نہند میان این ہر دو کہ احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفتہ اند و تعلق و تخلق این ہر دو
اسم یک ست مگر ہمین امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این ہمین وارد وحق تعالی را محتاج الیہ ہمہ ہا از موجودات کونیہ باید دانست و جملہ را محتاج او
باید فہمید چہ در وجود و چہ در کمالات وجود و او را منزہ از جمیع نقائص و آفات و بے نیاز از ہمہ باید شناخت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن
مرجعیۃ طالبان حق در ارشاد و خلق اللہ حتی الوسع محتاج الیہ شدن در مہمات دنیویہ نیز باید گشت و خود بے نیاز از ہمہ باید بود و بکسے احتیاج خود
ظاہر نباید نمود و او سبحانہ را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست کہ ہر چہ ہست او تعالی بقدرت کاملہ خود پیدا کردہ و ہمہ قادرین مجازی را
بظاہر صورت قدرت او عطا فرمودہ و مظہر قدرت حقیقیہ خویش ساختہ باین صورت اظہار قدرت خود نمودہ و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا
کردن قدرت برادای اوامر و اجتناب از نواہی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شرور حاصل باید کرد وحق تعالی را با اقتدار در جمیع امور
باید دانست و در ہمہ موجودات مشاہدۂ اقتدار او باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار
باطنی ہم باید رسانید کہ چون بطرف طالبین متوجہ شوی از توجہ تو غفلت و پریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شہود
حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیہ السلام حاصل نمایند و از گمراہی براہ در آیند و بظاہر و باطن اتباع شریعت مصطفویہ و طریقۂ
محمدیہ فرمایند و او تعالی را پیش کنندۂ ہر امر پیشین و پیشوا سازندۂ پیشوایان دنیا و دین باید دانست کہ حق تعالی پیش از ہمہ بلکہ پیش از پیش ست
و پیشوای ہمہ ہا در ضمن پیشی او پیش رفت مے نماید و بحمایت او پیش مے برد و قصد اتصاف باین صفت بہ پیش آمدن خویش در جناب الٰہی بدولت
قرب و معیت باید جست و دیگران ہم ببرکت صحبت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت وحق تعالی را پس افگندۂ ہر امر پسین و پس رو
سازندۂ ہمہ پیروان ظاہری و باطنی باید دانست کہ پس از ہمہ چیزہا باقی حق تعالی ست و اینہمہ پس روی پس ماندگان بدستگیری پیشی او پس ماندہ و
قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن حالت بقا باللہ و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک کہ پس از تو بکار آید حاصل باید کرد وحق تعالی را اول
از ہمہ اوائل و آزال باید دانست کہ وجود او را ابتدائی و ہستی او را افتتاحی نیست لا ذہنا ولا خارجا ولا عقلا ولا فرضا و از وست مبدأ اولا و قصد
اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن مشاہدۂ اولیت حق در ہر جا حاصل باید نمود یعنی بر ہر موجود و مشہود کہ نظر کشائی اول شہود وجود حق ادراک
نمائی و حالت ما رأیت شیئا الا و رأیت اللہ قبلہ ہم رسانی و خود را ہم بانتہی از اول المومنین و مقربین گردانی وحق سبحانہ را آخر از ہمہ اواخر

وآباد باید دانست که بقای او را نهایتی و دوام او را انقضائی نیست لا حقیقةً ولا مجازاً ولا اضافةً ولا اعتباراً و بسوی اوست مرجع آخراً و قصد
اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بهر شی و هر چیز که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را
نصب العین سازی و کیفیت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده پیدا کنی و خود را بایمعنی داخل خیر الموخرین و خاتم المخلصین نمائی

الظاهر

و او سبحانه را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات باهره و براهین بالغه باید دانست که آیات کامله او در تمام آفاق و انفس روشن است و ظهورات شامله او بر
هر موجود پرتو افگن و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی بهر مظهر که چشم وا نمائی ظاهر همان
ظهور او را بینی و ادراک معیت او با هر شی فرمائی و نسبت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله معه بهم رسانی و خود را با دراک این معیت مشرف گردانی

الباطن

و حق سبحانه را باطن و محجوب و مخفی و مستور باعتبار کنه ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کنه حقیقت
لقا محروم اند و هیچکس او را اندر یافته مگر باوصف و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
لا اعتبار او را باید دید و نظر ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه باید گشود و در پردهٔ فانوسها مشاهدهٔ آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود گم ساخته
از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت

الوالی

و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمهور موجودات باید دانست که هر چه هست
بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حیثیت تولیت امور بندگان الٰهی بقدر طاقت بشریت و
یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی ایشان و تصرف در نفوس نمودن و حاکم بر نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و والی این ولایت باید گشت

المتعالی

و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه ها باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علو نفسی
و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد

البرّ

و حق تعالی را نکوئی کننده و نیک گردانندهٔ حال و مآل بندگان خویش باید دانست که
نکوئی و ازین به نیک ساختن اوست پس حتی المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سر انجام یابد بشکر نکوئیهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد اتصاف
باین صفت به نیکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بهر کس نکوئی باید نمود و همه افعال لازمه و متعدیه خود نیک باید ساخت

التوّاب

و او تعالی را
توفیق دهندهٔ توبه و قبول کنندهٔ آن باید دانست که اسباب توبه او مهیا می سازد و ارادهٔ توبه او در دل می افگند و از گناهان او بیزار می سازد و باز میدارد
و قصد اتصاف باین صفت به باز ماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و عذر دیگران در تقاصیر باید کرد و عباد الله را ببرکت صحبت
خویش توبه از معاصی باید دهانید و داخل طریقهٔ محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم

المنتقم

و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پاداش
کنندهٔ تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت با انتقام گرفتن از نفس و
طبیعت خویش در تکاسل بطاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الٰهی نجات یابی و معاف شوی

العفوّ

و او سبحانه را محو کنندهٔ سیئات و درگذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد اتصاف
باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توابع خویش باید کرد و عفو الٰهی را هر زمان در نظر باید داشت که چه قدر
گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بتصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

الرؤف

و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت قویه باید دانست که رأفت مطلقه او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباد
پس دائم مشاهد احسانهای الٰهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد اتصاف باین صفت برحمت
نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس برأفت و مهربانی پیش باید آمد و مظهر رأفت الٰهیه باید شد

مالک الملک و ذو الجلال و الاکرام

وحق سبحانه را مالک و متصرف ملک همه مخلوقات باید دانست که نافذ ست حکم او در مملکت او بایجاد و اعدام و ابقا و افنا و غیرها من الاحکام المتعلقة بالموجودات
و هر جلال و هر کمال ثابت ست مر او را و هر کرامت و کرمی ست صادر ست از و و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیة صفت جلال و جمال و قوت

المقسط

تصرف در تصرف ملک وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن بر نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد گستر و صاحب عدل باید دانست
که هر چه بعمل آورده و مے آورد همه بعدالت ست و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با بجال بندگان محض برحمة و کرم تجلی گردیده و انه لیس بظلام للعبید
و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و داد گستری در نفس خود باید کرد و حق هیچ کسے از اهل معاملات خویش تا مقدور در دانست خود تلف

الجامع

نباید ساخت و او سبحانه را گرد آرنده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید دانست و جمع او بے نهایت ست که در احصا و شمار نمیتوان آورد
و بتفصیل بے بجامعیة مطلقه او نمیتوان برد مگر باجمال مجموع جامعیة موجودات و مخلوقات ادراک و تصور مے توان کرد و اجمالاً بر کل اسما و صفات او تعالی
ایمان می توان آورد و سعت ذاتیه اوست که بجامعیة مطلقه او فرا رسیده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مخبر ازین معنی ست و قصد اتصاف
باین صفت به پیدا کردن جامعیة همه امور از اوصاف کمالیه باید کرد که انسان مظهر اسم الجامع او تعالی ست و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر از دیگر

الغنی

بنی نوع خویش فاضل تر فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و حق تعالی را بے نیاز مطلق از همه عالم و عالمیان باید دانست که جز او غنا ذاتی
و بے نیازی حقیقی هیچکس را از موجودات حاصل نیست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و بے نیازی از ما سوای حق در نفس خویش باید کرد

المغنی

و از ما سوی الله بے نیاز باید بود و روی نیاز خود بر آستان همان یک بے نیاز باید سود و حق سبحانه را بے نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در
ضمن غنا و بے نیازی خویش باید دانست که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنای نفسی مشرف می سازد و بے نیاز از همه ما سواے خود میگرداند و قصد
اتصاف باین صفت بالقا نسبت غنا در قلوب طالبین و سالکین و اغنا بواطن ایشان بدولت حضور و شهود باید کرد و علی قدر استعداد و نصیبه ازین غنا

المانع

هر کس از مسترشدین باید رسانید و حق تعالی را منع کننده و ندهنده هر امر که متعلق بمنع و ندادن ست چه در دنیا و چه در آخرت باید دانست و هر که را هر چه نرسیده و نخواهد
بمنع او نرسیده و نخواهد رسید لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و قصد اتصاف باین صفت به ندادن رخصت مر نفس و طبیعت خود را برای ممنوعات شرعیه

الضار

و مانع شدن دیگر توابع خود را از ارتکاب ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه مضرات دانسته هر چه از ضرر و شر و درد و رنج بتو رسد آن را
من جانب الله فهمیده صبر بران باید کرد که هیچکس بهیچکس و هیچ شئ بهیچ شئ ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد اتصاف باین صفت به
ضرر رسانی امورے که مضر ظاهر و باطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر با امور ضاره باید رسانید که نفس را باید کشت و طبیعت را باید شکست و هوا و هوس

النافع

را بیرنج باید انداخت و بمجاهده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از خیر و نفع و دوا و شفا بتو رسد آنرا از طرف او فهمیده شکر بران
باید کرد که هیچکس بهیچکس و هیچ شئ بهیچ شئ نفع نمیرساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد اتصاف باین صفت بنفع رسانی مردمان و تقویت قوت
روحیه و عقلیه هر چه نافع ظاهر و باطن تو در کونین باشد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که ایشان سبب فساد می شود

النور

و لنفسک علیک حق مشعر ازین ست و حق سبحانه را روشن و هویدا بذات خود و روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور
خویش باید دانست که هر چه از مشهودات و معقولات مشهود و معقول ست از روشنی همان نور مشهود و معلوم ست و قصد اتصاف باین صفت به

الهادی

پیدا کردن نورانیة باطنی و نور حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه نماینده و بمقصود رساننده هر راه رونده
بینا و قاصد وصل باید دانست در رهنمائی از و باید جست و بمظاهر هدایت او باید پیوست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد برای

البدیع

سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله باید کرد و بقدر طاقت بهدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بے مثل و بے مانند و مبدع و نو بیرون آرنده

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عزوجل بدیع السموات والارض واز مشاهدهٔ این صنایع وبدایع آلهیه بصانع مطلق و بدیع بحق باید برد و قصد اتصاف
الباقی
باین صفت بالمجاز بقدر طاقت بشریه بحصول صنایع وبدایع اعتباریه مفیده حاصل میگردد و بدیع حقیقی اوست و بس و حق تعالی را دائم الوجود و
قائم البقا دانسته از خودی خود تمامه خالی گردیده فانی فی الله باید شد و ببقاء مشاهدهٔ حق باقی بالله گشته باعمالی که آنها را باقیات صالحات میگویند
الوارث
مدام مشغول باید بود که تعلق وتخلق این اسم همین ست واو سبحانه را وارث یعنی باقی بعد فناء همه موجودات باید دانست که تمام املاک بعد فناء آنها آخر راجع
باو خواهد شد و الیه ترجع الامور کلها هاهنا معنی نظر بظاهر ست والا الآن هم اوست مالک و بس و این مالکان مجازی بصورت مالکانه نه از روی حقیقت
بلکه در ضمن مالکیة حقیقیه او تعالی این مالکیة اعتباریه اینها ظهور نموده و همان مالکیة مطلقه درین مالکیة مقیده جلوه فرموده و قصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وراثت انبیاء علیهم السلام باید کرد و خلیفة الله باید شد که العلماء ورثة الانبیاء و جعل الله الانسان خلیفة فی الارض فکن وارثاً
الرشید
صادقاً و نائباً لائقاً یفعل الله معک ما تعمل مع صفیائه وکان الله بعباده سمیعاً بصیراً و حق سبحانه را رشید بهمه حیثیات و اعتبارات باید دانست که همه
اقوال او بر نهج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صواب و سداد است و مدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و برجوع و خضوع تمام منتظر فیض باید بود
الصبور
و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حالت رشد و نفس خویش و اصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد و مرشد دیگر مسترشدان باید شد و او تعالی
را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت گناهگاران نموده و عجلت در دادن سزای آنها نفرموده پس مدام از جناب او مسالت صبر باید کرد و بر
مکروهات و ناملائمات خویش صبر باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد که شاید از لقاء صبر بازمانند و توبه نمایند
و تعجیل نباید کرد که سنت آلهیه همین ست و هو الصبور الشکور بالجمله چون تفصیل مراتب اسماء آلهیه دریافتی و عالم را تمامه مظهر همین اسماء شناختی پس باید
که درین همه تکثر اسمائیه و مظاهر آنها مشاهدهٔ احدیت ذات مسمی نمائی و از کثرت رو بوحدت آری و مستغرق در شهود وجه الله شوی و بتشویش
امتیاز صور اعتباریه مشوش نگردی **رباعی** تمییز که غیر نقش تشویش نه بست + هر لحظه به نیرنگی رنگی پیوست + گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد +
دل آمد و پیش روم آئینه شکست + تمییز که بروزن تفعیل ست مراد از ان امتیاز مراتب اعتباریه موهومه است و تحقیق که تشویش و پراگندگی لازمه
آنست و هر لحظه به رنگ آمیزی نیرنگ کثرت مشغول میشود و از رنگی برنگی و از اعتباری باعتباری میپیوندد و از مشاهدهٔ احدیت مجرده باز
مانده از دید وحدت در مراتب متعدده کثرت تعجب مینماید پس دل عارف که نفس مجردهٔ انسانیه است و از راه صفاء خود آئینه داری مرتبهٔ احدیت مجردهٔ
ذات آلهیه نموده و از جمیع اعتبارات ماسوی الله شکسته بوحدت محضهٔ او پیوسته است گویا آئینه ایست که بشکسته است و مثلی برای ظهور معنی واحد در
مراتب متعدده کثرت آشکارا نموده یعنی چنانکه در آئینه ریزه های کثیره یک صورت واحده منعکس میشود همچنین در مراتب اعتباریه موجودات
جمال وحدت حقیقیه حضرت وجود جلوه گر ست هرچند وجه الله را با کسی مقابله و محاذات نیست اما فرد فرد جهان مظهر اسماء و صفات اوست
یعنی اگرچه حق تعالی را چون شخص و آئینه با ممکنات مقابله نیست تا بطور عکس دران جلوه فرماید اما ربیت او هر آن مربوبان را در ظل حمایت خود
داشته موجود میدارد و آن خورشید هر زمان این ذره ها را در ضمن ظهور خویش نمود می آرد و ظل الله همین تضمن حضرت وجود ست موجودات را
که الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابله بمرتبهٔ ظهور امتیاز یافته اند و در پردهٔ اشیا ممتاز گشته والاشیاء تتبین باضدادها ضمیر اینجا راجع بطرف
اسماء ست یعنی اشیا بسبب تقابل اسماء ظاهر میشوند که مظاهر آنها اند یعنی اسماء متقابله در مرتبهٔ علم امتیاز یافته اند و در حقائق اشیاء
که مظاهر آنها اند از یکدیگر ممتاز گشته اگرچه امتیاز اجمالی علمی و اعتباری در شئونات ذاتیه هم ثابت ست که علم او عین ذات اوست اما در
مراتب مظاهر که مقام تفصیل ست و صور علمیه عبارت از انست امتیاز ظاهری پیدا گردیده و وجود این اشیاء مختلفه بسبب ظهور کمالات اسمائیه

شده و امتیاز اسمائی حدوداتها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسماء متقابله و بمنزلهٔ سلطانه بجهت تقابل و تضاد اسما با همدیگر ممتاز گشته اند و اسما
علت موجودیت اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمة ظهور الاسماء بالاشیاء کملازمة الصورة والهیولی فلیس الدور یعنی ملازمت ظهور اسما با شیا
از راه یک حیثیت نیست بلکه بلحاظ اعتبارات مختلفه هست که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علة وجود هیولی ست و هیولی علة ظهور صورت و
درینصورت که اختلاف حیثیات ست دور لازم نمی آید چه دور آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق
در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور یعنی خالقیة ضرور بودن مخلوقات نیز روشن ست که حببت ان اعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معاملهٔ احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان ست سلطان را نیز احتیاج رعیت ست و کسیکه ادنی ست گفته می شود
محتاج و کسیکه اعلی ست گفته می شود محتاج الیه فالمحتاج والمحتاج الیه کلاهما محتاجان و غنا سلب احتیاج ست از ذات غنی من ای حیثیة کان کما قال الله تعالی
ان الله لغنی عن العالمین و لم یقل بکم غنی چه مرتبهٔ ربیة خواهان مربوبان خود ست و مربوبان محتاج او و در مرتبهٔ ربیة هم کلمهٔ احتیاج گفتن سوء ادب ست
و بمعنی الحب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوب را او سبحانه هم بلفظ حب تعبیر نموده که یحبهم و یحبونه پس غنا مختص بذات واجب ست جل
و همه ممکنات محتاج اند و مرتبهٔ اسما و صفات واجبیه محتاج الیها و هو بنظر الی ذاته کما لا محتاج لا المحتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب
تفصیل اسما و صفات ست و محل پرتو افگندن انوار آنهمه شیونات که خلق از خالق موجود و قائم ست و معبود را هم معبود ضرور و لازم —

سوال اگر گوئی که هر چند ازان تقریر توهم لازم آمدن دور رفع شد لیکن شبههٔ دیگر باقی ست که از لفظ ملازمت ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم
می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم ست و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بے
ظهور اسما صورت میگیرد چنانچه نه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسماء الهیه قدیم اند و تعطیل در اسمای
الهیه روا نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و اینمعنی خلاف شرع شریف ست که حدوث سماوات
و ارض و فنای اینها و آنچه درینهاست از آیات و احادیث ثابت ست — **جواب** مراد از لفظ اشیا مطلق اشیاست که شامل ست تمام
موجودات ماضیه و موجوده و آتیه را من الازل الی الابد نه اشیاء مخصوصهٔ موجوده تا شبههٔ قدم سماوات و ارضین و ما فیها لازم آید این فانیات
که در کلام الله و احادیث فنای اینها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار باظهار آمده یقینی محدثات اند
احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم ست که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات
حادثه بالزمان و فانیه باشد مانند مخلوقات دیگر پیش ازینها بود و بعد ازینها خواهد شد و از قدیم سلسلهٔ حدوث ممکنات جاری ست و همیشه جاری خواهد
ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم ست و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات
و ارضین آنسرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم در حدیث ست که شخصے ازان سرور علیه الصلوة والسلام پرسید که زمانے
که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در ابرے که نه بالای آن هوا بود و نه پائین آن هوا و بعد از فنای دنیا وجود قیامت و حشر و نشر و جنت
و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرمودهٔ خدا و رسول ثابت ست و از عقائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم ست و این عالم حادث
و فانی و اینکه بعض علما فنای آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنرا هم وجود آن آن در روز قیامت ضرور ست
و چون روز قیامت هم روز ست منجملهٔ زمانه است و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمسافت و مسافت متعلق بجسم فافهم

تقابل اسما با سماست نه تقابل اشیا با سماپس مقابله ادبا اوست باطن مغزست وظاهر پوست یعنی اسماء الٰہیہ را مقابله با خود ست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات کونیه را مقابله با اسماء الٰہیه ہست و اینہا چون آئینه مجازی اسماء الله اند او را
مقابله با اوست و مرتبۂ باطن چون مغزست که پوشیده ہست و مرتبۂ ظاهر چون پوست ست که ہویدا و آشکار ست بلکه ہمان یک مرتبه اطلاق ست
که درین مراتب مقیده متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گرست و بدانکه نزدیک نحویان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود و بالضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکی از ازمنه ثلثه یعنی اسم کلمه ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و او در دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمه دیگر نیست و مراد از مقترن بودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لہذا اسماء افعال داخل اسما اند و افعال منسلخه الزمان داخل اسما نیستند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن ہم بتقریب واقع شده
و منظور بالاصاله نیست اینجا در شرح ہم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحو بیان نکرده شد و ہو ینقسم الی قسمین اسم عین و ہو الدال علی
شئ معین یقوم بذاته کزید و عمرو و اسم معنے و ہو ما لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجہل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنے آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص بشخص واحد چون زید و عمرو و نام نہاده میشود این
اسم را علم و یا اسم معنی ست غیر مختص بشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای ہر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار التعیین آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جہل و اگر مستوی باشد افراد ذہنیه یا خارجیه خود را متواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او در بعض افراد اولی و اقدم ست و در بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود بمعنی مصدری نسبت بواجب و ممکن آن کثیر ست اگر
وضع برای اینہمه معانی علی السویه ہست مشترک ست چون عین و اگر تسویه نباشد بلکه موضوع باشد برائے یک معنی بعده منقول بسوے دیگر پس در منقول ست
اگر موضوع اول متروک ست و ناقل عرف عام نام نہاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی و اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی ست و نسبت منقول الیه مجازی چون اسد نسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبه اسم در اصطلاح صوفیه مرتبۂ ذات مع الصفه ست چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبۂ ذات مع الصفه ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی ہذا القیاس دیگر اسما پس ہیچ اسم اسم ذات محض من حیث ہی ہی بلا ملاحظۂ صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص ست
مگر آنکه بزرگترین ہمه اسما اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینہم صفتے ست از تنزیه درین
ملحوظ باشد مثل ہو لہذا در احادیث شریفه تعبیر از آن اسمی که بزرگترین ہمه اسماست باسم اعظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و ہم ہیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بلا لحاظ فقط صفات نخواہد بود چرا که اسم نام مرتبۂ ذات مع الصفه ست حتی که اگر منظور اسم صفتے ہم خواہد بود دران ہم ذات الصفه ملحوظ خواہد بود
و پیش محمدیان مراتب اسما را تفصیلے ست کما یجیٔ پس اسمائیکه تجویز آن جز بر حق تعالی درست نباشد و مخصوص بذات جل جلاله چون الله و رحمٰن اعلام اند و اسما
که بر دیگران ہم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسما اند نه اعلام پس مرتبۂ اسم مرتبۂ ذات مع الصفه ست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه
و علم مرتبۂ ذات مع التشخص و صفت خاصه ست و مخصوص بشخص واحد و معنی اسمی شامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمٰن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بعض اسما فقط اسما اند و بعض در اسمیه خود تخصیص علمیه ہم وا رند پس مرتبۂ اسم مرتبۂ ذات مع الصفه ست مطلق خواه صفت خاصه باشد خواه صفت عام
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفت در دیگران ہم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الٰہیه اند و در ہر که صفت تصویر و حکمت یافته شود او را ہم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبۂ علم مرتبۂ ذات مع التشخص و صفت خاصه ست که مانع شرکت غیر بود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بشخص واحد بود چون الله و رحمٰن که جز
سوای حق تعالی این الوہیت حقه و رحمت عامه نیست و در جائیکه مجازاً نمونه الوہیت و ظہور رحمت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمٰن نمیتوان گفت و این آیه بالطبع را الکلی مینا ضرور

اگرچہ بظاہر آنکہ گفته اند الا الله نگفته اند و در اسماء اعلام تسلیم و خصوص عموم مطلق هست که همه اعلام داخل اسماء اند و تمام اسماء داخل اعلام نیستند و بدانکه الله و رحمن اسم مرتبه جامعه
جمیع صفات مستجمع جمیع کمالات ست و این هر دو اسم دالت بر همان یک مرتبه جامعه میکنند چنانچه او سبحانه میفرماید قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما
تدعوا فله الاسماء الحسنیٰ اما اینقدر فرق هست که در اسم الله طرف تنزیه غالب است و در اسم رحمن جانب تشبیه راجح و اسم جامع هم اسم همین مرتبه جامعه
هست و در وے تنزیه و تشبیه مساوی ست که هیچ طرف بر هیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیت ندارد رتبه اش پایان تر از آن هر دو اسم
هست و این مراتب را مرتبه اسماء جامعه میگویند و بعضی اسماء ثابته اند چون اسماء مذکوره و علیم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سلبیه اند
چون من لیس کمثله شیء که در هزار و یک نام واقع شده یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنیٰ اند یعنی اسمائے که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد
شده اند و آن همین نود و نه نام اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و مستخرج از کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما
استخراج کرده میشوند از آیات بدلالت التزامیه چون مولج اللیل فی النهار که در هزار و یک نام داخل ست و دیگر ازین قسم اسما که در احادیث آمده اند
و باید دانست که در بعض اسما بیشتر ازین حیثیات مذکوره جمع مے شوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیه هم هستند و هم داخل اسماء حسنیٰ و هم ثبوتیه و جامعیه
و علمیه با خود دارند و بعضی فقط توقیفیه اند و در اسماء حسنیٰ نیستند و جامعیه و علمیه ندارند صرف سلبیه یا ثبوتیه دارند و قس علی هذا فسانا آخر لیس شرف
و عظمة بجملته زیاده ازین حیثیات ست و بعض داخل اسماء لا تحصی اند که شرع شریف بتصریح آن رخصت نداده همین قدر در حدیث شریف
ایما رفته که اسماء حق تعالیٰ لا تعد و لا تحصی اند چه غیر متناهی چگونه مقید تناهی گردد که محال ست **رباعی** هر چند که هفتم لیک علائیم + سنگیم ولی کعبه
سر پیدائیم + جز نام دگر زما نباید طلبید + مانند نگین جلوه گه اسمائیم + سبحان الله حضرت انسان که مظهر اسم جامع او تعالیٰ ست و جامعیت ظهور همه اسماء الٰهیه
دارد که و علم آدم الاسماء کلها اشاره باین ست هر چند بلحاظ ظاهر و مکان اسفل و پایان تر از همه مخلوقات ست لیکن باعتبار باطن و مکانة علو رتبه
دارد و اعلیٰ از تمام کائنات و اگرچه صورت مانند خانه کعبه مرتب مرکب از آب و گل ست اما فی الحقیقه مسجود ارباب قدس و اهل دل که فسجد الملائکة
اجمعون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی ست که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن از هستی موهوم خود غیر از نامے ندارد و جز جلوه موجود حقیقی
از وسر بر نمی آرد فتبارک الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورة الرحمن و هو احسن الخالقین ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم والعرفان نوراً و سراجاً و جعل لنا الاسلام والایمان شرعة و منهاجاً والصلوة والسلام علی رسوله الذی اخرج الخلق من الظلمات
الی النور اخراجاً و علی آله و اصحابه الذین ادخلوا الناس فی دینه افواجاً **اما بعد** فهذا الوارد الثالث والثلثون هو المسمی بالسراج الوهاج المراد بالسراج
الوهاج ههنا العلم الحصولی الذی حصل للانسان و کشف علیه نور العلم ما هو فی الامکان فکما جعل الله الشمس والقمر فی الآفاق سراجاً وهاجاً کذا جعل العلم
الاحساسی فی الانفس سراجاً وهاجاً فمثل العلم الحسی کالقمر و مثل العلم العقلی کالشمس و مرتبة المحسوسات کعرصة اللیل جعلها الله لباساً و تحجب النفوس بتعلق
المحسوسات عن شهود الحق و مرتبة المعقولات کعرصة النهار جعل الله معاشاً و یکشف علی النفوس بادراک المعقولات صلاح المعاش
والمعاد و لیعیش العقلاء والعرفاء فی الدنیا والآخرة معاشاً حسناً ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار ۞

وارد در علم العلم که علم مرکب ست

علم آئینه تجلی گاه حضرت وجود ست که وجود درین مرآت جلوه میفرماید و ظهور مے نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه ست یکی منشاء انتزاع و یکی امر منتزع همچنین علم نیز بر دو قسم ست یکی علم البسیط که فقط دانست ست یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست که منشا انتزاع ست بلکه عین آن لا یعرفه الا الله و یکی علم مرکب که دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی ست که آنهم معنے زائد ست بر ذات الوجود و صفت اول وست و درین موطن موجودیه حضرت وجود بنظر مے آید و جهل که مقابل علم ست نیز بر دو وجه ست یکی جهل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جهل مرکب که نادانست منضم بدانست ست یعنی نداند و داند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلے ست بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جهل و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس الجهل ست و منوط باصل اعتبارات بساطت و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحه علم و جهل ست که علم حق و باطل و نادانست محض و غلط فهمی باشد و بلحاظ معنی اصطلاحی که حکما آن لب کشوده اند علم عبارت ست از حصول تصور چیزے در عقل مطابق واقع یا تصدیق نفس بچیزے که در واقع چنان بود یعنی دانست صادق و بحق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقة این علم حق خود ست که نفس را نسبت بان شئے معلوم دو علم جمع شده ترکیب مے یابد و جهل البسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید ا باذعان جازم و ثابت نبود یعنی علم غیر واقعی بدون استقرار و این نوع علم باعتبار غلطی و اغلب جهل ست که فی الحقیقة آنرا ندیافته ست و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد با مورے نموده باشد که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزے چنانچه باشد نزد عقل حاصل یا آنکه نفس تصدیق بچیزے نماید که در واقع چنان بود و پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بوده و در یابد که این تصور یا تصدیق نموده موافق واقع ست نفس را نسبت بان یک امر دو جهل حاصل شده باشد و باید دانست که علم چنانکه [illegible] جهل [illegible] علم البسیط که عین العلم ست [illegible] اطلاق اجمال و تفصیل [illegible] ذات الوجود ست [illegible] و جهل [illegible] و جهل مرکب در قسمت ممکنات که مرکب از معنے عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوما جهولا و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی ثابت در مرتبه صفتی و جنبه تعالی و ودیعت امانت این علم بهمان جهول که حضرت انسان باشد متضمن رحمت خاصه خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و اباے آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین بخیر مستعد بودن بآن ایمعنی ست و نداشتن استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمل انسانیه طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهورے نماید و جانب حقیقة وجودیه در ایشان ترجیح مے آید و بقدر قوت نسبت خود بوجوب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه ست برے آیند و متضمن رحمت بے علة واجبیه میشوند آینه الممکنات تنظر الی ذواتها بالکلیه از مرتبه جهل برآمدن محال و تمام از شائبه جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت حق ست و بس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا گو چه علم کثیر که علم مطلق ست نصیب مرتبه وجود مطلق ست موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد ناقص انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکب ساخته از بساطت این مرتبه هم فرود آورده بدرکات اسفل رسانیده است پس موجب رد نقصین باسفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق ست پندار عروج و برتری گردیده و بیهوشی و جهالت بگمان هشیاری و حسبان خبر دارے زیاده تر بهم رسیده و غافل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها معامله کاملین بالعکس این افتاده چنانچه در رباعی و شرح آن تعلیم داده

رباعی

باعث شده عروج ما پستی ما ✽ هشیاری ما فزوده از مستی ما ✽ آگاه ز ناآگاهی خود ساخته است ✽ عارض شده غفلتے که بر هستی ما ✽

عروج عبارت ست از ترقی بمرتبه کمال حقیقی که وصول بحق ست و پستی تنزل بعالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

مراد از ہوشیاری حکمت و معرفت و از مستی تا لہ ذوقیت نسبت بمرتبۂ الوہیت کہ علت انکشاف حقیقت ست و از آگاہی با آگاہی علم بوصول و از عروض غفلت
پیدا شدن امتیاز تشخص مقیدات کہ ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق ست حاصل آنکہ عروج یعنی ترقی بمرتبۂ کمال حقیقی کہ وصول بحق سبحانہ ست
بسبب تنزل در عالم شہادت و متعلق شدن نفس با بدن ما را بستر گشتہ و ہشیاری ما کہ حکمت و معرفت ست یعنی علم بحقائق اشیا کما ہی علیہ
از آنکہ قوت نسبت ست بمرتبۂ الوہیت و علت انکشاف حقیقت افزوده پس آگاہی با آگاہی کہ علم بوصول و حضور و شہود ست از راه عروض
غفلت کہ امتیاز تشخصی مقیدات ست و ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق پیدا شده چہ علم حضور و وصول را مغایرت لازم ست و علم مغایرت
عین غفلت و حقیقت بعد و علم کہ کثرت من و او پیدا کرده گویا غفلتے ست کہ بر نفس انسانیہ عارض شده و او را از مرتبۂ اصل خویش ممتاز و جدا ساختہ
اما از ہمین جدائی موجب وصول ست و علم العلم موصل طبع جہول کما مر و شرح رباعی ہمین معنی در متن نیز وارد شده کہ آگاہی عبارت از علم ست
و علم مرتبۂ ثانیۂ حضرت وجود ست پس آگاہی با آگاہی کہ علم مرکب ست مرتبۂ ثالثہ باشد و علم اینجا حقیقتہ عالمیت و معلومیت پیدا میکند و متکثر میشود پس توجہ
بسوی کثرت غفلت ست از مرتبۂ وحدت اما ہمین غفلت کہ امتیاز اعتبارات ست باعث آگاہی بمرتبۂ وحدت شده کہ وحدت نیز اعتباریست
فافہم حاصل این عبارت چون تصریح مطالب رباعی ست ما حصل اہم در ضمن شرح رباعی مذکور شده است باز احتیاج تکرار ندارد رباعی امروز
کہ واکرد ز رخ یار نقاب ×× در پرده بے پردگی آمد بحجاب ×× از ہجر و وصال او چگویم کہ مرا ×× دریا ز شده و مشت خالی چو حباب ×× مراد از کلمۂ
امروز ہنگام موجودیۂ موجودات کونیہ ست کہ مطالع شمس وجود اند و از رخ مرتبۂ ظاہر وجود و از یار وجود حقیقی کہ حضرت وجود ست و از واکردن
نقاب ظہور وجود درین مظاہر و از پرده خفا و استتار و از بے پردگی ظہور و از حجاب من حیث ہو ہو در گذشتن و از ہجر توہم جدائی و از وصال
اتحاد معنوی و از دریا مرتبۂ اطلاق و از حباب تعین مقید مقصود آنکہ اگرچہ ہنگام موجودیۂ موجودات کونیہ کہ مطالع شمس وجود اند وجود حقیقی
کہ حضرت وجود ست در مرتبۂ ظاہر وجود ظہور خود نموده ست اما در سطوت شعشعان انوار ظہور ہمان در مرتبۂ خفا و استتار خود مانده و من حیث ہو ہو
مدرک ہیچکس نگشتہ مصرع از غایت ظہور عیانش پدید نیست × پس از توہم جدائی و اتحاد معنوی او چہ توان گفت کہ ہرچند دریای اطلاق
عین حباب تقید ست لیکن مقید از کیفیت مطلق بے بہره ست و عین او نمیشود و لطف صورت حباب مشت خالی ماندن در دریا بودن مظاہرست

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا سبل السلام و انعم علینا بالایمان و الاسلام و الصلوٰۃ علی رسولہ محمد و السلام و علی آلہ الکرام و اصحابہ العظام
اما بعد فہذا الوارد الرابع و الثلثون ہو المسمی بسبل السلام قد جاءکم من اللہ نور و کتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام فما بین اللہ تعالیٰ
فی کتابہ الا ما ہو سبب لسلامۃ العباد و خیریتہم فی الدارین فمن تبع رضوانہ سبحانہ و سلک علی الطریق الذی ہداہم الیہ یکون سالما و محفوظا من کید النفس و
شر ابلیس فی الدنیا و من نار جہنم و عقوباتہا فی الآخرۃ و یدخلہ اللہ فی دار السلام فلما کان تعلیم اللہ خلقا حسنا معلقا بہا و بیناہ لعلکم تتمسکوا بآیاتہ
سبحانہ و تأتمروا بکلماتہ تعالی و ہو الذی اتانی قوۃ الاستنباط و استخراج المعانی من کلامہ قدرتہ بکرمہ و احسانہ متشبثا بذیل رسولہ الذی ہو علی خلق عظیم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم

وارد و نصائح با آیات مع فوائد و نکات

ہر نصیحت و پندے کہ درین وارد نموده آمد اسناد آن با آیات ست و گویا از طرف خود ہیچ نگفتہ بلکہ توضیح مطالب ہمان آیات کرده و ہرچند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اماچون درینجا قریب بیکدیگر باکثر فقرات آیات وصل یافته وفوائد ونکات آن بلطافت
بیان شده وبنابران این وارد مقید بتقیید آیات گشته تلک آیات کتاب الله تعالی نتلوها علیکم لاتمم الحجة ولله الحجة البالغة ولوشاء الله لهدیکم اجمعین
اکان للناس عجبا ان یؤید الله بآیاته عبدا ویلقی فی قلب جل منهم ان انذر الناس بها وبشر الذین آمنوا واعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا الساحر مبین ومایصنع فی الکتاب ومایؤثر فی نفوس الاصحاب شیئ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم ولایعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء ویجعله
من المحمدیین الخالصین واذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاء الله من المکذبین ما ایدک الله بکلامه هذا من تلقاء نفسک سبحان الله
مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق وما هذا من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی بنبی محمد علیه الصلوة والسلام ولولا امر ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
النهج بالتبشیر والانذار ما تلوتها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون ویل للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق
شیئا وکذلک کذب الذین من قبلهم بما جاءت به الرسل ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایؤمن به والله اعلم بالمفسدین فان کذبوک فقل لی عملی ولهم عملهم وهم
بریئون مما اعمل وانا بریئ مما یعملون ان الله لایظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله
توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وهو حسبی وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدونه من دون الله وهو الهکم
المعقول الذی تتصورونه کالفلاسفة والصوفیة وتسمونه بالواجب والوجود المطلق وتزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل اعبد الله الذی
یعلم ما بین ایدیکم وما خلفکم ولاتحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء ولاتعرفونه حق معرفته سوی ربکم فاقمت وجهی للدین حنیفا وما انا من المشرکین وامرت ان
اکون من المحمدیین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل واتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین وبدانکه بنیاد مطالب ومعارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام بر کلام الله و
احادیث ست هرگز کشفی را که خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند وزنهار بغیر از الفاظ مصطلحه نبویه تکلم نمی نمایند برای که حاصل ایشان محض کشف لطائف
حقیقیه کلام الله واحادیث ست که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر ست چنانچه فرق محدثه را ردیده واده گواه بر این ادعا نیز جا
ارتباط احادیث وآیات ست بکلمات وعبارات اینجا که دیگران را میسر نشده وتاحال هیچ کتابی اینقدر بجواهر زواهر قرآنیه ودرر احادیث
نبویه مکمل نگشته ودر هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه ونقلیه جمع نگردیده وبرهان جامعیت محمدیان مختص شده وثبت جوامع الکلم مؤیدین کاسه لیسان محمدیه خالصه ست
ومافرطنا فی الکتاب من شیئ مشاهد حال این مقتبسان مشکوة نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بتهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الهیه
وآداب ایشان نه چون عقلا صرف منحصر بقوت فکری ست بل مؤدب بآداب رسالت پناهی ست معارف ایشان سراسر ماخوذ از مشکوة الهی وفنا فی الله
ست نه از راه زیاده وفضولی سلوک ایشان سلوک نبوی ست وطریق ایشان طریق محمدی صفا وصفا کار ایشان ست وخلق حسن شعار ایشان ودر راه خدا
ونزدیک بحق اند ودر عین تقیید آزاد ومطلق **رباعی** چون آئینه باید که مصفا باشی ✦ تا مظهر نور حق تعالی باشی ✦ ای زاهد اگر قرب خدا می خواهی ✦
دور از خود ونزدیک بدلها باشی ✦ مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن وپاک کردن قلب از نفاق وحسد وبغض وکینه بودن ست وتزکیه نفس
قلب بدرجه اتم نمودن تا ظاهر وباطن پاک وصاف گشته تجلی گاه جمال باکمال الهی گردد ومظهر نور حق شدن متخلق باخلاق الهیه گردیدن
متصف بصفات کمالیه مثل جود واحسان وکرم ولطف شدن ست ودور بودن از خود مشغول گشتن بیاد او ودر هیچ حال غافل نبودن ودر
خود بودن فنا واستهلاک تمام حاصل کردن واز هواهای نفسانی گذشتن ست ونزدیک بدلها گشتن جلب القلوب گشتن وباعث آرام
خود بودن ست والحق که عیشی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد ونفاق دوراستی اثر الله ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی معاشے خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو تا خوش نخواهی فرمود کسے با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و کیفیت
سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده واشرف الایمان ان یامنک الناس واشرف
الاسلام ان یسلم الناس من لسانک ویدک واشرف الهجرة ان تهجر السیئات واشرف الجهاد ان تقتل وتعقر فرسک واشرف الزهد ان یسکن قلبک علی
ما رزقت وان اشرف ما تسأل من الله عز وجل العافیة فی الدین والدنیا و حسنه دنیا همین خلق حسن است که مثمر نتائج حسنه آخرت و حسن عقبی است ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بدسلوکی نباید نمود و باعث آزار مردمان نباید شد
بلکه موجب خیر و نفع رسانی باید گشت همچنین با نفس خود بدسلوکی نباید کرد و باعث عقوبت خویش نباید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید
یعنی خود را از مناهی باز باید داشت و باداء اوامر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا هم لطف زندگانی رو نماید که ولنفسک
علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر بمومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا اله الا الله
خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کلا حول ولا قوة الا بالله گوئی و سوای او را هم فاعل شماری و آیة هو معکم اینما کنتم از بر داری و دل را بغفلت گذاری
و از حضور و شهود حق باز مانی و کریمه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حفظ کنی و باز تردد روزی در دل داشته باشی و تلاوت هو الاول والآخر
والظاهر والباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گروی و بمرتبه اسفل باز مانی
و خود را بمرتبه اعلی که مقام توحید است نرسانی و در نار جدائی سوختن و دل را بشرور و مدت منفعتی سپری کنی پس این شد تاویل ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار زنهار خود را دور بکش تا از دوری بیفتی و با نفس و طبیعت میامیز تا بجهنم گرفتار نگردی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اختیار است و التفات بغیر موجب دوری از قرب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس توهم
انانیت و خودی است و از طبیعت تقاضاهای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و تحصیل آن مقتضای این ماده سفلیات است و خودی است از
نسبت تجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات طبیعیه پرهیز کرد
تحقیق جای او در بهشت است و آرام دائمی او را حاصل چنانچه بنفس و طبیعت خود متابعت نیامیزی بدیگران هم بمخالفت در آویزی و بستیزی
که افضل المؤمنین اسلاما من سلم المسلمون من لسانه ویده وافضل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا وافضل المهاجرین من هجر ما نهی الله تعالی عنه وافضل
الجهاد من جاهد نفسه فی ذات الله عز وجل هرگز طرف کسے نشوی که او همه طرف است فاینما تولوا فثم وجه الله طرف شدن اصطلاح است بمعنی مقابل
گشتن پس هرگز با کسے مقابله بطور خلاف حقیقی نباید کرد چنانکه جهال را باهمدیگر واقع مے شود زیرا که او همه طرف است و هیچ شئ از احاطه
حق بیرون نیست والله بکل شئ محیط و یک حقیقت واحده در همه حقائق جلوه گر است و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسر پس هر طرف
که رو آرید روی اوست و باز گشت همه بدوست غرضکه همه جا ناظر جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را تیره میکند از سینه
رفع باید نمود تا خلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکروه نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید۔

تنبیه در بیان خصومت و عناد عوام و جهلا و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عرفا

عوام و جهال را خصومت و خلاف باطنا و حقیقةً واقع مے شود و خلش دشمنی باطن ایشان را بے آرام مے سازد و از شهود حق باز میدارد
و از حد عدالت در گذرانده در چاه هلاکت می افگند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیاء و ائمه
و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهراً و از روی مجاز است و هر چند که در کفر هم همان احاطه حق تعالی را مشاهده میکردند که والله محیط

با کافرین اما داد مرتبه هدایت که خود مظهر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و رفع فساد از بنی آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود گو در آن
امر فی الجمله بعض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار رسیدن آن بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار انگشت زید را بگزد و زید برای خیریت
جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگرچه در حق انگشت ضرر است اما زید آن را بخصومت بعمل
نیاورده و بدشمنی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز بزید میرسد لیکن چه
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد و دوستی او کلیةً با همه اعضا مساوی است محافظه تمام اعضا دوستی این عضو بالصورت دشمنی ظاهر کرده و او را
روا دار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته در دو بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضایع نشود و از موت
محفوظ ماند و آخر الدوا ناچاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده است و الا تا مقدور اکتفا بدیگر تدابیر نموده تا ممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بی ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را بسزا میرسانند و مخالفان را میکشند نه آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمة للعالمین
است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قتلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامل رسول کریم
نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی نرنجانی و هر ذیحیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازاری که تو هم دلی داری
قلوب المومنین عرش الله تعالی و دل عبارت از نفس ناطقه است و نه همراه قلب صنوبری که مضغه گوشت است پس باعتبار اول حاصل آنست که هیچ فردی را از
بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هر شخص را چون ایذای خود تصور باید نمود که افراد انسان هر چند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقة اند و در نوعیت یکی اند
و بلحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک آلام و آرام میشود پس اگرچه در معنی
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیه مشارک اند و درین مرتبه با تو یکی هستند و منظور ازین کلمه تا مقدور نیازاری آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی
و اگر کسی از آدمیان در پی آزار تو باشد و یا بدیگران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند القدر تدارک که شر او نرسد ضرور است و در دل
و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را درست است که داخل موذیان است و همچنین جانوری را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیزیست باز حاصل نمیشود لیکن حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون ذبح گوسفند و شتر و غیره و بی سبب هیچ ازآزار اینها دست باید برداشت
و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم است که فی الحقیقة ظلم است و ضرر آن بحضرت
انسان که اشرف مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جمعی هیچ پروای مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه و بیرحمی و غفلت است
و احق و احسن و اقسط همان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوة و السلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانی
که حق تعالی ذبح آن حلال کرده ذبح باید کرد و قتل موذیان قبل از ایذا روا باید داشت و بی امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید تا بزدن و کشتن چه رسد
و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر مهمانان و خود هم بضمن ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آن نیست که چون زهاد خشک اهل بدعت بالکل ترک حیوانات اختیار کنی
بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانی نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم مخصص برای کدام خاص
معامله ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرسانی و رنگشی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که اشد الناس عذابا للناس
فی الدنیا اشد الناس عذابا عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آ و چین بر جبین بگشا تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس با لطف چنانچه مرد هر دو است
و زبان تو سلامت ماند از سائر اخلاق تو رحمت بایند هرگز بدخوئی و ترش روئی معاش منما و خوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما و هر که

در غوری بشادی و خوش خلقی پیش آ که هر شخص مظهر اوست و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز دوست پس وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و بالطبع
تاثیر این معاشرت آنست که آدمی خود مدام خوش و خورم میباشد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام احب الاعمال
الی الله بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم ازینجاست که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است به پسر خود نصیحت فرموده
که در شیخی را بند و در یاری را کشا و چون چنین سیرت صاف و پاک میسر شود و نجات از عذاب دارین نصیب می گردد که در حدیث شریف است حق تعالی
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خورش آتش نخواهد کرد زیرا که همین بد خلقی که عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و زود رنجی ست اینجا هم آدمی را بیمزه میکند
و در آخرت هم باعث آزار خواهد شد و چون این خطرات از لوح خاطر منسوخ شدند باز همه آرام و آرام حاصل ست و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل پس
حق ست که دولتی به از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم ست که انک لعلی خلق عظیم و احب عباد الله الی الله احسنهم خلقا و سوء خلق و بد خلقی حماقت ست
و نخوت و غرور از جهالت دنیا سهل ست و تکبر جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهومه بی ثبات این عالم است که جهلا گرفتاری آن ظاهرا و باطنا مقید اند
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق میشاید و باطنا فی الحقیقة آزاد ازین دام هستند پس اینهمه امور موهومه دنیا در نظر عرفانی سهل ست
که ثباتی ندارد و تکبر و غرور بر مال و کمال و حسب و نسب ناشی از جهل ست که بیجا بیجا ست گرچه این همه امور بیش از اعتبارات معتبران که توهمات گرفتار اند
نیست پس بر کسی اعتراض مکن تا باعث اعراض نگردی و هر که ترا اعتراض نماید تسلیم نما که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی هرگز بر کسی اعتراض و
رد و قدح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب ست و بالطبع موجب اعراض و اغماض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و سبب
تنفر و تکدر و گریز و انتشار بیشتری می شود که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی ست که خود عیب ست تو که عارف و محقق هستی باید که همه جا جز هنر نه بینی و غیر از گل وحدت ازین باغ نه چینی
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گر ست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و بی عیب خداست و بس و کسی که
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید نمود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت ست که الدین النصیحة بلکه حاصل آنست که در کسی که اثر سخن خود نیابی
و سودمند ندانی بیهوده بطور تخطیه بر کسی ایراد مکن که این شعار مردمان بد باطن ست و بیفائده مثل زاهدان خشک مغز با هر کسی از راه خود بینی ستیز
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیت را اندر یافته از راه نفسانیت قبول سخن حق نمی نمایند و با انکار و نفرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو
اعتراض کند تسلیم نما و باعتراف قصور خود خود را که انسان مرکب از خطا و نسیان ست اگر واقعی آن نقص در تو باشد در ازاله آن بکوش والا آن شخص منفعل
شده در توجه خلل واقع گشت تا از ان رنجیده خاطر نشوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما اگر چشم حقیقت بین ست راه این ست یعنی اگر دیده بصیرت روشن ست و حقیقت هر امر بنظر می آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین
قسم گذران ست که بالا مذکور شد زیرا که عالم صدای کوه ست و مزرع شادی و اندوه هرچه گوئی میشنوی و هرچه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بهر طوری
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز می شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان بهر طوری که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود و اگر سخت و تلخ
با کسی گوئی جواب سخت و تلخ میشنوی و اگر بملائمت پیش آئی اثر آن مشاهده نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم ست اگر تخم عمل خیر کاری
آخر کار شاد میشوی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت امر پشیمان و غمناک گردی پس هشیار و فهمیده حرف بر زبان آر و همت بر اصلاح نفس خود و عمل
خود گمار و با کسی کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار والله بصیر بالعباد العاقل تکفیه الاشارة یعنی عاقل را یک اشاره کافی ست که بران عمل نماید

دیگر امور را سرانجام میکنند و احمق را بسیار پند و نصیحت هم فائده نمیدهد که هرچه گفته می شود آنرا خود میشنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هرچه گفته نشد آنرا هرگز ندانست و نفهمید که خود قوت ممیزه ندارد و این محال ست که هر جزئی هر چیزے در بیان آید که جزئیات هر امر را حدے و نهایتی نیست لهذا پیش اهل حق با کتاب و سنت قیاس هم امر ضروری ست که هرچه لفظاً صریح از کتاب و سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور که در مجمع البته کسے از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا نخواهد کرد از ینجهت ست که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول و فعل فهمیده باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس و طبیعت نباید داد و همه وقت مصروف در نفع رسانی و خیر خواهی بندگان الهی باید بود که خیر ما تو هم درین امر ست خیر الناس من ینفع الناس و باوجود اینهمه اگر کسے از تو ناخوش باشد او از خود ناخوش ست نه از تو که چنانچه اهل صفا و نیک نفسان را با هم دوستی و اخلاص مے باشد همچنین شقیا و بد باطنان را با هیچ با بندگان الهی خصومت و بدگمانی مے باشد و خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و صرف در عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم میباشند و از عیب خود غافل اند و نظر بر خویش نمیکشایند پس اگر باوجود اخلاص و صفائی تو کسے از چنین اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگوئی تو کند او فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش ست و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله معاف باشی لا تزر وازرة وزر اخری اینجا معامله هر شخص با اوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود و بمشاهدهٔ وحدت الهیه باید آسود تا در تو و حق تعالی حجاب نیفتد و اینها را در بهان آفت شرور نفوس ایشان باید گذاشت که او سبحانه اینها را درهمین بلا در دنیا هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدئی ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد و بردارنده بار دیگرے را هرچه بر سر هر که افتاد افتاد سبحان الله دوستان نماندند و هر یک از جهان جهانند انا لله وانا الیه راجعون الهی باقیماندگان را سلامت دار و روی دل با سوی خود آر الله بس باقی هوس کلمه سبحان الله اینجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرا است از تغیر حال و عجب قدرت نمایی خود میکند بایجاد و اعدام اشیا اکثرے از دوستان و آشنایان که همین قسم مثل ما زنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با همدیگر اخلاص و محبت داشتند یکبارگی معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عنقریب ست که ما هم شریک رنگ ایشان می شویم و انا بهم ان شاء الله لاحقون زیرا که همه موجودات از ظهور حضرت وجود موجود شده اند انا لله و آخر کار هم بازگشت همه با اوست وانا الیه راجعون و دعای سلامت برای یاران باقیماندگان هم بدینست تا فیض طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعیف العباد طاقت دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استدعای آنکه روی دل با سوی خود آر از ان جهت ست که حالا وقت کهولت رسیده و عنان ظهور بطرف بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار و بار ایشان را به هادی مطلق و ناصر حقیقی سپرده با خود متوجه مرتبهٔ اقدس الهی مدام باید بود و انتظار پیغام دوست باید نمود باد ام که ما را داشتند آنچه خدمت طریقه و فرزندان و یاران کنانیدند کردیم بیشتر از هر که این سعادت مقدر ست ظهور خواهد کرد و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روز افزون و بر قرار ست و حق تعالی ناصر و معین هم وقت ست ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مع حضرت الله عندلیب و ذریات آن که دیگر رسائل اشند و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضهٔ متبرکه حضرت امیر المجددین را بحفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی هم لو اله التفویض کرده ایم و خود و هر لحظه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه واشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا معی و سیکون ان شاء الله عند السکرات معی و فی القبر والقیامة والجنة معی والمرء مع من احب

رباعی

چون دود نه بیچد از چه سودا بدماغ ✤ گر دست جگر غم احبا همه داغ ✤
رفتند بخواب اهل بزم و ما را ✤ باز ست هنوز چشم مانند چراغ ✤

این وارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین بتحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد رحلت آنجناب مرقوم شده لیکن در وقت تحریر وارد چون یاد یاران گذشته که صداقت تام و اوصاف موافق انجام داشتند آمده بود خصوصاً یاد
شیخ معین الدین رحمۃ اللہ علیہ که خصوصیت و محبت تمام با فقیر ایشان را بوده است و حضرت قبلۂ کونین بر حال ایشان نهایت تفضل می فرمودند بعد
وفات ایشان فرمودند که معین الدین نمرده است زنده است و بر زبان الهام بیان بحسب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان اولیاء الله لا یموتون
حسب حال در وجدائی این رباعی بے اختیار بتسوید رسید و دل را از الفت ما سوی الله سرد گردانیده و لطف شعری و تمثیلش پیداست ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علّمنا من تاویل آیاته وکشف علینا اسرار ذاته وصفاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر مخلوقاته وعلی آله المشرفین ببرکاته وصحابه المستفیضین
بفیوضاته **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والثلثون المسمی باحسن التاویل کشف الله علینا وعلیکم اسرار القرآن کما وفقنا وایاکم تلاوته فاعلم ان کلام ظاهره
باطن والظاهر هو الالفاظ والخطوط وهو امر جسمانی محسوس فان الالفاظ انما هی اصوات تحدث فی الحلقوم وتمکن بین اللسان والشفتین وتظهر عند خروج النفس الرطبة
بعد ترویحها الحرارة الغریزیة التی فی القلب فهی مسموعة لها هجاء ثم الی مسامع الآذان محمولة فی الهواء مدرکة بطریق الاذنین بالقوة السامعة وهی ثمانیة و
عشرون حرفا فی اللغة العربیة واما فی سائر اللغات فربما تزید وتنقص والخطوط هی نقوش خطت بالاقلام فی وجوه الالواح وبطون الطوامیر مدرکة
بالقوة الباصرة بطریق العینین فالحروف الخطیة انما وضعت سمات لیدل بها علی الحروف اللفظیة وان الحروف اللفظیة وضعت سمات لیدل بها
علی الحروف الفکریة وهی الاصل والباطن وهو المعنی والمطالب وهو امر روحانی معقول فی افکار النفوس مصور فی جوهرها قبل اخراجها معانیه بالالفاظ
فهو تصور النفس معانی الاشیاء فی ذاتها لرسوم المحسوسات فی جوهرها وتمییزها فی فکرتها ولکل واحد من الظاهر والباطن مراتب کثیرة باعتبار النحویة والفصاحة
والبلاغة والمنطق وتطابق الواقع واستعداد السامع وبیان الحقیقة فما یعلم حقیقة الکلام الا المتکلم ذلک الکلام وما یفهم مراده الا هو والسامعون والناظرون یسوغون
بالفاظه ویستخرجون المطالب منه حسب عقولهم وافهامهم فکل ما بین الناس من مطالب کلام الغیر کلها تاویلات وداخل فی الماولات وان کان بعض منها مراد المتکلم
ایضا الا ما فسره المتکلم بعبارة اخری فهی تفسیره وان کانت فیها معانی تاویلیة وما وقع فی کلامه تعالی وما یعلم تاویله الا الله بلحاظ تفسیریة التاویل وباعتبار
الماولین لا باعتبار نفسه کما فسره بقوله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ومعانی المقطعات القرآنیة ایضا کتب
العلماء والعرفاء علی قدر افهامهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درک حقیقتها کما هو حقها والله هو الاعلم بحقیقتها کما هی فانی ایضا اکتب من اسرار بعضها
ما الهمنی ربی وعلمنی من لدنه بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام فاعلموا ان الم تلک حروف مفردة من المقطعات القرآنیة التی ما یعلم تاویلها غیر الله ورسوله
والراسخون فی العلم المفاد من العلم الالهی الذین علمهم الله تعالی من لدنه علما یقولون آمنا بکل ما انزل الله علی رسولنا وکل القرآن من عند ربنا ویبینون للناس
علی قدر ما کشف الله علیهم من اسرارها کما کتب المفسرون معنی تلک الاحرف الثلثة المذکورة انا الله اعلم وکتب بعض العرفاء اذا تجتمع هذه الحروف
المفردة تکتب بصورة لفظ الم فارسیة درد فالمراد الم المحبة الالهیة وقال البعض منهم المراد بالالف الایمان بالله وباللام لقاء الله تعالی وبالمیم المعرفة
الالهیة وهکذا کل محقق عارف اشار الی المعنی الخاص ما کشف علیه اما ما کشف الحق سبحانه علیّ من فضله فهو هذا اعنی الالف اشارة الی مرتبة الاحدیة
المجردة الذاتیة ظاهرا وباطنا لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقیم وباطنه هو العدد والواحد تعدادا الذا لا ینضم الالف فی الکتابة
ایضا بالکلمات المکتوبة ابتداءً وفیه اشارة مشیرة الی ان الاحدیة الذاتیة غنیة عن العالمین وینضم فی اواخر الکلم کتابة باعتبار دلالته

علی رجوع کل الامور الی الذات المجردة الالٰہیة کما ان الذات الالٰہیة لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ آخراً والذات تکون کل حین کما کانت
قائمة علی صورتہا الاصلیة الاحدیة دائماً اولاً وآخراً وما تغیرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارة الی مرتبة اللوازم الذاتیة التی ہی الصفات
الحقیقیة والکمالات المتحققة الثابتة فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبة النازلة المفصلة للذات الواجبیة وزائدة علیہا بزیادة الظہور فی جانب التنزل کما ان صورة
حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف فی الجانب السافل واذا الحق تلک الدائرة تصیر الالف لاما فی الکتابة والمیم اشارة الی مرتبة المفصلات الاسمائیة
التی ہی مرتبة ملاحظة الذات مع الصفات وتسمی بمرتبة الاسماء وتنزلت عن مرتبة الصفات تنزلاً اعتباریاً وصارت اشد ظہوراً لاظہارہا مظاہرہا التی ہے
حقائق الموجودات المکونات ولما کان فی مرتبة الصفات التی اشیرت باللام ومرتبة الاسماء التی اشیرت بالمیم امتیاز اعتباری فی حضرة العلم وانفکت
ہذہ المرتبة عن تلک المرتبة انفکاکاً جلیاً لذا جمع اللام مع المیم فی الکتابة ایضاً فی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل علی بعد بیان تلک الاحرف الثلثة المقطعة التی تدل علی
مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور دلالة ایمائیة ذلک الکتاب لاریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثة الغیبیة التی اشار الیہا
بالحروف المسطورة لذا قال ہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب ولم یقل
ذلک الکتاب ولم قال بعد ہذا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فہہنا المراد ہو الکتب المنزلة مثل القرآن المجید والتورٰة والانجیل والزبور وغیرہا من
الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلوٰة والسلام فیا ایہا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا او یدل علی ما قالوا
من قبل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات ومعاملہ مصطفویہ وموسویہ علی نبینا وعلیہ الصلوٰة والتحیہ

تاویل بیان آنچہ سخن بوی بازگردد وہو فی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیة عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراہ موافقاً بالکتاب والسنة
والفرق بین التفسیر والتاویل ان التفسیر الشہادة علی اللہ والقطع بانہ عنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرای ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادة علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرای للعالم بالالفاظ والعارف بالمعانی پس درین وارد بیان معانی باطنیہ اکثر
آیات ست وہم موافق ومطابق بظاہر الفاظ وبیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوٰة اتمہا ومن التسلیمات اکملہا با حق تعالی وہم بیان معاملہ
حضرت موسی باربّ خود علی نبینا وعلیہ السلام وبیان امر یعنی دار ودیدار وتجلی وبیان فرق وامتیاز مرتبہ حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم اللہ در اتمیت واکملیت
غرضکہ ہرچہ از تحقیقات پیش می آید واسرار حالات آنچہ می کشاید بندہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم ز منزلی می گویم ٭ افسانۂ شوق تجلی میگویم
این قافلہ مست می بے دردی من ٭ بانگ جرسم درد دلی میگویم ٭ گرم سفر بودن ہمراہ عدم پیمودن ست ومنزل منزل آخرت ومنزل مقصود کہ مرتبۂ وصول
بحضرت حق ست وافسانۂ بیان حالات طریق ومعارف ومحل عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست وقافلہ مردمان زمان
خود وبادہ بیدردی بیہوشی وغفلت ودرد دل چیزے کہ از صدمات عشق بر قلب وارد شود حاصل آنکہ ہمراہ آن گرم سفرم وہر لحظہ راہ عدم وفنا می پیمایم
وبسوی عالم آخرت وعقبی کہ منزل وقرارگاہ ہمہ است میروم وہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست میگویم کہ والی اللہ المصیر وبیان
حالات طریق ومعارف شوق عالم علویات والٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینمایم واین قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ گران
ہمراہ ما راہ فنا طی میکنند مست بادۂ بیدردی وبیہوشی وغفلت اند نمی شنوند ومنکر اند چرا من ہمیشہ بفریادم درد دل خود یعنی چیزے کہ از صدمات
عشق حقیقی بر قلب وارد شدہ ظاہر می کنم وانہا حقیقت می سازم ولکن لہم آذان لایسمعون بہا ولہم اعین لایبصرون بہا اولئک کالانعام بل ہم
اضل اولئک ہم الغافلون این جماعہ غافلین معذور اند چہ کنند گوشے کہ دارند از استماع آن کلام کرست اللہم اہد قومی انہم لایعلمون

قد ینزل معنی علی قلب المؤمن بلا حجاب الحواس ویعلمه من لدنه علماً و چشمی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بے بصر ست ولا یفهمون انه تعالی قد
ینور قلب المؤمن بنور ظهوره وانه ینظر بنور الرحمٰن گوش هادی غیر ازین صدا که از قلع و قمع پیدا میشود و هوا متکیف بآن شده بصماخ میرسد نمیشنود
و چشم هادی سوای این مبصرات حسیه که بسبب شعاع مخروطی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بتصدق رسول خود علیه السلام با اخص خواص
بمیان می آرد ورای انفس و آفاق ست و متعلق بصرف قبول و اجتبا که آن معنی را نه کسے بایں چشم دیده و نه بایں گوش شنیده لا عین رأت ولا اذن سمعت

هر چند شورش عشق علم ناله ها برافراشته و جلوهٔ حسن پردهٔ حجاب برداشته اما هیچکس گوشے بران ننهاده و چشمی برین نگشاده لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر
شورش عشق عبارت از انبعاث حب اول ست که حدیث آن اعرف ازان خبر میدهد و مراد از جلوهٔ حسن تموج حضرت وجود با انواع ظهورات پس اگرچه
آن حب اول باشتیاق دیدار خویش در مظاهر جبینه ناله های ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام و سلام کشوده و شاهد وجود بلباسهای رنگارنگ
جلوه گر گردیده و از هر جانب بهر کس فرا رسیده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را هیچ نوع نپوشیده لیکن هیچ یکے از حقائق ممکنه که عدمیات
مظلمات اند چشم تماشا بروئیش نگشاده و گوشے بگفتگویش ننهاده زیرا که نیست مثل او هیچ شیئے و اوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات
وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و کلام خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الف لام
استغراق ست در کلمهٔ الیوم که همه افراد ایام را شامل ست نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی ست و حالا ملک در تصرف دیگران افتاده است
آن وقت را خواهد شد تعالی الله عن ذلک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و عم نواله جز او کیست که نظر تماشا
بجمالش کشاید یا استماع کلامش نماید ع لیس فی الدار غیره دیار؛ یعنی رؤیت را وجود رائی و مرئی و استماع را وجود سامع و متکلم ضرورست و
چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و بجز وجود که عدم ست لیاقت موجودیت ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دید و کلام خود را خود شنید
یعنی مشاهدهٔ صفات خویش خود کرد ع خود تماشا و خود تماشائی؛ شخص موسوی علیه السلام در سوال ارنی جواب لن ترانی یافت و جناب مصطفوی صلوات
الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فاوحی الی عبده ما اوحی ما رأی لذا قال مرشدی المحقق دامت برکاته ع آنکه
دیدار نصیبست زبانش لال ست؛ دیده را وصف خموشی و زبان را قال ست؛ مادام که پردهٔ خودی از میان برنداری تاب دیدار او نیاری از طرف خود
هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و استدعای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی تست و تا که تو توئی از در حجابے حضرت
موسی علیه السلام باوجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش مانع دیدار گردید مصطفی ست علیه الصلوة والسلام که خود را در میان
ندید و بشرف دیدار مشرف گردید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله بلا تشبیه بمنزلهٔ زبان حق و لسان الغیب بود که سؤال و جواب میکرد
و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله صلوة الله علیه بلا تشبیه بمثابه چشم بصیر حقیقی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که علیم و حی نمود
و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات ست بمعشوق خود بسخن می پیوست و آنچه موسی می شنید پیغمبر ما آنرا می دید فافهم من ثمه رموز المقطعات القرآنیه
آرے کار زبان سوال ست و دیدار نمی یابد و زبان چشم لال ست و دید مینماید شعر مذکور حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی ست بارے چون حضرت
موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام باوجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمهٔ رب ارنی ظاهرست او تعالی متجلی بسوی ایشان نشد و بطرف
جبل که بیخبر از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین اینجا که کمی رتبهٔ
حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبهٔ حضرت خاتم الانبیاست علیهما السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی با ادنی درجهٔ نبی نمیرسد اگرچه باولیا راین امت
بتصدق سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملات میسر میآیند که انبیا دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور ست که اکثر انبیا تمنای امت بودن آنسرور

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا با امامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود
پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین ست و اجزای او سادات افراد ثقلین و در دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و جمله قطرات ممکنات غریق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقه بر موسی علیه السلام که با دوام
شعور خودی باصفته ست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه تجلی بطرف جبل که بیخبر از هستی خود بود فرموده و نباید فهمید که از تجلی ربانی
بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شواهد و معاشیق ست که نسبت بعشاق او اکنند
و لغرض اسماع و ارائه ایشان بدیگران حرف گویند و رونمایند ؎ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ٭ بهر حال حضرت موسی علیه السلام
چگونه این تکرار ننمایند و چرا لب بتمنای دیدار نگشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
همان مستدعا کردند که اول خود او را بچشم ظاهر ببینند بعد از ان دیگران را بنمایند خواه ننمایند و تسلی دل خویش در یابد امر از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز بسبب
تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدا را تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر بقسمت هر کسیکه از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی
پرتوی اندازد و الا از کجا حاصل شود که منبع فیوض اوست پس حضرت موسی باقتضاء استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقة کار چنانچه باید ایشان
منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبه تنزیه بحث جواب لن ترانی داد که آن مرتبه لیاقت محسوس شدن بصر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور
فرموده دیده دیدار طلب را بارائه آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه شاهد این حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیه مذکوره بزبان قوم ایشان
است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بحسب زبان استعداد قوم جاری گشت اتحاد زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
فیض کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبه خلق و مناسبت بقوم بهم رساندن که کار مکملین مرجعین ست ضرور ست لهذا در مقام نبوت رو بخلق می باشد
بخلاف مرتبه ولایت که رو بحق دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارکت ترا ارشاد او بیشتر ازینجاست که امة حضرت موسی از امة اکثر انبیا بیشتر ست که ایشان
مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر شدید میکردند و همچنین از حکم عتاب و خطاب ایشان را نمی توانست کرد چنانچه در یک روز هفتاد
هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
بکشتن میدادند و پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام که خیر المرسلین ست از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبه حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کمالی
و الهی بود امت خود را باین طور غضبناکی آن شفیع المذنبین نگشت و امر بجدال و قتال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
و سرانجام امر حق مینمودند بالجمله بسبب امتیاز تشخص حضرت موسی بود که مرة ثانیة نیز او سبحانه بصورت مخصوصه ناریه متجلی شد و ایشان آنرا آتش
صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمه انی انا الله متنبه ساخت
یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز تشخصات اعتباریه غالب بود بهمین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
نوری فرمود و کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصه ناریه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند
و باین معنی که دران متجلی بود نظر ننموده خستند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محو نساختند لیکن از بسکه نسبت قویه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان صفت بتوسط کلمه انی انا الله رهنمائی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود —
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات ست که مقام عروج کیفیت رو بحق ست پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بنا برین از نظر ایشان تشخصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة والسلام این هر دو نسبت که نبوت و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی ازینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئ مانع هیچ شئ نمیشد نه خلق حجاب حق می گشت و نه حق حجاب خلق میشد بلکه در مرآت خلق جمال حق را مشاهده مینمود و در احاطهٔ حق اعیان موجودات را معائنه میفرمود الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط غرضکه جناب پیغمبر ما علیه الصلوٰة والسلام در هر نسبت کامل ست و حقیقت جامعهٔ او همه حقائق را شامل -

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت کار امر واحد ست در حضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند کلا نفرق بين احد من رسله زیرا که افاضهٔ معنی نبوت از جانب حق تعالی ست و اجتبا او ست مر بندگان خود را و معاملهٔ اوست با ایشان پس حق تعالی که واحد حقیقی ست صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لا يصدر عن الواحد الا الواحد و درین مرتبه تکثر امتیازی را دخل نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب با همدیگر ست که فضلنا بعضهم على بعض و این معنی از راه حیثیات امکانی حضرات انبیا ست تجلی نور خورشید همان معنی واحد ست و اختلافات الوان بسبب شیشهای مختلفه ست بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام و اشرفیت نسبت حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند بتحریر آن پرداخته

ع در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت همان می گویم + این شعر خواجه حافظ رحمه الله مناسب حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی مثال داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافهمیدگی مطلب ست که حاصل حافظ از کلمه پس آنطرف آئینه ست نه لحاظ رو و پشت آئینه چنانچه باعتبار طوطی استاد پس آئینه ست یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه ست که عبارت از آنطرف آئینه ست بالجمله مراد بنده نیز اینجا همین ست که چنانچه پس آئینه یعنی آنطرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را اینطرف آئینه می دارد و خود بسخن مے آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را دیده میداند که این طوطی دیگر ست و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بمناسبت جنسیه می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان مینماید همچنین بالتشبیه از آن طرف قلب صاف من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کونیه پاک ست حق تعالی القاء حقائق و معارف میفرماید و تشخص عنصری من که چون طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده ست درین مرآت گویا حقیقة خود را میداند و در واقع آواز حق میشنود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان مے نماید و بعنایت الهیه چنانچه باطناً سراسر بیان این تلمیذ الله مطابق اراده حق تعالی ست ظاهر انیز مطابق کلام او و آیات و احادیث ست و بتصدیق محمدیهٔ خاصه على صاحبها الصلوٰة والسلام کشفی که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود فالله حفظنا بحفاظته و عصمنا بعصمته و محمد صلی الله علیه وسلم زلنا فی زاد سیادته و شرفنا تشریف شریعته فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصين المحفوظين و من آل سيد المرسلين صلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين فالله شهيد بحقيقة القال والله اعلم بحقيقة الحال این جمله معروضه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگران ست بلکه برای ایقان و اثبات مقولات حقهٔ خویش ست که بالا مذکور شده فهو شهيد بحقيقة المقال آنچه باضافهٔ حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند بآیات ست و من از طرف خود هیچ نگفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم ست بحقیقة حال از همه جا و آنچه او بیان کنانیده احق ست از تحقیقات دیگران بالجمله رجوع بمطلب سابق باید نمود و پرده از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او با اوست بلغ هرچه باشد همه حالات او تعالی نیست بجز کس ربا هی آن ذات غیور یار

با خویشتن ست و آن اندر ده و جا با خویشتن ست و انجا نیش بخیر در حریم ش نبود و او را همه کار و بار با خویشتن ست مراد از ذات غیور

مرتبۂ احدیت حق ست جل وعلی مصرع غیرتش غیر در جہان نگذاشت ٭ واطلاق غیریت در جناب او تعالی آمدہ ست کہ غیرت الٰہی مشہور ست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ واللہ غیر منا و آئینہ روی ذی علمی و ذات مع العلم کہ مرتبۂ ظہور صور علمیہ ست و از دو چار شدن مقابلہ مرتبۂ باطن وجود با ظاہر وجود و از غیر عدم و از حریش وجوب و جب تعالی و از کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ پس حاصل مجموع آنکہ مرتبۂ احدیۂ الٰہیہ بمقتضاء غیرت یگانگی خود بیگانہ را کہ غیریت باو داشتہ در وجود نیاوردہ و آن ذات مع العلم کہ در مرتبۂ علمی اظہار صور علمیہ کردہ و آن صور در مرتبۂ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ داری و مقابلۂ مرتبۂ باطن و مرتبۂ ظاہر وجود ست گنجایش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبہ وجوب وجب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را با خویشتن ست وحدہ لا شریک لہٗ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلقنی فھو یھدین والذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فھو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین رب ھب لی حکمًا والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثۃ جنۃ النعیم والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین **اما بعد** فھذا الوارد السادس والثلاثون ھو المسمی بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب کما ان العیش عیش الآخرۃ والعذاب عذاب الآخرۃ فلما حدث فی قلوب الغافلین مرض التعلق بالاعتبارات الفانیۃ التی عبرت بالدنیا وما فیھا بغلبۃ المادۃ الوھمیۃ وتجاوزھا عن الحد الطبیعی فیھم وزالت الصحۃ العقلیۃ عنھم فارسل اللہ المرسلین الذین ھم اطباء القلوب علیھم السلام لحفظ صحتھم وعلمھم الادویۃ والعلاجات بالاوامر والنواھی واراھم حقائق الاشیاء کما ھی فھم مصلحون المعاش والمعاد ومھذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقیقۃ الداء والدواء وواقفون عن کیفیۃ علۃ السقم وسبب الشفاء ویعلمون طریق الازدیاد فی الشئ الناقص الموجب للفساد ویفھمون نھج التنقیص فی الزائد المورث للاختلال حتی یستقیم الصلاح والاعتدال کما ان الطبیب الجید یکون عالما بالداء والدواء ویعرف علۃ دخل السقم علی الجسد الانسانی من زیادۃ الاخلاط عن الحد الطبیعی فی الکمیۃ ومن نقصھا ومن تغیر کیفیتھا ویعلم طریق علاج الازدیاد فی الناقص والتنقیص فی الزائد حتی یصلح الجسد ویحصل لہ الصحۃ فیا ایھا المؤمنون الحافظون لصحۃ ذواتکم والمسلمون الطالبون لسعادۃ نجاتکم افعلوا ما تستطیعون من المامورات واجتنبوا من المنھیات ولا یکلف اللہ نفسًا الا وسعھا واعلموا ان الاطباء الالٰھیۃ قد یعالجون الناس بالضد کالاطباء الیونانیۃ وقد یعالجون بالمثل کالاطباء الھندیۃ فامر الشارع علیہ السلام للجھاد فی سبیل اللہ للشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتھور علاج بالمثل ومنعہ بالعکس ولکن العلاج بالضد باب مطرد وامر شائع وطریق مسلوک وشی مجرب غیر محتمل الضرر وسریع التاثیر وقوی الاثر فانک ان امعنت النظر وتاملت وتفکرت فی اوامر الشرع ونواھیہ واحکامہ وحدودہ وترغیبہ وترھیبہ ووعدہ ووعیدہ وزجرہ وتھدیدہ عرفت ان اکثرھا اوامر وافعال ھی خلاف ما فی الطباع ولوازم عما فی الجبلۃ المرکوزۃ وذلک انہ امر بالصیام وترک الاکل والشرب عند شدۃ الجوع والعطش وبالطھارۃ عند البرد والقر وبالقیام الی الصلوۃ والتعفف عند ھیجان الشھوۃ وبالحلم عند سورۃ الغضب وبالشجاعۃ عند المخاوف وبالعفو عند القدرۃ وبالعدل عند الحکومۃ وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند المقادیر وبحسن القرار عند المصائب وبالاجتھاد والتشمر عند الکسل وبالزھد فی الدنیا عند التمکن فیھا وما شاکل ھذہ الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التی ھی فی الجبلۃ خلافھا وفی الطباع مرکوز غیرھا من الشھوات وطلب الراحۃ والتنعم والتلذذ وغیرھا قال الغوث الاعظم رضی اللہ عنہ فی فتوح الغیب

العبادة کل العباد فی مخالفة نفسک وہواک والخیر کلہ فی معاداتہا واعلم ان اخلاق ابناء الدنیا ہی التی رکزتہا الطبیعة فی الجبلة من غیر کسب منہم حسب اقتضاء النفس والطبیعة فہم یسعون فیہا ویعملون علیہا مثل البہائم فی طلب منافع الاجساد ودفع المضرة عنہا کما قال اللہ تعالیٰ یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لہم واما اخلاق ابناء الآخرة فہی التی اکتسبوہا باجتہادہم وسعیہم حسب اتباع حکم الشرع ودلالة العقل وتصیر تلک عادة لہم بطول الزمان وکثرة الاستعمال وعلیہا یجازون ویثابون کما ذکر اللہ تعالیٰ وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیہ سوف یری ثم یجزیہ الجزاء الاوفی فیا ایہا المحمدیون المخلصون عالجوا نفوسکم واصلحوا ذات بینکم ظاہراً وباطناً حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة لان الیوم الی یوم القیامة نسخة العلاج نسخة واحدة وہی نسخة الشریعة نسخت جمیع النسخ ولا ینبغی لاحد تبدیل النسخة من بعدہ علیہ الصلوٰة والسلام لان اللہ تعالیٰ کمل بہ الرسالة وختم الا ان العرفاء الذین ہم تلامذتہ الراشدون یجوز لہم ان یغیروا الاوزان وقدر الشربة حسب مزاج المریض من قلة العبادات النافلة وکثرتہا وتجویز العمل بالعزیمة والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التی ہی کالفصول والبلاد وارتکاب امور المباحة ومنعہا باعتبار قوة الطبیعة وضعفہا ولیس ہذا الحکم فی المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعی والفرض فرض شرعی اما ہؤلاء الاولیاء الصالحون المصلحون لا یوجدون فی کل زمان کثیراً بل یکون الشخص الواحد فی زمانہ ویشرفہ اللہ حینئذ بالمقام الفردیة فہؤلاء العرفاء یکونون کانبیاء بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل ایضاً کانوا تابعین لشریعة ابیہم ابراہیم علیہ السلام وما نسخوا عن شریعتہ فیا ایہا المحمدیون انی ساعین لکم لعون اللہ ما یفید کم فی الدنیا والآخرة وانا لکم ناصح امین۔

وارد در ترک اسباب ومراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب ورعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین که درویش را ازین ہر دو شق کدام اختیار باید کرد ودر خور وضع درویشانہ چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر ست فقط باظہار اختیار دوا در مرض وترک آن اکتفا نمودہ آمد که العاقل تکفیہ الاشارة وچون تقریب دوا و مرض ظاہری در متن بمیان آمدہ بود در دل انداختند که در ضمن این مذکور در شرح قدرے از حقیقت مرض باطنی وعلاج آن نیز تحریر نمایم وشروع مطلب از طب باطنی سازم واین مرام را مصدر باین فن گردانم وبر قواعد طب جسدی بیان مطالب طب نفسی علیٰ نہج جدید کنم واسباب وعلامات ونظریات وعملیات وتشخیص امراض وتجویز نسخہ ودوا وغذا وپرہیز ونبض وقارورہ بتفصیل قلمی سازم تا ہر سالک بسہولت دریافت حقیقت اوصاف واخلاق وحالات وکیفیات نماید وبآسانی صحت سعادت حاصل کنند ومحافظان صحت باطنیہ حقیقت امراض قلبیہ دریابند واسباب وعلامات آن بشناسند وفرق اخلاط صالحہ وفاسدہ بفہمند وامتیاز امراض مادیہ وساذجہ آن کنند وازادویہ وعلاجات آن آگاہ شوند وبے خطا معالجہ بکار برند ودر تشخیص مرض بغلط نیفتند وصحت وسلامت صلاح وفلاح دارین بہم رسد وشفائے عاجل وآجل خیریت وعافیت وسعادت ونجات نصیب گردد ولہذا نام مجموع شرح ومتن این وارد شفاء للناس نہادہ شد والتوفیق بالحق وہو الشافی المطلق باید دانست که چنانچہ صحت ومرض ظاہری ست ہمچنین صحت ومرض باطنی ہم مے باشد وقلب سلیم وقلب سقیم ہم مے بود وکفار ومنافقین گرفتاری باشند فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضاً ومومنین صلحا وعرفاء اتقیا صحیح وسالم مے بودند کما قال عزوجل الا من اتی اللہ بقلب سلیم ودر اصل خلقت ہمہ آدمیان برحالت صحت متولد مے شوند که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بعد ازان باسباب مختلفہ ایشان را امراض متکثرہ از کفر ونفاق وسوء اخلاق پیدا مے گردد وبعضی را ہلاک مے سازد وبعضی را

که مقدرست شفا نصیب مے شود و انبیا و اولیا علیهم السلام که اطبای الٰهیه اند در حفظ صحت بندگان الٰهی میکوشند و خالصةً لله با نهها معالجات مے نمودند
و از امراض آگاه مے سازند و بے طلب مزد بعلاج ایشان مے پردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم ست یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه و یکی ساذج یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتے که از زیادهٔ حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم ست یکی نفسے که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کائن مے باشد چون بلادت در باده مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکے عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افعال ناشایسته
پیدا مے گردد چون وزدی و دغا در قماربازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدرے کرده مے شود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسر می آید که تخفیف در مرض ظاهر مے گردد و در زیادهٔ نمی پذیرد و ملاک
نمے کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصے بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل مے کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت
خیر میکند تا در مسرفین داخل نه شود و قدرے به تکلف خرج هم فی سبیل الله مے نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا مے سازد و صدقات
مے دهد و اهل حقوق را نیز بقدر عطا مے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار بذل مے نماید و لله هر چه
بهم مے رسد انفاق مے کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل مکانه صرف خود مے کنند و در معنی همان بر صرافت
خویش مے مانند اما برای نجات این قدر هم کافی ست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل مے شود و بسهولت زائل مے گردد و قدرے
مجاهده در ترک عادات ناشایسته و صحبتهائے ناشایسته مے باید و باندک عبرت و خبرت تنبه میسر مے آید و بدانکه مجرد طبعیان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجعاء القلوب و سخیاء النفوس می باشند و بیشتر از اینها متهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات والتانی در کارها و مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخواطر و جید التصور مے بوند
و مبرودین علی الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح مے باشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان مے بوند و یابس مزاجان اکثر صابر در اعمال و ثابت الرأی و متعسر القبول مے باشند و غالب در طبائع
اینها صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ مے بود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق و اوصاف و خصال بهر یکے از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک ست و نسیان و لینت از اثر آب ست و حدت و سرعت
از اثر نار ست و لطافت و سبکی از اثر باد ست پس چون بسیار غالب می شود یبوست بدل مے سازد عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئے
و چون غالب مے شود رطوبت مبدل مے کند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل مے نماید حدت را به طیش و چون غالب
مے شود برودت مبدل مے سازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل مے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس مے باشد در عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و افزون نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی رود از حد وسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه مے خواهد زیاده مے کند و از هر چه مے خواهد کم مے نماید
و مدام معامله بعدل مے فرماید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفس بنی آدم ست دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهائے روح تعقل و تفهم و ادراک
و علم و حیا و حلم و پرهیزگاری و اقدام جستن و منع از امور ناشایسته کردن و تکرم پیدا نمودن و از آثار نفس ست حدت و خفت و شهوت

ولعب ولهو وضحک وسفاهت وخدع ومکر وعنف واضطرار واز آثار وحرست حلم ووقار وعفاف وحیا وبها وتکرم وصدق ورفق وصبر پس اگر خلقی
از اخلاق ذمیمه غالب شود معالجه بضد از اخلاق حمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحلم وخفت بوقار وشهوت بعفاف ولعب بحیا ولهو بنهی وضحک
بفهم وسفه بکرم وخداع بصدق وعنف برفق واضطرار بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود بضد وحفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن باخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین وعلاج بخل بعطا وعلاج اصرار بترک
وعلی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر وبدانکه مانند اخلاط اربعهٔ ظاهریه در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم واین خلط مرکب الاخلاط
وبهترین آنهاست ومناسب روح انسانی است مثل دم که حار رطب است ومزاج روح حیوانی دارد دوم غضب که مناسبت بنفس سبعی
دارد مانند صفرا که حار یابس است وموجب امراض حاده سیوم شهوت است که مناسبت بنفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب بارد است و
موجب امراض بارده چهارم وهم که مناسبت بنفس شیطانی دارد مثل سودا که بارد یابس است ومورث امراض وسواسیه وبودن این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعهٔ ظاهریه در ابدان ضروری ولابدی است که بدون این صورت حیات دنیویه
ونجات اخرویه هیچ متصور نیست پس ارادهٔ ازالهٔ هیچ یکی از اینها بالکلیه محض خطا ونادانی است وقصد زوال لوازم بشریه مطلقا
در کمیت وکیفیت بذواتها وآثارها صرف جهل وبی عرفانی مثلاً اشتراکت مادهٔ وهمیه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم وضرور
است زیرا که اگر زائل شود قوت وهمیه بکلها ممکن نیست صلاح معاش ومعاد وافتد انسان در هلاکت ابدیه پس حب دنیا حادث می شود
در قلوب بسبب زیاده قوت وهم وتجاوز آن از حد طبیعی وحب آخرت بجهت اعتدال قوت وهم بر قدر طبیعی وزوال وهم بالکل محال است
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان بحکمت بالغهٔ خویش وفعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة وهو العلیم الحکیم وعلی
هذا القیاس قوت غضبیه وشهویه وعلمیه و بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت است وموجب حیات سعادت وافراط
وتفریط در کمیت اینها با تغیر در کیفیت مورث مرض فسق وسبب موت هلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی ما هی علیه وایمان واطمینان ومشاهدهٔ الٰهی ونسبت مع الله واعتقاد جازم بر امر حق ووصول بحقیقت شریعت وغیرها من
الکمالات المتعلقة بالقوت العلمیة حاصل میشود واز افراط آن که عیب است ومنجر بجزیرهٔ توجه بسوی دریافت امور لاطائل وترتیب مقدمات
باطل وخوض در اموری که عقل از ادراک آن عاجز است وغیرها من الامور الزائدة المضرة للانسان بهم میرسد واز تفریط آن که نقص است
ومسمی بحماقت محرومی از دریافت حقیقت وکفر واضطرار وعقیده باطله وانحراف از شریعت وغیرها من الامور اللازمة للحماقة نصیب می گردد
واز تغیر در کیفیت علمیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف مجالس واوقات وتردد وتذبذب وگاهی منکر بودن وگاهی مقر شدن ویکسانی
امور فهمیده ونافهمیده حاصل می شود واز اعتدال قوت غضبیه حمیت وغیرت وشجاعت وهمت بلا کشتی وغیرها من الصفات الحمیدة
التی تتعلق بالاستقامت والغناء واز افراط آن که تهور است زود رنجی وتکبر وغرور وسرتابی وخودسری وغیرها من الامور المتعلقة
بشدت الغضب واز تفریط آن که جبن است سستی وبی غیرتی ونامردی وغیرها من الامور المتعلقة بالجبن واز تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج وبی ثباتی واتباع نفس وهوا وتبعیت طبیعت ومشتهیات جسمیه وغیرها من التلذذات الحسیه واز معتدل بودن قوت
شهوت عفاف وقناعت وتحمل وبردباری وحیا ومروت ومثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة واز افراط این قوت فسق
وحرص وبی صبری وتلوین وبی حیائی وبی مروتی ومثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة واز تفریط این قوت بی عشقی وبی محبتی

وبے التہی وبے ذوقی وبے شوقی وتعطیل ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ واز تغیر کیفیت این قوت بوالہوسی وظاہر آرائی مفرط وبزرگی ومثلہا
من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ واز اعتدال قوت وہم بے خوفی وبے حزنی وبے تعلق بما سوی وخوف الٰہی ودوام حزن وفکر وتعلق قوی بحق
وغیرہا من الکمالات المتعلقۃ باعتدال ہذہ القوۃ واز افراط آن گرفتاری دنیا وطول امل وخوف از تنگدستی وترسیدن از حالت فقر وفاقہ
ومثلہا من الامور المتعلقۃ بافراط ہذہ القوۃ واز تفریط آن بے خوف شدن از عذاب آخرت ونہ ترسیدن از خدا ورسول ہم وملحدانہ معاش کردن
ونظر بمآل کار نینداختن ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ واز تغیر کیفیت آن کثرت وساوس وخطرات نفسی وتوہمات فاسدہ ومیل بطرف
امور باطلہ وتضییع اوقات ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ غرضکہ در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت وہمت برازالہ فساد
وآفات ہمہ صفات باید گماشت قال علیہ السلام آفۃ الظرف الصلف وآفۃ الشجاعۃ البغی وآفۃ السماحۃ المن وآفۃ الجمال الخیلاء وآفۃ العبادۃ الفترۃ
وآفۃ الحدیث الکذب وآفۃ العلم النسیان وآفۃ الحلم السفہ وآفۃ الحسب الفخر وآفۃ الجود السرف وبدانکہ غذا دوائی وذائقی کہ در شریعت بجا آوردن
آن فرض وواجب است مثل نمازہای پنجگانہ وصلوۃ وتر وروزہ ہای ماہ رمضان وغیرہا بمنزلہ غذا است کہ نفس انسانیہ ہمیشہ اغتذا از ان
حاصل مے کند وانتما در مراتب ترقیات پیدا مے نماید وہیچگاہ ترک آن نباید وتبدیل اوقات وکمی وزیادہ در ان از طرف خود وتجویز خویش
نیست وموقوف است بر تجویز شارع چنانچہ قصر نماز در سفر وجمع ظہر وعصر در عرفات بروز حج فرمودہ واگر مریض یا مسافر باشد قضا
کردن روزہ ہای رمضان در دیگر ایام جائز است واین حکم شرع بمنزلہ آنست کہ در ہیضہ طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد واکتفا
بہ یک وقت باید نمود یا سوای این اوقات ماسورہ تخلل در کمیت این غذا روا نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع است وفراغت حاصل است
تطویل در قرأت بقدر مسنون وتعدیل ارکان بطمانینت باید کرد وبحضور قلب نماز ادا باید ساخت واگر کاری ناگہان در پیش است کہ خوف فوت نماز
یا وقت از دست مے رود جلد باندک قرأت کہ نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود وعلی ہذا القیاس در دیگر امور مناسب آن بعمل باید آورد وآنچہ
در شریعت حرام مطلق است مثل شرب خمر ویا قتل قمار وغیرہا مانند سم قاتل است کہ مہلک مر انسان است ومخالف طبیعت معاوت است وآنچہ
در شرع مکروہ است بمنزلہ محذورات وغیرہا من المضرات است کہ ضرر ورزی کا عوض مے آرد وضرر بہ تندی ادراک مے کند وآنچہ مباح در شریعت
ہست بمنزلہ فواکہ وبقولات است کہ در بعض اوقات فائدہ میکند ودر بعض اوقات ضرر مینماید وعبادات نافلہ مسنونہ وادعیہ ماثورہ مثل غذای دوائی
ہست وہرچہ از اذکار واشغال مستخرجہ مستنبطہ از آیات واحادیث است کہ بکنایہ ودلالت التزامی حاصل مے شود وفائدہ معتدبہا مے بخشد وسلوک
ومروج اکابر دین است چون دوای غذائی است وآنچہ از افعال واعمال کہ بزرگان سلف وخلف ایجاد کردہ اند ونافع سالکین اند وخلاف
شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند کہ غذائیت ندارند ونماز تہجد در نوافل بالخاصیۃ مقوی باطن ونسبت مع اللہ است کہ در ہر وقت وہر
مقام برای ہر کس از خواص وعوام مفید قوۃ مشاہدہ است —

بیان نبض وقارورہ

ودلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلہ قارورہ ونبض قول وفعل اوست کہ ہمہ حقیقت باطنش ظاہر مینماید ونبض وصحبت آن شخص بمنزلہ
بشرہ وسحنہ است کہ ازین ہم حقیقت دریافت میشود وحکم بطو وسرعت وعظم وشہوق نبض بر قیاس سحنہ است کہ طاقت وقدرت وقدر وقیمت
ہر شخص دیدہ حکم صحت ومرض بقدر حال او باید کرد ولیس اقوال بمنزلہ قارورہ است کہ از رنگ سخن حقیقت باطن مفہوم مے شود وکلمات پست
چون رسوب راسب است وکلمات بین بین چون رسوب معلق وکلمات بلند بے صرفہ چون رسوب طافی وافعال بمنزلہ نبض است کہ حقیقۃ

هر شخص از چهره کالشمس ظاهر میگردد —

اقسام نبض کسی که استقامت بر آداب شرعیه دارد نبضش منتظم ست و کسی که تکاسل و تساهل هم می ورزد نبض او غیر منتظم ست و کسی که مستقیم الاحوال ست و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم ست و کسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شاهق ست و کسی که گاهی سرگرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی ست و کسی که خوگر بتعطیل گشته و نفس او عادی بتعطل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و نملی ست و این علامات ردیه است که چنین مجهولان ناکاره بجیات سعادت برنمیگردند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس اقسام نبض بسیار ست و هر که سلامت ذهن خواهد داشت بر همین قیاس خواهد یافت —

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزلهٔ قاروره است آنست که اگر سخنان ملحدانه انکار آمیز شبه دار مینماید علامت فساد ست که بمنزلهٔ دم ست و اگر سخنان درشت و سخت و تند مے کند علامت غلبهٔ قوت غضبی ست که بمنزلهٔ صفرا ست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و بمزاح و شوخی و بیباکی مائل ست و بکلمات هزره تکلم مے نماید علامت غلبهٔ قوت شهوی ست که بمنزلهٔ بلغم ست گو شهوت جماعی نباشد دیگر شهوات خواهند بود که حقیقت آن از فحوای کلام معلوم میشود و اگر سخنان طول امل و حرص دنیا طلب جاری دارد و دیگر وساوس خطرات گرفتار ست علامت قوت وهمی ست که بمنزلهٔ سودا است و علاج هر یک در معالجات گفته مے آید بر قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته پاس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب دانند بعمل آرند که این معالجه بیخطا ست البته نفع خواهد بخشید و احتمال ضرر ندارد مگر کسے که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت باختیار طبیب ست طبیب جسم و طبیعت ست و بس و شفا باختیار شافی مطلق انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء هر چند کتاب الله همه پر از نسخهای شفا ست که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اما اشقیا را هیچ ازان فائده نیست که و لا یزید الظالمین الا خسارا۔

معالجات اگر قوت علمیه که بمنزلهٔ دم ست فساد اندک دارد و تغیر در کیفیت بهم رسانده تصفیهٔ آن باید کرد بتعلیم و تفهیم موجهت چنانچه تصفیه خون بعسل و شاهتره وغیره مینمایند و اگر از زیادهٔ خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه بمنع از خوض در مقدمات عقلی و دینیه اعتقادیه خواه بفراموش کنانیدن ابحاث مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزلهٔ فصد نمودن و حجامت کردن و زلو انداختن ست برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت —

دوا ذکر قلبی بدوام و مراقبه صبح و شام و وقوف قلبی و وقوف زمانی و یاد داشت و نگاهداشت و تقویت نسبت رابطه و غلو در نسبت حبی و کیفیت عشقی و کثرت عبادت ظاهری و تخلیهٔ قلب از خطرات و استمداد حالت جذبه —

پرهیز اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبت ملاحده یاوه گو که خود را متوحدگان مے برند و ادعای عقل و فهمید دارند و حالانکه حمقا بے دینانند زنهار زنهار صحبت با این صوفیان خام و مغویان بدانجام که تساهل در احکام شرعیه و تداهن در امور دینیه دارند نباید داشت که مصاحبت با ایشان سم قاتل ست و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در این ذلیل و خوار و بے اعتبار و بدنام و پریشان و معاقب و معذب میکنند و وقت مردن بیکس مے میرانند و مضطر میگردانند و در زندگی بگرفتاری محسوسات مبتلا مے سازد و بعد از موت بجهنم مے اندازد که من بسیار حال و مآل چنین اشخاص هم بچشم ظاهر دیده ام و هم بچشم باطن مشاهده نموده ام و بل لهم و ویل لهم و هم شیاطین الانس و المراد هؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس چه این بیهوده گویان ادعا سخنان معقول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و ترددات مے اندازد و از راه ابله فریبی در دل این نا فهمان وساوس

خطرات انکار سے افگنند وقالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون زیرا که چون نزد محققان محمدیه پیش آیند بیش تقریر و تحریر ایشان
بعنایت الهی عقلاً و نقلاً معترف بر بطلان ترهات خویش می گردند ناچار و بے اختیار مقر حقیقة شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه می شوند و جز
اقرار هیچ از دست این بیدینان که در واقع بر بطلان اند نمی آید و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون **غذا** نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله بیچ بیچی و بیچگونگی داشتن و بظاهر
و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه که بمنزله صفراست فساد اندک دارد تعدیل آن مسکنات باید کرد مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان
راندن و بملامت سخن گفتن و فروتنی و عاجزی تواضع اختیار کردن و دیگر مانند این ادویه آنچه مناسب وقت دانند که اذا غضب الرجل فقال اعوذ بالله
سکن غضبه و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیئات و مسهلات آن یعنی اعمالی و اقوالی که مزیل قوت غضبی ست چون
ترک حیوانات و اکثار تذکر تسبیحات و تجدید وضو فی الفور در قوت غصه غضب رانی نکردن و باید که در زمان سورهٔ غضب اگر استاده است بنشیند
و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امرے که محرک غضب ست متوجه نشود و خاطر را بدیگر امور مائل کرده آتش
غضب را فرو نشاند که اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب والا فلیضطجع و زبان را از زیاده گوئی بے صرفه بند گرداند و تا
ممکن سکوت اختیار نماید و الا باقوال لین و ملایم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا بفحش چه رسد اذا غضب احدکم فلیسکت
و پشیمانی و انفعال و قبائح و ندامتهای عواقب غضب را که بارها بتجربه رسیده است یاد کند که از تدابیر اینچنین حرکات و کلمات دنبات البته اطفاء نائرهٔ
غضب می شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام امر نمود فقولا له قولا لینا —

دوا اکثار صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیردست سر می کشد —

پرهیز احتراز از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان —

غذا غمخواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم ست فساد اندک دارد تدارک آن بملاحظه قبائح صرف بیجای این قوت و فسادهائیکه
باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکم رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنهنگام اوقات بچشم غیر باید دید و
از خویش خود محجوب باید گردید که الحیاء من الایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نکاح و کثرت مخالطت با اهل خود —

دوا آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات المکسرة للشهوات —

پرهیز اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتهای فساق و اوضاع مردان سهل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت —

غذا روزه های ماه رمضان که فرض ست با احتیاط تمام داشتن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظه جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر
سنن و مستحبات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیرها که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی ست و غذائیت اینها بر دوائیت غالب ست و دیگر ازین قسم
اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو و تطویل قرائت در نمازها و کثرت نوافل که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر والبغی و اگر قوت
وهمی که بمنزله سوداست فساد اندک دارد اصلاح آن بمطالعه امور معقوله باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج مادهٔ وهم ست تدریجاً
بانقطاع از گرفتاری امور موهومه بتکلف خواه و ناخواه حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزهاے زائده دنیاویه —

دوا گوشه نشینی و تنهائی اختیار کردن و کم اختلاط بمردم دنیا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعهٔ
انقضای زمانهٔ حیات و مشاهدهٔ اقربیت عرصات —

پرهیز اجتناب از لذات طبیعیه نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و محذورات وهمیه است ۔
غذا الفکر و غوض در مآل کار کردن و حضور و شهود همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی پیدا شده باشد علامت آن آنست
که مریض بسیار برغبت طبع لغلوی تمام مشغول بامور نا مرضیه نخواهد بود بلکه بالطبع اکثر با تنبه و خبرت در خود یافته نادم و پشیمان خواهد بود و بر حالت خود
تاسف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار هم بامتداد رسید و مزمن گشت باز همان بمنزله مرض مادی میشود که تدارک آن دشوار است العادة طبیعیة
ثانیة و علاج این مرض سافج ترک آن اسباب است که موجب مرض شده اند و اکثار صحبت صلحا و مومنین خاصة نیکه بحضور و شهود حق تعالی مدام مسرور اند
و بطاعت و عبادت حق سبحانه بنهج شریعت مصطفویه طریقه محمدیه مشغول اند همه که گفته شد بیان کلیات اسباب و علامات و فسادهای هر یک خلط و علاج
آن بود اما امراضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اند که در احاطه شمار جزئیات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض و نسخه و علاج آن نمیتوان کرد
این را موقوف برای طبیب داشته و متعلق بتشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیادة اشتراک
هر خلط دریافته نسخه دوا مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و با دویه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال اوان نسخه
ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود چنانچه مرضی از امراض مرکبه درین مقام بیان کرده می آید و معالجات آن تجربه
میرسد بر قیاس آن در دیگر امراض هم بعمل باید آورد مثلاً مرض توحش باطن و بیجمعیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کسی پیدا شد اگر بی هیچ
است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه غلبه قوت شهویه است که بمنزله دم و بلغم است و هر خلط ازین اخلاط اربعه
باطنیه چون سوخته می شود همگی وهم میگردد مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق می یابد سودا میشود پس آن توحش بسبب وهمی است که از احتراق علم متولد
شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبه قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این بادویه مذکوره این هر دو خلط
باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر معاش و این بیجمعیتی بجهت طول امل و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکشی و سرتابی است باید دانست
که این مرض بشراکت وهم و غضب است که بمنزله سودا و صفرا است و علاج این بادویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و قس علی هذا فی کل الامراض والعلاجات
و بدانکه این طبابت باطنیه معالجه قلبیه باین طور و نهج خاص نیز فنی است مخصوص باین فقیر که او سبحانه بمحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن
ظاهر تر از طبابت ظاهریه تلقین نموده و تا الیوم اینچنین مطابقه بقواعد طبیه و موافقت بهر یک کلیه و روش معالجه باین طرز در هیچ یکی از کتب اخلاق و سلوک
وغیرها بنظر نیامده و تا حال کسی چنین بیان نکرده و الحال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور کشاده
گشت من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا و صاحب باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بتجربه و عمل اهل سلوک خواهد رسید و
زیاده تفصیل اینجا نظر باطناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بجودت طبیعت و انتقال ذهن سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب
مملو از بیان حکمت الهیه محمدیه است این طب باطنی نیز فنی از فنون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیه بتبیین رسیده و الا در هر مقام بیان اصلاح عام
احوال انسانی بیان گردیده و در هر وارد ملحوظ حفظ صحت قلوب است و دعوت بطرف محبوب ابراهی پیدا کردن دستگاه درین طبابت هم در مطب
نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورست یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص راسخ قلبی که بی صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمی شود و علم چیزی دیگر است
و عمل چیزی دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیب می شد و حال آنکه اکثر اطبای کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند
نسبت بآن علمای بسیار علم که بصحبت طبیب نرسیده اند اما عالم عامل البته فاضل است از عامل بی علم و عالم بی عمل که این هر دو مدام در خطر خطا گرفتار اند
پس مطالعه این علم الکتاب نافع تر و مفید تر علماً و عملاً و ظاهراً و باطناً و ذوقاً و حالاً برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این طریق یافته

بہ تربیت این بزرگواران اصلاح پذیرفته اند و تصحیح علم و عمل خود نموده اند و به برکات ایشان ظاهراً و باطناً مشرف شده اند و نظر ببعض وجوه مفید و نافع همه آدمیان ست و نظر ببعض وجوه شاید که سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون بالجمله بر سر مطلب سخن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاهره مر درویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید کشود که ازین هر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی کیست پس بدانکه در امر ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه بر خود منقح شده است نگاشته می آید زیرا که درین معنی اعزه را اختلاف ست بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه درویش را ترک اسباب ظاهره باید کرد و وجهی معین برای قوت از جائی نباید ساخت و تخلق و تواضع با اهل دول و اغنیا بیش نباید و آمد و شد بخانه امرا و سلاطین نباید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع با اطبا نباید نمود و هرگز باستعمال دوا نباید پرداخت که گرفتاری اسباب منافی توکل و ننگ راه اصحاب فقر ست و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعضی میفرمایند که هرگز دست از مظاهر حکمت الٰهی نباید برداشت که درین صورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی نمودن ست و باب تعارض با مسبب الاسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر انسان را که عقل و هوش و چشم و گوش داده اند برای همین ست و کریمهٔ وان لیس للانسان الا ما سعی مشعر ازین بهر حال هر کسے را آنچه رو داده باظهار آن لب کشاده و لکل وجهة هو مولیها و آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که توکل و عرفان از حالات قلب ست و آگاه ازین معنی حق تعالیٰ ست کسے از حال کسے اطلاع ندارد باشد که بظاهر بنده مراعات اسباب نماید و در توکل بکار باطن او خلل نیاید مصرع با توکل زانوی اشتر ببند و باشد که بنده ترک اسباب ظاهره اختیار کند و لیکن محرومان بیش آید و منشأ آن جز جهل و بدخلقی نباشد و باشد که مراعات اسباب بسبب گرفتاری آن و از راه بے دینی و بے یقینی و دون همتی بود نه از راه عرفان و حقیقة بینی و باشد که ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کاملهٔ حق تعالیٰ و استغنا و شرافت نفسیه و کبریا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه نسبت مع الله پیدا باید کرد و مشرف بحالت فنا فی الله و بقا بالله باید گردید بعد ازین البته هر چه ظهور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را بهر دو طور معاش بوده ست لیکن آنچه از بزرگان خود معائنه نموده و بعمل آمده مختار و معمول صورت اولیٰ ست یعنی ترک اسباب عدم التفات با مور دنیاویه و الحق که مناسب وضع درویشانه همین گذران ست و شان فقر مقتضی همین معیشت ست و درجهٔ اکملیت همین اقتضا مینماید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و ذهناً و خارجاً حاصل گردد و مطلق ازین گرفتاریها پاک و مبرا باشد و آنچه از احادیث استعمال دوا ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر بی جهد و تلاش حق تعالیٰ اسباب معالجه بهم رسانده از طرف خویش رو نباید کرد و باستعمال آن باید پرداخت پس مقصود آنکه خود در بند تدبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا نباید فهمید و بسوی عدم و وجود اسباب مطلق توجه نباید فرمود و اگر بے قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم میخورد دوا هم بخورد و داند که اگر مقدر ست دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش بے تردد و تلاش خود میشود اینهم از همان قسم بظهور آمده پس خود را در منع چرا دخل باید داد اگر منع میشد بظهور نمے آمد لا مانع الا الله و لا نافع الا الله و لا باعث الا الله و لا ضار الا الله غرضکه نظر خود بر اسباب ظاهره نباید نهاد و حیثیت وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت۔

اقسام ترک

باید دانست که ترک اسباب و انقطاع از ما سوی الله خود منجمله ضروریات راه ست و فرض بر خواهنده الی الله کما قال عز و جل قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما ترک بر چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیاویه را ترک نکند و بالکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش بر ندارد لیکن بعضی از آن بحکم شریعت ترک نماید و هرگز آنچه بآن طور جلب منفعت جائز نیست بعمل نیارد یعنی مال بر شوت بر نگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بر ندارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع از آن نهی آمده مرتکب آن نگردد و چنین شخص

داخل مومنین صالحین ست و داخل زمرهٔ تارکان حکمی ست و باین قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیاویه و دارین محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر و صورت هم ترک اسباب دنیاداری نموده وضع درویشانه اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل ایشان ننماید لیکن ملک و یومیه و مدد معاش در وجه معین از امرا و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید و حساب آنها سوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بمصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بے دغدغه مثل فقرا بهمان وقت انفاق فی سبیل الله ننماید پس اگر خود سوال همچنین نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جاده و نهج درویشانه بیرون ننهاده باشد چنین شخص شامل جماعهٔ تارکان صوریست و در معنی میل و توجه او بسوی اسباب باقی ست و تعلق خاطر درین باب و رجوع باین ارباب دارد و اگر خود سوال و طلب اینچنین کرده و سعی و تردد بکار برده و التجا و خوشامد نموده و بطوریکه درویشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقرا دارد چنین کس را نتوان گفت که تغییر لباس کرده ست نه آنکه ترک اختیار نموده و از جملهٔ گدایان و درویشان لباسی ست و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر اسباب ظاهره نیفتد و مشاهده حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی یا غالباً از ماسوی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیاویه و مخالطت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار هر امر بدست مختار حقیقی ست بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از دوام اسباب نرهانده ست و مشغول بکسب و تجارت و نوکری داشته چنین شخص ترک معنوی دارد و محسوب و در حساب تارکان معنوی ست و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و ما فیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری داشته باشد و در قیدی از قیود و وجوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از ماسوی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی ست که جامع همه اقسام ترک ست گو بطریق هدایا و فتوح آنقدر آمدنی پیش او باشد که اکثر اهل اسباب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج بر نفس خود نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها و نذر الله نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مع مفصل مطالب معاش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق و شرح واردهای که متعلق باین معانی اند بشرح و بسط بر مواقع خود بتحریر خواهند آمد ان شاء الله تعالی

سوال اگر گوئی که بعض بزرگان سلطنت هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند ـ

جواب اقول الله در جواب ما که هرچه بجای احتمال نیست که ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهراً و باطناً انقطاع از ماسوی داشتند و بموجب مرضی الهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنان اکابر چه تردد ست که اظهر من الشمس ست اما نسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته ست و درین اعتبارات مقید نساخته توکل صرف نصیب کرده است درین جزئی فروتر اند در منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیهما السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحبه الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخری ـ

اقسام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم است رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم مرتبه ترک درجهٔ ادنی و اسفل رعایه ست و در ادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که مع ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایه اهل حق نماید خواه ناخواه خود را در بلا و تهلکه نیندازد که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و مانند مجانین بے التفات محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زهر و تریاق و رسن و مار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هرچه حکیم حقیقی جل شانه در دل او القا فرماید مطابق آن بعمل آرد و فعل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه همه انبیا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوریه ظهور می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صوریه آنکه لحاظ وضع و صورت هم کند یعنی صورتے و وضعے که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع اوضاع مخصوصهٔ محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

واین رعایت هم همه انبیا و اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگاه داشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از معنی میدهد تا فرق ظاهری میان محمدیان را از غیر محمدیان اشکارا شود واین دو قسم رعایت ادنی و اسفل که در تحت ترک اعلی و عالی ست محمود و غیر مذموم ست بلکه از لوازم حقیقة انسانیة و نظام و بندوبست و صلاح و خیریت عالم ست و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب ست و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک صوری رعایت معنویه ست و رعایت معنویه آنست که گو بظاهر در صورت ترک اسباب دنیاویه نموده باشد لیکن در باطن میل او بجانب اسباب بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار ست بی وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گو بظاهر اتفاق ترک اکثر اسباب باشد و رعایت حقیقیه نمودن هیچ ترکی از ترک های چهارگانه ست یعنی ظاهراً و باطناً گرفتار اسباب بودن و مدام مشغول بدنیا و اهل دنیا شدن و تمامه مصروف در تلاش دنیا گشتن و همیشه مستغرق در غفلت ماندن نعوذ بالله منها واین دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقیه مذموم ست حق تعالی نصیب هیچ مومن نکند که اینمعنی فی الحقیقة گویا کفر ست

هر آن کو غافل از حق یک زمان ست ٭ دران دم کافر ست اما نهان ست ٭ اگر این غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭ —

فائده بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را بهمه مراتب ترک رسیده میدانند و در تخیلات بعجب طور دنیا و مافیها را غیر مطلق دانسته مقابل حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از ماسوی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار ماسوی میدانند و خود را وارسته می انگارند و بزعم خود بطرف حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فاینما تولوا فثم وجه الله ست اکثری از آنمیان بوبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید بر آورده از جادهٔ مستقیم آدمیت وحشت نموده در هوای حیوانیت می پرند و ابی علمی و خودسری بید خلقی در آمده پا از مرتبهٔ انسانیة بیرون نهاده خود را بجز دماغی میکشند و تارکان منتهی که بترک حقیقی میرسند و انقطاع و قطع از ماسوی پیدا میکنند یعنی همه را نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موهوم میفهمند و موجود جز وجود واجب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجه این کثرت ... اطلاق ... [illegible] همان معنی میباشند و از مظاهر هر شیئ ظاهر میگردند و موجب عوذ یک منک از دو پناه میگیرند و با وجود آنکه میدانند که بازگشت همه بسوی حق ست والیه ترجع الامور کلها و همه از دست و منتهای همه باو ست وان الی ربک المنتهی بموجب هدایت ذاتیه که از مقتضیات ذوات المکلفین ست ارادهٔ طریق مشاهدهٔ احدیت الٰهیه می نمایند و دعوت بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگرانرا در همه امور ایشان معذور میدانند و نظر تحقیر بجانب هیچکس نمی گشایند خود را نیز درین امر ناچار و بی اختیار میفهمند و بعجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی میباشند و هر چند که هیچ شیئ را باطل نمیدانند و اسباب را لاحاصل نمیفهمند و سبب را مظهر مسبب می شناسند اما خود ازین اسباب همین اسباب را اختیار میکنند و از جمله حرفها حرفهٔ توکل و درویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفة ولی حرفتان الفقر والجهاد و اطلاق سبب و حرفه بر بی اسبابی و وضع درویشی ازان قبیل ست که معنی مطلق را هم مقید توان گفت یعنی تقیید اطلاقی او را حاصل ست پس اگرچه از شائبهٔ تقیید خالی نیست لیکن بهتر ازین همه تقییدات ست و اعلی از جمله مقیدات —

نصیحت سالکان را باید که مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشتت و تو حش لاحق باطن میشود و قدری که حضور و آگاهی حاصل گشته ست آنهم از دست میرود وابسته به رعایات آن گردند و بکسب حلال قوت پیدا کنند و در کار باطنی سرگرم شوند و قدم بر مرتبهٔ اول ترک که ترک حکمی ست قائم دارند و در اینحالت این قدر دنیا سالک را مفید و ممد طریق و مزرع آخرت ست وابتغ فیما اتاک الله الدار الآخرة ولاتنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولاتبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین

واگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری با سوی می‌افزاید و انقطاع باطنی میسر نشود و در ملاقات مردمان پریشانی روی می‌دهد و در کسب و تلاش روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض می‌گردد و بظاهر صورت هم ترک اسباب نمایند و انزوا و تنهائی اختیار کنند و باشغال و اذکار مشغول گردند تا که نسبت مع الله پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت ست محرورین را تبرید کرده به اعتدال باید آورد و مبرودین را تسخین معالجه باید کرد و صحیح را احتیاج هیچ امری نشود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج هیچکسی متصور نیست هیچگاه غافل از معالجه خود نباید شد تا بادنک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی سالک که حفظ صحت باطنیه خویش می‌خواهد هر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هرچه مفید باطن خود داند بعمل آرد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری فی قلوبهم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی ست عارض میگردند و زائل می‌شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقدر ست میکشند پس اهتمام تمام در ازالهٔ مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری متوجه باید شد و بالکل چون حیوانات مصروف تن پروری نباید گشت یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین رباعی تا کی بغم منضج و مسهل خوردن * خود را ز تردد این همه افسردن * ای در د اجل چو هیچکس را نگذاشت * بر زیستن این قدر نباید مردن * کلمهٔ منضج و مسهل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مستغرق و بند در اسباب ظاهره نباید بود و این همه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن ست و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و این همه بر زیست جان نباید داد موثر حقیقی اگرچه اثر در ادویه نهاده و مسبب در دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بی تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الهی نباید ورزید که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چونکه بتمثیل ذکر منضج و مسهل بمیان آمده بنابران در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهدهٔ حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر همین ست و اگرچه انکار عالم اسباب از نادانی ست اما صرف موقوف بر اسباب دانستن بی ایمانی ست و حاصل آنکه واجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست و اگرچه از تاثیر او در مظاهر گونه هم اثر ظهور می‌نماید و همان یک تاثیر از مصادر اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبب که جاعل الاسباب ست در مظاهر خویش که مجالی اویند تجلی می‌فرماید و سببیت اصلیه وجوبیه در تمام موجبات جلوه گر ست و همان قدرت واحدهٔ مسبب الاسباب از ازل گرفته تا ابد جاری ست و این همه اشیاء متاثره که با همدیگر بحیثیت علیت و معلولیت نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هرچه وجوباً بی توسط و خلل موهوم امکانی و بی وساطت تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آید پس آن ضروری نشست البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید فرمود که بارادهٔ مسبب جمیع اسباب می‌شود و مقصود آنست که خود متردد و متشتت در پی اسباب نباشید که از ارادهٔ تو هیچ شیئ بوجود نمی‌آید و اگر چنین می‌بود پس از اهل اسباب هیچکس نمی‌مرد و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمیشدند و از غربا و مساکین یکدم کسی صحیح و قائم نمی‌ماند آنچه مقدر ست خود بخود بتو می‌رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده می‌کند اسباب آن همان وقت مهیا میسازد چه شد اگر بالفعل اسباب در نظر تو نمی‌آید عالم الغیب و قادر حقیقی بر همه چیز توانا ست و اگر اسباب ظاهره حسب صوابدید تو هم بهم رسانید بهتر که تسلی ظاهر بینان بآن می‌شود والا بی وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی ست او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد فرمود و صحت از پرده بیرون خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفته‌اند اگر او قبول ننماید هیچ اثر بظهور نیاید یعنی اگر اسباب ظاهر موافق فهمید تو نباشد درینحالت هم نظر بر توکل حق و اطمینان کلی باید داشت و مطلق اضطرار و اضطراب در دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود اسباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین اسباب را حق تعالی بند کرده است که باین طور بے اسبابی بمیری پس از
پریشانی و نارضامندی وقت مُردن چه سود و اگر وقت اجل مسمّی نرسیده است هیچ نوع نخواهی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست
که حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت ست که اطبّا خدّام طبیعت اند و ادویه اسلحهٔ جنگ طبیعت ست اگر او با
مقاومت بجنگ نه نماید اثر ادویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بے وساطت سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که مرض
ست از پا خواهد افگند که همه مردمان قریات و دهات نه حکیم را میدانند نه دوا را می فهمند و تا مقدر ست زنده میمانند و شهریان هرچند رجوع با طبّا
مے کنند و از معالجه باز نمیمانند لیکن چون موت می آید مے میرند بارے همه کار و بار بحق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باو سبحانه باید آورد و استعانه از
حول و قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقة باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الطاقة هي القدرة الآلهية التي تظهر في العبد فتسمى
طاقة بشرية فلا يحمل وزر بلاء الذي هو التجلي الجلالي الا الطاقة التي افاضها الله تعالى على العبد لقدرته فاما اذا كانت الطاقة ضعيفة بحيثية ظرفها
وكان الوزر اقوى واشد منها بلحاظ شانه فيعجز العبد ولا يحمله في علمه ويبيع آلة تلك الطاقة ويترك تعلق العلم كلية عنها ويفر الى الله في حمايته وينجي
من ذلك البلاء ويموت واما اذا كان شديدا فوق الطاقة لا اشد منها يغيب العبد عن علمه ويخر صعقا واما اذا كان ضعيفا بقدر الطاقة فيضطر العبد في حما
بمشاهدة جلاله ويتنزل علمه في مقامه ادرك صعوباته والآمه واما اذا كان اضعف منها وما دونها فيقوم العبد فيه ولا تتشتت علمه بل تحمله ولا تتغير بحالاته
ويدرك كيفياته فلذا استدعى ربنا بلساننا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وكذلك التجلي الجمالي الذي يشرف الله به عباده ان كان اشد من الطاقة لا يحمله العبد
ايضا ويموت كما مات بعض الخواص في هذه الحالات والتجليات وبعض العوام في اوقات كمال سرورهم ونشاطهم وحصول ما يتمنونه بشدة الاشتياق
واما ان كان شديدا او ضعيفا او اضعف فيكون حال العبد على قياس ما عرفت في حالات التجليات الجلالية فالجمال المفرط ايضا جلال في حق من خلقه
الله ضعيفا وهذا بيان كيفيات النشأة الدنيوية واما في النشأة الاخروية لا يكون الامر هكذا لانه ليس الموت في تلك النشأة ولا يزول العلم عن النفوس فيها ولا تترك
النفوس تصرف آلات العلم ثم الجنة والنار لا تفنيان لانه لا ينبغي اهلها فيها باقيتان ببقاء اهلها والله يعطي المعذبين في طاقة احتمال العذاب الذي هو التجلي
الجلالي قوة ويزيد في العذاب شدة فيكون بقدر طاقتهم وانه ليس بظلام للعبيد وادنى اهل النار عذابا ينتعل بنعلين من نار يغلي دماغه من حرارة نعليه فكما يكون الزيادة
في عقوباتهم والآمهم كذلك تكون الزيادة في هيئاتهم واجسامهم كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين منكبي الكافر في النار مسيرة ثلثة ايام للراكب المسرع
وفي رواية ضرس الكافر مثل احد وغلظ جلده مسيرة ثلث فيتحملون العذاب ويضطربون فيه بدرك العقوبة والشدة ولا يقدرون على الفرار في حماية الله وذهول
العلم عن تعذيباتهم قال الله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزا حكيما فعذاب البعض يكون اشد نسبة بعضهم اما
نسبة طاقة من وقع عليه فذلك العذاب يكون شديدا لا اشد والا كيف يحتمله فلا طاقة لاحد من الممكنات ان يحتمل تجلي جلاله تعالى كما حقه الا القوي الذي
هو متجلي فيه لذا يقول الله تعالى لجهنم هل امتلئت اي وصلت بما اشتهيته فتقول جهنم هل من مزيد فلا تمتلي حتى يضع الله رجله اي اوصل الجهنم بوصل المرتبة
الجلالية التي هي مظهرها حق الوصل فتقول جهنم قط قط قط اي اشبعت عما اشتهيته فلا يظلم الله من خلقه احدا فآخر الامر يكشف هذا السر على اهل النار ايضا
ويشرفون برؤية المرتبة السافلة من المراتب الآلهية التي هي سبب قيام تلك التجليات وتعبر بالرجل والقدم والساق كما اخبر الله عز وجل عن تلك المعاملة
يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود ويوصل الله الجنة واهلها بمرتبة الجمال فيشرفهم بالتجليات ويعطيهم طاقة احتمالها ويزيدهم في الخلق بسطة
فيزدادون حسنا وجمالا وادنى اهل الجنة الذي له ثمانون الف خادم واثنتان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد وياقوت كما بين
الجابية وصنعاء واذا اشتهى الرجل صورة دخل فيها وتصف بها ويدخلون في الجنة على صورة القمر ليلة البدر وكاشد كوكب دري في السماء

اضعافہ وعلی خلق رجل واحد علی صورۃ ابیہم آدم ستون ذراعا فی السماء ویعطی اللہ المومن قوۃ مائۃ رجل ثم ینادی منادٍ ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لکم ان تشبوا ولا تہرموا ابدا وان لکم ان تنعموا ولا تیأسوا ابدا فیحل اللہ علیہم رضوانہ فلا یسخط علیہم بعدہ ابدا ویصلون برؤیۃ المرتبۃ العالیۃ من المراتب الالٰہیۃ التی تسمی فی الشرع بوجہ اللہ فینظرون جمالہ ویسمعون کلام الحق تجلی علیہم بتجلیاتہ الجمالیۃ علی قدر الطاقۃ الموہوبۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیرفع الحجاب فینظرون وجہ اللہ فما اعطوا شیئا احب الیہم من النظر الی ربہم وللذین احسنوا الحسنی وزیادۃ واذا کان التجلی اقوی من الطاقۃ فاہل النعیم یخرون سجدا للہ تعالی ما دام لشاء اللہ عزوجل ولا یقدرون علی التفات الی النعماء قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینا اہل الجنۃ فی نعیمہم اذ سطع لہم نور فرفعوا رؤسہم فاذا الرب اشرفت علیہم من فوقہم فقال السلام علیکم یا اہل الجنۃ قال علیہ السلام وذالک قولہ تعالی سلام قولا من رب رحیم فنظر الیہم ینظرون الیہ فلا یلتفتون الی شیء من النعیم ما داموا ینظرون الیہ حتی تحتجب عنہ ویبقی نورہ فاذا یکون التخفیف فی التجلی فیعودون الی الافاقۃ ویقدرون علی احتمال التجلی ویتلذذون منہ ـــ

الفائدۃ اعلم ان التجلیات الجمالیۃ کثیرۃ من التجلیات الجلالیۃ وظہور الجمال اکثر من ظہور الجلال حیث قال جل وعلی عذابی اصیب بہ من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فسبقت رحمتہ غضبہ لان الرحمۃ وسعت کل شیء عموما والغضب مختص بالافراد المخصوصۃ وکفۃ الجمال راجح علی الجلال وفی الدنیا ایضا تجلیات الجمالیۃ بجمال کل واحد کثیرۃ من التجلیات الجلالیۃ ومدۃ صحت افراد الانسان والحیوان فی تمام العمر کثیرۃ بنسبۃ حالات المرض وامتداد السقم والصحاح کثیر والسقام قلیل وفی المرض ایضا حالۃ شدۃ المرض قلیلۃ وکیفیات التخفیف کثیرۃ وعلی ہذا القیاس سائر الحالات المتعلقۃ بالجمال کثیرۃ الظہور والمتعلقۃ بالجلال اقل الظہور لان الجلال موجب لانعدام الاشیاء فان کان الجلال غالبا لم یوجد شیء ویکون مانعا للایجاد فی الاول فالجمال صار باعث الایجاد وسبب موجودیۃ المخلوقات فکل شیء فی تضمن رحمت العامۃ ولا یخرج احد من عہدۃ الشکر ـــ

الثانیۃ الذین جعلہم اللہ صابرین علی البلاء وراضین بالقضاء یعطیہم اولا قوۃ الایمان وشدتہ وقوۃ نسبتہ مع اللہ ومحبتہ وطاقۃ احتمال تجلیاتہ الجمالیۃ والجلالیۃ بکمال رحمتہ وقدرتہ ثم ینزل علیہم من ہذہ التجلیات مادون طاقتہم حتی یتحملوا صابرین راضین شاکرین ویشرفون بفیض جمیع اسمائہ الجمالیۃ والجلالیۃ ویتجلی الحق علیہم بکل شان ویشرفت علیہم بجمیع الصفات فمن کان اقوی فی نسبتہ مع اللہ کان اقوی فی احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینہ فان کان فی دینہ صلبا اشتد بلاءہ وان کان فی دینہ رقۃ ابتلی علی قدر دینہ فما یبرح البلاء بالعبد حتی یترکہ یمشی علی الارض وما علیہ خطیئۃ واشد الناس بلاء فی الدنیا نبی او صفی وان کان نزول البلاء فوق الطاقۃ لم یقدر علی حملہ احد وکل فی ہذا المقام عاجزون ولا طاقۃ لا حد بمقابلۃ الجلال الالٰہی وانا فضل الخواص وفوقیتہم علی العوام فلانہم فیما کانوا فیہ راضین شاکرین لم یقدر العوام فی تلک الشدائد ان یصبروا علیہا وفیما یصبر علیہ الخواص فالعوام یخرجون فیہ من الایمان والاطمینان ویقعون فی الکفر والضلالۃ اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الصالحون لقد کان احدہم یبتلی الفقر حتی ما یجد الا العباءۃ یجوبہا فیلبسہا ویبتلی بالقمل حتی یقتلہ ولاحدہم کان اشد فرحا بالبلاء من احدکم بالعطاء ولاحد ولا نہایۃ لتفاوۃ ہذہ الدرجات واختلاف مراتبہم لا فی جانب الفوق ولا فی جانب التحت والمشاہدۃ التی لم یبق فیہا التفات الی سوی اللہ مطلقا والاستغراق التام فی الذات البحت بلا ادراک الاسماء والصفات وعدم التوجہ بالکلیۃ الی احساس تجلیات جمالیۃ وجلالیۃ حتی تکون علۃ الشکر والصبر من حالات اخص الخواص فی بعض الاوقات لی مع اللہ وقت مشعر من ہذا وہو حال الاعتصام ولا دوام لہ والا لکان العروج والترقی مفقودا فی الکاملین ولم یبق فرق العبدیۃ والربیۃ ولا یصل العبد الی درجۃ الرضا فالحق ما قال اللہ تعالی ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین بالجملہ بما نحن فیہ باید چند توضیح ما ورد فیہ الوارد باید ساخت کہ اگرچہ ہر کس تسخیر تقدیر ناچار وبے اختیار است وہر وقت در ترک بعضی اسباب واختیار بعض گرفتار کہ ہیچگاہ از ہیچ تارک بالکل رعایت اسباب ترک نمی شود وگاہے از ہیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمی رود لیکن اللائق تارکان برکسانی سمت گرفتاری

از این امور وارسته اند و دل بتعلق این و آن نه بسته اند و گوشهٔ چشم التفات بما سوی الله نینداخته اند و بعنایت الٰهیه خود را از همه گرفتاریها آزاد ساخته اند کلیةً
بی دخل و تردد در کار معاش اند و خود مطلقاً بی سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردم ثانی ست که فی الواقع همگی در این امور تهلکه انگنده اند و از فاعلیه و رزاقیت
حق در شبهه و شک و صرف دلبستگی با سباب دارند و ایمان بر مسبب الاسباب نیاورده اند و این گرفتاران گو بظاهر معطل و بیکار شوند و در بعض اوقات بی دخل و بی اختیار
گشته تارک بعض اسباب گردند بیرون از گروه خود نمیروند و داخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایت حکمیه و صوریه از فرقهٔ خود بر نمی آیند
و بنا بر مصلحت بمراعات اسباب و کسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب اینها بالا مفصل گذشته غرضکه لائق اعتبار و قابل شمار از جماعهٔ تارکین
دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک اسباب ورزیده اند صرف بقدرت کاملهٔ او گرویده اند و کسانیکه بمراعات آن کوشیده اند اسرار حکمت
شاملهٔ او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را دیده وکالت حق تعالی را برای همهٔ امور خویش دریافته اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تردد اسباب
اختیار کرده وضع درویشانه دارند قرب خاص بمرتبهٔ قدرت کامله صرف بی توسط مظاهر آن که اسباب گونه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه مظهریت اسباب را
برای مسبب فهمیده مراعات اسباب می نمایند و در اکتساب قوت بوجه حلال مشغول اند و در مرایای اسباب مشاهدهٔ جمال مسبب می نمایند ایشان معاملهٔ حکمت
حق را که عموماً بجمال همه اعالی و ادانی شامل ست فهمیده اند اما این جماعهٔ ثانیه نسبت بطائفهٔ اولی در حجاب مظاهر محتجب اند و اگرچه در مظاهر هم مشاهدهٔ جمال
همان ظاهر مینمایند لیکن بی وجود مظاهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود بی حجاب بی نصیب اند و از طائفهٔ اولی بالکل رفع حجاب شده و الوهیت خوان
خوان فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هستند پس مثل اهل اسباب چنان ست که کسی جمال معشوق خود را در آئینه بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب
بود و مثل اهل ترک مانند کسی ست که جمال معشوق خویش بالمشافهه مشاهده نماید و معشوق روبروی او نشسته باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشاهدهٔ
ذات محبوب بطرف عکوسی که در این آئینه خانهٔ جهان جلوه گر ست متوجه شوند گاه گاه بموجب ارشاد محبوب بطرف این آئینه ها هم نظری اندازند که همان
یک جمال را بهر طرف بصور متکثره جلوه فرما دیدن نیز تماشای دارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجه بطرف جمال معشوق بی وسائط
مرایا محویت و فنا و حیرت می آرد پس طائفهٔ مقربان که تارکانند از جماعهٔ این عارفان که در بند اسباب اند فاضل تر و کامل تر اند که مطلوب را بی آئینه و در آئینه
بهر دو طور می بینند و ایشان جز در آئینه ندیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را معامله بشخص واحد ست بی پرده باشد
خواه در پرده پس هر چه بنیت نیک بعمل آید همه خیر ست و بغفلت و جهالت و بنیت شر هر چه ظهور می نماید جمله بسوی شر ست انما الاعمال بالنیات این حدیث متواتر ست
که پیش همه فرقه های اهل اسلام ثابت ست و ترجمهٔ لفظی آنکه جز این نیست که درستی عملها به نیت ها ست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک ست
و اگر نیت بد ست عملی که بسبب آن بوجود آمده نیز بد ست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیه و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون
که باراده نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبیعیه بی اراده از طبیعیات بظهور می آید آن افعال و آثار ست نه اعمال و آنچه در اصطلاح اطبا تاثیر دوا را
عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نه حقیقت پس امتثال اوامر داخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت باراده خیر و باز ماندن از آن داخل عمل شر ست باعتبار سکون باراده شر و ارتکاب
نواهی داخل عمل شر ست بلحاظ حرکت باراده شر و پرهیز از آن داخل عمل خیر ست بلحاظ سکون باراده خیر پس اعمال در اصل فی ذاته خود نه خیر اند نه شر و بحسب
نیت بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال به نیت ست ـ

تذئیل در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل و کیفیات و دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست

از بیان بالا فهمیده که چون عمل فی حد نفسه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور مأموره به نیات فاسده داخل شر می شوند و حبط میگردند امور منهیه را
هم اگر کسی به نیت خیر بعمل آرد شر نباشد لغو و باطل ست و ذلک التوهم باید دانست که اصل نیت باختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهند نیت بد محظور سازند بلکه فی الحقیقت نیت که موجب ایجاد و منشأ اعمال ست از الہامات الٰہی ست که در اول خلقت عند تسویۃ النفوس الہام و مودع
گشته که و نفس وما سوٰها فالہمہا فجورہا وتقوٰہا پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد مے شود و نفس تفریق نیکے و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
ہم نیک و بد مے کردند ہرگز دران تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات ست خیر جزئی و شر جزئی
را درمے یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات ست بمدرکات قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و
شر کلی را درمے یابد و بدیگر نیات که شعبه ہای آن نیت اند و متعلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند برغبت و نفرت طبعیه و اغراض
و اوقات بمداہته خیرات جزئیه و شرور جزئیه را ہم درمے یابد و احساس مے کند لہذا امری که در شریعت غرا از منہیات اند و داخل کبائر اند ہرگز احتمال
نیت نیک دران نیست که در اصل منشأ آن بد واقع شده ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان بازچگونه تغییر و تبدیل یابد لہذا آن اعمال پیش جمیع افراد
انسانی قبیح اند و ہرگز ہیچ نفس حکم به نیکی آن نمی کند حتی کسانیکه بغفلت و جہالت مرتکب آن ہستند ایشان ہم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
و آن امور کلیۃً در ہمه شرائع و ادیان بالاتفاق شریت دارند و ظاہراً و باطناً موجب فساد اند و ممکن نیست که از کسے به نیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و ندامت اند و اگر از شخصے بلا قصد و نیت خطائً ہم صادر شود ہر چند نسبت عمداً در
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب دارد لیکن داخل گناه ست و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسے بتخییل خود به نیت خیر به عمل آرد این
نیت عارضی جزئی معتبر و بمقابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاہراً و باطناً شریت مرتفع نمیگردد و اگر از احدے در حالت زوال عقل و ہوش
که موجب تکالیف شرعی ست ہم بعمل آید گو باطناً شریش محجوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریت ظاہراً بآن کس عائد میگردد
و ہم آثار بدش بدیگران می رسد و فی الحقیقۃ فساد از ذات العمل زائل نمی شود و ہمچنین امورے که از اوامر اند و داخل حسنات و فرائض و در اصل منشأ
آن کلیۃً نیت نیک ست نسبت بجمیع افراد و جمیع ازمان لہذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی ہرگز
ہیچ نفس حکم به بدی آن نمیکند حتی کسانیکه بغفلت و جہالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان ہم بالطبع مے دانند که فی الحقیقت خوب
ہمانست و در ہمه شرائع و ادیان کلیۃ بالاتفاق خیریت دارند و ظاہراً و باطناً نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند گو از بعض افراد بلا قصد و نیت نادانسته ہم عملی از آن بوقوع آید ہر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد لیکن داخل
اعمال نیک ست و موجب خیریت و احیاناً اگر کسے بفساد نیت و شرارت خود باراده ہای بد مثل ریا و سمعه بظاہر اوامر بعمل آرد گو در حق آن حبط
کردند و فائده معتد بہا نبخشند لیکن بظاہر و بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر ازین نیات فاسدهٔ او خیر اند و اگر از احدے در حالت عدم عقل و
ہوش که موجب اسقاط فرضیۃ او امر ست نیز بظہور آید گو باطناً خیرش محجوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاہر و از ذات
العمل زائل نمے گردد و امورے که داخل صغائر اند و شریت جزئیه دارند میتواند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار علے از آن داخل
عمل خیر عند الله کرده شود که اولئک یبدل الله سیئاتہم حسنات مؤید ہمین معنی ست لہذا در فقه ہم شر قلیل برائے خیر کثیر روا ست و الضرورات
تبیح المحظورات قضیه مقرره است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریت کثیره منجر بکبیره و مورث آن گردد مثلاً دروغے که در لہو
و لعب بے ایذا و شریت کسے باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد و دیگر شرور منضم شود ہر چند ہر دو داخل کذب ست اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتواند که حسنه بقبیح و شریت تبدیل یابد و آثار بد بظہور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بہتر میدانند
و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریت از آن تخفیف یابد یا رفع شود و آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقۃ کبیرہ نیست بشرطیکہ خیر کثیر بر صرافت شریعت نمانده چنانچہ ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیہ کتمان شہادت بے عذر را در کبائر نوشتہ پس در حالت عذر کہ لحاظ دیگر خیر پنہاست داخل کبائر نباشد ولہذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت ست بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضے اند و کبیرہ آنکہ بروی حدی تعیین یافتہ یا وعیدے واقع شده یا نہی ازان بدلیل قطعی ورود یافتہ و موجب ہتک حرمت دین گشتہ و ہر چہ چنین نبود صغیرہ است و دریافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسے ست کہ خلوص نیت داشتہ باشد و عالم صحت و سقم نیات بود و از ہواہائے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شدہ فانی فی اللہ و باقی باللہ گشتہ مانند خضر علیہ السلام بقرب خاص مافعلتہ عن امری مشرف شدہ باشد کہ حق تعالی گویا برای انکشاف ہمین حقیقت بر موسی علیہ السلام امر بصحبت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام لن تستطیع معی صبرا مے گفت پس اگر از بندگان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود و یا کدام امر مختلف فیہ با وجود تیقن نیت خیر ظہور نماید بجہالت و عدم فہم حقیقت تخطیہ نباید نمود و از غیرت الہی باید ترسید و حمل بہ نیت نیک باید کرد کہ حق تعالی عالم نیات ست و بندگان او را با وے راہ خاصی و قرب مخصوصی ست اولیائے تحت قبائی لا یعرفہم غیری حاصل آنکہ ہیچ عمل بغفلت نفرمائی و در حال مشاہدہ فاعلیت او نمائی لا حول ولا قوۃ الا باللہ عنان ہمہ بدست اوست و ہر چہ ناشی از نیت خیر ست نیکوست **رباعی** بے نسخہ دوا ہیچ ندارد اثرے ٭ موقوف نہ زندگی بہر برگ و برے مشروط بشرط این و آن نیست کہ ہست ٭ بغض و مرض و شفا بدست دگرے ٭ یعنی نہ آنست کہ در ادویہ مطلق اثر نیست . زیرا کہ خواص اشیا مسلم ست و آن حکیم مطلق جل شانہ در اینہا ہم و قتیکہ میخواہد اثرے دہد و مریض را در پردۂ این اسباب شفا مے بخشد و نہ آنست کہ بالذات ادویہ نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند کہ اگر چنین مے بود ہمہ اہل اسباب اطبا نمی مُردند پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا نیست اگر حق سبحانہ خواہد باین بہانہ شفا دہد و اگر خواہد بے این بہانہ دفع مرض فرماید حاصل آنکہ مقید ہیچ امر نباید شد و غافل از مشاہدۂ قدرت الہیہ نباید بود و بے تردد ہر چہ رو بکار شد مرضی الہی در ہمان دانستہ سر ازان نباید پیچید و خلل در اطمینان قلبی نباید افگند و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و جمیع اسباب و عدم اسباب ہر دو برابر ست در عین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی ست و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب ست فافہم والتعلق باعتبار من الاعتبارات ولا توجہ الی نسب الاضافات واجعل قلبک مطمئنا فی کل الحال و ارجع الی ربک تعال

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جعلنا من اولیائہ وقال ان ولی اللہ الذین آمنوا و وعدنا بلقائہ ان وعد اللہ حق والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سید انبیائہ سند اصفیائہ وعلی آلہ واصحابہ واحبائہ **اما بعد** فہذا الوارد السابع والثلثون ہو المسمی بلقاء اللہ قد خسر الذین کذبوا بلقاء اللہ وما کانوا مہتدین ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت الترجی متعلق بالامور الممکنۃ لذا تستعمل کلمۃ لعل المخصوصۃ بہ فی الممکنات کما تقول لعل السلطان یکرمنی بخلاف التمنی لانہ اعم منہ سواء کان طلب حصول الشیٔ الممکن او الممتنع ولہذا تطلق کلمۃ لیت المخصوصۃ بہ فی الممکنات والممتنعات کقولک لیت زیداً قائم ولیت الشباب یعود فمراد تعالی من قولہ من کان یرجو طلب حصول لقائہ فی الآخرۃ علی النہج الممکن کما یکون فی التجلیات النوریۃ والصوریۃ للخواص فی ہذہ النشأۃ ایضا کما شاہد موسی علی نبینا و علیہ السلام تجلیات النوریۃ علی الطور وفی الواد المقدس لا علی النہج الممتنع الذی ہو من حیثیۃ التنزیہ الذاتی لانہ لا یمکن مشاہدتہ بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسی علی نبینا وعلیه السلام بهذا الاعتبار جواب لن ترانی وقال جل وعلی بهذه الحیثیة لا تدرکه الابصار فمن کان مؤمناً
بالله ورسوله فی الدنیا ویرجو لقاء الله فی الآخرة فان وعد الله لآت وهو صادق الوعد جل شانه وعز سلطانه فوعده الحق بلقائه
هو وثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسیری ربه کما یری القمر لیلة البدر لذا شرط الرجاء فی قوله سبحانه لحصول الرؤیة
فمن لیس یراجی اللقاء ولم یر آیاته ولم یشرف بتجلیاته وینکر الرؤیة الاخرویة فی الدنیا ماوعده الله بلقائه ولا یری ربه فی الآخرة
کما لا یراه فی الدنیا ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها والذین
هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوٰهم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیة بالبصر من المحاذات و
قید الجهة انما تکون علی فرض حصره فی جهة دون جهة وطرف دون طرف وعلی استیعاب البصر واحاطة النظریة بکله بالنظر الیه کلا
بل ران علی قلوب المشککین وهو مع انه لا فی این فی کل جهة وطرف فاینما تولوا فثم وجه الله ولا تحیط به البصیرة فکیف البصر وهو بکل
شیء محیط وایضاً هذه الاشکالات انما تکون فی هذا العالم الکثیف الحسی وفی العالم اللطیف الاخروی لا یکون الحال کذا لان فی العالم
اللطیف یجتمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین مثلاً ان یری الشخص فی الرؤیا بحراً عظیماً لا نهایة لقعره ولا ساحل له فی مکان ضیق محدود
یجری ویسیل من التحت الی الفوق وتخرج منه نار موقدة یشاهدها عمق ذلک البحر وهو یذهب علی وجهه بقدمیه بلا غرق ویطیر فی
الشعلة بغیر حرق فلا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء ولهذا فی المکان الواحد والنهایة واللانهایة والسعة والضیق واستحالة
میل الشیء الی خلاف حیزه الطبیعی بلا قسر وخلو الشیء عن لوازمه الذاتیة فهکذا لا یمانع قید الجهة والمحاذات فی عالم الآخرة
الالطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیة الرب الذی لیس فی جهة ولا فی مکان ولا فی زمان وفی هذا العالم الحسی ایضاً تکون
للخواص الذین صارت الدنیا فی حقهم آخرةً معاملات مع ربهم لا یقبلها عقل العوام وعومل معهم ما عومل وهم یبیتون عند ربهم وهو
یطعمهم ویسقیهم وهم یرون ما یرون ویسمعون ما یسمعون ولا یفهم کلام ارباب الذوق الا اصحاب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت و تجلی

بیان کنه دیدار او عز شانه و بیان کنه تجلی او جل برهانه که چیست و چگونه عرفا درین عالم شهود و تجلیات میسر شود و همه مؤمنین
را بچه طور در آن عالم دیدار نصیب خواهد گردید و از چه راه او سبحانه درین عالم از نظرها پوشیده است و بچه حیثیت در آن عالم
هم پوشیده خواهد ماند نیست بدانکه در مسئله رؤیت فرق اسلامیه را اختلاف ست اهل سنت ازآنها مقر رؤیت آخرویه اند و میگویند که
اینجا هم بچشم باطن دیدن او تعالی رواست لیکن بچشم ظاهر درین عالم دیده نمی شود و در خواب دیدن هم جائز ست و ان شاء
الله العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بچشم نیز دیدار میسر خواهد شد کما قال عز و جل و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لآت و ازین قسم بسیار آیات را استشهاد می آرند و باحادیث شریفه نیز اثبات مطلب خود می نمایند که انکم سترون ربکم
عیاناً و انه صلی الله علیه وسلم نظر الی القمر لیلة البدر فقال سترون ربکم کما ترون هذا القمر والحق که همچنین ست چیزے که
حق تعالی و رسول او علیه السلام بآن خبر داده یقینی ست و اشتیاقاً اگر معامله دیدار در میان نمی بود دل عاشقان او بچه چیز
مے آسود معاملات حور و قصور چون معاملات دنیاست و عجائب جنت متمنائے اهل حرص و هوا و اکثرے ازآنمیان انکار
رؤیت حق جل و علا در هر دو عالم دارند و انها نیز استناد از کلام الله میکنند و آیة لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر را

متمسک نخود مے سازند کل حزب بما لدیہم فرحون وحقا کہ طاقت دیدار کبریای او کرا ست و دیدہ ہا را لیاقت رؤیۃ لطیف حقیقی کجا و در رؤیۃ جہت و محاذات شرط ست و او تعالی ذو جہت نیست و محاذات با حضرت بیچون و بیچگون محال و فراتے کہ فہمید و ادراک آن معترف بعجز ست و بیدا راچہ یارا ست کہ چشم تماشا بران کشاید بالجملہ آنچہ حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المجاہدین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ و قدسنا ببرکتہ بریں فقیر محمدی ظاہر ساختہ و بفیض شمول جامعیت محمدیہ علے صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ مکشوف نمودہ آنست کہ این ہر دو فریق مقرین و منکرین رؤیت ہمہ راست مے گویند چرا کہ سند ہر یکے آیہ کریمہ است اما آنچہ مے گویند نافہمیدہ مے گویند واز حقیقت معاملہ آگاہ نیستند و حاصل کلامِ الٰہی تمامہ نہ دریافتہ اند و الا بعض کتاب سند نمی گرفتند تمام کلام اللہ سند ماست افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض لکن چہ کنند کہ حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشدہ وکلیۃ و جامعیت محمدیہ خالصہ منکشف نگشتہ بتصور جزئی خویش و بعقل کوتہ اندیش حکایۃً حرفے بر زبان میرانند و آنچہ مے گویند سرّ آنرا نمیدانند۔

فائدہ

اختلاف اینہا درین مسئلہ چون اختلاف متکلمین و حکماست در مبحث وجود کہ حقیقۃ کار را نافہمیدہ باہمدیگر مباحثہ میکنند و میجنگند و اگر مرتبۂ ذات الوجود را کہ بہ الموجودیۃ ست و مرتبۂ وجود ظلی را کہ معنی مصدری ست فہمیدہ احکام ہر مرتبہ را بر ہمان مرتبہ کہ مستلزم آنست فرود آرند و دلالت لفظ وجود را بر ہر دو معنی مذکور شناختہ حمل بر ہر معنے کہ باید نمایند و ہر حکم را کہ شایان آن مرتبہ ہست بران کنند ہیچ شک و شبہ پیدا نشود و خلاف از میان برطرف گردد و بالکلیۃ حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود فہذا الانہ اصل الفہم

تحقیق رؤیت و مرئی و رائی

بدانکہ رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال قلوب ست کہ دران حاسۂ بصر را دخل نیست و باین معنی متعدی بسوی دو مفعول مے باشد نحو رأیت زیداً عالماً بمعنی علمت و ہم رؤیت بمعنی دیدن بچشم ست و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیداً اے ابصرتہ و علم ہم بمعنی علم بجاست آمدہ چون علمت زیداً بمعنی عرفت شخصہ و ہو العلم بنفس شئے من غیر حکم و رؤیت ہم اگر متعدی بمفعول واحد باشد و منظور ازان علم بنفس شئے بغیر حکم باشد رؤیت علمی ست پس چونکہ استعمال رؤیت باین ہر دو معنی ست ہر جا کہ حیثیت و صلاحیت ہر معنے کہ داشتہ باشد و منظور و مراد آن بود برای ہمان معنی ست و ہمچنین ارادۃ چنانچہ در اللہم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی بمعنی علمنا ست زیرا کہ حقیقت مبصر حسی نیست و در ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ قبلہ و معہ و فیہ و بعدہ اول از بینایی چشم ست و دوم از بینائی دل و ہمچنین در فارسی ہم دیدن مستعمل باین ہر دو معنی ست بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچہ گوئی دیدم حقیقت زید را اے شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم تشخص او را و لبصر بفتحتین ہم بمعنی بینائی و دانائی ہر دو آمدہ نحو بصرت برای علمتہ قولہ تعالی بصرت بما لم یبصروا بہ بصارت بینائی دل بصیر بینا و دانا و ابصار دیدن و معنی البصرت قریب ست بمعنی علمت بالحاسہ بصیرت حجت و بینائی در چیزے قولہ سبحانہ بل الانسان علی نفسہ بصیرۃ و نظر بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن پس ہر چیز مرئی از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکہ تجلیات و آیات او تعالی کہ مراتب تشبیہ شایان رؤیت و ابصار اند ہم درین عالم مرئی و مبصر اند و ہم دران عالم مشہود بلطافت تام خواہند گردید و حظ وافر ازان بدیدہ و دل عارفان و مومنان خواہد رسید و مدارج تنزیہیہ بالطائف کہ متعلق بعلم و عرفان اند مرئی بمعنی معلوم اند و عرفا درین عالم ہم بدوۃ آن

مشرف شده اند ودر آن عالم هم برایشان بقوت تمام مکشوف ومعائن خواهند گشت وفی روایة الترمذی قال ابن عباس رائی محمد
صلی الله علیه وسلم ربه قال عکرمة قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلی
بنوره الذی هو نوره وتخصیص رائی اگر بهمین بصارت مادی دارد مبصرات او فقط اشیاء مادیات خواهند بود چنانچه مبصرات حیوانات که حیوان مدرک جزئیات ست واگر صرف
بصیرت مجرده دارد مرئیات او مجردات ومنزهات خواهند بود چون عقول که معلومات اینها کلیات اند واگر جامع این هردو بصارت ورؤیت ست مشاهدهٔ همه مراتب تشبیه
تنزیه او را حاصل ست ورؤیت او تمام مادیات ومجردات را شامل چون انسان که عارف جمیع مراتب کونیه والٰهیه ست وشاهد تجلیات غیر متناهیه و این
جامعیت کامله غیر از انسان کامل که اشرف مخلوقات ست بهیچ مخلوق عطا نشده وتمامه حق سبحانه ظاهراً وباطناً جز بر انسان کامل متجلی
نگشته والحق که خلافت او را بجاست وکریمهٔ وعلّم آدم الاسماء کلها مشعر ازینجاست وباوجود اینهمه انکشاف تام ورد محمدیان خالص کلمهٔ ما عرفناک
وفرس همت ایشان چالاک اشتیاق ایشان روز افزون ست وتوجه ایشان بطرف ذات بیچون ومرتبهٔ ذات بحت که ماوراے
علم ومعرفت ورؤیت وبصارت ست بآن حیثیت نه مدرک ومعلوم ست ونه مبصر ومشهود ودر روے عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلیٰ یطلبونه کما انتم تطلبونه هرچند اینهمه مراتب که بمیان آمد از وست ودر هر مرتبه مدرک
ومبصر هم اوست که تفریق این مراتب باعتبار ولحاظ حیثیات آنهاست والا قطع نظر ازین اضافات همان مرتبه که مرئی ومعلوم
نیست مدرک ومبصر ست وهمان مراتب که مبصر ومعلوم اند ماوراے ادراک وابصار اند پس باوجود اینهمه تنزیه رؤیت او سبحانه
جمیع عرفا ومومنین را علی قدر مراتبهم ثابت ست بے تغیر وتبدل در ذات واجبه ع با آنکه نه بینے همه او را بینے +

تمثیل

مثلاً اگر فرق ماهیت وهویت نه کنے وبلحاظ تنزیه وتشبیه نه نمائے ونظر بر اعتبار کلیة وجزئیة نه اندازے وامتیاز مرتبهٔ روح
وجسد نفرمائی وتفرقهٔ معنے نوعی وفردی نه سازی وگوئی که من انسان را بچشم ظاهر دیده ام هم راست ودرست ست که هویة مظهر
ماهیت ست وتشبیه آئینهٔ تنزیه وجزئی منظر کلی واجساد مجالی ارواح وافراد جلوه گاه انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق وثابت
ست واگر نگاه تحقیق بر کلیت ماهیت وجزئیت هویت اندازے ومرتبهٔ تنزیه وتشبیه را جدا سازی وتفریق روح وجسد نمائے
وتمیز اطلاقیة معنے نوعے وتقیید به معنے فردی فرمائے ومنظور تو فقط همان مراتب عالیه باشند وگوئی که من انسان را بچشم ظاهر
ندیده ام ونمی توانم دید ودیده هاے مادی لیاقت دیدار آن معنی مجرد ندارند هم راست ودرست ست واگر نظر عرفانی بر مجموع ظاهر و
باطن انسانی انداخته گوئی که من انسان را من وجه دیده ام ومن وجه ندیده ام هم راست ودرست ست واگر ملاحظه دیدن باطنے وظاهری خود
کرده گوئے که من انسان را ظاهراً هم مے بینم وباطناً هم مے بینم نیز راست ودرست ست ۔

تلخیص

حاصل آنکه انکار رؤیت الٰهیه البته نباید نمود بلکه امیدوار لقاء الله باید بود وهرگز سرگردان بادیهٔ ناامیدی گشته خود را محروم
ازان دیدار نباید فرمود که فنذر الذین لا یرجون لقاءنا فی طغیانهم یعمهون وهم قائل رؤیت او جل جلاله مثل رؤیت مبصرات مادیات
نباید گردید وحق تعالی را بفهم ناقص خود از قسم ممکنات وجسمانیات فهمیده گویا داخل دائرهٔ امکانیه کرده مقید جهت وطرف ومقابله
ومحاذات نباید گردانید پس در واقع نه آن مقران رؤیت حقیقت رؤیت کما هو حقها فهمیده اند ونه منکران رؤیت ماهیت رؤیت

چنانکہ باید دریافت اند چیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر یعنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نا فہمیدہ باہمدیگر منازعت بمیان مے آرند و اشکالاتے کہ ایشان را روے دہد بر آن معنی موہوم ایشان وارد مے شود الا آنچہ حق تعالی و رسول صادق او علیہ السلام بآن خبر دادہ مطابق واقع ست و در ان امر واقعی جائے تردد و شبہ نیست واللہ یقول الحق و ہو یہدی السبیل ـ

تحقیق تجلّی و اقسام آن

تجلّی منکشف و آشکار گشتن ست خواہ بر قلوب خواہ بر اعین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلّی وجدانی باید گفت و آنچہ بچشم دیدہ شود آنرا تجلّی شہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم ست پس تجلّی وجدانی یا حالیست و یا کشفی حالی آنکہ غلبۂ حال و قوتِ آن علۃ انکشاف گردد چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلّی لیلے را در خود دیدہ عین خود فہمیدہ بکلمۂ انا لیلے تکلم کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرور نیست باشد کہ مطابق واقع بود و باشد کہ مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ غلبۂ حال و شدت آن باعثِ انکشاف نہ شود بلکہ صفای نفس و جلاے قلبی علۃ انکشاف حقیقت شود و آنچہ واقعی ست بنماید کہ نظر ہر کند بصر آن رانمی تواند کہ بیند و درین معاملہ تخلف از واقع جائز نیست ما کذب الفؤاد ما رأی و تجلّی شہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکہ شکل و ہیئت دران نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ سالکان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لطائف پنجگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست بانواع مختلفہ و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد رو مے نمایند و این ہمہ رنگہا الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود ست و برنگ مظاہر جلوہ گر مے گردد چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ گفتہ

اعیان ہمہ شیشہ ہاے گوناگون بود ۰ کافتاد دران پرتو خورشید وجود ۰ ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود ۰ خورشید دران ہم بہمان رنگ نمود ۰

و در وقتِ شہود این تجلیات لحاظ جہت و غیر جہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ را نمی باشد تا اشکالاتے کہ در جناب اقدس الٰہی ناشی از نقصان را روے دہد مزیل اطمینانِ خاطر او گردد کسے کہ کردہ کارست محرم این اسرارست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت از ینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جلّ شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ یوم القیامۃ چشم بصر ہر یکے از مرتبۂ خود ترقی نمودہ حکم بصیرت پیدا خواہد کرد و دیدۂ باطن از مرتبۂ خود ترقی کردہ ناظر مرتبۂ ابطن البطون خواہد گردید و بگوشِ ہر یکے نوید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و تشکلات باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معین چون رأیت ربی علی صورۃ الفرس و رأیت ربی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ فیہ و آیۃ الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شیٔ محیط مؤید این تجلی ست و ہر قدر در دنیا ہم تجلیات نوریہ و صوریہ مے نوازند و در عقبے ہم بمشاہدۂ جمیل مطلق ہم نوالہ مشرف خواہند ساخت ـ

اقسام تجلیات مصطلحۂ سلوک

تجلّی ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بے کیف سبب ملاحظۂ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی ست کہ درسلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجہ و رجوع بے کیف بجناب اقدس حق جل جلالہ بے ملاحظۂ
اعتباری از اعتبارات صفاتیہ و اسمائیہ و مظہری از مظاہر کونیہ و آلہیہ پیدا میگردد و فنای کلی در علم خود ذاتاً و صفةً و عیناً و اثراً برایشان طاری
میگردد و شعور انانیت موہومہ زائل مے شود و لبقا باللہ ظہور مے نماید و مطلق خود و مکان نمی مانند و بوجود موہوب حقانی
موجود مے شوند و بمرتبۂ لا یعرف اللہ الا اللہ و لا یذکر اللہ الا اللہ مے رسند محققان بشارت تجلی ذاتی مے دہند و الا فی الحقیقت
تجلی ذات محال ست و بے توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض وہم و خیال اذ لا یتجلی الحق من حیث ذاتہ علی الموجودات
الا من وراء الحجاب من الحجب الاسمائیۃ لذا قال عز شانہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ و قال و یحذرکم اللہ نفسہ و مع ذلک کل من التجلیات تجلیۃ
ذاتیۃ اذ لا وجود للصفات والاسماء الا بالذات و ما ظہر فی ہذہ المراتب الا الذات و تجلی صفاتے بمعنی مصطلحۂ قوم آنست کہ مبدأ آن صفة
باشد بحیثیت تعین صفاتی و امتیاز آن از ذات و اگر بحقیقت معاملہ نظر کشائی دریابی کہ تجلی ذاتی ہم تجلی صفاتی ست و تجلی
صفاتی ہم تجلی ذاتی و ما الفرق الا بالامتیازات الاعتباریۃ کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الحیثیتین فی کل المدارج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی مے ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیہ نمے یابد و سلب اضافات و نسب از
خود میکند و صفات خود را مظہر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات مے کند کہ حدیث قدسی بی یسمع و
بی یبصر مشعر ہمین حالت ست و درین موطن ہم فنا میسر میشود اما فنائے تام نیست و بالکلیۃ سالک از مراتب ظلیت بر نمے آید
و تجلی فعلی آن ست کہ مبدأ آن فعل باشد یعنی در ہر فعل فاعل حقیقی جل سلطانہ مشہود بود و درین حالت سالک را فنا
ضعیفی رو مے نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیہ برقرار مے ماند لیکن ظہور نتائج این کمالات و صفات را کہ افعال
باشند بمشیت و ارادۂ آلہیہ مے بیند و حقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین بر و منکشف مے گردد و چنانچہ
خالق خود و غیر خود او تعالی را مے داند ہمچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواہد دانست کہ اللہ خلقکم و ما تعملون
و چون اصل ذوات ہمہ ہا از و موجود و مخلوق ست پس فروعی کہ از ینہا سر زدہ چگونہ از ینہا باشد و مرتبۂ این تجلی فعلے
پایان تر از رتبۂ تجلی صفاتی ست زیرا کہ این تجلی متعلق بمظاہر صفات ست و مشہود در مراتب مکونات و درین مقام چنانکہ
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ مے یابد کہ بدون امداد ہیچ حرکت از جسم بظہور نمے آید ہمچنین در ہمہ مکونات چہ
در خود و چہ در غیر خود شمول قدرت کاملۂ او تعالی مشاہدہ میفرماید و ہمہ رابے اختیار پیش تقدیر آلہیہ مے داند کہ لا تتحرک ذرۃ الا
باذن اللہ　**رباعی**　فریاد کہ حسن بیحجاب او را ٭ در پردۂ نہفت پردۂ کوری ما ٭ صد جلوہ نمود یار و ما بیخبران ٭ افسوس نداشتیم
چشم بینا ٭ مراد از حسن بیحجاب مرتبۂ حضرت وجود ست کہ بدیہی اولی و مدرک اول ست و کوری عبارت از غافل بودن از ینمعنی ست
و منظور از صد جلوہ ظہور آن معنی واحد ست برنگ کثرت و از چشم بینا دیدۂ حقیقت بین حاصل آنکہ نور وجودی را کہ اظہر من الشمس و
بدیہی اولی ست پردۂ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیدہ است و ہر چند آن معنیٔ واحد بانواع شتی در مظاہر کثیرہ ظہور نمودہ
لیکن ما غافلان دیدۂ حقیقت بین نداشتیم تا مشاہدۂ جمال وحدت در مرأت کثرت میکردیم و ہم مردمان دیدہ این لیاقت ندارند
کہ جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاہدہ نمایند کہ بصارت قوت مادیہ ست و حیوانات را نیز حاصل ہر گاہ حیوان
مدرک کلیات نیست تا بادراک مرتبۂ کہ نہ کلی ست و نہ جزئی چہ رسد کار این دیدہ ہائے ظاہری کہ مادی ست ہمین قدر ست

که هر چه از امور جزئیه مشهوده پیش آن باشد آن را بمتصرف خود که نفس ست بتوسط خویش بنماید و آله بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیه است بتوسط چشم چیزهاے مشهوده را مے بیند چنانچه حیوانات امور جزئیه را مشاهده مے نمایند
و اگر آن متصرف نفس ناطقه ست و جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصره را بوساطت چشم بقوت حیوانیه مے بیند و بقوت
عاقله کلیه و جزئیه آن اشیا را که از مجردات و الٰهیات ست درک مے نماید پس این مردم چشم که بیش از آله بینائی ست هرگاه جزئیه
اشیا را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقیه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز ست بچه طور ببیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزه و مبرا است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمے توان کرد لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شی ست بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدے و نهایتے
نباشد پس ابصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جاے مرتبهٔ غیر محدود و لا متناهی که ابصار احاطه جمیع حدود چیز محدود و متناهی هم
نمیتوانند کرد بلکه احاطه بجمیع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عام ترست از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیر احاطه ست
پس روا ست که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکه بیک لحاظ درک عام ست از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بحاسهٔ بصرست و درک متعلق بهمه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان بچشم میکنم و ادراک اصوات بگوش می نمایم و علی هذا القیاس
ادراک هر محسوس بواسطه حسے که مناسب آنست کرده مے شود و قوت دراکه با اعانت آلات خویش ادراک همه مے نماید پس حق ست
که مرتبهٔ لطافت و تنزیه حق سبحانه را حاسهٔ بصر ادراک نمی توان کرد لهذا او تعالی درین آیه اسم لطیف و خبیر خود را که دلالت بر مرتبهٔ
تنزیه و علم صرف مے نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد و تنزیه از مرتبهٔ تشبیه چه جاے یک حاسهٔ بصر که لا یدرکه حس من الحواس الظاهرة
والباطنة بل لا یدرکه العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب
تشبیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمے شود و هیچ حس بے بهره از درک او نبود بلکه در ذرات ابصار و غیرها موجود جز او ست
که و هو یدرک الابصار خبر از همین مے دهد سبحان الله چون درک کار نفس ست نه بصارت او تعالی لا تدرکه الابصار گفته و لا تراه الابصار
نفرموده است این لطیفه ایست که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هر چند معنی درک بحس هم داخل ست اما جانب مطلق درک بے ملاحظه
یافت بحس و غیر حس غالب ست چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت دراکه هم میگویند و چونکه درک فعل نفس ست نه
کار بصارت حق تعالی نفی اسناد آن از ابصار نموده و درویه بمعنی دیدن بچشم که کار بصرست در مقام منع و نفی نیاورده و لا تراه الابصار نفرموده
و الا باعتبار تجلیات که شایان رویه اند لوریه باشند خواه صوریه عرفا را انجا هم مشاهده حاصل ست و مومنین را آنجا خواهد بود یعنی اگر
در آیهٔ مذکوره کلمهٔ لا تدرکه الابصار را بمعنی لا تراه الابصار حمل کرده شود و انکار رویت الٰهیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه
راست باشد که درین عالم هم رویهٔ تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال برین معنی ست که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گویا
کریمهٔ اولی در حق عرفاست که امروز بالفعل هم بحسن دلفروز شاهد حقیقی مشاهدهٔ دائمی دارند و فردا هم که موعودست بآن نظاره سرفراز خواهند گشت
و آیهٔ ثانیه مخصوص بحال مومنین ست که مژده یاب مشاهدهٔ عالم اخروی گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر می برند و از مشاهدهٔ حال غافل
نشسته اند پس هر حالتی که عرفا را الحال میسرست بدیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبهٔ خواص و عوام اینجاست آنجا هم خواهد ماند و این مراتب را نهایتی نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا هو
و بقدر استعداد انکشاف تام همه اعالی و ادانی مومنین را رو خواهد نمود و هیچ پردهٔ تردد و شک درمیان نخواهد بود سئل مالک بن انس
عن قوله تعالی الی ربها ناظرة فقیل قوم یقولون الی ثوابه فقال مالک کذبوا کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی الله تعالی
یوم القیمة باعینهم ولو لم یر المومنون ربهم یوم القیامة لم یعیر الله الکفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی والذین کذبوا بآیات الله ولقائه الی الآیة
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاء الله لقاء ثواب و اجر ست و مبنای این قول انکار رؤیت اخرویه است که این گروه منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را همین معنی شده که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و انه تعالی لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا اعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی ست چرا که اگر بفهمند
دریابند که در حقیقت اجسام غیر مرئیه اند اگر الوان نباشند و الوان هم غیر مرئیه اند اگر نور نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض زیرا که اگر نور جسمی بود
هرگز سرایت نمیکرد در اجسام صلبه شفافه مثل زجاج و بلور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمی شود نزد همه ارباب عقول برای اینکه
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود هر آئینه جائز باشد که داخل گردند کل اجسام در جسم واحد و نور عرضی از اعراض حال فی الاجسام هم نیست اگرچه
ما نمی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و ما نمی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و همین طور همه مجردات که اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیگردند مگر از اجسام پس همچنین نور جسم نیست اگرچه نمی بینند ابصار ما آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه وصف کرده
شود برؤیت هرگز خبر نمی داد او تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی که تحقیق بتجلی و حجاب وصف کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست برآنها اطلاق رؤیة
و حق تعالی عالم ترست بصفات ذات خویش و بچیزی که جائز ست اینکه وصف کرده شود بآن از عقول قاصرهٔ این مجادلین و منکرین صدق الله
ما قال و من اصدق من الله قیلا و تجلی عبارت از ظهور شیئی در مرتبهٔ ثانیه ست پس نفس ناطقه فیضیاب از مرتبهٔ اولی ست که مرتبهٔ متجلی ست و چشم بهره مند
از مرتبهٔ ثانیه که درجهٔ تجلی ست چنانچه تشخصات انسانیه را می بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفعک فی مسئلة الرؤیة چون معنی تجلی در اصطلاح قوم
همین ست که در متن مرقوم ست پس نفس ناطقه نظر الی ذاتها نصیبه از مرتبهٔ اولی وارد یعنی ادراک مفهوم متجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فائده مند
از درجهٔ ثانیه یعنی تجلی را بچشم می بیند چنانچه مثال رؤیت تشخص انسانی که محسوس ست و ادراک حقیقت آن که معقول ست برای تفهیم نموده
آمد پس تفهیم کر باز تر العنایت الٰهیه جای شک و تردد در مسئلهٔ رؤیت نخواهد ماند الله الله تجلی را به بینید و متجلی را دریابید و فرق همین معنی بالاعضل التشریح
والبسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد رباعی فهمید نصیب دیده نتواند شد + توحید نصیب دیده نتواند شد + ابصار ز ادراک
شهودش محروم + این دیده نصیب دیده نتواند شد + یعنی فهمید که دریافت متجلی ست نصیب دیده نگشته و توحید که مشاهدهٔ وحدت
است در مراتب کثرت بحصهٔ چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه می شود و دیده جز تجلیات متنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند
پس ابصار از ادراک شهود حضرت اطلاق من حیث انه هو محروم اند و این دید نصیب چشم مادی نه اینجا شده و نه آنجا خواهد شد
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که ظاهر حق تعالی ست هست و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مند از مرتبهٔ تنزیه که باطن اوست جل جلاله بعنایت الٰهیه اینجا هم هست و آنجا هم خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر
والباطن و هو بکل شیئ علیم ۵ —

بالتمام

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد فهذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمى بالقول اللين القول اللين هو الكلام الملائم لطبع السامع فلما كان في هذا الوارد بيان فناء الممكن وحقيقة الممكن تقتضي الحدوث والزوال سمي بهذا الاسم لان الانسان بالطبع يتأثر بكلمات يكون فيها ذكر الفناء ويقبلها بلا شك وتردد لكونها ملائمة بحقائق الممكنة وما يزداد من تذكر الموت والانعدام من الوحشة والتنفر فبسبب وجود الوجوب بالغير في الموجود الممكن لان الوجوب ينكر الامتناع لضديته ويهرب عنه ولا يقبله فسبحان من ليس له الفوت وكل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

سپری شدن و نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار انمعنی نکرده آمده برمز و ایما اکتفا نموده شد بمناسبت آنکه فنا معنی عدمی ست و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبهٔ حضرت وجود ست که در مراتب مفصله بی انتها جلوه گر ست و مقدورات حق جل وعلا غیر متناهیه اند اگرچه این حقائق ممکنه که بالفعل موجود اند یا فقدان بعدم ذاتی خود محدود و متناهی اند و بواسطهٔ اشتراک معنی عدمی اینها احد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق جل وسمه غیر محدود و لا متناهیه اند کما قال عز وجل وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه نزد الوجوب مر تجلی وجودی را از تنگنای عدم آورده غیر متناهی ساخته و بوسعت بی انتهای وجودی انداخته ورحمتي وسعت كل شيء والله بكل شيء محيط و حق تفصیل هر شیٔ او سبحانه نموده و كل شيء فصلناه تفصيلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیانی و اعیانی عبارت ست از تقریر ذوات الاشیاء مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم ست یکی تحققی و یکی تکونی و تحققی عبارت ست از ثبوت ذوات الاشیاء در علم صانع که آن را اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبهٔ حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکونی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء در مرتبهٔ کونیه و حصولیه که در ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذهنیه و خارجیه در مرتبهٔ امکان و تبیانی عبارت ست از بیان کردن نعوت و اوصاف و احکام و اجزاء آن اشیاء و این تبیانی نیز بر دو قسم ست عقلی و نقلی و عقلی آنست که ببراهین عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام الله و احادیث ثابت شود بالجمله تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیت که مرایا و وجود اند و کلمات الله اند و از زبان قدرت الٰهیه بحکم کن موجود شده اند و میشوند هر قدر که تفصیل مذکور شود اندک ست قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً و از نسق عبارت این کریمه پیداست که کلمات مطلقهٔ الٰهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوة باشند غیر متناهیه اند لهذا تمامی و سپری شدن بحر که متعین بخصوص و موجود بالفعل ست بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بمثله هم مؤید همین معنی ست یعنی مثل آن که بعد خواهد آمد البته آن هم بهنگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح تعینات مطلقهٔ غیر متناهیه وفا نخواهد کرد و الا تناهی لاتناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الآباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم حضرت اطلاق ست و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوه اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوه و فعل هم منزه ست و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت ست زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل و تنزیه و تشبیه و اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تناهی و لاتناهی و تعین و لاتعین و غیب و شهادة و وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیة بشی و شرطیة بلاشی و بلاشرطیة و مکانیة و لامکانیة و زمانیة و غیر زمانیة و روحانیة و جسمانیة و مثال و خیال و تجرد و مادیة و افتراق و اقتران و صورة و غیر صورة و جوهریة و عرضیة و حرکت و سکون

و علیت و معلولیت و قبض و بسط و جبر و شر و نفع و ضر و اصلاح و افساد و اقبال و ادبار و ظہور و بطون و علو و سفل و قرب و بعد و دخول و خروج و لطافت
و کثافت و اختیار و ایجاب و سمع و بصر و علم و قدرت و ارادہ و کلام و حیات و تکوین و شہود و وجود و عینیت و غیریت و صورائیت و کذائیت و الوہیت و عبودیت و حقیت و خلقیت
و اجمال و تفصیل و نور و ظلمت و ہویت و ماہیت و حقیقت و نفس و ذات و صفت و اسم و رسم و غیرہا ہمہ مراتب شیون ذاتیہ و اعتبارات اضافیہ و نسب اعتباریہ
و اضافات علمیہ او یند جل جلالہ و عم نوالہ اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد بالجملہ ہمہ مراتب ممکنہ نظر بذات خود ہمیشہ در معرض فنا و زوال اند
و بمقتضای غیریت ذاتی از تضمن وجوب حضرت وجود بر آمدہ ہر آن نیست میشوند بلکہ مدام ہمان در مرتبۂ عدمیہ خود اند و موجود نیست مگر وجود **رباعی** در
قسمت من ہست چو معدومی و بس ٭ آثار وجود چون توان کرد ہوس ٭ ہم تشاند چو گہر گردی راہ ٭ چون لعل ز آتشم نمیوزد خس ٭ یعنی چون در قسمت حقیقت
امکانیہ بلحاظ مغایرت از معنے وجوبی ہمان معدومیت ست پس آثار وجودیہ کہ صفات و افعال اند از ممکن من حیث ہو ہیچ طور نتوان جست لا فاعل فی الوجود
الا ہو و این اضافات و کمالات وجودیہ آنچہ بگفتن بحقائق ممکنہ منسوب اند بحقیقت مضاف بمرتبۂ حضرت وجود اند و نسبت اینہا باو چون آب گوہر و آتش لعل است
کہ ہمین بگفتن آب و آتش ہست و مطلق از آثار خود کہ رقت و حرقت ست ندارد فہم من ہم چون این رباعی انبار فنا و فنامی نماید و بابیہ عدمیہ می گشاید
یعنی آنرا نیز مفصل باظہار نیاوردہ عنان افہام را بدست اختیار آنہا گذاشتہ ہر چہ خواہند فہمند و بطرقی کہ خواہند حل نمایند و لکل وجہۃ ہو مولیہا چنانچہ
در معنی بیان این معنی باجمال ست ہمچنین الحال ہم زیادہ دل باظہار تفصیل نمی گراید و سوای وجہ مذکور و سبب مسطور نیز خدا داند کہ درین چہ حکمت خواہد
بود و ما فعلتہ عن امری و منظور از تکرار لفظ فنا و اضافہ بیانیہ آن بنفس خود مش غایت فنا و نہایت استہلاک و عدم احساس فنا ست نہ آنکہ زوال فنا و نفی نفی کہ
اثبات ست مقصود ست و اما قولہ سبحانہ و لکل وجہۃ ہو مولیہا فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم اللہ جمیعا ان اللہ علی کل شی قدیر فالوجہۃ الجہۃ و
القبلۃ فلکل موجود من الموجودات جہۃ خاصۃ یمیل الیہا بالطبع بمقتضے استعدادہ و ہی قبلتہ فی الحقیقۃ و یولیہ اللہ الیہا لان للہ المشرق و المغرب لہ ما فی السموات
و ما فی الارض فیولی الکافرین الی معبدہم و یدلہم علی الضلالۃ باسمہ المضل و یدعوہم الی النار التی ہی مقرہم و مکان قربتہم بربہم و ہو اسمہ المضل و یولی المومنین
الی الکعبۃ و یدلہم علی الہدایۃ باسمہ الہادی و ہم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فالمومنین الذین ہم مظاہر ہدایتہ بالخیرات و قال فاستبقوا الخیرات و خبرہم
عن جامعیۃ المرتبۃ المستجمعۃ بجمیع صفات الکمال و الاسماء و قال اینما تکونوا یات بکم اللہ جمیعا فالی اللہ الجامع مرجعکم و الیہ المصیر ان اللہ علی کل شی قدیر و ہم در
ایجاز و اجمال حوالہ باذہان مختلفہ رجال ست **رباعی** ای در دلی کہ راز حق را فہمید ٭ ہر بحث ہمان حجت مولی فہمید ٭ عارف دانست آنچہ عارف دانست ٭
ملا فہمید آنچہ ملا فہمید ٭ کسی کہ راز حق را فہمیدہ است یعنے دانستہ کہ ہر موجود مظہر حقیقۃ اوست و ہیچ شی باطل نہ و می خواند کہ ربنا ما خلقت ہذا باطلا مید اند کہ
ہر بحث کہ ہست دلیل و حجت ست برای ثبوت حق تعالی و در ہر صورت ظہور کمالات اوست پس عارف کہ بحقیقت و باطن و معنے آشنا گشت حق دانست
و ملا کہ بصورت و ظاہر و لفظ گرویدہ در ہر امر بحث و حجت پیش آمد نیز حق فہمید و ہو الظاہر و الباطن ٭

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ادخلنا فی دار السلام بالسیادۃ و ادخلنا فی دیار الاسلام بالعبادۃ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد خاتم النبوۃ و الرسالۃ و علی آلہ
و اصحابہ اہل الشرافۃ و العدالۃ **اما بعد** فہذا الوارد التاسع و الثلثون الموسمی بدار السلام و اللہ یدعوا الی دار السلام و ہو دار رسول صلے اللہ علیہ و سلم
فدعا اللہ المسلمین الیہا و من دخل فی تلک الدار اے توسل بصاحبہا علیہ السلام و امن بہ و استمسک بمحبۃ اہلہا حسب من اہل تلک الدار و یحشرہ اللہ تعالی
یوم القیامۃ فی زمرتہم و یدخلہ فی الجنۃ التی ہے المسماۃ بدار السلام کما قال علیہ السلام السلمان منا اہل البیت فاصحب الذین قام بہم ہذا البیت

کالاساس والجدار والسقف والباب له والذوات العالیات الائمة والعترة التی هی ذریات صاحب هذا البیت ورثة ومن المالکین لهذا البیت و
الازواج المطهرات والخدم والخدمة من اهل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق ببیت رسول الله وداخل فی زمرة اهله
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وهدانا الله وسائر المؤمنین بمحبتکم وشرفنا وجمیع المسلمین
باطاعتکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع الله؛

وارد در معارف بعض آیات و محبت اهل بیت علیهم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات درین تاویل بطور اهل عرفان ست واز ترتیب آیة وحدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کریمه والله خیر الماکرین منظور از
مکر اظهار موجودات اضافیه موهومه واختفار مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق ست داشته واز ترتیب حدیث انا مدینة العلم وآیة واتوا البیوت من ابوابها فضیلت
توسل بجناب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق که بی توسل آنجناب باب نسبت علمی نمی کشاید ومعرفت حق تعالی حاصل نمی آید ومحبت آنجناب
محک ایمان ست وانحراف دلیل نفاق وخذلان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن وهر که ازین باب دورست از مدینه محجور ست
واگر گوی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده ودر آیة لفظ بیوت وارد ست پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه هر موضع خواه خانه خواه
شهر برای آمد وشد می باشد وراه آن خانه یا شهر واضع همان مقرر کرده پس اگر کسی از سوای دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی واضع آن موضع
کرده باشد وبدزدان می ماند وصرف همان قدر حاصل آیه کریمه که از در درآمدن باشد اینجا منظور ست وفقط همان محصول حدیث شریف که باب هر مکان راه
آن مکان ست ملحوظ ست نه آنکه نظر بمضاف الیه آن ابواب ست که بیوت ومدینه باشد وبهذا اللطیفة ظهرت بالحجة الایمان لا سیما فقیه مع هذا در حدیث
شریف بروایتی لفظ دار که بمعنی بیت ست نیز آمده که انا دار الحکمة وعلی بابها ومحبت اهل بیت وحضرات ائمه اطهار عین محبت جناب رسول الله ست علیه وعلی آله
السلام زیرا که دوستی اعضا واجزا عین دوستی شخص ست ودشمنی علی هذا القیاس کما قال علیه السلام الفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی وقال فی حق
زوجها لحمک لحمی ودمک دمی وانا وعلی من نور واحد وقال احب اهلی الی فاطمة واحب اهل بیتی الی الحسن والحسین منظور ومانی الضمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بنور نظر محبت
وایمان باید دید ومرضی شریف وخوشنودی آنجناب که در چه چیز ست از راه حقیقت فهمی باید فهمید خدا ورسول خدا را حاضر وناظر دانسته در مرضیات باید کوشید
واز امر حق دیده ودانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم
وعنه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا
بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال
واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ازینجا باید فهمید که این معنی بچه رنگ ادا نموده واو تعالی را درمیان داده مکرر بتاکید ومبالغه فرموده
که یاد میدهانم شما را خدا تعالی ومی ترسانم از عقاب او بتقصیر کردن شما در حق ایشان وقال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی وتعظیم وتکریم وتصدیق
وتسلیم اصحاب عظام وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم بحکم آل محمد کل تقی ضرور ولازم ست که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند
وچه قدر فدویت وخدمت بجا آورده که بر همه کس روشن ست وکمالات وبزرگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متتبع احادیث
شریفه هست برو ظاهر وهویداست که درشان جمیع اصحاب واصناف قبائلی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از ایشان خوشنود بود چندان احادیث
کثیره واقع ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم وقال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن
ابغضهم فببغضی ابغضهم وقال اذا اراد الله برجل من امتی خیرا القی حب اصحابی فی قلبه ودر حق هر یک عمده یاران ومخصوص اصحاب چندان احادیث وارد ست

که دیگر کسی را دران مقابله نمیتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص و بدی
دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مدح هر یکی بقدر رتبه اش بکمال ابلغیة ست و اظهار فضائل او بنهایت افضلیة هر واحد از ایشان با یکدیگر صفا
داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و چون در متن تقریبا و اتفاقاً همین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور
اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین درمیان نبود تبعاً للمتن در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصائص
اهل بیت و آل اکتفا کرده آمدیم نظر بر انکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب روشن ترست و فیوضات و برکات ایشان
تمام عالم را در گرفته ست که مستغنی از بیان ست و هم نظر بر انکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعة بالسیار جا بجا بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان فرموده
اند اما شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله چنانچه باید ننوشته اند پس برای اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاد و لهذا الوجه در بیان مطالب
کشیده شده آمد تا اشتغال شود محبت اهل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قربا امت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض با فرود آوردن
متعصبان هر دو طرف ست بحد اعتدال بینچی که هیچ جانبی بهیچ جانبی ناچ نیاید و محبت آل و صحابه پیغمبر بسبیل سواد الطریق حصل کرده شود نه آنکه منظور هیچ
جانبی بیجانبی ست که مذهب تفضیلیان یا متعصبان سنیان ست هدانا الله وایاکم سواد الطریق و بالله التوفیق قال علیه السلام اثبتکم علی الصراط
اشدکم حبا لاهل بیتی و لاصحابی فالحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من لیالی و اخر المقامات من مقام الولایة الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک حوله و نور قلبه
لیریه المقامات الاخر کلها من قربات الله ای من آیاته الکبری و هو بکل شیء بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم بالتفصیل و ما فرقنا
بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا نفرق بین احد من رسله تعالی مع انه سبحانه فضل بعضهم
علی بعض و وجد مرتبتی الشیخین علی ترتیب الخلافة فی کمال الرفعة والسابقون هم السابقون و نور الله تعالی سماء الآخرة بنور خیر انها کما زین سماء الدنیا بزینة
الکواکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة السمع و البصر من الراس و اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید اکهول اهل الجنة من الاولین
والآخرین الا النبیین و المرسلین و لو وزن ایمان کل الامة مع ایمان الصدیق لرجح و لو اتخذ الرسول غیر ربه خلیلاً لاتخذ ابا بکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی
و انا منه و ابو بکر اخی فی الدنیا و الآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی اثنین معه فی الغار و هو خیر الناس
بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و ما صب فی صدر الرسول الا و قد صب فی صدره و هو التابع الاکمل الاتم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و افضل
الصحابة بالتحقیق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی و الکتاب هو عمود الدین و صرف الوقت کله فی اقامة حدود الله و انتظام
الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیاً لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لا نبی بعده علیه السلام لذا شاع الاسلام
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر و الحق ینطق علی لسانه و هو الفاروق بین الحق و الباطل و عدله اظهر من الشمس و الصدیق و الفاروق
هما قائما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المعیة بالرسول علیه السلام و الاعراض عنهما اعراض عن الله و رسوله و اطاعتهما اطاعة الرسول و من
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من الخاسرین و العثمان الذی هو کامل الحلم و الحیاء و صاحب العفة و السخاء ارتقی بدولة الخلافة
و شرافة منصبها من مقامه الی درجة عالیة حتی صار ثالث ثلثة من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انا مت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت
ان تموت فمت و قام مقام النبی و تجلب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لانه جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبه علی وفق ما هو مکتوب
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التی هی حیوة ابدیة فی مقام القربة و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ولکل نبی رفیق فی الجنة ورفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه وهو بذل المال الکثیر فی سبیل
الله علی حبه بین یدی الرسول فی الله لا یضیع اجر المحسنین وهو زوج بنتی رسول الله لذا یقال له ذو النورین وکان الرسول راضیا عنه بکمال الرضاء ورای اسمه مکتوبا
علی ساق العرش واجنحة الملائکة ولقد طهره الله عن الکبر والحسد والحقد والغضب والبغض فی الله علی المرتضی الذی هو صاحب الفقر المحمدی وخاتم الخلفاء وسلطان
سریر الولایة وباب مدینة العلم وزوج الفاطمة واب الحسنین کان مظهر العجائب ومظهر الغرائب تم العروج الی الله وانقطع عن الخلق بکلیه وتوصل به سبحانه توصلا
تاما وله نسبة العینیة بالرسول علیه السلام ولحمه لحمه ودمه دمه من کان هو مولاه فعلی مولاه وهو اخ الرسول فی الدنیا والآخرة وفتح الله علی قلبه باب العلم الالهی
فکانه کان قرآنا ناطقا رضی الله تعالی عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدین وامناء الرسول الامین فمن یحبهم فیحب الرسول یحبهم ومن ابغضهم فبغضه ابغضهم
نعوذ بالله منه والله یقول الحق وهو یهدی السبیل بالجمله فضائل ومناصب ائمه اطهار واهل بیت چه شرح توان کرد که جامع ومتمم جمیع کمالات وفضائل ظاهریه وباطنیه
اند که هم جزئیت وعینیت ظاهریه دارند وهم بوجب الی من سالک علی طریقی فرزندیه معنویه وصحابیه من جمله فضائل آن ذوات عالیات ست علیهم التحیات وهرگاه
در حق دیگر علما راته وارد شده العلماء ورثة الانبیاء اجزای باب مدینه علم که عین آن مدینه اند از کجا که وارثان امامت وولایت نباشند غرضکه چه گویم وچه نویسم
که جوشش محبت وحقیقه محمدیه متعصبان را در خروش خواهد آورد که الحق مر واقع شده است واین بیان امر حق ست واظهار آنچه واقعی ست نه طرف داری کدام
فرقه از اهل تعصب که این هیچمدان بجانب منازعه ومخالفه گرفتار اند واز حد سواء الطریق درگذشته اند واز راه افراط وتفریط خویش فساد ها در امت مرحومه محمدیه
برپا کرده اند واز محمدیه خالصه بی بهره اند وسررشته اعتدال را که صراط مستقیم ست از دست انموده اند بعضی را غلبه محبت پرده بر دیده عقل ایشان شده چنانچه
روافض با آن مبتلا گشته اند واین محبت عامیانه وجاهلانه است که خلل در کار هدایت می انگیزد ما که بنی فاطمه ایم از ما که محبت وارادت در جناب حضرات ائمه زیاده
تر خواهد بود جنگ وجدل که ست ودیگر کیست این همه منشین زبان ما اگر دعوی محبت رسول وآل او علیه وعلی آله السلام دارند ایشان را اطاعت امر ما ضرور ست
وما آنچه مرضی آنجناب ومنصب در حق ایشان ست بیان می نمائیم والاختیار اند که خبر شر دست وفردا است که ان شاء الله تعالی پیش خدا ورسول وحضرات
ائمه ما وایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمته وعلمنی من لدنه علما وما کان ذلک من الله ببعید وآتانی کتابا
فیه تبیان لکل شیء وهدی وبشری لکل طالب مرید وجعلنی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین والله علی ما اقول شهید فاتقوا الله
الذی هو یدعو کل اناس بامامهم یوم لا تملک نفس لنفس شیئا لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت وانه تعالی لیس بظلام للعبید فاستجیبوا داعی الله وادخلوا فی
الطریق المحمدی ومن دخله کان آمنا ولیس علیه سلطان لکل شیطان مرید وانتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی ولن یتفرقا حتی یردا الی علی الحوض فانظروا الاتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین وکان ذلک اجل برهانا ودلیلا فمن ابصر فلنفسه ومن عمی
فعلیها ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا ربکم اعلم بما فی نفوسکم قد خلت من قبلکم امم لم تتبع الائمة وهذه سنة الله ولن تجد لسنته تبدیلا فسبحان الذی هو ربی وکفی به
وکیلا وبعضی را عدم اطلاع بحقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را این ضلالت نصیب شده ومطلق از مناصب ومراتب اهل بیت
بیخبر اند وبزعم خود میدانند که بیا بزرگی وکمال مراتب صحابیه منکشف گشته چون آنها مراتب اجزای پیغمبر که اقرب بآنجناب اند بنظر نیامده از کجا که کمالات ایشان
آنجناب که نسبت بفرزندان وبرتبه ثانیه انکشوف شده باشد از این بیان هرگز تنقیص مراتب علیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین تو هم نخواهید نمود وعوض
هدایت باب ضلالت نخواهید کشود نعوذ بالله من تلک التوهمات الفاسدة این ثانویه مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد والا بلحاظ نسبت باطنیه السابقون السابقون اولئک
هم المقربون ای نا واقفان شا هرگز هیچ باقدر اعضای پیغمبر را نشناختید وشما که نسبت عنصریت دارید ببرکت اسلام عارضی این همه قدر اصحاب کرام شناختید وما که نسبیم
وتوسل تام بمحمدیه خالصه داریم ببرکت ایمان ذاتی خویش چگونه قدر ومنزلت مهاجرین وانصار رسول خود نشناختیم سبحان الله بیخ ظن خیر آنچه رب جل جلاله

فرمودہ است کہ ان بعض الظن اثم در حق شما صادق است قدر اصحاب ہم کما ہو حقہ محمدیان خالص میدانند و منزلت آل ہم چنانچہ ہست ایشان
می شناسند الحق والحق اقول پس کلمات الحق را کہ متضمن ہمہ مطالب آیات و احادیث است بگوش ہوش و انصاف باید شنید و از راہ نفسانیت و جہل
و تعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیہ خالصہ کہ یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انتساب بسلسلہ
عالیہ اہل بیت دارند و قدر دان مرتبہ صحابیت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطہ محبت و وسیلہ معرفت آن جنابہا باید فہمید
شنیدہ چون آداب مرشد و مرشدزادہا از ہمہ کس چنانکہ باید بجا آوردن دشوار است و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقہ خویش
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیہ حضرت شاہ نقشبند و حضرت غوث الثقلین قدس اسرارہما از عہدہ برآورن نسبت اعتقادی نمی شوند پس کے
آداب حیثیت سیادت کہ متعلق بقوت نسبت ایمانیہ است کما ہو حقہا از اینہا سرانجام خواہد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان ہم ثابت است و در دل خود
میدانند کہ واقعی از عہدہ آداب سادات کہ ذریات بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر نمی آیم یعنی از ضعیف ایمانان و حیلہ سازان چنان گمان
می برند کہ سیادت امر ظنی است و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکہ بعنایت الٰہی سیادت کسانی کہ زبانی ہزارہا بدرجہ تواتر رسیدہ و تمام عالم میداند انتہا
آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم است و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الآن بطناً بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیدہ آمدہ اند و بسمع مومنان
زمان و پدران اینہا و پدران پدران اینہا سیادت بزرگان ایشان رسیدہ آمدہ از یقینیات است کہ بحد تواتر رسیدہ است پس در سیادت اینچنین
اشخاص کسے دخل توہم ظن است و کجا گنجایش آن حیلہ باطل کہ سیادت بالکل امر ظنی است مانند اینکہ بعض سادات کہ مجہول الاحوال اند و انتساب ایشان با
دیگر مردمان از سابق ہیچ معلوم نیست و بالفعل بباعث رسیدہ یا زبانی خود شان مسموع گردیدہ کہ سید اند در آداب چنین سادات ہم قصور نباید کرد
ایشان دانند و کار ایشان و اند در حق داخلان نسب خارجان نسب آنچہ واقع است کاذبان بروز قیامت خواہند دید امت را و بنام پیغمبر علیہ السلام
باید نمود ہر گاہ آداب تبرکات ملبوسات و غیرہا کہ نسبت لا ابتہ آنہا با آنجناب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند با وجود آنکہ اسنادش یقیناً ثابت نمیشد اند
و بدرجہ ثبوت نمیرسد لیکن بسبب نام مبارک آنجناب بیادبی بآن روا نمی دارند و قوت ایمان و غلبہ محبت مقتضی آنست کہ بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد
پس در حق آل آنسرور علیہ السلام توہم ظن کردن و آن را معتبر داشتن البتہ خالی از بوی خروج نیست و با محمدیان خالص آنچہ حق است بیان می نمائیم و
با خوارج و روافض کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات کہ بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود و پیش آنچیز بیجان و غیر نوع خود انانیت و سلطنت
نفسانیہ ایشان سر نمی کشد و چون پیش سادات کہ افراد نوع خود اند بجمیع وجوہ ادای حق و عجز و انکسار دشوار است بر ایشان گران و شاق می شود و
بسبب کثرت سادات کہ اولاد بجمانہ بموجب دعای آنحضرت علیہ السلام در آل او برکت کردہ است و بجہت کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثر ہا از اینہا آن قدر و
منزلت نماندہ کہ ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چہ نسبت است و در امتداد ہمین قدر زمانہ قلیل فراموش کردند ایشان آنچہ باشند باشند
مومنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچہ عصیان ہا مومنین را از ایمان بر نمی آرد ہمچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و موجب ہتک حرمت
و عدم اکرام نمی گردد بموجب کلامیکہ ہو اکرموا اولادی الصالحون للہ والطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین را محض برای پاس ادب جناب اقدس باید نمود
کہ تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می باید و از ہمین راہ نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکہ گفتہ اند کہ
ع بندگی باید پیغمبرزادگی منظور نیست مطالعہ این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر ہمین امر کردہ از ترقیات باز نمانند بہمین ناظر بعجز و قصور خود باشند اینمعاملہ ایشان با رب خود
دو اہم است دیگران را دخل در کار ایشان نیست چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحضرت فاطمہ زہرا علی ابیہا و علیہا السلام مطالعہ ہمین امر فرمودہ کہ یا فاطمۃ لا تتکلی
علی انک بنتی اعملی اعملی اعملی و ہمہ مومنین را باکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و خلل امر نمودہ و مثل پسر نوح پیغمبرزادگی آنوقت فائدہ

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و ضد انحو استند اقرار و ایمان بر حقیقت او نیارند و دعوت او را قبول ندارند و این
معنی از هیچ سیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله وسلم ازین بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بسهو و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حد و شرعی شارع ایشان اول بر ایشان ست بعده بر دیگران این امر دیگرست که تعلق به تربیت
دارد دیگر آنرا دست آویز هتک حرمت و تعظیم نمی شود مثلا اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهذیب فرماید
منظورش آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و ذلیل و بی قدر شمارند و تصدیع و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجا آرند بلکه محض برحمت و رأفت
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاویست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان ست پیش همه مردمان و در آنحالت هم روا دار خفت و حقارت
نخواهد بود و بد سلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد شد و باید دانست سادات که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن است
و صاحب طریقه محمدیه اند و دعوت همان محمدیه خالصة لله و للرسول همه را اتباع و محبت و قبول دعوت مقبول ایشان باید کرد و هر معاملاتی که
اهل زمان و دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقة با محمدست علیه الصلوة والسلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محمدی
ست و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی ست و صحبت و دوست ایشان محمدی خانه ایشان خانه محمدست و زمانه ایشان زمانه محمد و دور
دور محمدست و سعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة حاوی همه طرق ست ما هیچکس از مسلمین بیگانه نمی شناسیم و هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم عنایت و محبت انتخاب همه را شامل ست و ساطة ما نیز و ساطة کامل و اگر شود بالله کسی انکار بعث از محمدیه دارد ما سادات را با و کاری نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانه ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بشرف محمدیه خالصة عطا فرموده بعضی محسوب اهل دعوت اند و بعضی محسوب
اهل اجابت و بعنایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث ست پس همه مومنین منصف امور جسابیه یستمعون القول فیتبعون احسنه اختیار
محمدیه خالصه لازم ست و اگر نا انصافان از راه تعصب همعصری قبول این امر حق ننمایند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و قتلهم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل امت که دیگر برادران سادات را نیز اتباع و اتفاق با این چنین دعوت
خود لله و للرسول کردن ضرورست هرچند ایشان خود را ادنی و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه را بجد
خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظة الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است تحقیق منصب آبائی
ولایت و امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی ست و اینکه بعض اشخاص منصب امامت را منصبی از مناصب قرب الهی نمی دانند و لفظ امام را بمعنی
پیشوا و مقتدای شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخواهند امام جماعت خود می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت این مرتبه است که ازین معنی بی نصیب
اند و برنگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن ست آنرا ندیده اند و اینکه بعض اعزه مرتبه امامت ایشان بنوبت ختم بر ذوات دوازده امام ختم ساخته
فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاری ست مفقود و بند نموده اند از راه محرومی برکات آن جنابهاست و محبت جاهلانه دارند خاصان خود را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین ست که موصل الی المطلوب شوند و بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم فهمیده اند و بتلامذه خویش آموخته اند
و انبیاء و ائمه برای همین پیدا شده اند که اقرار نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی رسند
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بروی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد و تا قیامت فیض آن جاری بوده که این دروازه بند شود پس فرق در دیوار و در چه باشد و مذهب حق درین امر که مختار محمدیان

خالص ست لیکن که منصب امامت منصبی ست از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم
را باین دولت مشرف ساخت فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرده استدعا نمود که ومن ذریتی و برای حصول
همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء دعا فرموده و امر بخواندن آن در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک
حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و
ولایت ست منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرات ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت و قوت
نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذوات دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی ست
از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه ست که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه با آل ابراهیم ست انکه در حدیث شریف قید
دوازده اشخاص ست مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت ست والحق که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر ست بآن درجه هیچکس نرسیده و نخواهد
رسید و امام را ضرور ست که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چرا که امامت
بی مقتدی ثابت نمیشود از ینجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی
باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط هست و در هر زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض مورد
مشرف سازند مومنین را مدد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض ست که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین ست و اولیاء زمانه را
نیز اطاعت او ضرور گو قطب وقت باشند پیش آفتاب چراغ اعتباری ندارد و هرچه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود معامله او با خدا و
رسول خدا ست و این همه را اطاعت او اولی و الا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ

حقیقت السیادت

سیادت صفتی از صفات حق تعالی ست لهذا در هزار و یک نام سید السادات آمده از اسماء الله ست و بالاصالة سید او تعالی ست و بس که در حدیث شریف
وارد ست السید هو الله و بتبعیت در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین را سیادت حاصل ست صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه
و حضرت علی و حضرات حسنین را نصیب گشته و در ضمن این ذوات عالیات ذریات ایشان را میسر گردیده و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر در همه
سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر ست و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری ست که باعتبار نسب و قرابت
ظاهری همه سادات را حاصل ست و یک سیادت معنوی ست و آن نام قرب خاصی ست با حق تعالی و معبر بمرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که
حق تعالی میخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را از این دولت نصیب نمی باشد و هیچکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه علیا
فائز نمی گردد اگرچه غوثیت و قطبیت داشته باشد و بدیگر کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیا
علیه و علی آله الصلوة والسلام داشته از ینجاست که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه در نفوس خود تبعیت و اطاعت
ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت در او این نسبت ظاهر باشد ضرور و لازم ست چنانچه در وقت هر امام ذریات
و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهمه عزم درست خروج بسیف
در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا از زمانه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین
همین اولی بود که بعمل آمده غرضکه هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هم
را از ذریات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده ست همه اعالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت داخل در ذیل تابعان آن امام نموده است

پس کسانیکه بکلمات حقه این اولو الامران نخواهند گروید و اعتقاد و محبت نخواهند ورزید ثمره آن در آخرت خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا
الا البلاغ المبین **فائده** باید دانست که بزرگی اصحاب بزرگی آل ست که یاران ایشان چنان هستند و بزرگی آل شرف اصحاب ست که
صاحب زادگان ایشان چنین هستند در آل و اصحاب صفا تمام ست و اگر صفا نباشد عائد بجناب پیغمبر میشود نعوذ بالله من ذلک التوهم و گروهی
که از پیش خویش فضیلت کلی بعض بر بعض از آنجنابها بتعیین مقابله داده ثابت میکنند و این امر را از عقائد و اصول ایمان گمان می برند در گرفتاری و بلای
تعصب و مخالفت گرفتار اند و خلاف آیة و حدیث امور زائده بیفائده جزئی را احداث کرده اصول و کلیات و تحقیقات دین و ایمان قرار میدهند و از راه نفسانیت
و خلاف که در نهاد خود دارند طرف و سمت بسته بعض را با بعض از آنجنابها بمقابله برپا کرده بکمال بی ادبی موازنه فضل و نقص می نمایند و هرگز لحاظ نمی مانند که کدام
کسان را مقابل کدام کسان کرده حکم بنقص یکی و فضل دیگری می کنند و چونکه فی الحقیقت واقعی اتحاد و یگانگی آنجنابها بر اینها منقح و دلنشین نگشته است چنین
میکنند و نتیجه و مستفاد ازین امر صرف اختلافات حاصل وقت ایشان ست لهذا در صورتیکه در ذهن خود هم در فاضل و مفضول بودن هیچ یکی فرقی و اختلافی
نمی دانند و در طرف داری هیچ جانبی طرفی علیحده نمی توانند بست هرگز جد و کد در بحث و جدل با آن مبالغه در فضیلت و غیر فضیلت آنجا نمی کنند چنانچه
فضیلت ما بین با همدیگر و دیگر ائمه با یکدیگر هرگز آن قسم محظور خاطر کسی نمی شود پس این تعصب محض از راه نفسانیت خود ست باید گذاشت و محمدیه
خالصه اختیار کرده با عقائد صحیحه کار باید داشت و همه را بدرجه و رتبه خود افضل و اکمل و خوب و بهتر باید دانست و از طرف خود بتعیین مقابله داده حکم
بکمی و زیاده نباید کرد که اگر گفته کسی هیچ نمی شود و هم کمی و زیادت مراتب هر صنف بافراد همان صنف می باشد عامه مومنین با عامه مومنین و اولیا را با اولیا
و صحابه را با صحابه و اهل بیت و آل را با اهل بیت و آل و انبیا را با انبیا قسمی را با قسمی دیگر مخلوط نباید ساخت که بسبب فضیلت جزئیه فردی بر سائر افراد صنف
خود هم آن فرد داخل صنف دیگر نمی شود و جمیع احکام آن بر و صادق نمی آید لهذا در احادیث شریفه احکام ممتازه اهل بیت و آل علیحده هست و احکام مخصوصه
اصحاب علیحده و در امور عامه همه را شمول ست و هم فضل کلی من کل الوجوه الکلیة والجزئیة هیچ یکی را با هیچ یکی نمی تواند شد که لا نفرق بین احد من رسله باین اعتبار ست
و فضل جزئی از راه بعض امور جزئیه و یا فضل کلی بلحاظ اکثریه و امور کلیه هر که را هر قدر نصیب کرده اند که فضلنا بعضهم علی بعض ازین راه ست و عجیب ست
از کسانیکه اعتقاد اینها مجوز این معنی می گردد که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام خیرخواه و دوستدار حضرت عیسی و خلفاء او باشند و اصحاب کبار خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم مخالف آل رسول خود شوند و لائق خلافت نبوند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل و هم عجیب ست از کسانیکه ایمان ایشان مقتضی
این معنی می شود که اولاد حضرت ابراهیم و فرزندان داود علی نبینا و علیهما السلام انبیا شوند و آل محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم که خیر المرسلین ست بهره
تمام از کمالات انتخاب برندارند و از دیگر یاران هم انقص و کمتر باشند اللهم احفظنا من هذه العقیدة الفاسدة پس هر چند منصب نبوت ختم شده است
لیکن هر واحد از حضرات خلفاء اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کالنبی و نائب مناب خلیفه با صواب حضرت پیغمبر ست و اگرچه نزول وحی منقطع
گشته و نبوت نمانده اما حضرات ائمه بهره تمام از کمالات نبوت دارند و هرگاه در حق علماء امته وارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرات چگونه
فیض یاب کمالات نبوت محمدی نباشند هیهات هیهات این مردمان در اعتقاد خود هر چه دانند دانند اما یقین ست که حضرات ائمه هدی علی جدهم و
علیهم السلام هر یک از خلفاء اربعه احق و انسب بخلافت در عصر ش می دانستند و هم یقین ست که ایمان حضرات صحابه رضی الله عنهم مجوز ورود اسناد
افضلیت خود من کل الوجوه بر آل رسول خود که ایمان برا و آورده اند نبوده است و همین کمال ایشان ست که فدا و نثار رسول و آل او بودند و الا
سخت نامناسب و نا ملائم ست و در همان جنابها که افضل همه صحابه اند حفظ و پاس این امر زیاده از همه بود و همین معنی ایشان را از همه اکمل نمود
مولائی و صاحبی اهل بیت بر صحابه آگاه نبوده پس هر که بوده چنانچه روایت ست از اکثر صحابه که هرگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم بغدیر خم نزول

فرمود مومنین را جمع کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فلقیه
عمر رضی الله عنه بعد ذلک فقال هنیا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة وبزرگی وکمال وفضیلت صحابه وافضلیت اکملین آنها
بر اهل بیت اگر معلوم نبود پس کرا معلوم بود چنانچه از راه کمال قدر دانی افضل از خود بیان می فرمودند ودر امر رسول خود با ایشان متابعت ورفاقت
می نمودند وبهر صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند وبدیگر هیچ چیز کاری نداشتند وحالا هم ذریات ایشان بلا نفسانیت وخلاف اصلاح هم
می نمایند وموافق مرضی انجناب ها کلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش برآرند وافراط وتفریط را بگذارند وچشم انصاف کشایند وظلم نمایند آخر الامر
کار با محمد ومحمدیان خواهد افتاد ومالک یوم الدین داد محمدیان خالص خواهد داد فالله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون اختلاف نفسانیت این
مردمان را از وحدت محمدیت خالصه جدا ساخته وازان فرقه واحده ناجیه که در حدیث ستفترق امتی ست در انداخته غرور وانانیت بیجاست وتخلف از محمدیان
خالص خطا یا قوم الم یعدکم ربکم باختیار المحمدیة الخالصة وعدا حسنا بشواهد الآیات القرآنیة افطال علیکم العهد ونسیتم المحمدیة وزعمتم انها طریقة محدثة کالطرق
الاخر احدثها المحمدیون من عند انفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعدی وما سمعتم دعوتی باذن الاعتقاد والاطاعة یا قوم
انما فتنتم به وما ادرکتم الحقیقة وان ربکم الرحمن لا تقنطوا من رحمته فاتبعونی واطیعوا امری الذی امرتکم بامر الله ورسوله وما فعلته عن امری انما الهکم الذی
لا اله الا هو وسع کل شیء علما فیا ایها المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وقد آتیناک من لدنا ذکری بتذکیر الله سبحانه مقتبسا بآیاته تعالی من
اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا والسلام علی من اتبع الهدی ای منصف حقیقت بین وای بی تعصب با یقین گوش هوش کشا وطرف داری کسی
منما دریاب که حق بجانب کیست ورضا محمد علیه السلام در چیست ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر اللهم
انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والطغیان یعظکم لعلکم تذکرون
ولذکر الله تعالی اعلی واولی واکبر **تحقیق لفظ آل واهل بیت** بدانکه آل بمعنی اهل وعیال آمده است وبمعنی اتباع وپی روان نیز چنانچه
بایں لحاظ واقع شده که آلی کل مومن وآلی من سلک علی طریقی پس باین جهت وباین معنی چه جای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین ومسلمین
داخل آل اند واین اطلاق ازان قبیل ست که گویند یاران صادق ودوستان موافق داخل فرزندانند ورعایای شاهان بجای آل واطفال اند
پس افضلیت مشبه به از مشبه ثابت ست والا موجب تعریف وتوصیف نمی شد ونمی گویند که فرزندان بجای آشنایان اند ویا شاهزادگان چون رعایا هستند
وهم اکثر مذکور اخلاص واتحاد وتعریف یاران ودوستان بر زبان می باشد وذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیراکه تعریف ایشان تعریف
نفس خود ست بلکه بیشتر خود زیاده محبت وگرویدگی یاران اظهار کرده می شود وبزرگی وبهتری ایشان از پسران وبرادران بیان می گردد وبعض
اعیان وارکان را شاهان نیز از راه فدویت وجان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شاهزادگانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان وغیر
فرزندان یکسان نمی شوند وفی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز ست وحقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظا ومعنی ولغة واصطلاحا وحقیقة
ومجازا منظور ومراد از آل آنحضرت اولاد وذریات آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبسبب تبادر واشتهار این لفظ فقط همین معنی ست
که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در ذیل آن می آرند وعلی آله واصحابه میگویند زیراکه بدون ذکر از همان لفظ آل
سوای فرزندان وذریات مفهوم نمی شود واگرچه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم وتوابع کسی که آل واولاد نداشته باشد تجوزا آمده لیکن چون در جناب
آنحضرت علیه السلام ما صدق علیه آن موجود ست هیچکس را با ایشان درین امر شراکتی نیست واگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر ازان جنابهای

مخصوص چگونه بیت پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر باهل بیت می کنند بمعنی کسی که
حرام ست صدقه براو که بنی هاشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت او لاد و ازواج آنحضرت اند حضرت علی کرم الله وجهه
نیز داخل اند دران بجهة اتحاد و اختلاط و هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات ست چنانچه قصه مباهله
و حدیث کساء دال برانست و باید دانست که یکی بیت نسب ست یعنی خاندان چنانچه اولاد جد قریب را بیت فلان میگویند و این معنی و شرف قرابت
قریبه بنی هاشم را حاصل ست و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل ست مع تفاوت و تفوق رتبه بعض بر بعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان
و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت دیگر مع همه خصائص حاصل ست پس آنحضرت علیه السلام و
امیر المومنین علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاوند اند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیر المومنین با آنحضرت
علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی ست در طرفه اتحاد جانی و جسدی که انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کنفس واحده است و حضرت
حسنین بنسبت ابنیة بپیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم فرزندیه حسنین ظاهر و جلی ست و از ضمائر جمع متکلم بجای معامله کنفس واحده مرتضی علی ست و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد ست و هم
قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام با این حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
ندع ابنائنا و ابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت
اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص سوای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت ست
و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و اشتهار و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت
اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته است لهذا در صحیح وارد نه کو فقط لفظ اهل بیت
علیهم التحیات واقع ست و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب ترکیب فارسی و عدم احتیاج آن نیاورده است نکته بر آنکه پسر مظهر ذات شخص می باشد و دختر مظهر
صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم بر داشت و الحق پسر نبی اگر نبی نباشد از درجه کمال خود باز
مانده است و بحقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه اوست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقاً نبیاً و لهذا او سبحانه در کلام الله جای که
خاتمیة نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردمان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة بهیچ یکی ازین مردمان نیست نه آنکه اب ابنا و بنات خود هم نیست که ابو القاسم
کنیت آن سرورست و حضرت فاطمه علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم
فرموده و معنی خاتمیة نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده که کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امتداد زمانه برای اصلاح
امته که فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال ذریات اکملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سر انجام این مرام
خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بند نماند فرزندان
آنحضرت را بوساطة مظهر صفات او که فاطمه زهری بنت رسول الله است ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه و پرده صفاتی که بسبب
ظهورات ذاتیه است پیدا گردد و ساطة آن واسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر
منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرمود و برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت در امته مرحومه کتاب الله

و عترة خود باقی گذاشت و مناصب امامت و ولایت و کمالات محمدیه نسبت محمدیه خالصه از ایشان تا قیامت جاری داشت عن جابر قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصوا یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب
الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما و حضرات حسنین را با آنحضرت علیه
وعلیهما السلام فی الحقیقة نسبت ابنیه است چنانچه از آیة مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد ست کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم
والحسن والحسین علی کتفه فقال هذا ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل
بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه و هم اکثر صحابه و دیگر برادران ایشان وقت خطاب یا ابن رسول الله
می گفتند و الحق که فرزند فرزند عجب نسبت دارد و فرزندیه و جزئیه دو چندان پیدا میکند و اطلاق ابنیه بران قالاً و مجازاً مثل پسر خوانده گان نیست
امریست واقعی و باید دانست که چون حضرات خلفا را که حق دار و سزاوار خلافت بودند مشرف گردیدن باین دولت بود و در آنوقت حضرات حسنین
سن و سال ظهور کمالات خویش نداشتند و خورد سال بودند از بسکه جانشین نبوت بطریق سلطنت و وراثت بنام تخت نشین و حاکم گردانیدن
نیست لهذا در آن قدر عرصه از خلفا بر حق امور حق سرانجام کنانیدند و الا نوبت بهیچکس نمیرسید **تحقیق التحیة** بدانکه تحیة بمعنی سلام ست و تحیات جماعة
و اتفاق جمهور بر نسبت که آیه کریمه و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها درباره سلام ست و دلالت می کند بر وجوب جواب سلام علیک احسن ازان
یعنی زیاده کرده شود و رحمة الله و اگر گفته شود این نیز زیاده کرده شود و برکاته و این نهایت ست و با مثل آن چنانچه روایت ست که مردی برسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود علیک السلام و علیک السلام و رحمة الله و مرد دیگر گفت السلام علیک و رحمت الله و برکاته در جواب فرمود و علیک
آن مرد گفت که کم کردی در حق من پس کجاست آنچه او سبحانه گفته آنحضرت فرمود که تو باقی نگذاشتی برای گفتن من هیچ فضلی را تا زیاده کنم پس رد کردم
بر تو مثل آن فاعلم ان التحیات لله کلها کما ان الحمد له کله فاذا حییتم بتحیة حییتم فی ضمنه تعالی فحینئذ تکون التحیة لله بالاصالة و لکم بالتبعیة کما ان الجسم المشار الیه
بالذات و السطح بالتبع لانه لا وجود للسطح الا به و لا تزعموا من هذا البیان انه تعالی معروض و الخلق عارض علیه کلا بل انما ضربنا المثل لتفهیم المطلب بسهولة بالجملة
فاذا حییتم بتحیة فی ضمن من له التحیات کلها فحیوا باحسن منها بتخلیص منهج الانانیة مطلقاً و ردوها الی من هو حق اهلها لیزاد فیکم نور رحمته و برکته و ردوها ایضاً
للمظهر الذی وصلت التحیة بکم بواسطة ایضاً شکراً للنعمة و المنعم من الظاهر و المظهر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله و ردوا الی الله
ایضاً مطابقة للظاهر و الباطن و قولوا و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و صل و سلم علی من هو
رحمة للعالمین و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین **تنبیه** نزد جماعتی گفتن لفظ صلوة و سلام مخصوص جناب حضرت رسالت پناه ست علیه الصلوة
و السلام و در ضمن آن جناب بر آل و صحاب هم روا ست اما هر گاه فقط اسم کدام امام یا صحابی مذکور شود بران کلمه رضی الله تعالی عنه باید گفت که درین
صورت کمال ادب و امتیاز مرتبه نبوت ست از مراتب امامت و ولایت و اگر کسی را می شنوند که با اسمار ائمه و آل رسول علیه و علی آله السلام هم صلوة
و سلام میگوید در دل خود بدی می برند و او را از جمله اهل تشیع گمان می برند و نزد گروهی چنانکه نام رسول علیه السلام هر گاه بر زبان آید یا شنیده شود
صلوة و سلام باید فرستاد همچنین هر وقت که نام کدام امام هم بر زبان آید یا شنیده شود صلوة و سلام باید فرستاد که ائمه اطهار نسبت عینیت
با آنجناب دارند و اجزای آن سرور اند و ازین معنی قصور در مرتبه ادب واقع نمی شود بلکه کمال ادب ست که تعظیم ذریات شخص فی الحقیقة تعظیم اوست

شخص ست و علیه محبت او باعث محبت ایشان شده و بیان واقع انیست که آنچه جماعه اولی بیان کرده اند نیز بیک جهت حق ست که دران صورت البته رعایت
ادب هست و پاس مرتبه نبوت زیاده می شود و آنچه طائفه ثانیه گفته اند هم بیک جهت حق ست که هرگاه عامه مومنین را باهمدیگر سلام گفتن لازم ست و جواب سلام
واجب و حق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرده صلوة برایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم
یلقونه سلام واعد لهم اجرا کریما پس درجناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در هر نماز بار ابفرستادن صلوة وسلام برایشان امر فرموده چگونه روا نباشد اما اولی
وانسب که مختار محمدیان خالص ست آنکه هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا مسموع گردد باید گفت که علی جده وعلیه السلام ویا علی محمد وعلیه السلام وهرگاه اسم پاک
حضرت فاطمه زهرا بمیان آید علی ابیها وعلیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس ادب ثابت می ماند که بتضمن آن سرور علیه الصلوة والسلام برایشان سلام فرستاده
می شود و بتنهایی و ساطة آنحضرت که موهم بی ادبی ست نمی باشد و هم حسب دعا پیغمبر عمل نموده می آید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم و هم موجب رضا شدن
و خوشنودی آن ذوات عالیات می باشد که نام و نشان ایشان نام و نشان محمد ست علیه الصلوة والسلام ایشان خود تنها نبودند و نه هستند بلکه اجزای همان یک ذات
اند و مندرج و مندمج در آن هم مطابق فرموده ارشاد آنحضرت ست عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجرة فقال الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی صلی الله علیه وسلم فقلت بلی فاهدها لی فقال سألنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید
مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه و همچنین وقت گفتن و شنیدن نامهای دیگر انبیا نیز بتبعیت پیغمبر خود صلی
الله علیه وسلم سلام باید فرستاد و علی نبینا وعلیهم السلام باید گفت و اگر گویند که همین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد وعلیهم السلام زیرا که درضمن
آنحضرت چنانکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوییم که نزد ما مضایقه ندارد که البته ایشان سزاوار این امر اند لهذا در همه مصنفات خویش کلمه
وعلی آله واصحابه نوشته ایم اما چون پیغمبر ما علیه السلام با حکم در نماز فقط بفرستادن صلوة وسلام بر آل فرموده و تشبیه بحضرت ابراهیم و آل ایشان داده بنابران بر ذکر
حضرات ائمه کلمه علی جدهم وعلیهم السلام میگوییم و تقدم کلمه اصحاب بر کلمه آل ویا فقط ذکر اصحاب در هیچ درودی بنظر آمده و نه در کدام کتابی دیده شده و نه زبانی هیچ
کسی تا حال مسموع گشته پس بر جناب اصحاب بتبعیت و ضمن آل سلام باید فرستاد که یاران صادق و دوستان موافق نیز کالآل و بجای فرزندان و داخل در ذیل ایشان و باید
دانست که کلمه تحیة اگرچه بی تذکره اسم مبارک جناب سروری صرف بر ذوات اهل بیت هم گفته شود ولی شبهه هیچ توهم ترک ادب ندارد زیرا که هر چند بمعنی سلام ست اما لفظی ست جدا
وقتی که حق تعالی در حق همه مومنین فرموده باشد و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها پس اهل بیت که آیه تطهیر در شان ایشان نازل شده و در اصل طینت طاهر و مطهر
احق اند بتحیات و لفظ سلام هم اگر احیانا بلی تذکره اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل بدنیا باید برد و آنرا از قسم ترک ادب
نباید شمرد که دخل این توهم در اطلاق لفظ صلوة بدون تضمن بسبب شدت اختصاص آن می شود پس اطلاق صلوة وسلام بدون تبعیت نباید کرد که بالاصالت
مخصوص بجناب رسالت ست صلی الله علیه وسلم و چونکه تو بر آن جنابها تحیه و سلام می فرستی از انطرف هم بموجب امر الهی که فحیوا باحسن منها ادا و ردها باشد بر تو برکات
نازل می شود و مورد و سلام تو لامحالة بر هم میگردی فصل وسلم علی محمد و آله لیغفر الله لک باکرامه وافضاله بالجمله چون سد راه محبت الهیه مانع محبت رسول او علیه السلام
الفت نفس و طبیعت و محبت دنیا و ما فیها ست و منشأ آن علم و شعور هستی موهوم خود و غرور نفسانیه ست که السالک حجاب اکبر او بر [illegible] توهم انیست سالکان از حالت فنا فی الله
و فنا فی الرسول باز میدارد بنابران شروع در متن از همین مطلب نموده رباعی گاهی خلش غرور با بند [illegible] هم در دو هم هستی به هر لحظه
بخود میتراشی بارها مراد از غرور دعوی هستی و بقاست و از عجز نظر کشودن بر عدمیت و فنا [illegible] حقائق ممکنات فی الحقیقه معدوم
و نه موجود چه اگر عدم ذاتی باقی بود ممتنع می شدیم و اگر وجود ذاتی باقی بود واجب می گشتیم پس [illegible] لاحق می شود و این علم
موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که بالسبب تضمن وجوب حضرت وجود عارض شده هر لحظه بخود [illegible] می تراشد گاهی [illegible] گاهی موجود این هر دو موجود [illegible]

و معدومیت اعتباریه اند و داخل در مرتبهٔ وجود بشرط الشیٔ و بشرط لاشی و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ما وراست سبحان الله معدوم را بنمود
آوردن صنع مکاری اوست و الله خیر الماکرین و موجود را مستور نمودن وصف ستاری او ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق معدومه اکه فی حد
ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنعة مکاری حق تعالی ست چه مکر بمعنی فریب ست و این فریب اده هست او سبحانه ممکنات راکه موجودات بنظر می آیند و حال
آنکه در واقع موجود و واجب است و لیس حضرت وجود راکه موجود حقیقی ست در حجاب این اعتبارات مستور کردن وصف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجب این
اضافات نهفته و با وجودی که عیانست پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانیه اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانیه اند برای حضرت
حق جل شانه و فی هفتاد هزار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت ست نه آنکه حصر همین قدر تعداد ست پس نظر بحقیقت کشاید و زنگ کدورت از آئینه
دل بزداید نظر باز آن جلوهٔ حقیقت فمه لو کشف الغطا ما ازددت یقینا سروده اند و بکلمه سلونی عما دون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم
الخلافت امیر المومنین علی ست علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود غطا یعنی پردهٔ اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشوم
از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات برین مرتبه لا اعتبار منکشف ست و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود و معنی دیگر آنکه حرف لو برای
انتفاء جملهٔ ثانیه هست بسبب انتفاء جملهٔ اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگردانند پس حاصل آنکه ارتفاع این مراتب و تعینات نمی شود و حرف
فرض فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و ازدیاد ست زیرا که یقین هم منجملهٔ مراتب ست اگر آنهمه نمی بودند این هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه بپرسید از
من و تحقیق نمائید جمیع مراتب مکونات اکه عرش محدد جهات ست و تمام مکونات مادون اوست و هم جمیع مراتب وجوبیه آلهیه که ماورای اوست و اطمینان
تام در هر امر حاصل کنید که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امر نافهمیده نه بصدق رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها فلیس البر بان
تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهر علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن ست که انکشاف
حقیقة باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم ست که آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و آلهیه منکشف
بوده و منظور از اطلاق کلمهٔ باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بروز خواهند کرد و فیض باطن ازین راه بهمه مومنین تا قائم
قیامت خواهد رسید و اولیاء این امت ازین باب بمعمورهٔ معرفت و قرب مع الله فائز خواهند گردید و داخل ارباب حقیقت خواهند شد و الحق که منتهای همه طرق
و سلاسل جناب حضرت امیر المومنین علی ست علی محمد و علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم شائع گشته و تقویه یافته همچنین
فیض باطن ایمان و نسبت علمیه و معیت با حق تعالی از باب مدینه علم بخواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین بر گردن همه مومنین ست و باطنا و ظاهرا
هیچکس لیاقت سر تابی از آن جناب بلا رد انیست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی و انا من علی لا یؤدی
عنی الا انا او علی بالجمله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه و سلم که فی الحقیقت بیت الله ست باب هدایت نموده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از ره ابواب
آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم نمائید و ازین راه به نسبت علمیه در آئید که معنی حدیث مرقوم جلی ست و حاصل کریمه مسطوره وجوب توسل بمرتضی علی بهنا
افتح علینا باب هذا البیت و ارزقنا محبة اهل البیت و من دخله کان آمنا آمین یارب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض و برکات نسبت اهل بیت
هست و مراد از نصیبه محبت توسل قوی و از داخل شدن در ان دوام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از امن یافتن مامون از کید شیاطین و گرفتاری
ماسوی شدن که صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله ذریات
حضرت عبده و رسوله هست صلی الله علیه و سلم و لطف وقوع آیة در متن ظاهر ست احتیاج بیان ندارد خداوندا چون ما را محض بعنایت بی علة خویش تشرف
سیادت ظاهریه مشرف فرمودی یعنی سید حسنی و حسینی نسبا ساختی باطن ما عاصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و آل اطهار او علیه و علی آله الصلوة و السلام از گرفتار

غیر خود کہ معبر بما سوی اللہ ست آزاد وپاک ساز وبنوازش حضور وشہود دائمی بنواز وتبعیت ومحبت کاملہ رسول واہل بیت او نصیب گردان وخاتمہ بطفیل خاتم الانبیاء علیہ وعلیہم السلام بخیر فرما آمین آمین آمین **رباعی** یارب چہ زیان کارم وگویم کہ بخش ؛ باری زگنہ دارم وگویم کہ بخش ؛ دارم چہ محمدی شفیع محشر صد توده گنہ آرم وگویم کہ بخش ؛ یعنی ہرچند کہ من سراسر زیان کارم وبی شمار گناہان بر ذمۂ خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفےٰ ست وحامی من آل عبا تقاضیر ناچیز من بی بود راچہ یارا ست کہ باب ونرخ بر من کشایند ومرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من ربایند انشاء اللہ العزیز بقوت شافع محشر خود وحمایت حضرات ائمہ اطہار خویش صد توده گناہان یاران شفیق واخوان طریق بروز حساب ہمراہ گناہان خود آورده خواہم گفت کہ ای رب غفور من وای رب رحیم من وای رب ستار من وای رب غفار من چنانکہ در دنیا شرم ما عاصیان نگہداشتی وبر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بتصدق شفاعت حبیب خود وبرکت نائبہ منہ لبیب خود ما روسیاہان را بخش واین مہربان خالص را پیش دیگرا مثیان شرمنده مساز وبجرائم ما مگیر کہ ضرب الغلام اہانۃ المولی وانشاء اللہ تعالی چنانکہ او سبحانہ اینجا فرموده آنجا ہم علی رؤس الاشہاد در حق ہمہ ما خواہد گفت کہ ای مہربان خالص من لاتقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا چنانکہ شما در دنیا نام ونشان خود را در نام ونشان محبوب من پوشیده خود را بالکل نیست ونابود کرده بودید حالا نیز در ارحمۃ ومغفرت من در آئید تا من شما را در ذیل لطف خود بپوشم وتمام گناہان شما را نیست ونابود سازم وبرکت رسول شما کہ گفتہ بودم لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر عصیانہا اول وآخر شما ہم بخشیدم وعفو نمودم بروید وبحکم المرء مع من احب بیا اقدام صاحب خود باشید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

ھو الناس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارسل المرسلین مبشرین ومنذرین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد فہذا الوارد الاربعون ہو المسمی بالبشیر والنذیر یا ایہا الناس قد علمنی ربی من لدنہ علما واننی لکم منہ نذیر وبشیر واقول بحکمہ ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیہ یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی ویؤت کل ذی فضل فضلہ وان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی اللہ مرجعکم وہو علی کل شیء قدیر ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یؤمنون والذین کفروا وکذبوا بلقاء الآخرۃ لا یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما ہذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منہ ویشرب مما تشربون ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم وکنتم ترابا وعظاما انکم مخرجون ہیہات ہیہات لما توعدون ان ہی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما نحن بمبعوثین ان ہو الا رجل افتری علی اللہ کذبا وما نحن لہ بمؤمنین بالجملۃ البشارۃ کل خبر صدق یتغیر بہ بشرۃ الوجہ ویستعمل فی الخیر والشر الا انہ فی الخیر اغلب للترغیب والتحریض علیہ فالمطلقۃ لا تطلق الا علی الخیر واذا کانت مقیدۃ تطلق علی الشر ایضا کقولہ تعالی فبشرہم بعذاب الیم والانذار اخبار امر شر للاجتناب والاحتراز عنہ فالتبشیر والانذار من خواص الکاملین لانہم یرون الامور الآتیۃ قبل وقوعہا بالقوۃ القدسیۃ وینظرون عاقبۃ الامور بالنظر الکشفی فیخبرون الناس عما یکون ویخوفونہم من العقوبات الاخرویۃ ویبشرونہم بالنعم العقبائیۃ فقد جاءکم بشیر ونذیر واللہ بما تعملون بصیر

وارد در بیان رجا واجتناب از فحشا

رجا وامید از حق سبحانہ ثمرۂ ایمان ست ہر قدر کہ ایمان قوی تر رجا غالب ویاس وناامیدی ناشی از کفر ست کہ انہ لا ییاس من روح اللہ الا القوم الکافرون وچندانکہ یقین غالب تر یاس قوی تر ومن یقنط من رحمۃ ربہ الا الضالون وباوجود رجا واثق اجتناب از فحشا کہ منہیات اند ضرور ست زیرا کہ مشتہیات بالطبع آدم را از توجہ بمرتبہ تنزیہ ولطافت باز میدارد ومشغول بمادیات وکثائف میگرداند وموجب فساد میشود وحجابہا گردد وزیاده از حد تلذذ ذائقہ بدنیہ قلب را تیره می سازد چنانچہ مطلق ترک لذات نمودن ہم ذہن را کند وخاطر را افسرده می کند ودل را می میراند در ہر امر اعتدال محمود ست آیۃ کلوا واشربوا

دارد و جعلهم

ولا تتبع فواشاهد این معنی ست زاهدان خشک مغز دیگر اند و عارفان نغز دیگر کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک مخبر از حال اعتدال ست و کلمه
ولنفسک علیک حق بر همین حالت وسط دال و الله یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر کاشف این حقیقت ست و لا رهبانیة فی الاسلام رافع کلفت و قال علیه السلام
افضل امتی الذین یعملون بالرخص بنده پاک و صاف باش و خود را بمشیخت پناه تراش حقیقتاً عفارست و بنده امیدوار حاصل این بیان جا و امید آن نیست که بنحو
مطلق از غضب الهی باید شد که چنانچه الیاس من الله کفر بمنجمله عقائد ست الامن من الله کفر نیز از عقائد ست الایمان بین الخوف و الرجا بلکه مراد آنکه او سبحانه سبقت رحمتی غضبی فرموده
و اسما جلالیه کم اند و اسما جمالیه بسیار پس چون رحمت بر غضب غالب ست رجا را بر خوف غالب باید داشت و همین قدر خوف باید که بنده را از نواهی باز دارد و
با متثال اوامر مشرف سازد و در ورطه اباحت نیفگند و از جاده شریعت بیرون نبرد نه آنکه بسبب غلبه خوف و دهشت وحشت و بی النسبی از جناب رب کریم خویش
پیدا کرده مدام متوحش و وحشت ناک باید بود که کار آدم گناه است قال علیه السلام لا یسلم احد فی الدنیا من الذنوب بنده ملک نیست چه شد اگر گناه شد باز
توبه باید کرد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم کما قال ابی المرشد دامت فیوضه لحضرته
نکته رس باش ملک خورده چه گیری بمن پر جرم و عصیان برخ بندگیم خود خال ست یعنی این سیه کاری ما بنگ خال زیاده باعث زیبائی رخ بندگی ما شده
و بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن شریف امر فرموده است بتوبه و ندامت و استغفار و این هم طاعت ست که بندگان خدا بآن مستحق جزا و خیر و ثواب می شوند و توبه و ندامت
و استغفار نمی شود الا بعد از گناه پس اراده کرده است حق عزّ احسانه اینکه منت نهد بر عباد بعفو و غفران وقتی که گناه بکنند چنانچه منت نهاد بر ایشان بعصمت
و توفیق نیک و لطف کردن و بجا آوردن طاعت کما قال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم و بدانکه افقه الفقها و احکم الحکما و اعرف العرفا و اکمل الاولیا کسی ست که معامله ارشاد با او متعلق کرده اند و کار هدایت خلق با او حواله شده است و نصیحت میکند
بندگان را و دعوت می نماید ایشان را بطرف خدا و رسول او و هدایت می فرماید اینها را ظاهراً و باطناً و بزهد مشغول می گرداند ایشان را در دنیا و ترغیب می کند بسوی
آخرة و می ترساند اینها را از سخط و غضب الهی و مایوس نمی سازد اینها را از مهربانی حق و نا امید نمیگرداند از رحمت خدا و تحذیر میکند از عذاب او و تجلی بیان مینماید
پیش ایشان فضل و احسان و رحمت حق را و رخصت نمیدهد ایشان را برای عصیانها و مباح نمی کند برای اینها ترک طاعت و عبادت و هذا منصب الاکملین من الاولیا
المرجعین الذین هم خلفاء الله و جعلهم الله خلفائه فی الارض و هم علی صراط مستقیم بالجمله مقصود آنست که پله رجا را بر کفه خوف راجح باید داشت تا سر رشته مغفرت
از جناب غفار منقطع نشود که آخر کار بعد مرگ هر کیفیته که در نفس راسخ شده و ملکه آن پیدا گشته همان کیفیة قوت خواهد گرفت و در عالم برزخ صورت مثالیه گرفته
ظاهر خواهد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمة و نعماء بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عتاب و عقوبات دوزخی جلوه گر خواهد گشت
و بروز قیامت حشر اجساد عنصریه شده موافق کیفیات مذکوره معامله نمایان خواهد آمد و جنتی بجنت خواهد رفت و جهنمی بجهنم خواهد پیوست کما انا عند ظن عبدی
بی فلیظن بی ما شاء و قال علیه السلام فی حدیث المسلم قبل موته بثلثة ایام لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله عزیزان نمی بینند که درین عالم هم حق
سبحانه با بندگان خود همین معامله میفرماید که کسانیکه در بنا اسباب گرفتار اند و اعتماد بر تدبیر و تلاش خود دارند و بیرون راقبه حق تعالی همین اقرار لسانی می نمایند
و تصدیق قلبی بمنیر اینند ظاهر و باطن را پاک نساخته از شرک خفی و نفاق خفی پاک نشده اند تا سعی و تلاش بکار نمی برند و تدبیر و تردد نمی نمایند توسل
باسباب نمی گیرند قوت لایموت هم نمیرسد دلتنگی و اطمینان میسر نگردد و کلفت و پریشانی معیشت از قلوب مرتفع نمی شود و جمعیت دست نمی دهد و کسانیکه از
دام اسباب بعنایات الهیه آزاد گشته اند و نظر یقین ایشان بر قدرت کامله او سبحانه افتاده و اعتماد و ایمان برزاقیة او جل برهانه ایشان را ظاهراً و باطناً و
لساناً و قلباً حاصل شده و خود فانی فی الله گشته از سعی و تلاش و تدبیر و تردد دار رسته اند همیشه بلی توسط حول و قوة خویش می خورند می آشامند
واطمینان بکلی شامل زمانه مطلق گردد ملال و پریشانی گذران بپیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بجمعیة ظاهریه و باطنیه میگذرانند الحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله

ولا مقصود سواہ قد اتی علی الانسان بعنایۃ اللہ سبحانہ حین من الدہر فی زمان حیاتہ لم یکن باطنا شیئاً مذکوراً وجعلہ اللہ دائماً غنیاً عن الخلق ومنقطعاً عن
ما سوی اللہ واذہب عنہ حزن المعاش وخشیۃ الاملاق فیعیش فی اہلہ مسروراً ان اللہ خلقہ علی صورتہ فتخلق باخلاقہ تعالی وصار سمیعاً بصیراً وہداہ ربہ سبیل الرشاد وجعلہ عبداً
شکوراً واعتد للکافرین من اہل الہوی الذین اتخذوا الٰہہم اہواہم من القیود الدنیویۃ ونار محبۃ الدنیا سلاسل واغلالاً وسعیراً ان الابرار الذین یوسنون باللہ ہم
المہدیون الخالصون یشربون فی الدنیا ایضاً من عین التقرب المعینۃ التی یشرب بہا عباد اللہ المقربون وسیشربون ان شاء اللہ فی الآخرۃ من کاس کان مزاجہا
کافوراً ہم یوفون بالنذر ما نذروا اللہ من بذل انفسہم فی سبیلہ ما داموا احیاء ویخافون یوماً کان شرہ مستطیراً ویطعمون الطعام ما اطعمہم اللہ بفضلہ من الرزق الباطنی
والظاہری علی حبہ بلا غرض مسکیناً من الطالبین ویتیماً من الذین مات شیوخہم قبل بلوغہم الی الحقیقۃ واسیراً من اساری الدنیا وکان اسمہم نصیراً ویقولون
للناس انما نطعمکم لوجہ اللہ الذی نراہ فی کل جہۃ کل حین لا نرید منکم علی ہذا الامر اجراً ولا شکوراً اللہ ربنا وانا نخاف من ربنا علی الدوام یوماً عبوساً قمطریراً وہو الیوم الحساب
الذی یحاسب اللہ فیہ من یشاء بفضلہ حساباً یسیراً فوقانا اللہ بطفیل رسولہ علیہ السلام شر ذلک الیوم ولقانا نضرۃ وسروراً وجزانا بما صبرنا فی الدنیا کما وعدنا جنۃ وحریراً
نکون بعنایتہ سبحانہ متکئین فیہا علی الارائک کما کنا ہہنا متکئین علی المعبر الذی ہو المتکا المخترع وسریر خلافۃ امیر المحدثین تحیات اللہ علیہ وکان اللہ علی کل شیئ
قدیراً بالجملہ ہمیشہ امیدوار رحمت الٰہیہ باید بود و سر رشتہ رجا را مستحکم باید نمود ہر چند کہ انسان بیچارہ ظلوم و جہول ست اما در جناب قدس ہمین آدم خاکی مقبول ست

رباعی ہر چند کہ من دل فضولی دارم ؛ فہم کج و طبع جہولی دارم ؛ با این ہمہ ای رحمت بی علت حق ؛ از درگہ تو امید قبولی دارم ؛ مراد از کلمہ من معنی واحد لسانی
ست کہ شامل مجموع افراد نوع خود ست نہ آنکہ فقط اخبار از حال خویش ست کہ در اصل قلب انسانی فضول واقع شدہ ست یعنی از راہ فضولی خویش نفس ناطقہ انسانی
ادراک معانی ضروریہ و غیر ضروریہ می نماید و آنچہ درکار ست و درکار نیست ہمہ را می فہمد و تصور مفہوم ممکن و محال می کند و بقوت حکمیہ عملیہ و نظریہ امور اختیاریہ و غیر اختیاریہ
خود دریافت می فرماید و علم این مراتب کثیرہ از راہ فہم کج و جہل فرقانی او کہ اثر عدمی ست حاصل شدہ و ہمین نقص او باعث کمال او گردیدہ چہ اگر فہمید ست داشتی نہ اشتراک
جہل در حقیقت او نبودی آنچہ ساختنی ست بخاطرش نیامدی یعنی فقط حضرت وجود کہ موجود حقیقی ست مشہود او می گشتی و جز وحدت صرفہ معاینہ نمی کردی و ہرگز این کثرت موہومہ معلوم
نمی نمودی بلکہ از مرتبہ وحدت کہ آن ہم چون کثرت بیش از اعتباری نیست آگاہ نمی گشتی پس ہمین کج فہمی و جہل انسان موجب علم و عرفان او شدہ و انہ کان ظلوماً جہولاً
با وجود این ہمہ عیوب فاتیہ خود امیدوار رحمت غیر متناہیہ ست و نقائص او مظہر کمالات الٰہیہ ہر چند نظر بذات خود جہول و تباہ ست اما بعنایت لقد کرمنا بنی آدم مقبول
درگاہ فیض عمیم کوس اجیب دعوۃ الداع اذا دعان زدہ و صلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی امو [illegible] طلب رحمت ما چاریم و با ستغفار استغفرت لی اختیار نمودہ
کہ ہستی کرہست گناہ کا اند و فیض عام و اجیب تعالی اجابت دعوت جمیع حقائق ممکنہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضا آن می نمودہ آنرا ہمان عطا فرمودہ دیگر [illegible] العطایا
لازم می آید کہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان ہمین ست و اذا قال العبد یا رب یا رب قال اللہ لبیک یا عبدی سل تعطہ دال برین ست [illegible] و دعا ئی کنند و ہر چہ
اثر بذیرای بظہور می آید و آنچہ بذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبول ست کہ در بین حقیقت طلب بالی و اقتضا استعدادی آن امر مطالب می است پس بحکم فلیستجیبوا لی و لیومنوا بی
لعلہم یرشدون با مومنان عاصی در طلب رحمت و مغفرت لساناً و حالاً اما چار و بی اختیاریم کہ بالطبع گناہ و عصیان مظہر غفاری او ست و اقتضا مغفرت از جناب حضرت غفور
در حق خود دارد پس بانی ہم طلب عفو و رحمت را با اقتضا استعدادی جمع باید نمود تا توافق استعداد و زبان حاصل شود و اجابت میسر گردد و در رحمت با وسعت حق تجلی فرماید
و جرائم و معاصی را عفو کند و محو سازد کہ ان الحسنات یذہبن السیئات فادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ واعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ و اگر گوئی کہ
خطایا چنانچہ از جناب حضرت غفار اقتضا مغفرت دارند از درگاہ منتقم حقیقی مقتضی انتقام و سزا ہم ہستند گوئیم کہ اقتضا انتقام و سزا خطایا کفار می کنند کہ بوحدت
حق تعالی و رسالت رسول او علیہ السلام ایمان ندارند و مطلق نسبت باسم ہادی پیدا نکردہ اند و مومنین ان شاء اللہ تعالی مغفور اند و من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ قال
علیہ السلام اتانی جبرئیل فقال بشر امتک انہ من مات لا یشرک باللہ شیئاً دخل الجنۃ قلت یا جبرئیل وان سرق وان زنی قال نعم قلت وان سرق وان زنی قال نعم قلت

و ان سرق و ان زنی قال نعم و ان شرب الخمر و لهذا حق تعالی در قبول دعا امر بایمان کرده و فرموده فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و قال ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و اصل شرک و منشأ آن همین دعوی انانیت و شعور هستی ماسوی الله است
که فی الحقیقة بیش از اعتباری نیست و شریک در هستی نه وحده لا شریک له و تخصیص لمن یشاء در باده مغفرت در صورت ایمان برای مومنان که واقع شده است
آنست که کسانیکه این اعتماد برحمة رب غفور ندارند و انسی و نسبتی و حضوری و شهودی حاصل نکرده اند بی یقینی ایشان تا بدوزخ ایشان را خواهد کشید لیکن
آخر کار شمول محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة چنین ضعیف ایمانان را نیز نجات خواهد داد و بجنت خواهد رسانید علماء قشری که از حقیقت غافل اند این دهشت
و وحشت را بزعم خود ایمان میدانند و حال آنکه اینچنین خوف و دهشت و تردد و وحشت که عوام را بعضی علماء سوء را می باشد از راه عدم توسل بمرتبه رب رحیم و جناب
رسول کریم است ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از ینجاست که حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و
حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند این خوف و رجا که خواص را می باشد از قسم این خوف و فزع و
امید بهشت نیست آنخوف و رجا آنست که در معامله حبی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر است و این امر آخر خوف خاتمه انبیاء را علیهم السلام و اولیاء
الکاملین را رضی الله عنهم و رضوا عنه که بهره یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاهل که خود باطمینان قلبی نرسیده اند بندگان الهی را
زیاده از حد می ترسانند و سررشته توسل و انس را منقطع می سازند و تخم عتاب و غضب بزمین دلها می پاشند ع تو برای وصل کردن آمدی ؛ نی برای
فصل کردن آمدی ؛ لا یقنطا احد من رحمة قط و لا یقنطا احداً احد و من قنط احدا فهو مقنوط من رحمة الله تعالی لیکن چکنند که معذور اند تذبذب و شک
از دل ایشان مرتفع نشده نه کفر بحت و انکار دارند که مایوس مطلق شوند و نه ایمان حقیقی که در حفظ و حمایت حافظ ناصر روند لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء مذبذبین
بین ذلک و حق تعالی که مرسلین را در کلام خود مبشرین و منذرین بیان کرده و فرموده و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین تبشیر متعلق بمومنین است
و انذار بکفار و بشارت را بر انذار مقدم داشته پس حاصل ازین آنکه رجا را بر خوف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود است بظهور آید یعنی ایصال المربوبین الی
الرب و چون اصلاح ایشان بی تخویف هم متصور نیست قدری انذار هم باید و تخویف کالملح فی الطعام شاید نمک برای درست کردن ذائقه است
و منظور خوردن طعام است نه آنکه همگی نمک باشد و قدری غذا که موجب هلاکت است نه باعث تقویه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة نهایت

کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نپذیرد لذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی درجه اکملیت آنست که دیگری را کامل توان کرد و این
بی ناقصان چگونه صورت گیرد چه اگر ناقص نباشد کرا کامل بکند که کامل را کامل نمی توان نمود زیرا که تحصیل حاصل است و کمال رحمت یعنی مرتبه اتمیت
رحمت آنست که تقاصیر و جرائم دیده و دانسته عفو نموده شود و این بی مجرمان و عاصیان بهیچ طور رنگ نپذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً
ملائکه را نمی توان گفت که مغفور اند پس نقائص و معاصی انسان مظهر اکملیة و غفاری حضرت سبحان است عم نواله لهذا حضرت رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام فرموده که قسم بآنکس که جان من بدست قدرت اوست اگر گناه نمی کردید شما هر آیینه می برد خدا شما را و هر آیینه می آورد قومی را که گناه میکردند پس
طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان را قال علیه السلام یغفر الله بجمیع اهل المعاصی الکبیرة والصغیرة غیر الشرک و ان ماتوا علی
غیر توبة و عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزة یدعوه الی الاسلام فارسل الیه یا محمد کیف تدعونی و
انت تزعم ان من قتل او اشرک او زنی یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة و یخلد فیه مهانا و انا صنعت ذلک فهل تجد لی من رخصة فانزل الله الا من تاب و آمن
و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما فقال وحشی هذا شرط شدید الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فلعل لا اقدر علی هذا فانزل الله

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذی یجتبی من عباده من یشاء و یجعل من عترة محمد المجتبی علیه الصلوة والسلام و بهجته فی الدنیا والآخرة
سیداً اناسیاً تحت ظل اللواء المحمدی یکون یومئذ بیده والله ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حقیقت انسان و کیفیت عرفان

بیان آنکه ماهیت انسانیه چیست و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تامه از چه راه نصیب او گشته باید دانست که انسان که حیوان ناطق است
حقیقة او مرکب از امر مجرد و چیز مادی ست که نطق بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیب نفس ناطقه است و آن معنی مجرد ست و حساسی و حرکت بالاراده کار روح
حیوانی ست و این بخار مادی ست پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات ست عالم شهادت مشهود چشم ظاهر او
است و عالم غیب مکشوف دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب والشهادة جل سلطانه او را نائب و خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه
و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابو البشر آدم ست علی نبینا و علیه السلام اما فی الحقیقة این نعمت عامه شامل همه آدمیان ست زیرا که آدم علیه السلام
فردی از نوع انسان ست و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفضیل یک فرد بر همه موجودات تفضیل آن نوع ست بر جمیع انواع مکونات
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه و حیات
و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتیه و ظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین ست و چون خلیفه آنرا
میگویند که از پس بیاید و نائب باشد پس اول ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود وجود ست و ماهیات منتزعات
از وجود دا اول هستی در ادراک یافت می آید بعد از ان معلوم می شود که فلان شیٔ ست پس انسان در ضمن ظهور رب خویش ظاهر می شود و بالاصالة ظاهر
او ست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلعت خلافت او را از راه تضمن خود و منور میسازد ظاهر و باطن او را بنور بی یسمع و بی یبصر

رباعی
انسان که جناب او جناب عالی ست ؛ ای درد عجب که فارغ بالی ست
در بزم خیال او کدر شک خلاست ؛ چون آینه جای هر که آید خالی ست

انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی ست یعنی حقیقت او فوق همه حقائق ست و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام تعبیر
اول ست پس این جناب حقیقت انسانیه عجب درگاه فارغ بالی ست که بعد حضرت لاتعین فراغتی که صاحب این مرتبه را حاصل ست هیچ مخلوقی را میسر نشده
و هیچ سعیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه ازین منکشف گشته هیچ یکی روشن نگردیده و قوت متخیله او که مادیست
و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد ست اگر چه اسفل ست اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نماید او را تنگ نمیسازد فتبارک الله
احسن الخالقین حقیقت جامعه انسانیه که آینه مرتبه وجوبیه و امکانیه است عجب معجونی ست که حکیم مطلق ساخته و طرفه نسخه ایست که نسخ همه نسخ بر دوخته شعله
حقیقت ابلیسیه از پا افکنده او ست طائفه ملائکه تقدیسیه سر بسجود بنده او خود را دریاب و سر از تبعیت انسان کامل متاب ای حضرت انسان معنی رس
کلید قفل معرفت توئی و لیس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیه است و جامعیته تمام مراتب مر حضرت
انسان را و چون که انسان جامع همه چیز ست لهذا بهتر و احسن مخلوقات ست لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن
می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ معجون به حضرت انسان
از راه ترکیب او از لطائف علویه و اجزای سفلیه و مظهریته همه اسما نموده آمد و حاصل آنکه عجب مجموعه ایست و منظور از نافع بودن انسان برای دیگر نسخه های
موجودات کونیه اشرف بودن او ست از همه مخلوقات که همه او را جنب قدر خویش بنظر اعتبار بی قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه پیش او بسجود
شدند و ابلیس از تخلف او مردود و ملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز ست بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیاء علیهم السلام از مرتبه ملائکه

چنانچہ می گویند کہ فلانی بندۂ فلانی ست یعنی تابع و دوست اوست و بی شبہہ ملائکہ بمنزلہ خدام حضرات انبیا اند کہ پیغام و سلام محبوب حقیقی می زنند
و سرانجام کارہای ایشان می کنند و این از اعتقادیات ست کہ رسل بشر افضل از رسل ملائکہ اند و آنکہ بعضی از عرفا قائل این شدہ اند کہ ملائکہ عالین از
انبیا فاضل تر اند نظر ببعض حیثیات جزئیہ است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق ہمین ست کہ
انبیا علیہم السلام افضل اند از ملائکہ کہ ملکیت لطیفۂ از لطائف انسانیہ است چہ شد کہ بسبب ایشان آن امور حضرات انبیا را حاصل شدہ خادم خادم است
و مخدوم مخدوم ہرچہ ہست برای انسان ست و انسان برای حضرت رحمان لانہ خلق علی صورتہ پس معرفت نفس خویش معرفت ہمہ اشیاست و نحو دریں
علت وصول بحق تعالی ترغیب چون معرفت نفس خویش مقدمۂ معرفت آلہیہ ہست سعی و اہتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر انفسی
بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت و خدمت نفس کامل کہ براو انکشاف حقیقۃ شدہ میسر نمی آید لہذا در متن منع سرتابی از تبعیت انسان کامل نمودہ
اگر چنین صحبت بابرکت نصیب گردد ہر قدر کہ خدمت و تبعیت بجا آوردہ شود سعادت و غنیمت باید دانست کہ آخر کار نتیجۂ این امر بروز و اظہار
خواہد آمد این ممکن نیست کہ جلیس این بزرگواران بی بہرہ مطلق ماند بقدر استعداد فائدہ خواہد رسید ہم قوم لا یشقی جلیسہم و اگر بظاہر چنین شخص میسر نشود
کلام بزرگانی کہ ترا بخدمت ایشان صداقت و ارادت حاصل ست باید خواند و تصانیف ایشان را وسیلہ ساختہ بارواح ایشان توسل پیدا باید کرد کہ بطریق
اویسیت از ارواح نیز فیض میرسد بشرط ارادت کلام اولیاہم کاشف اسرار برای متوسلان ایشان می شود کہ این نقوش بیجان کہ حالا بر صفحۂ کاغذ نوشتہ می
بینید در وقتی الفاظ بودہ اند کہ از زبان زندہ برآمدہ اند لیس باقی کہ شما تلفظ باین کلمات مرقومہ خواہید کرد باز حیات دوبارہ پیدا کردہ آن کلام چیزی از معانی
خود ہم برشما افاضہ خواہد نمود و ببرکت قرأت آن زندگی ما با صحبت داری و ہمکلامی بظہور خواہد آمد ع نہ تنہا عشق از دیدار خیزد ٭ بسا کین دولت از گفتار خیزد
لہذا تصانیف نیک کہ از عرفا باقیات صالحات ست اگرچہ نسبت بحال ہرکس موجہ و معقول نوشتن محال ست لیکن حکم بلحاظ اکثر ست پس
این چند حرف ہم برای نفع و ضر کسانی کہ می نویسانند می نویسانند بفضل ہ کثیرا و یہدی بہ کثیرا و ما یضل بہ الا الفاسقین رباعی چشمم گرد دیدن فانوس خود ست
گوشم ہمہ بر صدای ناقوس خود ست ٭ در بزم ظہور بی سبب نامدہ ام ٭ چون شمع مرا سر قدمبوس خود ست ٭ بینائی چشم برای دیدن آیات جسمانیہ خود ست و شنوائی
گوش برای شنیدن کلمات عرفانیہ خویش آمدن ہرکس برای سراغ خویش ست و ہر یک را بجود رسیدن در پیش چون شمع از آتش خویش باید گداخت و سرپای خود تا بپا
انداخت کہ ہمین خودرسی و خودشناسی کمال ست ٭

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی من احسن منہ کلاماً و اعدل منہ انتظاماً و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الذی جعلہ نوراً و اماماً و علی آلہ و اصحابہ الذین رضی اللہ عنہم دنیا و اسلاماً اما
بعد فہذا الوارد الثانی و الاربعون ہو المسمی باحسن القول ان احسن الکلام کلام اللہ العلیم العلام فالکلام الذی یکون کاشفاً للاسرار القرآنیۃ و متمسکاً بالآیات الفرقانیۃ
و مستدلاً بالبراہین العقلیۃ و مزیناً بالاستعارات الحسنۃ و العبارات الفصیحۃ ہو من احسن الاقوال فالذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ ہم المنصفون و ہم اولو الالباب
و لا یقدر العبد علی تکلم مثل ہذا الکلام حتی لا تکون لہ نسبۃ تامۃ بصفۃ کلامہ تعالی و قرب قوی بالمتکلم الحقیقی جل شانہ فیعلمہ اللہ من لدنہ علماً و ہو لا ینطق عن الہوی انفسانی
و لا یتکلم بالقوۃ الشاعریۃ و ما قولہ من جنس اقوال الشعراء و ما نطقہ من قسم اہل الہوی ان ہو الا من تلقاء ربہ فی نفسہ ہو السمیع العلیم ٭

وارد حقیقۃ امکانیہ و ما یتعلق بہا

حقیقت و ماہیت و عین و ذات یک معنی دارد و لہذا این وارد در بیان ماہیت امکانیہ ہست و در بیان مقتضیات ذاتیہ آن کہ از لوازم و متعلقات حقیقت مذکورہ ہست
و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و دلیل حدوث ہمین تغیر ممکنات امی آرند چنانکہ گفتہ اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت نہیم

در باب که این دلیل برهان انی ست که بر ارباب ظاهر هم هویدا گشته و ایشان همین از معلولات بعلل پی می برند و علت را بی وساطهٔ معلول نظر الی ذواتها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علة تغیر او افتاده نه آنکه تغیر علت حدوث ست زیرا که حدوث ذاتی ممکن ست و تغیر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغیر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کنه شی بر ایشان مکشوف میگردد اول مشاهدهٔ علت می نمایند بعد ازان
بطفیل او معلول را در می یابند و برهان ایشان لمی ست از راه حدوث عالم تغیر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول بتعفن اخلاط پی برد بعد ازان حمی را
دریابد و صورت اولی مانند کسی ست که اول از لمس تپ را حس نماید و ازان پی بتعفن اخلاط برد پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن ست چنانکه
تعفن اخلاط علت حمی ست چه معنی امکان که سلب ضرورة از طرفین ست مستلزم سبقت عدم بر وجود ممکن و تقدم وجود واجب بر وجود او ست لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعض ازان حدوث زمانی هم جمع با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از وجب مستغنی ست و این سخن نا ملائم ست که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود واجب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود خواه نشود وجود واجب ضرور ست فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغیر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری ست چه حادث نو پیدا را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تغیرات ست و باید دانست که تغیر از اقسام فناست و نوعی از انواع عدمات اعتباریه و تغیر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترکیب را دران دخل نیست تغیر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند بسائط و جواهر را قدیم و لا زوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمل ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافهٔ این بساطة و وحدت هم در آن مرتبهٔ اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه بسائط و غیر بسائط امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطهٔ اشیاء کونیه را بساطهٔ اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض ست میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب را منافی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده بسائط باشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حقهٔ این حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شیء هالک الا وجهه.

رباعی گاهی تلف شادی بیهوده شدیم ٭ گه باغم بیفائده آلوده شدیم ٭ گلگشت گلستان تخیل کردیم ٭ از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم ٭ شادی
و غم همه از توهمات ست چون اصل وجود تو موهوم ست متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بیهوده و بیفائده است مگر
بقدر مقتضاء این نشاء و آنچه سیر گلشن جهان می نمائی و نظر برنگهای مختلف او میکشائی در اصل نیرنگی تخیل تست که پرتو جلوه نموده و گردش رنگ تو
ترا فرسوده چه این کیفیات معلومه بیش از اعتبارات موهومه نیستند دائرهٔ امکان که گوئی هر سیه لیست در عجب کشاکش افتاده و طرفه میبلش رداده گاهی بزیر قدم ان
وجوب می آید و زمانی چوگان امتناعش میربایند هر چند مسلوب الضرورة از طرفین ست اما همیشه پامال جانبین مرتبهٔ امکان را بلفظ دائره ازان تعبیر کرده شد که دائره
مشتمل بر قوسین می باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم ست در حکم قوسین آن دائره است و بلحاظ کردیه دائره استعاره بلفظ گو نموده اند که مشابهه تمام دارد
و مراد از کلمه هر میدان مرتبهٔ وجوب بالغیر و امتناع بالغیر ست کما اشرت الیهما فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست در عجب مجبوری افتاده که گاهی وجوب
وجودش در ضمن خود هست نمائی نماید و وقتی امتناع عدمش نیست میفهماند اگرچه بالذات معرا از اضافت طرفین ست اما بتبعیت متصف بصفات جانبین پس اگر بحقیقت
خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند بیا و چون برانند برو لایسئل عما یفعل و هم یسئلون غرضکه هست آنچه هست و ممکن جز تسلیم نقشی نبست
اگر از ماهیت امکانیه خویش با خبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و راضی برضا باشی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی انفسها عدمات اند لیاقت آن ندارند

که بر افعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکه او از حقائق اینها می پرسد یعنی بموجب اقتضاء این حقائق و موافق استدعاء استعدادات اینها این همه موجودات
کونیه را بوجود می آرد رباعی که در طلب کمال علم و هنریم ٭ گاهی زره بیهدگی در بدریم ٭ داریم هجوم بر لب بحر خیال ٭ هستی پل بسته هست و ما میگذریم ٭ ما همه
ممکنات موهومات اگر در طلب کمال و هنریم یا بهرزگی بسر میبریم هجوم بر لب بحر خیال که عالم توهم است نموده ایم و بسبب تضمن حضرت وجود این ایمود ه ایم و کل یوم هو فی شان

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بالغ امره بکلماته عالم بحقائق مخلوقاته والصلوة والسلام علی رسوله الذی بلغ رسالاته وعلی آله واصحابه المتصفین بصفاته اما بعد فهذا الوارد الثالث
والاربعون هو المسمی بالقول البالغ البلیغ هو الفصیح وما سمی هذا الوارد بهذا الاسم باعتبار مزیة فصاحته بالخصوص علی الواردات الاخر بل سمی باعتبار بلوغ الکلام
الی اصل حقیقة الممکن هی العدم الذاتی وبیان مسبوقیته بالعدم وانعدامه بعد وجوده وتنبیه الناس باراته فنائهم وموعظتهم بتذکر الموت کما امر الله تعالی وعظهم وقل
لهم فی انفسهم قولا بلیغا فبلغتهم امر ربی ما استطعت وبالله التوفیق ان الله بالغ امره لا اله الا الله ولا حاکم سواه ۔

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بین العدمین کلمح البصر المتخلل بین الابدین این مصرع منسوب بجناب باب مدینه علم علی صاحبها الصلوة والسلام میکنند و حاصل این کلام بیان عدم اضافی و فناء
صور این وجود باعتبار ست و اظهار تغیر و تبدل هیکل انسان که صورت تشخصیه متشخص باشد نه آنکه انکار بقاء نفس ناطقه و اقرار فناء آن ست که این عقیده باطله ذهن تشنیع
اهل زندقه و الحاد و نافهمان ضلالت بنیاد ست روح انسانی پس از مردن هم فانی نمی شود و البعث بعد الموت حق و عذاب و ثواب عالم برزخ امر بیست واقعی و حشر اجساد هم بروز
قیامت متحقق کما جاء فی الشرع خبرها وکتبت هذه المقدمة مفصلا فی شرح الوارد الذی هو فی بیان عالم المثال المسمی بمعانی الغیب الثالث انعدام این صورت موهومه و نابود شدن این
کیفیة حاصله بالبداهة ظاهر ست و همان عدم سابق بالاحق و بی شبهه از مدتی ما درین عالم نبودیم و بی ما هم این قسم کار و بار عالم و عالمیان جاری بود و هیچ احدی تصور هستی ما نمی نمود و
بعد چندی باز ما درین عالم نخواهیم بود و هیچکس یاد ما نخواهد نمود و زمانه همچنین که هست خواهد گذشت و اهل زمانه بطوری که هستند گذران خواهند کرد و مادام که اراده حق ست نظام
اعظم انواع عالم را باقی خواهد داشت تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگر چه آمدن آن بی شبهه ثابت یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل علمها عند ربی قیامت
عنصری که موت ست در حق هر شخص حکم از قیامت کبری ست بعد موت آنهمه امتداد زمانه آمد قیامت فی الفور خواهد گذشت و در عرصه طرفة العین باز چشم باز خواهد شد و نفخ فی الصور
فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون یعنی نفخ فی
الصور بعد موت الناس فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون فاذا بعثوا فی العالم الذی سوار فیه امتداد الزمان واقتصاره قالوا بعدم امتیاز طول الزمان و قصره و حصول
السکونة بسر کثرة ذلک المقام یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا قال لهم الله الخبیر فی قلوبهم هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون هذه النفخة من الموت الی القیامة ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع
لدینا محضرون فالیوم لا تظلم نفس من النفوس الان شیئا من الظلم ولا تجزون الا ما کنتم تعملون بالجمله اخبار قیامت آنچه در آیات و احادیث واقع ست یقینی و ثابت ست و گذشتن
ازین عالم متحقق و معامله عذاب و ثواب اخروی در پیش ست و این هستی موهوم محض پندار خویش و این وجود مستعار چون قرض و دین ست که آخر ادا باید ساخت ان شاء الله تعالی باید
امتیاز غیریت و عینیت که لاحق حال ما ست از این هستی دنیاوی شده از سر باید انداخت رباعی هستی که وبال گردن آمد چون دین ٭ هنگامه وهم نسبت کو غیر و چه عین ٭ ای سایش
پس تو هیچ چیزی یکتا ٭ گر واقفی از وجود بین العدمین ٭ این هستی اعتبار که مستعار ست از جناب هست مطلق جل شانه مانند دین ست که باز پس باید داد از ذمه خود و آخر ادا باید ساخت پس این گونه
امتیازات هستی اعتباری هنگامه وهم نسبت عینیت کجاست و غیریت کراچه دعوی عینیت اهم غیری می باید و غیریت البته شرکت در وجود شاید زیرا که در بنا برین عجب وجودین شرکت

وجودی ظاهرست و موافقت در معنی مغایرت نیز باهر او سبحانه نه عین کسی ست و نه غیر کسی و تلک الاضافات مسلوبة عن جنابه مع ان کل الاعتبارات مضافة الیه

واین قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما هو حقها ست من عرف الله کل لسانه الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین یعنی چنانچه زمانه طهر متخلل محسوب در ایام دم ست این هستی موهوم که ننگ نیستی ست داخل در مرتبه عدم مثل این وجود اعتباری که در عدمین اعتبارین واقع شده بطهر متخلل ازان جهت ست که طهر متخلل آنرا می گویند که زنان حائض را بسبب خللی گاه چنان هم می شود که در ایام حیض یک دو روز پاک می شوند و خون نمی آید و باز خون ظاهر می گردد و از روی مسئله حکم درین ایام آنست که این طهارت بی اعتبار نیز داخل ایام حیض ست پس همچنین ای شخص موهوم نظر تامل بهپیش و پس خود که زمانه آینده و گذشته باشد بکشا که از مدتی نبودی و باز نخواهی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف هستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری چنانکه باید فهیده الحال هم خود را هست متراش و هرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بی بودی دعوی فرعونی و نمرودی یعنی با وجودی که بے ثباتی و بی اعتباری عالم و عالمیان بدیهی ست و بر همه کس ثابت اما اکثری بکبر و غرور گرفتار اند و در حب دنیا بے اختیار رباعی هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد هر شام جگر خون چو شفق باید کرد ہ بر هستی بے ثبات مثل شبنم ہ سر تا قدم از شرم عرق باید کرد ہ هر صبح یعنی هر وقتی که بسبب تجلی خورشید وجود خود را هم موجود انگاری باید که مانند صبح سینه خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود همان ظهور خورشید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع ظلمت عدمیه که هنگام طریان عدم اعتباریست بر تشخص ظاهری باید که جگر را مانند شفق از شوق هستی مطلق خون گردانی و در بیحالت هم خود را بے نصیب از نور خورشید وجود ندانی که عدم اعتباری هم قسمی از وجود بشرط لاشئی ست و آن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض ست عدم ست پس برین هستئی بی ثبات که گاهی در شکنجه هستی اعتباری و گاهی در دام نیستی اعتباریست سر تا قدم ای از ابتدا تا انتها خود را مانند شبنم غرق عرق شرم و انفعال ساخته بالکل نیست سازی ولطف شعری این رباعی از سخن فهمان مخفی نخواهد بود ہ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو معنا حیثما کنا و هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا والصلوة والسلام علی رسوله محمد سیدنا و مولانا و علی آله و اصحابه الذین ابتغوا فضلا من الله و رضوانا **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والاربعون هو المسمی بمعیة الله المعیة علی اقسام معیة صوریة و هو التقارب کما یقع فی الجسمین باعتبار المکان او التقرب کما فی العقل والجسم بالتاثیر والتاثر او الاقتران کما فی النفس والبدن بالتدبیر والتصرف و معیة معنویة کما فی الواجب والممکن عموما بکون الامکان علة الافتقار للممکن الی الواجب و معیة اضافیة بالخصوص کما فی الخالق والمخلوق بلحاظ کون الحدوث علة الافتقار للحادث الی القدیم و معیة حقیقیة کما فی ذات الله و صفاته بنسبة امتیاز الصفات عن الذات و معیة اعتباریة کما فی طلوع الشمس و وجود النهار و معیة علمیة کمعیة العالم مع المعلوم و معیة بالملازمة کمعیة الهیولی والصورة و معیة عارضیة کمعیة الاعراض مع موضوعاتها و معیة لازمیة کما فی الماهیة و لوازمها بلحاظ عدم التخلو والانفکاک عن لوازمها الذاتیة و معیة وهبیة کما تحصل للانبیاء والاولیاء علیهم السلام باصطفاء الله و اجتبائه و معیة کسبیة کما تحصل للسالکین والطالبین بمواظبة الاشغال والاذکار وکثرة المراقبات و معیة وصفیة کما تحصل للمهذبین والمصلحاء بالتخلق باخلاق الله تعالی وارتکاب الحسنات واجتناب السیئات و حصول الریاضات ✣

وارد در بیان ملازمت انانیت و اثنینیت

مراد از انانیت علم خودی و شعور بهستی خویش ست و از اثنینیت دوئی و مغایرت و علم بخودی را دوئی لازم ست خواه دوئی اعتباری باشد خواه حقیقی

چه این علم هستی مرتبهٔ ثانیه هست که منشأ اثنینیه ست و آن مرتبهٔ ذات محض که عین الوجود عین العلم و عین السمع و عین البصر ست برتر ست ازین مرتبهٔ ثانیه که علم هستی باشد در آن مرتبهٔ احدیت بحت گنجایش دوئی بوجه من الوجوه نیست همان ذات الوجود ذات العلم ست و این مرتبهٔ ثانیه که منشأ اثنینیت ست فی الحقیقة علم العلم ست که معلوم برنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت ست و همین منشأ اثنینیه را متقدمین بوحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند و مغایرت ناشیه از کثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند و کثرت را موهوم و وحدت را موجود میدانند مانند شعلهٔ جواله که شهود دائره ست و وجود نقطه و همان نقطه ست که از سرعت سیر برنگ دائره جلوه گر گشته همچنین وجود وحدت ست که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت تلازم ست وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظهور وحدت پس تلازم ثانیه که وحدت ست با اثنینیه که کثرت ست ثابت شد فافهم رباعی فرمود چنین حضرت حی قیوم ٭ در گوش دلم که ای طلسم موهوم ٭ هشدار که در عالم کثرت هرگز ٭ تا من هستم تو هم نگردی معدوم ٭ مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت ست و از گوش دل قوت دراکهٔ انسانیه و حاصل آنکه حق سبحانه بر بنده این معنی مکشوف ساخته که چون علم او تعالی قدیم و لازوال ست و معلومات او هم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند الا بجهل و حجاب و لازم آید تا که او ست ما هم در او مائیم و حالا که خود را از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ماهیة کلیه مع التشخص فهمیم از ناواقفی حقیقت ست ماهیة و تشخص هر دو در شعشعان خورشید وجود گم اند و الله بکل شیء محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم نیستیم و اگر هستیم همه وقت هستیم نیم کثرت که روشن از شمع امتیاز ست باعتبار من و تو ممتاز پس بملاحظهٔ کلمهٔ من را لحاظ لفظ تو لازم الاشیاء تتبین باضدادها یعنی این محفل کثرت ظاهر و هویدا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این همه تکثر اعتباری پیدا ست و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم ست پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر ست بلفظ تو و اگر غائب ست بلفظ او تعبیر نمائی که هر شی بضد خود ظاهر و متمایز می شود پس ثابت شد که مع تصور معنی من تصور معنی تو و او هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم بما سوای خود هم هست هر چند در مرتبهٔ علم حضوری که صرف علم بنفس خود ست امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی مجملاً مندرج ست و علم حضوری ست که در مرتبهٔ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم ست که در هر مرتبه جداگانه نام پیدا کرده و مسمی بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علمیه مندرج ست همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم ست نیز مندرج ست و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او بما ست تا که او او ست ما هم مائیم یعنی حق تعالی را علم الصفات کمالیه خود مستلزم علم بمظاهر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی هذا القیاس در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیه چون تصور ابوت و بنوت تصور ربیت و مربوبیت از همدیگر جدا نمی شود فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا مربوبان را توسل خاص بارب خود ست و رب را عنایت خاص بمربوبان خویش هو معکم اینما کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار معیت حق ست با بندگان مطلقاً بلا قید ملاحظهٔ بودن ایشان با او یا بودن او با ایشان و این بیان برای رفع آن توهم ست که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مربوب بتصور رب می نماید و آیه مرقومه مشعر از معیت رب با مربوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان معیت حق با بندگان قاصر ست فهو معنا اینما کنا ظاهراً و باطناً و انا معه فی علمه حیثما کان وارد سابق که دلالت بر عدمیه می شود باعتبار هستی دنیا بود نه آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد اهل زندقه و الحاد ست نعوذ بالله من ذلک یعنی واردی که قبل ازین وارد ست در بیان معنی الوجود بین العدمین دلالت بر عدمیه هستی موهوم که مشهود ست باعتبار عدمیه ذاتیه ممکنات و فنای این عالم ثابت بود نه آنکه سلب بقا و فناء وجود حبیب از دائره امکان و انکار بقای نفس ناطقهٔ انسان که خلاف عقل و نقل ست و معتقد بدمذهبان بی دین ست و تو هم نکن این چنین نعوذ بالله من ذلک الضلال

و معتقدات الجہال رباعی ما صاف دلان نہ ہا و ہوی داریم ٭ نی بحث بکس نہ گفتگوی داریم ٭ جز جلوہ او زما نباید طلبید ٭ ما آئینہ ایم عکس روی داریم ٭
ما صاف دلان یعنی جماعۂ اہل حقیقت کہ چون آئینہ از زنگ شبہات و ترددات بصیقل فیض الٰہی صاف و پاک شدہ ایم ہا و ہوی نداریم یعنی دعوی انانیت
بنفسانیۃ نمی نمائیم و بر اہل ظاہر کہ از فہمید حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو بمخالفۃ و مخاصمۃ نمی کشائیم کہ در نظر اہل مشاہدہ ہیچ جا جز ظہور دوست نمی آید
پس اگر ارباب ظاہر ہم رو بصاف طینتی آرند و حجاب خودی از میان بردارند در ما غیر از جلوہ حقیقت نہ بینند کہ سراسر مظہر حقیقۃ او ئیم و چون آئینہ تجلی گاہ آن و ئیم ٭

هو الصادق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات وکشف علی اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسوله خاتم الکمالات اشرف المخلوقات
وعلی آله واصحابه مجامع الحسنات ومنابع الخیرات اما بعد فهذا الوارد الخامس والاربعون هو المسمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من
تاویل الاحادیث فالملک فی حقی هو البدن والحواس وانا سلطانه ومدبره ومتصرف فیه وآتانی ربی هذا الملک لاحصل به سلطنة ملک الآخرة ودار البقاء
واکون سلطانا اضافیا دائما عند ملیک مقتدر حقیقی وایضا ملکنی ملک ربی الذی انا خلیفته ورعایای کل الوراء بالعموم فی ضمن تبعیة نبیی الذی بعث الی
الناس کافة صلی الله علیه وعلی آله وسلم ممن کان صاحبنا ومولانا مولاه فنحن ذریته البتة موالیه ولیس علینا لاحد من الجن والانس سلطان وکل منا امیر بن
امیر بن امیر الی جدنا امیر المومنین علی علی محمد وعلیه السلام وبالخصوص من کان فی زماننا هذا اسیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمة من الشاهدین
والغائبین والسابقین واللاحقین من الذریات والاحباب والتابعین والخدمة وتوابع التابعین علی تفاوت الدرجات والمراتب والخدمات والمناصب
والخصوصیات والعلائق والمناسبات والسوابق فالحمد لک یا ربی جعلت لی علیهم سلطانا وارسلتنی الیهم حجة وبرهانا وعلمتنی تعلیما وکلمتنی تکلیما وشرحت لی صدری
ویسرت لی امری وحللت عقدة من لسانی یفقهوا قولی وجعلتنی فی حق المحمدیین امیرا وجعلت لی من اهلی اخی محمد میر وزیرا وشددت به ازری واشرکته فی
امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین وتوجهت الی دعوة الخلق الیک حسب امرک
متوکلا علیک اذهب انت واخوک بآیاتی ولا تنیا فی ذکری ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة هارون
من موسی بلا تشبیه وهذا بعنایة امیر المحمدیین وافضاله صلی الله علی محمد وآله وآتانی ربی قوة فهم سر الکلام ونتیجة اشکاله ومراداته واستعاراته وآتانی قوة استخراج
المطالب من کلام واحد بانواع متکثرة حسب حیثیات مختلفة بالقواعد المتعددة من النحو والمنطق والمعانی والبیان والبدیع وآتانی قوة التوفیق فی مطالب
الحکمة والکلام والتصوف والتطبیق بین الحالات والمقامات الباطنیة والعبادات والطاعات الظاهریة والجمع بین الحقیقة والشریعة والطریقة والمعرفة
وعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا وبالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویة علی قائلها الصلوة والسلام ومن تاویل الآیات القرآنیة
بمنه وکرمه تعالی شانه وعم احسانه وجل برهانه وعز سلطانه ٭

وارد در بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن وان الله خلق آدم علی صورته وآیۃ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و تاویلات
دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتباسا بطریق اجمال درین وارد بیان شدہ کما ینبغی و تفصیل جزئیات معانی ہر کلام از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت
بالمطابقۃ و بالتضمن و بالالتزام باشد بسیار ست بہر کہ ہر قدر خواہند کشود و خواہند کشود و از ہر کہ ہر قدر در بیان خواہد آمد خواہد آمد و باز با وجود آن
ہمہ آن گنجینۂ بی نہایت معانی و مطالب کلام الٰہی و کلام رسول او علیہ السلام ہمچنان باقی خواہد ماند زیرا کہ صفت کلام مظہر صفت علم ست چنانچہ

صفت علم مظهر وجود ست پس آنچه در وجود ست بعلم منکشف ست و آنچه در علم ست از کلام پیدا ست این ست سر اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون
پس کلام مبین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیه ست و چون کمالات الٰهیه غیر متناهیه ست معانی کلام الله نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص بمظهر
جامع جمله کمالات که انسان ست شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از ان میان فرد اکمل انسانی که خاتم و متمم کمال اعلی ست علیه الصلوٰة
والسلام افصح الفصحا ست و بکلمه اوتیت جوامع الکلم لبّ کشا حقا که طبا نچه فاتوا بسورة من مثله دهن شکن مخالفان او ست و سیلی فادعوا شهداکم من دون
الله ان کنتم صادقین برگردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی و اسرار کلام الٰهی عاجز ست همچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث
نبویه هم قاصر تا قیامت هر که هر قدر بیان خواهد کرد اندک ست و محرمان خالص که باظهار حقیقه مستعد شده اند و پرده از روی کار گشوده آستانه باب
مدینه علم اند و بشرف سیادت در اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد ست که بطناً بعد بطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار
می نماید اگر چه اینها باعتبار مکان و زمان دور و ابعد اند اما بلحاظ جان و ایمان متصل و احد الحمد لله ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده مد قرب معنوی گردید و مسافت
طریق باخر رسید رباعی یکعمر ز دور میشنیدم او را * در بر بخیال می کشیدم او را * اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش * خود را او دیدو من ندیدم او را *
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت ست از زبان عرفا و دیدن کتب و رسائل این علم و در بر بخیال کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد و تکلف و مواظبت
اشغال و اذکار و به پیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا
یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله الله الله در عین وصل حرمان ست و همیشه یافت و حیرت دست و گریبان اگر دل بدست دلدار می بود صبر و آرام
کجا می ربود قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء درچنین هنگام وصل و حرمان عین یکدیگر ست و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس
نظر بشاهده و مظهریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معمور ست و سراپا مملو از ان نور و اگر نگاه بجودی موهوم و مغایرت خود کند سراسر مهجور ست و
از بساط قرب دور و در عین یافت حیرت ست و در عین حیرت رویت در حال دیدار بیقراری ست و بکمال اختیار ناچاری لهذا آئینه دل مسمی بقلب گردیده
که تقلب میکند باین حالات و اصابع رحمانیه ظهورات اسمائیه ست که از ید قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور ایجابی و سلبی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجاد ست
میگرداند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسما او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حبه و صوره علی صورته و ینظر الیه بنظر الشوق فی کل حین
کما یری الشخص الجمیل بعین الاشتیاق الی المرآة التی هی فی یده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بشوره ماخذ این فقره که صوره علی صورته
باشد حدیث شریف ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن ست و سر اینکه تخصیص اسم رحمن چرا در حدیث وارد شده آنست که اسم رحمن هم مثل اسم الله
جامع جمیع اسما ست و مراد ازین اسم هم همان مرتبه جامعه ست که مدلول اسم الله ست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن این قدر فرق هست که در اسم
الله طرف تنزیه غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیه ارجح پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت رحمن پیدا کرده یعنی مظهر آن مرتبه جامعه ساخته
و مستجمع جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی ست در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه در ان راجح بود مذکور گشت پس حقیقت
انسانیه مرآتی ست برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص لهذا جعله الله تعالی خلیفة فی الارض یا ایها الناس ان انتم تریدون
هذه المرتبة فطهروا قلوبکم عن الخطرات بذکره الا انها تکدر مرآت الجنان و حدیث النفس رجس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این
آئینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ما سوی الله پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آئینه دل را
تیره می سازد و اگر چه هر آدمی مرآت جامعیة کمالات الٰهیه ست اما آئینه های ایشان از زنگ غفلت و خطرات قلب مکدر گشته ست للمصنف
موج دریای هوس اینجا غبار سینه ست * گر شود این آب ساکن تخته آئینه ست * تا که این زنگ و کدورت را نسترد اید بصیقل اشغال و اذکار تصفیه نمائید

قابل دیدار نمی شود و تجلی گاه او نمی گردد و باعث این کدورات و موجب خطرات همین شیطنت خودی ایشان ست و شیطان ایشان نفس ایشان آری
یوسوس فی صدور الناس کل زمان الا عباد الله الذین لیس له علیهم سلطان زیرا که بندگان الٰهی که عرفا اند و مشاهدهٔ حق تعالی بر قلوب ایشان هر لحظه غالب
و مستولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید و اگر بمقتضای بشریت و بموجب فازلهما الشیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار
نیست باز شتاب بعنایت الٰهیه رفع می شود و حکم چیز غالب راست بر عارفان موافق آیهٔ ان عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کلی نمی نماید اولیاء الله از شر
آن عدو الله محفوظ اند فنعوذ بالله من الشیطان الرجیم و به نستعین فی الرضاء و التسلیم چون شیطنت همان دعوی خودی بود وقتی که با و پناه گرفتیم و در پردهٔ
وجود او خود را نهفتیم از شر شیطان مامون شدیم اینست حقیقت آنکه از تعوذ و کلمهٔ لاحول شیطان میگریزد و چون ابلیس که دعوی انانیت بود گریخت
رضا و تسلیم حاصل شد که همان مرادات و خواهشهای نفسانیه دل را نا راضی میکرد این زمان تسکین کلی حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
بمرتبهٔ تسلیم مشرف می گردد حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مشعر ازین مرآتیه ست و مراد از امانتی که حملها الانسان وارد شده این جامعیة آری اگرچه امانت
بار او ست اما امانت بابر بردار او ست لایحمل عطایا الملک الا مطایاه حق ست که این آئینه داری غیر حضرت انسان را حاصل نیست و این امانت جامعیه
را هیچ حقیقتی حامل نه این امانت کمالات الٰهیه بطریق انعکاس باین امین سپرد گشته چنانکه در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر ست همان صورت
شخص ست که جلوه گر شده لهذا در حدیث بی یسمع و بی یبصر واقع گردیده ست آئینه حقیقت امکانیه خود از وجود و کمالات وجود ساده است و در جنب ضمن
خودش وجود داده رباعی ای آنکه همیشه در خیال او ئی ٭ با طالب دولت وصال او ئی ٭ از خود طلب آنهمه کمال او را ٭ چون آئینه مظهر جمال او ئی ٭ اگر
در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طالب گار دولت قرب و وصال او ئی خود را دریاب و رو از آئینهٔ دل خود متاب مدام ساعی در حفاظت صفائی
قلب باش که مانند آئینه خود مظهر جمال با کمال او ئی من عرف نفسه فقد عرف ربه ٭

هو الشافی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی آتانا الاقوال الثابتة من کل الجهات و ثبتنا بها فی الحیوة و بعد الممات و وفقنا علی کثرة ذکر الموت هادم اللذات و عصمنا عن الشهوات
و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید السادات و علی آله و اصحابه خیار الاحیاء و الاموات اما بعد هذا الوارد السادس و الاربعون المسمی
بالقول الثابت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الظالمین و یفعل ما یشاء القول الثابت هو الکلام المطابق
للواقع فمن آمن به و اعتقد بما هو ینتج منه یثبته الله تعالی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی الشریعة و یحفظ من شر الناس و وسواس
الخناس و فی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة و یضل الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت بالعقل و النقل فی الدنیا و یوصلهم فی الآخرة
الی النار و یفعل ما یشاء بمقتضی الحکمة البالغة و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون ٭

وارد در بیان موت و سر توجه نفس بمشتهیات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت ست و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین ست چنانکه مفسران در تفسیر آیه
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات امر وجودی ست و مظهر وجود
بشرط شئ ست همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی ست و مظهر وجود بشرط لا شئ ست و حیات از قسم معدات ست و موت را تبارک
الذی بیده الملک و هو علی کل شئ قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً و اگر موت بمعنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق

مبنی فرمود که تخلیق عدم ہیچ معنی ندارد پس تخصیص که وقت حیات حی بود و بعد وقوع موت میت ست وحضرت وجود در ہر دو حال برای تجلی ست و تجلیء
قلمیت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را گذاشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
حیات تقدیم داده از راه غلبه موت ست بر حیات و شدت تیقن آن بر ہمه ها که زندگی مقدمه موت ست و حاصل آن فوت و ازین تقدم ذکر موت
چنان مفهوم می شود که بموجب آیة انک میت وانهم میتون این عالم که ما آنرا عرصه حیات میدانیم عالم موت ست و آن عالم که پس ازین ظهور خواہد کرد
عالم حیات ولازوال ست لہذا تعبیر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت ست واقع شده و موت بلفظ تنبه که از لوازم زندگانی ست معبر گشته الناس کلهم
نیام اذا ماتوا فانتبهوا وحاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا در عرصه زندگی خود را پیش اراده حضرت حی قیوم بی حول و قوت
محض کالمیت بید الغسال انگاشته راضی برضی گشته فانی فی الله باید بود و معیشت بطور مردگان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده تهی از خواهشات
طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که پرتو بقاء الهی ست بوجه احسن رونماید و مرارت موت که در ذائقه ہمه کس ناگوارست مرغوب طبع
تو شود که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی ست و بیان سر توجه نفس بمشتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات آنست که این نفس
اماره که نفس بهیمیه و سبعیه ہست مانند نفس لوامه و مطمئنه که قوت عاقله و نفس ناطقه ہست امر وجودی ست و مشتهیات و ملائمات ہر یکی نیز امور وجودی
اند و وجود بالذات اقتضاء کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضاء حصول ملائمات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اقدس
الهی و تشبه بملاء اعلی ست می کند ہمچنین ہمان وجود در نفس حیوانیه اقتضاء حصول مشتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الماء لون انائه ظاہر برنگ مظهر ظهور می فرماید با آنکه در بیرنگی او ہیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
ترک لذات ست و باعث نجات قطع تلذذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارد و ہر معنی
و کیفیت که در نفس راسخ میگردد و ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موحدان و عارفان ہمه را
خوب می دانند و من جانب الله می شناسند و اسناد ہر خیر و شر بجناب الهی می کنند آن امر علیحده ہست و عین ایمان ست که لا حول ولا قوة
الا بالله و آنکه ملحدان و بی دینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نموده باین بهانه می خواہند که ہر نا شایستنی بعمل آرند این چیز دیگر
ہست و عین کفر و ضلالت افرایت من اتخذ الهه هواه رباعی بر خلق در واهمه باز ست اینجا ★ ہنگامه غفلت ست و آز ست اینجا ★ ہر چند که تار زندگی
کوتاه ہست ★ عمر طول امل دراز ست اینجا ★ خلق بمعنی مخلوق ست و مراد از آن افراد نوع انسانی ست که اشرف ہمه مخلوقات ست و سخن با انسان ست و واهمه
قوتی ست مادیه معروف و در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه ہست که متمم غفلت و حرص ست و عرصه زندگی را بلفظ تار برای آن استعاره کرده
که زمانه متصل واحد ست و تار نیز متصل واحد می باشد پس ہر چند رشته زندگانی کوتاه ہست یعنی چندان طول ندارد و لیکن غافلین را طول امل زیاده از رشته
که زمانه حیات ایشان ہم این از آن جهت ست که چون وقت مردن کسی را معلوم نیست با امید آنکه شاید بعمر طبیعی برسد آدم را طول امل و بال خاطر می شود و ہم برای
فرزندان و پس ماندگان فکر و تردد می کند و بعد مرگ در بقاء ایشان بقاء خود میداند اگرچه ہر دو معنی ہیچ در ہیچ ست لیکن آدمی تا ہیچ در ہیچ اگرچه باد موت که حصول
عدم صورت اعتباریه خود ست یاد م لذات ست و بالطبع دل را از یاد لوفات فانیه سرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود ولیست و بالفعل ہمه را حاصل ست
نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز آید الا تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اینجا در شرح که موت را عدم موت را اعتباریه گفته و بالا در شرح
امر وجودی و مظهر مرتبه بشرط لا قرار داده ازین معنی تناقض در کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری ہم نوعی از وجود ست بشرط لا و عدم مطلق نیست مع ہذا اجرای آن عدم اعتبار
بر صورت اعتباریه بیان کرده و ذات شخص حالا نگذاشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرور ست چنانکه در حالت اتصال و انفصال وجود ہیولی با نیست

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده هیولی در واحد واحدست و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فنا بر صورت
اتصالیه وارد شده نه بر هیولی و فنا صورت اتصالیه وجود صورت کثرت ست پس اگر فنا را اتصال را بلحاظ ثبوت انفصال امر وجودی بشرط شی و باعتبار سلب الاتصال
امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست و این عدم اعتباری داخل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط
شی ست و بالفعل حاصل ست بر موت که مظهر مرتبهٔ بشرط لا و بالقوه ست غالب می آید و دست از مشتهیات خویش بر نمیدارد و خلاف نفس نمودن بر آدمی
شاق می شود و این خواهشها هم متفرع از خواهش او یند جل سلطانه پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کردار خود مجبور من یهدی الله فلا
مضل له و من یضلله فلا هادی له غرضکه جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی
آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانیهٔ این جهانی ایشانرا معلوم نیست و بقاء خود در همین
زندگانی میدانند و بمقتضاء آن مصروف کامرانی اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب
عالم دیگر کشاده اند و راه بحریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیاویه متعلق بوجود اهل دنیا ست اصلاح معاش و
معاد هر دو متعلق بوجود عرفا ست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنه همانست که ممد عقبی و مزرعهٔ آخرت
باشد خذ ما صفا و دع ما کدر اگرچه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هرچه موجودست همه خوب و مطلوب ست که وجود خیر محض ست ربنا ما خلقت هذا باطلا
اما بلحاظ جزئیه و تقیید بعضی نسبت ببعضی خیر و نسبت ببعضی شر ست و هر شخص را که جزئی حقیقی ست و مقید در تقیید خاص ست باید که در تحصیل خیرات خود
کوشد و از شرور باز ماند چشم از حقیقت بینی نپوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضیع را برای شریف ترک نمائی و بر قدر ضرور اکتفا فرمائی و وجود اعتباری
را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که باقیست محروم نمانی و همیشه بانکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه ست باشی و خود را با وجود
آنکه همه توئی هیچ نشماری سعادت نجات یافتن از گرفتاری ما سوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی ست و چیز وضیع چیز فرومایه که عبارت
از امور فانیهٔ دنیاویه ست و شریف ثمار عقبائیه که باقیات صالحات اند و لی ترک دنیا بالنسبت توجه مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانیهٔ
دنیاویه ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرور همان قدر ست که بنده بلا طلب و کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن
گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجوب ست و وجوب را وجود ضرور پس اکتفا بر آنچه مقدر ست باید نمود و از طرف خود
خواهشها و هوسها نباید کرد که از زوائد ست و وجود اعتباری یعنی موجودیة کذائیه را نیز داخل آن معدومیة کذائیه که در تصور تو می آید باید فرمود تا مشاهدهٔ
وجود مطلق که مرتبهٔ لا بشرط ست و شامل ست مرتبهٔ بشرط شی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیة امکانیه که ذاتیهٔ ممکنات ست در نظر عرفانی وجود ترا شکسته
دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیارد رباعی خمار خمار گز صهبا بشکست * و محتسب از غرور مینا بشکست * اینها همه بندهٔ هوای نفس اند
من بندهٔ آنکسم که خود را بشکست * اگر شراب خوارست یعنی صاحب شرب نفس ست و بیمزگی خمار خود از تلذذات این نشاء فانی رفع می نماید و یا محتسب ست
یعنی صاحب تقوی ست و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوای نفس رهائی نیافته اند و بسوی فنا فی الله
که مسلک اهل حقیقة ست نشتافته اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت در شکست نفس و غرور خودی کوشد نه از راه تن پروری
گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزهد و تقوی خود چون زاهدان خشک مغز نازان گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را معاف

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما كان محظورا والصلوة والسلام على رسوله محمد ارسله هدى ونورا وعلى آله واصحابه الذين جعل سعيهم مشكورا ؛ اما بعد فهذا الوارد السابع والاربعون هو المسمى بالشراب الطهور سقانا الله واياكم شرابا طهورا بجذبة من جذبات التى توازى عبادة الثقلين فمن شرب هذا الخمر المطهور ومازال عنه الافاقة ولم يتعد الحدود والشرعية بغلبة السكر واتاه الله الصحو فى عين السكر بالجمع بين مرتبة الفرق والجمع يتمكن ارشاده فى الناس ويعلم كل اناس مشربه فهذه الكيفية من الكيفيات الجيدة وذلك المقام من المقامات العالية نعم الثواب وحسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع يدعو الخلائق بالدعوة العامة الى هذه النعمة التى هى النعمة العظمى ورزقه الله تعالى ايانا بفيض الطريق المحمدى على صاحبه الصلوة والسلام ويقول لارباب السكر كلوا واشربوا ولا تعثوا فى الارض مفسدين ومن غلب عليه السكر وجاوز عن حد الادب لا يصل النفع منه الى الناس على الاكثر بل يكون باعث الضرر فهذه الكيفية من الكيفيات الرديئة وذلك المقام من المقامات السفلية بئس الشراب وساءت مرتفقا الا ان صاحب هذه الحالة فى نفسه ليس بمعاقب لان ارباب السكر معذورون ومن لم يذق من الكيفية شيئا او ما بلغ بدرجة السكر ويقول كالسكارى اقوالا غير مسموعة ويعمل اعمالا غير مشروعة بالنقل او التقليد فهو ملحد وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا انتم بريئون مما اعمل وانا برئ مما تعملون ؛

وارد در سکر و صحو

سکر عبارت ست از استیلاء غیبت بر عارف از راه غلبه سرور نفس ناطقه بر عقل و شدت مشاهده آلهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب نمی ماند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشا می شود بی امتیازی رو می نماید و کفر طریقت که مراتب برتر از اسلام صوری ست همین ست و این کیفیت را مرتبه جمع هم میگویند و جمع الجمع آنست که بیخبری و بیهوشی مطلق باشد و امتیاز و بی امتیازی هر دو گم شود و اینجا این سکر ناشی از مقام فنا فی الله ست که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود ما سوی مرتفع می شود بلکه ادراک شهود و مشاهده هم باقی نمی ماند و صحو عبارت ست از رجوع عارف بسوی علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقت کما هو حقها می گردد و اینجا شهود تام میسر می شود و آداب حفظ مراتب چنانکه باید سرانجام می یابد و اطمینان قلب و استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود به نشا خویش غالب می آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقی و حقیقت شریعت این ست و این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا بالله ست و این زمان خلق در حق و حق در خلق مشهود میگردد و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و حظ وافر از قرب و معیت او سبحانه بر میدارد و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی بمطلوب حقیقی می شود و با لجمله بیان

کیفیت سکر و غلبه نشا توحید کرده گفته می آید رباعی نی جام و نه مینا و نه ساقی و نه مل ہی نی مطرب و نی نغمه نه چنگ و نه دہل ہی ہنگامہ ہستی ست چه حسن و چه عشق نی شمع نه پروانه نه گل نی بلبل ہی مراد از جام و مینا ظروف تعینات مادیه و از ساقی وجود مبادی عالیه که بفیض این معلولات سافله اند و از مل وجود اعتباری و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول و فعل و از چنگ و دہل حواس و اعضا و از ہنگامه ظہور وجود ظلی و از ہستی ذات الوجود که مابه الموجودیت ست و از حسن مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخصات عرفا که عاشقان آلهی اند و مظهر حب فاحببت ان اعرف ہستند و در آتش عشق او می سوزند و از درد شوق او ناله ها می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیله و حسنات و باقیات صالحات که برای رہنمائی بندگان خود بوادی مطلق روشن نموده و آن باقیات صالحات گلهای جنت اند که در باغ بندگان خود از بوی موالنست بآن معطر فرموده حاصل آنکه چه این تعینات مادیه و چه مبادی عالیه و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقه انسانیه و چه قول و فعل و حواس و اعضا اینها و چه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست همه معانی عدمیه اند

وبیش از مفهومات نیستند و درانیها موجود نیست مگر ذات الوجود که مایه الموجودیه ست و همه ظهور مرتبه وجود ست در مراتب ظاهر و باطن و عرفا که شاهد
این معنی اند بمع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین دانند و دارند الا کل شیء ما خلا الله باطل و مقصود ازین بیان اظهار
فنا و استهلاک مراتب موهومه اعتباریه ست در حضرت وجود و بیان نفی این صورتیه بود در نظر شهود و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و مخبر از
حالت جمع ست از ینجاست که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند و نغمه انا سرود نی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان درینجا
ضرور ندانست و هم مثل بعضی ادبان بعض آیات و احادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب دور انگاشت بهذا امثله شطح بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده
نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام چها چها که نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق و جمع ست هرگز زبان باین چنین سخنان نگشاده
اند و با وجود استغراق سر رشته امتیاز از دست نداده بموجب سنة الله با همه بی همه اند و بی همه با همه بزرگانی که بمقام صحو و بقا بعد الفنا رسیده اند و باعث
هدایت خلق الله و صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام بایشان حواله گردیده و حقیقت ظاهر و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیریت در رجوع بخلق با
و انقطاع آن خوب منقح شده و مفصل مکشوف گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان بالکل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رو نموده و بوجه من الوجوه خفا
نمانده و بشرف احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب می فرمایند که هم دران اظهار معنی
حقیقت ست و هم پاس ادب شریعت در عین مستی باهوش اند و بکمال جوش و خروش خاموش و در عین تعلقات بی تعلق اند و با وجود بی تعلقی متعلق

رباعی میناست اگر سر نیاز ست اینجا ؛ جام ست و گر دیده باز ست اینجا ؛ این محفل در جای بد مستی نیست ؛ هشدار که بزم امتیاز ست اینجا ؛ یعنی صورت
مینا صورت سریست که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی ست پر آب که بحیرت گشاده و حیرتش رو داده پس این محفل یعنی عالم
کثرت که جلوه گر در علم و متفرع از امتیاز ست جای بد مستی یعنی بی امتیازی نیست هوش و افاقت از سکر غالب باید داشت و همت بر حفظ مراتب باید گماشت که این
بزم بزم امتیاز ست و بنده محرم راز شد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مداول الایام مغیر الاذهان و الافهام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسل الی کافة الانام و علی آله و اصحابه ذوی الفضل و الاکرام اما بعد
فهذا الوارد الثامن و الاربعون هو المسمی بمداولة الایام اعلموا ان تلک الایام التی تظهر باعتبار طلوع الشمس و غروبها الی طلوع آخر و تمیز باللیل و النهار امتیازاً
اعتباریاً لیس لها وجود فی الخارج وهی من الموجودات الاعتباریة الذهنیة لذا قال عز و جل نداولها بین الناس لان للافلاک شکل کری و تحرک بالاستدارة
والزمان مستدیر کما قال علیه السلام ان الزمان قد استدار کهیئته فالاوقات و الایام مفروضة و معتبرة کما نفرض و نعتبر فی الشکل الکری اولاً و وسطاً و نهایةً
و هو فی نفسه لا یقبل الاولیة و لا النهایة و لا الوسط کالدوائر الموهومة فی الفلک من الصغار و الکبار و المنطقة عند المنجمین و لیس لها وجود فی الخارج مع
ان ما صدقت علیه تلک الدوائر ثابت فی الفلک و لیس من قبیل فرض انیاب الاغوال و الفلک موجود فی الخارج مع اجزائه و التقسیمات المفروضة المتحدة
من البروج و الدرجات و الدقائق و غیرها معتبرة ذهنیة فیه و للارض ایضا شکل کری و سیر الشمس فی البروج بحرکة فلکها و هی حرکة من المغرب الی المشرق
و الحرکة الیومیة لها بسبب حرکة فلک الافلاک و هی حرکة من المشرق الی المغرب فاذا تتصل الشمس الی الافق و تطلع من جانب المشرق باعتبارنا نعتبر وجود النهار و اذا
تتصل الیه و تغرب جانب المغرب بلحاظنا نعتبر وجود اللیل فهذان الامران الموهومان تستقران فی الوهم باعتبار الحرکة القطعیة و الا بلحاظ الحرکة التوسطیة لیس الموجود الا الآن
السیال مع الفلک و الشمس و الارض لا سنة و لا شهر و لا لیل و لا نهار و نظراً الی الحرکة القطعیة و اختلاف جوانب الارض من نقطة دون نقطة و سیر الشمس فی البروج من نقطة دون نقطة

فی کل آن صباح ومساء ولیل ونہار ونصف اللیل وادنی منہ لمحۃً لمحۃً ووسط النہار وادنی من اطرافہ آناً فآناً وشہر وسنۃ وبالنظر الی الفلک لا شمس
لا صباح ولا مساء ولا لیل ولا نہار فہذہ الایام بین الناس ولیس عند ربک صباح ولا مساء وانہم یمیزون بین یوم الخمیس والجمعۃ والشہور والسنین
من الشمسیۃ والقمریۃ ویعدون السنۃ الشمسیۃ التی ہی الدورۃ الواحدۃ لفلکہا وسیر الشمس فی البروج الاثنی عشر تماماً وکمالاً ای عودہا الی جزء شرع بلحاظ
السیر منہ خمسۃ وستون یوماً وثلثمائۃ یوم والقمریۃ التی ہی اثنتا عشرۃ دورۃ لفلکہ اربعۃ وخمسون یوماً وثلثمائۃ یوم وثلث یوم فیکون السنۃ الشمسیۃ زائدۃ علی
القمریۃ باحد عشر یوماً وجزء یوم وہی عبارۃ عن ایام الکبیسۃ والشہور الشمسیۃ التی ہی عرصۃ سیر الشمس برجاً برجاً من تسعۃ وعشرین یوماً الی اثنین وثلثین یوماً
بحسب اختلاف المطالع والقمریۃ التی ہی مدۃ سیر القمر فی البروج کلہا دورۃ کاملۃ ثمانیۃ وعشرون یوماً ونصف یوم وکم ساعۃ والیوم مجموع النہار واللیل
باعتبار الدورۃ الواحدۃ من حرکۃ فلک الافلاک مع قوسہ بقدر سیر الشمس بحرکتہا الی الجہۃ المخالفۃ فی مدۃ ذلک الیوم قال اللہ عز وجل والشمس تجری
لمستقر لہا ذلک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناہ منازل حتی عاد کالعرجون القدیم المعنی الذی کتبہ المفسرون فہو ظاہر علی کل من لہ العلم الظاہری اما
السر الذی ہو مکنون فی ہاتین الآیتین وکان مخفیاً الی الآن عن انظار العلماء وکشفہ ربی علیّ بالنور الرحمانی فہو ہذا اعلم ان الشمس بطیئۃ السیر بنسبۃ القمر
کما قال جل سلطانہ لا الشمس ینبغی لہا ان تدرک القمر والقمر سریع السیر بالنسبۃ الی الشمس وجرم الشمس بقدر درجۃ واحدۃ من البروج وسیرہا فی یوم ایضاً
بقدر درجۃ واحدۃ ومجموع درجات البروج ستون وثلث مائۃ وعدد حروف قدرناہ الذی وقع فی الآیۃ المذکورۃ ایضاً ستون وثلثمائۃ فکانما اشار اللہ
تعالی الی ہذا الامر المخفی عن العوام وقال والشمس تجری لمستقر لہا ای مسافۃ مکان قرار یعنی کان مستقرہا درجۃ ہکذا سیرہا فی یوم بقدر درجۃ ومنازل القمر فی شہر
بقدر عدد لفظ قدرناہ وہو العدد المذکور المساوی لعدد درجات البروج الاثنا عشر وہذہ لطیفۃ جدیدۃ ما ادرکہا احد من العلماء والعرفاء واللہ اعلم باسرار
القرآن والشمس والقمر لہ یسجدان وکل یوم ہو فی شان واعلموا ان الزمان مطابق للحرکۃ والحرکۃ تطابق المسافۃ والمسافۃ تکون فی المادیات فامتیاز الازمنۃ الثلثۃ
من الماضی والمستقبل والحال یکون باعتبار الجسم وتکون الجسمیات تحت الزمان والمجردات التی لیست باجسام لا فرق عندہا من الازمنۃ بلحاظہا وسواء ما کان
وما یکون والازل والابد فی مرتبۃ واحدۃ ہو الاول وہو الآخر بل لا فرق فی ہذہ المرتبۃ بین الظاہر والباطن ہو الظاہر وہو الباطن فان قلت علی ہذا التقدیر
تلزم الشراکۃ للعقول والنفوس بالواجب فی ہذا الوصف لا شریک لہ کما زعم المتکلمون ولہذا ینکرون المجردات ولا یجوزون التجرد الا لذاتہ تعالی قلت للمجردات
مراتب متفاوتۃ بعلو الرتبۃ وسفلہا کما ان رتبۃ النفوس دون رتبۃ العقول والنفس تقترن بالمادۃ وتتصرف فیہا والعقل من المفارقات ولا یقترن بہا بل یؤثر
فیہا فہذہ المجردات لہا تجرد اضافی وتجرد ذاتہ سبحانہ تجرد حقیقی فاندفع الایراد مع ہذا ان ہؤلاء المتکلمون قائلون بتعدد الوجودات ولا یفہمون قباحۃ ذلک
الشرک الجلی ویترددون فی الشراکۃ الوصفیۃ ولا یعلمون ان الکمال الانسانی ہو التخلق باخلاق اللہ ویثبت من کلامہ تعالی وجود المادیات وہو عالم الخلق و
وجود المجردات وہو عالم الامر الا لہ الخلق والامر وان تقل انک قلت تکون الجسمیات تحت الزمان فالمحدد الذی بحرکتہ وجود الزمان ایضاً جسم فیلزم انہ
ایضاً زمانی وہذا باطل ببطلان تقدم المعلول علی علتہ اقول لا یثبت من قولنا کل الجسمیات زمانیات بل حاصلنا ان من الجسمیات تکون تحت الزمان
بخلاف المجردات وان قلت یلزم من ہذا القدم الزمانی للمحدد الذی ہو العرش وہذا خلاف عقائد العلماء من المتکلمین قلت لا یثبت من کلام اللہ الحدوث الزمانی
للعرش ودیننا اتباع الکتاب والسنۃ لا اتباع آرائہم حسبنا کتاب اللہ وسیجی بیان ہذا الامر مفصلاً فی ہذا الوارد واللہ علی ما نقول وکیل وان قلت انت
قائل بالدلائل الاربعۃ المبحوثۃ فی الاصول وہی الکتاب والسنۃ والاجماع والقیاس فکیف تجوز الخلاف لک من اجماع العلماء قلت لا یقدح لنا خلاف
فرقۃ واحدۃ من المتکلمین فی الاجماع بامر واحد والمراد بالاجماع اجماع تمام الامۃ کما قال علیہ السلام لا تجتمع امتی علی الضلالۃ فالامور التی علیہا اجماع تمام
الامۃ المرحومۃ وبالاتفاق ثابتۃ فی الدین المحمدی من العقائد کالاقرار بتوحید اللہ والایمان بصفاتہ واسمائہ والملائکۃ وکتبہ ورسلہ وختم النبوۃ علی نبینا

علیه السلام واقرار یوم الآخرة والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت ومن الاعمال المامورة کفرضیة الصلوات الخمسة وصیام شهر رمضان ومثلها والمنهیة کحرمة شرب الخمر واکل لحم الخنزیر ومثلها لا یجوز الخلاف عنها لانها متفق علیها بلا خلاف واتباع ذلک الاجماع عین اتباع الکتاب والسنة والاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف وما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدیة الخالصة واحدثوا الابنیة المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولذا طعنهم العقلاء والعرفاء وان کانت المخالفة بین الحق والباطل من الجانبین ولکن ینسب الخلاف الی المبطلین دون المحققین بلا اعتبار المتقدمین والمتاخرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تخلیصهم بالتنبیه والتعلیم بتایید الله ورسوله الا لله الدین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون ❊

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست واز لوازم ممکنات محدثات که مرکب از معنی وجودی و معنی عدمی ست و ترکیب همین معنیین در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات اوست بمذهب حکما و صوفیه یا مقتضای ذات اوست بر مذهب متکلمین واجب تعالی ست که تغیر و تبدل را در آن مرتبهٔ اقدس دخل نیست مدام چنانکه هست بوده و خواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که همان در مرتبهٔ مفهومیه ست گاهی نبوده هست و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود ست و نه مقتضی عدم بحیثیت اقتضاء هر دو معنی می نماید آن حقیقت ممکنه است که متغیر الاحوال ست گاهی هست وگاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق ست وبس و محدثات همه فانیات اند بقاء حقیقی شایان وجود مطلق ست وبس کل شیء هالک الا وجهه ولله میراث السموات والارض **سوال** اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هرچه ماسوی الله موجود ست حادث ست و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فناء عرش نیامده و حضرت قبلهٔ کونین در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب بر عرش که آن را حق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقاء عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت ست و این معنی درین رساله و این کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است که یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی ست و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فناء و بقاء نیز بر دو وجه است یکی فناء ذاتی و بقاء ذاتی ست و یکی فناء زمانی و بقاء زمانی ست پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات ست فناء ذاتی هم نصیب همه ممکنات ست و قدم ذاتی و بقاء ذاتی حق راست وبس و در بعض ممکنات که زمانیات اند با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده و همان بعض با فناء ذاتی فناء زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند و فقط حدوث ذاتی ست صرف فناء ذاتی ست و فناء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فناء آن نیامده و حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصرة سره و قدس اسراره که به فناء آن جائز نداشته اند مراد از فناء آن فناء زمانی ست و فناء ذاتی هر آن نصیب هر موجود ممکن ست که نظر بذات خود فانی ست و ببقاء وجود او تعالی باقی شده پس از مشاهدهٔ تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فناء خویش باید انداخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا لقاء بالله حاصل شود و کدورت غفلت زائل گردد **رباعی** طفلی بگذشت و شد جوانی حاصل ❊ پیری هم میرسد نباشی غافل ❊ هرچند چو تار سبحه بر جای خودے ❊ چو دانه کند قطع ره اینجا منزل ❊ مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صرافت خود ست نه در پیری پیر و نه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر ست و در کلام اساتذهٔ شعرا آمده و تار سبحه را بمنزلهٔ سائر و مسافر برای آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم مراحل راه است و نفس ناطقه معروض آنهاست بروی می گذرد و آخر باخر میرسد و تلک الایام نداولها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض تست و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان و دل را

بهر سو مدد وان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند مداوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام ست
که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص ذهن انسان ست نزد حیوانات
در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر ست بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شده ٭ ورنه کی فرقی میان شنبه
و آدینه هست ٭ و این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و ناظر این همه مراتب ست قدر خود را باید دانست
که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بالطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید دعا ند که هر چه خواهد آمد خود
بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود و تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و هارب ٭

مطالعه شرافت و مرجعیه خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که مالک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود و زمین گردانیده است و این همه نسب و اضافات
و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو تعیین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جمله مصاحبان و تابعان تو اند و تو محتاج الیهها
پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت
که این کفران نعمت ست و ناقدر شناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بالطفیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد
تا بسبب تو بروی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بهر تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جوع و تهی دستی از تو
نمود خود می خواهد و حالت سیری و تونگری از تو آرام و جاه پیدا میکند غرضکه علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و اعتبارات و عالم از تو فیض یاب
اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پرده تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگرچه استعداد این معنی در همه بندگان ست اما مشرف شدن
باین حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد و دیگر
اهل مناصب بپایان ترا و خوب آگاه ازین امر نمی کردند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بالجمله بیان همان تغیر و تبدل عالم
باید نمود و نظر عبرت و خبرت بر گذشت جهان و جهانیان باید کشود رباعی عمری که شمرده ایم سال و ماهش ٭ مانند فلک قرار نبود گاهش ٭
سرگرم سراغ کیست یارب دوران ٭ یک خلق چو سایه میرود همراهش ٭ عرصه زندگانی و حیات که منجمله زمانیات ست اگرچه باعتبار زمانیه متصل واحد ست
و بلحاظ حرکت توسطیه پیش از آنی موجود نیست اما بلحاظ حرکت قطعیه امتداد موهوم پیدا کرده تفرقات متفرقه متکثره بهم میرساند و ماضی و حال و
استقبال خیال نموده می آید و ساعة و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمر ناپایدار شمار می آریم و حساب کم و زیاد آن یاد میداریم
لیکن فی الحقیقة هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک و الادوار ست و شب
در روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اصل زمانه امر غیر قار ست و فلک دوار خود در چرخ افتاده است بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار ست
و استفهاما بیان سرگرمی دوران در سراغ کسی از قبیل تجاهل عارف ست و الی الله ترجع الامور و لهذا استفسار آن خطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع
و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک ارادهٔ تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز منجمله مبادی رجوع الی الله ست و فی الواقع هر موجود
را بلا توسط یا بواسطه زمانه و زمانیات پویان راه او یند و جویان درگاه او انا لله و انا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص ست که خود میرود و هم
آن راهی می شود و مدام پا بر کاب ست و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او بتبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند
ففروا الی الله ٭

هو الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله دافع الشبهات والشکوک والصلوة والسلام علی رسوله محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آله واصحابه الذین سلکوا طریقة المسلوک اما بعد فهذا الوارد التاسع والاربعون هو المسمی ببلاغ للناس هذا بلاغ للناس الذین یسلکون علی الطریقة ویذهبون فی سبیله تعالی وانباء لهم عن الحالات الواردة فی السلوک من الغفلة والخبرة والفناء والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفة والنکات الغریبة فی ضمن شرح الرباعی متنا وشرحا بکشف مراداته واستعاراته والله یهدی السبیل فالغفلة عبارة عن الجهل بشیء عما من شانه ان یعلم وعن جهل الجاهل الذی عما من شانه العلم والخبرة عبارة عن العلم بشیء عما من شانه ان یجهل وعن علم العالم الذی عما من شانه الجهل والفناء عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک والبقاء اثباتها بوجود الحق فیه والتلوین اتباع النفس لحالاتها المختلفة معنی وصورة کما یکون الحال لابناء الوقت والتمکین استقامة العارف علی ما ینبغی فی کل حال بقدر الطاقة البشریة واستطاعتها وهو ابو الوقت فقوله تعالی فاستقم کما امرت مخبر عن هذا المقام وبالله التوفیق وهو خیر رفیق ٭

وارد در غفلت وخبرت وفنا وبقا وتلوین وتمکین وغیر ذلک

باید دانست که دراصل کلیةً واطلاقاً این همه کیفیات وحالات بر همه طاری می شود ومخصوص بحال سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین نیست چه اگر بر همه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه اختلاف صوری در مشابهت هر فرد و هر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و تفاوت در متعلقات آن حالات می باشد مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق و آگاهی با سوی الله حاصل ست همچنین خواص را غفلت و ذهول از طرف ماسوی و آگاهی و مشاهدهٔ حق تعالی میسر ست وقس علی هذا جمیع الحالات والکیفیات پس ذات غفلت و ذات آگاهی در نفس خود همان قسم ست و بهمه نفوس لاحق و تغیر و تبدل در محل صرف آن شده وبسبب شرافت و رزالت موضع ومحل شرافت و رزالت در نفس خود پیدا می کند و اضافت کمال و نقص بخود منسوب می گرداند لهذا نزد اهل حق حالت مشاهده الهیه معبر آگاهی ست و از اعلی کمالات نفس انسانیه هست و توجه بطرف ماسوی مصطلح بغفلت ست و از جملهٔ نقائص ناشی از حیوانیة ست اللهم شرفنا بحضورک و نور قلوبنا بنورک

رباعی

گه در دل تو غفلت دل کرده خراب ٭ گه آگهیت فگنده اندر تب و تاب ٭ ای بیخبر این همه غنودن تا کی ٭ بیدار تمام باش یا خوب بخواب ٭

معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات متن شرح و بسط آن کرده خواهد شد معنی که متبادر از ایهام ست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که او را مناسبت بشعر حاصل ست فلا یخفی علیه لطفه اما معنی که مناسب ارباب ذوق ست از ادراک اهل ظاهر دور پس توضیح وتصریح آن ضرور حسن انداز و بندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر ست عیان را چه بیان بلکه در بیان کردن بعض رنگ شعر ست که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فهمی ست و معنی حقیقت که باجمال و ایجاز ست بدون تشریح تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرور افتاد و شرح لفظ بلفظ کرده شد فائده باید دانست که اگرچه نزد عرفا هیچ کلام و بیان خالی نیست و هیچ حرف از معنی ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و همین احوال شعر ست که قسمی از کلام و نوعی از بیان ست و در حدیث واقع شده که شعر کلام ست بهتر و نیک آن حسن ست و بد و زبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر و بزرگان در بیان معنی حقیقت و پند و نصیحت فرموده اند بیشتر از لطف و انداز شعری و بند و بست و تلازم آن و ناخن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و مدعا و مثل و رنگینی و تلاش و معنی یابی و علو رتبه شاعری و صنائع و بدائع آن مبرا و پاک می باشد صرف کلام مسئله و مطلب را موزون نموده اند و چون بسبب

باختصار واجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطالب بکار می آید و انشا شاعریه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه اعتبار
را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیانا بندرت از فیض سخن جائی بعض ازان امور نیز جمع شده باشد در حساب
و شمار نیست و اشعاری که از اساتذهٔ شعرای ست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری ست و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض
مبالغه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور ست و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن
اتفاق ست کراعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتائید رحمانی ست که
کم هم میرسد و استاد ازل از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در القا واردات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان فرو
گذاشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و اداء آن می شوند و مغز محض خود در صورت
ظاهرش میگردند و ارباب حقیقت و عرفا تصدیق و اقرار باسرار آن می آرند و فیض و نصیب خود ازان بر می دارند و مراد ازان من الشعر لحکمة این چنین اشعار
ست و منظور ازان من البیان لسحرا این چنین بیان و اظهار بالجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شئ عبارت ست
از جهل بآن شئ یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع ست مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی مخصوص شود بامری غفلت ازان چیز عبارت ست از عدم
علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه بعضی گفته اند که غفلت عبارت ست از متابعت نفس مر شتهیات خود را یعنی متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل
مشتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی ست که پیش اهل مجاهده مصطلح گشته و نزد بعضی غفلات البطال الوقت بالبطالة یعنی
پیش بعضی از اصحاب ریاضت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود ست بتعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد
لیکن مثمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع شتی
در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعه عرفا غفلت عبارت ست از بی توجهی نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیت و غافل بودن آن از حضور و شهود
حق جل ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج و هر چه موجود ست از کونات این
دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی ست و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آن همه معانی ست که آن همه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و شعب این
ست نظر بیه هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج برتر ست و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن ازان جهت ست تا در وهم صاحبان عقول قاصره متوهم
نگردد که موجود ذهنی ست و الا او تعالی ازین همه مراتب مبراست و ذهن و خارج را او موجود کرده و ذهنا و خارجا اوست که موجود ست و لیس و هو بکل شئ
محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر اینکه حق سبحانه محض بعنایت بی علت هر چه می خواهد ازان سر مکنون بعضی
اولیاء خاص خود مکشوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکماء و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت
نمی گنجد و من حیث هو هو در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکشوف شده بهان نهج فهمانیده شود و ارائهٔ طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب
مخصوص جناب حق تعالی ست بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی صور مختلفه کونیه ست پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی
دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود
پراگندگی ست که خاطر پراگنده همین قلب متردد و متعلق بامور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه مشاهده وحدت الهیه ست بلکه مراد از جمعیت
همین یکسو شدن قلب ست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد و در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند اعنی
هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت ست بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمهٔ دل و قلب نفس ناطقه

که روح انسانی ست می باشد و اینجا هم مراد همین معنی ست و در مصطلحات حکمیه و در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان برای
آن نموده آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از ناواقفان هر جا که بیند مراد آنرا دریابد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت
هست موافق هر یک از آن معانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه هست پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هر یکی از گروه مذکوره جدا و علحده باید که باشد یعنی کسانیکه معنی غفلت متابعة نفس در مشتهیات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متابعة نفس در مشتهیات خود را باشد و کسانیکه معنی غفلت ابطال وقت ببطالة بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت ببطالة بود و کسانیکه پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیه هست باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیه باشد و الحق که همچنین ست و در مصطلح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس
الله اسرارهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود ست پس اینجا وجدان هستی حق باشد عز و جل و مشاهدۀ احدیة مجرده بی جهت
غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی ست که شرحش درین دائره بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه
آگاهی همین معنی اخیر ست که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب ست نه بآن
معنی ست که در هجر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که بسبب مشاهده و حضور محبوب ست چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده هست بیان گشته بآن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و
تاب آن بیقراری و شدت شوق ست که محبان را در حالت وصل و مشاهدۀ محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم ۵ بلبلی برگ گلی خوش رنگ
در منقار داشت ؛ و اندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ؛ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ؛ گفت ما را جلوۀ معشوق درین کار
داشت ؛ این بیانی ست که صاحب حالان این راهی فهمند و تخصیص بلبل و گل چیست هر شی بزبان حال گرم گفتگو ست و اظهار حقیقت خود می نماید و با
عرفا سوال و جواب می کند گوش هوش پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشنود و زبانی هم باید رسا که با هر کسی سخن گفته شود و چون بلبل از شوق مشاهدۀ گل و حلاوت
نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شکیب این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجۀ آگاهی و ثمرۀ مشاهدۀ الهی یعنی این هیچ
و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از فوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیاء الله اند می باشد و غیر ایشانرا نیست و حاصل
آگاهی ست و منتج از مشاهدۀ الهی بیقراری واصلین دیگر ست و اضطراب مهجورین دیگر و لا یفهمه الا من له نصیب من العشق و کلمۀ گه که در مصرع عین
واقع ست دلالت بر وقتیت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده هست و ابن الوقت هست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
هست و گاهی غافل زیرا که زمان خود امر غیر قار ست آنچه تحت اوست و متعلق باو نیز قرار ندارد و همین لفظ گه که مخفف گاه هست و در هر دو مصرع اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقتیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتیکه باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود ست تغیر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی
غافل چرا که زمان خود امر غیر قار ست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود **فائده** عارفان اکمل را که اهل تمکین و صاحب
مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال ست نمیگذرد
و اضافات ازمنۀ ثلثه از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان را امکان و جای نمی ماندن باید که این محال ست و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
مصطلحات این بزرگواران ست و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوین ست و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهدۀ دائمی پیدا نمیکند و دوام

و استقرار نسبت حضور و شهود بهم میرساند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و ابن الوقت ست که گاهی چنین و گاهی
چنان و هر چند که اختلاف حالات کملین را هم رو میدهد اما این باعتبار قوت و ضعف حالت ست نه بلحاظ مطلق سلب حالت و متوسطین گاهی مطلق
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه بر آمده و تا حال طرف و جهت که
از متعلقات مکان و جسم ست از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج ست و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و ملکه
نسبت حضور و شهود بهم میرساند و احتمال ذهول آگاهی بحق از باطن او برطرف می شود و بمقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم زمان
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند که فلانی از زمان بر آمده است و از بالغان طریقه و ابو الوقت ست و اگرچه آن اهل تلوین
هم در تلوین حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک بے ملاحظه جهت
تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و همگی انتظار
و آئینه دیدار میگردد میگویند که این از مکان بر آمده است یعنی لحاظ تحت و فوق دام مدرکه این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبر ست
بوجود و عدم و مقام جذبه و مرتبه تلوین ست اعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنا اول ست که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذهول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت و دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بیهوش می افتند و مطلق
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توجه بزرگان این طریقه علیه مبتدیان را هم این حالت رو میدهد و بعد رفع این کیفیت باز بافاقه می آیند
و اینحالت را در اصطلاح طریقه نقشبندیه وجود و عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و اینحالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندیه است و برای حصول
این کیفیت اکثر خالی و بی خطره ماندن و کثرت مراقبه بسیار سودمند ست و چون این حالت را دوام نیست که در بعض اوقات ظهور مے نماید و در بعض
اوقات رفع می شود این را از کیفیات مرتبه تلوین شمرده اند لهذا اینجا هم تعبیر بکلمه غنودن کرده آمد که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه ست و گاهی بیهوشی
و لفظ بخبر که منادی ست یا منادیٰ یا ستایست که نصیب بار یاب این مقام ست و بخبری از لوازم آن اعنی لفظ بخبر که بان مخاطب او در رباعی ندا کرده شده
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر ست که از اهل این مقام سر رشته امتیاز از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر بخبری از خود و غیر خود زیاده
تر و ذهول شعور و افاقه از لوازم این حالت ست و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا ست و اشارت از مرتبه جمالیست که لا تاخذه سنة و لا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع رابع واقع ست صحو بعد سکر و بقا بعد الفنا ست که اکملین را بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز مراتب
و مدارج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید و سرانجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر ست و این امتیاز که در اواخر ظهور می نماید چیز دیگر
ست آن امتیاز نصیب همه عوام ست و این امتیاز نصیب اخص خواص و آن امتیاز متفرع از خود بینی و ناحق شناسی ست و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال باکمال بقا حق تعالی ست که هیچگاه آنرا حالت سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه فتور در علم حق سبحانه نمی شود و او تعالی همه وقت دانا و بینا ست
تاویل السنة فتور فی الافاقة بتقدم النوم و النوم یعرض للحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من رطوبات الابخرة المتصاعدة بحیث یقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
را سنه و بزبان فارسی سنه را پینک و غنودگی می گویند و درینحالت فی الجمله ذهول افاقت و فتور در احساس حواس ظاهره واقع می شود و نوم بمعنی خواب ست و درینحالت مطلق
شعور بایندعالم نمیماند و بالکل تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذه سنة و لا نوم مراد آنکه نه علم اجمالی که علم کلیات ست از حق سبحانه زائل می شود و نه علم
تفصیلے که علم جزئیات ست از او تعالی بیرون دان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء و کلمه باش که امر ست مشعر از استقرار ست که لازم صحو تام و بقای بعد الفنا ست
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مخبر از استمرار و استقرار حالت ست یعنی مدام بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

قائم بمان واین دوام و مقام از لوازم صحو تام و بقار بعد الفنا ست و خواب بمعنی فنار تام و زوال عین و اثر ست که اصلا بوجود بشریت عود ندارد اعنی در رباعی مراد از کلمۂ خواب حالت فنار تام ست چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب ست حالت بقا داشته و از غنودن حالت فنار ناقص که مصطلح بوجود عدم ست و زوال عین و اثر اصطلاح فقه ست یعنی چون ثوب بنجاست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر جسم نجاست زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن نجاست ست باقی ماند میگویند که زوال عین شده همچنین ثوب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین و اثر شده و همچنین ثوب البته که پاک تر ست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی و انانیت پاک می شود و فنا فی الله حاصل می کند و قدری در او آثار نفسانیه باقی می ماند میگویند که فلانی را زوال عین شده ست و داخل در جماعۂ متطهرین که اولیار الله اند می شمارند و چون فنا تمام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستعد ظهور بقا بالله میگردد میگویند فلانی را زوال عین و اثر شده ست و بالکل از لوث نفسانیه پاک گردیده و فنای اکمل او را حاصل گشته و چنین شخص فانی باز بغفلات بشریه و احکام نفس و هوا عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند مراد از خواجۂ خواجها جناب حضرت خواجه بهاؤ الدین المعروف بشاه نقشبند ست قدس الله سره و فقرۂ مذکوره قول ایشان ست و معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنار اول که فی الجمله ربودگی و عدم افاقه در ابتدا پیدا می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی و هیچ غفلت و شعور بما سوی بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فنار اتم و اکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجه آنکه این ربودگی و مدهوشی که از کیفیۂ جذبه در ابتدار سلوک میسر میگردد باز بامتیاز خودی و شعور بما سوی عود می کند و صاحبان این حالت بعد زمانی بهوش و افاقه می آیند و مثل دیگر عوام با مور بشریه اشتغال می نمایند و گرفتار و لوم دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و بعنایت الهیه فنار اتم و اکمل نصیب میگردد و بالکل پردۂ امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله که باین دولت مشرف گشته باز بخودی خویش عود نمی نماید و درین دوام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقت و شعور ست از خودی سالک دور ست اعنی پس از حصول فنار تام که اکملین را امتیاز مراتب می باشد و نزول نموده سوی خلق می آرند تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقت ایشان مضاف بطرف هستی ایشان که معبر بخودی و بشریت بود نیست حالا هر نسبت و اضافت ایشان منسوب و مضاف بسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه ایشان را ببقا بالله مشرف فرموده ست و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مصداق حال این برگزیدگان ست چه سمیع و بصیر بنده مظهر و تجلی گاه سمیع و بصیر حقیقی ست و این همه کمالات وجودیه که صفات الله اند در مرایای مخلوقات ظهور کرده اند چنانکه باعتبار ظاهر بسبب هوا اصوات شنیده می شود و هوا متکیف بالفاظ گشته بصماخ میرسد و بسبب نور این همه مبصرات دیده می شود و در تاریکی بینائی چشم ظاهری هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقة این همه احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود بظهور می آید پس در اصل و نفس الواقع هرچه شنیده می شود بحق شنیده می شود و هرچه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه سماعت و بصارت اضافیه در حقیقت مضاف بطرف حق ست و لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و هرچند که این حالت عموماً بر همه طاری ست و در واقع همه را حاصل ست اما تخصیص حال برگزیدگان که عرفا اند بجهت انکشاف این حقیقت ست که بر ایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی بالله می شوند و چنانکه عرفا همه را بسان خود منور از همان یک نور می بینند همچنین محجوبان این بزرگواران را هم مانند خود از بی نصیبی امر بی نصیب می انگارند و گرفتار خودی و نفسانیه می پندارند المرء یقیس علی نفسه و اگر گفته شود که تو از لفظ بیداری و خواب بقا و فنا خواسته و تردیدی که در میان اینها مصرع

آخر وارد ست یعنی از تساوی ست پس اولویه و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل میدانند این
سوال مقدر ست اعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر آنها واقع ست بقا و فنا داشته شده و تردیدی که درمیان بیداری
و خواب که بمصرع آخر وارد ست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب بخواب پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا که
پیش همه ارباب سلوک ثابت ست بچه طور معلوم شود و مقرر عرفاست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت
اولویت و اکملیت ست این جواب سوال مذکور ست اعنی تقدیم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکملیت آن چیز ست از چیز موخر که بعد از ان ذکر شده
پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحو تام فائز گردی و دوام و استقرار اینحالت پیدا کنی که مثمر بسیار نتائج از هدایت و ارشاد ست
و اگر نتوانی و بجهت قصور استعداد و یا فتور در اتمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی ست
محل استغراق و مشاهده تو نشود و امتیاز اعتبارات سدراه تو نگردد و تو بموجب ارباب السکر معذورون در حفظ و حمایت الٰهی مامون و محفوظ مانی و شاعر
اینجا خود را بتخلص و بلفظ خطاب که مشعر بمغایرت ست برای آن یاد کرده ست که انه حینئذ ینبه نفسه عن الحالات الواردة علیها فمن جهة التنبیه و التنبه ظهرت
حیثیتان و الاثنان متغایران مراد از کلمه شاعر ذات خویش ست که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده ست و الا از روی حقیقت بموجب الله خلقکم
و ما تعملون اضافت هر امر بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را بتخلص که در وست ندا کرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه
در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت اعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهة
آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند دو حیثیة و دو چیز با همدیگر مغایر می باشند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل مغایر نبوند فیکفی للخطاب
ههنا هذا التغایر بالجمله باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم این فقره هرچند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی و جهد
باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین طی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک و ارشاد کشاده شود و آگاهی و حضور و مشاهده
و سرور بے مزاحمت شعور بغیر همه وقت میسر باشد که بیداری زندگی چند روزه توهم خویش ست و خواب مرگ در پیش اعنی این هوش و افاقهٔ موهوم که معبر
بعرصهٔ زندگی ست و ترا در تردد معاش انداخته و گرم تلاش ساخته جز توهم تو نیست و قریب ست که خواب مرگ رونماید و ترا بیخبری ازین امور دنیاویه حاصل
آید چند روز صبر بکن هات این عالم نماد کوشش در تحصیل سعادت اخرویه فرما این هستی ما چون هستی شرر ست و فرصت همین قدر اعنی این هستی اعتباری
که ما مخلوقان را درین عالم حاصل ست مانند هستی شرر ست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر ست که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی
ای بودی باشد که از شرم ظهور خود بغبار ویم و مانند حباب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال
ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فنا خود و غیر خود ازین عالم بنظر می آید و همه اضافات و نسب مانند موج و حباب ازان محو مینابد بر باقی ازهم
ظهور خویش نایاب شدیم پیعنے چو حباب و رو می آب شدیم ❊ مانند شرر همین قدر فرصت بود ❊ یک چشم کشوده باز در خواب شدیم ❊ فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی ست

خاکش

باز احتیاج بیان ندارد و یفهمه من له قلب سلیم ❊

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شئ ما خلاه باطل و کل نعیم سواه زائل و الصلوة و السلام علی رسوله الذی بذمة الدنیا و ما فیها قائل و علی آله و اصحابه الذین ما منهم احد الیها مائل اما بعد
فهذا الوارد الخمسون هو المسمی بالبلاغ المبین البلاغ المبین هو بیان امور بدیهیة لاثبات امور نظریة کما قلت الدنیا فانیة و هر ادکی من هذا هو الامر بالانقطاع

عنہا فکون الدنیا فانیۃ یفہم بالضرورۃ لانک تنظر موت بنی نوعک کل یوم وفضیلۃ انقطاع القلب عن التعلقات الدنیویۃ تفہم بالنظر
وبالطبع یتعلق القلب بہا فالاکملون من الاولیاء المرجعین النائبین للرسول علیہ السلام لایبینون الا بلاغاً مبیناً لیروا الناس مایشاہدونہا
بالضرورۃ ثم یدعونہم الی النظریات المثبتۃ بالبدیہیات حتی تکون حجتہم حجۃ بالغۃ وبیانہم برہاناً قاطعاً وما علی الرسول الا البلاغ المبین لان
الرسالۃ ہی منتہی مقام الظہور لظاہر الحق ومرتبۃ اخیرۃ من القربات بین العبد والرب فی جانب النزول وتکون علۃ ایصال العباد الی اللہ
تعالی والرسل لایبینون الا الامر المبین الذی ہو الظاہر علی الناس بالضرورۃ وللہ الحجۃ البالغۃ فی بیانہم لذا اثبتوا الاعتبارات الظاہرۃ و
وقرروا الاحکام الشرعیۃ جامعۃ للمعاش والمعاد وبلاغہم بکمال البلاغۃ وبیانہم مبین فی الغایۃ وجعلوا الامور الظاہریۃ والباطنیۃ واحدۃ بشدۃ
نسبۃ التوحید دقتہا وصارت الحقیقۃ والشریعۃ امراً واحداً بطفیلہم والاحکام الشرعیۃ کلہا موصلۃ الی الحقیقۃ بالخاصیۃ واوصلوا الناس الی الحق بالسہولۃ
بلا تردد والتفہیم بمجرد اتباع الشریعۃ وجعلوہا شارعاً عاماً للخواص والعوام والشرع ہو سبیل اللہ الذی لاعوج فیہ وہو الصراط المستقیم الذی من استقام
علیہ وسلک فنجی ومن اعرض عنہ فہلک وغوی سیما الشریعۃ المصطفویۃ التی ہی فی حاق الوسط لمرتبۃ الہدایۃ وعبرت فی کلامہ تعالی بہدی اللہ
الذی ہو الہدی فیا ایہا المحمدیون نحن ایضاً نحکم بالظاہر علی سنۃ رسولنا وما علینا الا البلاغ المبین وندعوکم الی الطریقۃ المحمدیۃ التی عبرت
فی اصطلاحنا بالمحمدیۃ الخالصۃ وہی منزلۃ عظیمۃ ومرتبۃ واقعۃ فی وسط الشریعۃ ولبہا وموصلۃ بالخاصیۃ الی حقیقۃ الشریعۃ بالسہولۃ بلا تفہیم
اسرارہا بمجرد اتباع ہذہ الطریقۃ الخاتمۃ اعتقاداً واکتساباً فاعتقدوا اعلی وفق ما کتبنا وما فرطنا فی الکتاب من شیٔ واکتسبوا علی طبق ما قلنا
فیہ وعندنا کتاب ینطق بالحق فخذوہ واتلوہ وافقہوا ما فیہ لعلکم تفلحون ؂

وارد در بی ثباتی دنیا و اہل دنیا

بی ثباتی دنیا و اہل دنیا و ناپائداری اعتبارات این عالم و اہل این عالم آنچہ محسوس و معقول ہمہ ہست ہیچ احتیاج بیان ندارد و آنچہ پوشیدہ و
پنہانست و آناً فآناً بہر موجود لاحق و اکثری از آدمیان آنرا درنمی یابند در شرح وارد تجدد امثال مسمی بخلق جدید و دیگر موارد تقریباً مذکور ست اگر غور
نمودہ خواہد شد مدعا خواہد برآید اما حقیقت دنیا و اہل دنیا اینست کہ ذکر می باید باید دانست کہ دنیا عبارت ست از مدت حیات این نشاء برای
ذی نفوس کہ الدنیا مدۃ بقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی فرمودہ یریدون الحیوۃ الدنیا و متاع دنیا ہمین راحتہا و المہای زندگی ست
والحق کہ این متاع بسیار اندک ست قل متاع الدنیا قلیل زیراکہ زندگی چند روزہ چہ قدر ست و لذات و آلام این زندگی چہ مقدار کہ آدمی نہ تاب تحمل
کمال تصدیع و الم می آرد کہ از نہایت شدۃ وجع و غم می میرد و نہ طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد کہ شادی مرگ شدہ راہ فنا می گیرد
و تفصیل این امر حق سبحانہ در شرح وارد شفاء للناس در ذیل آیۃ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ نوشتہ ہست و ہمان عبارت عربی کہ بندہ
را در رؤیا نمودہ اند در آن مقام مرقوم ست بالجملہ ہر قدر کہ عرصہ زندگی در یاد آلہی و اعمال صالحہ و امور حسنہ باقیہ صرف گشتہ داخل مزرع آخرت
بلحاظ حسن و خیریت عاقبت ست کہ تخم خیرات اخرویہ ہمین جا کشتہ میشود و ہر قدر کہ در غفلت و افعال فاسدہ و چیزہای فانیہ صرف شدہ داخل
مزرع آخرت بلحاظ قبح و شریت عاقبت ست کہ تخم شرور عقبائیہ نیز اینجا کاشتہ میگردد و بدانکہ اہل دنیا و دنیادار و مردم دنیا عبارت از
کسانی ست کہ مصروف در تن پروری و بجان و دل مشغول در تحصیل چیزی کہ سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف برآنست باشند یعنی زر تلاش بودند و آشنا
بغرض شوند مطلق حیا و مروت و وفا و محبت ندارند و از صفای باطن و انجلای قلب اصلا واقف نیستند و دنیا را بر دین مقدم دانند کہ لایجتمع خوفان
خوف الدنیا و خوف الآخرۃ و اکثری از این میان چنان شر الناس و خناس و خیدان بنفس و بدباطن و آنقدر نا اہل و مردم سبک و سہل می باشند کہ اطلاق حرف سگ دنیا

جز آنها می زیبد و اگر نظر برین چنین نااہلان نابکار و سگان جیفه خوار کرده مراد از اہل دنیا صرف نیکان دنیا دار و خوبان اہل روزگار و ازین نیز گنجایش داده حال
ارباب دنیا بایت دنیا اند که تزیین دنیا وابسته بوجود ایشان ست و لولا ہولاء لخربت الدنیا و قال علیه السلام اتقوا الدنیا فو الذی نفسی بیده انها لاسحر من
ہاروت و ماروت و تارک دنیا کسانی هستند که مصروف در تن پروری نباشند گو بسبیل لجلعی ادای و لنفسک علیک حق از ایشان نیز شود و سعی در تحصیل
مال نمایند گو بطریق ہدایا بسیار فتوح بخوبست ایشان حق تعالی رسند و بایندگان الٰہی محض لله بغیر ضمانه آشنا و دوست باشند گو بندرت بسبیل اتفاق
غرضی ہم بمیان آید و با ہمه کس بحیا و مروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت ہیر و تی ظاہر نمایند و ہمگی مصروف در کار دین و عالم آخرت باشند و بطرف
این عالم بقدر اقتضاء ضروری بشری متوجه شوند و اعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبارات الفانیة الموہومة التی تغرون بہا فی اوہامکم و غرتکم الحیوة
الدنیا بعدم ادراک الحقیقة و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ان تصبروا و ترکوا اتباع اوہامکم و اہوائکم و تتقوا و تجتنبوا عن الالوات النفسانیة و الطبیعیة و
تفعلوا ما امرکم الله به یکشف الحقیقة فی الشرع المصطفوی و الطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور و الجہلاء الذین یفرحون بما عندہم من اموال الدنیا و یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبنہم بمفازة من العذاب و ہم فی ابتلاء من العذابات المتنوعة و لہم عذاب الیم بالافکار و التردادات الکثیرة لا یخفف
عنہم العذاب ما لہم من ولی و لا نصیر و الذین اعتصموا بحبل الله و توکلوا علیه و قعدوا فی مقعد صدق و لا یہیمون علی ابواب الامراء و السلاطین اولئک ہم عباد الله
الذین لہم العزة فی الدنیا و الآخرة و الله بعباده بصیر یعز من یشاء بعطاء القناعة و یذل من یشاء بابتلاء الطمع بیده الخیر و ہو علی کل شیء قدیر ربنا افرغ علینا
صبرا من لدنک فی معاش الفقر و ثبت اقدامنا علی مقام التوکل و انصرنا بالنصرة الباطنیة و الظاہرة و ارزقنا من عندک رزقا حسنا انک انت العلیم الخبیر الحمد لله سلطنت
دنیا دیه آنہمه نیست که در نظر این گدایان طماع عظم و شان آن می آید بچشم اہل حرص و ہوا جمال آن می نماید تکبر شاہانه خطاست که بزوال و ملک فنا ست و کبریایی
درویشانه بجاست که برا عتماد و حمایت خدمت شاه آگاه را غرور نشاید که دنیا این ہمه نباید و درویش در از خویش را فروتنی نباید تا دنیا غالب نیاید منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة و الله علیم بما فی الصدور رباعی تا کی مغرور بادشاہی بودن ؛ ہنگامه گر جہان پناہی بودن ؛ امروز بہر چه میتوانی می ناز ؛ فردا تو بیاد کس نخواہی بودن
بادشاہی عبارت از حکم رانی ست و این امر اگرچه بظاہر نصیب سلاطین ست اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال ہر ذی حیات را حاصل ست که بہ دست و پا و
دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت باراده می نماید و ہر قدر که مملکت او را داده اند دران تصرف دارد و حاکم فرزندان و توابع خویش ست پس بدین
تقدیر ہر شخص بادشاه ہست و مسئول از بادشاہت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و جہان پناه بادشاہان را مجازا می گویند
که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیریت جہانیان می باشد ہمچنین ہر شخص برای خود جہان پناه ہست که بہستی او جہان از و قائم ست و مراد از امروز
زمانه حال و عرصه این ہستی موہوم ست و از فردا ہنگام پس از مرگ و وقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تختش بر دان ست و اگر سکندر جہان
محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با آنہمه
اسباب و اقتدار که ہیچکس را نبوده و نخواہد بود آخر نماند پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جاہی نماید و بفریب وہم
در آید ہر چند او بادشاہی خود را در ظن خویش قائم و برقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی و قراری ندارد و ہر لحظه تخت سلطنت او که تخت
روانش می نامند بسوی فنا روان ست و ہر آن او ازین ملک گریزان و لطف دارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت
و بر باد رفته ظاہر ست و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا بچشمه حیوان ہم مشہور و معروف ست و این
وارد خصوصاً در خور احوال سلاطین و امراء ہست و عموماً مناسب حال ہر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته فرصت غنیمت شمار و تخم خیرات بکار که دنیا مزرع آخرت ست و باقی ندامت و حسرت نظر عبرت بر خود و دیگر جہانیان باید گشاد

و فرصت را از دست نباید داد که این عرصهٔ زندگانی باز میسر نخواهد گشت و هر قدر که فرصت ست باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل ست هر که هر چه درینجا
کاشته ثمرات آن در دار الجزا که عالم آخرت ست خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر قصور منما و اوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی
ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجعنا نعمل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواهد رسید زیاده پند و نصائح در کتب مسطور ست
و ترا هم عقل و شعور والسلام والاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و اذکار و تهذیب اخلاق در کتب فقه و سلوک و اخلاق مرقوم ست
و ترا هم عقل و شعور دریافت آن حاصل ست لهذا اینجا مفصل هر جزئی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمهٔ سلام و اکرام که دعاء خیر ست نموده
و معنی دیگر آنکه پند و نصیحت در لوح هر دل که مرقوم ست و هر نفس را بالضرورة نیکی و بدی خود معلوم و نفس وما سوّاها فالهمها فجورها و تقوها قد افلح من
زکّها و قد خاب من دسّها موعظهٔ حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان
بار افگندن و خود را دور کشیدن راه و رسم واعظان بیخبر و ناصحان بی اثر ست که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی نمی شنود و از آگاه
گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم نمیگردد و بگفتهٔ کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب
جلت قدرته دل را بطرفی نگرداند پس عرفا اول به برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ما سوی میگردانند و بجذب محبت خویش کشیده
و اصل بحقیقت میسازند و مشرف بحضور و شهود حق می فرمایند بعد از ان کلیات اوامر و نواهی را بایشان می فهمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات
هم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان ارادهٔ معنی کلی ست بخلاف اهل ظاهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان
کنند همان می باشد اگرچه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بمردمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت را بایشان
تعلیم می نمایند و هم از حقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند و در بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی
آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر پرهیز می نمایند و بخیر اقبال میکنند پس هدایت عرفا و اولیا هدایت کلیه ست و هدایت علما و صلحا هدایت
جزئیه و هر دو مظهر هدایت مطلقهٔ حق تعالی اند و هدایت او جل برهانه هدایت حقیقیه ست و ان هدی الله هو الهدی رباعی شاها چو گدا با دل غمناک
نشین * بیباک چنین نه زیر افلاک نشین * زان پیش که با خاک برابر گردی * از تخت فرود آ و بر خاک نشین * درین رباعی نیز بهمان طور پند و نصیحت
کلی ست که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر بادشاه را خواه سلطان آب و گل بود خواه سلطان ملک دل امر بغمناکی نموده و این امر کلیه
سر همه خیرات ست که در دل هر که غم و فکر معاد خواهد بود البته از وجز عمل خیر ظهور نخواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت ست که رقة القلب
مستجلب الرحمة و در مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغیر زمانه ست البته که تصور
این معنی مثمر خیرات بسیار ست و هر که بی باکانه گذران نخواهد نمود و در نظر او تبدل و تغیر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد ترسید
همه احوال او خیر مآل خواهد گردید و در مصرع ثالث که فنای هر شخص و با خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالعه مصلح جمیع
احوال ست که همه شرور و سیئات از فراموش کردن موت بظهور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی ست و مراد از ان عجز و انکسار
است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی ست و راس همه طاعات که هر امر شر از سرکشی و نفسانیة بوجود می آید و مقصود از کلمهٔ از تخت
فرود آمدن از مسند تکبر و غرور فرود آمدن و ترک دعوی انانیت کردن ست و در مصرع اخیر کلمهٔ فرود را وقف باید کرد و حرف دال را
بالف وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواهد بود ۵۵

هو الناصر صلی اللہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدر فہدی والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفی احمد المجتبی وعلی آلہ واصحابہ نجوم الہدی

اما بعد فہذا الوارد الحادی والخمسون ہو المسمی بالحکمۃ الکاملۃ الحکمۃ ہی العلم باحوال اعیان الموجودات کما ہی فی نفس الامر فان کان بقدر الطاقۃ البشریۃ فہذہ حکمۃ ناقصۃ کما ہی تحصل لسائر الحکماء المجازیۃ من الافراد الانسانیۃ وان کان بلا ملاحظۃ قید الطاقۃ البشریۃ فہذہ حکمۃ کاملۃ کما ہی حاصلۃ للحکیم الحقیقی جل برہانہ لانہ تعالی علیم بہا علی ما ہی علیہ فی نفس الامر حسب العلم الالہی الذی ہو علۃ ایجادہا وابداعہا وانہ قد احاط بکل شیء علما وکم من عجائب القدرۃ الالہیۃ التی ہی واقعۃ فی نفس الامر لا تقدر الطاقۃ البشریۃ علی ادراکہا وتعجز عن درک کنہہا فما من مظاہر الحکمۃ الکاملۃ الا من ہو علمہ اللہ من لدنہ علما کالانبیاء والاولیاء علیہم السلام فالحکماء الذین یقال لہم الفلاسفۃ فلہم حکمۃ ناقصۃ بشرا کہ نقص عقولہم الذی ہو المسمی بالطاقۃ البشریۃ والاولیاء الذین یقال لہم الصوفیۃ داخلون فی زمرۃ الحکماء الاشراقیین ان کانوا من اہل الباطن والکشف لان کشفہم وعرفانہم ما خرج عن الحجابات الانفسیۃ الآفاقیۃ وما طلعت علیہم شمس الحقیقۃ التی ہی وراء الانفس والآفاق واراہم اللہ آیاتہ النظلالیۃ فی الآفاق وفی انفسہم حتی یتبین لہم ولتابعیہم من بیان المہدیین الخالصین انہ الحق وراء ہذہ الآیات وتمم الحجۃ بالنص وسد الحجۃ البالغۃ والمہدیون الخالصون ہم المظاہر للحکمۃ الکاملۃ بالجملۃ لما اقتضت الحکمۃ الکاملۃ الالہیۃ ان تظہر مقتضیہا خلق اللہ الانسان بعث فی الافراد الانسانیۃ رسولا من انفسہم یتلو علیہم آیاتہ ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ وعین فی امۃ کل رسول صدیقین الذین صدقوہ حق التصدیق وصاروا خلفاءہ حتی بعث خاتم النبیین علیہ الصلوۃ والسلام وکمل بہ الرسالۃ وختم واظہر ایضا فی امتہ صدیقین فصاروا الخلفاء والائمۃ والاولیاء واظہر من نسل حبیبہ شمسا مضیئا کاشفا للغطاء ہادیا للوراء مہدیا بالہدایۃ المحمدیۃ الخالصۃ سالکا علی المسالک النبویۃ ناصرا للدین موصلا الی الحق الیقین وجعلہ امیر المہدیین وذا الولد الامین فتبارک اللہ احسن الخالقین۔

وارد در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردۂ انسانیہ را بکمال حکمت بالغہ خویش متعلق باجسام ساختہ ومتصرف در اینہا گردانیدہ تا بر حضرت انسان کہ خلیفۂ اوست جل سلطانہ ہیچ اسرار علویات وسفلیات وکلیات وجزئیات پوشیدہ ومخفی نماند زیرا کہ علم ہر شئ چنانچہ باید بی حصول نسبت تامہ بآن شئ حاصل نمی شود اگر این تشبیہ جسم انسان را لاحق نمی شدی انسان نگشتی ملک صرف بودی وانا مور تشبیہ غافل ماندی واگر آن تنزیہ نفس ناطقہ در انسان نبودی حیوان مطلق شدی واز امور تنزیہ آگاہ نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ از ترکیب ملکیہ وحیوانیہ انسان را پیدا ساخت ومراتب علو وسفل انسانیہ را متعلق بکمی وزیادۂ جزئین بر آن نمود یعنی در ہر فردی کہ اوصاف ملکیہ غالب بر اوصاف حیوانیہ ہست آن فرد اکمل ہست از فردی کہ در او اوصاف حیوانیہ اکثر ہست واوصاف ملکیہ کمتر وبالکل انقطاع از امور حیوانیہ نمودن وملکیہ صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست کہ این حالت ہمہ ملائکہ را حاصل ہست فضیلت انسان درین امر چہ شد چنانچہ بتمام مصروف در امور حیوانیہ شدن نیز کمال انسان نیست کہ این کیفیت ہمہ حیوانات را میسر ہست فرینۂ انسان درین امر چیست پس اکمل ہمان ہست کہ ملکیہ وحیوانیہ را جمع در خود داشتہ داد ہر دو بقدر آن دو جانب ملکیہ را غالب وجانب حیوانیہ را مغلوب دارد یعنی عمل موافق شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام نماید وعلم مطابق حقیقۃ شریعت پیدا کند واوصاف اخلاق وکمالات باطنیہ آنچہ در طریقۂ محمدیہ مسلوک ہست بہم رساند وجامع جمیع مراتب گشتہ آئینہ دار جمع الہی شدہ فیضیاب از جمع محمدی گردیدہ حضرت انسان شود وحافظ وشامل ما فی الکون من الخلق والامر گردد اینست بیان حکمۃ تعلق گرفتن نفس با بدن وتصرف پیدا کردن آن در جسم کہ جمال تنزیہ ہم درہمین آئینۂ تشبیہ دیدہ شود

وکمال تشبیه نیز درچنین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو دعالم اظهار شدیم ✿ اگر زچه نهفته اسرار شدیم ✿ ایدرد نیرنگی خود فهمیدیم ✿ وقتیکه بصدرنگ نمودار شدیم ✿ منظور از عالم اظهار عالم شهادت ست و نهفته اسرار عالم غیب و نیرنگی تجرد از ماده و بصد رنگ نمودار شدن مقترن با ده گشتن پس حاصل آنست که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب برما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه زمانی فهمیدیم که مقترن بماده شدیم و آلات پیدا کردیم الاشیاء تتبین باضدادها زیراکه امتیاز هر شئی بسبب ضدآن شئی پیدا گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الٰهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الٰهی را که فنی از علم حکمة ست ما بعد الطبیعه نیز گفته اند والا وجوداً الٰهیات از طبیعیات مقدم اند و ازین راه آنعلم را ماقبل الطبیعه هم میگویند لطیفه روحیه بے اقتران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت خود بود یعنے نفس انسانیه پیش از تصرف کردن درآلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضوریش تماشای تفصیل علم حصولے نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات معنے آنست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنے روح او را از علویات ساختیم که عالم مجردات و الٰهیات ست پس رد کردیم او را با سفل سافلین یعنے اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه نمودیم بعده مقترن بماده و آلات جسمانی نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثناء مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده بآن معنے نیست که ایشان را اقتران بماده و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات عرفاست و ایشان با وجود رد باسفل سافلین که اقتران بماده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از بیش معرفت و مناسبت بآن مرتبه پیدا کرده اند و همیشه بطرف ذات مجرده و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود برداشته اند و از مضرات این عالم محفوظ اند پس این چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند امّا فی الحقیقت با علی علیین عروج نموده اند و سزاوار اجر عظیم و عطاء ربی منت آن کریم شده اند فلهم اجر غیر ممنون چه ادراک نفس بتفصیل مر کمالات مفصله را موقوف بر آلات ست و آلات از مادیات این فقره متعلق یعنے آیه مذکوره ست یعنے انسان که در احسن تقویم مخلوق گشته است بی فرود آمدن باین اسفل السافلین بمرتبه کمال خود نمیرسید زیراکه ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از سفلیات ست و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود لاریب فیه عقلاً و نقلاً یعنے بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی خواهد ماند و نتایج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم بادله عقلیه این معنے ثابت ست و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس ناکاره این جهانی را خریدکردند در خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بے علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین رباعی نیرنگی تشبیه ضرورت افتاد ✿ در عالم تنزیه کدورت افتاد ✿ آن دل که چو آئینه صفا آئین بود ✿ اکنون بگرفتاری صورت افتاد ✿ یعنے نفس انسانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی تواند و بآنعالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه همگی صفا داشت و در دوام امتیاز این اعتبارات موهومه نیامده بود حالا بگرفتاری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دامنگیر او شده خدا ایشان بیامرزد و نفع این معنے باو رساند و از ضرر محفوظ دارد بطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

هو الله

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً ودلیلاً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد لم یتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والخمسون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الآذان بما فیه من سوء المعنی فهو قبیح ومذموم ولا یجیٔ فی کلام الفصحاء والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنی وعظمته ورعبه الذی یقع علی القلوب فهو حسن ومحمود ویکون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عز وجل بهذا الاعتبار انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً فضاء بامره فقلت یا رب لا طاقة لی باحتمال هذا القول الثقیل وانقض ظهری وزر الوجود وضاق صدری بهذه القیود قال لا تخف ولا تحزن ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک وشرحنا لک صدرک ورفعنا لک ذکرک بارتفاع انانیتک عنک فانظر ان مع العسر یسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیة التقیید عسر وبحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسرا فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادة الخالصة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز مصیبتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوئی ست ودوئی حقیقت مهجوری ومهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم واگرچه ادراک وصل هم متعلق بامتیاز ست الا حدید البصری و تیز بینی این چنین وصل را هم از جمله فصل می شمارد واز فرط شوق این قدر مغایرت که در حالت قرب ووصل می ماند بحال خود روا نمیدارد واین اقربیت هم بفضل الٰهی هر وقت حاصل ست واو تعالی بهمه کس از رگ گردن هم نزدیک تر ست لیکن این امتیاز که بنفس انسانیه را لاحق شده نیز امری ست که بعد از مرگ هم زائل نخواهد شد ونتائج وثمرات آن مترتب خواهد گردید وامتیاز را مصیبت در حالت غلبه شوق احدیت مجرده کرده اضافت مطلق ست گفته واین کلام مائل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام بقاست امتیاز دولتی ست عظمی که موجب وصل وقرب ست وحق تعالی بندگان خود را بآن مشرف ساخته وعارف بالله گردانیده ولطف بی امتیازی هم بسبب امتیاز معلوم گردیده وحقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید وزیاده تصریح بی لطف ست **قاعده** هر کلمه که از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی وکیفیتی می باشد ودر همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه پی بآن حالت که ازان خبر میدهد باید برد وهمه اقوال را موافق یک حالت بتکلف نباید گردانید وهر قول را متعلق بهمان مقام که دال بر آنست باید فهمید وهر کلمه را بمرتبه مناسب آن داشته سررشته اصل مطلب را که بنیاد بر آنست از دست رها نباید کرد که درین صورت هرگز تراشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان در پیش نخواهد آمد وهمه شبهات حل خواهد گشت وباید دانست که افاضه هر مطلب از جناب الٰهی بر بندگان او بموجب اقتضاء وقت وحال می شود وکلمات جامعه عطا می گردد لهذا او سبحانه در حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبعض آیات ناسخ اند وبعض منسوخ ودر احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرود آرند وحال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی وشادی بر زبان می آرند وگاهی حرفهای غم واندوه بیان می کنند وگاهی مطالب معاد بیان می نمایند وگاهی مطالب معاش بلب آشنا می سازند وعلی هذا القیاس حسب الاوقات وبموجب مقتضاء حال تکلم میکنند وحقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک نفعا کثیرا فی تفهیم المطالب لان الانسان لا یکون فی حال واحد آناً مع دوامه فی مقام الانسانیة بل الله کل یوم هو فی شان مع انه لیس متغیر فی حد ذاته **رباعی** از محفل هستی ست بیرون آسودن ۞

شادی و طرب هست الم افزودن ؛ هرچند همه بعیش و عشرت گذرد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن ؛ اینجا مراد از هستی هستی اعتباری ست
که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق با مور اعتباریه این
جهان بود و فی الواقع که ازدیاد چنین شادی و نشاط عین ابتلا و غم ست و هرچند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت
کم نیست که در چنین گرفتاری تقییدات باید بود و از قضا اطلاقی باز باید ماند درد سر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی تابد بار هستی
که سنگ راه حق پرستی ست چگونه بردارد بودن سر همین درد سر ست چنانچه شعر بنده هست للمصنف درد سر ما همان سر ماست ؛
باری که بدوش ماست دوش ماست ؛ نازک مزاجان که بتقیید اطلاقی هم سر فرو نمی آرند چسان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز
خودی دارد روا دارند لذا قال من قال اشتهی عدماً لا وجود له این قول منسوب بسلطان العارفین بایزید ست قدس سره و چون ایشان درین
قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنا بران نام ایشان در متن ننوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون
بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست در شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدمی که آنرا وجود نباشد مراد قائل
شاید که از عدم وجودی علم ست و از وجود علم و امتیاز و الا عدم را وجود نیست که تمنای لا وجود له بران کرده آید و همین معنی را عزیزی دیگر بازبان
عبارت گفته که اشتهی عدماً لا اعود ابداً و مصیبتنا موت که فنا ضرورت نوعیه هست باعث افنای نفس ناطقه نمی گردد انجام تعین روحی تا قیامت
که هنگامه جزا و سزا بآن متعلق حاصل آنست که اگرچه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب ست دامنگیر نخواهد بود لیکن بازهم
علم و امتیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همتان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی
که در ایشان جلوه گر هست بسوی معنی امکانی سر فرو نمی آرد رباعی گر زنده ام آلوده بافکار تنم ؛ در مرده همان بهشت و دوزخ وطنم ؛ یارب
تو بگو بذات پاکت سوگند ؛ کز دوش چگونه بار هستی فگنم ؛ یعنی تا که آدمی زنده هست گرفتار در دام مقتضیات حیات حیوانی ست و در تردد معاش
و زندگانی و بعد مرگ بهشتی بعجائب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بعقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی مسئلت رهائی ازین دام
اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و او سبحانه مخصوص بعنایت خاصه خویش باوجود لاحق شدن این همه امور اعتبارات
ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهود ذات بیکیف مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبرا از همه
اضافات ست ظاهر ست و هم کلمه سوگند مشعر از حالت قرب خاصی ست که چنین معاملات در عالم شوق و محبت محبان را با محبوبان وسیله
نه که از راه بی ادبی ست لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند یفهم من یفهم و محبوبان هم از راه محبوبیة با محبان قسم و سوگند بمیان می
آرند و ازینجا اسرار قسمهای قرآنی که او سبحانه پیش محب و محبوب خویش صلی الله علیه وسلم بیان فرموده هست باید فهمید و باید دانست قسم که
خورده می شود بر دو وجه میباشد یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان مے خورند تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن ذوات
معظمه عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کنند و اعتبار نهند و این قسم علی السویه هم پیش محبان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان
میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند بمیان می آرند که بسر عزیز شما یا بجان عزیز شما و مثل قسم فرزندان و عزیزان
میخورند تا بسبب یقین و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خود بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق دانند و
رسمست انگار و این قسم اکثرها دوستان با دوستان بمیان می آرند و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود
خوردن چیز معروف ست پس آن وجه اول که قسم بالعظمة باشد مخصوص بندگان ست و احتمال تصور آن در جناب اعظم الهی جائز نیست زیراکه

او تعالی اعظم همه عظماست مگر اینکه اگر حق سبحانه قسم بعظمت خود و بیان قسم بذات خود ویش باشد بدیگری چه گنجایش دارد و وجه ثانی که قسم بمحبت ست
مختص بهیچ یکی از عبد و معبود نیست بروست که حق سبحانه هم چنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکه منشأ مجموع مخلوقات حب ست که کلمه فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعه همه موجودات را بر دای رحمتی وسعت کل شئ پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجب نسبت
رافتی بنظر می آید که چه بیان نماید الله اسرار ینجاست که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند باکثر چیزهای عالم خورده که سر آن از نظر عوام پوشیده
ست و چرا نخورد که او هر مخلوق را بلحاظ خالقیة و ربیة خود چنان دوست میدارد که هیچکس را دوست نمی دارد و حضرت وجود و سلامت موجودات میخواهد
اینست اسرار قسمهای قرآنیه که حق تعالی قسم آفتاب و مهتاب و نجوم و روز و شب و کوه و تین و غیرها من الموجودات و المخلوقات خورده است والله اعلم
بحقیقة کلامه ؛

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الوهاب التواب الغفار لمن تاب و اناب یمحو ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و الصلوة و السلام علی رسوله محمد حبیب رب الارباب و علی آله و اصحابه
الذین طوبی لهم و حسن مآب اما بعد فهذا الوارد الثالث و الخمسون هو المسمی بالبصائر من الرب هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة لقوم یومنون البصیرة
هی الحجة و البصائر جمعها کما قال عز و جل بل الانسان علی نفسه بصیرة قال الاخفش جعله هو البصیرة کما تقول للرجل انت حجة علی نفسک فکل انسان بصیرة
علی نفسه من ربه ای حجة بالغة منه الله الحجة البالغة و بینه نفسه بالطبع من الخیرات و السیئات بالهام الله تعالی و یلهمها ربها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
فباعتبار النسبة الزمانیة لا یبقی من السیئات و الحسنات الا حین فعله و حصوله و بعد هذا یمحو الله و یفنیه بمقتضی کل شئ هالک الا وجهه و باعتبار النسبة الدهریة یبقی آثاره
و نتائجها و الباقیات الصالحات تبقی ابدا و ثمراتها و السیئات القابلات لجزاء بها ایضا فیغفر الله لمن یشاء بفضله و یبدل الله سیئاتهم حسنات برحمته التی کتب علی نفسه
و یعذب من یشاء بعدله و لا یضیع اجر المحسنین لمن یشاء باحسانه و یجعل من یشاء اعماله حبطا بمقتضی جلاله و قهره و باعتبار النسبة السرمدیة لا یفنی شئ من الاعمال قط
و لا یخرج الممکن من الانفعال ابدا فی هذه المرتبة بین یدی الواجب اذ هذا الانفعال و النقص الذاتی لا یقدح فی حق العبد بل یقبله الله بقبول حسن و یجعل هذا العجز مرآة
لقدرته و هذا النقص مظهرا لکماله و هذا العصیان مورد رحمته و غفرانه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ ؛

وارد در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه بنظر کشفی و نگاه وجدانی این فقیر مرئی گردیده و هم بمحک عرفانی بدرجه ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حقیقی که منشأ انتزاع زمان اضافی
ست عبارت ست از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیة بقا که مقتضی ذات الوجود و این زمان حقیقی که صفت ست از صفات کمالیه وجود همین ست در
اصطلاح قوم بقدم ذاتی و دیمومة نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر و مفهوم واقع ست و گویا دهر و سرمد از شیون نفس الامر ست و این هر دو اسم از اسمای
نفس الواقع و چون وجود زمانیه هم واقعی ست زمانه نیز داخل دهر ست پس در مرتبه علمیه از آن یک نسبت ممتده سه نسبت متفرع گشت و چنانچه زمانه بآنکه متصل
واحد ست منقسم می شود به سه حالت که ماضی و مستقبل و حال باشد همچنین نفس الواقع که یک معنی ست متمایز گشت باین سه نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه
ست یعنی نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی از این مرتبه نیز
بر دو قسم باشد حقیقیه و اضافیه پس نسبتی که قدیم بالذات را تعالی شانه با قدم ذاتی خود ست نسبت سرمدیه حقیقیه ست و نسبتی که این قدمای اضافیه را

با همدیگر ست نسبت سرمدیه اضافیه ست و نسبتی که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانه است نسبت دهریه حقیقیه است
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان ست نسبت دهریه اضافیه ست و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود ست نسبت
زمانیه حقیقیه ست و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان ست نسبت زمانیه اضافیه ست پس در اصل همان یک امتداد و بقائی وجودی
ست که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر ممتد معنوی مسمی بعرصه
دوام سیال گردیده چنانچه امر ممتد صوری موسوم بصورت و مسافت گشته و نظر باجتماع این عرصه و مسافه بلحاظ سرعة حرکة و بطوء آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه مسافتها ست گردیده و چون شکل فلک مستدیر ست آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقة نمی گردد مگر باضافه و اعتبار پس آن
آغاز اضافی مسمی ست بازل و این آزال اضافیه بلا نهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بلحاظ غیر متناهی آن ازل الآزال می گویند و انجام اعتباری مسمی ست باید
و این آباد اعتباریه نیز مانند آزال اضافیه بے حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تناهی آن ابد الآباد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه حقیقی کرده این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدد و اسم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی ست خوانند بجا ست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش
را قدیم زمانی دانند رد ست که حدوث زمانی عرش از آیات و احادیث ثابت می شود و چگونه باشد که این زمانه معلول اوست و تقدم معلول بر علت باطل ست
کما لا یخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم بسه تقسیم شد نظر بموجودیة بالفعل مسمی بحال گشت و نظر بطرفین حال ماضی و مستقبل جانب ابدی مسمی باستقبال و جانب
ازلی مسمی بماضی و حال حد وسط ست و هو نهایة الماضی و بدایة المستقبل و هر یک از ین ازمنه ثلثه ممتاز بامتیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهور و سنین
گردید پس حرکت زمان بحیثیة بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و چنانچه ماضی موجود بود حال هم موجود ست و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضا حرکت
زمان از طرف ابد بجانب ازل ست و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف حیثیات ست چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرق بجانب غرب میرود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بلحاظ نفس الامر حرکت افلاک نه شرقیه ست نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و ابد و غیر ذلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد و در یک آن درین مرتبه جمع ست بقدرة الله الجامع الذی هو الاول
والآخر و هو علی کل شیٔ قدیر و در واقع چنانچه یک وجود در چندین موجودات جلوه گر ست همچنین یک بقا بچندین کیفیات هویدا ست و الیه ترجع الامور کلها
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید ست و محض موقوف بر فضل و تائید و رای عقل و فهمید ست و متعلق بمقام دید بل نه در خور هر اهل عقل و صاحب
نظر ست مگر کسی که بنور عرفانی حدید البصر ست بالجمله چون زمانیات فانیات هم بلحاظ نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لا یزال اند و آثار و نتایج آن در نفس الامر هم
ثابت در همه حال پس اولی و انسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی و ما اصابک من حسنة فمن الله
دانی تا مدام نتایج و ثمرات آن دست دهد و ذخیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقة ممکنه نموده بیرون آن فانی
ذواتی داری و ما اصابک من سیئة فمن نفسک شماری تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست که قل کل من عند الله عصیان آدمی
در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا محو و نابود شده و طغیان ابلیس بطفیل رب بما اغویتنی ابد الآباد باقی موجود ماند پس باید که مدام شرمسار و امیدوار و نادم
و مستغفر باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب الندم التوبة تائب از همه معاصی گردیده مستدعای عفو و رحمت باید شد رباعی کردیم گناه و مورد قهر
شدیم افسوس که تلخکام از این زهر شدیم هر چند زنانه گرد عصیان همه محو شرمنده ز روی نسبت دهر شدیم گناه و عبادت از امور نسبیه شرعیه ست و
تفصیل صغائر و کبائر آن در کتب مسائل مرقوم ست و جزا دادن بران و عفو نمودن باختیار خدا و ند مختار ست جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از فعلیت

که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم استغفت قلبک و ان افتاک المفتون و کبائر عبارت از افعالی ست که هرگز
نبایستی کرد و قلب بمنع آن بتاکید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرع شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر البشر نظراً الی الکلیات این احکام
شائع گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق ندرت در حق بعض اشخاص در بعض اوقات روا باشد که گفته اند ع گر ضرورت بود روا باشد و مورد قهر شدن
متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر بمعنی غلبه ست یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب آید و در نفس سرایت می نماید و در نظر خود خود را هم ذلیل میکند
و بجا آوردن طاعات بالطبع قدر و منزلت می افزاید که ان اکرمکم عند الله اتقکم و تلخکام شدن تغیر یافتن از حالت صلاح و بیمزه از ذائقه اعتدال گشتن
است و معصیت را بزهر برای آن تعبیر کرده که زهر مزیل حیات ست و عصیان دلرا می میراند پس زمانه که آن سیال ست اگرچه هر فعل را زیاده از حالت وقوع آن
فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آئینه نفس الواقع ست صورت هرچه هست بود همه حاضر ست الهی گو عصیان ما گنهگاران بطفیل رسول کریم صلی الله
علیه وسلم عفو خواهی نمود اما ما بکاران از انفعال کردارهای خود نخواهیم برآمد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و توفنا مع الابرار ارباب معقول نسب ثلثه

مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم
بیان این نسبتها مجملاً همین ست که مذکور شده و مفصلاً در کتب معقولات مرقوم ست بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر
کتب هم مکتوب ست درین کتاب منظور نیست که تحصیل حاصل می شود و بتقریب و ضرورت اجمالاً در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف
حقائق و دقائق دیگر ست که او سبحانه محض بعنایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین وارد
تقسیمات این نسب ثلثه بطور جدید بالا مذکور شده ابلغکم رسالات ربی و انی لکم ناصح امین پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن
رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل ست بر او هم ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار بردارند
نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا ادراک حقیقت نماید بالجمله رجوع بمطلب متن باید ساخت
و بشرح آن باید پرداخت پس هرچه موجود می شود بحیثیت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست آن را
نیز هر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت ست و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده هست و هست و خواهد شد
الآن حاضر ست ماضی و مستقبل همه در آنجا حال ست و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صباح و لا مساء این بیان مصرع معنی رباعی ست یعنی
هرچه از زمانیات بوجود می آید اگرچه هر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت ست و نزد حق سبحانه هرچه هست و بوده و
خواهد بود همه حاضر ست و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا ازمنه ثلثه مخل حالت واحده او شوند رباعی
تا بنده آن حسن و جمالیم همه * وارسته ز هر فکر و خیالیم همه * مستقبل و ماضی علا سید اند * ما در وشیم مست حالیم همه مراد از کلمه آن حسن و جمال مرتبه
کمالات الٰهیه ست که آن را صفات الله میگویند و مدام بیک کیفیت الآن کما کان ست و منظور از وارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بودن
از خطرات ما سوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول امل و از لفظ ماضی تاسف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که هر آن حاصل ست
و لطف کلمه حال بکیفیت درویشی و هم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهر ست قال القوم الحال معنی یرد علی القلب من غیر تصنع و تکلف و لا اجتلاب و لا
اکتساب من طرب او حزن او قبض او بسط او هیبة او رغبة و غیر ذلک و یزول بظهور صفات النفس سواء یعقبه المثل او لا فاذا دام و صار ملکا یسمی
مقاما فالاحوال مواهب و المقامات مکاسب و الاحوال تاتی من عین الجود و المقامات تحصل با لبذل المجهود

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوماً للشیاطین وہو اللہ فی السموات والارضین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر المرسلین وعلی آلہ واصحابہ شموس الملۃ والدین ونجوم الہدایۃ للمقتدین اما بعد فہذا الوارد الرابع والخمسون ہو المسمی بزینۃ الکواکب اعلم انہ تعالی اذا دار دائرۃ الامکان زینہا بنقاط الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینۃ الکواکب فکل اعتبار ظہر لظہور الحق کما ان کل کوکب تنور بنورہ وحفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقہا یحافظ الناس من سوء الادب فی سبیلہ تعالی حفظاً من کل شیطان مارد فاجتنبوا الشرور واستفیقوا الخیرات لکل واحد من الاعتبارات الباطلۃ کالکفر والفسق النجم النحس ویوصل النحوسۃ الی منظوریہ وہم الکفار والفساق الذین علیہم دائرۃ السوء ومن الاعتبارات الحقۃ کالاسلام والتقوی النجم السعد ویوصل السعادۃ الی منظوریہ وہم المسلمون والمتقون الذین اصطفہم اللہ فی الدنیا والآخرۃ وہو الذی جعل لکم النجوم لتہتدوا بہا فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون ہدانا اللہ وایاکم بنجم الہدایۃ واوصلنا وایاکم الی فلک السعادۃ بتصدق حبیبہ الذی معراجہ من الفرش الی العرش وحکمہ من العرش الی الفرش صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ واحبابہ وسلم ؂

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم وکواکب

مطلب حقیقت ومعنی وحدت درکثرت را بالفاظ متعددہ از استعارات نجوم وکواکب وکلمات متکثرہ از تشبیہات مناسب بیان نمودہ آمد بجہت آنکہ مطلب توحید اعلی از ہمہ مطالب ست پس الفاظ استعارات آن بعلویات اولی ست ومثل زدن بامور علویہ انسب کہ وللہ المثل الاعلی باید دانست کہ چنانچہ درعالم اجسام عرش محیط ہمہ اشیا ومحدد جہات ست ہمچنین درعالم حقیقت وجود مطلق محیط ہمہ موجودات صوریہ ومعنویہ ست وہرچہ ہست تحت دائرہ وجود ست واین دائرہ مسمی ست باستوار رحمانی وفوق الفوق ہمہ مراتب ست ودرعالم حقیقت مظہر حقیقی آن حقیقۃ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام کہ فوق ہمہ حقائق ومحدد جملہ قابلیات ست ودرعالم صورت مظہر صوری آن عرش عظیم ست وہو رب العرش العظیم والرحمٰن علی العرش استوی وتحت آن دائرہ وجوب ست کہ مسمی ست بوجوب الوجود ومظہر آن درعالم حقیقت وجوب بالغیر ہمہ ممکنات ست ودرعالم صورت کرسی ست کہ محیط ست بہمہ افلاک وما فیہا واین عرش وکرسی از جملہ سماوات ست وبکیفیت بلکہ چنانچہ ہیولای اجرام فلکیہ از ہیولای اجسام عنصریہ مغایر وجدا ست ہمچنین اجرام کرسی وعرش از ہیولائی افلاک ممتاز ومخصوص ست ہرچند شمول فلکیہ دارند لکن از افلاک برتر وارفع اند واحکام ممتازہ مخصوص ہم باخود داشتہ اند کہ از آیات واحادیث این معنی ظاہر می شود وحق تعالی عرش را جدا از سماوات درکلام خود بیان فرمودہ وکرسی را جدا بیان نمودہ وذکر سماوات سبعہ علیحدہ بسیار جا کردہ وفلک ہشتم را بنام ذات البروج وسماء الدنیا وہم بدیگر اسما واوصاف جدا تعبیر نمودہ پس صریح از سیاق کلام اللہ چنان مستفاد می شود کہ این ہشت فلک کہ ہفت افلاک کواکب سبعہ سیارہ ویک فلک ثوابت باشد چیزی دیگر ست وعرش وکرسی چیزی دیگر پس ما ہم بدان قائل فصل درسماوات نیستیم ومثل بعض عدد افلاک را نہ افزودہ نمودہ ایم بلکہ منحصر ہمین افلاک سبعہ سیارہ وفلک ثوابت ہستیم لکن مطابق کلام الٰہی عرش وکرسی را جدا شمار کردہ ایم وتحت آن دائرہ وجوبی کہ مظہر آن کرسی بیان نمودہ اند دائرہ امکانی ست کہ مسمی بدائرہ کن فیکون ست ودرعالم حقیقت مظہر این دائرہ مرتبہ حقائق موجودات کونیہ ہست وحقائق الاشیاء درین مرتبہ ثابت اند ودرعالم صورت مظہر این فلک الثوابت ست کہ معبر بفلک البروج ست وتحت دائرہ کن فیکون دائرہ تملک وتمسک ست ومظہر آن درخارج فلک زحل

وتحت آن دائرہ ابقاست ومظہر آن در اجسام فلک مشتری ست وتحت آن دائرہ افناست ومظہر آن فلک مریخ ست وتحت آن
دائرہ تنویر ست ومظہر آن فلک شمس ست وتحت آن دائرہ انبساط ست ومظہر آن فلک زہرہ است وتحت آن دائرہ تقدیرات
جزئیہ است ومظہر آن فلک عطارد ست وتحت آن دائرہ جمال ست ومظہر آن فلک قمر ست وتحت آن دائرہ جلال ست ومظہر آن کرہ آتش ست
وتحت آن دائرہ لطافت ست ومظہر آن کرہ ہوا است وتحت آن دائرہ رافت ست ومظہر آن کرہ آب ست وتحت آن دائرہ نزول ست ومظہر آن کرہ خاک ست
وتحت آن دائرہ تالیف ست ومظہر آن جماد ست وتحت آن دائرہ تولید ست ومظہر آن نبات ست وتحت ان دائرہ احیا ست ومظہر آن حیوان ست
وتحت آن باز ہمان دائرہ جامعیتہ مطلقہ است کہ اول بود وہو الاول والآخر ومظہر آن انسان ست فتبارک اللہ احسن الخالقین ۔ یا علی عالی ودنی بہ تو نظر
دوختہ است ؛ وز حسن تو ناز ہر کس آموختہ است ؛ از فیض تو آب ورنگ بر روی زمین ؛ وز نور تو بزم انجم افروختہ است ؛ مراد از کلمۂ عالی افلاک ونجوم
ودیگر علویات ست مادی باشند خواہ مجرد واز لفظ دنی عناصر و موالید ثلثہ چنانچہ در مصرع ثالث و رابع ایما باین معنی رفتہ ونظر دوختن عبارت ست از [illegible]
حقائق ممکنہ افاضۂ وجود را از حضرت واجب تعالی ومنظور از حسن ظہور حضرت وجود واز ناز دعوی خودی وانانیت بزبان حال باشد خواہ قال واز فیض
انبساط وجود وکمالات آن واز آب و رنگ صبغ وجودی کہ موجودیہ ست و از افروختن موجود شدن حاصل آنکہ ای مفیض حقیقی جل سلطانک ہمہ ما از مکونات
چہ علویات وچہ سفلیات استفاضۂ ہستی از جناب تو کردہ اند ومحتاج تو ہستند واز ظہور وجود تو دعوی خودی وانانیت در اینہا پیدا شدہ کہ بعضے بزبان
حال وبعضے بزبان قال ادعای آن می نمایند وعبارتست کہ در سلاطین وامرا وفقرا بصورت تکبر وغرور وکبریا ظاہر گردیدہ واز انبساط وجود تو ہمہ موجودات
کمالات وجودیہ وصبغ موجودیہ بہم رسانیدہ اند واز نور ہستی تو ہمہ مخلوقات منور گشتہ وموجود شدہ اند سبحان فلک حقیقت کواکب اعتبارات را روشن
بنور واحد میدانند ومہندسان دفتر وحدت کثرت امتیازات را ہیئت وحدانی میخوانند مراد از سبحان فلک حقیقت عرفا اند ومنظور از لفظ حقیقت مرتبۂ
وجود حقیقی ست کہ اصل الاصل ہمہ موجودات ست وحقیقت را بفلک ازان استعارہ کردہ کہ چنانچہ از راہ صورت فلک محیط ہمہ اشیاست ہمچنین از روی معنی
مرتبۂ حقیقت حاوی وشامل ہمہ صور متکثرۂ اعتبارات ست واین تعینات اعتباریہ را بکواکب ازان جہت تعبیر نمودہ کہ چنانکہ نجوم بظاہر در سطح
فلک ثابت اند ہمچنین ہمہ اعتبارات فی الحقیقۃ ودر نفس الامر ثابت اند ومحض فرض فارض نیستند کہ حقائق الاشیا ثابتۃ ومقصود از کلمۂ نور واحد
ہمان مرتبۂ حضرت وجود ست کہ معنے واحد ست واز مہندسان دفتر وحدت نیز ہمان عرفا اند کہ تغییر لفظ بمقابل فقرۂ اولی مع تناسب الفاظ وحسن بیان اعادہ
ہمان معنی ست وحاصل یکیست اعنی بیان احاطۂ نور الوجود واستوائہ علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لانہ اذا استوی لحاکہ فہو المحوی لہ تعالی
فاللہ تعالی سوی المحدد باستوائہ علیہ ان قیل ہذا الامر لا یکون الا فی الجسمیات وہو سبحانہ لیس بجسم قلنا اذا عبرت الامور المنزہۃ المعنویۃ بالتشبیہ للتفہیم فی الالفاظ عبرت ہکذا
فلا محذور کما بین الرحمن عز وجل فی کلامہ من استوائہ علی العرش والمراد انہ تعالی جعل الفلک الاعظم جسما مسوا بسیطا محیطا بجمیع الاجسام باستوائہ رحمتہ الرحمانیۃ واحاطتہا
بکل الموجودات عموما واطلاقا ولاظہار ہذا المعنی عقبہ ذلک بکلام لہ ما فی السموات وما فی الارض وما بینہما وما تحت الثری فمن استوی علیہ الوجود الرحمانی اولا فی المکونات الجسمانیۃ
بالاولیۃ الذاتیۃ فہو العرش ومن استوی علیہ وجودہ تعالی اولا من الموجودات المجردۃ فہو العقل الاول ومن استوی علیہ بحیثیۃ الاطلاقیۃ والجامعیۃ لتلک المراتب من
المجردات والمادیات اولا فہو الحقیقۃ المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ فتلک الحقیقۃ الجامعۃ التعین الاول باعتبار شمولہا علی کل التعینات وہی حقیقۃ الحقائق
والعقل الصادر الاول فی مراتب المجردات والعرش المتعین الاول فی مراتب المادیات ثم استوی اللہ تعالی بالتقدم والتاخر بحسب حیثیۃ العلیۃ والمعلولیۃ علی کل الموجودات
من العقول والنفوس والسماوات والعناصر والموالید کما قال ہو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسوہن سبع سموات وہو بکل
شیء علیم وہہنا نکتۃ یعنی اراد اللہ تعالی فی ہذہ الآیۃ اظہار تسویۃ الافلاک من الجانب المقعر ولذا شرع من بیان مخلوقات الارض التی ہی فی جانب التحت

والمرکز ثم توجه الی تبیین تسویة الفلک من الجانب المشهود فاوقع صلة الاستواء هناک بلفظ الی وفی الآیة المتقدمة اراد تسویة محدب الفلک الاطلس
واورد صلة ذلک الاستواء بلفظ علی واعلم ان التعقیب فی تسویة السماوات من خلقة الارض وما فیهما من المخلوقات علی نهج الترتیب من جانب الشروع
بحسب البیان لا باعتبار التخلیق وبعدیة الزمان کما عقب استوائه علی العرش ایضاً بلفظ ثم بعد بیان خلق السموات والفرش حیث قال الذی خلق
السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش فالعطف بثم للفرق والفصل فی الجمل لا للتراخی فی الوقت فانه مخالف العقل والنقل
نظراً وبداهةً فلله ما فی السموات وما فی الارض وله ما فی عالم المجردات والمادیات الا له الخلق والامر وهو بکل شئ محیط بالاحاطة التامة الوجودیة و
العلمیة والاطلاقیة والتقییدیة والاجمالیة والتفصیلیة والنوریة والصوریة والحقیقیة والمجازیة والذاتیة والوصفیة والا لا تصدق احاطته بکل شئ
وهو لیس بکل شئ محیط بل ببعض محیط وببعض لا وهذا لا یظهر من کلامه تعالی بل ینتج انه محیط بکل شئ من کل الجهات لان الواجب عال من الممکنات بجمیع
الجهات والعالی المطلق یکون عالیاً بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم نورک لبسیط وظهورک محیط
فمن لم یرالا نوار فهو فی النور مستتر ومن آمن بالنجوم فقد کفر پس هر که این همه انوار اضافیه که اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود نیاورد او در سطوت
شعشعان نور حقیقے پوشیده شد وکسی که باین نجوم اعتبارات گروید وگرفتار دام مقیدات گشت محجوب ماند وساتر حقیقت شد مشتری نگین انگشتری او ست
و زهره برقص از جلوه گری او چون ذکر نجوم وکواکب بتقریب بیان آمد اسمار مشتری و زهره نیز بمناسبت و زیب عبارت بیان گردید و تناسب
لفظ مشتری وانگشتری ورقص زهره که آنرا لولی فلک میگویند بجلوه گری ظاهر ست وحاصل آنکه تاثیرات نجوم از افاضه موثر حقیقے ست و همه آثار
واحکام که از ینها ظاهر میشود بتقدیر حق ست والسموات کاسات الخمرة والنجوم مسخرات بامره مراد آنکه کاسهای آسمانها مملو از بادهٔ قدرت اوست والا
سے تاثیرات درین نشاء عنصری میکردند وستارگان تابع حکم وامر اویند والا کی اثر سعادت ونحوست ظاهر می نمودند ووصل آیة وحدیث اینجا باین
فقرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شده ست رباعی ایدر دهر آنچه در وجود ست اینجا بتبعیت حکم او نمود ست اینجا گردون پشتی که خم شد از بهر رکوع
خورشید سری که در سجود ست اینجا یعنی هرچه از حقائق ممکنه بوجود آمده علل باشند خواه معلولات تابع حکم وفرمان حق اند جل سلطانه بلکه فاعل او ست
ولیس لا حول ولا قوة الا بالله ولطف خم شدن پشت فلک وتعبیر آن برکوع کردن وشکل سرو خورشید ووقت غروب صورت در سجود رفتن هویدا است

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم الهادی الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه المتمسکین بالعروة الوثقی لا انفصام لها
والله سمیع علیم **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والخمسون هو المسمی بالعروة الوثقی المراد بالعروة الوثقی ههنا دوام التوجه الی الله وحصول ملکة هذه
النسبة والحضور القائم والراسخ فی النفس فمن استمسک بهذه العروة انزل الله علیه البرکات فی الدنیا وینجیه فی الآخرة من النار ویدخله فی الجنة لاریب
فیه فعلیکم ان تقصدوا التحصیل هذه النسبة الشریفة وجاهدوا فی سبیل الله بتزکیة النفس واهتموا بتصفیة القلب حق الاهتمام واغتنموا صحبة التی تجدون
فیها هذه النسبة العظمی رزقنا الله وایاکم توجهاً دائماً الیه الذی عبر فی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجهه لله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

وارد در سلوک وحالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان اموری که متعلق بسلوک ست وحالاتی که سالکان را در طریقت رو میدهد وبیان اموری تاویلات بعض احادیث وبعض آیات که مناسب مؤید
حالات مذکوره ست کرده می آید باید دانست که از بس کلیه اموری که متعلق و شروط وصول الی الله ست وحالاتی وکیفیاتی که در اثنا راه سالکان را

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه باسمای مختلفه بیان می نمایند و حاصل یک ست چنانچه
این همه اشیاء را اهل هر لغت بنام علیحده ذکر می کنند و اتفاقا در بعض جا توافق السنه هم واقع می شود و از ره جزئیه هر امر از ان امور و هر حالت و کیفیت
از ان حالات و کیفیات بهر واحد از سالکین بنهج خاصی وارد می گردد که دیگری را نیست و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علیحده است حتی که در
اهل یک طریقه معامله هیچکس بهیچکس نمی ماند و اگرچه بیک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نموده اند
و بشرف حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جداست و نظر هر کند بصر این امتیاز را در نمی یابد و چونکه اصحاب هر طریقه
بحقیقت واحدی باشند و بصورت مختلف حکم باتحاد و یگانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیه را که رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکه
افراد انسان فی الحقیقة متفق اند اگرچه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت
در معنی جنسی قرب مع الله یک باید پنداشت اگرچه در انواع خود مختلف باشند و در طول نوعیت تفاوت بود لیس طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه را
ست مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست که حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع ست و
سبد اکمل ظهور این طریقه عالیه بتمامه آئینه دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه وسلم آوه داشو قاع از هر چه میرود سخن
دوست خوشتر ست ؛ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر ؛

هدایت بتحصیل نجات و دلالت بتحصیل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سررشته صبر بر بلا
و رضا بقضا و تحمل مکروهات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت ترا نصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده
گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بازیها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت
که فوق الکرامت ست می باید و دیگر آنرا بگذار تا بمقامات و بشارات مظنونه خویش که در تخیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه
هستی حال خود را مصداق بشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمدیان وارد شده گردان و قرب و معیت قوی با رب خویش پیدا کن و ملکه دوام
توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق سود
باز ترا تمنای حصول هیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غوثیت و قطبیت هم همین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و بتوهمات ممتاز آنکه راتب
که باجتبا و اصطفای خاص فوق همه مراتب متعارفه توهم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و
تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الامم هیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر
بجا باید آورد که بتصدق این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند با سانی و بعموم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت
در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیهم اجمعین قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی ست بمرضیات این
اولو الامران که عین مرضی خدا و رسول او ست صرف نما و جمیع صور موهومه عالم را از صفحه خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل را از دیگر

وساوس و خطرات مخراش و رباعی علمی که همه صرف جزو کل کردیم ؛ جز جهل نبود چون تامل کردیم ؛ اکنون ناچار بهر صید وحشی ؛ نادیده و دانسته تغافل
کردیم ؛ علم باعتبار حاصل بالمصدر بمعنی دانست ست و بلحاظ معنی مصدری دانستن و مراد از صرف کردن چیزی بکار بردن آن چیز ست و مقصود از جزو کل
اعتبارات مفصله متکثره حضرت وجود و جهل که مقابل علم ست یا بمعنی نادانستن ست و یا بمعنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن ناد نظر بال کشودن ملحوظ

از کلمهٔ وحشی مرتبهٔ لا اعتبار و لاتعین مطلق ست که در دام هیچ تقید نمی آید و صید کردن آن عبارت ست از تحصیل مشاهدهٔ آن مرتبه و تغافل عمداً
غافل شدن ست با وجود آگاهی و نقط دیده و دانسته مصرح و مؤکد این معنی ست و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میرشکاران برای
صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت عملی بکار می برند یعنی بظاهر از طرف آن تغافل و تجاهل می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی
خود بخود در دام در آید و رم ننماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستی که ما ورا ادراک مراتب مفصله مذکوره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز
ما درین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقة غور کردیم و نظر بر آن کار کشودیم مشهود گشت که این علم جز جهل نبود خواه یعنی ندانست باشد خواه
یعنی ندانستن زیرا که کنه شیٔ هرگز یافت نمی شود و پس تعمد یافت کردن آن ناشناز نایافت حقیقت ست و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت
ست لهذا برای حصول مشاهدهٔ مرتبه حضرت اطلاق و ذات الوجود من حیث انه هو ما دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در مشاهده از دریافت
مشاهده گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاقی هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن ست چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند در فقرات نوشته اند که کمال مشاهده آنست که شعور بمشاهده هم نماند و این کمال استغراق بمشاهده بمرتبه که
ادراک مشاهده نیز نماند و اکملین را نصیب می گردد چیزی دیگرست و عدم مشاهده که نبودن شهود ست و غافلین برای باشد چیزی دیگر شتان ما بینهما کسی
که واقف کار ست محرم این اسرار ست و محجوبان ظاهربین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور
بخودی ست زیرا که علم منشاء امتیاز ست و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم ست
نه ذات العلم که منشأ وصل و عین ذات ست و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم ست که بیک اعتبار موجب تقرب ست و
بیک اعتبار باعث بُعد و آیه کریمه ان الله لغنی عن العالمین بلحاظ علمی ست که باعث بعد و جدائی ست و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان
حاصل ست که دست مدرکه هیچکس تا ذیل حقیقتش نمی رسد و اگر این علم که مستلزم جدائی ست از بنده مرتفع شود و فنای کلی حاصل گردد دوری
و بُعد از میانه برخیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب ست حاصل گشته و الا النظر بآن علم که عین عالم ست و موجب قرب و وصل فهو
اقرب الیه من حبل الورید چرا که حبل ورید هر چند بآدمی قریب ست بلکه عین جسم اوست و از اجزای بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود ست بعلم حضوری خود معمور ست و بوصل بلا فصل خویش مسرور و فی الحقیقة او سبحانه از تو بتو نیز نزدیکتر
است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بموجود هیچ شیٔ از وجود اقرب نبود **تصفیه** حاصل این بیان آنست که چندان ملکه حضور و شهود
هم باید رسانید که ترا آگاهی بحق سبحانه بمنزله علم حضوری تو مر نفس ترا پیدا گردد که متعلق بشعور و غیر شعور بآگاهی نماند که وصل و قرب و معیت عبارت
از همین حالت ست و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ست و بتکلف و تعمل می باشد کیفیتی ست که سالکان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک
نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان بالکل از خویش فانی می شوند و بقاء دوست
باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی ست و حائل و حجاب نیست بلکه بمثابه نور علی نور ست پس چون وصول
بجناب حق سبحانه بی فناء خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فناء خویش بر همه کس لازم و ضرور ست بلکه فرض
عین کتب علیکم القتال از پیشگاه امر ست لازم الامتثال یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس و هوا است
پس جهد در کشتن نفس و افناء توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب ست که این جدال و قتال با نفس خود او سبحانه بر طالبان خویش فرض
کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه نفسانیه از مهمات این راه است و مراد از مقتضیات طبیعیه

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این دیگر امور از خصائل حیوانیه و مقتضیات
نفسانیه عبارت ست از مشتهیاتی که لازمه نفس بشریه است سوای سائر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی
الاموال و مانند این از امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضا ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضا هم هست پس چگونه با وجود
نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و همچنین حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع اینجا انقطاع
از معمولات نامرضیه آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه بقدر ضرورت جبلی بجا آورد و امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت و بالکل مثل
حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت
و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود و غرضکه نسبت مع الله پیدا
باید کرد و بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشوار می نماید بر تو آسان خواهند گردید و هرگز رنج بلاکشی و ریاضات نخواهد رسید بطوع و رغبت قبول این حقیقت
باید فرمود و انکار وجود خویش باید نمود یعنی بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت
نباید سپرد و خلاف آن عمل باید آورد و هرچند که این امر بظاهر برای آدمی بسیار دشوار سخت ست اما فی الحقیقت مثمر فوائد کثیره و مصالح بیشمار ست کتب علیکم
القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون پس فنا فی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در
ارادت الله گم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانت بحول و قوت الٰهیه باید فرمود لا حول ولا قوة الا بالله هرچه هست جلوه گاه اوست و شهود
تو سنگ راه تو وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و
منشا و اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بمنزله فروع و شعب آن ست پس اول استغفار ازین گناه حقیقی باید کرد تا از دیگر معاصی که منجمله توابع ست
محفوظ مانی چونکه توبه ازین گناه کبیره بلکه اکبر کبائر میسر گشت ظلمت این وجود بالکل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است التائب من الذنب کمن
لا ذنب له چه اذا فات الشرط فات المشروط چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند
صالح ست بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل شانه محبوب تر ست که لذت آن گناه را دریافته خالص لله ترک نموده است والله یحب التوابین و یحب المتطهرین
او سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کامل تر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا
علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهر گشت که درجه تائب از صالح فاضلتر ست پس متوهم میگردد که دیگر تائبان درین امر از انبیا فاضلتر باشند نعوذ
بالله من تلک الشبهة **جواب** هرچند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است
و حقیقت هر چیز چنانچه باید مکشوف نموده چنانچه آیه اثمهما اکبر من نفعهما خبر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات هر عمل را کما هو حقه دریافته ترک نموده اند
یا بعمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده و مقابله تائبین و صالحین و محسنین امت ست جماعت انبیا
گروهی ست علیحده که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگرچه حضرات انبیا علیهم السلام ازین صغائر و کبائر که معلوم همه ماست
معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داغ امکانیه خود را در نظر خویش هم الم اکبر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار از آن می نمایند و در
نور وجوب حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر ازین معنی ست و آیه
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اخبار از همین معامله می نماید و الا آنسرور علیه الصلوة والسلام پاک از لوث همه صغائر و کبائر بود پس همگی
همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و بالکل از هستی خویش فانی گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون بفضل الٰهی

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیدا شد که آثار بقا در تو ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور
راه هدایت توانی دید و مقتبس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سر این کریمه خواهی فهمید که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله ذو الفضل العظیم یعنی بعد
حصول حالت فنا فی الله لیاقت ظهور آثار بقا بالله پیدا می شود تا که اول فانی از خود نشوی باقی باو نگردی و چون اثر بقا در تو ظهور کرد این زمان نور
وجود موهوب از حضرت نور الانوار که مرتبهٔ وجود مطلق ست بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده پی بمقصد خواهی برد و مشرف بمشاهدهٔ
تجلیات الهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور ست که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبهٔ امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید
حق تعالی بنور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و او سبحانه خداوند فضل بزرگ ست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز فرش
محیط جمیع اشیا ست و همه آسمان و زمین و هرچه درینهاست از ان نور پیدا و هویدا ست و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
درین مقام سر و فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سرود و تجلی الله نور السموات والارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسیط مرتبهٔ اطلاق حضرت وجود ست
که به همه مقیدات علویه و سفلیه تافته و جمله مکونات ظهور از و یافته و او ست که محیط همه اشیا ست و او ست که هر چیز از و پیدا و هویدا ست هر سو جلوهٔ ظهور او ست
و آسمان و زمین مملو از نور او و درین زمان از سطوت شعشعان آن نور وجود همه ماسوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبهٔ آن بی نور و بی ظهور
خواهند گردید پس آن سوگند و قسم مصداق حال تو خواهد گشت که والنجم اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو مکشوف گشت این زمان در غلبهٔ ظهور
یک نور وجود همه اشیا را گم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدا می شوند همچنین تشخصات همه موجودات را نور یک وجود از
چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب و دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوهٔ مرتبهٔ لا اعتبار جمیع اعتبارات را بی اعتبار
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند باینحالت عارفان خود خورده جای که فرموده قسم بنجوم وقتی که ناپیدا شوند سوال اگر گوئی که از تمثیل مختفی شدن
ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عرفا مختفی میگردند و مشهود جز نور واحد
نمی ماند اگرچه فی حد ذاتها موجود باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روز هیچ ستاره سوای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود ست
پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست ست اما موافق مذاق اهل وجود چگونه درست آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ماسوا را معدوم
میخوانند قطع نظر از دریافتن و ندریافتن کسی جواب اینجا مراد از تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات ست در نور حضرت وجود که هر سالک را
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم ست که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرور ست که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
و نتیجهٔ سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت ست که در سلوک رو میدهد نه که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود تا سوال
مسطور لازم آید مع هذا ما محمدیان خالص را بمسئلهٔ وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار امر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر ما منکشف
گشته می نمائیم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق ست می کنیم مقیدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئیه خویش
بطرفی که خواهش حل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله ست و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث ست هم ایشان همین نتایج مختلفه برآورده
بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیت محمدیهٔ خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک
نهج شده اند و مشرب ما محمدیان توحید مطلق ست که مقید بیک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی ست و گرفتاری این قیود که از محدثات ست
خبر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله میدهد و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح وارده که در بیان توحید محمدی ست خواهد آمد حاصل
آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و مسرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول دوام توجه الی الله

و انقطاع از مشاغل کونیه آخر کار هر چه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرجه حق الیقین
خویش خواهی رسید آنگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد اینست آنچه
بزرگان تعبیر ازان بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غائب گشت و شهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را که بزرگان
تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون بمحض عنایت الٰهیه ترا درین نور استغراق بخشند این شهود نیز ازان آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد
ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنای فنا گویند قید محض عنایت الٰهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در
مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة بتوسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطه حصول
صرف قبول و اجتبا و جذبه از جذبات الله است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم آن
نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود گم خواهد گشت و این حالت را در سلوک سیر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک
معنی فنا که اثری ست از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و ازینجاست آنچه
بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله خبر از
همین حالت فنا فنا میدهد و کلمه التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد رباعی ای باعث پیدائی هر نفس الامر پیش زمن گم شده گر
نفس الامر شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم جز امر تو نیست هیچ در نفس الامر منظور از کلمه نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود
نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدائی ظهور در مرتبه اعتبار و از پرسیدن
عطا قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش
موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقة وجود و حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث
ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتباریات
هست اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمت طلوع خورشید و وجود نهار اگرچه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست
پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده میخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدری است
موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت مغنی موجود نمی باشد همچنین حکم کن تو در صورتهای مکونات ظاهر گردیده که اذا
قضی امرا فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود دانست که در واقع موجود ست بلکه واقع نسبتی از نسبهای وست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم

هو الصبور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیرا من الاولی للمحبین المخلصین و الصلوة و السلام علی رسوله الذی
استقام کما امر من الله رب العالمین و علی آله و اصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس و الخمسون هو المسمی بعاقبة
الامور و لله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء و الاجتباء و حصل له نسبة تامة باسمه الآخر و وصل بالمرتبة الاخیرة من مراتب
القرب و تم سلوکه تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح و ینظر مآل کل امر بعین البصیرة و یجعله الله بصیرا فیعمل علی بصیرة و ینبه
الناس عن اغلاطهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینهاهم عما یضرهم فی الآخرة و یحرضهم علی الصبر و الاستقامة و بالله التوفیق

وارد در صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر تحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که دار القلب الرضا بالقضاء و صبر ساعة
خیر من الدنیا و ما فیها و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون هر چند در متن صریحاً حقیقة ذات الصبر و ذات
الاستقامة بیان نکرده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامة نموده شده و امر تحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و سالکین
همین قدر اخبار امور حقه ضرور در کار ست تا موافق آن بعمل آرند و بنتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت هیچ احتیاج ندارد که ایشان
حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور ست قدری بتوضیح حقیقت می پردازد.

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة

بدانکه صبر از صفات حق تعالی ست که یک نام او سبحانه صبور ست چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعتبار
اسماء جلالی و جمالی امتیاز یافته اند چه عالم ظهور اسماء او تعالی ست اسماء جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسماء جمالی اشیاء را بلباس وجود ملبس
سازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات ست چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیاست پس بسبب اقتضاء اسماء جلالی در امر قطع
وجود از موجودات صبور بر قضاء خود ست که حضرت وجود نظر بظهور خود اختفاء و استتار کمالات خویش نمی خواهد و هم صبور بر قضاء خود ست
که بموجب اقتضاء حکمة بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و بازمنه مختلفه بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیا پرداخته و تخلف و تبدل
در سنت الله راه نیافته و قدرت کامله اش باستعجال نشتافته و هم او سبحانه را صبور بلحاظ جزا و سزا دادن اعمال بندگان هم توان گفت که وعده
آن بروز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسماء جمالی ست که بموجب
اقتضاء اینها موجودات را بصبغ وجود منصبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق ست برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بلحاظ ابقاء
نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعما برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علماء قشری می فهمند و استقامة نیز صفتی از صفات حضرت قیومی ست
که قیام او بذات خود ست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقت که مقابل قیام اعراض
بموضوعات آنهاست پس وقتیکه سالک از حجب همه اسماء و صفات تابع بر آمده بتجلی صفت قیومیة که از صفات متبوعه ست مشرف می شود آن زمان استقامة که فوق
الکرامة ست نصیب او میگردد و در همه حالات براستی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدا می کند و از مراتب تلوین بر می آید و بمقام تمکین میرسد فالله
یقوم القائمین و یعطی عباده الاستقامة و هو القوی المتین ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر
و بیصبری بر دو حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان مکروه پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاده
تر ست بیصبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر ست در وجدان آن بیصبری غالب تر پس تا که بالکل
انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست ندهد سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل شانه بدل
تجلی نمی فرماید انسان کفور که در حق او ان الانسان لظلوم کفار وارد شده بدولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلت متانته بر قلبها تجلی
نمی شود انسان ضعیف که درباره او اذا مسه الشر جزوعا واقع ست تحمل بلائی نماید فالله تعالی ینور قلوب الشاکرین والصابرین بنور شکوریة و
صبوریة فیقدرون علی الشکر والصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر.

فائده در بیان آنچه متعلق ست بصبر و استقامت

صبر از ضروریات این راه است و قیام حسن ایمان بی حصول حالت صبر دشوار است زیرا که این ممکن نیست هرچه در جهان بوجود آید همه موافق مرضی و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش تست صبر نمودن بران و تحمل آن لازم است تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و مناسب بندگی است نیفتد و باطن ترا بی مزه و پراگنده نسازد ازینجاست که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمهٔ ایمان است چه تمام ایمان آنست که نه از نعمای دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا تکدر لاحق دل گردد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم پس صبر که تحمل بلایا ست نیمهٔ ایمان شد و استقامت که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک ست شامل ست همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ ازین امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مدد می نماید و معامله استقامت اخیر معاملات ست لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را امر باستقامت نموده و فرموده فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود باعتبار آنکه این کریمه واقع در سوره هود ست و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سورهٔ هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده و استقامت امریست بس عظیم و دشوار که از مشاهدهٔ عظمت آن مضمحل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت برامر ست همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامة برامر ست چه امر حکم بایجاد فعلیست و نهی حکم بمنع فعلی و هر دو امر الله ست والله یحکم ما یرید و استقامة بر دو قسم ست یکی استقامة صوریه و دیگری استقامة حقیقیه صوریه آنکه اکثر مردان مستقیم المزاج و اهل شجاعت و غیرت را هم حاصل می باشد و بر قرار داد خود قائم می مانند و در شدائد و بلایا از جا نمی روند و این کار شریف نفسان و قوی قلبان ست و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الهی و قرب و معیت خاص بندگان اخص الخواص را او سبحانه عطا می فرماید و فرق این هر دو استقامت آدمی باید که درمی یابد شان باینها فرقی که در میان بقاء ظاهری که همه موجودات را حاصل ست و بقاء معنوی که اولیا را بعد فناء تام بقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردد هست همان قدر فرق در استقامت صوریه و استقامة حقیقیه هست والله هادی الی الرشاد و اقسام صبر و فرق مراتب و ما یتعلق به در شرح واردی که در بیان صبر جمیل ست ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بلکه راضی از کردهات خویش باید شد که هرچه ظاهر شده از افعال محبوب ست پس برا و دوست راضی باید بود نه که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهده معشوق گم باید کرد کما قال قائل منهم لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه و قالت الرابعة البصریة لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب و الم الضرب فی مشاهدة مولاه این قسم سخنان خبر از غلبهٔ سکر می دهند و انبا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم این حالت قابل استمرار و دوام نیست چنانچه از کلمات آن صاحب حالات هم اثبات امتیازات این همه امور و احساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر ست پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات انبیا علیهم السلام و کمل اولیا رضوان الله علیهم نه صابر باشند و نه راضی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در مشاهده گم شده و صبر و رضا و شکر را احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرور ست و هم شعور بوجود خویش در کار و صریح حق تعالی و رسول مقبول او علیه الصلوة و السلام

پیغمبر باید واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلاً و لم یقل وارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکروه
طبع اند و بعض مرغوب در مکروهات ناراضی و بی صبری شوند و از مرغوبات شاد و خوشی میکنند و چون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام بر می آید
وابتداء سلوک را طی کرده بمقام وسط و حالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام وجود این چیزهای تحت از نظر او مخفی میگردد و بغلبه سکر احساس
هیچ امر از مکروه و مرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتها میرسانند و بمقام صحو بعد السکر که مرتبه اکملیه ست فرود می آرند باز
تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید و حقیقت هر امر را کما هو درمی یابد و برامور ی که صبر لازم ست بران صبر می نماید و در اموری که رضا باید راضی
می ماند و در اموری که شکر باید شاکر می باشد و اداء حق هر مرتبه می کند و باید دانست که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما کلمات مشهوره است
پس رضا متعلق بقضاست که امر کلی اجمالی حق ست یعنی اجمالاً و کلیةً راضی بقضاء الٰهی باید شد و صبر بر بلاست که امر جزئی ست که شخص جزئی را پیش می آید پس صبر متعلق بقدر ست که امر جزئی تفصیلی
است و شکر نیز بر نعمت ست که امر جزئی ست و متعلق بقدر فالرضا فی حکم الاصل و الکل کالقضاء اصل القدر والصبر والشکر فی حکم الفروعات والجزئیات
کالقدر فرع القضاء و جزؤها پس رضا از مجموع افعال الٰهی اجمالاً انبیاء و اولیاء را حاصل می شود و در مقام تفصیل در امور جزئیه بر بلا صبر میکنند
و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث ست و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه خنکی
است که این حالت هر حجر و مدر را حاصل ست لطف همین ست که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت آلهیه باید نمود و با این همه تفرقه ها
بشهود وحدت باید اشد که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریقه علیه نقشبندیه مقرر ست این ست شرفنا الله و ایاکم بهذا المقام بتصدق حبیبه
علیه الصلوة والسلام **رباعی** در دانکه بمیدان بلا تاخته است ٭ از خویش بریده با تو پرداخته است ٭ در عشق تو چون بسمل پروانه و گوی ٭ جان
داده و دل سوخته سر باخته است ٭ یعنی بلا لازم اهل محبت ست و هر قدر که محبت و خصوصیت قوی تر بلا بیشتر اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل پس برای تحمل بلا و رضا بقضا اول انقطاع از هواها و خواهشهای خویش و توسل بحضور و شهود حق تعالی ضرورست تا بسبب انقطاع
از مشتهیات طبیعیه و نفسانیه آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و شهود در سرور و انشراح باطنی فتور نیاید و خاطر منقبض نگردد و محجوب از شاهد
محبوب بجهت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهم رساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود نعما شرب نفس خود هم شریک می باشد و نزد دل
بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب ست هیچ دخل نفسانیه خویش پس روندگان راه عشق و محبت را باید که سربازی و دلسوزی و جان گدازی در راه
دوست اختیار نمایند و بالکل مصروف او شوند و لطف لف و نشر و صورت سر و گو و جان دادن بسمل و سوختن پروانه که در رباعی وارد ست از سخن ها
پوشیده نیست که همت بربندد و در بلا پا و محن بخندد راه تحصیل صبر و استقامت اینست که همت را بلند باید داشت و قصد و عزم بر عزیمت باید گماشت
و کمر استقلال مستحکم باید بست و خاطر را از ملال و غم نباید شکست و هنگام آفات و بلیات راضی و خوش باید بود و در وقت صعوبات و صدمات همت
مردانه را کار باید فرمود تا شدت تعدیات در خاطر قوت نیابد و هر امر صعب سهل نماید و طمع و هوس ترا بی آرام نگرداند و ثابت طبع بسوی ملائمات
خود ندواند که راه و رسم مردان و اولوالعزمان اینست که هم در دنیا نتایج نیک دارد و هم در عقبی سراسر خیر می بارد افضل الایمان الصبر والسماحة یعنی این
از دون همتان سرانجام نمی یابد ان الله یحب معالی الهمم و هذا طریق الذین اصطفیهم الله فی الدنیا والآخرة فاولئک هم المهتدون والذین ضلوا عن
سبیله لا یستقیمون علی الامر الحق و یوسوسهم الشیطان من الجنة والناس ولا یعبدون الله علی الطریق المهدی والصراط السوی وان قاموا الی الصلوة قاموا
کسالی یراؤن الناس ولا یرون الحق و منهم من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والآخرة ذلک
هو الخسران المبین بهر حال اندیشه نا ثابت قدم باش منزلهای خود مرد و در وی دل ناخن اضطرار مخراش و چندان بی استقلال مشو حالی که است

چون احوال گذشته میرود و کلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا و یه در نظر تو سهل نماید و انقضا و فنای آن باین استدلال بداهةً در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش ست مثل دیگر معاملات گذشته که مکروه طبع یا مرغوب طبع تو بود ند و آخر نماندند این هم قریب ست که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چونکه تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنے بر تو شاق می نماید هر گاه حالات خود بیمانند کلفت و ملال که مقتضای آن احوال ست چگونه خواهد ماند قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامه صبر و شکیبائی دریده حالا ازان اثری نیست و جز ندامة ثمری نه این فقرات موید و دلیل فقره اولی ست یعنے بالضرورة هر شخص را در تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لاحق شده باشد و او را بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود ست همان موجود ست و ازان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و پشیمانی حرکاتے که ازراه بیصبری و بیقراری در انوقت کرده بود باقی نه که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتے ینفذ فیهم قضائه و قدره فاذا مضے امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنے وقت آن شدائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بفریب توهم الم و لذت بامور ناپایسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بعواقب امور دار و فهمیده قدم گذار یعنے چون معامله چنین ست که بیان شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کشائی و مآل کار را مشاهده نمائی و بر جهت و تصدیع بالفعل نگاه اندازی و ابتدا نتیجه هر امر را ملاحظه سازی غرضکه هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متازی تا در آخر مستحق عقوبت و خجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک میت واحبب من احببت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به واعلم ان شرف المومن قیامه باللیل و عزه استغنائه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه ما بعد آن عمل ست پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معامله عاقبت آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل ست عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت ست و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دوزخ و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت ست پس هر عمل که باید نمود اول نظر بر مراتب عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا بمن چه ثمره خواهد رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیة و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسانید بعد این ملاحظه اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بثمرات شر دهد ازان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالت بالفعل که زمان وجود آن عمل ست انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

اگر چه این سخن بگفتن سبک و آسان ست اما بعمل آوردن دشوار و گران ست ۵ دادیم ترا ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی یعنے این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم ست که هر شخص این معنے را درمی یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و شر خود میکند لیکن رفتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل ست بے اعانت و امداد الٰهی میسر نمی شود لهذا انظر لتقصیر خود کرده بیت مسطور آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الٰهی باین بیانه فائز بمطلوب گردد یعنے المقدور سعی نما بیشتر زنار مولی یعنے هر چند انسان فی الحقیقت بے اختیار محض ست اما چون بظاهر اختیار مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بے حس بے اراده مطلق نیست و حرکات ارادی می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدور در کسب سعادات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر هو تحریک النفس الجوارح الی ما

توجه الیه والباطنی ہو توجیه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوسع ہمت بکسب سعادت گمارد و کوشش و سعی دریغ
ندارد و بافعال ماموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منہیه و نامرضیه اجتناب فرماید و ہر قدر که اختیار مجازی باو منسوب ست بسبب آن
قاصد خیرات باشد والا در حقیقة اراده اراده حق ست و آنچه مرضی اوست ہمان بظہور خواہد آمد و ہر کسی را ہر کاری که ساخته اند ہمان بعمل خواہد
آورد و خواہش خواہش اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله در امر شدنی ناچاریست و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر ست دران
ناچاری ست که البته ظہور خواہد نمود و در حالت اضطرار که ہنگام نزول بلا فوق الطاقة باشد بے اختیاری ست که مجال تحمل نخواہد بود و عوام
در کردار خود مجبور و خواص در اظہار اسرار ماموز پس با وجود مشاہده بے اختیاری ہمه عرفا در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نہی منکر
بے اختیار اند و بارادۂ طریق وصول که او سبحانه ایشان را برای ہمین کار خلق فرموده و این خدمت حواله نموده ناچار و ما علی الرسول الا البلاغ
لا یکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر اموری که فوق طاقت بشریه ست ہیچکس مکلف
نیست لہذا تکالیف شرعیه بآن امور نیامده و اوامر و نواہی شرعیه چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه مادون طاقت
و وسع ست لہذا استدعا کرده شده که ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر امم
نہاده از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیده که
بایشان رسیده اگرچه این ہمه بقدر طاقت بشریه ست لیکن از راه کمال تفضل و کرم خود برداشته و تخفیف فرما بموجب ارادۂ خود که فرموده
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم ہر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضے را برای نماز وضو باید کرد و بعضے را تیمم و بعضے را
نماز استاده باید خواند و بعضے را نشسته و علی ہذا القیاس در جمیع امور ہمین حکم ست و ہمچنین در طریقت ہم حکم ہر شخص علیحده است و عمل بقدر
طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بران قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الہی باہمدیگر بقدر طاقت و قدرت
انہاست پس ہر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر ہمان بعمل آورده و در دانست خود قصور نکرده در درجۂ خویش کامل ست اگرچه نسبت ببعضے
که طاقت و قدرت ایشان ازو بیشتر ست قاصر و ناقص باشد فافہم ما قال الله تعالی فضلنا بعضہم علی بعض و لا نفرق بین احد من رسله پس مواخذه
بوسع علم و دانست ست و نادانسته معفو که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا دعا و درخواست این معامله امتنانا و شکرا للفضل والکرامة ست
موجب بشارت که رفع عن امتی الخطاء والنسیان چنانچه اکل و شرب و غیرہا که ناقض صوم ست اگر بسہو و نسیان واقع شود محسوب نیست صلاح
و فساد ہر عمل موجب صحت و سقم نیت و علم ست بہرچه علم و دانست جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید ؕ

تذییل

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست و یکی بسط جسمی کما ورد فی کلامه تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم پس بسط
علمی عبارت ست از عقل و ہوش و توسیع علم و ظہور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادہ می باشد
ہر که را او تعالی می خواہد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و ہر که را می خواہد کم عنایت می نماید والله یختص برحمته من یشاء و حق سبحانه
با ہر بنده معامله موافق یافت و فہمید او میکند چه در دنیا و چه در آخرت انا عند ظن عبدی بی خبر ازین معنے میدہد ثواب علما ہم از ثواب جہال بیشتر
و عذاب ہم از عذاب دیگران بیشتر اللہم انی اسئلک علما نافعا و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت بدنی
و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتہای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی ہم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیار ست و معامله باز پرس با هر شخص موافق قدرت است عزیا را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعفا را در زمرهٔ اهل قوت نخواهند
کشید سوال عدالت بقدر ریاست ست و پرسش عبادت بقدر طاقت فظهرما قال جل و علی لا یکلف الله نفساً الا وسعها والمعنے الآخر ان وسع
النفس هو ما تقتضیه ماهیتها و استعدادها فالواجب جل عطاءه یفیض علی الماهیة الممکنة افاضةً حسب استعدادها و سئلتها لانه تعالی جواد
لا مسرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یستحق له وان صرف فی غیر محل
فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفساً بالامر بشئ او النهی عن شئ الا ما تستدعی النفس بامره او نهیه فالاوامر والنواهی التی جاءت فی الشرع تکلیفات
الٰهیة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یجیب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی
الشرائع والادیان یکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة
من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهائها وهذه الاختلافات انما تکون فی الامور الجزئیة التی تختلف باختلاف
استعداد والاشخاص والاوقات لا فی الامور الکلیة التی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها متفقات فی الاصل لا اختلاف
لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة ولا نفرق بین احد من رسله وکل ما جاء به النبیون حق فشریعتنا ناسخة الشرائع ونبینا خاتم
الانبیاء علیه وعلیهم الصلوٰة والسلام وطریقنا خیر الطرق وهو الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوٰة والتحیه وحاکمنا احکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین
عز شانه وجل برهانه وحیاتنا مزرعة الآخرة ومماتنا جسر الوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

غرض که دنیا افسانه ایست و نتایج اعمال جاودانه و دنیا را افسانه برای آن گفته که افسانها همین احوال گذشتگان ست که مثل ما همین قسم حی و قائم بودند
و حالات خود را موجود و بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته می انگاشتند و حالا داخل افسانه ها شدند و از آن احوال غیر از حکایتها
بر زبانها موجود نیست پس همچنین خود را و جمیع معاصران خود را داخل جماعه گذشتگان باید شمرد و قریب ست که حالات ما برای آیندگان افسانه و حکایات
شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود بیش از افسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سراسر ناپایدار ست اما نتایج اعمال خیر و
شر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی رباعی ای بیخود و غفلت بیچه فرزانه شوی
تا چشم پر آب هیچو پیمانه شوی ؛ امروز ز افسانه ترا خواب آید ؛ فردا ست که بیخوابی و افسانه شوی ؛ بیخود و غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بعجائب ناپایدار
دنیاوی ست و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مآل کار گشتن ست و از چشم پر آب شدن گدازگی و رقت پیدا کردن ست و لطف تمثیل
پیمانه و چشم پر آب ظاهر ست و منظور از لفظ پیمانه پیمانهٔ پر است نه خالی و مراد از کلمهٔ امروز زمانه حال ست و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در مصرع
ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانه استقبال که آینده است و در مصرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن ست حاصل
آنکه ای کسی که بعجائب ناپایدار دنیاوی فریفته شده و شب و روز در همین تحصیل دنیا مشغول گشته بیچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مآل کار شوی یعنی ا
عرفا بر حماقت تو می سوزد و بمقتضای هدایت درین امر حیران اند که چسان ترا متنبه سازند و بکشف حقیقت نوازند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا در تو
از شورش مستی و ذوق گدازگی و رقت قلب حاصل شود و دریابای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
وسیلهٔ خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا ست و از آن سخنان گذشتگان عبرت و حیرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب ست و زمانه می آید
که تو هم ازین جهان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین ؛

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یشرف عباده بتشریف الفناء والبقاء ویکرمهم تکریماً ویوتیهم المعرفة ویعلمهم السلوک ویهدیهم صراطاً مستقیماً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد کان رسولاً کریماً وعلی آله واصحابه الذین فازوا فوزاً عظیماً **امّا بعد** فهذا الوارد السابع والخمسون هو المسمّی بالفوز العظیم الفوز من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح والنجاة والفناء والهلاک فلما کان فی هذا الوارد بیان الفناء والبقاء سمّی بهذا الاسم لدلالته علی کلا المعنیین واعلم ان الفناء ذاتی للممکن لانه مسلوب الضرورة من الطرفین فالممکن المسلوب فانٍ بذاته وباقٍ ببقاء الله فی ضمن وجوب الواجب بالذات وهو واجب بالغیر فیحصل للسالکین بادراک هذه الحقیقة وکثرة التعقل لهذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم کلها وانتساب الامور الی الله جمیعها والی الله ترجع الامور فیصیرون فانین فی الله وباقین به ویستغرقون فی مشاهدة ربهم فبه یبصرون وبه یسمعون وذٰلک هو الفوز العظیم ؀

وارد در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که منهج عرفاست و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در لغت سپری شدن و نیست گردیدن ست و در اصطلاح محو گشتن نقوش کونیه از صفحهٔ خاطر و بیخبرگی قلب ست وقیل الفناء سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة وهذا یحصل بتهذیب الاخلاق وکثرة الریاضات والفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک والملکوت وهو بالاستغراق فی عظمة الباری ومشاهدة الحق و معنی لغوی بقا ماندن در جهان و زیستن ست و اصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن و دوام حضور و شهود پیدا کردن و مشاهدهٔ کمالات و تجلیات الٰهیه در خویش نمودن **رباعی** خلقی در حسرت و جستجوی مال و جاهی ؀ جمعی بتلاش دلبر دلخواهی ؀ هر کس بخیال آرزوی دارد ؀ ماییم و تمنای دل آگاهی ؀ جماعه را طلب تحصیل مال و خواهش اسباب جاه هست و گروهی را شوق تلذذات بدنیه و معاشیق دلخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی پخته و آرزوی ناتمامی پیدا کرده و این جماعه فقرا و اهل الله که حقیقتاً تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ما سوی الله اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مدام از حق سبحانه همین تمنا دارند و استدعا می نمایند که دائم دل ما را بحضور و شهود خویش معمور دار و لمحهٔ ما را بسوی ما مگذار اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و چونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ما سوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقاست میدهد بنا برین شروع این وارد که در بیان فنا و بقاست از همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت وصف صفات الٰهیه هست بذات او و نسیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن ست چون توجه و آگاهی معنی وجودیست و علم از صفات الٰهیه هست پس در حقیقت ادراک ذات مر نفس الذات را بالاصالت وصف حق ست و بتبعیت و ضمنیت دیگران راهم از مخلوقات خود بایجی مستفیض فرموده و بعض بندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ سائر کمالات مثل سمع و بصر و اراده وغیرها که در اصل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق مظهریت باین اخلاق متخلق کرده هست و نسیان که معنی عدمی ست البته که از مقتضیات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود **سوال** اگر گوئی که تو در متن دوام توجه بحق سبحانه را بحقیقت وصف صفات الٰهیه بذات او بیان کرده و این چگونه راست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد مع هذا توجه کار ذات ست و متوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفتی دوام توجه بنفسه خود فی الحقیقة وصف ذات حق ست سبحانه نه وصف صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقةً چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالانکه بیننده و شنونده ذات الشخص ست مع هذا
صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند و ذات محتاج الیها ست مر آنها را نسبت توجه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب ست گو بطریق
مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی هی از جمیع نسب و اضافات مبراست و در میان متوجه و متوجه الیه تغائر
ضرور ست اگرچه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی و نسیانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم ست اعنی آنچه
از حالات فنا و نسیان ما سوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم ست و تمامی
از حقیقةً ممکنه او و حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی ست که ممکن بالذات معدوم ست و بوجوب بالغیر موجود و وجوب بالذات نصیب حق ست
و بس و الا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبیه ست نه آنکه عدم مبدا آثار وجودیه ست
مفهوم عدم چون خود نیست ست آثار را چسان هست شوند جهلاء زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشاء هر خیر و کمال ست
و عدم مبداء هر نقص و شرارت نمی فهمند و می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این
فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبداء ظهور موجودات گردد و پس معنی آن کلام آنست که هر چه موجود ست نظر بوجود همه خیر ست
اگرچه نسبت ببعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم ست و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد بتوسط فیضان صفات الٰهیه ست جل شانه
آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطهٔ افاضهٔ صفات حق تعالی ست بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات
مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و النسیان من نسب العدم و اعتباراته فالحقیقة
الممکنة التی قابلة للاضافات الوجودیة و العدمیة ولم تختص باحدهما و لیس امر منهما ضروریا لها فقد تتصف بآثار العدم و قد تتصف بکمالات
الوجود و تتبدل نقائصها بانعکاس الوجود فیها بالکمالات و تتخلق باخلاق الله تعالی و هو خالق کل شیء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی
که مقتضای عدمی ست از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم ست مبدل بحضور و آگاهی میگردد و بسبب مقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در
پردهٔ عدم بودند چون بنور وجود منور گشتند تمام نقائص اینها بانعکاس بکمالات مبدل گشت و بجای جهل علم و بجای غفلت حضور نشست اولئک
یبدل الله سیاٰتهم حسنات فتبارک الله احسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند بالکل زنگ غفلت و فراموشی از آئینهٔ دل ایشان محو
میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند و ملکهٔ این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و ببقاء
حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر از آن بفنا و بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت بهمین حالت ست رزقنا الله و ایاکم الفناء التام
و البقاء الکامل بتصدق رسوله الذی کمل الرسالة و ختم صلی الله علیه وسلم و باعتباری فنا را فناهم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبر بود بفنا
حالا بحضور و آگاهی که تعبیر از آن ببقا کرده اند مبدل گشته ست زیرا که فنا را الفناء هو البقاء چه آن بیخبری و سهو که بسبب ظهور جذبه در ابتدای سلوک
میسر گشته بود و در اصطلاح قوم تعبیر از آن بلفظ فنا رفته درینحالت بشهود و مشاهده مبدل گردید که معبر ببقاء بعد الفنا ست و آن فنا که اثری بود از
عدم بالکل منتفی شده درین مقام آنحالت فنا که اتصاف سالک بکیفیت عدم ست و از جملهٔ آثار حقیقةً ممکنهٔ او از باطنش تمامها مرتفع می شود و ذات
همگی باقی بالله میگردد مر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند از ینجا باید فهمید و پیغام ما خنده کم شنفد و ما هذا الله باقی از ینمقام باید شنید بیان کلمه
زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متاخرین ست در شرح وارده که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا مسمی ببلاغ للناس
ست بالا گذشت و ترجمه آیهٔ کریمهٔ مرقومه با شمهٔ از اشارات و مرادات آن در شرح وارده که در بیان کون نساء مسمی بنسبة الله ست نیز گذشت و الله
ملهم المعانی **رباعی** تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم ٭ پیدا کن جلوه حدوث و قدیم ٭ از هستی ما فنا پذیرد صورت ٭ مانند سراب نقش بند عدمیم ٭
مقصود از پرده کشائی ادراک و اظهار ست و کلمه پرده کشا مفید معنی فاعلیه ست یعنی دریابنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام ست که کیف و کم از مقوله عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهر جسم باشد و روا ست که عالم ارواح نیز در مراد داخل بود زیرا که هرچند نفس ناطقه را کیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق ست و قائم بجوهر او و منظور از کلمهٔ پیدا کن نماینده و از جلوه ظهور و از حدوث ہستی امکانی و از قدم معنی وجوبی و از ہستی که مضاف ست بلفظ ما ہستی اعتباری و از فنا فنا اضافی و از صورت پذیرفتن مشهود گشتن و از سراب امر خلاف واقع که متوہم می گردد و از نقش بستن مقید بقید خاص شدن و از کلمهٔ عدم عدم اعتباری حاصل آنکه یا داعی که یابنده و ظاہر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت ست ہستیم و خواه در عالم ارواح باشیم نماینده که ظهور معنی امکانی و وجوبی ایم که این ہر دو نسبت مدام در ما جلوه گرست و بسبب ہمین ہستی اعتباری با فنا اضافی ما مشهود می شود و پس مانند امر خلاف واقع که متوہم می گردد ما بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم و الا ہیچگاه نیست نخواہیم شد و یا آنکه مانند سراب نیستی را برنگ ہست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات نیست محضیم و ہست نما شده ایم و کلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد ہہنا انتساب الوجود الظلی الذی ہو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی ہو منشاء الانتزاع و تخلیة الماہیة الممکنة و تجریدہا عنه فالموجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات وحده لاشریک له

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح لنا فتحاً مبیناً و کان لنا ناصراً و معیناً و الصلوة و السلام علی محمد ارسل الینا رسولاً امیناً و علی آله و اصحابه الذین رضی الله لهم الاسلام دیناً اما بعد فهذا الوارد الثامن و الخمسون ہو المسمی بالفتح المبین قال الله تعالی لنبینا علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یہدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة شرح الصدر و الانکشاف التام و اسقاط الاضافات باستیلاء التوحید و استغراق المشاہدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی ہی من مقتضیات الامکانیة لانه صلی الله علیه و سلم کان بشراً مثلنا فی الممکنیة لا انه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیله یکونون محفوظین من الکبائر فاسند الیه الذنوب الاعتباریة لتتمیم نعمة ظهورات الاسماء کلها و الا کیف یتجلی علیه الغفار و الستار و ہدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه و ہو رویة العجز البشری فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیراً و فی اعین الناس کبیراً فیا ایہا المحمدیون الخالصون علیکم ان تتبعوا رسولکم و اعترفوا بقصورکم و کونوا عبداً صغیراً عاجزاً فی اعینکم و ان یجعلکم الله فی اعین الناس کبیراً قادراً قویاً عارفاً کاملاً جامعاً لکل الکمالات فهذه الامانات الکمالات التی نسبت الیکم تؤدوہا الی اہلها لا حول و لا قوة الا بالله و ہو العلی العظیم ؎

وارد در محافظهٔ حال وقت اجتماع رجال

ہرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او وزد باید که در آن زمان بمحافظهٔ حال خود کوشد که درین چنین اوقات بمقتضای بشریت اکثر تنگ ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوہمات گوناگون گرفتار می شوند و جو و خلق ایشان را حجاب حق بینی می گردد و از دریافت حقیقت عبودیت و عجز بندگی خویش غافل می مانند و نظر بر ہیچکارگی خود که بالذات نصیب ماہیة ممکنه است نمی کشایند و بفریب تعریف و توصیف مردمان غره می شوند و می پندارند که شاید ما ہمچنین شده ایم که ایشان می گویند و این نمی دانند که بیچاره ممکن مخلوق را چه یارا که کسب کمال نماید و چگونه از نقص ذاتی خود برآید این ہمه فضل و کرم واجب جمیل ست که جمال کمالات خود را

در آئینه او ظاهر ساخته و پرتو تجلیات خویش دران انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاد آمده بگوش هوش اصغا نمایند وحقیقت نامیه
امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپی مفت از جائی بدست آمد که بسیار خوار وکم رفتار وحرون و بدلگام بود چند مدت آنقدر نیز اسپ را با خود داشت و مدتی سعی
دراز اله عیوب آن نمود وحتی المقدور در دادن خوراک وتیار داری دریغ نکرد باامید آنکه شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند و بوقت کارزار در جهاد
بکار آید اما اسپ بدذات را هیچ فائده نکرد ونتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیادتی را باید فروخت
تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت وگفت که حال این اسپ چنین ست لهذا من می خواهم که این را بفروشم
تو بهر طور که دانی این را بفروشم وخریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را خواهی آورد ان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد
سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد وخوب تازیانه ها زده وقتیکه اندکی گرم ساخت
شتاب همان قسم سواره در بازار آمد وتوصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی باد وزان ست ودر شایستگی تخت روان
و بیک جست از دیوار قلعه ها میگذرد و بیک دو دشت هموار طی میکند ودر یک روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند
وجمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید وآن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این
اسپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد وگفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را با خود داشتی واز حقیقت
آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بمردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس وطبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره هست که ان النفس لامارة
بالسوء ومثل قبول الهی وفضل خداوندی مانند چابک سوار ست که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلاء ظهور کمالات خود که مانند
سواری چابک سوار ست جلدی در او پیدا می کند ومثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان ست که در آن
قدر مدت مدید احوال اسپ خود را دریافت نکرد سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت وهم از تقریر ما فوق چنان
ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره ونفوس ناقصه انسانی ست که مثل اسپ ناکاره هست نه آنکه شامل حال تمام نوع ست وافراد
کامل واکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه ومطمئنه اند وخداوند اسپان جلد وشایسته نیز داخل اند درین حالت نقص وقصور پس عموماً
اطلاق آن بر حقیقة انسانیه چگونه درست آید وهم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها قاصر وناقص ست وتفریق و
تخصیص ناقصین وکاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کند فهم نیز آید ودر رفع شبهه نماید **جواب** نسبت نقص وکمال
افراد انسانیه را با همدیگر حاصل ست ویکی بنسبت یکی ناقص وبنسبت یکی کامل ست علی قدر تفاوت الدرجات ودر نظر بمقابله واجب وممکن و
عبد ومعبود وخالق ومخلوق همه ناقص وقاصر اند چه ناقصین وچه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر
از قصور ونقص ذاتی نمی بینند وهر چه از حسن وخوبی بنظر می آید من جانب الله وهمی یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم ویقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق
عبادتک وهم ناظرون الی قصور علمهم وعملهم دائماً وان کانوا کل یوم صائماً وکل لیل قائماً رباعی هر لحظه بطبع هوسی می گردد در دامن دل غبار
وحشی می گردد یارب تو مرا بخویشتن گرویده کنی ترسم که من خلق لیسی می گردد مراد از تبع حالت بشریت ست واز هوس مقتضیات بشریه
واز گرویده شدن متعلق گشتن واز دامن دل همان دل ست که نفس ناطقه باشد وهم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ ست وهمه حیوانات را نیز
حاصل واز غبار وحشی حدیث نفس وخطرات قلبیه واز رب مرتبه الوهیة حق واز گرویده کردن متصف بصفات خود ساختن واز خلق اهل خلق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضاء بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده
که در قید حیات ست ناچار مقید این گرفتاری هاست و هر لحظه در دامن دل من خواه مراد از آن نفس ناطقه بود و خواه قلب صنوبری باشد خار و
خس حدیث نفس و خطرات قلبیه منجمله متعلق می شود که اول ارادهٔ هر فعل در دل می آید بعد از آن آن فعل ظهورے نماید پس اگر در قلب هیچ
خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت ست چسان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که
از حد تجاوز نکند ممنوع نیست و لیکن این را هم باقی می باید اما دلی که سوختهٔ محبت صرف ست این قدر توجه هم بسوی غیر بحال خویش وا نمیدارد پس
استدعا مینماید از جناب الٰهی که یارب تو مرا بصفات خود متصف ساز و پرتو تجلی الوهیت خویش انداز تا من هم از استمداد مشاهدهٔ تو بر سمت تو باهمه
همه باشم زیرا که می ترسم از آنکه خلقی را با من طرف مائل گردانید و کریم ملاقات با خود ساخت مبادا که عوض نفع رسانی بایشان ضرر
صحبت داری من رسانی محجوب از حقیقت گردانی ربنا آتنا من لدنک رحمة و اجعل لی بصیرا ان الیوم حدیدا انک کنت بنا بصیرا شهیدا و تقریب
ورود این وارد آن بود که روزی جم غفیر و جماعهٔ کثیر بکثرت ورود انبوه و فرق فرق دگر دگر گروه گروه از شرفا و نجبای شهر و مستغنای دهر و صاحبان
سخن و کاملان هر فن و مردمان با عفت و شخصیت و ذوی الشان ظاهری و قصبه جمع گردیده یکجا رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این
فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد مناسبت با خویش یافته از حد افزون به پیش شناخته اظهار آدمیت فرمودند و اقرار عبودیت نمودند
و بعد زمین ساعتی و تقدیس و تقدیم بندگی بر پا استقاده نزد روی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش در آمدند و از خوشی و بشاشت گویا
از جامهای خود بر آمدند و چون مسعود حقیقی بعنایت خاص و تائید مخصوص از راه غلبهٔ حقیقیهٔ خود کمالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود
و این همه صاحبان را که مجموعهٔ فضائل اند بچشم ظاهر و باطن ایشان عجز بشریت شان نمود و به خواهش و قصد آن مرید مطلق من مریدین
باب اراده کشاده و باغوای شیطانی و ادعای نفسانی مجال سرتابی و خودسری گردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعت خود ساخت و خطرات
فاسده از قبیل افترا بر یدان بتفضل علینا در قلوب اینها نینداخت درین وقت عجب معامله بنده نوازی و کارسازی مالک الملک پیش نظر
بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که همه وقت نصیب ذاتی خود ست زیاده تر غلو نمود و همه حالی اختیار و مجبور
می نمودند و هرگز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و معیت در عین کثرت و جمعیت رو داد و باب مشاهدهٔ شاهد حقیقی چنان بقوت کشاد
که نظاهر هم این کثرت پسندیده و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد
و خود را ضبط نموده تنها پیاده پا بطرف دشت و دریا روانه گردیده هیچ یکی را رخصت همراهی نداد و همه را نشسته گذاشت و اظهار آن حالت
هم در آنوقت روا نداشت و گریان چشم فراز می رفت و هیچ طرف نمیدید و یارب خود و جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود
همکلام بود و نظر بحقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می نمود چنانچه از آنجمله هر دو رباعی اول و آخر این وارد یکایک موزون شده بزبان
آمد و چون رفته رفته تا لب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و انهار اند و بانواع پرستشها اشتغال
دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتار اند پس مناسب آن مقام و لائق آنهنگام بر قلب
وارد گردید آنچه وارد گردید و همه یاد مانده بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده بتحریر رسید مکر و او مکر الله و الله خیر الماکرین مکر عباد عبارت از فریب
دادن بندگان ست در امر خاص بندگان دیگر را که مثل ایشانند و مکر الٰهی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده ست بصورتهای
گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تعالی خیر الماکرین ست که بندگان هم از فروع و شعب مکر اوست

وقد مکر الذین من قبلهم فلله المکر جمیعاً همه ما فریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوده و امتیازات ظاهر گرفتار گشته از حقیقت
بینی باز مانده اند الا ما شاء الله من عباده الذین اجتباهم الله سبحانه و اصطفاهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الله لنوره من یشاء ایمن بودن
از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست و موجب ندامت و ملال و سراسر بطلان
و جهالت ست و سراپا خسران و ضلالت افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهدهٔ ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید که
ما حقیقة بین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمیدهم از جمله فریب حق تعالی ست که بشما داده رضاء حق
چون اظهار مراتب وجود ست از اخفاء شما چگونه مختفی خواهد شد و مکری که عموماً بر همه موجودات شامل ست شما از احاطهٔ آن بچه طور خواهید
بر آمد لهذا حضرات انبیاء علیهم السلام که عرفاء تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطوع و رغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب
نموده اند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرموده اند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب
خوردگان نیند بلکه از جماعهٔ ماموران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر بایشان میرسد و ابدالآباد خواهد رسید پس مدام ناظر حال
خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار نسازد و کثرت خلق ترا در پریشانی نیفگند اذا جاء نصر الله و الفتح فی
کسوت رجوع الخلق الیک و صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص بالمناسبة
الازلیة و النسبة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتداء فی الاستعداد و بحسب اقتضاء افواجاً متکثرة و جنوداً متنوعة فسبح بحمد ربک بمشاهدة
الکمالات الالهیة و استغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة و کن اواباً و استغفر به انه کان بمقتضاء الربیة و اقتضاء رحمته
الذاتیة تواباً هشدار هشدار و توجه بسوی کثرت و قلت نگار گرو اقرار و انکار مردم مشو و در وادی پراگندگی مدو و پیوسته چشم دل جانب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میار رد و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار بیضا ایاد و اقبال خلق اعتباری ندارد هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها پراگنده و شوش نباید کرد و اندوهگین و خورسند نباید ساخت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون زیرا که
عنان اختیار و لها بدست مقلب القلوب مختار حقیقی ست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گماشت و از ریا و سمعه پرهیز باید کرد و هر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود و حق
تعالی عالم نیات ست او خوب میداند ایشان هرچه خواهند بگویند و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود بیچاره زاهدان را عبث بد نمیگفتند
و صد فار طعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان بهیچ طور راضی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
بزور تائید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لاجواب می گرداند و مقر میسازد و لیکن ان المنافقین اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون غرضکه نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید انداخت
و هر لحظه بمشاهدهٔ عالم السر و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید و خواه کار
موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو حواله کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها و انه لا تزر وازرة
وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه و خبردار باش که درچنین اوقات مزلة الاقدام غفلت
بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیدهٔ بصیرت و چشم دل ترا از دید حقیقت باز نماند و حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقهٔ هر امر ست کما هی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبهٔ واجبیه تعالت وتقدست که مستجمع همه خیرات و کمالات ست
باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ماهیهٔ ممکنه هست دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انگاشته بفنا مطلق باید
پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتو می کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در تو می بینند
جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت وجود ست که حقیقت واجب تعالی ست بیچاره ممکن که بالذات مسبوق بالعدم ست در بساط خود هیچ
ندارد و هم این اهل زمان و همعصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینهٔ تشخص تو می بینند غیر از حسن ظن
ایشان نیست همان خوشش باطنی ایشانست که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان
غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی مشاهده نخواهند کرد المرء یقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم
ایشان نیز بی اعتماد مثل بینی خلقی انهار و اشجار را پرستش می نماید و سر بسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروا یعنی ارادت و عقیدت
این مردمان را چه اعتبارست نمی بینی جم غفیر از جماعهٔ هنود بعض انهار و بعض اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت
چه بزرگی و کمال ست که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند اما آن
درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر
هست سوال ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اذهان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد
خود میگردانند پس در نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان ست نعوذ بالله منه جواب حاشا و کلا اگر مراد
ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور
که شیوهٔ بزرگان ست باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقة بحق باید ساخت و بشکر این عنایات
باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باهل آن حواله باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مثل
انهار و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت مشارکت آن آلهه باطله در امر پرستش بندگان الهی شده باید که بکلمه لا اله الا الله
نفی خود و همه ماسوی فرمائی و اتصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمائی یعنی مدام چون آب بفروتنی کوشش و مانند سوسن ده زبان
خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باش و اگر درخت گشته شجرهٔ موسی شو تا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبهٔ مقصود رسانی و تجلی
نور الهی عالم را از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلب و
روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهم رسان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ
مراتب بیرون مگذار و در وادی غفلت متاز و بوهم خودی مناز در وادی غفلت تاختن عبارت ست از عدم آگاهی بحق سبحانه و بی صرفه
بعمل آوردن افعال بزرگی و ندریافتن حقیقهٔ هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتائج آنهاست و مراد از وهم خودی و پندار و غرور
و سرکشی و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضاء وجود واجبی در اکملین ظاهر می گردد آنرا کبریاء و
عظمت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص را متخلق باخلاق الله میدانند که در حدیث قدسی وارد ست
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فرطهم الله تعالی بردار کبریائه و ازار عظمته بتصدق حبیبه الذی ناداه بندائه یا ایها المزمل صلی الله علیه
وسلم ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * دلی که آگاه ست ازین خطرات در پناه ست اعنی قلبی
که بحقیقهٔ آگاه ست و نفسی که آنرا بحق راه ست از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظهٔ حق تعالی می باشد و بتوجه

این عالم فریفته نمی گردد وآنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گرداند بلکه میداند که
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می خواهد و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق ست جل شانه که بسبیل
اطلاق معبود همه هست و سزاوار معبودیت جز او هیچکس نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمهٔ پرستش پرستش کلی و عبادت عام ست که شامل ست
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل برهانه عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیت مطلقه
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و تشخصات آلههٔ باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقة این همه عبادتها راجع بطرف یک معبود ست جل شانه که
در اصل مستحق عبادت اوست و بس و الیه ترجع الامور کلها لهذا حق تعالی برسول خود علیه السلام امر فرموده که بمخالفان بگو تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که مصاف بطرف تشخصات امکانیه بحیثیت آلهها گشته نام نهاده می شود در شرع
بعبادت باطله و ارتکاب بآن کفرست و آن معبودان آلههٔ باطله اند که بکلمهٔ لا اله الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصل بجهنم ست که تجلی
گاه اسماء جلالیه هست و عابدان این عبادت مظاهر اسم المضل او تعالی اند و من یضلله فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر هم منسوب بسوی
معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه تشخص مکانی مقصود نیفتاده بلکه از این جهت متوجه به تجلی جهت شده
کما انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اینچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و قایل آن عین ایمانست
و معبود این عبادت اله بحق ست که در کلمهٔ طیبه بعد نفی آلههٔ باطله اثبات اوست و این عبادت موصل بجنت ست که تجلی گاه اسماء جمالیه هست و
عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمالات ست که جامع
جمال و جلال ست و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر چند هر چه موجودست از مخلوقات تمام مصروف طاعت
و عبادت حق تعالی ست عموما و اطلاقا کما ان من شیء الا یسبح بحمده و لله یسجد من فی السموات والارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو والآصال اما او
سبحانه تخلیق جن و انس برای عبادت خویش تخصیصا از آن جهت بیان فرموده که منظور از این عبادت عبادت خاصه هست که موقوف علیه
ظهور آن تشخصات جن و ناس ست و علت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوص ست که باین طور خاص ترجیح
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان ست و در ضمن آن ماهیت جنیه که کالجزو
ماهیت انسانیه هست نیز داخل ست و تقدیم کلمهٔ جن بر کلمهٔ انس که در آیهٔ مذکوره واقع ست باعتبار تقدم جزوست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان برسول خدا علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه
استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس ست او سبحانه در آیهٔ مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که در ضمن نوع جن و
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگرچه در جمیع افراد ایشان استعداد
بجا آوردن این عبادت ودیعت فرموده هست اما بعمل آوردن در قسمت هر که مقدر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجودست باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهی عموما مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات ست چنانچه گویی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم
دلالت جزو بر کل در محاورات همه زبانها شائع ست بر متتبع پوشیده نخواهد بود کما قال عز و جل الله نور السموات والارض فاراد به انه نور

کل الموجودات لانور السموات والارض فقط وانحصر نوره بها لانه نور جمیع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشیاء کلها فافهم الٰهی این
بندهٔ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندهٔ عاصی ذات خود ست که این نالائق در دانشت
خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد ست و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر ست و اگرچه ستار العیوب
من و غفار الذنوب من از هفتاد مادر مهربان بر این عاصی مهربان تر ست لیکن بنده را همیشه قصور حقیقة کمنه خویش در نظر کرده و ناکرده ما همه یکسان
ست و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت و من شر ما
لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی ست که محض لله بی مزج خودی و شائبهٔ اغراض نفسانیه خویش
باشد و هیچ امری از اجر اخروی و نتیجهٔ نیک دنیوی ملحوظ نبود بلکه صرف رضامندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلاً
شخصی خدمت محبوب خود نماید پس دران وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدوری و انعامی بران عمل ملحوظ ست و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان
منتی و احسانی محظور ست و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و مزد و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف بنیت تقرب
بمحبوب بآن خدمت مشغول ست بلکه امتیاز خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و بالکل فانی از خود گشته باقی بمحبوب
میگردند فیصیر سمعه و بصره هم بصره و به یسمعون و به یبصرون پس معلوم شد که عمل بر سه قسم ست یکی برای دنیا ست و آن کار غافلین و کفار ست
دیگی برای آخرت ست و آن کار مومنین و ابرار ست و یکی خالص لله ست و آن کار مقربین و اخیار ست و بندگی هوا و نفس عبارت ست از تبعیت هوا و نفس
و رها شدن و آزاد گشتن ازین بندگی عبارت ست از غالب آمدن بر نفس و طبیعت و از درجهٔ محکومی بدرجهٔ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون
و تها بندگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور ست و قبول این نا قبول محظور یعنی الٰهی تو که دادها
بندگان خود را برین بندهٔ کمینه خویش مهربان نموده و بواطن ایشان را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و حسن ظنی دارند ازین
چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندهٔ نالائق منظور قدرت تست و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول هیچکس نیست در علم تو منظور
ست زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود و از هر عملی نتیجه منتج میگردد و پس وضع درویشی و گذران فقر بتمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود دلی و فعل
سعی تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این مرتبه
اجتبا و اصطفا ست بیچاره مخلصان که اخلاص کنندگان اند ازین دولت بی بهره اند الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خداوندا نیاکی به
علم خود ست و اعتماد کسی بر عمل خود و اعتماد بنده صرف بر فضل و رحمة تو پس معامله هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خور علم و عمل آنهاست
کرامت کن و این بندهٔ هیچکاره را آنچه شایان فضل و رحمة تست عطا فرما ع ان ایشانند و من چنینم یارب رباعی در گلشن دهر بسکه
غفلت کاری تخم گنهی بهر طرف میکاری ٭ از روی خدا نیامدت شرم ابدا ٭ باشد که ز روی خلق شرمی داری ٭ غفلت کار عبارت از کسی
ست که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مزرع جهان مزارع و کارندهٔ غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن همان کردن
ست ای مبذر بذر عصیانی بهر جا می کنی و قافیه در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی ست که اول غفلت کار ست بمعنی فاعل متصل بیای خطاب
و ثانی صیغه مخاطب فعل حال ست از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم ست و لائق همه بنی آدم که
هر واحد را چون ابو البشر علیه السلام مدام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین باید
نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده دیگری را مخاطب نساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مبادا کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بد برد و در حق
خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلاف برآیند همه آدمیت باشند و خود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار ناسبب عار نکنند
و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق هر بنی آدم ست و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از بس تو همه وقت کار بغفلت می نمائی و عرصهٔ زندگی را بگناه هگاری بسر می بری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیا نداشتی یعنی خالصاً لله از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیای نائی و شرمساری حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که هرگز بعمل نیاری و باید دانست که پرهیز از مقام تهمت داخل ریا نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده اتقوا من مواضع التهم ریا و سمعه در عبادات غیر مفروضه دخل می نماید و در اداء فرائض هم ریا و سمعه محسوب نیست ولی باید که کسی از خوف ریا نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دارد تا تنها وقت دیگر خالص لله قضا خواهم کرد بدانکه این مرض ریا در قلوب زهاد که از حقیقت ناواقف می باشند پیدا می شود و عرفاء محققان که خلق را مظهر اسم الظاهر حق میدانند بالکلیه پاک از لوث ریا و سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق ست و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاء الشیخ خیر من اخلاص المرید اختیار طاسقیه هیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام برراه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از کجا می آموختند و کنوز سعادت از کجا می اندوختند بی ریائی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریا و مرائی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصهٔ انقیاء و آنهمه رجال که در تقریب ورود این وارد کرده آمد نه از راه اظهار کمال و دیگر خیال ست بل بموجب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار ست و باعث تربیت و علة کشف اسرار و در حق صاحبدلان و سخن شنوان تذکره است و برای حالات و معاملات ایشان تبصره ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ؏

هو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون سبحانه و تعالی عما یشرکون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فینبئهم بما کانوا یعملون والصلوٰة والسلام علی رسوله الذی اوتی من امره ما لم یوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین هم عباد مکرمون و اولئک هم المؤمنون المسلمون اما بعد فهذا الوارد التاسع والخمسون ... الحق و ... ان دین الحق هو ما شهد به الحق و هو توحیده تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای الوجود و یدل علی وحدته بنفسه و لیس فیه اشتراک لفظی بل فی لفظ الوجود اشتراک معنوی والموجودات موجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا او افتری اثما عظیما غیر مغفور ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یقر بتعدد الوجودات لا عرفان له و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له به و هذا الامر البدیهی من الیقینیات لا یحتاج الی البرهان و کفی بالله شهیدا بینه فی وحدته والرسول الذی ارسله الله لبیان التوحید و اظهار دین الحق یظهره بکله من الجمع والفرق والتنزیه والتشبیه بتعلیم کلمات التوحید والآداب الشرعیة و لو کره المشرکون بقصور عقولهم لانهم لا یستطیعون لاجتماع الاضداد من الامتیاز والاتحاد و یقعون فی التردد والشبهات بادراک المحسوسات و یشتغلون بکثرتها کالحیوانات انهم کالانعام بل هم اضل و لا یحیطون الجانبین من الجمع والفرق الا ان یکونوا محجوبین بحجاب الاثنینیة کعبدة الاصنام و یشرکوا الصنم والصمد فی الوجود واما ان یصیروا بحسبان العینیة کالدهریة و یقعوا فی الالحاد والزندقة و یفوت عنهم ما هو مطلوب منا ... من الآیات والاحادیث فانهم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ؏

وارد در بیان حقیقت عبودیة و غلبه ربوبیة

ای دربیان آنکه حقیقت عبودیت تنها فرمان بردار مرتبهٔ ربوبیة ست و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خلاق
العباد ست و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم ست کما مر فی الوارد السابق و مرتبهٔ ربوبیة در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم آنست کما سیجی و تخصیص کلمهٔ عباد با فراد انسانی از راه شعور اینها ست بعبدیت خود و الا هر موجود امکانی بندهٔ اوست و سر بدام افگندهٔ
او تعالی شانه و جل سلطانه و مدام پیش مرتبه واجبی عاجز و قاصر و محتقر و ذلیل و منفعل ست و همیشه انفعال ذاتی نصیب ماهیة ممکنه هست و علی الدوام
طلب مغفرت از واجب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل وجوب خود بپوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم عملت سوءً و ظلمت
نفسی فاغفرلی فاغفرلی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی ای فطرت امکانی خجلت تا نیز شرمت باد از طبع ذلت تقریر گر بندهٔ
حق شوی دگر بندهٔ نفس و در هر صورت از بندگی نیست گذیر اگرچه خطاب بفطرت امکانیه و حقیقت بندگی ست که عموماً نصیب همه موجودات
ممکنه هست اما مراد و منظور ازان تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم بامکانیة و بندگی خود افراد انسانیه را حاصل ست یعنے می گوید که
ای فطرت امکانیه انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال در بساط خود ندارد و جز خجالت نتیجه از هستی خود بینی آرد پس باید که مدام شرمسار و
منفعل بسبب حقیقت بینی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخراشی زیراکه اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی بدوام مستغرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض ست و اگر خدا نخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس
خود اختیار نمائی و مصداق کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه شوی پس درین صورت هم اگرچه فی الحقیقة بنده و مظهر اسم المضل او تعالی هستی اما
باعتبار مجاز چنین اشخاص را بندهای هوا و نفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدور تجویز لفظ بندگی هیچکس سوای ذات حق سبحانه بحال خود از
روی ظاهر و مجاز نیز روا نمیدارند و مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذلیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت ست احتمال بار دیگر بندگے
های اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالیه می آید و کجا خاطر ازادهٔ ایشان تبعیت ما سوی برای حرص و هوای نماید و لا یشرک بعبادة ربه
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش و الا طبع پست فطرت تو خواه و ناخواه
ازین مراتب کونیه الهه باطلی در ذهن خود خواهد تراشید و باطاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جبلی انسان ست و هیچگاه
معطل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت و آفرینش جن و انس برای همین کار ست که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول باشند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه در ضمن این ارباب ظاهر
که محجوب و الهه باطله اند مشغول بوند چنانچه محجوبین بجل می آرند و حقیقت باعتبار نفس الواقع اینست که اگرچه پرستش هواهای نفسانی که الهه
باطله اند شرک جلی ست اما بموجب و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین عین اطاعت واحد حقیقی ست سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه و ذکره
الناسی بنسیانه حاصل کلمهٔ پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت ست چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در
محاوره شائع ست و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خور و می نوش را می پرست نیز می گویند پس می گوید
که پرستش هواهای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس در خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگرچه داخل تن پروری ست و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت آلهه باطله ست و باعتبار ظاهر از قسم شرک جلی ست که هرکس از ظاهر بینان این امر را درمی یابد اما بموجب حقیقت
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی ست تعالی شانه که هرگز کثرت موهومهٔ اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون مخبر صادق علیه الصلوة و السلام بیان این معنی می فرمود که انا الحکم الواحد ارباب عقول قاصر بمقصد

تعجب می نمودند و باین کلمه لب می کشودند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب یعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و میگفت
که اله شما اله واحد است و این همه کثرت آلهه باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مزاحم وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جز او سبحانه که اله واحد است معبودی
نیست صاحبان عقول قاصره واذهان ناقصه که از ادراک حقیقت معذور اند بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب می نمودند و باستعجاب باین
سخن لب می کشودند که آیا گردانیده است پیغمبر همه اله را یک اله واحد بدرستیکه این چیزیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهده وحدت
او جل سلطانه در این همه کثرت نمی نماید و صور خلقیت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند بما
مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب
کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب اوست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظر است
سیآت نیز حسنات اند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات
اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد
نعوذ بالله من تلک الخیالات و هم منظور از لفظ حسنات فرائض و واجبات نیست تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفایده است نعوذ بالله من تلک التوهمات امتثال اوامر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی نیز
شاید و مراد ما از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و مدام مشاهده حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت مقتدرا [illegible]
اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سرزند یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوب
سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق بما سوی و مشغول بامور دنیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائده [illegible]
نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شئامت فساد نیت حبط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شان [illegible]
وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل ارادة [illegible]
الوهیت اوست در هر مرتبه که والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت و [illegible]
خیر و شر نمی باشد که این معتقد اهل زندقه و الحاد است که از راه بی دینی شعار اباحه برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطلب توحید می خواهند که [illegible]
طعن و ملامت مردمان خود را رهانند و مراد محققان ارادهٔ الوهیة حق تعالی ست در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن [illegible]
اضافات و این نافهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در چاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معاملات [illegible]
خلاف شرع باشد بظهور نمی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه هست هذا القول و لا تکن من الغافلین این فقره [illegible]
اولی ست که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا ازین خطره باطل نموده آمده که در حق چنین مقدسان پاکان و مقربان حق
تعالی که بالکل از خود فانی گشته بیقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید منور شده نقوش
کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حقهٔ شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را ندریافته بسوء ظن و غلط فهمی [illegible]
بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که هیچ جا جز خیر و کمال نمی بینند اول خود بتمام خیر بحت می شوند و هرگز [illegible]
بی اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و اسرار آن را ظاهر می سازند عامیان جاهل [illegible]
بمغز سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید رباعی دیدیم چو گشت ز آب و گل خود بجز او گر فتیم ز خود و حاصل خود [illegible]

بلکن تماشائی بهارِ ای دانه تو بی عقدهٔ صد مشکل خود، مراد از دیدن حقیقت شناسی ست و از کشت زار کمالات صفاتیه که از
پردهٔ این آلات بدنیه که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر وغیر ذالک و از آب و گل اصل طینت انسانیه که او سبحانه
تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یافتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرف بحالت
فنافی الله شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الٰهیه نمودن و از دانه تعین مخصوص و تشخص مقیدا مکانی که هر کس را حاصل
است و از عقدهٔ باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد مشکل امور اعتباریه که لاحق بشریة اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را
کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتیه خود که از پردهٔ این آلات بدنیه ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر
آن فرموده است نمودیم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الٰهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش
خویش معلوم نکردیم پس با هر تعین مخصوص و تشخص مقیدا مکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنافی الله مشرف شو و مشاهدهٔ
کمالات الٰهیه موجب فاینما تولوا فثم وجه الله نما که ای هر تعین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده در امور
اعتباریه مو هومه بشریه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان برخیزد همه نشاط در نشاط ست ع از خود چو گذشتی همه عیش ست و
خوشی و لطف صورت دانه و عقده و جیب دریدن و شگفتن آن وقت نمو و پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه
و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل وغیر ذالک از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود ○

هو الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلین بالشواهد والبینات والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد اشرف الموجودات
وعلی آله واصحابه المتمسکین بالاحادیث والآیات اما بعد فهٰذا الوارد السابع هو المسمی بالبینات البین الظاهر کما یقال شئ
بین ای ظاهر فالبینات التی هی الشواهد والبراهین مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالی شاهد و برهان لباطنه والمدلولات المستدلة
بالبراهین مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد و مبرهن بالبراهین فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه علی نفسه وشهد بذاته
لذاته بل شهد علی کل المشهودات فی ضمن شهادته بصفاته واسمائه وهو علی کل شئ شهید فالعقلاء یاتون القضایا البرهانیة والقیاسیة
من البدیهیات لانتاج المطالب النظریة والعرفاء یبنون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ویذهبون منه الیه ویکون سیرهم
من الله الی الله وعن الله بالله وفی الله فکل نجوم العلل والمعلولات یستتر فی نور شمس الحقیقة عن اعینهم حین ضحاها علی بواطنهم کما اقسم
الله تعالی بهذا الوقت حیث قال والشمس وضحٰها فهٰذه الحالة للعارف کحالة تحت الشعاع للقمر ویکون هو مع ربه فی مقام واحد وهو برج
الجمع من بروج فلک التوحید ویحصل للعارف ههنا فناء تام واستهلاک کلی فاذا یخرج من هذا المقام ویفارق عن ربه بالبقاء به ویجیٔ فی
برج الفرق ویقابله بالمقابلة التامة ویتنور بتمامه بنور الرب ویصیر باقیاً به وخلیفته فکانما اشار الی هذه الحالة ما قال الله تعالی والقمر اذا تلٰها
فیوصل الی المحجوبین نور ربه ویتجلی علیهم بالجمال ویظهر نجوم الاعتبارات علی قدر الاعتدال ویبین العارف فی هذا الزمان اسرار العلل
والمعلولات الکونیة بالبیان الموصل الی الله تبیاناً کافیاً شافیاً بتعلیم الله تعالی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ○

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اہل کلام و معقولات

علل جمع علۃ ست و معلولات جمع مفعول آن فی الجملہ بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیدہ اینجا ہم کردہ می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم ست و مراد از تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکماکہ درین وارد بطریق تمثیل واقع شدہ اینست کہ اکثر این نافہمان از راہ عدم اطلاع بر حقیقت باہمدیگر می جنگند و کنہ سخن را نمی فہمند و اگر حقیقت را چنانکہ ہست دریافت کنند ہیچ اشکال در ہیچ کلام ایشان را در پیش نیاید و اختلاف ہر فرقہ جز اختلاف اصطلاحی نماید زیراکہ ہر معنی کہ ہر کس بیان می کند پس بحیثیتی آن معنی ہم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا مقر آن معنی می شد و فی الحقیقۃ یک معنی حضرت وجود ست کہ بچندین حیثیات و اعتبارات جلوہ نما ست و ہر شخص را برنگ دیگر تسلی فرما کل حزب بما لدیہم فرحون یعنی ہر گروہ بآنچہ نزد ایشان ست بآن خورسند ست و چون نزدیک ہر موجود غیر از وجود نیست پس مستفاد آن شد کہ ہر کس تجلی حضرت وجود فرخناک ست و انبساط وجودی باعتبارات متنوعہ ہر یک را مسرور ساختہ و یک معنی واحد بہزاران تجلیات پرداختہ و محققین کہ سراسر نور توحید منور می شوند و آگاہ از حقیقۃ الامر می باشند ایشان را ہیچ چیز حجاب و پردہ مشاہدہ نمی گردد و تقریر ہیچکسی عقدۂ اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تمامہا از قلوب ایشان مرتفع می شود و کدورت شبہات و اشکالات بالکل رفع ہمہ حلال مشکلات می باشند و جملہ مستجمع جمیع کمالات و آئینہ دیدار میکردند و بیحجاب واصل بیار و بدانکہ علۃ شئ آنچہ موقوف علیہ آن شئ باشد و محتاج الیہ آن بود و پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیہ بعلۃ والعلۃ ہو الذی یکون سببا لکون الشئ الآخر والمعلول ہو الذی لوجودہ سبب من الاسباب و انواع علل چہار قسم ست یا تامہ ہست یا ناقصہ و ناقصہ یا جزء شئ معلول ہست یا امر خارج ازان پس آنچہ قائم شود ماہیۃ از اجزای آن مسمی بعلۃ الماہیۃ ست و آنچہ موقوف بود بر آن اتصاف ماہیۃ حاصلہ باجزای خود در وجود خارجی مسمی بعلۃ الوجود ست و علۃ الماہیۃ کہ جزء آن شئ معلول ست یا کہ واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکہ بالقوہ و آن علۃ مادیہ ہست و یا کہ واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریہ ست و این ہر دو یعنی مادہ و صورت چنانچہ علۃ اند برای ماہیۃ و داخل اند در قوام آن ہمچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین ہر دو ولیکن مخصوص شدند باسم علۃ الماہیۃ برای امتیاز یافتن از ان دو علت باقی کہ مشارک اند ایشان را در علیۃ الوجود و علۃ الوجود کہ خارج از معلول ست یا کہ یافتہ شود آن شئ معلول ازو و باشد او موجد و مؤثر در معلول و این علۃ فاعلیہ ست و یا کہ نباشد موجد آن و این وقت اگر خواہد بود آن معلول برای این علت آن علۃ غائیہ ست دگر نہ شرط ست اگر ہست وجودی و ارتفاع موانع ست اگر ہست عدمی و علت فاعلیہ و غائیہ مخصوص اند باسم علۃ الوجود بسبب توقف آن برین ہر دو بخلاف ماہیۃ و علت مادیہ و صوریہ یافتہ نخواہند شد مگر برای مرکب چنانچہ ظاہر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل بالاختیار زیراکہ برای فعل موجب نمی باشد علۃ غائیہ اگرچہ جائز ست کہ باشد برای فعل او ہم حکمت و فائدہ و گاہی این را نیز غایۃ میگویند تشبیہا لہا و غایۃ اگرچہ علت ست در ذہن لیکن معلول ست در خارج پس آنرا ہر دو علاقہ علیۃ و معلولیۃ ست بقیاس نسبت بطرف شئ واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذہنی و وجود خارجی و علۃ تامہ محتاج الیہ شئ ست بجمیع وجوہ ماہیۃً و وجوداً یا وجوداً فقط و واجب ست وجود معلول عند علۃ التامہ و علۃ ناقصہ بخلاف او ہست و بدانکہ معلول ہم مثل علل چہار نوع ست و ہمہ مصنوعات موجودہ در ہمین انواع یافتہ شدہ اند یکی از آنہا مصنوعات بشریہ و حیوانیہ ہست چون سریر و مانند آن کہ ساخت انسان می باشد و مثل بیوتی کہ بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیہ ہست چون معادن و نباتات و حیوانات کہ مجازاً نسبت صنعت ایشان بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف نجار ظاهر کرده می آید و از روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقی ست
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیطه است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آلهیه است چون هیولی و صورت
مجرده و نفس و عقل و هر صانع بشری محتاج ست در صناعت خود بشش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی ست مانند چوب برای
ساخت سریر دیگی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا دران مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا و یکی آلات چون تیشه و اره و یکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبیعی را چار چیز ازان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع نفسانی را دو چیز ازان
ضرورست هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق ست او را هیچ احتیاج نیست بهیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف ست برای این چیزها که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات باشد و هو احسن الخالقین و لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن و هو علی کل شیء قدیر فیا من انت موجد العلل و المعلولات و علة سائر الموجودات **رباعی** ظاهر تو کرده عقل معقولیة در
پرده نهفته از تو مجهولیة افراد وجود موجد و موجود اند مرآت تو علیة و معلولیة اعنی خطاب بواجب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیة
حاصل شده و حضرت وجود ست که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرما گشته و از کلمه معقولیة مراد معنی مصدری عقل ست ای دریافتن و ادراک
کردن که معقول مصدر هم آمده و از یای مصدری تصریح همان ست که صفات را مصدر میگردانند و هم معنی حاصل بالمصدر ای خرد و دانش
و هم منظور از ان عاقلی عقل ست که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است و اول ما خلق الله العقل و جمله مدرک المعقولات و الکلیات فعاقلیة
معقولیة ای مخلوقه بتخلیق الله تعالی و موجوده بایجاده سبحانه و هم مراد از لفظ معقولیة معقولی عقل ست که عقل از امور معقوله ست جز بقوه عاقله ادراک آن
نمی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و مفعولی عقلی متعلقات علم ست و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم ست بنابرین گفته که
عقل از تو معقولیة ظاهر کرده و چون خفا متعلق بجهل ست لهذا در پرده نهفتن را بمجهولیة مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پرده توحضرت وجود اند و گم در مرتبه بشرط لا شیء وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیة
دارد و نه لیاقت اطلاق مجهولیة و هرچه موجود ست از افراد علل و معلولات که موجدات و موجودات اند افراد وجود اند پس علیة و معلولیة
آئینه دار مرتبه حضرت وجود ست که فی حد ذاته بمعنی واحد ست و اوست که همه جا ظاهر و هویداست و او سبحانه خالق همه اشیاست جزا و کیست
که اسناد فاعلیة باو نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل و معلولات که فاعل و منفعل اند افراد وجود اند و مظهر فاعلیة او چه انفعال نیز فعل
فاعلیة حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی ست چه عقلا و چه نقلا پس علل و معلولات که با همدیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و منجمله موجودات
اند از افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجود لیست که در اینها ظاهر ست و چون انفعال نیز فعل ست اینهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل فی
الوجود الا هو **سوال** اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل علل ست و این معنی سلبی ست پس چگونه درست آید که همه علل منجمله موجودات
اند و از افراد وجود **جواب** وجود مطلق که مرتبه لا بشرط ست شامل ست همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط شیء و بشرط لا شیء پس
چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط شیء ست همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لا شیء ست و مجموع علل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم و واجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه است و موجده نیز گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب
ضرورت طرف وجود ست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم ست و امکان سلب ضرورت از طرفین ست پس حضرت وجود بنظر
بحیثیة وجوبی واجب ست و بنظر بذاته وجود محض ست بمعنی منشأ انتزاع و بنظر بموجودیة خود وجود بمعنی مصدری ست که

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالوجب هو الموجود بالذات والقدیم بالصفات والمتشخص بالاسماء والمتعین باللاتعین والجزئی الحقیقی بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتیة لا کالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیة والرؤف بالعباد بالصفات الاضافیة و بدانکه حکما حق تعالی را که بودن او ضروری ست در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون در ینجا منظور بیان مطالب اهل معقول بود لهذا بهمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد والا معمول محمدیان خالص اینست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر از ان اسماء حسنا حق سبحانه که از شارع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیدهٔ دیگران و مصطلحات مقرر کردهٔ بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی می نهند و هر قوم بنامهای موضوعهٔ خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت تلفظ همین اسما گردد بامید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار مسنونه مشغول دارد و بلفظها هم دیگر الفاظ و کلمات بر زبان نیارد و بتبعیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه قال علیه السلام احب الاعمال الی الله ان تموت ولسانک رطب من ذکر الله واحب الاعمال الی الله حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموختهٔ رسول خود تکلم نمی کنند اتباعاً للشریعة چنانچه حق تعالی را جواد می گویند و سخی نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی ست حتی الوسع بالفاظ عجمیه هم مثل خدا و کردگار و نگری و غیر ذلک لب نمی کشایند و بناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط السنه الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغة وضع آن برای حق سبحانه و رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بسبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در تحقیقات خود تقریباً می نگارند نظر برانکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر السنه خواص و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده و با وجود این نقل معنی حقیقی و مجازی هم عموماً متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمدیان خالص همان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر مشترکه اهل اسلام قد غابر دهان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرمودهٔ رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصی می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بی نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا نمی دارند ؎ بنام آنکه او نامی ندارد ٭ بهر نامی که خوانی سر بر آرد ٭ پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند علت موجبه هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجده هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیاست و حاصل ایشان از گفتن علة موجبه و علة موجده آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علة تامه هم می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بی توسط دیگر وسائط پیدا کرده است چنانچه قضیه مقرره اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست و ان شاء الله تعالی توضیح و تفصیل این مطلب در شرح وارده که در بیان این معنی ست که هر موجود صادر اول وجود ست خواهد آمد و اقسام علل نزد ایشان چهار ست علت مادیه و علت صوریه و علت فاعلیه و علت غائیه و مجموع اینها را علة تامه گویند بیان این هر چهار علل و علة تامه . . . .

مفصل بالا مذکور شد اما امثله این علل اربعه اینست که مثلا چوب برای تخت علة مادیه است که بالقوه قابلیة تخت شدن
داشت و هیئت آن تخت علة صوریه است که بالفعل تخت ازاو موجود است و ماده را اسماء متعدده است باعتبارات مختلفه ماده و
طینت بلحاظ آنکه وارد می شود بران صور مختلفه و قابل و هیولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر بجهت آنکه ابتداء ترکیب ازاوست
واسطقس بحیثیت انتهاء تحلیل بسوی او و گاهی تعبیر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر
بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطقس از راه ابتداء ترکیب ست و علت فاعلیة مثل نجار برای تخت که فاعل و موثر اوست و علت
غائیه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علة تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل ست تعالی الله عن ذلک یعنی
هرچند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علة تامه می گویند باین معنی مجموعیة علل چارگانه که
مستلزم ترکیب ست نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی ست و در تعریف واحد حقیقی متکلمین بالاجزاء له نوشته اند و نزد
حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم ست این فقره دلیل دعوی مذکور ست که مراد حکما از گفتن علة تامه مر حق تعالی را
مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی ست ترکیب را دران مرتبهٔ اقدس چه دخل و هرگاه تعریف
واحد حقیقی آنچه پیش متکلمین مقرر ست یعنی چیزی که آن را جزء نباشد نیز منافی ترکیب ست پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما
ثابت ست یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدت و بساطة است پس کجا ماند
گنجایش توهم مجموعیة علل اربعه از اطلاق لفظ علة تامه بر واجب تعالی و اصل اختلاف معنیین برای واحد حقیقی متکلمین و حکما آنست
که هر دو فرقه بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با همدیگر درین ست که نزد متکلمین افعال متکثره از حق تعالی بظهور می آید
و او سبحانه قادر ست بر تخلیق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت ست که ترکیب را دران
دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول ست پیدا کرده و عقل
اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیة برای معلول خود و یکی حیثیت
معلولیت برای علة خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیه بوجود آمده پس نزد ایشان
این معنی برای واحد حقیقی انسب ست که منشاء تکثر نباشد و ازین معنی هر دو گروه بیخبر اند که هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست ست هم بالا
جزء له و هم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار ست یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزاء و اجتماع افراد درین
وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسائط و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل
هر کثرت و مجموعیة هست و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی ست که هیچ نوع دران خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجوه متعدده متکثر
گرداند و نه هیچ اضافت باعتبار خود واحد سازد نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود و نه کثرت ترکیب
را دران مرتبه گذار ست و نه وحدت بساطة را بار پاک از همه اعتبارات ست و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند
و می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه درخور اوست از هیچکس ادا نمی شود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک چه ممکنات که عدمیة ذاتیه دارند چگونه از عهدهٔ بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود ست برآید ثناء او همان
ذات اوست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات ست فهو الثنی علی نفسه حق الثناء لا غیره پس متکلمین و حکما

تعریفات واحد حقیقی جل شانہ آنچہ نوشتہ اند درخور افہام اینہاست وایشان را اشکالات وترددات وتنازعات کہ
باہدیگر واقع می شود موافق قواعد وضوابط تراشیدۂ اذہان ایشان واقع می گردد واو سبحانہ ازین ہمہ امور مبرا وبرتر است
ومحیط ایشان وعلم ایشان ست نہ کہ محیط ایشان ومحاط علم ایشان تعالی شانہ وجل سلطانہ ایشان محجوب اند کہ از حقیقت غافلانند
وحق سبحانہ از نظر اینہا بحجب نورانیہ کہ حجابہای عقول وافہام اینہاست محتجب ست چنانکہ از نظر عوام وجہال بحجب ظلمانیہ کہ
حجابہای حماقت وجہالت آنہاست محتجب ست وان للہ سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ مگر اینکہ حق جل وعلی بموجب واللہ
یختص برحمتہ من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندۂ را بنور یہدی اللہ لنورہ من یشاء منور گرداند وبکشف حقیقت
بنوازد آن زمان روشن گردد کہ آن واحد حقیقی جلت وحدتہ باآنکہ منشاء تکثر نیست ہمہ کثرتہا ظاہر از وشدہ وباآنکہ لا جزء
لہ ست ہمہ مرکبات تالیف باو یافتہ وہر واحد ازو واحد گشتہ وہر بسیط باو بسیط گردیدہ ولا یشغلہ شان عن شان وان کان ہو کل
یوم فی شان ودرآن مرتبہ وجود او وحدت او عین ذات اوست وہم از اعتبارات واضافات اوزیراکہ مرتبہ کہ مبرا از ہمہ اضافات
ست وسلب ہمہ اعتبارات ازآن مرتبہ کردہ می شود مرجع ہمہ اضافات ہم ہمان مرتبہ می باشد وانتساب ہمہ نسب ہم بہمان مرتبہ صادق
می آید والیہ ترجع الامور کلہا ودیگر مراتب کہ حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن درآن مراتب حیثیت ایجابیت بعض
اعتبارات می باشد نہ مجموع آن وآنچہ بے اضافت محض از کل ست مضاف الیہ کل نیز ہمان ست فافہم ولا تغفل ہذہ حقیقۃ
خفیۃ لا یبصرہا الا من ہو ینظر بنور الرحمن ؎

تحقیق

چنانچہ علیم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور باصطلاح خاصی ممتاز فرمودہ است ہمچنین درین امر ہم یعنی در تعریف
واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین وحکما باب تفصیلے بنہج مخصوص کشودہ است وآن اینست کہ واحد بر دو قسم ست حقیقی واضافی
حقیقی آنکہ امکان زیادۃ وتکرار ندارد چون واجب تعالی کہ نہ مزیدی بر وممکن ست ونہ تکریر بنفس خودش جائز واضافی آنکہ ممکن
الزیادۃ والتکریر باشد چون واحد عددی کہ ترقی بطرف زیادات غیر متناہیہ می نماید واز تکریر بنفس خود بکثرت متوہم گردیدہ
واحدات کثیرہ می شود واین واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیۃ ودیگر واحد بالکلیۃ بالجزئیۃ چون امر واحد جزئی کہ تحت خود افراد ندارد
وبالکلیۃ چون امر واحد کلی کہ مشتمل افراد بود وواحد بالکلیۃ نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس کہ شامل انواع مختلفۃ الحقائق بود چون
حیوان کہ معنی واحد ست ومشتمل انواع متعددہ ودیگر واحد بالنوع کہ متضمن افراد متفقۃ الحقیقۃ باشد چون انسان کہ مفہوم واحد ست و
متضمن افراد کثیرہ ست پس مرتبۂ آن واحد حقیقی جل شانہ کہ موجد این ہمہ مراتب وحدت وکثرت ست غنی مطلق از عالم وعالمیان
ست ولا یتحد بغیرہ ولا یحل فیہ وان کان ہو علۃ وجود کل الموجودات ومرتبۂ این واحد اضافی سبب ظہور این ہمہ مراتب وحدت
وکثرت ست ولیس لہ وجود فی الخارج بالذات ویکون موجودا فی المعدودات فقط الواحد واحد فی الکثیر کثیر فخذ ہذا الانہ ینفعک نفعا
کثیرا فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی والشہودی وہذا انفتاح الاقفال للغوامض اعطی اللہ الجواد ہدیۃ وہو العلیم الحکیم الہاد
الی الصراط المستقیم ؎

تذییل

واینکہ بعضے ہرچند وحدت را بسبب شمول وحدت بر ہمہ موجودات مساوی وجود میدانند وہر موجود را خالی از وحدت نانگفتہ

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست و شئی کثیر که ابعد الاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً
عشرهٔ مخصوصه عشرهٔ واحده هست نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و
وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه و ذهنیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
لان التشخص الثابت لکل موجود معین فتکون الوحدة الشخصیة نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
غافل از اصل حقیقة اند و باهمدیگر این هر دو گروه را اسوله و اجوبه بسیارست و رد و قدح بیجا بمیان می آرند و حقیقت ندریافته
بیهوده باهم می جنگند چه در مرتبه که ماهیة و وجود و تشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود آنست زیراکه در آن مرتبه
چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر ست همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری و این
نفس الوحدت البته که عین نفس الوجود ست و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیة و تشخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیة و معنی
تشخص ست نه امور منتزعهٔ آن والحق که درین موطن ماهیة و وجود و تشخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست وحده لا تعالیٰ
و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست و منتزع از ان و از انکه تعریف
نفس الوجود و در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیة و تشخص و وجوب و وحدت بمعانی منتزعه یقینی ست که مانند حکما
بلحاظ کون و حصول زائد بر نفس الوجود ست تعالیٰ شانه و جل برهانه پس اگر این مباحثان خوب بمغز سخن برسند در یابند کجا مانده
مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن بار انگشت
ناقهمیدگیست و اگر هر معنی را بمقام آن حمل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائده** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که بمدد
علم و قوت عقل خود کنه حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت ست که امتیاز عالمیة و معلومیة در ادراک
می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت و تقدست از عقل
از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی جز کلی حیثیت
اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقة بکشف حقیقت مرایشان
نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مثلاً جسم هم بالا
ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که دران جسم جلوه گر
بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود در کرد و در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت ست و ادله و براهین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون
فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم ماند و صورت که جوهر ممتدست نیز بیش از اعتباری
نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر رد کرد و در بارگاه کبریایی خود بار نداد و بخلوت کده وحدت خویش راه ننمود

گفتند که ما دریافتیم که هیولی و صورت هر دو جوهر اند و با همدیگر نسبت حالیة و محلیة دارند و اینها را با یکدیگر ملازمت ست نه صورت از هیولی
مجرد میگردد و نه هیولی از صورت مجرد می شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقة را چه دریافتند که جوهریة و حالیة و محلیة و ملازمت هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف اوست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای قشر
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز ست و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد جد و جهد
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بستوه آمده همه را مستند بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای
خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و احد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند
تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک در شکوک و
شبهات در شبهات دارند و در ابحاث بیجا گرفتار ند و اندکی هم اگر دانند بیهوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان ست کفچه زدی
کفچه زدی حلوا کو غیر محنت و دود و لذت و سود نیست و صورت فلاح و بهبود شان ننماید و درد سر می کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می پزند
و انگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوة والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند و قلوب
اینها بنور رحمانی منور گردیده و معامله ایشان بمرتبهٔ اصل رسیده و او سبحانه اینها را خلعت بی یسمع و بی یبصر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یذکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فاینما تولوا فثم وجه الله برای اینها مکشوف گشته و رموز و الی الله
ترجع الامور برای اینها ظاهر شده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بی درد سر نعمت خوارند و بمحض عنایت محرم اسرار
بذوق و شوق می محبت می نوشند و بمعشوق حقیقی هم آغوش شد سود و بهبود نشاتین حاصل ایشان ست و شاهد نصیب این صاحبان
در هر اعتباری از اعتبارات و اضافتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در هر شی فارهم کل وصل یار می چینند هم جز غیر ظهور تجلیات
یار پرده دیدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیدهٔ این اولو الابصار نمیرود و ما اکثر نفوس اغنیهم مرضیة اند و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عامه مومنین
که نصیبه از حکمة و بهره از عرفان ندارند و نادیده و نفهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز بنتائج و ثمرات و
خیرات و برکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المومن حلوی و یحب الحلوا در حق شان آمد اگرچه
حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هرچند نظر بخواص مشاهده قابلیة حق ندارند لیکن بزبان خود کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله
می آرند و این قدر مشابهة ظاهری و متابعة صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و ببرکت ایمان و اسلام آخر کار بنجات رو خواهد نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجملة مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را بمعنی مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نباید فهمید کما مر

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات ست در موجبیة خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجبه ست بخلاف علل
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب ست از انکه واجب تعالی را علة تامه بحیثیت مجموعیة علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه چنانچه
واجب بالذات ست همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمهٔ جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و اجبیه ست
که شیونات ذاتیه او اند تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع جمیع کمالات ذاتیه خویش ست
و صفات اضافیه او تعالے نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق و الامتیاز بینهما فی مرتبة الاعتبار لا فی

مرتبة التحقق تلک الکمالات فی ذاته سبحانه وهو الله الواحد الاحد لا اله الا هو وهو السمیع البصیر وایجاب این همه موجودات ممکنه که وجب
بالغیر اند بذات واحد بی همتای خود فرموده وبذات خود علة موجبه است بلا شراکت امری ومدد احدی ومن یشرک بالله فقد افتری اثما
عظیما بخلاف آن دیگر علل ممکنه که هر یک ازان محتاج دیگری ست علة مادیه جزء در علة صوریه وجود نخواهد یافت وعلة صوریه جزء در علة مادیه
ظهور نخواهد کرد واگر علة مادیه نباشد علة فاعلیه بهیچ کار آید ولی این هر سه علل علة غائیه ظهور نمی نماید ومجموع این علل را که علة تامه گفته اند
این امر بیش از مفهومی ومعنی منتزعی نیست که در خارج وجود ندارد واو تعالی نچنین ست بذات خود موجودی ست مستقل بلکه خود وجود ست و
خود موجود واین همه حقائق متکثره غیر از مفهومات وامور منتزعات نیند کالنسب والاضافات التی تنسب وتضاف الی شخص واحد ولا یکون
موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد وانما الاضافات والنسب امور اعتباریة لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف
است بمرتبه امکان که خود معنی ناقص ست وبذاته محروم از طرفین خویش که وجود وعدم باشد واضافات کمالات همه منسوب ست
بمرتبه وجوب که فی نفسه مرتبه کامله هست وعین وجود وآن مرتبه واحده ذات الوجود که محیط ست همه مراتب کونیه والٰهیه را وموجود جز
او نیست چه ذهناً وچه خارجاً وچه اعتباراً وچه حقیقة نظر بذات خود مبرا از همه اضافات نقص وکمال ست حتی که دست اضافت لفظ
وجود ووجوب هم تا بدامن کبریا او جل جلاله وعز شانه نمیرسد وهیچ اشارت وعبارت معرف آن مرتبه انور که اعرف المعارف ست
نمی شود بل هو شهید بجمیع المشهودات وهو علی کل شئ شهید غرضکه گنجایش بیان درین مرتبه عیان نیست الحق که من عرف الله کل لسانه
چنانچه شعر فقیر ست ؎ عقل در توصیف ذاتش ابکم ست ٭ هر چه واضح کرده باشد مبهم ست٭

وقیقه اگر خوب معنی وجود وعدم فهمیده شود هیچ اشکال در هیچ امر پیش نباید مشکل همین ست که اکثر این مردمان مفهوم وجود
وعدم را هرگز نمی فهمند واز لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی ست دریافت می کنند واز لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم
نیست ادراک می نمایند وبسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می مانند واسماع معارف وارارة حقائق نیز ایشان را هیچ فائده
نمی کند وسود نمی نماید لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها وبرای فهمیدن وتفهیمدن این معنی تحصیل
علم وبے علمی چندان دخلی ندارد مدرکه صحیحی می باید وچه جای اهل این زمان وبی علم جاهلان که سابق هم بیشتر از کج فهمان وبظاهر عالمان شاید
که همین قسم استعداد داشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صریح دال بر نافهمیدگی این مطلب ست نگاشته اند فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثاً بالجمله مستفاد عبارت متن اینست که از گفتن علة موجبه حق تعالی را حاصل حکما اظهار عدم احتیاج اوست تعالی
شانه بسوی غیر پس اگر فهمیده شود بعینه همین مراد ست آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب در پیدا کردن
مخلوقات نبود وحاصل الفاظ علة ومعلول وخالق ومخلوق یکی ست ولا مناقشة فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم ست که
لا ظهیر له ولا معین له ومعتقد اهل اسلام ست که او تعالی قادر وتوانا ست بر همه چیز ودر تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری واعانت
احدی نیست پس اگر مغز سخن را بفهمند علة موجبه گفتن هم فی الحقیقة همین معنی ست واز شراکت کلمه علت خواه مخواه حق سبحانه را
از قسم دیگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خیال کردن از نایافت حقیقة ست باصل مطلب باید رسید وگرفتار الفاظ نباید گردید
هر چند اولی همین ست که ازین قسم الفاظ غیر مصطلحه شریعت غرّی که موهم شکوک وترددات عامیان ست خود تکلم نباید نمود لیکن عرفا و
حکماء اهل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثه ایشان نافهمیده مثل جهلا وحمقا تکفیر نباید کرد ودر دل خویش از تقریرات
اینها ترددات وشبهات پیدا نباید ساخت که در اصطلاح مناقشه نمی باشد نظر بحقیقة باید کشود وزنگ اشکالات هر گفتگو از آئینه
خاطر باید زدود ومنظور ما ازین تقریر طرفداری آن حکما نیست که بشرف اسلام مشرف نشده اند یا عقل وفهم خود را مقتدای

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلا از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء اند علیه الصلوة والسلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیة و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته از مطالعه این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً واقع ست کشاید و حکمة الٰهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هرکس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمیده هرکس بر تو آشکارا گردد و کنه یافت هریک هویدا شود و دریابی که ولکل وجهة هو مولیها چون علل و معلولات که باهمدیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از بنجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید احسن الخالقین بیان فرموده پس برهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه اشیا ست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علة همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجعولات و معلولات تقریر نماید صحیح ست که باین معنی هیچ مضائقه ندارد حاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که مجوث عنه هست ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و بلحاظ حیثیات جزا امتیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیةً و من حیث احتماله الصدق والکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمةً و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسئلةً و من حیث کونه مشتملا لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا فیدا المقصودیة و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطه بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یتعلق بهما او باحد اجزائها جملةً معترضةً فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نحویان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند چنانکه واحد و عبارتنا شتی پس آن معنی که ما صدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حد نفسه معنی واحد ست و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده باهمدیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلا ست و ناشی از عدم فهمید حقیقة هیهات هیهات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میربایدخود امر واحد ست و هریک از مشتاقین آنچه از خوشش آیندگی اداها و حرکات آن بعبارات مختلفه بیان میکنند دال برهمان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگرچه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو باموره متعدده نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از باده عشق محبوب مستی بر تو لازم است که از معارضه بر آئی و باب مشاهده کشائی والی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند و دائم مستغرق مشاهده یارانند ضرور ست که زنگ مجادله و مکابره از آئینه خاطر زدایند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که بازگشت هر امر بدوست و هرچه هست از وست و احاطهٔ او بهمه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات او له ما فی السموات و ما فی الارض هرشئے بر هستی او گواه هست و از هر جانب بسوی او راه کو را نه درین طریق مردود احسن ذاهبین الی الله شو این کار ابحاث بیجا و تقریرات تشکک افزا ملایان قشری حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهور ست ملائی که چرا نگوید و درویشی که چرا گوید هر دو را بیچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و بر دمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب کند طبیع چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جرگه ملایان خود ناقابل ست که وظیفه خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیال صفا باطن بوده بازبر دمان

رو و بدل و جنگ و جدل بمیان آرد و چون وجه اگو ید از جماعهٔ اہل حقیقة خارج ست و روش خود راکه بی خلافی و صفاست کم نموده
پس چنان ملا و چنین درویش ہر دو را بیچ اگاه باید فرستاد که اینها از جملهٔ حیوانات اند و از جادهٔ آدمیت برون رفته اند زیرا که
چنانچه بیخلافی و صفا و حقیقة بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اہل اللہ ہست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیة ہمچنین مجادله و مکابره
و حق پوشی و تعصب که شعار آدمان بد و مباحثان گمراه ہست نیز متفرع از بدنفسی و جہالت انسانی ست از حیوانات این امر ہم ظہور
نمی نماید پس ہر که از زمرهٔ نیکان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل ہیچ یکی ازین ہر دو قسم نبود البته که محسوب در شمار
حیوان مطلق ست بلکه ازان ہم بدتر اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ ہُمْ اَضَلُّ ؁
تعلیم باید دانست که اکثری از ناواقفان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند و این ہر دو را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
ہر وقت گرم می شوند و سوال و جواب بدرشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدہد و حالانکه این خشونت و بدخوئی که درین جہلا پیدا می گردد. از راه تعصب ست که مذموم ست
نه بسبب حمیت که محمود ست و فرق این ہر دو امر بر اینها ظاہر نشده ہست تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حمیت
ہمان قدر فرق ست که در نفسانیة و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچه غیرت الٰہی و غیرت انبیا علیہم السلام و غیرت
اولیا رضوان اللہ علیہم مشہور ست و نفسانیة چیز مذموم ست و معیوب نزد جمہور ولی بی غیرتی عیب ست و بی نفسی ہنر و خوبی چنانچه
تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه احسن ظہور نمی نماید ہمچنین تا که بی نفسی اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و بمرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع اللہ فائز
نمی گردد و دعا و نفسک فانہا تنتقم بمعاداتی از اینجاست که فناء نفس اول قدم راه سلوک ست و مقدمهٔ ہمه منازل و مقامات سلوک
و اہل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و نفس کشی رأس تہذیب اخلاق بالجملہ امتیاز حمیت و تعصب و اصل منشأ این ہر دو
امر بیان باید نمود تا محمدیان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب
ہدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جانبین مسدود
میگرداند و حمیت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگہبان خزینه ہست بجای آن باید نشانید و حقیقت این ہر دو امر اینست که منشأ تعصب جہل ست و حمقا و مقلدین
را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینہا
شده ہست می بینند بی اختیار بسبب جہالت حوصلهٔ ایشان تنگی می نماید و حرکاتی که نباید در عوض آن از اینہا بظہور می آید
و از حد صلاح وقت و عدالت و سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد برپا میسازند و چرا تنگ نیایند
که این حمقا نه ہیچ حقیقة دین خویش دریافته اند و نه ہیچ ماہیة دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنہای پریشان مفسدان
در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبہات پیدا می شود و از عہدهٔ جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فہمیده بجنگ و جدل
میگرایند و خود را و اہل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت
ہر امر بر برگزیدگان خوب منقح ست و بالکل پردهٔ خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده ہست اگر از کدام نادانی کلمهٔ بی اصل

می شوند یا فعلی که نمی باید می بینند بمقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلاع حقیقة بی اختیار علم ایشان جوش
میزند و حیث سر میکشد و بیرون می آرد که این ناواقفان را رهنمای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
خواه بزجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
او سبحانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد ست بر حال شاگرد
و یا مانند غضب پدر ست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت ست نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
حد قهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح ست نه افساد فظهر ان التعصب موجب الفساد والحمیة باعثة الاصلاح سبحان الله
عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و آلهیه اند باوجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در
حق انسان انه کان ظلوماً جهولاً واقع ست نیز غافل نمی باشند و دوام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه
نیافته شد قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت وهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه قصور فهم خود ست والا همه اعیان و حقائق معلومات آلهیه اند و او سبحانه
حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت وهم ست
چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشیء من حیث هی هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
صور موهومه است و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نایافت انکانی هر دو بی اعتبار ست والله علیم حکیم سوال اگر گوئی
که ازین بیان چنان ظاهر می شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود بالکل ناشی از وهم ست پس فرق دریافت خواص و
عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد جواب گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة
واطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قیود افراد آن و بلحاظ تقیید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالیه و سافله و کامله
و ناقصه هست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة هم هست و تعریف حکمة آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم باعیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس همین طاقة بشریة منشاء
وهم ست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسپارید و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی ست که علم او عین حقیقة اوست
و این معنی مخصوص حق تعالی ست پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و
سر رشتهٔ این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا تراکم کثیره اعتباریه اینها در ورطهٔ تشتت نینداز و غافل
از مشاهده حقیقة نساز کل حزب بما لدیهم فرحون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و متساوون فی العقل او
تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیهم ای یفرحون و ینبسطون و یطمئنون بالمعتقدات التی ثبتت عندهم بالاصالة او بالتبعیة
والله یعلم حقیقة ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت مساعدت
نمی نماید و مطالب دلی بر نمی آید کلمهٔ آه که دال بر قلق و اضطراب ست خبر از کمال جوشش و ورود مطالب و وفور نزول معارف
و عدم مساعدت طاقة بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبهٔ جمع الله بر حقیقة جامعه
عارف بالله نازل می شود در ان موطن حجاب قبلیة و بعدیة مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ واصوات ست

مرتفع ست بلکه گنجایش گفتن دفعةً واحدةً هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر می آید و توجه باین طرف می گراید بسبب پیشی و پسی کلمات و تقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی می نماید و عبارات ظاهر بپرده مکشوفات باطنیه نمی کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم مس نمی کنند و لا یمسه الا المطهرون یضیق صدری و لا ینطلق لسانی

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقیید لذا قید و اسند الی الصدر الذی هو عضو من اعضاء التشخص المقید و المراد بالصدر من هو اہل الصدر ای نفس التشخص کما یقال العالم و یراد به اهله والانطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جریان المطلق و سریانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الانطلاق فی البیان علی نہج الاطلاق من اللسان الذی ہو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا ینطلق اللسان فی اظہار المطلب کما ہو حقه فاستدعی ربه الاعلی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیة و التقییدیة ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاقک بالاکملیة والاتمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی بتیسیر وجودک الموہوب امری الذی ہو وجودی الموہوم و علی رفعه ثقیل و عسیر الا باعانتک فذلک علیک ہین و یسیر لیسر لی کل امور ببرکة ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی بیاناً شافیاً کافیاً لا خفاء فیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوہم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیس له الحول والقوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یدع مع الله الہاً آخر لا برہان له به لا اله الا الله و ہم سبب عدم گنجایش مطلب در عبارت و جهه ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه رہ ہست ست که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق بامور نظریه ہست که مقدمات بدیهیه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدہند و آن را برہان می خوانند و عیان مرتبهٔ بداہت ست که بیان آن از امور زائده و تحصیل حاصل ست پس ذات الوجود که محیط ہمه مراتب نظریه و بدیهیه ہست باعتبار نظریة خود ہم فارا گرم بیان ساخته ...
بیکران من عرف الله طال لسانه اند تخته و بحیثیت بداہت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آئینه من عرف الله کل لسانه بایشان نموده پس ختم این وارد بر فقره که دلالت برین مرتبهٔ خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظہار نموده شد منه

المبتدا و الیه المنتهی رباعی برخیز و اگر ز دل قیود باطل ۞ محو از نظرت شود و شهود باطل ۞ بینی که وجود حق بروی اظہارش ۞ برقع افگنده از شوء باطل ۞ قیود باطله عبارت از تعینات موہومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانیه بتلذذات و مکروہات این عالم مگر بقدر مقتضای موہوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و دریافتن این معنی ست که حقائق ممکنه بتمامها معانی عدمیه اند و موجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی برروی اظہار خویش برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افگنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم ست ہرگز بوجود نیامده و پیدا نیست الا امر حق که وجود حق ست ربنا ما خلقت هذا باطلاً

ہو الباسط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته التی انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال و علی

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراگنده نسازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عز و جل فهمد شکر النعمة
تعالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوة والسلام واما بنعمة ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب
ومتعلق آن نعمت ست مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق ست والحق که چنین شاکران بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانه وقلیل من عبادی الشکور وآنچه از راه دون همتی و حماقت ست آن را شکر
نمی خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بے همتے و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر میزند و یمشون علی الارض مرحا والله لا یحب کل مختال فخور و بعنایت الٰهی بندگان حق که عرفا و عقلا اند ازین
دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای مسیلم کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول والاجناب امر دیگر شیطنت را با آدمیة چه نسبت ست و فرعونیة را با موسائیة چه مناسبت غرور شاهان
از راه نفسانیة ست و کبریای درویشان جلوهٔ الوهیة حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهم رسیدن اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد نمود البتة که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هرچه بغفلت و خودسری
و جهل بے بصری ست یقین ست که از راه خطا و ارادهٔ بد و ابتری ست اگرچه بظاهر خوب نماید و زشتی آن بالفعل در نظر نیاید
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و در راه وصول بمطلوب نخواهد کشاد که از ابتدا علة غائیه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة
صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار و همت بر لذت والم دنیاوی مگمار و دل را بقصر ظاهری تنگ مساز و بسوی یسر معاش متاز
چندان همت براز الهٔ بیماری مبند و بیباکانه در صحت مخند این امور خود بخود بطوری که می گذرند میگذرند و تا زندگی ست خالی از
کشمکش این رنج و راحت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب معیوب
مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نما و چشم
براین و آن مکشا **رباعی** گه نالهٔ دل مرا صدای چنگ ست ✤ گاهی دلم از نوای نے دلتنگ ست ✤ از نغمهٔ شکر و شکوه ام نیست
گزیر ✤ تا تار نفس هست همین آهنگ ست ✤ مراد از نالهٔ دل دردناک و متألم شدن دل ست و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان
می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود چون حالت عشاق که همان درد عشق ایشان را لذت
عشق ست و نالهٔ دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ ست و مقصود از نوای نی اسباب نشاط ست و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خرمی زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد چون حالت اهل هجر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یاد دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقرا که این تارکان
از اسباب دنیاویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خرم اند که دنیاداران
از وفور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمهٔ شکر و شکوه بیان کلامی ست که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی ست انسان
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هرچه اینجا موجود ست فانی ست و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال ست پس نظر دل
براین امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گرد شادی و غم نباید ساخت لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم والله

لایحجب کل مختال فخور وهمت همه وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه همگی بر حفاظت نسبت حضور مع الله وشهود حق تعالی
باید گماشت رزقنا الله وایاکم هذه النسبة بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام وآنچه الفاظ تار وآهنگ ونی وچنگ ودیگر الفاظ که
مناسب همدیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود عجب تماشائی ست که اختیار را دران هیچ دخل نیست

گاهی احوال دل چنان ست که باوجود بودن مکروهات نفسیه شاد وخوش ست وهیچ پروا ندارد گویا او را باین چیزها کاری نیست
تعجب برین تماشا که هر وقت مشهود هر کس ست ازان جهت نمود آمد که هرچند بظاهر در امور ارادیه انسان را اختیار معلوم
می شود اما فی الحقیقة هیچ اختیار ندارد واگرچه وجود مکروهات وامور که مخالف طبع انسانی ست در ظاهر باعث ایذای
نفس مفهوم میگردد ولیکن چون بعض اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است واو را درین معامله هیچ شراکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروهه خوشی و
لذت حاصل می نماید وچون می خواران هر قدر که تلخی وتندی زیاده درین باده می یابد بیشتر ملتذ می شود وگاهی باآنکه
اکثر مشتهیات نفس حاصل اند وبظاهر مکروهی بنظر نمی آید اما گرفتار زندان دلتنگی وپراگندگی ست یعنی بسا هنگام آدمی را چنین
اتفاق می افتد که باوجود بودن اسباب ظاهره وتیسر ملائمات نفسیه دلتنگ وپراگنده است واگرچه هیچ مکروه تازه بالفعل رو نداده وبحالی که دی
وپری بود همان حال امروز هم دارد اما الحال چنان منقبض وگرفته خاطر گردیده است که هیچ نوع وا نمیشود واچه بزبانی خود بخود این کدورت رفع خواهد شد وانشراح بهم
خواهد رسید والا از نگه هیچ طور بسر برده شود واین حالت همه را روی میدهد کسانیکه خارج از بحث اند یعنی ایجالات انقباض وانبساط از راه اتحاد حقیقة
انسانیه واتفاق بعضی نوعی همه افراد انسانیه اکثر وزیاد علی تفاوت الدرجات والحالات طاری می شود واز روی عموم این معامله تا حال
هر فرد ست واز روی خصوص بعضی نسبت بعضی همیشه منشرح اند وبعضی نسبت ببعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دول
را دائم شاد وخرم تصور می نمایند ومی گویند که ایشان اغنیا اند اینها را باغم واندوه چه کار ودولتمندان مفلسان را بیچه
در غم واندوه خیال می کنند وحال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران وهم وظن ست بیچاره اغنیا بعض اوقات درچنان
افکار وترددات گرفتار می گردند که این مفلسان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند وبعض اوقات بیدستگاهان
دنیا هم چنان بفراغ خاطر می نشینند وباهمدیگر مسرور می باشند که آن اهل دستگاه دنیا از زعم خود موجود نمی شمارند وهرگز وخیال نمی آرند وحضرت
رب العباد عم نواله هریکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نهج می فرماید وعجز بندگی هم بنهج دیگر اظهار می نماید تا ربیة حق را هم دریابند
واز ربقه بندگی نیز برنتابند ومراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیا واولیا اند علیهم السلام که این برگزیدگان باوجود طریان
این همه حالات بمقتضای البشریت بجهت دوام قرب مع الله واستقرار معیت محسوب در شمار اهل شادی وغم این جهان نیستند و
بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اطلاق حرف خوف وحزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لایخاف لدی المرسلون
والا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی حالت خوف وحزن ودیگر سائر حالات در معامله ایشان که با رب خود ست
خلل وفتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام وباعث توسل تام ومحمد قرب خاص وسبب مزید اخلاص می شود چه این
بندگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند وغیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه
ولا یخشون احداً الا الله وکفی بالله حسیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی ستها در هر صورتی که باشد وحزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق ست بهر نوع بود والا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم وارد
می شود که حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام فرموده انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون و هم
حق تعالی می فرماید وابیضت عیناه من الحزن پس اگرچه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما
فی الحقیقة در حق ایشان این خوف نیز خوف الٰهی ست که در گرگ هم فاعلیة حق را مشاهده می کردند و بمقتضای بشریت از مظهر تجلی اسم
ضار می ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود و لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانه جوش می زد
که برای ایشان دران مظهر جمال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرآنیه و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مظاهر
جلالیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و هارون ست وقت امر برفتن پیش فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او
ان یطغی پس او تعالی نهی ازان می نماید و معیت خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا انني معكما
اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میدهد که فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا
لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده و انی خفت الموالی من ورائی و صاحب با وقت مفارقه و رحلت صاحبزاده صلی
الله علیه و علی آله و سلم بیان حزن خود بتاکید فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و حالانکه همین صحبت خود مانند تقویة و امداد
الٰهی بدیگر انبیا همصحبتان خود را تعلیم بے خوفی و بے حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق
را یاد باید داشت و هر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری تقلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شد و گردش
رنگ او بی هیچ بلکه گاهی برخلاف اسباب ظاهر بنظر آمد پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص بنعمت و بلا که متاع دنیاست
و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بے هیچ خوش دارند و اگر خواهند
با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الٰهی که عالی همتانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محبان خالص اند مدام بطفیل صاحب
خود علیه الصلوة والسلام کحل مازاغ البصر را نصب العین میدارند و نعمت و بلاء دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را
متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک ست هم از روی بقاء ذوات آن نعما و بلایا
و هم از روی بقاء این اهل نعمت و بلا که حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قل متاع الدنیا
قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط هیچ امر از اسباب نشاط و اندوه
نیست اگر او سبحانه خواهد بفاعلان تقدیر که فرشتگان اند امر کند که بندگان را با وجود حصول نعما بے آرام دارند و اگر خواهد حکم
فرماید که بے هیچ ازین نعماء دنیا بعطاء دیگر نعما مسرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع
می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال تزئین در آیند چین از جبین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت
آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت با دوستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و
زود رنج و همیشه بد دماغ می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل
و گرفتاران ترددات و افکار در صحبت ایشان در آیند زنگ کدورات و تشویشات از آئینه دلهای خود زدایند و چه جای
شاد و خوش بودن شان که بفیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام الام

وساعات تصدیعات نیز بجوش مزاجی و بشاشت بسر می برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جدل هم بخوبی و ظرافت
و خوش آیندگی و لطافت ادا می کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بسبب اختلاف امزجه و طبایع ست که بعضی را چنان ساختند
و بعض را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه بتجربه میرسد که اکثر مردمان بظاهر بسیار نعماء دنیا نسبت بدیگران دارند و
گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزه و رشداید و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان برنمی
آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها آزمایش میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان نسبت باکثر آدمیان صاحبان اسباب
اند لیکن مدام شاکی و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبهٔ حرص و قوت تعلق بدنیا و توجه تام بسوی سفلیات و فقدو عقل
معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و پندار عقلمندی در زعم خود ست که فی الحقیقة چنین اشخاص حمقا اند و الا بیفائده خود را این
همه بے آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست
و علم این ندارید که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس
می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بیهوده داشتن و بخیال امر موهوم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن
و یا بر تصدیع ظاهری و تبعی بتصدیع باطنی و روحی هم افزودن البته بعید از عقل ست و ناشی از جهل و تخلل مزاج ست فهم درست
و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از
جهل و نافهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکروهات و عدم تیسر ملائمات نفس دق می گردد و چون بسیار قصد در
افعال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعاد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سوداویت زیاده شده دل را
بے آرام می دارد و هرچند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فهماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب آید
و تسکین و آرام را و قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده نمی کند فصد و مسهل هم
می باید و اگر مقدور باشد اشتغال بملائمات نفس بسیار مفید تسکین ست و اگر فقط از راه جهل ست البته گونه تسکین از
برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بیمن صحبت این اکابر تسکین و اطمینان
استقرار پیدا می کند و ملکهٔ این امر بهم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی دانند
که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش صوفیا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست و مرض ظاهری دیگر
اگر طالب دوا ائید نزد اطبا بروید و اگر طالب دنیا ئید پیش اغنیا بدوید و اگر طالب مولا ئید نزد صوفیا بیائید تا بتاثیر شافی
حقیقی علاج مرض باطنی شما نمایند و هم گاهی بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا ایشان حالت عسر
هم مبدل می گردد و بلا به رحمت و دعا مقبوله خود رفع می فرمایند که لا یرد القضاء الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را
برای ایصال الی الله آفریده و کار هدایت و رهنمائی آخرت باینها حواله فرموده و دنیا چه سرانجام انتظام دنیا بامرا و سلاطین
سپرد کرده و معالجهٔ امراض ظاهریه باطبا تفویض شده پس از این امور هم اگر بسببی ندرت از عرفا صاحب تاثیر بحسب
تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحت بمیمن توجه ایشان رو نماید مخصوص و منسوب بطبابت اطبا و تدبیرات اغنیا نیست
بلکه بحکم کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور هیچ منقصه ای ندارد و هیچ نقصان ازین چیزها خللی در کمال ایشان

نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان ست لازم و ضروری ست وگرنه افراد هر صنف داخل
صنف خودها چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یابند بالجمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه باوجود گرفتاری شدائد
و مصائب و بلایا و تکالیف خوش و خورم می باشند ازین امر از چند وجه ست یکی از راه تقاضای سن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای
ایام هر سو خندان و نازان می گردند و هیچ پروا ندارند و در اوقات ماتم و بیماری و تهی دستی و دیگر هنگامه ها که باعث تکدر عقلا می باشد
گاهی برایشان بی اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز
ست چنانچه مجانین باوجود خرابی احوال خود می خندند و هیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بی غیرتی و پست فطرتی ست
چنانکه معیشت ارباب طرب و نشاط و اهل تمسخر می باشد امافی الحقیقة این همه گروه وارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوب در حیوانات
اند و چنین بی فکری و بی غمی محمود نیست مذموم ست و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانیه ست و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست
که اینها همین قسم در دمی گریان و ملول می شوند و در آنی برای چیزی سهل از جا میروند و در وساوس نفسانیه و خیالات وهمیه و تشویشات
باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میکردند و در تردداتِ بی اصل بیجا و تفکرات هیچ در هیچ لا سر و پا پریشان و
سرگردان گشته شاکی می باشند و در اندک صدمات و قدری تصدیعات بزعم خویش می میرند و راه نالش پیش می گیرند و آنکه محمود ست
نیز بر چند وجه می باشد یکی از راه عیاری و هوشمندی ست چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیعات و نزول بلیات از حد
زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردان بی قدر و بی اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت
و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و در باب شکایت
نمی کشایند و یکی از راه رضا بقضا و فنا فی الله و بقا بالله می باشد چنانکه حضرات انبیا و اولیا را علیهم السلام حاصل میشود و چنین
بی فکری و بی غمی نتیجه قرب مع الله و انقطاع تعلق از ماسوی ست و فی الحقیقة وارستگان این بندگان حق اند و برین عباد الهم
با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی توانند که غلبه و قهر بان خود نماید همچنین هیچ بلائی و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان
خویش برایشان پیش آید که ان الله لن یجعل للبلاء سلطانا علی بدن عبده المومن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت
از خود دور کنی که طبیعت ثانیه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترا نیز شاکر و راضی سازند و ان
شکرتم لازیدنکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک ست یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات ست
متعذر بلکه محال ست پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب نازبرداری مادر و پدر
یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که ببرکت این مجاهده راه
طریان حالت شکر بر قلب می کشاید و رفته رفته آخر کار توافق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله
سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند از آن کسب رضا همین ست که بعد چندی اگر در نصیب ست از راه این کسب و
تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود و چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر
کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم و در حالت شکر شما باطناً و هم شکر موجب مزید نعماست یعنی شاکران را وجود نعما بیشتر بنظر
می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکروهات نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بدبینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاکران تند می گردد بهر حال بلا پراگندگی دل ست و نعمت
جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت وغیر مزید وهم قطع نظر از حالت تصدیع وغیر تصدیع فی الحقیقة بلا همان امرست که دل را
مشوش وپراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شی ست که باعث
آرام وتسکین دل بود اگرچه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب ست وقتیکه دل را بجمعیت یابی سجدات
شکر بجا آر وغنیمت شمار وزمانی که پراگندگی رسد بهر بین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی واز
رب خویش راضی وخورسند دانی سجده های شکر نما وکیفیت این حالت ازین معنی بیفزا وچنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
شمار وهمت برافزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا واطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات ولا حاصل و وقتیکه
پراگندگی وتشویش وارد شود ودل را مضطر وبے آرام سازد قدم براه صبر گذار وروبه تحمل این بلا آر وهرگز تنگ مشو وبراه
بی استقلالی مرو این شعله جوش وخروشی که فی الحال بمقتضاء بشریت از سینه سر زده ست بعد زمانی خود بخود اطفا خواهد یافت
وزنهار بر زبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند والا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد هرگز کلمات شکوه وشکایت
را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری وبے صبری می گردد وظاهراً وباطناً بوقوع می آید واز مرتبهٔ ذهن در
خارج هم ظهور می نماید ودچندی می شود والا ببرکت صبر وتحمل آن بی حلاوتی وبیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست ودر خارج
هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد وآخر کار رضا وتسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات وخطرات سیئات
بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که نحن نحکم بالظاهر ونزد خواص موافق امر باطن هم صبر و
تحمل نیز داخل درجه ابتداست وچیز خوب ولایق جزا وحقیقت صبر وتحمل همین ست که باوجود کراهت ونفرت از امرے
صابر بران ومتحمل آن بودن ومع مخالفة طبع بیقراری واضطرار نمودن وهرچند که فرق صبر وتصبر ظاهر وهویداست چنانچه
تفاوت در صبر ورضاست زیراکه در صبر صبوریة در ظاهر مطابق باطن ست واطلاق تصنع وتکلف دران نیست وآثار شریفه
وآثار لطیفه وارد در تصبر صابری بساخت در ظاهر برخلاف باطن نمودن ست ولی لطف وصفاست وصورت دغا لیکن
با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد وزینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند وطمانینة
کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت ومقتضاء عبودیت کم وزیاد این کیفیت خوشی وناخوشی واین حالت قبض
وبسط تا زندگی ست همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض یعنی
گرفتگی ست وبسط کشادگی ودر اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن وقصور کیفیت مشاهده وگرفته
خاطر شدن سالک ازین جهت وبسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده ومسرور ومنشرح گشتن
سالک ازین راه ودر هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی ست هر شخص را از خواص وعوام میرسد وفرق وامتیاز
در حالات وکیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت حالت بسط ایشان ست البته بمراتب از حالت بسط عوام
رتبهٔ آن برتر ست اگر ذرهٔ ازان قبض بر باطن عوام پرتو انداز وایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیراکه چون
صادق آمد حسنات ابرار سیئات مقربین ست بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

والاحمل یکی بر دیگری چگونه راست آید فثبت ان الجملة المذکورة فی المتن تستلزم المعنیین وتدل علی صدق حمل الجانبین بخلاف
آنکه نه سیئات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سیئات شدن ابرار دارند حاصل
آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص وعوام سیئات نمی گردند و اموری که بکمال قوت سیئات اند
در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین بین اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبهٔ
طرفی و تبدل اوقات واختلاف حالات وتغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب
در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم لیغان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه
که تغیر را در او دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و متمم قربت ست فرموده که هر آئینه پرده فرو هشته
می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضاء انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت ببعض اوقات
خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان کرا یارست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود
عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گوئی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه
حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره هست و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر
باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد جواب صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند
و از حالی بحالی بالکلیة ظاهراً و باطناً منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تماماً متغیرات اند
و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتقی و زائل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در بواطن
اکملین ملکهٔ آن پیدا می شود و ملاک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار
و استمرار بران کرده می آید باعتبار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیر بائی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام
حالت قاره باشد پس با وجود قرار شائبه تغیر هم باقی ست که از همین جهت حالت قاره گفته شد والا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بیچاره ممکن که از وجود و عدم
هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی
ست و بس لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیهٔ کریمه اول نفی مماثلهٔ اشیا با خویش بیان فرموده
و بعد ازان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود
اند متصف نگشته و او ست سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت وغیرها ازین صفات
کمالیه بممکنات کرده شود البسته که برین تقدیر مماثله بهم میرسد مگر اینکه گویند سمیع و بصیر بندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و
نور ست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند در واقع سمیع و بصیر حق ست که
محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ آیه دلالت
بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلهٔ خلق با حق و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

پیشتر هرچه فهمند فهمند ؂

نکته گویا در جملهٔ لیس کمثله شیٔ حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند و الا مماثل میگشتند و در جملهٔ هو السمیع البصیر نفی کمالات وجود هم ازینها نموده و اثبات این کمالات بمرتبهٔ که حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع ست مخصوص داشته و این حقائق ممکنه در بساط خود جز عدم و نقائص آن ندارد ولیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و هیچ دیگر مشهود هرچند که او او ست اما هرچه از وست نیز نیکوست یعنی اگرچه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود ست و هیچ یکی شریک او درین امر نگردیده ولیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محو روی یار اند در آئینه خانه نیز شیفتهٔ همان جلوهٔ دلدار اند و این همه تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند و سررشتهٔ ارتباط همه را بدست یک کس می دانند **رباعی** ربط بتو هر گدا و شاهی دارد ؂ گر حال خوشی و گر تباهی دارد ؂ یعنی که بسان دانه های تسبیح ؂ هر دل در خود نهفته راهی دارد ؂ مقصود از کلمهٔ ربط راه فیض وجود ست و از لفظ تو خطاب بحق تعالی ست که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر ست و حاصل آنکه یا الٰهی هر گدا و شاه و هر فقیر و غنی اگرچه بظاهر با همدیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقة همه محتاجان تو اند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسائطها غیر از امور اعتباریه نیستند در واقع همه را بتو کار و بار ست و تو بهر کس در حالت خوشش و حالت تباه او مونس و یار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی ست که دیگری بران اطلاع ندارد و انت علام السر و العلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوائد ست ؂

هو الناصر

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

الحمد للّٰه الذی میز نوع النبوة من جنس الولایة تمیز الخاص من العام و فضل المراتب و المناصب بعضها فوق بعض فی الرتبة و المقام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خیر الانام و علی آله الکرام و اصحابه العظام **اما بعد** فهذا الوارد الثانی و الستون هو المسمی بالقول الفصل انه لقول فصل و ما هو بالهزل القول الفصل هو الکلام الفاصل بین الحق و الباطل او فی الحق وحده بین مرتبة دون مرتبة من الحقیة و الاحقیة فی الامور المحققة او فی الباطل وحده بین مراتبه من قوة البطلان و ضعفه بخلاف الهزل لانه لا یکون کذلک بل هو من جنس لهو الحدیث و لا یفید السامع فائدة معتدة بها و للمتکلم لا یکون الغرض منه الا اللعب فما ثبت فی هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیة فی بیان مراتب النبوة و الولایة ما تکلم بها محقق الی الآن علی هذا النهج و لیس بهزل او من قبیل التخیلات و الاستعارات الشاعریة التی لیست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع امتیاز مراتب الانبیاء علیهم السلام و مثبت لجنس الولایة مع اختلاف انواع الاولیاء رضی اللّٰه عنهم و مشتمل لفوائد کثیرة و مخبر عن نکات جدیدة هذا من فضل ربی و اللّٰه ذو الفضل العظیم ؂

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لزرو بتحقق بودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت ازرو بحق ماندن اولیا رضوان الله علیهم و بیان کنه و علة هریکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها با همدیگر کدام نسبت ست کما سیجئ التفصیل ؂

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست مر حضرت انسان را و منتهاء مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولو العزمی داخل در حساب المتیة و ابلغیة همین مرتبه نبوت ست امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین اولو العزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و او لو العزمی نیز از نبوة فاضلتر ست که نه چنین ست بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولو العزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبهٔ جامعه عظیمة المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و بمرتبهٔ شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمیشاید مثلا نمی توان گفت که سر زید از زید بلند ترست و یا پای زید از زید پست ترست بخلاف این اجزا که با همدیگر تفاوت بلندی و پستی دارند و سر را بالا و پا را پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبهٔ شامله ست و در آن دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبهٔ ولایت از رتبهٔ حکمت برترست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت ست مثل حیوان که جزء حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه ست بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که ابنیاء مرسل نبودند و دیگر ابنیاء مرسلین با وجود رسالت مرتبهٔ امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة و السلام شرف امامت وغیره کمالات عطا نموده و بحسب دعاء مقبوله آنجناب بر آل او تمام برکات مثل آل ابراهیم مبذول داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذاشته و در اولو العزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه ست و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر واحد تا کجا گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی ست و از لوازم اولو العزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تتبع جمیع اطوار و اوضاع نبلیسی ست که این کس خلیفهٔ اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده
الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت البته قید زمانیة نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصهٔ خلافت او منقضی گردد در هر زمان
با هر کس قریب ست که او استهلاک عبادی عنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصف باوصاف
الهیه ست بقدر طاقة بشریة و از لوازم امامت طهارة خلق و تقدس ذاتی و خروج بسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
ولایت وارستگی از ما سوی و دوام توجه الی الله ست و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست و ازینجا خیال نباید
کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصهٔ خود ها حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
بی بهره می باشند که نه چنین ست بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمیع این کمالات و فضائل بر قدر
که باشد باشند اما خلو از امور مخصوصهٔ لازمهٔ خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قضایا از مسطوره مانعة الخلواند نه مانعة
الجمع سر یا معنی این کون و مکان جمله ز آیات حق ست ؛ مظهر چه اظهار ظهورات حق ست ؛ اثبات خدا آنچه کنی نفی نست ؛
نفی که نمائی بجز اثبات حق ست ؛ مراد از لفظ کون ما فی الکون ست و از مکان ما فی المکان پس گویا مجموع کلمه کون و مکان
شامل ست همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که ادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
ست که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر به تفسیر شود که مکان غیر
مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا التسلسل لازم آید پس فقط کلمه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت
می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود بعث لفظ مکان بی ضرورة چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات
تا بسهولت ذهن احاطهٔ مجموع موجودات عالم نماید و معاشتباهی بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمتین در محاورات چنانچه
بهمین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه
اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
نمیرسد حاصل آنکه هر موجود و عالم ازینجا آیات و نشانهای حق ست چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند
و جمله مصنوعات شهادت بر هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه او بند تعالی شانه پس هر چه از
جنس صفات کمالیه در جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود و بشبهه
موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات ست ما آنچه از قسم نفی اسناد خیرات و کمالات بجانب
ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل و علی و او ست سمیع
و بصیر و علیم و مرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید صنع الله الذی اتقن کل شیء اتقان هر شیء بقدرت کامله حق تعالی ست و هر چه پیدا
ست بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجود یه البته که بالذات در خود
هیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالاته تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات قد برزت لصنعه و هو اتقن
کل شیء لقیومیة فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبهٔ الوهیة بسوی مرتبهٔ امکانیة ملاحظه نمائی و از عالم بسفل
میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصله امکانیه سازی و نمود امتیاز من تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز ست

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نباید و از وجود جز بظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف
فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازله نموده شود و امتیاز من و تو با همدیگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود که
ما به الموجودیة ست نمودی از المرتبة واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود
بمعنی موجود ست امر متفرع و وجود ظلی ست و این موجودیة را چون غور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیة بالذات و در دیگر
مرتبه موجودیة بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی دو چیز یافتی یکی جوهر دیگری عرض و چون
جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
و چون مرکب را دیدی بر دو طرح یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک بارادہ و
یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک بارادہ چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر
از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود دلالت
بر وجود می نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوای نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد و
هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون غور در شناخت خود کردی و اراده آن نمودی که خود را بشناسی پس
دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز ست دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک بارادہ هست باز فکر
کردی که جسم چه چیز ست دریافتی که جوهر ست باز فکر کردی که جوهر چه چیز ست دریافتی که ممکن موجود ست باز فکر کردی که موجود
چه چیز ست دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود ست و خود وجود و خود موجود ست و این همه تکثر که مرا اعتبارات زائده و
نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگردیده و همان معنی واحد همه جا جلوه گر گشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً
وجود را دریافته قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهرا اسم
اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطنا هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی فهو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء
علیم هستی هر موجود و دال بر هستی او ست و هر چه هست همه از و ست و ان من شیء الا یسبح بحمده السبوح والقدوس هو الله تعالی و ما من شیء الا یسبح الله فی ضمن
تسبیح الله لنفسه فهو عز و جل سبوح بالذات والاشیاء مسبحات بالتبع لتسبیح بحمده و یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض و معنی تسبیح پاکی و بپاکی یاد کردن
است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود نظرا الی ذاته پاک و مبرا ازین همه تقییدات
و اضافات ست و از قید اطلاقیه هم مبرا ست و حمد بمعنی ثنا ست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی ست همین وجود او عین بیان حمد و ثنا
است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد در شرح خطبه متن گذشت باری بر سر بیان مطلب رویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه
از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در ذهن
می آید کما مر پس رسولان که رو بخلق دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی ست رسول بمعنی فرستاده است و
حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق ست و حق تعالی ظهیر و پشتیبان
ایشان ست در هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان ست در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد بمرتبهٔ الوهیت ست که بمراتب برتر و بهتر از رو آوردن اولیا
ست بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید و هیچکس گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هرکس
بطرف دیگر آنست پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص ست ومثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
ظلال اند مانند عکس واگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه وعکس که غیر اوست باشد ونگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقة ناظر
جمال خویش ست ومستغرق در شهود خود وعکس هرچند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت بما سوی نماید لیکن در واقع غیریت
از اصل بهم رسانیده واز حقیقة مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرود آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی ست
یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند وبا وجود اتحاد سر رشتهٔ امتیاز از دست نداده اند ودر عین جمع بنیاد فرق نهاده
اند ونائبان حق وخلفاء الله اند وبرو فق سنت الٰهیه متوجه ومرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله وخلفائه فتوجهوا
الی الخلق وتجلوا علیه علی نهج الحق الذی هو فیهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله وجد الخلائق وبینوا
قیوداً شرعیةً واموراً مرضیةً رضی الله عنهم ورضوا عنه ولهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره ست اعنی بسبب همین رو بخلق
بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده واوامر ونواهی که ممیز حق وباطل ست بیان گشته وامتیاز اسلام وکفر روشن
گردیده وحق الله وحق العباد باظهار رسیده وصلاح معاش ومعاد ظهور نموده وظاهراً وباطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا ربنا
یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدرستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شده گانیم وانه
خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش مانند شما گرفتار این اعتبارات نشده ایم وازراه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته
ایم بلکه بسبب کمال حقیقت بینی وتنزیل الٰهی بطرف این شما متوجه هستیم وگفتند که نیست بر ذمه ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
براین عوام هم ظاهر وروشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم واز خطا وصواب آن آگاه می سازیم تا اینها
را نتایج و فلاح حاصل آید ودر قسمت هرکه مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاید بیچاره عامیان را نیز ضرر نماید که ما
مرسل بطرف همه خواص وعوام ایم کار ما بلاغ مبین ست وکار اولیا بلاغ خفی ست که از مرسلان گفتگوی نمایند وآنچه از نظر عوام
پوشیده ست باظهار آن لب می کشایند وچون الله مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان اهستند واین
منصب رسالت شامل وحاوی مراتب ولایت وغیرها ست وهیچ یکی از اولیا ومومنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام
نیست وبیان ایشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت ابتداءً وهی الضروریات او
بواسطة وهی النظریات والحد الاوسط فیه لا بد ان یکون علة لنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک
النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید اللمیة ای العلیة فی الذهن والخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط
محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج وان لم یکن کذلک بل لا یکون
علة النسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی وان کانت علة لثبوت
تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس اے تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج واینجا حاصل آنکه
در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید وثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را مشاهده می نمایند بعد از ان بسبب او مصنوعات را در می یابند و اولیا که رو بحق دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه است چنانچه در رسالت رو بخلق می باشد و امر دعوت خلق بر مرسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
افتاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گرویده شوند همچنین در نسبت ولایت رو بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت مامور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض الکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مامور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جا فرق مراتب هر دو
گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد و اراده خویش را هم دخل می باشد اگرچه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقة نباشد و در فرستاده
شدن هیچ دخل قصد و اراده خویش نمی باشد نه از روی حقیقة و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقة و چه مجازاً
والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیة دارد سعی و کوشش هم دخیل است و بکسب سلوک و مواظبة اشغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و بمین صحبت اکابر دوام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیة و اجتبا دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و بتحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده بالجملا اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ماسوی الله نموده بالکل نفی اعتبارات و همگی انقطاع اضافات می نمایند یعنی این متعطشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت است می خواهند هر لحظ حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
میدرند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عنایت الحیا من الایمان بچشم بصیرت خود بهند یقین است چنان
حدید البصر گردند که باوجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان است زیاده بحسن و خوبی مشهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و هیهات هیهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کوشید
تا نسبت محبیة بنسبة محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیة مرادیة ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بهرحال این معامله
از اقتضا کل شیء یرجع الی اصله است که بے اختیار ظهور می نماید و الاراده و رسم ارباب ولایت همان است که بیان شده و برهان
ایشان برهان ان است ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شده و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت
میشود و بعد از ان علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین پی بمعرفت صانع
برده می شود و از توسط انفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
بآن ذات مقدس خبر داده راهی ما راهی داوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقائق
مختلفه و انواع شتی را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع
متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوبانند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقلید و علی هذا القیاس دیگر قسمها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

انقطاع

متشخصات آن متفق الحقیقة انما الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد ما تقتضی به فی فرد آخر کالانسان فانه یقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة الجنسیة وهی التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولایقتضی فی غیر ذلک پس نبوت بسان ولایت شامل انواع مختلف نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده ست و هیچ همه انبیا علیهم السلام بریک وطیره ست و بهمان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با همدیگر تخالف کلی دارند لانفرق بین احد من رسله مخبر ازین معنی ست چه این بزرگواران مامور بریک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف ست اعنی این اختلافات جزئیه از حلت و حرمت اشیا مخصوصه و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری ست و فی الحقیقة نیست چنانچه اختلاف صنفی می باشد در رومیان و زنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند و تفضیل ایشان با یکدیگر چون فضیلت زید بر عمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل بر انبیا غیر مرسل و انبیا اولو العزم بر انبیا غیر اولو العزم ثابت ست از قسم فضیلت زید بر عمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کرده اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار ست که بیان شد و لانفرق بین احد بآن لحاظ ست که بالا مذکور گشت و اختلاف اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف احوالهم و عالم کنههم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس ست بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوء ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکند فان التمثیل یقع لکشف معنی الممثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسراره و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین الممثل و لذلک شاعت الامثال فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء و فشت فی عبارات البلغاء و محاورات الفصحاء و اشارات الحکماء و مرادات العلماء و لایلزم مما وقع تمثیلا کون الممثل له ممثلا بعینه و متحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوته فی شیء آخر لعلة جامعة بینهما و چون نبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلة بنوع انسانی داده و اختلافات صوریه و اصنافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و تشخصات نوعیه انسان در میان آمد و چون در ولایت معنی جنسی ثابت گردید برای اثبات حکم جنسی تمثیل بجنسیة معنی حیوانی نموده اختلاف حقائق او مانند اختلافات انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیاء الله که مقربان حق اند در مرتبه جنسیة متحد اند و در مرتبه نوعیة مختلف اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسی ست تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم ست اما در مراتب نوعیة خویش بسبب لحوق فصل خاصی که حق تعالی عالم آنست با همدیگر مباینت و اختلاف پیدا می کنند و چنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت ست چون ولایت را بمنزله الجنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنابرین نزول جبرئیل را هم چون فصل گفته آمد و الحق که همین امر فاصل ست در میان انبیا و اولیا و الا در مرتبه جنسی ولایت اولیا غیر از انبیا

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلے لاحق میشود و ولایت
او را خاص از ولایت عامه که جنس ست می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که بهیچ ولایت و قرب او را ممتاز از دیگر
انواع می سازد و ممیز از مرتبهٔ جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت ست چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامهٔ مصطلحه که نصیب عوام مومنین ست منظور ست که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
ولایت جنسیه است **سوال** اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع ست می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیةً شامل ست راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
چه معنی دارد که معنی فصلے بحال شخص منفرد عارض شود **جواب** گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی ست و اختلاف در
افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بر نهج واحد خواهند بود **سوال** اگر گوئی خوب این
شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که چنانچه جنس و نوع معنی کلی ست فصل هم داخل کلیات ست پس نزول جبرئیل را چسان
فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشتهٔ واحد ست افراد ندارد **جواب** گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً
شمس که کلی ست و فرد واحد دارد مع هذا ما نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
کلی ست و نزول هر باره داخل افراد آن فافهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار و بی شمار اند و ما را علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که
منطقیان هم برای فهمانیدن این چند امثله که ناطق و صاهل و ناهق وغیرها باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارند نمی شناسند تا
بفصول آنها چه رسد و همین چند امثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان
کردیم کفایت ست احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج امثله هم نمی باشد و نسبت درمیان ولایت و
نبوت عموم و خصوص مطلق ست که در جنس و نوع می باشد چه جائیکه ولایت یافت می شود نبوت یافت نمی شود و جائیکه نبوت یافت
می شود ولایت هم یافت می شود و چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت ست لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
اند نسبت باولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی ست که ما به الاشتراک اولیا با حضرات
انبیا شد و نبوت معنی خاصی ست که ما به الامتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیا ست علیهم السلام در معنی نوعی
که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی ست افراد او که زید و عمرو باشد
در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق باثبات نوعیة معنی نبوت ست و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
در انسانیة خویش متفق الحقیقة اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقة اند از ینجاست که با وجود ناسخیة و منسوخیة هیچ نبی تکذیب نبی دیگر
نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقة انکار خود ست و این ناسخیة و منسوخیة شرایع و ادیان باعتبار زمان و استعدادات
واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقی نیست و از جمله اختلاف صوری ست چنانچه در صورت افراد انسانیه را اختلافها عارض میگردد
و در اتفاق حقیقة ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقة می باشند آن نباید فهمید که انبیا باهمدیگر تفاوت استعدادات

ندارند وحقیقة همه اینها واحد ست که این امر خلاف واقع ست بلکه استعداد هر نبی علیحده وحقیقة هر یک جدا ست وجائز ست که بعضے
درین معنی هم متفق باشند اما منظور ما از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت ست که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده
ست ویکسان بحال افراد خود شامل واختلاف اولیا ازآنست که مختلف الحقائق اند وانواع متعدد دارند یعنی چون اختلاف اولیا
از راه تخالف حقائق وتعدد انواع ست پس اختلاف کلی باهم دارند کما مر ومکرر این مطلب را برای تاکید حقیة همه اولیا باوجود
اختلافها آورده شد تا این نافهمان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند ودر ولایت یکی ازینها
شبهه نیست ودرآن مرتبه جنسیه یکی اند بلاشبهه هر یک از ایشان ولی حق ومقرب درگاه مطلق او ست جل شانه ودرین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل ست وآن معنی عام جنسے جمله را شامل ودر مرتبهٔ نوعی مباینت دارند واختلافهای کلی بمیان می آرند
واعمال واشغال واذواق واحوال واوضاع واقوال مختلفه دارند وموافق اقتضا حقائق واستعدادات درین مرتبه آن قدر مبائنت
بهم رسانیده اند وآنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند وجدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته یعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف ورزیده که یک فرد قائل زندیقیة فرد دیگر
گردیده ومشهور ست که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت ست یکی را از اولیاء هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه ما مسلم ست مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بتحقیق که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده وبحیثیتی که
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسے ایشان بوده ونامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
واحوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود وهم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیة همه اولیا ست ورفع انکار از جناب
مجموع اینها درینصورت نامهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن بر ذمه خود نپسندید وفقط بنیت اثبات توافق باوجود
تخالف این مقوله بتحریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل وبعضی
را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که از حقیقة محجوب اند تنازعات وتنازع در تحقیقات ومعارف محققین می بینند حقیقت امر را که
علت تخالف ست ادراک نکرده طرف داران هر گروه بعضی را به بطلان وبعضی را بحقیة نسبت می کنند ای بی بصران این
چه معامله جاهلانه است کنه وسر آن را دریافت نتوانید نافهمید شپره را با خورشید تابان چه معنی دارد هر چند در اجتهاد جواز خطاست
اما بران هم یک درجه ثواب وعطا ست یعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین ست پس اگرچه در امر اجتهادی خطا هم جائز ست
که المجتهد یخطی ویصیب ولیکن چنانچه مجتهد مصیب را دو درجه ثواب در عوض آن اجتهاد وصواب حاصل می شود همچنین مجتهد
مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد ویک درجه بران خطا در اجتهاد کلی ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها وتحقیقات متضاده ایشان
محل خطا وصواب شد وفی النفس هم آن اولیا خوب اند وهر چه گفته اند وکرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه
اینها محق اند وبحق رسیده چون معامله چنین ست که بیان شد که همه اولیا باوجود اختلافات کلیه موافق دیده فهمید خود محق اند
که نیت ایشان نیک ودرست بوده است وبی شبهه بحق رسیده گانند وحق سبحانه حسب استعدادات اینها القا معانی کرده
چنانچه بلاشبهه کتب منزله در زبان هر نبی نازل شده والا لسان اهل لسان عبری وسریانی نیست باآنکه همه لسانها لسان او ست

لون الما رلون انائه پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الٰهیه و دیگر مسائل حقیقیه زیاده تر باعث وضوح مطالب گشته و حق این علماء باطن بر ذمه همه ها ثابت ست و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران چنین اختلافها بیان نمی کردند ما بیچاره متاخران و پیروان چگونه احاطه بهمه امور می کردیم و چسان حاوی همه ها گشته مهتدی بصراط مستقیم طریقهٔ جامعهٔ محمدیه می شدیم جزاهم الله عنا خیر الجزاء پس هر شخص را تبعیت کسی که تابع و پیرو اوست باید نمود و نه انکار و نه قبول تبعیت معنیٔ دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان آنست که همگی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را احق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقتعالی او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص سست اعتقاد بتکلف نافهمیده اگر خود را داخل جماعهٔ دیگر خواهد نمود و آنجا از وجه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیت هر که او را نماید درین صورت بے اختیاری حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق وانتم تعلمون و انکار اولیاء دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سر مو در مراتب ادب فروگذاشت نباید نمود و بسان مجتهدان اهل حق همه را براه راست که نیت نیک ست باید دید لیکن بزرگ مجتهد خود و متبوع خویش را اصوب از همه ها باید فهمید

تنبیه باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد برآنها که صاحبان محمدیه ممتزجه اند صادق است و آن خطاهای اجتهادی ایشان که عمداً ممزوج نگشته نیز معفو ست و خالی محض از حقیقت نیست اما برانها که وارثان محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب ست جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی ست که بالکل از شائبهٔ خطا پاک و مبراست که هرگز اجتهاد خویش را دخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الله برای مؤمنین وارد شده مبشر در مقامات سلوک ایشان ست و تحقیقات اینها سراسر تفاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور ظاهره هم متوجه بطرف اجتهاد نشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامعهٔ محمدیه دانسته موافق مجتهدی از مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقت محمدیه را شامل می یابند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مملو از محمدیه یقین دارند و اذکار و اشغال معمولهٔ این اکابر را منشعب از اذکار و اشغال ماثوره می دانند و بشارات و مقامات مصطلحهٔ این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بالطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جای بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الٰهیه و جامعیت محمدیه در خدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و الی الله ترجع الامور الطریق السبیل و هو استعداد الشخص و اقتضاء حقیقته للفیض من المفیض فیفاض کل موجود حسب استعداده و اقتضاء حقیقته من واهب العطایا باسم عطاء فثبت الطرق الی الله جل سلطانه بعدد انفاس الخلائق و کل من الامور المتکثرة و الاشیاء المختلفة یرجع فی الحقیقة الی الله الجامع الواحد الذی منه الابتداء و الیه الانتهاء و هویدا و بعید و از آنجا که جنس از نوع عام ست و ارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشته اند میته این برابر یافته اند قائل الولایة افضل من النبوة شده اند و بکلمهٔ لو انی ارفع متکلم گردیده اعنی چون در نگاه بعض محققین

ازرا و جنسیت ولایت اقدمیت و ارفعیت و عموم و شمول آن بر نوعیت نبوت آمده قائل کلمتین مذکورتین گشته اند و بسبب شهرت این
اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد و تتمه این قول ثانی را که مشهور ست بیان کردن دل نمی خواهد و حکایتهٔ هم ادای آنچنان
لفظ و ظاهر عبارت گران می نماید مصرع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش ؛ درین چنین مقام آداب استعمال
لفظ محتمل المعنیین که شائبه سوء ادب داشته باشد هرگز نشاید مومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا و قولوا انظرنا بهر حال تاویلات و توجیهات این قول و دیگر ازین قسم اقوال در حضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته
مرقوم ست و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف ست از عام چنانچه انسان نوع ست و حیوان
جنس و انسان افضل تر ست و شریفتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت تفضیل داده اند یعنی بزرگانی که نظر حقیقت بین
ایشان بر نوعیت نبوة افتاده و دائره این خصوص نوعی شرافت و فضیلت آن دریافت نموده اند و جامعیت و شمول آن بحسب
حقیقت و ماهیت مشاهده فرموده اند که جنس جزء ماهیت نوع ست نبوة را بر ولایت تفضیل داده اند چنانچه انسان اشرف و
افضل از حیوان ست و حیوان جزء حقیقت آن و لکل وجهة هو مولیها برای هر یکی طرفی ست و حق تعالی ست گرداننده آن
طرف پس هیچ طرف را فروگذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را سند در فهمید او باید شناخت و خود
بر آنچه معتقد بزرگان خود ست قائم باید بود و ثبتنا الله و ایاکم علی الطریق المحمدی و رزقنا و ایاکم اتباع المصطفوی رباعی
انسان که اخیر شد ز حیوان و نبات ؛ اکمل گردید از همه موجودات ؛ حاصل تنزل نبود غیر عروج ؛ حق را خوانی اگر رفیع
الدرجات ؛ این رباعی دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست از جنس و نبوت افضل ست از ولایت زیرا که
انسان اگرچه پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات ست و
اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی
خود را رفیع الدرجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هر که در
جانب نزول در ظاهر از همه پایان تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر و اکمل همان ست که دائره عروج و نزول را تمامها
طی کرده و جامع و حاوی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده و الله بکل شیء
محیط و چون در بادی الرای علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد و لطافت و تقدیس محض در فرشتگان یافته شود
و در مقام معلوم مرجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند و مدام بمرتبهٔ لا یعصون الله ما امرهم مستغرق می نمایند بعضی عرفا رسل ملائکه
را افضل از رسل بشر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند و نه چنین ست و حق همان ست
که از عقائد اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چرا که ملکیة هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقت جامعه
انسانیة ست و این علو اشتمال همه مراتب عالیه و سافله علو حقیقی ست و ظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر
اکثرها پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اضافی و اعتباری ست که معلوم همه ها می شود و چه جای این
فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه رو داده بود و بکلمه نحن نسبح بحمدک و نقدس لک لب کشوده بودند اما
الله جل شانه بمقتضای الله یعلم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود و فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیة و صرف تنزیهیة

هر دو چون از واسطهٔ تفریط برآمد از جملهٔ نقائص و عیوب حقیقت جامع نهایت حد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجهٔ وسطی همه جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور اوساطها چنانکه ارشاد ایاکم سلوک الطریق و شرفنا و ایاکم بحقیقة التحقیق بتصدق خلاصة الموجودات علیه الصلوات والتحیات

هو الصمد

بسم اللّٰہ الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله المتوحد بالوحدانیة المتفرد بالفردانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم الکمالات الانسانیة جامع مراتب الوجوبیة والامکانیة وعلی آله المنزهین عن الانانیة واصحابه المقدسین عن النفسانیة اما بعد فهذا الوارد الثالث والستون هو المسمی بالموعظة یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة النصیحة وهی اخبار العالم للجاهل عن الامور الضارة والنافعة والوعید والترهیب والانجاء والزجر والتوبیخ والتهدید عن الامور النافعة بالامر والوعد والترغیب والمدح والتشویق والتحریض والتعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العلیم یلقی فی قلوب العارفین امرا فارقا بین الحق والباطل فیعلمون علی وفق ما یؤمرون ویبینون للناس المواعظ والنصائح بالرأفة والرحمة لعلهم یتقون ولعلهم یهتدون والی الحقیقة یصلون واکثر بیان المحققین یکون الی نهج الکلیة بالعموم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل العاقل فانه اذا اخذ یتفکر فی کلیات الامور ویعتبر احوالها ویتدبر فیها ویبحث عن الحکمة فیها بانت له واکنه ان یعرفها بحقائقها وارشد الیها وکلما تقدم ازداد هدایة ویقینا ونورا واستبصارا وتحققا وعرفانا وازداد من الله قربا وکرامة واما ان یکن المخاطب المخصوص بلیدا او غیر واقف من خصائصهم فیعلموه الجزئیات بالضرورة ویبینوا علی نهج الجزئیة بالخصوص فی هذا الوقت فینبغی له ان یکتفی علی السمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الجزئیة لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه وانغلقت وکلما ازداد تفکرا ازداد تحیرا وتشککا ودهشة ومن الله بعدا فالنصیحة نصیحتان نصیحة اجمالیة ونصیحة تفصیلیة وکلاهما قسمان قسم لازم وقسم متعد فالنصیحة الکلیة نصیحة اجمالیة جامعة شاملة للنصائح الجزئیة والنصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة للکلیات وعدد لا نهایة لتفاصیلها ونصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة ونصیحة لغایته نصیحة متعدیة وبالله التوفیق وهو الناصح الشفیق

وارد در دعوی انانیت و یکتائی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم در دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت ببداهت دریافت می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات معتقد خویش است و بحقیقت خود مقر و بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار به امور دیگر هم دارد مثلا امری که در فهمیده او می آید می گوید که راست و حق همچنین است و امری که آن را نمی فهمد می گوید که این معنی را ما در نیافتیم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دلش اقبال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نیست هیچ شخص که اعتقاد بهم می رساند بگواهی دل خود بهم می رساند الا اگر هزار کس شهادت حقیت آن عزیز دهند او را فائده نماید پس معلوم شد که هر کس اولا بالذات معتقد خود است و منحصرت وجود که در ذات خود دلش نیز جلوه گر است اول بحقیقت خود و بذات گردید

دانسته بتکلف خود را بی هنر و نالایق می خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنا بر اظهار راست گفتاری و صداقت با آن
شریک می گرداند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب و خادع میگویند و هر که نادیده و نافهمیده لحاظ هیچ امر نموده محض بیهوده عیوب خویش پیش
مردمان عبث ظاهر می نماید یا همین قسم خود را بکمالات می ستاید او را احمق و هرزه گو و ساده لوح میدانند و هر که بمباهات و فخر عصیانها و عیوب
خود را آشکار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید او را بی غیرت و بیحیا و بی ننگ و اهل هوا و متکبر و متفاخر می فهمند و هر که درد انست
خود از راه بی تکلفی و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گذاف واقعی بیان عیب و هنر خود می کند او را نیک طینت و بی نفاق و منصف و اهل وفاق
میخوانند و هر که بحضور مشاهده کمالات الوهیت ناظر عیوب و نقائص امکانیه می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و ظهور آن کمالات درین مظاهر تجلیات من جانب الله
میداند و فی الحقیقه آن را منسوب بآنها می گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه لنفس الامر ست ادا می نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلامش
موجب هدایت مردمان ست و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم با همه نیات ست و واقف
اسرار الخفیات بهر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ناهم این
کار بعمل آمد آمد چه هر عملی که عموماً بحال همه کس شامل باشد عیب نیست عیب همانست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز همانست که در بعضی بود و در بعضی نبود
و این امور شامله که علی السویه بحال همه کس لاحق اند لوازم و مقتضیات اند که نه آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیادهٔ آن از حد اقتضای طبیعی داخل
عیب یا هنر می شود مثلاً افعال طبیعیه انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد ذاتها نه عیب
اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر ست و یا عیب ست و یا عبادت ست و یا معصیت ست
و یا نقص ست و یا کمال ست و چون بارادهٔ کمی و زیادهٔ دران کرده شود داخل عیب و هنر و نقص و کمال و طاعت و معصیت می گردد چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب و نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیادهٔ بی اراده و بی قصد بود و آنرا مرض می نامند
مثلاً اگر کسی را خود بخود کمی اشتها شد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتها را ضعیف شده خلل در معده پیدا گشته و یا کسی را
اشتها از حد زیاده شد میگویند که او را جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب شود و شب و روز می خوابد می گویند که آزار سبات بهم رسیده و یا
مطلق خواب نمی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال امری که بعلم جمع شده و عملی که باراده سرزده بصورت اختیار در آئینه توهم ظهور نموده محسوب در امور خیر و
شر و مضاف بطرف بشر ست که بی اختیار این معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور بی اختیار می فهمد پس چون معامله موهومات عالم
و عالمیان برین نمط ست حتی الوسع انقطاع این توهمات نماه خاطر هیچکس رنجه مفرما رباعی در بزم جهان که وهم نسبت ست آئین ؛ از آمد و رفت خلق فارغ بنشین ؛
چون آئینه هر که پیش آید ره ؛ او را تو باو نما و خود هیچ مبین ؛ مراد از بزم جهان همین جهان ست که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم برای آن تعبیر کرده که چنانچه اهل بزم
یکجا مجتمع میمانند و آخر کار متفرق می شوند و هر یک بخانهٔ خود میرود و مجلس آخر میگردد همچنین اهل جهان که بالفعل مجتمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاست و هر واحد بخانه اصلی
خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و سناد آئین بستهٔ این بزم بوهم برای آن نموده که مشهود شدن این طول زمانهٔ حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم سالهای سال از راه دلالت
وهم ست که این حرکت قطعیه را وهم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت توسطیه هر موجود را بیش از آنی بقائی نیست و این همه ماه و سال و کوائف و احوال
و هر آن گم اند و نفس الزمان اگرچه متصل و احد و امر غیر قار ست اما باین اعتبار بیش از یک آن سیالی نیست و منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات ست و از
فارغ نشستن عدم گرفتاری بغم و شادی این عالم و هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان ست و از فارغ نشستن عدم التفات بسوی کثرت و قلت ملاقات ایشان پس می گوید هر که
در پیش تو آید و قصد شناسائی نماید باید که چون آئینه تو او را باو نمائی و ببرکت صحبت خویش خود شناس گردانی و خود بسان مرآت هیچ نه بینی نه از هستی موهوم خویش و نه از هستی موهوم او

ومدام مستغرق شہود وجہ باقی حق تعالی باشی کہ کار عرفا و اہل صفا ہمین ست کہ تمام آئینہ دیداری شوند و مظہر جمال یار می باشند و بہر کس کہ چار چشم می گردند خود از
عیب و ہنرش ہیچ نمی بینند و بلا چون آئینہ بی حرف و صوت حقیقت او ظاہر و ہویدا می نمایند کہ المومن مرآة المومن یکی ہمین معنی دارد با ہمہ کس بصفا پیش آ و از تیغ دوئی جبل متین
اتحاد را قطع منما کہ از مقاومت بمخالفت بالطبع آدمی منحرف می شود و پند و نصیحتے کہ بطریق تحقیر و عیب گوئی گفتہ می آید بی اختیار انسان را ایذا میدہد و فائدہ نمی بخشد
و تزکیہ فرزندان و یاران چون شستن دست و پای خود شمار و بکمال لطف و عنایت بتطہیر ایشان ہمت گمار و بقدر آنکہ مصلحت بزجر و توبیخ ہم بپرداز کہ بی اینہمہ کار تادیب و تہذیب
چنانچہ باید ست نمی آید کہ توابع بی حقیقت از متبوع جسیم بی خوف و بی باک مطلق میشوند چنانچہ از سزا و جزا بیزار و بدل محض می باشند پس جزا و سزا دادن ہر عمل نیز می باید اما
از راہ رحمت و شفقت می شاید نہ از روی قہر و غضب تا از حد اعتدال برون نرود و فائدہ آن مترتب گردد و سر رشتہ الفت ہم منقطع نشود و خوف و دہشت نیز در دلہای ایشان
ماند کہ الایمان بین الخوف والرجاء خوشا کہ بموجب سبقت رحمتی علی غضبی غالب باید داشت و بحکمت عملی در معاملات نظر باید گماشت و اصلاح اہل معاملہ از راہ اتفاق
و یگانگی باید نمود و کدورت نفاق و دوئی را رفع باید فرمود زیرا کہ فرد فرد عالم کہ مظہر مرتبہ وحدہ لا شریک است تاب پیدار غیریت ندارد و احتمال اثنینیت ندارد و ہر احدی از موجودات کہ
بایجاد واحد حقیقی جلت قدرتہ موجود شدہ است جلوہ گاہ وحدت ذات است بمقتضای وحدت ذاتیہ حضرت وجود غیر را بنظر نمی آرد و با دوئی بر نمی تابد ولا تزر وازرۃ وزر اخری ہم بر تشخص
درین میدان یکتا ز است و ہر آدمی درین مقابلہ بی انباز کسی را کسی بخیال خود و کم نیست و ہیچکس بنظر ہیچکس جز خود پیش آدم نمی آید چنانچہ بیت الغزل این فقیر است ع غرور جلوہ ہستی نیارد سر فرود
ہرگز چو شہباز کشتہ خود را دلم ہرگس اینجا الا عرفا حقیقت بین کہ از توہم غیریت نجات یافتہ اند و بسوی وحدت حقیقیہ شتافتہ در ہر مرتبہ مشاہدہ ہمان وحدت آئینہ نمایند و ہر معنی را
معاف میفرمایند و میدانند ہر جا این چمن گل خیری است و ہر یک قائل انا و لا غیری آنچہ ہر زشت این عالم کہ باعتبار ظاہر زشتی و قباحت باعتبار معتبران و بعد و نسبت اضافی در حق دیگران وارد
فی الحقیقت نظر بذات خود خیر است لہذا ہر احد بالطبع مقدر خیریت خویش است و دیگری او خطا می آرد و بلطف استعارہ الفاظ فنا و کل چمن ظاہر ست خیری نام گلی ست مشہور کہ اینجا طرف لطف پیدا کردہ حاصل
آنکہ ہر موجود چون مظہر حضرت وجود است بالطبع کیف بنشاء خیریت خویش است با آنکہ قطرہ درین بحر زلال ہوا نہ است کہ آخر چون حباب شکست مراد از قطرہ مقید امکانی ست و از بحر وجود ظلی کہ بمعنی
وحصول ست و از دل ہوا نہ چون توہم موجودیت پیدا کردن از شکستن فنا و زوال حاصل کردن کہ کل شیء ہالک الا وجہہ پس ہر موجود عالم محل فنا و قابل انعدام ست و من الازل الی الابد موجودات متنوعہ و ممکنات
متکثرہ ظہور کردہ اند و خواہند کرد و باز رو پنہان آوردہ اند و خواہند آورد چنانچہ بمثال قطرہ و حباب از این معنی نمودہ آمد بدیگر امثلہ نیز توضیح حال ہمہ تعینات صغیر و کبیر این عالم کہ چون نقش بر آب ست نمودہ
می آید کہ ہیچ قطرہ درین دریا پر شور از باد و پیچ و پرشد کہ عاقبت کار مانند حباب بپردہ توہمش دیدہ نگشت و حباب سر پیدا کہ موج بپای حسرت و موجی نقش جلوہ نگاشت کہ گرد باشش بجادہ فنا نفشاند آن
گرداب درخانہ نکشود کہ سیلیش نبود و سیلی خود را بجائی نبرد کہ پیش پا می نخورد حاصل آنکہ ہمہ تعینات و اعتبارات حکمیہ و علل و معلولات اضافیہ بمنزلہ موج و حباب و سیل و گرداب ست کہ آب بادی ظہور وجود ظاہر
شدہ اند مدام بمقتضای حقیقت بی ثبات خویش در معرض زوال اند و ہر لحظہ ہمہ موجودات امکانیہ بمراتب بشرط شی و بشرط لا شی وجود دی می نمایند و مرتبہ لا بشرط کہ وجود مطلق ست الان کما کان کیفیت
کما کان ست خوشا کہ فنا اعتبارات خراب است اگرچہ اضافات ہمہ منسوب بآب ست و ہر نسبت جزو کل ہمین اعتبارات محدثہ امکانیہ کہ بتمثیل موج و حباب تعبیر بیان گردید منسوب می گردد آن معنی واحد
نفس الوجود کہ بمثال آب مراد داشتہ شدہ ہرگز متغیر و متکثر نمی شود با آنکہ فنا علیہا این ہمہ افعال منسوب از روی حقیقت منتفی بطرف ہمین معنی احدیت ست حاصل آنکہ اینہمہ اضافات امکانیہ محدثہ مقتضای ہمین
محدثات ممکنہ اند چنانچہ شکستن و بستن پیدا گردیدن و ناپدید گشتن ہمین حقائق مخصوصہ موج و حباب و قطرہ و گرداب منسوب میشود و نفس الامر کہ ذات آب ست در ہر حال بر یک منوال ست نہ از شکستن
موج شکستہ شدہ و نہ از بستن گردیدن آن در ہم گشتہ و نہ از پیدا شدن حباب چیزی در پیدائی او افزودہ نہ از ناپدید گشتن آن چیزی از ظہور آن کاہیدہ بلکہ آب ست کہ بر حقیقت یکسان ناپدید است ہمہ تعینات
اضافیہ ست و کثرت اینہا در مرتبہ وحدت آن خلل نمی انداز نمی گردد و دست تغیر و تبدل تا بدامن کبریائیش نمی رسد پس عند ذکر صباح و مساء مثل اکثر فاعلان توحید وجودی بر سبیل تمثیل بنمایند عنوان
قطرہ و حباب و موج بہ موجودات می آیند و حضرت وجود را مانند دریا بیان کنند و حال آنکہ دریا ہم چون دیگر تعینات مقیدہ یک تعین مقید ست پس اگر بفہمند آن اولی است کہ این قسم توضیح مطالب
نمایند کہ مثل ذات الوجود ہمچون آب ست و مثل مرتبہ اطلاقیہ وجود کہ تقیید اعظم و تعین اکبر اوست ہمچون دریا ست و مثل تقییدیہ وجود کہ مراتب ظہورات جزئیہ اوست ہمچون قطرہ و حباب و موج ست
نظر بآب خود این ہمہ اضافات مرتبہ مطلق ست نہ مقید و نہ کبیر ست و نہ صغیر و نہ کلی ست و نہ جزئی با وجود آنکہ مغایر این ہمہ مراتب است ہمہ متحد با ہمہ است و عین ہمہ مثلا با ہم بالکل آب است و قطرہ ہم آب و موج گرداب ہمہ بآبیت

معنی دیگر ست و قطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیة حاصل ست و با وجود آن همه
عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه او محیط همه مراتب عینیت و غیریت ست اگر فقط مغائر همه بودی بلحاظ معنی غیریت شدی و اگر صرف
متحد با همه بودی و در احاطه معنی عینیت آمدی و نه چنین ست بل هو بکل شئ محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض و تجزی با همدیگر
دارند و اضافت کل و جزو با همدیگر پیدا می آرند چنانچه می توان گفت که دریا کل ست و قطره جزو و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز
قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود
معنی واحد ست و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند عبد عبد ست و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر بساط
کبریای واجبی راه نیافته و معنی وجوبی بر فرش مکنی قدم ننهاده ما للتراب و رب الارباب هیهات هیهات سر آیة هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله را دریاب و از حقیقت بینی سر متاب که اوست در آسمان و زمین اله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه نه فوقیت
فلکی در علو الوهیته او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی و اجل
سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهده جمال
باکمال اوست که موجب نجات ست و الا رؤیت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را
دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گرویدن عقده بکار خویش افگندن زیرا که چون نظر این کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار
خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که بتیشه کوته نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشاهده اطلاق باز مانده در تنگنای
تقید خواهد افتاد و از توهم انانیة عقده و پندار و بر خود چیدگی در کار شرح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و
از وصل بلا فصل محبوب حقیقی جل شانه محروم خواهد ماند عاد نفسک و تعال بهر که نظر کشائی خود را نمائی اعنی پیش مردمان خواه
و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بنی نوع تو انداز د مانع هم نشوی که لا مانع الا الله
و لا باعث الا الله و این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شر و ر نفسانیه مصئون خواهی بود و
دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف ست اگر اندکی امتیاز ست معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگرانست
که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه را نفع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را
هیچ متراش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقة عبارت ست از دریافت حقیقة الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف
گشت وجود ست که در هر مرتبه موجود ست و غیر او که عدم ست هرگز لیاقت موجودیة ندارد و احتمال بار وجود نیارد پس تعین و
تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی ست در ذهن خود موجود بالاصالة متراش و زنهار میان حق برای علم اعتباری
خویش حائل و حجاب مباش و بغرور نفسانیه سد راه دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار
غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین
تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار ست پس او را بطور او گذار و حجاب اکراه از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود منه و
سر رشته مشاهده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش
مجبور انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقید اند فرزندانیان تعینات در تقیدات مقید هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیرا که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص تکیف خواهد گشت پس باوجود آنکه عارف کامل نسبت تمام بامرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشاهده وحدت الٰهیه خواهد بود اما بمقتضای تشخص بشریه و تعین جزئیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و اوضاع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگرچه در صورت مشابه هست لیکن بحقیقت دیگر ست او خود را در جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جز حق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبوری فهمند و در پیدایش قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق ست بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشاهده حول و قوت حق نمائی و کلمهٔ لاحول ولاقوة الا بالله را ورد خود فرمائی و هرچه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هرچه از امور عامه در تو با دیگران مشارک نسازند نسازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بکار تصنع خود را نخراشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بر خود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در پیچ بندشهای موهوم نیفتی و بمقصد و ارادهٔ تو فاعلان تقدیرا یعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بر ذمهٔ تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو حواله کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپرده تو دهند داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر کرده بکار قست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سر انجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه هست حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو گذاشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود ست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتو سپرد شده هست رعایت آن در هر زمان منظور دار و آنچه نباید بعمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شو که خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله خوبان آن باش و اگر بر مسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد ست بعمل آر و اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادگی ست اختیار کن و اگر بمقتضای جامعیت استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد کشود و هرچه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر توهم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زهاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در عین وحدت حق گم یافته مستهلک محض خواهی گشت همه این خواهی گفت رباعی در خارج نیست غیر حق جلوه گری ؛ اینجا نبود نشان سوایش اثری ؛ هر شخص که پیش نظر آید چون عکس ؛ می بینمش اما بجهان دگری ؛ خارج عبارت از ماهیة کلیه مع تشخص ست چه فقط تصور ماهیة کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات ذهنیه هست و تنها تصور معنی تشخص بلا شرکت ماهیتی نیز از موجودات ذهنیه زیرا که این معنی ماهیة التشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار ماهیة خود مثل سائر ماهیات موجود ذهنی ست و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه تشخصات موجوده موجود خارجی و اگرچه در ذهن و خارج بحسب منظور فات آنها عموم و خصوص مطلق ست لیکن نظراً الی ذواتهما بمرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و مغائر همدیگر اند و نظراً الی الوجود این همه مراتب گم اند و نظراً الی الموجودیة متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجود ست باعتبار ظاهریة که جای جمع ماهیة وتشخص وما صدق
علیه ومنشأ انتزاع مفهوم خارج ست ومعنی خارج امر منتزع آن وذهن نام باطن همان وجود ست بلحاظ باطنیة که جای امتیاز
ماهیة وتشخص وما صدق علیه ومنشأ انتزاع معنی ذهن ست ومفهوم ذهن امر منتزع آن بهر حال در رباعی مراد از کلمه خارج
مرتبه ایست که خود بذاته موجود ست ومتعلق بهیچ اعتبار معتبری وفرض فارضی نیست ودرین مرتبه البته که سوای حق جلوه گری
نیست ودرین مقام از ماسوای او هیچ اثری نه واینجا وجود ست که خود موجود ست وامتیاز این تعینات ماسوی در آن مرتبه ذهن وخارج
اضافی اعتباری که فی الحقیقة داخل توهم ست پیدا می شود پس هر شخص که ازین موجودات موهومه پیش نظر عارف می آید ومقتضای
این نشأ مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم بیاند ودر خارج موجود همان ذی عکس را می شناسد ولطف این تمثیل
پر ظاهر ست که بودن عکس بعالم دیگر وبودن شخص بعالم دیگر هویدا ست وبا آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست ولا یفهمه الا
من اتی الله بقلب سلیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختیار والصلوة والسلام علی رسوله المختار سید المقربین والابرار وعلی آله الاخیار
واصحابه الکبار اما بعد فهذا الوارد الرابع والستون هو المسمی بکاشف الغطاء الکشف فی اللغة رفع الحجاب وفی الاصطلاح هو الاطلاع
علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقة اللاریبیة وجوداً وشهوداً والغطاء ما یستر فالوجود الالهی کاشف لغطاء العوام
عنهم لانفسهم فیعرفونهم ما یعرفونهم وهو ستار لوجوده عنهم بعدم ادراک الحقیقة لهم وکاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فیعرفونه
ما یعرفونه وساتر لانفسهم عنهم فما یرونهم بل لا یرون شیئاً من الاشیاء الا یرون الله قبله ومعه وفیه وبعده وکاشف لغطاء اخص الخواص
عنهم بکشف حقائقهم علیهم بالوجود الموهوب الحقانی والبقاء بالله وایضاً کاشف الغطاء عنهم لوجوده تعالی فیعرفونه ویجدونه
بقوته فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقیة والخواص مستورون بستر الحقیقة والاخصون الظاهرون الباهرون بنوره سبحانه مضیئون
کالشمس بضوئه تعالی وکشف الله عنهم غطائهم بالکل وجعل بصرهم الیوم حدیداً لانه لا یخفی علیهم امر من الامور خلقاً وحقاً وجوباً وامکاناً شرعاً
وعرفاً اعتباراً وحقیقةً فیرون الاختیار الحقیقی فی کل مظاهره من الله حقیقة ویرون الاختیار المجازی فی مجالیه من الخلق مجازاً ویقولون
بلسان الحال والقال لا جبر بحیثیة ولا قدر بحیثیة ولکن امر بین الامرین بلحاظ مجموعهما فافهم ولا تغفل

وارد در جبر واختیار ودیگر اسرار

اختیار وبی اختیاری بندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقح گردیده بتسوید رسیده ودر ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند
فقره مشتمله فوائد وصلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجمله نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست
که مسئله جبر وقدر مسئله ایست مختلف فیها وجای بسیار ترددات واشکالات برای مردمان نافهم ست که اگر بندگان را بی اختیار
در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلا ن می آید که خود را بداهة مختار می بینند وافعال ارادیه را چون افعال طبیعیه بی
اختیار نمی یابند وهم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بد بنا فرمان برداران خواهد داد ظلم خواهد کرد که ایشان دران کردار مجبور بودند نعوذ بالله من ذلک التوهم وانه
لیس بظلام للعبید واگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک
جلی ست که بمقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت بر پا کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا
القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی
اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش
سلطان مجازی ندارد و بندهٔ مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت مالک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اسوله و اجوبهٔ ارباب عقول خام
درین مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بجهت ابتذال آن باعاده و تکرار نمی گراید و این بیچاره ها را سخت مشکل می افتد که اگر جبریه میشوند
ملحد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را ادراک نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن ترست اما همیشه از
دیده این خفاش طینتان مستتر و از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام ست که حضرت ابوحنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب
کشوده "قلتنی مسئلة الجبر والاختیار" نه آنکه بیان مجتهد اعظم این مسئله صاف ناگشته بود و اگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی ست بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه بکنایه
بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفته اند کشت مرا مسئله جبر و اختیار والبته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم
تر المیت بید الغسال کیف یکون الحال

البلاغ المبین متردان و شکاکان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود مذبذب و فهمید خویش پیدا می کنند و در تحقیق
مسئله جبر و قدر حیران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه ها صاف ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود بظاهر می یابند و حرکات
ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش نمی بینند و صریح بر ترک و فعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم درانها ست که
بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند ولی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگارست و آدمی پیش تقدیر
آلهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال و افعال اینها شامل ست که بجهت آن بر قدرت آلهی ایمان آورده
اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوة حیوانیه و احساس محسوسات جزئیه بهت پیدا شده و این دریافت اختیار حق از راه
قوة عاقله و ادراک معقولات کلیه بهت بنظر و چون اکثر در عوام حیوانیة بر انسانیة غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان
را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شراکت نوعی خواه [illegible] قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان مرتفع
نمی گردد و بسا امر گرفتار پندار خویش می باشند و در امور که هیچ نوع [illegible] بالکل [illegible] خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیاری
می گردند حتی المقدور در دامن توهم خود را در دانست خود از دست [illegible] نمی کنند و خواص که بعنایت آلهی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند
و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین جهانرا بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار
بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود [illegible] فانی فی الله و باقی بالله می باشند و در امور که بمقتضای بشری
فی الجمله دخل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند [illegible] سر رشته [illegible] قدرت الهیه را از
کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بلی شکستهای بندگان اولیاء الله و آن [illegible] فلان

وخود پرستان اہل ہوا افرایت من اتخذ الٰہہ ہواہ بالجملہ چون کشف حقیقۃ وکنہ این مسئلہ کما ہی فی نفس الامر موقوف بر دریافت حقیقت فعل وحقیقت ارادہ وحقیقت ایجاب و اختیار و اقسام اینہاست بتوضیح آن باید پرداخت وبیان باید ساخت شاید کہ مفہوم ایشان ہم شود واللہ ہادی الی الرشاد

حقیقۃ الفعل والارادۃ

فعل مطلق کہ ذات الفعل باشد شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی وچہ غیر نفسی وچہ ایجابی وچہ اختیاری وعین ذات است مثل دیگر شیونات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند ومراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیت ست نہ آن فعل کہ امر منتزع ست واز کمالات زائدہ بر ذات چنانچہ از عین بودن دیگر صفات نیز ہمان منشأ انتزاع ہر یک صفت منظور ست نہ امور منتزعہ صفات کہ اینہا از صفات زائدہ اند ومحسوب در ظلال آن اصول وچنانچہ مرتبہ وجود بمعنی کون وحصول ظل مرتبہ وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ ست ہمچنین ہر صفت حاصلہ ظل مرتبہ منشأ انتزاع خود ست مثلاً علم بمعنی دانستن ظل ما بہ العلمیۃ ست وسمع بمعنی شنیدن ظل ما بہ السامعۃ ست وعلی ہذا القیاس دیگر ہمہ صفات باعتبار اصول عین ذات اند وہم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات وممتاز از ہمدیگر پس ارادہ بمعنی ما بہ الارادہ عین نفس الفعل ست کہ ما بہ الفعلیۃ باشد وہیچ یکی را بر ہیچ یکی تقدم نیست ونسبت تقدیم وتاخیر ارادہ بر فعل یا فعل بر ارادہ درین مرتبہ کردہ نمی شود واضافت ایجاب واختیار ہم درین مقام مضاف نمی گردد درین موطن ایجاب واختیار ہم مثل دیگر اضافات عین ہم اند وامتیاز اینہا نیز در مرتبہ ظلال اینہا ظاہر می گردد واگر از فعل مراد ما بہ الفعلیۃ دارند کہ ذات الفعل باشد واز ارادہ امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر ارادہ مفہوم می شود زیراکہ ارادہ کردن نیز فعل نفسی ست واین ارادہ بمقصد بسبب آن ما بہ الفعلیۃ در نفس پیدا می شود واگر چنین نباشد ارادہ را ارادہ دیگر باید واین مستلزم تسلسل ست واز ہمین جہت ست کہ حکما قائل فعل بایجاب شدہ اند واگر از ارادہ مراد منشأ انتزاع دارند واز فعل معنی منتزع ملحوظ باشد ارادہ بر فعل متقدم معلوم می گردد چراکہ اول ارادہ می آید بعد ازان فعل ظہور می نماید واین فعل از توابع ارادہ ہست وبقصد بعمل آوردہ می شود واگر چنین نبود ہیچ فرق در افعال ارادیہ وغیر ارادیہ نباشد وازین حیثیت ست کہ متکلمین قائل فعل باختیار گشتہ اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشہود گردد کہ در مرتبہ ذات واجبی جل شانہ ہمان منشأ ایجاب ست کہ عین اختیار ست وہمان منشأ اختیار ست کہ عین ایجاب زیراکہ وجوب اختیار حقیقت ایجابی ست ودر عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری ونیز ہمین موجبیۃ کمال اختیار ست واختیار وجوب شایان واجب مختار لہذا محمدیان کہ بتصدق رسول کریم خویش صلی اللہ علیہ وسلم باحسن بیان ممتاز گشتہ اند آن منشأ فعل را کہ بالذات بلا باعث نسبت بذات واجبی ست وحکما آن را ایجاب تعبیر می کنند کمال اختیار میدانیم وہمان موجب بالذات را فاعل مختار می خوانیم کہ این تقریر مفید ہمہ خواص وعوام وکافہ انام ست وجامعیۃ محمدیہ شامل ہمہ اہل حکمت واہل کلام الحمد للہ الذی ہدٰنا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدٰنا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل بارادہ ہست وفاعل مختار فاعل بالارادہ را گویند وآنکہ متکلمین تعریف فاعل مختار ان شاء فعل وان شاء ترک نوشتہ اند این تعریف از شعب تعریف اول ست وباین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچہ در بادی الرای اولی می نماید وازین راہ کمال قدرت وخاطر

می آید امّا فی الحقیقت بجانب نقص حکمة می کشد وشایان علم حکیم مطلق جل برهانه نیست زیراکه درصورت کردن فعل ونکردن آن شائبهٔ جهل ضرورست ویالغو می افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده ومیکند وخواهد کرد وآنچه نمی بایست نکرده ونمی کند ونخواهد کرد وهرچه بوجود آورده باراده موجود ساخته وفاعل مختارست که این بیان هم دلالت برکمال علم وحکمت می کند وهم دال برکمال قدرت ست حق تعالی را نیز در وهم خویش مانند خود نباید تراشید وقدرت اوراچنانچه شایان مرتبهٔ اوست باید دید اگر حق جل وعلی هم مثل شمایان ست پس فردی از افراد انسان ست لیس کمثله شئی اوراچنانچه اوست باید شناخت وبتوهمات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضاء ذات واجب تعالی را ارادهٔ الهی گویند وبظهور آوردن مقتضی را فعل الهی می خوانند واقتضاء حقیقی که ارادهٔ حقیقی ست وفعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی ست مخصوص بذات فاعل حقیقی ست جل شانه که فعال لما یرید ست واقتضاء ذوات ممکنات اقتضاء اضافی ست که نسبت باقتضاء ذات واجبی از جملهٔ مقتضیات ست وارادات اینها داخل مرادات وافعال اینها محسوب درمفعولات پس اگر این اقتضاء ممکن که دراصل مقتضی ست بعلم کلی جمع گشته آن را ارادهٔ اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول ونفوس افلاکیه ست زیراکه عقول ونفوس افلاکیه مدرک کلیات اند واگر بعلم جزئی جمع گردیده ارادهٔ اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان وحیوان ست وچون انسان مدرک کلی وجزئی ست صاحب ارادهٔ کلی وجزئی هردوست وهرچه از تاثیرات وتصرفات آن ارادهٔ کلی بظهور آمده داخل فعل کلی ست وهرچه ازین ارادهٔ جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی ست واگر این اقتضاء ممکن بهیچ طریق باعلم جمع نگردیده این را میل طبیعی می نامند وهرچه ازین راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند واگر از خارج امری غالب برفعل طبیعی وفعل ارادی آمده مخالف باشد خواه موافق هرچه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری ست ویک ارادهٔ حق وفعل حق ست که درهمه مراتب مظاهر ساری ودائرست هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله

اقسام الایجاب والاختیار

اختیار مطلق همان فعل باراده ست اطلاقاً از واجب بود خواه از ممکن وشامل ست افراد خود را اختیار حقیقی واختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار بالذات ست ومحتاج باعث نیست اختیار حقیقی ست چون اختیار حق تعالی ودرهمین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد وهمین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت واگر اختیار بالغیر ست واحتیاج باعث دارد اختیار مجازی ست چون اختیار بندگان ودرهمین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود واین مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد واین ایجاب واختیار فی الحقیقت ایجاب واختیار هیچ نیست ودر تحت اختیار حقیقی وایجاب ذاتی ست همین بصورت مجازاً درمقابل حرکات طبیعیه که بلا اراده وبلا اختیاری محض از سائر موجبات بالغیر بوقوع می آید این را اختیاری نامند وصاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب وعقاب می گردند چنانچه درزعم خود افعال باراده خود کرده اند همچنین درعلم خود بیان ثواب وعقاب هم خواهند شد واگر انانی گوید برین تقدیر معناکه هم جاشناهد اختیار حق تعالی می کنند ونسبت افعال درحقیقت منسوب بحکم [illegible] خود را وديگران را [illegible] درمیان نمی بینند باید که درافعال خویش نتیجهٔ خیر وشر نیابند که ایشان درواست خود چون اصل [illegible] افعال [illegible] سود وثمرات آن نیز نیابند حاشا وکلا چه هیچ عارف درهیچ وقت [illegible] [illegible]

بشریه مادام که زنده است هوش و افاقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک ست از کجا که بمجاز
هم نسبت افعال بخود و دیگران می فرماید مشاهدهٔ حقیقت امر دیگرست و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهده نهایت وقوت علم ست که
نفس الواقع را ادراک می نماید واگر بغلبهٔ حال چنان سکر غالب گشته که بیهوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه
آزادست وکسی که لایعقل محض ست نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال وجواب نیست
و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب وثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار
به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدای اینهاست ونسبت بجمادات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار
حقیقیه که نصیب حق ست وبس اینها را هم اختیار حاصل ست لاحول ولا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله
ممکنات که واجب بالغیر اند و موجودیهٔ حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی ست
بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زیبد و گفتن مجبور برین
چنین مختاران می سزد پس این مختاریه و مجبوریه در سائر موجودات منجملهٔ خصائص افراد انسانست و متعلق بعلم و عرفان للمصنف
وابسته است با ما گر جبر هست ور قدر ؎ مجبور نیز مائیم مختار نیز مائیم ؛ وگویا درین جبر و اختیار عدم و ملکه است فالاختیار المجازی
عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شانه ان یکون مجبوراً اضافیاً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شانه ان یکون مختاراً مجازیاً
ونظراً الی الحقیقت همان ایجاب واجب واختیار واحد اوست جل شانه که درین مظاهر بصور متکثره و انواع متعدده جلوه فرما شده
و باعتبار اصل سررشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور کلها والیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
الوجود معنی واحد ست با آنکه درین موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار اوست
جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته واین مخیرات اختیارات نگردیده اند وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم
الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون و ثمرات این اختیار مجازی عائد باین مخیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف
باینها می شود لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون وکسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مخیرات را نیز اختیارات
خوانند بجاست وآن نابینایان معذور اند و در ندیدن خود مجبور هل یستوی الاعمی والبصیر دید و فهمید هر کس جداست با آنکه یک امر
همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست واگر نگاه بر وجود
حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف باو سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود ست

بهر رنگی که خواهی بفهم ربا عی از شادی و غم هرچه در امکان شمری ؛ از وا همهٔ حضرت انسان شمری ؛ در باغ ظهور چون گلت آورد ؛
خواهی دل ریش و خواه خندان شمری ؛ شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع از ان البته که از شمار موهومات
باشد و ناشی از قوت وهمیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نما ساخته اند و در اصل موجود
امریست که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف مفهومات اند که بر علم تو چسپیده اند پس اگر این موجودیهٔ اضافیه خود را بلحاظ
امور کروهه غمگین سازی هم تواند شد واگر بملاحظهٔ امور مرغوبه شادگردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر ست چنانچه
گل فی حد نفسه خود موجود ست نه خندان ست و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

واگر بلحاظ شگفتگی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین مبحث جبر و اختیار بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقة یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا منضاف به بندگان کنند
هم درست ست واگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بیننده اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده و ازراه همین شراکت وهم انسانی ست با علم اکثر درین کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیراکه علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتبرات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیه او جل وسعه هر قدر هر که از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد و سازد و بشرف و علمناه من
لدنا علما نوازد و نوازد و این زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن بر می آید و ادراک حقیقت بقدر طاقة بشریه می نماید و الحال ظن در حق او بمعنی
علم و مترادف یقین می شود و شک و تردد بالکل میرود و باری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شیء بهر شیء باعتبار
و مجاز و معامله رب العباد موافق ظن عباد ست و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده لهذا قوت تمیز
همت افعال برذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار تمام فعل اراده هست و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپردن عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون تمیز همه اضافات قوة ممتازه هست لهذا اضافة افعال بهر شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ همت بلی آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقة از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی ندارند همین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و بمعنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر خود
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شیء در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقی پنداشته اند و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت عقد
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق حکمه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در آیات خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند و بحیثیت النفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود وبال نموده اند و از آنجا که خویش شاهد اختیار را علیحده [illegible]
و خود محروم میسازند چه اختیار که مخصوص قدرت کامله اوست بسبب تمثال در مقدورات تجلی بالمعنی المخفی از نظرها مانده چنانچه وجود واحد از امثال خویش در موجودات منبسط و مظاهر
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه ممیزات
شامل ست و قوت ممیزه آن را باهر شخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان شخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که
علم مبدا کثرت ست و مراتب امتیاز به درهمین مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحده او بیند تکثر پیدا کردند و در مرتبه
علم بصور متکثره ظاهر شدند اختیار واحد نیز در آئینه عالم کثرت پیدا کرده به رنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در مظاهر متعلق بهر یک
تشخص بر نهج علیحده است علی سبیل الجزئیة منسوب بهمان تشخصات گردیده و مضاف بهر یک از آن شده هر قدر اختیار که در هر شخص ظاهر
گشته مجازاً منسوب بهمان شخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود واگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفعل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد مثل این دیگر اضافات عاید بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
است و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانه وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه منضاف بسوی
مهره هاست و ذات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند و شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

مهره ها ومثل مرتبهٔ امکان چون بساط ست وبلحاظ بیشی وکمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد وگاهی بازی جمال غالب
می آید واین بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم ست وهیچگاه از هیچ طرف مات
نمی شود واز هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد وبدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره وتحصیل دیگر فضائل کثیره و
پیدا کردن عبرت وخبرت وگرفتن پند ونصیحت بدرجهٔ کمال وممثل دیدن جمله صور این جهان ومتشکل یافتن جمیع اوضاع عالم وعیان
بنمونه ومثال دیدن بازی هوش افزا وفهمیدن اسرارش از رسالهٔ آن غفلت زدا که ایجاد وتصنیف حضرت قبلهٔ کونین ست می باید
زیرا که هرچه درین عالم شده است ومی شود وخواهد شد مثل ونمونهٔ آن همه برین بساط در عرصهٔ ظهور می آید وپیش این بازی دیگر
تمام بازیها بازی طفلانه وکار جاهلانه است واین بازی کار عارفانه والموذج تمام زمانه هست ومرآت کائنات برای اهل بصیرت و
صاحب هوش ست ونعم البدل آن بازیهای ممنوعه ودیگر بازیهای لغو وبیهوده برای مردم بازی گوش غرضکه در ایجادش خلیفهٔ
اللهی ست که عالمی موجود ساخته اند وبکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر وقدر چنانکه هست مرئی می شود وشبهه وتردد
بجمیع وجوه از خاطر میرود وپس اختیار از روی حقیقت حق را ست وبس جل سلطانه واز روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست
این معنی ملخص ونتیجه کلام سابق ولاحق ست یعنی بعد دریافتن دقائق اراده وفعل واختیار وایجاب وشناختن حقائق وجوب وامکان
آنچه عقلاً ونقلاً ثابت گردیده وعقداً ؟ وتحقیقاً بثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخیرات
سائر ودائر ست وبر همه ها غالب واللہ غالب علی امره ویفعل ما یشاء ویحکم ما یرید واختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که
بهمین اعتبار درین جهان هم بازپرس اعمال از ایشان کرده می شود ودر آن جهان هم حساب وکتاب خواهد بود وبهرحال در اعتراف
اختیار هم بی اختیاریست ودر اقرار بی اختیاری نیز ناچاری وان جمعت بهاتین النسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من الاختیار
وجمعت الحقیقی والمجازی درایة فی مرتبة اطلاقه امراً واحداً شاملاً لتلک الحیثیتین فقلت بلسان الحال والقال لاجبر ولا قدر
لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق ست علی جده وعلیه السلام وحقیقت معانی ومراداتش اینست
که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیه وغیریت ذات وصفات آلهیه لاعین ولاغیر
گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هردو اعتبار که نه چنین ست ونه چنان ست نظراً الی مبرائیة
الذات المسلوبة عن هاتین النسبتین دوم احتمال اثبات آن هردو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از
نه چنین ونه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست وچنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر ومن وجه اثبات
امر دیگر اعنی بوجهی چنین ست وبوجهی چنان ست چهارم احتمال من وجه نفی یکی ومن وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست وبوجهی چنان نیست
پس معنی قضیه لاجبر ولا قدر اینست که فی الحقیقة این اعتبارات واضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقة که شامل این همه
امور ست منظور ست وتصریح همین معنی می کند ولکن امر بین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین
المتقابلین وهم در مرتبهٔ مجاز واعتبار مثل سائر امور مجازیه اعتباریه مجموع هردو ثابت ست وهم بیک یک حیثیت حکم بهر واحد ای
من وجه اختیار ومن وجه جبر والانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک ما یکشف وتزول عنک الشبهات والترددات ویحصل
لک الاطمینان الکامل ویثبت عندک الاختیار ایضاً والجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه ولا جبر من کل الجهات فنتج انه امر بین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی
صیغة المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی تشخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول
جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر
لفعله تعالی فکما ان من المصادر قد یراد معنی اسم الفاعل وقد یراد معنی اسم المفعول ویکون تارة معروفاً وتارة اخری مجهولاً کذلک
قد یراد بهذا المصدر ایضاً معنی الفاعلیة مجازاً وقد یراد معنی المفعولیة حقیقةً لان المصدر فی الحقیقة لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق
لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری
هیچ گاه از زبان تو جز کلمه شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این فقره متفرع بر الست که چون از تقریر مذکور ثابت
شد که اختیار حقیقی اختیار او تعالی ست و هرچه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال
طالب مولی و ذاهب طریق هدی اینست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هرچه از مکروه اعتباری و مرغوب اضافی
باو رسد همه را منجمله نعماء شناسد رحمت او وسعت او بی پایان ست و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم در جناب حقیقی که آنچه
کرده برحمت کرده چه حساب و خیال جور و جفا و بیداد گاه گاهی که هر موجود را برآفت موجود ساخته ناصواب از غلطی است که تصدیقات
ظاهریه را از راه غضب می پنداری و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت و حسن
همه افعال الله مشهود گردید و معامله محبت و ولایت مستحکم شد مدام همگی باغ و بهار خواهی بود و مشاهده نعماء بی انتها در حق خود خواهی
نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمه شکر و ثنا خواهی سرود و بر تو خواهد کشود آنچه خواهد گشود و اگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئی
در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام گلخن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی بر آمد و لا یزید الظالمین الا خسارا این بیان
احوال اهل غفلت و جهالت ست که حقیقة الامر را چنانچه هست ندریافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت
الٰهیه را غضب می شمارند و محب را عدو می پندارند چنانچه فرزند نا سعادتمند و پسر بی بصر تادیب و تعذیب پدر را در حق خود از
دشمنی انگارد و آنچه برحمت و شفقت بعمل آمده از خصومت و عداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش
دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال ست که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلا متفرع
می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز بهمین رنگ غضب و عداوت مشهود می شود که لون الماء لون انائه چنین
اشخاص نالائق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون گلخن و خار اند و سزاوار نار و اینها را هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد و اطمینان
و تسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک واکشف اعیننا علی نعمائک الٰهی ما بندگان را که نظر بذات خویش ظلوم و جهولیم
قوت ادراک خیرات عطا فرما و بجود و جوب خویش چشم دل ما را احسان بین نما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر نه در یابیم و هر سو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یا رب هرچه
تو با ما روبان بعمل آورده و خواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت و عنایت ست و آنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بفعل آمده سراسر موجب ندامت و انفعال
و از راه جهالت و غفلت ست یا غفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما و راه هدایت نما و قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و باب شهود نعماء
خویش کشا تا در دنیا هم بهر حال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم و در آخرت هم مدام بعین رحمت کرم تو دیدار خویش بینیم الحمد لله الحمد لله و انا محمد نور محمد غفر
الله رباعی بی لشکر و فوج پادشاهی کردیم ❊ بر مسند فقر کبریائی کردیم ❊ ایدر د بدولت فقیری اینجا ❊ در کسوت بندگی خدائی کردیم

کلمه پادشائی بهمزه هم درست ست و پادشا بغیر حرف ها و پادشاه مع حرف ها هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل بمعنی اینست
که بموجب حکم و اما بنعمة ربک فحدث شکرا اظهار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض با صطفاء رب خویش و اجتباء خالق خود باوجود
نبودن اسباب جاه و حشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت و رعایای ما اند حکمرانی
نمودیم و بشرف سیادت متبوع تمام امت مرحومهٔ رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت ممکنه
خود و بی نیازی و بی التجا از هر نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی سبب
دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبهٔ خدائی شدیم و مظهر غنا و کبریای حق گردیدیم بمنه و کرمه

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات والصلوة والسلام علی رسوله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره اکمل
الظهورات و علی آله و اصحابه ذوی الفیوضات والبرکات اما بعد فهذا الوارد الخامس والستون هو المسمی بصنع الله قال ربی جل صنعه
صنع الله الذی اتقن کل شیء و صنعه تعالی هو القدرة والتکوین فاوجد الموجودات بصنع تکوینه و اتقن المصنوعات باتقان قدرته
فلکل موجود به نسبة مساویة بحیثیة الموجدیة والموجودیة و کل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقیقة و احاطة اولیته بکل
المراتب فردا فردا و هو بکل شیء محیط ولا واسطة بین الوجود والموجود فقط بل الموجودیة شان من شیونات الوجودیة یتنزع قبل کل
الحیثیات المنتزعة و یصدر ظهورها اول کل الظهورات المعتبرة فهذه الموجودیة صادر اول من الوجود و طلعت کالشمس علی ارض الحقائق
الممکنة الموجودة کلها و اشرقت الارض بنور ربها فانبسط هذا الفیض بهذه الحیثیة علی السویة من العقل الاول الی الموالید الثلثة ولا یتیسر
بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود آخر ولا یقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالی لیس زمانی ولیس عند ربک صباح ولا مساء بل
کل من الموجودات هو صادر اول و صدر اولا من مرتبة الوجود المطلق الذی هو فی السماء اله و فی الارض اله جل شانه و عم احسانه و امتیاز القبلیة
والبعدیة فی العلل الاعتباریة والمعلولات الاضافیة انما یکون بالمجاز اعتبارا و تجوزا کما قال الحکماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود
الآخر هو الانسان والا باعتبار الحقیقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم

وارد در بیان آنکه هر موجود صادر اول وجود ست

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاد و معلول اول
که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقول و افلاک
رتبه برتبه پیدا گشته اند و این علل و معلولات با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند و واجب تعالی که علة اولی ست معلول او همان یک
عقل اول ست و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقة محمدیه ست که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقة
حبیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعین اول حقیقة محمدیه ست و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود
شده اند و کسانیکه واقف علم حکمة و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ماخلق الله العقل بهرد وآمده واول شدن هردو امر مغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی
ست ومعنی هرد ولفظ واحد ست وفی الحقیقة مآل حکما وصوفیه یکی ست ونزد محمدیان خالص دین ما بحث هم بیانی ست خاص و
تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما وصوفیه ست وهم ممتاز از ان کمالا یخفی فتعقل ولا تغفل رباعی انوار عقول مشعله
منقل اوست ٭ هر آئینه جسم همان صیقل اوست ٭ از بسکه وجود ست بهر شئ اقرب ٭ هر چیز که هست صادر اول اوست ٭
مراد از انوار عقول ذوات العقول ست واز مشعله مبدء ظهور وتجلی واز منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع ومقام این همه ظهورات وتجلیات
متنوعه ست وکلمه او ذات الوجود که منشاء انتزاع ست واز آئینه جسم منظور ذات الجسم ست واز صیقل صفا ولورانیت و
از لفظ وجود همان مرتبه ما به الموجودیة واز هر شئ ماهیة موجوده واز اقربیت بلا حائل بودن واز صادر اول بودن هر چیز مقصود
معلولیة حقیقیه آن چیز ست بنسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازاً مبدأ این همه ظهورات
وتجلیات متنوعه حضرت وجود اند واز وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات وتجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند وبر ذات
الجسم که شامل ست جسمیة مطلقه ومقید را نیز آن صفا ونورانیه حضرت وجود ست که پرتو انداخته واین ماهیة آن را بصیقل
ظهور خویش آئینه ساخته پس چون ثابت گشت که جمیع مجردات وجسمانیات یک معنی واحد ست که جلوه گر ست وفی الحقیقة حضرت
وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر از ماهیات موجوده اقرب از وجود نیست وهر موجود بلا واسطه وبلا حائل بمرتبه
ما به الموجودیة واصل ست وهر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقی اوست واو فاعل حقیقی ست جل سلطانه واین علل و
معلولات اضافیه که مجازاً با همدیگر نسبت علیة ومعلولیة دارند مانند معلولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند ومحسوب در
اضافات اعتباریه وفی الحقیقة علة اولی ومعلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیة ظلیه خود صادر
اول ست وبلحاظ وجودیة حقیقیه خویش علة اولی ست ونظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت ببعضی مقدم ونسبت ببعضی
مؤخر وحضرت وجود نظر بذات خویش مبرا از اضافات علیة ومعلولیة ست مع علت ومعلول در وهر دو گم ٭ هو معکم اینما کنتم
چون حق سبحانه می فرماید که او با شما ست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیة خلق ست
چنانچه موجودیة خلق در ضمن وجودیة حق موجود ست پس خلق با او نیست اگرچه با او موجود ست کان الله ولم یکن معه شئ و
الآن کما کان واو با خلق ست اگرچه مخفی از خلق ست وما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی
من ذلک ولا اکثر الا هو معهم هر چه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شئ از موجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم
مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده ووجود که مصدر ست شامل ست هر دو معنی را که فاعلیة ومفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة
معنی الفاعل وتارة معنی المفعول ووجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشاء انتزاع ست اصل منشاء انتزاع معنی فاعلی ومعنی مفعولی ست
پس ثابت شد که هیچ شئ از نسب اضافات کونیه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه
من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمه نحن [illegible] ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در کلام ائمه [illegible] فاحفظ جمعیت همه
اسما وصفات کونیه [illegible] [illegible] ذات [illegible] [illegible] که [illegible] اسما وصفات [illegible] هم بالانسان [illegible] جامع ست از رگ گردن وچه رگ گردن
ظهور دارد [illegible] [illegible] ست او سبحانه بقرب حقیقی قریب بنده کان ست [illegible] جان و [illegible] مراد از قریب بودن او سبحانه

بجمیع اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات ست درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت ببعض صفات اقرب ست و نسبت ببعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه و تقدیسیه که سبوحیة و قدوسیة باشد اقربیت و هم یسبحون الله بحمده و یقدسون له و نسبت بصفات تشبیهیه که غفاری و قهاری ست ابعد که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و علی هذا القیاس بانواع همه مخلوقات نسبت ببعض صفات قریب ست و نسبت ببعض بعید و بنوع انسانی با همه صفات قریب ست و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان ست نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد و اختلاف ازمان و اوقات بعض مردمان بتجلیات جمالیه اقرب اند و بعض بتجلیات جلالیه اقرب و بعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب او محفوظ اند چون اخیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه و اسمائیه حق تعالی ست اجمالاً باعتبار خوردی جسد و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی او ست تفصیلاً بلحاظ کلانی جسم و صورت جنسیه اش و اسناد هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً ذهن انتزاع ماهیات نموده مضاف بآنها می نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد و ثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع ماهیات کرده این اضافت فاعلیة بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتزعه می کند

تذییل نزد اهل کلام موجود ماهیات اند و وجود امر منتزع ست که انتزاع کرده می شود از ان ماهیات و پیش محققین موجود وجود ست و ماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آرد و الا ماهیت محض امر معقول ست و معنی عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود ست تعالی شانه و جلت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود ست درین مظاهر منوره و در اصل فعلیة همان یک فاعل ست که در مظهر جزئی بفعل جزئی و در مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم ماهیة بنظر بذات خود امری ست معدوم مگر ماهیتی که وجودش عین او ست جل جلاله پس حقائقی که خود بانفسها معدوم باشند چگونه موجد موجودات گردند که عدم مبدا آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم **سوال** اگر گفته شود متقرر و معروف است که وجود خیر محض ست و عدم شر محض و وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجیه نمی شود **جواب** آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم ست لیکن این نافهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و در اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند و حالانکه این موجودیة وجود که در افهام این ناقصان می آید معنی عدمی ست پس نصیب چنین بی بصران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز پی بمعانی نمی برند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود ست خیر ست و شر معدوم و آنچه وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی ست و مبدأ شرور و نقائص موجوده بلکه مقصود ازان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیة وجودی آنهاست و باعث امتیاز شریت شرور و نقائص حیثیت عدمی اینها مثلا علم که وجود ادراک ست خیر و کمال ست و جهل که عدم آن ست شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوئی که چنانچه علم را وجود و ادراک
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور هم می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات **جواب** علم که معنی ایجابی ست و از
امور وجودیه آن را بنفی سلبی تعبیر کردن صریح ناملائم ست مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب ست و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شد نه عدم و همچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهة نامربوط ست مع ذالک ایجاب منفی سلبی داخل سلب ست
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود فتعقل بالجمله چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقت اوست جل سلطانه و این فاعلان
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم وما تعملون حق سبحانه درین جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بخویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عاملان مجازی آنهاست نه آنکه بعضے گمان برده اند یعنے تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نتواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافه عمل بطرف عامل در رنگ اسناد و قیام عرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این اعتبارات اعتباریه او را مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی و انسب ست
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لاحول ولا قوة الا بالله ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار ست بالا گذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیة مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیة در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتاست وحده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی ست کرا شریک سازد و من یدع مع الله الٰها آخر لا برهان له
به الحق که اوست الٰه بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی آلهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فجره مقر تعدد الٰهه ذکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیة ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیة حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول والقوة الی المخلوقات لا برهان له بل بجہلہ
اگرچه باعتبار کلیة صادر اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او نیند هر چیز صادر اول ست منظور از کلیه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقة محمدیه ست بهمه حقائق مخلوقات و برتری او مرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیة که بیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق ما تحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خود می باشند و کلی جز در اینها موجود نمی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و منظر

بحیثیت شمول این مرتبه هر چیز و هر شئی صادر اول ست و اگر این صلاحیت در هر شئی نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والسلام هر جا شمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی ست همچنین امکان بالذات نصیب هر ممکن ست و همین معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجودیت گشته پس همه جا موجودیت بالذات حق تعالی ست که در آیینه غیریت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه هست که بلا حجاب آیینه دار پرتو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیت قابلیت مطلقه که نزد صوفیه معبر بحقیقت محمدیه هست در هر شئی شامل نمی بود البته هیچ شئی موجود نمی گشت پس همان یک حقیقت صاحب لولاک ست که محیط همه اراضی و افلاک ست وهی کالکرسی لعرش الالوهیته والرحمن علی العرش استوی و وسع کرسیه السموات والارض ولا یوده حفظهما وهو العلی العظیم سبحان الله و بحمده الله را با محمد کار ست و محمد همه جا آیینه دار قال علیه الصلوة والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی غرضکه عجب معیت الٰهی و قرب رسالت پناهی ست که هر وقت و هر جا ظاهر و هویداست و محمدیت خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر تشخص را از نور او پیرایه هست و شمع وجودش قامت بی سایه تشخص هر موجود را از فیض این نور محمدی پیرایه هست که هو من نور الله والخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی ست بی سایه و لا خفا فی شدة ظهوره یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت همچنین منصب محمدیت خالصه در بواطن محمدیان خالص همان قسم روشن ست و مطلق شائبه ظلمت امتزاج انانیت با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیت ممتزجه را ببرکت خویش بجانب خلوص می آرد الحمد لله ثم الحمد لله یا رسول مختار توئی همه جا ناصر و یار **رباعی** ای معنی حق مبین از صورت تو پر روشن همه عالم شده از ظلمت تو پر هرگز نبود روز قیامت را شب گر سایه ندارد چه عجب قامت تو پر مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات و اسمار الٰهیه هست و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق والکفر باطل و از لفظ صورت منظور تشخص محمدی ست هم شرع شریف آن سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم صلاح یافتن اہل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقه محمدیه که رافع ظلمت فساد است مرحومه و مصلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در نعت آن سرور علیه السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسمار الٰهیه و هم امر حق دین و اسلام ببرکت وجود مبارک و شرع شریف تو ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیقت طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت می گویند تو که محبوب پروردگاری البته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبت شب بسایه و جلوه قامت بروز چون روز روشن ست

هو الله الصمد

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی هدنا سبیله بالایصال وارشاد لیله بالافضال والصلوة والسلام علی رسوله خیر علی الاتصال وعلی آله و اصحابه ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد السادس والستون هو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط والعدالة فی

لتفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کمیة افعالکم واقوالکم وتعلم منها
کیفیة اثقالکم واحمالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واذا کلتم الاعمال او وزنتم
الافعال لا تخسروا فافعلوا ما تؤمرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الهادین
المهتدین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تکونوا
منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیة وخفة کیفیة مثقال حبة من خردل
او اصغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً
وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین ؛

وارد در بیان هدایت وضلالت

هدایت واضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست واهتدی وضلالت که در بندگان
ظاهر می شود ظل آن هدایت واضلال ست واین هادیان اضافی که انبیا واولیا باشند واین مضلان مجازی که نفس وشیطان
بوند مظاهر هادی حقیقی ومضل حقیقی اند جل جلاله وعم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شیء وخلق ابلیس
مزیناً ولیس الیه من الضلالة شیء وچون دراصل درین صفات مذکوره تقابل ست وافراد ومظاهر آن نیز مقابله وخلاف بمیان آمده و
ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام برپا گشته ونفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده واز معاونان انبیا واولیا علیهم السلام
ملائکه وعقول وارواح اند ومحسوب درضمن فوج ولشکر این برگزیدگان واز دیگران شیطان وابلیس نعوذ بالله منه طبیعت ونفس و
هواست ومحسوب در شمار لشکر وفوج این دیو رجیم وهنگامه جنگ وجدل این افواج وعساکر در میدان ارض نوع انسانی ومعرکه زمین اجساد
بنی آدم در ملک ناسوت وعالم شهادت تا قیام قیامت باقی ست ودر بعض بلاد وقلوب بتصرف لشکر وفوج اهل هدایت ست وبمحافظه
حاکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون ومحفوظ مطلق اند وهر آن از عالم غیب مدد وجنود لم تروها
بااهل آن میرسد ودر حصار اسلم شیطانی آبادان وشادان اند وهم عباد الله الذین اصطفهم بالاصطفاء الخاص والله یختص برحمته من یشاء
ودر بعض قریات صدور بتصرف لشکر وفوج اهل ضلالت ست وباحاطه علیهم دائرة السوء گرفتار وهرگز از تیه ضلالت اهل آن برنمی آیند
وهر لحظه در پراگندگی ویمدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان وسرگردان می مانند وهم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین
لن یغفر الله لهم ابداً ودر بعض امکنه بواطن بعض اشخاص که گویا جای التقای سرحد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود
وانوار خیر وبرکت ظهوری نماید وبعض اوقات گذار فوج ضلالت می گردد وآثار شر وظلمت بروزی کند وهذا حال عامة المؤمنین پس
ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند بجهد از شر معاندان وایذای دشمنان غمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و
هر ساعت توسل بافوج هدایت قوی باید کرد وقبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه عمل بعزیمت باید گریخت ومال متاع تقوی
واطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم واعتقاد جازم باید برد وشتاب پا برکاب ففروا الی الله شده درحصن حصین صبر واستقامت قائم
کرده در بلد امین اخلاص ومحبت که من دخله کان امنا ست جا گرفته ودر نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود وپیوسته
مشغول عبادات وریاضات ومجاهدات ومراقبات وتسبیحات باید بود واگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نرغه نماید در آن حال

باستقلال ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین همان جاعنان اسپ مدرکه گرفته در میدان فکر و تامل قائم
مانده بیتر نسبت حضور و شهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضهٔ عجز و نیاز در آورده سوفار ذکر قلبی را بچلهٔ گوشه نشینی
آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبهٔ قلبی در آورده کلمهٔ لا اله الا الله خوانده کند لا حول ولا قوة الا بالله داده بطرف دشمنان باید پرتافت
که ان شاء الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد واین جماعهٔ اشغال واعمال قلیل نیز بران گروه لهو ولعب
کثیر غلبه خواهد نمود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یا رب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یا رب
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یا رب زدنی قال صدورهم مساکن لکم وتجرون مجری الدم قال یا رب زدنی قال اجلب
علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا فقال آدم علیه السلام یا رب قد سلطته علیّ و
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت به من یحفظه من قرناء السوء قال یا رب زدنی قال فان الحسنة عشرا وازیده
السیئة واحدة او امحوها قال یا رب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یا رب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وبدان ای سامع با خبر وای ناظر با بصر که من پیش تو
کلیات وعلامات امور هدایت وضلالت بیان می نمایم وقواعد شناخت چیزها مرضی وغیر مرضی بتحریر می آرم تا بران قیاس همه جزئیات
آن را خود بخود بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی وحیرانی چه سازم وچکنم نخواهی افتاد ایت المعروف واجتنب المنکر وانظر ما
یعجب اذنک ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فاته وانظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فاجتنبه ابن آدم
اطع ربک تسمی عاقلاً ولا تعصه فتسمی جاهلاً اتق المحارم تکن اعبد الناس وارض بما قسم الله لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارک تکن
مومناً واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلماً ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ
بیدی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث ووفاء العهد واداء الامانة
وترک الخیانة ورحمة الیتیم وحفظ الجوار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من
الحساب وقصر الامل وحسن العمل وانهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصی اماما عادلا وان تفسد فی الارض
یا معاذ اذکر الله عند کل شجر وحجر واحدث بکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر جهة
توجه نفس ناطقه توالی الله قوی شود ونسبت حضور وشهود ونهج اطمینان وسرور حاصل شود وشرح صدر وبیخطرگی قلب میسر گردد و
طهارت ظاهر وباطن دران دست دهد وحسن معاش ومعاد نصیب شود ونیک نامی ونیک انجامی بنظر آید وبر نفس وطبیعت احتمال
بار آن گران نماید ودر باطن تو جمعیت ونورانیة افزاید وایمان مستقیم بر رسول علیه السلام واخبار قیامت ووحدانیة حق تعالی وصفات
بر کمال او وبر جمیع احکام شرعیه وامور دینیه میسر شود وتقویة اعتقاد تو در خدمت مرشد کند ودنیا را در نظر تو سهل وبی قدر گرداند وعالم
آخرت را یقینی ثابت نماید وحیات چندروزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید ومرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند وتعلقات
وگرفتاری ماسوی را کم سازد وکرهمت ترا استحکام دهد وتوکل واستقامت ترا قائم دارد واخلاق واوصاف ترا آراسته کند واعمال و
افعال ترا حمیده وپسندیده گرداند وعزت وحرمت ترا رونق بخشد وقدر ومنزلت ترا عند الله وعند الناس بافزایش آرد وباعث اجتماع

محمدیان پیش تو لد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبهٔ اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجة بالغه و برهان کامل برای اثبات
مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت ست و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هرچه ترا غفلت رو نماید و بی توسلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد
و وجود حق تعالی را از منتزعات عقلیه فهماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علیه بفهم
آرد و منجر بنفی صفات کند و حقیقة واحده منزه او را شامل و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیه خود
بنماید نعوذ بالله من ذلک البلاء و باعث سستی اعتقاد در جناب مرشد شود و دنیا در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
زیاده از حد متنفر از آن دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا عندالله و عندالناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعت محمدیه بد از تو شود و موجب قلت و کمی غلبهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران
افتد یا مانع تزیین و تعمیر چنین اماکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت است و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی نخواهی آمد مگر آنکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد راسخ در دل خواهد بود آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
در جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری که درین امور مذکوره هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا و تکاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شده و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی توبه نصیب خواهد شد و متنبه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیة خالصه معاف خواهند شد که مخبر صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و اذا عملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة
بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری
و سوای محمدیة خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته منحرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه
السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هرچند که علم کسبی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیة دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه حبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا اومید
قوی از جناب هادی حقیقی جل شانه و رسول کریم علیه السلام و مرشد بحق ایدنا الله بصره سره آنست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا
و چه در آخرة معامله بفضل خواهند کرد و ضائع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی
خود حفاظة این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام الله نیست و خود فرموده که انا له لحافظون پس حفاظة
این چنین کتب متعلق بحفاظة کتاب الله هست حیف از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اهل کتاب گردیده
شوند و از محمدیة بطرف عیسویة و موسویة رجوع نمایند و قصد وراثة خلافت موروثی خود گذاشته چون پسر نوح با بدان بنشینند و از
سواد اعظم محمدیة خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند در قریات دیگر دهقانیان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند و سیادت
خود را که ردای فخر ایشان ست پا انداز هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را گم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهر کنند و کبریای علوی
خود را گذاشته در دنائت سفلی خود را افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوالعزم یا تخت ست یا تخته بر مسند امارت فرود
نمی آیند و فرش وزارت پسندی نمایند ؎ شیر را بچه همی ماند بدو ؛ تو باسد الله چه می مانی بگو ؛ مدام در ظل حمایت و عاطفة و شفقت
و رحمة بزرگان خویش باشید و پای طلب را بخار سمی جا بجا مخراشید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمائید و استمداد از ارواح
طیبه ایشان جوئید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفاء این طریقه را خزینه داران خود دانسته مال موروثی
خود ها را از اخذ نمائید و آب تسلیمات در حنا بهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را اویسی آنها دانید و کسی
که ظاهراً و باطناً و نسباً و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانیده وساطة او را قوی دارید که
زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شما را هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات
محشور خواهید گردید ان شاء الله تعالی وا افسوس از یاران و داخل طریقیان که قدر این عطیه کبرای خانوادهٔ خود ندانسته مانند قوم موسی
باندک غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمهٔ فیض محمدیة خالصه بر کنار افتاده در تلغ
امواج سراب دیگران تباه شوند و آخر کار بعد تگ و دوی بسیار تشنه لب بمیرند و ترو تازگی سرچشمهٔ خود را فراموش کنند و جام هلاهل
پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ؎ پیش ازین هم رسم یاری بوده است ؛ دوستی را پایداری بوده است پس همه وقت مراقب قلب و
محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایة الٰهی و افاضه
رسالت پناهی علیه السلام مدام قائم و برقرار ست البته ترقیات ببرکت این طریق و یمن مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت ودیعت فرموده هست که هر که برسوخ و صداقت قلبی خوب فهمیده
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد امداد ها از جناب الٰهی باو خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
قلب او خواهد کشود و اوضاع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید
و اضطرار و حیرت او برطرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رو خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت زیاده خواهد گردید

وآداب شرعیه بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشند از فیض رسانی او دریغ ندارید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت از او
اخذ فیض کنید و افاضهٔ این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و انانیت را دخل ندهید و هر که از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه
و بر سر راه بود او را بی‌شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود اکرام او موجب
السطالحون لی نمائید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آیید و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در ادای
قصور نکنید گویا این ودیعهٔ او به شما حواله کرده‌اند و شما بیش از امانت رسان نیستید مالک او هست و شما خازن و هر که از ایشان چنان ناسعادتمند
شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود یا از طریقهٔ محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران
و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست الا من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو وغیره از دیگران هم نماید مضائقه
ندارد و درمیان خدا و رسول با راه فیض نسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگردانند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم
ازین عالم رفت ان شاء الله بهمت مرشد خود نسبت باطن خود را باو عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوهٔ آن خواهد
شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می‌گویم که اذکرکم الله فی کتابی و اهل بیتی فخذوا الکتاب بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون و لا اسئلکم
علیه من اجر الا المودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نماند
و سوای رسوخ عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت و رابطه نبود و بالکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
سهولت و تکسل و غفلت و تعطل بسنگ راه ایشان نگردد و تخیل هم خانگی و توهم یگانگی آتش شوق ایشان را سرد نسازد و اطفای شعلهٔ طلب نکند و هیچ
از اشکال نفسی نگردانند و به همین دون همتی افگنده بر بستر تضییع اوقات نغلطانند و اتکائی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکسته نه بدید
غرهٔ صاحبزادگی بر دماغ ذره نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان هیچکارگی
خود و نالائقی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدور سعی
در تقویهٔ دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بی خلاف و بی نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص
واحد فرمان بردار همان یک روح متصرف در بدن گشته خیرخواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه را جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده
دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنت شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوات الله علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صداقت
و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در ایشان نبود و از توهمات غیریت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تداهن و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور ندهد و پردهٔ غیبت بروی ایشان نیفگند و غافل از طرف
محافظت حال خود شده در چاه ضلالت انداخته و آب افسرده شوق خود طلب ندهد و اعتقاد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد
نماید و تکبر مقبولی پیران با مرشدزادگان [illegible] ننماید و دیده در گوشهٔ طلب علم و عمل بی همت نگردانند و حتی الوسع در تهذیب
اخلاق خویش و خیرخواهی صاحبزادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همدیگر صاف و تفاق
و دوستدار و با اتفاق بوند و تقویهٔ دین و ترویج طریقه و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام درهمین کار شوند و داخل در بهشت گردند ان شاء الله العزیز بتصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المجرمین الخالصین
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم زحمت
و نقمت ست و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بی اعتبار ست و اختیار این همه امور بدست قادر مختار
هر کرا بهر طرفی که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه ازین امور خواهد گشاید در رشتهٔ کثرت انداختن نیز کار خدای اوست و بجمعیت وحدت آشنا
ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را بهر جا رسائی از وست و هر راه سلوک برهنمائی او هر موجود را در قید اعتبارات انداخته و هر مخلوق را
مقید بخودی او ساخته رباعی گر کشتهٔ عیشیم و گر غمزده ایم ٭ از دولت او در و باین عربده ایم ٭ زین پیش نداشتیم کاری با خویش ٭ از
راه نمایش بخود آمده ایم ٭ مراد از لفظ کشتهٔ عیش مصروف در عیش و دل داده بعیش ست و از کلمهٔ غمزده همین اندوهگین و غمناک شده
که متعارف ست و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابلهٔ عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمهٔ
او کمالات وجودی و از کلمهٔ او که مضاف الیه دولت ست مرتبهٔ وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاورهٔ فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند
فلانی بدولت فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف ندا که ای باشد
از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمهٔ عربده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبعیه که باهمدیگر تضاد و
تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگریست و این جنگ جهاد اکبر تا زندگی ست همه را در پیش ست و ملحوظ از کلمهٔ زین پیش زمانه قبل از
تعلق گرفتن نفس مجرد ست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخویش نداشتن بیخبر از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کذائی بهم نرسانیدن
و منظور از کلمهٔ راهنمائی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمائی ست راجع بطرف همان مرتبهٔ وجود ست و مقصود از لفظ
بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ما عدای خود پیدا کردن ست حاصل
آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده بامور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین
و غمناک از وجود مکروهات نفسیه و طبعیه ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت
وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری ما ارواح صرفه را مفصل
بیخبر از هستی خویش و امتیاز وجود کذائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم بروز ازل دادیم و زبان حال در
جواب بهمین سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بابتلاء معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار
دریافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ما عدای خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان
مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جمله کمالات
است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت
بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول
خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه الیست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست
بخلاف آن اسماء دیگر که مراد ازان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده هست یعنی

رہنمائی مظہریت جمیع کمالات فرمودہ و مظہر جمیع اسما ساختہ نیست برای او گمراہ کنندہ کہ ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
فرود آرد و ان ہدی اللہ ہو الہدی ہدایت را دو معنی ست یکی ارائۃ طریق دوم ایصال بمطلوب ارائۃ طریق عبارت از نمودن راہ است
بنادانان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راہی براہ آیند و از خطا باز ماندہ بسوی صواب گرایند و این ہدایت مجازیہ است
و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن بآن و این ہدایت حقیقیہ ست اما بمعنی اول عام ست کہ عرفا
را برای ہمین کار بوجود آوردہ اند و ہادی خلق گردانیدہ اند کہ مدام برہنمائی گمراہان مصروف اند و ہمیشہ بیان امور حقہ پیش بندگان
خدا می نمایند تا باشد کہ از تیہ ضلالت بر آیند و بجانب سعادت گرایند و مظہر اتم این ہدایت حضرات انبیا اند علیہم الصلوۃ و السلام کہ
بالاصالۃ صاحبان این منصب اند و مبعوث برای ہمین کار شدہ اند و بتبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمہ ہدی و اولیای اصفیا و علمای دین
و حکمای مومنین و عقلای با یقین و صلحای مسلمین اند کہ بقدر منصب و مرتبہ و درجہ و پایہ و رتبہ و حوصلہ و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
و تفہیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائۃ طریق موصل بمطلوب می کنند و چون کہ انتساب ہمہ
افعال فی الواقع بجانب فاعل حقیقی ست این معنی اول ہدایت کہ عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باو ست تمت ہدایتہ و عمت
ارائتہ کہ ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارائۃ این ارائۃ می فرماید و اما معنی ثانی از ہدایت ای ایصال بمطلوب کہ خاص ست صحیح بالخصوص
مخصوص بحق ست سبحانہ و تعالی و چونکہ ظہور ہر امر بوساطۃ مظاہر تقدیر الہی ست مظاہر ہدایت مطلقہ الہیہ محسوب در علل ایصال
و وسائط و وسائل وصول اند و بہانہ برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیۃ ذات و در ہمہ افعال و صفات نیز وحدہ
لاشریک لہ ہست ہادی حقیقی او ست و بس و شریک ہدایتش نیست ہیچکس پس این مظاہر ہدایت کہ ارائۃ طریق می فرمایند و بیان راہ
ہدی می نمایند بیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب وصل اختیار معشوق ست مشاطہ بر دل کسی از طرفین مختار نیست ہمین قدر
ہست کہ سخنان جانبین ظاہر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و ہم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
و دعا می کند کہ سعی او مشکور شود و خانہ ہمہ آباد و معمور بود و اکثر عادت اللہ بر ہمین رسم جاریست کہ چون بکثرت سوال و جواب مشاطہ
را می شنوند و او را درمیان می افگنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند ہمچنین در دل کسی کہ میل و رغبت صحبت اخیار
و محبت و ارادت این بزرگواران می افگنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوانند و با اعتقاد تمام متاثر می گردانند
علامت آنست کہ او را قبول فرمودہ اند و نسبت مع اللہ میسر خواہد شد ہم قوم لا یشقی جلیسہم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافتہ نشود و
ہر وقت خار شبہہ و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتہا میل نکند و متنفر باشد نعوذ باللہ منہ علامت محرومی و ردست
کہ جواب صاف ست **سوال** اگر گوئی این ہمہ کہ گفتی راست و درست ست اما بہ ہیچ طور امتیاز کردہ شود کہ فلان مشاطہ صادق ست
و راہی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل میان می آرد کہ بسیار مشاطہ پیشگان برای گرمی بازار خود ہمین قسم عمل
می نمایند و بہ بہانہ پیغام و سلام خورد و برد می کنند و حاصل ایشان ہمین بسر بردن اوقات خود ست و بس نسبت چیست و مطلوب کیست
جواب الحق کہ بسا ابلیس آدم روی باشد و بتلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطہ آنست
کہ سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطۃ او ہر روز معاملہ روز افزون شود و راہ وصل و وسائل و تحفہ و تحائف کشاید و معاملہ
رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء اللہ تعالی یقین ست کہ بر وقت معین شادی ہم خواہد شد و وصل بلا فصل رو خواہد نمود

واگر سوال وجواب نامعقول می نماید وگاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید وکسی ازان جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب ست
ودغا میدهد همچنین کلام عارفی که مطابق معقول ومنقول شنیده شود ومربوط باشد وتغیر کیفیت نیک از صحبت او درخود
بیافت آید وبرکت آگاهی واطمینان وتسکین درحضور او معلوم گردد وراه علم ومعرفت کشاید وحالات وکیفیات خوش
بمیان آید درخدمت او اعتقاد بهم باید رسانید وباید دانست که البته از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد
فرمود ونهار قرب ومعیت تجلی خواهد نمود واگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت وطالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف
این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز شادیها درخانه هردم می شود ومشاطگان انعامهای
بیکران می یابند چه شد اگر تو ناکتخدا ماندی ومراد از کلمه انعام مشاطگان اینجا رحمة وبرکت وعنایت الهی ست که بحال مکملان جناب
ارشاد همه وقت شامل می باشد واگر کسی از نافهمان سوال کند که این الفاظ وصل وشادی ومشاطه ناملایم جناب مقدس الهی و
نامناسب حضرات اکابر دین ست گوییم که الفاظ وصل وعاشق ومعشوق وکیفیت سرور وشادی بسیار شایع در کلام بزرگان ست
ووسیله شدن عرفا را تعبیر بمشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثالا برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبر هم کلمه عروس واقع گشته
وحدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص وعوام ست مطلب ما در باب واز غصه بدرت متابعه کاری که بما حواله نموده اند
الحمد لله که توفیق بیان آن هم باحسن وجوه عنایت فرموده اند واین معتقد ساختن واعتقاد در دل دیگری افگندن باختیار هیچ
کسی از بندگان نیست ونبوده ونخواهد بود که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیة دال بر معنی
ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیة واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارائة طریق و لهذا تعبیر از ضد هدی که ضلال
ست بعمی کرده که نابینائی را بر رهنمائی دوست داشتند وآنرا حق پنداشتند به مطلوب نرسیدند وگمراه گردیدند اما در آیة مذکوره که انک
لا تهدی باشد لطیفه الیست که حق سبحانه بحبیب خود علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی ولکن الله تعالی
هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد ازین هدایت الی الرسول ست نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان ست آن را دو جزو
ست یکی گرویده شدن بحق تعالی ومقر گشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او ولب کشودن باقرار حقیة رسالت
او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن وراه بحق سبحانه پیدا
نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود ورسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید وبابت توصل
الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بحقیة رسول پیدا کردن وتوسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد والله یمن علیکم ان هداکم
او سبحانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت واطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر هادی
الی الله است همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست ورسول راه خدا بمردمان می آموزد که مظهر هدایت الهی ست وحق تعالی
توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید وبالله التوفیق پس حاصل کریمه آن شد که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیتک ولکن
الله یهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک فیجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد بالوهیة تعالی ویقول اشهد ان
لا اله الا الله کذا الحق سبحانه یشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله وقال محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم وان فکرت واسعت النظر فوجدته تعالی علی کل شیء شهیدا وعلمت انه سبحانه هدی الاشیاء الی الوجود واوصل الحقائق

بحسب اقتضاء آنها و سؤال استعداد آنها مطلوبها چه مطلوب هر شئی وجود آن شئی است و ایصال بآن مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که موجد همه حقایق اوست تا که
شمس وجوب بر اعیان ممکنه نتابد ذره از ذرات کونیه پیدا نگردد در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیراکه در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئیه
پس تعریف هدایت بایصال الشئی الی الشئ المطلوب کرده اند کاری بتعیین ذوات هادین و تشخیص افراد مهتدین و تعیین امر مهتدی الیه ندارند هر که باشد
و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی است پس مراد ایصال بحق است و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب هر شئی بیان کرده
می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم است یکی مطلوب ذاتی دیگر مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم است وجوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم است
داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئی بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئی بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر همه
اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بوند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیت واجب تعالی است و امکانی آنکه بالفعل
اشیا بآن مکیف باشند یعنی وجود مقید که بمعنی کون و حصول است و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در تشخص شئی دخل دارد چون دست و پا و
دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئی باشد چون ستة ضروریه و غیرها ضروریات
و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بتشخص بود و مضاف بآن گردد خواه بنسب قریبه خواه باضافات بعیده پس
این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئی داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
قرب و اقربیت بسیار است چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب
ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیة بی شمار است چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی است
و بس زیراکه وجود است که همه موجودات را بوجود می آرد ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی [illegible] پرورش کننده است و آن مرتبه رحمت [illegible]
باقی حقیقی است علم احسنه پس مرتبه ابقا که ظل مرتبه بقاء ذاتیه است اول عطاء خلقیت مربوبان خود می فرماید یعنی ماهیات را متکیف بوجود می سازد
بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافیه مذکوره می نماید و اوست که همه را بصراط مستقیم هستی می کشد و هر آن از و بهر شئی فیض وجود می
میرسد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و این عبارت از ماید بعلی الانفس است و ناصیه پیشانی را می گویند این [illegible]
هیچ یکی از زندگان بارض مرتبه امکان کم نداد را حضرت واجب بپیشانی او که حیثیت وجوب بالغیر است گرفته بوجود می آرد تحقیق سبب من بر راه
راست و استوار است و هر موجود بوجود او پاینده پس ارائة طریق نمودن اشیاست علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام
فرموده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و ایصال بمطلوب بصبغ الاشیاء بصبغ الوجود و کما قال علیه من الصلوات انماها و من التحیات
اکملها اللهم احسنت خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بقیاس هدایت دو معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی بآن متکلم
نگردیده اما اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول است یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و ضدیت است مقابل دو معنی هدایت دو حیثیت
ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام افتد یکی گم نمودن راه و مرتبه گذاشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل است مقابل هدایت
بمعنی ارائة الطریق و اهتدا بمعنی انکشاف حقیقت که کار همه عرفاست دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی ایصال الی المطلوب
که مختص بحق است سبحانه و این ضلالت که از واشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق بضلال خاص
اوست جل جلاله یضل من یشاء و یهدی من یشاء باید دانست که هدایت معنی متعدی است و بمعنی لازم از باب افتعال که اهتدا است

می آید و ضلالت معنی لازم ست و متعدی آن از باب افعال که اضلال ست می آید پس در اصل مقابله هدایت با اضلال ست و مقابله اهتدا
با ضلالت ست اما در متن که بر قیاس هدایت دو حیثیت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف ست که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور
و شائع ست والحق که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی ست
باختیار ممکنات نباشد چه مطلوب هر شئی بالذات وجود آن شئی ست و در وجود نیاوردن و بوجود نیامدن باختیار کسی نبود و این امر هم از
مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کس نیست و این معنی از لوازم ماهیات امکانیه نه
ایجاد و اعدام هر موجود و ابقا و افنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد
که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست و بذاته بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط الشیئی
خویش گرفته هست نما می سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت هو و هذا می کند و گاهی در پرتو شعشعان مرتبه بشرط لا
خود گم ساخته ناپیدا می نماید و از انظار مختفی می فرماید و لائق تعبیر لیس و لا می سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و معبر
هست نمائی و ناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود وست و عدم حقیقی عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیة اضافیه
ظلال مراتب بشرط شئی و بشرط لا شئی وجود وی ست که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرا می خواهد از حقائق ممکنه هدایت
بطرف وجود کذائی می کند و یخرجهم من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یجعله الوجود و هر کرا می خواهد از وجود کذائی باز میدارد و لا ان یجعل
الوجود عدما پس این اضلال هم مثل هدایت یعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه لا هادی الا هو و لا مضل الا هو و من یضلله
فلا هادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست و تاویل این آیة نیز مقابل تاویل آیة مذکوره من یهدی الله فلا مضل له ست که بالا گذشت
غرضکه هدایت و ضلالت نیز رنگ رعنائی اوست یعنی مظهر اسماء متقابله او که اسم هادی و مضل باشد و از کلمه رعنائی مراد تغایر اضافیه و
دو رنگی تقابل اسمائیه ست که باعث زیبائی و ظهور مرتبه جامعة الالهیه ست و نمود کثرت شعبده یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود
واحد می باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبده برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود نمی باشد در خارج موجود واحدات اند بلکه واحد
که مفهوم وحدات هم معنی تکثری ست فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آی یعنی از کثرت بوحدت میل نما و نظر بر خویش کشا که راهی مختفی از
وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی هست تا محروم از بساط قرب ثانی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادیه
بیرنگ دانی و خراب اعتبارات موهومه نشوی و در مرتبه ضلالت نه وی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده ست
پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش
من متوجه ست بلکه نفس من بسبب همان مظهریة ربیة اوست که چنین مصروف در پرورش من ست پس منم که آئینه دار رب خویشم و اوست
همه وقت در پیشم رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم ٭ چون غنچه گل سر بگریبان خودیم ٭ تا جلوهٔ یار جلوه گر شد در ما ٭ آئینه صفت
همیشه حیران خودیم ٭ یعنی از مدتی که سودا در یافت حقیقت در دماغ ما پیچیده ست مانند زلف خوبان در موشگافی معاملات خود پریشانیم و در
همین پریشانی حسن دیگر بهم رسانیده ایم و مانند غنچه گل سر تفکر خود بگریبان خود شناسی برده ایم والحمدلله که از زمانی که جلوه کشف حقیقت
در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و
دقائق و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص الهی ست که مجال بندهٔ خود هیچ دخل داشته والله یختص برحمته من یشاء

هو البارئ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو بالحمد حقيق وبالاجابة يليق والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الوثيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتصديق
اما بعد فهذا الوارد السابع والستون هو المسمى بغاية التحقيق غاية الامر هو نهايته والتحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع واظهار الحكم الثابت
في نفس الامر واثبات المسئلة بدليلها واعلام حقيتها فلما كان الوجود منتهى الموجودات باعتبار رجوع كل من العلل والمعلولات اليه وكان
العدم ذاتيا في الممكنات وغاية المحدثات الفانيات سواء كانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار ميلها الى انقضاء الزمان او تغير صورته النوعية
او فناء الذي كان ذاتيا فيها فسمي هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم ومراتبها فيه بنهاية التدقيق وبالله التوفيق ؎

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود جمله موجودات همین حیثیت مقابله وجود و عدم است زیرا که چون تصور ماهیت چیزی کرده می شود
بے اختیار دو نسبت حکمیه از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض بالطرف معنی تصدیقی
جانب خویش می کشند و قابلیت صادق آمدن انه موجود او لیس بموجود در آن ماهیت جلوه می نماید پس اگر ثابت است در آن ماهیت معنی وجودی
و مسلوب است معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیقی بانکه انه واجب و هو واجب الوجود و فقط و تکشف الحقیقة الواجبیة تعالت و تقدست
و اگر ثابت است در آن ماهیت معنی عدمی و مسلوب است معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیقی بانکه انه ممتنع و هو لازم العدم و اگر ثابت
است در آن ماهیت احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهر می گردد معنی تصدیقی بانکه انه ممکن و لیس له ضرورة شیء من الوجود والعدم
و اگر یافته شود در آن ماهیت وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید انه موجود ممکن و اگر یافته شود در آن ماهیت عدم
بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود انه معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهر می گردند همه موجودات و مفهوم می
شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنی عدم
مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور
نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود است والتصور والتصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه
بشرط الشیء وجود نیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم است بلا شبهة آن والتصور والتصدیق هما متحدان ایضا و تصدیق
معنی عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لا شیء وجودی است و همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه منتقل
از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفین بطرفین بلکه بجهت تقابل وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلب انه موجود است
می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب از مسلوبات است داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات
الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من المعدومات و تصور
العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوما و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجوداً والوجودی مالایکون السلب جزأً من مفهومه سواء کان موجوداً اولا والعدمی مایکون السلب جزأً من مفهومه سواء کان معدوماً اولا فتلک النسب والاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات عدمات وکلها ظهرت وامتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها وعدت فی المراتب المتفاوتة المتقابلة باللطافة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی الفارسی من المتن رباعی هر پست و بلند واقف راز هم ست ٭ چون زیر و بم ساز باواز هم ست ٭ این نغمه ظهور از تقابل دارد ٭ هستی و عدم هم پرداز هم ست ٭ مراد از پست و بلند مراتب سافله و عالیه این موجودات اعتباریه هست واز واقف راز همدیگر شدن سریان اشتراک معنوی حضرت وجود ست که فی حد نفسه معنی واحد ست و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمانیدن آورده شد یعنے چنانچه صدای زیر و بم با وجود پستی و بلندی آواز هم آواز می باشد همچنین مراتب علویه و سفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه در مرتبه واحده وجودی جمع اند و کثرت در صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیاء متقابله ست که الاشیاء تتبین باضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل منشاء ایجاب و سلب همه چیزها ست زمزمه پرداز همدیگر ست یعنے ممتاز از راه اعتبار یکدیگر ست چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود والا بذات خود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد والا بذاته وجود وجود ست نه موجود پس این موجودیة وجود که مرتبه ظهور او ست ظاهر بلحاظ معدومیة عدم ست و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود ست وهذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة وتظهر وتمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید تقابل بر چهار قسم ست ووجه انحصار المتقابلین ان کان احدهما سلباً للآخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضیف الیه السلب فی الجملة فبینهما تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلباً للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل التضائف والا فالتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود تقابل تضائف و تضاد و عدم و ملکه و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل درهمین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر وجودی خواهند بود یا نه یعنے آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی از ان هر دو کنی تصور امر دوم بالضرور با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائفان اند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون تقابل ابوة و بنوة که تصور پسر بے ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات پدر ست همچنان دلالت بر وجود پسر هم نماید که او را پسر هست و لفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسر می کند همچنین دال بر وجود پدر ست وهما متلازمان فی التصور ولا ینفک تصور واحد عن واحد فقط الحمد لله ثم الحمد لله که پسر را با پدر و پدر را با پسر عجب معیتی ست که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الٰهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه گار را به روز قیامت هم از پدر بزرگوار من جدا نخواهے داشت و آنجناب را بکنیت ابو الولد مخاطب خواهے ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تقاصیر مرا بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه رحمة ربیت تو چون شفقت پدری خواهد جوشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضائف ست
و شفاعت امر اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی شفیع خواهد شد و برکت الفاطمة بضعة منی شامل حال بنی فاطمه خواهد گشت و بنده
سیدی و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله
تعالی بتصدق رسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم و علی آله الکرام و صحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودیین
نسبت مذکوره یافته شد متضائفان اند کما مر والا متضادان اند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضادان اند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض
هم لونی ست علحیده و تقابل درینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و برثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که بودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی ازان هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقه چشم باشد و آنکه از شان او بصارت ست
موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه ست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملکه گویند کتقابل الحرکة والسکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکا این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه
مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست والا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب ست ای تقابل
ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا متقابله با همدیگر یا تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود والمتقابلان بالذات ان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود والتحقق او بحسب
الحمل والصدق فی شیء واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب
و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف والذی یخص هذا التقابل
الصدق والکذب وتقابل الایجاب والسلب یسمی بالتناقض وهو قد یطلق علی ما بین القضایا ویلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا وکذبا فی
نفس الامر کزید فرس ولیس زید بفرس وقد یطلق علی ما بین المفردات وهو ما بین المفهوم ورفعه فی نفسه کالفرسیة واللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء
ان المتقابلین بالایجاب والسلب ان لم یحتمل الصدق والکذب فبسیط کالفرسیة واللافرسیة والا فمرکب کقولنا زید فرس وزید لیس بفرس فان
اطلاق هذین المعنیین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال ومن احکام الایجاب والسلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازا دون الخارج
وذلک فی الضمیر لا فی الوجود لان التقابل نسبة وتحقق النسبة فرع تحقق المنتسبین واحد المنتسبین فی هذا القسم سلب والسلوب اعتبارات عقلیة اما عبارات
لفظیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لا فی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم ست یکی تضاد که
در اشیا متضاده می باشد والمتضادان هما الشیئان الوجودیان اللذان ینافی کل واحد منهما صاحبه ولا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و درمیان اینها وسائط اند از الوان مثل حمرت و صفرت
و غیرها و چون حلاوت و مرارت که درمیان آنها طعوم دیگر اند مثل چربی و ملوحت و عفوصت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض برای
کسانیکه نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد درمیان متضادان ثالث تا ضد و خلاف چون در سواد و بیاض یا نخیز
نباشد چون در حمرة و صفرة و قد یکون احد الضدین علی التعیین لازما للموضوع کالبیاض للثلج والسواد للقار و قد لا یکون وحینئذ اما ان یمتنع

خلو المحل عنهما کالصحة والمرض للانسان او یمکن کالنقل والخفة للافلاک و از خاصیت ضدین ست که اگر باشد یکی از آن هر دو جسمانی پس دیگری
نیز باشد در جسم و اگر باشد یکی از آنها در نفس پس دومی هم باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از آنها بحاسه پس دومی نیز ادراک کرده
شود بهمان حاسه مثلا سواد نمی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین ست حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک
کرده نمی شود مگر بعقل همچنین ست حکم جهل و یکی تضایف که می باشد در اشیائی که از جنس مضاف اند و اضافت یکی بدیگری کرده
می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولا یتنافیان ویدور احدهما علی الآخر ویتعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر کما فی الابوة
والبنوة و یکی عدم و ملکه و هما امران یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیا ای عدما لذلک الوجودی سواء کان بحسب شخصه فی وقته کعدم
اللحیة عن الکوسج او لا فی وقته کعدمها عن الامرد او بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنسه کعدمها عن الفرس او جنسه البعید کعدمها
عن الشجرة لکن یعتبر فیهما موضوع قابل لذلک الوجود فلعدم الملکة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود وله قابلیة التلبس بمقابل هذا
العدم وهذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان لکل شیء مرتبة من الوجود ومرتبة النسبة فی الوجود هی کونها منتزعة من امور متحققة فی الخارج
ای نحو کان من التحقق والعدم والملکة مشابهة بالضد والمضاف کلیهما وذلک ان العدم یضاف الی القنیة والقنیة لا تضاف الی العدم فیقال
عمی البصر ولا یقال بصر العمی وهما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و ملکه هست که اگر باشد یکی از آن هر دو جسمانی پس
دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد
آنست که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگر نیز یعنی در متضادین بودن
آنها در غایت تباعد و در ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عما من شانه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللحیة عن الکوسج دون عدمه
عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بمعنی اول اعم ست از هر واحد خود بمعنی ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق ست باینکه تضاد مطلق
مسمی بمشهوری ست که مشهور ست فیما بین عوام فلاسفه و مقید مسمی بحقیقی ست که معتبر در علوم حقیقیه آنها ست و تفریق ملکه و عدم بالعکس ست
که مطلق را مسمی بحقیقی میکنند و مقید را بمشهوری باری این همه تقریر ضمنا بتقریب تقابلات بتحریر رسیده و آن همه ابحاث در ذیل آن
بنابر فائده ثبت گردیده والا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنها ست بلکه از اثبات آن هم
ملحوظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب و مدعا لیس گفته می آید که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود ست و واجب بالذات او ست همچنین امتناع عین
ماهیت عدم ست و عدم ممتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه ما به الموجودیة و ما به الوجوبیة که مرتبه منشأ انتزاع ست عین هم اند و ممتاز از یکدیگر
نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی ست همان وجود ست که خودش وجوب ست و وجوب خود همگی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات در جناب
قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که منجمله شیونات ذاتیه حضرت وجود ست و لفظ
وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقی ست و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر
منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبه مفهومیه خود ست و مضاف
بطرف ماهیات ممتنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق ست که منشأ
انتزاع معدومی و ممتنعی ست و حقیقت امکانیه که بیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین ست و نظر بذات خود مقتضی هیچ امر
از وجود و عدم نیست موجودیه در او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی ست ظاهر می شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

که ظل عالم حقیقی است مفهوم می گردد و الا آیینه نفس نشود نه قابل موجودیت است و نه لائق معدومیت و هرچند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است و اسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب بواسطه گردد عدم عدم است و وجود وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورة طرفین فی حد نفسه
در مفهوم امکانی تصور کرده می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد گو بالذات نباشد و هر واحد ازان بسببی
با و لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین است و بسبب
مناسبت جانبین مرآت ظهور مرتبه وجود و علامت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آیینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت بجهت فیضان وجوب و وجود هست نامی شود
و وقت معدومیت از راه لحوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون ننهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
ممکنه واجب بالغیر اند ماهیات معدومه ممتنع بالغیر اند که اینها را وجود با انتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است کما عرفت و امکان بر دو قسم است یکی
خاص و یکی عام اگرچه بلحاظ خصوص مختص بحقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورة طرفین است نصیب ممکن است و ممکن
بذات خود مسلوب بالضرورة از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورة هیچ طرف نباشد پس معنی
امکانی اگرچه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه عموم شامل جانبین چرا که امکان عام که سلب ضرورة از یک
طرف است در واجب و ممتنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورة طرف عدمی است و در ممتنع سلب ضرورة طرف وجودی یعنی
امکان عام همین است که سلب ضرورة یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص و امکان عام را نظر باطلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه است که واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بمنزلهٔ یک دائره است و امکان خاص
چون قطر است که فاصل است در میان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورة طرف عدمی قوس وجوبی است و امکان عام
باعتبار سلب ضرورة طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتاده و از یک طرف آیینه داری
کمالات وجودیه کرده وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسماء حسنی شده که حدیث شریف احببت ان اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیت اعتباریه بهم رسانده نقائص عدمیه را بجود مضافات
ساخته مانع انتساب نسبت شرور از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته **سوال** اگر گوئی در کتاب مستطاب
ناله عندلیب حضرت قبله کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوئی از کون دارد این سخن
برگوش مهربان خالص گرانی می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب است نعوذ بالله
من ذلک التوهم **جواب** بعضی از محققین سابق جائی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
آنجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگرچه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند این
تقریر البته نا ملائم ادب است و مقرر برگوش الهام نیوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظ است دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظی ست جدا و مراد ازان معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت
ثابت ست و مصطلح همه عقلا ست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقعی چگونه آنحضرت نمی پسندیدند یا مرضی آنجناب را
خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصر اینجا چه تراهر جا که توهم خلاف در مطالب حضرت نالهٔ عندلیب و مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه
کوته نظری و نافهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز
ندارد و اگر شعور داری این را وسیله فهمید آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتاز ابی بیت العلم و انا بابه پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و
کاست مطابق کلام آن امام ست اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنا بر توضیح و تصریح همان مرام ست و اگر چیزی متفرع بر آن
تحقیقات ست نیز منجمله تتمات ست چنانچه متمات افلاک که محسوب در مجموعه مثلات ست و اظهار و اشعار همین معنی ست آنچه اکثر
جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تتمیم آن امر متعلق باو نموده اند هر چند با لتعمیم
این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفا محمدیان خالص ساریست لیکن بالتخصیص منظور و مافی الضمیر آنحضرت همین غلام خود ست
چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند او سبحانه مراد آنحضرت برآورده
است که این علم الکتاب بتسوید در آورده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذرانده و بحضور اقدس بنا بر اصلاح خواند چه نویسد که بحر قبول
چه بجوش آمد و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه
الله را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیائید و بشنوید و ببینید که برادر کلان شما
چه خدمت های بجا می آرند و چه چه جواهر نگارند که گوش های ما کرم می شوند و باز بتکرار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنوانیده
کلمات دعا خواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک راندند که خود آنرا در حق خود چه نگارد غرضکه الحال هم آنجناب همه وقت
حاضر و ناظر ست و بر آن معین و ناصر للمصنف ره هر وقت و رعایت او زیست میکنم ای درد بنده را همه جا خواجه ناصر ست و چه
جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و نیتی نیست که اول آن را بروح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً
بوقوع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی بالکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مرادیست که اگر نافرمانی
کنم او را نافرمانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نافرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی
پروردگار ست باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگارد و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو مابه الموجودیة
است و موجودیة یک نسبتی ست حکمیه که منسوب ست بوجود و منتزع ازان عدم فی حد نفسه مابه المعدومیة ست و معدومیة نسبتی ست اعتباریه
که متفرع بر تعقل مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر منتزع ست ای در مرتبهٔ دوم وجود و مرتبهٔ ظل که درجه نازله است اعنی بمعنی مصدری
و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حمل کرده می شود و در این جا می توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناسان
موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از ما عدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که
در لفظ وجود اشتراک لفظی ست چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم
را هم عین می خوانند و زر را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیحده
است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست و

ومعنیش واحد واین موجودیة کذائیه که در رنگ وجودیة اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد ست
که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهومه ظاهر نموده ست ودر حقیقت محل وحدت ذاتیه خود نشده وجود هم وجود ست وموجود هم
وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجود می نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم متوهم می گردد والعدم معدوم صادق می آید
واین نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست واضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم
در داشت خود می کنند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می نمایند والا نظر الی نفسیهما ای نفس الوجود والعدم یقال الوجود وجود والعدم
عدم ولا تغایر ههنا بین الموضوع والمحمول لفظاً ومعناً والمحمول علیه امر واحد وانما حمل شیٔ علی نفسه اینجا دقیقه ایست ای سریست خفی که از
نظر اکثر محققان مخفی مانده اعنی هرگاه ما مرتبهٔ ذات را که ما به الموجودیة ست بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوئی از کونیة وحصولیة بمشام امتیاز میرسد
هرچند مراد منشأ انتزاع داریم لا اجزاء امر منتزع در نتیجهٔ علم می آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت
علم حصولی لنفسه بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون وحصول ست پرتو می اندازد و بدین رنگ کیفیت حاصله لنفسه منصبغ میگردد
اگرچه منظور ازان معنی حاصل بالمصدر باشد وعلم حضوری نفس دلالت بران کند اما قوت ممیزه که متوجه کثرت اعتباریه ست بالطبع دامن آن معنی
اعلی را بجانب اسفل می کشد واز وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقید می آرد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علمیه شما قلیل واقع
شده وزاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث هی هی محروم مانده علیم مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که علمش عین ذات او ست فی الحقیقة
وزائد بر ذات ست فی الاعتبار تعالی شانه وجل برهانه پس اولی آنکه ذات را بهمین کلمهٔ ذات مخصوص داریم تا این نافهمان وصف را بعینه موصوف
نه پندارند وظل به اصل نه انگارند و او را مبرا از همه شیونات ومراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات واشارات را محروم ازان جناب شناسیم
واعتراف بنایافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده ولفظ وجود به همان مرتبهٔ ثانیه که صفت
اول او ست اطلاق نمائیم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم وامر منتزع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود نگوئیم برای دفع توهم
مذکور نه آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او ایست آنچه امام الاخیار وسید المقربین والابرار والد بزرگوار من و مرشد هدایت کار من مدظله
الاعلی ودام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده ولب باظهار این سر کشوده که وجود صفت
اول ست واین لفظ بمعنی مصدری ماول وانچه آنحضرت دامت برکاته نوشته وتخم این معرفت در زمین دلها کشته که هیچ مخلوق نصیبه از مرتبهٔ
ذات ندارد وهیچ احدی تاب تجلی آن نیارد یعنی این همه فیض صفات واسماست وظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها بآن مستفیض
اند واخذ فیض از همین مراتب صفات واسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم ست وخوانندگان آن را معلوم معنیش اینست که هیچ
شی را ما به الموجودیة حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده واین موجودات مظهر وجود وکمالات او بیند و سیاهی عدمیت خود بآبیاری وجود
ظلی می شویند که معبر بصفت اول ست و بمفهوم مصدری ماول و بمعنی کون وحصول آمده و مصطلح باصطلاح امر منتزع شده و آن معنی واحد که
وجود بمعنی منشأ انتزاع ست مخصوص بحضرت او ست جل جلاله وجود او عین حقیقت او ست عز کماله کثرت را دران موطن چه دخل و تعدد را
دران مسکن چه اصل وحده لا شریک له ولا اله الا هو والحق که همچنین ست لا ریب فیه و برحق همین ست بشارت لاله الهیه سوال اگر گفته شود تو
می گوئی ما به مرتبهٔ ذات که ما به الموجودیة ست اطلاق لفظ وجود نمی نمائیم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیة ظاهر میکند
چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوئی از کونیة وحصولیة پیدا میگردد زیرا که چیزی که از وسلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد ازین ایجاب

ورنه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متردد گردند و جواب مخالفان نشنوند و دشمنان بخندند ظهور نشأ البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر داربی حقیقت که از مِی قرب و معیت بی نصیب ست چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبة من جذبات الله خیر من عبادة الثقلین ع زاهد بیچاره این ها را کجا لو کرده ست ۞ و هر شراب خوار بازاری کی این باتمیزی صاحب طغیان و با ادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل یعمل علی شاکلته فسقانی ربی شرابا طهورا و صرت لنعمته محدثا و شکورا و قلت الحمد لله الذی شرفنی بالسیادة الصوریة و المعنویة واذهب عنی الرجس و طهرنی تطهیرا رب اغفرلی و لوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا ۞

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صور الانسان علی صورة الرحمن و نور الاعیان بانوار الفیضان والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الملائکة والانس والجان وعلی آله واصحابه ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان اما بعد فهذا الوارد الثامن والستون هو المسمی بالمثل الاعلی ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحکیم لان کل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالی وتقدس فبانتساب الله عز وجل یصیر المثل اعلی الامثال کما ان ممثله اعلی الموجودات فلما یرتقی الممثل به من مرتبة التشبیه الی التنزیه فی الذهن و یتنزل الممثل من مقام التنزیه الی التشبیه فی العلم فیحصل ما کان غرضا من التمثیل وهو حصول تصور المثل فی العقل مع النسبة الحکمیة بیقال هو کذا وکذا او لیس بکذا وکذا فالمثل موصل الی المفهوم التصدیقی بالنظر الی الممثل به و الی المفهوم التصوری بالنظر الی الممثل فالمثل لا یکون موجودا الا فی العلم و لا یحصل الا فی الذهن و یکون کالواسطة بین الممثل والممثل به و رابطا لهما و هو النسبة الحکمیة ولا فرق بین المثل والممثل به الا بالاعتبار و هما لا یوجدان الا فی مرتبة واحدة بل المثل هو نفس الممثل به لا غیر الا اذا میزنا الحیثیات فنمیز ان المثل عبارة عن النسبة والمشابهة التی تکون بین الممثل والممثل به والمشبه والمشبه به والممثل به ما هو منشأ انتزاع ذلک المثل والممثل ما یضاف الیه ذلک المثل فالفرق بین المثل والممثل به کفرق الجسم الطبیعی والجسم التعلیمی فضرب الله الامثال للناس بالقاء الامثلة فی نفوسهم و ایجاد الممثلات بما فی الآفاق و فی انفسهم وایقاع النسبة فی التصورات لتحصیل التصدیقات لعلهم یعقلون و یؤمنون به و یتفکرون علیها بما یلائمه و یناسبه من الاحکام الایجابیة والسلبیة ایمانا کاملا و تصدیقا شاملا ویضرب العرفاء الامثال لتفهیم الامثلة للعوام من الناس لعلهم یفهمون و یعقلون بذاته تعالی و یتصورون صفاته و کمالاته من الصفات الثبوتیة والسلبیة فکل من الامثلة الایجادیة والتعلیمیة المثل الاعلی لانه یرفع الناس من حضیض الامکان الی اوج الوجوب و یوصل الممکن الی الواجب ایصالا علیا و یوجه النفوس الی مقام علی فلله المثل الاعلی وکلمة الله هی العلیا ۞

وارد در کشف حقیقت تمثیل هیولی و صورت

در اوائل احوال که حقیقت توحید وجودی بشرح و بسط تام مکشوف گشته بود و حالت وحدت و اتحاد بقوت تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاهر می کرد دران هنگام اکثر اشعار بی اختیار مشعر به همین مذاق از طبع ناقص سر میزد چنانچه رباعی اول این وارد موزون دران ایام شده و هم رنگ شعری و بند و بست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی یابی در موزون کردن و مضمون بستن مداخلت و مشارکت دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در هر شعر مسئله مفتی به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی شامل حال ست و نسبت بی کیف مجهول النعت به این طریقه علیه نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیه در ظاهر و باطن استقرار کلی دارد و درین چنین ضرورات هم که هنگام اباحت محظورات ست

و دران چنان اوقات سکر نیز که مقام غلبهٔ حالات ست هرگز بهستی ظهور نکرده و کلمهٔ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه بخاطر
مخطور نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقة
اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرف کمالات نبوت و خالص محمدیه مشرف ساختند
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت برتر برده بفنا تام و زوال عین و اثر نواخته ببقا بالحق سرفراز فرمودند و از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند و درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثنینیت متکلم ست و از حالات وسط طریق ست نفور و نادم و در پیش
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و بتصدق رسول کریم اسرار ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له میکشاید الحال هرچه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتماد مکشوف میکردند بطفیل صاحب بلاغ مبین
بکمال وضوح غیر محتاج شروح بتحریر میرسند هذا من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را بتبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
و حق سبحانه ازین همه احتیاجات رهانده بی نیاز فرموده اصلا بر تتبع کلام کسی نمی شتافتیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی ساختیم
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعض مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایةً و روایةً بعد نیز مثالی تحقیق
و تقریر کسی بنابر اظهار فائده و جهت تقریبی ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این فقیر آن تقریر را برداشته خود بنهج دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اتباع
حضرت شیخ محی الدین و توابعان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمه ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشد که جناب شیخ رئیس
و رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین با اظهار نیاورده
اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیت و نسبت ولایت و جانب سکر در حضرت شیخ قوی ست و حیثیة فرق و نزول و طرف محمدیه و کمالات
نبوت و کیفیت صحو ضعیف ست و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکانه دارد و از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کس می آید و ضرر بسیاری
از مبتدیان و سالکین ست اگرچه بعض کسان از اعیان سخنان تصوفانه و مالکان مشرب حکیمانه ازان حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
آرند و البته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبهٔ حقیقة واحده و سایه فی الکل میکشاید و مشاهدهٔ معنی وجودی در صور موجودات میسر می آید اما بسیار
برکات امتیاز عبدیت و بی شمار خیرات مقام محمود محمدیه که نزد ایشان هم اجمع از جمع الهی ست مستور میماند آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت حق جل علاه
الهیه و حمایت خاصه مصطفویه در آئینه محمدیة جمال الوهیة می بینند و در صورت شریعت در چار مرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام و برکت وی قبله کونین این همه حجب و سالک کثیره را مرتفع ساخته و همان یک
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان
نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رهنمائی ست نیست بایهم اقتدیتم اهتدیتم بلکه
منظور بیان علیه نور و ظهور همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور بخش رفع حجاب از روی کافه انام نموده و ظهور سطر النقش نهای خواص و عوام فرموده علیه من الصلوات
انماها و من التحیات اکملها باعث ایجاد تمام موجودات وجود او ست علت غائی عالم شهادة شهود او و حقیقت او که تعین اول ست مظهر حقیقت الهیه ست و صورت او که مظهر کمالات
آئینهٔ کمالات غیر متناهیه عز شانه بزم کونین روشن از شمع شهود او ست و صورت او درین فضا هرا زیاده وجود او رباعی ای آنکه وجود تست هر جا موجود

واصل بتو ناشناخته کس را موجود شد مادهٔ ات علت ایجاد صورة در صورت نیست جز هیولی موجود به قوت و غلبه حالات اخیره انتهاء از دست
سجدی شدتی دارد که کلمات وارده فی الابتدا را نیز در ذیل خود می آرد چنانچه بنامی رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهم ساند ه
موقع صرف خود در نعت پیدا نمود و اظهار این معنے از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت ماقبل خود هویدا اما مرادات
سابقه اش آنکه منادی نفس الوجود ست که منشاء انتزاع باشد و مراد از کلمهٔ وجود که مضاف افتاده وجود ظلی ست که امر منتزع ست و از کلمهٔ
هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمهٔ موجود موجود حقیقی و از لفظ واصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ماهیة شیٔ ممکن و از ماده مرتبه ظاهر
وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که بیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه ندا بطرف مرتبه منشاء انتزاع که ذات الوجود
است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه پر تو انداخته و در هر مرتبه موجود حقیقی توئی هر که واصل بتو شده
و عارف بحقیقت این امر گشته ماهیة هیچ شیٔ ممکن را فی الحقیقة موجود بوجود اصلی ندانسته زیرا که مانند مادهٔ شیٔ مرتبه ظاهر وجود تو علت ایجاد و موجب
اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها بیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی ست که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ محی الدین
عربی رحمة الله علیه که رئیس و سر منشاء گروه صوفیه ست و مشهور بلقب شیخ اکبر در فص شعیبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین نوشته
که صاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد و مراد الشیخ من صاحب التحقیق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من رویة الکثرة فی الواحد رویة
الکثرة فی العالم موجودةً فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود المطلق الظاهر بصورة الکثرة کرویة القطرات فی البحر والثمر والورق فی الشجر کما یعلم ای عنا
التحقیق ان مدلول الاسماء الالٰهیة وان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت بلحاظ الکثرة الاعتباریة انها عین واحدة ای کما یری الکثرة
الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعةً الی تلک الذات و منسوبةً بها فهذه کثرة معقولة فی واحد العین ای فهذه الکثرة الاسمائیة معقولة فی
الذات الواحدة الالٰهیة فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ای فعند التجلی والظهور بصور الاسماء تکون الکثرة الاسمائیة مشهودة فی عین
واحدة معقولة کما ان الهیولی تو خذ فی حد کل صورة و تشتمل بجمیع الصور و هی مع کثرة الصور و اختلافها فی مرتبة الاعتبار ترجع فی الحقیقة الی جوهر
واحد هو هیولیها فالصور مختلفة کثیرة والهیولی واحدة و فی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالهیولی ههنا هو الهیولی الکلیة التی تقبل
صور جمیع الموجودات الروحانیة والجسمانیة لا الهیولی الجزئیة التی منحصرة فی الاجسام فالمراد بها الهیولی المطلقة و هو الجوهر و الجنس العالی کما بینها ای
بین الشیخ الاکبر هذا المطلب فی کتابه المسمی بانشاء الدوائر و هو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان الکثرة مشهودة فی عین واحدة
و تلک العین الواحدة معقولة فیها و یکشف بمثال و هو هذا کما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الهیولی والهیولی معقولة فیها و لذا لک تو خذ
فی تعریف کل من الموجودات و تتحد مع جمیع الصور والاعتبارات کما انک تقول العقل جوهر مجرد و مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی
مرتبة العقل مفارقاً عن المادة والنفس الناطقة جوهر مجرد و مدرک الکلیات والجزئیات و له تعلق التدبیر والتصرف بالجسم و اخذته فی مرتبة النفس
مع التجرد مقارناً بالمادة و متصرفاً فیها والجسم جوهر قابل للابعاد الثلثة و اخذته فی مرتبة الجسم ذا ابعاد فی الطول والعرض والعمق فتاخذ الجوهر
فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة المختلفة فی الصورة والاعتبار و هو فی الحقیقة واحد و لم یتغیر عن جوهریته و وحدته باختلاف الکثرة
و اعتباراتها والصور کثیرة مختلفة کما عرفت انتهی کلام القیصری و مرام الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده
است در اطوار حضرت شیخ ست هر چند اقرار توحید نفس الوجود ست اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه وجودیه است و مصطلح وایشان
بلفظ وحدت وجود که از بیچ تقریر ایشان اکثری از نافهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خطا افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقة ست و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اہل الله و محققین اند و عوام ایشان
اہل دین و مومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل ہیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق ہمین مثل نموده می آید تا اشکالی که
که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بتحریر میرسد از انجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بملازمت ہیولی و صورت کرده اند و بر براہین اثبات
این معنی نموده اند که صورت از ہیولی و ہیولی از صورت جدا نمی شود و علت ظہور صورت ہیولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود
محتاج ہیولی نیست و در ظہور احتیاج ہیولی دارد که بی ہیولی ظہور صورت متصور نبود و علت وجود ہیولی صورت را می خوانند و میگویند که ہیولی
در وجود محتاج صورت ست که بی صورت وجود ہیولی نمی تواند شد لئلا یلزم الدور چه در امرین متلازمین احتیاج طرفین با ہمدیگر از یک حیثیت
مستلزم دور ست که باطل ست و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظہور توہم دور رفع شد که ہیولی بحیثیة دیگر محتاج صورت گشت و صورت
بحیثیة دیگر محتاج ہیولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرموده حق علة ظہور خلق باشد چنانچه ہیولی علت ظہور صورت
می باشد که شیخ اکبر بمنزله ہیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علة وجود ہیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
صورت قرار داده و ہم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن ہمین صور خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
افراد باشد که مستفاد از ظاہر عبارت شیخ ہمین می گردد و ہذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود ست نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب
اخذ وجود کرده ست نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللہم در جواب ضعیف اللہم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
توابعان ایشان داده می آید ضعیف ست بنا برین کلمه اللہم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف ست اگر جواب داده شود و بایکه مراد ازین مثل
که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفہیم شمول معنی واحد ست در صور متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور ست تا اشکالاتی وارده لازم آیند
ہرچند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدید البصران و باریک بینان و دقیقه فہمان و نکته رسان ظاہر ست که اگرچه مراد شیخ ازین
مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لوازم دیگر که در ہیولی و صورت ست ملحوظ نبود اما با اطلاع ازین تمثیل انحصار وجود
حق در وجود خلق معلوم می شود فافہم و ازینجاست که اکثری از معتقدان ایشان در الحاد افتادند و ره اباحت نہادند و این یقینی ست که آنچه
مراد شیخ ست ہمه حق ست که مثل شیخ محقق و عارفی در سلف نگذشته ست و ہیچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را مبوب و مفصل
نساخته حضرت شیخ رئیس و رئیس صوفیان ست و ہمه اہل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر با فاقت نیامده
و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی و چالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام
کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیة خالصه پرده از روی کار نبر داشته و از مقام کمالات نبوة
بضاعتی نداشته و این معامله نصیب ہر که از محمدیان خالص کردند کرده و این عنایت خاصه ہرکرا خواہند نوازند و الله یختص برحمته
من یشاء و فوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفہم قاصر می آید اولی در ذہن ناقص می نماید آنست که خلق چون
ہیولی علت ظہور حق باشد و از ہیولی بودن خلق مراد محل ظہور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق ست نه بعینه چون ہیولی ماده بودن
و این سبب ظہور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت ست کما حببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر ہمین معنی می نماید و حق را با
تشبیه چون صورت علة وجود خلق و مراد از صورت بودن تجلی شدن حضرت وجود ست برین مظاہر کونیه و ایجاد اینہا در ضمن سیر تو
حضرت وجود و جوب خویش الله خلقکم و ما تعملون مجزا از ایجاد اعمال و افعال ہمه اشیا ست بتخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا الخ

ذات العقل وذات الفعل هم چون ذوات الاشیا من جملهٔ حقائق واعیان ست وهر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد ونه این حقائق
حکمنه که خود بانفسها بیش از مفهومات نیستند وصورت در اصطلاح حکما عبارت از جوهر ممتد ست مطلق بلا ملاحظه حدود تامه وناقصه واین
اشکال محدوده اشکال وهیأت اند که اگر محدود تام ست چون دائره آنرا شکل خوانند واگر محدود ناقص ست چون قوس آنرا هیئة گویند واینجا
مراد امتداد وجود ظلی ست یعنی مراد درین تمثیل از لفظ صورت امتداد وانبساط وجود بمعنی مصدری ست که بر همه حقائق موجودات منبسط
شده وبر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشته که الم تر الی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد ومعنی تتمه این آیة که ولو شاء الله لجعله ساکنا
باشد آنست که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیه مستقر میداشت وهمیشه این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم وبرقرار دائمی می نمود لیکن حکمة بالغه او اقتضاء این امر کرد وهر آن این ظل وجود بر هر موجود سایه می افگند وبوجود
می آرد وهر آن حقائق حکمنه عدمیة ذاتیه خود ظاهر می کنند ونیست می شوند چون سایه هر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد واین گذشت
ظل وجود نه باعتبار نفس او وجود ست بلکه بلحاظ انعدام ماهیات حکمنه ست که متغیرة الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گردد که گویا آن
ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را رونده نمی بیند وساکن میداند وساحل را مشاهده می کند که میرود پس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء الله لجعله ساکنا بالجمله بر سر مطلب رویم وگوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که ما نموده ایم
انسب واولی ست از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبر هم واقع شده وحدیث ان الله خلق آدم
علی صورته مشهور ست ودر روایتی علی صورة الرحمن نیز آمده که صریح اضافت صورت بسوی اسم الٰهی ست ودر روایتی اول ارجاع ضمیر
مجرور بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقته پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز ست هر چند که بطریق
مجاز ست نه از روی حقیقة پس آن لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر ست از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث
نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی
است واز آدم حقیقة انسانیه پس مظهر اتم حضرت رحمن انسان ست وفیض یاب از وجود ظلی ست وهر کس وما به الموجودیة که
وجود اصلی ست نصیب اوست ولیس تعالی شانه وعم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدمیه اند یعنی وجودات
نیستند وغیر از معانی محضه ومفهومات صرفه نیند چون مواد اند مر آنها را ای حقائق موجودات بمنزلهٔ مواد اند برای موجود
شدن وظاهر گشتن موجودات که اشیاء موجوده اند وانبساط وجودی صورت ممتده ای بمنزله صورت که جوهر ممتد ست تمثیلاً که باعث
وجود آنهاست یعنی باعث موجودیة آن حقائق ست بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیة اند وقدم از مرتبه خود بیرون ننهاده اند چنانچه
شیخ اکبر هم درین تقریر موافق ماست وفرموده که الاعیان ما شمت رائحة الوجود وحضرت مجدد قدس الله سره العزیز نیز در بیان این معنی
مثل شعله جواله ترقیم فرموده اند ومی فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است ودائره مشهوده جز در وهم موجود نیست کما لا یخفی علی
ناظر مکتوباتهم وموجودیة در واقع وحقیقة نصیب ما به الموجودیة ست که مرتبه وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنی حقائق حکمنه بیش از
محل ظهور آن انوار نیستند وغیر از مظاهر تجلیات آن جلوه نیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد برین
تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود وسوال نموده آید که از تقریر توهم حالیة ومحلیة ثابت می شود چنانچه در صورت وهیولی ست وحلول
از جمله ذکره علما جائز ندارند واین قباحت چه کم از آن قباحات ست که بر تمثیل شیخ داده اند جواب این شک وشبهه هم مخصوص تمثیل ما نیست

بلکه شامل هر دو مثل ست و در احتمال هر واحد از حالیة و محلیة خلل ست لهذا از تقریر تو هم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از ینجا
ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه در
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود دگر اینکه منظور مثل ثانی ست و هم بالاعادة مقصود ما برهمه تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از آن اولی و انسب ست و لله المثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی ست نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این را
می فهمد کسی که می فهمد مع هذا یعنی باوجود رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر منتزع ست کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور را و حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال ست و مظاهر محل نه آنکه عین
حق حال ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم بالخوض والفکر ولا تقفل کاهل العقول القاصرة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده است پس معنی واحد که وجود ست تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بمشابه هیولی چسان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جنسیه متکثره ظاهر می شود و المراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت ست نه تکثر آن که بلحاظ صور کذایه هست چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه هست و آنرا
صورت جنسیه هم می گویند معنی واحد ست و در وحدت مرتبه جنسیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که اعتبار تعدد باعتبار
مراتب سافله هست و تکثر بلحاظ صورت نوعیه هست نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جنسیه هست تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقیید لا الاطلاق و اندفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدمیه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال ست که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقائق را
که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن رسید نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگری ممتاز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید والاشیاء تتبین باضدادها قضیه ایست معروف پس همچنین ای مانند وجود و عدم
معدومات که عدمات اند در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدومه معدوم مفهوم می گردند و داخل عدمات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل ای تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات ممیز میشوند و موجود منظر می
که چنانچه مقابله درمیان عدم و وجود ست همچنین مقابله درمیان معدومات و موجودات ست پس هان وجود ست که در مرتبه موجود
جلوه گر ست و وجود دران موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکنه کل

ظهور موجودیۃ وجود و بسبب یافت معدومیۃ عدم اند فالنظر ما العارض وما المعروض ای الوجود ہو العارض بحیثیۃ وہو المعروض
بحیثیۃ لا الوجود عارض والعدم معروض کما توہمت فی السوال اینست حاصل آنچہ محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس
اللہ سرہ العزیز عدمات را با انضمام عکوس اسماء متقابلہ حقائق ممکنات فرمودہ یعنی ہمین مطلب کہ بیان نمودہ ایم ما حاصل آن
تقریر حضرت مجدد ست کہ حقائق ممکنات را عدمات منضم بعکوس اسماء متقابلہ نوشتہ اند و بدون این توجیہ کہ محمد برگشت انضمام
عکوس اسما بعدمات معنی ندارد کہ عدم خود چیزی نیست کہ با آن چیزی منضم شود فافہم **رباعی** عالم ہمہ مست ست ز جام ہستی ؏
سرشار ز جرعۂ مدام ہستی ؏ از پردۂ این ساز چنان شد معلوم ؏ کاین نغمہ تراود از مقام ہستی ؏ مراد از عالم حقائق موجودہ فی
العالم ست واز مستی بکیف بکیفیت موجودیۃ شدن واز جام مرتبہ واز ہستی وجود مطلق واز سرشاری موجودیۃ مقیدہ واز
جرعہ مرتبہ تقیید واز مدام فیض واز پردہ مظاہر کونیہ واز این ساز مرتبۂ امکان واز معلوم شدن متحقق وثابت شدن واز این نغمہ
معاملہ کن فیکون واز تراویدن پیدا ای ظہور واز مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکہ حقائق موجودہ فی العالم بکیفیت موجودیۃ
بکیف بسبب مرتبہ وجود مطلق شدہ اند و موجودیۃ از مرتبہ تقیید فیض وجودی یافتہ اند واز مشاہدہ این مظاہر کونیہ کہ در مرتبہ امکان
اند چنان متحقق وثابت شدہ کہ معاملہ کن فیکون پیدا وظاہر از راہ شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشتہ چنانچہ
کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد و در ہر مرتبہ عدد ہمان واحد موجود می باشد و بسبب آحاد وعشرات ومآت والوف
ممیز می گردند وہو معکم اینما کنتم ؏

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی ابدع فی خلقۃ السابقین المرجوعین من الاصول وسیلۃً للقرب والوصول واودع فی جبلۃ للاحقین الراجعین من
الفروع قوۃ الرجوع الی الاصول ومیز انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالخاصات والفصول فکل شئی فی رجوعہ الی
الاصل ہو المجبول فطوبی لمن کان اصلہ الثابت المثبت المقبول وہو یؤتی کل حین باذن ربہ اکلہ الماکول وویل لمن کان اصلہ
المجتث المنبت الباطل غیر المعقول لیس فیہ من الفائدۃ والحصول والصلوۃ والسلام علی محمد النبی والرسول وعلی آلہ واصحابہ اہل الاجتباء والقبول
اما بعد فہذا الوارد التاسع والستون ہو المسمی باصل الاصول لما کان فی مقدمۃ شرحہ بیان اقسام الاصول فسمی بہذا الاسم لمناسبۃ الباب اذا کان الاصل متضمنا للفروع
ومشتملا لہا فاکتفی بلفظ الاصل وحدہ ہہنا فی الدلالۃ علی کل من المطالب المتعددۃ المذکورۃ التی انکانت کالفروع والملازمات
بالتضمن والالتزام مثل بیان اقسام الفروع وبیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون بین الاصول
والفروع وغیرہا واقسام الفصل الذی یقع بینہما وبین المنفصلات الاخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیۃ والمجددین الخاصین
ومثل ذلک من المقدمات المتعلقۃ بہذا المقصد فالاصل مرتبۃ مجملۃ جامعۃ متضمنۃ للتفصیل مستعدۃ الی الظہور قابضۃ للکمالات اجمالاً
وباسطۃ لہا تفصیلاً ومائلۃ الی نفسہا باطناً ومائلۃ عنہا ظاہراً حین توجہہا الی الظہور فی صور المراتب التی ہی اعتباراتہا واضافاتہا و
مظاہرہا القریبۃ وتسمی فروعاتہا وساترۃ لنفسہا وکاشفۃ لصفاتہا کبذر الشجر فیکون بالصورۃ مختصراً وبالمعنی جامعاً لکل من المعانی
الشجریۃ ومتضمناً للتفاصیل الاغصانیۃ والاوراقیۃ ومستعداً الی النمو وقابضاً للکمالات النباتیۃ نظراً الی صورتہ الاجمالیۃ و

وباسطاً لها باعتبار انتهائه التفصیلی ومآلاً الی نفسه بلحاظ میله الخفی الی الثمر الذی یکون فیه البذر ومارباً عن نفسه باعتبار هربه عن الصورة
البذریة الی الصورة الشجریة وساتر النفسه بلحاظ سترة الهویة البذریة فی حالة النمو وکاشفاً لصفاته باعتبار تجلیه فی تمام الشجر والفرع مرتبة
منفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیه ماسکة للقوة الاصلیة باسطة التفصیل الاصل ومآلة الیه بالترقی فی الظهور وهاربة عن ما
سواه فی الحقیقة وراجعة الیه آخراً ومنتشعبة عنه اولاً ومنفصلة عنه صورة ومتصلة به معناً کغصن الشجر فانه منفصل بالاوراق والانوار
والاثمار وله صورة مخصوصة جزئیة وذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسه ویستعد بالعود الیه ویمسک القوة الاصلیة فی شخصه ویبسط
تفصیل الاصل بانواع شتی ویمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار والاثمار ویرجع فی الآخر الی الصورة
البذریة وینتهی الیه کما نشاء اولاً من البذر ویهرب منه وینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاهراً فصلاً جلیاً ویتصل بها معناً
وصلاً خفیاً فسبحان الذی من هو فالق الاصول والفروع کلها وفالق الحب والنوی هو یبدء ویعید وهو العزیز الحکیم المجید۔

دارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی ویکی وصل صوری وفصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی ویکی فصل صوری و وصل وفصل
صوری یافتنی باشد مگر در جسم وکمیات چون اتصال جسمی بجسمی وانفصال جسمی از جسمی وتقارب کمی بکمی وتباعد کمی از کمی و وصل وفصل
معنوی یافتنی باشد مگر در علم وکیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم ودوری مجهولات از علم وتقارب کیفیتی بکیفیتی وتباعد کیفیتی از کیفیتی
واین وصل وفصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا هم جمع میشود یعنی باشد که با وجود وصل صوری فصل معنوی بود وباشد که با وجود
فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد وجدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری ومعنوی درمیان باشد ونهایت
قرب ونزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری ومعنوی حاصل بود ودر صورت جمع این وصل وفصل حکم امر غالب راست وامر مغلوب
گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی در معنی معتبر ست وصوری در صورت وقرب کیفی بهتر ست از قرب کمی وبعد کیفی
بدتر ست از بعد کمی وانس علمی اشرف ست از تلاقی جسمی وتخالف علمی اشد ست از تفارق جسمی اما وصل وفصل صوری را هم در نمی یابد
مگر علم وثمرات ونتائج آن نیز رسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل وفصل را چه صوری وچه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی وتفریق
تعلق صوری بجسم وکمیات وتعلق معنوی بعلم وکیفیات نمائی نیز گنجایش دارد ومبنا امتیاز تعلق وصل وفصل صوری بجسم وتعلق وصل
وفصل معنوی بعلم وقوع وصل وفصل ست در شیئین متواصلین ومنفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک وعدم ادراک اتصال وانفصال
آنها ومنشا تعلیق هر دو وصل وفصل مطلقاً بعلم ادراک وصل وفصل ست در امرین متواصلین ومنفصلین ودریافت وقوع
ولا وقوع اتصال وانفصال آنها ومبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچه یک
جسم متصل واحد را چون دو تا کنی ومنفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند واز یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال ما حدوث
بوهیتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً واگر دو جسم مباین از ابتدا باهم فصل دارند در حقیقت متباعدین اند مجاز آنها را
منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد ومنظور از فصل وقوع انفصال ست در شیئین منفصلین که در اصل متصل واحد
بودند ومعنی بعد وتجافی از روی مجاز ست چنانچه از لفظ تباعد مراد بحقیقة وجود مسافت ست در امرین متباعدین واز روی مجاز گاه
باشد که صرف جدائی هم منظور بود وچنانچه گویند در سواد وبیاض تباعد کلی ست که متضاد اند بخلاف حمرة وصفرة که در اینها چندان

تبا عد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی ست پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنے واحد را بر ذات واحد حمل
کنی واز ان منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیة پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیة واحد حقیقی ست جل شانه
سه معنی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت ست و یک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیة ست و یک معنی ذات المتوحد
بالوحدانیة که واحدیة ست پس این انفصال و امتیاز درین مراتب سه گانهٔ وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی اعتبار و ظهور
واتحاد این مراتب سه گانه وحدت وصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی وجود و تحقق و نظراً الی الحیثیة الذاتیة فی ذلک الموطن لا وصل
ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب نسبة من النسب ولا ایجاب اضافة من الاضافات ولا یقال فی هذه
المرتبة حرف ولا یشار الیها باشارة لا حسیة ولا عقلیة ولا تساعد لبیانها عبارة ولا تقدر علی ادراکها النفس ولا یستطیع علی تعقلها عقل
بل کشف هذه الحقیقة موقوف علی انکشاف وهبی من الله تعالی باصطفاء خاصة ورحمة بلا علة والله یختص برحمته من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی باعتبار
حاصل ست بلحاظ ظهور و امتیاز که زائد بر ذات اند و باقی دیگر همه معانی مباینه که حقائق متعدده اند با همدیگر یا وصل معنوی مجازی
دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجوبی و امکانی و حقیقة واجبی و ممکنی که در حقیقة مغایر و مباین یکدیگر اند نه وصل معنوی
حقیقی با همدیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقی و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی و انفصال دارد یا فلان عبد بمعبود
وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر مهجوران و محجوبان را بعد و دوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل ست
فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی و یا مقربان و واصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهة آگاهی بحق سبحانه حاصل ست وصل
معنوی مجازی ست نه حقیقی و این وصل ملائکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت تنزه و قدوسیة حق تعالی وصل
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهة کثافت و تدنس جبلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل ست فصل
صوری مجازی ست نه حقیقی و این فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
شرع از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه واصلین در حق ملائکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولئک المقربون و دربارهٔ
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و اکنون که در زبان قوم
کلمهٔ واصلین در حق مقربین شائع ست همان بمعنی وصل مجازی ست که مفید معنی قرب ست و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
هست مرتبه الکلیة الانسانیة همین ست که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
بجا آوردن عبادات بدنی ست بموجب شریعت که ازین امر تشبه بملأ اعلی پیدا می شود لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون و باید
که از بعد صوری که نصیب شیاطین ست اجتناب نماید و از منهیات نفس خود را باز دارد و خلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف
ففسق عن امر ربه نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقة افراد کاملهٔ انسانیه ست به پیدا کردن حضور و شهود و معیت باطنی و
اعتقاد صحیح جازم و عرفان صالح مصلح در نفس خود پیدا کند و از ان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصهٔ انسانیه ست از
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالة و عقیدهٔ باطل و جهل فاسد مفسد پرهیز نماید و ظاهراً و باطناً از مقربان حق

شود و اما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنت نعیم و اما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را بایکدیگر معامله چنین ست که فروعی که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقة اند و هر فرد انسانی با اصل خود
واصل ست بوصل صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر
مستهلک در حیوانیة اند در معنی بسیار بعید بلکه ابعد از کمالات انسانیه اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل ست و کسانیکه کمال انسانی هم بهم رسانیده اند و با وصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند
و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حقیقی با اصل خود دارند و آدم وقت خود اند و حدیث شریف
ان الله خلق الف الف آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ مائة مانع کم و زیاد نیست بلکه برای بیان کثرت ست چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع ست و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بسر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه با وجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام
هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده هست یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت و ماینا سبها
و یک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع و مایتعلق بها من اکتساب العلوم والاعمال و یک کمال اصطفائی و اجتبائی انسانی
ست چون نبوت و ولایت و مایتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی و اضافة
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صانع و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدا می کند
پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل بمرتبه انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه یا چندی از آن بهم میرسانند
اما وصل المطلق که اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند و ناقصین و عوام هرچند مطلق الفصل از مرتبه انسانیه پیدا می کنند
یعنی جدائی بسبب نقصی یا چند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند اما النقص و ابعد
آنکه رذالت اشد بهم رسانده چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی بهم رسانده چون انبیا و اولیا علیهم السلام
وقس علی هذا کل المراتب من الکمال والنقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان مراتب
ایشان را ترقی پیدا می شود و هر مرتبهٔ کمال و نقص بسبب آن ذی مرتبه ترقی پیدا می کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل ست
از نبوت همه انبیا و کفر ابی جهل اشد ست از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب اشد کفراً و نفاقاً
و ایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همه امت و اسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همه مسلمین و حلم عثمانی نیکوتر ست از جمیع حلمها و علم
مرتضوی برتر ست از همه علمها و خلق حسنی بهتر ست از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر ست از جمله خو ها و اکثر نفوس چنان پیدا می شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی و تنزل بهم میرسانند تا آنکه آن مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس ست که از اکتساب
امور صلاح صالح می شوند و از اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایة ما فی الباب چون بنیاد وصل و فصل حقیقی بر اصل اتصال و انفصال
ذاتی ست کما مر بیانه پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را با اصل الاصل خود بعنایت الهی حاصل
است و در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را نصیب ست که اعداء دین اند

وبصورت و معنی از محمدیه جدا و بعید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان وسست دینان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاهان در جانب وصل و فصل بسیارست که در احاطهٔ شمار نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر عنا سیاٰتنا و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا بیخ درخت را اصل آن می خوانند و شاخهای آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشاء و مبناء آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان ست و مسائل حکمیه متفرع از ان و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان ست و مسائل صوفیه ناشی از ان و اصل مقدمات خالص محمدیان حدیث و قرآن ست و همه معارف ایشان منشعب از ان و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی ست که بهمان سبب از ما عدای خود ممتاز ست و حسب اقتضاء همان اصل ثمرات و نتایج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شئی یرجع الی اصله و این رجوع باصل را حاصل آن شئی می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجهٔ آن می فهمند پس حاصل و نتیجهٔ مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویهٔ قوهٔ عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات درخور استعداد کشاید و راه معارف حسب قابلیة بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعو نبوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت معاش دنیوی کشاید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خودست و پیرو برهان ثابت در ذهن خویش فی الحقیقة هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و سبب بد ظنی و بد باطنی خویش حواله بکسی نموده نه بار شدند و نجات از بار خودی حاصل نکردند ویل لهم فویل لهم عقل ایشان عقیلهٔ ایشان گشته و برهان ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگرست از راه تبعیت او نیست بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل ست که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت وجدان خودست و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع دار دگردیده و اختلاف کثیر ایشان را باهمدیگر بهم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله بایکدیگر توافق ست از راه اتفاق ست نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توارد در شعر واقع می شود و احتمال وزدی بشعرای غزی نیست هر یک از اساتذهٔ این فن بالاصالة استاد کامل ست و محمدیان خالص در اصل تابع احادیث و کلام الله اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در معاملهٔ مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه میروند و معاملهٔ واشرقت الارض بنور ربها رهنمای ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعهٔ متصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند باوجود آنکه دقائق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافهٔ انام نه بلکه مضر بسیاری از جماعهٔ مومنین صالحین ست و ان

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیاء مرجوعین عالی مقام
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این
بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نکشاده یقین ست که محققان صاحب حال
ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد
حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر
نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره ور اند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و
اقوال موافق آیه و حدیث بجا می آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحده بی یقین بهتر اند که باوجود قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب
از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بعجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت
از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکوکار و خود را فجار می دانند بخلاف
آن ملحدان که باوجود ادا کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند
و اکثر ها خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از
نافهمیدگی مطالب سلف که به نیت زدودن زنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان مشروحاً حقائق توحید بیان
فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت
آن وارد است بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل اظلل اکتفا کردند و از شخص بعکس گرویدند و از حقیقت
بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را
عبث فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند
و گرفتاری را آزادگی تصور کردند و حیوانیت را انسانیت خیال نمودند و ریاضت را بیحاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و
دنیا را محبوب ساختند و عقبی را موهوم شناختند و بی همتی را گذشت تخییل کردند و عبادت را کلفت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل
رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی
تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترهات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابحاث ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را
عندیه ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف ذاتی خیال نمودند و از ایمان همین یکلمه گوئی و اقرار لسانی کفایت
کردند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو خوردن و جامه وضع سلفانی پوشیدن اکتفا نمودن و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفر پیدا می کنند
یعنی زنار در گلو می بندند و قشقه بر جبین می کشند و ریش و بروت را به و بهمه موی تراشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را دربا می بندند و نماز از ترک
عورت نمازند و این را کمال آزادی و بی قیدی میخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این را ابابکی می دانند و باوجود این حرکات هیچ و پوچ
خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آزاد و مطلق می پندارند و بسبب وهن و دریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند
و از یاوه گوئی و جهالت خود بر بین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا
میکند و شاد می شوند و بزعم خویش محقق می شوند نمی شعور ضلوا فاضلوا اضاعوا فاضاعوا و شیخیت را مکاری نام می نهند و ارشاد را

دام می فهمند و تحصیل علم سلوکی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و با اعتقاد می آرند از نسبت
رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رفاقت جسدی و مناسبت
روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا بمرضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب و انس دلی
و قائم مقامی و عجز و انکساری و بی تهمتگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را با مرشدان باید بی نصیب
اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود ها را هیچ و بیعت رسمی در مدت چند روز از اصلان گمان می برند
و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند ع همسری با اولیا برداشتند * انبیا را همچو خود پنداشتند * بهر حال بر سر اصل مطلب باید
رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم ست یکی اصل
قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول ست چون جنس قریب و جنس بعید و جنس عالی که جنس الاجناس ست و مراد ما
از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه ست که شامل ست همه معانی علة مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه و تامه و ناقصه را پس آنچه جزء حقیقة و صورت
معلول ست و مسمی ست بعلة الماهیة و علة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب ست و آبا و امهات
نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج ست از معلول چون علة فاعلی و علة غائی داخل ست در قسم اصل بعید
پس آنچه فاعل بالمجاز ست چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیدهٔ مجازیه ست و آنچه فاعل
بالحقیقة ست چون تقدیر الله و مشیة الله مرتبهٔ اصل عالی ست که اصل حقیقی و اصل الاصول ست و الحقائق الممکنات التی سمیت بالصور
العلمیة عند الصوفیة و الظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه و المقتضیات الاسمائیة عند امیر المجددین تحیات الله علیه داخلة فی
مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز ست و بالاتر ازین در مراتب اسماء الٰهیه و صفات حقیقیه و
شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و ان کان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و الشیونات
و الاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی هی منتهی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا
اله الا هو و هو الغنی الحمید و علة غائیه اگرچه محسوب ست در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم فروع ست بلحاظ تاخر در
وجود و وجود شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم و وجود را که
طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلین الطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتباری ست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه باضافهٔ این
حقیقة در جانبین ممتاز می گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقی الوجوبی توان خواند
و حقیقت هر شئی را که مرکب از جنس و فصل ست الاصل المرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیه اعتباریه بسیار اند که در
احاطهٔ شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شدند هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باندک
خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس
بعید اوست و مرکب ست از دو امر که هیولی و صورت باشد و جسم مطلق کلی بمنزلهٔ اصل جسم مقید انسانی ست و این جسم مقید شخصی از
قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
ازین دو جزء ست و این اجزاء البسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافهٔ جسم و جسمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبهٔ ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی استعدادی ست و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال و انفصال ست پس نسبت با معنی بسیطه که ما لاجزء له باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزاست که هر جزء از
صورت حال ست و هر جزء از هیولی و هر جزء از هیولی محل ست برای هر جزء صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه
حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بانسان که جنس عالی ست و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگرچه فی الحقیقة از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه
و ممکنات همه مرکبات اند چه بسائط و چه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن
بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطة آنها اضافیه حقیقیه هست و آن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند
بساطة آنها حقیقیه مجازیه هست فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت
غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی ست و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت
غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند اما نظر بتشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هرچند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقة محسوب در بسائط اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از
مرکبات اند نسبت به بسیطی که جزء ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت
به بیخ آن و هر واحد از اعضاء شخص نسبت به مجموع تشخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق ست چون نهالهائی که از تخم یک درخت
پیدا شوند و ذریات و اقربای شخص و این قسم فرع بر دو نوع ست اصلی و لاحقی اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر
اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحقی چون ازواج و داماد ان و کیلنها و دیگر اہل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و مثلهم
و یکی فرع منتج ست چون صفات متفرعه بر ذات و افعال منتجه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ما یناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و المعانی
الفعلیة و الانفعالیة سوا ارکان بحسب التضمن او بالالتزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتج باشد نخواهد بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع شخصی
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیرها من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه
بصورت کبوتر و متولد شدن جنین بهیئة مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ
پیدا شدن ست چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی ست که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری و میل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی و میل جزء باد بطرف کرهٔ
هوائی و میل جزء آب بطرف کرهٔ مائی و یکی رجوع وصفی ست که توصف باوصاف اصل پیدا کردن ست و یکی رجوع نفسی ست
که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا
رجوع الی الله است رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله است
رجوع وصفی و دوام حضور و شهود و سجق و کیفیت معیت در نفس راسخ کردن و ملکه بهم رسانیدن رجوع الی الله است رجوع نفسی

انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت انسانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف ست معامله با حق سبحانه ظاهراً و باطناً بموجب انا لله ست و باید که درین موسم هرچه از قسم زور و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریقه و کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجلاع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابلة الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایة وغیرها عند القدرة کوشد و بقدر ادای حقوق نفس خود هم لله کند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی ست که باعتبار ازدیاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی و موسم کهولت ست و از پنجاه تا اجل مسمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت ست معاملهٔ انسانی با حق سبحانه بموجب انا الیه راجعون ست و باید که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را بر صحبت غالب دارد و اکثار تنهائی و گوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد برآید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و همه با رفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نیفگند و خود را بی وقار نگرداند و در زندگی معاش برنگ مردگان نماید و داخل در جماعهٔ ماموره موتوا قبل ان تموتوا شود و همگی ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فسادی ست که بسبب فساد و انحلال ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل ست بمرتبه اصل و اصل الاصل از آبا و صالحه و ارواح مقدسه همه فروع راجعه را از ابناء صالحه و اولاد مهذبه که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که باضافه اصل الاصول هم برترست ایجاد این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه فرموده آبا علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزلهٔ مرضعات اند نه چون امهات عینیه و این آبا بمثابهٔ آبا رضاعی اند نه چون آبا حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقة بصفات حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمرتبهٔ ان الی ربک المنتهی میرسد فسبحان من ذکرناه کذکرنا آبارنا او اشد ذکرا آه می ترسم از کشف حقیقة که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شانه بل له ما فی السموات والارض و از غلبهٔ ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمهٔ قال ابی کذا و کذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیة حق تعالی می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوة و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست در ضمن محمدیة این نسبت عیسویة نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الٰهی تو خوب میدانی که کدام محبت ست که محرک سررشتهٔ این نسبت گشته و کدام الفت ست که

تخم این معرفت ورنه مین دل کشته من مجبور ناچارم و بپیش رضا ر تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی و از همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بزرگوار مرا مرشد من ساختی و ظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و در میان من و خود سوای اصل من وساطت دیگری نه پسندیدی و مرا بوسیله اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت شوم ؛ که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی و جمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد علم نوالک تو این جسم نامی متشخص مرا شجرهٔ طیبه طریقه علیه محمدیه ساختهٔ و هر زمان بآبیاری قدرت کاملهٔ خویش و فیض رحمت شامله خود در امداد و تنمیه آن بتقویت من ضعیف پرداختهٔ و ای نگهبان باغ امکان تو استواری و استقامت این شجرهٔ عالیه را از وجود ناکارهٔ من بی بود خواستهٔ و چمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو و نمای من گم نام آراستهٔ بهارها بقوهٔ استعداد کامله اصول مقدسه مطهره در آئینه قابلیة ناقصهٔ من بی حقیقة بالفعل بظهور رسیده و نقش و نگار اوراق و اثمار فروع متشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هر چند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیده بنظر نمی آیم و جز صورت بدنمائی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان و انوار را بی توسط و حیلولة من متصل و احد که برای همه ها کالاصل محال و تر و تازه ماندن همه برگ و بار بی افاضهٔ من اصیل البته چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطة تنهٔ درخت راه فیض باصل می کشاید و نه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جز اعظمش تو ان خواند بار بار بظهور می آید ذلک تقدیر العزیز الحکیم و لن تجد لسنة الله تبدیلاً اصل ست که در غلظة صورت تنه غلغله خود افراخته و تنه است که در کسوت تن پیوندی قوة اصل ظاهر ساخته اصل بی تنه خدا نخواسته نامرادی باشد و تنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بی بنیادی بود تنه برای اصل جزء لاینفک ست و اصل با تنه متصل واحد بی شک آنهمه آب باران رحمة الهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیر پا باشد و در گلشن قائم بود که ظهور بهارش موقوف بر تنه است لهذا فرموده که حسنهٔ از من بوقوع آمده همین یک حسنه است و دیگر حسنات که تا قیامت از همه ها بظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود و از اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید الحجت است که بظهور آمده و از دیگر این همه افعال متکثره که پیدا شدنی و از ایشان مجریان خالص باشد سرزده و او ست که مخاطب بخطاب من من ست و شمع این انجمن و نوره الله بنوره و اظهره فی زمن ظهوره و یهدی الله لمن یشاء بنوره و هو الهادی الی سبیل الرشاد سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفرلی فاغفرلی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی هر چند که صاف فهم کدورت انگیزیم ؛ تخویم و لی بجان پریشان نظریم ؛ یعنی که بغفلت کرده خلق الهی در دو ؛ چون آئینه چشم باز و نا بحجریم ؛ مراد از صاف بودن تجرد نفس ناطقه و صفائی روحی ست که انسان را حاصل ست و از کدورت اثری اقتران نفس مجرده با ماده و تاثیر کدورت جسمیه در نفس بمقتضای بشریت و از محوبت رجوع به نفس بالطبع بطرف اصل خویش و رب خود لهذا هر شخص بما بقدر استعداد کم و زیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کشد و گاه گاه و قدری یقینی متنبه میسازد و از پریشان نظری التفات بطرف کثرت موهومه و اعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر ست و حواس باین طرف نفس را متوجه می گرداند و خلق را غفلت کرده بنای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغه خویش این عالم را برای اکثر ها جای غفلت ساخته گردید

حق بعض از خواص عبرت کرده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعهٔ آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا الدنیا ملعونة وما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی الکملین را هم ضرور می افتد که کلمینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در هر نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوة حاصل ست و از بیخبر بودن عدم ادراک حقیقة بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هرچند ما بعنایت الهی صافیم و تجرد نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضاء بشریت کدورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگرچه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و مدام بهیچ بیکیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و اعتبارات فانیه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی باآنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقة داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بیخبر می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمائیم و این حالت از لوازم انسانیة ست و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بعنایت بی علة حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در قفس و ما منا الا له مقام معلوم گرفتارند بالجملة از زینهٔ ملکیة بر بام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بعجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پر اختلال خود باید نمود و نغمهٔ ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هرچند مانند نرگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علو رتبهٔ انسانیة ست که بر مرتبهٔ حاصله اکتفا نکرده ترقی از آن مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت ست و نه عطش متعطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگرچه برنگ نرگس چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهدهٔ الهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل ست لیکن رخصت تماشا کردن جمال بهار اطلاق را بلا حجاب مظاهر دیدن درین گلشن که عبارتست از عالم دنیاست نداده اند وعدهٔ دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان وعد الله حق هرچند در آن عالم نیز دیدهٔ تجلیات نوریه و صوریه رؤیة خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله میان خواهد آمد والحمد لله که اگرچه الحال هم نسبت ببعضی که در ظلال و عکوس گرفتارند معامله با اصل حاصل ست و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که وللآخرة خیر لک من الاولی باشد مدام بذکر الرفیق الاعلی ست و دل حلوائین تمنا جلوه که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چینیم یعنی علو استعداد متوقع آنست که آنچه در آخرت موعود ست بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی باوجود انکشاف تام بگفتهٔ خدا و رسول او معاملات اخرویه را برتر از معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بتصدق رسوله علیه السلام اینجا نمی بینیم و گل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایات الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که اینجا رؤیة حق بچشم ظاهر جائز نیست و مفصل بیان مسئلهٔ رؤیت در وارد [illegible] مسمی بلقاء الله است بالا گذشت بالجملة از مرتبهٔ خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبهٔ عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بو گرفتار ست یعنی باعتبارات اضافیه
اینعالم گرفتار ست و بجاویات فانیه بسبب خوگری باین محسوسات متعلق و سینه بخار آزر و انگار و هر لحظه مرادی از سینه سر میکشد و هر دم خواهشی
از دل ظهور مے نماید و ما عوام الناس تا زندگی ست درهمین مصیبت سرگردانیم و در هوس های گوناگون حیران با وجود آنکه بهاری که شیفته
آنیم مقدمهٔ خزان ست یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و والهٔ آنیم مقدمهٔ خزان موت ست و عنوان دفتر فوت که بالضرور هر که زنده ست او را
مردن در پیش ست و هر متنفس را تیر نفس شماری در کیش و هر کس خود شانهٔ خویش داز دست خویش و ریش و خزانی که ازو … نیز ایم به
دست و گریبان یعنی خزان موت که ازو بمقتضای تعشق با بدن دا از راه الفت باین الوقات فانیه ما رب دگر بزانیم بهر آدمی که کل این گلستان
جهان ست دست و گریبان ست قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم شاهد حال این معامله ست و هر انسان بالطبع از راه حب ذات
خویش از موت که فنای حیات حیوانی ست هر وقت متنفر و متوحش ست و موت که از لوازم این حیات فانی ست هر آن بهر آدمی نازل و لاحق
پس البتهٔ انسانی آن اقتضا مے نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری تا دام که زندگی ست و شراکت این باد حیوانیه باقی ست رعایت این
امر هم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخرویه که متعلق بنفس ناطقه ست باید شد و مشتاق مرتبهٔ که محل رجوع نفس باقی ست باید گشت
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بنفس آنست که درعین حیات سر رشتهٔ مدرکهٔ بے
اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبهٔ تنزیه و بے کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بے خطرگی قلب و بے ترددی نفس بهم
باید رسانید و تسکین و اطمینان تمام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد بنهجیکه تا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی
و تمنای هیچ متمنای این جهانی دامنگیر خاطر نشود و از زنگی تقیدات باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را
علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبهٔ شدت همین حالت وارستگی ست که ما بکلی سبکسر شده و شده همان … که پر و بال حقیقت
کشائیم و از قید ما و جسمیه بر آمده بعالم تجرد پرواز نمائیم و چون حضرت عندلیب از قفس مجاز بر آئیم عندلیب تخلص حضرت قبلهٔ کونین ست
لهذا کتابے که تصنیف آنجناب ست مسمی بنالهٔ عندلیب ست حاصل آنکه چنانچه حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره الاقدس این عالم را
گذاشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامت و اطمینان و جمعیت و ایمان جان بجانان دهیم و
بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خاتمهٔ ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هر دو از متقضا …
و پسر البته چیزے بچیزے با پدر مے ماند و هر چند که نالائق بود باز قدرے بقدرے از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع در وے میباشد که
الولد سر لابیه پس این بے بضاعت نیز با وجود ناکارگی خود از جناب الهی امید واثق ست که مرا هم چون پدر بزرگوار من بحسن خاتمه خواهد نواخت
و عصیانهای مرا ببرکت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جزو را داخل در کل مے خوانند علی الخصوص آنکه او را بخطاب جز لاینفک و متصل …
نواخته اند و محض باجتبا و قبول جزو اعظم ساخته اند و فرع را با اصل میدانند که اعتبار فرع بلحاظ اصل ست هرچه در اصل موجود ست
همان از فرع ظهور مے نماید پس با الهی من هم امیدوارم که برکاتے که در ذات مقدس حضرت قبلهٔ کونین عنایت فرموده بودی مرا هم
تا آنجا شرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود به کلام خویش فرموده که …
چون حضرت سید الارباب مر لوبان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طالب حضور خواهد بود … هر بیت که مرحبا …
را درین عالم بظهور آورده باز در آن عالم بحضور خواهد طلبید و برکت آبا و اجداد و صلحاء … ذریات خواهد شد و …

آنجا هم اکرام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح ست و آبا و اجداد کافر یا فاسق بوده اند فساد آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه
ایمان و اصلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب و مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده و آبا و اجداد مومن و صالح کفر
فسق این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد غرضکه چون رحمت بر غضب الهی غالب ست و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزے که مثمر ثواب
و رحمت ست در طرفین از آبا و ابنا تاثیر مے نماید و چیزے که موجب عتاب و غضب ست مخصوص همان شخص مختص ست که لائق آن ست
نه پدر را از کردار پسر خواهند پرسید و نه پسر را از افعال پدر لاتزر وازرة وزر اخری مگر پدرے که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود
گرفته شفاعت عصیانهای پسر بر ذمهٔ خود قبول فرموده باشد این عنایت ست جداگانه بنصیب و طالع پسر مے شود نه بکسب و عادت
یا پسرے که بکمال سعادت در کونین فدای پدر بود که این دولتی ست علحده که بندرت بدست مے آید آه و اشوقا که عاشق تاب جدائی نیارد
این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب آشنا گردیده و بے قصد کلمهٔ آه از سینه سر کشیده که از ابر محبت همین نالهٔ آه مے بارد و نالهٔ
عندلیب جز درد و اثر ندارد پس چنانچه نالهٔ حضرت عندلیب سراپا متضمن معنے درد ست و درد از ان متولد و منتج همچنین درد متضمن معنے
اثر ست و اثر حاصل درد و برادر عزیز بطریق ضمنیت درین امر شریک دولت من ست و ما هر دو برادران صوری و حقیقی هستیم که هم در صورت
از یک مادر و پدریم و هم در حقیقة بر یک طریق و معرفت بالجمله چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش مے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و
اهل بیت حضرت قبلهٔ کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبهٔ خالص محمدیه کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت
قبول فرمودند و همه آل و اولاد و خویشان و اقربا حضرت قبلهٔ کونین را علی تفاوت المراتب تا قیام قیامت در ضمن خود گرفته پیش حضرت
بردم و آنحضرت مرا با اینهمه در ضمن خود گرفته روبروی جناب حضرت رسالت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه وسلم حضرت را با همه ما در ضمن شفاعت
خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بمحمدیهٔ خالصه ست و با اعتقاد و با ایمان
داخل زمرهٔ بندگان مقربان مرحومان مغفوران ما ست اگرچه بمقتضای بشریت گناهگار بود و الا فلا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا درین اثنا یاران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب
مستطاب نالهٔ عندلیب و کاتبان این کتب آمده بمن چسپیدند و دامن دل مرا گرفتند و ایشان را ثانیاً بهمان طریق در بارگاه جناب الهی بردم
و بموجب الی من سلک علی طریقی و جماعة ذریات خود شمردم باز خطاب آمد والذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین باز
الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریقهٔ محمدیه ثابت قدم اند از معاصی اینها نیز در گذشتیم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب و ان زنی و ان سرق
پس اے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده دلیر در معاصی و کاهل در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل ما از بیان اینها همان ست
که حاصل خدا و رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور ست باید که حقیقت را فهمیده شکر عنایت الهی بجا آورده در ثبات بر طریقهٔ محمدیه
سرگرم باشید و در عبادات بیش از پیش کوشید و از معاصی اجتناب نمائید و احیاناً بشریت ست اگر گناهی سر زند مایوس نشوید و شتاب
بتوبه و استغفار اشتغال نمائید و بانابت در آئید که شفیع ما عاصیان قوی ست و حامی ما حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اے
فرزندان که اولاد صلبی اید و ای یاران که پسران لطفی اید خود را متوجه جناب حضرت قبلهٔ کونین کرده وساطت مرا یاد نموده امیدوار عنایت
و فیضان الهی بوده متوجه بجناب قدس رب خود گشته همه این خواهید گفت که الهی اگرچه ما بصورت قطرات آن محیطیم فاما بحقیقت نه اجزای
آن بسیطیم یعنی با وجود عینیت و اتحاد آداب را از دست نخواهید داد و قدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم

ولکن رسول الله وخاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب ست تا زید که پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب را پدر خود نداند و رسول الله انگارد و
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبهٔ امت بودن خود قدم بیرون ننهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خودها را
بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند که آن مرتبه بر همان ذات
یکتا علیه الصلوٰة والسلام ختم شد لهذا در آیهٔ مذکوره حق سبحانه کلمهٔ رسول الله وخاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نموده
اما نصیبه و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقی مانده که علی قدر استعداد هریک از ینها ازین خوان نعمت
الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق باصالت ست و ختم گشته و این متعلق
به تبعیت و باقی ست که در نصیب هر که مقدر ست از سادات و غیرهم در امت مرحومهٔ محمدیه فیض آن جاری ست اما از کمالات نبوت عامه
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که
مختص باضافت محمدیه ست مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام در قسمت هر کرا از
سادات بنی فاطمه مقدر ست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم همین ست زیرا که چون حضرت سبحانه خواست که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت انی
جاعلک للناس اماما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود
و برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و معیت خاص خود
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام
بسنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و امت را بخواندن این درود امر فرمود
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرات ائمه را بمنصب امامت نواخت و سادات
طریقهٔ محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمیت مرتبهٔ امامت بنصیب حضرت مهدی موعود فرموده فاصلهٔ زمان و مکان را
حائل و حجاب در معاملهٔ افاضه و استفاضهٔ قرب روحی و نسبت باطنی نساخت و نسبت خاص محمدیهٔ خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود
و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطنا بعد بطن رسیده می آمد و بعد ازین رو باختفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند
سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقتدای راه حق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپهر ولایت وارث منصب
کمالات نبوت خلیفهٔ مرتبهٔ الوهیت صاحب سجاده قرب امامت مظهر انوار محمدیه صاحب شریعت واصل حقیقت واقف طریقت کاشف
معرفت خداوند حکمت الٰهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه و سلیمان ذکریا دستگاه سلالهٔ دودمان نقشبندیه و قادریه قدر افزای
طریقهٔ محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرموده و تفصیل تمام اسرار این مقام بر فرزندی از فرزندان
آنجناب منکشف گشت و بهرهٔ تام از کاس کرام بر داشت و نصیبهٔ کاملی حاصل نموده و فرعی بکلیه اصل و اصل گشت و تابع قدم بقدم متبوع
رفت و غلام مصاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیر آمد و پسر صوری پدر حقیقی گردید و دیگر ابنا و فرزندان هم سلسله
بتفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکة صالحة کاملة

انطوا اسرہم و لوا طنہم موجبۃ لقربۃ اللہ و رضاء رسولہ مفرحۃ للروح المقدس و باعثۃ لتقویۃ الطریقۃ و مروجۃ للاحکام المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ
یارب یارب ہر چند ما ذرہ ہای بیمقدار را چہ یارا کہ دعوی مظہریت آن خورشید فلک کمال نمائیم و ما گنجشکان ہرزہ نوا را چہ طاقت کہ لب
بادعای ترجمانی نالۂ عندلیب گلشن قدس کشائیم الا التجلی نور ہمان آفتاب ست کہ ازین بیقدران خاکسار ظہور مے فرماید و شور انگیزی ہمان
نالۂ عندلیب ست کہ این ہمہ باب درد و اثر عشق حقیقی مے کشاید لحضرتہ گرچہ ما ہیچیم و خالی چون نے ایم ہم ہم خود آخر ازو مش خالی
نئیم آری از مرتبۂ اصل الاصل معاملۂ و نفخت فیہ من روحی در میان ست و الولد سر لابیہ موید این بیان تخم حیثیۃ جزئیۃ ماست کہ سر
بر صورت کل کشیدہ و قطرۂ نسبت عینیۃ ماست کہ عین دریا گردیدہ ای خداوند موصوف بوصف لم یلد و لم یولد وای سوگند خورندۂ و والد
و ما ولد موجی کہ از بحر عینیت جوش زدہ معاف فرما کہ در ظہور موج ہمان وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ ہست و آئینۂ دل ما را صاف نما یعنی
ایاقت مشاہدۂ وحدت اصلیہ کہ منشأ ظہور این ہمہ کثرت اضافیہ ہست عنایت کن تا ما یکم شویم چنانکہ باعتبار انانیت و نفسانیت ما نہ
از ما نام ماند نہ نشان و بگرداب فنا رویم بحیثیتی کہ بہمگی و بالکل باقی باصل گردیم کہ کل شئی یرجع الی اصلہ قضیۂ مشہور ست و ہر چراغ فرع را
از مشعل اصل خود نوری رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یا رب من بخش مرا و بیامرز گناہان مرا کہ بندۂ گنہگارم و
رحمت بیت و کریمی ترا وسیلہ برای عفو تقاصیر خود می آرم و بخش برادر عزیز مرا کہ بسیار خدمت این ناکارہ کردہ و لی اختیار محبت فی باین نابکار دارد و داخل کن ما ہر دو برادران
و ذریات و توابع ما را در رحمت خود کہ رضاء والدین ما رضی اللہ عنہما و ارضہما عنا و ہم داخل کن ما را در رحمت خود کہ عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین ست
و ہو رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحابہ اجمعین و ہم داخل کن ما را در رحمت بی علۃ و عفو خاص خود کہ بمقتضای رحمت ذاتیۂ خویش بندگان مجرم سر مبارک را
خواہی بخشید و بلفظ عبادی عبادی یاد خواہی فرمود و بخطاب ہذا عتیق اللہ خواہی نواخت انک کتبت علی نفسک الرحمۃ و تو رحم کنندہ ترے از ہمہ
رحم کنندگان پدر باشد خواہ مادر مرشد بود خواہ پیغمبر من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ ہمان رحمت ربیت تست کہ بصورت شفقت پدری
و مادری ظہور نمودہ و نور ہدایت تست کہ در مشکوۃ پیر و پیغمبر جلوہ فرمودہ بل ہمان اسینۃ خالقیۃ تست کہ فرزندان و اولاد سعادتمند را
بہ تبعیت والدین داستر ضاء ایشان نواختہ و ہمان صفت مومنیت تست کہ مریدان و مومنین با یقین را معتقدان صادق و موقنان
واثق ساختہ تہدی من تشاء و تضل من تشاء و تغفر لمن تشاء و تعذب من تشاء انک علی کل شئی قدیر ناشناسی حقیقت ست کہ حجاب
و حائل میشود و معطل و کاہل میدارد و نارسائی معرفت ست کہ سر رشتۂ حضور و اطاعۃ منقطع میکند و فرع را از اصل منفصل مے آرد غفلت ما
ما را از ما جدا ساختہ کہ بخود نمیرسیم و خود شناس نمیگردیم و حقیقت خود را دریافت نمی نمائیم کہ ما چہ کسیم و بکہ چہ نسبت داریم و حق کہ برما
چہ ہست و بزرگان را ازین جہان رفتہ مے انگاریم و بسبب گرفتاری حواس حیوانی آنہا را بیخبر از حال خود نمی دانیم و جدا ایشان را در عالم
دیگر و خود را در عالم دیگر مے پنداریم و با وجود جزئیت و عینیت مغایرت کلی و جدائی محض بہم رسانیدہ ایم مانند عضو ناکارہ کہ خشک
گردد و در معاملہ نفوذ روح و جریان دم خلل پیدا شود و ستدہ افتد کہ چنین عضو بے حس اگرچہ بظاہر جزو بدن ست اما بحقیقت مغایر آن تن ست
نعوذ باللہ من ہذہ النسبۃ الباطلۃ والضالۃ ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الہی قوی ست و ارواح بزرگان ما بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون
ہمان زندہ و پایندہ و ہمہ وقت ناصر و معین ما اند و معاملات عنایات گوناگون ہمان مے آرند بقوتی کہ گویا ایشان مع اجساد مقدسۂ خود
چنانچہ بودہ اند ہمان قسم درین عالم موجود اند و یا ما در عالم شہادت مے باشند و یا گویا ما بالکل تعلق ابدان ملوثۂ خویش گذاشتہ چنانچہ
بعد مرگ ان شاء اللہ تعالی خواہیم بود بحکم موتوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح محشوریم الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہمان وصل بلا فصل الی الآن

حاصل ست واین جزء متصل واحد چون اجزاء شخص زنده بقوت آن روح مقدس بالکل واصل واین جدائی اعتباری موت وحیات ظاهری صوری بلحاظ
صورت شده ظاهر جدا ساخته و تسبیح بحر هستی کفها [illegible] انداخته یعنی جوش زندان دریای وجود واجبی که باقتضاء ایجاد واعدام شانی جهت موجودات مخلوقات
احیا واماتت صوری اینها کل یوم هو فی شان ست واخس وخاشاک بے حس را بساحل استیلاء حسی انداخته چنانچه مردمان تا حال مارا زنده می
پندارند وآنحضرت را درست فوت شده از جهان رفته مے انگارند وما بے بصران هم آن جمال باکمال را بدین چشم ظاهری که پیش از سوراخ بے نوری
نماند می بینیم [illegible] رضینا بقضاء الله [illegible] در صورت بقای ایمان لقای آنحضرت [illegible]
مرضی پدر همین مے باشد که پسر بعد وی بماند و خود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضاء حق تعالی که چنین بعمل آورده و در مقام [illegible] چشم مرضی
آنحضرت را بر مرضی خود و چندی از مفارقت ظاهری [illegible] دیدیم آنچه [illegible] کشیدیم پس راضی هستیم بر رضاء الله حق تعالی [illegible]
راه که مارا زنده داشت وآنحضرت را ازین عالم اول برد و در حضور [illegible] خود برای نفس خویش گوارا [illegible] اوراکه یعنی بر
آنحضرت ناگوار بود پس این غم والم هم که بیرون از احاطه تحریر و تقریر ست برنفس خود قبول کردیم و قریب ست که ان شاء الله تعالی
بایشان لاحق میگردیم بعون الله وعنایته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا اهل القبور وانا ان شاء الله بکم للاحقون [illegible] امید از جناب الهی
شادان وخرم هستیم رباعی که رنگ طرب بخاطر آمیخته ست [illegible] گرد ملال بر سر بیخته است [illegible] حیرت زده طلسم هستی شده ایم
کاین بحر چه موج ها برانگیخته ست [illegible] مراد از رنگ طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی ست مطلق برابر ست که بسبب دفع کدورات شده باشد
خواه بسبب حصول ملائمات وخواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه واز کلمه بخاطر آمیختن تصحیح نفس انسانی بصحیح این کیفیت
واز کلمه گرد ملال حالت انقباض و تیرگی دل ست مطلق برابر ست که بسبب هجوم کدورات باشد خواه بسبب عدم ملائمات وخواه بسبب
محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات معقوله واز کلمه بر سر بیختن [illegible] گرفتار گردیدن نفس انسانیه درین بلا واز کلمه حیرت زده شدن
مجبوری خود درین همه حالات واز طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات واز کلمه این بحر [illegible] مرتبه تجلی وجودی واز لفظ موجها پیدائش
رنگا رنگ ونمایش گوناگون واز کلمه برانگیختن ایجاد واعدام واظهار واخفاء مخلوقات مراد ست [illegible] حال حضرت انسان [illegible]
چنان می باشد که تمام مکیف بکیفیت انشراح وانبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع کدورات وحصول ملائمات وجمیع اسباب ظاهره بود وچون حال کافه
انام وخواه بسبب طریان حالات باطنه وشرح صدر [illegible] نفس انسانی [illegible]
و سرور میگردد وگاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و تیرگی دل گرفتار میشود خواه بسبب هجوم کدورات وعدم ملائمات و وقوع محسوسات
مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانعام وخواه بسبب وقوع حالت قبض [illegible] بعض مشکلات معقوله [illegible]
بود چون حال [illegible] عارفان خام [illegible] نفس انسانی درین [illegible]
همه حالات [illegible] حیرت زده [illegible] ظهور حضرت وجود [illegible] پیدائش رنگا رنگ ونمایش گوناگون
نمود و چه فوائد وحکمتهاست که در ایجاد واعدام واظهار واخفاء اشیا ودیعت کرده هست سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

والصلوٰة والسلام علی رسوله الذی هو اشرف الناس واکمل الناس هادی الناس وعلی آله واصحابه الذین هم بعده خیار الناس **امّا بعد** فهذا الوارد المبعون
هو المسمّی باحسن تقویم اعلم ان الله سبحانه لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقةً وصورةً ورتبةً والمراد باحسن تقویم هو العلو بالرتبة والدنو فی القرب
والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقه الله فی احسن تقویم ای قوّمه احسن تقویم وقدّر فی تقدیره ما هو احسن من کل تقاویم العالم صورةً وحقیقةً فهو احسن صورةً
واعدل ترکیباً واکمل حقیقةً واعلم علماً واشرف نفساً واعلی رتبةً من کل المخلوقات وسائر الممکنات وایضاً التقویم الاحسن هو العالم المجرد الذی
عبّر فی الشرع بعالم الامر واسفل السافلین هو العنصر الذی اقرب من نقطة المرکز اعنی الارض فخلق الله الانسان الذی هو جامع الامر والخلق فی احسن
تقویم روحاً ونفساً ثم ردّه اسفل السافلین جسماً وبدناً فاذا تعلقت نفسه بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیه ما هو فی عالم الامر والخلق بل الوجوب والامکان
وایضاً ردّه اسفل السافلین بلحوق الشهوات النفسانیة والمقتضیات الطبیعیة باستیلاء النفس الحیوانیة من البهیمیة والسبعیة الا الذین آمنوا بالله وملائکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة فلهم اجر غیر ممنون من ثمار الجنة والتجلیات الرحیمیة فی الآخرة
ومن صلاح المعاش فی الدنیا ویؤتیهم الله فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة ویحصل لهم ما هو نفع الرد الی الاسفل وهو ادراک الخیر والشر بالحواس و
العمل بالخیرات والاجتناب عن الشرور وهم مصونون من المضرات السفلیة کالکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یکذبک یا ایها الناس
الکامل لعداء بعد اظهار الحقیقة بالدین الذی هو حق الیس الله الذی هو مؤیدک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرة —

وارد در تفضیل انسان بر همه مخلوقات فی تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت ست که بعد از همه نوعی از آفرینش بوجود نیامده و خاتم دست قدرت ست که حق تعالی خلقته بیدی فرموده گویا
مهر الٰهی ست که بر صفحهٔ امکان ثبت گردیده و اسم اعظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشته الف قامتش دال بر احدیت حق ست و طغرای
ترکیبش نقش جامعیت مطلق چشمانش هرهای دو چشمی ست که اشارت بسوی هویت الٰهیه می نماید و دهانش باب مخزن اسرار الٰهی ست که بوقت
گفتار بیکشاید بروی دارد که هر سو آئینه دار وجه الله ست فاینما تولوا فثم وجه الله و آبروی دارد که آیه ولقد کرمنا بنی آدم بر آن گواه است الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی تلمیذ معلم ازلی ست که بتعلیم علّمه البیان ممتاز گردیده و خلیفهٔ بادشاه لم یزلی ست که بتشریف انی جاعل فی الارض
خلیفه سرفراز شده باعتبار اولیت موضوع قضیهٔ کائنات ست که اوّل ما خلق الله نوری خبر از آن میدهد و بلحاظ آخریت محمول جملهٔ ممکنات ست
که آیه وحملناهم فی البر والبحر اشعار از آن می نماید و نظر بحصول کمالات نتیجه شکل عالم ست و از راه تکرار وقوع در واین حد اوسط ست که انتاج
همه نتایج بتوسط و وساطهٔ او بهم رسیده هر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری ست اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق یک قضیهٔ جزئیه
از منطق کلی اوست و علم لدنی خاصهٔ افراد کاملهٔ نوعیه او بحار همه علوم از چشمهٔ حقیقت او جوش زده و انهار همه رسوم از منبع طلعت او جاری شده
شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چار سوی بازار اوست و جذب و سلوک قدمین رفتار او و علم و عمل دو شهپر پرواز اوست و عالم السرّ و
الخفیات مونس و همراز او غرضکه نعوتش آئینه دار لا احصی ثناست و اوصاف و کمالاتش بی انتها هر چه گفته شود شمهٔ از بیان اوست و هر چه
نوشته آید پارهٔ از کمالات فراوان او پس تا کجا خود را تعریف ذات خود نماید و خود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید هر چند از روی خرنیه
هر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوار نیست لیکن از روی کلیه کشف اسرار حقیقت انسانیه ممنوع الاظهار نه زیرا که بیان همه حقائق
و تمام دقائق حواله باو شده و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد باو گردیده و چونکه از پیشگاه جناب الٰهی بنا بر جملهٔ حقائق ماموریست
تحقیق حقیقت خود هم او را ضرورست بالجمله چون حق سبحانه جل شانه خواست که مظهری جامع برای جمیع ظهورات صفاتیه اسمائیه

خویش بوجود آرد تقدیر الٰہی در علم قدیم او حضرت انسان را بعلم اجمالی کلی مقرر کرد و این تقرر علمی اجمالی کلی مسمی ست نزد قوم بحقیقت محمدی و
تعین اول و وحدت و نظر بتفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معدات آن در علم تفصیلی جزئی مسمی ست بصور علمیه و اعیان ثابته و حقائق
ممکنات و واحدیت پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جمله ممکنات ثبوت و تقرر یافت و حقائق همه افراد انسان در ضمن فرد
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها موجود گشت فافهم سر هذه الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
و اول ما خلق الله نوری و انا من نور الله والخلق من نوری و لولاک لما اظهرت الربوبیة پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعه معلومه از مرتبه ثبوت و
تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیه انسانیه ست بوجود آورد و بسبب مناسبت اللطیفه عقل بمرتبه
تقدس و تنزه الٰہی و بعد این عقل دیگر عقول تسعه باقیه را بواسطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و درین مرتبه عقلیه کمال تجردی و
تاثیری خلق فرمود فصار العقل مجردا فی نفسه مؤثرا فی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید نفس کل را پیدا کرد
که اصل نفوس جزئیه انسانیه و افلاکیه ست و درین مرتبه نفسیه کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس
مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفة فی الجسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را
در قسم مقارنات جا داد و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام ست و اصل اجسام جزئیه
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جسمی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانه را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید نجوم را در سماوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیه انسانیه ست و
درین مرتبه کوکبیه با جسمیه نورانیت اضافه کرد و شمار سالها و ماهها و روز و شب را بآن متعلق ساخت و سعادت و نحوست دران خلق فرمود
و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیه انسانیه ست و درین مرتبه عنصریه با جسمیه طبائع
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مکیف ساخت نار را
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و درینها لیاقت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازین هم
ظاهرتر مرتبه بظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی ست و درین مرتبه جمادیه ترکیب از اجزاء مختلفة الحقیقة که عناصر
باشند اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه ست و درین مرتبه نباتیه قوت
غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حواس انسانیه ست و درین مرتبه
حیوانیه مع جسمیت نامیه حساسیه و تحرک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیت اینهمه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیه
و الٰہیه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزهه و مشبهه در یک تشخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه مقدم بالرتبه
از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته کی اینجا اشاره ست و درین صورت ضمیر صورته راجع
بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الٰہی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقة و موخر بالصورة
ساخت چون علت غائیه که مقدم در ذهن میباشد و موخر در خارج و باعتبار تقدم در ذهن داخل در علل می بود و بلحاظ وجود محسوب معلولات
پس حضرت انسان بحقیقت علت غائیه تمام عالم ست و بحسب حقیقت علة اولی ست در دائره مخلوقات و در وجود معلول همه عالم ست و بحسب حقیقت
صورت معلول اخیر ست در دائره ممکنات غرضکه مظهر تام مرتبه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ست و مستجمع جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه الٰہیه

که علم آدم الاسماء کلها خبر از ان میدهد دائرهٔ خلقت باین نقطهٔ اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضلتر در مرتبهٔ امکان متصور می بود بعد انسان
آن بوجود می آمد والانخل در جناب اسباب الصور و مبدأ فیاض لازم می آید و پس از انسان هیچ جنسی و نوعی از مخلوقات بوجود نیامده و چون جناب شان
ظهور در عالم ایجاد و مرتبهٔ منتهی شده از همین مرتبه باز شروع عود و رجوع بطرف بطون که عالم آخرت ست کنانیده شد و وعدهٔ معاملات حشر و
نشر بانسان کرده آمد تا دائرهٔ عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد پس ظهور تمام دائرهٔ امکان چه در دنیا و چه عقبی و
چه غیبی چه شهادت از ازل گرفته تا ابد چون دائرهٔ شعلهٔ جواله بسبب نقطهٔ وجود انسانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
بنور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان ست که محدد همه جهات مراتب امکانیه ست چه در جهت علو که فی الحقیقة جانب فوق ست و چه
در جهت سفل که در اصل جانب تحت ست و چه در جهت ابتدائیت که نظر آیندگی جانب خلف ست و چه در جهت انتهائیت که نظر آیندگی جانب
قدام ست و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمین ست و چه در جهت کثافت که نظر برذالت جانب یسار ست و آن دو جهت علو و
سفل در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی شوند لهذا این جهتین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که به تبدیل
مبدل میگردند یعنی اگر جهت ابتدا را نظر باقتضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف ست و اگر نظر بتقدم آن ملاحظه کنند محسوب در جهت
قدام ست و اگر جهت انتها را نظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام ست و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف ست
و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین ست و اگر نظر باختفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار ست
و اگر جهت کثافت را نظر برذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار ست و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین ست و
لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان ست که آئینه دار حضرت رحمان ست
و چنانچه در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی ست که برتر از وی جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی ست که بالاتر از وی
حقیقتی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی هو نور السموات والارض واستوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بکل شیء علما فاجتمع فی الانسان النور الوجودی والنور العلمی کلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بزیادة النور العلمی
والاستواء الرحمانی بهذین النورین علیه کان استوائه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی وحده فمن اجمع کمالا اعظم حالا والله رفیع الدرجات
لا اله الا هو العزیز الحکیم **رباعی** آن نور که زو ارض و سما روشن شد ٭ از حضرت انسان همه جا روشن شد ٭ پوشیده نماند هیچ از جلوهٔ او
چون آئینه تا دیدهٔ ما روشن شد ٭ مراد از کلمهٔ آن نور مرتبه حضرت وجودی ست که مایة الموجودیة ست و عین ماهیهٔ واجب تعالی ست جل شانه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم تا فیستی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن ست و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحدهٔ انسانیه ست که شامل ست همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیرها که در هر عالم معاملهٔ
خاص حق سبحانه را با انسان ست و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن ست و از پوشیده نماندن مجهول و مخفی نماندن
و از جلوه تجلی و از کلمهٔ او که مضاف الیه جلوه ست ذات واجبی که منشأ همه تجلیات صفاتیه و اسمائیه ست و از لفظ دیده که مضاف بطرف
کلمهٔ ما ست چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهم رساندن و فهم کار و ذهن پیدا کردن
حاصل آنکه مرتبه حضرت وجود که بمعنی مایة الموجودیة و عین ماهیه واجب تعالی ست و از وا همه موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن ست

موجود شده است بسبب حقیقة واحدهٔ انسانیه که شامل ست همه افراد خواص و عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و منکشف شده است که در هر عالم ازین عوالم حق سبحانه را معاملهٔ خاص که متعدیه باشد با انسان ست پس مجهول و پنهان نماند
هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واجبی چون چشم باطن و قوت ادراک انسانیه کحل صفا در دیدهٔ خود کشید و بنیکار ذهن رسید یعنی ظهورات
و اسرار الٰهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التی صارت مرآتا لکل ظهورات کما اتی تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ خالقین بصیغهٔ جمع باعتبار مجاز ست که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی ست اما چون در ظاهر نسبت صانعیت و خالقیت بعض چیز
ببعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کلال درست نموده و نباتات را فصل بهار
رویانیده و همی را بعض اخلاط پیدا کرده پس کسیکه سلسله صانعیت و خالقیت این همه صانعین و خالقین آخر با و می پیوندد و بجناب او منتهی میشود و در
حقیقت در هر مرتبه همان صانعیت و خالقیت اوست که ظهور می فرماید و این همه خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقهٔ او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان ست و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده والا فی الحقیقة الملک لله
والحکم لله ولا خالق سواه ولا اله الا الله و چون این آیه تتمهٔ آیتی ست که در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمهٔ احسن الخالقین مفید بیان حیثیت
مخلوق ست اولاً و ثانیاً دال بر حیثیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهده چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعت نادر بوجود آورده است
بهترین صانعان ست فسبحان من هو توصیفه توصیفنا و توصیفنا توصیفه فی الواقع حقیقت انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و مطلبی ست لایح و فهم
مترادف نفس الامر ست و مراد از آن حیثیت ظرفیه و وجود ست برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع می شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقة در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور از آن فقط همین ست که حقیقت مذکوره در وجود ست و از وجودیات ست و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف همین ست که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شایع شده که از غایت تنزه مرتبهٔ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیت
آن برای موجودات مظروفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از اذهان قاصرهٔ ایشان نمیشد پس برای افادهٔ معنی ظرفی آن لفظی علحده از کلمهٔ واقع
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در اذهان ایشان بیاید اما با وجود این هم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقة را ندریافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع
و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثری شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز ست و نفس الامر چه چیز ست و
این شکوک بیجا از نافهمیدگی بمیان می آرند که چون ذات الٰهی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد
نعوذ بالله من ذلک التوهم و بعض طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود الشیء فی حد نفسه ست و مفصل
بیان نمیکنند کما عرفت فی هذا المقام بالجمله کلمهٔ فی الواقع در فقرهٔ متن بمعنی راست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست ست
که حقیقة انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و برین تقدیر کلمهٔ فی الواقع که جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی ست که پیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقة انسانیه و اگر کلمهٔ فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقة انسانیه که لفظاً
در متن وارد ست گوییم معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانیه باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفته و نگفتهٔ کسی و الحق تحقیق این
ست که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامعه ست چنانچه بعضی از تاملان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده و
بتنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبهٔ وحدت ست که حقیقة محمدی و تعین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحدیت

که مرتبهٔ صور علمیه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات ست تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبهٔ وجوب میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبهٔ
امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات و تنزل رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزل خامس
عالم شهادت ست یعنی مادیات و تنزل سادس انسان ست یعنی مجموعهٔ اینهمه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعه
عالم صغیر را خارج و جدا ازین مجموعهٔ کلیه عالم کبیر نشمردند و باقرار تنزلات خمسه اکتفا کردند بالجمله حقیقت انسانیه را مطلع لامع ازان جهت گفته شد
که هر چند ذات حقائق همه موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب عالمتاب بلا حجاب ازین مطلع طلوع فرموده و لمعات انوار
اسرار او ازین صبح صادق در همه آفاق منبسط گردیده و حقیقت ظاهر بتوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان ست ازو هویدا و عیان ست
لفظ کون مشتمل ست همه موجودات کونیه را بعموم او لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل ست فقط بالخصوص و اول ذکر عام میکنند بعد ازان ذکر خاص
برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص بتفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن
همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت نتافتی هیچ یکی هیچ
را نیافتی اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو که در جسمیت از بعضی خورد
باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق اعظم ست اگرچه بظاهر
از بعضی خورد ست اما منزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانهٔ کونین متعلق باوست و الحق که اگر این نیر اعظم در عالم
امکانی ظهور نفرمودی و نور علم او پرده از روی کار نکشودی تمام عرصهٔ کائنات بیش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقة
هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیدی بلکه هیچ نفهمیدی اوست که واقف اسرار کونیه و الٰهیه ست یعنی انسان ست که حقیقت امکانیه خود را فهمیده
بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبهٔ الوهیة حاصل نموده امتیاز مراتب عبدیة و ربیة در همه حال مرعی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد
و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدا می آرد و اوست که مظهر تجلیات غیر متناهیه ست یعنی آدم ست که بسبب مظهریة جمیع اسمای الٰهیه
خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بی انتها از عنایات و الطاف حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الٰهی را تمام ست و نه اشواق عشق
انسانی را انجام اوست که قطب عالم ست قطب عبارتست از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانهٔ آفاق میباشد و فیض وجودی که از جناب الٰهی بهمه
ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد ازان بوساطت او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و
رزق رسانی وغیرها باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی ست از خدمات الٰهیه هر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب
مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطهٔ مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب [illegible]
می باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر ازو سر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب می بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد
و تصرف و کرامات ازو بنظر مردمان بسیار می آید و صاحب نسبت جهلی می باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمی بود و علی الاکثر
مستور الاحوال می باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی ست اما با وجود عزیز الوجود
ست و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیارست از اهل خدمات که اهالی آنها را ابدال و نقبا و اوتاد میگویند و سوای این خدمات مناصب بسیار ست
در مرتبهٔ ولایت و اینهمه اهل خدمات وغیرهم مع قطب مدار تحت احاطهٔ قطب ارشاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا
هم جمع می شود و آنکه قطب ارشاد ست همان شخص قطب مدار هم می بود که قیومیة عبارت ازهمین جامعیة ست و قیوم زمانه چنین شخص را

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشادی نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط اینهمه مراتب قطبین و غیرهما
ست و محدود درجات قرب و اقربیت ست و متمم مراتب کمال و اکملیت و همه از تابعان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
شخصی از محمدیان خالص خداوند این همه منصب می باشد اما دست صاحبان مراتب مافوق تا بذروهٔ علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست و او ست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مبطن ست که شامل همه اسرار مبهمه است و اسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل از زمان این عارف کسی بآن تکلم نکرده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز و غوامض ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و دقائق معرفت
و هم منظور از اسرار مبهمه خفیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً کر انسان کامل الکل آنرا بیان می نماید و از و همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
او ست که خلاصهٔ ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبدهٔ تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک و او ست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله ست بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیار ست و هر که در وقت خود نسبت با بنای زمان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول و معقول
بوجه احسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالمحسوس بحاسهٔ بصر ست و کشف و عرفان او از همه تند تر ست
و توکل صرف زاد این راه گرفته و تحمل محض را حلهٔ خود ساخته و اخلاق و اوضاع جمیله دارد و صاحب اعمال و اقوال پسندیده است و جامع تر
در کمالات صوریه و معنویه از اکثر ها ست پس او سزاوار آن میباشد که او را بمنصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند و این قطب هم در زمان خود
یگانهٔ عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می تابد بعد از ان بتوسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
و علما و صلحا و اتقیای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند گو از حال خود خبر دارند یا ندارند و آن قطب را خود از حال
بعض خبر بود یا نبود اما روز قیامت این معامله آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایهٔ خود بخشش مالک حقیقی جل شانه خواهد یافت و بالجمله
این قطب ارشاد در کشف الهیات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف می بود و لعلو رتبته و قوة نسبته بالعلویات و ترشح علوم لدنیه بر قلب
مدام می باشد و بقدر ضرور از علم ظاهر هم باخبر می بود و همه حجابات نورانیه و ظلمانیه از میان برمی خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی از
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قربت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسوله علیه السلام می باشد و قبولیت او
در هر دل بحسب لطافت می بود مگر کسانیکه قلوب آنها داخل در تعریف کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و لهذا
هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کامله آن تا کجا بیان
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هر چند مشت خاکی ست حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر ست بلکه
نسبت ببعض اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم در وی یکجا
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموع جهان که گویا انسان کبیر ست و گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه است و در حکم این خلفاء الله تسخیر و دیگر
این اولی الامر ست که سخر لکم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار لکم عبارة عن اعادتهما مرة بعد مرة الی ما شاء الله لتسکنوا فیه و جعلنا اللیل لباسا و النهار
معاشا لکم و تقدرون علی تعداد ساعاتهما و حساب الایام بهما فکان اللیل والنهار مسخرتان للانسان بهذا الاعتبار و سخر لکم الشمس والقمر والنجوم

لتعلموا عدد السنین والشهور ولتهتدوا این تذهبون من البر والبحر والمراد بتسخیر الشمس والقمر والنجوم علم سیر الشمس والقمر فی منازلهما واختلاف
المشارق والمغارب ومثلهما ومقامات النجوم فی البروج وکیفیات السعادت والنحوست ومثلها وسخر لکم الانهار وتمرون علیها بالفلک حیث تشاؤن
وتشربون منها وتغسلون فیها والمراد بتسخیر الانهار انتفاعکم بها غرضکه در تمام عالم هرچه موجود ست خادم و محکوم حضرت انسان ست و او حاکم و مخدوم
جهان همه روی زمین فرش راه اوست و آسمان بالاگردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده و موالید ثلثه سپر به پیش او انداخته
نه طبق افلاک پر از الوش صاحب لولاک اند و ثوابت و سیاره میخهای لعل براق آن یگانهٔ آفاق و ابر یک خیمه پنبه دار اوست که سقای تیزگال
آنرا آب تر ساخته و فصل بهار یکی گل فروش سرکار او که گل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلچی شبستان اوست و خورشید یک باورچی
نعما و الوان او شرف مکان ازین بلکین با تمکین حاصل شده و توسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند و حاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت غلبهٔ خود بر ستور هم ثنای حق
بر زبان آید شکر النعمة که چنین حیوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بیقدرتی خویش در نظر باشد
که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ما ساخته باشد
یعنی در ان زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه و غیر زمانیه ممکنات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر ست
از هنگام سوار شدن بر ستور شکر النعمة تعالی و بیانا للعجز العبدیة فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالبا علی کل اقویاء الخلق وهو علی کل شیء
قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان و مسخر له بتسخیر الله تعالی وهو متبوع الکل والله ولی و نصیر او را اگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خود
ست نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کامله انسانی را صرف تبعیت امر حق ست و بس و تابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و بالاصالت بلا واسطه
معاملهٔ ایشان با رب خود ست و حق را بلا مدخل غیرے عنایت خاص بر ایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام و اگر فرشتگان
را در کارخانه اینها دخل ست چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل و تائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت
بمنزله وساطت قاصدان و نامه بران ست که از معامله مافی جانبین بیخبر می باشند ع میان عاشق و معشوق رمزیست * کراما کاتبین را
هم خبر نیست * و اگر افراد ناقصهٔ انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل همین نوع خود ست نه تبعیت دیگرے از انواع دیگر چون تبعیت اولیا
مر انبیا را علیهم السلام و اطاعت مسترشدان خاص مرشدان خود را و فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را و اتباع جهلا مر علما را و تبعیت ضعفا
مر عقلا را و حکم برداری غربا مر اغنیا را و مجبورے زیردستان پیش زبردستان پس در همه صورتها انسان را تبعیت انسان حاصل ست نه تبعیت
غیر خود چون تبعیت فرس و غیره برای انسان و این تبعیت خود انسان را مخل متبوعیة او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده ممد ست در متبوعیت
و هر که تابع تر از همه متبوع تر مے باشد من خدم خدم و از اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انسانیه اند نسبت بانبیاء
علیهم السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند و بس و دیگران را از امت اگر کمال ست نسبت بناقصین دیگر ست که تحت اینها اند و این کمال
و نقص اضافی ست که بنسبت بعض نقص ست و بنسبت بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرات انبیا راست گو ادنی نبی هم باشد و نقص
حقیقی در مرتبه انسانیه کفار راست گو راهب وقت و حکیم زمانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی راست که در مقابل آن همه از ناقصان
اند و در مقام عبدیه یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس گویا در جملهٔ اولی این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر ست علیه السلام که
حاصل همه اولیا ست چون بشریه که مشارک همه آدمیان ست و جملهٔ ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که فاصل انبیا ست

ازاولیا چون ناطقیه که فاصل انسان ست از دیگر حیوانات که مشارک اویند و جنسیه الحمد لله ثم الحمد لله که حق سبحانه وتعالی برای ما ناقصان انبیا از نوع
انسانی مبعوث فرمود و هدایت افراد بشر متعلق برسل بشر نمود و ما را تابع ما ساخت و نوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید که هر چند
ما قاصران چنانچه باید حقیقت معاملات انبیا نمی‌فهمیم الا انبیا علیهم السلام که آخر شراکت نوعیه با ما دارند حقیقت عجز و قصور و نقص بشری ما را خوب میدانند
البته رحم بر حال ما عاصیان خواهند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت امت چه مدعی خود خواهد فرمود و رب رحیم ما باب رحمت خاصه خواهد کشود و نگاه لطف
بسوی من خلقه بیدیه خواهد انداخت و بنظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت و الحق که حقیقة انسانیه موقع همین تجلیات رحیمیه رحمانیه است
و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی ست و اوست آغوش صمدانی ست غرضکه طرفه مرتبه ایست اجلی و انور یعنی جلی تر از
همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و شان و روشن تر از جمله حقائق امکانیه از روی کشف و عرفان که در هیچ موطنی حضرت وجود چنین تجلی
تفصیلی نموده و از کلام حقیقتی باب چنین علم و ادراک نکشوده چه از موجودات علویه چه سفلیه چه مجرده و چه مادیه زیرا که چنین تفصیل علم و نور
ادراک حقیقت هر شئ موقوف بر جامعیة همه مراتب ست و مقتضای چنین صورت جامعه که انسان را حاصل ست مجردات منزهه که محسوسات
را باین طور درست یابند که انسان درست یابد و مادیات شبیه که معقولات را ادراک نمایند که انسان درک بکند و علویات عالیه که از
حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف ست و سفلیات سافله که از کیفیت علویات باین قسم با خبر اند که انسان با خبر ست عقول
و نفوس را این علم جزئیات حاصل ست که انسان دارد و نه حیوان را این علم کلیات نصیب ست که نصیب انسان ست و نه افلاک و نجوم از حقیقت
عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه ست و نه عناصر و موالید از کیفیت کواکب و سماوات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار
نفس ناطقه مجرد ست و بلحاظ جسد مادی ست و باعتبار مرتبه علوی ست و بلحاظ مکان سفلی ست و باعتبار جامعیة اشرف جمله مخلوقات ست و
بلحاظ توسع علم محیط همه موجودات فانه الجامع الذی هو مستجمع بجمیع الکمالات خلق الانسان علی صورته و جعله خلیفة فی الارض فهو باعتبار تجرد نفسه
خلق فی احسن تقویم و بلحاظ التعلق نفسه بالبدن و تصرفها فیه رد اسفل سافلین فالنفوس الانسانیة التی توجهت الی ربها و آمنت و عملت الصالحات
و صارت مطمئنة رجعت الی ربها راضیة مرضیة و دخلت فی عباده تعالی فردا و دخلت فی جنته سبحانه آخرة و صارت فی الدنیا مرآة لجمال
العلیم الذی احاط بکل شئ علما اگر بعد علم الله علم ست علم رسول الله ست صلی الله علیه وسلم زیرا که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود
را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل ست نیست پس در تمام افراد انسانیه کسی که اکمل از همه در کمالات انسانیه و قریب تر الی المعبود و هو افضل الناس
و خاتم النبوة باشد البته که علم او از علوم همه کس بزرگ ست و اینجا مراد از لفظ علم ادراک حقیقت ست نه این علم کسبیه که در بارهٔ آن انتم اعلم
بامور دنیاکم وارد ست پس البته که بعد علم الهی مرتبه علم رسول اوست و الحق ان الله ورسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة و الجنة و النار
و السعداء و الاشقیاء و کیفیة مرورهم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم العنصریة و نفخ الصور و انشقاق السموات
و مثلها من احکام الساعة و الآخرة و فی الدنیا هو رسول الله اعلم بحقیقة الحال من احوال منافع الحسنات و انوار المامورات و فوائد العبادات و الخیرات
و مضرات السیئات و ظلمات المنهیات و مکائد النفوس و الشیاطین فانا آمنا بالله و رسوله لما جاء به و اقررنا بالاعتقاد و التزمنا و قبلنا
جمیع احکامه التی جاء بها النبی علیه الصلوة والسلام و هو قال فی شأن عباده و الذین لیس للشیطان علیهم سلطان اللهم انا نعوذ بک من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له عباد الله ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشاء
و المنکر و الطغیان پس در هر فردی از افراد انسانیه که این نسبت انسانی نسبت علیه مع محبت مصطفویه با تمام الشان متصف شود مستفید

بعلم لدنی بود و عرفانش روشن تر باشد نسبت با بناء زمان در کشف حقائق شرعیه و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب و بیان نکات غریبه و غوامض عجیبه پس دیگر افراد را تبعیت او ضرور و لازم ست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید کرد از اولو الامر آنها ست و از حقیقة الامر واقف ست پس اطاعت او بر همه کس از لوازم ست بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر آن شده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا بما هم مامورون به من الله ورسوله فاطاعتهم عین اطاعة الله ورسوله علیه السلام و بدانکه اولو الامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس مادام که ایشان منجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیت ایشان هم در معاملات صوریه و مشاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست رعایا را فساد و شر انگیزی نباید و کسے را ناحق ایذا نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان داخل در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکے را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب المحمدیة الخالصة فانه یدعو الخلائق اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین والمسلمین بالهدایة المصطفویة وجعله الله مرشد الناس وهادیا للخلق وامیر المحمدیین وذا امر المومنین بمحل شیخ مرشد حکمه فی قومه المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة کحکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة وقوم مخصوص وحکم سادات المحمدیین الخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ کحکم صاحبهم المرسل للناس کافة علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون الخالصون انزل الله تعالی علیکم الرحمة والبرکة خذوا الوسیلة بقوة الیه واشکروا الله سبحانه ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضتم من حولی والله رؤف بالمومنین فعفوت عنکم وما نظرت الی اطوارکم واستغفرت لکم ربی وشاورتکم فی الامور اما اذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین ولقد من الله علیکم اذ بعث فیکم ذا امر من انفسکم وهو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه وهو یتلو علیکم آیاته ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمة والله یحب المصلحین وما جعل الله هذا الا بشری لکم ولتطمئن قلوبکم به وما النصر الا من عند ربی وهو خیر الناصرین فاتقوا الله واعبدوه وکونوا منفقین فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین واذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله واستغفروا لذنوبکم ومن یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدوه توابا رحیما وهو ارحم الراحمین ومن ینقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئا قد خلت من قبلکم طائفة کذبت امامهم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین ولا تتخذوا بطانة من دونکم ولا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یالونکم خبالا وتبدو البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم ولا یحبونکم ولا یلاقونکم الا بالظاهر واذا لقوکم قالوا انا معکم من المعتقدین واذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ والله علیم بالمفسدین وان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها وان تصبروا وتتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا والله مع الصابرین وان الذین اعتقدوا ثم انکروا ثم اعتقدوا ثم انکروا ثم ازدادوا انکارا لم یکن الله لیهدیهم وهم من المتذبذبین الذین لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ومن یضلل الله فهو من الضالین المضلین الا الذین تابوا بعد ذلک من معتقداتهم الباطلة واعمالهم الفاسدة واصلحوا احوالهم بجزم الاعتقادات الحقة واکتساب الاعمال الصالحة واعتصموا بالله اعتصاما قویا بقوة الایمان واخلصوا دینهم بخلوص القلب وصاروا محمدیین خالصین فاولئک مع المومنین من المحمدیین الخالصین رضی الله عنهم ورضوا عنه وهو اعلم بالمهتدین بالجمله چون مرشدین اکملین دعوت بطرف خدا و رسول مینمایند و ظاهرا و باطنا بآنطرف جذب میفرمایند لهذا مثل انبیا علیهم السلام فرمان برداری مرشدان هم لازم افتاده ست که این بزرگواران نائبان نبوت اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح این معنی ست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

ومقربان درگاه خدا باشند این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کلام را دانند و بگویان نفهمند و بحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بمراتب از ان جهلاء
محض که مطلق معانی آیات و احادیث را در نمی یابند و اصلا از مسائل فقهیه و عقائد دینیه و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین جهلاء
این علماء نیز کالانبیاء اند که ظاهر شریعت با ایشان می آموزند و نسبت باین علماء ظاهران علماء باطن کالانبیاء اند که بحقیقت شریعت میرسانند لیکن
اشخاصی که جامع علوم ظاهری و باطنی بوند و نسبت قویه بحق تعالی داشته باشند و عرفان نیز و کشف تام نصیب ایشان بود و صاحب جذبه قویه
و محافظ آداب شرعیه بوده نفوس زکیه و متخلق باخلاق الهیه و متصف باوصاف مرضیه و کاشف اسرار خفیه و مؤید بتائیدات ملکیه و ثابت بتوجهات
جلیله و مورد عنایات والطاف و رحمت رحمانیه و رحیمیه و مشرف بمکالمات قریبه و مبشر ببشارات صادقه و فائز بمقامات عالیه و ملهم بالهامات
حقه و تارک دنیا و منقطع از ماسوی و متوکل صرف و دنیا از سادات بنی فاطمه و حسیبا از خاندان عمده و اما از مشرف زاده بود فان شاء الله بیرون
باشند و از سجاده شیخ ... ایشان را بدلیل و حجت بخود پوشیده باشند و پاک از همه ... نموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همچنین ...
عوام این است ... گردیدن و توسل پیدا کردن و صفا بهم رسانیدن و آداب بجا آوردن و بیعت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و استفاده
کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم ست تا بروز قیامت حسرت و ندامت نکشند والله یقول الحق و هو یهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که
جامع این همه فضائل و کمالات بود و چنین عزیزی که مظهر علم کسے که علیم مطلق ست و عالم کل الغیب والشهادة که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض بتوصیف خود در کلام خود مسعود است باشد و جای مظهر تجلی گاه و از علم الهی بود پیدا نمی شود و در هر زمان چنین محقق تام
المعرفة و جامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب و طالع یاری نمایند و تقدیر ایزدی مدد فرماید و بخدمت چنین بزرگی رسانند و صحبت
و اعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که این همه سعادات ست و در حفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده همه طاعات ست و باید
دانست که سعادت آدم درین ست یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اکسیر ... بعضی در یافت صحبت چنین برگزیدگان والا یعنی
اگر چنین صحبت بهم نرسد و چنین شخص اکمل بنظر نیاید که از و استفاده کرده شود پس خود بتربیت خود باید کوشید و خود محاسب اعمال و اقوال
خود شده مصلح احوال خویش باید گردید و بمواظبت مجاهدات و مراقبات باید ... که بمقصد باید رسید اگر چه راه دور و دراز ست
اما بازراهی بدو وارد و از تعطیل و توقف بهر صورت بهتر ... آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره ست یا متعلق به تزکیة النفس ست داخل یک قسم
مجاهدات ست و آنچه از اشغال و اذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیه قلب ست محسوب بجنس مراقبات ست و تفکر و تامل در جهان و جهانیان
باید کرد و یعنی بخوض و فکر و عبرت و خبرت صورت جهان را و اهل جهان را باید دید و بهرزگی و بیهودگی او غور باید کرد و بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نباید دل از ان باید برداشت و آنچه نباید دست از ان باز باید داشت و همت بتربیت خود باید گماشت که ذات او را بعید غیر ... جعل له
واعظاً من نفسه یأمره و ینهاه و استفاده از فرد فرد عالم باید نمود و تربیت از تاریخیان باید شد و از ... ایشان باید آموخت تکلیف از
همسایان و همسایان پس هر چه از اوضاع و اطوار قوم خود و افعال و اقوال و اخلاق و اکتساب مردمان نموده شایسته و نیک و پسندیده و محبوب
و معزز نزدیک جمهور اکابر و رؤسا و صلحا و علما و عقلا و شرفا و صنف خویش باشد اختیار باید کرد و هر چه از ینها مطعون و ملام اینها بود
و شعار مردمان سهل و هرزه ولا ابالیان و سست دنیان و آوارگان و دون همتان باشد از ان اجتناب باید نمود ... چشمی داری
و عالمی در نظر ست دیگر چه معلم و کتابت باید یعنی بینائی عقل و هوش داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که از ان چیزی بیاموزی و چه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتابیست مبین ست بچشم تحقیق مطالعه نما و هر شخص استادلست باب تربیت کشا لفکر اصلاح خود شو و براه تربیت خویش بدو و قصد سیر و
و تبعیت افراد اکمل تکمیل نوع خویش نمائی و بر طریقی که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و بر نهجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
و نهج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شریع نبوی قیام ورزی که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین ست و حسن معاد و معاش در همین
صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهار عدول از طریق محمدی نمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و بکمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بحالاتے که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا ببشاراتی که در کلام الله
مومنین را تبشیر بآن رفته است مبشر گردی و از وعید امورے که در قرآن مجید انذار از آن شده است محفوظ مانی الحسن ما حسنه الشرع
والقبیح ما قبحه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بفیض این طریق نواخته و خود را
بغفلت مران و وقت را ضائع مساز و هر قدر که توانی با اکابر این طریقه صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته
بعمل آر و همت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امة
فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته و باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت باز مانی یعنی با محسوب در محمدیان خالص نشوی
و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریقه علیه شیقه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیت
عبارت از محمدیت ست کسیکه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات ست اولئک کالانعام بل هم اضل
زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد و همین روح حیوانی و حواس مادی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائمات
و دفع منافرات مستهلک و مصروف ست و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و بازپرس اعمال و
اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه
می نماید و حساب دادن اعمال و اقوال او را در پیش ست و معاملات دو جهان بر ذمه او افتاده ست اگر قدر انسانیه را ندانسته اوقات
عمر گرامی را ضائع سازد البته که بدتر از حیوان ست که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد مرد و نفس انسانیه از مردن روح حیوانی
نمی میرد و باقی میماند و البعث بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را در کارست فطوبی لمن نجی و ویل لمن هلک پس ترا باید که
برائے امرے که خلق شده سرانجام آن کن و کمالات مودعه نفسیه را از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
خدارسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که در تست یعنی در حقیقت تو ودیعت کرده شده ست بفعل آر و حاصل نما و مقبول شو و هیچ
زمانی بلکه هیچ آنے خود را معطل مدار و ظاهرا و باطنا متوجه الی الله باش اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس نمی بود یعنی نفس هر فرد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام که برای اراءة طریق موصل مبعوث شده
دعوت عام نمیفرمود و کافهٔ انام را عموما بسوی حق نمیخواند پس نظر همت بلند دار و از پست فطرتی مایوس مشو که این خطرات که ما لائق
خدارسی نیستیم و بکمال نمی توانیم رسید و ناکاره ایم کے از ما آن امور عمده سرانجام خواهد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانیه است
که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان مے افگند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در
وقت چنین خطرات تعوذ نموده لاحول خوانده سورهٔ قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت
ناس با رب خود که درین سوره مذکور ست بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بذکر و فکر و حضور

وعبادت مشغول باید ماند که رب رحیم را با ہر آدمی بحسب عنایت خاصی ست باشد که بر تو ہم کشف این حقیقة شود و آنچه مقصود ست حاصل گردد و در ہیچ
حال خود را از رسیدگان مشمار که این توہم نیز مانع ترقی ست و اکثر سالکان را پیدا میگردد و از ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق
مے شود و بر حالت حاصله بسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حالانکه معاملات قرب را تناہی نیست که کمالات الٰہیه غیر متناہیه است
حدے و نہایتے ندارد و حقیقت انسانیه مظہر کمالات الٰہیه و خواہان ہمه آن کمالات ست پس شوق آنرا یعنی کمالات الٰہیه را اتمام و اختتام ست
که بے نہایت درگاه ست و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام ست که مظہر وسعت الله ست پس عارف تا زنده ہست سلوک او
تمام نمی شود و ہر روز در ترقی ست و آنچه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست که
مصطلح قوم ست و آن بیش از ینکه چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و آنچه ما گفتیم
بلحاظ سلوک حقیقی ست که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر از ان میدہد و مراد از لفظ یقین موت ہست و از امر بعبادت طی مقامات قرب
عبدیت بمرتبه الوہیت بلکه این سلوک بعد مرگ ہم تمام نمیشود و بآخر نمیرسد سلوک اینجہانی از مردن تمام میگردد و سلوک آنجہانی ابد الآباد جاریست
وحضرت انسان ما اعظم شانه بے نہایت امیدوار عنایات باری ع قصة العشق لا انفصام لہا + بالجملہ اگر اراده حصول نسبت مع الله
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شو و رجوع تام بطرف جنابہای وسائل الٰہیه پیدا کن و توسل ببرکت ارواح آنچنان بزرگان که مصطفا
آنہا را واسطه وصول ساخته ہست نما و زیارت قبور آنہا اگر تواند شد لازم گیر و کلام آنہا را اکثر در مطالعه دار و طلب اعانت و امداد فرما و درخواست
نصرت و یاری کن که ناصر الملة والدین اند و ہمه وقت ممد و معین و بالتجاء و استدعا پرداز و این مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود
ساز که یا نون الفر ینصر الله الناصر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اہل القبور دالت بطرف انچنین جنابہا مینماید فیضان الٰہی و افاده ارواح
بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتٰہم الله من فضله ای الذین
ذبحت نفوسہم فی سبیله تعالی و فنت عنہم الانانیة الموہومة لا یصیرون بالموت الحیوانی امواتا بل احکامہم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحباء
ونصرتہم وہم احیاء عند ربہم یرزقون برزق الوجود الموہوب الحقانی وہو البقاء بالله فی حال الذی یفرحون فیه بما آتٰہم الله من فضله و ان
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان ہمه وقت شامل حال مخلصان ست و ہر موجود قابل قبول فیض باری یعنی ہر شخص
موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض ہدایت حق تعالی ست و چنانچه قبول فیض وجودی بوساطة مظاہر ایجاد پیرو گردیده ہمچنین سنت که بتوسط
مظاہر ہدایت قبول فیض ہدایت ہم نماید و از عالم ارواح مدد باو برسد که بسیار اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان متقدم
خویش تربیت یافته اند ہر چند که عادت الله و سنت حق تعالی علی الاکثر ہمین ست که زنده از زنده فیض مے گیرد و لیکن چون اگر دون مناسبت
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح ہم میرسانند اما اگر توسل قوی و اعتقاد جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
و در خود ہم استعداد نفسی قریب بظہور او را حاصل ست میتواند شد که فقط از روح بلاواسطه شخص زنده فیض بردارد که پیشتر ہم چنین
معاملات شده ہست و از محالات نیست اگرچه بندرت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند وقوع اینچنین معامله از ایشان ہیچ
استبعاد و استعجاب ندارد که علی الاکثر ہمیشه آنچه بوده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواہد ماند و گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر ست و با ہر کس ہمکلام اند و ہمه مدام بکلام بلا اختتام شیر جاری فی السنة اقلام ارقام ناطق اند و تا قیام قیام از لسان الغیب بلا آنکه
باقیات صالحات مصنفات اعلام علیم علام قائم مقام مخبر صادق اند ہمگی ایمان بخشش الفت ان افزا ارشاد سراپا رشاد اینان

وهر وقت تسکین ده و اطمینان افزا تائید و امداد ایشان ست آنچه باید و هر چه شاید و درین بکار آید و اصلاح حال و همه احوال نماید لهذا بیت الهیه
وهدایت رسالت پناهی بکشف حقیقت کماهی بیان وعیان فرموده اند و خداوند بلاغ مبین و صاحب حسن بیان و حسن تبیین بوده اند و حیات
وممات علیهم التحیات حاضر و ناظر و حافظ و ناصر بهر هر کس اند و بجمیع امور پیوسته برای هر واحد داد ده و فریاد رس اند چنانچه از حضور پرنور باستمر
تا اینقدر مرور دهور بوفور بلا فتور دیده آمده ایم که عند الضرورت هر که از محبین و مخلصین برای دریافت هر امر به نیت تفئول توسل نموده با آداب مشروطه
فال در کتاب مستطاب ناله عندلیب حفظه الله و دامت برکاته و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافته بتسلی و تشفی دلی رسیده
ست که معامله هر باری یادگاری قابل تحریر و تقریر ست هیچکدام بنام زنده بالمشافهه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم
جواب با صواب باستیعاب دران باب وقتی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمیع ازمنه ماضی و حال و استقبال ازو سرانجام یابد
و خاطر سائل مستفتی متقول را تسکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحدیثاً للنعمة و فیضانه عز سلطانه و اداءً لشکر احسانه و
اعانه جل برهانه گفته می آید که محض بطفیل همان جناب کرامت مآب و ببرکت ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الهی شامل حال این بنده ضعیف و
تصانیف این نحیف است و این علم الکتاب نیز همان تفتیح کل ابواب برای احباب می نماید و توضیح و تنقیح هر باب برای اصحاب می فرماید و بحول و قوت
علیم خبیر آنچنان فالها ازین کتاب هم بر می آیند که بینندگان تعجبات می نمایند که چنین مواضع و مواقع بر محل ما خود و قصداً بهزار تلاش و تردد هم
از میان مجموع کتاب نمی توانستیم برآورد بهر حال خوانندگان این تازه تصنیفات که سراسر کاشف اسرار احادیث و آیات اند کسب فیوضات
و برکات بلانهایات و حصول ترقیات درجات قربات بغایات میسر باشد و باب تحصیل کمالات و فوائد تفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن
می گشایند عجب معامله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب باختتام رسیده بود بکرات و مرات مراد و معامله باطنی من نموده اند و مکرر امر
بلیغ برای تبلیغ و حکم تحریر آن تبشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فتحیابی بر دلهای مؤمنین می شود که هفتاد هزار اولیای کامل از فیض
مطالعه این خواهند شد و عالمی را نسبت مع الله و با حق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت دستگاه بهم خواهد
رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کنه عرفان و الیقان خواهند گشت و بطریق اویسیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که ببرکت
و تبعیت کلام آن امام عالیمقام پیشوای خاص و عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت مآب آن حبیب لبیب حضرت
ناله عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور مذکور بجهت هدایت و تربیت تمام امت و ولیت و عنایت نموده اند و دیگر با فیوضات ظاهریه و
برکات باطنیه و تائیدات جلیه و تاثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند غرضکه چون متواتر سه بار
درین باب حکم شد که این بشارت مکشوفه ملهمه را بنویس اتباعاً للامر و امتثالاً للحکم نگاشتیم و داخل کتاب داشتیم و ما فعلته عن امری الحکم لله
والامر یومئذ لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا حول و لا قوة الا بالله و هو علی کل شئ شهید والله علی ما نقول وکیل و هو الهادی والدلیل والله یقول
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیندگان خلف و ای طالب خواهنده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظر باین
حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که ترا هم راهی در تو گشایند تا تربیت خویش شنید
خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پرده قلب خویش توانی
و بتشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پرداخت و مسرور بحضور و شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
بزرگان را که بتوسط ارواح ایشان این معامله بمیان آمده و این راه کشاده شده در مطالعه دار و مطابق آن کتب حال و قال

و فهمیده و دیده خود را موافق سازد و بمیزان مرضی الشان سنجد تا بر تو زیاده تر ابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند تا از زلت الاقدام مصئون مانی و از اغلاط کشفیه و دیگر مکائد نفسیه و شیطانیه و منظمات و خیالات فاسده و خطرات و توهمات باطله محفوظ شوی که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفته مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود البته که داخل زمان مجاهدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده لامحاله که چیزی بچیزی از آن ترا هم خواهند نمود والله لا یضیع اجر المحسنین **رباعی** ای کرده خراب فکر چون و چندت + آورده هوا و حرص اندر بندت + همواره بهواری خود کوشش کن + غیر از تو کسی نیست که گوید پندت + خطاب عام بهر کس کرده میگوید که ای کسیکه ترا خراب فکر چون و چند کرده است و مراد ازین آنکه گرفتاری محسوسات ترا خراب نموده است که چونی و چندی که از مقوله کیف و کم ست از اعراض جسم و جسمانیات ست و هوا و حرص ترا در بند آورده که از دوام طلب امور دنیاویه و شهوات نفسیه رها نمیشوی و مدام در تلاش و تردد همین امر هستی و آخر مردن ست و رخصت ازین سرا بیرون بردن پس پیوسته بلا فتور بهواری و درستی خود کوشش کن و تزکیه نفس و تصفیه قلب بهم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت بکند چه نصیحت هیچکس هیچکس را اثر نمی کند تا اول دل او مائل بسوی امر خیر نشود و چون دل مائل بطرف هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید والاخیر پس سوای تو کسی نیست که ترا پند دهد و بالله التوفیق ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الملک والملکوت والعزت والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح والصلوة والسلام علی عبده ورسوله وحبیبه ومقبوله محمد المستغنی عن النعوت وعلی آله واصحابه الذین لا یزال فیضهم باقیا ولا یفوت افاض الله علینا بطفیلهم البرکات والفتوح **اما بعد** فهذا الوارد الحادی والسبعون هو المسمی بالتذکرة ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ان ارید من المصدر اسم الفاعل فالمراد من التذکرة المذکر علی صیغة اسم الفاعل فمعناه انه مذکر لما هو التی هی الخیرات المحضة والمضامین المفیدة تهدی الی سواء الطریق فمن شاء ذکره وان هو الا ذکر للعالمین وان ارید من المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذکرة المذکر علی صیغة المفعول ومعناه ان فی هذا الموطن مذکور المقدمات التی هی کاشفة للحقیقة وموصلة الی الهدایة وما یذکر الا اولوا الالباب وذلک ذکری للذاکرین وان ارید من المصدر المعنی المصدری فمعناه ان المشار الیه هو التذکرة فی حد نفسه وخیر محض بذاته وهدایة صرفة باسره وسواء یهتدی به شخص ام لا ولا یقدح فی حقیقته انکار احد ولا یزید فی صداقته اقرار احد وانه مستغن فی نفسه عن الاقبال والادبار بل هو وارد من جانب الله المولی النصیر العلیم کما یجیء ویکتب کذلک والکتاب المبین یا ایها المهدیون المخلصون سلام الله علیکم ورحمته وبرکاته اتقوا ربکم واخشوه وان زلزلة الساعة الصغری والکبری کائنة لا شک فیه وفی ذلک الیوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید للمشرکین والمنافقین شدید وان الساعة آتیة لا ریب فیها والاجل وقتها الا الله ومن علامات ذلک هو الفساد الی العباد بقرب الساعة التی لا غنیة لها فلما غاب ویکون الملک حینئذ لله الواحد الذی بیده ملکوت کل شیء افلا تعقلون واقترب للناس [illegible] وهم فی غفلة معرضون وان یاتیهم من ذکر من ربهم محدث ومن بیان علی نهج جدید الا استمعوه الا اتیته قلوبهم وهم یلعبون ویقولون انما هذا الا بشر مثلکم ما علمه الله من لدنه علما بل افتراه بل هو شاعر وهم عن آیاته ربهم معرضون واقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا

یا ویلنا قد کنا فی غفلة من ہذا بل کنا ظالمین ـ ۱۲

وارد در یاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوے

تذکر و یاد را اقسام بسیارست اما ہفت اقسام کلیہ ازان بمنزلۂ اصول اند و باقی اقسام جزئیہ بمثابۂ فروع آنہا کہ داخل و محسوب در ہمان کلیات اند
پس بیان ہر یک ازان بمع فروعاتش کردہ مے آید و ہر واحد را بعدد و اسم مسمی گردانیدہ میشود لتصریح حقیقتہ بدانکہ اول یاد نفسی و حضوری
ہست کہ حق تعالی در ہر نفس خلق فرمودہ و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیدہ و کمی و زیادت نمی پذیرد چنانچہ ہر شخص ہر وقت
خود را یاد میدارد و ہیچگاہ علم حضوری از ہیچکس زائل نمیگردد حتی کہ در خواب و عالم مستی و بیہوشی ہم این علم حضوری از نفس نمی رود
و این علم و یاد داشت ظل مرتبۂ علم ذاتی حق ست کہ عین ذات ست و چون در مظاہر مخلوقات پرتو می افگند اینہا را علم ہستی خود حاصل
مے گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری ست علم العلم ہستی خود و یاد داشت تذکر نفسی خویش کہ آنرا ہوش و افاقت و ادراک انانیت
مے گویند و این یاد بر دو قسم مے باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی ہمان علم العلم ذات خود فقط و تفصیلی علم الصفات و اسماء خویش و این یاد کہ
علم العلم ست متعلق بعلم حصولی ست و ظل مرتبۂ علم صفتی حق ست کہ زائد بر ذات ست و چون در مظاہر موجودات پرتو می افگند اینہا را علم
و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود دوم یاد حبی و میلی ست کہ بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکہ از ابتدا
در طبیعت مودع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتہیات طبیعیہ و ملائمات نفسیہ و یاد و تذکر آنہا بالطبع از روی کلیۃ دوم دیگر آنکہ
در طبع نو پیدا مے شود باعتبار جزئیۃ و زیادت و کمی مے پذیرد و دفع ہم میگردد چنانچہ کسے را میل و رغبت بسوی چیزے پیدا شود و
شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد یا محبت و الفت بشخص جزئی بہم رسد و این محبت ہر وقت او را یاد دہاند و فروعات این یاد
حبی و میلی علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد کہ اگر قوی ست یاد عشقی ست و اگر قویست یاد شوقی و اشتیاقی ست و اگر ضعیف ست یاد ہوسی ست و اگر برای فرحت
خاطرست یاد فرحی ست و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال ست یاد نفعی ست و اگر برای حصول دنیاست یاد طمعی ست و اگر
برای لذت نفسی ست یاد لذتی ست و اگر برای تلذذ حسی ست یاد شہوتی ست و اگر برای رغبت طبیعی ست یاد رغبتی ست و اگر بجہت توقع
و امید ست یاد انتظاری ست و اگر برای طربان حال ست یاد ذوقی ست سیوم یاد کرہی و ہربی ست کہ بسبب کرہ و ہرب طبع پیدا میگردد
چنانچہ امور نامرضیہ و منافرہ از راہ کراہت آن امور و بجہت ہرب طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگذرد و این یاد موجب بیمزگی
خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیارست پس اگر بشراکت قوت غضبی ست یاد بغضی ست و اگر برای ایصال ضرر بمغضوب
علیہ ست یاد عنادی ست و اگر بے حرکت قوت غضبی و بے ارادہ ایصال ضررست یاد خلافی ست و اگر بالطبع از راہ انحراف ست یاد طبیعی
ہربی ست و اگر مع الفرار ست یاد رہبتی ست و اگر مع الکراہۃ ست یاد نفرتی ست و اگر برای احتراز ضررست یاد ضرری ست و اگر مع
حالت خوف ست یاد خوفی ست و اگر مع الحزن ست یاد حزنی ست و اگر از فقدان مطلوب ست یاد تاسفی ست و اگر از وجدان مکروہ ست
یاد تلہفی ست چہارم یاد تصوری و تذکری ست کہ فقط متعلق بتصور چیزے و تذکر امرے میباشد بلا نسبت حکمیہ و بلا بواعث و دواعی خارجیہ
و فروعات این کم ست چہ اگر بعمد باشد یاد قصدی ست و اگر بے قصد باشد یاد اتفاقی ست و اگر بتذکر لسان بود یاد لسانی ست
چون نام چیزے یا شخصے بر زبان رانی بلا ہیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست یعنی مع الحکم مے بود و بایجاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق مے باشد

واین یاد تفصیلی مے بود واز فروعات آنست یاد ایمانی که بسبب تصدیق احکام الٰہی واخبار حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مومنین صادقین و موقنین
بالیقین رامی باشد و یاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یاد علمی که بقوت علم تفکر دران کرده آید و یاد وہمی که بدلالت وہم متوہم شود
و یاد خیالی که بقوت خیال صورت بندد و یاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند و یاد ظنی که بظن مظنون گردد واین قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است
ششم یاد تقریبی و تحریکی ست وآن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاہره این تشخص موجب آن باشد
خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء باشند و فروعاتش اینست که اگر صرف بحس کدام حاسه ہست یاد حسی ست و اگر
بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بلازمات ست یاد التزامی ست و اگر بالتضمن ہست یاد تضمنی ست و اگر بالمطابقه ست یاد مطابقی ست
و اگر باشتراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه وغیرہا ست یاد دلالتی ست و اگر بسبب کنایات ست یاد کنایتی ست و اگر بسبب اشارات ست
یاد اشارتی ست و مانند این جزئیات آن فروعات بیشمار ست ہفتم یاد بالملکه و عادة ست یعنی بملکه و عادت حاصل شود و راسخ در نفس و
خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی ست که اکثر ہا باشد گویا دائم بود و یاد دوامی که ہیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسبی که
بکسب و سلوک این حالت بہم رسیده باشد و یاد وہبی که بدولت جذب که موہبت ست میسر گردیده بود واز فروعات یاد بالعادة ہست
یاد حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد اوقاتی که متعلق باوقات باشد و یاد استعمالی که متعلق باستعمال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد
و مکانی که متعلق بمکان معین بود و در یاد بالملکه و یاد بالعادة فرق اینست که اگر بالکل زائل نمیشود بالملکه ست و اگر زائل ہم میگردد یاد بالعادة
ہست بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید ست و ہر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد
موت ترا ازین اقسام که مذکور شد از کدام قسم ست اگر کرہی و ہربی ست چنانچه اینہمه غافلین اکثرہا بسبب کره و ہرب از حالت موت آنرا
یاد میکنند و مے ترسند که مبادا بمیریم پس ہیچ فائده ندارد و اگر بتقریب و تحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقابر
و مردن کسے از عزیزان خود یاد موت در خاطر گذشته اینہم لا حاصل ست که حیوانات را ہم میشود و چون زاغان کدام زاغ مرده افتاده
مے بینند جمع گردیده شور و غوغا برپا مے نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد منتشر میگردند و بکار حیوانی خویش مشغول مے شوند
و اگر از قسم تصدیقی و تفکری ست که انتاج نتائج دارد واز منہیات احتراز مے بخشد و بمامورات سرگرم میسازد واز دنیا دل سرد میکند
و شوق حسن آخرت مے انگیزد البته خوب ست و فائده دارد و یا یاد حبی و میلی ست که بموجب وعدهٔ الٰہی که بمومنین فرموده حب و شوق و رجاء
لقاء الله و دیدار اخروی که موعود ست ترا یاد موت دہاند و مائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البته نیکست
و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه ہست و مانع لذات و بازدارنده از منہیات ست و علی ہذا القیاس نظر بر فروعات این
یادہا باید انداخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواہد کرد یا فائده نخواہند بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری وہمی و ظنی نبود که در
ابطال خواہد افگند ایمانی و عقلی و علمی باشد که بجز ایمان ہیچ شک و تردد نمی ماند و بدلالت عقلی ہم لقاء نفس با لطف و عذاب
و ثواب اخروی ثابت می شود واز علم صحیح و معرفت صادقه کشف این چنین امور حقه مے باشد واز علم آیات و
احادیث که علم نقلی ست خود البته بتفصیل ثابت ست واز یاد حبی و میلی ہوسی و ذہنی نبود که ہوس قیام ندارد و قطع
کار دون ہمتان ست ہیچ فائده معتدبها نخواہند بخشید بلکه مقتضی شوق و اشتیاق و انتظار ست باشد که بعشق اسلے
و شوق حقیقی الٰہی و اشتیاق و انتظار وعده تا قیام بران حالت نصیب گردد و فوائد نتائج بیشمار مترتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمۂ موت که مضاف الیه یاد ست مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا
همین ست که این باید دانست آخر از ینجا فانی شدن ست زیرا که این امر همه کس میدانند و مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که ماسوی
حق تعالی را ماسو نباید دانست و نفی غیریت باینها بحث و گفتگو ثابت باید کرد گو باطن سراپا مملو از همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق دانستن
سوای همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیۂ وجودیۂ این زمان شائع ست حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از تذکر
خطرات ماسوی خالی شود و سوای حضور ذات بیچون و بیچگون الٰهی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکیفیة بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود
و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و حب دنیا مطلق در خاطر نماند و جمع اسباب عدم آن دل را بسوی خود متوجه نسازد و کثرت و انبوه مردمان پراگنده
نکند و از جا نبرد و تنهائی تنگ ننماید و مرض مضطر نگرداند و صحت بغفلت نیندازد و در بجا آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل
حقوق خالصاً لله کرده آید و مداخلت نفس و طبیعت از میانه برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاحول و
لاقوة الا بالله مدام نصب العین باشد و نسبت الله معکم اینما کنتم بدرجۂ حق الیقین رسد و بصیقل فاینما تولوا فثم وجه الله آئینۂ دل مصقول گردد و
احاطه ان الله بکل شیٔ محیط ظاهر و باطن ترا در پوشد و غلبۂ کیفیت هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیٔ علیم از چار طرف
راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور
و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات
و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیرها من اصطلاحات القوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن
و اتصاف بهمان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا
آزاد شد و استقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن عنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
حاصل شده گیر ع کار اینست و سوایش همه هیچ + و کشف و کرامت و مثلها بیش از شعبده های بازیگران نیست و فهمیدن مسئله
وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چیستانی نه از عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله می باید و صبر و استقامت میشاید
والله هادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیه الاعتماد **رباعی** از راحت چند روزه خوشدل نشوی + وز خنجر رنج دردبسمل نشوی + گر غافل از
شهود هستی خدا + ای تنگ عدم ز مرگ غافل نشوی + مراد از راحت چند روزه جمیع اسباب کامرانی و تلذذات دنیای فانی ست و از خوشدل
شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک و منهمک در لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج ست که اضافت بیانیه است و منظور
از لفظ رنج تصدیعات و مکروهات مطلقه دنیاویه است که شامل ست همه مکارۂ نفسیه و جسدیه را و کلمه درد که تخلص فقیر ست منادی ست و حرف
ندا که ای باشد محذوف ست و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از ان ندای عام بهر فرد انسانی ست که همه افراد
مستحق الحقیقة اند و بسمل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق
نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمۂ تنگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب ممتنعات ست و از مرگ عدم اعتباری که فنا در این صورت
اعتباریه است و از غافل نشدن در تصور حاضر داشتن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی و میسر گشتن تلذذات دنیای فانی شادی و فرح
مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد ولا تفرحوا بما آتاکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مغضوبة الله تعالی و مستهلک و منهمک در لذات
نباید گشت اگرچه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیعات و مکروهات دنیاویه که مکارۂ نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملائمات نفسیه تنگ نباید شد و لا تاسوا علی ما فاتکم من مطالب الدنیا الدنیه لان الله سبحانه یحب معالی الهمم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و
فراموشی و عدم یاد و دہشت در خود داری و از نسبت قرب و معیت بحق سبحانه که حضور بے کیف باشد بے بہرہ ہستی باید که ای نالائق عدم
حقیقی که چون ممتنع معدوم مطلق ہم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه تست باز نمانی و مدام مرگ خود را یاد
داری که واعظی بہتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد فوت نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گزشتن خود از ین جہان بے ثبات
در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه مے سازد و دل را از امور ناشایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر مے انگیزد
قال علیه السلام اصلحوا دنیاکم واعملوا لآخرتکم کانکم تموتون غداً ہر چند کسانے که بشہود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشاہده
او سبحانه دارند و با طمینان کلی متوجه الی الله اند تنگ خطرات موت و حیات از آئینه دل زدوده اند نه مشتاق زیستن اند نه خواہان مردن و نه
از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند رضی برضاء الله اند و فانی فی الله ایشان را فرصت آن کو که سوای توجه الی الله
و ذات بحت الصور معنی دیگر نمایند تا یا موت بخاطر اینہا بگذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام ست
که ہمه وقت در تلاش دنیا و اسباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص ست که مدام مومنین صلحا و اتقیا در
طاعات و عبادات مشغول مے مانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواہند آمد و اجرہا خواہند بخشید و اخص الخواص صرف متوجه
الی الله میباشند نه خیرات و عبادات برای ثمره آخرت میکنند و نه لوازمات بشریه از امور دنیویه برای نفس خویش مے نمایند بلکه
اعمال دینیه و دنیویه این برگزیدگان ہمه لله میباشد قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین و ایشان مستہلک مطلق
در شہود حق مے باشند ہر چه از جنس فعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بی یسمع و بی یبصر من جانب الله مے بود و اینہا بکلی باقی بالله
مے گردند و از حیثیت خودی خویش بالکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد
ہر چه جز معشوق ست می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه ست و مراد از آتش آن گرمی طلب و طپش شوق که لازمه آنست و از
افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب ست منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الٰہی ست
بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طپش شوق که از لوازم جذبه ست بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود ہر چه سوای مطلوب محبوب ست
ہمه را مے سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیر مے روبد حتی که وجود ما سوی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرتفع میگردد و ہیچ اعتبار
از مراتب اعتبارات در ان حال مشہود نمی شود در ان مرتبه زندگی زندگی ست نه مرگ مرگ تا وساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او
گردند و او را مشتت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی ہم خود زنده نمیماند و بحکم موتوا قبل ان تموتوا چون مرده
بدست زنده معاش مینماید و بر او باب معامله لاحول ولا قوة الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ ہرگز نمی میرد و بموجب ان
اولیاء الله لا یموتون بالبقاء الٰہی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاہده کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مہیمین ست مطلق
التفاتی بسوی معاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این نجات بخشیده رقم حیرت بر پیشانی باطن کشیده آزاد از ہیچ ما سوی الله ساخته مستہلک و توجه الی الله محو
و داخل در صف عبادالہم وجوه یومئذ ناضرة الی ربہا ناظرة میگردانند الا چون از ین حالت فرود آرند و بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت دیگر بندگان سپارند و مقتضای حق
بہوش و افاقه دارند و بطرف عالم گمارند بر نہجے که وجود خلق حجاب شہود حق نشود و شہود حق رافع نمود خلق نگردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک نیکو
مد چشم باطن در بینائی صنعت صانع شود و شہود صانع چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات بہیش نگاه دل گردد تا ادای آداب ہر مرتبه

از ربوبیت و عبدیت بقدر طاقت بشریه بجد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تام که بصورت هنگام مشابهه با عوام است باید که نظر بر رفتگان
کشائی و تذکر معاملات انبیاء مرسلین و احوال اولیاء مرجوعین که پیش از تو گذشته اند نمائی که چه قسم بحق و خلق معاملات داشتند چه طور حالات
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عسر و یسر و رنج و راحت و صحبت دوستان و دشمنان بر اینها گذشته و ایشان چسان در بخیالات
ماندند و چه اقوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ ست نیائی مراد از کلمهٔ این نشأ عالم دنیاست
یعنی با وجود آنهمه قرب و منزلت چون نزول بطرف خلق نمائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شائع کردن امر هدایت و ارشاد مختلط بمردمان
گردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل نمانی و حال بزرگان سلف را سطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا
شامت صحبت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزد می باشد و صحبت را اثرهاست مدام بی ثباتی خود
و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات حشمت و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق معمور گردد و فنا که منتهم
لقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و مسکنت مسرور شود و غرور هستی موهوم از سرت دور بود و تو از مکائد نفس و شیطان محفوظ مانی و بی
وسواس تخم هدایت در زمین دلها افشانی تبعیت هوا و هوس بلاست که در دنیا وبال و بدنامی و تشتت خاطر و انواع مکروهات شتی بروی کار
می آرد و عوض لذت و آرام اندک در رنج و تردد بسیار می افگند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در
نظرها سهل میگرداند و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می افگند و شرمنده از روی خدا و رسول و مرشدان میگرداند
و فرمانبرداری نفس و طبیعت خطا که آدمی بغلط حکم برداری نفس و طبیعت را کامرانی می فهمد و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می پندارد
که این خطاست و آدمی از غلبهٔ حیوانیت بر انسانیت درین مغالطه می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود
و در حقیقت خیرخواهی خود در نفس کشی ست هر قدر که کرده شود و دوستی نفس ناطقه در دشمنی نفس بهیمیه و سبعیه است هر قدر که نموده آید که این
نفس اماره موجب خودسری ست و خودسری بنده را باعث خلاف خداوندست عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی استشعار ازین می نماید
رزقنا الله و ایاکم الجهاد الاکبر بحرمة خیر البشر علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد
کفار باز میگردید و بعد انقضای معاملهٔ جدال و قتال و انفصال قضیهٔ جنگ مراجعه بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
متوجه خانه های خود میشدند در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راندکه رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع
کردیم از جهاد خورد بسوی جهاد بزرگ والحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد بیش از زمانهٔ قلیل نمی باشد که عرصهٔ جنگ
چندان طول ندارد آخر یا فتح ست یا شکست ست و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه تاختن ست
چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر یکی از اهل حق و اهل بطلان بران اقدام مینماید بطمع و توقع و هوا و هوس
و نفسانیة و حیوانیة و بیهوده و ناحق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
با وفا در راه خدا محض لله بجا العمل آرند و جان خود را فی سبیل الله دریغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد اصغر ست
بخلاف آن جهاد اکبر که مخصوص کاملین مومنین ست و اتمه آن محض مختص بالکملین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود همه وقت
نمودن ست و تحمل گذران فقر کردن و بی فکری های اهل و عیال و دیگر توابع و لواحق که این بیچاره ها در نفسانیة های خود گرفتار اند
و در خواهشها و آرزوهای خویش بی اختیار و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم و رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها ببرکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار ست و نسبت آن جهاد صوری این جهاد معنوی البته
اکبر ست و تحقیق این مرام در وارد هشتاد و ششم مسمی بجهاد اکبر نیز مفصل ست غرضکه بے تائید الٰهی این مر سرانجام نمی یابد تا که حق تعالی نفس قوی الناس
و ایمان کامل و همت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تام بخویش و تقرب تام و انقطاع کلی از ماسوی و اهل نیک و صالح و برادران
و فرزندان سعادتمند و توابع و لواحق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینهمه بدست نمی آید ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد که از عهدهٔ شکر الٰهی تواند برآمد شکر چنین عطیهٔ عظمی و
موهبت کبری همین ست که مطلق وساوس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهراً و باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهدهٔ
هستی الٰهی بالکل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری ٭ و ز حرص و هوای کامرانی گذری ٭
ای در ره اندیشهٔ عالم بگذر ٭ زان پیش که زین جهان فانی گذری ٭ از فکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست که از تردد معاش نجات حاصل
شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر اسباب ظاهره نیفتد و بی اسبابی باعث اضطرار و
پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواهش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست که تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور
نباشد اگرچه خود بخود بے سعی و بے تلاش هم بدست آید و از مباحات باشد که زهد و اتقاء حقیقی همین ست و ان اکرمکم عند الله اتقاکم مشعر ازین والائی
مصلیان بیچاره که برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آواره که بهر الوقه طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در بدر
سرگردانند کے قابل اکرام عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تواضع لغنی
لغنائه ذهب ثلثا دینه و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنیا رأس کل خطیئة والدنیا جیفة و طالبها کلاب و از اندیشهٔ عالم گذشتن عبارت
ازان ست که مشاهدهٔ محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس مزاحم آگاهی نگردد و فتور در نسبت توجه الی الله
نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن ست و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفت و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه
و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود ست و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و فناء دنیا و فنا یافتن ما فیها در کلام الله و احادیث بسیار جا وارد ست و
حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقام توکل قائم باشی که آنچه مقدر ست
مقرر خواهد رسید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و من یتوکل علی الله فهو حسبه و تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور تو نباشد اگرچه هدایا و فتوح بسیار
به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار باباحت آن فتوی دهند استفت قلبک ولو افتاک المفتون ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به و مشاهدهٔ
محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود مساز و خطرات و حدیث النفس را مزاحم حال آگاهی خود مکن و متوجه الی الله باش و از
خیال این و آن بگذر پیش ازانکه بظاهر ازین جهان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کرامة و طهرهم عن مکائد الانفس و الاهواء مرتبة و سلامة والصلوة والسلام علی
رسوله محمد افضل الانبیاء سیادة و امانة و علی آله و اصحابه الذین استقاموا علی جادة الصدق و الصفاء عزماً و استقامة اما بعد

فہذا الوارد الثانی والسبعون ہو المسمی بکشف الکرامۃ اعلم انہ اذا اراد اللہ تعالی تکریم عبد من عبادہ عند ملائکتہ وعند الناس یکشف علیہ من الحقائق والدقائق التی لا یعلمہا الا اللہ فیقول للملائکۃ الذین ہم متعلقون بتشخص ذلک الشخص حفظاً وحمایۃ وتائیداً وایجاداً وخلقۃً فی جانب البدایۃ وترجیحاً واعادۃً وایصالاً ورحماً وغفراناً فی جانب النہایۃ من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان اسجدوا لہذا الشخص المکرم الذی کرمتہ بہذہ الکرامۃ علی سنۃ ابیہ فیسجد الملائکۃ سجدۃ التعظیم ویقولون لا علم لنا مثل انک علمتہ من تفاصیل اسمائک وصفاتک کلہا وانا لا نعلم الا ما علمتنا من الاسماء التنزیہیۃ والتقدیسیۃ وانک انت العلیم الحکیم فیطیعہ الملائکۃ کلہم الا ابلیس الذی ہو من ذریات ابلیس آدم علیہ السلام فیابی ویستکبر ویقول انا خیر منہ فیقول اللہ سبحانہ عبدہ ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک تجدت واعرضت عن عبدی الذی جعلتہ وسیلۃ القرب وخلیفۃ فی الدنیا والآخرۃ فیقول بعزتک لاغوین المنکرین بانکارہ اجمعین فیقول اللہ انک من المنتظرین لکن عبادی الذین ہم الموقنون المعتقدون لیس لک علیہم سلطان اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون فیرسل اللہ الملائکۃ مع ہذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لہم نادوا فی الخلق وقولوا یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ وبمن اصطفاہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من اولی امرکم فاطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فیومن المومنون والموقنون بحقیتہ ویلقی الملائکۃ محبتہ فی قلوب المعتقدین فیحبونہ ویحبہم اللہ سبحانہ بمحبتہ ویوتیہم اجر المتحابین للہ واللہ لا یضیع اجر المحسنین واما الذین کذبوا وانکروا وظلموا انفسہم فلا یزید الظالمین الا خسارا واما الذین لم یروا ہذا الشخص الذی کرمہ اللہ سبحانہ او ما سمعوا اسمہ وخبرہ فحکمہم کمثل حکم شواہق الجبل والتکلیف علیہم فعلی الحاضرین الواقفین ان یبلغوا ما بلغہم من رسالات ربہم سفارۃً ونیابۃً عنہ فلیبلغ الحاضر الغائب اسمہ ورسمہ ولیحرضہ علی صحبتہ ویدعہ الی دعوتہ لیوتیہ اللہ اجر ذلک الامر واللہ عندہ حسن المآب یا ایہا الناس ان ربی کرم وجہی بتکریم عبادتہ وجعلنی متوجہاً الی جہۃ الکعبۃ الشریفۃ وانی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ولا اقول لکم عندی خزائن اللہ من متاع الدنیا ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقعات الدنیویۃ حتی ان اخبر بہا کالمنجمین الکاذبین والمشائخ الجاہلین والرجال الآخرین المزورین ولا اقول لکم انی ملک لا اطعم ولا اشرب وخرجت من البشریۃ فی سائر الصفات البشریۃ کلا بل انا بشر مثلکم ان اتبع الا ما اوحی اللہ الی رسولہ محمد علیہ الصلوۃ والسلام وعلمنی ربی من تاویل الاحادیث والبصر فی آیاتہ ما لا تبصرون ہل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وہو الذی فتح علی قلبی ابواب مفاتیح الغیب من المعارف الالہیۃ والکونیۃ وکشف علی اسرار الحقیقۃ والطریقۃ والشریعۃ وایدنی بتائیدات الآیات القرآنیۃ ونصرنی بنصرۃ الملائکۃ والارواح والجاہلون لا یفہمون وہو الذی انزل علی ماء القبول من سماء الاصطفاء ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن اللہ خلقی کما احسن خلقی والقی محبتی فی قلوب الناس والف بین قلوب خلائقی حتی ان یصبحوا بنعمتہ اخوانا ولو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبہم والقی رعبی فی قلوب المخالفین ومعاندی الدین فہو حسبی وعلیہ توکلت لا الہ الا ہو وہو ربی ورب الملائکۃ والروح یا حبیبی انا کشفنا علیک ما کشف اللہ علینا من اسرار الدعوۃ الحقۃ واظہرنا لک ما اظہر لنا من احکام کرامتہ التی یکرم بہا من یشاء من عبادہ الذین اصطفی وما ہذا الا بیان الکرامۃ الالہیۃ التی یختص بہا من یشاء من اخص الخواص وتبیان الکشف الاعلی الذی ینکشف منہ فکشفنا عنک غطاءک بکمال الاختصاص اما شرح احوال الکشف الذی ہو من مصطلحات القوم والکرامۃ التی ہی ایضاً من اصطلاحاتہم فیجیء بالتفصیل واللہ علی ما نقول وکیل

وارد در اخفا و اظہار کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و شیخت

باید دانست کہ در متن فقط بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود کہ شیخ را در پوشیدن و ظاہر کردن کشف و کرامت چہ معاملہ بحق باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان انواع و اقسام این ہیچ نبود و در شرح

بتفصیل گفته می آید بگوش هوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لغت بمعنی کشاده و برهنه کردن آمده و الانکشاف و التکشف
لازم منه و در اصطلاح عبارت ست از منکشف گشتن امری بر نفس انسانی بلاواسطه حواس ظاهری و باطنی محض بفیض نور حقانی و در
زبان نبوی بتعبیر ازان بفراست هم کرده شده است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الرحمن یعنی بپرهیزید
از کشف بندهٔ مومن که او می بیند بنور الهی و مراد از لفظ مومن شخص ولی ست که ان ولی الله الذین آمنوا والاولیاء هم المومنون الاکملون
المکملون و کرامة بالفتح اسم تکریم و اکرام ست و در اصطلاح عبارت ست از وقوع آمدن امری از نفوس کاملهٔ انسانیه بطریقی که عوام از
معاینه آن در تعجب افتند و قادر بران نباشند و انواع کشف چهار ست یکی کشف کونی و آن آنست که چیزی از احوال کونات مادیه
مکشوف گردد و این کشف نتیجه ریاضات و عبادات بدنی ست و برکت اعمال صالحه در رؤیا و مراقبه باب این می کشاید و متعلق بتزکیه
نفس ست و از افراد این کشف ست معلوم گشتن امر مستقبلی و شدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات
محجوبه از چشم ظاهری بنور چشم باطنی و امثال این و دیگر کشف الهی ست و آن آنست که چیزی از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف
ثمرهٔ اشتغال و اذکار باطنی ست و برکت حالات و ثبات تجلی می کشاید و متعلق بتصفیه قلب ست و از افراد این کشف ست حقائق
و معارف متعلقه بذات و صفات و اسمای الهیه و کشف عالم ارواح و ملائکه و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و دیگر کشف عقلی ست
و آن آنست که چیزی از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکما را هم می باشد که تعبیر ازان باشراق
می کنند و مقتضای ذکاوت ذهن و استیلای قوت عقلیه بر قوای شهویه ست و متعلق بتهذیب اخلاق ست بموجب صواب دید عقل و قوت فکریه
و از افراد این کشف ست انکشاف مسائل حکمیه نظریه و عملیه و علوم طبیعیات و ریاضات و الهیات و امثال این و دیگر کشف ایمانی ست
و آن آنست که بنور ایمان چیزی از عالم غیب روشن شود و برابر ست که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف بحصول قوت ایمان
و شدت تیقن و اعتقاد جازم ست و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوة و از افراد این کشف ست انکشاف نزول کیفیت الهی و
مشرف شدن بالهامات خاصه و جواب سوال با ملائکه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیه در عالم مثال و ملاقات با ارواح
انبیا و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم ست یکی کرامت عامه ست که حق تعالی بموجب و لقد کرمنا بنی آدم
قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیه عطا فرموده ست و موافق استعداد گاه گاه از همه کس بظهور می آید گو صاحب معامله ازین
حال خبر داشته باشد یا نباشد و قید ایمان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بظهور می آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام
مومنین بظهور می آید آنرا معونت میخوانند و این کرامت او سبحانه بر حال حقیقت انسانیه ست کلیة و اطلاقا و از همین راه ست که بعض معاملات
بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان دران حیران میشوند و بی شبهه در حق خود تائیدات غیبیه می فهمند و بعضی لب دهان آنرا از
اتفاقات می شمارند و بعضی خود او اکسیر هم میکنند خواه بسبب توجه خواه بسبب تسخیرات بدیگر امور سببیه اکتسابیه اینها و حال آنکه آن امر اگرچه بظاهر در
صورت از اکتسابات اینها می نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان و دیگر کرامت خاصه ست که حق تعالی بمقتضای والله
یختص برحمته من یشاء حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا رضی الله عنهم را بآن ممتاز فرموده و مستفیض بدین قرب باطنی مع الله شرط ست
خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت ست و از نبی ظاهر شده آنرا معجزه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت
ست و از ولی ظاهر می گردد آنرا کرامت می نامند و دیگر تصرف ست که حق تعالی قوت تصرف در هیولای تمام عالم نفوس کاملهٔ خلفا خود را

بمقتضای انی جاعل فی الارض خلیفة عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست که کرامت امر وهبی ست از جناب الٰهی بلا دخل نفس آن اهل
کرامت بلکه ببا اتفاق مے افتد که آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتها مینماید و لیعز من یشاء
و در تصرف بهمت نفس و ارادهٔ آنصاحب تصرف هم دخیل مے باشد و بقصد متوجه میگردد و لیس اگر بقرب نبوت از اراده و همت نبی بظهور آیده
آنرا بینه توان گفت بارادهٔ خاص از اطلاق عام زیرا که معنیش حجت ظاهره است و اتیان شئے معجز بقصد و اراده البته که زیاده تر دلیل روشن
ست و بینات جماعهٔ آنست کما قال الله تعالی جائتهم رسلهم بالبینات و هرچند بینات عامتر ست از قسم معجزه و غیرها و هم معجزه را بینه توان گفت
اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز داده ذکر کرده شد و اگر بقرب ولایت از اراده و همت ولی بوقوع آمده آنرا تصرف میخوانند و تصرفات
اولیا امر مشهور ست و یکی خرق عادت ست و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادة الله مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کاملهٔ انسانیه
پس اگر بے اراده و بے همت گماشتن آن شخص ست داخل در معجزات یا کرامات ست و اگر باراده و همت آن شخص ست محسوب در بینات یا تصرفات
ست و لفظ کرامت اعم ست که اطلاق آن برین دو قسم که تصرفات و خرق عادات باشد هم مے آید بخلاف تصرف و خرق عادت که بر کرامات
غیر تصرف فیه و سوای خارقة العادات گفته نمی شود و بدانکه تصرف اولیاء در موالید و عناصر تاثیر میکند چنانچه طی ارض و بر آب رفتن و در هوا از
نظرها غائب شدن و آتش در دهن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانه از مار ساختن و دیوار را بحرکت آوردن و مثلها از اولیا منقول ست
و اسرار این را می فهمد کسے که حق تعالی برا و کشف اسرار کرده است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات هم
جاری می گردد چنانچه معاملهٔ شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعای آن حضرت
و رفتن حضرت عیسیٰ علیه السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیهم السلام بران گواه ست و ما بفاش کردن این
اسرار را مامور نشده ایم و الا حقائق این همه معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیده و از الفاظ آیات و احادیث فهمانیده است و این کشف اسرار
نه از ان قبیل ست که بعض صوفیان ما تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه و توابع ایشان لب باظهار آن کشوده اند و نه از ان قسم ست
که بعض حکیم مشربان مانند بوعلی سینا و غیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند بلکه
از ان جنس ست که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم که دستوری باظهار آن نیافتیم و الحکم لله و لا حاکم سواه
بالجمله بذکر ما نحن فیه پردازیم و بیان سازیم که چنانچه ظهور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان همچنین کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند
مگر انسان پس چنانچه همه نفوس انسانیه قابل آن نیستند که کرامت خاصه از ایشان ظاهر شود همچنین همه نفوس انسانیه لائق آن نیستند
که کرامت را به بینند یا در یابند و لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
پس چنانچه حق تعالی قدرت ظهور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید همچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکملین
القا مے نماید پس اگر حال انتهای عطا و القا در یک زمان مطابق هم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظهور کرامت و تصرف و قبول آن
هر دو بوقوع مے آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در همان وقت مقابل آن
قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القا نشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کائن
باشد و بر تقدیر وقوع کرامت هم کسے را آن کرامت کرامت شده بنظر نمے آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القا شد
و همان زمان مقابله آن شخص صاحب قدرت نیفتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواهد دید از ینجاست که سنگریزه ها در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم اجمعین تسبیح خواندند و اینها آن تسبیح شنیدند و ادراک نمودند در دست دیگران اینها الم بظهور
نیامد و ایشان هیچ نشنیدند و تسبیح خوانی سنگریزها معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الٰهیه همیشه حاصل است کل یوم هو فی شان اما چشم حقیقت بین
و گوش اسرار نیوش کجا و ان من شیءٍ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم غایت ما فی الباب آنکه معجزه شرط نبوت است و از پی ظهور معجزات ضرورت
زیرا که انبیا علیهم السلام مامور به صرف دعوت خلق مے باشند و رو بخلق مے بوند و خلق بدون مشاهده امور عجیبه و غریبه گرویده نمی شود و بے آنکه معا
امرے نمایند که خود دران عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکنند پس حق تعالی انبیا را با معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و بعد الحجة البالغة
اگرچه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدر نبود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر با گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
من یضلل الله فلا هادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرور نه زیرا که امر دعوت متعلق با اولیا نیست و اینها رو بحق می باشند
و از خلق عنا و انقطاع مے دارند مگر آنانکه بمنزله کانبیاء بنی اسرائیل اند بکمالات نبوت مشرف شده اند و به نیابت نبی خویش مامور به دعوت گردیده
اند و درینچنین ولایت تامه که مایه نبوت است ظهور کرامت شرطی اقتضا اما این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمی باشد بلکه این کرامت
که از لوازم چنین اولیاء عظام مے باشد آنست که حق تعالی بجمال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود می بندد و لهم داشته تا بمحبت خویش عجب حقیقة
اینها در دل بندگان مے افگند و دلها را مائل بسوی ایشان میگرداند و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق
غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بے اختیار دیگران دران حیران مے مانند و بموجب فاتوا بسورة من مثله از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند و تقلید
و تتبع گفتار و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و سبحانه چنین بزرگواران را از قسم بسیار کرامات لازمه دائمه ممتاز داشته در یگانگان
امتیاز کلی مے بخشد و مردمان را بایشان گرویده ساخته کار هدایت خود میگیرد و بندرت بعضی را که قسمت آنها مقدر است از ایشان تصرفات
و خرق عادات مصطلحه هم مے نماید و اعتقاد آنها را زیاده تر مستحکم میگرداند و بعضی را که قرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بر سنت نبی ایشان را شاعر
مجنون مے فهمند و آنها را از گرفتاری آنها بلکه خود بهلاکت می سازند فیقولون علی الرسم القدیم أئنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون بهر حال باید دانست
که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و فنا و نفس تمام و کمال دران وقت نصیب نمیگردد و بقیه خودی و اثر انانیت بالکل زائل نمی شود
درین مقام بسبب شرکت نفس مزکای او یا افاضه فیضان الٰهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار الوقوع مے آید اما وقتیکه نزول بعد العروج و
بقا بعد الفنا و صحو بعد السکر حاصل میکند و تمام از لوث خودی و انانیت پاک میگردد و اصلا وجود او درمیان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
خرق عادت میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که او از میان مطلق برخاست و آنچه هست اوست پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرا و طاقت
خرق عادت کجا لا حول و لا قوة الا بالله **رباعی** ای شیخ تعلق از کرامات مگو و ز اخبار پریشان مباهات مگو منظور اگر چه بود گوئی باشد
دیگر چه کم است این خرافات مگو؛ مراد از کلمه شیخ شیخان مرائیان و شیخت طلبان دکان دارانند که بکر و حیله میخواهند مردمان را گرویده کنند
و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتقاد بر خوابها و خیالهای خویش کرده حقیقت نافهمیده بے وسواس تخیلات و مظنونات
و اضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اینها امور غیبیه مے پندارند و در گفتن خود صادق باشند اما غلط فهمانند و فرق در خواب پریشان و
رویای صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکنند و امتیاز خطرات و الهامات و مظنونات و یقینیات درنمی یابند و ازانجا که از آثار و
معامله صحیح و اصیل بیخبر اند تقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نائبان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه مے بایست میگفتند
و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نافهمیده مے مانند و بغلط مے افتند و خود را در نظر عقلا رسوا مے سازند اگرچه بعض عوام کالانعام

بآن معتقد شوند و بعض اہل دول غرضمند رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل والدین اعتقاد بہم رسانند و چند پاجیان جہالت شعار گرویده گردند
چند جاہلان پاجی مزاج مطیع شوند که اعتبارے ندارد ہمان دون ہمتان باین امور سہل خوش میگردند والا پیش شریف نفسان بالصراحت جای شرم و حیا
ست نه مقام تفاخر و خودنمائی ہا بالجمله ہمین ہرائیان فروران و یا ساده لوحان قاصر عقلان ندا کرده میگوید که ای شیخ مغرور یا احمق در میان
خلق بیان تصرفات و کرامات خویش مکن و کرامت نمائی شعار خود مساز و بر راست افتادن یک دو امر اتفاقی مسرور مشو و فریب مخور و فریب مده
و اخبار پریشان از مُردن و زیستن کسے یا از آمدن و نیامدن شخصے و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدے و مثل این پیش
مردمان بمباہات و تفاخر از راه غیب دانی ہرگز بر زبان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیهوده گوئی ست که طبیعت وا
شود و بخارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم ست این خرافات مگو و معنی خرافات باعتبار لغت حکایتہای شب ست و اینجا مراد تخیلات و واقعات
شبینه ست که اکثر مشتاقان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس رو مے دہد و اختلال
در حواس پیدا شده خلل در دماغ مے افتد و چیزے که در تخیل قائم بود بصورتے جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف مے پندارند و خراب مے شوند
عالم غیب حق تعالی ست و بس و از امر شدنی آگاه نیست ہیچکس و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت زیرا که
اگر ہمه نفوس را ادراک حالات آتیه خود میشد انتظام عالم باین طور که ہست نمیماند دیگرگون میگردید و اگر این امر مخصوص بخواص ہم میگشت که
بالکل غیب دان مے بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الٰہیه بالفعل مقتضی آنست مے افتاد که آیه قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله
و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء کاشف ہمین حقیقت ست پس چون از حال خود بیخبرے با احوال دیگرے
چه پے بری که مقدم ہر کس را دانستن حال خود ست بعد ازان دریافتن حال دیگرے چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی
و نمیدانی که چه خواہد شد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوارای
خویش که ترا رو داده چرا باز نداشتی ای نادان ابله فریب دفتر فریب مکشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواہی شد و ازین عمل خود
پیش نفس خویش شرمنده خواہی گشت این کج روبہا را ترک نما و در راه صدق بیا و براستی در آ تا عند الله عزیز و عند الناس مکرم باشے
و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق ینجی و الکذب یہلک که بالطبع خاصیت صدق اینست که آخر باعث رستگاری و فلاح
مے شود اگرچه بالفعل در بعض امور موجب ضرر ہم بنظر آید و در بادی الرای خوبیش ننماید و بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر سبب ہلاک و
گرفتاری میگردد و اگرچه در بعض جا بالفعل باعث نفع متوہم شود و پیش ناعاقبت اندیشان بہتر بود و بتقلید حکایات سلف متاز و عمر
درین خطرات تلف مساز یعنی بدین مغرور که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظہور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشہور ست
و در کتب ہم مسطور پس اگر از تو ہم بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا مے گردد و اوقات عمر گرامی را که ہنگام حصول دیگر سعادات ست در
وساوس تحصیل این امر بیفائده ضائع مکن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظہور آمد و امرے از امور شدنی یا نشدنی چند ماه
یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر ہمه معلوم میکردند پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی
تو چه افزود و کدام فضیلت حاصل گشت ہمین قدر فائده شد که بعض از جہلا معتقد شدند و قدرے انتفاع نذر و نیاز گشت باقی
ہیچ پس بعوض چنین متاع قلیل آنہمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجاے استغنای قلبی غنای مالی نباید اندوخت که این
زوال ست و آن لازوال و اینکه شنیده از بزرگان ما تقدم کرامات بسیار بظہور مے آمد این حکایتہا بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و هیچ تقریر راویان و غیبت آن اشخاص از نظرها در اصل چنانچه بود نمانده و حالا رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در امور دیده تو که
خود دران معاملات شریک بودی و بچشم خویش معاینه کرده مردمان چه اختلاف روایات بمیان می آرند و بچه رنگهای مختلف بیان میکنند
البته در اصل چیزی میباشد که چنین مشهور میگردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد الخبر یحتمل الصدق والکذب اما از ین تقریر ما انکار
کرامات اولیا نخواهی فهمید که اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود بچشم خویش از بزرگان کرامتها و تصرفهای بسیار دیده ایم و در
صحبتها حاضر بوده ایم و بر نفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز است و هیچ شبهه تردد ندارد در معاملات
گوناگون از خرق عادات که عادة الله مقتضی آن نبود بمیان آمده و حق الیقین برین امر نصیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصه
خدا تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت است کرامت شرط ولایت نیست و سالک را نباید در تلاش این امر باید شد و قرب مع الله
موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطریق باید فهمید امور معتد بها که محل
اعتقاد اند دیگر اند درویشی عبارت از نجومی و رمالی نیست تا درویش را از خبر غیب آگاه باید شد و بمردمان باید گفت درویشی امر علیحده است که
قرب مع الله باشد و کار درویشان ایصال الی الله است و نجومی و رمالی فنی است از فنون دنیاویه که اهل دغا حیله قوت خود میسازند و اینها پیشه
اختیار میکنند و اگرچه بحکم شریعت محمدیه با اعتماد بر اخبار اهل تنجیم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعض ضوابط علم ایشان
و ضوابط کلیات آن معقول و مضبوط خود هست و هر چند احکام جزئیه ایشان همه محسوب در کاذبات است و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو
اتفاقیه بعض درست هم افتد اما علم هیئة هم مدلل و مبرهن است و استخراج احکام کلیه از سعادت و نحوست راهی بیهوده دارد اگرچه حق تعالی قادر است
که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده و سلب تاثیر هم نماید و بخلاف اقتضاء اینها امری بظهور آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت
کامله خویش تخلف درین قدر نظر می بخشد و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاهی نداد که ایمان ما مسلمانان همین است و ما تابع حکما
نیستیم محمدیانیم پس بسبب قوت ایمان خویش اقوال منجمان یاد نمی داریم اگرچه در بعض امر قول ایشان درست هم افتد لیکن به تبعیت حضرت صاحب
خود علیه السلام همان کلمه رب الکعبة ان المنجمین لکاذبون میگوییم و آن ظهور امر را از تقدیرات الهی میدانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما
اهل رمل و اهل دعوت و اهل تعویذ و فلیته و اهل فال و سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عاملان فروران دغابازان که احکام اینها هرگز معقول
نیست و علم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد نسبت این علوم بطرف جنابهای پاک میکنند تا برای ایشان پیش
عوام سند باشد و باین حیله جاهلان حمقا و زنان بی سر و پا را فریب داده معاش خویش بسر برند بیان شکل لحیان و عتبة الخارج و عتبة
الداخل و سوای این از اشکال فن رمل در کدام حدیث مذکور است و عمل کدام صحابی است و بموجب عقل افتادن کعبتین بصورتی چگونه دال
بر شدن امری میشود و بچه طور تحقیق معقول میگردد و از کردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد آن در حال خالی نخواهد بود یا زوج
یا فرد که العدد اما زوج و اما فرد قضیه مقرره است چسان حکم بر چیزی نموده آید تا از نتیجه کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعید از عقل است
و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را معکوس میخوانند و الفاظ را مهملات میگردانند نعوذ بالله منها خود کفر است و این موکلات که بر
سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسامی آنها از نزد خود می نهند در کدام جا از احادیث مذکور است و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی
حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع که مثلث و مربع
موافق عدد حوا و بدوح باشد در احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسمای الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم که زوج حوا است

نیز مردی نه و نزد عقل هم پرکردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورتهای نقوش عدد حسابی اگرچه از همه اطراف همعدد باشند و صحت و مرض و شدن کاری و نشدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیته تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی یا دعای حیفی که کسی بمیرد یا ضرر یابد و برسد سخت نا ملائم وضع درویشی ست با آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و میرانیدن باختیار خداست یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و آنکه در احادیث مرویست که خواندن فلان سورهٔ قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفید ست و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بکار می آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد ماثوره که سوای اجر اخروی متعلق بفوائد امور دنیا و یه هم شده اند درین امر هیچ شک و شبه نیست و در تقدیراتی که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تاثیرات می نمایند و بکسی که مقدریست فائده می بخشند اما غرض حضرت رسول الله علیه الصلاة و السلام ازان بیان بتصمیم شدن و نشدن آن امور نبوده نیست و دران منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد ست که خدا و رسول او آنرا بهتر میداند و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آمد که بسیار مردمان طماع همین نیت های برآمدن حاجات دنیویه خود مدام ادعیه ماثوره میخوانند و در همان حالات خود حیرانند غرضکه حاصل ازین تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعویذ و اعمال و غیرها نمی باشد بلکه هرچه هست همه ظهورات اسماء الٰهیه ست و اسماء الٰهیه را خواص ها ست و دعا و همت نفوس مزکی تاثیرها دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کردهٔ بزرگان و کلمات برآمده از زبان کاملان را اثرهاست که بالبیان بچشم خود معائنه کرده ایم پس مراد ما آنست که درویش را باید دکان حاجت روائی و مشکل کشائی نچینند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیشهٔ خود نسازد و معاش متعلق باین کسب نگردانند چنانچه رسم اینهمه مزوران دکانداران می باشد و تقرر زر از اهل مطلب میکنانند و یا اول چیزی بهانه سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیها ی و غیر ذلک میستانند و با صرار میگویند که چنین ست و چنان ست و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای دغا بازان ست کسانیکه درویش و اهل الله اند باین چیزها اصلا کاری ندارند و فقیری منوط بشعبده بازی و نقالی نه یعنی درویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و لقا بالله ست مشروط بشرط شعبده نمائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب و غرائب نیست که این بازیچه ها بیش از شعبده های بازیگران نیست و چنین بوالعجبیها زیاده از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا هرگز اعتباری ندارد و بتقلید حکایتهای خرق عادات بزرگان شتافتن از نادانی ست و کرده در اظهار عجائبات کشفیه و تصرفیه باذن باعث پشیمانی قصد پیروی اکابر بدیگر معاملات تما و ببین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال و چه اقوال و چه نیات و چه برکات و چه ظواهر و چه بواطن و چه اوضاع و چه اطوار و چه قوة ایمان و چه عقل و چه عرفان داشتند در توکل و رضا استقامت فرما که از شرائط بزرگی اول حصول این امور ست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالة توکل و رضا بقضا و استقامت بر شریعت غرّا ست و در بند کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی ست که کرامت جوئی شآمت و ندامت ست و بسیار چنین کرامت جویان تباه احوال و خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و نا معتقد بزرگان و بی برکت بعجب حالت حرمان بچشم خویش ها دیده ایم و الحق که این طلب غیر معقول سخت آفت ست و استقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق هدی همین معامله استقامت ست و هرگز سررشتهٔ استقامت بدست چنین نامردان پرهوس که گرفتار آرزوها و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید استقامت را نفس قوی و همت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله و انقطاع از حب دنیا می باید پس همت و قصد بتحصیل مقام استقامت که برتر ست بر همه کرامتهاست باید گماشت و هوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این همت در نصیب مقدر خواهد بود بی اظهار تو مردمان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور انهمی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته در اسناد این امر بطرف نفوس کاملہ مبنیا بندی الحقیقۃ بیش از تہمتی نیست زیرا کہ چون
فاعلیۃ ہمہ افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست ولیس لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و اسناد فاعلیۃ بطرف خلق بالمجاز ست لیکن نسبت
فعلے کہ علانیہ بیش ہمہ با از قدرت عباد نیست البتہ کہ منسوب بطرف ذوات ایشان بود و اگر نسبت این امر ہم مانند سائر افعال مجازاً بہ بندگان
نمایند روا باشد و این اسناد مجازی زیادہ از تہمتی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفتہ آمد کہ اگر در تقدیر اللہ و مشیت الٰہی ترا این تہمت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت [illegible] مقدر ست [illegible] اظہار نو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پردہ تشخص تو
فاعلان تقدیر کہ فرشتگان اند [illegible] بے اختیار تقیقی [illegible] خواہند نمود و قدرت الٰہیہ از ین مظہر ظہور خواہد فرمود و تو اسناد
این امر بخویش غیر از اتہام مردان [illegible] این امر بگردان یعنی خود این بار بہا منظور مدار و چنین خطرات بالکل از خاطر بردار و
ہمت برین مقدمات مگمار و تخم این وساوس در زمین دل مکار یعنی خواہ و ناخواہ متوجہ شدن امری یافتن آن مشو و درپے کشف
معاملہ و کارے بتقید ہر و در کارخانہ الٰہی خود را چہ تراشیدہ کہ امنیہ خلل مبنائی اگرچہ ہمت گماشتن برامرے از اولیا رسلف منقول ست
اما آن ہمت ہم خود بخود در آنوقت من جانب اللہ عطا می شود نہ آنکہ بتکلف یا بگفتہ کسے از ین اہل اغراض و اہوا و بیہودہ ہر وقت اولیا بخلاف
مرضی الٰہی ہمت میگمارند و تقدیرات را میگردانند حاشا و کلا غرضکہ از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف مشو و بالفرض و التقدیر بے قصد
ارادۂ تو یا بقصد بے اختیاری و ارادۂ اضطراری تو کہ انہم اتفاق مے افتد اگر واقعی ترا چیزے نمایند کہ تکلف و تعمد ترا در ان دخل نباشد و
بر ستری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاہ سازند کہ کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور بستر آن کوشی و بیش ہر ناجنس
ظاہر نکنی و خود را بہرزہ گوئی نفروشی و دکان شیخیت باین تقریب نیارائی کہ بزرگان ما انقدم الکرامات حیض الرجال گفتہ اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچہ زنان حیض خود را از مردمان مے پوشند و نہان مے سازند ہمچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان پنہان
میکنند و مخفی مے گردانند و حجاب از ان مے نمایند و بستر آن اہتمام میدارند نمی بینی کہ مصاحبان شاہ و امیر چہ قدر رازداری می نمایند
و ستر فاش نمیکنند و لب باسرار سلاطین و امرا نمیکشایند و ہیچکس نمیگویند ترا کہ ملک حقیقی عز شانہ و حکیم مطلق جل برہانہ بر معاملۂ اطلاع
دہد و از سرے آگاہ سازد لائق نیست کہ بیش ہر کس اظہار کنی و بیان نمائی خدا داند کہ در ان چہ حکمتہا و مصلحتہا خواہد بود کہ انتظام عالم موقوف
برہمین سنت جاریہ ہست و بیخبر یہا عالمی دارد و اظہار اسرار کدورت در معاملۂ صفائی آرد ہمہ را بہ بین و ہیچ مگو چنانچہ شعر این بندہ ہست ع
ہر آئینہ بیش رو نیست ہلا این محفل جائے دم زدن نیست ہلا آنکس کہ محرم حال ہست و بقدر طاقت بشریہ از ین کارخانہ وقف گشتہ زبانش لال ست و آخر بمقتضای من عرف
اللہ کل لسانہ در گوشہ من سکت سلم می نشیند و چون متوسط حالان و کان من عرف اللہ طال لسانہ نمی چینند و از جنس اظہار غیب الٰہی و بشارات امور آگاہی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر عالم الغیب سیار گو بعض از ان کشفا معلوم ہم شوند پس ترا ہم اگر ای مخاطب چیزی از مکشوفات کونیہ ظاہر شود باید کہ بر سنت اکملین مرجعین [illegible] ستر
آن اہتمام نمائی و دفتر بیان نکشائی مگر آنکہ باخبار آن مامور ے پس درین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود کہ اہل زور و کذب بے اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دغا ست حق تعالی نصیب ہیچ
مسلمان نکند و از دعا و تعالی ہرگز بوقوع نمی آید چنانچہ بالابطن تشنیع تمام نہی از ان نمودہ آمد دوم آنکہ بعض سالکان سادہ لوح اگرچہ افترا
نمیکنند اما حقیقت نافہمیدہ خواب و خیال خود را بالتبع از جنس کشف پنداشتہ بے صرفہ بیش ہمہ کس بیان مے نمایند و بر ان نازان
مے باشند چنانچہ از اظہار اینہم بالا منع کردہ آمد سیوم آنکہ اولیا را بعض امر مکشوف میگردد و لیکن باظہار کردن و خبر دادن آن نیز ا

جناب الٰہی مامور مے شوند پس درینصورت بے اختیاری و ناچاری ست و از بیان نمودن گریز نیست فاما در اینچنین وقت و حال ہم برمز و ایما و ادا
و باشاره و کنایه اجمالاً اطلاع ده و صریح بیان مفرما و مفصل ہیچ بر زبان میار و از مکر الٰہی ایمن مشو که خیر الماکرین مکرہای بسیار دارد و برای اصرار
مرو یعنی برین مصر مشو که خواه و ناخواه البته ہمچنین خواہد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و طمانیت کسے از گفته خود مجو یعنی اطمینان کسے
بر اعتماد گفتهٔ خویش مخواه و مگو که بخاطر جمع چنین بکنید یا چنان بکنید آنچه مرا معلوم شده است ہمچنین خواہد شد و الغیب عند الله اول بگو که
این طریق ادب ست یعنی وقت بیان مکشوفی که باظہار آن در حقی مامور شدهٔ اول از شروع مطلب کلمه الغیب عند الله بر زبان آر و بگو که الغیب عند الله
لیکن مرا خود چنین یا چنان ظاہر ساخته اند و از امر غیب حق بہتر آگاه ست که چه خواہد شد ہر گاه تخلف در کشف انبیا شده تا باولیا چه رسد یعنی
چون بعض اوقات در کشف انبیا علیہم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشر بودند
گو اکملین و افضلین نوع بشری باشند پیش بے نیازے علیم مطلق جل شانه و حکیم علی الاطلاق عز برہانه ہمه عاجز اند و اختیارے ندارند پس
کشف اولیا که بمراتب فروتر از کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصئون باشد که بالکل از حجاب الانفس و غطاء آفاق ایشان برنمی آیند
و معاملات ما ورای الانفس و آفاق مانند انبیا برایشان نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا بکمالات
نبوت مشرف میشوند و بالاصالة منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا باین تابعان
چه رسد که علام الغیوب حق تعالی ست و بس چنانچه نقل مشہورست که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که امشب
بفلان قریه بلا نازل خواہد گشت و آن قریه و اہل قریه ہمه خراب و تاراج میگردند و از جناب الٰہی امر شد که این خبر بہمه کس بگو و مومنین
خود را از آنجا بر آر ایشان ہمچنین کردند و بقریهٔ دیگر ہمان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب درہمین تردد ماندند که صبح رفته باید دید
که بر آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد بعد انقضاء شب علی الصباح که رفتند چه مے بینند که قریه ہمچنان آباد ست که بود
و ساکنان آن ہمه بخیر و خوبی میگذرند چون کفار ایشان را دیدند تمسخر کردند و گفتند که اے موسی آن بلا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود
آورده ما را از آن مے ترسانیدی ما خود تا الآن ہمه بخیریت ہستیم و قریه ہم بحالت خود ست ایشان را از مشاہدهٔ این حال و استماع این
قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رو داد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الٰہی باخبار آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف
خویش این امر را ظاہر نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الٰہی بر اظہار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را ازہمین زیاده
انکار قوی گشت و مومنین ضعیف ایمانان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الٰہی رجوع کرده التماس نمودند که یا الٰہی آن چه امر شده بود
و این چه معامله ست که بمیان آمد حکمت این کار ہیچ آشکار نگردید ارشاد شد که اے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
بت تراشی امشب در قریه بکار بت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند ببرکت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر
حال آن کفار دیگر بلا نازل مے کنیم و ترا صادق مے گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاہی
نداشتند و آن حکم باظہار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که باوجود آنہمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیازی
جناب کبریای الٰہی را برای العین مشاہده نمایند و ہمه وقت در نظر دارند در ہر فعل الٰہی بسیار حکمتہاست و او بہمه داناست بالجمله اے سامع
باخبر و ای ناظر بالبصر ما آنچه شرط بلاغ بود نمودیم و پرده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشروحاً حقائق معامله کشف و کرامت و نہج اخفاء و
طریق اظہار آن که چسان باید و چه قدر نباید ہمه بیان ساختیم و مسلک اکابر اولیا و محققین عرفا آنچه بود توآموختیم پیشتر مختارے

خود استیازے داری پس بہر طورے کہ دولت سہل نماید معاش اختیار کن و بہر وضعے کہ قوت ممیزہ تو پسند کند زندگانی بسر بر وما علینا الا البلاغ
زیرا کہ کار عرفاء الله و شعار مردم آگاه از حقیقت ہمین ارادۂ طریق ست نہ ایصال بمطلوب کہ این امر مختص بحق ست ولیس یہدی من یشاء
ویضلل من یشاء و بدانکہ این دعوی عرفان الٰہی و تیقن از حقیقت آگاہی کہ درینجا از سیاق کلام مستفاد ست نہ از راہ پندار انانیت
و خودستائی ست بلکہ بموجب واما بنعمة ربک فحدث از روی اظہار شکر ست و از راه دلالت بر صداقت امر الله الله بندۂ خاکی ناچیز را
چہ یارا کہ غیر از فروتنی از رو امری بظہور آید اما این بارش رحمت الٰہیہ ہست کہ او را سرسبز مینماید ع من آن خاکم کہ ابر نوبہاری
کند از لطف بر من قطرہ باری ؛ کزرع اخرج شطئہ فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع بہر حال آزاد منشان سبکبار کہ بسبب
تن آسانی گرفتار سہولت و بے اعتباری اند کے اسرار مشائخ باوقار کہ تا بار الطاف و عنایات خلافۂ الٰہیہ اند در ہے یابند و این نمی فہمند
کہ مشیخت و آزادگی موقوف بر طبائع و استعدادات ست و ہر شخص از اولیاء الله لائق قبول بار مشیخت کہ نیابت نبوت ست نمی باشد و ہر واحد
از عرفا بار این امانت کہ خلافۂ الٰہیہ ست بر نمی دارد این امر النفس شریف و ہمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیہ کہ در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی ودیعت میکند مے باید و اقتفای مشائخ را مکار و آزادگان را رہست گفتار
تصور می نمایند زیرا کہ چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گذران وضع مشیخت را کہ سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب ست و ہمگی محفل برکت و ہدایت از نادانی
خویش مکاری گمان میکنند و مشائخ را مکار و بنام خودی گرفتار مے پندارند و ظاہر معاش آزادگی را کہ سراسر سہولت و تن آسانی و بالکل متعلق
باصلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را رہست گفتار و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنست کہ اگر ہر دو معاملہ
از راه نفسانیت ست یعنی خواه شیخی بنفسانیت و رعونت ست خواه آزادگی بانانیت و شیطنت ہر دو لیچ و بے معنی ست و موجب حجاب و محرومی
زیرا کہ باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری ست و معاش آزادانہ ہم داخل در عیاری کہ درینصورت برتری خود از اکابر خواستن
ست تا مردمان بدانند کہ ما چنین آزاده ہستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و عجب این ست باطل شیخی ہم عیاری و دکانداری ست
و در وضع مشائخانہ نیز دغابازی و دام داری کہ ظاہر خود بتصنع آراستن ست و باطن خود برای خلق انباشتن نعوذ بالله منہ و اگر خالص لله و از راه
حقیقت ست یعنی اگر ہر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً لله و محض بجہت اظہار حقیقت ست ہر دو براه صواب و ہدایت تاب چہ صاحب آزادگی و چہ
خداوند مشیخت و ہر یکے از صاحبان این حالات صادقہ از اولیاء الله ہست و صائب و شاب و مہتدی و آداب ہست اما فرق درینہا این ست
کہ آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست معاملہ اند و کمال ایشان متعدی نیست و بدیگرے فائده معتد بہا نمی بخشد و مشائخ اکمل
ہستند کہ ہم در نفس خود از آزادگان کامل تر اند و ہم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق الله را ہدایت مینمایند و چنان
آزاد منشان بسیار از خوشہ چینان ایشان برمے آیند و این بزرگواران کہ بر مسند ارشاد مے نشینند خیار الناس مردم ہمعصر خود میباشند
و بہترین آدمیان زمان خویش مے بوند اگرچہ ایشان را ہم منصبان خود بموجب فضلنا بعضہم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار ست اما مواقف لا نفرق بین احد من رسلہ ہمہ ایشان واجب التعظیم و تکریم اند و بے باکانہ در حضور ایشان رفتن و بے ادبانہ تذکرۂ ایشان
غائبانہ روا نبود گو از مشائخ سلسلہ خود نباشند زیرا کہ مشائخ ہر طریق از اہل اسلام و مقتدایان ہر سلسلہ از مہدیان نیک فرجام خلیفۃ الله
اند کہ حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدائی نواختہ ست و نائبان نبوت اند کہ بہ نیابت حضرت رسالت پناه علیہ الصلوة و السلام
در ترویج شریعت مصطفویہ و طریقۂ محمدیہ قائم و برقرار اند اللہم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد آه واشوقاه کہ اندیشہ…

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهن و مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات با برکات که ناصر دین و دنیای ما
بوده و هست و خواهد بود و بمشیة حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته وابقی فیوضاته **للمصنف سه** من فدای کسے که مے میرم بر
نام او بر زبان چو مے آید ربنا اوصلنا باصلنا و آتنا ما وعدتنا ببشاراتک الصادقة لاریب فیها والحقنا بالصالحین انک لاتخلف المیعاد
بالجملہ مراتب حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت الٰهیه مشرف شده بکار هدایت خلق الله متوجه اند پس اعلی وارفع
ست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیاء منقطع از ماسوی که تارکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی الله اند
بسیار بلند ست که چه بیان کرده شود لیکن مشیخت حقه صداقت با تمکین و بردباری ست که این امر متعلق بالوان مزاجها ست یعنی از اولیا کسے
در مزاج و خلقت او از ابتدا تمکین و بردباری متمکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد بے اختیار از او اوضاع مشیخت بظهور
مے آید و اطوار مشائخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض بالطبع والاصالة بود و در بعض بالتبع والضمنیة و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد
و این معنی نیز تعلق برنگهای امزجه دارد یعنی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را نسبت
مع الله حاصل مے شود ناچار از و اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود راست کار میباشد ظن تکلف و
ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و مائل بهمین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از اصل خلقت و طبیعت
بود و در بعض بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیاء اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و مظهر تام جمع
الٰهی و جمع محمدی میباشند که در عین مشیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل الله وارسته مزاج گریزان
از شیخی باشند بظهور نمے آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و تتبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفانه این برگزیدگان
از آنها سر انجام نمی یابد و در نفوس خود بالعنایت الٰهیه مقر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
چنان معاش مشائخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیاء گرفته مزاج پابند مشیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
این آداب نمیدانند و هرگز تتبع نشست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء الله از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار وقار ایشان
مے افتد و بفضل الٰهی سر از اقرار حقیقة و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بپیچند و چنین ذوات جمع مستجمع بجمیع کمالات در هر زمان
یافته نمی شوند خیلے فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و مظهر ظهور محمدیه تامه خالصه گردند و بنور
فیض امامت منور شوند و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزادان از گرفتاریهای تشیخ گردانیده مشائخ حقه سازند و آزادگان را
حقیقت انقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبعهم و هو معهم والمرء مع
من احب پس ای طالب راه هدی و راجی لقاء مولیٰ در هر حال و هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دار که مقصود همین ست
و همت بر استقامت علی الشریعه گمار که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس بالکل بحق مشغول باش و مردان بحق پس
آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا للدنیا سخت حماقت ست و گنده ترین عملها و رأس و
رئیس جمله خطیئات و دال بر نهایت شدت حب دنیا ست و حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوی آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم
داخل میشوی و نزدیک ست که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای اخروی سازی

در ریاضات و مجاہدات را مبادی حصول کشف کونی نگردانی یعنی ریاضات و مجاہدات باین نیت نکنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواہد
گردید و چون صفای باطن ہم خواہد رسید امور رشدانی و نشدنی این عالم معلوم خواہد گردید که ہمچنین ہمہ امور متعلق و منسوب دیگران را و بار دنیاوی
است باید که بالکل ازین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب نداری یعنی این خیال نکنی و نفہمی که مطالب و حاصل از ہمہ محنت و مشقت
ہمین ست که قدرت اظہار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام ست و رو براه ندارد بلکه از تزکیہ
و تصفیہ مراد نسبت مع الله ست که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شہود و مشاہدۂ الہی ست و نتیجہ عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت ہمین ست که دل متوجہ الی الله گردد و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام مدام ساغر
مے محبت نوش فرما و حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی الله ہم رسان و ہرچہ ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامہ خالی از گرفتاری
یا غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر باشد که جذبہ از جذبات الله برسد که تعبیر ازان بقبول الہی و نظر رحمت حق و اصطفاء
خاص و نسبت مرادیہ و محبوبیة میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبۂ کیفیت این جذبہ از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنا فی الله
غوطہ زده بر کنار بقا بالله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر بساط قرب و معیت قدم نہی پس طریق حصول این دولت ہمین ست که
اول غرور زاہدی بگذارد با وجود زہد و اتقاء تمام خود را از زاہدان و متقیان مشمار و قدم براه عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تام
رو بجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی رانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و بادۀ ظہور حضور و شہود چشانند و
بقرب خاص مطہر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقاہم ربہم شراباً طہوراً اشاره بطرف ہمین نسبت اہل بیت ست که این
نسبت در کمال تنزه و لطافت ست و نہایت طہارت از الواث نسبتہای تشبیہیہ ظلالیہ دارد که آیۂ و یطہرکم تطہیراً خبر ازان میدہد با کجا چون
نشۂ این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل سمائیہ و صفاتیہ بطرف ذات بحت و تنزیہ صرف کشید باطن را یکسو دیگر زده ساکت محض گرداند
پس در ظاہر نیز ہمان بہ که از تشویش تفہیم و تفہم ہم برآئیم و نسبت حالت الٰہی نالیم بمستی و ذوقی و شوقیم در بیخودی و سکوت کنیم
در میخانۂ جذبہ نشینیم و از حق سبحانہ از دیاد قوت ہمین نسبت طلبیم و دل از خود و غیر خود بر کنیم و بموجب ہل اتی علی الانسان حین من الدہر لم یکن شیئاً
مذکوراً ہمہ را فراموش ساختہ و خلوت خانۂ قل الله ثم ذرہم بنا سازیم رباعی ابر رحمی آبیاری شود * دل سوی شگفتگی نے آرد رو
اکنون بہ میکده باید رفتن * کاین عقده کشاید مگر از دست سبو * مراد از آبیاری رحمت ست و از وضو تطہیر ظاہر بدن از الواث ظاہری
و از دل نفس ناطقہ و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الہی و از میکده نسبت توجہ الی الله و از رو میکده اشتغال و اذکار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبو قلب صنوبری که محل بادۂ محبت ست حاصل آنکہ اگرچہ شاعر خود را خطاب داده میگوید اما
مراد خطاب عام بہر کس ست یعنی اے شنونده بشنو که تنہا صرف بجد تطہیر ظاہر بدن از الواث ظاہری مانند این
پارسایان صوری که فقط ہمین تن پاک و جامۂ پاک در بول و غائط دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقہ
لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الہی نمی گردد پس مع این طہارت ظاہری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد
و نسبت توجہ الی الله در باطن ہم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید ببرکت متوجہ شدن بطرف قلب که محل محبت
ست از میانہ برطرف شود و دروازه فیضان مفتوح گردد و الله ہو الفتاح العلیم ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسوله الذي سد باب السؤال وعلى آله واصحابه اهل الفضل والكمال اما بعد
فهذا الوارد الثالث والسبعون هو المسمى بجواب السوال اذا سألك سائل عن مسئلة فانظر الى نهج سواله وحاله اولا ثم انظر الى قدرة بيانه وعرفانه وقدرة بيانك و
عرفانك ثم انظر الى مرتبته بنسبة مرتبتك في الحسب والنسب والسن والاقتدار ثم انظر الى حقوقه واخلاصه وخلافه وعناده ثم انظر الى اقتضاء
الوقت وحضار المجلس ثم انظر الى نيتك في الاجابة اتريد ان تجيب بالنفسانية ام تشاء ان تجيب خالصاً لله فان كانت نيتك خالصة
وكان السائل من مخلصيك وحسن حاله وسأل لرفع الشبهة استفادةً وما اراد البحث والجدل والايراد والانكار فاجبه
ما تستطيع وتعلم عن تلك المسئلة والافي كل صورة الاولى هو السكوت وقطع الكلام بالطريق الملائم والمناسب فان الفساد لان في تكرار
السوال والجواب تشتعل نار الغضب تستقيم النفسانية من الجانبين وتنغص الحال ويبطل الوقت ولا حاصل من السوال والجواب الا التنغص
والتخالف فكما ان سوال شئ دنيوي حرام في الشريعة هكذا سوال امر علمي بنية الايراد والالزام ممنوع في الطريقة ولا ينبغي لاحد من الطالبين
ان يسئل شيخه بهذه النية بالطريق الاولى لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة وقال الله تعالى اتريدون ان تسئلوا رسولكم كما سئل موسى من
قبل والغرض منه ان لا تسألوا رسول الله في الحال ولا في الاستقبال بلسان القال والحال لطريق البحث والامتحان والخيانة والجهالة
والطغيان قال صاحب المواهب اللدنية في مقصده السادس بعد ايراد يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول
كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم الآية رفع الصوت فوق صوته عليه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء ونتائج الافكار وما جاء به و
ايضاً لا تسألوه عليه السلام عن الامور المسكوتة المحذرة الفكرية فيها والممنوعة الاستفسار بكشف كنهها كما نهى الله المومنين عنها يا ايها الذين آمنوا لا تسألوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسألوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم عفى الله عنها والله غفور حليم قد سألها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين
وهكذا لا يجوز السوال عن نواب النبي وهم المرشدون بهذه الطرق الممنوعة والاسولة الغير المشروعة وان سئل سائل لاحتياج رفع الشبهة بالخلوص و
الاعتقاد لا بالمكابرة والعناد عن الشئ المناسب للجواب بطريق الاستفادة والاستصواب فلا تنهر واما بنعمة ربك فحدث واعلم ان السوال على ثلثة اوجه
سوال الادنى من الاعلى وسوال الاعلى من الادنى وسوال المساوي من المساوي فسوال الادنى من الاعلى ان كان في الاغراض الدنيوية لجلب المنفعة
واخذ الامتعة فمذموم كما حرم السوال على الفقير من الغني في الشريعة وان كان في الامور الدينية لحصول علمها ورفع الجهل بطريق الاستفادة فمحمود
كسوال التلامذة من الاساتذة وسوال المسترشدين من المرشدين وهو حسن ولا ينبغي للادنى ان يسئل الاعلى بطريق التخطية ونهج الايراد البتة
لا يسئل عما يفعل لان الادانى لا يفهمون حكمة افعال الاعالي كما هو حقها ولا يليق لهم السوال منهم بهذا الطور لانه يضرهم بتوليد الشبهات في صدورهم
ولا تقدح في معاملات الاعالي مطلقاً وسوال الاعلى من الادنى ان كان بنية الاستخفاف والتحقير فمذموم كما ان البعض من اجنبي العلماء يسئلون
الجهال عن تبيان امر تمسخراً وتحقيراً او البعض من الاغنياء الموذين يطلبون من المحتاجين شيئاً لعدم استطاعتهم عليه تضحيكاً وتذليلاً وان كان
بالرأفة والرحمة كما يأخذ الاغنياء الضيافات عن تابعيهم ورفقائهم او بالمصلحة والتربية كما يسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحكام
تقريرهم وبيانهم ويسئل المرشدون المسترشدين عن حالاتهم لاصلاح احوالهم او بالحكم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكام والامراء مجملاً

وهذه السوالات محاسبات وامر لان طلب الفعل مع الاستعلاء امر لا سوال و کل من العباد یسئلون فی الآخرة کما یسئلون فی الدنیا وهم المسئولون و سوال المساوی من المساوی الکان بالدنائة والرذالة کسوال شئی مرغوب من شخص سهل طمعاً و سوال مسئلة من شخص مساو فی العلم امتحاناً فمذموم والکان بالمحبة والصفاء کسوال شئی مطلوب من الاحباء وتکرار بحث علمی فی الاخلاء فمحمود وهو التماس ومذاکرة انما الاعمال بالنیات والله اعلم السر والخفیات ۰

وارد در ترک جواب و سوال و اعراض از اعتراض جهال

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که چون حق سبحانه بکمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندهٔ خود متوجه میگردد و میخواهد که او را بصفات کامل برگزیند و باجتباء تام سرفراز گرداند پس او را مظهر جمیع ظهورات اسمائیه خود ساخته مستجمع همه کمالات محمدیه بتبعیت حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام کرده خلیفة الله میگرداند و نمونه ها و انموذجات همه معاملات انبیاء خود با او میان مے آرد و دیگر بندگان خویش را بطرف او متوجه میگرداند و غلغلهٔ شهرهٔ او در جهان مے انگیزد و از هر طرف مردمان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الٰهیه را باهم تقابل ست در پیش آئینه باطن این عارف جامع که مستجمع بجمیع ظهورات اسمائیه ست نیز هر یک از مظاهر اسما علی قدر ما یقتضی استعداده بر پا میگردد و کسے که نسبت باسم الهادی دارد و مظهر هدایت حق ست مائل بطرف او گرویده نسبت اعتقاد و خلوص بهم میرساند و کسیکه نسبت باسم المضل دارد و مظهر اضلال حق ست مارب از و گشته نسبت انکار و نفاق پیدا میکنند کما قال الله تعالی وکذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوه فذرهم وما یفترون اما چون در اصل جناب الٰهی رحمت بر غضب سبقت دارد که سبقت رحمتی غضبی وارد ست و اسماء جمالیه بیشتر اند از اسماء جلالیه پس معتقدین و مخلصین که مظاهر رحمت و جمال اند بسیار بهم میرسند و منکرین و منافقین که موارد غضب و جلال اند کم میباشند و هر قدر که ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و صیت دعوت این عارف بلند آوازه میگردد همان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین زائد میشود الی ما شاء الله فی سعة الارض و امتداد الزمان و در اینجا سوال نکنی که چون این عارف مستجمع بجمیع ظهورات اسمائیه و کمالات الٰهیه مے باشد پس باید که هیچ احدے از مظاهر اسماء الٰهیه از وی بر نیاید بلکه باید همه مائل باو بوند نه آنکه مظاهر رحمت و جمال مائل شوند و مظاهر غضب و جلال هارب گردند کما قلت زیراکه در جناب الٰهی هم حال مظاهر اسما برهمین منوال ست و نسبت هدایت و ایمان مثمر قرب و وصال ست والمؤمنون هم الفائزون واولئک هم المقربون و نسبت ضلالة و طغیان موجب بعد و حرمان ست والکافرون هم الضالون ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا پس موافق سنت الٰهی موقنان این عارف که مظاهر جمال اویند مشرف بحالت قرب اخلاص مے شوند و گویا از اصحاب یمین این عارف اند و نسبت بجانب یمنت و بطرف یمنی وے ست رست او و ازند و مائل باو مے بوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة و منکرین که مظاهر جلال اویند ببلای بعد و مخالفة مبتلا میگردند و محجوب و از اصحاب شمال این عارف اند و نسبت بجانب چپ و بطرف وحشی و سمت چپ او دارند و هارب از و میباشند و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم و هم سوال نکنی که هرچند حقیقة این امر که بیان نمودی ثابت شد لیکن ما عیان بجهة طور زرق و دعوی حق و دعوی باطل نمائیم تا بعارف محقق گرویده شویم و از مدعی باطل گریزیم که در صورت دعوی محق و مبطل یکسان مے باشند و ما بے بصیران چشم باطن نداریم که احوال باطن را به بینیم و دریافت نمائیم زیراکه لعنایت الٰهی ما مفصل آثار و علامات و شواهد و امارات دعوی حق و دعوی باطل و تفرقه حقیقة و بطلان درین کتاب اکثر جا نوشته ایم سیما فی الوارد الثالث در تبیین المسمی بالموعظة تاریخ البداية فی تحقيق الخفاء ان شاء الله تعالی

وارد پنجاه و سوم

ویکشف عنک الغطاء فالیعید ها بالجملہ اے محمدیان خالص بدانید کہ حق سبحانہ بکمال رحمت و عنایت خویش شما ہمہ فرزندان و یاران را
در ضمن محمدیۂ خالصۂ بزرگان شاگرفتہ باین شرف مشرف ساختہ ہست و ہر چند کہ طاقت برداشت بار این امانت کبری من کل الوجوہ علماً
وکشفاً و ذوقاً و حالاً و بیاناً و اظہاراً و عقلاً و نقلاً و ہمۃً و استقامۃً و جرأۃً و شجاعۃً و اصالۃً و عرفاناً و ترویجاً و افشاءً در استعدادات
ناقصہ ہر یک فرد شما نیست اما ان شاء اللہ تعالی کسے نکسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبہ قصوی و اجمع کمالات نظر بدیگر یاو
صاحب نسبت قویہ در ہر وقت خواہد بر آمد و حق تعالی نسبت این طریقہ وثیقہ را تا تمام قیامت باقی خواہد داشت پس باید کہ ہر واحد از شما
بنامردی و کم ہمتی و قصور نفس خود و از راہ ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نہ پیچد و بوجہ من الوجوہ تبعیۃً و حکماً
و ایماناً و اعتقاداً و محبۃً و الفاءً و اقراراً و ظاہراً و باطناً و تشبہاً و صورۃً خالی محض نباشد کہ ببرکت ادنی نسبت ہم آخر کار با اکابر و اخیار
این طریق ملحق شدہ بہان عنایات خاص ربانی سرفراز خواہند شد و این دعوت بطرف محمدیۂ خالصہ کہ بس مرتبہ عظمی ست نباء
عظیمی و خبر بزرگی ست کہ بر گوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید و قیامت بر سر حال مشکان مے آرد و احوال مختلفہ در اقرار و انکار
آن دارند یعنی چون در محفل حاضر مے شوند لعون اللہ العلیم و رسولہ الکریم علیہ الصلوۃ والتسلیم اقرار امرے کہ واقعی و حق ست میکنند و چون
تنہا بجائے خود بموافق افہام قاصرۂ خویش قصد ادراک اسرار غامضۂ آن مے نمایند کما ہو حقہا در نمے یابند پس بسبب احوال مختلفہ
خود اختلاف در ان امر واقعی ایشان را رو میدہد فیامن کشف اللہ علیک اسرار تلک المرتبۃ العالیۃ الخفیۃ لا تشتغل عن سوالاتہم ولا تنظر
الی اعتراضاتہم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی ہم فیہ مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فرداست کہ ان شاء اللہ العزیز محمدیان در زیر
سایۂ لوای محمدی چنانچہ در دنیا بودند در آخرت ہم خواہند بود و پردہ از روے کار خواہد کشود ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ
مآبا بہر حال خطاب بمعترضان حاضرین و غائبین کردہ گفتہ مے آید کہ رباعی اے کردہ تمام عمر در بحث خراب + یک نکتہ خامشی ست
صد گونہ کتاب + زین پیش باہل ذوق ابرام مکن + دیگر چہ سوال ہست کہ دادیم جواب + بندا باین ملایان کج بحث کہ اکثرے از ایشان
شکوک اندیشہ و ایراد پیشہ می باشند و حقیقت نافہم می بوند و ہم باین صوفیان خام و متصوفان بے سر انجام کہ بسیارے ازینہا یاوہ گو و تخطیہ جو می بوند و بی ادب می باشند
کردہ گفتہ آمد کہ ای کسے کہ ازین چنین ملایان شبہہ دار و صوفیان ہرزہ گفتار تمام عمر خود در ابحاث ملایانہ و ترہات صوفیانہ ضائع ساختی و ہرگز بحقیقت نرسیدی و شریعۃ را
تفہیمے پس در مقابل ہیچ تو ملا دور از حقیقت و صوفی بعید از شریعت ہمین اظہار یک نکتۂ خامشی کہ ہمکلام نشدن باشد و جواب نا گفتن بود بجای بیان مطالب صد گونہ ہر کتاب ست از کتب علم
منقول و معقول اگر قدرے ہم عقل و شعور خواہی داشت اجوبۂ شافیہ ہمہ اسولۂ بیہودۂ خود خواہی فہمید کہ حقیقۃ شروع این بحث و کنہ سوال
این مسئلہ را کہ حالا تو درمیان آوردۂ ما خوب دریافتیم یعنی پیشۂ شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار ہمین میباشد
کہ چون در محفل عزیزے کہ او را مردمان بخوبی یاد مے کنند و بیان علم و فضل او مے نمایند و اقرار کمالات او دارند و باو گرویدگی با ہم سانند
اند اتفاقاً یا عمداً حاضر مے شوید خواہ و ناخواہ از راہ خباثت و شرارت بہ نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظہار کمالات خود
پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئلہ یا ایراد بر مطلبی کہ آن عزیز دران حال بیان میکرد مے نمائید و منظور شما
درین وقت صرف ہمین شرارت مے باشد والا از دو حال خالی نخواہد بود کہ آنچہ سوال آن نمودید یا آن مسئلہ پیش شما صاف شدہ ہست یا نہ
اگر صاف ہست پس چرا پرسیدید کہ خود میدانستید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشدہ بود پس اینقدر تفہیم باید چیزے کہ
درین مدت مدید بر ما صاف نشدہ است فوراً ہمین وقت چگونہ بخاطر خواہد آمد و یکایک منقح خواہد گشت پس این عمل خود دلیل

ازراه شرارت وخباثت یا بسبب سرگی وحماقت واگر از راه عقیده بفطانت ونیت خیرے بود همچنین مستعد برد وقدح نمی شدید وموقوف
بر وقت دیگر میداشتید ودر دل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیز ست بالیقین ست که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد
بوقت دیگر باادب ودر خلوت بطریق استفاده خواهیم پرسید وحالا که اینهمه گرم شده اید پس ما را سر دماغ باده گوئی با چنین
جهال پرجدال نیست زیاده ازین ارباب ذوق ابرام وتکرار نمایند که سائل مبرم سخت معیوب ست ودیگر چه جاے سوال ست
جواب صاف دادیم در جاے دیگر بروید وسوال بکنید وهرکه مثل شما طالب جنگ وجدال وقضیه ودلال باشد با وبجنگید پس بروید وبکار
غفلت اختیار خود مشغول شوید ومارا هرچه بخاطر شما باید بفهمید وبدانید والسلام که واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما وضع قدیم اهل حق ست و
درینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جاهلان ست پس اگر مرد عالمی وآدم فهمیده سوال بکند برین تقدیر این آیة حجة تقریر تو که سکوت
از جواب ست نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث وجدال باشد جاهل ست وفی الحقیقة محسوب در جهلا ست وهیچ فائده از علم او نرسیده است
که چنین مصروف بحث وجدال گردیده است چه شد که بنا بر معلومات بسیار انبار شده است انفع علم که صفا وانجلا نفس ست برنداشته
نعوذ بالله من علم لا ینفع وآدمی که سرگرم رد وبدل بود غافل ومحسوب در جماعة غافلین ونافهمیدگان ست که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و
آگاهی او بقوت نرسیده از جریان حالت غفلت ست که اینهمه سرگرم برد وبدل میگردد وازقد وفهمید ست که نقد مشتاق سوال وجواب
مے باشد زیرا که هر سوالی را جوابی ست واین ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود والا اینهمه سوالها در معتقدات مقرر وانها که مدام
درانها شکوک وترددات دارند نمی ماند ویک طور صاف ومنقح مے شد وراه سوال وجواب مسدود میگشت ومطلق گنجایش سوالها وجوابهای کم
ایشان باهمدیگر در مقابل یکدیگر داده اند ومیدهند باقی نمی ماند ودر هر جوابی سوالی پیدا نمیشد واعتراضے متوالد نمیگردید وهرگز چنین نشده ونمیشود
ونخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را بهمین قدر وسعت عنایت فرموده است که محصور دریک نهج نمیگردد ومصرع تسلی کرده بحرف
برنگے ؛ بشکل چه چه بو [illegible] پس چون معامله چنین ست با وجود این مشتاق سوال وجواب ورد وبدل ماندن وهرکس درافتادن دال بر نافهمیدگی
وجهالت ست وکسیکه چنین بود البته لائق جواب دادن وهمکلام شدن نیست وغیر از سکوت راه سلامت ونجات از دست او نیست فمن سکت سلم و
من سلم نجی اخبار از همین سر مینماید ومراد از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت وحقائق ومعارفی که حق تعالی مکشوف نموده وباسناد آیات واحادیث
مستحکم فرموده وبراهین عقلیه وشواهد کشفیه راهبران مد ساخته حجة بالغه گردانیده است نباید نوشت وباب این فیض مفتوح نباید ساخت وبالکل مسدود
باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین خبیث انفسان نکرده ودر مقابل سوال وجوابها اینها سکوت باید ورزید که این
غبی طبیعتان هرگز نمیفهمند واز ابتدا در هر زمان معامله همچنین بد باطنان همچنان سلف را بهمین قسم بوده است کار ما خود هست وبا رسول آن
علیه الصلوة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود ورسول خود دارد وظاهر او باطن را اطاعت وتبعیت دین مصطفوی وطریق محمدی مقید ساخت
وازجاده حقیقت وصورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بے بصر وحاسدان کینه ور کیانند وکیستند درکدام شماره وقطار تا در نظر اهل معنا
آیند معامله بدیگر جاست اما خلق غنا ایشان هرچه فهمند فهمند وهرچه دانند دانند الذین لا یخافون لومة لائم [illegible] اخبار الله وعنایة
رسوله علیه السلام لا ینظرون الی الاعتراضات ولا یفطرون تلک الخطرات واما علم الدنیات ومعاملات ؛ بشکل نسخه علم پس هر معامله که بجنابا
می آید حق تعالی لبنایت [illegible] هرچه هست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق ومعارف وکشف اسرار ودقائق ومقامات قرب وعنایة
وحالات قوت مشاهده واصالت نسبت وچه از معاملات ظاهره مثل امور گذران ومعاش که با اینهمه عیال داری وبے اسبابی ظاهری باین فراغت تنقیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت ورود و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علمای وقت و فقرا و زنان
و مشائخ دهر و سجاده نشینان شهر و رجوع صاحب کمالان هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گرویده شدن یاران و الفت گرفتن دوستان
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنودی توابع و لواحق همه من جانب الله است نه بار آوردن جستجو است که
هرگز اسعی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقهٔ احدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سرانجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کارها
مدخلی نمی باشد و عنان قلوب بدست مقلب القلوب است و تقلیب کیف یشاء تکلف و ساختگی در امور اختیاریه فی الجمله دخلی دارد گو مجاز
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی است و آن نصیب حق است و بس کسی که اندکی هم بهره از شعور خواهد داشت
خواهد دانست که بی شبه این معاملات از تائیدات الٰهیه است و محض از راه اصطفاء حق است و الله ذو الفضل العظیم بنده که احقر العباد و
کمترین بندگان اوست کیست و اختیار او چیست و الاختیار بید الله الجواد و لا حول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس ای شخص هم زبان تا چشم حقیقت بین کشادی مشاهدهٔ احسان الٰهی نما که برحال بندهٔ ناچیز نالائق خود
چه احسان نمایان فرموده و او را با وجود اینهمه نقائص محض برحمت بی علت قبول نموده و از خورده گیری برآ و بجهت همعصری زبان طعن مکشا
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سراپا قصور چه بر هیچکس مخند و غیبت کسی مکن و بهتان
و افترا خود البته منما و دل به نکته چینی مبند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباش و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقة اند مکن من ضحک
ضحک سوداوی و دست بدستی است اگرچه متورع و پارسائی و بزعم خود از جماعهٔ ما عاصیان جدائی اما بندهٔ مثل مائی پس چگونه از احاطهٔ گناهگاری بر آئی
و چسان خارج از نسب آدمی شده بنسب ملکی در آئی چه شد که نغمه نشنیدی و صوت خوش را نه پسندیدی ع صد کار کنی که می غلام است آن را
و ما آنهمه معائب و مکائد و معاصی ترا تا حال هم بر زبان نمی آریم و پاس هم طریقی با هم لباسی داریم که معامله هر یکی با اوست و دیگری را در آن چه دخل
هست انتم بریئون مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و امید قوی از جناب تواب رحیم و رب کریم آن داریم که در ذیل بخشش کبائر شما اکابر چنین صغائر
ما اصاغر را خواهند بخشید یا آخر توبه عطا خواهد فرمود که توقع از جناب الٰهی همین داریم که آخر کار ما ملوثان الواث بشریه را از آب رحمة و غفران
خویش شسته بالکل طاهر مطهر ساخته بموجب آن ارادهٔ قدیم خود که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاک و صاف نموده
بر راهی سیادت صوری و معنوی بپیچیده بحضور اقدس کسی که بنداء یا ایها المزمل ممتاز شده علیه الصلوة و السلام خواهد سپرد و فروع را
باصل الاصول خواهد سپرد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین توئی حامی محمدیین خالصین ه یا رسول الله خذ بیدی ٭ ما لعجزی سواک مستندی
رب اغفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهرحال ای بزرگان وقت حکم اکرموا اولادی را یاد آرید و موافق الطالحون لی در اکرام و تکریم سادات
زمان خود قصور ننمائید تا شما فردا بروز جزا ماخوذ نگردید و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشید و خود را عیب محض متصور شناسید که من عاب عیب ابتلی
مشهور است مبادا در عوض چنین خورده گیری های بی موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت
الغفار الستار زیاده بجز استدعای خاتمه بخیر شدن خود و شما اعزه کرم فرما چه گفته آید و السلام علینا و علی من اتبع الهدی رباعی ای
کرده خراب عمر در چون و چرا ٭ عارف نشدی اگرچه گشتی ملا ٭ از ما بجز اقبال نه بینی گاهی ٭ هر چند که ایراد نمائی بر ما ٭ نه اینهمان مباحثان
و مجادلان هیچ که بالطبع بی هیچ بهر کس در می آویزند کرده باز تنبیها و تاکیدا گفته آمد که ای کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

گر چون دیگر اعبارت از ہمان سوالہای بیجا و کاوشہاے بیہودہ است خراب کردہ و ا حقیقت آگاہ نشدی و معرفت و عرفان حاصل
ننمودی اگرچہ در ظاہر ملا شدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از ما حقیقت فہمان کہ ہم حقیقت نفسی ترا خوب فہمیدہ ایم و ہم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و
در گذر نمودن طریقہ ہا یافتہ ایم بعون اللہ الحلیم غیر از قبول کردن و مسلم داشتن آنہمہ اعتراضات و ایرادات بیجاے خود نخواہی دید و سوائے
معاملہ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء اللہ تعالی بعمل نخواہد آمد و ہم معنے اقبال مقابل ادبارست یعنی ہیچگاہ از ما بجز اقبال
و افتدار نخواہی دید و ہر قدر کہ بر ما ایراد و تخطیہ خواہی کرد و روگردان خواہی گشت از شامت آن خود گرفتار ادبار خواہی گردید و ذالک
من فضل ربی بقول جد شریف ما حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضوان اللہ تعالی علیہ ما فضلیانیم ما را از در فضل آوردہ اند و بقول
جد ثانی ما حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ ؎ افلت شموس الاولین و شمسنا ÷ ابداً علی افق العلی لا تغرب ÷
و بقول جد اعلاے ما حضرت امیر المومنین علی تحیات اللہ علیہ و علی اولادہ ؎ رضینا قسمۃ الجبار فینا ÷ لنا علم و للجہال مال ÷
فان المال یفنی عن قریب ÷ و ان العلم یبقی لا یزال ÷ فالحمد للہ ثم الحمد للہ و حسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر ۔

ھو الصابر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی حسن الخلق والخلق لعبادہ المحسنین المکرمین بالاحسان والتکریم و تمم تہذیب الاخلاق الحسنی و ادبہم بالتفہیم والتعلیم والصلوۃ والسلام
علی رسولہ الکریم و انہ لعلی خلق عظیم و علی آلہ و صحابہ المتخلقین باخلاقہ علیہ الصلوۃ والتسلیم **اما بعد** فہذا الوارد الرابع والسبعون ہو المسمی بالخلق الحسنا
الخلق بالضم و بضمتین عبارۃ عن ہیئۃ راسخۃ للنفس بحیث تصدر عنہا الافعال بسہولۃ و یسر بلا تکلف من غیر حاجۃ الی فکر و رویۃ و قید الحیثیۃ
لانہا ان کان صدور الافعال عنہا لا بسہولۃ بل بالعسر والتکلف لا تسمی تلک الہیئۃ خلقا و انما قلنا انہ ہیئۃ راسخۃ لان الہیئۃ العارضۃ غیر الراسخۃ
لیست خلقا مثلا من یصدر منہ بذل المال علی الندور و بحالۃ عارضۃ لا یقال خلقہ السخاء ما لم تثبت صفۃ الجود فی نفسہ و لم تصر راسخۃ
وکذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجہد او رویۃ لا یقال خلقہ الحلم ولیس الخلق عبارۃ عن الفعل فرب شخص خلقہ السخاء ولا یبذل اما لفقد المال
او لمانع آخر و ربما یکون خلقہ البخل و ہو یبذل لریاء او لباعث آخر و اذا علمت ہذا فاقول ان تلک الہیئۃ الراسخۃ الحاصلۃ فی النفس التی عبرت بالخلق
ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرۃ والجبلۃ بتخلیق اللہ تعالی فہی خلق اصلی ولا یتبدل بالتبدیل کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق اللہ الا انہ یزید
و ینقص بالاسباب و ان کانت عارضۃ علی النفس بالعادۃ والاکتساب تدریجا فہی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل کما قال عز شانہ اولئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات فہذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب وکل من الاخلاق الاصلیۃ والکسبیۃ ان کانت مصلحۃ لحال صاحبہا و متعدیۃ
بالخیر الی غیرہ و حمیدۃ شرعا و جمیلۃ عقلا و حسنۃ عرفا فتعبر بحسن الاخلاق و ان کانت مفسدۃ لحال صاحبہا شرعا و عقلا و عرفا و متعدیۃ
بالشر الی غیرہ کذلک فتعبر بسوء الاخلاق و ان کانت مفیدۃ لصاحبہا فی الدنیا من حیث حیوۃ الدنیا و مضرۃ فی الآخرۃ فتعبر بالہوا لنفسہ
و ان کانت مفیدۃ فی الآخرۃ و مضرۃ فی الدنیا باعتبار ما فتعبر بخلاف النفس و امثالہا کیفیات متنوعۃ تکون فی النفوس من ابتداء الخلقۃ
او تتمکن فیہا بالعادات و تسمی باسماء مختلفۃ باختلاف الحیثیات اما حسن جمیع الاخلاق الاصلیۃ و کسب بالکسب الصفات الحسنات و سعد فی
الدارین و تعدی خیرہ الی الناس فی الدنیا والآخرۃ و شملت سعادتہ لکل السعداء و یکون رحمۃ للعالمین و شفیع المذنبین و تخلقا

بالاخلاق الالٰہیۃ کلہا فلہ خلق عظیم کما قال اللہ تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتحیات اتمہا واکملہا انک لعلیٰ خلق عظیم ولا حاطتہ
علیہ السلام بجمیع الاخلاق الحسنیٰ بالاستیعاب و استعلائہ نفسہ علیہا قال عزّ وجل بلفظ علیٰ واکدہا بانّ واللام ولم یقل لک خلق عظیم کہ
بلغ العلیٰ بکمالہ کشف الدجیٰ بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ —

وارد در حسن خَلق وحسن خُلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری ست ہمچنین باطنی ست و آثار ہر یکے در دیگر تاثیر مے نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند
واثر باطن در ظاہر ظہور مے نماید لہٰذا الکتاب اعمال واقوال صالحہ موجب ترقی باطنی مے گردد الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ واشتغال
باشغال و اذکار باطنی وتہذیب اخلاق واوصاف درونی باعث برکت وتطہیر ظاہر ونورانیت بشرہ مے شود کہ آیہ تعرفہم بسیماہم مخبر
ازین حال ست وعلیٰ ہذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسدہ باطن را تیرہ مے سازد وکدورت وغفلت باطنی ظاہر را بے برکت
وچہرہ را بے نور مے نماید کہ بغور نماہی دریابی کہ چہرہ آئینہ دل ست واگر سر تامل بجیب تفکر فرو بری بہ بینی کہ دل با چہرہ چہرہ شدہ مقابل
ہست ازینجاست کہ قیافہ شناسان باشعور بنیاد شناخت اوصاف واخلاق باطنی بر قیافہ نہادہ اند وصاف باطنان پرلوز از
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال شخص دریافت مے نمایند پس عقلا از توسط ظاہر پے بہ کیفیت باطن مے برند و اولیا از اشراف
باطن احوال ظاہر را در مے یابند والحق کہ در ظاہر و باطن آدمی ہمین نسبت وارتباط ست کہ از یکے حال امر دیگر توان یافت وچرا نباشد
کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعیہ اش متعلق ست ہمچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیہ او متعلق ست وطبیعت ہر یک بر صورت
خود در ظاہر و باطن عمل مے نماید کل یعمل علیٰ شاکلتہ پس شکل وصورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست وآنچہ درین قدر مدت
عمر خود بتجربہ رسیدہ وباستقرا فقیر معلوم گردیدہ آنست کہ اکثر کسانیکہ نہایت خوبصورت مے باشند و بالاتفاق مردمان آنہا را
خوب صورت مے گویند وبدولت حسن مشہور میگردند اوصاف ایشان خوب نمی باشد وبے مروت وبے وفا وبے حیا مے بوند ودنی طبع
ودون ہمت وناعاقبت اندیش ومتلون المزاج وہرزہ اوقات وسست ایمان ونادرست قول وکم محبت وخلاف عہد میباشند و
کسانیکہ نہایت بد ہیئت وبد رو وبدشکل ومعیوب الخلقت مے بوند اکثر از ایشان بدخو وتنگ مزاج وزود رنج وبے عشق وکم عقل وکند ذہن
وغبی طبع ومتنفر الصحبت وبخیل وحریص وحاسد ومکار وکینہ ور وقاسی القلب ودنی النفس وزردوست میباشند الا البعض از اینہا بسیار خانہ
گذار و پرہیزگار ومتورع وزاہد خشک ہم مے بوند وبعبادت ظاہر سرگرم مے باشند وکسانیکہ بحالت بین بین مے بوند یعنی عیبے در صورت
ندارند بلکہ وجیہ و جامہ زیب اند اما نہ چندان کہ ایشان را از جملہ خوش رویان مصطلح توان شمرد واز زمرہ محبوبان مجازی توان خواند ونہ
چنان نقصے وعیبے دارند کہ محسوب در بدرویان وبدشکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوشنمائی ست علی الاکثر از اینہا باشعور وصاحب
عقل وخوش خلق وسخی ومتواضع وصحبت دوست وعاشق مزاج وبا ایمان وراست عہد وقائم وضع وعاقبت اندیش وسخن فہم و
راسخ اعتقاد وباوفا مے باشند وبیشتر خصائل حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در بواطن آدمیان نیز تفاوتہاے بسیار ست وصفات
وعادات متنوعہ دارند وحق تعالیٰ جزئیات قیافہ انسان بعنایت خود خوب منقح برین بندہ خویش ساختہ ست میخواستم کہ مفصل بیان
ہر امر از رنگ وروے وچشم وابرو وقد وقامت ولاغری وجسامت وسر وپیشانی ولحیہ وبروت ومثلہا برنگارم تا برای شناخت حقیقت
آدم بکار ہر کس آید وقاعدۂ آدم شناسی بہم رسد کہ درین اثنا در قلب القا کردند کہ نباید نوشت زیرا کہ درین صورت اگرچہ فوائد ہم

اما باز پرده دری بندگان خدا هم نشود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم ست علیه الصلوة والسلام که از خوانندگانش چنانچه
اہل اوصاف حمیده خوش خواهند شد ارباب اخلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند
در دلالت فقیر بهتر نکرده اند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین ست که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور کلیه
اولی ست چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس حکم
استقرائی مے باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف ست و
بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه کما هو حقه بران اطلاع یابد مگر آنکه بهمان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اند
که من حیث المجموع اصلا حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی می کشاید و مرآت کاشف
حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب ما عندلیب زبانی مشاد غیب مفصل القسمی که باید و شاید مرقوم ست فارجع الیه
ولا مزید علیه پس در صادق آمدن این امور کلیة صدق احکام نیز کلیة ست و در اتفاق بعض امر جزئیة صدق حکم هم جزئیة ست غرضکه چشمی بینا باید موجود
که درک حقیقت هر امر کند و درین باب همین دعا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هر که را حق تعالی به درک حقیقه ذکا
ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نافهمان از آموختن علم قیافه نیز
قیافه شناس نمیگردند اسباب علامات امراض و خواص ادویه هر چند در کتب علم طب مرقوم ست اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید
و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بالجمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین ست چنانچه حسن
ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت ست اللهم حسن خلقی کما احسنت خلقی **رباعی** گر خال ورا دگاه خط میگویند ٭ یاران ز حسن هر نمط میگویند ٭ این
طرفه که آنچه مینمایند بیان ٭ هم راستی ست و هم غلط میگویند ٭ یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن بهر نهج خاصه که از منها دلربائی مینماید
و خودنمائی میفرماید میکنند زانکه خیال دانه خال تخم شوق در زمین دلهای ایشان مے کارد و ریشه میل محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
از همین نقطه خال ست که چون سویدای قلب جا میکند و چون مردمک نور بصر مرئی ست و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سبز میسازد
و در دام خود مے آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط ست که سرمه چشم اولو الابصار ست و دلفریب سینه خستان جگر فگار پس تا بحال میگویند
که این طرفه ماجرا و عجب معامله ست که آنچه این دلدادگان بے اختیار درست گویان غلط گفتار بیان مے نمایند هم راستی ست که ظهور و تجلی حسن غیر از
همین خط و خال و چشم و ابرو و جعد گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یافته نخواهد شد درهمین یافته خواهد شد
و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذات از حجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال ست و هم غلط میگویند
که حسن چیز دیگر ست که در هر دم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پای و مثلها من الاعضاء کیست که ندارد
بسیار بد طلعتان بدرو هستند که جعد و گیسو دارند و خود را موبموی آرایند و هیچ اثر خوشنمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول اینها غلط ست
که میگویند حسن همین خال و خط ست بالجمله چون معنی ظاهری مجازی یافتی معنی مرادی حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل مجاز ایصال
الی الحقیقة ست والمجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات جناب الهی ست که آنرا از
تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند و احسن مرتبه ذات واجبی که شامل و محیط و سائر و دائر همه مراتب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات
ست که آنرا مرتبه تنزیه و ذات بے کیف میگویند و منظور از کلام یاران اغره صاحبان تحقیق اند که تعینات ذات و صفات و اسماء الهی

بیان کرده اند و بعینیت و غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند
پس مصنف میگوید که عجب ماجری و طرفه معامله ایست که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف
شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم راست ست و بوجهی درست ست و هم غلط ست و بوجهی نادرست ست یعنی کسانی که
میگویند صفات عین ذات اند هم راست ست که ادراک ذات نمیشود مگر بوصف و هم غلط ست که مفهوم ذات دیگر ست و مفهوم صفت دیگر
و در مفهوم ذات معنی جوهریست که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
راست ست که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشند و هم غلط ست که زیادت این اعتبارات هم غیر از امر اعتباری نیست
و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اہل الحق لا عین و لا غیر فافهم و لا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق الله سبحانه و توصف
باوصافه تعالی حتی الوسع لانه یجعلک مظهراً لاسماء الحسنی فصر مراٰة لوجه الله بالوجه الاحسن و استبق الخیرات و الحسنات لیحسن الله حالک فی الدنیا
و الآخرة و یجعلک من المحسنین و ینور بالک بنور المشاهدة و المعرفة و یصیرک من المقربین فتصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً بعنایات الله الجمیل و تکون
خلیلاً و حبیباً للرب الجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضا ست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضاء
او متناسب با یکدیگر باشند لیکن محبوبیت که عبارت از دلربائی و معشوقیت ست امریست جدا و خداداد ست که در نصیب هر صاحب صورت
نمیباشد و بسا اتفاق مے افتد که بعضے هر چند بظاهر نقشهٔ درستی و وضع صحیح دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیگردد و نمی پرسد که کیستند و اگر
کسے مے بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسے از دیدن ایشان از جا نمیرود و بعضے اچنان مے باشند که اگرچه بظاهر چندان
خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بے اختیار دل از هر کس مے ربایند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد
و عنان اختیار از دست میدهد همچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آراستن خاطر خواه ست ظاهر خود را بآراستگیهای اعمال و اشغال
و فضل و کمال که متعلق باکتساب و تحصیل ست و حسن باطنی که امر وهبی و اصطفائی و اجتبائی ست خواستن آن درگاه و جذبه من جذبات الله
ست که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر کرا میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار
و اکتساب ست حسن خلق ست بالفتح که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده کما جاء فی الحدیث اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول
الٰهی ست حسن خلق ست بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی ست کما یظهر ایضاً من الحدیث المذکور پس زهاد و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت
اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشهٔ درست و لباس مکلفی دارند اما نور محبوبی و ظهور خوبی در خود ندارند و عرفا و اولیا که محبوب پروردگار اند
خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس ست دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند اداهای محبوبانه خوشنمائیهای
دلبرانه ست دارند اولئک الذین اصطفیهم الله و هم من المحبوبین بتصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام آرایش ظاهر دیگر ست که از هر کس می آید
و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را هیچ سببی از اسباب رسمیه تکلفات وهمیه در کار نیست مقلب القلوب هر طرف که
مے خواهد عنان دلها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه و الا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اہل الله ست کجا
حسن عمل عبارت از حسن قبول ست و عمل همان ست که مقبول شود و الا تضیع اوقات ست و بیش از هیچ نیست باید دید ع تا دوست کرا
خواهد و میلش بکه باشد + و قبول و سیطهٔ وصول و وسیلهٔ قربیست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الٰهی چون ما عاصیان را بقبول دین محمدی
و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده در باطن نیز از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته بعطاء حضور و شهود خود مقبول نما

و نجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم لانک قلت اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون

رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل ٭ خون کرد جگر درد کنون فکر اجل ٭ از حسن پرستی نگذشتیم آخر ٭ حالا شده منظور نظر حسن عمل ٭
مراد از کلمهٔ زین پیش زمان وسط سلوک ست که هنگام جوانی سالکان طریقت می باشد و از دلبران تجلیات اسمای حسنی و از بودن خلل از زمانیات
از اصل کار و از لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم اضمحلال تام و شیخوخت منتهیان این راه است و از خون کردن جگر گداخته گردیدن آثار
امکانیه و از فکر اجل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی و تبری از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشاهدهٔ تجلیات اسمای حسنای
الهیه و از نگذشتن فی الحقیقة نرستن از گرفتاری توسط اسما و از منظور نظر شدن اهم و مقدم افتادن از جمیع معاملات و از حسن عمل عبادت
ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نماز مع قوت حالت مشاهده و خلو قلب از خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک که
هنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات تلوین بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی ست
باز میماندیم و فتور در کار ارشاد میشد و اکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم اضمحلال تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه ست قوت
رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت جمیل ست مع فنای کلی و تبری از لوث تجلیات ظلالیه رو داده ست و همهٔ آثار امکانیه را گداخته از باطن
برون ساخته لیکن باز از مشاهدهٔ تجلیات اسمای حسنای الهیه بالکل نگذشتیم و فی الحقیقة از گرفتاری توسط و حیلولهٔ اسما و صفات نرستیم که
تجلی ذات بی پرده و بی واسطهٔ اسما و صفات محال ست هر چند که بعلم منتهیان در نور ذات همه اسما و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر اند که
میگردند مانند ستارها که روز اندر نور آفتاب گم میگردند و بنظر نمی آیند الا آثار و نتائج هر ستاره همراه است و هر زمان در نفس الامر زائل نشده وجود
ستارها منتفی در واقع نگردیده لیس و باصطلاح قوم همین حالت استتار اعتبارات اسما و صفات را در مشاهدهٔ ذات تجلی ذاتی می گویند و
درین مقام اخیر کسی را که حق تعالی قبول فرموده بحقیقة شریعت واصل میگرداند و نزول تام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط
اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهده و خلو قلب
از خطرات ما سوی مقصود حقیقی بود و علی هذا القیاس شب و روز و طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة
مصروف شدن و مشغول ماندن اهم از جمیع مهمات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق و شوق می باشد رزقنا الله و ایاکم هذا والسلام
علی من اتبع الهدی و حسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب و تناسب الفاظش بر ظاهر بینان عبارات و تماشائیان شواهد مضامین
هم بحسن ادا ظاهر و جلوه گرست فلا حاجة الی الاظهار ۱۲

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صبغ الموجودات بصبغ وجوده و نور قلوب العارفین بنور شهوده والصلوة والسلام علی رسوله محمد حامد و محمود و علی آله و اصحابه
المحافظین علی حدوده **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والسبعون المسمی بصبغة الله الصبغ هو اللون فصبغ الاصبغی لکیفیة اللاکیفیة صبغة الله
سبحانه بلحاظ التنزیه والصفات السلبیة التی هی من شیونات مرتبة بشرط لا شیء کما ان صبغ الثبوت وکیفیة التحقق ایضا صبغة الله تعالی باعتبار
التشبیه والصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شیء وکلا الصبغان لمرتبة نفس الوجود الذی یعبر عنه بمرتبة لا بشرط الشیء فی السلب والایجاب
الذات هما صبغتا ذاته تعالی اما اقتضاء الحقیقة الامکانیة صبغ الله سبحانه فتلک الحقیقة الممکنة المنصبغة تابعها وکما لها اذا قال صبغة

کلیاً وتقییداً بعض صبغها صبغاً جزئیاً لے سلب عن بعض منها بعض الاضافات واوجب بعضاً العدم استعداد کل واحد منها ولیاقته لانجذاب الصبغ
کله فتعینت الحقائق بمزج ہذین الصبغین من السلب والایجاب حقیقةً حقیقةً دون حقیقة ممتازة عن ماعداہا منصبغة بصبغ خاص علی وفق سلوب نسب
وایجاباتها حسب مشیته تعالی واختلفت الوانها وتکثرت وتعددت بانواع شتی فصرن ماہیات مختلفة وموجودات متکثرة فمتی بلغت
النوبة الی الحقیقة الانسانیة جذبت الصبغ الالٰہی کله جذباً قویاً وحمل الانسان امانته جمیعها حملاً کلیاً من الکمالات التنزیہیة والتشبیہیة والسلبیة
والایجابیة فمن جهة تصبغه بصبغ الکلام الالٰہی الذی خص به صار ناطقاً ومبین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیة
والایجابیة بیاناً شافیاً وتعریفاً کافیاً حتی یکون جامعاً ومانعاً فذلک الصبغ القائم المستقر الذی صبغ الله الانسان به بیدیه القدرة والارادة
صبغ کامل لا سبیل الی المزید علیه ومن احسن من الله صبغة لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر ۔

وارد در نیرنگی انسان باوجود بیرنگی آن

نیرنگ طلسم را میگویند ومنظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع ست طلسم بندی ظہورات اسمائیه وصفاتیه الٰہیه ست در تشخص جامع
انسانی ونمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این مظہر اتم رحمانی واز لفظ بیرنگی مراد حیثیت بے کیفی وتنزه ولطافت روحی انسان ست
که نفس ناطقه انسانی جوہریست مجرد وبسیط وباوجود اینہمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه وتصرف در آلات متلونه مادیه واقتران بجسد کثیف بکیفیات
اربعه عنصریه ہیچ خللی در تجرد وبساطت نفسے اوراه نیافته وآئینه تقدس او از مرتبه لطافت خویش رونتافته واین جمعیت اضداد
نیرنگی ست که بغیر از تقدیر قادر بیچون از دست وقدرت ہیچکس صورت نمی پذیرد واین جامعیت مراتب طبیعیه والٰہیه طلسمی ست که سوای
حقیقت جامعهٔ انسانیه از ہیچ مخلوقی ظہور نمی گیرد واصل مقصود باعتبار حالات باطن وسلوک از بیان نیرنگی انسان باوجود بیرنگی آن
حفظ ہمه مراتب اعتباریه واتباع احکام شرعیه ست که مشتمل برنگہائے متکثره والوان مختلفهٔ مامورات ومنہیات ست باوجود مشاہدهٔ
احدیت مجرده ورجوع بے کیف بطرف ذات بحت الٰہیه واستغراق تام واضمحلال کلی دران مرتبه مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت
متن عموماً شرح حال ہمه افراد انسانیه ست که ہر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل ست وہریک از ایشان صاحب
نفس مجرده وصورت عنصریه ہست وبلحاظ معنے ثانی تخصیص متعلق باحوال سالکان فی سبیل الله ومردان آگاه ہست که ہمرہان طریق
اصوب ومشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند ومحو در مشاہدهٔ کردگار اند وہریک ازچنین کاملان صاحب شریعت واہل حقیقت
مے باشد وبالخصیته ازین خواص اولیاء اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه ممتاز اند که بعجب قوت ایمان ثبات قدم برجادهٔ شرع شریف
دارند وبطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدار اند جذبه الٰہیه گویا تمام وکمال بحصهٔ ایشان رسیده وآداب شرعیه کما ہو حقها از ایشان
ادا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب بواطن اینہا مے بارد وگلشن تجلیات اسمائیه وصفاتیه را چمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد
جامع مرتبهٔ تنزیه وتشبیه اند وباوجود تفرقه مراتب تشبیهات ہمان تقویت تنزیه باآنکه کلمه ہمه اوست بر زبان نمی آرند ہیچگاه جز او در دل ایشان راه نیافته وباوجودیکه بحرف
عینیت واتحاد لب نمیکشایند جز یکی در دل ایشان قرار نگرفته حال توحید از شمع بواطن ایشان روشن ست چنانچه قال توحید نقل مجلس ہر انجمن معنی التوحید اسقاط الاضافات
از آئینه قلوب مصفاے این پاکان جلوه گر ست وسر رشتهٔ اقامت حدود الله در کف این تابعان آن سرور علیه الصلوة والسلام غرضکه نسبت اصل ولطیفهٔ این بزرگواران مع الله
عظیمی ست ورابطهٔ ایمان وصحبت این برگزیدگان مع الرسول نہایت اقوی در ظاہر وباطن سالک مسلک نبوة اند ودر صورت وحقیقت
تابعان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظہور وجود شریف اینچنین بزرگان بابرکت ست والحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الله حاصل می باشد مقتبس از مشکوٰة قرب نبوت ست و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شارع خود علیه الصلوٰة والسلام
میروند و ازین میان علی الخصوص اهل خانوادۂ مجددیه بارک الله فیهم بسیار صحیح النسبته اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که بقوت تمام عالم
ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریقه وثیقه زیاده فرموده اند و اعمال خلفاء ایشان برهمین وطیرۂ مصطلحۂ ایشان
سالکان را سلوک میکنانند و بشارات موافق اصطلاح ایشان میدهند گو این بیچارگان سر آنرا دریابند یا نه و حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ان شاء
الله تعالی در قبر و روز قیامت نتایج و ثمرات این نسبت اجمالیه را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمه حضرات خواجگان اقدمین قدس الله اسرارهم گویا
بالفعل در سلسلۂ ایشان مفقود شده یعنی تقلیل یافته و کار و بار دیگر برای سالکین برپا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل و مواظبت
سنت یعنی آنچه از مکتوبات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود راه بس دور و دراز و متعسر الحصول عوام می گردد
و همت از تحصیل آن یاس بهم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و منکرین خود باور نمیدارند و انکار محض میکنند و معتقدین اکثر نافهمیده مقر اند که محل
اعتماد نیست و اعتباری ندارد اما درین قسم بیان هم حکمتها ست که استعدادات اهل زمان ایشان و خود قوت ناطقۂ ایشان مقتضی همین تعبیرات
بود والحق تا که باین نهج عظم و شان و استعارات تشبیه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام نافهم اعتباری نمی نهند و بخاطر نمی
آرند و براه نمی آیند و فائده معتد بها بهمین دارند فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و آنچه در سلوک ایشان بعمل می آید و از برکت صحبت اصحاب ایشان و
از مواظبت اشغال و اعمال معمولۂ ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیت باطن و خلو قلب از خطرات ما سوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این
راه بس اقرب ست و فی الواقع موصل الی الحق و الی سواء الطریق اسهل ست چنانچه اگر منصفی قدری آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و
شعور داشته باشد می بیند که آنچه در زمان قلیل باندک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان را نهایت حضور و جمعیت و نور نسبت
ایمان و اتباع شریعت حاصل ست در اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتهیان می شمارند نخواهد بود نهایت کمال دیگران مطالعۂ وحدت وجود
و مشاهدۂ وحدت در کثرت ست که بر افواه و السنه عوام هم جاری ست و هر هنود و جوگی هم از آن متکلم است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
نیست که همه فرق کفار نیز از ان گفتگو دارند و سریان وجود در موجودات می یابند پس حضرات انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث
نشده بودند و آنهمه جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم همین یک مسئله مبتذل که باندک فهمانیدن ذهن نشین میگردد نفرموده اند
آنها امر دیگر ست که به بعثت انبیا علیهم السلام تعلق دارد و آن قرب خاصه ست که بی شرف شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
این قرب خاص که نتیجۂ ایمان بخدا و رسول و ثمرۂ ادای صوم و صلوٰة و تلاوت قرآن و ذکر کلمه طیبه ست چنانچه اکابر این طریقه را میسر گشته
در دیگری بنظر نیامده و چون نظر کشفی را سر داده میشود آنچنان مشکوة حشمت نسبت حضرات خواجگان متقدمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هر چند به تزئین تشریح و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریقه افزوده اند چه چندان
نموده اند اما از بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون از متقدمان لو نسبت ایشان مشهود می شوند و بسیار حقوق حضرات خواجها
بر ذمۂ ایشان ست که در نفس الامر از عهدۂ ادای آن نمی توانند که بر آیند چنانچه گردن ما محمدیان خالص زیر بار احسان های ایشان و عنایات
حضرات خواجگان ست جزاهم الله تعالی عنا خیر الجزاء سبحان الله حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند که زبده و خلاصۂ خواجگان متقدمین و
سر چشمۂ این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات داشتند و خواجه نسبت خاص [illegible] سیما خواجه
عبید الله احرار که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب منزلۂ عظیمه اند لائق و سزاوار مشیخت و هدایت بوده اند گویا جامۂ ارشاد

برقامت شریف ایشان دوخته شده بود که چنین استعداد شیخیت مع کمال قوت ارشاد کم جمع می شود لهذا رشد و شهرهٔ ایشان در زمان ایشان
بسیار گشت و سلاطین و امراء هم رجوع آوردند و اسباب ظاهری و تجمل دنیوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبد الباقی
المعروف به باقی بالله عجب نفس مقدس و مطهر داشتند و صاحب نسبت صحیحه نقشبندیه بودند قطع نظر از اینکه ایشان از خداوندان نعمت و اهل حق
مانند فقیر بالذات سخت معتقد جناب ایشان هست مرا بالطبع اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نفسانهٔ ایشان که مسموع گشته نهایت خوش
مے آید الحق که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد سلک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر بعلو مرتبه
ترقی نمی فرمودند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله حضرات خواجهای ما تقدم مقامات و مراتب عالیه باطن را بالفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده
بودند چنانچه درین چند کلمه یاد کرد و نگاهداشت و یادداشت وغیرها باشد تمام و کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها همه ختم هست برای آنکه تا قاصر همتان
از ادراک سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت فخت عظمت آن از تحصیل باز نمانند و فی نفس الامر آن مقامات همان قدر اعلی و ارفع اند که بعض بزرگان
حقیقة عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که ما نهایت را در ابتدا درج میکنیم یعنی مقاماتے که قدم ثابت بر آن نهادن
بحقیقت آن رسیدن کار منتهیان هست ما اول در ابتدا بصورت و مجاز مبتدیان را آن مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فائز میگردند
والمجاز قنطرة الحقیقة مثال حقیقت فناء قلب که قدم اول راه سلوک این طریقه هست آنست که اگر بالفرض این سالک را عمر پانصد سال بدهند خطرهٔ
ما سوی در دلش نه گذرد چنانچه تعریف این مقام حضرت مجدد در مکاتیب خود همین نوشته اند و این حالت بس دشوار هست اخص الخواص را نصیب
مے شود و صورتش اینست که چون ذکر قلب قائم میشود و فی الجمله اضمحلال در لطیفهٔ قلبیه میسر می آید بشارت فناء قلب سالکان مے دهند و قس
علی هذا کل المقامات المبشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز باهم نسبتی هست باز صاحبان مراتب مجازیه را نیز بهره از حقیقت خواهد بود
اگر فی الجمله باشد و نصیبهٔ کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقیه اند اینست معنی اندراج النهایة فی البدایة و همه ما را از اهل سلف
و خلف در بیان طریق حق و نهج سلوک که مقرر نموده اند نسبت بخیر بوده است بهر طورے که باشد و لکل وجهة هو مولیها و نسبت محمدیان خاص
مرباے همین منتهای بزرگان خود هست که اینهمه صاحبان مجددے شیب علی تفاوت استعداداتهم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصول
و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق اسلامیه است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نقشبندیه هست و محسوب و همین طریقه اگرچه زیاد
بسیارے دارد و محمدیان خالص آنهمه افراط و تفریط را که آنهم بنیت خیر بود و مثمر ثواب هست موقوف کرده خیر الامور اوسطها را که وسط هست اختیار
کرده اند و محمدیه راه همان بحالت صرافت خود داشته اند در راه سلوک باطن را همانند ظاهر شریعت فقط بر بنای آیه و حدیث پیموده اند و ادعیه و بدعیها و اشکال آن بتجویز خویش نه نموده اند
و در ظاهر و باطن امرے بر محمدیه نیفزوده و محمدیه همتر چه نفرموده اند یسر و آسانی ایشان همان یسر و آسانی هست که از آیه یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر موید است و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری هست که از کریمه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه ظاهر هست بالجمله بذکر
ما نحن فیه بپردازیم و شرح رباعی متن بیان سازیم **رباعی** در بزم خیال ما که رشک چمن ست + اے در دو گل حسن دگر خنده زن ست + ما
ما آئینه دار گلشن تنزیهیم + بیرنگ بهار ما چه رنگ سخن ست + مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علمیه هست که مرتبه تعقل و ادراک باشد نه این
قوت متخیله که مادی هست و خزانهٔ صور جزئیه هست و از چمن عالم ناسوت و شهادت که عالم اجسام هست و گلهای رنگا رنگ موجودات مادیه در او
شگفته اند و از کلمهٔ گل حسن دگر که گل مضاف هست و حسن مضاف الیه و حسن موصوف هست و دگر صفت مراد مرتبه که ورای این محسوسات
مشتبه هست و از خنده زنی منظور جلوه فرمائی و تجلی نمائی و از کلمهٔ ما جماعه ستو جهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری کیفیت

کذا فی الاصل

مظهریت واز گلشن تنزیه مرتبه منزهٔ الوهیت که مستجمع جمیع کمالات مقدسه است وگلهای گوناگون کمالات در وی کائن و ثابت است واز بیرنگی کیفیت
بی‌تشبیهی که کیفیت تنزیه باشد واز بهار نسبت باطنی واز رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن است حاصل آنکه عالم تصوریت
علمیه یا که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رشک این عالم ناسوت و شهادت است و در آن عالم التعقل و ادراک امر تکیه ورای این محسوسات
مشبهه است جلوه فرما و تجلی نماست یعنی حضور بیکیف جناب الٰهی حاصل است پس ناچار متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندیه
مظهریت مرتبه منزهٔ الوهیت که مستجمع جمیع کمالات مقدسه است داریم و نسبت باطنی اهل این طریقه علیه بیکیف است و منزه از کیفیت تشبیهی است
هرچند اطلاق لفظ کیفیت وارد اما لیس الطف است مانند رنگ سخن که گفتن رنگ است لیکن نه چون الوان مبصره بچشم است رنگی است که دیدهٔ دل تماشای
آن میکند و پس ازینجاست که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت تام صاحب این نسبت قدسیه اند خواجهٔ بیرنگ میگویند و
باقی بالله میخوانند و الحق که این نسبت بیرنگ مجهول النعت فوق همه نسبتهاست و بحضرت ذات اقرب از همه اضافات است واز ورثه خاص خوان
نبوت است و سزاوار این نسبت علیه غیر از انسان اکمل نمی‌باشد و این خلعت فاخره بر تن همین کملین می‌زیبد و چنانچه حاصل همه آفرینش زبدهٔ
انسان است همچنین مقصود از حقیقت انسانی حصول همین نسبت است غرضکه نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی الله تعالی عنهم نسبت اصیل است
که اصلاً مزج شوائب دیگر ندارد و ازین میان نسبت محمدیه خالصه نیز ابابیست که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است من لم یذق لم یدر
بالجمله فی الحقیقت انسان همان است که بشرف ایمان و اسلام مشرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته ظاهراً و باطناً تابع آنحضرت
خیر البشر علیه الصلوة والسلام شده سبحان الله مستی که مضامین حقائق را با انواع خوش بسته چنانچه حقیقة هر موجود رنگ دیگر دارد و بخیال
مطالب این و آن پیوسته و منظور از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نمائی خود بوده است پس اگرچه معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نموده و در الفاظ ارکان اربعه یعنی مجرد را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق بارتباط مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم اخیر صفحهٔ دیوان قدرت است
فرمود و بصورت از جنس موالید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت گوئیم همین یک معنی بود که بمنزله مدعا و ماحصل مصرعین دارین است و
لسوره و باب معاملات دارین بتفصیل بر نفس انسانی گشود و در نوع انسانی خیر الامم امت حضرت خیر البشر را ساخت و در هفتاد و دو فرقه اهل اسلام
همان فرقه واحدهٔ محمدیه را افروخت بهرحال از بیان معاملهٔ خاص بسوی معاملهٔ عام که شامل همه افراد نوع انسانی است گرائیم و گوئیم که لفظ صورت
مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقة از پردهٔ صورت انسانی بی‌پرده گردیده چنانچه معانی بتوسط الفاظ مفهوم میگردند و معنی حقیقت که از
راه غایت تنزه و لطافت همگی روی خفا داشت جلوه‌گر ازین صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و مشهور آفاق گردیده گوئیا تشبیه و تشبیه همانا
است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چیستان تقیید انسانی مشتمل معنی اطلاقی است و تنزیه بیشن عنقای است که آشیان تشبیه شکسته و نظر بتقدس نفسی خود
از ازدحام اعتبارات بالکل رسته و زهی جامعیت که با وجود بیرنگی و تنزه نفسی و روحی خویشتن نگین است و با الوان کیفیات جسدیه هم منصبغ و چون
بهار که کیفیت مطلقه شامل چمن می‌باشد با صد رنگ گلهای بهاران هزار در شمار الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق گلهای ظهور
برنا این که آئین در حالت وحدت منزه خود است که بینایان حدید البصر تماشای آن می‌نمایند و حظ وافر از مشاهدهٔ آن بر میدارند غرضکه
حضرت انسان که مجموعهٔ مرتبه تنزیه و تشبیه است ساده لیست که باعتبار جوهر نفس رهان و لطیف و مجرد است و لیکن ناچار جسم شاغل نقوش
کیفیات جسمیه است واز راه همین مجموعیت است که مظهر علما و صفات پروردگار است و آئینه دیدار هم در دنیا نمود کمالات الٰهیه در مرآت
هیاکل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انسان است که بوعدهٔ رؤیت الٰهیه موعود گشته و موجود و منتظر تا عطر قوانی رحمت ناظره

کثرت ظهورش مبتذل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی افراد انسانیه قدر یکدیگر نمیدانند و همه مردمان هر آدمی را که ناقص باشد مغتنم نمی
شمارند آدم کجا پیدا می شود هر قدر که آدمیت داشته باشد غنیمت ست و عزیز الوجود در صحراها و ویرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات
یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز مے نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهمانند و در شهرها و بلاد و انبوه و وفور اینها چنین بیقدر ساخته است
و از نظرها انداخته که کسے را کسے آدم نمیداند و پروای ملاقات و در خورد کسے ندارد **للمصنف رباعی** پیدا نیست آن زمان که ناپیدا بود *
قدر تو بلند و منزلت اعلی بود * رنگ اظهار مبتذل ساخته است * طاؤس به بیضه هم عنقا بود * اے ناواقفان انسان کامل و اکمل خود البته
پیش همه نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد هر کس عزیز مے باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
کم یاب ست هر قدر که سر انجام یابد مثمر فوائد و خیرات کثیره هست که خواص هم از میان اینها مے گشتند و ظهور مے نمایند لهذا دعوت انبیا
علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام ست و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بے اختیار خواص هم منجذب
میگردند و اغنیا در ذیل این مساکین کشان کشان مے آیند اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین این دولتمندان
سرکش و این عیاران خودسر هیچ کار نمی آیند و تادیب و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجنة البله و هم امر اطاعت و تبعیت
چنانچه باید از ایشان سر انجام نمے یابد با وجود اعتقاد و اقرار در گرفتاری اخترت النار بالعار پندے مانند و بکلمه ان نتبعک الا اراذلنا
بادی الرای تکلم مے نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سر فرو نمی آرد و بگفتن و فهمانیدن راست نمی شوند مگر بزور شمشیر که اقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم اما چون حالا وقت این معامله نمانده بموجب لکم دینکم ولی دین گذران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که میسر گردد
بیخ کفر و نفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمدے خالص باید گردانید و از ذمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله
بر سر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان ست او ست که مجموعه کمالات ست یعنی همه کمالات وجودیه حسبیه و جوبیه و چه امکانیه در او حاصل
ست و مجمع جمیع شئونات همین ذات حضرت انسان ست در عین وحدت وید تماشای کثرت مینماید یعنی میداند که در حقیقة واحده همه
وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گر ست و در آئینه کثرت مشاهده جمال وحدت میفرماید و شهود انواع تجلیات وجودیه در مرایای
کونیه مشرف میگردد و اوست که سالک سفر در وطن ست کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقۀ علیه نقشبندیه ست و مراد از آن حالتی ست
که در اثنای سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه وثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار ست بعضی مے گویند که سفر در وطن
عبارت ست از بر آمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن ست
نه ظاهر پس باعمال ظاهره تعبیر از آن نباید کرد بلکه مراد از آن بر آمدن سالک ست از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
حمیده که حاصل سلوک تهذیب اخلاق ست و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر ست و
مقصود ازین کلمه حصول حالت فنا و بقاست که از مقامات سلوک باطن ست و بعضی ارشاد میفرمایند که سفر در وطن عبارت ست از رجوع
باطن سالک الی الله و از دائره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور ازین کلمه رسیدن بمقام وحدت ست
که وطن اصلی ست و بر آمدن از تقیدات کثرت و مشاهده احدیت صرفه در مراتب تکثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامعه سفر در وطن که حضرات
خواجهای اقدمین باین متکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین ست و بر اینهمه مطالب صادق مے آید پس منحصر
در یک یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این حقیر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک ست بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

آمد عبد و معبود ست و وصول بمقام قرب عرفان جناب قدس الٰهی و از کلمهٔ وطن مرتبهٔ علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توطن اختیار کرده که هیچگاه
از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدا از زمان توجه سالک باین امر و شروع سلوک طریقت تا انتها مقام قرب و معیت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفر ست چنانچه در سفر ظاهری هم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب به سفر ست و این سفر باطنی
واقع نمی گردد مگر در علم که تعبیر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک از وطن بیرون نمی آید و همه وقت سفر در وطن میسر نماید پس چون در طاعات
از سیئات برآمده و بحسنات مشغول شده که منزل اول ست سفر او اعمالی ست و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی ست سفر او اخلاقی
ست و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث ست سفر او احوالی ست و چون از سیر الی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
ست سیر او عروجی ست و چون بمقام توحید مشرف گردیده سیر او شهودی ست و قس علی هذا فی مراتب القرب الی ما شاء الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا هو باجمال حضرات ایشان ست که همه منازل و مقامات را طی میکنند و او ست که صاحب خلوت در انجمن ست و این کلمهٔ خلوت در انجمن
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرات خواجگان ست رضی الله عنهم اجمعین و معانی بسیار دارد و نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی ست چشم گشاده
در محافل متنوعه بحیثیکه کسی معلوم نکند و این شخص اگرچه بظاهر داخل در صحبتهاست اما بباطن گویا در خلوت ست و پیش بعضی جمع داشتن باطن ست
در احوال مختلفه و نزد بعضی یکسوئی توجه نفس ست در عین کثرت احساس بحواس عشره و عند البعض هو مشاهدة الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
ترک اسباب دنیوی ست با وجود کثرت اهل و عیال و نزد بعضی تخلیهٔ قلب ست از ما سوی الله با وجود حفظ مراتب بهر حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند
کلمهٔ سفر در وطن شامل همه معانی مذکوره خود ست و در این خوب غور نموده آید معلوم شود که آن همه واحد ست و اختلاف نیست مگر در الفاظ انزد این
احقر العباد معنی کلی که جامع این همه معانی جزئیه ست آنست که خلوت و انجمن عبارت از اجتماع سنتین آمده ست که با همه بی همه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین تنزل ترقی رو بحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه متوجه تنزیه شود و در عین اسباب منقطع از اسباب
گردد و در عین شیخی از اذبا شده و در عین کلام خاموش بود و علی هذا القیاس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین
خلوت نماید و متحد گرداند یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق بود تا حق حقیقت منکشف نگردد و بالله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه از
حضرات خواجگان ست بمیان آمده دل بخشید که باقی کلمات دیگر را که مصطلح ایشان ست بنا نموده و مفید خواص و عوام باشد و شرح معانی
آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز درینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند ست —

کلمات مصطلح طریقهٔ نقشبندیه

بدانکه از الفاظ نفیسه حضرات خواجهای سلف ست قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یاد کرد - بازگشت - نگاهداشت - یادداشت
وقوف زمانی - وقوف عددی وقوف قلبی نظر بر قدم هوش در دم سفر در وطن - خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اهل این طریقه مثل رشحات و غیرها از زبانی بزرگان منقول ست از ما طالبان ست و مخفی نیست این خانوادهٔ قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
برین عاصی بی بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته می آید که یادکرد عبارت از حالت ابتدا شوق و ارادهٔ طلب حق ست که در دل سالک
پیدا میگردد و او را بهر لحظه این امر یاد میآید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با او راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله
او را مضطرب و بیقرار دارد و بقلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دل قیام گیرد و در باطن تمکن یابد آن را گفته که او را حالت یادکرد
بهم رسیده و این حالت پرتو یادکرد الٰهی ست که اول حق تعالی بقبول خود کدام بنده را یاد میفرماید بعد از ان بتوفیق حق بنده او را یاد میکند

و بازگشت عبارت از حالت توبه و انابت ست و صورتش اجتناب از منهیات شرعیه ست در رجوع بصلاح و تقوای ظاهر و انظاهر و باطن بعیت یکسی کردن و اخذ طریقه از و نمودن و روی بسلوک آوردن و حقیقتش انقطاع از جمیع ما سوی الله و التقای باطنی و بباطن مشغول بحق شدن و نگاهداشت عبارت ست از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بشیتر آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یاد داشت عبارت ست از دوام نسبت حضور و شهود و ملکه آگاهی بهم رسانیدن چندانکه اگر بقصد هم خواهد فراموشی بدل راه نیابد و این معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنوائی در گوش ست آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام ست و وقوف زمانی عبارت از محاسبهٔ احوال و اوقات و اعمال و اقوال خود ست در هر زمان مع ملاحظهٔ انقضاء زمانه که این مطالعه و معامله ضبط اوقات دخل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت ست از شمار کردن عدد کلمهٔ لا اله الا الله بقلب و شغل نفی و اثبات که در هر نفس طاق باشد و جفت نبود و حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جز مشاهدهٔ تجلی واحد حقیقی جل شانه نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یابد و وقوف قلبی عبارت از انست که هر لحظه متوجه قلب بود و حالهٔ انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا کند و این نسبت محویه و استغراق تام مجهول النعت بطرف ذات بے کیف نسبت خاص حضرات نقشبندیه ست و الحق که عجب نسبت لطیف ست و حصول نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آن ست که چون سالک در بازارها برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را از قدم خود و دارد تا راه را به بیند و پراگندگی در باطن او از دیدن امور منهیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام دارد که قدمش آنجا قائم ست و تقلید صاحبان مراتب فوق نکند تا حال و قال او یکسان باشد و داخل لم تقولون ما لا تفعلون نگردد و شتت الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجاے که رسانند و هوش در دم عبارت ست از ذکر پاس انفاس و هم از حفظ آگاہے در هر نفس و حقیقتش هوش داشتن در دمے که آیهٔ و نفخت فیه من روحی خبر از آن مے دهد یعنی اضمحلال و استهلاک در آن نفخهٔ رحمانی پیدا کردن و باقی ببقا بالله گشته سزاوار خطاب روح الله شدن و قوت این نسبت موصل بمقام ولایت عیسوی ست و بیان معانی کلمهٔ سفر در وطن و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن وارد بالا مذکور شد بالجمله بشرح تتمهٔ متن باید پرداخت و مرادات الفاظ رباعی اخیر این وارد

بیان باید ساخت **رباعی** وحدت شده سامان بهار چمنم ✦ بیرون ز خودم نیز حسب وطنم ✦ در گلشن هر در دو چون خوشهٔ تاک ✦ هم خود شیشه و خود باده و خود انجمنم ✦ مراد از کلمهٔ وحدت مرتبهٔ واحده وجود مطلق ست و از لفظ سامان مبدأ و منشأ و از بهار ظهور و از چمن تشخص خاص و از کلمهٔ بیرون حقیقة غیریت و از لفظ خود حقیقة عینیت و از حسب میل مراتب وجودیه الی نفس الوجود و از وطن مرتبهٔ لا بشرط وجودی و از گلشن عالم و از دو هر مرتبهٔ امکان و از شیشه ظرفیت ماهیات برای ظهور وجود و از باده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در مرتبهٔ واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته مے آید که آنکه مرتبهٔ واحدهٔ وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور تشخص خاص من شده و میل مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت ست وجهی که این مراتب را بمرتبهٔ لا بشرط وجودی کائن ست مرا از حیثیت عینیت من بحقیقت غیر نبرده و موجودات را مغایر حقیقی از وجود نساخته گو تغایر اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس شاعر بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مغایرت اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشهٔ تاک حقیقی وارم که خود ظرف ظهور وجود و مظهر اوست و خود همان حقیقة ست که نفس الظهوریت و خود همان مرتبهٔ واحد وحدت مطلقه ست که بصورت اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر ست و لطف تمثیل خوشهٔ تاک که مجموعش یک انجمن ست و هر دانه چون شیشه و شیرهٔ آن که بجای باده در ان شیشه های دانه ماست و اصل بادهٔ انگور ست بر هویدا ست و یفهم من یفهم ۔ ۱۲ ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی انعم علینا اجل النعمائہ واتم علینا اکمل آلائہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ وحبائہ اما بعد

فہذا الوارد السادس والسبعون ہو المسمی بشکر النعمۃ الشکر من الکمالات الالٰہیۃ لانہ حالۃ انبساط الوجود علی الکمالات الوجودیۃ التی ہی النعماء فی الاصل فبمقابل تلک الکمالات الحاصلۃ لذات الوجود یقال للکیفیۃ الانبساطیۃ الحاصلۃ للوجود شکراً کما ان الکمالات التی انبسط علیہا الوجود تعبر بالنعماء فکل واحد من الکمالات الالٰہیۃ ہو نعمۃ عظمی حاصلۃ لہ تعالی شانہ واشتمال الانبساط الوجودی لکل واحد منہا ہو الشکر الالٰہی فیشکر دائماً علی نعمائہ الذاتیۃ شکراً ذاتیاً وہو الشکور ابداً اذ تنعکس تلک المعاملۃ الالٰہیۃ فی مرایا النفوس الانسانیۃ وتنطبع فیہا انطباعاً معنویاً فیجعل اللہ النفوس مطمئنۃ بمشاہدتہ تعالی وراضیۃ بمرضاتہ سبحانہ ومرضیۃ برضائہ عنہا وراجعۃ الی ربہا برجوع خاص علی نہج الدوام ویعطی تلک النفوس الکاملۃ نعمۃ حال الشکر وقوۃ ادائہ لساناً وجناناً فالانبساط الوجودی اذ ینعکس فی مرآت النفس ویظہر من ہذا المظہر یعبر الانبساط بالسرور ویسمی سروراً نفسیاً واذ ظہر من تشخص الانسان الکمالات الالٰہیۃ کالحیات والعلم والارادۃ وامثالہا تعبر بالاوصاف الانسانیۃ وتسمی صفات بشریۃ فاذا اوصل اللہ تعالی تلک الصفات البشریۃ بملائماتہا وتدرک النفس بہذہ الآلات ملائماتہا وتسر بادراکاتہا بسبب تصرفہا فی البدن واقتراباتہا بملاذہا وکل من الکمالات الالٰہیۃ التی اذا وجدت فی الانسان تسمی بالصفات البشریۃ نعمائہ انعم اللہ تعالی علی عبادہ وملائماتہا التی تصل الیہا علی قدر القسمۃ والتقدیر بمشیۃ اللہ سبحانہ ایضاً نعماء یعطیہا اللہ لمن یشاء علی قدر ما یشاء الا ان الصفات والاعضاء التی ہی آلات للنفس لادراک الملائمات نعماء اولیات وکل واحد من الصفات کالسمع والبصر ومن الاعضاء کالاذن والعین نعمۃ اولیۃ تعطی النفوس اولاً فالحاصل ان کل ما ہو داخل فی تشخص الشخص سواء کان من الامور الباطنۃ کالحیات والعلم والحواس الخمسۃ الباطنیۃ وامثالہا او من الامور الظاہرۃ کالجسم والشکل والحواس الخمسۃ الظاہرۃ وامثالہا من النعماء الاولیات والملائمات التی تکون خارجۃ عن التشخص کالمسموعات الملائمۃ والمبصرات المناسبۃ وامثالہا من النعماء التی خلقہا اللہ سبحانہ لعبادہ ویرزق من یشاء علی حسب ما یشاء نعماء ثانویۃ تکون فی مرتبۃ ثانیۃ بالنسبۃ الی النعماء الاولیۃ ایانا اللہ وایاکم النعمائہ الشاملۃ واعطانا وایاکم الایادی الکاملۃ وجعلنا وایاکم شاکرین لانعمہ والشکر علی ثلثۃ اقسام شکر قولی وہو الثناء اللسانی علی المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر العوام ومن قال الحمد للہ دخل فی جماعۃ الشاکرین العاملین وشکر علمی وہو مشاہدۃ فعل المنعم فی وجود النعماء وکل حقیقت ورضاء النفس عنہ وہذا شکر الخواص وشکر عملی وہو الشکر الحقیقی یلی صرف النعمۃ فی مرضات المنعم مع قوت المشاہدۃ والرضاء النفسی والتکلم بالکلمات الشکریۃ وہذا اخص الخواص ویقال لصاحب ہذا الشکر الشکور علی صیغۃ المبالغۃ لاجتماع کل اقسام الشکر فیہ قولاً وعلماً وعملاً وہولاء الشاکرون یکونون علی قلۃ فی کل زمان کما قال عز وجل اعملوا آل داؤد شکراً وقلیل من عبادی الشکور فامر اللہ تعالی لعمل الشکر وہو صرف النعمۃ فی مرضات المنعم ورضاء النفس عنہ ومشاہدۃ فعلہ فیہا لا فعل الانسان وحدہ لان اجراء کلمۃ الشکر علی اللسان قول الشکر لا عمل الشکر فاخبر سبحانہ عن قلۃ عبادہ العاملین شکراً حیث اتی بصیغۃ المبالغۃ وما التوفیق الا باللہ وہو الشکور الحقیقی لا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو العلی العظیم

وارد در شکر عنایت وطلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبدیت ہست وموجب ترقیات درجات قرب ومعیت آیۃ وان شکرتم لازیدنکم

شاهد این حال است زیرا که در حالت ادای شکر بقلب باشد فقط خواه بزبان هم شریک بود البته بنده را مطالعهٔ نعماء الٰهیه شامل حال
اوست بالضرور خواهد شد و این مشاهدهٔ نعما خاطر شکستهٔ او را درست خواهد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطرار باطنی را
اطمینان خواهد بخشید و فی الجمله بود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگرچه ضعیف باشد در رضا و خوشنودی و انشراح طبیعت
بالفعل خواهد بهم رسانید هرچند قلیل بود و سررشتهٔ توسل بحق خواهد بست هرچند نا استوار باشد و اینهمه امور مذکوره موجب تقویت نسبت
مع الله و توجه الی الحق است و چون عزیزے اکثر ادای شکر الٰهی با مطالعهٔ نعماء علی النهج المذکور میکرده باشد امید قوی است که باطن او را
نگرانی و توجه الی الله پیدا شود و خدا قادر است که رفته رفته ملکهٔ این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
زیادات بسیار در قوت نسبت باطن بموجب آیهٔ مسطوره بدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی هم خالی از فائده نیست که آهسته
آهسته از زبان بقلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شاکر میگرداند و شکر دلی بمدارج قرب ترقیات میکناند و ترقیات باطنی
ثمر افاضهٔ نعما و تجلیات وارد یا د برکات میگردد و این ممکن نیست که هیچ احدے خالی محض و بے بهرهٔ مطلق از نعماء وافیهٔ رحمت حق
بود تا احتمال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت عنایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعض خبیث النفسان منغص الحال و بدخیالان از
زیست بیزار و پریشان روزگاران بے لحاظ این قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود بر زبان مے آرند و ان الانسان لکفور و اذا مسه الشر جزوعا
و اذا مسه الخیر منوعا بهرحال قطع نظر ازین کافر نعمتان بے مزه باطن کرده گفته مے آید که هیچ آدمی بلکه هیچ مخلوقے بے نصیب صرف از نعماء
بے انتهاء الٰهیه نیست که وسعت رحمتی کل شیٔ فرموده است و این مطالعهٔ نعماء حاصله ثمر فوائد بسیارے است و آخر کار تا مقام رضا و
اطمینان مے رساند و طلب اعانت از جناب الٰهی بدل و زبان در هر وقت نمودن و استقامت در هرحال از حق تعالی جستن از لوازم
مرتبهٔ بندگی است و باعث عروجات بمراتب اختصاص و خصوصیت کریمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین گواه این احوال است چرا که انسان ضعیفا
طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبت امرے که مرغوب طبع اوست یکچند بلا فتور سرانجام دهد تا بمداومت
خلاف نفس و مواظبت اشغال و اعمال خیر چه رسد و استقامت بر مقام اعلاے توکل تا دم آخر بیک وطیره چه امکان دارد تا که مدد الٰهی بران
نرسد و تائید ربانی هر لحظه دستگیری نماید پس وقتیکه بنده بخشوع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الٰهی خواهد
نمود و بجز استعانت خود بدامن مستعان حقیقی جل شانه خواهد زد درین حالت البته در نظر او عجز و قصور خویش خواهد آمد و از اسناد نسبت
حول و قوت بنفس خود تبری خواهد کرد و بالتحقیق قادر مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و همت
و فهمید خویش اصلا نکرده امیدوار افاضه و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعهٔ دید قصور و معاملهٔ انتظار رحمت الٰهیه
و کشش باطنی الی الله مفید همه امور ظاهر و باطن انسان و مدار دین است و نور ایمان در دل مے افزاید و تقویت همت و استقامت مینماید
و بار امور شاقه و دشوار را از سر تو بهم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
بر مے آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مستغنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بظاهر هم منقطع از همه تعلقات دنیویه نموده بر مسند بے نیازی
می نشاند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** یکچند گدائی ز گردون کردیم * وز کوری دل نظر بهر دون کردیم * اکنون که نموده ایم چشمی پیدا
مانند حباب کاسه واژون کردیم * گدائی از گردون کردن عبارت ست از جستن چیزهاے هوس و کامرانی و ملائمات نفسی از راه
حرکات فلکی و تاثیرات کواکب و استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچه عادت اکثر اهل دنیا مے باشد و نظر بهر دون کردن

عبارتست از چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود بودن بدولت سلاطین و امرا و کوری دل
عبارت از غفلت قلب و عدم اطلاع بر حقیقت ست و کلمهٔ اکنون بمعنی زمانهٔ حال ست که هنگام بالفعل باشد و چشم پیدا کردن عبارتست از
حالت مشاهدهٔ الٰهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه بحقیقت گشتن و کاسه واژون کردن عبارتست از برافگندن
ظرف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بخواهش محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع بر مسند فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دراز
در عهد شباب بسبب اقتضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب مشتهیات طبیعی و نفسانی و خواهش امور هوس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس دنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کارها لحاظ ساعت سعد و نحس مے نمودیم و گویا از افلاک استمداد امور خود مے جستیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقة الامر چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول
مرادات موهومهٔ خود که اهل دنیا در دلهای خویش مے تراشند بودیم و هرچه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آن از دولت سلطانی مے پنداشتیم و
توسل بامراے عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالا یعنی از سن بیست و هشت سالگے که ترک اسباب ظاهری کرده صرف
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع درویشانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تادم زندگی ثابت قدم دارد تا الغایت
تحریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبله کونین ابینا الله بروحه الاقدس یازده سال گذشته و شروع
سال دوازدهم ست بعنایت الٰهی حالت مشاهده و معیت نصب العین چشم بصیرت ست و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده ظرف
طمع تمتعات دنیویه را بر زمین سکنت و قناعت از رو افگنده ایم و کاسهٔ طلب نفسی و نفس الامر واژون کرده بے خواهش محض از طرف
اسباب معاش گشته باجم غفیرے از اهل و عیال و توابع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام بر مسند فقر نشسته ایم بتائید الله سبحانه الحمد لله
ثم الحمد لله که هرچند معامله بود و باش عالم شهادت آخر گردیده اما نسبت حضور و شهود کالحس محسوس بجاسهٔ بصیرت و اگرچه آب حیات زندگانی
بسبب طغیانی تا گلو رسیده اما کشتی اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب ست که غریق بحر رحمت
شویم و بخلوتگاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدائی سفینه بدن در دریاے وجود مے نمودند حالا دست
از تردد خود کشیدند و حواس و قوی که بخیال خود بادبانی جهاز جسد میفرمودند پردهٔ توهم حول و قوت خویش دریدند اکنون صرف قدرت خداست که
بر ملا ناخدائی میفرماید و معاملهٔ بقاء بعد الفنا ست که کار روائی مینماید پس اگر بعنایت الٰهیه همین قسم باد مراد قبول خداوندی تا آخر مے وزد امید قوی است
که فائز بکعبهٔ مقصود و نجات گردیم و از دریاے شور ناسوتی بجزیرهٔ مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نعماء الٰهیه اظهاراً للشکر برسول کریم علیه
الصلوٰة والسلام در قرآن مجید وارد ست و اما بنعمة ربک فحدث امتثالاً للامر الالٰهی و اتباعاً لسنة رسولنا علیه السلام اظهار اینقدر عنایات خداوندی
که در بارهٔ این بندهٔ عاصی خود فرموده نموده ایم و دیگر هم مینمائیم اگرچه احصا جمیع نعماء او تعالی از ما قاصران محال ست اما بطریق اجمال قدرے
از ان گفته مے آید و حقیقت نعمت و فائدهٔ اظهار آن بیان کرده مے شود بدانکه نعمت عبارتست عما تنعم بها النفس و تلتذ فان کانت من التنعمات
الفانیة والتلذذات الحیوانیة فنعمة دنیویة وان کانت من التنعمات الباقیة والتلذذات الروحیة فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیویه چه
اخرویه نیز بر دو قسم ست یکے ظاهریه و دیگرے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و حشم و امثال آن و نعمت
باطنیه دنیویه چون قابلیت و لیاقت نفسیه و اکتساب علوم رسمیه و حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی ست و نعمت ظاهریه اخرویه
چون ادای مامورات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از منهیات شرعیه بالطبع بخوشی خاطر بلا تکلف و شغل بعزیمت گذ

وارد هفتاد و ششم
بچون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل وغیرها
وحتی الوسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این چه نعمت باطنیه اخرویه
من الامور المتعلقة بالباطن والقلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله امر بسول خود فرموده و پیروان او علیه السلام نیز بسنت رسول خود ادا
می نمایند فائده آن انست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله لسانا هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهراً
و باطناً از شاکران صاحب خود شود دوم اینکه چون بنده بیان نعماء خداوندی که برحال او مبذول داشته خواهد کرد البته در دل و شرمی
وانفعالی خواهد آمد که از من در عوض اینهمه نعماء هیچ ادای شکر نگشته وکسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و بیش خلق بیان میکنم
در مقابل این عطیه عظمی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید والا سخت شرمندگی از حق و خلق ست و این حالت شرم
وانفعال او دید قصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بیخبر تا که از زبان کسی نمیشنوند قدر نعمای
که حق تعالی به بندهٔ خود عطا فرموده و میفرماید نمی شناسند و بی گفت بتفصیل در نظر نمی آرند و وقف نمیگردند تا سلوک موافق مرتبهٔ آن نمایند و آداب در حضور
آن شخص بکرم بجا آرند و در یابی او و صحبت مؤدبانه فوائد و مصالح بسیار و بیشمار ست که در اول معامله شامل حال طرفین می باشد و میدانند کسی
می داند اما ضرر و آفت درین بیان نعما که حق سبحانه بفضل خود از ان محفوظ و مصئون دارد انست که مبادا منجر بتفاخر و خودستائی شود و منجر
نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به پندار موهوم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامعان بسبب خباثت نفس آنها ناگوار و گرانی نماید نعوذ بالله
من کل هذه البلایا و من شرور انفسنا و من شر حاسد اذا حسد خدا علیم و آگاه ست که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
خود و ماهیت نقص امکانیت خویش دریافته اند کی از بیان چنین امور موهومه اعتباریه اضافیه مغرور می شوند و کیفیت تفاخر و پندار در نفوس مقدس
و مطهرهٔ خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنهمه نیست که عالی همتی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آبا و اجداد اگرچه از اهل
زمانهٔ خود باشند چه رسد حسباً همین ست که حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شریف
نفسی محض بر اعتماد آن اکتفا نماید هر چند از خاندان قدیم و کریم ابن الکریم بود نسباً همین اصالت نسبت مع الله بس ست والله سیغنینا کنا پس چون حق
بندگان برگزیدهٔ خود را عیناً و اثراً بحالت فنا نفس مشرف میکرداند و فانی فی الله میسازد بیان کمالات نفسی ایشان و اظهار
حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع ست و بالکل پاک از احتمال شراکت نفسانیه چنانچه کلمه
انا نبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت ذات شریف
او علیه السلام و شرافت قریش و بنی هاشم ست اخبار از همین معاملهٔ ادای شکر بلا مباهات و بی تفاخر می نماید که بیان واقعی ست بهر حال چ
بنیاد عمل بر نیت ست و حقیقت نیت از نیکی و بدی آن عالم السر والخفیات نیک میداند حواله باو کرده به نیتی که در درستی خود بالفعل
خالص میبینم بیاد اداء للشکر بیان بعض حوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه بربست و خاطر
که مشغول بغیر گرداند نماند و این خلو قلب از خطرات ماسوی نه آن خلوست که در وقت ابتدای سلوک بمقام فنای قلب حاصل میشود بل خلوی ست
که در انتهاء معاملات بعد فنای تام و زوال عین و اثر میسر گردد و منتهیان را نصیب می شود شتان ما بینهما و فرق این را می شناسد
کسی که صاحب نسبت علیه ست و بتفصیل مقامات سلوک را بآخر رسانیده و سالکان را فائز بآن گردانیده والا ناواقفان طریق تصو
این هر دو را یکی پندارند خلکه هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجهی بسوی عالم باقی ست و نه بعالمیان میل و رغبت
ملاقی و این بی توجهی بسوی عالم و عالمیان نه آن بی توجهی ست که در حالت عروج اولیا را از خلق می گردانند و روحی میباید

وبارشاد و دعوت کاری ندارند کہ نقصان مرتبۂ الکاملیہ ست وخلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجہی الی الخلق ست کہ از آیہ قل اللہ ثم ذرہم
فی خوضہم یلعبون پیدا ست و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در ہمین معاملۂ دعوت و ارشاد و شدہ توجہ بخلق بے التفات
بماسوی و استغراق کلی در مشاہدۂ حق حاصل مے باشد و از خواص الکملین ست کہ جامع مرتبۂ عروج و نزول مے باشند و متمم نسبت ولایت و
نبوت مے بوند در عین رو بحق مصلح احوال خلق اند و در عین رو بخلق ہمان متوجہ الی الخالق برجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ بالجملہ باعتبار
توجہ بطرف ذات بحت بمقتضاء لا مقصود الا اللہ در دین و دنیا ہیچ تمنا نمانده و فریب شعبده ہای دنیا و ہوس حور و قصور عقبی مشغول
نجو و نگرداند ہمان اشتیاق مواجهۂ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت مدام در جوش ست و استماع معاملہ لا فیہا حور ولا قصور بل تجلے
ضاحک در گوش لا الہ الا اللہ وللہ الحمد والمنۃ کہ ہیچ اعتبارے از اعتبارات داریں بسوی خود نخوانده و ہمت آستین از کونین افشانده و دل
بے نیازی مطلق از ماسوی اللہ بہم رسانیدہ اگرچہ بلحاظ بشریت بظاہر ہمگی پابند تعلقات دنیویہ ایم و بمقتضاء عبدیت بباطن سراپا
جویائے نجات آخرویہ اما البطن البطون کہ سر السر ست ہمان محو مشاہدۂ ذات لا اعتبار ست و چون آئینہ جمالگی یک چشم انتظار فنائیست بحت
حتی کہ امتیاز فنا ہم نمانده و ادراک کیفیت فنائیت نیز مخطور باطن نمی شود بہر حال بعد لقا باللہ بعد شعور و افاقہ بضرورت بقدر وسع عبارت
اخبار ازین حالت مسکوتۃ البیان برای تفہیم کرده مے آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی آرے چگوییم کہ چہ فنای ست بحت نہ بلحاظ فوق
ست نہ تحت کہ درین مقام فناء تام باطن سالک بالکل از تنگنائے زمان و مکان برمے آید و امتیاز جہت تحت و فوق کہ از متعلقات نسبت مکان
درین موطن نمی ماند بلکہ اطلاق کیفیت عروج و نزول کہ در معنی نسبتی بجہت فوق و تحت دارند بر مرتبہ فناء اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان گفت
این حالت در مقام عروج واقع میگردد یا در مقام نزول رو میدہد و آن فناء دیگر ست کہ در حالت عروج باطن الی اللہ ظہور مینماید و آن فنا نیز دیگر ست کہ در مقام نزول
نفوس قدسی را نصیب مے گردد این فنائی ست کہ از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل ہیچ یکے از اہل فناہای مصطلحہ خبر زین نداده ہذا من لی
بعنایۃ اللہ سبحانہ این فنائیست کہ عین نفس البقاست و منتہای مراتب قرب مع اللہ و فناہای دیگر کہ اہل سلوک آن متکلم گردیده اند در جنب این
فناء اتم محسوب مے فناہای اضافیہ اند و آن بقاہا کہ در مقابل آن فناہا بیان کرده اند نیز در شمار بقاہای اضافیہ اند و آن فناہا و بقاہا باہمدیگر تغایر و تمایز
دارند و آثار ہر یک جداجدا ست و فنا مثمر بقاست و بقا نتیجہ فنا و بعد از ان رسید بکہ تعبیر از ان بالصحو بعد السکر والفرق بعد الجمع میکنند و این فنا عین بقا
و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل مے باشد و آثار فنائیہ با آثار بقائیہ بہا مجمع میگردند و این مقام مرتبہ ظہور تجلی نفس الوجود ست کہ مرتبہ لا بشرط باشد
و چنانچہ مرتبہ لا بشرط وجودی شامل ہر دو مرتبہ بشرط شی و بشرط لا شی ست ہمچنین این مقام جامع آثار فنا و بقاست آثار فنائیہ آئینہ دار
مرتبہ بشرط لاست و آثار بقائیہ تجلی گاہ مرتبہ بشرط شی ست و درین مرتبہ جامعہ فنا عین بقاست و بقا عین فنا چنانچہ مراتب متضادہ
بشرط لا و بشرط شی وجودی در مرتبہ لا بشرط متحد اند درین مقام اعلی بر صاحبان این نسبت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات ست
از نہایۃ بعضی طریان عدم بر ذاتی کہ سلب الاضافات ازان کرده آید کہ فنا ایشان عین بقاست مانند مرتبہ بشرط لا کہ مراد ازان سلوب
اضافات ست از وجود نہ عدمیۃ مرتبہ وجود کہ محال ست و اطلاق بقا باعتبار ایجابات اضافات ست بانہایۃ بعضی زیادۃ وجود بر ذاتی
کہ ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبہ بشرط شی کہ مراد ازان ایجابات اضافات ست بر مرتبہ وجود نہ زیادۃ وجودیہ بر ذات الوجود
کہ معنے ندارد بخلاف آن فناہا و بقاہاے تحتانیہ اضافیہ کہ دیگران بران لب کشوده اند کہ مراد از فنا در آن مقام کہ منقطع قوم ست
عدمیۃ ذات مسلوب الاضافات ست کہ حقیقۃ ممکنہ سالک باشد و از بقا زیادت وجود موہوب حقانی بر ذاتی کہ خود معنی عدمی ست

لہذا البقاء بعد الفناء روا داشتہ اند و این فناہا و بقاہای اضافیہ در مقام سیر الی اللہ واقع میشوند و داخل در دائرہ امکان مے باشند و این
فنا و بقاء حقیقی کہ حالا مذکور شد در مرتبہ سیر فی اللہ و عن اللہ باللہ وارد میگردد و در مرتبہ وجوب ظہور مے نماید و تا کہ باطن سالک بالکل
از مراتب ظلالیہ بر نمی آید و دائرہ امکان تماما مہا طے نمی نماید و بالکل از الواث امکانیہ پاک نمی شود و قدم در مرتبۂ وجوب نمی نہد
مشرف باین فنا و بقا نمی گردد گویا فناہا و بقاہای سابقہ از معدات این فنا و بقاء اخیر اند درین موطن حق ست کہ شاہد حال ست
و حق ست کہ شہود این اہل کمال آیہ و شاہد و مشہود گویا خبر ازین معاملہ میدہد او ست گواہ کہ غیر را درین مقام دخلے نیست و این نعمت
عظمی الوشن خاص صاحب قرب لی مع اللہ ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و علیم مطلق ست ازین معاملہ آگاہ و باقی اللہ و لا یعرف اللہ الا اللہ و
لا معلوم سواہ و لا الٰہ الا اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ سلطان ور دعشق کہ عبارت از جذبہ من جذبات اللہ ست درین خرابہ کہ قلب خالی از
ماسوی باشد نزول اجلال فرمودہ و آباد بحضور و شہود حق کردہ ہمین جا آسودہ و مفسدان ہوا و ہوس را کہ از افواج متعلقہ علیم نفس
بودند ازین وادی اخراج نمودہ و از سر حد ملک باطن کہ باعتبار عدم نمو نباتات مرادات دنیویہ وادی غیر ذی زرع ست بیرون
ولوای لمن الملک الیوم افراختہ چشم سوزن طمع را کہ بموجب ع بدوز و طمع دیدۂ ہوشمند ۔ دیدۂ مردم میدوخت و خار پاے ذاہبان فی
سبیل اللہ میشد برشتۂ جانبا زی فاعلان تقدیر دوختند و در سلک نظر دوزان تجلیات الٰہیہ منسلک کردہ فقیر را بظاہر ہم مرقع
پوش ساختند و دست احتیاج را کہ از یمین و یسار من گرفتار را در گرفتہ بود و بجہۃ خواہش ہای مقتضیات بشریہ کہ ناچار محتاج
مے اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات ستۂ ضروریہ را بسوی خود میکشید بآتش بے نیازی سوختند و بمدد غناء قلبی ما فقیر ان محتاج
بصورت را بے نیاز مطلق و مستغنے حقیقی از ما سوی اللہ ساختند و بفراغت تام و جمعیت کامل و اطمینان کلی بر مسند فقر کہ فخر ناست نشاندند
و از دنیا و اہل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکارے کہ برای آن خلق شدہ بودیم فرمودند میدان ہمہ صاف ست کہ خطرات رعایت اسباب
دنیویہ و مراعات اہل دنیا از سلاطین و امرای زمانہ مطلق بپیرامون خاطر بحق ناظر نمیگردد و در تیغ انقطاع بے غلاف کہ بعنایت الٰہیہ این
معاملہ بے نیازی و استغنا و گذران توکل صرف کہ حق تعالیٰ عطا فرمودہ است از ہیچکسے پوشیدہ نیست و بر کہ و مہ ظاہر ست و بر داشتن و
نداشتن ایشان چہ متعلق ست کہ خلق را در نظر وجودی نیست پس کسے بخاطر میگذرند این بیان تقریبا نمودہ آمد و ہستی عالم پیش از نمودی نہ
پس کجا در باطن دخلے یابند سرایت تاثیرات جہان و جہانیان تا حواس ظاہرہ و باطنہ ہست بلکہ در حواس باطنہ ہم استقرار ندارد و در نفس
ناطقہ و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی کہ از لطائف البطن باطن اند خود لیستہ بعنایت الٰہی جل سلطانہ و حمایت رسالت پناہی علیہ
الصلوٰۃ والسلام و برکت قبلہ گاہی رضی اللہ عنہ و ارضاہ ماسوی اللہ را گذار نیست و غیر را درین خلوت خانہ بار نہ اگرچہ زبان از شکر این
عنایات قاصر ست کہ من ناکارہ و نالائق ہرگز در خور اینہمہ تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استعداد نداشتم
اما ہمیشہ اللہ و محمد ناصر ست و مدام امدادہا از عالم غیب مے رسد و تائیدات ارواح طیبہ ملائکہ مقدسہ شامل حال ست و مراکشان کشان
در مقامات قرب و اقربیت مع اللہ مے برند کہ ہرگز حول و قوت و سعی بندہ را در آن دخلی نیست سبحان اللہ اگر این نسبت مرادیت و اجتبا
ہمین قوت کہ رو دادہ است دستگیری من بے بضاعت باینچنین استحکام نمیکرد از دست این ہیچکارہ ہیچ نمی کشود و کارے بر نمی آمد
و بد تر از چرگۂ حیوان مے بودم پس شکر عنایت بے علت او تا کجا بیان نمایم کہ بہیچ نوع از عہدۂ آن بر نمی آیم او سبحانہ بتصدق رسول کریم
علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان ست و غیر از جناب او وسیلہ و پناہی نداریم و برکت روح اقدس حضرت قبلہ کونین

که در هر حال ناصر و معین ما عاصیان ست وجز بادروی توجه بهیچ طرف نمی آریم ایدنا الله بنصرة منه کما ایده تبائید روحه و قدس سره
بره کما قدسه بتقدیس قبوله استقامت کرامت کند و تا دم زیست بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و مستقر داشته
از زلات الاقدام محفوظ و مصئون دارد و خاتمه بخیر گرداند و بسلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و اطمینان ازین عالم برد و بطریق سهل
جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برزخ و یوم الحساب معامله بالفضل فرماید و تقاصیر ما مجرمان عفو نماید بمنه و کرمه ع با کریمان کارها دشوار
نیست ٭ الٰهی ما عاصیان اگرچه سراپا تقصیر واریم اما محمدیانیم و هرچند بنهایت گنهگاریم اما با ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم
چنانچه در دنیا همه معاملات با ما بالفضل خود فرموده در آخرت نیز معامله برحم و عفو فرما و از سیئات ما درگذر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین خداوندا چنانچه در اینجا ما را از ما سوی خود مستغنی داشته در انجا هم از غیر خود بے نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب
رسول تو بهیچ جانب رو نیاریم و مستغرق در مشاهده جمال با کمال و دیدار سراسر انوار تو باشیم چنانچه حالا بعنایت تو مدام در حضور و شهود تو
مستغرقیم و بدنیا و ما فیها کارے نداریم و مطلق جاه و حشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم وانت علی کل شیء قدیر **رباعی** سلطان که بر اسباب
هوس مے نازد ٭ بر بال و پر خود چو مگس مے نازد ٭ درویش که بینوای بے پروا ست ٭ بر خاطر بے نیاز بس مے نازد ٭ یعنی بادشاه مجازی
بر اسباب حاصله دنیاویه و بر آمدن مرادات نفسانیه و طبیعیه که نازمیکند و بآن افتخار مے نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از
نوکران و رعایاے خود مے شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند مگسے ست که بربال و پر خود نازش نماید و حاصل اینکه تفاخر او برین امور خسیسه دنیویه
بیجاست که بنهایت بے ثبات ست چنانچه وجود مگس و قوت بال و پر آن اعتبارے ندارد که باندک صدمه نیست و نابود مے شود و باوجود این
هم بنهایت محقر و ضعیف و ناچیز ست و درویش باآنکه از اسباب دنیا با خود هیچ ندارد و بے نوای مطلق ست و هیچگاه او را معلوم نمی باشد
که این وقت سرانجام ستر ضروریه بقدر حال بچه طور خواهد شد و روز چسان آخر خواهم کرد و شب چه قسم بسر خواهم برد اما بر خاطر بے نیاز
خود که اصلا پروای زیستن و مردن ندارد و زیر بار احسان کسی خم نمی شود بسے نازمیکند که حق تعالی مرا این غنای قلبی و سلطنت ملک قناعت
بعنایت خاص خویش مشرف ساخته است که اگر بادشاه هفت اقلیم هم باشد این جمعیت خاطر و استغنای کامل نخواهد داشت و گرفتار
انواع خواهشها و احتیاجات خواهد بود و این نازش و کبریای فقرا بر اعتماد خدا محمود و بهتر و کار شریف نفسان ست و نتیجه کمال قرب حق و
قوت حالت توکل و استقامت ست که بر وکالت وکیل حقیقی تکیه نموده نازان مے باشند ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هرگز طاقت بشریه
و قوت و همت انسانیه لیاقت احتمال بار فقر ندارد و بنده بحول و قوت خویش که در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفا اضعف المخلوقات
ست تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم بیچاره بیک آزمایش سهل از جا میرود و تا برسیدن مصیبت ها چه شدید چه
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به آن عنایت خداوندی ست و محض تائید است که بندگان مقبول خود را بمقام فقر که حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام دران
فخر کرده قائم مے دارد و همه دشوار یها در نظر ایشان آسان مے سازد فالحمد لله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلص عباده المخلصین عن عقود قیودهم واعتق رقاب المقربین عن شهود وجودهم والصلوة والسلام علی مولانا محمد سید الانبیاء

وعلی آلہ واصحابہ الذین یوصلون الناس الی معبودہم **اما بعد** فہذا الوارد السابع والسبعون ہو المسمی باراءۃ الطریق الطرق الی اللہ علی نوعین
طریق ابدائی وطریق اعادتی وہو المبدأ والمعید فالفیض الایجادی یصل الی الموجودات من اللہ تعالی بالطریق الابدائی ووسائط ہذا الفیض الشیوخ
الباعثۃ للایجاد والمبادی العالیۃ والعلل المتقدمۃ بالعلیۃ او الزمان وامثالہا والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من اللہ سبحانہ بالطریق
الاعادتی ووسائل ہذا الجذب الاشیاء التی ینحل فیہا التراکیب والمراتب التی یضمحل فیہا الاشیاء والحیثیات التی تستر الاعتبارات وامثالہا
فاللہ تعالی بہذین الطریقین یبدئ ویعید کل من الموجودات کما بدء منہ سبحانہ یعود الیہ ویظہر سر ہذا الابداء والاعادۃ علی اہل العلم من العباد بقدر
طاقتہم بالکشف او بالبرہان وفی کل واحد من ہذین الطریقین اعنی الطریق الابدائی والطریق الاعادتی طریقان مخصوصان بالانسان والجنۃ طریق
جمالی وطریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لایقاعہ فی الضلالۃ ووسائط
ہذا الامر النفس والشیطان والجہل المضر والطبیعۃ الفاسدۃ والجبلۃ المفسدۃ فاللہ تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء ومن یضللہ
فلا ہادی لہ والطریق الاجمالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن لایصالہ الی الاہتداء ووسائل ہذا الامر
العقل والملک والعلم النافع والخلقۃ الصالحۃ والطینۃ المصلحۃ فاللہ سبحانہ بوساطۃ تلک الوسائل یہدی من یشاء ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ
والطریق الجلالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص الضال الی جہنم ووسائط ہذا الامر الکفر والنفاق والفسق والغفلۃ فاللہ تعالی
یدخل فی جہنم من یشاء بشامۃ تلک الامور وہو شدید العقاب لا الہ الا ہو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص المہتدی
الی الجنۃ ووسائل ہذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرۃ فاللہ سبحانہ یدخل فی الجنۃ من یشاء ببرکۃ تلک الامور وہو الرؤف الرحیم
لا الہ الا ہو والانبیاء علیہم السلام والاولیاء رضوان اللہ علیہم مظاہر ہدایتہ وجمالہ تعالی فی جانبین من الطریقین الابدائی والاعادتی اما ہدایتہم
فی الطریق الابدائی داخلۃ فی الحکمۃ النظریۃ وتسمی بالاعتقادیات وہدایتہم فی الطریق الاعادتی داخلۃ فی الحکمۃ العملیۃ وتسمی بالعبادات واللہ الہادی
وعلیہ الاعتماد ومنہ المبدأ والیہ المعاد ط ۔

وارد در تفرقۂ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش

مقصود از کلمۂ تفرقۂ امتیاز و ہوش کہ در متن واقع ست آنست کہ بسبب امتیاز امور مختلفۂ متنوعہ کہ از راہ دریافت وادراک اشیاء
متکثرہ متخالفہ نفس ناطقہ را تشتت لاحق می گردد و انسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز میدارد و چشم و گوش و مثل آن ہر یکے از اعضا کہ آلۂ
ادراک ست مر نفس را باعث پریشانی باطن بجہت احساس تکثر و تخالف امور محسوسۂ خود میشود و از یکسوئی توجہ نفس را باز داشتہ مشغول
بکثرت میگرداند و خطرات پراگندہ در قلب پیدا میگردند و آدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار میماند و بے خطرگی محض سوای حالت نوم مستغرق
یا جذبۂ قویہ کہ بمرتبۂ بیہوشی رسانده ساعت دو ساعت بی افاقہ مطلق ازین عالم وارد میسر نمی شود و اکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب
طریقۂ نقشبندیہ را رو میدہد کہ جذبۂ نقشبندیہ امر مشہور ست و بسیار در توجہات بتجربۂ مبتدیان این طریق ہم رسیده و امرے کہ مستبعد کلی
نزدیک دیگران ست در ابتدای احوال سالکان این خانوادہ را کالعادت میگردد و اللہ علی کل شیء قدیر بالجملہ اصل و علت انبعاث
خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن در نفوس و فائدہ و ضرر آن بیان نمائیم و بیان کمیت
آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود و چہ قدر میماند کنیم و بیان آنکہ اطلاق بیخطرگی قلب بر چہ حال کردہ میشود سازیم و علاج کم نمودن
خطرات و بند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون اللہ الہادی و علیہ اعتمادی باید دانست کہ چون حق تعالی لتسویۃ الانسان

نموده نفس ناطقه را متصرف دران بدن میگرداند تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و در شعلهٔ روح حیوان که مظهر اجلای لطف انسانی ست
و تعلق خاص آن نور مجرد را با این شعلهٔ مادی ست همراه خود در هر جزو از بدن ضوء آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهره را منور میسازد
و شیشه های حواس ظاهره پرتو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسهٔ ظاهره انداخته روشن و بنور علمی گردانیده به نتیجهٔ احساس گرفته از آفاق
در نفس کشیده حواله حواس باطنه مینمایند و صور جزئیهٔ اینها را بقوهٔ متخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه میدارد و معانی
جزئیه را در صندوق حافظه می برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ میدارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات از ان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه و جزئیه
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجردهٔ نفسی که قبل ازین سادهٔ محض بود مرتسم و
منقش گردانیده پیشکش عقل میکند و عقل خامهٔ حکم را در دست گرفته بران لوح نفس بر سر هر مطلب بالتصوری و بتحت تصدیقی می نویسد و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد و دخل نموده ملکهٔ آن بهم میرسانند پس برای سرانجام اینهمه امور محسوسه و معقوله و دنیویه و عقبائیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی ست هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بی حرف بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل
نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمی بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوای
جسمیه اقوی می بود ریزش خطرات از انطرف زیاده بر قلب می گردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوای پیدا میشود ریزش خطرات
کم می بود بخطرگی و ربودگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة اکمل پیدا نکرده هست یک چند خواب غالب میباشد
و در عالم محویت بی خطره مست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل میشوند اکثر ربودگی غلبه می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها میشود و درین حکمت ها ست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالهمها فجورها و تقویها همه داخل القاء سماوی ست که از مبدأ فیاض بر نفوس سموات فائض میشود اما بموجب قد افلح من زکیها خطرات
نیک را که مصلح حال و مآل تو باشند در دل قرار باید داد و اشتغال اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در آن استحکام باید داد تا نتائج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بظهور آیند و بموجب و قد خاب من دسیها در پی خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادت فاسده را تا بنای باطن
محو باید ساخت تا نتائج و ثمرات بد آن که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیابند و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خواند
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسدهٔ باطله زائده بسوی قلب تنگ شاید و بغایت حضور و شهود
خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق دارد ان شاء الله تعالی ببرکت همین
رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بیخطره محض در مراقبات و دیگر اوقات ها و بسیار خواهی ماند
اما در خطرهٔ رفع خطرهٔ بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هرگز بی خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد مباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر ست که خطرات در قلب جا می یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمی یابند بمقتضای بشریت تا زندگی ست برای سرانجام امور متعلقهٔ حیات تا حواس باطنه بطفیل حواس ظاهره خطرات

راه مے یابند انا البطن باطن این بزرگواران که مسمی بقلب و روح و ستر و خفی و اخفی ست بالکل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات
ماسوی مے باشد و انکه بعض حمقاء نا واقفان کار بگمان باریک بینی خود میگویند که آخر تذکر اسم الله یا تصور مرتبه الوهیة و تنزیه که بتوسط آن رجوع الی الله
کرده میشود اینهم یک خطره ست پس باطن بیخطره چگونه شد این سخنی ست پوچ و بهبی کسانی را که حق سبحانه روحی نماید و قبول نمی فرماید و
در قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمعیت باطن مقدر نیست در اینچنین وساوس گرفتار مے سازد و نفس و شیطان بالقاء چنین
خطرات بدایشان را از خطرات نیک که بالقاء ملکی و رحمانی مے باشد باز میدارد و ایے ناواقفان در مطلق بیخطرگی که مشابه بخواب و
بیهوشی باشد کدام تحفگی ست تا آن حالت پیدا باید کرد و عمر در ارادهٔ تحصیل این امر مهمل ضائع باید ساخت بیخطرگی باطن و خلو قلب از
حدیث نفس عبارت از همین ست که خواه باستیلاء ذکر خواه بغلبهٔ نسبت حضور و مشاهده باین طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را مدام
در خاطر مے باشد در قلب نگذرد و هیچ خطره باین نوع نیاید که مزاحم آگاهی بحق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطره
ست و تصور مرتبه تنزیه الهی هم یک خطره ست یا مردمان جاهل مے نمایند که از علم خبر ندارند یا بے دینان هرزه معاش که خود را صوفی
مے گویانند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و پندار معرفت و رستگاری گرفتار مے باشند زیرا که این الفاظ شبهات
هم فقط بر زبان ایشان ست و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافته اند که چه جای این شبه ست که مامی نمائیم یعنی محمودیت محض حاصل
کردن چه کمال ست و چندان محو التعین شدن که تعین الوهیة هم در خیال نباشد کدام حال ست ذلک قولهم بافواههم بالجمله چون علت
انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمة آن که القاء مبدأ فیاض ست بر نفوس مسوات اطلاقاً و عموماً برای سرانجام امور انسانی که
افعال ارادیه را اول وجود اراده شرط ست دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق بهر یک شخص جزئی ست نیز دریاب بدانکه فائده
خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشاد پس باب آن القاء خاص که الهامات
آلهیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمی کشاد و این معامله حضرات خواص الانسان با رب خود مفقود میماند
که امر خاص از میان امر عام ظهور مے نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آمد این معاملهٔ خاص چگونه بعمل مے آمد دوم اینکه اگر این راه
خطرات بر نفوس نمیکشاد و هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تدبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و امثال
این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از انسان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب بے قصد درین کار مشغول ست بقصد خود البته
این امر بوجه حسن سرانجام خواهد داد سوم اینکه اگر صلاحیة این خطرات علی الدوام در قلوب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انسان را
حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه هم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی ست که مبدل بدوام ذکر و آگاهی مے شود
و بندگان را بلا فتور بیاد حق مشغول مے دارد اما ضرر آن اول اینست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی مے شوند و حجاب
مشاهدهٔ حق مے کردند و انسان را در بلاهای گوناگون که تفصیل آن بے شمار ست مے اندازند دوم اینکه همراه این خطرات وساوس
شیطانی در قلب راه مے یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل مے یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و
الناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضره و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن
نفس را بذکار و اشغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمے ماند بیش از آنکه بخطرات بیهوده مشغول شود بخطرات نیک
مشغول باید داشت مثل تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بے کیف و حضور صفات کمالیه

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید ست و تکرار این کلمات بقلب مع لحاظ معانی اینها که الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی
نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس بطرف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
متوجه الی الله باید گذاشت و اکتفا بر همان کشش باطنی کرده بذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمهٔ طیبه و درود بزبان مع آگاهی باید نمود و در نگاه
همین کیفیت بیخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور باید برد و صرف تکیه بر
همان آگاهی باطنی کرده این همه اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و اذکار باطنی ست و
الفاظ اذکار باطنی و اشتغال بآن موجب استحکام تصور معانی مدلوله خود ست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قرب ست الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس ظاهراً و باطناً و لفظاً و معناً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت
بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورات افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زائل می شود و ادنی مرتبه
مشغول بودن باعمال خیر این ست که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل یابد
بهتر ست اما اگر درین قدر قصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبهٔ باز ماندن از افعال شر این ست
که سالک مرتکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار بعزیمت نماید و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی ست و بهتر
ان اکرمکم عند الله اتقکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه اذکار و اوراد لسانی این ست
که هیچ یوم بر توبه و تلاوت قرآن شریف گو قدری باشد نگذرد و هر روز از تذکر کلمهٔ طیبه و درود اگرچه چند صد مرتبه باشد تا هزار با رسد
باز نمانی و بعض ادعیهٔ ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکر نمودن ۹۹ نام الهی و ازین قسم دیگر وظائف ضرور بمعمول طریق خود نافه نکنی
و اگر ابراد نمائی بهتر ست و هیچ وقت را ضائع نسازی از همه بهتر و الا قصور درین قدر خود نکنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسه
قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفهٔ نفس و قالب در ضمن این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اگر با توجه این لطائف بوده مشغول بذکر باید بود که بسیار باعث
ترقی باطن و موجب تقویهٔ نسبت مع الله ست زیاده تا کجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید غرضکه پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب مصیبت

رباعی نی مارگزیده و نه عقرب نیشم ۝ هوش ست که کرده این همه دل ریشم ۝ فرق من و تو باعث این تفرقه است ۝ قربان تمیز بی تمیز خویشم ۝ مراد از مار و عقرب
امور موذیه و مضرهٔ مطلقه اند که موجب ایذا و مضرت حضرت انسان می شوند خواه سبب ایذاهای دنیویه باشند خواه باعث مضرات
اخرویه بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ هوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
و تصور جزئیات و از دل ریش کردن پریشان خاطر ساختن و پراگنده احوال داشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و ابتلا بآفات دنیویه
عقوبات عقبائیه مبتلا گردانیدن و از کلمهٔ فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه و اشاره این تفرقه با سوی
مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان بمعنی فدا ست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا بمقام
طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از بی تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسان بجا
از حالت خود بهمه افراد نوعیهٔ خویش می نماید اگرچه بظاهر زبانی یک شخص معین می گوید که نه از امور موذیهٔ جهان تا بتاثیر مقتضیات خویش
ظاهر مرا گزیده موجب ایذای من شده است و نه کژدم اشیاء مضرهٔ عالم با اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث تفرقه
من گشته چه در دنیا و چه در عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست که مرا پریشان خاطر

وپراگندہ احوال ساختہ وشکستہ دل ومایوس نمودہ ولعذابات دنیاویہ وعقوبات عقبائیہ گرفتار گردانیدہ است وایںہمہ دلریشہای گوناگون
بسبب ہوش وعقل انسانی حاصل گردیدہ زیراکہ امتیازات مراتب اعتباریہ وپندارہای نفسانیہ موہومہ کہ فرق من وتو ولحاظ تو واو باشد این
تفرقہ ہای مجموع تشویشات وترددات ست کہ انسان را در عالم رو میدہد پس قربان تمیز بے تمیز وفدای قوت عاقلہ مجہول خودم کہ ہرگز
مضرات عقلیہ را اندریافتہ اینہمہ مبتلا ببلاہای عقلی گردید ومطلق آفات قوت ممیزہ را ادراک نمودہ در فہمیدن این وآن گرفتار ماند
واین قسم در مقام طعن کہ میگویند قربان شعور تو یا فدای عقل تو یعنی زہی شعور وزہی تمیز مستفاد میشود وبجای آنکہ ہیچ بہرہ از عقل وشعور نداری گفتہ
مے آید بہر حال مائیم کہ از راہ افعال واقوال خویش مستوجب جزا وسزائیم پس مائیم کہ خود برای خود بلائیم وبے مدد الٰہی از زندان خودی خویش
بہیچ نوع برنمی آئیم سبحان اللہ خود وبال خود شدیم کلمۂ سبحان اللہ در محاورۂ فارسی چنانچہ در موقع توصیف وتعریف مے آید ہمچنین
در مقام تعجب وندرت نیز واقع می شود واینجا منظور ہمین معنی ثانی ست یعنی طرفہ معاملہ وعجب ماجری ست کہ حضرت انسان خود وبال خود
شدہ واگرچہ این کیفیت را متکلم نسبت بخود کردہ گفتہ اما منظور حقیقت کلیۂ انسانیہ است وضمیر متکلم مع الغیر زیادہ تر تصریح این معنی کردہ
یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع ست وہر آدمی تاکہ زندہ است در قید حیات گرفتار ست وباوجود توہم اختیار در ہمہ امور بے اختیار ودر کیفیت
ادراک وفہمیدہ خود ناچار ست وبا اینہمہ صلاح معاش ومعاد در کار وبعد از مرگ بموجب لہا ما کسبت وعلیہا ما اکتسبت در وبال اعمال واقوال
خود گرفتار ست وموافق لا تزر وازرۃ وزر اخری از احتمال بار خود تہ بار **للمصنف ؎** در دسر ماہمان سر ماست ٭ بارے کہ
بدوش ماست دوش ست ٭ پس ہمین علم ہستی ما با وامتیاز امور خیر وشر وتفرقۂ ملائمات ومنافرات نفسیہ وطبعیہ آفت دوجہان برسر
ما آورد ومیان آوردہ وبے عنایت ومدد الٰہی راہ نجات ازین زندان خودی بنظر نمی آید ومدام در شکنجہ خودیم وبانواع گرفتاریہای موہومہ
وتقییدات مرسومہ گرفتاریم عضو عضو ما بموجب نکلما ایدیہم وتشہد ارجلہم دشمن ماست وموبمو بدن رشتۂ دام بلا چشم دامی ست کہ مدام
بنظر بندی ما بر دوختہ است وہر چند کہ میخواہیم از نظر خود غائب شویم وبالکل خود را در میان نہ بینیم وفنا تام در شہود حق ظاہراً وباطناً حاصل
کردہ ہمیشہ مستغرق درین حال مانیم وچنانچہ بعنایت الٰہی در باطن دوام آگاہی داریم ہمچنین در ظاہر ہم ہیچگاہ سر از مراقبہ برنداریم مگر برای
ادای نمازہای فریضہ وسنن موکدہ وامثالہا لیکن این حالت نصیب نمی گردد واکثر ما بیہودہ چشم بظاہر کشادہ مادامی ماند وما نند آئینہ از دست
پریشان نظری خود حیرانیم وسراپا از عرق شرم وندامت آب مے شویم اگرچہ این معاملہ درصفائی باطن بالفضل شدہ دہی خلل نمی آرد ودیدۂ دل
از مشاہدۂ حق یک لحظہ باز نمی ماند اما خاطر وارستۂ ما کہ حالا بنہایت افسردگی وپژمردگی رسیدہ است اینقدر روا نشد چشم شود را ہم بقدر ضرور گوارا
نمی دارد ودر نظر خویش خود را از نظر بندان خودی شمارد واز دید وادید چہ از گفت وشنید نیز دل پراگندہ شدہ میداند کہ دام چشم چشم دامی
ست کہ در گرفتاری این وآن انداختہ وگوش حلقۂ کہ ما را حلقہ بگوش ساختہ بسوی ملائمات خود بے اختیار مے کشد کہ سخن خوب را بنہایت
دوست میداریم از مرکبا شد وصدای خوش را سخت مشتاقیم از ہر پردہ کہ شنیدہ شود پس آنہمہ دید ووادید تا کے وہمہ گفت وشنید تا چند
الٰہی گرفتاران وہم ہستی را خلاص گردان تا بالکل از ہستی بے بود خود کہ غیر از نمودی نیست منقطع شدہ ہمگی بشہود ہستی تو مستغرق گردیم
وبظاہر ہم مدام بعبادت وطاعت تو موافق شریعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ مشغول باشیم وضبط اوقات خاطر خواہ نصیب ما
گردان وما را از دام ما برہان چنانچہ بندگان خاص خود را رہانیدہ داخل جماعۂ احرار نمودہ آزاد از بندگی نفس وطبیعت فرمودہ بخطاب
عبادی سرفراز ساختہ از مکائد شیطانی محفوظ داشتہ ببشارات ان عبادی لیس لک علیہم سلطان نواختہ تا باشد کہ بدستیاری

وارد هفتاد و هفتم

عنایت و قبول تو باید ستگاه ان نقوش کثرت که از ابتدای عمر بتوسط حواس در لوح نقش مرتسم گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفحهٔ دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهدهٔ وحدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بهر امر توانا است و بنجهٔ تقدیر تو محو و اثبات انشا
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس نسخهٔ عرفان ما غلط نهان را بتصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نموده
همه حق بین گردان و بتصدق رسول و الاحباب و بطفیل آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف
فرموده بر جادهٔ مستقیم اهل سنت و جماعت راه داده باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته جان مستغرق و مستهلک
در مشاهدهٔ ذات بحت گردان که بالکل ماسوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود را بشهود احدیت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهراً و باطناً جز بندگی و یاد تو نپاسائیم و لقبولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و هیچ لحظه از
عبادت بدنی و ورد لسانی هم موافق اعمال و اوراد مسنونهٔ رسول مقبول تو علیه الصلوة و السلام معطل و بیکار نمانیم که متمنای اخیر ما نیست
و بی شبهه دین همین دین ست که محمدیان خالص را محض بعنایت خاصهٔ خود نصیب کردهٔ و ایمان قوی و یقین تام بران عطا فرموده و تحقق
که سوای محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نور هستی تست که هر جا تافته است و این آفتاب عالمتاب
علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افگنده از فیض عام رحمت رحمانیهٔ خویش هیچ احدی را محروم نگذاشته اما بالخصوص شرف
اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقهٔ محمدیه بخلوص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف
برکات طریقت گشته از عنایت خاص تو که رحمت رحیمیه تست و مومنان محمدیان را بآن مخصوص فرمودهٔ یافته است و باطمینان کلی رسیده
کدورات شبهات را بالکل از صحن سینه رُفته است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد باجمال این قرب خاص که متعلق برحمت
رحیمی ست و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت ست دیگران واقف نیستند و معنی نفهمند و نمیدانند که
خدا تعالی را با بندگان خود انقسم معاملات که صاحبان این قرب خاص بیان کرده رفته اند و میکنند می باشد و تعجب می نمایند که بندگان را
با رب خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم باین طور با عباد بمیان می آید لیکن چه کنند که معذور اند من لم یذق لم یدر و اصل
منشاء استبعاد ازین امور ایشان را آنست که این همه اعتقاد ان ایمان چنانچه باید بمعاملات انبیا علیهم السلام هم نیاورده اند و در باب انبیا
در عقول نا قصهٔ اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین سبب جاری که داخل جماعهٔ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
آن مطالب را در اذهان خود موافق خیالات خویش می تراشند و بدخل فهمید خویش چنانچه اکثر اصحاب ایمان با سبب آورده بود ند که آن
وحی را از جنس خطرات می پندارند و جبرئیل العقل عاشر گمان می برند و امور شرعیه را متعلق بقوت عقلیه می انگارند در رسول علیه السلام
همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی هذا القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند لیکن تا ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیهم السلام که بالاصالة صاحبان منصب نبوت اند ترددیست بلکه آن طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیزی دیگر میگویند
و میگویند که این تعبیرات برای عموم ست پس با اولیا که بتبعیت انبیا علیهم السلام کمالات نبوت رسیده اند و بالاصالة آن معاملات ندارند
چه رسد و چگونه باور دارند از راه همین سستی ایمان ایشان ست که حق تعالی نیز حسب انا عند ظن عبدی بی با ایشان الا ان معاملات نموده و داشته
در باب ایشان آن نکشاده همان اعتقادات حکایة که داشتند بهمان موافق آن دید فهمید ایشان عطا کرده و انداخته امور که متعلق

بکار خانه ولایت ست فرموده مثل معامله شهود وحدت در کثرت و تهذیب اخلاق بموجب عقل و فهمید مطالب علمیه و حضور مسائل تصوف والهامات
نفسیه حاصل کردند و ازان قرب کمالات نبوت که متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتبای خداوندی نصیب میگردد بے بهره ماندند
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار و خیالات خود مے تراشند و حمل بر قصور معرفت مے نمایند لے صاحبان شما ازین معامله
اطلاع ندارید پس بیهوده چرا اینهمه استبعاد مے نمائید فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم والله یعلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحه و علم
کامل داشتند و این مطالب را که شما بیان میکنید بوجه احسن مے فهمیدند و این معاملات ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام رو
داده چنانچه در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم مے شود و از بسکه در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے که بلا تکلف
استفاده از سیاق عبارت کلام الله و احادیث میگردد داشتند ببرکت این نور ایمان آخر کار حق سبحانه بموجبات این معاملات بالشان
هم بمیان آورده محض بقبول خاص خود بعطاء مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معامله مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست که فهمانیده شود و مانند مطالب حکمت وابسته بدلیل و برهان نه که بحث و گفتگو ازان کرده آید بهمان جهت معامله نبوت اخبار این امر کرده شده
و ابلاغ نموده آمد فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشر و نذیر لقوم یومنون خداوندا هر چند از راه احاطه عام
تو که ان الله بکل شیء محیط فرموده هیچ چیز را خالی از پرتو نور وجود تو نمی بینیم اما ازان معیت خاص خود که بموجب لا تحزن ان الله معنا رافع حزن
و غم و دافع اندوه و الم ست بهره کامل عنایت فرما بمعیتی که از آیات والله مع المومنین والله مع الصابرین والله مع المحسنین و امثال
آن ظاهر ست مشرف ساز و اگر چه میدانیم که موافق انطقنا الله الذی انطق کل شیء هر دهن پر از سخن تست و هر زبان ترجمان کلام بے صوت
و صدای تو اما برکات آن کلام مجید که از آیه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا پیداست بر بواطن ما کمترین محمدیان نازل
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف که در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیه واقع ست بر ما و دیگر مومنان کشف نما و هر چند که پیش عرفاء
نکته رس و سعداء سخن بشنو هر کلمه از کلمات مسموعه در حقیقت از جانب تست و هر سخن رمز دهن تو و از هر کلام همان پیغام ترا میشنوند و فائده ها
بر مے دارند اما امیدواریم که همه وقت بر زبان ما هرزه بیانان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری باشد و هر زبان در قلب ما غفلت شعاران
معانی این کلمه جامعه مقدسه قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیه السلام راسخ گردد تا بالکل فانی محض از خودی خویش گشته
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت همین فنا فی الرسول بشرف فنا فی الله مشرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبه
حالت جمع که در وسط احوال استیلاء مفرط داشت و کیفیت سکر نهایت در جوش بود کلماتے که از دهان این بندۀ گنهگار بر آمده معاف فرما
و بر بیهوده گوی من نظر منما و بتصدق آیات منسوخهٔ کلام خود آن اقوال متروکه مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچه ببرکت آیات ناسخه کتاب
خویش عبارات واردۀ مصنفات مرا حفاظت نموده بر صفحهٔ روزگار ثبت فرمودهٔ و بطفیل آن آیات کلام مجید خود که منسوخة القراءة
نیستند با آنکه منسوخة الحکم اند آن معقولات معقوله مرا که در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شده ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلما
تامات نصیب گشته و آنها کارے نمانده چون مشهور آفاق ساخته ثابت داشته نفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن براد
سامعان را محفوظ دار و از الواح سینه ها حک ساز که خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع نه اما توفیق عمل موافق تحقیقات اخیره مرا [illegible]
مرا عنایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمه که متعلق بحسن خاتمه اند مرا و پیروان مرا نصیب گردان هر چند در وقت خود آنهمه
مطالب هم سراسر خیر در خیر بودند و تماما منور بهدایت نور روشن شده بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو و رافع شبهات غیریت نمودے بود خلق بود ندا اما این حقائق و معارف که حالا در اواخر عمر محض القبول خود و بتصدق رسول خود
علیه الصلوة والسلام القا مے نمائی و مکشوف میسازی چیز دیگرست و ناشی از مقام دگرست که عقل از ادراک آن محروم ست و رسائی ذهن
در آن مرتبه معلوم صرف بنور ایمانی و اصطفاء رحمانی مکشوف میگردد و هر چند این معامله از سالهای سال شروع شده ست و از ابتدا در هر
تصنیف بنده هر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده ست این رنگ حفظ مراتب و پاس شریعت و امتیاز عبدیت نیز البته
همراه خواهد بود و مانند صوفیه وجودیه خدا نخواسته کلماتے که آن را شطح توان گفت در حالت غلبهٔ سکر هم از زبان بر نیامده و الحال که این
نسبت قوت تمام گرفت و بحد نهایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محبت غایت گشت و حقیقت شریعت واضح
گردید و ایمان بنور حق الیقین روشن شد و معیت حق تعالی نصب العین چشم بصیرت گشت معامله دیگر بمیان آورده شد و جلوه هم از کجا
تا کجا بردند الحمد لله ثم الحمد لله که بموجب ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه از معارف منسوخ الحکم ساختند بکشف بهتر از آن نواختند و هر چه از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر بهر حال در ایام عنفوان سلوک که هم غلبهٔ سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی که مذکور مے شود سخنان بسیار از زبان سرزده بیانات بر آمده که حالا از آن قسم مقولات مستغفر ست خدا هم
بیامرزد. رباعی: گاهے سخنی از دهنش مے گفتم ٭ گاه از دهن خود سخنش مے گفتم ٭ افسوس که علم آشنا سا یکسر بدا ٭ او بود که در دهن سخنش مے گفتم ٭
معنے که متبادر افهام ست و صریح الفاظ دالت بر آن مینمایند و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاهر ست یعنی مطلب توحید وجود
که از ظاهر عبارت حاصل رباعی همین معلوم مے شود اما معنی که مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچه بنده مراد رباعی در مجلس
بیان مے نماید اینست که شاعر خبر از حالات وارده خویش که در سلوک واقع شده میدهد و میگوید که گاهی کلام سخن از دهن او می گفتم
یعنی التعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچه در عالم التشبیه دهن عضوی از اعضاست همچنین در عالم تنزیه مراد از دهن وصفے
از اوصاف ست علی العموم بالتخصیص فقط صفت کلام که مناسب لفظ دهن ست زیرا که کلام در دهن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن با دهن ست
در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافته و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق ست که عشاق را همیشه ورد در پیش مے باشد صرف یاد دهن یا
فقط صفت کلام مراد از آن داشته آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص هم مذکور بود چنانچه رواست که در ساعتے از ساعات یاد بعضو
فقط دهان محبوب بخاطر باشد اما همان معنی عام مراد داشتن اولی ست و گاهی از دهن او سخن مے گفتم یعنے بسبب غلبهٔ حالت شوق و اشتعال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد که دهن خود را دهن او می پنداشتم و میدانستم که هر سخن که میگویم بدهن او مے گویم و صرف همان
شهود دهن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بوالعجبیها مے باشد و همین حالت را صوفیه بقرب نوافل تعبیر کرده اند یعنی حق آله باشد
و عبد فاعل چنانچه قرب فرائض آن را مے گویند که حق فاعل باشد و عبد آله باری ما را با این مصطلحات کارے نیست بتقریب بنا بر اطلاع
گفته شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این ست که زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی لشدت یاد
در خیال او محو شده او را اقرب از حبل ورید تصور مے نمودم پس افسوس و حیف بر علم نا آشنا سا و دریافت نا بینا ست که یکسر بسبب غلبهٔ احوال
سکر او بود که او را من از راه غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را و او را متحدگان مے بردم و حالا الصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع پیمانه
و بنور حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر دریافتم و دیدم که ما للتراب و رب الارباب او او ست وحده لا شریک له و من منم که یک بنده عاجز
مخلوق اویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها - تم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور الجلیل وهو حسبی ونعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله واصحابه ذوی القدر الجزیل اما بعد
فهذا الوارد الثامن والسبعون المسمی بالصبر الجمیل الصبر اذا یضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التاخیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبور
یفعل ما یشاء حسب اقتضاء حکمته الکاملة ومشیته الشاملة ویخلق فی الزمانیات شیئاً بعد شیئ ویظهر من العلل والمعلولات امر العباد
وکل یوم هو فی شان واذا یضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عز وجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة الی آخر الآیة فان کان الصبر فی العبد بالتحمل والتکلف فهو صبر غیر جمیل ویقال له التصبر وان کان بالطوع والانقیاد بلا تصنع فصبر جمیل
ویقال له الرضاء اما التسمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضائیة کلیةً واطلاقاً ولذا اخص الرضاء بالقضاء عموماً ویقال الرضاء بالقضاء
والتسمیة بالصبر فبلحاظ تعلقه بالامور القضائیة جزئیة وتقییداً ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً ویقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس
بالامر الجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکاملة یکونون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالاً واطلاقاً
ویصبرون علی تقدیراته المباینة المخالفة للطباع ویشکرون علی الامور المرغوبة الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنهم ورضوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل واسترضای رب جلیل.

صبر حالتی ست که بر قلب وارد می شود مانند اضطرار که آن هم حالتی ست که بر دل مستولی میگردد و [illegible] درین هر دو صورت اختیار انسان
را دخل نمی باشد که بے اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گوشاقه باشند و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت صعب نمایند و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر مے نماید و بشایستگی زمانه آن بلیه را بسر میبرد که گویا آن مصیبت باو نرسیده
ست و چنین حالت صبر محض بتائید الٰهی از راه امداد ملائکه قدسیه و افاضه ارواح طیبه و تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس مردان
شریف نفسان و قلوب مصفاء عالی همتان ظهور مے نماید و این یک القای ست که من جانب الله القا مے شود و این القاء صبر من الله بر دو
وجه ست یکی الی النفس ست که بر نفس قوی نفسان القا مے گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و همت جبلی شرط ست
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بحرکت آمده بر احتمال بلا سر گرم میگرداند و کیفیت غیرت او ذلت اضطرار را
قبول نمیکند و قدرت همت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر همگی از آتش صبر گرم گردیده بزبانه کلمه الحمد لله علی کل حال قدرت صبر بلا را
خود روشن میسازد و ظلمت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور مے کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگرچه سراپا مے لرزد و میلرزد
اما از جا نمیرود و سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی وارد نه صبر قلبی و دیگر القاء صبر من الله الی القلب ست
که در قلب صاف قلبان القا مے شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط ست و علامات این صبر آنست
که درین وقت قوت حبی این صابر بجوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بلا را بر او آسان مے گرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او مکدر از کدورات اضطرار نمی شود و طبع این صابر سراپا از آب صبر گشته کلمات حمد و شکر
بر زبان جاری مے دارد و بیوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور مے نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکه هر لحظه از خود مے رود او امتقام خود را نمیگذارد و سر از زمین تسلیم بر نمیدارد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن
این هر دو صابران چه اہل صبر نفسی و چه اہل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگرے فاضل ترست و فضیلت اینها با همدیگر فضیلت
من وجه ہست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو
داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحه کاملا جامعه منتج میگردد
که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر و خیر مے باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامعے بباید که هم نفس
شریف داشته باشد و هم قلب صاف و مستجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی مشرب مے گویند و الحق که محمدیة الخاص
نصیب همین اشخاص باختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اتم و اکمل از اینها سر انجام یافته بالجمله آن صبر نفسی در ظاهر انسان
بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهره او بیشتر مے باشد و در نظر ظاهر بینان زیاده تر شکوه مے نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد
لهذا در کلام الله صلهٔ این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
هم میتوان گفت و الحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم تعبیر ازان کرده آمد بر نفس انسانی افاضه مے گردد و بر ظاهر آن واقع مے شود و صبر قلبی
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنه او بیشتر مے بود و در نگاه باطن بینان احسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی مے بخشد از ینجاست که در کلام الٰهی تعبیر ازین صبر بسکینه کرده شده و صلهٔ آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند و الحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تعبیر ازان کرده آمد در قلب انسانی القا میشود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفسا و قلبا مے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر حق ست و مصلح ظاهر و باطن
ست و فی الحقیقت صبر جمیل همین صبر اتم ست و نتیجهٔ اطمینان نفس و قلب و ثمرهٔ قرب اخص و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیه فانکه مرتبهٔ
خاتمهٔ جمله مراتب و منتها رهمه مقامات قربات الٰهیه ست و یکی مصابرت ست که متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگر ست یعنی محمدیان را باید که
چنانچه در معاملات الٰهیه صبر بر بلایایی که صرف من جانب الله بوند و اختیار انسانی را در ان دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی راضی باید بود
همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر مکروهاتی که از بندگان الٰهی بایشان رسد و بظاهر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق الله هم
ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد هم باراده و مشیت الٰهی ست که الله خلقکم و ما تعملون پس سررشتهٔ اتحاد
و اتفاق را بنفسانیت از همدیگر نباید گسست و کمر بر عنا و اخوان طریق نباید بست و هر واحد را پاس این امر باید داشت و همت بر صفا دمصفا
باید گماشت و متحمل بلیات و صدمات باید بود و باب تکدر و نفاق نباید کشود و یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی ست که صاف طینتان و نیک طبیعتان را و اصل جبلت کائن مے باشد و مطلق بمساوی کیمیائی رفیق
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست که از جهد و سعی بتهذیب اخلاق رفته رفته حاصل مے شود و اول بتکلف
مے باشد و بتدریج بدرجهٔ بے ساختگی میرسد مانند تصبر که بقصد و عمد جبرا و قهرا کرده مے آید و بجی بیانه ایضا فی هذا الوارد بهر حال صبر را مراتب
بسیارست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے ست که نظر بمراتب ماتحت خود محسوب در مرتبهٔ رضاست و نظر بمدارج مافوق
خویش داخل در حالت اضطرارست و این صبرها را صبرهای اضافیه میتوان خواند که بتفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسله
اینهمه صبر را منتهی بمرتبهٔ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبورست جل جلاله و در دائرهٔ ممکنات هیچ احدے را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی ست که علی قدر استعداد بندگان الٰهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر بلا نمائی و جادهٔ اضطرار از راه بغی و نافرمانی نه پیمائی و اگر ناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضاء بشریه قدرے صورت اضطرار ظاهر شود محسوب در حرکت طبعی ست و عند الله مغفور ست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم تا دام که وسعت نفس تو و قدرت همت تو یاری دهد باید که

رباعی در رنج و بلا قدم بماتم نزنی + آئین رضا و صبر برهم نزنی + روشن ز تو بزم بندگی چون شمع ست + هر چند که سوزند ترا دم نزنی +

مراد از کلمهٔ رنج و بلا تصدیعات و مکروهات مطلقه ست چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه ترددات و تشتتات قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ ماتم جزع و فزع نمودن و مضطر شدن و از آئین و طریقه وضع و از برهم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمهٔ روشن ظاهر و هویدا و از لفظ تو خطاب عام بانسان حاضر و صورت هر فرد که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهراً و باطناً و از سوختن مبتلا ببلا یا ساختن و در آتش تصدیعات انگندن و از دم زدن شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب بافراد حاضرهٔ خود کرده جدا جدا بهر یک فرد میگوید که در حالت جمیع تصدیعات و مکروهات علی الاطلاق چه در حالت امراض و اوجاع بدنیه و چه در حالت احزان و آلام نفسیه و چه در حالت ترددات و تشتتات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه باید که بطرف جزع و فزع میل نکنی و داخل جماعهٔ اهل اضطرار نشوی و طریقهٔ رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر نکنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و هویدا از شخص تست و مانند شمع روشن کنندهٔ بزم عبودیت توئی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلایا مبتلا سازند و در آتش تصدیعات افگنند لیکن باید که تو بشکوه و شکایت زبان نیالائی و تبعیت رضاء الٰهی نمائی و الله مع الصابرین فاصبر صبراً جمیلا صبر بر نزول بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام عبودیت ست و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چارهٔ نه و مقام اطمینان قلب بے آنکه سر رشتهٔ صبر بر بلا و رضا بقضا بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه ست یکی از ان طبیعی ست و دو از ان ارادی و آنکه طبیعی ست یا بالطبع آهسته آهسته بعد انقضای مدتے حاصل مے شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر مے گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را نصیب مے شود و بر امرے که از ان مایوس مطلق میگردند یا از مدتے دسترس بر آن نمی یابند ناچار صبر مے نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندے صبر مے ورزند و بعد مردن احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آن قدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حال ست و این صبر مثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق باراده شخص نیست و از جنس افعال ارادیه انسانیه نه بلکه از قبیل افعال طبیعیه او ست که بے قصد بظهور مے آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتائج بد و عذاب مشروط با فعال ارادیه انسانیه ست و از بسکه صبر فی حد نفسه امر نیک ست باختیار باشد خواه بے اختیار از ین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه مے رهاند و گرد ملال از خاطر میبرد و آن دو صبر که ارادی اند یکی از ان صبر عقلی ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل میسر مے شود و از راه عقل و شعور حاصل مے گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضرات اضطرار را دریافته رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون از حد قدرت خویش دانسته تا آل کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطورے که تهذیب دیگر اخلاق کرده اند و ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل مے نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و باعث

ثواب اخروی نخواہد گردید و اگر با اسلام و ایمان جمع نگشته در آخرت ہیچ نفع نخواہد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواہد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده در عقبی بکار نخواہد آمد و آنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظہور مے نماید و از راه ایمان نصیب مے گردد
و این صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارہای انبیاست علیہم الصلوة والسلام و بطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل مے شود و در ذیل
ایشان مومنین صادق الاعتقاد را ہم علی قدر مراتبہم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبهٔ شوق و رضاجوئی
رب خود و ارادهٔ کمال اطاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب او علیه السلام ظہور مے نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا و ابتلا
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و بخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند و این صبر اتم که شایان مرتبهٔ عبودیت و مقام
مرتبهٔ الوہیت ست بے شبه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول او ست در دارین و مثمر خیرات و برکات بسیار در کونین و بشارت از
رب رحیم و رسول کریم ست علیه الصلوة والتسلیم کما قال عزوجل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیہم صلوات من ربہم و رحمة و اولئک ہم المہتدون و چون این اقسام سه گانهٔ صبر را شناختی و از ان میان دو قسم را که متعلق
بعقل و ایمان اند مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را افضل و اعلی دریافتی که ہم در دنیا مثمر خیرات ست و ہم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی ست از صبر که آنرا صبر جمیل مے گویند و نتیجهٔ قرب خاص ست و ناشی از مقام خلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه ہمین حالت صبر ست که بسبب غلبه چون ملکهٔ آن در نفس حاصل مے شود و بلاتکلف در اوقات مصائب و بلایا از ہیچ قلب باین کیفیت
تکیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بے صبری و بے مزگی ببرکت حضور و شہود در باطن نمی آید از آن تعبیر برضا میکنند و این حالت جمیله و ذلک
در مرتبهٔ اول مقام رضاست و محسوب در درجهٔ آخر مقام صبر و در کلمهٔ صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی امورے که مکروه نفس تواند در پیش آید
تو جمیل نماید و از ہیچ اقدار بالکراه نفسی خویش کاره نباشی مگر بحکم و چون ہمه از و میدانی باید که جمله را نیکو بینی و مطلق کراہت از دیدهٔ بصیرت مرتفع
گردد و ہر چه درین راه از رنج و بلا و خلاف نفس و ہوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بعمل آورد ہمان در حق من خوب و بہتر
ست و بر تقدیر الہی راضی باشی و بمحبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز داری و بظاہر از آن قسم مقولات
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت بر شکایت کند نگوئی لیکن در باطن ناخوش و نارضامند باشی و در دل ہمان شکایت و بیزاری ہا
وقت تو بود و ازین امر زیاده و معصیت نیست که اگر حرکات بے صبری میکردی باری غم و غصه ضدے خود برمی آمد و گونه تخفیف در حالت بیدلی باطن میشد
که این تصبر ست نه صبر جمیل که آنکه برامر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل ہم نارضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکے تصبر ست که درجهٔ اول سلوک و مقام ابرار ست یعنی در دل ناخوش باشد و پراگنده خاطر بود و لیکن بتصنع و تکلف کلمهٔ شکوه و شکایت بر زبان
نیارد و یکی صبر ست که درجهٔ دوم و مقام اخیار ست یعنی باوجودی که از امور ناملائم ایذائے یابد و در رنج و بلا و تصدیعات میکشد و تنگی و ملول
ہم مے شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند ہمچنین در دل ہم از رب خود ناخوش نیست و میداند که ہر چند ازین امور مرا ایلام خود اینها
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده ہمان خوب ست و در حق من ہمین بہتر بود چه شد که من حکمت آن را ندانم یا نه عسی ان تکرہوا
شیئا و ہو خیر لکم و یکی رضاست که درجهٔ سوم و منتہای سلوک و مقام مقربین ست یعنی از محن و بلایا و تکالیف و تصدیعات که بالطبع
امور ناملائم انسان اند مشاہدهٔ فعل حق تعالی در ان مقدورات و دریافتن مرضی الہی لذتہا بردارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و راضی بمرضی باشد و از طرف خود طلب دفع آن نکند و اگر ہست دعا دفع بلا نماید آن ہم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواہش نفسی خود

در ہمہ کار و بار خویش بحق سبحانہ سپرد کردہ ہمگی تابع مرضی او گشتہ مدام بانشراح و اطمینان بودہ مضمحل کلی در حضور و شہود گردد اما اگر رضا میسر نباشد کہ یکایک بانیمقام انتہا نمیتوان رسید تقصیر را ہم از دست ندہی و زبان را از شکوہ بازداری کہ کار ابرار است فائدہ خواہد کرد و خالی از اجر نیست جزای خیرے وارد باشد کہ رفتہ رفتہ بآن دولت ہم فائز گردی و بمقام رضا برسی و در خیل جماعہ مقربین شوی چون تو از حق تعالی راضی خواہی گردید و رضا بالقضا حاصل خواہی نمود از آنطرف ہم نوید رضامندی خواہی شنید و حق تعالی ہم از تو راضی خواہد شد کہ خود در قرآن شریف فرمودہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فالنفس المطمئنۃ التی نودیت بحرف النداء حینئذ بمعاملۃ خاصۃ فی ضمن برکۃ ہذہ الآیۃ بنداء خفی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربہا فی حال کونہا راضیۃ و مرضیۃ قد رجعت الیہ تعالی و تقدس و رضی اللہ عنہا و رضیت عنہ و صارت مطمئنۃ تامۃ بنصرتہ و اعانتہ سبحانہ و دخلت فی زمرۃ عبادہ الذین لیس للشیطان علیہم سلطان و دخلت فی جنۃ اللہ التی ہی مقام النجاۃ الحقیقیۃ ای مقام انقطاع النفس عن التوجہ الی الغیر فاستغرقت فی مشاہدۃ ربہا الذی خلقہا فسوّیہا قائلۃ اسلمت نفسی الیک و وجہت وجہی الیک و فوضت امری الیک و الجأت ظہری الیک رغبۃ و رہبۃ الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت ان امسکت نفسی فارحمہا و اغفر لہا و ان ارسلتہا فاحفظہا بما تحفظ بہ عبادک الصالحین و اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم بالجملہ ہنوز عرصۂ زندگی ہر انسان موجود و باقی ست گو قدر قلیل یا کثیر باشد و معاملات گوناگون موافق قضا و قدر مشیت الہی ہر واحد را در پیش ست خواہ نیک خواہ بد پس ہمہ خواہشہای نفسانی و طبیعی خود را کہ ہر دم ہوس تازہ در خاطر برپا میکرد موقوف کردہ در قصد تحصیل حالت رضا بالقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نمودہ از امور دنیاویہ ہیچ طلب نباید فرمود کہ آخر مردن ست و رخت ازین عالم بردن

رباعی

تا چند ز فوت مدعا رنجیدن + دکان ہوس ز جہل بر خود چیدن + تا چشم گشادہ ست چون آئینہ ات + در پیش آید ہر انچہ باید دیدن +

یعنی بسبب بر نیامدن و تلف شدن مرادات نفسیہ و خواہشہای طبیعیہ رنجیدہ شدن و ناخوش گردیدن تا کسے کہ تمام عمر درہمین معاملہ گذشت کہ آنچہ میشود میشود نہ امور مکروہہ از ترس ملالت تو مے گریزند و نہ امور مرغوبہ از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس با وجود اینہمہ تجربہ مستمرہ باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر و غمناک شدن کہ از حد مناسب تجاوز نماید بعید از انسانیۃ ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور و فرحناک گشتن کہ از حد لائق بیرون رود بعید از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکہ زیادہ از حد مقتضای ہر امر نہ شادی باید کرد و نہ غم باید نمود کہ بقدر اقتضاے آن امر معفوست و داخل در حرکات طبیعیہ انسانیہ کہ مقتضی ثواب و عذاب نیست پس نہ از رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفتہ خاطر باید شد کہ احتیاج فہمانیدن دیگر مردمان افتد و احیاناً و عقلاً در فکر فہمانیدن تو شوند و سخنانے کہ ترا ہم معلوم ست و در وقتی پیش ازین بر دیگرے خرج میکردے و میگفتی بتو گویند و ترا فہمانند و از خواہش چیز متمنا چندان ہوس آمادہ مباش و آن قدر روی ایمان و عقل بناخن حمق و جہل مخراش کہ پیش ہر منجم و رمال و اہل دعوت و فال رسوا شوی بلکہ مادامے کہ در قید حیات گرفتاری و مانند آئینہ چشمی کشادہ دارے و خوب و زشت عالم را در نظر مے آرے ہر چہ در پیش آید و بتو رو نماید آنرا بصفای خاطر ببین و رو از ہیچ امر مگردان و ہمہ را من جانب اللہ دان و لا حول و لا قوۃ الا باللہ الحمید المجید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قدر الشمس والقمر جعل النجوم هدایة للبشر واودع فیها من کل اثر وخلقها ذوات نفع وضرر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیرها بذواتها فقد کفر والصلوة والسلام علی رسوله الاطهر الانور صادق الخبر وعلی آله واصحابه الذین اخذوا ما صفی ودعوا ما تکدر

امّا بعد فهذا الوارد التاسع والسبعون المسمی بنجم الهدایة اذا غابت شمس الرسالة عن اعین الناس وحجبت من الشهادة الی الغیب وکادوا ان ینقلبوا علی اعقابهم فنور الله العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین هم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وزین السماء الدنیا بزینة الکواکب وجعلها رجما لکل شیطان مارد واظهر فی فلک الهدایة اهلة من الاولیاء مضیئة بنور الشمس علی قدر المقابلة بها لان نور القمر مستفاد من نور الشمس و ان یسئلونک عن الاهلة فقل انما هی مواقیت للناس والحج لیدرکوا الوقت بها فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتهم و لیشرفوا بحج البیت الذی هو بیت الله حقیقة ویسمی بالقلب لانه لا یسعه ارضه ولا سمائه ولکن یسعه قلب عبده المومن یا کملیة انقضت الاهلة یوما فیوما الی یومنا فلما تلی قمر المحمدیة الخالصة وصار بدرا منیرا جعل اللیل کالنهار وانتشر به نور الهدایة فی العالم بحد الکمال فهذه لیلة البدر هی لیلة القدر التی خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر الذی هو شروع یوم القیامة فارجو من الله تعالی ان لا ینقطع هذه السلسلة الی القیامة والمجددون هم المفلحون هم ازدادوا ایمانهم شیئا فذلک الیوم علی الارائک متکئون لهم فیها فاکهة ولهم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم فکل ما کتبنا فی هذا المبحث هو نجم الهدایة للذین هم بربهم یوقنون وبذلک النجم هم یهتدون —

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم و منع غلو در علم نجوم

منظور در متن از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست که آنقدر از علوم معقوله باید آموخت که قدرتی هم از جودت طبع شود و قوت فهمید مطالب پیدا گردد و قدرت بیان بنهج مربوط و مضبوط بهم رسد ولیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است ولی خواندن علوم معقوله که علم منطق و حکمت و تصوف و اخلاق و امثال این باشد کیفیت مذکوره در انسان پیدا نمی گردد اگرچه ذکاوت ذهن داشته باشد و سخن او بکرسی نمی نشیند هرچند که سیر باطنش در خیال او از عرش گذشته بود و غرض از اکتفا نمودن اینست که چون اینقدر از این علوم ظاهره که گفته شد حاصل گردید و آنچه منظور بود بتحصیل پیوست و آشنائی باین علوم پیدا گشت پس زیاده مانند طالبان قشری تمام عمر در همین ابحاث لایعنی و مذکورات بی معنی ضائع نباید ساخت و نفس طالب علی را کمال انسانی نباید شناخت که حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاهره و باطنه درکار است و از عمده همه کمالات کمال نسبت مع الله و قوت عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس سعی در تحصیل این کمال که موجب نجات است صرف باید نمود و از علوم زائده بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند الذکر محتاج فهمانیدن نگردی نه آنکه از آن علوم قوت شکوک و شبهات در باطن خود بهم رسانی و از دولت ایمان و اطمینان محروم مانی و گوئی که در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شده و قبل از آن ایام واقع گشته پس این چگونه درست آید و مراد از روز چیست که این ایام موقوف بر وجود افلاک اند و مقصود از ابواب سماوات چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونه است که در سماوات بدلائل عقلیه خرق والتیام نیست و از نجوم رجم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شہب ثاقبہ دخل در کائنات الجو اند و ادخنہ و ابخرہ اند که بسرعت حرکت حرارت در اینہا پیدا می شود و سوختہ میگردند
یا بکرۂ ناری رسیدہ می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفہوم می شوند و تطابق ہر امر
شرعی بہر امر عقلی ہرگز از ہیچکسی در بیان نیامدہ اگرچہ بعض محققین بعض امور را بسعی بلیغ و اہتمام تمام نزد علم و عرفان خویش تطبیق دادہ اند
اما عہدہ برآ از جمیع امور نمی شوند پس چہ لازم ست که بر چنین کار ناتمام بنیاد اعتقاد خویش باید نہاد بلکہ ہمہ امور را نافہمیدہ صرف بر اعتماد
فرمودۂ خدا و رسول او قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در ہر امر عقل را دخل نباید داد امرے که از امور منقولہ معقول خود
ہم شود آن را مطابق عقل و نقل بیان باید کرد و شکر باید نمود که عقلاً ہم این امر نقلی بر ما مکشوف شدہ و امرے که از روی عقل بیش خویش
بثبوت نرسد اعتقاد ہمان طور منقول باید داشت و باید دانست که عقل قاصر من سر این امر را در نیافتہ لیکن ہست ہمان قسم که خدا و رسول او
فرمودہ و مرادات این الفاظ الله و رسول میدانند آنچہ مراد الله ہست حق ہمان ست باجمالاً در این امر بگفتہ خدا ایمان آوردہ ایم و ایمان مجمل
داریم اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار الٰہیہ و نبویہ نمودن
اولی افرأیت من اتخذ الہہ ہواہ بیان احوال ہمین حکیم مشربان ضعیف ایمانان ست که عقل قاصر ایشان که سراسر ملوث بالواث نفسانیہ
و طبیعیہ ہست بیش از ہوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا ہمان ست که باتباع شریعت مصطفویہ بر طریقہ محمدیہ داخل کند والا
ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بہترست اکثر اہل الجنۃ بلہ

رباعی
اے مرد طرب باش خوش و آسودہ ؛ رنجی مبر از فکر جہان بیہودہ
چندان منگر و در افلاک و نجوم ؛ کاین گنبد بے در ز کسے نکشودہ

مراد از مرد طرب کسی ست که بسبب دوام مشاہدۂ الٰہی سرور و انشراح
دائمی نصیب باطن اوست و ہمیشہ مسرور و منشرح میباشد و از خوش و آسودہ بودن مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب بودن و رنج بردن
عبارت از متردد شدن ست و منظور از فکر جہان توجہ بطرف دریافت امور غیر ضروریہ این عالم و از کلمۂ بیہودہ بیفائدہ بودن در عقبی و
از لفظ چندان زیادہ از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم و از گنبد بی در فلک الافلاک که محدد جہات ست و جہت را بیرون از ان گذرگاہی نیست و از کلمہ کسے فردی از افراد انسانیہ
و از کشادن کشف حقیقت تمامہا کلیۃ و جزئیۃ علی ما ہی علیہ فی نفس الامر مطابقاً للعقل و النقل حاصل آنکہ حیثیت ہدایت حقیقت انسانیہ
با فراد مہتدیہ خود متوجہ شدہ اگرچہ بظاہر خطاب بفردی از ان افراد نمودہ میگوید اما در باطن ملحوظ خطاب عام ست بہمہ افراد مہتدیہ بہدایت ایمان و
اسلام که ای کسیکہ بسبب دوام مشاہدہ الٰہی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن تست و ہمیشہ مسرور و منشرح می باشی باید که ہمین قسم دائم
مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب باشے و متردد از جہت متوجہ شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریہ این عالم بیفائدہ نگردی که دریافت این امور
در عقبی فائدہ نخواہد کرد و فائدہ فائدۂ آخرت ست و زیادہ از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم زیادہ از قدر ضرور مشو و قدر ضرور آنست که بے علم ہیئت از ہیئۃ افلاک و نجوم و گردش اینہا و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیارہ
نباشی که این قدر دانستن بسیار جا در اکثر امور بکار مے آید و آدم ذی شعور را البتہ شاید اما قوت استخراج احکام بہم رسانیدن و تقویم نوشتن
در صد بندی نمودن ہیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا که این گنبد بے در فلکی از ہیچکسے نکشودہ و حقیقت محدد جہات و ما یتعلق بہ بر ہیچ
فردے از افراد انسانیہ تمامہا کلیۃً و جزئیۃً علی ما ہی علیہ فی نفس الامر بطریقیکہ ہم مطابق عقل باشد و ہم موافق آیات و احادیث
بود مکشوف نگشتہ اگر موافق براہین عقلیہ که مسلک حکما ست امرے منقح مے گردد مخالف آنچہ صریح آیات و احادیث بران دلالت میکنند

مے شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت براہین عقلیه است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم که
مخل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را متروک نموده حواله بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله
و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول او فرموده و مراد الله و مراد الرسول ازان الفاظ هرچه است بلا ریب همان حق است و ادرا
دریافتن کنه این امور ضرور نیست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل انداز کیفیت ایمانیه مے شود و از انجمله است
علم النجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام و آثار افلاک و نجوم
میگردد و آدمی از گرفتاری اینها برنمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال آنست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که
آمن بالنجوم فقد کفر اگرچه مراد آن نیست که نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیات کبرای الٰہیه را عبث و باطل باید فهمید که چنین
است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش مے فرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون
قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب و افلاک
حرکات اینها بقدرت الٰہیه تاثیرات در عالم مینمایند لا منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام مستخرجه اهل نجوم
است و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین است گو بعض اخبار صادق هم افتند برب الکعبه ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات فی السموات
خلقت عبثاً بل انهم لا یستخرجون الاحکام کما هو حقها ولا تقدر الطاقة البشریة علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیه از احوال
هریک فرد انسانی کرده نمیشود ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار دو هزار و چند ستاره کرده و اسامی بعض
ازان نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بے شمار و تاثیرات اینها بے خبر اند با وجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده چه بیک آیه باطلاً مفهوم
گشته و اهل نجوم هرگز ازان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هرکه باینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام مستخرجه آنها آرد کاذب است
و اسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الٰہیه که از احاطه عقل و ادراک همه کس بیرون است
و دریده همین قدر صنعت او محجوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اسباب
پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو و اکتساب این علم ننمایند و اگر موافق آنکه علم شئ به از جهل شئ است قدرے ازین علم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سراپا مستغرق درین علم بودن نفرت است و خاطر را پریشان مے دارد و خلل در اطمینان قلبی
نفسے مے آرد و بالطبع از راه یقین برین امر آدم تابع احکام کواکب و سعادت و نحوست آنها مے شود و هر لحظه خاطر متعلق باین امور غیر معلوم
مشوش مے باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینهمه کارخانه عظیم تدارک ضعیف او نشود [illegible]
اگر امر نیک مے حق او واقع شدنی است خود بخود صدور افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص همین طالع را ملاحظه می نمایند
پس دران چه اختیار است ما انیکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و بس انسان بیچاره که در امور محسوسه و بدیهیه
غلطی مے نماید که قطرات باران را متصل واحد مے بیند با آنکه هر قطره جدا است و شعله جواله را بصورت دائره منظر مے آرد با وجودیکه در خارج بغیر
نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بے اعتبار است امور معقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد و خیالات محجوب از شهود
حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بالحجاب حاصل نمی نماید و بند درین قیود که تقیدات تاثیرات حقول و نفوس
و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از شاهده فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میماند و آن فعل حقیقی حق تعالی که ذره

برهان ندارد و خلاف واقع هست روا ست که عقل قاصر ما لیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر در نفس الامر مدلل و مبرهن باشد و این چه ضرور ست که آنچه الآن هیچ برهان عقلی پیش ما ثابت ست یقیناً مطابق واقع ست جائز ست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندریافته ایم ناقض این دلیل بود **سوال** خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در منع چه میگوئید امرے که صریح عقل بر منع آن حکم مے نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دینیه چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و روا ست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امرے که بموجب عقل محال مے نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز ست امری که بعقل ناقص ما داخل در محالات ست در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندریافته ایم بهرحال این سوالات هر سه بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم بر آمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بعنایات الٰهیه هیچ شبهه در حقیت محمدیهٔ خالصه و شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت ست و هر که را حق تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد گردید والا من یضلله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الٰهیه را منحصر در قیود و قواعد مقررهٔ حکما که بعقول قاصر خود بسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مدرک همه مغیبات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق را جل شانه و عز سلطانه شناسند و بدانند که هرچند اسرار حکمت الٰهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نکشوده و هیچ موجودی از ممکنات باینچنین علم تفصیلے ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع خود نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال ست که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض وهم و خیال که تا حال از هیچ احدے بظهور نیامده اگر افلاطون زمان ست و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان ست پس آنچه در خور حال تو و مفید مآل تست اینست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور را از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم مستعدی شدن ست که اکثر مردم آدمیان و نجیب زادها چنین بباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمانی و خود آنچه بیان کنے مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشے و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین حق حق و بق بق ابحاث ملایانه و مقدمات حکیمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و موجب کدورات ست اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیهٔ باطن نما و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرما و در علم نفسے که انجلای قلب ست افزا و باب دوام حضور و شهود بر بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادی آفاق مگذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی مگمار که راه دور و دراز ست و مسلک خود پرستان حکیم مشرب که بعقیلهٔ عقل گرفتار اند و هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الٰهی ست ازین راه نرسیده و بسیار قافلها درین بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و رو بخانهٔ نفس آر و پا در سیر نفسی گذار که دروازهٔ این کاشانه باز ست و مسلک حق پرستان و اولیاء الله ست که بدولت فنا و بقا مشرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و میان آن راه اصطفا و اجتباء خاص که جادهٔ حضرات انبیاست علیهم السلام ورای نفس و آفاق ست و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیهٔ خالصه ست و مراتب و مراحل از آن کمالات

نبوت بآن راه میرود نه چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه است و بمراتب
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
خاصه دور مانده و میداند این معامله کسے که صاحب این معامله است **للمصنف** سخن او به هیچکس نکنم * غیر او نیست لائق سخنش *
علیه من البرکات اتمها و من الخیرات افضلها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر اند این را نمیدانند که اگرچه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان انی از معلولات هم پے بعلل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد بالغ که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در تکاپوی ادراک مبادی سرگردان
مے سازد و مانند بصل همگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق است بے نصیب میگرداند و در نظر اهل برهان لمی
که از علت پی بمعلول مے برند بیقدر است بلکه لا حاصل کفچه زدی کفچه زدی حلوا گو با اینهمه تحقیقات طبیعیه و الهیه که حکما بآن مصروف اند چون نسبت
قرب و معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن مهتدی گشته اند نصیب شد پس اینهمه در دلغو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهرهٔ
ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شهود دوام گرفت و ایمان قوی پیوست گشت سراسر خیر در خیر است و آنچه مقصود از مرتبهٔ عبودیت
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدا نمی شود هر آدمی را خیال این امر پختن از خامی است پس همان
نسبت ایمانیه و ایقانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از تبعیت شریعت مصطفویه و طریقت
محمدیه نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید که کار این است باقی اگر در قسمت مقدر است بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود و بالا همه
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید والا مومنین را تکلیف
بمعنی نیست و امرے که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الله و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و یاد گرفتن قضایا منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نما والا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و تکرار آن در نمازهای نافله بحضور قلب ساز که به ازین عملی نیست غرضکه ظاهراً و باطناً بالکل متوجه الی الله باش و بشناختن فهمیدن امور کونیه روی دل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بیمعنی است و سعی نمودن در امرے که سرانجام آن از هیچکس چنانچه باید نشده معنی ندارد و کار بیکاران
است و اراده دریافت نمودن هر یک چیز لایعنی است که هر جزئی را تا کجا خواهی دریافت علامة اعراضه سبحانه عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوة و السلام کی بطرف ماسوی روی مے آرند و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها از دست
آن گروه که از مشاهدهٔ دوست باز مانده در مباحثهٔ معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شده اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و مدام
متوجه الی الله به هیچ بیچونی و بیچگونگی بخلوص قلب باش و سر گرم اتباع شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شو و خود را در باب بعضی از امورے که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و مآل تست آنرا دریافت کن و راه و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانهٔ خاندان خود بیفروز و
آنچه بر ذمهٔ تست همین است امرے که باعث نجات خود است آنرا دریافته مشغول بآن باید گشت و امرے که موجب هلاک خویش است آنرا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت این است و مآل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی بمعنی وارد یعنی کسیکه
مهتدی بشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود را کار ربیابن برد

وہدایت وراہ رست نمودن بمربوب خویش ست ان ربی علی صراط مستقیم **رباعی** اے دردچراکنج باغش جوئی ✤ وزہرچہ درمیان رنش جوئی ✤ من درره او فتاده چون نقش قدم ✤ ازمن جوئی اگر سراغش جوئی ✤ مراد از کلمهٔ کنج باغ گوشهٔ تقیدات تشبیہیه ست که مظهر مرتبهٔ بشرطشئ وجودی ست وگلهای رنگارنگ عتبارات درین گلستان شگفته واز لفظ میان راغ میدان اضافات تنزیہیه ست که مظهر مرتبهٔ بشرط لاشئ وجودی ست که با قافلهٔ افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده وملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع شده ومفعول فعل جستن ست مرتبهٔ لابشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود ست ومنظور از لفظ من صاحب منصب محمدیهٔ خالصه واز راه طریقهٔ محمدیه وشریعت مصطفویه واز افتادن رسیدن بمقام نزول تام وتمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشتهٔ خود ست که ماتحت اقدام آنها جا داریم ومقصود از کلمهٔ سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیة تابعیة خود کرده دعوت بطرف حیثیة متبوعیة خویش نموده خود با خود میگوید که ای درد تو که تابع دین محمدی هستی وبنیاد معتقدات خود بر دلیل وبرهان نداری پس چرا ذات الوجود را که مرتبهٔ لابشرط ست مانند طبیعیان فقط درهمین محسوسات مشهوده ومشبهات مکونه که مظهر مرتبهٔ بشرط شئ ست میجوئی ویا از برای چه آن نفس الوجود را بسان حکیمان تنها درمیان متصورات معقوله ومنزہات مفهومه که مظهر مرتبهٔ بشرط لاشئ ست تجسس مینمائی منکه بعنایت الٰهی از روی حقیقت وحیثیة متبوعیة خویش صاحب منصب محمدیهٔ خالصه ام وجامع تشبیه وتنزیه ام وثبات قدم بر طریقهٔ محمدیه واتباع شریعت مصطفویه دارم وبمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پا زیر اقدام بزرگان خود جا یافته ام باید که طریق موصل الی المطلوب از من جوئی وموافق تحقیقات ملهمهٔ من اعتقاد نمائی وبموجب عبادات معمولهٔ من عمل کنی که به از طریقهٔ محمدیه طریقهٔ دیگر نیست وراهی بحق سبحانه ازین راه قریب تر نه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله والسلام علی من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة المصطفیٰ علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی جذبه من جذباته توازی عبادة الثقلین وحده لا شریک له وهو رب المشرقین ورب المغربین والصلوة والسلام علی رسوله محمد شفیع الامم فی الکونین وعلی آله واصحابه سعداء الدارین **امّا بعد** فهذا الوارد الثمانون هو المسمی بجذبة الله الجذبة هی انجذاب القلب الی الله وانقطاعه عما سواه فان کان بالذوق والشوق وغلبة المحبة وقوة الایمان فجذبة حبیة وان کان بادراک حقیقة الدنیا وفنائها وتفهم تجرد النفس الناطقة وبقائها وادراک حصول السعادت فی الانس بالعلویات والاشتغال بالالٰهیات والانقطاع عن السفلیات والمادیات فهی جذبة عقلیة وان کان بالضعف وکبر السن فجذبة طبیعیة وان کان ببرکة صحبة اهل الله فجذبة قسریة ما دامت لا تتمکن ولا تستقر فی النفس واذا استمکنت واستقرت بحیث لا تزول عن النفس فجذبة بالملکة وان کان بمواظبة الاشتغال والاذکار فجذبة ارادیة وان کان بشدة المرض وطول زمانه وعدم حصول اسباب التنعم وتنفر النفس عن الدنیا لعسر المعاش وورود الصدمات من الغموم والهموم فجذبة نفسانیة تحدث بالتلهف والتاسف وان کان لشهود الوحدة فی الکثرة وشمول الوجود فی الموجودات فجذبة وجدانیة وان کان لقوة اکتساب العلوم الرسمیة فجذبة علمیة وان کان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فجذبة جنونیة وان کان من بدو الفطرة مع الصلاح وسلامة الحواس والقوا فجذبة خلقیة وان کان بتخلیة القلب عن الخطرات مع طریان حالة السکر وذهول الافاقة

کما تکون لبعض الاوقات للبعض من اصحاب الطریقۃ النقشبندیۃ فجذبۃ حالیۃ وان کان بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض بحسن القبول فی ضمن الرسول ظاہراً و باطناً وایماناً وعقلاً وذوقاً وحالاً بلا زوال حتی ان تصیر کالصفۃ الذاتیۃ للنفس والقلب فجذبۃ محمدیۃ وکل من ہذہ الجذبات نیابۃ اللہ تعالی بجذب العباد بہا الی جنابہ والیہ المصیر فکل واحد من تلک الجذبات الالٰہیۃ یسمی باعتبار المجاز باسم علتہ القریبۃ کما عرفت ولو کان بحسب الحقیقۃ کل من عند اللہ سبحانہ ویقال بلحاظ الاصل جذب الٰہی ولکل منہا مراتب متفاوتۃ ونتائج مختلفۃ علی تفاوت الدرجات والمقتضیات والقوۃ والضعف وتکشف الحقیقۃ علی العباد علی حسب الجذبات الحاصلۃ لہم فکانہا ابواب معرفتہ تعالی لیفتح علی قلوب عبادہ ویدخلہم ای باب یشاء وہو الفتاح العلیم فمن تقدم جذبہ علی سلوکہ ای تکون الجذبۃ علۃ لسلوکہ فہو المجذوب السالک ومن تقدم سلوکہ علی جذبہ ای یکون السلوک علۃ جذبہ فہو السالک المجذوب ومن لا یلتفت الی السلوک ویتہلک فی الجذبۃ فہو المجذوب المحض ولا یکون قابلاً للصحبۃ ومن لا نصیب لہ من الجذبۃ ویذہب فی السلوک وحدہ فہو السالک الصرف ولیس من اصحاب الذوق والمجذوب السالک افضل من السالک المجذوب لان الجذب اشرف من السلوک فمن تقدم فیہ الامر الاشرف تقدم فی الشرافۃ البتۃ جذبۃ من جذبات اللہ توازی عبادۃ الثقلین —

وارد در فوائد تنہائی و فراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی و عروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ماسوی و رجوع الی اللہ ہست و اینمعنی بدون لازم گرفتن خلوت در انزوا چنانچہ باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاہدان فی سبیل اللہ را باید کہ خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس مشوش نشود و یکسو نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست کہ بالکل صحبت را ترک نمایند و تنہائی محض اختیار کنند کہ این کار جاہلان ست بلکہ مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی برآمدن برای جمعہ و جماعت و نشستن در اوقات مقررہ برای ارشاد سالکان طریق و تدریس طالبان علم و ادای حقوق اہل حق کہ اینقدر صحبت با این حسن نیت داخل در خلوت ست و محسوب در عزلت حاصل آنکہ بغفلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا ضرورت محظوظ بنای دوستگان چنانچہ رسم و پیشہ غافلان بے اندیشہ ہست نباید بود کہ باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البتہ نصیب نمی گردد و رعب مرشد کہ مدار ارشاد و مفید اعتقاد ست در خاطرہا نمی ماند و مضر حال مرشدان و مسترشدان ست حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ و قدسنا ببرکتہ سرہ میفرمودند کہ درویش را در حصۂ تمام شب و روز قدری تنہا ہم با حق تعالی مشغول بودن ضرورست و در یک گوشہ نشستہ جدا از ہمہ کس بظاہر گشتن نیز لازم کہ فوائد بسیار دارد و بدانکہ رغبت طبع بطرف خلوت و نفرت از صحبت بر سہ وجہ می باشد یکی از آن محمودست و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچہ محمودست آنست کہ بنیت مشغول بودن بعبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ماسوی اللہ و غایۂ مشغولی قلب بحق سبحانہ و احتراز از مضرات صحبت و امثال این امور باشد و آنچہ مذموم ست آنست کہ بارادۂ شہرت و بیزاری از عباد اللہ و از راہ دور کشیدن خود و بے محبتی بذوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصلہ و عدم لیاقت یار صحبت داری و امثال این امور بود و آنچہ بناچاریست آنست کہ صحبت میسر نباید یا اسباب صحبت داری موافق ذی آن شخص بہم نرسد و از غیرت و پاس آبروی خود را از صحبتہا باز دارد یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقتی بے اختیار دل کنارہ گرفتن را خواہد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچاری اگر مشغول بحق داشتہ و بیکار و معطل نگردانیدہ محسوب در خلوت محمودست و اگر سست و کاہل ساختہ و اوقات بتعطیل ۔

وافتادگی و بیمزگی میگذرد داخل در خلوت مذموم ست و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت داشتن نیز بر سه وجه است یکی محمود و یکی
مذموم و یکی به بے اختیاری آنچه محمود ست آنست که به نیت افاده یا استفادهٔ علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و قلبی باشد
و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقهٔ محمدیه بود و آنچه مذموم ست آنست که بارادهٔ روشناس گشتن بمردمان و نمود خود
و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و مکاری و حرص دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچه
بسبب بے اختیاریست آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل و عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه حجاب
و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بے اختیاری نیز اگر از طرف حق باز داشته و قاصر
در ماسوائی که فریضه انگارداننده و مرتکب منهیاتے که حرام قطعی اند نساخته محسوب در صحبت محمود ست و الا داخل در صحبت مذموم ست
بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل وحدت منزل اکثر تنهائی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرور رخصت صحبت میدهد
خواه از راه نالائقی خود و دید قصور خویش خواه از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار ابناء زمانه و دید یاران گذشته خواه از راه غلبهٔ استغراق
بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع اینهمه امور قدرے
قدرے بنا بر این بنفس ناکس خود که از ابتداء جوانی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف باحباب بود خطاب کرده فهمانیده مے آید که **رباعی** اے درد ترا

نه همنشینی باید نه یار و ندیم و نه قرینے باید ٭ اکنون که نشستهٔ درین کلبه ترا ٭ چشم و دل و اشک و آستینی باید ٭ کلمهٔ درد که منادی ست
مراد از آن بالخصوص شاعر را تشخص خود ست و ندا بسوی خویش ست که ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ درد علی العموم هر صاحب
درد عشق الٰهی ست از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل مراد از آن زید عادل داری حملا بالاشتقاق و ملحوظ از کلمهٔ همنشین هم مقام
و هم وضع و هم صحبت و هم مشرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و
مرضی دل او بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمهٔ اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین ست و هم وقت
آخر عمر که موسم پیری ست و از نشستن تمکن و قرار گرفتن بمسند استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلبه سرای
دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست و از چشم دیدهٔ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب و از آستین
لباس تقوی که دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه فقیر مخصوص
نام تشخص خود و نفس خویش کرده و بعموم هر صاحب درد عشق الٰهی نموده میگوید که اے نفس و تشخص من که ملقب بلقب دردی و هم اے کسیکه صاحب
درد عشق الٰهی هستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا با او همکلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو درد دل خود پیش او بر آرے و هیچ
هم وضعی نمی باید تا پیش او بے تکلف بفراغت باشے و بودن هیچ هم صحبتی ضرور نیست تا با او موانست گیری و هیچ مددگارے و معاونے
در کار نیست تا بمدد او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبے که مرضی دل او باشد نمی باید تا بسبب او شگفته خاطر و فرحناک و آسوده
طبع باشے و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال
از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی
و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البته محظوظ سالکان میگردند و منظور جوانان مے باشند اما در زمان الکلیت و نزول تام و وقت
پیرے و موسم انحطاط حق تعالی بندگان خود را بالکل ازین وساوس پاک نموده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

ہنگام منتہاے سلوک و مقام تمکین بعنایت الٰہی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری ست رسیده و تمکین و قرار بر مسند استقامت بمدد
حضرت قوی المتین جلت قوته و متانته حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست جا داری
ترا دیدهٔ حقیقت بینی و قلب آگاهی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی مے باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گداز که معبر باشک شده سیاهی قساوت از صفحهٔ خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی
که استعاره بآستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و بالله التوفیق تا مقدور
سر از گریبان بر مدار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و مانع اقوی در پیش نیاید و ضرورت اشد رو ننماید سر تامل از جیب تفکر بر مدار
و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول و فعل بعمل آر و خود را بهر زگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش
و همت بتصفیهٔ قلب گمار تصفیهٔ قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بذکر
و یاد الٰهی و علی الدوام مستغرق و حضور و مشاهده بودن و حالت معیت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیهٔ نفس عبارت ست از تهذیب اخلاق
و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بمامورات شرعیه و اجتناب از منهیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن در عونات نفسیه را
شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیهٔ قلب خویش و قصد تزکیهٔ نفس خود بود انیسی بهتر از تنهائی
و مونسی خوبتر از شاهد یکتائی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتهای پراگنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت گیرد
و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلیسی موافق تر از درد جدائی و ندامت نارسائی نیست پس باید که همان درد جدائی خود مشغول
بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و لتقویة نسبت عشقیه و حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبهٔ الٰهیه هم میخوانند تحمل صعوبات این
راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نمیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویه بهم نمیرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه بدولت
این جذبه ممتاز شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبهٔ احزانی ست بے نور که همگی ظلمت دارد و تمامها غفلت می بارد آن شادیها
و خوشیهای ان اندوه و تباهی ست و حاصل روشنی شمع دولت کدورت و سیاهی نزد دانشوران مانند مزبله و مکان ضرورت ست نه جای
شادمانی و غرور هرگز دانایان بزخرفات آن مسرور نمی شوند و بینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریه آور خنده ان ست که ارباب
عقول کامله رجال و مآل دنیا و اهل دنیا میگریند و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم مے شوند و این خرابه عجب جای
پر آشوب و موجب عبرت صاحبدلان ست و باعث خوشی بیدردان که تیره دلان بے درد از کامرانی درین جهان فانی شاد میگردند
و خورسند مے شوند و دیگرے را می رنجانند و مال و ملک او را خود میستانند و مدام درهمین مطلب دنیا سرگردانند و آخرکار خود هم نمی مانند یا کورانند
و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان ست و بر گفته خدا و رسول او علیه السلام
یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از عذابے نمی شناسند و در جنب آن نعماکه مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
خواهد بود اینهمه اقسام عیش و آرام دنیا هیچ و پوچ ست و اعتبارے ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و عذابے نیست و در مقابل آن عقوباتے
که کفار و فساق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابهاے دنیا و صدمات آن گویا آرام ست و هیچ صعوبت ندارد پس ثابت ست
که دنیا دوزخ مومنان ست و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شو و هر چه کنی دیده و فهمیده کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشعبده هاے دنیا فانی مگرد و چون حباب براه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا شناکن در چشم زدن

خانۂ موہومات خراب ست و اعتبارات کونیہ جملہ نایاب و موج و حباب ہمہ آب و باقی ہمان ذات پاک رب الارباب ہر چند صحبت یاران تمام گلشن و باغ ست و از دید و وادید بنی نوع خویش بسیار گلہای فوائد چیدہ می شود اما در انزوا عجب فراغ ست کہ نہ کسے را تو کاری باشد و نہ تو بخاطر کسے بارے باشی **رباعی** یک لحظہ اگر دہر بباغت دارد ✦ چون لالہ مدام داغ داغت دارد ✦ ہر صحبت رنگین کسان دل نہنہیم ✦ تنہائی ما عجب فراغت دارد ✦ مراد از کلمۂ یک لحظہ یکچند ست و از دہر فرصت زمانہ و از باغ مجمع یاران شگفتہ خاطر و از لفظ مدام تمام عمر و از داغ داغ سوختہ دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان ابناء زمانہ و از دل نہادن متوجہ شدن و از تنہائی حالت ترک و تجرید و از فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکہ خطاب عام بہر کس از افراد انسانیہ کردہ گفتہ آمد کہ یکچند اگر فرصت زمانہ ترا در مجمع یاران شگفتہ خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوختہ دل از آتش حسرت خواہد داشت کہ زمانہ بر یک حال نمی ماند پس ما گوشہ نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابناء زمانہ متوجہ نمی شویم کہ حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان قلبی و سکون دلی دارد کہ شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین والصلوۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین ۝

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۝

الحمد للہ الذی یحق الحق بکلماتہ ویثبت الثابت بآیاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ وعلی آلہ واصحابہ و ذریاتہ اما بعد ۝ فہذا الوارد الحادی والثمانون ہو المسمی باحقاق الحق واللہ یحق الحق من الحقوق الاعتباریۃ الکونیۃ فی ضمن الحقیقۃ الحقیقیۃ الوجوبیۃ التی ہی من شیونات ذاتہ سبحانہ وتحقق تلک الحقوق الاضافیۃ باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی فمن ہو اقوی نسبۃ بالحق فی الصدق والصواب والقربۃ والعلم والمعرفۃ فہو الاحق فی استحقاق المتبوعیۃ من الافراد الاخر فی ابناء نوعہ ویستحق لخلافۃ الحق سبحانہ بالتحقیق وباللہ التوفیق و معنی الحق باعتبار اللغۃ الامر الوقتی الواجبی والکلام الصادق وہو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب ہو الامر الثابت فی نفس الامر لایسوغ انکارہ والحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقاً فی الذہن والصدق ہو الذی یکون فی الذہن مطابقاً فی الخارج والاحقاق من باب الافعال متعد من الحق فالاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقۃ بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل وایجاد الامور الحقۃ فی الواقع وایجاب حقیتہا فی حد نفسہا ونصرۃ اہل الحق بالتائیدات الملکیۃ والحجج البرہانیۃ والاسباب الظاہرۃ وامثالہا واظہار حقیۃ تلک الامور فی ضمن حقیتہ نفسہ سبحانہ وایجابہا فی ضمن وجوبہ الذاتی تعالی وتقدس والقاء تلک الامور الحقۃ الموجودۃ فی ظل بقاء الحق کل حین اما اذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون بالمجاز والمراد منہ بیان تلک الامور حتی الوسع وتوضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریۃ والشہادۃ علی تلک الامور الحقۃ والاخبار عنہا واقامۃ البراہین علیہا وتبیان فوائدہا ونتائجہا والاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالی وتوفیقہ والایصال الی شہود الحق بتوسط مشاہدۃ تلک الشہودات وتصییرہم الفہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقۃ والاکتساب بہا وارادۃ الطریق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان فعلاً او قولاً نفعاً او جداً تعلیماً او تاکیداً او دعاء اہل الحق علی حقیتہم والتحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام وتصحیحہ وتثبیتہ وتبیینہ فمن کان اصدق کلاماً واصح بیاناً واعطاہ اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فہو المحقق واللہ ہو الموفق ۝

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کنه دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع است مر متبوع خود را در همه افعال و احوال ظاهر و باطنا مثل بجا آوردن اعمال معموله
و ادای رسوم مرسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و تیقن بمعتقدات متیقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکیف بکیفیات متکیفه
او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد و لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی
نکرده گو در ظاهر بعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبهٔ قدرت خویش تمام بکمال
صرف نموده و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین الالحق
هم علی قدر حال سرانجام می‌یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب است بر نگ اصالة و تحکم بر تابعین او
بر نهج امارت و عمل موافق صوابدید و وقت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بوراثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب
او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال او بحقیقة یعنی بجا آوردن اعمال معموله او بلا کلفت و ادای رسوم مرسومه
او بسنة و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه او بحبت و تیقن بمعتقدات متیقنه او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفه او بالکلیة
و تکیف بکیفیات او [illegible] و این را نیابت و خلافت گویند و رهبری و دعوت متعلق باین مرتبه است و سرانجام این امر مختص بخواص است
و تبعیت سنن شیخین خلفاء با بصیرت و نائبان با حقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان است از اینجاست که حضرات شیخین
رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مؤمنین را تا قیامت تبعیت
[illegible] خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم [illegible] و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله
تعالی عنهم اجمعین موقوف مانده و انبیاء اولیاء و علماء و مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی گویند مجاز است نه حقیقت باعتبار
متعلق بودن احکام و نیابت ایشان در ظاهر فی الحقیقت [illegible] خلافت که در نیابت شخصی
نصیب فرزندان می‌شود آن منصب امامت است خلافت نه از اینجا است که خلیفه شدن را مغایرت صوری مع اتحاد معنوی می‌باید
تا میتوان گفت که فلانی خلیفه فلان است و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند اماما می‌گویند
چه بهان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانه اوست خلافتی بهم نرسیده و بهان یک نور امامت موروثی اهل بیت
در کاشانه ایشان روشن است بهر شمعی که منور باشد و خلافت که در باران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب ایشان آنرا میگویند چنانکه امام
را خبرش ظاهر بحیثیت باطنی میباید چنانچه وقتیکه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک
للناس اماما ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال و من ذریتی جواب آن میدهد و لم یقل و من احبائی از اینجا
که حضرات خلفاء را امیر المؤمنین [illegible] و امام المؤمنین نمیخوانند پس منصب خلافت چون منصب نیابت است
که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبه وزارت نیست و همه کاروبار سلطانی متعلق بوزارت است و ایشان نائبان سلطان الله
و الحق که بعد مرتبه نبوت مرتبه خلافت است که هیچ مرتبه از مراتب قریب بالاتر از آن نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعه
تمام شده چنانچه نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شاهزادگی
است که جدا از سلطنت لیکن ندارد و خارج از بادشاهت شخصی هم نرسانده بهان درجه شاهزادگی امتیاز از قبابت پیدا کرده

از مرتبۂ علیاء شاہی فرو افتادہ اما چندانکہ محروم کلی از برکات سلطنت شدہ بلکہ مرتبۂ اعتباری ست بین بین آقائی و نوکری کہ نسبت
بشاہ داخل در مرتبۂ بندگی ست و نسبت بنوکران محسوب در مرتبۂ خداوندی و باشد کہ بعض امرا نسبت بشاہزادگان دولت و حشم و اقتدار
و دخل در امور سلطنت زیادہ تر داشتہ باشند و درین امور از ایشان برتر بوند بلکہ در اکثر چیزہا رجوع شاہزادہ ہا بایشان افتد اما چون
در دربار حاضر شوند امارت و وزارت کہ نصیب امراء و وزراست پایۂ دیگر دارد و آن مرتبۂ شاہزادگی کہ نصیب سلاطین گردیدہ منزلت دیگر
و خصوصیات ہر مرتبہ و منصب از اولوالابصار پوشیدہ نیست کہ امتیازات علیحدہ دارد یکی را بیکی مقابلہ نباید داد و خلیفہ شدن پیغمبر را علیہ السلام
قرب زمان ہم شرط ست لقولہ علیہ السلام الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ و در خلافت یافتن دیگران چنانچہ خلفاء اولیا می باشند قرب زمان
ضرور نیست باشد کہ در زمانہ بعید خلیفہ شخص پیدا شود و نیابت او نماید و ہمان نسبت او درین خلیفہ نسبت بخلفاء پیشین زیادہ تر بقوت ظہور کند
اما باز باعتبار امورے کہ متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی ست در بسیار چیزہا ہمان اقدمین اقدم اند
فالسابقون السابقون اولئک المقربون و اول المحمدیین ہو اول الصدیقین ولو یوزن ایمانہ مع ایمان کل المحمدیین لرجح ولو اتخذ صاحبہ خلیلاً
غیر ربہ لاتخذہ خلیلاً وجعلہ اللہ تعالی ثانی الاثنین معہ اذ غلب علیہ الحزن لشدۃ محبۃ صاحبہ و قوۃ نسبتہ الرابطۃ بہ فقال لہ صاحبہ لایصالہ
الی المطلوب رحمۃ و رافۃ علیہ لاتحزن ان اللہ معنا و ہو خیر الناصرین وجعلہ اماماً فی الصلوۃ عند مرض موتہ و اقامہ مقامہ وقال فی حقہ ما صب فی
صدری الا وقد صببتہ فی صدرہ و ہو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامۃ و جمع اللہ فیہ ببرکۃ الجامعیۃ المحمدیۃ کل نسبۃ من نسب القرب
وجعلہ فاروقاً بین الحق والباطل وجعل رأیہ موافق الکتاب فاقام حدود الدین واسس بنیانہ و روج الطریقۃ المحمدیۃ وجعلہ اللہ نجابۃ الطرفین
و سیادۃ الوالدین ذالنورین واعطاہ الحکم وجعلہ رفیق صاحبہ فی الجنۃ و جمع الکتاب علی الجمعیۃ المرضیۃ فی زمانہ بید قوۃ عضدہ وجعلہ اللہ باب
العلم والمعرفۃ و ہو من صاحبہ و ہو منہ بل ہما من نور واحد لحمہ لحمہ و دمہ دمہ وجعلہ اللہ کتاباً ناطقاً و آتاہ اللہ علم الکتاب وخلق منہ ذریات صاحبہ
وجعلہ اللہ حسناً فی الدنیا والآخرۃ و شرفہ ببرکات الحسنین و شد ازرہ باخیہ واشرکہ فی امرہ و ایدہما بروح منہ وقال لاتخافا اننی معکما اسمع واری
ووہب لہ ولداً صالحاً و عترۃ طاہرۃ و صحاباً اصدقاء واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم وجعلہ اللہ صفیہ و خلیفۃ فی الارض و
اول الخلفاء بقوۃ الولایۃ الآدمیۃ و نجاہ اللہ عن مکائد النفس والشیطان وجعلہ نجیہ بقوۃ الولایۃ النوحیۃ و لین اللہ حدید قلوب القاسیین بین یدیہ
دار مع اہل الالحان الیہ بقوۃ الولایۃ الداؤدیۃ و سلطہ علی ملک بدنہ و طبیعتہ سلطاناً مبیناً بقوۃ الولایۃ السلیمانیۃ وجعلہ اللہ خلیلاً واطفی نار
غضبہ فی طبعہ فصارت برداً و سلاماً علیہ بقوۃ الولایۃ الخلیلیۃ و امات اللہ اہواء طبیعتہ و ذبح نفسہ واخلصہ عن التعلقات الدنیویۃ فانقطع
عن الدنیا و ما فیہا بالکل و شرفہ اللہ بذبح عظیم بین یدی والدہ الشفیق و وضع ابوہ السکین علی حلقہ فی حالۃ من حالات التقرب فی ابتداء
سلوکہ بنیۃ الذبح للہ فی سبیلہ و تقبلہ ربہ بقبول حسن و ہو ذبیح اللہ فی الحقیقۃ و سالم فی الصورۃ کما بشرہ ابوہ من لم یرہ الیہ یمشی علی
الارض فلینظر الی ہذا النبی الذی یحیی و بی یمشی و حصلت لہ ہذہ الحالۃ بقوۃ الولایۃ الاسماعیلیۃ و احسن اللہ خلقہ و خلقہ وجعلہ محبوب جنابہ و مقبول حبیبہ
علیہ السلام و جذب الیہ القلوب والقی محبتہ فی قلب ابیہ اشد حباً و علمہ من تاویل الاحادیث بقوۃ الولایۃ الیوسفیۃ و کلمہ اللہ تکلیماً بالکلمات
الالہامیۃ حین ناداہ انی انا اللہ فاخلع نعلی تعلقات الکونین عن رجل عروجک والق عصا الاتکاء علی الماسوی عن ید عملک انک بالواد المقدس
الولایۃ الموسویۃ طوی وجعلہ اللہ کلمۃ تامۃ من کلماتہ التامات و نفخ فیہ من روحہ و صار روحاً منہ بقوۃ الولایۃ العیسویۃ و شرفہ اللہ بتلک الجامعیۃ
الکاملۃ الخاتمۃ لمراتب الکمالات بقوۃ الولایۃ المحمدیۃ فصار بحکم فاتبعونی یحببکم اللہ حبیبہ سبحانہ واستتر فی رداء المحمدیۃ الخالصۃ و فنی فی الرسول

وما بقی منه اسم ورسم قط وتجلی علیه ربه باسمه الجامع وایده بالتائیدات الملکیة فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیة ویاکل بالتائید المیکائیلی
بلا وساطة الاسباب الظاهرة ویتنفس بالنفخ الاسرافیلی ویحلل اجزاء البدن ویجسد بالکل حین وینوم ویستیقظ کل یوم ویتجذب الی الموت
کل زمان بالجذب العزرائیلی وخلقه الله تعالی عقلاً ونفساً وروحاً وجسداً مظهراً جامعاً لکل اسمائه تعالی ومظهریة صفاته سبحانه فکما جعل خلیفة فی الارض بتعلیم الاسماء کلها جعله
خلیفة خلیفته علی بساط التخصیص بالخصوص ایضاً اتمم نعمته علیه عموماً وخصوصاً ویکمل له دینه اجمالاً وتفصیلاً ورضی له الاسلام ظاهراً وباطناً فجعله
علی سریر خلافة ابیه وراثةً وتحقیقاً وعلی مسند اتباع نبیه تصدیقاً وتوفیقاً من الله تعالی فاتکی علی سریره المخترع المسمی بالمعیر فی بین الجراب المسمی بالحزب
الکلیلة الوهبی ورجع لوائه المحمدی ودعی المؤمنین بالدعوة الخاصة الی المحمدیة الخالصة ورجع الی نبیه ووصل الیه ولیه یجذب ربه الذی الیه ترجع الامور کلها
انا لله وانا الیه راجعون

رباعی

بار ہستی کہ دوش طاقت شکست * جز تہمت نام بر تو ایدر نہ بست * اکنون چہ ضرور ماندت نقش نگین * برخیز تو از میان کہ نقش تو نشست *

بار ہستی عبارت از شعور ہستی ست ومراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریہ و از شکستن عاجز
ساختن و شکستہ خاطر کردن و از تہمت انتساب ہستی کہ در حقیقت نباشد و از نام تعین تشخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و
از اکنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور کار روا ماندن در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت فنا حاصل نمودن و از کلمہ میان مرتبہ علم خود و از نشستن
نقش ظہور آنچہ مقصود از آفرینش اوست فادہ آنکہ فقیر اظہار حال خود پیش خویش کردہ بلفظ تخلص نمودہ میگوید کہ حال ہستی یعنی حیثیت شعور ہستی
لیاقت تحمل طاقت بشریہ ترا عاجز ساختہ و شکستہ خاطر گردانید اگرچہ انتساب این نسبت وجودی بحقیقت بطرف تو نیست و غیر از تشخص مخصوص
اعتباری مضاف و منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چہ کار است کیفیت فنا و نیستی در علم خویش حاصل نما
کہ آنچہ مقصود از آفرینش تو بود بظہور پیوست یعنی عارف بحقیقت شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی وقال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بہر تقدیر ما بندگان ظلوم و جہول ہرچند مانند نگین روسیاہیم و ظلمات امکانیہ با خود داریم و بمقتضاء
بشریت و اقتضاء آدمیت مبرا و مطلق از لوث خطا یا زلات نیستیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و بمصداق آیہ ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم اما نام صاحب خود روشن ساختہ ایم و بمظہوریت اسمائیہ رب خویش باظہار آوردہ مظہر جامع برای جمیع
اسماء و صفات شدہ ایم و ہم نام مرشد خود را بہ بیان کردن حقائق و دقائق طریقہ محمدیہ روشن ساختہ ترویج دین نمودہ ایم و عقبات سلوک
این طریقہ وثیقہ را بعنایت الٰہیہ مانند روز روشن ہمہ واضح و مبرہن گردانیدہ ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواہد و بینات کردہ ایم
و ہر مطلب را مستند بآیات فرقانیہ نمودہ ایم و راہ اتباع حقیقت قرآنیہ پیمودہ ایم واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة وانی علی بینة من ربی وآتانی کتابا ہو نور وہدی للناس فانظروا کیف اقتبس من الآیات التی ہی نور الله والله یہدی
لنوره من یشاء والحمد لله رب العالمین وکذبوا بآیات ربی وان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها ویجادلوننی بالنفسانیة اولئک الذین جعل الله علی قلوبهم
اکنة وفی آذانهم وقرا لا یفقهون ولا یسمعون قول الحق وهم ینهون عنه وینئون عنه وان یهلکون الا انفسهم وما یشعرون والله لا یهدی
القوم الظالمین وقد ایدنی ربی بآیاته القرآنیة تاییدا مبینا ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن
من الجاهلین وکشف الله عنی غطائی بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام وجعل بصری الیوم حدیدا فابصر بنوره تعالی الا تبصرون هل
یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وامرنی ربی ان انذر بآیاته الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من دونه من ولی ولا شفیع لعلهم یتقون
وانی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله الذی هو فی السماء اله وفی الارض اله وحده لا شریک له ولا اتبع اهوائکم وانا بری

من المحمدیین الخالصین الذین خلصوا دینہم للہ وما انا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ وصاروا ثلثۃ وسبعین فرقۃ افلا تنظرون و
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ وقد ہدان ولا اخاف ما تشرکون بہ الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شئ علماً افلا تذکرون وکیف
اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم باللہ ما لم ینزل بہ علیکم سلطاناً فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کفی باللہ شہیداً ان
المحمدیۃ الخالصۃ ہی ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون وان کنتم فی ریب مما ایدنی اللہ بکلامہ فاتوا بکلام من مثلہ وادعوا
شہدائکم وعلمائکم وعرفائکم من دون اللہ الذی بدون امدادہ تعالی من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالسنتکم او تخطرون فی قلوبکم
وتظنون ظن الجاہلیۃ وان لم تفعلوا ابدا ولن تفعلوا ابداً فاتقوا النار التی تشتعل بالحسد والبغض والانکار والنفاق وہی النار التی وقودہا الناس والحجارۃ
من قسوۃ قلوبہم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی المحمدیین الخالصین وبشر الذین آمنوا باللہ ورسولہ واعتصموا بالعروۃ المحمدیۃ الخالصۃ
التی ہی حبل اللہ المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار دائماً کلما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقاً حسناً قالوا
ہذا الذی ہو جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا بہ متشابہاً ومتماثلاً ولن تقطع سلسلۃ تنعیمہم ابداً ولہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
وہم فیہا خالدون بہرحال ما محمدیان خالصاً للہ باین امر دعوت متوجہیم و صرف بر سنت رسول او علیہ السلام وتبعیت مرشد خویش این بار
گران بر ذمۂ خود برداشتہ ایم ومحض برای او باین جانکنی پرداختہ ایم وبمحبت پیر خود شفقت بر مریدان مے نمائیم وبدوستی خدا ورسول
بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم للمصنف ؎ خالی از خود گشتن من چون نگین بیہودہ نیست ٭ اینہمہ جان میکنم لیکن
پے نام کسے ٭ ظاہر بینان کہ ہمین صورت اعمال را می بینند وچشم بصیرت ندارند وپے بحقیقۃ نمی برند وصرف الفاظ اقوال را میشنوند
وراہے بمعنی ندارند وما فی الضمیر را در نمی یابند ما را غلط میدانند وبزعم خود این دعوت ما را کہ محض برای خدا ورسول واسترضاء مرشد
ست بسوی نفس خویش مے پندارند وبنفسانیت مے انکار رند وما نند نقش نگین ما را بالغلط فہمی خود صحیح بخیال نمے آرند وبالعکس میخوانند وبگمان
خود اوضاع ما را خلاف اوضاع بزرگان ما می شناسند وبیہودہ نغمات بے اصول مے سرایند واز آہنگ دلی ما بیخبر اند ونظر بمقامات باطنی ما
نمی اندازند ودر حجب چنین پردہ ہا محجوب مے مانند وہر لحظہ شعبات انکار اظہار مے نمایند واز سماع نوای پر درد عشاق بے نصیب اند واین
معترضان حاسد این را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد وسماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم وانعقاد مجلس
بطورے کہ راہ ورسم اہل دیگر طرق ست نمی نمائیم وہیچکس از گویندگان وشنوندگان را خود طلب نمیکنیم واجرتے بکسے نمیدہیم ورخصت شنیدن
سرود بفرزندان ویاران ندادہ ایم وچیزے کہ در شریعت ما ممنوع ست ودر طریقۃ ما متروک حکم باباحت آن نکردہ ایم وخود را گنہگار میدانیم
ومدام در قصد ترک این کاریم وکسانیکہ نمیشنوند آنہا را بہتر از خود درین عمل مے دانیم وامید از جناب الٰہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلا ہم ما را
خواہند رہانید وتوبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہد نمود ونظر بہ نیتی کہ ما داریم واز راہ معاملہ کہ درین عمل ما را یاد دست کردہ بموجب اولئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات کار خواہد فرمود وبصیقل انما الاعمال بالنیات زنگ این زلات را از آئینہ دل ما خواہد زدود واین اعتراف بقصور
ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد کشود اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک ما
استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بہرصورت بعنایت رب رحیم
عم نوالہ وحمایت رسول کریم او علیہ الصلوۃ والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عیب بینان ہنر پوش معیوب
مے نماید آن ہم خوب ومطلوب ست وسراسر مانند خط پرکار در کجی ما راستکاری ست کہ اگرچہ بظاہر سراپا مستقیم اما ہمگی باطن

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرهٔ مقصود حلقه نمی بست و حق بمرکز نمی نشست پس حقیقت حسن نیت ما در همه اعمال و اقوال دائره سا ساریست و ناهمواری ما عین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناهموار گردد نام صاحب خود بر محضر ظهور ثبت مینماید و بکار شهادت و گواهی مے آید سیاهی ما روشنائی ست که صفحهٔ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساخته ایم و بمُوجب النور فے السواد جلوه نمای زلف شاهد حقیقی گشته ایم و اگرچه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سرمهٔ چشم اهل بصیرتیم و هر چند که بسان مردم چشم سراسر سیه روزگاریم لیکن نور دیدهٔ بزرگان خودیم غفلت ضروری ما الفیض کلمیتی یا حیرا باعث بسط خاطر و ممد آگاهی ست و تباهی ما رهنمائی که مانند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبهٔ مقصود ست و قرار روی توجه ما بطرف همان یک مسجود در مستیٔ بادهٔ فنا شده ایم که غیر از مشاهدهٔ وجه باقی ساقی حقیقی دریا فانی لفسان با هیچ نمانده و سقانا ربنا شرابا طهورا و خالی از هستی خودیم پس هرچه مجازاً از ما بظهور مے آید فی الحقیقت از ما نیست و معامله بیسمع و بی یبصر همه وقت شامل الحال ست و باطن از کیفیت قرادت نفس و ادنی ما لا مال مگی مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار متعلق باین امر را در پیش نگاه گرامی را اجرای کار سبب باید نمود به صورتے که باشد و به نهجی که راه یابد و راه حقیقت اتباع باید پیمود کو بے بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم ست یکے صورت که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده ادا کند و بجا آرد بارادهٔ تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی ست که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقت فعل متبوع خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته بارادهٔ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب اجتهاد خود و مصلحت وقت قولی فعلی نماید که مثمر همان غرض متبوع او بود گو باعتبار ظاهر بآن طور نباشد و نافهمان را مخالف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت نمیباشد و جائز ست که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیباشد درست که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادهٔ اتباع صوری بیرون نباید نهاد که ازین بے بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتے که از ینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت انشاء الله تعالیٰ آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص را باید که حتی الامکان صورت و حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین صورت اتباع را حاصل شناسند پس هرچه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانه مثل عوام در راه تبعیت نروند که اولوا الابصار اند و اگر خطاً از ایشان زلتی و اختلافے در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که باوجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل هشته و عقل نداده اند ازینجاست که نزد اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مبحوث ست بالجمله چون معامله حق ست همه حق ست ان شاء العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله بانواع مختلفه همه را بپیش مے آیند سد راه اعتقاد مردم ظاهربین مے گردند صاف میشوند و بعنایت الٰهی بالکل این ظلمات از نظرها مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و معتقدین نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضاے بشریت سهواً یا خطأً واقع شده اند بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات در ضمن برکت آن نسبت اصل باطنی بفضل الٰهی معاف گردیده بمقتضاے اولٰئک یبدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه مے شوند و ذریات آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیت ترقیات نصیب
خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر که ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت ربنا رحیم راحم نواله چنان خوش خواهد آمد
و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بدرجهٔ آن نمیرسد و این مقوله عارفان پاک سیرت ازان آگاهی ندارند کسے که
واقف کار ست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از معامله نزول رحمت الهیه باطناً بلا واسطه حواس ظاهره
آگاه ست محرم این اسرار ست و میداند که الحق خدای کریم را با بندگان خود معامله لطف مے باشد که در ادراک پابندان عقلیه عقل نمے آید
ولهم قلوب لا یفقهون بها مطلب خالق بیچون را از ایجاد اشیا با نواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور اسماست تا همه ظهورات اسمای
او از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکونات همین ظهور تجلیات او تعالی ست تا همه تجلیات او سبحانه آشکارا
و هویدا گردند در مظاهر گوناگون که بصورتهای متنوعه ظاهر اند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن ست و از مرا
رنگا رنگ که مجالی تجلیات او یند همان زینت و آرایش او که مانند زیور همگی موجب آراستگی ست هیچکارے و فعلے که از خالق حکیم و فعال
علیم جلت حکمته بظهور آمده و مے آید لاحاصل و بیهوده نیست و هر امر حکمتها ست که مستتر ست و هیچ شئ باطل نه که هر شئ مخلوق حق
ست و از حق جز حق نباید و آیهٔ کریمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا دلالت بر همین حق بینی مے نماید تا محبوبان هیچ امر را عبث و باطل نه پندارند
و همت بر تحصیل مشاهده حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الهیه هیچ کارے عبث و بیهوده و لغو و لعب نمے آرند و هیچ
شغلے بغفلت و هرزگی و هوای نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال مے باشد و در هر صورت بطرف حق
دعوت مے نمایند و منظور این رهنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب مے بود بهر حیله که دست دهد و بر موافق اقتضاء وقت و زمانه و
اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق که محیط همه اشیاست جذب مے فرمایند و آهسته آهسته بملائمه
و حکمه بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این ست و زود تاثیر در نفوس مے نماید و مانند صدای خوش هر حرفی بهوش و گوش را خوش
مے آید و دعوت بحکمه همین ست که بحکمه عملی شتاب بمطلوب رسانیده مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة امر ست
بهمین قسم دعوت ملائمه و موعظه موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفید تر مے باشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمار مے گردد آخر کار بناچارگی معامله مجادله خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال با عدو دین و مقابله با دشمن ست و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلهم بالتی هی احسن بمیان مے آید در اوائل کار بسهولت باید گرا یعنی در ابتداء دعوت مردان را تنگ نباید گرفت
و بارے که تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در اواخر چون معامله دعوت قوت و استحکام پذیرد
و آنچه منظور ست صورت گیرد عمل بعزیمت باید نمود و اهل طریق را بامورے که اولی و اصوب اند امر باید فرمود و در راه رخصت حتی
الوسع بند باید کرد و جانب تورع را قوی باید ساخت اما در ابتدای ارشاد چون به نیت عزیمت سهولت بنیت که آخر کار رفته رفته
بهمین طور عمل بعزیمت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین عزیمت ست و داخل در مرتبه عمل بعزیمت
تا حصول مدعا که ترویج طریقه محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را برو
اظهار آرند خواه زنده ندارند و آنچه مرکوز خاطر این اهل حق ست کما هو حقه بظهور نیاید اما صاحبان اینمعامله را که تمام همه مصروف
دین داری و حق پرستی اند و هیچگاه غفلت پیرامون خاطر اینها نمیگردد و بالکل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقت و عارفان بالبصیرت از جملهٔ اہل عزیمت مے شمارند و عنداللہ نیز محسوب در جماعۂ اہل عزیمت اند کہ انما الاعمال بالنیات
والحق کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم واعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم لے الحسن الصوری لیس بمعتبر عند اللہ والعمل الخیر فے الظاہر فقط غیر معتبر و لیست
معاملات الجزاء حسب صور الاعمال وظواہرہا بل انہ تعالی یعتبر فے الاعمال اصلہا وہو النیۃ والارادۃ وہما متعلقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلہا وان فسد فسدت الاعمال کلہا بالجملہ عرفا واہل اللہ کہ بتصدیق رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بالکل فانی فی اللہ و
باقی باللہ شدہ اند ہر چہ مے نمایند بہ نیت خیر مے نمایند و در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و میکنند ہمان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائقہ ندارد در ابتدا اکثر امر بسہولت کار ما کردہ میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نمودہ مے آید و صلاح ہر وقت جداست چہ
اگر در ابتدا اسلام کہ ہنوز دین قوت تمام نگرفتہ بود و مسلمانان بسیار گردیدہ نشدہ بودند آنسرور علیہ السلام نظر بر حال ایشان کردہ باب
سہولت نمیکشود و مومنین را بشارت عام نمیداد و من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ نمیفرمود و فرمودہ و اللہ یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر نمیداد و تعلیم
لکم دینکم نمی نمود و لکلمہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار تکلیفات ایشان نمی برداشت و راہ تحمل نمی پیمود و سوای
اندیشۂ الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموہم کہ می شنید و علم انا نبی بالسیف کہ مے افراشت و جمال و رایت الناس یدخلون
فی دین اللہ افواجا کہ مے دید و بہار کشت زار کمثل زرع اخرج شطأہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار را
کہ مشاہدہ میکرد غرضکہ حضرت رسول علیہ السلام ہر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچہ در ہر وقت اصلح و انسب در حق مومنین میبود
ہمان روا میداشت چنانچہ اکثر امور کہ اواخر متروک ست اوائل ممنوع نبود مانند متعہ کہ چون در ابتدا اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
کہ ازواج یا کنیزکان را ہمراہ در سفر دارند و سفر ہر وقت در پیش بود آنسرور رخصت متعہ کردن دادہ بود تا فساد زائد پیدا نشود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاہ پیدا کردند و سفر ہم آن قدر ضرور نمی افتاد راہ متعہ را بند فرمود کہ اینہم موجب فساد ست پس ہر کہ
توانائی خواہد داشت اہل خود را ہمراہ خواہد گرفت و ہر کہ بے استطاعت خواہد بود چندی صبر خواہد نمود و رخنہ متعہ کشادہ داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواہد کرد پس متعہ را حرام کرد و متعہ و خوردن گوشت خر اہلی یک روز حرام شدہ و ازین قسم بسیار احکام اند کہ در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر بدیگر طور شدند ازینجاست کہ بعض محققان قائل اند بانیکہ نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی ہر وقت مقتضی ہر امر
کہ شدہ بموجب آن امر الٰہی نازل گشتہ و آنچہ خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آن وقت بود آن امور گردیدند و حکم امر سابق کہ در آن
وقت ہمان در حق ایشان اصوب بودہ الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل حسب امر بالفعل کہ ناسخ ست باقی ماند و حالا در بارۂ اینہا
ہمین انسب و بہتر ست کہ بدان مامور اند پس اختلاف در احکام آیات الٰہیہ بحسب اوقات شد و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نہ آنکہ مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد نفسہا آن احکام در زمانے حق بودند و در زمانے باطل شدند
کہ درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ باید کہ ہمہ وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجملہ گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشتہ در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امورے کہ بالفعل مفید اہل طریق ست
در رنگ ناسخات بہ بیان آن باید پرداخت کہ دقت و رود فقرات تنزلات دیگر بودہ و زبان ظہور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت کہ کار تالیف قلوب ست بہر طورے کہ باشد مساعی در کثرت اجماع اہل طریق باید شد و ہر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود کہ حضرات انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام و اصحاب عظام رضی اللہ تعالی عنہم و ائمۂ طاہرا علیہم التحیات

و اولیاء مرحومین رضوان اللہ علیہم اجمعین مصروف ہمین کار بودہ اند و جہادہا در راہ خدا فرمودند و مالہای خود درین راہ صرف نمودند و محنتہا کشیدند و جانہا دادند و ملامتہا گوارا کردند و ریاضتہا ورزیدند و باجر عظیم فائز گردیدند ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتیہم اللہ من فضلہ ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بہم من خلفہم الا خوف علیہم ولاہم یحزنون یستبشرون بنعمۃ من اللہ وفضل وان اللہ لا یضیع اجر المؤمنین. بیچارہ آزادگان صوری کہ در دام بے ہمتی گرفتار اند درین موطن بے بصر اند و از نظر کوتاہ اینہا تا بانیمر تبۂ علیٰ نمیرسد و از منزلت این منصب بیخبر اند و قدر اہتمام علی را نشناسند و سہولتہا و ہرزگیہای خود را وارستگیہا مے پندارند لیکن معذور اند کہ این گرفتاران ہوا قیاس بر خود میکنند و مے پندارند کہ مشائخ حقہ ہم بشر بنفس درین بلا مبتلا مے شوند و محققین را چون خویش میفہمند و این نمیدانند کہ بندگان خدا محض للہیت بار گران بر دوش ہمت بر میدارند کہ اصلاً و مطلقاً شائبۂ نفسانیت در معاملۂ ایشان دخل نمی یابد و این بغرضان جاہل اینقدر فہم ندارند کہ از اطوار ہرکس پے بما فی الضمیر او برند چہ ارادۂ ہر شخص از وضعش پیداست وعقلا را معلوم میشود شخصی کہ چنین اوضاع رسمیت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امرے کہ نہ شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیز ہوشان بمجرد دیدن چنین با کمال از ظاہر او حقیقت باطنش در مے یابند زیرا کہ کیفیت دلش از بشرۂ او روشن میگردد و علو و دنائت از جبہۂ او ہویدا مے شود کسانیکہ حق تعالیٰ ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرمودہ و در سلک ویطہرکم تطہیرا منسلک ساختہ کے ہمت بلند ایشان متوجہ بسوے مشیخت طلبی کہ منجملہ طلب دنیای دنی ست فرود مے آید کارے کہ ملحوظ این قدسے نژادان ست و راہ ادراک این مردمان ست چہ خوش فرمودہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ مرا برای پیرے و مریدے نیافریدہ اند پیرے و مریدے آنجا کالمطروح فی الطریق ست کارخانۂ کہ بمن تعلق دارد دیگر ست والحق کہ حقیقت این مقولۂ عالیہ نیز از راہ پیری و مریدی منکشف نمیگردد نورے کہ روشن کنندۂ ہمچنین ست دیگر ست نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء غرضکہ معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمید و خود را از مشاہدۂ اختلاف حالات این بزرگواران کہ در ابتدا و وسط و انتہا بانواع مختلفہ و قشدہ مثشتت و متردد نباید گردانید ع ہرچہ خوبان کنند خوب آید و مقتضای ہر مقام علحدہ ہست کہ بموجب آن از سالکان افعال و اقوال صادر میگردد و اہل حق در ہر وقت ہرچہ کردہ اند و گفتہ اند و میکنند و مے گویند ہمہ حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتہا در ابتدا میخواہند و گذرانی و معاشے کہ اکابر سلف را در اواخر عمر نصیب گشتہ بود در ابتداء خلافت از خلفاء ایشان توقع مے دارند و این خیال بیجاست کہ احکام ہر موسم دیگر ست ان شاء اللہ تعالیٰ این سعادتمندان کہ بہمان جادہ میروند تا بہمان مقام خواہند رسید و آخر خاتمۂ اینہا بخیر خواہد گردید و عاقبت الامر ہیچ تفاوت در ہیچ امر نخواہد بود و تاریخ اکمل کہ اول المحمدیین ست بر صورت متبوع خود کہ امیر المحمدیین ست محشور خواہد شد و بروز قیامت کہ یوم الدین ست برہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ مشد کہ بالفعل منکران کور باطن ہمچنین را باور نمی نمایند و نظر بحقیقت کار نمیگشایند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینانند و حقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر ادراک نمودہ پے بمعاملۂ انما الاعمال بالنیات برند بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک مے نمایند و در ہر امر بشبہہ و انکار پیش مے آیند و زنگ کدورت از خاطرہای صاف خود نمی زدایند و از جادۂ مستقیم ظنوا المؤمنین خیرا انحراف دارند و ہر زمان شبہۂ تازہ بمیان مے آرند و اظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل کہ مؤنثان معنوی اند طرفہ ام الشبہات اند کہ ہر لحظہ شبہۂ نوی مے زایند و بازہمان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا

ولہم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بندہ ہا را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری با بے حیلہ و عذر نکشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و بہ بندگان خاص تو مانوس گردند و اگرچہ اکثر این نا اہلان چنان
شدید الانکار مے باشند کہ بموجب سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون ہرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذور اند و چہ کنند کہ از معاملات بندگان خاص الٰہی آگاہی ندارند و رو بطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبت
ایشان واقف شوند و فائدہ مند از زیارت ایشان گردند اللہم اہد قومنا انہم لا یعلمون حقیقۃ اصطفائک ولا یفہمون اسرار ولیائک کما لم یؤمنوا
بانبیائک من قبل وکذبوہم بل قتلہم الانبیاء بغیر حق وکانوا فی طغیانہم یعمہون فالذین ینکرون العبد الذی یدعوہم الی الطریق المحمدی
ویبلغہم رسالات ربہم واصطفاہ اللہ من عبادہ بالاصطفاء الخاص وعلمہ طریق الاقتباس بالآیات القرآنیۃ من لدنہ بالتعلیم الالٰہی
افلا یتدبرون القرآن ولا یتاملون البیان ولو کان ہذا الامر الملہم من عند غیر اللہ بلا الہامہ تعالی بالقوۃ الفکریۃ البشریۃ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا
ولم یرتبط بکلامہ سبحانہ ارتباطا تاما علی ہذا النہج الفصیح واذا جاءہم امر من الامن او الخوف محل من سلامۃ الاعتقاد اذاعوا بہ ولیغشونہ بینہم
ولو ردوہ الی الرسول برجوع الباطن صدقا وخلوصا والی اولی الامر منہم برجوع الظاہر اعتقادا وادبا لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ما کان خیرا لہم
لولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ یا ایہا المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتم الشیطان من شیاطین الانس والجن الذین یضلونکم عن طریق المحمدیۃ الخالصۃ
واللہ مع الموقنین ولو انہم فعلوا ما یوعظون بہ من اختیار ہذا الطریق المحمدی لکان خیرا لہم فی الدارین واشد تثبیتا واذا لآتیناہم من لدنا اجرا
عظیما ولہدیناہم صراطا مستقیما ومن یطع اللہ بما امرناہ باستدلال الآیات ویطع الرسول بما ہدیناہ بارائۃ الطریق المحمدی فہو مع الذین انعم اللہ علیہم
قبل ہذا من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وکان اللہ لہ رفیقا ذلک الفضل من اللہ علی المحمدیین الخالصین وکفی باللہ علیما اللہ
ربی لا الٰہ الا ہو لیجمعنکم الی یوم القیامۃ لا ریب فیہ سیظہر لکم ان شاء اللہ تعالی من یقول الحق ومن اصدق من اللہ حدیثا فالحمد للہ الذی جعل المحمدیین
الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس وہم من الذین اخلصوا دینہم للہ واخلصہم اللہ تعالی عن القیود الطبیعیۃ والنفسیۃ فانہم من عبادہ المخلصین وتظہر حقیقتہم
علی المقرین والمنکرین کلہم ان شاء اللہ تعالی فی یوم ہو یوم الدین وما ادراک ما یوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا ویکون الامر یومئذ ظاہرا
وباطنا وحقیقۃ ومجازا کلہ للہ ویل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع وان یجد المنکرون لعذاب اللہ من واقع ویل یومئذ للمکذبین الم یجعل اللہ الطریق
المحمدی صراطا سویا وامیر المحمدیین ناصرا وولیا واول المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد وکان وعد اللہ ماتیا ویل یومئذ للمکذبین الم یجعلہا آیتین
ولم یخصصہا بکتابین ولم یعلمہا من لدنہ علما ویکشف ہذا الفصل بالوجہ الاحسن فی یوم الفصل ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لہم فیعتذرون
ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم الفصل الذی جمع اللہ الاولین والآخرین ولا یقدر المنکرون علی کیدہم فلا یکیدون ویل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المحمدیین فی ظلال وعیون وان لہم فی الجنۃ فواکہ مما یشتہون ویقال لہم کلوا واشربوا ہنیئا بما کنتم تعملون وربکم کذلک یجزی المحمدیین الخالصین
وہم من عبادہ المحسنین ویل یومئذ للمکذبین والمنکرون اذا قیل لہم ارکعوا واسجدوا لا یرکعون ولا یسجدون ویل یومئذ للمکذبین وما ورد فی ہذا
الکتاب الا ہو متمسک بکتاب اللہ فبای حدیث بعدہ یؤمنون فیا ایہا المحمدیون الخالصون لا تہنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مومنین
ولا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیۃ الخالصۃ ان اللہ تعالی یعلم ما یسرون وما یعلنون وان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبۃ فقد مس القوم من قبل
قرح مثلہ واصابتہم مصیبۃ کذلک وتلک الایام یداولہا الحق سبحانہ بین الناس ولیعلم اللہ الذین آمنوا ویتخذ منکم شہداء فلا تکتموا الشہادۃ
علی حقیقۃ المحمدیۃ ومن یکتمہا فانہ آثم قلبہ واللہ بصیر بما تعملون وکاین من داع الی اللہ اذ جاہد فی سبیلہ تعالی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم

فی سبیل اللہ وما ضعفوا وما استکانوا واللہ یحب الصابرین وما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فنصرہم اللہ بجنود لا یراہم العوام وہو خیر الناصرین بالجملہ با محمدیان را از انکار اینچنین بد باطنان سست اساس چہ باک ست
کہ اصل معاملہ ما در نفس الامر با کسے ست او سبحانہ ہمیشہ در حمایت ست و انواع مددہا از برکات باطنیہ و اطمینان نفسی و تسکین قلبی و تقویت
نسبت حضور و شہود و توفیق اعمال خیر مدام شامل حال ست و اقسام تائیدات از اعطاء قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقہ محمدیہ و استغناء
مزاج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواحق و توابع وغیرہا ہر زمان بلکہ ہر آن از غیب میرسد و ہمین عنایت جلیلہ خدای ما در حق ما کفایت ست
و تسلی بخش با این آیہ وان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلہم جاءتہم رسلہم بالبینات وبالزبر وبالکتاب المنیر وانا بتدا در ہر زمان محجوبین با محققین
ہمین حال بودہ ست و مدام اعداء اللہ با اولیاء اللہ بر ہمین منوال بودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت و کنہ این معاملہ را دریافت از
ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی رد و بدل و فساد و خلل ایشان متوجہ نشود و سوال و جواب ننماید کہ این نافہمان از فہمانیدن ہیچ نخواہند فہمید
وکسانے از فہمانیدن ہیچکسے نفہمیدہ اند ولا یزید الظالمین الا خسارا بلکہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد با چنین اشخاص نکند و
ہمچنان بباید اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نہ بآن طریق کہ اینمعنی ہم در گفتگو آید و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ بالکل سالکان حال و
قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و اینہا را بر حال ایشان گذاشتہ ہیچ نفہماند و روا از قیل و قال گرداند کہ بحث و جدال کار ملایان
بے معرفت ست شعار عرفا و اولیا نیست و خود را ہم داخل آن جہال نگرداند و مثل آنہا بیہودہ ہمان قسم در مقابل آنہا نخروشد کہ این بے غیرتان
را عادت این امر شدہ است و خوگر باین معنی گشتہ اند و قوت منفعلہ ندارند و اکثرہا در ہر جا الزامہا خوردہ اند و دادہ اند و باز ہمان قسم
قال قالہا مے کنند و ہیچ پروا ندارند مثل حیوانات کہ گاہے بر امر ہیچ و پوچ بے صرفہ باہم میجنگند و باز در زمانے بفراغت سر افگندہ یکجا میچرند
آدمیت و حمیت مقتضی اینمعنی نمی شود انسان را پاس مرتبہ و رعایت حقوق و لحاظ آشنایی و نگہداشت آداب ضرور ست مردم سخن ور را
در محافل بمرتبہ نمیرسانند کہ نباید و آخر پشیمان نماید و ندامت آرد و شامت بار و اگر کسے در مرتبہ از ایشان بالاتر ست و کلام ملائم طبع ایشان
نمیکند خود تحمل میکنند و پاس او می نمایند و اگر از ایشان فروتر ست بعمل مناسب حال او از ہرزہ بیانی او را خاموش میگردانند شعار مردم
ہموار این مے باشد و کسانیکہ شریف نفسان با غیرت و جرأت اند و بآداب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی از ابتدا خوگر اند نفس نفیس ایشان
کے قبول این امر مے نماید کہ ازین طرف ایشان سخنی بگویند و از ان طرف دیگرے در مقابل ایشان حرفے بر زبان آرد یا خود ہیچ نمی گویند
و ہرچہ کسے میگوید میشنوند یا خود چیزے مے گویند و دیگرے ہیچ نمی گوید و خاموش نشستہ استماع مے نماید رد و بدل و جنگ و جدل در صحبت
این کبار والا دستگاہان کہ نائبان من لا ینزاع عندہ اند نمی باشد و کسے کہ حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرمودہ باشد ادا دستگاہ
دولت آنست کہ بمخالفین ہم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض شان ہیچ نسازد و تا مقدور در گذر
نماید و آنہا را معذور دارد و مجبور فہمد و مکافات نہ پردازد و خود بدنفسی نہ نماید اگرچہ مقدور دارد و تواند کہ ایشان را بسزا رساند کہ
اشدکم من غلب نفسہ عند الغضب واحلمکم من عفی بعد القدرۃ و بعجز و انکسار کوشد و بدخلقی نکند و مانند جہال نخروشد و از حد متجاوز
غضب نفرماید و ہمہ را بخدا سپارد و موافق حکم فذرنی والمکذبین بعمل آرد الیس اللہ باحکم الحاکمین **رباعی** ای مرد رسیدت اگر از خلق آزار
رنجی مبر از ذلت و خواری زنہار + گر بر سر تو نہند پا مردم دہر + تو از رہ انکسار سر برپا دار + کلمہ مرد در رباعی بجاے رجل بمعنی
عام مذکر نیست بلکہ مراد کسے ست کہ جوان مرد ست یعنی ہمت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد

ارشاد و قدرت بالکشی ولیاقت صبر و رضا و نفس باکبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر ایشانها با بزرگان اہل زمان خود همی سازند و از آزار امور خلاف مرضی و ناملایم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفت نشدن امر کوزخاطر خویش و از بار برسر نهادن سلوک بے ادبانہ و از انکسار و تواضع و از سر بپا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه ندا بشخص جوان مرد کرده گفته آمد که اے کسی که همت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد ارشاد در خود دارے و قدرت بالکشے ولیاقت صبر و رضا و ترا حاصل ست و حق تعالی ترا نفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده ست باید که اگر از مردم هم عصر امور خلاف مرضی و ناملایم طبع خود بینی تنگ دل بسبب پیش رفت نشدن امر کوزخاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان بتو سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه تواضع به خلق و صفا پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها کار خود باید نمود و نظر بحال ایشانها نباید کشود و معامله با خدا ست و از خلق غنا و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و هو المستعان و علیه التکلان عز سلطانه و جل برهانه ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان والصلوة والسلام علی رسوله الذی انزل الیه القرآن و علی آله و اصحابه اهل العلم والعرفان **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والثمانون هو المسمی باحسن البیان ان من البیان لسحر القوة تاثیره فی النفوس فانه کان من نبی فداخل فی المعجزات وان کان من ولی فمحسوب فی الکرامات ولا ینسب الی صاحب هذا البیان فی هاتین المرتبتین انتسابا بالشاعریة والساحریة واما ان کان من غیرهم کالشعراء والفصحاء الآخر فهو من قبیل السحر و معتبر فی الصنائع والبدائع واللطائف والظرائف ولما کان من اعظم معجزات نبینا علیه الصلوة والسلام نزول القرآن العظیم فخصص الله المحمدیین الخالصین علی سنة رسولهم باحسن البیان الذی هو من اعظم کرامات اولیاء امته علیه السلام فالمسحورون الآخرون اهل البیان اذا رأوا کتبهم فاعترفوا بعجزهم والقی السحرة سجداً وقالوا آمنا بهم ان قلم المحمدیین لصنع ما صنع العصا الموسوی وانما صنعنا بالصنعة الشاعریة وجمعنا بالقوة الفکریة کید ساحر بغیر کرامة تعالی و بلا عنایته جل و علی من تلقاء آرائنا والقاء اهوائنا من القیاسات الشعریة والتاثیرات السحریة ولا یفلح الساحر حیث اتی ویقول الله لصاحب المحمدیة الخالصة لا تخف انک انت الاعلی واعلم انی معک اسمع واری انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اهل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماهیت کلام ست یعنی فی حد نفسه کلام چه چیز ست و اقسام آن چند ست و منظور از دریافت کیفیت اهل این فن دریافتن چگونگی حال صاحبان کلام ست که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا از فن سخن مقصود فقط پیشه شاعرے که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن ست که همه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق ست ازانکه اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام همین ست که چون حقائق موجودات از کمون بطون بمنصهٔ ظهور آمدند و حضرت وجود در مرتبهٔ علمیه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بسبیل اجمال و جزئیات بر نهج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم که ممیز این همه موجودات معلومه هست چنانچه هر حقیقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیه ساخت همچنین در مقابل هر شئے صورت اسمے که دال بر آن شئے باشد

معین کرد لاخبار ذلک الشیٔ بذلک الامر حضرت وجود این ہر دو دال و مدلول را بالفیض اتحاد نفسی خویش جمع ساختہ نسبت خاصی اینہا باہمدیگر عنایت نمود و در مرتبۂ باطن وجودی ظاہر فرمود و این موجودات باطنیہ لطیفہ مرکبہ عالم معانی ست و آن امور دالہ الفاظ معنویہ اند و آن اشیاء مدلولہ معانی علمیہ و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیہ الٰہیہ اند و چون او سبحانہ خواست کہ این موجودات عالم معانی را از مرتبۂ باطن وجود بمرتبۂ ظاہر وجود آرد بقدرت کاملہ و حکمت بالغۂ او آن موجودات باطنیہ در مرآت ظاہر وجود منطبع شدند و مطابق ہمان علم درین عالم کہ مسمٰی بعالم صورت ست ظاہر گشتند و آن امور دالہ کہ الفاظ معنویہ بودند باشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلولہ کہ معانی علمیہ بودند بموجودات خارجیہ مسمے گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی ست کہ از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانہ برآمدہ۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیہ و حقیقت محمدیہ

بدانکہ کلام بر دو قسم ست یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیہ خود ست مر نفس شخص را و تذکر آن امور معلومہ در ذات خویش بہ ترتیب قبلیہ و بعدیہ ای تصور صورتے بعد صورتے و تذکر امرے بعد امرے و این کلام نفسی ممکنات ذی نفوس ست کہ آنرا تعبیر بخطرات نفسیہ و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامعے غیر آن شخص نمی باشد ہمان نفس متکلم ست کہ سامع کلام خود ست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطہ علم شخص ست بر آن تصور صور علمیہ و تذکر امور معلومہ بتفصیل جزئیات از حیثیۂ ادراک آن صور متصورہ و امور متذکرہ فرداً فرداً و فی الحقیقۃ در نیجمر صفت کلام و صفت سمع متحد ست و عین ہمدیگر ہمین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیہ حق ست بالارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومہ بہ ترتیب قبلیہ و بعدیہ در ایجاد و بلا تغیر در کیفیت علمیۂ ذات حق سبحانہ و این کلام نفسی واجبی را تعبیر بارادۃ اللہ و مشیۃ حق تعالی مینمایند و آنکلام اقدس او را سامعی غیر او نیست ہمان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خود ست و سماعت این کلام عبارت از احاطۂ علم حق ست بر آن صور علمیہ و امور مقدرہ بتفصیل جزئیات از حیثیۂ علم بمعلومات خویش فرداً فرداً و فی الحقیقۃ درین مرتبۂ قصوی ہم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین یکدیگر ست نہ امر زائد بر آن ہمین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظہار مطالب نفسیہ است بتوسط عضو لسان در صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی ست کہ آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم بوساطۂ عضو گوش خویش میشنود و ہم غیر او استماع مے نماید و سماعت اینکلام لفظی عبارت از ادراک تموج ہوای متکیفہ بکلمات ست از پردہ گوش لفظاً لفظاً و درین مرتبہ صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایر ست کہ آن مخصوص بعضو زبان ست و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج ست و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس ست و کلام لفظی حق سبحانہ عبارت از تنزیل معانی نفسیہ ست بتوسط جبرئیل در کسوۂ ایجاد الفاظ بر حضرات انبیا علیہم السلام و این کلام لفظی الٰہی ست کہ آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزلہ مے نمایند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم حقیقی جل شانہ بصفت سماعتے کہ زائد بر ذات ست میشنود و ہم بندگان او اصغا مے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم بمجموع آن معانی و الفاظ ست بالتفصیل و نسبت بہ بندگان شنیدن کلام اللہ ست مع اقرار بمعنی کہ این کلام اللہ ست و بر حضرت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل شدہ والا اگر کافران بانکار شنیدند پس آنہا کلام اللہ را نشنیدند و لہم آذان لایسمعون بہا بالجملہ آن کلام نفسی حق تعالی کہ مدلول این الفاظ قرآنی ست از قدیم ہمان بر صرافت تنزیہ خود ست و القاے این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شدہ چنانچہ حق سبحانہ میفرماید انہ لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان ہر نبے در لغت خاصی آن کلام الٰہی را رسانیدہ و ما این معنی را بمثالی روشن سازیم و گوئیم کہ مثل جبرئیل چون عضو لسان و مثل انبیا چون سامعین ست

ومثل او تعالی چون شخص متکلم پس هرگاه شخص عالم بجمیع علوم خواهد که کلام خود را باین سامعان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان
خواهد برآورد و از بسکه در زبان لیاقت ادای همه الفاظ هر لغت ست پیش اشخاص هر قوم در لغات آنها آن معانی صرفه را بیان خواهد کرد با آنکه زبان شخص
ادراک هیچ لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بهر شخص در لغت خاص تکلم مے نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس
حق سبحانه در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بهر لغت خلق فرموده است و بوساطة آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء
خویش نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الهی بهر نبیه در زبان او همکلام گردیده و هر طور
کلام حق تعالی حضرات انبیا فهمیدند و جبرئیل چون زبان بیش از واسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الهی از حضرت
جمع الجمع که آنرا مرتبه جمع الهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بوساطة حقیقة محمدیه بر حقیقة جبرئیلیه نازل گشته
و از تعین جبرئیلی بر تشخص محمدی که تعین صوری آن سرور ست علیه الصلوة والسلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه است درمیان حقیقت محمدیه و
صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی مے شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرسانید و حقیقت محمدیه واسطه است درمیان مرتبه الهیه
و حقیقت جبرئیلیه از مرتبه الوهیته معانی کلام الله بر حقیقت جبرئیلیه نازل میکرد و خود بلا واسطه از جناب الهی آن کلام اقدس را مے شنید که آیه تنزیل
من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الهی از مرتبه الوهیته بر حقیقت محمدیه میدهد چنانچه آیه انه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا
لما بین یدیه اخبار از آن معامله کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه مے نماید فالحقیقة المحمدیة عبرت باذن الله فی کلامه تعالی لان روحه
صلی الله علیه وسلم کان من امر ربه والامر والاذن مترادفان فی المعنی واذا لوکر بالاذن لیصیر امراً فهکذا اذا توجه الحقیقة من مرتبة الباطن الی مرتبة
الظاهر تصیر روحاً والصورة المحمدیة عبرت بالقلب فی کلامه سبحانه لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فتاویل هذه الآیة ان جبرئیل نزل
القرآن علی الصورة المحمدیة بتوسط الحقیقة المحمدیة حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقة المحمدیة علیه و اذا عرفت مراد
اذن الله فینکشف علیک بهذه الآیة ایضا من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ای لا یمکن الشفاعة الا بطفیل شفیع المذنبین و هو رحمة للعالمین
صلی الله علیه علی آله واصحابه اجمعین ؎

بیان علت اختصاص کلام بانسان و اظهار کیفیت مراتب آن

کلام ظاهری ست و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف ست و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن ست کلام از شان او ست چون
انسان که جسد ظاهر او ست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص بانسان شده و اظهار معانی و مطالب در لباس الفاظ و حروف مختص باو گردیده که چنین
جامعیة کامله ظاهر و باطن بنهج اتم که انسان دارد هیچ موجودی را حاصل نیست و چنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام انسانی بوقوع آمده
از دست هیچ مخلوقی سر انجام نیافته **سوال** اگر گوئی که ازین بیان معلوم شد کلام از شان کسی ست که جامع ظاهر و باطن باشد چون
انسان که مجموع روح و جسد ست پس باید که کلام الهی کلام نباشد که او سبحانه مجموعه ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی ست ترکیب
را در آن مرتبه اقدس چه گنجایش **جواب** گوئیم با آنکه مرتبه علیای وحدی مجموعه ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور ترکیب
اما بلحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیه و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقی ست جل شانه و این کلام مجازی
که نصیب انسان گشته پرتو آن کلام ست که درین مظهر اتم اظهور نموده خلق الانسان علمه البیان **سوال** اگر گوئی که کلام فرشتگان و جنه
و غیرهم از کلام الله و احادیث ثابت میشود و ایشان مرکب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگرچه فرشتگان لطیف واز عالم امرانده وچون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هریکرا
از ایشان صورت خاصے وحقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت وصورت ممتاز از همدیگر اند وهم اولواجنحه مثنی وثلث ورباع وهر چند
جثه چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر هر خاص وعام هر وقت شود ندارند اما هر یک ایشان را جانی وجسدی درخور حال ایشان وحقیقتی وصورتی هست
وبرای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر وباطن هم کافی ست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر وباطن باعتبار
حقیقت وصورت کفایت ست پس کدام موجود ست که خالی ازین دو امر ست وباید که از هر موجود کلام ظهور نماید وقید تخصیص لغو ست ـ
جواب گوئیم که بموجب انطقنا الله الذی انطق کل شئ البته هر شئ درخور حال خویش نطق دارد وان من شئ الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و
خواه بزبان قال واینکه حیوانات هم باشارات واصوات باهمدیگر کار روائی خود میکنند خالی از گفت وشنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات
بنسبت به ترکیب انسان انقص ست واینقدر اجمع نیست کلام تام از ایشان ظهور نکرده والفاظ ومعانی از هیچ احدے از اینها باین طریق که از
انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه وکلام بر همان قسمی از ما یتلفظ به الانسان آمده وآن اصوات واشارات وبیان زبان حال
بل کل ما یتلفظ به الانسان داخل کلام نیست ومثل طوطی بعض حیوان که تلفظ مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگرچه لفظ از انسان آموخته
اداى آن میکند اما از معانی بے خبر ست وجمع لفظ ومعنی باراده نمی نماید گو آن الفاظ در نفس خود معانی داشته باشند والفاظ موهم ومصرف هم
افتد کلام از نوع همان چیز ست که انسان بآن متکلم میشود حتی که کلام الله هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الٰهی
مسموع شده وحسن کلام نصیب همان افراد اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاهر وباطن اند وبحقیقت قرآنی فائز گردیده اند ـ

تفریق معانی والفاظ واشارات وتحقیق انواع واقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان ست آنرا معانی میگویند وچون از حرکات اعضا سوای عضو لسان ظهور مے نماید آنرا ایما واشاره
مے نامند وچون بتوسط لسان ودهان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند والکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد پس هرچه از جنس کلام بر حضرات
انبیا علیهم السلام بوساطت جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند وآنچه بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پردهٔ نفوس قدسیهٔ اینها وارد گشته
آنرا الهام خوانند وآنچه بقوت فکریه عقلا سرزده آنرا بیان حکمت گویند وآنچه باراده از طبع شعرا موزون گردیده آنرا شعر نامند وآنچه
از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل وحکایت دانند وآنچه از دهان عرفا حسب استعداد وادراک ایشان ظاهر گشته آنرا
تحقیق خوانند وآنچه از دست علما از چند کتب باستخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده وجمع شده آنرا تالیف شناسند وآنچه از دست محققین
بے اراده نقل بقوت معرفت خویش بتحریر رسیده آنرا تصنیف فهمند برابر ست اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد وآنچه از راه
کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند واینهمه اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی جل بیانه بر قلوب بندگان او حسب حالات
قرب ومعیت وموافق استعداد وقابلیت ومطابق صفا ولیاقت وبقدر مناسبت وجامعیت القا مے شود وعلت القاء این امر بمقتضاء حکمت
کامله الٰهیه بتسویه نفس انسانی واقتران روح انسان ست با بدن کما قال عز وجل ونفس وما سوٰها فالهمها فجورها وتقوٰها پس هر که خلقت نفس او
اعلی وپیدایش بدن او اقرب باعتدال حقیقی مے باشد کلام او احسن واکمل وبیان او اجمع واشمل مے باشد ومربوط ومضبوط مے بود وتحقیقات
او اصوب وانسب وتصنیفات او اصح وافصح ومکشوفات ومعارف او اصدق واحق مے باشد وکلمات او مؤثرتر واشعار او مجیب تر
مے بود وهر که جوهر نفس او ادنی ومزاج بدن او ابعد از اعتدال حقیقی مے باشد کلام او قبیح وبیان او غیر فصیح وناقص وناتمام وبے اصل

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب و متخیلات و موہومات او باطل و کاذب میباشد و مقولات
او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بے تاثیر مے بود و ہم درستی کلام را بسیار چیزہا از قبیل علم ظاہری و دریافت صحبتہای متنوعہ و مجالس مختلفہ و شنیدن
تقریر و استماع سخنان اہل کمال و تربیت استاد کامل و بے دغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذہن و چالاکی طبع
و امثال این مے باید مع ہذا قبولیت سخن و شہرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الہی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حقہ
بر باد رفت کہ آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت کہ آنرا کس ندید بقای سخن ہمچون عمر بر شخص تا زمانہ مقدر
گرد و اجل مسمی است و آخر ہمہ را فنا کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام ازینجاست کہ در اخبار آمدہ کہ آخر کار حروف قرآنی
ہم ازین عالم خواہند برداشت و قریب قیامت ہیچ شخص کلمہ گوئی بر زمین نخواہد ماند و الحق کہ بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی ہمین معنی ست
اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد اما با وجود اینہمہ بے ثباتی و فنا نتائج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون
دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیہ قائلان و مصنفان مترتب خواہند ماند و دوام برکات بے انتہا و اجر عظیم در عوض آن نصیب
خواہند شد ان اللہ تعالی لا یضیع اجر المحسنین بہر حال چون حقیقت برین منوال ست پس **رباعی** اے درد ز مردمان اہل عرفان +
از وضع کلام میتوان یافت نشان + ما را مطلب بجز بیان تصنیف + مانند معانی بکتابیم نہان + مراد از مردم اہل عرفان محققانند کہ جادہ
تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام وضع کلام نہج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقۃ و کیفیت علم و ادراک قائل
و بہم پے بردن بمعتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ ما منظور ما ہمہ اہل تصنیف و تالیفیم کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخطیہ
و تحسین شدہ ایم و از معانی مطالب مستفادہ از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نہان بودن از نافہمان و بے علمان مستور الحال اند
حاصل آنکہ بلفظ تخلص کردہ بلحاظ تفہیم و تفہیم مغایرت اعتباری در خود با خویشتن ہم رسانیدہ خود با خود گفتہ آمدہ غرض اسماع دیگران ست
یعنی از حال مردمان محقق کہ جادہ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راہ نہج بیان ایشان آگاہ میتوان شد و دریافت حقیقۃ
و کیفیۃ علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پے بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاج او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس
ہر کہ طالب دیدار ما چنین اشخاص کہ صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید کہ ما مجبوران را کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ
خلقے از تخطیہ و تحسین شدہ ایم در ہمین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فہم خویش حقیقۃ ما را بفہمد و صورت متصورہ فی العقل ما را ببیند
کہ درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفادہ از عبارت پنہان و مستور الحال از نظر نافہمان و بے علمان ہستیم و بر اولو الابصار کہ با علم
و با عرفانند ظاہر و پیدائیم و ما فرطنا فی الکتاب من شئی سخن بوی انسان ست و نکہت این گلستان و چنانچہ ہر گلے را رنگی دیگر ست و بوئی دیگر
ہمچنین نہج کلام ہر آدمی علیحدہ ست و رنگ سخن ہر کس جدا حقیقت ہر شخص از کلامش توان فہمید کہ کلام محک مرتبہ استعداد و قابلیت ست
و بکیفیت ہر آدمی از بیانش توان رسید کہ بیان ہر کس بقدر قدرت و لیاقت ست ع از کوزہ برون ہمان تراود کہ در وست +
و از زبان ہمان بر مے آید کہ در دل ست **بیت الغزل مصنف** ~ ہر آنچہ ہست بدل بر زبان ہمین آید + بود صفای سخن دال
بر صفاے دلم + پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محبوب در کنج فرزبانی ست و تحریر نامربوط مانند
لکنت لسانی کہ نہ از ان حاصلے بر مے آید و نہ ازین راہ بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست کہ بے اختیار خوش مے آید و دل
مے رباید سبحان اللہ و بحمدہ زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجناب کہ شاہد سخن خانہ زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راہ این

معنی اندیشان تناسب لفظی منسلک در سلک متوسلان این شاهان ست و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسلهٔ شعر موجی ست که از بحر طبع
ردان ایشان برخاسته و قافلهٔ نظم فوجی ست که از لشکر بیکران ایشان صفے آراسته گلدستهٔ مضامین رنگین برشتهٔ فکر ایشان کمر بسته و شرار
سخن برجسته سپندی ست که از مجمر ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کنیزان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن منور بنور ایشان شخص
استعاره لباس عاریت برعایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سواد ایهام نوکر و سپهر کار ایشان ست و نظم کلام یکسر شیرازه دار
دربان ایشان قلم دو زبان محرری ست از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرنگون حاضر ست و صفحهٔ کاغذ قلم روی ست از مملکت جهانبانی
ایشان که بر هر که و مه ظاهر ست انسانیه عبارت از سخن دانی ست و نطق فصل نوع انسانی و الحق که داد انسانیه سخن داده و باب سخن ان انسان
کشاده اگر این تلمیذ الرحمان لب بتکلم نمی کشود هیچکس اصغای کلام الله نمی نمود کلام امانت الٰهیه ست که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفهٔ خود عنایت
فرموده و باب علمناه من لدنا علما بر دل او کشوده و اسرار غیر متناهیه ست که بسبب آن ظهور نموده و کلام ست که زنگ از آئینهٔ خاطر ما زدوده و این فقره
متن معطوف بر امانت الٰهیه که خبر غلط الکلام واقع شده ست نیست بلکه عطف این جمله معترضه نما مها بر تمام و کمال کلام سابق ست و واو اعتراضیه ست
لے و اسرار بیحد و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاهد این حال ست و حسن بیان بر حسن آدمیت دال هر چه هست
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن ست که فوائد خموشی بیان نموده و قدر
سکوت در نظر ما افزوده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انسانیه گردیده و
سخن ست که ممیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع
بر حقیقت آن گواهی دهد و مطابق واقع بود چه در ذهن و چه در خارج چون درختی ست باثمر که سراسر نتائج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بهره
از خواص و عوام فائده میرساند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة ای منزهة عن الکذب و الخلاف کشجرة طیبة تکون انوارها و اثمارها طیبة الرائحة و الطعم
اصلها ثابت ای اصل تلک الکلمة ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع کما یکون اصل الشجرة العظیمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
لے فرع تلک الکلمة التی شبهت بالشجرة تکون علی السماء رتبة و منزلة لسمو المعنی و المراد من الفرع المعانی المتفرعة عنها تؤتی اکلها لے ثمراتها و نتائجها کل حین
دائما حین حیات القائل و بعد مماته ایضا باذن ربها الذے یحیی و یمیت و هو حی لا یموت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجهٔ ثبوت نرسد و هیچ یکے از براهین عقلیه و شواهد نقلیه
ثابت نشود چون درختے ست برکنده که بیخش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بے بنیاد ست و اصلے ندارد هر چه متعلق بآنست
البته که پوچ و باد هوا ست و منشا آن دلالت و همیه ست و مثل کلمة خبیثة اے ملوثة بالواث الخیانة و البطلان و ادناث الکذب و الخلاف منبعثة
الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل و النقل کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتا و ما لها من قرار علی امر من العقل
و النقل فعلیک ان تتفکر فی الکلمات التی تصدر عنک فان کانت طیبة فاشکر الله تعالی و اجعلها سلما للعروج الیه سبحانه و ارفعها بالاعمال الصالحة
لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یکون المیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یمده
الی جانب میله فیصیر اسرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبرا و مستحکما فالکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاه و الامطار و ان کانت خبیثة فتب منها و تعوذ بالله من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
فیغفر لک الله تعالی ببرکة کتابه الذی لا رطب و لا یابس الا فیه غرضکه بقاے سخن حیات اهل سخن ست و تا که کلام باقیست گویا متکلم حی است

و کلام روشنی این انجمن ست که تمام بزم جہان روشن بنور سخن شده و نام و نشان و حقیقت و کیفیت ہر چیز بتوسط کلام ظاہر گشته حتی که مرتبه بی
نام و نشان و ماہیت بے کیفی و حقیقت ذات مجہول النعت ہم بوساطت سخن ہویدا گردیده و ہیچ مرتبه از مراتب معلومه و لامعلومه نمانده که به بیان نیامده
خواه اجمالاً خواه تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیه ست و آن از نیک فهمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیت و مطالعه
کتاب صحبت بصاحب کتاب ست و ناظر کتب و رسائل محققین که بنظر استفاده و با ادب اعتقاد می بیند گویا داخل صحبت ست و بمجلس ایشان
آنہاست و تذکره سخنوران بمفید صحابت و جواب ست که در ایشان ببرکت ذکر خیر انچنین دانشمندان راه سخن میکشاید و بفیض سخن پیش می آید
و حسن کلام رو مینماید و زنگ از خاطر می زداید کلام از صفات حقیقیه رب الارباب ست بدون قوت نسبت مع الله این باب مفتوح نمی گردد
و علی قدر نسبت نور معرفت پرتو می اندازد و کمل انسان از حسن کلام بهره یاب می باشند و اکملین عرفا از قوت تحریر و تقریر عظامی شود و بیچاره
سالکان بے علم که در دام نسبت جہلی گرفتار اند درین میدان بے دست و پا اند و راہی باین طرف نیافته اند ہمان باذکار و اشغال باطنیه خویش
که بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نموده بمکشوفات و الہامات ظنیه خود که زیاده از خواب و خیال نه اکتفا کرده خورسند اند کل حزب
بما لدیهم فرحون بهرحال قدر این سخن را ہمان کس خواهد فهمید که بشرف علمنا من لدنا علماً مشرف خواهد گردید که تنها این کند بصیران نطق سخن
را نمی بینند و حواس مادی این کم فطرتان نور عقلی را درک نمینماید زیرا که اگرچه سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار ست و باعتبار نقوش
و حروف در نوشت و خواند می آید چنانچه آدمی بلحاظ جسم محسوس و مرئی میگردد اما بلحاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس ناطقه ہمان بصرافت
تنزیه قائم و برقرار ست که غیر از ارباب عقول کامله و نفوس قدسیه آنرا ادراک نمی نمایند سبحان الله انسان سخنی ست که از دہان قدرت الہی برآمده
مظہر اسرار الوہیت گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر بر زده مرآت جمال آدمیت گردیده پس ہمه افراد انسانی کلمات ربانی ست مشتمله بر معانی
مختلفه که صور بمنزله الفاظ اند و استعدادات و حقائق بمثابه معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گر اند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علی نبینا
و علیه السلام کلمته القیها الی مریم فلما کلم عیسی فی المهد بقدرته تعالی ہکذا لیتکلم العرفاء الذین هم کلمات التامات فی مهد الارض باذن ربهم و یقولون انا
عباد الله و آتانا الله الکتب و انا من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون این اعضا و اجسام آئینه تنزیه ماست که حقیقت باطن
بغایت الہی از ظاہر ما پیداست و بیرنگی و لطافت نسبت باطن ما از پرده این تشبیه ما داریم جلوه فرماست که از اقوال و افعال و گذران معاش ہر کس احوال باطنش
معلوم میگردد و اخفا و اظہار سر امر از ظاہر و باطن متعلق بقدرت کامله دست جل سلطانه و عم احسانه رباعی ہر چند ہمه پا و سر و اعضائیم لیکن نه همه که تو نمائی پیدائیم ما بیدرد
زبانی که سخن میگوییم • چون نغمه ز ساز خود برون می آییم • مراد از کلمه پا و سر و اعضا جمله امور تشبیهیه ست که متعلق بجسد انسانی باشد یعنی
فقط اعضاء بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقه ست و از ناپیدائی منظور لطافت و تنزه و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق
و دقائق کونیه و الہیه و مثال نغمه و ساز برای تشبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاہر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ تخاطب کرده گفته ام که
من بصورت ہمین ہستم که در کسوت اینهمه امور تشبیهیه متعلق بجسد انسانی پیدا شده ظاہرم یعنی سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت تشخص من ست لیکن باعتبار
معنی و حقیقت من آن نفس ناطقه ام که سراسر لطافت و تنزه و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن میگوئیم و بیان حقائق
و دقائق کونیه و الہیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان می کنم مانند نغمه ازین ساز جسمانی خود برون می آیم و قدرے برایشان
از حقیقت من ظاہر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نفس
ہمان معنی واقف ست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری — ط —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی البس المومنین المتقین لباس التقوی وهدیهم طریق الهدی والصلوٰة والسلام علی رسوله الاکرم الاتقی وعلی آله واصحابه ذوی المجد والعلی

اما بعد فهذا الوارد الثالث والثمانون هو المسمی بلباس التقوی ولباس التقوی ذلک خیر فاعلم ان اللباس هو ما یستر به البدن ویکون ستر عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوی یستر الله الستار عیوبه النفسیة عن ابصار الخلائق ویکون مستور الحال عن الخلق فی ذلک اللباس والتقوی هو الاجتناب عن الامور المنهیة والاشتغال بالماموارت الشرعیة وتمته والکلیة هی الاحتراز عن الرخصة والعمل بالعزیمة ویکون ذلک التقوی علی نوعین صادق وکاذب فالتقوی الصادق هو ما یکون بخلوص النیة خالصا لله تعالی والتقوی الکاذب هو ما یکون لریاء الناس لا لله سبحانه فلباس التقوی الکاذب ایضا یخفی فعله ویستر العیوب النفسیة عن اعین الناس ویغطی عورة الشخص عندهم ما لا یصیر لباسا یواری سوآته ولا یکون ساترا لنفسه عن نفسه ولا یستر عیوبه عنه فی الواقع وهو فی نظره ذلیل کاذب مراء دائما کما ان لباس العاریة یکون سبب عزة الشخص عند قوم لا یعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذین یعرفون الامر لا تزید العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوی لیس بمعتبر عند الله وملائکته وعند نفس الشخص ایضا ولا یفید فی الآخرة ولا یصلح حاله فی حاله وهو مغلوب فی امور الدنیا ومکائدها والتقوی الصادق کما یستر عیوبه ویحجبه عن ابصار الخلق کذا یستر عیوبه الامکانیة الذاتیة التی لیست بمنفکة عن ذات الممکن عن بصره ایضا ویکون فی عینه ایضا عزیزا ومکرما واقعا کما کان فی اعین الناس کبیرا وعزیزا ولله العزة ولرسوله وللمومنین ذلک الاتقیاء هم عباد مکرمون اکرمون عند الله تعالی وان اکرمکم عند الله اتقاکم وما کون العرفاء فی اعینهم ذلیلا مفتقرا الی الله فهو امر آخر بمشاهدة جلالته وعظمته وکبریائه لا بروئیة کذبهم وخداعهم وریائهم فی انفسهم وکذلک ادعاء کون الکاذب بین المرائین عزیزا مکرما فی زعمهم ایضا امر آخر خلاف واقع باعماء النفس الشخص فی روئیة عیوبه واستخفاف ذنوبه فی بادی الرای ثم اعلم ان التقوی الصادق علی نوعین ظاهری وباطنی فالتقوی الصادق الظاهری هو الاجتناب عن المعاصی والاشتغال بالطاعات خالصا لله فی السر والعلن علی السویة بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوی الصادق الباطنی هو انقطاع القلب عما سوی الله مطلقا والاستغراق فی الحضور والشهود دائما فمن لبس لباس التقوی الصادق الظاهری یستر الله تعالی عیوبه عن ابصار الانس والجن والملائکة اجمعین فطوبی له وحسن مآب ومن لبس لباس التقوی الصادق الباطنی یستره الله سبحانه کله عنه وعن جمیع الخلائق فی رداء عظمته وکبریائه ولا یعرفه احد الا الله ویدخل فی زمرة اولیائه الذین یکونون تحت قبابه لا یعرفهم غیره فیحصل له زوال العین والاثر ولا یبقی من انانیته شیء ویصیر فانیا فی الله وباقیا به وما اجره الا علی رب العالمین ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال والسجایا کلها لباس للنفس الانسانیة تلبسها وتستر فیها وتحتجب بها وتحسن بلبسها فالافعال الحسنة والاقوال الصادقة والخصال الشریفة والسجایا الحمیدة کلها نعم اللباس یلبسها من انعم الله علیه واصطفاه فی الدنیا والآخرة وهو من الصالحین والاعمال السیئة والاقوال الکاذبة والاوصاف الرذیلة والاخلاق الذمیمة جمیعها بئس اللباس ویلبسها من هو من المغضوب علیهم وغضب الله علیهم وهو من الضالین ولذا قال عز وجل لباس التقوی ذلک خیر فلباس الفجور ذلک شر ثم اعلم ان التقوی الباطنی لا یکون کاذبا لعدم صلاحیة الکذب فیه لانه ان یکن فیکن وفقا وان لم یکن لم یکن کما یکون حال الصوم فی العبادات الظاهرة ولیس فیه مدخل الریاء والصائم اما صائم او لا فاحتمال التقوی الکاذب فی التقوی الظاهری وهو قد یکون فی بعض الاعزة صادقا وفی بعض الاشخاص کاذبا والله خبیر بما یعملون فیا ایها السالک ان اخترت التقوی الصادق الباطنی والظاهری فعلیک ان لا تظن المومنین الا بالخیر واحسبهم جمیعهم حسنا الا الفاسق المعلن الذی لیست غیبته بغیبة بل ذره فی حاله واعف عنه ایضا لانک لا تدری کیف تکون الخاتمة

وانت تموت فی ای حال وھو فی ای حال ما تدری نفس ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بای ارض تموت ای بای مرتبۃ بمقام السعادۃ والصلاح
والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجملہ سوءِ ظنک مضر لنفسک لا للغیر فاحترز عنہ لعل اللہ یرزقک صلاحاً ظاہراً و باطناً وھو علی
کل شیئ قدیر ولاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

وارد در کیفیت کوشش معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفہ مے باشد بعضی صوف پوشی و ژندہ پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسہای تونگرانہ
و نفیس مے پوشند و طریق خوردن و نوشیدن ہر یک نیز بر نہج علحدہ میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن میخورند و خواہ
و ناخواہ چیز لذیذ و بامزہ را ہم آب انداختہ و متغیر ساختہ تناول مے نمایند و از حد زیادہ تقلیل غذا میفرمایند و میگویند کہ اینکہ میل طبیعت ایشان
بسوی طعام خوش و لذیذ مے باشد شکم بندہ ہا ہستند و حرص در مزاج ایشان غالب ست و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
نفس نفیس ایشان دنی واقع شدہ ہست کہ مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی ست کہ وقت ذکر و فکر طعام مثالہا شدہ پیش
را بناید ضرورت بطریق و وا قدرے غذا باید خورد تا دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میبوند و طعام بے مزہ
کہ آب و نمک درست و صورت مرغوب نداشتہ باشد آنرا نمی خورند و ظروف و دستارخوان صاف و شستہ دارند و کسی کہ چنین نباشد آنرا
بد ذائقہ و بے سلیقہ مے فہمند و میگویند کہ تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت ست از مثل آن زاہدان خشک نان جو و مانند آن
خوردہ نمیشود و خدا داند کہ ایشان بچہ طور میخورند و این کدام فقیری ست کہ نعماء الہیہ را ترک باید کرد کہ این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و
البتہ نفس آدمی را ہم حقی ہست چرا اینہمہ تنگ باید گرفت کہ کار عقبا نیست کل حزب بما لدیہم فرحون بالجملہ آنچہ در این امر مختار بزرگان خاندان
ماست اینست کہ درویش را باید کہ ہرگز فکر و تردد وجہ معاش را بخاطر راہ ندہد و سرشتۂ میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب لذات دنیا
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی و متہیج اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض ہمہ امور خود بحق سبحانہ کردہ مثل کالی الموت مستغرق
در حضور و شہود حق تعالی بودہ بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر ہمین قوت روحی کہ رزق حسن ست اکتفا کردہ اند
رزق بدنی را کہ قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچہ از خوراک و پوشاک او را بہم رسد آنرا من جانب
فہمیدہ ضیافت اللہ تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراہت برضاء تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقہ و بے مزہ
میسر آید از آن کارہ نباشد و شاکی نگردد و گو کہ کم خورد و سیر خوردن تواند کہ این مقتضاء ذائقہ انسانیت ست و مضائقہ ندارد و اگر لذیذ و با مزہ
بود بغفلت و خوشی دلی مثل اہل حرص پر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زیادہ بخورد تا بے صرفہ
متوجہ خوردن نگردد و زمام لحاظ را از دست ندہد و از جنس ملبوسات اگر کہنہ و بد نما پست آید از آن تنگدل و شکستہ خاطر نگردد و محجوب نشود و
اگر مناسب ہر ہوا از زمستان و تابستان نباشد ہیچ پروا ندارد و در دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بہر نہجی کہ بگذرد
بے نیازانہ بگذراند و سر استغناء خود را فرو نیارد و با اہل لباس فاخرہ بفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نہ بیند چنانچہ
رسم اکثر گدایان طماع مے باشد کہ چون کسے را از دنیاداران لباس نفیسی با تکلف پوشیدہ مے بینند تعریف آن بے اختیار شدہ میکنند
یا خواہ و ناخواہ بہ پیش اغنیا بہ بہانہ اظہار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود تذکرہ انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن
و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامہ ہا وغیرہا مے نمایند و اینہمہ دال بر حرص دلی ایشان ست درویش را ہرگز بغنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حریصانہ را در دل جا نباید داد و اگر اتفاقاً و احیاناً بسبیل تقریب چنین مذکور بہ پیش یاران و
ہمصحبتان ما می خود بمیان آید مضایقہ ندارد و محسوب در خطرات حرص و ہوسیت و دخل در میل بسوی دنیا نہ کہ آنچنان کلام رنگی دیگر دارد
و اینچنین کلام رنگی دیگر و مے شناسند این کسی کہ می شناسد کہ سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بہر حال
بیان اصل مطلب کہ مبحوث عنہ ست باید کرد و باید گفت کہ درشکستہ حالی درویش راچنین باید ماند کہ مذکور شد و اگر لباس عمدہ و فاخرہ او را
بے سعی و تلاش و تردد او حق تعالی بدہد باید کہ قید چند امر منظور دارد اول اینکہ آنچہ در شریعت ممنوع ست آنرا خود البتہ نپوشد دویم اینکہ رعایت
وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ ہمصحبتان و ہم وضعان عصر خویش نیز ملحوظ دارد کہ نہ چندان مباین طبع ایشان شود کہ
در نظر ایشان بدنماید و نہ چنان مشابہ بایشان بود کہ محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البتہ تغیر در او ضاع لباس و بندش دستار و در
عادات خواہ و ناخواہ در زمانہ پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم سیوم اینکہ بسیار باریک و تنگ و زربافت و منقش و زرد و شوخ رنگ و سہل
صورت و امثال این نپوشد چہارم اینکہ پرتکلف در دوخت و بخیہ از گل دوزی و صورت الفی و امثال این نماید کہ این وضع بے نوایان جہلا
و آزادان بے سروپاست پنجم اینکہ رنگ خاصی کہ کدام قوم از کفار مخصوص بخود در وقت او کردہ باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاہے
اتفاق افتد معذور و معاف ست حاصل آنکہ ہرچہ خورد و پوشد یا ہرچہ کند دیدہ و فہمیدہ بہ نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای
وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گو دیگرے تطابق آن مرضی را ندریافتہ باشد معاملہ بردانست دیگران نیست بر
دانست خود ست در علم خود قصور نباید کرد کہ درینصورت خطاہم عین صواب ست و خطای اجتہادی خالی از اجر نیست انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی
ما شاء و پیدا آنکہ فقط درہمین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست
بلکہ محمدیان را باید کہ در ہمہ امور معاش اینمعاملہ را مرعی دارند چہ در فرش و چہ در مکان و چہ در ملاقات مردم و چہ در رفتن و چہ در نشستن و چہ در
آمدن فتوح و ہدایا و چہ در فقدان آن و چہ در تقاریب انعقاد مجالس و چہ در اوقات تنہائی و چہ در ہنگام مرض و چہ در زمان صحت و چہ در زمان
شادی و چہ در وقت غم و چہ در تحصیل علم و تعلیم آن و چہ در نمودن غضب و چہ در ورزیدن حلم و تحمل و چہ در تادیب فرزندان و یاران و چہ
در پاسداری خویشان و بیگانگان و چہ در سخن گفتن و چہ در سکوت غرضکہ ہرچہ بعمل آید و آنچہ در زندگی رو نماید باآگاہی و نیت خیر بود و بغفلت
و بے صرفہ نباشد و مناسب طیرۂ محمدیان خالص و موافق طریقہ محمدیہ سرانجام یابد و ظاہراً و باطناً ہمہ خیر در خیر بود و تفصیل ہمہ جزئیات و تشریح
دیگر شعب و فروعات خیلی تطویل میخواہد و ہم صاحب بصیرتان کلیۂ آن را چندان احتیاج نمی افتد و فی الجملہ بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس
کردہ میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد ہر چند بسیار معاملات و کاروبار ست کہ بدون دیدن و شنیدن چنانچہ ہست و باید در خیال
نمے آید اما استیعاب تمام جزئیات امکان ندارد و لہذا در متن اقتصار بدو امر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً
کردہ کلیۂ اصلاح تمام معاش و بود و باش منظور داشتہ شد و اولاً تحریض بر ترک راس و رئیس ہمہ خطیئات کہ حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال
و متاع آنست نمودہ ترغیب و دلالت بر اصل الاصل ہمہ خیرات و منشاء جملہ حسنات کہ از نظر انداختن انانیۃ خویش و فانی ساختن دخل نفسانیت
خود ست کردہ آمد کہ **رباعی** تاکے بتلاش مال خواہی کوشید + باہر بد و نیک دہر خواہی جوشید + پوشیدن جامہ ہا مکرر شدہ ہست + اکنون
از خویشتن چشم باید پوشید + مراد از کوشش بتلاش مال سعی تحصیل متاع دنیا نمودن ست و از جوشش باہر بد و نیک اختلاط با اہل دنیا و جن نحا
مختلف الاوضاع مردم مالدار کہ اطوار متنوعہ دارند علی الاکثر بد باطن و دغا باز مے بوند و قلیلے نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشند

وا از پوشیدن جامہا مجموع آرایش ظاہر معاش و نمود گذران تونگرانہ نہ فقط تکلف در ملبوسات و از چشم پوشیدن از خویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت
خویش حاصل آنکہ ملکے بتحصیل متاع دنیا سعی خواہی نمود کہ حرص را انتہائی نیست و عمر را دوامی نہ و تا چند اختلاط اہل دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم مالہا
کہ اطوار متنوعہ دارند خواہی کرد کہ ثمرۂ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری و خفت و ذلت و نفاق نمیباشد و علی الاکثر اینہا بد باطن و دغا باز مے بوند و قلیلے
بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان مے باشند و اینہمہ مردمان اہل دربار بالغرض آشنا میگردند و خیر خواہی دلی و دوستی قلبی کسے
بکسے ندارد و بس درین قدر مدت العمر البتہ ہر کس را القدر حال او یکچند آرایش ظاہر معاش و فراغت گذران و تکلف در ملبوسات بمقتضاء جوانی
مکرر و بارہا نصیب شدہ باشد حالا اگر عبرت و غیرت و ہمت ست از طرف خود چشم باید پوشید و ملتفت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت و ما من دابۃ
فی الارض الا علی اللہ رزقہا و لطف کلمہ پوشیدن چشم و پوشیدن جامہا کہ در رباعی واقع ست از سخن فہمان پوشیدہ نیست آرایش ظاہر علامت خرابی باطن ست
کہ تن پروری و ظاہر آرائی کار غافلین ست و پر مصروف خوشنمائی و زیبائی بودن شعار اہل ہوس ہر امر بقدر اعتدال بباید خواہ و ناخواہ پریشان
صورت و نامطبوع وضع ماندن ہم ضرور نیست کہ بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء اللہ موزونیت در ہمہ اوضاع و اطوار من جانب اللہ عنایت می شود
چنانچہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمایند کہ ولی ناموزون نمی باشد والحق کہ ہمچنین ست و ہمین قسم جمال با کمال حضرت قبلۂ کونین حسن اللہ
حالنا بحسن قبولہ دیدہ شدہ کہ باوجود عدم التفات بملبوسات چنان جامہ زیبی و جمال خداداد بود کہ نہ در کلام جمیلی باین خوبی و دلچسپی حسن و جمال مرئی
گشتہ و نہ در ہیچ سلطان و امیرے چنین جاہ و جلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ بتکلف ہمہ وقت مشغول بخود آرائی نباید بود و بتصنع خوشنما ساختن
خویش نا ملائم وضع درویشانہ ہست چنانچہ راہ و رسم پیرزادہ ہای سبک وضع و مشائخ دکان داران ست و آن برای خوشی زنان مے باشد و این
برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی مے بود و این در کسوت اکابر نمائی غرضکہ در ہر صورت بے ساختہ بودن مستحسن ست و بند و تکلف
لباس ماندن مستہجن کہ خاطر را منتشت می سازد و بطلب دنیا می اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار مے گرداند و در نگاہ حقیقت بینان قدرے ندارد ہرگز دیگر
زیب و زینت مباش و نفس خود را باین طرف متوجہ مساز و بآرایش لباسی مشغول مشو کہ کار زنان ست و این ناقص عقلان کہ حق تعالی ایشان را برای تمکین
کار آفریدہ ہست سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نہ آرایند پس چہ کنند و بچہ کار خواہند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش خوش نمایند آن عمل کہ موجب
توالد و تناسل ست چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چہ طور خلقت انسان کہ اشرف المخلوقات ست ظہور نماید مردان را باین امور خسیسہ زیادہ از حد مصروف
ماندن چہ ضرور ست کہ مردانگی عبارت از لباس و خط و خال نیست آن امر دیگر ست و تعلق باین چیزہا ندارد بس ترا کہ حق سبحانہ مرد ساختہ ہست ہمت مردانہ
بہم رسان و بکار مردان مشغول باش و دل را بناخن ہوس ملبوسات مخراش و اوقات را درین اندیشہ ضائع مکن و خاطر را باین امور متعلق مدار کہ دور از ہمت
مردان ست و کسانیکہ و غدغۂ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی در طینت آنہا مودع ست و صاحبان ہمت بلند و عزم درست اند ہرگز
بسوی اینچنین امور بے اعتبار ملتفت نمیگردند بلکہ از اوضاع و پوشش لباسہای کہ اہل ہوس بآن بشاد و خورم میشوند و تفاخر مے نمایند ایشان را حیا مے آید
و طبیعت سراپا غیرت اینہا آن را قبول نمیفرماید پس اگر از گروہ مردان ہستی بکارہای مردانہ متوجہ شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینہا بگذار
قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون **للمصنف** در دار دنیا گذشتن مردمی ست * کار فرما ہمت مردانہ را * و اگر لیکے قصد توجہ حق تعالی خواہد کہ مرکب تن ترا
بجاہای نیکو آراید و بے سعی و تردد تو داند و کاہ طیب و حلال از سرکار خود بفرس بدن تو رساند مضایقہ ندارد بقدر مناسب ہرچہ خواہی از لقمۂ مباح
شرعیہ این را بپوشان و از اطعموا و اشربوا بحلالہ بخوران و بپوشان کہ اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسال فکل و تصدق کہ اینقدر با تبعیع
تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو لے سالک نیارد بلکہ مفید مے افتد خواہ

زنہار خود را ژولیدہ و خراب احوال مدار و شکستہ حالی تکلفانہ باظہار میار کہ کفران نعمت ست وکتمان عطاء حق میشود و چون زاہد قدم بقید صوف مگذار و ژندہ پوشی را لازم مگیر و مقید بقید این مشو کہ بعید از معرفت ست و عرفا در دام چنین تقیدات گرفتار نمیگردند قال علیہ السلام احسنوا لباسکم واصلحوا رحالکم حتی تکونوا کانکم شامۃ فی الناس قل من حرم زینۃ اللہ التی اخرج لعبادہ والطیبات من الرزق امر باظہار ہمین معاملہ ست اذا اتاک اللہ مالاً فلیر اثر نعمۃ اللہ علیک و کرامتہ فان اللہ یحب ان یری اثرہ علی عبدہ حسنا ولا یحب البؤس ولا التباؤس حاصل آنکہ ہرچہ حاضر کنند نوش و شکر حق نما و زیادہ طلبی مفرما و ہرچہ پوشانند پوش و خوش و خورم باش و خوش لباسی و بدلباسی یکسان دان چون درین خانۂ جہانی و بدعوت حق سبحانہ درین جہان سرا آمدہ بطوریکہ دانند مانی و فعالان تقدیر ہیچ کہ سرانجام امور تو کنند و بطریقیکہ ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما و بنگاہ معرفت سوی جہان بین و بدام ہیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از ما سوی اللہ گزین

رباعی

چون آمدۂ بعالم امکان باش + دیدی گل در بروضع جہان خندان باش + اینجا سے در خود صلائی عامیست + یکچند درین خانہ تو ہم مہمان باش + مراد از کلمۂ آمدن موجود شدن ست و از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن ست درین عالم و از دیدن تماشا نمودن اینعالم بچشم عبرت و از خندیدن بروضع جہان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالہا و از صلای عام رحمت رحمانی واجب تعالی کہ شامل الحال ہمہ موجودات ست و از یکچند مدت العمر خویش و از این خانہ خانۂ دنیا و از مہمان بودن عرصۂ زندگانی بسر بردن حاصل آنکہ حقیقۃ بندہ صورت خود را مخاطب ساختہ میگوید چون موجود شدۂ درین عالم محدث فانی بہر صورتے کہ حق تعالی خواہد یکچند بہمان صورت برضاء الہی راضی باش کہ آخر فناست و تماشای اینعالم بچشم عبرت نما و امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و رنج و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالہا را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و مدام منبسط الحال باش چہ اینجا صلای رحمت رحمانی واجب تعالی کہ شامل الحال ہمہ موجودات ست بہر موجود فرا رسیدہ و او سبحانہ دعوت ہمہ نمودہ و سعت رحمتی کل شئ فرمودہ ست پس مدت العمر خویش درین خانہ دنیا بطوریکہ حق تعالی خواستہ بسر بر و بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو کہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ؎ ـ

ھو الصابر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض وسیؤتی المؤمنین اجراً عظیماً و وعدہم جنات ونعیماً واعد للکافرین عذاباً الیماً ومن تاب وعمل صالحاً یجد اللہ غفوراً رحیماً والصلوۃ والسلام علی محمد ارسل رسولاً کریماً وعلی آلہ واصحابہ الذین ہداہم اللہ صراطاً مستقیماً **اما بعد** فہذا الوارد الثا والثمانون ہو المسمی بنتائج الاعمال النتیجۃ ما یحصل من الشئ ویکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک الشئ کظہور النقش مع حرکۃ القلم او بعد ذلک الشئ کالشبع بعد اکل الطعام وانکانا کلاہما فی الحقیقۃ ذاتاً بعدیہا لتقدم العلۃ علی المعلول وتاخر المعلول عنہ واقعاً والا کیف یقال ہذا نتیجۃ ذلک اما تفرقۃ المعیۃ والبعدیۃ انما یکون بلحاظ الزمان ولنا فی بیانہ فائدۃ لتفہیم نتائج الاعمال من النتیجۃ العاجلۃ التی تحصل فی الدنیا وکانہا تکون مع العمل فی عالم واحد و زمان واحد من مدۃ حیات العامل لو تاخرت بحساب الساعات والایام والشہور والسنین ومن النتیجۃ الآجلۃ التی تحصل فی الآخرۃ فکانہا العمل باعتبار کونہا فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء وکون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء ومعاملات عوالمہا والقیامۃ والجنۃ والنار کلہا محسوبۃ فی النتائج الآجلۃ التی عدت بعد الاعمال فالنتیجۃ الاولی التی تحصل من العمل فی الدنیا وہی عاجلۃ

وازجمله حسنات دنیویه آنچه مضر معاش ست ونفعی در آخرت ندارد و از قبیل مکروهات و از جمله سیئات دنیویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی دارد و از گناهان صغیره ست و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و اثمه اکبر من نفعه از گناهان کبیره ست و آنچه راحت قویه بروح و رنج ضعیف ببدن میرساند از عبادات ست و آنچه رحت قویه بروح و هم رنج قوی ببدن میدهد از ریاضات و آنچه رحت ضعیفه بروح و رنج قوی ببدن میرساند دخل در رهبانیه ست و متروک در شریعت محمدیه ست و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد یکے در ابتدا که حالت شوق و طلب آلهی بر قلب مستولی میگردد و بوساطة این اعمال میخواهد که چیزے از کشود کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر عبادات و ریاضات سرگرم میسازد و این اعمال نیک بمنزلهٔ تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و مبادی ظهور حقائق و معارف و کیفیات باطنیه میگردند و بواعث نشو و نما شجرهٔ طیبهٔ وصول الی الله می باشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوة بسیار نماز مے گذارند و باشتیاق تمام روزه ها میدارند و رغبت کلی بصوم و صلوة مے بود اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر بزمین دل جا یافته بود در وسط حال بسینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرکشیده آبیاری حالت سکر سرسبز میگردد و سالک در این موسم جوانی باطن خویش آنهمه عبادات عامیانهٔ خود را که سابق میکرد و از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت مے نمود مے شمارد و در حالت انتها که از عالم سکر برآمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزلهٔ ثمر از باطن او سر میکشد و گذران اکابرانه و پیرانه چنانچه باید اختیار مے نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهرا و باطنا تماشا میکند و دائرهٔ الکلیت را باختتام میرساند و دوره عروج و نزول را تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا مے باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از ان وجود دیگر نهال مے باشد و این اعمال خیر که در انتها ظهور مے نماید رنگ دیگر دارد که چون ثمر منظور از ان عمل همان ذات العمل ست نه امرے آخر و مقاصد و آل آنهمه حقائق و معارف میباشد و چنان تخمها از بطون این اثمار ظهور نموده بهار گلستان هدایت را قائم درین عالم مے دارد و اعمال و اقوال چنین کاملان بموجب فاضه برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی بنسبت ذیل عاطفه ایشان بر صراط مستقیم بسبب خواهد رفت

بنصرة الله و عنایته انشاء الله العزیز

رباعی آنرا که درین باغ دلش باخبرست ٭ پاداش عمل همیشه مد نظرست ٭ خود فعل جزای خود شود روز جزا ٭ چون تخم بدست شاخ آید ثمرست ٭

مراد از کلمه این باغ این جهان ست که گلزار موجودات رنگارنگ ست و از دل قوت عاقله و نفس ناطقه و ضمیر شین که مضاف الیه صرف دل ست راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که شروع مصرع واقع شده و از باخبری حقیقة فهمی و از پاداش عمل نتیجه و ثمره که در آخرت از ان عمل حاصل شود و از مد نظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملے که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا النعمی یا النقمی که در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصهٔ آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده مستفاد آنکه کسے را که درین جهان قوت عاقله آنکس و نفس ناطقهٔ او حقیقت فهم ست و ادراک حقیقت هر امر مے نماید نتائج و ثمرات اعمال مدام در نگاه او میباشد و رعایت خیریت او منظور مے بود زیرا که هر عملی از حسنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی ست خود صورت نعمتے یا نقمتے گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصهٔ آخرت هر کس را رو خواهد نمود مانند تخم درخت که تا در ته خاک ست حالش هیچ از طعم و رنگ و بوی میوهٔ که در استعداد آن پنهان ست هویدا نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سر میکشد و بدست شاخها می آید یعنی از هر شاخ ظهور مے نماید ثمر میگردد و صورت میوه میگیرد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میکند پس اعمال خیر و شر بمنزلهٔ بذور اند که درین کشت زار کاشته مے شوند و در بهشت و دوزخ مانند اثمار بصور مختلفه ثواب و عذاب در عالم آخرة ظهور خواهند نمود الدنیا مزرعة الآخرة فعلم بذلک کما ان الاعمال کالبذور لاشجار الجزاء من الخیر والشر کذا الدنیا کلها مزرعة الآخرة کلها و لا یری فی الآخرة الا ما زرع فی الدنیا

٦٠ | ٢

ولو کان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مخترعة محضة وما رأتها الاعين وما سمعتها الآذان اما الامور التي هي منشأ تشكل تلك الصورة وكالاجزاء
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بلا نزولها في الدنيا اولا وكان الدنيا من المعدات
للآخرة ولذلك الحكمة رد الانسان اسفل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم هبط منها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها وازلهما الشيطان عنها واخرجهما مما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من معدات الدنيا فخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجملة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجامعة المفصلة كالثمر للجنة الاولى وبمنزلة البذر للجنة
الاخروية وجحيمها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان ويخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا بعثها ويخرجها من ذلك العالم فيحشرها في العالم الاوسع
الاظهر الاجمع الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والنور من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدي الذي لا زوال له دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنتهي نعماتها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء
وقسم يسمى بجهنم ولا تزول عقوباتها ولا تفنى آلامها ويدخل فيها الاشقياء وفاما بعد انقضاء الازمنة الطويلة والدهور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الالهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم بعقوباتها يصيرون راضين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لا يضرهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجز بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلهما كالنقاهة الواسطة بين الصحة والمرض مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من تقسيم القسمين لانه قسيمهما فوقهما
حجاب هو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولهم نصيب ما من الجانبين وبسبب الكسر والانكسار تحصل كيفية اخرى وراء كيفياتها وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلاً بسيماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجملہ چون دنیا زرعت گاہ آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد ہرچہ کاری و بمنزلہ تخم درین جہان افشانی در آن
عالم باعتبار جزاء و سزای مناسب ہر عمل و قول ہمان بدست آری و مانند ثمر آن تخم ہمان پاداش ہر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آنجا
یعنی ہمین اعمال خیر و شر کہ الحال از تو بوقوع آمدہ اند دران زمان بصورت جنت و سقر جلوہ خواہند نمود و چنانچہ در عالم مثال یعنی بصورت
ہم بصورت خاصہ متمثل گشتہ بنظر مے آید و حق تعالی کہ بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز ست و اینجا
ست کہ در احادیث شریفہ وارد شدہ کہ بہشت زمین افتادہ است ہرچہ شما از حسنات درینجا میکارید در آنجا میروید و چون یکبار کلمہ سبحان اللہ
میگوید در بہشت یک درخت می نشاند و امثال این و دیگر اخبار ازین قسم بسیار است قال علیہ السلام لقیت ابراہیم لیلة اسری بہ فقال یا محمد
اقرأ امتك مني السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء وانها قيعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
قال عليه السلام ان الله خلق الحور من تسبيح الملائكة وقال تتصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال للبخل صورة
البخل في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الرابحة وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة وقال الغوث الاعظم رضي الله عنه
تتصور اعمالهم صوراً يركبون النجب فيكون نجيبه عمله وحلته وعمامته عمله الاعمال تتصور صوراً جيدة وصوراً قبيحة تتصور اعمالهم صوراً انهم نورها
على وجوههم غرضکہ ہمین افعال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظہور خواہند نمود و خود جزاء و سزای خود خواہند بود و ذا مرے دیگر

چنانچه آنسرور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست جحیم و زقوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم
شر در نفس شوم اند که ممثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق ذمیمه و افعال شنیعه گرفته مشهود می گشتند
و انهار جنات و انوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات الحسنات که تشکل میگردند و باین شکل در بهشت بشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا بشکل اوصاف
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر مے آمدند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان
اقل مے بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذرهٔ یعنی و لو کان اقل مے بیند همان عمل را بشکل جزای
بد در عقبی و وجدوا ما عملوا حاضرا زیرا که در این مرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمة بالغه و قدرت کامله خود
همه معانی اعتباریه اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسب آن عالم در صورت خاصی که در خور هر معنی در هر عالم است بظهور مے آرد و صورت
اولی را علة صورت اخری میگرداند و تا مرتبه که منتهای اختلافات صور ممکنه است میرساند و چون بیشتر از ان امکان اختلاف صور را قدمگاه
نیست آن معانی را بهمان صور اخیره ابد الآباد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بعالم آخرة مسمی گردیده
و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منشأ اعتبار آنها جانب نیز جمله همان تبر و النسب مفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصور نفس و شیطان
و طبیعت بهیمی و سبعی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیة ـــ نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتبار
مطلق است بچنین صورت محدثه زمانیه که نبوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را بصورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را او سبحانه علة دیگر صور برای آن معانی اعتباریه عدمیه گردانید و در مرتبه آن معانی بصور رذائل نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه
و وساوس خناسیه و شهوات طبیعیه و اوصاف ردیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در مرتبه آن معانی بصور کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبه قائمه باقیه آن معانی بصور نار
جحیم و عقوبات اخرویه ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خود خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بچندین رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و همچنین حق تعالی آن معانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی است و الیق بمرتبهٔ وجود از تحت
ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آن معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در مرتبه آن معانی
بصور خصائص وجودیه و خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در مرتبه آن معانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال
خیر و حسنات ظاهر گشتند معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و در مرتبه قائمه باقیه آن معانی بصور جنت و حور و قصور و نعماء اخرویه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقهٔ اعتباریهٔ وجودیه است که بچندین ظهورها
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس بازمانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش هوس

متوقع آن تجلی و دیدار اند که موعود در آخرت ست و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و من اصدق من الله قیلا ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد **رباعی** آندم که گشاید در بخشش غفار۔ آید همه اسرار نهان در اظهار۔ از راه معیتی که دارد با ما۔ ما را ز جمال اوست چشم دیدار۔ مراد از کلمه آندم دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آن روز که والصبح اذا تنفس و از گشودن دروازه بخشایش افاضهٔ رحمت خاصه بر مومنین محمدیین و از اسم غفار سمای آن یعنی ذات الٰهیه مع ملاحظهٔ صفت غفران و مغفرت و از اسرار نهان نعماء و عنایتهای که در حق محمدیان و مومنان در ان عالم موعود ست و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن نعما بایشان و نمودن آن عنایات برایشان و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیهٔ راسخهٔ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد حق را گفته شده و کلمه با ما مفعول معه داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه در نفس بنده میشود و فی الحقیقة ثبوت معیت از الطرف ست که هو معکم اینما کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم امید و هم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود ست برای مومنین حاصل آنکه چون بروز قیامت افاضهٔ رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدیین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعما و عنایات که در حق محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعده کرده است در آن عالم عطا خواهد کرد و مبذول خواهد داشت و جزای حسنات محسنین صالحین در خور هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی از جنس حور و قصور و دیگر نعما جنت خواهند بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد همچنین جزاء این عمل روحی نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیة و قرب حق باشد همان دیدار الٰهی و رؤیت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک این معیت تنزیهی در باطن و نفس ثابت و راسخ ست همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی در چشم و بصارت نصب العین گشته مشهود و مبصر خواهد گردید اندرا گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسخه نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه الله امید و لیاقت دیدن آنها بعنایت الٰهی ست و ایمان قوی و اعتقاد جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عم احسانه و تعالی شانه و جل برهانه و عز سلطانه والصلوة والسلام علی رسوله محمد ما اعظم شانه و ما احسن بیانه و علی آله و صحابه الذین هم اعوانه

اما بعد فهذا الوارد الخامس والثمانون هو المسمی بالسر المکنون و سمی بمناسبة بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب و لیعلم بالاسم ما هو مقصود من مسماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل براعة الاستهلال و ما التفتنا الی رعایة کلمة ظهور الاسماء والصفات و ما جاء من جنس هذا المذکور فی المتن والشرح ضمنا و تقریبا فهو لیس مقصودا بالذات و کالجملة المعترضة تجیء فی العبارات لفائدة اخری او کالتمهید الذی یقع فی الشعر و یکون تقریبا لبیان المطلب اظهاره و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه و رؤیة ذاته تعالی و اختفائها عن الافهام العقول فکما لا تدرکها الابصار و هکذا لا تفهمها الافهام و لا تعلقها العقول و استترت برداء الکبریاء و ازار العظمة و احتجبت عن ما سواها فی سطوت شعشعان نورها و اختفت لشدة ظهورها فصار الانکشاف والاحتجاب متحدا فی تلک المرتبة بل هما امران واحدان و استاز با لاعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف یسمی بالظهور و ینسب الی الاسماء والصفات لمناسبة التفاصیل الاسمائیة والصفاتیة والانواع الظهورات النوریة والصوریة و باعتبار الاحتجاب یسمی بالاختفاء و یضاف الی الذات لمناسبة اجمالیة مرتبة الذات و کون الاختفاء معنا مجملا فذلک الامر الواحد الذی یقال فی مراتب الاسماء والصفات من ظهوراتها هو یقال فی مرتبة الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر ۞

الوارد فی ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ایضاً صفتان للذات کالصفات الآخر ولا ینفکان عنها دائماً فیکون فی حال الظهور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظهور فالذات المختفیة فے السرادقات الصفاتیة والاسمائیة ہی الظاهرة منها ولا یزاحم ظهورها لاختفائها ولا بالعکس لان الصفات الکمالیة لاتنفک عن الذات الالٰهیة والا کیف تکون کاملة بنفسها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفی باعتبار صفة اخری واذا تحتجب باعتبار صفة تنکشف باعتبار صفة اخری ویکون الحال هکذا دائماً مستمراً ای من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا یمکن الخفاء للطلق ولا الظهور للطلق الا الاکملون اذا نظروا الی مفهوم الظهور وجدوه معنی ایجابیاً اقرب الی التشبیه فاضافوه الی الاسماء والصفات وبینوا اسرار انوارها وآثارها وقالوا العالم مظهر الاسماء والصفات واذا لاحظوا مفهوم الاختفاء وجدوه معنے سلبیاً اقرب الی التنزیه فنسبوه الی الذات وبینوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لاتنکشف ولا تعلم ولا تدرک لا بالبصر ولا بالبصیرة والعجز عن درک الادراک ہو الادراک فی ہذه المرتبة فلا تظن من بیانهم انهم خصصوا الذات بالورائیة والاختفاء وقیدوها بمرتبة مقیدة من الوجود وہی مرتبة بشرط لا واثبتوا الاسماء والصفات ظهورات ومقتضیات وانما ہی اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشیٔ وما اطلعوا علی حقیقة الوجود المطلق الذی ہو مرتبة لا بشرط الشیٔ حاشا وکلا بل انهم یعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا تبلغون لب کلامهم الذی لا یبلغون لا یفهمها الا اولو الالباب

رباعی الله تجلی لظهور الاسماء ٭ ایاه وجدنا بخصوص الاسماء ٭ بالشمس کما یضئ جرم القمر ٭ الخلق منور بنور الاسماء ٭ المراد من اسم الله مسمی فی ذلک الاسم المبارک الذے ہو مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع الصفات الکمالیة ومن التجلی الظهور والانکشاف ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالٰهیة ومن الوجدان الادراک بالوجه ومن الخصوص التصوص فے المصرع الثالث بیان المثل لتفهیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنة ومن النور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع صفاتها الکمالیة من حیث جامعیة الکمالات وہی مدلولة لفظ الله ظهرت وانکشفت فی مرآة الاعتبارات باعتبار اسماء الالٰهیة وانا وجدنا تلک المرتبة المنزهة فی مراتب الکیفیات الصفاتیة وتصور الاسماء المنفصلة بالوصف وادرکناها بالوجه وشاہدنا اسمائها الاسماء فی مراتب مظاهرها التی ہی الموجودات الممکنة برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضئ بسبب نور الشمس ویستفید من نورها علی حسب القابلیة کذلک الحقائق الممکنة موجودة بفیض الوجود الظلی من الاسماء الالٰهیة وعلی قدر مقابلیتها بالوجوب ولیاقة استفادة الوجود من الواجب صارت موجودات وصیرت اللیلة المظلمة العدمیة الاعتباریة بنور وجودها الظلی لیلة البدر واعطیها حکم النهار ومعاملة سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر التی موعودة للمومنین فے الآخرة حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان الله کما کان حال ہولاء المقربین الذین ہم اولوا الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الحضور فے تلک اللیلة المظلمة من عالم الدنیا علے ہذا النهج فکیف تکون حدة ابصارهم واین ترتقی معاملات اسرارهم یوم القیامة الذی ہو یوم الدین وتنکشف الحقیقة فیه علے العوام الذین ہم کالانعام ایضاً انکشافاً اظهر من الشمس وبانهم الیقین ویحق ان کل ما ہو فی حق غیرهم موعود لهم الیوم منه حظ وافر وکانه موجود ہل یستوی الاعمی والبصیر فی اوقات الدنیا ما اراد ویسیرون فے الآخرة ان شاء الله البصیر ما یسیرون ان وعد الله حق ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بالجملة قال القیصری فی مبحث الجوهر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فے حقائق الاشیاء وجدت بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تابعة لاحقة لها والمتبوعة ہی الجواهر والتابعة ہی الاعراض ویجمعها الوجود اذ ہو المتجلی بصورة کل منها والجواهر متحدة فے عین الجوهر فهو حقیقة واحدة ہی مظهر الذات الالٰهیة من حیث قیومیتها وحقیتها کما ان العرض مظهر الصفات التابعة لها انتهی کلامه ومحصول کلام الشیخ ہذا یعنی الممکنات الموجودة منحصرة فے نوعین وہما الجوهر والعرض ویجمعها الوجود الذے شامل لهما وظاهر فیهما فالجوهر ماہیة اذا وجدت فے الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمة بنفسها والعرض ماہیة اذا وجدت فے الاعیان کانت فے موضوع وقائمة بموضوعها فالعرض ماہیة تابعة

والجوہر ماہیۃ متبوعۃ وفی المرتبۃ الواجبیۃ تعالت وتقدست ایضاً مرتبتان مرتبۃ الذات ومرتبۃ الصفات فالذات قائمۃ بنفسہا وقیومۃ حقۃ لاتحتاج فی الوجود الی الغیر
والصفات قائمۃ لا بانفسہا التی ہی المفہومات القائمۃ فی الذات بالذات وتحتاج فی الوجود الیہا فبمناسبۃ کون الجوہر فی لا موضوع وقیامہ بنفسہ فی حیزہ و
کون الذات الواجبیۃ قائمۃ حقۃ وموجودۃ بنفسہا ظن الشیخ انہ مظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا وبمشابہۃ کون العرض فی موضوع ومتحیزا بالغیر
وکون الصفات الواجبیۃ قائمۃ بذات الواجب وموجودۃ فی ضمنہا قال ان العرض مظہر الصفات التابعۃ للذات والعرض تابع للجوہر کما ان الصفات
تابعات للذات والجوہر متبوع للعرض کما ان الذات متبوعۃ للصفات وہذا البیان ایضاً یصدق بوجہ ما احسن البیان ہو ما فسر ابی ومرشدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ
فی کتابہ المسمی بنالۂ عندلیب فارجع الیہ اما ملخصہ فہو ان ای مرتبۃ الذات الواجبیۃ وراء الوراء ولیس فی شیء من الاشیاء الکونیۃ لیاقۃ مظہریتہا بحیثیتہا وانما الفرق
ان ہذا مظہر الذات وذاک مظہر الصفات بل تقول کل من الموجودات مظہر الصفات والاسماء والذات الغنیۃ مبرءۃ عن تلک النسب والاضافات بل
ہذہ الموجودات الممکنۃ التی داخلۃ فی دائرۃ المخلوقات لاتستفیض من الصفات والاسماء ایضاً بلا واسطۃ ما لا تراہ فی رب الارباب فکما ان بین الذات والاسماء
واسطۃ الصفات ہکذا الاسماء واسطۃ بین الصفات وبین المرتبۃ التی تقول لہا مقتضیات الاسماء اصطلاحاً وتلک المرتبۃ المقتضیات واسطۃ بین الاسماء
الالٰہیۃ وبین المخلوقات وہذہ المرتبۃ المتوسطۃ فوق العالم المخلوق رتبۃ وتحت المرتبۃ الوجوبیۃ ستی فتاخذ الفیض بمناسبۃ الوجوب من الاسماء الالٰہیۃ وتوصل
الفیض بمقاربۃ العالم للمخلوقات وتکون علۃ ایجاد الحقائق ومثلہا للتفہیم کطلوع الشمس بالنسبۃ الی الشمس وبالنسبۃ الی وجود النہار فطلوع الشمس کما انہ مفہوم
خاص مغائر لمفہوم الشمس قائم بذات الشمس موجود بہا ہکذا متغایر لمفہوم النہار وعلۃ لوجودہ وان کانت الشمس طالعۃ فالنہار موجود فافہم وتامل لانہ تحقیق دقیق
حافظ لمرتبۃ امتیاز العبودیۃ والمعبودیۃ واللہ الہادی الی الصراط المستقیم بالجملۃ لاثبات ما قلنا ان الجوہر ایضاً مظہر الصفات لا مظہر الذات اقول خطاباً
لاتباع الشیخ المذکور وتوابعہ اذ قلتم اتباعاً للشیخ وحکایۃ عن کلامہ الجوہر مظہر الذات من حیث قیومیتہا وحقیتہا وانما زعمتم الجوہر مظہر الذات سبحانہ لوجود الامرین
المختصین المشترکین بین الجوہر والذات وہما القیومیۃ والحقیۃ ای قیامہ بنفسہ واقامتہ لغیرہ والذات ما تقوم بہا الصفات کما ہو الظاہر والجوہر ما تقوم بہ
الاعراض کما ہو معروف ولذلک التناسب قلتم ہو مظہرہا فظہر من تقریرکم ان الجوہر مظہر القیومیۃ والحقیۃ ومرءاۃ ہاتین الحیثیتین لا مظہر الذات من حیث
ہی ہی ومجلاہا من الحیثیۃ الذاتیۃ والقیومیۃ والحقیۃ ایضاً صفتان کالصفات الاخر فالجوہر ایضاً مظہر الصفات کالعرض وکلاہما لا یلیقان لمظہریۃ الذات
بحیثیتہا ودائرۃ الممکنات کلہا انما استدارت بادارۃ قدرتہ تعالیٰ وتنورت بانوار صفاتہ سبحانہ وما خرجت الذات عن السرادقات الصفاتیۃ وما تجلت
بنفسہا علی احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولیٰ فی بیان حقیقۃ الجوہر والعرض ان یقال بالتعمیم الجوہر والعرض کلاہما مظہر الصفات وتنورا بانوارہا
الا ان الجوہر بالتخصیص امتیازاً عن العرض وترفعاً علیہ فہو مظہر الصفۃ المتبوعۃ الشریفۃ المتقدمۃ بالشرف والرتبۃ التی ہی القیومیۃ والحقیۃ والعرض بلحاظ
تابعیتہ للجوہر مظہر الصفات التابعۃ لتلک الصفۃ المتبوعۃ وہی توابعہا لہا تحققاً ووجوداً والذات البحت التی ہی وراء الوراء لیست بتابعۃ ولا متبوعۃ و
لا تضاف تلک الاضافات الیہا بالحیثیۃ التنزیہیۃ الذاتیۃ بل ہی غنیۃ عن التنزہ ایضاً وبریۃ عن جمیع النسب باعتبار نفسہا وان کانت النسب والاضافات
کلہا بلحاظ رجوع الکل الی مرتبۃ الذات المطلقۃ راجعۃ الیہا والی اللہ المصیر فلیس للذات مظہر خاص بحیثیتہا حتی یقال بالخصوص ہذا مظہر الذات وذاک
لیس بمظہرہا فالحق بل الاحق ما قال ابی المحقق ومرشد المدقق رضی اللہ تعالیٰ عنہ وہو الاب وہو المرشد والدی مرتین ظاہراً وباطناً ایدنا اللہ بنصرہ سرہ
کما ایدہ من قبل بالتائیدات الربانیۃ وقدسنا ببرکۃ سرہ کما قدسہ بالتقدیسات السبحانیۃ ما تجلت الذات الالٰہیۃ فی مرتبۃ کونیۃ من المراتب الامکانیۃ
والاکوان ای المکونات کلہا مظاہر الصفات الالٰہیۃ ومرایا الظہورات الاسمائیۃ وحاصلہ رضی اللہ عنہ ان الذات ما ظہرت بحیثیتہا الذاتیۃ ولا تعلم الا بالوصفات
ولا تتجلی الا بالتجلیات الصفاتیۃ والظہورات الاسمائیۃ لانا اذا فرضنا التجلی لذاتہ تعالیٰ وقلنا انہ سبحانہ یتجلی بالذات دون توسط الصفات ووساطۃ الاسماء

والتجلی ای مفہوم لفظ التجلی علی ما قررہ ہو ظہور الشئی من مرتبۃ فی المرتبۃ الثانیۃ کظہور جمال المرء فی المرء فوجہ المرء ہو مرتبۃ التجلی والعکس الذی انطبع فی المرء ہو مرتبۃ التجلی والمرء الذی ہو ظرف العکس مرتبۃ المظہر فلزم من فرض التجلی الذاتی للہ تعالی ظہور الذات فی مرتبۃ ثانیۃ کالمثال المذکور ولا مرتبۃ لہا ای للذات المتوحدۃ المتفردۃ الالٰہیۃ سواہا ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما سبحان من لا حاجۃ لاثباتہ الی الدلیل لان الدلائل العقلیۃ والنقلیۃ کلہا تثبت بہ وہو نور سراج العقل فی النفوس ومعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققہ وثبوتہ واقعا قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسہ ہو الاول وباعتبار کونہ مع الدلیل ظاہرا کالنور المنور للشئی ہو الظاہر وباعتبار کونہ فی الدلیل باطنا کالمعنی الکائن فی العبارۃ ہو الباطن وباعتبار تقررہ بعد غایۃ الدلیل کالنتیجۃ المنتجۃ من الشکل ہو الآخر وباعتبار احاطۃ علمہ بالصور العلمیۃ التی ہی حقائق الموجودات ہو بکل شئی علیم واللہ یقول الحق بلسان انبیائہ و اولیائہ وہو یہدی السبیل بایتاء الایمان بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ من یشاء من عبادہ وہو الہادی الی السبیل الرشاد **رباعی** لا النعت لذاتہ ولا توصیف ٭ لا امر بوجدہا ولا تکلیف ٭ العجز عن الدرک لدرک ثمہ ٭ لا اسم ولا رسم ولا التعریف ٭ المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتہا ومن التوصیف التعریف الکاشف للکنہ ومن الامر الحکم المطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجد الادراک بالکنہ ومن التکلیف توجیہ النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرک الاول درک الذات من حیث ہی ہی ومن الدرک الثانی الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ ومن لفظ ثمہ المرتبۃ الذاتیۃ ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیۃ الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاما او ناقصا ومن التعریف المعرف والحد المطلق مثل الرسم فالحاصل انہ سبحانہ وراء الوراء عن الافہام والاذہان لا تتصورہ نفس ولا یتعقلہ عقل ولا ناعت لذاتہ بحیثیتہا امر ولا معرف بالتعریف الکاشف للکنہ شئی وما امر الشرع والعقل باستدراکہا بالکنہ وما اراد الشارع علیہ السلام توجیہ النفوس الی ادراکہا بل نہی عنہ وقال لا تفکروا فی ذات اللہ لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حیث ہی ہی ہو الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ فی تلک المرتبۃ وہذا منتہی معرفۃ الانسان فی ذلک الموطن ولیس للذات الالٰہیۃ اسم مخصوص بحیثیتہا حتی تسمی بہ ولیس لہا رسم لا تام ولا ناقص حتی ترسم بہ ولیس لہا معرف واحد حتی تعرف بہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۰ —

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ۰

الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانسان الا لیعبدوہ وہو شہید علی ما یفعلون والذین جاہدوا فیہم بہدایتہ یہتدون والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حرض المومنین علی الخیرات لعلہم یفلحون وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المفلحون **اما بعد** فہذا الوارد السادس والثمانون ہو المسمی بالجہاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد اصغر وجہاد اکبر فالاصغر ہو الجدال والقتال بالکفار خالصۃ للہ بین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی خلفائہ ونوابہ بعدہ الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشریعۃ وترویج الطریقۃ المحمدیۃ علی قدر الاستطاعۃ واقتضاء الزمان وانما سمی بالاصغر لانقضاء معاملۃ المصاف بمدۃ قلیلۃ ولو انجرت الی ایام او شہور او سنۃ اتفاقا او سمی بہ لسہولۃ ذلک الامر علی النفس الشجیعین لانہم یشتاقون الی الحرب حتی ان یجیبوا الضرب بالسیف ولا تکون ہذہ المعاملۃ فی اعینہم کبیرۃ وربما یقع ہذا الامر فی ابناء الزمان للدنیا ایضا ویحارب الملوک والامراء للامور الملکیۃ والمالیۃ التی ہی متاع الدنیا فکما ان متاعہا قلیل عند اللہ فکذا الامر الذی یتعلق بہ اصغر عندہ تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یکون لہ قدر عظیم کما قال علیہ السلام رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر حین رجع من الحرب الی البیوت وانما ہو امر شاق علی اہل الجبن وتحسبونہ امرا عظیما واما الذین ہم شجعاء القلوب یرونہ حقیرا وصغیرا بل احقر واصغر من الامور الاخر التی ہی شاقۃ علیہم کتذلیل النفس وکسرہا ویحسبہ الجبان سہلا بانہ

الی الحرب واللہ علیم بما فی صدر الانسان ویعلم ما توسوس بہ نفسہ ہو اللطیف الخبیر والاکبر ہو مخالفۃ النفس والمجاہدۃ بالطبیعۃ الحیوانیۃ بخلوص النیۃ للہ تعالی وبحکم رسولہ علیہ السلام وامر المرشد الذی ہو من اولی الامر واطاعۃ ایضاً واجبۃ کاطاعۃ اللہ واطاعۃ رسولہ کما قال عزوجل اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وکرر اللہ تعالی ہہنا امر الاطاعۃ فی اللہ والرسول لان اطاعۃ الرسول ایضاً امر مستقل وفریضۃ بالذات کاطاعۃ اللہ والنبی رسول مختار یحکم بالایثار کما انہ سبحانہ یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل علی سنۃ اللہ تعالی ولا ینبغی لاحد ان یسئل اعتراضاً لذلک قال اللہ عز شانہ اتریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول لا بالذات والاستقلال لانما ہو من نوابہ وخلفائہ فی امتہ علیہ السلام فاکتفی اللہ بالواو العاطفۃ ہناک ولفظ اولی الامر معطوف وکلمۃ الرسول معطوف علیہ وامر الاطاعۃ واحد شامل لہما اما للرسول فبالاصالۃ والاستقلال ولاولی الامر فبالضمنیۃ والتبعیۃ ولا تقل ان الرسول یقیناً ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی فاطاعۃ ایضاً فریضۃ فی ضمن اطاعۃ اللہ کما ان اطاعۃ اولی الامر فی ضمن اطاعۃ الرسول فما الفرق لان اللہ تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنۃ وغرضنا من ہذا البیان ان الرسول مطاع بالاستقلال فی الموجودات الکونیۃ واطاعتہ واجبۃ علینا کاطاعۃ اللہ بنفسہ لا لغیرہ من قبیل بنی نوعہ واطاعۃ اولی الامر واجبۃ فی ضمن اطاعۃ الرسول واتباعہ والا فلا فنظہر الفرق بینہما وفی الحقیقۃ لا تثبت الاطاعۃ بالاصالۃ الا للہ تعالی ولا معبود سواہ والیہ ترجع الامور کلہا وہذہ امتیازات مجازیۃ تلحق للامر الاعتباریۃ وفیہا فوائد وما یذکر الا اولوا الالباب بالجملۃ اذا عرفت قسمی الجہاد فنشرع بیان الجہاد الاکبر الذی ہو المجاہدۃ فی سبیل اللہ وباللہ التوفیق

وارد در تحریض بر مجاہدات و ترغیب بر طاعات

مجاہدہ فی سبیل اللہ بجملۃ علل وصول الی اللہ ست کما قال عزوجل الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا وللہدایۃ معنیان الاول ہو اراءۃ الطریق والثانی الایصال الی المطلوب فقبل المجاہدۃ تظہر الہدایۃ فی العبد بمعنی الاول لعنایۃ اللہ الہادی وتوفیقہ تعالی وتکون علۃ ظہور المجاہدۃ وبعد المجاہدۃ تحصل للعبد بمعنی الثانی باصطفاء اللہ واجتبائہ سبحانہ فتکون الہدایۃ فی طرفی المجاہدۃ من الابتداء والانتہاء ولا تخلو المبتدی والمنتہی عن المجاہدۃ اما مجاہدۃ المبتدی فہی تکون معلول الہدایۃ الاولی وعلۃ الہدایۃ الاخری ومجاہدۃ المنتہی تکون معلول الہدایۃ الاخری وکالنتیجۃ لہا نظراً الی ذاتہ وعلۃ الہدایۃ الاولی نظراً الی السالکین الآخرین من اصحابہ وللمتوسط ایضاً ضرورۃ المجاہدۃ لان المجاہدۃ قد وقعت فی الوسط بین الہدایتین فلابد للمتوسط عنہا والا لا یصلح حالہ ویغلب علیہ التعطیل ویفسد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الہلاکۃ ولا یبلغ الی مقام البالغین من الاکملین فالمجاہدۃ فی سبیل اللہ لازم وضروری من الابتداء الی الانتہاء لکل من المبتدئین والمتوسطین والمنتہین ولا تسقط عن ذمۃ العبد بای حال اما قدر المجاہدۃ من الکثرۃ والقلۃ والقوۃ والضعف علی حسب طاقۃ الابدان ووسعۃ الانفس لانہ تعالی لا یکلف نفساً الا وسعہا بالجملہ آنچہ آخر کارے معلوم شد و متحقق گشت اینست کہ ہرچہ ہست محل ست اعمال نیک واقوال نیک حاصل ہمہ سیر و سلوک ست لہذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیراکہ حاصل آگاہی ومشاہدہ اینست کہ اخلاق حمیدہ پیدا شوند ونتیجہ اخلاق نیک اینست کہ اعمال نیک صادر گردند واقوال نیک ظہور نمایند وباز نتیجہ این اعمال واقوال نیک آنست کہ اخلاق واوصاف نیک تر شوند ونتیجہ اخلاق واوصاف نیک آنست کہ نسبت بملکوت پیدا شود ونتیجہ نسبت بملاء آنست کہ موہبت الہی ومشاہدہ وآگاہی نصیب گردد وباز حاصل آگاہی ومشاہدہ آنست کہ اخلاق نیک ظہور نمایند وعلی ہذا القیاس ہر نسبت مذکور این نسبت دوری در ظاہر وباطن انسانی ہمہ وقت سائر ودائر ست وآثار ظاہر در باطن سرایت میکند وآثار باطن در ظاہر بروز مینماید وعلی الدوام ہمین دور تا کہ اجتماع روح وجسد ہست در گردش ست پس اگر یک امر ازین امور دوریہ نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد ودر راہ فیضی کہ سائر ودائر بود مفقود شود وسلسلہ اہتدا منقطع گردد ومثل این امور مذکورہ در ظاہر وباطن انسان چون

ا ب ج د فرض کن و تصور نما که از ا اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج مے نماید و از ج استفاضه د میکند و از د باز ا مے گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنانند و تزکیهٔ نفس را بر تصفیهٔ قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تابعان ایشان و نهج ترتیب در طریقهٔ ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیهٔ قلب را بر تزکیهٔ نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و برهمین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقهٔ ایشان همین طریق جاری ست و هر یکے را درین هر دو روش و سلوک مصلحتے و نیت خیرے هست و از نکویان جز نکو نیاید اما صواب دید محمدیان خالص اینست که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود کسیکه نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیهٔ نفس باید کرد که تصفیهٔ قلب و در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب او محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معاملهٔ او از تصفیهٔ قلب باید کرد که تزکیهٔ نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشغال و اذکار مناسب و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه عملے ست که جامع تصفیه و تزکیه است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب را اول فکر ازالهٔ مرض اشد باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بحذاقت و بصیرت باید فرمود و کسے که نفس اشر و قلب اظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوة است و شرارت نفسی او اشد کفراً و نفاقاً ست لا علاج و ست از علاج آن باید بر داشت و متوجه معالجهٔ آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائرهٔ مسطوره شناختی و استدارهٔ تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آنرا متحرک نسبت ابتدا دار تا اشتباه بالا اعلی نصیب نفس توهم نشود و هیچگاه از خیرات معطل نگذار تا آخر کار مانند زمین بمرتبهٔ اسفل بند نمانی و قطبین آن دائرهٔ قلب و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره در گردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نمیماند و بر یک صورت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک ممثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزلهٔ تتمات ست که نفس سعدا و اشقیا را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علیین و اسفل سافلین مے کنانند و باوج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب گردانند و بعض ازین جزئیه که مانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لسان خمسه متحیره و تعطل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را تحیر لاحق مے گردد و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره که فی الحقیقة دران داخل اند استقامت پیدا میکند و بعض نفس قوی مانند نیرین چنان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزلهٔ تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم بهمان طریق روان مے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر عوارض خارجیه خسوف و کسوف

رومیدہد و شرف و ہبوط و اوج و حضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل مے شود و سعادت و نحوست اینہمہ بنجوم کوکب
نیز در عالم سرایت میکنند و بدانکہ مثال تحرک دائرہ بجانب مخالف اہتدا کہ ضلالت ست نیز ہمان قسم ست و مرادات ہر حصۂ قوسش مقابل آن داشتہ
مے شود یعنی بجای آگاہی و مشاہدہ غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ اخلاق ذمیمہ و اوصاف قبیحہ و بجای اعمال صالحہ و
اقوال نیک اعمال فاسدہ و اقوال بد و بجای تشبہ بملائک و صعود بملأ اعلی تشبہ بشیاطین و ہبوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائرہ بر ضد حرکت
دائرہ سابقہ تصور باید کرد و چون حرکات افلاک کہ حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این
صورتین دائرتین مثالا برای تصور ایشان مرقوم گردیدہ تا بسہولت در ذہن ہر کس آید و در حقیقت منظور ازین بیان ہمان تحرک نفس انسانی ست
بسوے سعادت و شقاوت و صورت دائرہ ضلالت در مقابل دائرہ اہتدا باین وضع تخیل توان نمود ـــ

بہر حال ہر لحظہ و ہر لمحہ آثار سعد و نیک در ظاہر و باطن سعدا و نیکوکاران تاثیر خود مینماید و آثار نحس و شوم در ظاہر و باطن اشقیا و بدکرداران را تاثیر خویش میکنند و ہر
حالتی کہ خاتمہ بر آنحالت میشود تاثیرات ہمان حالت در نفس قائم میماند کہ بحث کل عبد علی ما مات علیہ ازینجاست کہ ہمہ کاملین طلب حسن خاتمہ کردہ رفتہ اند و
خوف خاتمہ در دل ایشان ہم بودہ ست و مستدعی این امر بودہ اند کہ حق تعالی خاتمہ بخیر گرداند بمنہ و کرمہ ربنا اتمم لنا نورنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار
و اکثر عادۃ اللہ برہمین صورت جاریست کہ کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون ـ **رباعی** اے حاصل تو ز زندگانی مُردن ✤ تا چند پی حیات فانی
مُردن ✤ اے غرہ و ہم خود پرستی مردی ✤ پیش از مُردن اگر توانی مُردن ✤ مراد از کلمۂ حاصل مآل کار ست و از زندگانی اقتران نفس ناطقہ با جسم و تصرف
آن درین بدن کہ بالفعل حاصل ست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذاشتن تصرف این بدن نا پائدار و از کلمۂ مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات دنیویہ بودن
چنانچہ حق تعالی میفرماید و لتجدنہم احرص الناس علی حیوۃ و در محاورۂ فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند کہ فلانی بر آن چیز جان میدہد و برای
آن مے میرد و حرف ندا کہ در مصرع اول فہم شدہ منادای آن محذوف ست یعنی ای کسیکہ مآل کار زندگی تو مُردن ست و خطاب عام ست بہر ذی حیات و از
کلمۂ تا چند منظور تنبیہ غافلین ست و از کلمۂ اے کہ مکرر در مصرع ثالث وارد گشتہ مراد ندای خاص ست بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر معاملۂ تزکیۂ نفس
و تصفیۂ قلب یعنی فنای معنوی ست و منادای آن مجموع جملۂ غرہ و ہم خود پرستی ست یعنی اے غرور دارندہ و مغرور شوندہ و ہم خود پرستی و غرہ مضاف بطرف
وہم ست و وہم مضاف بطرف کلمۂ خود پرستی و این کلمہ مرکب ست کہ بمنزلۂ یک لفظ شدہ است و لفظ مرد کہ در آخر ہمین مصرع واقع ست بمعنی جوان مرد و مرد
باہمت ست و حرف یا کہ در آخرش وصل یافتہ ضمیر متصل مخاطب ست بمعنی اینکہ جوانمرد ہستی تو و ملحوظ از کلمۂ پیش از مردن ہمین زمان فرصت حیات ست بنمہ
و از مُردن ہمین مُردن ظاہری و از کلمۂ مُردن ثانی کہ آخر این مصرع چہارم ست حالت فنا قلب فنای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواہشہای ہر نوع
مرادات نفسانیہ و طبیعیہ شدن و فانی فی اللہ گشتن ست و لفظ مُردن کہ ردیف ست ہر جا معنی جدا و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکہ ندا بہمہ
از ذی حیات علی العموم نمودہ گفتہ آمد کہ اے کسے کہ مآل کار زندگانی و بمنزلۂ علت غائی زندگی تو چون مُردن ست و تفرق نفس ازین جسم مادی در راہ
بالضرور خواہد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواہ و ناخواہ خواہد گذاشت و ترکیب بدنی البتہ منحل خواہد گشت پس اینہمہ مشتاق تن

اقتباس

وحیات ناپائدار ماندن تا چند و شب و روز مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تاکی ای حقیقت ناشناس که مغروری و خورسندی بوهم خودپرستی و
تن پروری ترا حاصل ست آنزمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد با همت هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که موت
حیوانی ست حالت فنای قلب و فنا نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شوی و فانی فی الله گردی موتوا قبل ان تموتوا
لئلا یضرکم الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ولو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که همت
و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه بمخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و علاجات متنوعه و ریاضات و عبادات شاقه آنرا
شکسته حال داشته اند البته بیش هر عاقل از همچو تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقلتر بوده اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت
مثل ما همین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعیه خویش مینمود و امر بدی میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس لامارة بالسوء و همین معامله موجب سبقت روحی
والا از ملائک بوجه حسن کار تسبیح و تقدیس سرانجام می یافت و خلیفة الله از میان نوعی که مفسد فی الارض و سافک دما باشد پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان
بارگاه الهی و آدمیان برگزیده بودند هرچند نفس ایشان رغبت بملائمات خود میکرد اما ایشان بمخالفه آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منهیات باز میداشتند
و خلاف هوای نفس نموده به تزکیه آن می پرداختند و نفس هر کاسه مهذب میکردانیدند و از اماره گی برآورده مطمئنه میساختند و قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مینمودند و لذا رضی الله عنهم و رضوا عنه می شنیدند پس تخلف از چیزیکه جمهور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و
طریقیکه حضرات انبیا بآن رهنمائی کرده اند انحراف ازان ورزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمید ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف
ایمان ست که مومنان صادق اهل الیقین تمام بر فرموده خدا و رسول می باشند چه شد که بعض امر در فهمید خود معقول فی الحال بنظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که
خدا و رسول او فرموده و مرشدان ما بآن خبر داده اند آنکه آنچه بپیش خود هم معقول گشت حق ست و آنچه در فهمید خود نیاید باطل ست که اینمعنی در حقیقت ایمان
و اعتقاد بر فهمید خویش ست نه بر گفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهراً و باطناً بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اقتدای
بندگان برگزیده او می باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه نشاید اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر
ساختن عقلمندی و با ایمانی ست و خود را از همه عقلا و مقربان خدا اعقل و دانا تر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سراسر حماقت همت بر گمار و قدم
براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بدار و خلاف نفس بعمل آر و از جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شو و بسوی رخصت و اباحت مرو و مجاهدات
و ریاضات بالکل نفس را بتزکیه سان و همگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و ادعیه ماثوره ورد خویش ساز و باشتغال اشغال
ماموره پرداز و مواظبه و مداومة اعمال و اذکار معموله طریق محمدی نما و بحضور و شهود بیکیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما که نتائج و آثار آن
در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالهامات بیحرف و صوت و تجلیات مقدسه منزهه مشرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین
یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر بانواع عنایات فائز گردی باشد که ببرکت این کیفیت ایمانیه و رجوع بطرف ذات ربانیه و اختیار آئین دین اسلام
و تبعیت جمیع احکام از خودی خود بمیری و از پندار و گمان و دید و فهمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و ما فیها بلکه از همه
ما سوی الله انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه ادراک حضور و شهود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی
هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش ست انگشت حسرت بدهن نگیری و الفت این بالوفات فانیه ترا بسوی خویش کشیده
از جماعه ناکسان رو سیاه نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال نسازد و اسباب هوس و تیوع آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائی
اینعالم دلت نسوزد بلکه باید تصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

درنمی یابند و افهام و عقول از ادراک آن عاجزاند و ابصار و اعین از شهود آن قاصر لاتفهمه الا فهام ولا تدرکه الابصار همین سررشته ایمان بالغیب ست
که بر نهج مجهول النعت بآن مرتبه قصوی می پیوندد و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر منتزع
و ظل آن مرتبه منشأ انتزاع ست در مرآت علم منطبع گشته است و نظر بکونیته و حصولیته خویش رو بجانب امکان وارد و نظر به ثبوت و تحقق آن لذات
الوجوب رو بجانب وجوب وارد و واسطه است میان وجوب و امکان برای افاضه مر وجوب را و وسیله است برای استفاضه مر حقائق ممکنه را و امر
وابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیهیه تشبیهیه است و الحق که بی توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمیگشاید و بلا توسل باین مرتبتین
ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه مثمر آداب ست و مرتبه تشبیه برای وصول فتح باب فتحی که دل در عجائب تشبیهیه مالوف گشته بند
گردد بتصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رهانید و هرچه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده اثبات
آن مرتبه که ورای حس و عقل ست کرده در فضای بی انتهای غیب الغیب به پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده باشد
بمهر ساند بتصور شواهد تشبیهیه ازان وادی آنرا باید گرداند و هرچه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد همه را در سطوت شعشعان خورشید هو الظاهر
و هو الباطن گم کرده بتجلی فاینما تولوا فثم وجه الله فی الحال مسرور باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت باید داشت
نه چندان بسوی تنزیه رو که مایوس مطلق گشته لبتوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شو که حق را درین مشهودات کونیه گم کرده باب الحاد کشائی
و ابتغ بین ذلک سبیلا و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و هو الذی قبل کل شیء اله و بعد کل شیء اله و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو بکل شیء محیط و هو علی کل شیء شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السمیع العلیم و هو بعید و قریب و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر
لا حول و لا قوة الا به و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و فوق کل ذی علم علیم فلم نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و در
بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد وصول و رسائی باو سبحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیت و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر
که بیرانند میرود و هرسو که میخوانند میدود و در بساط خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش پا بر هیچ مرتبه نمیگذارد رباعی نی شاهی و نی گدائی داریم
نی ساز غنا نه بینوائی داریم + نی نشأ نارسا و نی ناله رسا + فریاد ز دست نارسائی داریم + مراد از شاهی وجوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که
مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیت صرف که مخصوص بمفهوم ممتنع ست و از غنا محتاج نشدن هیچگاه بطرف
وجود و عدم و از بینوائی نداشتن لیاقت موجودیته برنگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهده و بی علمی صرف و از
رسائی ناله بیان کنه ذات الٰهیه من حیث هی هی و تحقیقات ماهیات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
نارسائی مطلق که مقید بهیچ امر نشده و در مصرع چهارم رباعی واقع ست مختص نگشتن حقیقة ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
بخود کرده گفته آمد که ای فلانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بواجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه
و نه فقدان محض و عدمیت صرف نصیب ما شده که آن معنی مخصوص بمفهوم ممتنع ست و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل ست که هیچگاه نه محتاج وجود
شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین ست و نه این حالت نصیب ست که لیاقت موجودیته و استعداد وجوب بالغیر مانند محالات نه داریم
و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در مشاهده حق و بی علمی صرف داریم که اصلا با فاقه بشری کاری نباشد و نه چنان حق معرفت
منکشف گشته که بیان کنه ذات الٰهیه من حیث هی هی نمائیم و تحقیقات ماهیات موجوده من حیث انفسها کشا نمائیم که ممکن نیست و طاقت
بشری درین امر عاجز ست و ما عرفنا حق معرفتها الا عرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبارات و الاضافات و ما هذا حق معرفتها و هی لا تعرف اصلا

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها لنفسها وبها یعرف ما یعرف وهی مجهولة بالکنه ومعلومة بالوجه فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم پس مرچه ما تا حال ازین
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود وقوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقة فریادی ست که بپیش کبریای ذات الٰهیه میکنیم
که حقیقت ممکنه با تخصص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن وجوب حق رو بوجود مے آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود مے آید بر وقع انه کان ظلوما جهولا بر رو می افکند پس دعوی وصل و وصول کرا و ادعاء وحدت و اتحاد کجا چه وصول در مرتبه کون حصول
ست و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با همدیگر حاصل مے شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانے واصل گشت یا فلان
شئے بفلان شئے متصل ست و هر چند که اتصال و انفصال مخصوص بماده و بمادیات ست اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس را اقتران با اجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان مے نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات مے نامند پس تا مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه تر ست
چه احتمال وصول ست زیرا که معنی وصول را البته حصولیتی مے باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کوته دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی واجب تعالی میرسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول مے نماید و العجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن
و ادعاء وصول در آن مرتبه قصوی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیا ست جلت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتائج و ثمرات آن ظهور مے نماید و اذواق و مواجید عجیبه و مسائل و حقائق و معارف
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول کشوف میشود اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالائی نیز بتمام طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد این همه متوهمات که متعلق بدلالت و هم اند و با شتباه مے آرند گذشت و دیگر معاملات منزهه لطیفه در دیگر عالم میشود
و قرب این مقام عالی بمراتب از ان قرب سابق اقوی میباشد و هر چند که مع لحاظ شئینه مے بود اما بسیار اقرب از ان توهم نسبت عینیه ست و رنگی
ما نا برنگ نسبت حضرات انبیاء وارد الحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند والعلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین برگزیدگان ست و چون ازین مقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات ست نهاده میشود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسر مے آید و بمقام محمدیة خالصة علی صاحبها الصلوٰة و التحیة استقرار نصیب میگردد
با با عجب اسرار غامضه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاک آستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن مساعدت نمینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقة وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و اینمعنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه برفرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر ست که در ینصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردد بلکه از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مختفی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در شعشعان نور آفتاب گم میگردند و بذوات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید میباشد و نزد صوفیه وجودیه هم اینمعنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته

پس توهم وصل و وصول بذات سبحانه حق تعالی مانع قرب حقیقی ست و از نسبت اصیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و کمان
رسیدن تا بآن مرتبهٔ قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب ست و در کلام الله بشارات آن واقع ست باز داشته بمجرد اثبات وصل ظلی که بکلمهٔ
لا اله الا الله نفی آن نموده ازان باید گذشت خورسند مے سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر رفته اند و تحقیقات موجودیة و معدومیة ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر
اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول خدا چنانچه انبیا ان را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نکشوده نگاه با حصل آن تحقیقات نکرده
کا سے نجات و غیر نجات و خیریت حال و مآل ندارند آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند هر چند که در بادی الرای بحساب قواعد
عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردند اما از نور آن قرب نسبت از کلام اهل کمالات نبوت همین
اتباع نبوی ظاهر مے شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید اتباع سنت و تخلیهٔ قلب از ما سوی الله مے باید و اهل توحید شهودی
باتباع اتم حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود و مومنین در دارین ایشان را ملحوظ ست و سینه و دل خود را
خالی از یاد ما سوی الله میگردانند و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجه بطرف موجودیة و معدومیة موجودات و عینیت و غیریت اینها
نینداخته کاری باثبات و غیر اثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته مے شوند منظور
مے دارند و تخلیهٔ قلب از ما سوی الله معتبر داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذاتها نموده اند و توجه بسوی تنقیح موجودیة
و معدومیة حقائق ممکنه فی انفسها نفرموده اند بهر طورے که هستند باشند حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه ست بندگان را لغرض این امر ضرور
نیست آنچه مفید و مصلح حال خود ست و موجب نجات خویش ست آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدر ست که غیر از یاد و حضور حق تعالی
در دل بنده هیچ نباشد خیالات و تصورات ما سوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیة
عمرو و زید بیشباهۂ قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف بتحصیل آن واقع شده ست همین قدر ست و ولایت و قرب
مع الله عبارت از قوت کاملۂ همین کیفیت ست و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد ست بلکه مضر اکثرے از طالبان و مفسد احوال ایشان
پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهرا بیان آن آمده همان قسم بیان مے آرند و تفصیل علم آنرا حواله بخدا و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل خود
مے کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند
لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت و بقصور همیشه نصب العین این حدید البصران ست و اعتراف عجز بندگی
مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی ست و ادعاء عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباینت میدهد و نظاره بازی خود نمائی
که لفظ نظر اولا بالذات دلالت بر وجود ناظرے نماید و ثانیا بالتبع بر وجود منظور میکند و این گمان و دید ناشی از وهم ست زیرا که ذات بے کیف را
تعالت و تقدست چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا به بیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عجب سرّے
ست که حق تعالی فرموده و طرفه سرّی ست که بیان نموده و کشف اینمعنی بطورے که باطنا مے شود ظاهرا به بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه
قلب مے یابد زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصر ست و عقول و افهام کامله را غیر از عجز
در آنمرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات آلهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة و السلام درین موطن ما عرفناک
حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز درین مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب شنوی لن ترانی

اما بوسیلهٔ اسماء و صفات و وساطت شیون و اعتبارات نور اوست که نور هر نظرست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشن ست
و نظر دیده سر نیز از ان ظهور بیننده تو و من و هو علی کل شیء شهید و بکل شیء محیط نظر الی الذات وراء الوراء اوست و نظر الی الصفات همه جا پیداست
پس منکران کلمهٔ یؤمنون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبهٔ ذات را وراء الوراء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دهن دریدگان بی ادب و موحد
نمایان الحاد مشرب هر سگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بندهٔ خسیس را به ندای
یا مولی یا هادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری ما سوی میفهمند و مطالعهٔ یکتایی ست
را از بازیهای اطفال طریق میشناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را مبرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را بناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آن مرتبهٔ منزهه روا میدارند و الا ازین نسبت هم بری میفهمند
و از هر چه در تصور و تعقل آید از ان اعلی میدانند و بقصور خود مقراند و میگویند که ما بندگان را چه یارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم
و ما قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصراند و حرمان دائمی از آن مرتبهٔ قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و ادب
مرتبهٔ ذات الهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجا می آرند بحقیقت واصلان ایشانند و طریق وصول الی الله به تهجیه شرع شریف
بآن رهنمائی می نماید طریق ایشان ست و بحق که طریقهٔ ایشان طریقهٔ محمدیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت ست که در حضور پر نور آن سرور
و صحاب را حاصل بود و ازین نسبتهای ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند مراحل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده از ان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف بی سر و پا و مقلد هرزه درای فهمد و میفهماند آن اکابر در نیافته اند و اسرار آنچه این بی مغزان بیهوده گویان
میگویند آن اولو الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک و ضعیفان
و بی ادبان و فساد انگیزان بمغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمانان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و با ادبان و اصلاح کنندگان نمیرسند
و هم مآل حال و قال خود نمیفهمند که اگرچه ادعای خدارسی می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة والسلام جدا می افتند و آن بزرگواران به حقیقت
قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بظاهر جدا می سازند لیکن مدام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای هیچ خطر نیست میروند و دیگر گمراهان
را براه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و بکمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاهده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب وی علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان با ادب در حضور اند و در عین وصل مهجور و
مشتاق و رسیدهٔ بی پردگی از نهها پوشیده و حجاب او ایشان را محجوب ساخته و پردهٔ حیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته والحیاء من الایمان
پس ایمان ایشان معه حرمان نموده و عرفان ایشان دروازهٔ قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مهجور اند و بحقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت مینمایند فی الواقع از دوراند و در توهم عینیت گرفتار شده غیریت پیدا نموده اند و بوالهوسها
اعتباری خود پسند گشته از عجب بهره یاب گردیده و دیدن نقاب را دیدار وجه یار گمان برده و محمل را لیلی پنداشته و مانند مجنون لفریب
عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده و در خیال خود بلیلی رسیده ع در عشق چنین بوالعجبیها باشد و آن اکابر محمل را محمل دانسته کار و بار دیده
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة والسلام نموده اند ایشان تنها همچنین میرسند و از فهمید خود

مطلق هستند و حجب نورانیه و ظلمانیه بالکل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا والحق که ایشان اولو
الالباب اند و اینها بیحجاب و بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان هست و محتاج برفع حجاب نمیگردند و ضرورت
ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب عجب نغمات شوق انگیز از ان پرده ها میشنوند
فیسمعون مالیسمعون و ینظرون ماینظرون و عومل مبهم ما عومل مبهم در عین وصل در جدائی هست و باوجودی که خود چشمهٔ فیض اند اما از همان تشنه کام
دریای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه رسائی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل هست و در هیچ حال رسیده بمرتبهٔ ذات بحت نمیدانند زیراکه
این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده در همان مرتبه بند مانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدلالت
هوای نفسی و طبیعی دران دامها گرفتار گردند کمال نشاط باهوشی هست و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشار مے باشند اما همیشه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجا مے آرند و صلوة دائمی ادا مے نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و باوجودیکه نسبت ذوق و شوق شب و روز در ساحت
سینه اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه نعره های مستانه بادبیخی نمی نمایند و تواجد و رقص نمی آیند آن مرتبهٔ ذات
برین که مستفاد از آیهٔ ان الله لغنی عن العالمین هست مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی مے باشد و توجه بیکیف بطرف
آنمرتبه منزهه این ارباب حضور را همیشه حاصل مے بود و استغراق کلی در شهود اینمرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدمه عین خطا و بیجاست زیراکه اینمرتبهٔ ذات بحت بیچون و چگون و بیشبه و بی نمون محض هست و از احاطهٔ علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود حذر از انمقام باید نمود و باادب باید بود که یحذرکم الله نفسه برای تحذیر از ارادهٔ دریافت چگونگی آنمرتبه هست و فکر در آنمرتبه نباید فرمود
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و فهم در خور ادراک و عقل خویش امری خواهد تراشید و ذات او تعالی از ینهمه امور که اذهان و عقول
انسان آنرا می تراشد برتر هست از ینجاست که لا تفکروا فی ذات الله وارد گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان هست
و هرکه خود را واصل گمان میکند از بعیدان هست و در جدائی برای توصل دربان هست و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان هست نارسیدگی
هست که تا آنجا میرسد و حق المعرفت ادا مینماید و سبب توسل بآنمرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود ایمان
بغیب این هست که مبنای دین هست و ایقان بلاریب همین هست که نصیب اهل یقین هست پس اینچنین یاس که منشأ آن مشاهدهٔ عظمت
و کبریای حق باشد بهتر از امید هست که این امید منشی از مشاهدهٔ صفات هست و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
وصال و اتحاد سررشتهٔ فرق و امتیاز از دست نمی رهاند وصل جاوید هست که نصیب اکملین اولیا و خصیصین عرفا میشود و این یاس که نه از
فقدان مطلوب هست بلکه از وجدان ذات الوجوب دل را بجای میرساند و توجه انسانی را بمرتبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنای راه
سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نتواند سوای عقل اتم الکمل که بفیض اعرفناک حق معرفتک مستفیض باشد ادراک این
حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار اینمرتبه چنانچه
باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شده
و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه نهاده اند نیز حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار اینمرتبه برداشته اند
اما بیچاره درماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
باشند که از استماع معارف اهل اینمقام چیزے بچیزے واقف گردند و راه یابند و لطفی بردارند هیهات هیهات گوش سخن نیوش کو او سخن فهم

نکته رس کجا ع فانا ثم آنا ثم آنا ٭ بالجمله اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغیرات و تلونیات احوال می باشند و هر چند تا بدهٔ العمر بظاهر تحت
الزمان و فی المکان بسر می برند اما بباطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقید باشد پیرامون دل طاق نشین
ایشان نمی گردد و خلل انداز معاملهٔ باطنی ایشان نمی شود والله خبیر حافظاً **رباعی** دردی که زمانه گه بدرودش نرسد ٭ آسیب ز دست گرم و سرد
نرسد ٭ دریاب که یاس میرساند دل را ٭ جائی که رسیدگی بگردش نرسد ٭ مراد از کلمهٔ درد که در مصرع اول واقع ست درد عشق الهی ست و
از زمانه عرصهٔ که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدرو نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم
و سرد زمانه پیدا نشدن خلل و فسادست درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفهٔ عالم که تعبیر از آن بگرم و سرد و نشیب و فراز زمانه سکنند
و از یاس انقطاع امید وصول و حصول که اعتراف بقصور نارسائی ست و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقة موصل الی المطلوب ست
فاعل فعل رسانیدن ست و از جای که ظرف ست مرتبهٔ و مقامی که محل رسانیدن باشد نه آنکه این جا فاعل رسانیدن ست یعنی همین منظور نیست
که این مرتبهٔ یاس و محرومی هم میرساند و دل را یاس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از بگردد آن مرتبه نرسیدن بمراحل از آن دور و بعید ماندن ست و بادنی مرتبهٔ آن پی نبردن حاصل آنکه درد عشق الهی که ذاتی نفوس
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصهٔ که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده هست نمیکند و از تمادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیگردد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات ادوار فلکیه سودمندش نمی افتد که صاحب این حالت اصلا
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده ست نه ازین انقضاء مدت راه سیر الی الله کوتاه میگردد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که او تعالی
زمانی نیست هر نسبتی که او سبحانه را با ازل ست همان نسبت با ابد ست و نه ازین قریب ست و نه از آن بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نه هیچ موجود ممکنی از ابتدا از و دور بوده و نه هیچ احدی در انتها تا بد خواهد رسید ما للتراب و رب الارباب پس دریاب که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذائی که کاملین عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و بمرتبه ترقی می کناند که این رسائی علمی و خیالی
که محسوب در وصول کذائی ست بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتهیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان ست
ما عرفنا حق معرفة الله تعالی و هو العلیم الخبیر و ما عبدنا حق عبادته سبحانه و هو العزیز الکبیر ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الخلق العظیم و علی آله و اصحابه اهل التکریم و التعظیم **اما بعد**
فهذا الوارد الثامن و الثمانون هو المسمی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک الله تعالی و رزقک احسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو اعظم الاخلاق لانه هو استجماع جمیع
الصفات الکمالیة المتضادة من الجمال و الجلال فی ذات واحدة وجوباً بحیث لا یتصور خیر منه و لیست المرتبة فی الاخلاق فوقه و حسنی منه لا ذهناً
ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فرضاً ولا یمکن انه لنظیره من العبد و تحصله المخلوق و هو منحصر فی ذات الواجب تعالت و تقدست و الخلق المحمدی هو خلق عظیم لانه
هو اتصاف العبد بالاخلاق الالهیة علی قدر الطاقة البشریة بحیث لا یمکن فی الموجودات الممکنة ظهور خیر منه بل مثله ایضاً و هو مخصوص بفرد
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لذا قال الله تبارک و تعالی فی حقه انک لعلی خلق عظیم

وتحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیرة واشرفیتہا باعتبار اقربیتہا الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحمدیة الخالصة اقرب بذلک الخلق فی مرتبة الاتباع
من الاخلاق الاخر التی اکتسبہا الحکماء واہل الطرق الاخر فیقال لہ ایضاً خلقاً محمدیاً وہو اعظم مرتبة فی مراتب الاتباع ولذا سمی ہذا الوارد بہذا الاسم لان فیہ
بیان اجتماع الکمالات المتضادة من الاخلاق علی الاعتدال الممکن وہو اجتماع الفقر والغناء والتواضع والکبریاء والحلم والغضب واللطف والادب
والعطاء والمنع وما شاکلہا من الاخلاق المتضادة الکمالیة وما ظن الجہلاء من اہل الاستعدادات الناقصة والعقول القاصرة ان الخلق عبارة
عن اظہار الافتقار وکثرة التواضع وافراط الحلم وزیادة اللطف والعطاء البحت متجاوزة عن حدودہا حتی لا یبقی الغناء والکبریاء اصلاً ولا یکون الغضب
والادب والمنع مطلقاً وتلک الاوصاف التی خلقہا اللہ الحکیم فی الانسان للمصالح الکثیرة تزول بکلہا فہو لیس بحسن الاخلاق بل منجملة سوء الاخلاق
لان اظہار الافتقار وحدہ شکایة وکثرة التواضع فی غیر الموضع علامة النفاق وافراط الحلم بحد غیر مناسب مقتضی عدم الغیرة وزیادة اللطف علی قدر
لا یلیق ینافی الادب والعطاء فی غیر الموقع اسراف کما ان اظہار الغناء وحدہ تفاخر واکثار الکبریاء فی غیر المحل تجبر وغرور وافراط الغضب سبعیة وزیادة
الادب عن الحد تکلیف مالا یطاق والمنع الزائد عن الصلاح بخل والکمال ہو جمع تلک الخصال عن الاعتدال الا بحسب اتباع السنة الالٰہیة رجحان الجمال
علی الجلال وسبقة الرحمة علی الغضب لانہ فاما الیتیم فلا تقہر واما السائل فلا تنہر واما بنعمة ربک فحدث —

وارد دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان اللہ وبحمدہ فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی زوالی ست اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن لستوه نیاید و کبریای درویشی
طرفہ کبریای زیبائی ست اگر از راہ اعتماد بر خدا بود و بنفسانیت ظہور ننماید و خلق درویشانہ عجب تواضع با لطفی ست اگر بہنجر ضنانہ باشد و بشراکت
احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانہ طرفہ صفای بی کدورتی ست اگر مؤدی بانہ بود و بسبکی و بی امتیازی نکشد و از دولت فقر مراد ہمین حالت
فقر و گذران توکل ست کہ اضافت بیانیہ دارد و این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کردہ آمد کہ چنانچہ از دولت دنیویہ آدمی دولتمند
میگردد و مالدار می شود ہمچنین سر رشتۂ گذران توکل بدست ہر کہ می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی اللہ نمیگردد و کبریای فقر عبارت از استغنا
و بی اعتنائی فقرا با غیرت و باعزت ست کہ بعضی از شریف النفسان جلوہ میفرماید و ہمگی صورت فی نفس محل این حال نمی باشد اذا اراد اللہ بعبد
خیراً جعل غناہ فی نفسہ وتقاہ فی قلبہ واذا اراد اللہ بعبد شراً جعل فقرہ بین عینیہ و خلق درویشانہ عبارت از تواضع بجاست کہ شعار این بزرگان
می باشد یعنی از متکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کابر و با امتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا کہ ناشی از بی حقیقتی یا مکاری ہست ہم
سہل وضع ہرزہ معاش یا با نفاق و دغابازا علی العموم حاصل می بود و محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانہ عبارت از محبت با اخوان طریق و شفقت
بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عبادات و ریاضات ست و الا آن بے حمیتی دینی کہ بالفعل در زمانہ معتبر بصلح کل ست ہم
ملحد بادہ گو امیسر میباشد و آن ذلت و بی امتیازی کہ بزبانہای بے دینان بہ بی نفسی شائع گشته ہر بے غیرت بے امتیاز را نصیب می گردد و العزة للہ
ولرسولہ وللمؤمنین بالجملہ درویش محمدی را باید کہ ہر وقت پاس وضع درویشانہ در ہر امر ملحوظ دارد و عزت و حرمت این لباس ہر زمان بلکہ ہر آن نگاہدارد
نہ برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان کہ این لباس مردان ست و پیش ازین عزیزان واجب التعظیم درینصورت گذشته اند
و صاحبان نفس کریم باین وضع بودہ اند و مقربان درگاہ خدا این لباس داشته اند و صادقان رہنما تخم این شجرۂ طیبہ کاشته اند و ہمین قسم
این فیض از صورت بصورت رسیدہ آمدہ است خدا نکند کہ درینصورت خلل و فساد پیدا شود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جناب
عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند کہ شاید پیشینیان نیز ہمین قسم بودہ باشند و حجت برای انکار بہم رسانند

اللهم احفظنا من هذا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبه نفس خود و عبرت همصورتان خویش از
برادران مؤمن بتحریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیری چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت ۵** هستی اگر تو واقف اسرار
هر زبان هو باشد که پی بری بسخنهای عارفان هو گویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمیده آمده فریاد کرد که ای مرد
آگاه و ای خلیفة الله بداد من مظلوم بیکس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی کمرده جفت مرا در دام گرفته است و نر بیچه بیکسم
مرا و قفس کرده برد و این بادهٔ دل از دست داده را حیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشت خدا را رحمی بحال من نما و چندگام قدم رنجه فرماو
چنگل موذی آن گرفتار بی تقصیر را خلاص گردان و تا من بیدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری ما سوی الله خلاص گرداند و تا نجود رسانا
عزیز صاحب کمال از اصغای اینمقال خیلی متعجب و پر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجراست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الماکرین بر همه امور توانا و قادر است لیس
این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن حیند خسته احوال رسید دید که شخصی کاردی بدست گرفته
مرغی را میخواهد که ذبح سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد بر آورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را ذبح مینماید و
این مرغ همان جفت من است که بدام این بدنفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن اینمقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شده گفت
که ای هرزه درای بی سر و پا تو گفته بودی که جفت مرا مردهٔ در دام گرفته برده این خود زنده است که ذبح مینماید فاخته گفت که ای حضرت از همین
شخص بپرسید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال با آن شخص بیباک با بانگ هولناک زده به تندی و سختی آواز داد که هان خبردار باش
چه میکنی اگر حلق این بی گناه بریده شده است تو می برم و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آنشخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجا می آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت
که ای غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه از بدن بیجان کاری می آید و نه از جان بی تن چیزی می کشاید
جمعیت جان و تن است که شمع این انجمن است باطن را از ظاهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
مومنا صادقا و بالله التوفیق بارے ای مرد بی درد این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص
دغا شعار به پیش آن عزیز رستگار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی اینست که من مرد دام دار و صیادم و پیشهٔ من همین است که مرغان را
گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام اینمعامله از من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
بنا بر این من امروز لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بی نوا است پوشیده بودم تا اینها مرا نشناسند و چون از صبح تا این وقت
سوای این فاخته هیچ جانوری در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این را ذبح کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
بیقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پر و بال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مردهٔ جفت مرا گرفته است
یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشانند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی النفس میباشند و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت شخص
از طرف خود میبوند و بقا بالله زندگی چند روزه بسر میبرند پس ما ظاهر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بیوسواس نزدیک این بیمعنی آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دغا باز
اعتبار آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بهر حال چون این بیگناه

دام را کشیدیا هر دو جانور بیجبر یکبار بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو همی گرفتار
شد پس حضرت اگر این هر دو بهمان صورت صیادانه خود میداشت مارا هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتیم والبته
قوه واهمه با خبر دارمے نمود و با وجود اینهمه آگاهی اگر طمع و حرص دانه مارا گرفتار میکرد امید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عدالت
مآب نمی آوردیم که تقصیر ما میشد و دیده و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گرفتار میگشتیم و این شخص معذور میبود که پیشهٔ دام داران همین میباشد
و ما اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت همه اینست که این شخص بے ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا مارا فریب داد و حرمت لباس
مردان نداشت صورتهای فریب یکرچه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را رسوا نمود و عزیز صاحب کمال از شنیدن این احوال زار زار
نالید و بعجب کیفیت و حال در آمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متاثر گردید و متنبه گشته از شیوهٔ دام داری دست کشید
و از ان کردار ناهنجار خویش تائب شد و آن جانوران اسیر را رها کرد و خود اسیر دام محبت آن درویش شده در حلقهٔ عقیدتمندانش داخل گشت و در سلک
ذاهبین الی الله منسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهراً و باطناً از جملهٔ آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیویه
بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشتهٔ حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین جاریاش
این رباعی گردید که **رباعی** نے مال مرا باید و نے فوج و سپاه + از قطع تعلقم بود حشمت و جاه + ترک اسباب به ز جمع اسباب + کز دولت فقر
هر گدا گردد شاه + مراد آنکه با درویش و صعلوکان را هرگز مال و متاع دنیوی نباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کار است که این امور موجب
افزایش شان و شوکت اهل دنیا میشود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزونی حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس
همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیویه کردن اولی و انسب است از جمع کردن آن برای فقرا که بسبب شرافت
لباس فقر هر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب بخطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
ظاهر و باطن خویش از امور دنیویه نمایند و بقدر ضرورت اکتفا کرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا که آدمی در قید حیات است بالکل ازین
دام رها نمی شود و بقدر مراعات ظاهریه خلل در معاملات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعیهٔ انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که
چون اهل دنیا متوجه اند و جز مال و متاع دنیوی نباید شد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نباید اندوخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست
آید به نیت خیر تا مقدور همه بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و اثاثه سراسر آفت و موجب فسادهاست و مضر احوال
فقرا است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر اما چندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
گردد و سبب گرفتگی خاطر و بار دل شود نعوذ بالله من الفقر المکب و فقر مکب همان است که فقیر احتمال بار آن نیارد و فوق الطاقة بود و طاقت
هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص بلا نهایت
است که حدی ندارد و فضل الله بعضهم علی بعض پس ای عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نما و شگفته
و دلشاد بهر کس پیش آ که هنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کردهٔ بحالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه ترا
قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است والا آن رزاق مطلق هیچ سگ و گربه را گرسنه نمی دارد و بهر گبر و ترسا هم روزی میرساند
پس این حکمت خاصه است که بحال تو مبذول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را مملو گردان که اگر زندگی است
این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله واگر موت بهمین طور مقدر ست پس چه باک ست که قریب ست می میری واین کلفت ناپایدار
رفع میگردد و بفراغ تمام وکمال آرام ورجوار رحمت الهیه میخوابی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردن بدیگر صورتها چه تحفگی دارد که کسی باین صورت
احسن بسهل جان بجانان سپارد وتعجب با قرب خاص بحضور میرودی ومورد عنایات خاصه میشوی که من قتله فانا دیته درحق همین قسم مقتولان مقبولان ست
زمان وجود هدایا وآمد نذر و نیاز وفتوح وتحائف ببذل وجود پیش آ وهمه را صرف درراه خدا نما وبمحتاجان بده زیراکه متوکلان فقر دوست درچنین اوقات
ازکبریائی حق سبحانه مے ترسند که آن آزمایش ایشان ست ای وقت امتحان درویشان ست والیشان این فرستادن فتوح را مکر الهی مے فهمند و
خوفناک ازترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد وچون دیگران بگرفتاری مال ومنال
مبتلا گردند حسبنا الله ومن یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا ازراه اعتماد برخدا وبی نیازی ازخلق بدولت قوت توکل واستغنا کار شریف نفسان ست از
دنی نفسان وضعیف ایمانان ودون همتان وحریص طبعان هرگز این امر ظهور نمی نماید وسرانجام نمی یابد وخلق وتواضع بسبب حقیقت بینی وصفا مشاهده
جمال حق درهمه جا مقتضای عرفان ست که ازکج خلقان ناحق شناس ومتکبر منشان بے اساس اصلا این کار بعمل نمی آید واین نور ازجبین ایشان
نمی تابد بدخوئی وغرور چیز دیگر ست که مذموم ست وپیشه جهلاء ناهموار ست وکبریا واستغنا امر آخر ست که محمود ست وکار عرفا ستوده کردار ست
ع فربهی چیزے دگر آماس چیزی دیگر ست + واکثر ناواقفان این هردو امر را ندریافته درمغلطه می افتند وامتیاز جا وبیجا نمی نمایند وعلی العموم
نادیده ونافهمیده یک وطیره اختیار مے کنند خواه وضع انکسار عام وکثرت تواضع که بعلامت چیز دیگر مشهور ست وخواه وضع کشیدگی مطلق و
بے اختلاطی محض که دال بربدخوئی وتکبر مے باشد والبته اختیار یک امر ازین امرین سهل وآسان ست وبعد چندی چه برنفس خود وچه بردیگران هموار گردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود وامتیاز اهل حق وبطلان نماند اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیة محمدیة خالصه مے باید
حصول دولت خلق عظیم میشاید دراحق که سررشته این جامعیة بدست آوردن بسیار دشوار ست وهروقت با هرشخص آنچه می باید واحق واصوب باشد
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل وبی تائید الهی بظهور نمی آید خیلی فطانت وعرفان وشرافت نفس وقوت ایمان می باید اللهم ارزقنا ذالک بحرمة من
هو علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام وخلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق ست مانند منطقه که دائره وسط کره می باشد وعظم دیگر همه دائرها
حاصل آنکه افراط وتفریط هر امر مذموم ست نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد ونه آنقدر کشیدگی وبے التفاتی شاید که منجر بغرور وبدخوئی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناجنسان مثل اغنیا وغیر مخلص وکفار ناهنجار ومخالفان طریق ودرویش ناشناسان بی اعتقاد وسخن چینان
شکوک اندیش بد اعتقاد ومتلون مزاجان بے اعتبار ومغرور منشان بے انکسار ودنی نفسان ناتوان بین وتشنیع پا طلبان خوارزمتا گوئی مرفوع دنیا
وهربار وهروقت کشیده ونفهمیده ملاقات کن وکم صحبت دار وبی نیازانه پیش آ اما بخلقی هم مشا وازطرف خویش خلل وفساد مفزا وبا اهل طریق مانند
مخلصان صادق ویاران موافق ومعتقدان راسخ وهمسران صفا شعار وهم طریقان محبت آثار وتلامذه سعادتمند وآشنایان درست ودوستان
باادب وعزیزان مهذب وبرادران وفرزندان واقربائی که موافق دلی ومتفق مشربی وصاحب حق تو بوند خلق ومحبت دار وهرگز سلوک مغایرت بمیان
میار ومع حفظ مراتب درخور قدر هریک دریغ درمرتبه صفا واخلاص وادب ومحبت وشفقت مفزا وخیرخواه همه باش لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه وهمین رویه سنت آل واصحاب حضرت رسول الله ست صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم والحب
والبغض لله ولا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه ولا حول ولا قوة الا بالله حاصل آنکه هرچه بعمل آید باید که خالصا لله باشد واگاهی واقع شود ولغزشی
سرزند وللنفس نبود وفساد وشر نه انگیزد وحمایه صلاح وخیر درحق تو ودرحق دیگران باشد که آخر مے باید مرد وبرخت بعالم دیگر مے باید برد

که تو ہم ہستی موہوم و ہستی گرفتار شدہ خود را ہیچ مشمارش که چون تو ہزارہا درین سراب خراب گشته ہلاک گردیدند و امید وار قبول اہل نظر باش که صاحب نظری
نگاہ لطفی بطرف تو نماید و ترا از نور باید و در دائرہ جذبہ از جذبات الله بطفیل او بر دل تو کشاید و شاہد مقصود جلوہ فرماید که طریق خدا این فیض سینه بسینه است

رباعی

دل برای دل آئینه در سر ہوای مال و جاہی دارم ✚ در دل غم زر و سیاہی دارم ✚ صاحب نظری توجہی گر بکند ✚ چون آئینه چشم یک نگاہی دارم ✚ مراد از کلمہ سر دماغ است که منسبت اعصاب و مجمع حواس جسمانیه است و ہوای جاہ و حشمت بدماغ اہل ہوا می پیچد و باد غرور مال و منال بسر ہمان با دیشان
مے وزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانیه است و غم و تردد جمع زر و سپاہ در دل اہل دنیا می بود و فکر و اندیشه
این امر در نفس ہمان تابعان نفس مے باشد و از کلمہ صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرتے که حقیقت ہر امر را مے بیند و نیک درجے یابد و ہو من اولی الابصار
و از توجہ متوجه شدن بخلوص در روآوردن بصفا و از چشم امید توقع و از نگاہ لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دماغ من بیداغ نه ہوای جاہ
و حشمت چون اہل ہوا مے پیچد و نه باد غرور مال و منال بسر این بی بضاعت مے وزد و در نفس ناطقۂ این بی نفس نه غم و تردد جمع زر و سپاہ مے بود
و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گرمی بازار در دل این فسردہ دل مے باشد امام رد صاحب بصیرتے که حقیقت ہر امر را مے
بیند و نیک درمے یابد و داخل جماعۂ اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجه فناظر کتب باشود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آرد من صاف
طینت مانند آئینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امید دارم که قبول دلہا علامت قبول خدا است و لطف بزرگان پرتو لطف مولے
ع وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد ✚ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ۞ ۔

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بما انعم علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آله واصحابه ذوی
الفیوض والبرکات **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والثمانون ہو المسمی بالاستخارة والاستخارة ہی طلب الخیر من الله تعالی بمقتضاء مقام العبدیة فاستخیر منه سبحانه
فی جمیع الامور واستعین به علی الخیرات واستعیذ به من الشرور اللهم اصلح لی دینی الذی ہو عصمة امری واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی واصلح لی آخرتی فیہا
معادی واجعل الحیوة زیادة فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر اللهم انی اسئلک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کله
عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم انی اسئلک خیر المسئلة وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوة وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی
وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک فواتح الخیر وخواتمه وجوامعه واوله وآخره وظاہره وباطنه والدرجات العلی من الجنة
آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلة السوء ومن ساعة السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامة ونعوذ بالله من عذاب النار ومن
الفتن ما ظہر منہا وما بطن ومن فتنة الدجال اللهم اسئلک خیر ہذا العالم فتحه ونصره ونوره وبرکته وہداه واعوذ بک من شر ما فیه ومن شر ما بعده
رب اسئلک خیر ما فی ہذا العالم وخیر ما بعده واعوذ بک من شر ما فی ہذا العالم وشر ما بعده واسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاعلموا یا ایہا المحمدیون
الخالصون بارک الله فیکم ان الاستخارة امر مسنون ومعمول مشائخنا علی ہذا الطریق المذکور لسانا وقلبا ای طلب الخیر فی کل امر من الله سبحانه ولا یصدر فعل
من ہؤلاء القوم بین المصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی الله مع نیة الخیر وطلب الخیر واولئک ہم الخیرات قال علیه السلام اذا ہممت بامر فاستخر
ربک فیه سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرة فیه واما ما شاع فی المبتدعین وسموه الاستخارة فہو تعلیق شئی بشئے

لا علاقة بينها اصلاً لا عقلاً و لا نقلاً و هذه الاستخارة قضية اتفاقية و كيف ما اتفقت اذ اصلها التذبذب و التشكيك و تعلق اشتراطها من قبيل اشتراطها
القرع بالقرعة و الكعبتين ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغني من الحق شيئاً و ربما تدعو الى الخطاء الفاحش و الضلال و تمنع من الصواب في اكثر الاحوال
ليست غاية لا اعتماد و لا اجازة للاعتقاد و الله هو الهادي الى الرشاد و سبيل السداد و ان وقعت للتفريح طبعاً لا للتنقيح قطعاً بل على سبيل التفؤل من غير
التوغل فلا باس و الا فهي ممنوعة و من جنس التطير في الحديث انه كان يحب الفال و يكره الطيرة فلا تطير و ان فعله من قبل فاتركه و تب الى الله و كفارته ان تقول
اللهم لا خير الا خيرك و لا طير الا طيرك و لا اله غيرك و اذا رايت من الطيرة شيئاً تكرهه فقل اللهم لا ياتي بالحسنات الا انت و لا يذهب بالسيئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بالله

وارد و شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارتست از بیان حالات ناملایم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق نالش و رنجیدگی دلی با ضطرار و قلق
و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسب پیش آگاهی طلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
دوستی نماید و مظلومی دادرسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایتست و عرض حال و بیان احوالست اما اگر چنین بیان هم بی ضرورة
و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود ناملایم است و مآل شکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همانست که تا مقدور از زبان حکایت نیز
چنان کلمات که بوی شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم خطور نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیاوردن ثناء حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان احسان که فلانی بجا کرده کدام احسان است و در چه شمار بسیار جا زیاده از آن بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی نیز داده
چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم بهر کس رسیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در جناب حق تعالی همچنین میگویند و شکر نعماء
حاصله که حق سبحانه بایشان عطا فرموده و لا تعد و لا تحصی ست هیچ بجا نمی آرند و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و نتائج بد یا طبل النسیان ضرر
میرساند و منظور از امن زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلاد از تاخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل عصر
است علی الاکثر و البته برکت امن و چین در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء
فضلا و اهل حق و نیک نیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و نیکی اینها هم نیکی سلطان است و جزرسی ایشان نیز همان عدالت و خیر داری
بادشاه است که کالاعضاء بادشاه اند و الحق که خیرات این اعیان بر کلها دارد که شامل حال هر گروه میباشد و مقصود از حلاوت وفاق لذتی و
صلاحی ست که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و ظاهرست که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان باهم
نیست و مراد از بیمزگی نفاق بی آرامی و فسادی ست که اهل معاملات متنوعه را نصیب میگردد و ظاهرست که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
نیست که باکسانیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرین
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثر به احوال اهل این عالم نظر است که از زیاده شومی زمانه جمله کم و بیش
گرفتار کاهش و نالش اند و همه وضیع و شریف همیشه پابند خواهش هر مفلس و غنی بحال خود حیران و پریشان ست و هر عالی و دنی بجای
خویش نالان و گریان

رباعی
گر مردم محتاج ز غم میگریند ٭ زان بیشتر ارباب نعم میگریند ٭ وقتست که از دست زمانه اکنون ٭
چون ابر همه اهل کرم میگریند ٭ مراد آنکه اگرچه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بی صبری نموده بر عدم تیسر اسباب احتیاج
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند ناچار اند که بنده ضعیف عاجزست و در ازالهٔ تعدی مضطر میگردد و از دست الشر جزوعاً

اما تحقیق اینست که دولتمندان و منعمان ازان زیاده تر گله بر زبان می آرند و نالان می باشند دان الانسان لربه لکنود پس باعتبار ظاهر و مجاز ازرا
سست عملی حکام و بی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و مداهنه علما و طماعی قضات و بی استقامتی فقرا و بی امنی رعایا و محتاجی شرفا
و تکلم سیری ارذال و اجلاف و دستگاه متمردان و زورگرفتن موذیان و ضعیف شدن شریف نفسان وقت آن رسیده است که از دست ظلم ز
جفاکار کریمان و جوادان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بهرحال بی اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطرار کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان
ست تلقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بداندیشه را باید که زبان از چنین کلمات بند دارند و هرگز تصورات امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و در همه حالات حامد
راضی و شاکر باشند و امور آتیه را خواه و ناخواه زبون بد تعبیر اشند زیرا که فال بدحال بد می آرد و کلمات تقول بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن
فی الحقیقه استفساد است و موجب نابود دوال بر تنگی حوصله و غفلت و رذالت و خباثت نفس ست و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و
اختلال ع فرن فال بدکاو رد حال بد و للاقوال تاثیرات قویة و علیها بناء الادعیة والاستخارات والاوراد والاذکار والتعوذ والتوبة
والاستغفار والاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت انقباض طول میکشد و تیرگی آن در ظاهر
و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن ناهموار سد در هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر ان
جانب ناملایم طبع او را بنظر می آید هرچند نظر باکثر وجوه آن امر طرف ملایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم ست که
صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا در همین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده و کفران
نعمت ست که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه
نیالائی که باعث ازدیاد نقمت ست و باب شکایت نگشائی که سبب افزونی کدورت ست ازانکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت ست
که حق تعالی نصیب هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاده از قدر خویش بنظر
می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کم همت میکند و مضطرب می سازد و آدمی را از نظرها می افگند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
یکی خود بذات خویش نعمت ست که او سبحانه همه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان ببرکت صبر و دولت استقامت از کید شیطان
و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات ابنای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی الاکثر هنگام مصیبت عام بسبب شراکت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
بلیه عام بهرکه و مه و هر بد و نیک علی تفاوت المراتب تاثیر خود میکند و در ملک فساق و حکام بی خبر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آنها ساری گردیده بر اتفاق و
وفاق که منشا خیریت و جمعیت ست بجهت قلت و بیمقدوری افراد این گروه قلیل غلبه نموده بسان امراض مسریه و وبائیه در تمام دیار سرایت مینماید و آب و هوای آن سرزمین
فساد بهم میرساند و همه را بر یکحال میگرداند گو نسبت بعضی از بعضی تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن غلب این توجیه دارد و الحق که للاکثر حکم الکل کما قال الله تعالی
واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اراد الله بقوم خیرا اکثر فقهائهم واقل جهالهم فاذا تکلم
الفقیه وجد اعوانا واذا تکلم الجاهل قهر و اذا اراد الله بقوم شرا اکثر جهالهم واقل فقهائهم فاذا تکلم الجاهل وجد اعوانا واذا تکلم الفقیه قهر و اگر اعیان
و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشائخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تغافل و تساهل و تداهن و
تکاسل در امور متعلقه خویش نمیکنند و معامله بعدل میفرمایند و آنچه می باید همان بعمل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

و هر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه رعایا می بود و غالب بر شرور ایشان میگردد و تمام دیار را منور بنور سلامت
میکنند و کدورات مغلوبه را محو می سازد و در رفع همه فسادهای جزئیه میناید که ان الحسنات یذهبن السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه و سیئات
جزئیه است و الا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیه معامله بالعکس است که آیه حبطت اعمالهم گواه همین است از ینجاست که فجار مؤمنین نیز آخر کار نجات
خواهند یافت گو بی توبه هم مرده باشند و کفار بیدین مدام در جهنم خواهند ماند اگرچه راهبان وقت خود بودند چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن
یک حسنه ایست کلیه که اذهاب همه سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئه ایست کلیه که همه نکوییها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت
رئیس الاعضا که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگیرد که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه اند خیرات و شرور رعایا را که بمثابه حسنات و سیئات جزئیه اند نیست
و نابود میگردانند که اذا اراد الله بقوم خیرا ولی علیهم حلمائهم و قضی بینهم علمائهم و جعل المال فی سمحائهم و اذا اراد الله بقوم شرا ولی علیهم سفهائهم و قضی بینهم
جهالهم و جعل المال فی بخلائهم و اذا کانت امرائکم خیارکم و اغنیائکم سمحائکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کانت امرائکم
شرارکم و اغنیائکم بخلائکم و امورکم الی نسائکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها لهذا سلطان عادل و امراء نیک و امن زمانه را در اجرای امور دینیه دخل تمام است
و بی اینکه پادشاه عدالت شعار و امراء نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و معین محمدیین
گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیه و شیوع طریقه محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص است ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهریة و الباطنیة
در عرصه ظهور نمی آید و باب هدایت عامه نمیکشاید و بدون اینکه امن در زمانه از مصائب و صدمات انفسیه آفاقیه حاصل باشد و اهل زمان علی
الاکثر مامون از حوادث روزگار نبوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیگردد پس مخلصان روزگار پیشه و دنیادار و علما
و صلحا و ابرار و جوانان سعادت آثار اگر باین نیت خیر با امرا و سلاطین در خورند و آمد و رفت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حقه و ترغیب بطرف
طریقه محمدیه نمایند تا ایشان را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و بهر بهانه ساعی در شنوانیدن
کلمات خیر باشند و نظر بنخوت و دماغی و عدم توجه این اغنیا نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه هیچکس بشنود یا نشنود من گفتگوی میکنم کلمه حق
را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب و مصلحت و مقتضاء وقت آنچه می باید همان میگفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عند الله
ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیکی این مزرعه آخرت در دارین نصیب ایشان خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفاء و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان و امرا
و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و همت برین کار مصروف سازند حتی الوسع مناسب
در اشاعت طریقه محمدیه کوشند و ایشان را در صحبت بابرکت خود بار دهند و مانع حاضر شدن در حضور یا دستور خویش نشوند البته محسوب
فی سبیل الله اند و داخل در لشکر دعا و با آنکه آنچه شدنی است همان خواهد شد ایشان عند الله مثاب میگردند در تقدیرات الٰهیه کسی را دخل نیست
اما از طرف خود خیراندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق
اهله من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و یسکنون
فیها و یأنسون بها و الانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تتصرف فیها فکما ان الصحة البدنیة و العافیة النفسیة تکون عمدة للخیرات
فی الخواص و معدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هکذا امن البلاد و توسع الرزق لاهلها یکون موجبا لاجراء الطریقة و سببا لازدیاد الهدایة

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدین محسوب شود طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاجعل جسدی سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات
واحفظنی بالتحفظ به عبادک الصالحین واجعل بلدی آمناً وارزق اهله من الثمرات والطیبات واجعلهم آمنین بطفیل رسولک الامین وفی ذیل بلده الامین
آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام میسر شود و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگرویدند و معامله با آمن معه الا قلیل بمیان آمد دانت دعوت
قومک لیلاً ونهاراً بمقتضی هدایتک وما زاد للظالمین الا خساراً بمقتضی استعداداتهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی
و بحفاظت حال خویش هر لحظه مشغول شده باشی و عزم درست دعوت خود را سست نسازی و نظر بر حال مردم اختلال اینها کرده از اظهار طریق تحقیق
خویش باز نایستی و حتی المقدور و وسع امکان خویشتن را نیز از روی غفلت شریک آنها نگردانی و اوقات خود را پریشان ننمائی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و بهمین اصلاح خاص حال خویش و هدایت مخصوصهٔ نفس خود مشغول بوده و جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل انداز و خیالات بد و موحش را در دل
راه ندهی که عبث موجب پریشانی خاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پراگنده نکنی و تا مقدور چه در حق خود و چه در حق دیگران
بندگان خدا بداندیش نباشی و در نفس تخیلات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر
در همه اجسام علی العموم بقدر نسبت مینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه آفاق میشود پس همت بر امور نامرضیه نباید گماشت تا از گماشتن همت
و داشتن توجه آن امور مبادا در عرصهٔ ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند ۵ کار این گنبد گردان
کند هر چه کند همت مردان کند ٭ و نفوس قویهٔ انسانیه را اثرهاست و نفوس ناطقهٔ انسانیه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه
در سفلیات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقهٔ آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکتی ارادیه است برای تشبه
بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور ازمنهٔ ماضیه و آتیه از روی کلیه حاصل ست و نفوس را فقط علم امور ازمنهٔ ماضیه هست
و از امور ازمنهٔ آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه مدام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانهٔ مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هم
آن در تحصیل تشبه بعقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهیه در این مر دارند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و نه افلاک از حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی
سماوات کطی السجل للکتب در کلام الله واقع ست نیز قسم حرکتی ست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانهٔ آخرت ست و الله سبحانه فی ذلک
البیان مرادات لطیفة لا یعلمها کما هو حقها الا الله والراسخون فی العلم والکاملون فی العرفان یقولون آمنا به اعتماداً علی قائله واعتقاداً علی الرسول
لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا والله ورسوله اعلم بحقیقة الحال وما یذکر الا اولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون و باید دانست که از این حرکت فلکیه مانند طی سجل خواهد بود و تمام زمانه بر خود پیچیده یکجا مجتمع گردیده
مثل کلاوهٔ ریسمان و چون لف فرمان شده باز نشر آن بانقلاب زمان و برگردیدن دورهٔ آسمان خواهد بود و از اینجاست که آفتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعادهٔ ازمنهٔ ماضیه هست تا همه کار و بار گذشته باز بروی اظهار آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و چنانچه حضرت مبدأ اول مرة حرکت ابدائیه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معید مرةً اخری برای عرض بکر حرکت اعادیه پیدا خواهد نمود
و هر گاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان اتمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسرعت تمام همه معاملات جزا
و سزا و اعادهٔ جمله اجری از ابتدا تا انتها بانجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قار ست استقرار داده قیام بر بی تغیری و بی تبدلی بخشیده
در ضمن دیمومة نفسیه خود گرفته ازل و ابد را از بین سر تا آن سر در آن گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و امر
منتزع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انتزاع عشق بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومة نفسیه نسبت امتدادیه بقائیه حضرت وجود

مستهلک و فانی خواهد گردانید و ازان باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب خویش خواهند آسود و دائم بیک وضع خواهند نمود و ازینجاست که همیشه
یک وقت یا نا الصبح بنظر خواهد آمد قل ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون قل ارأیتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی
یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون ونفس الزمان ونفس المکان که
تغیر زمانی و غیر مکانی ست برصرافت خود باقی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پس و پیش و قبل و بعد و سنین و شهور و ایام و
ساعات و روز و شب و صبح و شام و لمحه و آن همه را در یک مرتبهٔ واحدهٔ باقیهٔ قائمهٔ دائمه متحد و یک خواهد ساخت و اینهمه کلالی و عرصهٔ طولانی را که مثلا
چون جمل و جبل ست در سم خیاط بل کمتر ازین هم ولوج بخشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبهٔ قهرمان وجوب نفسی خویش او سبحانه
چنان گم و ناپیدا ساخته ظاهر و هویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ یکی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحاد یکی با دیگری دخل مے یابد و اختتام و
اتمام تعذیب معذبین مخلدین نیز تا اینجاست که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وکذالک نجزی المجرمین باری برسر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس ناطقهٔ انسانیه مانند خواص و آثار دیگر
اشیا ثابت شد پس تا وسع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری و تصور امور شر نکنی و تخیل صور مکروهه و توهم وساوس موحشه ننمائی و خطرات باطله
را بدل راه ندهی و ارادات فاسده را بنفس یار نگردانی گاه باشد که همت این نفس هم دران امور دخل داشته باشد و بعد نفس تو از قوة بفعل آیند
و از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور جلوه فرمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا وهی علل السیئات وموجباتها ونعوذ به تعالی من سیئات اعمالنا وهی معلولات
الشرور النفسیة ومقتضیاتها وکذا البعض الامور الکونیة قد یتعلق کونها بتوجه بعض النفوس الانسانیة وتشترط فیه همة بعض النفوس وهی من قبیل القضاء
المعلق وعلی هذا بناء الدعاء ولا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود و بهر مومن
ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید گشود که ظنوا المؤمنین خیرا یکی این توجیه دارد و در اصل سبب امر بظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن نیک باشد و هم دافع احتمال امر بد از مظنون به و بسا امر ظنی که بقیاس قرینه بطور دیگر مفهوم میشود و فی الحقیقة آنچنان نمی باشد
وان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بد ست زیرا که اگر مظنون به همچنان ست که او ظن کرده درینصورت غیر از ستر ما
غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچنان نیست که او ظن نموده درینصورت مفت این شخص مفتری شده و عبث خود گنهگار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بدظنی و بدخواهی کسے گمراهی ست و راه صفای باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب اصفیا مے بود مطلوب از تو
محبت و صفاست بیاران طریق و برادران رفیق والمسئول عنک المودة فی القربی فمن اقرب دینا احب یقینا اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا واطعناه
ولمن مات من احبابنا وارحمهم واعف عنهم انک انت الغفور الرحیم وانصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک افواجا ووفقنا علی التسبیح بحمدک
ومن بقی من اصحابنا وتقبل منهم استغفرک لهم انک کنت توابا واجعلهم المخلصین المخلصین ولا تجعلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر و اجرای احکام دینیه بر اتفاق ست و تا که اهل طریق بدل و جان متفق با همدیگر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مهمات نشوند ترویج طریقه سر انجام نمی یابد و فساد همه در نفاق ست والمنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد اعظم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم وعلیکم بالسواد الاعظم برای همین ست و اخبار ولا تجتمع امتی علی الضلالة مشعر ازین ست و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد وثلثة خیر من اثنین والاربعة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع امتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند دنیا و دین را و حسن معاش و معاد در صورت
اتفاق حاصل مے شود و تلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و بیمزه میگرداند چون سرکه انگبین را خراب مینماید و تشویش

ضائع میساز و غرضکه اتفاق بالاتفاق امر خوب ست و در همه حال مطلوب و بالله التوفیق و هو خیر رفیق **رباعی** ای بیخبر اتفاق سے باید کرد ٭
باهمدگر اتفاق سے باید کرد ٭ از وهم خودی نفاق خیزد غافل ٭ از خود گذر اتفاق سے باید کرد ٭ یعنی ای بیخبر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و ترویج
طریق خویش داری پس بر تو لازم آنست که دروازهٔ اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تام نما و حتی الوسع هیچکس را مرنجان و مخالف نمایان از جهت خود دیگران
مگر بضرورت و ناچارگی که ترا از ان گزیر نبود و تا مقدور متفق با خود فرما خواه بجود و عطا خواه بخلق و صفا خواه بتخویف و تعذیر و خواه بتصرف و تاثیر
حاصل آنکه بهر نهجی که باشد سر رشتهٔ اتفاق را از دست مده و حبل متین اجتماع از کف رها مکن که علیکم بالسواد الاعظم مشعر از همین معامله ست علی الخصوص
باهمدیگر یعنی با اخوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با اینها سراسر اتفاق باید کرد و تحمل مکروهات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت
حتی که منافقان ایشان را نیز بتصریح و تعیین بر ملا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد زائد باشد و از روی
کلیه قبائح نفاق بیان باید نمود به همین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوة والسلام همین بیشتر و این عمل را تو در حق خود نفاق گمان مبر
که بد را بد دانستن و باز در حق او بدی نکردن و عفو نمودن نفاق نیست بلکه صفت کریمی ست نفاق آنست که نیک را بد تصور نمودن و آنکه در حق خود
نکوئی میکند با وی بدی کردن و در باطن با وی بد بودن و غائبانه تکذیب او نمودن و در ظاهر داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
همگی سد مصروف صفا باید گشت که معامله هر شخص وابسته بنفس اوست انتم بریئون مما اعمل وانا بریئ مما تعملون واصل منشأ نفاق وهم خودی و توهم
انانیت ست که آنرا پندار خویش و نفسانیت مے نامند پس ای غافل تو که در تصفیه از علت بر پا شدن نفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری
نفسانیت آزاد شو و بحیثیت با اینها اتفاق بکن که آخرت تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود بخواهی برد لاریب فیه و الله لایضیع اجر المحسنین ٭

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان ثم هداه و فتح علیه باب العبرة و الانتباه والصلوة والسلام علی حبیبه محمد رسول الله و علی آله و اصحابه ارباب الهدایة
بلا ریب و اشتباه **اما بعد** فهذا الوارد الستون هو المسمی بالانتباه اعلم ان التنبه والانتباه یحصل للانسان بالضرورة فی اکثر الاوقات من
مشاهدة الامور التی تؤثر فی النفس الانسانیة البتة بحسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ینسونه بعد انقضاء المعاملة التی کانت علة التنبه والانتباه
کما ان الحیوانات یتوحشون من الامور الموحشة المخوفة او المنافرة للطبیعة النوعیة ثم ینسونها اذا غابت عن النظر و هذا انتباه وهمی یحدث بالقوة الوهمیة
للمحافظة احترازا عن المضرات ولیس هذا بمعتبر فی حق الانسان ولا یفید للخیریة العقبائیة انما هو ینفع فی الدنیا والانتباه الذی یکون فی الخواص و
یختص بالانسان یفیده و ینفعه فی الدنیا والآخرة هو علی قسمین عقلی و ایمانی اما العقلی الذی یکون فی الحکماء والعقلاء ایضا منشائه العقل و یحدث
بالقوة الفکریة و یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرة نفعا ما فی تخفیف العقوبة ولا یکون علة النجاة و وسیلة القربات و هذا الانتباه لیس مشروطا
بالاسلام اما سلامة العقل و صحة الفکر و ذکاء الذهن شرط له اما الایمانی الذی یختص بالمحمدیین ولا یزول عنهم دائما یحصل بالاجتباء الخاص الالهی و
حسن قبوله یصلح الاحوال فی الدارین و ینور الباطن و یطهر الظاهر و یکون سبب النجاة و وسیلة القربات و هذا اعلی التنبه والانتباه و للبیب و ما یذکر الا اولوا الالباب ٭

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان

وا دریغا دوستان بی مثل که مانند ایشان هیچکس دوست کسے در دنیا نمی باشد از سر ما پس ماندگان گذشتند یعنی حضرات والدین رحمهما الله تعالی

کما بیانی صغیر ارحلت فرمودند و مارا بجا تنها گذاشتند و ظل ربیته خود از فرق شخصیة ما و ظاهر برداشتند پس وای بر احوال پر اختلال ما نازپروران خوگر به تنعم اگر دامن
معیت و حضور کسی که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست از دست بدر که بگذاریم و حیف بر حال پرملال ما غافلان ظاهربین اگر روی دل را بطرف کسی که
از پدر شفیق هم رحیم تر ست نیاریم و افسوس بر فهمید نادرست ما قاصر عقلان کوته اندیش اگر سر رشته توکل و اعتماد بکسی که از ابتدا تا انتها پرورش هر که و مه بنماید
مستحکم نداریم و دریغ بر یقین بی تسکین ما سست ایمانان مقید باسباب اگر چشم بصیرت بر مشاهده قدرت کسی که مسبب همه اسباب ست نکشائیم و پریشان
خاطر باشیم لیس ابتر محروم از ارث پدر بماند و برادر بی جوهر بی نصیب از دولت برادر بهبود و من حیا الله تعالی وارثا لمن اعطاه الکوثر و شرب شربا من الکوثر المحمدی
الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عینا فسقاه ربه شرابا طهورا و هو یسقی کل اناس مشربه و یقول لهم کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین بهر حال
وقت آنست که در جدائی بزرگان گذشته خود که دوستان صادق با الاتقان بودند در دل غفلت منزل ما هم قائم و تازه باید داشت و همین مایه محبت ایشان
را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیة ذوق و شوق در گلشن جذبات الهی سرسبز داشته بکلی متوجه الی الله باید بود و شفقتی و تربیتی که از ان اکابر بر حال خویش
دیده شده با خوردان خود بعمل باید آورد و قصور در تادیب و تعلیم ایشان نباید کرد و ظل عنایت و رحمت بر سر ایشان باید افگند تا نه چند آنکه خیره شوند و ابتر گردند و بالله
التوفیق سرباعی صد حیف که جمله دوستداران رفتند ازین دشت تمام شهسواران رفتند اکنون من و مانده چه سازم چه کنم ای وای که کجا ایشان
رفتند مراد از کلمه دوستداران اکابر و بزرگانند که خیریت معاش و معاد و خوبی ظاهر و باطن خوردان و کهتران خود میخواهند و خیرخواه واقعی و دوستدار حقیقی
ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه بایدی فهمانند و امر آن میکنند و آنچه نبایدی ازان باز میدارند و نهی ازان مینمایند و علی الاکثر عادة
الله همین طور جاری ست که اول بزرگان را ازین عالم بر میدارند و پس چند خوردان را پس ایشان میگذارند و الحق که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان
بنظر می آید النعمة اذا فقدت عرفت و اقل قلیلی را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید بیان حق تعالی بنماید و بزرگان را بهمی تمام از جهان
ازین جهان فانی می برد و ایشان را سوای جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگر نمی ماند و حسرت و افسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
دولت غبار خاطر نمیگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منظور از کلمه این دشت همین خرابه دنیای فانی ست و از کلمه شهسواران
کسانیکه بسلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توسن نفس سرکش خویش غالب بودند و عنان توسن خود را براه شریعت میراندند و عنان عقل و نفس
را از دست ایمان خویش نگذاشته از گمراهی باز میداشتند و هم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه و از فنا و مراد از
کلمه اکنون حالت پس ماندگی خویش و بقای چند روزه زندگی خود که باقی ست و از لفظ چه سازم و چکنم استفسار تدبیر ترقی خویش با ایشان بسلامت ایمان و خیریت
اعمال و رسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقتداء ایشان از نفس خود و کلمه یاران بجای یاوران ست باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن کاکه
نه آن لحاظ که مفید مساوات و برابری ست و مستفاد از رسیدن بکجا رفتن ارائه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت و ستگان و تقدس نفسیان ان
السلام علیکم یا اهل القبور و انا بکم ان شاء الله لاحقون هر چند فنای بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقت عدمیت جمله ممکنات و فنا ما سوی اظهار میکند
و چشم عبرت بین وا میشود کار عبرت نفس را سهم بنجا گذشتگان می شمارد و اینچنا یا بد با غافلان را تنبیه میکند بدان بانقطاع تام از نفس و طبیعت نمی کشاید
سبحان الله و الحکمة لله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود هیچ ذیحیات هیچگاه از فکر موت
نمی آسود و سرانجام امور معاش هیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدهد و بر نفس و قلب طاری میشود اگر دائم شود و همین قوت مشاهده حضور میسر
نصیب گردد عجب النعمت ست و کمال دولت و زهی سعادت ست و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات و نه بر نفس مکروه ماند و گران
و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت مائل آن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی بنا چار

علے قدر ضرورت متوجہ بطرف امور معیشت باشی وبہ باقیات صالحات گردی وہر چہ کنی بہ نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل ہمانست کہ پس از مرگ بکار آید وراہ نجات کشاید وبہ نیت نیک ظہور نماید ودر تقدس ونورانیت ظاہر وباطن افزاید والا تضیع اوقات ست و بدتر از حرکات حیوانات وجمع عقوبات ست ودر دارین منتج آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بتصدق نبیک الکریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم وکفر عنا سیئاتنا بطفیل آلہ الکرام وصحبہ العظام وتوفنا مع الابرار برحمتک یا غفار افسوس افسوس کہ گلہای گلشن کمالات یعنی اکابر وبزرگان ما کہ در چشم ما بہار گلستان جہان ایشان بودند در پردۂ زمین نہفتند وباعتبار ظاہر در قبور مدفون گردیدند واز دیدہ ظاہری نہان گشتند وگوہر حسن معانی را برشتہ اختفا سفتند واز نظر ما ظاہر بینان غائب شدند ودل وجان ما مشتاقان را بداغ جدائی سوختند رباعی صدحیف ز چشم گلستانی رفتست ✽ در خاک ز حسن کاروانی رفتست ✽ در دیدہ خلد نگاہ مانند غبار ✽ از پیش نظر بسکہ جہانی رفتست ✽ حاصل آنکہ افسوس بر حال خود کردہ یاد اکابر گذشتہ نمودہ گفتہ آمد کہ صدحیف از پیش چشم ما غافلان بہا اکابر دین رفتند وگویا گلستانے از کمالات بود کہ از پیش چشم غائب گشت وکاروانے از اہل حسن اخلاق وحسن اعمال وحسن عقیدہ در معمورۂ قبور داخل شد پس ازین واقعات حال ما غمدیدہ ہا چنان شدہ است کہ نگاہ ما باعث آزار وایذای چشم ما می شود وبہیچ طرف ودیدن وچشم کشودن خوش نمی آید وامین عالم خاکدان سراپا پر غبار وکدورت مینماید چنانچہ فوجی چون میگذرد پس آن غباری برمیخیزد ولپس ماندگان را مکدر مے سازد ودنیا ہیچ ولیچ ست وہر واحد مستعد کوچ انا للہ وانا الیہ راجعون

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد وہدینا سبیل الہدایۃ والرشاد والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الہادی الی نہج السداد وعلی آلہ الامجاد وصحابہ خیر العباد **اما بعد** فہذا الوارد الحادی والتسعون ہو المسمی بالتلقین اللہ ربی وربکم فاعبدوہ ولا تشرکوا بعبادتہ احدا ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالا بعیدا وما محمد علیہ السلام الا رسول اللہ وخاتم النبیین قد خلت من قبلہ الرسل ولا نبی بعدہ مع ان علماء امتہ کانبیاء بنی اسرائیل وصلی علیہ وعلی آلہ کما صلے علی ابراہیم وعلی آلہ کل حین وما انقطعت سلسلۃ ہدایتہ بوجود ذریاتہ الطاہرۃ افان مات منہم احد او قتل انقلبتم علی اعقابکم بالخروج عن المہدیۃ الخالصۃ ومن ینقلب علی عقبیہ فلن یضر اللہ شیئا وسیجزی اللہ الشاکرین من المہدیین الخالصین فیا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ ببیعۃ الائمۃ الموجودۃ فی زمانکم من المہدیین الخالصین لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم وجددوا ایمانکم بتکرار کلمۃ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ واختاروا المہدیۃ الخالصۃ ولا تتبعوا خطوات الشیطان بتفرق الفرق المبتدعۃ التی ما کانت فی زمانہ علیہ الصلوٰۃ والسلام واسلکوا المسلک النبوی الذی کان علیہ رسول اللہ وآلہ وصحابہ وہو الطریق المہدی ثبتنا اللہ وایاکم علی ذلک الطریق المستوی بتصدق حبیبہ محمد النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام فیا ایہا الذین عقدوا وبایعوا اوفوا بالعقود ان اللہ یحکم ما یرید وکونوا متحابین للہ وتعاونوا علی البر والتقوی ما استطعتم ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان واللہ بما تعملون خبیر ما یرید اللہ لیجعل علیکم من حرج ولا یرید ان یضع علیکم وزرا لا طاقۃ لکم بہ ولکن یرید لیطہرکم عن الالواث الطبیعیۃ والنفسانیۃ ولیتم نعمتہ علیکم من برکات المہدیۃ الخالصۃ لعلکم تشکرون بنعمتہ اخوانا وسیجزی اللہ الشاکرین واذکروا نعمۃ اللہ علیکم بالنعم بتشریف المہدیۃ الخالصۃ ومیثاقہ الذی واثقکم بہ یوم البیعۃ اذ قلتم علے رؤس الاشہاد سمعنا واطعنا ما دعانا اللہ الیہ وبایعنا فاستقیموا علی الفاء العہد ان اللہ علیم بذات الصدور وکونوا قوامین للہ شہداء بالقسط وقولوا الحمد للہ الذی ادخلنا خالصین فی الطریق المہدی وبایعنا حقیقۃ علے ید امیر المہدیین خواجہ محمد ناصر المہدی تحیات اللہ علیہ ومجازا علی ید اول المہدیین خواجہ میر المہدی غفر اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر ونشہد ان لا الٰہ الا اللہ ونشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ ونشہد ان المہدیۃ الخالصۃ ہی الطریقۃ

الحقة الخاتمة و دین الله الخالص فشهدنا علی دین الله فی الدنیا و سنشهد ان شاء الله یوم القیمة ربنا فاکتبنا مع الشاهدین ذلکم هدی الله الذی هدیکم به و وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجراً عظیماً والذین کذبوا بآیات ربهم و یجعلون الاصابع فی آذانهم کانهم ما سمعوا هذه الدعوة التامة الحقة فالله یعلم ما فی قلوبهم و سوف ینبئهم بما کانوا یصنعون اولئک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من بعد ظلمه و اصلح حاله ظاهراً و باطناً فان الله یتوب الیه کان الله غفوراً رحیماً یا ایها المهدیون لا یحزنکم المنافقون الذین آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق و جعله مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب الذی هو علم الکتاب و جعل القرآن مهیمناً علیه فحکمت بین الناس بما انزل الله و ما اتبعت اهوائهم ولو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة ولکن لیبلوهم فی ما آتاهم والله لا یحب المفسدین و امرنی ان ابلغ ما امرت به فبلغته وان لم افعل ذلک فما بلغت رسالته هو حسبی و یعصمنی من الناس ما قلته عن امری و کفی به وکیلاً والله خیر حافظاً ۞

وارد در طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف النفس ذکی الذهن را بمقتضاء علوی که در استعداد او مودع ست بے اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشئی و دریافت کیفیته عاقبة الامر دامنگیر مے گردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال مے نماید و بیقراری طلب بے آرام مے سازد و خاطر رفع حجاب مے خواهد و از عدم کشف حقیقة دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جستجو می نهد و در سراغ عزیز کاملی بغوص(?) مے دود تا باشد که از جائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و با محبوب شناسد(?) که سنة الله با این فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثرها نهاده ولن تجد لسنة الله تبدیلاً و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دلی دل زنده شود و بے توسل بعقیدت شخص حی فیض از ارواح موتی گرفته آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص همعصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یک ذات شریف با بلند(?) علم ست و همین وسیله واحده در جناب پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام کفایت ست و ابطال طریق پیری و مریدی مینمایند و دروازهٔ قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند همینی(?) خطاء محض و عقیدهٔ فاسده ست که با نیم(?) وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب مے افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجب پے بمقصد نمی برند و بمطلب فائز نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهر مے نمایند و اصلا در باطن راهی با نظرف(?) ندارند و چگونه راه باطنی بآنسو یابند که این بے راهان منکر معاملات باطنیه اند و منکر تقرب باطنی که نسبت ولایت ست نیستند(?) و بگمان خویش همه اولیاء الله را مانند خود محجوب و مهجور مے پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در ظاهر از ریاست موروثی ایشان باز داشته شمعهای خانهٔ نبوت را کشتند و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچراغ ساختند همچنین این معاندین بدوین(?) میخواهند که در پردهٔ دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانهٔ سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس دودمان امامت را بے نور گردانند و سررشتهٔ خاندان ولایت را برهم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد دهند و تخم هدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همه وقت شامل حال مهدیان خالص ست هیچکس ازین کاسان(?) ناکس نمیتواند که شعله حقیقة این روشنضمیران را خس پوش نماید و باب خلافت کشاید الله سناجیت(?) ما کنا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینچنین اهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران بر آمده باشند خواه در کسوت گدایان بظاهر درویش بوند بس ضرورست و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل ست که دل را مے میراند و اطفاء حرارت غریزیه

شخص ایمان می نماید زنهار زنهار با اینها میامیز و تا توانی بپرهیز و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گدای بی حقیقت ضائع منما و توجه بمراقبهٔ
قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانهٔ خداست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن **رباعی** ای کرده تلف عمر
گرانمایهٔ خویش + در صحبت هر فقیر و درویش + از عالم غیب آنچه خواهی در تست + ای مخزن اسرار الٰهی اندیش + حاصل آنکه ملاقات
با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه و رسم مترددان خباثت پیشه یا ابلهان بی اندیشه میباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
عمر عزیز خویش ست و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرری نماید زنهار چنین هرزه گردی اختیار نباید کرد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بالفعل
بحجاب علم تو محجوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوه در حقیقهٔ جامعهٔ انسانیهٔ تو مستتر ست و قوة فهم و لیاقت درک آن
بقدر استعداد در نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الٰهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و غور فرما و هرچه از آن بفهم تو آید آنرا بمیزان
کتاب و سنت بسنج و بر محک اتباع متبوعان خود بکش اگر این از مطالب مفهومه و امور مکشوفه توحید الوزن و کامل العیار بر آید فهو المراد و الا استغفار از آن
نما و در دل خود جا مده و همان موافق آیت و حدیث و کتب و رسائل محبان خالص که فی الحقیقة گویا سراسر تفسیر کلام الله و شرح احادیث است اعتقاد
خویش قائم دار و برجوع قلب متوجه ارواح بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و سخنان پریشان این هرزه گویان که خود را صوفیه وجودیه میگویند
هرگز مشنو و در صحبتهای بی برکت این تیره باطنان مرو چرا که صحبت با هر فقیر و درویش داشتن و اوضاع مختلفهٔ اینها را بر طبع سهل و شوخ خویش گوارا
نمودن و مستحسن پنداشتن و تخم سخن همه کس در سینه کاشتن و ذخیرهٔ ابحاث شکوک آمیز در دل انباشتن ذهن را پراگنده میسازد و بآتش بی یقینی
میگدازد و از صراط مستقیم اطمینان دور می اندازد و نقد جمعیت را می بازد هرچند در ابتدای حال و اوائل طلب ما داعی که در خدمت کسی عقیدت پیدا شود
و نسبت ارادت درست گردد و در رابطهٔ ازلیه که از روز ازل در جانبین از مرشدین و مسترشدین مربوط می باشد چه جنود مجندهٔ ارواح مؤتلفه می بود باهمدیگر
سر رشتهٔ مؤانسته بند و در عالم شهادت هم آن امر بطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بیعت نموده آید طالب را تلاش و تردد بهر سو جستجو و گوکو باید کرد تا امر
وابتغوا الیه الوسیلة بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام یعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشد بسعی نشاید تا باشد که شاید مقصود از جایی رو نماید و
حالت اضطرار رفع گردد که الغریق یتشبث بکل حشیش قضیهٔ مقرره است اما چون بجایی برسد و دل در آنجا گشاده و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
و خاطر لطف انصحاب میل نماید اکتفا بر همان یک شخص باید نمود و دامن دولت او را مستحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرزگی نباید پیمود و دل
بارادهٔ خدا طلبی جایی دیگر نباید رفت اگرچه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که فی الحقیقة ایشان هم از بزرگانند بزرگ دانند لیکن غیر از
یک کس بکسی کار نباشد و مانند پدر صوری این پدر معنوی هم مظهر جلوهٔ وحده لا شریک له بود و اگر چنان قبول فرمایند که اثنینیت و دوئی در مرتبهٔ پدر صوری
و پدر معنوی گنجایش نباید و همان یک شخص پدر هم بود و پیر هم باشد این دولتی ست که باختیار هیچکس نیست و فضلی و رحمتی ست که بکسب و قصد هم
نمیگردد و الله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یکی و مرشد هم یکی پس اگر قسمت وصول الی الله و تقرب باولیا
مقدر ست و تراد خل جماعهٔ اولیا و مقربین شدن ست قفل مخزن دل تو که گنجینهٔ اسرار الٰهیه است و خزینهٔ کنز حقائق و معارف غیر متناهیه بهمان
یک کلید که شخص مرشد تو باشد میگشاید و زنگ شبهات از آئینهٔ خاطر تو میزداید و خود بخود بلا دو غیره آنچه نمودن ست از آیات انفسیه و آفاقیه ترا می نماید و بمرتبه و مقامیکه لیاقت
رسیدن آن داری میرساند افاضهٔ الٰهی هرجا ست اگر در نصیب طالع کشود کار مقدر ست و کشف انوار بقدر از همین دروازهٔ مرشد تو که در حق تو باب الله همان ست باب
اسرار خواهند کشود و فیض غیر متناهی همه را شامل ست پس اگر چیزی نمودن ست بدو همین یک شمع خواهند نمود و شکست اعتقادی بی ایمانی ست و شبهه و تردد موجب
خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی ست و باعث تشتت و حیرانی زنهار طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و بیراه بی یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش و از مطیعان شو توسل جابجا بحقیقت بی توسلی ست که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گردی بیجا حاصلی ست که ثمر نیکی بدست نمی آرد و از ینجاست که
گفته اند هر که یکجا هر جا و هر که همه جا هیچ جا چه جابجای فی الحقیقه بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شو و سوی یگانگی دو و
بباز از کثرت مرو و بصور متکثرهٔ موهومهٔ عالم مگرو لا آله الا الله و لا نعبد الا ایاه **رباعی** هر دو یکه بوحدت چو الف آگه گشت * وارست ز تعداد و شش و هفت
و هشت * ای مرکز امکان همه تفصیل تست * چون دائره گرد خویش می باید گشت * اعنی شخصی که آگاه بحقیقت مرتبهٔ وحدت گشت و بمشاهدهٔ آن نمر
واحده مستغرق گردید ظاهراً و باطناً از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه وارست و آزاد شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحدست و
قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعه محمدیه الثانیه گفته آمد که تو چون نقطهٔ مرکز برای این دائرهٔ امکان هستی و اجمالا همه مراتب
تفصیلیهٔ عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگردد و بسیر انفسی در آ و سفر در وطن نما تا شبیه بمبادی عالیه
حاصل آید و تقرب مرتبهٔ مقدسهٔ الهیه رو نماید یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم و الله معکم اینما کنتم و هو اللطیف الخبیر ۵

هو النّاصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انجى المومنين من الكرب العظيم واحسن حالهم وزكى نفوس المحمديين واصلح بالهم والصلوة والسلام على رسوله محمد امام المسلمين ومولى لهم وعلى آله واصحابه
الذين يقبل الله منهم اعمالهم **اما بعد** فهذا الوارد الثاني والتسعون هو المسمى باصلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب كما قال النبي عليه السلام ان في جسد
ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب فمن اصلح قلبه فهو من الصالحين المصلحين واصلاح القلب عبارة عن تخلية عن
الخطرات وتخليص النيات لله تعالى وتحصيل التسكين والاطمينان وتقوية نسبة اليقين والايمان وازالة الغفلة وادامة الحضور والمشاهدة وقطع
التعلقات الدنيويه واتقان المعاملات الاخرويه والتوكل على الله والاعراض عما سواه وهذا حال القلب السليم ومن افسد قلبه فهو من المفسدين الضالين
الذين في قلوبهم مرض اللهم احفظنا يا فياض من جميع البلايا والامراض ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب يا اعلموا ايها
الاخوان ان النفس الانسانية التي هي الروح الانساني تخربها النفس الحيوانية التي هي النفس الامارة بالسوء فلا تلتفتوا الى اللذات الحسية والشهيات البدنية
واسعوا في تصفية القلب وجاهدوا في تزكية النفس لانه قد افلح من زكيها وقد خاب من دسيها يا قوم انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم العجل من اتباع الطبيعة
الحيوانية والاهواء النفسانية فتوبوا الى بارئكم وانيبوا اليه فاقتلوا انفسكم وحصلوا حالة فناء النفس ذلكم خير لكم عند بارئكم في الدارين وهو يتوب عليكم
بالفضل والعناية انه هو التواب الرحيم على عباده بمقتضى رحمته الذاتية التي كتب على نفسه واذ قلتم للداعي الى الله لن نؤمن لك ايمانا قويا حتى نرى الله جهرة
بالاعين الظاهرة التي هي ابصار اعينكم الناظرة او الاعين الباطنة التي هي انوار عقولكم القاصرة فاخذتكم الصاعقة من جلالة ربكم وانتم تنظرون الى انوار
ظهوره في كل الجهات ولكن لا تشعرون فيا ايها الجاهلون كلوا من طيبات ما رزقكم الله رزقا حسنا من نعماء الشريعة المصطفوية والطريقة المحمدية
وما ظلمكم الله تعالى ولكن كنتم انفسكم تظلمون وادخلوا الباب في الطريق المحمدي سجدا بالطوع والخضوع وقولوا حطة واستغفروا ربكم يغفر لكم الله سبحانه خطاياكم
وهو سنزيد المحسنين في جزاء حسناتهم اضعافا مضاعفة والله خبير بما تعملون فمن بدل قولا غير الذي قيل له وظلم على نفسه بالافتراء على المحمديين الخالصين
لعدم ادراك لب كلامهم فانزل الله على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون في معاملات المحمديين الخالصين قد علم كل اناس مشربهم الحق و
المحمديون على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وهم يقولون للناس كلوا واشربوا من رزق الله وليس في مشربنا الا الشراب الطهور ولا تعثوا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخر بکلمات الالحاد وترہات الصوفیۃ التی شاعت فی الزمان اتستبدلون الذی ہو ادنی بالذی ہو خیر وان تہبطوا من
ہذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتذلۃ التی یحبث بہا کل الملاحدۃ وضربت علیہم الذلۃ والمسکنۃ وباؤا بغضب من اللہ ذلک بانہم
کانوا یکفرون بآیات اللہ ویخالفون المحمدیین الخالصین بغیر الحق ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون ومن آمن منہم باللہ والیوم الآخر وعمل صالحاً وصار محمدیاً خالصاً
فہو من الذین لہم اجرہم عند ربہم ولا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یا قوم خذوا ما آتیکم اللہ بقوۃ ولا تتخذونی ہزواً وما ہذا من قبیل ہزل الجہلاء وانی اعوذ باللہ
ان اکون من الجاہلین ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ بتصدیق ہذہ الکرامۃ الجلیلۃ لکنتم من الخاسرین واللہ ولی المومنین وہو خیر الناصرین

وارد در آفات والآم تقییدات اجسام وخرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان

باید دانست کہ سنۃ اللہ باین طور جاریست وحکمۃ بالغہ آن حکیم مطلق این اقتضا کردہ کہ ہر قدر انسان بتقییدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب
ظاہرہ دنیویہ ومتوجہ بسوی مادیات محسوسہ شود ہمانقدر آفات وآلام پریشانی باطن وتردد خاطر واضطراب نفس وغفلت قلب لاحق حال اوسے گردد
وہر قدر کہ پرورش بدن بنماید یعنی مشغول بہ تن پروری وظاہر آرائی بگردد ہمان قدر خرابی احوال نفس ناطقہ وضعف قوای روحیہ رومیدہد وصفا
ونورانیۃ سے کاہد وکدورت وظلمت می افزاید ازینجاست کہ نفس کشی وریاضات ومجاہدات از شرائط سلوک ہست وترک دنیا وانقطاع از گرفتاری
ماسوی منجملہ لوازم طریقت پس بقدر ضرور از ماکول ومشروب وامثالہما قناعت کردہ ہمگی مصروف در تقویۃ نسبت باطن کہ عبارت از حضور وشہود
ومعیۃ حق تعالےٰ ست باید بود ودر توہم لاغری وفربہی بدن نباید افتاد وچندان در فکر حفظ صحت وازالۂ مرض سرگردان نباید شد کہ ہر وقت
درہمین اندیشہ ماندن نیز منجملہ مرض وسواسی ست وصحیح قلبان را این اندیشہ پیرامون خاطر نمیگردد وچون مآل کار مُردن ست وجامۂ تن دور کردن
پس اینہمہ شیفتہ وفریفتہ بدن گشتہ شب وروز در تردد وفکر آن نباید ماند وہستی نفسی خود را موقوف بر بقاء ہمین جسم کہ گوشت وپوست
ومثلہما باشد گمان نباید کرد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم واین زندگانی فانی کہ بسبب روح حیوانی ست واین صورت
بقا کہ متعلق باعضا وقوی ست وآن را بقای دنیوی میخوانند بیش از بہار چند روزہ گلستان توہم نیست وغیر از نمود بے بود وطلسم تخیل ہیچ سراسر
ہمین حیات بے ثبات گرویدن وہمین استقرار ناپایدار را مقصود خود گردانیدن خردمندان بالیمان تجویز نمے نمایند واین خیال باطل را کہ فی الحقیقت
لاحاصل ست در دل خویش راہ نمیدہند بلکہ گرفتاری این جسم را موجب الآم وآفات برای نفس مجردہ خود میفہمند وہر زمان مستعدین الی الموت
می باشند وروز وشب منتظر وعدۂ رب می بوند ومیدانند کہ ہر چند ما نونہالان گلشن حدوث اینہمہ پامال امتیازات علیہ بسبب لشکر حواس
خود شدہ ایم وما طائران ہوای تجرد اینقدر گرفتار تقییدات اعتباریہ بجہت قفس جسم بے اساس خویش گشتہ ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را
ہمیشہ ہمان سرسبزی شاخ وبرگ اعضا وقوی درکارست ومشتاق تماشائی این شاخسار اند ومدام مرست قفس تن حاصل روزگارست
ودر ہوس این امر گرفتار اند فاعتبروا یا اولی الابصار **رباعی** برہم چون گل ز دست اوراق خودیم ✤ آتش زدہ شرار چقماق خودیم ✤
از ماست ہر آنچہ در دبر ماست ہمہ ✤ ای وای کہ با اینہمہ مشتاق خودیم ✤ مراد از برہم شدن پریشان باطن وپراگندہ خاطر گشتن ہست واز اوراق
حوائج بشریہ واحتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان میباشد واز آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتہیات نفسیہ واز شرار شہوات نفسیہ خواہشہای
طبیعیہ واز چقماق کیفیت حاصلہ از اقتران نفس با بدن کہ آنرا حیات دنیویہ سے گویند واز مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن ومتنفر
از موت ماندن کہ مقتضائے این نشاءست حاصل آنکہ خود باخود گفتہ آمد کہ حال اینست چنانچہ صورت گل پریشان اوراق مے باشد ہمچنین
ما ہمہ بنی آدم پریشان باطن وپراگندہ خاطر بسبب حوائج بشریہ واحتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان می بود ہستیم واین را شگفتگی و

جوشش بہار می پنداریم و شہوات نفسیہ و خواہشہای طبیعیہ کہ از کیفیۃ حاصلہ حیات دنیویہ در ما متولد شدہ مارا بر تحصیل مشتہیات نفسیہ سرگرم ساختہ
است و متعلق و منسوب بما و از آن ماست ہر آنچہ از اعمال خیر و شر بوقوع آمدہ و از ما سر زدہ ہمہ بر ذمہ ما ماندہ است و حساب و کتاب و جزا و سزاے
آن در پیش ست و ما ہمہ را کردن خویش بر گردن خویش ست والحق کہ از ماست ہرچہ بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما کہ این ہمہ خرابیہای دنیویہ
و اخروی حریص بر حیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از مماتیم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا غطائنا واجعل بصرنا الیوم حدیدا
لنکونن من المستعدین الی الموت ولا تجعلنا من الذین ہم احرص الناس علی حیوۃ اللہم بک نستعین والیک نسعی وانت الرفیق الاعلی نفس
ہر شخص سبب وبال اوست و نفسانیۃ آدمی را بسیار خراب میکند و ہوای ہر نفس باعث زوال اوست کہ در عجب گرفتاریہای افگند
و معاملہ لہا ما کسبت و علیہا ما اکتسبت در کونین او را در پیش مے باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیہ پریشان حال مے ماند چہ کثرت
حواس ست کہ موجب تشتت گردیدہ و از راہ ہمین آلات ادراک امور متکثرہ نمودہ و نفس ناطقہ ازین جہت بہ پریشانی رسیدہ و باب تفرقہ جزئیات
و کلیات کشودہ و الا قبل از اقتران بجسم جوہری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود مفرد مبرا از علم مفصل معقولات ترکیب بدنش ہلاک ساختہ
کہ بہ ترتیب قضایا بدیہیہ و نظریہ پرداختہ و در چنین بلایا انداختہ کہ از فکر و تردد واریں گداختہ با وجود اینہمہ خرابیہا کہ او را بسبب بدن حاصل شدہ
مدام در پرورش آن مصروف ست و ہمہ وقت در شغل تن پروری میباشد و بلذات مکتسبہ آن مالوف و از تلذذات حسیہ کال ملتذ و خوش می شود
از لذات ذاتیہ خود غافل ست و از لطائف قدسیہ نفسیہ خویش آگاہ نیست و از کیفیت تجرد خود جاہل ست و از مرتبہ لطیفہ مجردات واقف نہ اما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چہ کند کہ معذور ست و علاوہ اینکہ او را با بدن نسبت عشقیہ حاصل ست چنانچہ ارباب معقول تصریح باین معنی نمودہ اند و شب و
روز نفس خوگر بحسیات بطرف مدرکات حسیہ مائل ست و ہر زمان بسوی محسوسات راغب و سبب اینہمہ رغبت تامہ بجانب سفلیات آنست کہ
بر چنین نفس باب عالم ملکوت نکشادہ اند و ذوق کیفیت نفس ملکی کہ انس و قرب آلہی و حضور و آگاہی باشد او را نچشاندہ اند و راہی بموانست مفارقات
ندادہ اند و از لذت نسبت علمیہ و ادراک حقیقۃ کہ کار عقول کاملہ است او را محروم ساختہ اند و اسرار معاملہ عالی با دنی و غوامض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نشدہ و گرنہ میدانست کہ عقول را با نفوس محبت زیادہ ازانست کہ نفوس را با ابدان و چنانچہ تصرف نفوس در ابدان ست ہمچنین تعلق
عقول با نفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از ہمہ ہاست و رحمت واسعہ او محیط ہمہ اشیا و نسبت خالقیۃ او با مجردات و مادیات یکسان ست
و آن رب العالمین باین معنی سراپا جود و احسان و کتب علی نفسہ الرحمۃ مشعر ازینجاست کہ این رحمت رحمانیہ شامل حال ہر وضیع و شریف ست و وسعت رحمتی
کل شئی ہمین اعتبار فرمودہ جل شانہ و عم احسانہ پس کسانیکہ از راہ قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گرویدہ اند و داخل در بشارت الذین یومنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست کہ از ہمہ محبتہا قطع نمودہ بحضور و شہود حق تعالی آسودہ تمام در محبت حق مصروف گردیدہ اند و پلہ حقانیۃ
را بر پلہ نفسانیۃ غالب و راجح میدارند کہ والذین آمنوا اشد حبا للہ در قرآن شریف وصف این بزرگان ست و مومنین کاملین ہمین مخلصین صادقین اند
والحق کہ آیہ کریمہ یحبہم و یحبونہ مصداق حال این برگزیدگان ست و اول ایشان را حق سبحانہ دوست داشتہ و برحمۃ خاصہ قبول فرمودہ است ثانیا
در ایشان توفیق محبت آلہی و یاد کرد او پیدا گشتہ طوبی لہم و حسن مآب و کسانیکہ از شہود مقصود بے خبر اند و نگرانی باطن و توجہ الی اللہ ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافتہ اند و نسبت رابطہ در خدمت او پیدا ننمودہ اند ہمیشہ گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اہل دنیا مے مانند و خود را و اہل معاملات خود را ہمین بدن کہ محسوس ایشان ست می پندارند و سوای این از حقیقۃ
روح و بقاء آن آگاہی ندارند و ملاقات بدنی را وصل مے انگارند و دید و وادید صوری را مدعا مے شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آنہ

چیزی در نمی یابند و مشتاق جهانبانی و کامرانی اند بهر طوری که بدست آید و حریص بر زندگانی اینجهانی بهر قدری که باید که در آیه و لتجدنهم احرص الناس
علی حیوة بیان حال همین محجوبان بے یقین ست پس خود را و دیگر همه بنی نوع خویش را همین گوشت و پوست فهمیدن و بقای نفسی خود را متعلق و
موقوف همین تشخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود نرسیدن ست و از ادراک جوهریت و بساطت و تجرد نفس ناطقه غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت
گزیدن مدد و تقویت شیطنت و حیوانیت نمودن ست و در پرده دوستی دشمنی با خویش ورزیدن ست که آخرکار معلوم خواهد شد پس مکروهات چند روزه
صبر نما و از منهیات شرعیه خود را باز دار و مامورات را بجا آر اد ما افترض الله تعالی علیک تکن من اعبد الناس و اجتنب ما حرم الله علیک تکن من اورع
الناس و ارض بما قسم الله لک تکن من اغنی الناس و نظر بعواقب امور کن و نتایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که
دنیا فانی ست و سر بگریبان قناعت بر که موجب دولت جاودانی ست قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی امتی الهوی و طول الامل از تن پرور
بر آ که آخر این جسد همه خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم منما که عاقبت ایمعامله غمناک خواهد کرد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک

رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد و زندگانی کردیم + اید رو کجا ز دست دشمن آید + ما آنچه بخود ز مهربانی کردیم + اعنی
ما دامی که ما غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سرانجام مشتهیات حسیه مینمودیم
در اصل از حقیقت معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایه آخرت بود در طلب بنای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست
هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس کسے را چنین خراب و خسته دنیوی و اخروی نمیکند که ما نفس خود را بحکم برداری آن خراب کردیم و
نفس اماره الحکم الهی خود خراب کرده و در پردهٔ دوستی خود با خود دشمنی ورزیدیم و در صورت مهربانی غضب راندیم و دغا خوردیم
فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفره و نستعینه و نستغیث برحمته و هو التواب الغفور الرحیم ط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازداد یقیننا و اتم علینا نعمته و رضی لنا الاسلام دینا و هدانا طریقا اقرب و اراٰنا سلوکا اصوب و اتانا بیانا
شافیا و اعطانا عرفانا کافیا و وهب لنا بلاغا مبینا و الصلوٰة و السلام علی محمد ارسل الی کافة الخلق رسولا امینا و علی آله و صحابه الکاملین ایمانا
و یقینا **اما بعد** فهذا الوارد الثالث و التسعون هو المسمی بالدین الکامل الیوم اکمل الله تعالی للمحمدیین الخالصین دینهم بارائة الطریقة المحمدیة کمالا
لهم و بنهم باظهار الشریعة المصطفویة و اتم علیهم نعمته شریعةً و طریقةً و رضی لهم الاسلام دینا و انزل فی قلوبهم السکینة ایمانا و یقینا و جعلهم خیر امة اخرجت
للناس و الله یختص برحمته من یشاء من عباده الذین اصطفی و لو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة بالمحمدیة الخالصة و لکن یضل من یشاء و یهدی
من یشاء لئلا یستوی الاعمی و البصیر فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها فالمحمدیون الخالصون محسوبون فی زمرة الاقدمین و هم السابقون الاولون من
المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم
و هم داخلون فی السلسلة العالیة التی اذهب الله سبحانه عن اهلها الرجس و طهرهم تطهیرا فوصلت النقطة الاخیرة من الدائرة الی النقطة الاولی
فالحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فالذین اطاعوا الله و الرسول و اولی الامر منهم
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ط۔

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه که دراصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الٰهیه اند همان یک مشاهدهٔ قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا بهیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و بهیچ شانی ازین شیون متعدده اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هرچه دیده و دانسته شود بکلمهٔ لا النفی آن نموده اثبات الله بحق که رتبه اش از دید و دانست همه کس برتر ست کرده باطن نگران همان مرتبهٔ منزهه باید داشت و هر وقت و هرجا او سبحانه را باخود تصور نموده ملاحظهٔ معانی این قسم آیات باید کرد که هو السمیع البصیر و هو علی کل شئ قدیر و هو بکل شئ محیط و علیم بما فی الصدور و هو اللطیف الخبیر و لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا ازمطالعهٔ این کمالات الٰهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب و معیت ست در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیهٔ عالم ارواح و مثال رو نماید و بالا توسط این چشم عجائبات آن عالم را بینی و بلا واسطهٔ این گوش کلمات آن عالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس بالحواس الظاهر گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی ست مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این همه بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف بتصوف دانی ست و شعار هر ملحد صوفی نماست بهیچ کار نمی آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه تو و طالبان همه محمدیان را ازین کیفیت باطله مبتذله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و ببرکات طریقهٔ محمدیه و شریعت مصطفویه مشرف سازد انما المومنون الذین اعطاهم الله الاعتقاد و الاتقیاء و اذا ذکر الله یحضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یذکرون الله تضرعا و خیفة و کشف علیهم سر معیته سبحانه ببرکة المراقبة و یفهمون رمزان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهریة زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیقة الطریق المحمدی و بعض منهم یترکون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش الفقر مع المحمدیین الخالصین و علی ربهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضة و المسنونة و مما رزقهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولٰئک هم المومنون حقا و هم المحمدیون الخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ـ ۱۲

بیان سلوک طریقهٔ محمدیه

باید دانست که بزرگان و اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک که در امت مرحومهٔ محمدیه برای ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند دریں هر طور یکه راه یافته بدان راه تابعان خود را دلالت کرده و همان طریق را اقرب طرق پنداشته طالبان را بآن طریق رهنمائی نموده چنانچه اکساب طریق پنج علیحده ست بعضی امر بمراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگردانند و بعضی حکم بمطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور مرشد می آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این چیزها ست ناشمار و نصیر محمود از ذکر جهر و ذکر اره و ذکر قهری و ماشاکلها که بدان امر میفرمایند و سالکان را مشغول میگردانند اگرچه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب نسبت مرشدان خود در اوائل حال اشغال و اذکار معموله طریقهٔ نقشبندیه و قادریه که از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القای نسبت باطن متوجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوای خود می سازند اعنی بموجب یقبل التوبة عن عباده و انه کان توابا اول توبه و استغفار از گناهان میکنانند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوس های طبیعیه میکنند بلکه تائب از گناه شعور هستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته منشاء همه شرور

وفساد ہا میدانند و ہر لمحہ تکرار کلمہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ نمودہ بالکل خالی از توہم خودی میگردند چون این کیفیت توبہ از گناہان ظاہر و باطن در نفس ثابت میشود و ظاہر و
باطن سالک پاک ازین الواث میگردد و بشارت مقام صلاح کہ مرتبۂ از مراتب قرب حق ست میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بصالحین اند حساب می نمایند
و بموجب اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفۃ و دون الجہر من القول بالغدو والآصال و لاتکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعا و خیفۃ انہ لایحب المعتدین
ذکر اسم اللہ را در نفس مدرکہ کہ حقیقت قلب ست راسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند کہ زبان را بکام چسپانده چشم بستہ سرنگون شده
بطرف پستان چپ کہ جای قلب صنوبری ست لحاظ نموده متوجہ قلب خود گشتہ بدل مانند خطرۂ وارده کہ در دل مے آید بلا حرکت زبان و بی شراکت نفس
ہمین کلمہ اللہ اللہ را باید گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد ہمین قسم با لطائف دیگر کہ لطیفہ روح و سر و خفی و اخفی و نفس باشد ذکر میکنانند و چون تمام
بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگیرد بشارت مقام ذکر کہ مرتبۂ از مراتب قرب ست میدہند و در طائفہ
اولیائی کہ مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل اللہ ثم ذرہم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آیند
در ینحالت بشارت مقام تذکر خالص میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمتذکرین اند حساب مے نمایند و اگر حسب البشریۃ درین تذکر نسبت بشدت ذکر
فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد موافق واذکر ربک اذا نسیت باز متنبہ شده سررشتہ دوام ذکر را از دست نمیدہند تا اینکہ بالکل از زوال ذکر
محفوظ گشتہ بشر یا یعنی میگردند کہ یذکرون اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبہم و در ینحالت بشارت مقام صلوۃ دائمی کہ مرتبۂ از مراتب قرب ست میدہند
کہ ہم فی صلوتہم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعہ اولیائی کہ مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب بشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبۃ
قالوا انا للہ و انا الیہ راجعون چون تحمل شدائد و بلایا بسبب قوت نسبت حضور و غلبہ حالۃ معیۃ در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکروه و فقدان مرغوب
پراگنده نمیگردد بلکہ از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی اللہ ہم میرسد در ینحالت بشارت مقام صبر میدہند و در جماعہ اولیائی کہ مسمی بصابرین اند
مے شمارند و کذا الشکر وغیره من الحالات و المقامات و بموجب واللہ بصیر بالعباد و علیم بذات الصدور و یعلم سرکم و جہرکم از تصور معانی این آیات کیفیۃ حضور
و آگاہی در باطن ہم میرسانند و در ہر وقت و ہر جا بعجب حالت او بمشاہدۂ رب معمور مے باشند و بمطالعۂ واللہ بکل شیئ محیط و علی کل شیئ شہید و علی
کل شیئ قدیر احاطۂ بیکیف و شہادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را مدام در چشم بصیرت نصب العین میدارند و در ینحالت بشارت مقام معیۃ کہ
مرتبہ از مراتب قرب ست میدہند و اہل این مقام را داخل در گروه اولیائی کہ مسمی بمقربین اند مے دانند و بموجب ما عندکم ینفد و ما عند اللہ باق اسقاط ہمہ
اضافات وجودیہ از طرف خود کرده سراپا مملو از نور وجود موہوب حقانی گردیده فانی فی اللہ و باقی باللہ میشوند و چون اینحالت قوت میگیرد بشارت
مقام اصطفا میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بابدال اند می شمارند و کریمہ اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات شرح احوال صاحبان این مرتبہ ست
و بموجب سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق بمشاہده صنائع و بدائع قدرت الہیہ در مرتبہ آفاق و معائنہ کمالات و ظہورات
صفاتیہ و اسمائیہ او سبحانہ در عالم انفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبۂ حق الیقین فائز میگردند در ینحالت بشارت مقام تحقیق میدہند
و داخل در جماعہ اولیائی کہ مسمی بمحققین اند میشمارند و بموجب ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده اسقاط
اضافت قصد و اراده از طرف خود نموده بالکل خالی از خواہشہای طبیعیہ و نفسانیہ گشتہ تابع مشیۃ اللہ شده مرید اراده فعال لما یرید مے گردند در ین
حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدہند و داخل در زمرۂ اولیائی کہ مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
ترک اسباب دنیویہ و علائق فانیہ باطنا کرده اعتماد کلی برزاقیۃ حق و وکالت مطلق او تعالی مینمایند و بالکل حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد
و غیر از امر موہومی نماید و سوای دروازۂ مشاہدۂ مسبب نمی گشاید در ینحالت بشارت مقام توکل معنوی میدہند و در زمرۂ اولیائی کہ

که یعنی گویا از جمله متوکلین اند مے پندارند اما چون اینحالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم
بلا اسباب مقررهٔ دنیویه بوضع درویشانه گذران میسر آید و درینحالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی متوکلین محبوبین اند
مے شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و
خوف ماسوی الله از باطن دور میشود اعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل مے شود
بشارت مقام مامون میدهند و من دخله کان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب میگردد
و بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت
ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه ست و اجمع بجمیع اسماء حسنی ربانیه ست بهره اتم مے یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس
جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیارست که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت
آن نمودیم و پرده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص در هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
کلام الله نمی شنود و دیدهٔ الشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الهی نمی بینند ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هر جا زنی و چنگ صدا میشنویم + آهنگ ترانام خدا میشنویم + گر چشم کشائیم تو مد نظری + در گوش نهیم هم ترا میشنویم + مراد از
هر جا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح و غیر ذلک ست یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که
معبر بلفظ نے و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نمودے بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در
آنمقام عشاق نوای خداوند غنا حقیقی از هر پرده بی پرده نوا و آهنگ ترانام خود میشنوند یعنی مقر وحدانیت وجود مطلق و هستی بحت بالاعتبار تو می شوند
و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم یبصرون ما یبصرون
یسمعون ما یسمعون و بالله یؤمنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطورست تصریح آن کرده می آید
که مراد از نے و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات ست که مظاهر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمودے بود این اعتبارات
و از شنیدن نقش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور یعنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بموقع و لطف مستعمل گشته
و شنیدن اینمرتبه ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهم رسانیدن حالت مشاهده و عرفان و الحق که در همه مراتب اعتبارات همان ظهور یعنی لا اعتباری اوست
چه تجلی مرتبهٔ لا التعین در همین مراتب تعینات می شود و بے کیفی مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق
ست و هر شئے مشغول بتسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینه شهادت ست که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصب العین
گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت ست از توجه بطرف مرتبهٔ غیب و لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باصلاح بشران
بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر گردد و شنیدن آنمرتبه الطف غیب الغیب همین دریافتن و رائیه و مرائیه اوست لیکن کسانی را که چشم حقیقت بین کشاده
و دیدهٔ باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعة و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل ست از هر پرده
ساز تعینات و مزامیر اعتبارات همان آواز دلربای آشنا بر بکم هر ساعت میشنوند و بتجلی رحمانی و رحمة واسعه الهیه که غفران عبارت از آنست و در کلام
الله ایمای آن شده ست هر لحظه میگروند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منوی بسوی حق سبحانه
مے بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا بلسان الحال والقال سمعنا بالآذان الظاهرة والباطنة

والمغفار وحآ وجیدا غفرانک ربنا وانت الغفار والیک المصیر وانک علی کل شیٔ قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و واصل بحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسے ست که بظاہر و باطن بتمامہ متوجہ الی اللہ بود یعنی که نفس ناطقۂ او که عبارت از روح انسانی ست مدام بطرف ذات بحت
تعالت و تقدست که منزہ از جمیع اضافات ست حتی که اضافت سلبیہ اضافات نیز تا بدامن کبریائش نمیرسد و مبرا از ہمہ اعتبارات ست تا اینکہ نسبت
لا اعتباری ہم از مسند غنایش دور میماند بر ہیچ بیچونی و تصورے کیفی متوجہ باشد و ارادہ و ادراک کیفیت و چگونگی ذات بلا کیف نکند و نسبت مجہولة
الکیفیة با نمرتبہ قصوی حاصل نماید و کشش و نگرانی باطن که آنرا آگاہی و حضورے نامند مع حالت ذوق و شوق یا انشراح و سرور یا جذب و مستی یا
خوف و ادب در خود بہم سازد که معاملہ ولایت عبارت از ترتب ہمین قسم حالات ست بر قلب و توسل با یمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و یقینی
حاصل سازد که اینمعاملہ کالمحسوس بحاسۂ بصر گردد و گویا حق تعالی را بچشم ظاہر مے بیند و آثار این حالت در ذہن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت
و مرض در ہمہ حال بر و مترتب شود و امورے که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتاران معقولات پوشیدہ است مشہود چشم باطن او گردد و مکشوف
شود و بقوتے که در نفس او ہیچ مجال انکار نماند اما اینمعاملہ اصطفا و اجتبا ست که بکسب و قصد میسر نمی آید تا که قبول الہی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی اللہ علیہ
وسلم در نرسد پس باید که از طرف خود ہمین بغیب آوردہ بر گفتۂ خدا و رسول و مرشدان بحق خویش اعتماد کردہ یقین کلی بہم سازد منتظر این عنایت حا
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض بے کیف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر و خیالات ما سوی بلکہ امتیازات اعتبارات صفاتیہ
و اسمائیہ آلہیہ نیز مخل آن مشغول نگرداند که الذین یؤمنون بالغیب از ہمین مقام بشارت ست و این نسبت تا ایمان کمل پیغمبر را نصیب مے گردد و الوش خاص خواص
نبوت ست که مصطلح بکمالات نبوت در حضرات متاخرین سلسلۂ علیہ نقشبندیہ ست رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان بالغیب در
کلام اللہ از ہمین معاملہ اشارت ست و از ہمین مرتبہ عبارت رزقنا اللہ و سائر المحبین ہذہ النسبة العلیة القویة ببرکة ارواح اکابر ہذہ الطریقة الوثیقة السنیة
رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ بالجملہ عارف اکمل ہمان ست که چنانچہ ذات خود را مدام متوجہ بطرف مرتبہ ذات آلہیہ بر نہج مذکور دارد ہمچنین صفات خود را مرآت
صفات کمالیہ حق تعالی داند و مناسب ہر صفت و ہر حس قرب خاصی بحضرت او جل شانہ حاصل نماید و حواس عشرہ را که از آلات اند برای نفس ناطقہ
انسانیہ و مظہر صفات و کمالات آلہیہ اند بہرہ یاب از صفات حق تعالی گرداند و ہر یک صفت مجازیہ خود را از ظلال صفات حقیقیہ حق سبحانہ فہمد
و منور بہ پرتو آن انوار شناسد و تجلی گاہ آن کمالات داند و ہستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذا قضی امرا فانما یقول لہ
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیہ حی حقیقی ادراک نماید ہو یحیی و یمیت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد و علم الانسان
ما لم یعلم و ارادۂ حادثۂ خود را ظل ارادہ قدیمہ مرید قدیم شمارد و ما تشاؤون الا ان یشاء اللہ رب العالمین و سامعۂ ماویہ خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند افانت
تسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون و بصارت غیر معتبرۂ خود را ظل بصر پاک نظر بصیر حقیقی بیند افانت تہدی العمی و لو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی متکلم حقیقی فہمد انطقنا اللہ الذی انطق کل شیٔ و قدرت ناقصۂ خویش را ظل قدرت کاملہ قدیر حقیقی و قادر مختار یابد لا حول
و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و افعال سراپا انفعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد اللہ خلقکم و ما تعملون و علی ہذا القیاس ہر حس را نیز از
حواس عشرہ باطنیہ و ظاہریہ صرف در شہود و مشاہدہ حق سبحانہ فرماید و ظاہرا و باطنا رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
او این ہمین مقربین کملین را نیکو بند و تفصیل کیفیت ہر حس این نسبت یعنی که خانہ متخیلہ را که خزانۂ صور جزئیہ ست بتصور جملہ کمالات آلہیہ و تخیل صور
معنویہ صفات کمالیہ او سبحانہ آباد دارد و تصور اللہ حاضری و ناظری و سامعی و شاہدی وسعی کند که این مطالعہ بسیار تقویت نسبت حضور
مے نماید و مفید حال ظاہر و باطن سالک مے باشد و از لازمت حضور مرتبہ تجمع جمیع صفات متشخص تخیل خود را شاد سازد و بتصحیح خیال کوشد

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که قوت انسانیه است صرف در شناخت لطائف صفات الٰهیه و تفصیل این شیونات کند که شان هر صفت
جداست و حضرت ذات تعالت و تقدست در هر یک شان برنگ دیگر جلوه فرما و قوت فکریه خود را العجائب این شواهد متوجه دارد و سود مند از فوائد
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الٰهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت یا رفعت تفهم مرتبهٔ ذات جولان ندهد که تفکروا فی صفات
الله و لا تفکروا فی ذات الله عجب الشانی است که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مآل هر خاص و عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانهٔ معانی جزئیه
است و جواهر زواهر معانی عجیبه در ان بیا شمار گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الٰهی معمور کند بحیثیتی که غیر از تذکار اسم و مسمای آن هیچ اثری از یاد ماسوی
در باطن نماند و بحقیقت این حالت بقوت تامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی
جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا له لحافظون میباشد بالجمله سالک را باید که هر وقت نگاهداشت کیفیت مذکوره نماید
و از جمع این گنجینه واندوختن این جواهر خانهٔ جمعیت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را معمور دارد و چندگاه یادداشت آن جواهر که حضور و ملاحظه و
فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الٰهیه است میکوشیده باشد و هر آن مهتمم و ساعی در این امر بود که بحقیقت وقوف قلبی همین است و در دغفلت و فراموشی
را راه ندهد و پاس انفاس مغتنمه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بجا آوردن کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع است ملاحظهٔ وحدت در کثرت
نماید تا سراسر جلوهٔ وحدت یک ذات در آئینهٔ کثرت این همه صور را اعتبار به دیده شهود دراشتراک معنوی مرتبهٔ وجود منکشف گردد و دریابد که این همه موجودات
موجود نیستند بلکه یک معنی وجودی است که در اینها جلوه گرست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مشاهدهٔ کثرت در وحدت نماید تا احدهٔ
ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب
پابندی رسوم و عادات و علت طول امل و دهشت و خوف ماسوی است از گرفتاری توهمات موهومه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار را موجب پرورش
این جهان بکار آید باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید در قیود کار و بار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا بالکل نماند و بقدریکه تواند و مناسب وقت داند ظاهرا
هم ترک اختیار کند و بی صرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نیاندازد و در پی گذشته و نا آمده از اوقات شریفه عمر عزیز را در بیهودگیها ضائع نکند و خوف
الٰهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب اخروی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم گیرد و خوف و دهشت و غم
حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه ندهد و جز بقدر مقتضای بشریت که بسبب امثال طبعیه است تخمین امور را در حقیقت گنجایش نماند و
مصداق آیهٔ کریمهٔ ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بلاشبهه و شک شود و اینان را در مقام ولایت کبری شروع میکرد و قوت تام در مقام
کمالات رسالت بگیرد چنانچه حق تعالی میفرماید انی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس خمسه باین کیفیات معمور شده متوجه سوی حواس ظاهر گشت
در خور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامعه را که منفرد و منحصر در صماخ است مشغول صحیح با اذن او تعالی بشناسد و خود را گوش الهام نیوش گرداند
و تمام مسموعات را از هر که بشنود پیغام دوست داند و از هر صوت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین معامله در سلام قولاً من رب رحیم
گردد و قوت باصره را که متعلق بعضو عین و طبقات و رطوبات است منظر بصر الاالآیات آدم سجانه نهد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال
محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید پرتو جلوهٔ او بیند و در نا بینی سراسر او بهمه چیزه او مینماید تا حضرت الٰهی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف سر دلدار ز همه کس چشم و گوش بر بندیم ✦ تا همه چشم و همه گوش کرده مارا ✦ و قوت شامه را استقرار تفهم بوی نسبت او یا بوئی
از تفحص بوی تقرب او کند و هر جا گل جمالی او را لوبیده جمیع مشمومات را از هر عطر و ان معمور شنیده کیفیتی که شنیده شود نفحات الانس للطیف مطلق
و دست بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را مانند بذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق باند

و در کل مذوقات مذاق کیفیت رزاقیه و حلاوت نعمت نسبت او یابد والحق که سیر شکمان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی بر می دارند واز وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجا می آرند و اینمعامله ذوقی ست که بتفهیم فهمانیده نمی شود من لم یذق لم یدر
و قوت لامسه را که در تمام جلد ساری ست محفوظ دارد از لمس معنوی و ملامسه متنفر بهیه احاطه بی کیف آن بسیط و در مطالعه این نسبت ظاهراً و باطناً مستغرق
تام گردد که ان الله بکل شیء محیط و هیچ شیء را از احاطه نور وجود او بیرون نه بیند و همه جا مشاهده معیت او تعالی کند و هر موجود را مظهر فیض وجود او فهمد
اما اینهمه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن رخصت یافته و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم ست آنرا از ین نعماء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم و حصهٔ خود داند که در بخشش او رسیده است و تمتع ازان بلا وسواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک حق تعالی رسول خود را فرموده و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ما را از حلال و حرام و مامورات و منهیات شرعیه آگاه نموده و هر چه در شریعت
ازان نهی آمده و بحکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشته و از منهیات شده و بموجب احادیث صحیحه غیر مشروع گردیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را ازان اجتناب
باید و هرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و داند که اگر چه اینهم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق و احل النعماء
منعم حقیقی ست و از جمله نعماء مطلقه ست والحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصهٔ من نداده اند
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقئیدی خویش در بطلان می افتم و حق خود را تلف میکنم پس دست طمع با ینطرف دراز کردن و تمتع ازین نعمت
بر داشتن بد نری میماند و گرفتار نقمت میگرداند و سزایش قطع ید میشاید تا با زاین عمل بظهور نیاید استغفر الله الغفار بتوسط رسوله من جمیع ما کره الله
باعتبار الشرع قولاً ما قلت عمداً او سهواً او خطاءً و فعلاً ما فعلت اختیاراً و اضطراراً و خاطراً ما توسوست نفسی و سامعاً ما سمعت طوعاً او اجباراً او اتفاقاً و ناظراً
ما نظرت میلاً و ارادةً او غفلةً و شبهةً ولا حول ولا قوة فی الاصل و الحقیقة الا بالله العلی العظیم وما التوفیق الا به هو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
بالجمله بچنین عارف اکمل که صاحب مجموع کیفیات مذکوره و جامع همه کمالات مسطوره باشد گفته می آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهراً و باطناً
وره حاً و جسداً بالکل مصروف در راه مشاهدهٔ او سبحانه شدی و تمام بحق گردیدی و ذات و صفات تو تماماً آئینه دار ذات و صفات حق تعالی گردیدند تو
کامل شدی و تقرب کلی که پیشتر ازان قدمگاهی نیست بهم رسید و نعمت او سبحانه تمام حاصل گشت و سراپا واصل بمحبوب گردیدی و داخل زمرهٔ مبشران آیت
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم ببرکت محمدیه بودی حالا بالخصوص از راه قربت نیز شدی و وصل بلا فصل ابدی حاصل نمودی
بعد حصول این دولت که محض بتصدق رسول الله علیه الصلوة والسلام نصیب میگردد اگر چندی زنده دارند و بسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام
کنانند و باعث هدایت دیگران هم سازند و باین نعمت متعدیه نیز نوازند زهی سعادت و خهی منزلت که کار این ست و بعد کمال از انبیا علیهم السلام سرانجام
یافته و مطلوب از انسان همین ست که اتمیته آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام ختم گشته والا ای اگر بر مسند ارشاد ترا ننشانند و مردمان را
بسوی تو راه ندادند پس درینصورت خود بمرتبه کمال رسیدی و بنعمت لازمه مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود بآن فائز گردیدی و بقرب
خاص الهی مشرف گشتی حاصل آنکه بکلی صرف دوست شو و بشوق تمام بطرف او دو و از هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک بر جذب که طریق مرادان و مریدان ست بسعی او رو و نسبتی و معیتی و قربتی و معرفتی حاصل نما که علت غائیه از آفرینش حضرت انسان اینست
و انا لله و انا الیه راجعون مشعر از همین ست در لغات حسرتا که عجب عجب اکملین این نسبت و قربت از بیش نظر ما غافلان غائب شدند و بخن چند روزه است
که با عاصیان بشابهت صحبت میداشتند یعنی اکابر دین و بزرگان با مخلصین کمر سفر بستند و بدار القرار تشریف بردند و از قید حیات رستند
و باپس ماندگان را عوض خود بسلسلهٔ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفته می آید که ای جسد تا کجا روح جان بسلسله قرار

تو ہم ہمت بہ پیروی گمارد آنچہ از جناب ارشادمآب شمس الاکابر والمرشدین حضرت امیر المحمدیین دیدہ و شنیدہ ہمان بعمل آرد و دل از ما سوی بردارد و خود را نیز در حساب گذشتگان شمار **رباعی** ساز سفری اکابر آراستہ اند ✽ ما ہم برکاب گر چنین خواستہ اند ✽ ای درد تو ہم برای تعظیم اکنون ✽ برخیز کہ اہل بزم برخواستہ اند ✽ مراد از آراستن ساز سفر اینجا ہمان سفر نمودن ست نہ آن معنی کہ در تیاری امور سفر اند و از کلمہ ما ہم برکاب مستعد بودن خود برای سفر و قصد لحوق و عزم ہمراہی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اہل بزم و بعدہ بتقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جہان رفتن بزرگان و بعد چندے مردن پس ماندگان از سخن فہمان پوشیدہ نیست کل نفس ذائقة الموت ✽

ھو الصابر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جعل السعید سعیداً فی بطن امہ والشقی شقیاً فی بطن امہ وقت الایجاد وہو بصیر بالعباد والصلوٰة والسلام علی رسولہ محمد الہادی الی سبیل السداد وعلی آلہ واصحابہ السعداء فی جبل الاستعداد **امّا بعد** فہذا الوارد الرابع والتسعون ہو المسمی بصراط السعادة ہدانا اللہ وایاکم الصراط المستقیم الذی ہو صراط الذین انعم اللہ علیہم من المحمدیین الخالصین تحیات اللہ علیہم وبرکاتہ فان سلکت علی ہذا الصراط الذی ہو الطریق المحمدی والشرع المصطفوی فی الدنیا بالصدق والخلوص فتمر ان شاء اللہ العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرة بالسرعة والسلامة کالبرق فی طرفة عین ویعصمک اللہ عن النار وعقوباتہا ولیغفر لک لانہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک باللہ ولم یؤمن بوحدانیتہ فقد ضل ضلالاً بعیداً ومن یشرک بالرسول فیما اختار المحمدیة الخالصة فقد ظل محجوباً شدیداً ومن یکشف اللہ عنہ غطائہ ویجعل بصرہ حدیداً فیدخل فی ہذا الطریق الجامع الخاتم وکان اللہ علی کل شیء شہیدا ان ہذا صراطی مستقیماً فاتبعوہ ولا یتبعہ الا من جعلہ اللہ فی الاصل سعیداً وما احدثنا من عندنا ہذا الطریق کالطرق الاخر طریقاً محدثاً جدیداً بل اللہ تعالیٰ اضاء النور المحمدی بکمال الاضاءة فتنور بالقوة التامة حتی اظہر الحقیقة ظاہراً وباطناً وشریعةً وطریقةً واشرقت الارض بنور ربہا وکل امور مرہونة باوقاتہا وکان اللہ شکوراً حمیداً واعلموا ان رسولنا علیہ الصلوٰة والسلام سحاب الرحمة الالٰہیة وہو رحمة للعالمین ومثل امتہ کالمطر لذا قال لا ادری اولہم خیر ام آخرہم وکفی باللہ شہیداً لان فی امتہ علیہ السلام رجالاً من المتاخرین قال فی حقہم آہ واشوقاہ الی لقاء اخوانی یکونون بعدی وہم ایضاً یرجون لقائہ ویشتاقون اشتیاقاً شدیداً اللہم بارک فیہم واوصلہم الی ما یتمنونہ انک کنت شاکراً حمیداً ✽

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیہ و خلقیہ و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست کہ سعادت ہر شئی عبارت از امریست کہ آن شئی برای آن وضع گردیدہ مثلاً سعادت سریر آنست کہ شاہ بر آن جلوس فرماید کہ در اصل برای جلوس شاہ موضوع شدہ و علت غائیہ آن ہمین ست و شقاوت بالعکس آن چنانچہ تخت بدبختی باشد کہ گاہی شاہ بر آن نہ نشیند بلکہ سگ و خوک آمدہ بر آن نشینند و بول شوند و چرکین بکنند پس چون بموجب کریمہ ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود بحق ست جل سلطانہ و موافق آیہ انی جاعل فی الارض خلیفة پیدایش حضرت آدم بہر سرانجام نمودن خلافۂ ربانیہ و تخلق باخلاق الٰہیہ ست پس سعادت ہر فرد انسان آنست کہ حتی الوسع در طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجہ الی اللہ بود و سعادت ہر آدمی ہمین ست کہ بر روی زمین خلافت الٰہیہ را سرانجام دہد و تخلق باخلاق او تعالیٰ حاصل نماید کہ این ہر دو امر بمنزلۂ جلوس سلطان ست بر سریر و حاصل پیدایش و علت غائیہ خلقت انسان ست در مرتبۂ اخیر و اطاعت نفس و طبیعت کہ بہ شغل [illegible]

درعوض خلافت الٰهیہ کہ ناشی از شقاوت ست مانند نشستن سگ خوک ست بران تخت بجای شاہ و شعار مردمان بدبخت ست معاذ اللہ

سوال اگر گوئی تو گفتی کہ سعادت ہر شی درآنست کہ آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید کہ چنانچہ سعدا برای خیرات وجنۃ پیدا شدہ اند ہمچنین اشقیا برای سیئات و جہنم خلق گشتہ اند پس سعادت سعدا آنست کہ در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشقیا نیست کہ بکار خود مشغول بوند

فما الفرق بین السعید والشقی **جواب** گوئیم کہ مقصود اصلی از آفرینش انسان ہمان ظہور امور سعادت ست گو امکانا امور شقاوت نیز دران مندرج بوند چنانچہ از وضع سریر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان ست گو ممکن ہست کہ سگے ہم بران بنشیند و از روی مکانیت اگرچہ مطلق جای نشستن ست ہر کہ بنشیند اما از روی ارادہ کہ موجب وضع سریر افتادہ مطلوب ہمان جلوس سلطان ست نہ مطلقا جلسہ ہر کس و ناکس والا دربارگاہ سلطانی چراگاہ میداشتند در کوچہ و بازار ساختہ مے افگندند پس در نشیمن شاہی کہ تخت را داشتہ اند حاصل آنست کہ فقط شاہ بران بنشیند و اگر دیگری با بران نہد مجرم ست و گردن باید زد و شقاوت آن تخت ست اگر سگے بران نشیند سعادت ہمین ست کہ سلطان بران جلوس فرماید فانفع الایراد و از راہ ملاحظہ ہمین امور نمائدہ کہ در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نشستند و از راہ شمول جامعیۃ حقیقۃ جامعۂ او بظہور مے آیند ملائکہ ناواقف از حقیقت بکلمہ اتجعل فیہا من یفسد فیہا ویسفک الدماء لب کشودند احضرت حق جل و علا کہ خالق ہمہ اشیا ست از روی لحاظ امری کہ مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بودہ فرمودہ انی اعلم مالا تعلمون زیرا کہ بدون انعقاد جامعیۃ کلیۃ تامہ مظہریۃ جمیع ظہورات اسماء الٰہیہ بظہور نمی آمد خلعت فاخرہ علم آدم الاسماء کلہا بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الٰہ جامع ہمہ انجام نمی یافت پس آن علیم حکیم جلت حکمتہ قطع نظر ازین امور جزئیہ غیر مرضیہ نمودہ ہمان امور کلیۂ اصلیہ را منظور داشتہ باب عنایت الی جاعل فی الارض خلیفۃ کشود و فعل الحکیم لایخلو عن الحکمۃ بالجملہ چون اخلاق مطلقۂ انسانیہ کہ مجموع اخلاق حمیدہ و ذمیمہ باشند منقسم بدو قسم ست یکی کسبیہ کہ متعلق باکتساب بوند و یکی خلقیہ کہ در اصل طینت کائن باشند پس بدانکہ اخلاق کسبیہ عبارت ازانست کہ بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ میگردند چنانچہ کسے بسبب قماربازی رفتہ رفتہ وصف دزدی ہم بہم رساند و بیشتر در او این وصف بود و دزدی بدولت نماز گذاری بو چندی بصحبت صلحا و علما و فقرا پیدا کند و سابق ازین بحیثیت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیہ عبارت ازانست کہ کیفیات نفسیہ و صفات ذاتیہ موجب ظہور افعال و اعمال گردند مثلا قاسی قلبی و ظالم طبعی بالطبع شیوۂ قطاع الطریقی اختیار کند و بے وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رقیق قلبی و سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شدہ بگرید و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و اشیا از خانہ خود بایشان بدہد و بالطبع ازین فعل خوش شود و ازان کار بدکارہ باشد چنانچہ آن ظالم قاسی اگر این امر را بہ بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در قتل کشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام ساعی ہمچنی باشد و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک پر ظاہر ست کہ احتیاج بیان ندارد زیرا کہ اخلاق و اعمال صالحہ بالخاصیۃ آدمی را بطرف علو می کشد و باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خود ش و ہم سبب راحت و نفع دیگران ہم باشد و رذیلت بد خلقی و شامت اخلاق بد نیز آنچنانکہ ست کہ محتاج گفتن نیست عیان راچہ بیان چرا کہ اخلاق ذمیمہ و اعمال فاسدہ بالطبع انسان را بجانب سفل می آرد و علۃ خسارت کونین میگردد و باعث ندامت و ہلاکت نفس خود ش و ہم موجب اذیت و ضرر دیگران مے شود اللہم حسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاہر و ارنا حقائق الاشیاء کما ہی فی نفس الامر واکشف عنا غطائنا لئلا نری سوی الحق ولا نشاہد فی المرایا الکونیۃ الا شہود جمالک ما خلقت ہذا باطلا بالجملہ بہرحال عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کردہ گفتہ مے آید و فہمانیدہ میشود کہ **رباعی** برخاستہ گر ز دل شہود غیرت * سوی ہمہ کس بعجز باشد سیرت * در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست * خیرے کہ بود باعث ذکر خیرت * یعنی اگر از دیدۂ باطن و چشم دل مشاہدہ ماسوی تمام رفع شدہ و حجاب شہود

غیر ترا نمانده در اینچنین وقت بطرف هر موجود که رو خواهی آورد سیر تو بسوی آن مظهر قدرت الهیه همگی بعجز خواهد بود چراکه در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوی خوش
و خلق نیک هیچ خیری و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بدخلقی همه طاعات و خیرات را باطل میسازد حتی که وصف سخاوت را
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار موثرترست نیز باطل میگرداند کما قال الله عز و جل لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصافست پس ازینجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم ست و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرموده
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوة والتسلیم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عمیم که شامل حال هر خاص
عامست دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم ست که معامله دعوت خلق الی الله بی خلق نیک و خوی خوش سرانجام نمی یابد و جزای خیر این تحمل مکروهات مردمان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما اجره الا علی الله الکریم و هو العلیم الحلیم الحکیم پس ما محمدیان را باید که تا وسع مقدور باتباع
صاحب خود کوشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تواضع و خلق نیک پوشیم و سراپا بخوش خوئی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسارست اما آنقدر انکسار مفرط بیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که همین هم داخل بدخلقی ست و تکبر و غرور چنانچه باعث
نفرت مردم و موجب ادبارست همچنین تواضع بیجا و چاپلوسی اهل دنیا نیز بیجا خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دارین میگردد من تواضع لله رفعه الله الغفور و لیعزه عند
الملائکة والناس بالضرورة والله لا یحب کل مختال فخور فلا تمش علی الارض مرحا داترک الغرور بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدنیه اند چون ظلال اند
مر حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارتست از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و اشاکلها که صفات خلقیه بوده اند نه کسبیه و عملیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشند خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین ست و سعید اصلی همان ست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لکشف
تلک الحقیقة الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه فعلم بذلک ان السعادة والشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل الهیولانی فاذا یصلان الی قوتهما الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدر عنهما الافعال علی وفقهما و هی الحسنات والسیئات فالسعادة والشقاوة
کالعلة والاعمال الصالحة والفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال الله عز و جل فی بعض ما انزل من الکتب انی انا الله لا اله الا انا قدرت الخیر
والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته له و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته له انی انا الله لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و هم یسألون فویل لمن
قال کیف و کیف وقال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله ففیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال ما منکم الا قد
کتب له مقعده من الجنة و مقعده من النار قیل یا رسول الله افلا نتکل قال لا اعملوا ولا تتکلوا فکل میسر لما خلق له ثم قرء فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما جبل علیه و تکلیف و شریعت بتهذیب اخلاق و امر بمامورات و نهی از منهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند
برای آنست و فائده در آن اینست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از آن حسنات در طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته بآبیاری مجاهدات

برگ و بار می آرد و نهال سعادت قوت میگیرد و سرسبز میشود و ثمرات نیک میدهد و بمراد خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه هدایت میشگفت
می آید که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر ذره بشابه تخم نیز از آن سعادت در خلقت شخصی موجود نباشد پس در نفس وی
سعی و کوشش لا حاصل ست و چون آهن سرد کوفتن ست و غیر از رنج بردن بیهوده نیست و مانند گرد از ریگستان رفتن ست که تا کجا رفته خواهد
شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص حبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب ست بلکه گویا نمیباشد همان چند اشخاص که از قرآن
شریف قطعاً جهنمی ثابت شده اند و بقید اسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلاف رسول الله و عداوت آنجناب هر قدر خیر که در نهاد
بوده آنهم میدان الشر گردیده و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک و بد صوریه اند و اعمال خیر و شر که امور اکتسابیه اند و از
آدمیان بوقوع می آیند تمثال و عکوس اند مر آن جوهرهای جبلی را که اخلاق باطنیه باشند کما مر فی الشرح من قبل مجملاً و نسبت خیر و شر برا اینها که
در ظاهر کرده می آید بلحاظ همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیمه باشند و چون مواد ابتدا همه صور افعالیه را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
نیک و بد مجموعاً شجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیکو و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بدخلقی و جزئیات اینها و فروعات
متولده از ترکیب اینها بسیارست که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی ست حسنه ایست روحیه طاعتی ست نفسیه که غالب می آید
بر دیگر سیئات از راه غلبه و قوت خوبی خویش و مستور میسازد اوصاف ذمیمه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بروز حساب تصحیح
می گرداند آن سیئات را برنگ حسنات یعنی که محل ظهور مغفرت و عفو مینماید که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و الله غافر الذنب قابل التوب لا اله الا هو
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بدخوئی ست سیئه ایست معنویه و معصیتی ست باطنیه که حبط میکند دیگر حسنات را
از راه شومی و شدت بدی خود و نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند هنرها را از چشم مردم در دنیا و عاقبة الامر بروز جزا می آرد آن حسنات را
بر صفت تیرگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگرداند چنانکه آنسرور علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
که سرکه انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف ست و مقابل این و مدح خلق نیک احادیث بسیارست احتیاج بیان ندارد رزقنا الله و ایاکم
یا ایها المحمدیون المخلصون حسن الخلق بکرمه العمیم فی ضمن برکة المحمدیة الخالصة و السلام علی صاحب الخلق العظیم و هو خیر المرسلین و خاتم النبیین بالجاه و جون
اصل کار موقوف بر فضل و قبول ست پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو بعمل آید مغرور مشو و در نظر خود میار و آنرا اعتباری منه و بیشین بندگان
الهی که نسبت قویه و معیت تامه و قربت کامله با حق سبحانه دارند بعجز و نیاز رو و در دلهای ایشان جا کن تا ترا از صورت عبادت بحقیقت عبادت
رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو راسخ گردانند و تو نیز هم فی صلوتهم دائمون از حق تعالی باطناً هم شنوانند و صلوة دائمی تلقین نمایند
و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گرفتاری ریا و سمعه رهانند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواث امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور و
شهود بیکیف حق تعالی بسنت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفای محمدیه خالص
نوشانند و موقت بسبب حقیقت بینی و قوت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
آن حسنات در ظاهر از خود چنان حیا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از ینجا است
که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک بالله بزرگان فرموده اند و بالکل نجات ازین شرک خفی در مقام فنای تام و زوال عین و اثر نصیب
میگردد بهر حال تا که باین منصب فائز گردی بتکلف و بهضم نفس بسوی عبادات خود مبین و در هر حال سرا و علانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا
مستور دار و غرور ترنهار سر فرود آر و دیدن و ندیدن کسی منظور مدار و گزیدن نگزیدن خلق را یکسان شمار و بدعوی انانیت مخروش و چون زاهدان

خود را بدست خلق مفروش و بستر نوامیس الٰہیہ کوش و شربت الحیاء من الایمان نوش **رباعی** ای کردہ عبادت بریا جملہ تباہ * رسوا شدہ و گمگشتی آگاہ * باید پنہان کردن طاعت کوشی * برتست ضرور ستر ناموس آلہ * یعنی ہر عبادتی کہ بریا و فرج نفس و نیت باطلہ کردہ می آید بیشک تمام فاسد و تباہ میگردد و فی الحقیقۃ موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکہ و جناب الٰہی مے شود اما از ادبے مغرور مشائخ بے حقیقت را ازین معنی خبر و آگاہی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان بے بصر و مرتاضان کند نظر گفتہ آمد کہ حتی الوسع طاعت خود را بپوشند و تا مقدور پنہان عبادت نمایند کہ در اصطلاح حکمت ناموس الٰہی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آنست و لطف کلمہ ستر و مناسبت لفظ ناموس بآن ظاہر است و کسانیکہ بمقام احسان رسیدہ اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد اللہ کانک تراہ ایشان را حاصل است در حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست بلکہ ارائۃ مردم مناسب و سبب مزید اجر عند اللہ تا مخلصان ایشان را دیدہ بران عمل نمایند ریاء الشیخ خیر من اخلاص المریدین این معنی وارد ﴿۵﴾ —

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ﴿۵﴾

الحمد للہ الذی کل اللسان فی کنہ ذاتہ و سقط البیان فی اظہار کمالاتہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد بلغ رسالاتہ و آمن بہ کما ہو بأسمائہ و صفاتہ و علی آلہ و صحابہ و ذریاتہ **اما بعد** فہذا الوارد الخامس و التسعون ہو المسمی بکشف الحقیقۃ الحقیقۃ ہی الذات ای ما بہ الشئ شئ والمراد ہہنا من الحقیقۃ فے الاصل بالاصالۃ الذات الالٰہیۃ و فی الضمن بالتبعیۃ کل حقائق الامور الغیبیۃ التی اخبر بہا اللہ تعالی و رسولہ علیہ السلام فکشفہا اعنی کشف ذاتہ تعالے ہو انہا لا تنکشف و لا تظہر الا فی مرایا الصفات والاسماء و لا تدرک و لا تفہم الا مع الاعتبارات والشیونات فکشف کنہہا من حیث ہی ہی من المحالات و لا یقدر احد علی ادراکہا بحیث انہا ہی فالعجز عن الدرک فی ہذہ المرتبۃ ہو الادراک الصحیح والدرک الکامل و نہایۃ معرفتہا الاعتراف بقصور المعرفۃ مع اقرار حقیقۃ الذات و ثبوتہا کما قال علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیۃ التی نطق بہا لسان الشرع انہا ایضاً لا تنکشف بالعقل و لا تفہم بالفکر و لا یدرکہا الا من ہو ینظر بنور الرحمان و یبصر بنظر الایمان فکشفہا موقوف علی الاصطفاء الخاص والاجتباء المحض واللہ یختص برحمتہ من یشاء فتلک الرحمۃ الرحیمیۃ مختصۃ بالانبیاء علیہم السلام بالاتمیۃ والاکملیۃ و ہم بنور اللہ یبصرون و بہ یسمعون و کشف اللہ عنہم غطائہم و جعل بصرہم حدیداً اما المومنون الصادقون الذین ہم اتباعہم الاکملون لہم ایضاً نصیباً من تلک الرحمۃ المحضۃ بطفیل انبیائہم و انہم ایضاً ینظرون بنور الرحمان و بہ یسمعون علی سنۃ رسولہم سیما المحمدیون الخالصون الذین ہم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انہ علیہ السلام اشرف الانبیاء ہکذا امتہ خیر الامم و فی امتہ من ہو اقرب بہ علیہ السلام خلوصاً و خصوصاً فہو اشرف امتہ و سیدہا و یبصر بنور الرحمن ما لا تبصرون و بہ یسمع ما لا تسمعون فاسمعوا ما یقول و اتبعوا والذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک علی ہدی من ربہم و اولئک ہم المفلحون ﴿۵﴾ —

وارد درین جا صلی گفتگو مرتبہ ذات و خیال وصول آن از محالات و در بیان آنکہ محمدیان با وجود علم بخشیدہ او سبحانہ بمقام از ادب لب نمی کشایند و بہ تبعیت صاحب خود لیش علیہ الصلوٰۃ والسلام دعوت ایمان بغیب مینمایند و سر دعوت انبیا و حقیقۃ تعلیم حکما

بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین کہ بیان چگونگی ذات مقدسہ حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبہ قصوی من حیث ہی ہی از ہیچکس سرانجام نیافتہ و نخواہد یافت زیراکہ ذات واجبیہ تعالت و تقدست بیچون و چگون ﴿؟﴾ است پس بیان چگونگی آن بیچہ طور میسر آید و گفتہ ﴿؟﴾ از عوارض و حیثیات کردہ میشود و ذاتیہ باشند آن عوارض خواہ غیر ذاتیہ بہ بحث از نفس الماہیۃ حقیقتی کہ اصلا ترکیب را در ﴿؟﴾ دخل نیست

وبسیط حقیقی ست من حیث انها هی چگونه سرانجام باید همان وست ایمان بالغیب ست که بدستگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا آن ذروهٔ علیا بطریق
مجهول النعت میرسد و یقین بلاریب حاصل میگردد بقوتی که این یقینیات بدیهیه نظریه حکما نسبت بآن حق الیقین محمدیان خالص منجمله موهومات و مظنونات
مے نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً چه عقول ناقصهٔ این محتاجان دلیل بلا ضم ضمیمه
برهان کامل نمیشود و چون حرف مستقل بالذات در معنی نیست و نور کامل بواطن حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه و دلیل نمی باشد و مانند اسم
مستقل بالذات در افادهٔ معنی ست فهمید آن محجوبان خودی تا بمرتبه و بیابین بینایان که بنور رحمانی مے بینند نمیرسد پس ایمان بحضرت غیب الغیب که
مرتبهٔ ذات حق تعالی باشد بلا دخل شراکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزور عقل خویش صرف بر گفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنای او تعالی بر نهجیکه در شرع شریف مذکور ست باید آورد تا حالات معینه و معاملات قربت رو نماید و آن معامله که بحضرات انبیا علیهم السلام بالاصالة
بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیة فاتبعونی یحببکم الله دلالت بر همین امر میفرماید و بدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول تا ثمرهٔ
علیا بطور تقرب بکمالات نبوت از محالات ست و گمان ادراک حقیقة و کنه او تعالی بتوسط عقل خویش و خیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بوساطهٔ فهمید خود
منجمله توهمات و تخیلات ست که امکان وقوع ندارد هر قدر که توانید باتباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام و محمدیان خالص کوشید و خود را
بدست خودسری عقل خویش نفروشید و بموجب گفته این نائبان نبی اعتقاد دارید و موافق صوابدید این بینایان حقیقة بین بعمل آرید ع که سالک
بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها زیراکه درین بادیه ها عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتهای ادراک و فهم و صحراهای خیال و وهم و کوهستان
ریاضات و اعمال و ریگستان اذکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوچه های حال و ذوق و شهرهای جذب و سلوک و ویرانه های ترددات و شکوک
و مدرسه های علم و فضل و مکتبهای حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریاهای فرق و مشارب
این منتهیان زیاده از شما گردیده آمده اند و مدتها در هر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر بسا مقامات ست
که پیش سیر این فراهبین الی الله گردیده که احصاء آن تطویلی میخواهد بلکه متعذر ست اما آخر کار محض بعنایت خاصه ربانیه خضر محمدیة خالصه دستگیری نموده
و رهنمائی فرموده معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی ست و سوای این هر راهی که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی ست من یطع الرسول و اتبعه فقد نجی و من یرغب عن ملته و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا و رسول او موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمید مرتبهٔ
ذات واجبیه و صفات حقیقیه او دخل نباید داد و در امور دینیه رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت ست زیرا
هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمید آن اسرار و درخور دریافت حقیقت آن کار نمی باشد بسا صحت عقل و قوت ایمان و نور رحمانی در باطن باید تا
قدری از ان اسرار فهمیده آید والله و رسوله اعلم بحقیقة الامر والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب لهذا محمدیان خالص
با وجود آنکه او سبحانه بتصدق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه فهمانیده ست و علمی که درخور مقام
محققان مومن ست بخشیده ست اما این محتاطان از راه ادب درینمقام لب نمیگشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آن مطالب مسموعه از زبان شرع
نمی نمایند و راه تبعیت کامله رسول خود علیه السلام می پیمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا ست
علیهم الصلوة والسلام و دعوت بالتعلیم والتفهیم نهج حکما ست و بیان حقیقة این هر دو امر در شرح و متن همین وارده آید بعون الله العلیم بالجمله بر سر اصل
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالت و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا آن ذروهٔ علیا غیر از دست تا یافت نمیرسد

لیکن این حیرت نه آن حیرت ست که مهجوران را در غیبت مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت ست که واصلان را در حضور مع شهود
و معیت نصیب می شود و این نایافت نه آن نایافت ست که مترددان را در تشتت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت ست که مومنان را الوس خواص
ما عرفناک حق معرفتک میسازد و حیرتی که درینمقام رو میدهد سراپا آئینه دیدار می باشد و دیگر همه گفتگو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از
صحن سینه می روبد و یاسی که درین موطن ظهور می فرماید همگی رجای واثق می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه عکوسیه را از دل اخراج مینماید و این امر
ذوقی ست تا نچشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگوها افگند ٭ یاس آمد و از دل آرزوها افگند ٭ چون برق و شرار نارسائی تلاش ٭ آتش در
جان جستجوها افگند ٭ حیرت مقتضاء مشاهده ذات بحت ست و درینمقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف ست البته از نظر بصیرت
عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق با متیازات که اعتبارات ذاتیه اند نه عین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ یاس
تیقن نارسائی علم بشری بالکنه بمرتبهٔ ذات الهیه و رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصول ست که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتیه
رو میدهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضاء ولایت صغری ست و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تسکین می یابند و همان رجوع
بی کیف بطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب می گردد و نارسائی تلاش عبارت از رسیدن نسبت مریدی
است تا بمرتبه مرادی که گفته اند کار لغایت ست یاتی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جستجوها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد در جستجو وجود و
کسب و تلاش خود درین موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مدام مصروف
بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد
و همان فضل او را وسیلهٔ وصول می داند و لطف تمثیل جست و جو بصورت برق و شرار و سراپا آتش بودن آن و گرم بیقراری گشتن و باز بهیچ جای
نرسیدن و تمام شدن از سخن فهمان پوشیده نخواهد ماند بهر حال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ ست و در میدان تحریر اینمطلب
کمیت خامه لنگ من عرف الله کل لسانه تقریراً و تحریراً و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلام از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه
کدام کتابی تصنیفات و تالیفات خود دارند ایشان را قرب فرائض حاصل می باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کتاب
نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلا مرتبه همین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتاب ارفع ست و اینچنین اصحاب جامعیت دارای
جمعیت را قرب تام با حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و
موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت معیته بی کیف بحضرت ذات تعالت و تقدست بلا حرف و
قال در بواطن مومنین صادقین و محبین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو مسلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند
و نسبت معیته ذاتیه دستگیری نموده میرسانند زیرا که مبداء انشاء افهام از ادراک ذات محروم و درین نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر
بطوری که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آنمرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت ها ان باب مراقبه و توجه میکشایند و امر بسکوت میفرمایند
چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الله طال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق باعتبارات ست و گفت و گو و بحث شمع این
انجمن آرزو و در حضرت ذات پامال یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را ادراک کنهش بجز یاس ست یعنی
در آنجا واسطه هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه ست که باب تقرب میکشاید و صرف نور ایمان ست که هدایت میفرماید تمنای دریافت
آنمرتبه بعقل و برهان بیجاست و آرزوی رسیدن در آنجا بپای فکر و خوض خطا ع آرزو میخواه لیک اندازه خواه ٭ بر نتابد کوه را یک برگ کاه ٭

سعی و تلاش دران موطن بے دست و پاست و ماعبدناک حق عبادتک این سر پردہ کشاد جست و جوی وصول آن مرتبہ بیجاست و اعتراف بنارسائی کار ذہن رسا لیس کسانیکہ خود را واصل بذات میدانند مثل این صوفیہ وجودیہ کہ درین ایام بسیار مبتذل اند و آوارہ معاش بسر می برند خورسند بچیان و گمانند و بزعم خود از موحدانند و فی الحقیقۃ ملحدانند کہ نہ حقیقۃ امکانیہ خود را شناختہ اند و نہ کنہ مرتبہ واجبیہ دریافتہ و ما قدروا اللہ حق قدرہ من التنزیہ و التشبیہ و الذات و الصفات ما للتراب و رب الارباب و الممکنات کلہا مخلوقاتہ تعالی و ذاتہ غنیۃ عنہا و اللہ غنی عن العالمین فعلیک یا ایہا المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیاتہ الصفاتیۃ التی ہن وسائل لک الی جنابہ و اعلم انہ واحد حی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم و متصف بجمیع صفات الکمال و منزہ عن سمات النقص و الزوال و لا تعتقد کالمتصوفین الاخرانہ حقیقۃ مطلقۃ شاملۃ ساریۃ فی الکل لان ہذا الاعتقاد لا یوافق بکلام اللہ و الاحادیث و لا یفید فائدۃ النجات و لا یوصل الی قرب کمالات النبوۃ و لیس مخصوصاً بالمحمدیین و یعتقد بہذا کثیر من الہنود و الکفرۃ ایضاً و لا ینکرہ الطبیعیۃ و الدہریۃ و ہذا الاعتقاد فاسد و ینتج الی الذات وسیلۃ الصفات کما امر جل و علا و ابتغوا الیہ الوسیلۃ و اعتقاد عینیۃ الصفات علی نہج الصوفیۃ و الحکماء ینجر فی الحقیقۃ الی نفی الصفات و ان سلم ان الصفات عین الذات و ہی اعتبارات علمیۃ اما زیادۃ الصفات علی الذات ایضاً اعتبار علمی فلم ینکرونہ و لا یقولون الصفات زائدۃ علی الذات کما ہی عین الذات ایضاً کلا العینین و الکلا اعتباریین لکنہا اعتباریان نفس الامریان و لیسا متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمۃ طلوع الشمس و وجود النہار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقاً بفرض الفارض و اعتبار المعتبر بالجملۃ کما ان بحیلولۃ الصفات و الاسماء یصل الفیض الوجودی من ذات الواجب الی الموجودات الممکنۃ ہکذا توسط ملاحظۃ الصفات یقوی نسبۃ الشہود و الایمان و یفید لباطن السالک و ینفعہ نفعاً کثیراً الا ان ہذہ الوسائل الصفاتیۃ کالمرایا لمشاہدۃ جمال الذات فانظروہ بعین البصیرۃ فیہا ہی فی تلک المرایا غایۃ ما فی الباب و حاصل کلامنا ہذا ای الصفات اعتبارات حقیقیۃ لا کالامور المفروضۃ الغیر الثابتۃ فی نفس الامر کما زعم البعض و الذات معتبرۃ فیہا و متجلیۃ فی تلک المراتب علی صورۃ کل منہا بتجلی خاص فبالحیثیۃ الاعتباریۃ ہن غیرہا لان تصور الذات من حیث ہی ہی امر آخر و ملاحظۃ الصفات معہا امر آخر و کلا المعنیین الاعتباریین متغایران فی نفس مفہومہما فالصفات الحقیقیۃ زائدۃ علی الذات کما ہو اعتقاد اہل السنۃ و بالحیثیۃ المتبریۃ و التحقق و وجود الصفات بالذات ہی عینہا و ما موجود فی الصفات الا الذات و ان نظر الی الحیثیتین و لوحظ الی الجانبین فیقال لا عین من کل الوجوہ و لا غیر من کل الوجوہ فینتج ای من وجہ عین و ہو الوجہ الوجودی و من وجہ غیر و ہو الوجہ الحصولی و المحمدیون الخالصون ای جندنا الغالبون لا یتکلمون فی ہذا المقام ادباً و لا یحکمون ان الصفات عین الذات او غیرہا و یقولون اللہ اعلم بکیفیۃ ذاتہ و صفاتہ و انا نعلم انہ علیم و سمیع و بصیر و الصفات الکمالیۃ و ما کلفنا الشرع بتفہیم کیفیۃ نسبۃ الذات بالصفات لنحکم بعینیتہا و غیریتہا فہؤلاء المحتاطون لا یلتفتون الی الابحاث الزائدۃ و یکتفون علی قدر ما خبر بہ صاحبہم و ہو النبی الکریم صلی اللہ علیہ و سلم صلوۃ و سلاماً کثیراً کثیراً و یترکون الابحاث الزائدۃ التی بدعت بعدہ علیہ السلام اتباعاً لسنۃ الرسول و احترازاً عن الفضول لانہا ای تلک الابحاث المبتدعۃ مبدأ الفساد و الشبہات لاکثر الناس من المؤمنین فی الامۃ المرحومۃ المحمدیۃ فترکوہا عمداً و قصداً لرفع الشر و لسداد سبیل الفساد لا انہم ای المحمدیین الخالصین جاہلون عن ترہات القوم و ما ادرکوا تلک الابحاث التی شائعۃ علی افواہ العوام ایضاً و یبحث عنہا کل واحد من ادانی المتصوفین و لا یفہمونہا حق التفہیم کلا بل انہم ناظرون علی کلامہم و یعلمون ما کتب الصوفیون السابقون و واقفون عن مقامہم کشفاً و علماً و یفہمون اسرارہم کما ہو حقہا ذوقاً و عرفاناً مع ہذا ذہبوا الی الطریق المحمدی و اخلصوا دینہم بالاتباع الاکمل المصطفوی و سلکوا علی المسلک النبوی و اختاروا الطریق المستوی و تبرؤوا من عرج الانانیۃ و ما اشرکوا ہؤلاء انفسہم فی دینہم و تنزہوا عن الاوثان النفسانیۃ و فنوا فی اللہ و رسولہ و بلغوا حقیقۃ الشریعۃ البالغۃ و بلغوا بلاغاً مبیناً و اختاروا المحمدیۃ الخالصۃ و خلصوا خلوصاً و یقیناً فصاروا بالنور المحمدی ساریاً فی الکل من الحقائق الثابتۃ الایمانیۃ و اشتملوا علی جمیع الطرق و السبل من الطرق الحقۃ الاسلامیۃ و احاطوا بحقائق الموجودات

کلہا باحاطۃ جامعیتہم وعلو استعداداتہم وامداد الحقیقۃ المحمدیۃ وتائید الوسعۃ الالٰہیۃ احاطۃ تامۃ وبعثوا لہدایۃ المخلوقات جمیعہا علی سنۃ رسولہم علیہ الصلوٰۃ
والسلام فبعض من الناس من یومنا ہذا الی یوم القیامۃ دخل فی جماعۃ اہل اجابتہم وبعض محسوب فی زمرۃ اہل دعوتہم ومن لم یصل الیہ صیت دعوتہم فہو
من قبیل شاہق الجبل وہؤلاء المحمدیون الخالصون مامورون بابلاغ ذلک الحکم ففعلوا ما امروا من اللہ ورسولہ وکشفوا من اسرار مرتبۃ المحمدیۃ الخاصۃ
ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراہین النقلیۃ والعقلیۃ ولہم الشواہد الصادقۃ المصدقۃ لما بین یدیہم من الکتب والرسائل بل معیتہم کلہا تدل علی حقیقتہم
وبرکۃ صحبتہم بکشف الغطاء عن الانظار وجمالہم دال علی کمالہم وکلامہم یخبر عن مقامہم الا من ختم اللہ علی قلبہ وسمعہ وبصرہ فہو فی غشاوۃ کمن جانب اللہ تعالیٰ
ومن یضللہ فلا ہادی لہ واخبروا اخبارا غیبیۃ بلا شک وتردد وبقوۃ قربتہم مع اللہ واستحکام نسبتہم بالرسول وبینوا اسرار الربیۃ مطابقۃ للواقع لاشک
فیہا وان کنتم فی ریب مما انعم اللہ علیہم فاتوا بنعمۃ من مثل النعم التی ان تعدوہا فلا تحصوہا فاعتقدوا ان مقولاتہم الحقۃ تکون مثبتۃ بالالہام فی الباطن
ومتمسکۃ بالآیات والاحادیث فی الظاہر فہم الصادقون الاصدقون ظاہراً وباطناً ما کذب فؤادہم ما راٰوا من معاملاتہم وما قصدوا التعلیم والتفہیم
للناس بالدلائل العقلیۃ علی نہج الحکماء ولیس بنا ترک مطالبہم علی العقل واکتفوا بالاسناد النقلیۃ من کلام اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام لان التعلیم
بالدلیل العقلی والتفہیم بالبرہان النظری ہو طریق الحکماء الذین یقال لہم ارباب العقول والاخبار عن الحقیقۃ نہج الانبیاء علیہم السلام لان الانباء
باعتبار اللغۃ ہو اخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد والنبی ہو مخبر فقط ولیس مأموراً بالتفہیم من آمن بہ واطاعہ فہدی ویکون ناجیاً فی الآخرۃ ومن کفرہ
اعرض عنہ فغوی ویکون ہالکاً فی العقبیٰ وسر ذلک لامر ای اختیار الاخبار وترک التفہیم ان دعوۃ الحکماء دعوۃ خاصۃ للعقلاء وما التفتوا الی العوام
ولیس لہم سبیل الی اللہ غیر طریق العقل فمن تعلم منہم وفہم مطالبہم صار من توابعہم وتلامذتہم وظل من الفلاسفۃ والاشراقیون ایضاً محجوبون بحجاب
العقل کالمشائین ولو ادعوا الکشف والاشراق ودعوۃ الانبیاء علیہم السلام دعوۃ عامۃ للوری وجمیع الخلائق من الناس والجنۃ للزکی والغبی علی
العموم فاخبروا عن حقیقۃ الحال بلا ابیان البراہین العقلیۃ واخبرہم اللہ تعالیٰ ایضاً بوساطۃ الملک وتنزیل الوحی بلا مداخلۃ عقولہم وتردد افکارہم
بالاجتباء الخاص والاصطفاء المحض فانہم علیہم السلام ایضاً عملوا مع الناس ما عمل معہم وما التفتوا الی التفہیم بل انہم ایضاً لا یفہمون ما اراہم اللہ سبحانہ
من آیاتہ وعجائب مقدوراتہ فاختاروا الدعوۃ بلا تفہیم ودعوا الناس جمیعاً بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاہلین وارادوا اصلاح حالہم فی الدارین
بابلاغ احکام الایمان والاسلام وما توجہوا الی التفہیم لان العاقل لا یحتاج الی التفہیم لفہمہ علی قدر فہمہ البتۃ من فوائد الاحکام الشرعیۃ واسرار الامور الدینیۃ
ببرکۃ اتباع الرسول فیکفیہ الاخبار وہو کاف لہ فی اراءۃ الطریق والجاہل لا یفہم بالتفہیم والتعلیم ایضاً وہو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیۃ فالاخبار
کفایۃ لہ فمن جماعۃ ہؤلاء العوام من آمن باللہ ورسولہ واطاع الامر وعمل بہ نجی فی الآخرۃ من العذاب وحصل لہ ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
العباد وہو النجات من خزی الدنیا والآخرۃ اللہم احفظنا من شرور انفسنا واہوائہا ولا تنطقنا بالہوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقۃ المحمدیۃ
علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین **رباعی** درخاطرت ارشاد اگر محظوظ است * عزلت
ای درد پر ز مسلک دوری است * خور را تب و روز صرف یاران سازی * اجراء طریقہ ات اگر منظور است * حاصل آنکہ صاحبان منصب ارشاد
ومقتدایان سبیل رشاد را گوشہ گیری وعزلت گزینی بطوریکہ مطلق روا دار آمدن کسی نشوند واصلا دروازۂ صحبت نکشایند نباید وچون
مجذوبان وحشت آثار وسہولت دستگاہان تغافل شعار بالکل اکراہ از صحبتداری نشاید بلکہ ہر قدر کہ صحبت بابرکت طول کشد آن را غنیمت
شمارند وشب وروز متوجہ بسوی ارشاد وتربیت عباد اللہ باشند واجرای طریقۃ علیہ محمدیہ فرمایند کہ کار نیست در عظم حسنات تقویۃ دین
واگر زمانہ مساعدت نکند واہل زمانہ نااہلان باشند از چنین صحبتہای لغو البتہ کم ملاقات کردن وشمردہ قدم نہادن اولیٰ ست

وقت خود را درین مجالس فاسده ہرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بحفاظت حال خود باید پرداخت و ان نصر الله قریب ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله و خلق الخلق اظهاراً لکماله والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه المتبعین بخصاله **اما بعد** فهذا الوارد السادس والتسعون هو المسمی بمرآت الجمال الجمال الالٰهی هو کماله والظاهر لکمالاته تعالی هی مرایاها فجلاله الذی هو من کمالاته ایضاً محسوب فی الجمال وسبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال و عمومه منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال بمقتضی اسمائه الجلالیة و هو یحب الجمال بمقتضی نفسه و کتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شیء و یقید الجلال حسب تقتضاء استعدادات انفس العباد و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و یصیب عذابه من یشاء من عباده فعذابه مقابل لرحمة المختصة الرحیمیة التی یختص بها من یشاء و هما امران مخصوصان فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء لا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانیة لانه لو یقابلها الغضب و العذاب لکانت تلک الرحمة واسعة ولم تسع کل شیء ولیس الامر کذلک بل انها وسعت کل شیء فالمحبون الصادقون الذین هم ینظرون جماله الذاتی و یشاهدون کماله النفسی لا یرون فی الصور الجلالیة ایضاً الا جماله و یرضون عنه فی کل حال و یقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم و رضوا عنه و علمهم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله المطلق الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه و لهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة و اینما یولوا یجد و اثم وجه الله و الله واسع علیم ۔

وارد در مرآتیه علم برای حضرت وجود و بیان او جلوه گری انهیه نمود

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد ازان مظهریة مطلقه ست و علم دانست را گویند و ملحوظ اینجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده ست سواء کانت من الموجودات الذهنیة او الخارجیة و از لفظ انهیه نمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و مابه الموجودیة و عین ماهیة واجبیه ست تعالت و تقدست و بذات خود قائم ست مظهر ظهور آن مرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه ست و این مرتبه وجودیه که ظاهر ست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمرتبه مشهود میشود و اگرچه این ظل هم بتمامه بصورت اصل بنظر مے آید و کند بصران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجود تشابه تام ظل با اصل باز شخص شخص ست و عکس عکس لیس کمثله شیء و ان کان له المثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثله الاعلی من کل الامثلة لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو مینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود رو می نماید عین ذات ست مانند وجودیکه منشأ انتزاع ست و عین ماهیة واجب تعالی ست و علمیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فافهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیة ظاهر ست همچنین سائر کمالات وجودیه مع جمله اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینہ بصورت حصولیہ ہویداست و منشأ ظہور کثرت موجودات ہمین شیونات ذاتیہ و صفات کمالیہ نفس الوجودست و موجودات ممکنہ مظاہر ظہورات
اسمائیہ و صفاتیہ وجوبیہ اند و ہر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بہرہ منداز ادراک این تجلیات ست والا فلا کما افصح ببیانہ قال الجنید العلم سلم یرتقی
صاحبہ الی معرفۃ الحق و قال ابو یزید البسطامی العلم سراج یفضی بہ طریق وصول الحق و قال سہل التستری العلم سفینۃ فی بحر معرفۃ الحق و قال حسن نوری
العلم مرآت یری فیہا صاحبہا لقاء الحق **رباعی** ای درد ندیدہ کہ در دیدۂ کور ٭ فرقی نبود میان تاریکی و نور ٭ پس ہستی ما کہ از عدم ممتازست
در آئینۂ علم نمودست ظہور ٭ یعنی چنانچہ پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب و نورانیۂ روز امتیازی ندارد و در خانۂ تاریک روشن
فرقی نیست ہمچنین ہستی اعتباری ما ہمہ موجودات ممکنہ کہ وجود اضافی و موجودیۃ کذائیہ ست ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنہ کہ عدم اضافی و
معدومیۃ نسبیہ ست در خانۂ علم شدہ و این امتیازات اعتباریہ بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشتہ کما لا یخفی علی من لہ العلم بالضرورۃ والعلم
محیط بالاشیاء بقدر وسعہ فمن لا یتناہی علمہ محیط بالاشیاء الغیر المتناہیۃ ولا یعزب عنہ مثقال ذرۃ و ہو المحیط بالاشیاء کلہا لذا قال عز و جل ان اللہ
قد احاط بکل شیئ علماً و او سبحانہ کہ احاطہ خود را از روی علم بیان فرمودہ و احاطہ وجود خود بیان ننمودہ سر ش آنست کہ مفہوم احاطہ نیز چون دیگر سائر
مفہومات متعلق بعلم ست و امتیاز محیط و محاط در مرتبۂ علم پیدا میشود فاضاف الحق سبحانہ الاحاطۃ الی العلم لکشف ہذا السر علی عبادہ الراسخین فی
العلم وان کان ہو من کل الوجوہ بکل شیئ محیط پس دریاب کہ حضرت وجود در آئینۂ علم نمود پیدا کردہ و ظہور وجود عبارت از وجود علم ست و بسبب
این مرآت در عالم شہود جلوہ فرما شدہ یعنی در عالم شہادت پر تو افگند پس بدست ہر موجود کہ این آئینہ دادہ اند و او را ذی علم ساختہ اند آگاہ از
ہستی خود و غیر خود میشود و عینیۃ و غیریۃ راہی فہمد و بر کسی کہ این باب کشادہ اند و قوت علمیہ در حقیقۃ او ننہادہ اند ہیچ راہ نمیرود و از خود و غیر خود
اصلا خبر ندارد و راہ وجود و عدم ہر دو برا و در حق او مسدود ست و در اصل علم الٰہی ست کہ خلق را پیدا کردہ و حسب صور علمیہ حقائق موجودات را
بسوی مرتبۂ خارج راہ نمودہ ہو الذی خلق کل شیئ ثم ہدیٰ و این فقرہ مقتبس از مشکوٰۃ آیۂ ربنا الذی اعطی کل شیئ خلقہ ثم ہدیٰ گردیدہ و تاویل تلک
الآیۃ ان اللہ سبحانہ اعطی کل شیئ خلقہ فی علمہ تعالی اولا و ہو الخلق الاول و یسمی بالصور العلمیۃ ثم ہداہ علی طبق ذلک الخلق الی مرتبۃ الخارج و اخرجہ من باطن
الوجود الی ظاہرہ ثانیاً و ہذا ہو الخلق الثانی و یسمی بالعالم و چنانچہ در ظاہر ہر قدر کہ آئینہ مقابل رو میشود خواہ بسبب کلانی و خوردی آئینہ خواہ بسبب
محاذات تام و غیر تام ہمان قدر شخص از حال خود واقف میگردد و خود را می بیند و ہر قدر کہ مقابلہ اش کم میشود بسبب وجوہ مذکورہ ہمان قدر خود را کم مشخص
و از پیش نظر خویش ناپیدا میگردد ہمچنین در ہر تعین و تشخص از موجودات کہ علم ست و این آئینہ در دست حقیقت خود دارد باخبر از ہستی ست و آگاہ از
وجود ست والا غافل و بیخبر ست زیرا کہ وجود و عدم در اینجا یکسان ست و موجود بی علم را بودن و نبودن برابرست با کہ یکسان و برابر ہم نیست چہ او را یکسانی
و برابری را ہم علم ضرورست و چونکہ علم او تعالی قدیم و لا زوال ست و ذات او دائم قائم و بر قرار بر یک حال نزد او ہر چہ بود از موجودات ماضیہ ہست
از موجودات بالفعل و خواہد بود از موجودات آتیہ ہر وقت ہمہ حاضرست و او را نہ حالت منتظرہ ست برای امور مستقبلہ و نہ حالت منقضیہ ست برای
امور ماضیہ لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ لا یزول عنہ العلم الاجمالی والتفصیلی اللہم زدنا علماً نافعاً مطابقاً للشریعۃ والحقیقۃ و مصلحاً لمعاشنا و معادنا
و علمنا من لدنک علماً بالتعلیم الربانی و رای الکسب بالرسم والفکر والعقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علمنا ما لم نعلم
الا لعنایتک الخاصۃ لان حقائق الموجودات بہ تعرف علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و ہذا العلم الواسع یکون مظہر العلم الالٰہی الذی ہو مبدء کل الامور و معادنا
و ہو مبدء و معید و کل امر کما بدأ من ذلک العلم الالٰہی اولا کذا یعود الیہ آخرا ولا تبقی ہذہ الموجودات الحادثۃ الفانیۃ الا فی علم اللہ واللہ علیم وانتم لا تعلمون
فنطلب من ربنا الذی ہدینا لہذا العلم قدرۃ البیان الموصل الیہ لنری المحجوبین آیاتہ فی الآفاق مفصلاً بطریق السیر الآفاقی و فی انفسہم مجملاً

بطریق الانفسی حتی یتبین لہم بتلک الہدایۃ انہ الحق ورا، الانفس و الآفاق لانہما من آیاتہ لا عینہ من حیث ہو ہو وانما ہما مظہران لحقیقۃ الحق و المصنوعات کلہا
تدل علی وجود الصانع فاذا رای الناس ایاہا بعین العرفان تنکشف علیہم الحقیقۃ ای تظہر لہم ان ما خلق اللہ لیس بباطل و یقولون بلسان الحال و القال ربنا
ما خلقت ہذا باطلاً و یقولون ان المخلوقات جمیعہا مظاہر قدرتہ تعالی بل ان الموجودات کلہا آیاتہ الحقۃ بلا ریب و شک و انما ہی نزلت فی مرتبۃ الامکان و ظہرت
فیہا من جنابہ بالتنزیل الایجادی و ما ہی الا کتاب مبین نتلوہ کل حین فالباقیات الصالحات التی حفظت عن الفساد فی الدنیا و الآخرۃ کالامور الدینیۃ
و الموجودات الیقینیۃ مثل الملائکۃ و الارواح و العقول و النفوس و امثالہا آیات محکمات منہا تستخرج الاحکام و تتفرع علیہا و ہن ام الکتاب و تکون عللاً
لتلک المعلولات الصادرۃ عنہا و الاخر المشہودات التی ہن من الحسیات کالموجودات المحسوسۃ بالحواس متشابہات لان لہا صوراً مشبہۃ فاما الذین فی قلوبہم
زیغ من الغفلۃ و الجہالۃ فیتبعون ما تشابہ منہ یعنی من ذلک الکتاب و یتمسکون بما ہو من المتشابہات ای یتعلقون بظاہرہ و ما ینظرون الی باطنہ او یتعلقون
بتاویل باطل یسوغ الیہ الوہم و ہو لحاظ الاعتباریۃ و ادراک التقییدیۃ بالاصالۃ و الاستقلال و یبتغون ابتغاء الفتنۃ التی ہی علم انانیتہم و دعوی وجودہم
الذی ہو منشأ الفساد و مبدأ الشرک و الطغیان و ابتغاء تاویلہ حسب دلالۃ اوہامہم و اقتضاء طبائعہم بان یاولوہ علی ما یشتہونہ بالنفس و الطبیعۃ من
الاحکام الامکانیۃ و الآثار الخلقیۃ و ما یعلم تاویلہ الا اللہ العلیم الخبیر ای لا یعلم سر کیفیۃ العالم غیرہ کما ہو فی نفس الامر کیف بدأ الخلق بقدرتہ و اظہرہ و اخرجہ
من العدم الی الوجود و من الظلمات الی النور و الراسخون فی العلم و الکاملون فی المعرفۃ ای المتمسکون بالعروۃ الوثقی من العلم الالہی و المعتصمون بحبل اللہ
المتین القوی و المنتسبون بسلسلۃ النسبۃ المستحکمۃ العلیا و المتشبثون بتلک العروۃ الوثقی التی لا انفصام لہا و ما زال الاعتصام بہا یقولون بلسان الباطن و
الظاہر آمنا بہ ما خلق اللہ ہذا باطلاً کل من عند ربنا و حضرتہ و کل من عند اللہ الجامع المتعال الذی لو شاء لجعلکم امۃ واحدۃ و لکن خلقکم بالصورۃ المتکثرۃ
و المعانی المتنوعۃ و العقائد المختلفۃ و الحالات المتضادۃ باقتضاء الاسماء المتقابلۃ التی ثابتۃ لہ سبحانہ فالذین یوتیہم اللہ الحکمۃ الالہیۃ یعلمون ان فی
ذلک الظہور للوجود خیراً کثیراً من حیث الکلیۃ و ان کان لبعض الوجود بالجزئیۃ شراً اضافیاً بنسبۃ البعض اما ہؤلاء العلماء الراسخون و العرفاء المقربون
یستبقون الخیرات و یشاہدون الآیات و لا یرون فی مرایا الخلق الاجمالہ و لا ینظرون فی عجائب الصنع الا کمالہ و یدعون الخلائق لیلاً و نہاراً الی جنابہ ظاہراً
بالاقوال و الاعمال و باطناً بالجذب و الحال مع انہم یعلمون ان العوام معذورون فی ما ثبت عندہم من معتقداتہم و سواء علیہم الانذار و التبشیر و یمدہم اللہ تعالی
فی طغیانہم لان کل الصنعیات ناش من عندہ تعالی و ما من دابۃ فی الارض یدب علیہا و لا من ماش یمشی فی اسواق الطرق و سبل الاہواء الا ہو آخذ بناصیتہا اخذاً
قویاً فان ربی الہادی الذی ہو علی صراط مستقیم اخذنی بناصیتی و جرنی علی ذلک الصراط المستقیم الذی ہو الطریق المحمدی و السلوک النبوی و انا علی ہذا الطریق القویم
بہدایۃ اللہ العلیم و عنایۃ رسولہ الکریم افمن یمشی مکباً علی وجہہ اہدی امن یمشی سویاً علی صراط مستقیم و ما یذکر بما نذکر ہذا الا اولوا الالباب من اہل السعادۃ و الاہتداء
الذین ہداہم اللہ سبحانہ حقیقۃ الحال و کشف عنہم الغطاء و اراہم سواء الطریق و سبیل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا بزیغ الشک و التردد بعد اذ ہدیتنا الایمان
و الاطمینان و ہب لنا بالموہبۃ الخاصۃ من لدنک رحمۃ التی تکون موجبۃ لصلاحنا و فلاحنا فی الدنیا و الآخرۃ انک انت الوہاب و وہبت لمن شئت
من عبادک المخلصین بر سر اصل سخن رویم و گوییم کہ حاصل کلام اینست کہ چون دانستہ شد اینہمہ کارخانہ آنچہ معلوم و مشہود ست متعلق بعلم ست و در
علم ظاہر گشتہ و مشہود ما و گردیدہ پس باید کہ بمواظبۃ اشغال و اذکار و مراقبات لوح مدرکہ خود را کہ از طفلی منتقش باین صور متکثرہ شدہ است از
نقوش اینہمہ صور کونیہ کہ دران جا گرفتہ اند پاک سازی و این خیالات را از باطن خود دور نمائی و تمام و کمال علی الدوام مصروف حضور و شہود حق شو
و حالت استغراق کہ در طریقۂ علیہ نقشبندیہ مصطلح بجذبہ است بہم رسانی و ہر گاہ کہ بمقتضای بشریۃ با فاقہ آئی و بطرف ہوش گرائی باید کہ این افاقہ
و ہوشیاری را نیز من جانب اللہ دانی و علم خود و علم ہر موجود را محل ظہور علم او بینی کہ اینہمہ علوم قلیلہ قطرات بحر محیط علم بے انتہای او ست جل وعلا

وعالم فی الحقیقة جزء او را اذانی و در ہیچ جا از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و بالکل از دام انانیت برآئی و از مظاہر بجانب ظاہر گرائی و خود را و ہمہ عالم را در مشاہدهٔ او گم فرمائی فعلینا الذی ہو حادث مظہر لعلمه القدیم الذی احاط بکل شیئ و فوق کل ذی علم علیم و ما لاحد من علم الا ما علمه الله و ہو العزیز الحکیم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ والیه ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواہی شد + در باد تو ای سحاب گم خواہی شد + اندکای ذره سعی دیگر کاخر + در پرتو آفتاب گم خواہی شد + مراد از بحر مرتبه وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریه و از باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمة واسعهٔ خود بر ہمه اشیاء دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک و از سعی ورزش سلوک و از کلمهٔ آخر منتہا و عاقبة الامر و از پرتو نور شہود و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستہلک شدن حاصل آنکه خطاب بہر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبهٔ وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری مانند حباب سر کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواہند شد و مستہلک خواہند گردید کل من علیہا فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و در باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمة واسعه خود بر ہمه حقائق اشیاء دم نموده است باز این کائنات محدثه منحل گردیده ناپیدا خواہند گشت پس مرو سالک فی سبیل الله را گفته شد که اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق الیقین بر تو روشن شود که در منتہای سلوک و عاقبة کار بالکل در نور شہود ذات حق مستہلک و مستغرق خواہی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الله یہدی لنوره من یشاء

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کلمنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر حق والصلوة والسلام علی رسوله محمد الصادق الاصدق و علی آله و اصحابه ذوی الخیر المطلق **اما بعد** فہذا الوارد السابع والتسعون ہو المسمی بکلمة الحق الحق والحق اقول فاستمعوه واتبعوه و قولوا ربنا ارنا الحق کما سمعتنا ایاه و اعطنا توفیق العمل علیه واجعلنا حقاً ظاہراً و باطناً ولا تجعلنا باطلاً و جاہلاً واکشف عنا غطائنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا بالایمان والعرفان و ہب لنا من لدنک رحمة خاصة مصلحة لاحوالنا فی المعاش والمعاد ولا تخزنا یوم القیامة وآتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک واجعلنا من الذین ہم علی ہدی من ربہم و ہم المفلحون وادخلنا فی زمرة المہدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناہم ینفقون و بالآخرة ہم یوقنون و یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبہم و یتفکرون فی خلق السموات والارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسہم فلا یرون فیہا الا الحق بل بہ ینظرون و بہ یسمعون و اینما یولوا یجدوا ثم وجه الله و جعلتہم عبادک الذین لیس للشیطان علیہم سلطان و ہم من عبادک الذین آتیتہم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تختص برحمتک من تشاء و بیدک الخیر و انک علی کل شیئ قدیر والیک ترجع الامور کلہا والیک المصیر لا اله الا انت ولا حول ولا قوة الا بک و انت العلی العظیم۔

وارد در بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتہار خیال خام و اخبار آنکه ہر موجود مظہر وسعة الہیه ست و ہر ذره قابل انقسامات غیر متناہیه

باید دانست که این ہمه اوضاع سہل و حرکات سبک اکثر دون ہمتان نا تربیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس و طبیعت ست که خود ہم میخورند و دیگران را ہم میدہند و در نظر حمقا و جہلا و ارذال و اجلاف دران طور لے اعتباری اعتباری ہم میرسانند و دران گرفتاری نفس و طبیعت نام آزادی بر می آرند و خلق را دغا میدہند و این ناہمواران دغای بدتر از زاہدان مرائی مے باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگرچه

بسبب ریا و سمعه همه حسنات خود را ضائع میسازند اما باز بریاضت و مجاهده می پردازند و ارتکاب امور شنیعه میکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شنیعه را شنیع مے نمایند خدا تعالی قادر ست که این اندک آمیزش ریای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده تزر بے غش گرداند و بمرتبهٔ مخلصین رساند بخلاف آن بد نهادان که هر چند شب و روز مستغرق در اتباع نفس و طبیعت میباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جملهٔ عارفان و آزادان و کاملان مینمایند و آنهمه اعمال و افعال ملحدانه را در نظرها نیک میگردانند و جملهٔ اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکر مے فهمانند و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نا اهلان امور بسیار ست اما کلیةً این چند امر ست که جهالت و حماقت و خودسری و خودرائی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بے محبتی و دنائت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با ملحدان باطل و خودپسندی و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود نابکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص یا بر دوکاکین و بازارها و یا در تکیه های گدایان بی قید و یا در محلها هنود و یا در خانه های اغنیا و یا در کاشانه های مغنیان میباشد و همصحبتان ایشان جوانان ابتر و زنان خودسر و پاجیان جاهل و عامیان غافل و تصوف گویان هرزه معاش و ملحدان طعام تلاش میباشند و شعار ایشان خودغرضی و قابوطلبی و آرام جوئی و بذله گوئی و ایراد و انکار و در پردهٔ بی پندار پندار و کار ایشان گرم جوشی و مصاحبت پیشگی و هرب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگانه و وضع ایشان سهل و سبک خلاف شرع مے بود و مزاج ایشان متلون و شوخ و بیباک می باشد و بدانکه عزلتی که بعض جاهلان بے حقیقت و سخت جانان بے مؤانست اختیار میکنند و شهرت و ناموری خود و گرم بازاری خویش از ین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند ؎ اگر شهرت هوس داری سیر دام عزلت شو ٭ که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را ٭ خیال خامیست که می پزند و راه توهمیست که می پیمایند چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلائق گردد بسا مشیخت طلبان بمعنی و نام جویان لایعنی تمام عمر پریشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندند و آخر بنامرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند معهذا بالفرض اگر حصول مدعا هم شد و شهرت و مشیخت بهم رسید باز چه حاصل که بیش از دغای وهمی و غلطی فهمی نیست للمصنف ؎ بسا نامور کاندرین تیره خاک ٭ چنان گم شدست دور زمان ٭ که اصلا از ایشان بروی زمین ٭ نماندست نام و نه باقی نشان ٭ اما چنین خیالات فاسده اکثر در دلهای جهلای بی معرفت و دنی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم عقل و خدیع پیشگان پر دغل و سست دینان سخت کوش و بی محبتان گرمجوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد و مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم امکنهٔ معتبرهٔ معروفه میباشد چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن و نشستن در مسجد جامع شاهجهان آباد و درگاه بعض اکابر مشهور در عرصه چند مدت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول مدعا انتقال از ان مکان کردند بهر حال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن وبال ست و خود بخود اگر اتفاقاً بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجوه نیک مثل آنچنان مکانات عالیهٔ متبرکه برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی ست انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده کرده ایم که بعض اکابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بواطن مقدسهٔ ایشان نیست بلکه بنیت زیادت فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیت و موزونیت مکان در معامله جمعیت باطن دخلی تمام دارد لهذا جای پاک جامه پاک از شرائط نماز ست بهر حال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزادنمائی باشد کار مردمان بمعنی ست و آن هر دو عمل بیهوده و لغو که عزلت مفرط و صحبت داری زیاده از حد بود و شعار آدمان لایعنی ست و محمود سراپا سود همان قدر صحبت و عزلت معتدله هست که موافق شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه ست یعنی در جمعه و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرور صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

ومحافل تعلیم و ارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود ابا بیهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهائی ضروری نیز
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورات مذکوره صحبت زائده بیفائده نباید داشت و اگر تواند شد و میسر گردد
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزلت ضروریه لازمه اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیک اوقات بسر باید برد
و زندگی چندروزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونیه بچشم کم نباید دید بلکه در هر موجود محقر
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت واسعهٔ رحمانیه باید نمود و هر جزء مصغر جسمانی که قابل انقسامات بی نهایت است لا متناهی قدرت غیر متناهی یزدانی
معائنه باید فرمود و مدام در شهود عظمت و کبریای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده بالکل خود را در میان نباید دید و سر رشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص و عام جاری است بلکه ان من شیئ الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل
برهانه که با وجود بی نشانی همه جا سارست فاینما تولوا فثم وجه الله ما همه ممکنات موهوم هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پزیم محض خام است و هر نقش
آزادی از لوازم عبدیت برای خود که در خاطر می بندیم عین دام است نشان ما همه مفهومات ممکنه هم مقام نشان عنقاست اگرچه نام با جمله موهومات
معلوم معروف و مذکور جابجاست **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دام پیدا کردیم + یعنی ای در همچو عنقا از خلق + گم گردیدیم و نام
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد در دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم و هر مطلب فاسدی که از آن بخیال خویش پخته ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی و هوس ناتمامی است که دریا پیدا گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق دلبستگی و قابل اینهمه فریفتگی نیست و رهائی ازین
گرفتاری ماسوی الله بی حصول نسبت فنا و بقا و میسر شدن معیت قویه مع الله امکان ندارد و نصیب نمیشود زیرا که اگر ذره از شائبه نفس و انانیه
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دامداری و مکاری نبود و چله نشینی و عزلت گزینی هم سوای خودنمائی و شهرت افزائی
نباشد چه مانند عنقا ناپیدائی و پنهانی انچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب ناموری میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش است و معامله مگر در پیش
لا اله الا الله و لا مقصود سواه هیهات هیهات اگر عزلت برای اشتهار باشد و این نیت باطله بهمه محبوسی اختیار کرده شود توهم محض و خیال خام است
پخته مغزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیگردد و افسوس صد افسوس اگر بی تقیتی و آزادی برای اعتبار بود و باین اراده فاسد و اینهمه بی غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری و دام است و شر لعین نقصان با غیرت را این علت لاحق نمی شود هشدار هشدار تا فریب نفس و طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام و نشان
رسوا نسازد زیرا که عنقریب است چون عنقا از نظر مردم غائب شوی و بزیر خاک روی و ناپیدا گردی پس برابر است گمنامی و ناموری و گرفتاری انچنین امور
موهومه ناشی از دلالت و هم میگردد و بعد مرگ هیچ ازین امور فانیه و موهومات دنیویه بکار تو نخواهد آمد و لذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور نامدار
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکی در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل میشود و در حین حیات متصور میگردد و فردا از همین اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریابی و نه ازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن حظ نفس برداری ای غافل مدام ناظر فنای خویش باش و خود را هیچ مدان و بشناختن این خطرات
دل را مخراش و آب صفای باطن بر غبار توهم مپاش تا صحن خاطر همگی مصفا و بی کدورت گردد و گرد باد سواد هوس سر نکشد و بعنایت بی غایت و رحمت
بی علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل ما زاغ البصر بتصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و مدد ارواح مقبولان الهی و ملائکه درگاه
و این برگزیدگان و مقربان بمصقله امداد خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهده حق را
بر تو کشایند و بتمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که مسمی بعالم است هر سو که بینی و نظر افگنی جز گل وجه باقی نه چینی و سوای ثمر شهود حق بدست نیاری
اگر بجانب پستی در سجده گرائی اعنی بسمت مادیات طبیعیه میل نمائی و توجه گماری همان نغمه سبحان ربی الاعلی سرائی و در عین نزول عروج فرمائی

واگر بسوی بلندی بقیام آئی ای لطیف مجردات عالیه نظر کشائی و سربرداری تکلم بکلمه الله اکبر نمائی و بیان کبریائی و لطافت حق تعالی مشاهده کنی
و دریابی که هر ادنی و اعلی و تمام ارض و سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و لا حاکم سواه و دانی که
هر چه هست از وست و شجرهٔ عالم سرسبز از آبیاری وجود اوست مغز باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی ست و عظمت
و جلالت الٰهیه هر سو ترا رو برو خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد شود و مگی براه عجز و انکسار پوئی و گوئی که حق هست چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوته بینی ست و در بینان حقیقت شناس هیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات الله را سهل فهمیدن از بی دینی ست
صاحب یقینان عقیدت اساس هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوته بینی رفع شود و حجاب بیدینی مرتفع گردد و حقیقة بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریابی که هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه است چنانچه حکما تصریح اینمعنی کرده اند و هر موجود مظهر وسعت الٰهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین ست که هر گوشه میدانی ست اگر کشاده باطن میسر آید و هر حلقه کمانی ست اگر دست قدرت کشاید
پس این رسالهٔ مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حقیر اگرچه چون آه سردی ست از دهان افسرده خاطری برآمده و نالهٔ دردی ست از دل
دردناکی سرزده هم سرسری نخوانی و بیدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را پر از معانی کثیره دانی و بلا تامل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل یدل
علی الکثیر ان کنت ذا النظر و القطرة تنبئ عن البحر و الغدیر ان کنت ذا البصر **رباعی** هر گوشه صدای صد بیابان دارد + هر غنچه بهشت خود گلستان
دارد + گر عقدهٔ خاطرت کشاید بینی + هر قطره عجیب خویش طوفان دارد + یعنی هر گوشه نسب تقئید به در اصل خویش فضای بساوشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیدهٔ حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیه در حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان افگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطرهٔ موجودات
اعتباریه در پردهٔ تعین خویش طوفان مرتبه لا اعتبار و لا تعین در خویش دارد و الله بکل شیء محیط

هو البار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلا و جعل لکل منها جا و سبیلا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسله رحمة للناس و حجة علیهم و دلیلا و علی آله و اصحابه
الذین لم یتخذوا غیر الله وکیلا **اما بعد** فهذا الوارد الثامن و التسعون هو المسمی ببرهان الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المومنین الصادقین و
المحمدیین المخلصین الذین خلصوا دینهم لله سبحانه حبل النفس الائمة المحمدیة براهین الایمان و شواهده فمن رای جمالهم بعین العقیدة فکانما رای الحق و ثبت
عنده کل من الامور الحقة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التی اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا یشقی جلیسهم رضی الله عنهم و رضوا عنه و هم من عباد الله
الذین اصطفیهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من یسمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستمعین الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و ما دعوتهم الا الی الله و رسوله بالصدق الاکمل و الخلوص الاتم و هم الصادقون المخلصون و اتیهم الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لدیهم کتاب ینطق بالحق و هم لا ینطقون بالاهواء النفسانیة و لا یامرون الا ما امرهم الله و رسوله بالکلام الظاهر
و الالهام الباطنی و لهم کشف صحیح مطابق بالکتاب و السنة و عقل قدسی موافق بالحقیقة و الشریعة و طریقهم الطریق المحمدی و سلوکهم السلوک النبوی
و عومل معهم ما عومل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلا بحسب استعداداتکم و صفاء بواطنکم و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره

کما ینبغی علی ما ہم علیہ فی نفس الامر اما ستعلمون ان شاء اللہ تعالی بیوم الدین و ما ادریکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک للہ الواحد
القہار فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا ۝

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیۃ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخر کار تمام فرقہ ہا را خالص محمدی خواہد گردانید

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبۂ آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میسر و از جزئیات بذواتہا خبر ندارند مگر بتوسط
آلات مادیہ و نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب ست و ادراک کلیات نمیکنند و حق تعالی کہ محیط ہمہ اشیاء مجردہ و مادیہ و کلیہ و جزئیہ است او سبحانہ
را علم ہمہ چیزہا از کلیات و جزئیات حاصل ست و ہو عالم الغیب و الشہادۃ و لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی الارض و لا فی السماء و ہو بکل شیء علیم حضرت
انسان کہ مجموعہ تمام عالم و جمیع امور مجردہ و مادیہ است علم او از دیگر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع ست و سوای علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست
اما تمام علم انسانی کہ در خور حقیقۃ واسعہ جامعۂ انسانیہ است نصیب نوع انسان ست و آن علم کلی ہمان معنی کلی را نصیب گشتہ و ہر فرد انسان بقدر عقل و
فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیہ اضافیہ نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجملہ جزئیات آن علم کلی ست اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریہ جزئیہ خویش ادراک
حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را از ینہا با یکدیگر اختلافات بسیار رو میدہد مثل اختلافات صور رو میدہد و ہم استعداد آن فرقہ فرقہ گشتہ گروہ گروہ
میگردند و در یک ملت و دین اگرچہ در معنی نوعیۂ آن ملت شریک میباشند لیکن بحسب صور متکثرہ استعدادیۂ خود اصناف کثیرہ شدہ مانند رومیان
و زنگیان مسمی برنگہای خود میگردند و آن معنی نوعیۂ ملت خود را منصبغ بصبغ صوریۂ خود ساختہ متقید بقیود اضافیہ نمودہ قائم بر حال وحدتش نمیدارند
و ممتزج با متزاجات نفسانیہ خود کردہ متفرق میگردانند و ہمان فرقہ واحدہ کہ در حضور صاحب الملۃ ہمہ ہا بر یک طریق بودند نمی مانند و چون حقیقت
نوعیہ را در ہر زمان ظہور فرد اکمل آن نیز ضرورست تا کمال آن نوع باقی ماند پس در ہر وقت از اولیای این امۃ مرحومہ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا
و تجدید ہمان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نہار این ملۃ بحد کمال شد و خورشید دین محمدی بدرجۂ ضحی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجود
شریف امیر المحمدیین عالم را منور ساخت و ظہور محمدیۂ خالصہ بدرجۂ اتم گردید و ہمین فرقہ واحدہ ناجیہ کہ محمدیان خالص باشند سراسر مملو از ان نسبت اصلیہ کہ
در حضور سید نور جناب آنسرور علیہ الصلوۃ و السلام بود ہستند و اول المحمدیین با نسبت خاصۂ خالصہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ است کہ دہلیز باب
مدینۂ علمش توان خواند و آستانہ درگاہ محمدیش توان گفت ؎ عزیزی کہ از درگہش سر بتافت ٭ بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت ٭ الحمد للہ
الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم امۃ یدعون الی الخیر الذی ہی المحمدیۃ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ و ینہون عن
المنکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص صاروا ثلثۃ و سبعین
فرقۃ و اختلفوا بالاختلافات المتکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات و الشواہد بالآیات الباہرۃ و البراہین الظاہرۃ فی زمان الرسول و نوابہ من المحمدیین
الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ و المنکرون لا یعلمون اما سیعلمون ان شاء اللہ تعالی یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین اسودت
وجوہہم من الفرق الباطلۃ فیقال لہم اکفرتم بعد ایمانکم و اعرضتم عن المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغوائ
انانیتکم و اما الذین ابیضت وجوہہم بعنایۃ اللہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم علی ما کان علیہ رسول اللہ و آلہ و اصحابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر
ہذا الکتاب تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق و ما نقول الا ما قال اللہ و ما ندعو الناس الا الیہ و ما اللہ یرید ظلما للعالمین ٭ بحضرت امام مہدی موعود این
نسبت محمدیۂ خالصہ ختم خواہد گردید و تمام جہان ہمین یک نور روشن خواہد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این نیر اعظم گم خواہند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیت در دیگر صاحبان محمدیت ممتزجه خواهد بود آخر کار ببرکت خویش آنهمه امتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رهانید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نور ایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلود جهنم خواهد رست
یارب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران توهم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی ازین نوع ما چنانچه در زندگی پابند
تبار نفس خود است همچنین مدام گرفتار شکنجهٔ هوا و هوس خویش است و هر واحد از هم نوعان ما بزور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقة الامر را کما هی
حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و بکجا آمده و این عالم چه جاست و خود کدام کس ست و بکدام کس باید گروید
و چون حال همه عوام الناس برین منوال ست پس بے رہنمائی تو رسیدن بمقصود و دیدن حقیقة الامر محال ست **رباعی** عمریست که وابستهٔ تار نفسیم
یعنی بشکنجهٔ هوا و هوسیم ٭ معلوم نشد مرا ز فهم ناقص ٭ یارب ز کجائیم بکجائیم چه کسیم ٭ حاصل آنکه از مدت العمر پابند قید حیاتیم و بیهوده زندگی خود را برباد
میدهیم و بے صرفه در کشاکش انفاس بے اساس سرگرمیم و در دام هوا و هوس طبعیه و نفسانیه بسبب غلبهٔ قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص و عقل
قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه معیشة
پیدا باید کرد و بکجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و آنجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود
کیستیم و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از مبتلایم
در همین ست که عقل ناقص خود را در امور دینیه و معاملات ایمانیه مطلق دخل ندهیم و نافهمیده بلا تردد بر گفتهٔ خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم و
تنبیه
هم این گوئیم که الله اعلم بحقیقة الحال و بار گران تفهیم حقیقة را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش برنداریم و ذمهٔ خود نگیریم که این مسلک حکما ولی
تقرب ست و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرجعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی
ست بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد و چسان دعوی تفهیم هر امر نماید اگرچه او سبحانه عباد برگزیدهٔ خود را بتعلیم ربانی خویش
علی قدر مراتب و وسع استعدادات اسرار آن می فهماند و بقدر طاقت بشریه بندگان آن حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و اسمای
واجبیه و حقائق و دقائق ممکنات موجوده و ماهیات ممکنه همه حاصل ست و بعنایات الٰهیه در نفوس مطهرهٔ این چنین اصفیا و اولیا شک و تردد هیچ امر باقی نیست
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوة والسلام اخبار از موجقه مینمایند پس هر شخص از سامعین بقدر علم و معرفت خویش و قابلیه و استعداد
خود پی بحقیقة شئ میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقة مزاجیه ازند قبول معنی همدیگر میکنند و متفق میگردند و از کلام الله
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب ادراکات و استعدادات خود برآورده فرقهٔ علیحده از محمدیهٔ خالصه میشوند و محمدیهٔ ممتزجه هم میشوند
و مسمی باسم دیگر میگردند و الا کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امزجه ندارند تنازع بمیان می آرند و همان کلام را بطور دیگر تاویل میگردانند و خود داخل فرقهٔ
دیگر میشوند و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة بالجمله هر فرد از نوع انسانی هم مانند ملائکه همان مقر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ست
و هر واحد از جماعهٔ آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما منا الا له مقام معلوم بیچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبهٔ مطلق برد و مرغ علمش چسان از قفس تقید
در فضاء اطلاق پرد لهذا ناچار هر کس بصورت مخصوصه گرفتار ست و در اظهار اختلاف بے اختیار و مخرج اینهمه اختلافات برای امة مرحومه محمدیه و
باعث اینهمه تفرق فرق اسلامیه در اصل حقیقة جامعه محمدیه است علی صاحبها الصلوة والتحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود
احاطه مجموع آنها نتوانستند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد اکتفا بر همان قدر کرده فرقهٔ خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیهٔ خالصه دور
افتاده در سرزمین محمدیهٔ ممتزجه ببرکت اقرار الوهیت و رسالت داخل ماندند و بالکل از سرحد اسلام بیرون نرفتند بهر حال مرتبه جمع الٰهی و جمع محمدی

موجب ظهور اینهمه کثرت فرق اسلامیه شده است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث ست و کدام چیز ست که در احاطه کتاب الله نیست
کما قال عز و جل فی حق کلام انزل علی عبده الاکمل الجامع الخاتم للنبوة علیه السلام لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطالب مستنبط من کلامه ما فرطنا الله
تعالی فی الکتاب من شیء و از بسکه جامعیة کلام الهی و کلام نبوی مقتضی همین تفرق اهل استعدادات جزئیه بوده لهذا مخبر صادق علیه الصلوة و السلام خبر
ستفترق امتی نموده و حال وسعت و جامعیة کلام الله و کلام خود و تنگی حوصلهٔ اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و هم حال آن جماعه
چنین بیان فرموده و درباره فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلهم فی النار الا واحدة و فرقه ناجیه را از آنهمه فرق مبتدعه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه
واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب این طالعمندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محدثه نشده اند و از قدیم همان محمدی که بوده اند
اید هم الله فی الدنیا و الآخرة بتائیداته و نصرهم فی الدارین بنصره و عنایته فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحمدیة الخالصة من الفرق المحدثة الاخر و الله
یختص برحمته من یشاء و یهدینا بالهدایة المصطفویة الخاصة علی طریق التخصیص و الاجتباء و هو یجتبی من عباده من یرید و انزل علی نبینا آیات قرآنیة بطریق
الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیة بطریق الالهام الذی یبقی بوراثة الانبیاء فی الانام لنحکم بین الناس علی سنة رسولنا فیما کانوا
فیه یختلفون و انما هم فی شقاق و ان جندنا لهم الغالبون بغلبة الحقیقة و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصرة ناصرهم الذی ما النصر الا
من عنده و هو خیر الناصرین لا اکراه فی الدین و لا اجبار فی الطریق المحمدی و لله تعالی حجة بالغة ببیان الآیات و تبیان النکات قد تبین الرشد من الغی بظهور
الشریعة المصطفویة و ظهور الطریقة المحمدیة فمن یکفر بالطاغوت و الآلهة الباطلة کلها من الاهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک
بالعروة الوثقی و الناسک فی السلسلة الوثیقة المحمدیة التی لا انفصام لها و الله سمیع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الله ولی الذین آمنوا و صاروا المحمدیین
الخالصین یخرجهم من الظلمات التی کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعة التی هی ثلث و سبعون فرقة الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کما کان
فی زمان الرسول و آله و اصحابه علی صرافة وحدته و الذین کفروا بهذا الطریق الحق اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور المذکور الی الظلمات المذکورة التی ظهرت
بعد غروب شمس النبوة اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الله الله محمدیه است که باوجود اختلافات فرق اسلامیه متنازعات
ایشان بسبب شمول و جامعیة خود معنی واحد ست و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده و کثرت
مبتدعه در صرافة وحدت آن خلل نیفگنده و چون دیگر فرقه ها مسمی باسم دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در همه اهل اسلام
ساریست ببرکة اشتمال خود که بر تمام امة دارد آخر کار بعد معامله جزا و سزا همه را از مومنین و مسلمین از عذاب نار خواهد رهانید و خلود جهنم محض بکافران و مشرکان
مطلق ست اهل اسلام همه عاقبت الامر نجات خواهند یافت و بجنة خواهند شتافت و آنهمه کثرت را که موجب فساد بود و غلبه تاثیر محمدیه در وحدت خود خواهد
پوشید و در ایمان همه مومنان و مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مومنین در ضمن محمدیان خالص برکت ایشان
بر یک آیین آورده بخلوص و خصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجابها از قلوب
مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة و السلام لوای محمدی خواهد افراخت و ظل محمدیه بر رؤس همه ها خواهد انداخت و لواء الحمد بیده و تحته
آدم و من دونه و با محمدیان خالص بحسب عنایت خاصه خواهد پرداخت و بنوازش و الطاف خواهد نواخت پس ای کسیکه از محمدیان خالص هستی ترا باید که تمام
ظاهراً و باطناً مصروف تبعیت شریعت نبوی و اعتقاد خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی به هیچ بیکیفی و تنزیهی
مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود راسخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعیه سازی و حتی الوسع عمل بعزیمت نمائی و از رخصت
هم رخصت ست و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را دخل ندهی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبائر بالجزم محفوظ مانی و اگر

بالفرض گناہی از راہ بشریت سر زند فی الفور متنبہ شدہ ازان تائب گردی و باز بعمل نیاری و اگر صغیرہ بوقوع می آید آنرا ہم ترک کنی و اگر خدا نخواستہ
ترک نتوانی کرد یا بہ بیتی و سہولتی سر میزند خود را گنہگار تصور کنی و آمرزش از جناب الٰہی میخواستہ باشی گنہگاری چیزی دیگرست و بی ایمانی چیزی دیگر خدا نکند
کہ چون صوفیان این زمان امور شرعیہ را سہل فہمی کہ این بی دینی ست و من دولت محمد علیہ السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری
و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیہ کہ از نظر تو پوشیدہ ہست بگفتہ خدا و
رسول آری زیرا کہ عالم شہادت کہ محسوس و معلوم ہمہ کس ست سراسر دال بر عالم غیب ست اگر نور بصیرت کاشف غطا گردد و آنچہ آنحضرت علیہ
الصلوٰۃ والسلام فرمودہ بلاشک و ریب ست اگر دیدۂ باطن بنور ایمان روشن گردد واللہ یہدی من یشاء **رباعی** امکان کہ سراسر ست
معروف بعیب ٭ شد محو کمالات وجوبی لاریب ٭ ہر چیز کہ پیداست بضدش پیداست ٭ آوردہ شہادت ہمہ ایمان بالغیب ٭ چون مقرر ہمہ ہست
کہ ہمہ صفات کمالیہ بروجہ اتم و اکمل مر نصیب حبیب تعالیٰ ست پس نماند در مرتبۂ امکان مگر نقص و در حصۂ ممکنات نیامد مگر عیب اما از انجا کہ ہر ممکن
موجود واجب بالغیرست و بفیض وجوبی موجود گشتہ تمام آئینہ خانۂ نقائص او بمقابلہ کمالات واجبیہ محو کمالات شدہ سراپا کمال گردیدہ کہ وجود
خیر محض ست و ہر چہ موجود ست ظل وجود لیل شیئہ کہ ہست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینہمہ مظاہر گونہ دالت بر
ثبوت مراتب الٰہیہ می نمایند و عالم شہادت خود دلیل وجود عالم غیب ست چہ ہر چیز کہ ظاہر میگردد معلوم میشود بسبب ضد خود ظہور مینماید و تعلیم
مے آید کہ الاشیاء تتبین باضدادہا قضیہ مقررہ ہست پس گویا شخص عالم شہادۃ بذاتہ ایمان بر مرتبہ عالم غیب آوردہ الہادی الی سبیل الرشاد

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رب الارباب الفتاح الوہاب الذی آتانی من لدنہ علم الکتاب و فتح من مدینۃ العلم علی الباب و القی المودۃ بین قلوب الاحباب و لو انفقت ما فی
الارض جمیعا ما الفت بینہم و لکن ربی الف بین قلوبہم بلا اسباب و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ محمد صاحب الکتاب و الاصحاب و علی آلہ و صحابہ
اولی الالباب **اما بعد** فہذا الوارد التاسع و التسعون ہو المسمی بنصر من اللہ کما یحیی نصر اللہ الی عبد من عبادہ الذین اصطفی فیفتح علیہ باب العرفان الذی ہو
الفتح المبین و یؤیدہ ذو القوۃ المتین و یعلمہ اللہ البیان و یشرفہ بحقیقۃ الاسلام و الایمان و یعطیہ قدرۃ التقریر و التحریر و یسمیہ بالبشیر و النذیر و
یجعلہ ذا الکتاب و الاصحاب من رؤساء اولی الالباب و یدخل الناس فی طریقہ افواجا و یؤتی لکتابہ قبولا و رواجا و یوفقہ علی التسبیح بحمد ربہ و الاستغفار
من ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر و یکون اوابا و اللہ یتقبل منہ انہ کان توابا فیصل الی ہذا العبد نصر من اللہ و فتح قریب و ما ذلک من اللہ ببعید و لیعلم
انہ تعالی اقرب الیہ من حبل الورید و یؤیدہ و ینصرہ بجنود لا یراہا الانسان و ہو خیر الناصرین و یعوذ کل حین برب الفلق من شر ما خلق و من شر حاسد اذا حسد
و یعوذ دائما برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و الناس یا ایہا الناس انی علی بینۃ من ربی و آتانی کتابا فیہ
تفصیل لکل شیء و لو ارسل اللہ الی کتابا فی قرطاس فلمستموہ بایدیکم لقلتم ان ہذا الا سحر مبین و اللہ لا یہدی المنکرین و من اظلم ممن افتری علی اللہ کذبا و قال
اوحی الی کذا و کذا و لم یوح الیہ شیئا کفی باللہ شہیدا بینی و بینکم و ہو یعلم و انتم لا تعلمون یا ایہا المجاہدون المخلصون خذوا ما آتیناکم بقوۃ و اذکروا ما فیہ لعلکم تتقون ما فرطنا فی الکتاب من شیء فہل انتم منتہون

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق کہ تصنیف خوبی کہ مشتمل بر معانی شریفہ علیہ و الفاظ صحیحہ سلیسہ بود و شامل مطالب حقہ دقیقہ و حامل کلمات صادقہ وثیقہ باشد محبوب لستی ست

که نصیب هر نا اهل بے حقیقت نمیگردد و طرفه نعمتی ست که قسمت هر پرجهل بے لیاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر دقائق را بنانی مے شاید که توان و دست قدرت داشته باشد و در جماعهٔ انبیا علیهم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم التسلیم
هر رسول قفل کشای این باب نیست پس هر ولی کے لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر غبی کجا تاب ورود معانی لو انزلنا ه علی جبل لرائیته خاشعا
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب و رسائل جمع کرده اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات ست که مجازا گفته میشود و سوا
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و آنرا تصنیفات اینها گمان مے برند سراسر مؤلفات ست که از معنی حقیقت معرا ست و مبرا ست حکما
و عقلا که متاخرین از توابع اینها تحریر نموده اند و آنرا تصانیف ایشان مے پندارند همگی نقل مطالب و قواعد متقدمین ست که بعبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زمان بظهور مے آید و بسا محققان باینهمه فرق مذکوره در بعض جا بعض نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود ها نوشته اند از ان سبب باینهمه کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهره ایشان تا بگوش هر سخن نیوش رسیده
کتابی که من اوله الی آخره مملو از مطالبی که مطابق لا اذن سمعت باشد و تصنیفی که تمام پر از معارفیکه موافق ما خطر علی قلب بشر بود بے آنکه فیض روح القدس
مدد فرماید و تبعیت کامله انه نزله علی قلبک باذن الله حاصل آید سر انجام نمی یابد و تصنیف عبارت ازین قسم کتاب ست که گفته شد یعنی نه طریق عبارات
بطور عبارات کتب دیگر ماند تا احتمال تالیف کرده آید و نه وضع مطالبش مماثل مطالب دیگران بود تا شبهه نقل نموده شود و سراسر بهم خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیه و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر نیست که هیچ حسنه برابر آن نمیشود ان شاء الله تعالی بروز جزا
مداد کاتبان همچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات را برابر خون شهدا فی سبیل الله خواهند سنجید و الله لا یضیع اجر المحسنین
بالجمله فوائد تصنیف نیک بسیار ست و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین همه متعلق بکتاب ست لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب احادیث جمع گردیده و مذهب و ملت منوط بکتاب ست بنا بر ان کتب عقائد و فقه تحریر گشته و طریقت و مشرب روشن و هویدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اکملین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب معتبره و قاریان
و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب مے باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه دقیقه خود
باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افزونی یاران دینی نیز بوند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که ان شاء الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با ائمه هادین خواهند گردید و المرء مع من احب استکثروا من
الاخوان فان لکل مؤمن شفاعة یوم القیامة همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهمانید و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفاء ارکان
این طریقه باید شد که هر چه هست علم ست آدم بے علم بهیچ کاری نمی آید و هیچ از دست او نمیگشاید **رباعی** علم ست که هر چه هست نماید از وی + هر عقده
که مشکل ست بگشاید از وی + غیر از تصنیف نیک دیگر نبود + کاری که پس از تو کارها آید از وی + مراد از علم اینجا همین علم ظاهر نیست که متعلق بنوشت
و خواند و تعلیم و تعلم مے باشد و الحق که آدمی بے علم و انسان جاهل گویا حق انسانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی
و کونی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم و فهم نمی آید و دیگری را خوب فهمانیده نمیشود و هر عقدهٔ تردد و مسئله که بخاطر مے افتد بے دستیاری

علم کشاده نمی گردد و صاف و منقح نمیشود پس سوای تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از وی
در عوض او قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی ست گویا مصنف باقی ست و هر که خواهد صحبت با و دارد و فیض حاصل نماید و ناقی الضمیر او را الفهد و قدر و منزلت او را
شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری از و بود همان قسم برقرار می ماند و سلسلهٔ هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میسر
خذوا ما آتیناکم من الکتاب بقوة ایمانیة واذکروا ما فیه من المطالب لعلکم تتقون وان اکرمکم عند الله اتقکم کاری بهتر از تصنیف خوب که
مشتمل بر مطالب حقه مصالح مفیده بود و عملی خوشتر از تالیف قلوب که خالصاً لله باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین ست پس
بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او تاکید آن ثابت گشته
و نوافل ضروریه که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوته که معمول مرشد ان ست و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ احادیث
که فزاینده نور ایمان ست و ورد و ادعیهٔ ماثوره و لزوم وظائف و تسبیحات ماموره که باسناد صحیحه ثبوت آنست و تذکر اذکار معموله که در طریق خواجگان و سلوک
خالص مجددیان ست والتزام اعمال و اشغال مقرره که لازم گرفتهٔ ایشان ست و تکرار مسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس و خدمت کتب
بزرگان صاحب حق خود که مثمر برکات فراوان و کاشف اسرار بے پایان ست بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
و زمانه و اقتضای حاضران و قت شغلی افضل از تحریر معارف مکشوفه که مطابق آیت و حدیث بوند و صحبت داری با جماعهٔ مالوفه که بتو گرویده باشند و راه طلب
و محبت تو دارند نبود که حاصل زندگی همین ست زیرا که سخن خوبی که بتسوید میرسد و بقید کتابت مے آید و کلمهٔ نیکی که مرقوم می شود و تحریر مے یابد بمثابهٔ درختی
ست با ثمر که در باغ جهان رسته و اصحاب و احباب بیخ و ریشه های آن شجر که موجب پائداری آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه ست و تعلیم و تعلم
آن میکنند و مداولة و مزاولة وارند و خدمت ترویج و القای آن بجا مے آرند و شروح و حواشی آن مے نگارند و بایشان آن کلام را بلندی آوازه
ست و بیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان مے سازند الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة
التی ترد علی قلوب الاصفیاء کشجرة طیبة فی ارض طیبة اصلها ثابت فی تلک الارض المطهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا
و آن کلمات که در کتب وارده انجنین مجددیان ست باعث فائده یاران ست چه در حین حیات و چه بعد ممات و هر وقت مفید حاضران و غائبان ست
از مخلصان و منصفان تؤتی اکلها و هی الهدایة المنتجة منها التی تکون کالثمر لها کل حین من الحال والاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بے اولاد ست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نا مربوط که سقم
عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بد نهاد ست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و فویل لهم مما کتبت ایدیهم من العبارات السقیمة و
المطالب الباطلة و ویل لهم مما یکسبون بالغفلة والجهالة و شیخ ستوده کردار بے یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک ست اما بحسب اتفاق و مقتضای
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون بادشاه بے فوج ست که بوجه احسن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباد نتواند داشت
و زاهد ریاکار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و زر و مکر شیخ عالمی را در دام ارادهٔ خود کشیده چون غنیم با اوج ست
که غالب بر سلاطین سست و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکرد گار که صرف علم ظاهر دارد و ملا محض ست و از حضور و
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی ست نه بار که بیهوده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفاراً
و اگر بسبب علم رسمی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگهٔ بل هم اضل ست و درویش جاهل از علم بیزار که طبع کج و ناهموار دارد و ناخواندهٔ محبت
و بے علم مطلق بود کور یست نا واقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود هل یستوی الاعمی والبصیر الحق که عالم عالم و جاهل جاهل

قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و در ینجا سوال نکنی و نگوئی که اکثری از اولیاء سلف و اکابر باتقدم گذشته اند و بسا
عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بے شمارست از
کاملیه و اکملیه و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خانواده و ارکان طریقه اند بے علم محبت نبوده اند
گو نسبت ببعض کم علم باشند که مضائقه ندارد و پیشوایان که رہنمائی و ارشاد می نمودند کار بجاہلی نفرموده اند و نادیده و نادانسته راه نرفته اند و در امری که
خوب بر خود منقح نشده ہیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتہدان سلف و مقتدایان خود پیموده اند چه در اعتقادیات و چه در عملیات و آنرا ذہن نشین ایشان
نموده اند و گفته ایشان راحق دانسته یقین بران دارند مع ہذا در زمان ما کسانیکه نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت ست
و از بزرگان ما بوده اند اگرچه باعتبار ظاہر بکسب اکثر علوم ظاہره بطور طلبه علم و راه و رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و جز کتبے نکرده اند لیکن
از راه مطالعه کتب و رسائل فارسیه و بسر علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروریه بوده اند و ہیچ مسئله ضروریه
از مسائل اعتقادیه و فقہیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقدمات علم تصوف و سلوک و اخلاق ہمه حاضر بود و کدام مطلب آیت و حدیث که معلوم نمود
و نسبت علمیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکاء ذہن و صفاء قلب و علو نفس بدرجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل مستفاد بوده اند
چنانچه بے رجوع بمبادی و ترتیب مقدمات بے مطلب مے بردند و بمقصد مے رسیدند و کالنواب النبی الامی علیه الصلوٰة والسلام و ہو النبی الذی علمه
شدید القوی و انه نزله علی قلبه باذن الله فبطفیله یؤید نوابه و نائبین منا به و ایدہم بروح القدس و علمہم الله تعالی من لدنه علما و ہو العلیم الحکیم و از بنده
نوازی او سبحانه بعید نیست اگر در حال ہم برسنت این بزرگان و برگزیدگان کسی را از غلامان ایشان بقدر استعداد و قابلیه از ین عنایت و مکرمت
فاعلان تقدیر سرفراز سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف بر دلش کشایند گو چندان علم ظاہری نداشته باشد
و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائده نبود و محسوب در حساب علماء الله ست که بحقیقت علماء راسخین ہمین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
عارف بالله ست که عرفاء بالیقین ہمین مقبولان ازلی اند اللہم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک و محبتک بطفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی
عبادتک و طاعتک و ما التوفیق الا بک **رباعی** یارب جانی که جمله ہمت زاید ✤ یارب جسدی که کار طاعت آید ✤ یارب علمی که بر تو نزدیک کند ✤ یارب
علمی که جز توام نماید ✤ یعنی خداوندا مادل مردگان را از جناب خود جانے عطا فرما که سراپا ہمت و جرأت و استقامت از ان ظہور نماید که این جان از ہیچ بخشش
بخششی قبول نوسیم آید و جسدی عنایت کن که ہمگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لمحه معطل نماند که این قوت بے تقویه توفیق تو
نصیب نمے گردد و عملی از ما بوقوع آر که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد و موافق مرضی تو بود که این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود و علمی نفو
ما جاہل طلبان القا نما که غیر از وجود و شہود و حضور تو ادراک نکند و آگاہی دائمی در قلب راسخ گرداند که این علم بے تعلیم خص تو حاصل نمیگردد و سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم ✤ ـــ

ہو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الموجد الموجود و الشاہد المشہود و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد الحامد المحمود و علی آله و اصحابه المحافظین للآداب و الحدود **اما بعد** فہذا
الوارد الموفی مائة ہو المسمی بالدین الخالص فاعبد الله مخلصا له الدین و کن من المحمدین الخالصین الا لله الدین الخالص انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین
و امرت لان اکون اول المسلمین و جعلنی الله تعالی اول المحمدیین الخالصین و شرفنی بالمحمدیة الخالصة التی ہی ملة الله و دینه الخالص الذی الیه اشار

فی کلام الا لله الدین الخالص فمن اخلص دینه لله وصار محمدیا خالصا فله اجره عند ربه وهو من عباد الله الصالحین الذین سلام الله علیهم والله لا یضیع اجر المحسنین
اولئک هم الموحدون المومنون الذین لا یشرکون بعبادة ربهم احدا واولئک هم المحمدیون الخالصون الذین لا مزج فی خلوصهم من انانیتهم ویؤیدهم الله سبحانه تأییدا
ومددا واعلم ان التوحید هو خلاص القلب عن تعلق الغیر وتخلیته عما سوی الله واسقاط الاضافات الموهومة عن الموجودات الاعتباریة التی لا وجود لها بانفسها الا
بصنع الله الذی اتقن کل شیء والاستغراق والاستهلاک والاضمحلال فی مشاهدة وجهه الذی اینما تولوا فثم هو لا ان التوحید ما توهم الجهلاء ویزعمون انه اتحاد العبد والمعبود
وعینیة الواجب والممکن ورفع امتیاز المراتب الثابتة التی اثبتها الله تعالی بقدرته الکاملة وحکمته البالغة وتسهیل الاحکام الشرعیة وتساوی الکفر والاسلام وعدم
تفرقة الحق والباطل وانکار ربانیة الحق عن الخلق وانحصار وجوده تعالی فی هذه الموجودات الکونیة کوجود الکلی الطبیعی فی افراده لان هذه العقیدة الفاسدة
الباطلة الحاد وزندقة وکفر محض لا سبیل لها الی الرشد وهی ضلالة صرفة عصمنا الله وایاکم عن تصور ذلک الاعتقاد الذی هو من معتقدات الضالین المضلین
الذین لا مولی لهم لانه فی الحقیقة انکار الحق فی صورة الاقرار واثبات الخلق ونفی الحق نعوذ بالله منه اللهم شرفنا واصحابنا بتوحیدک الذی دعانا الرسول الیه
واساس الدین والاسلام علیه واحفظنا واحبابنا من الالحاد الذی شاع فی هذا الزمان ویقال له التصوف تعالی الله عما یصفون ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم الحمد لله علی ما انعم علی المحمدیین الخالصین باخلاص دینهم والسلام علی عباده الذین
اصطفیهم باصطفاء الخاص فزاد فی یقینهم حتی لو کشفت الحجب الناسوتیة ما ازدادوا یقینا اولئک الذین هدیهم الله بالایصال الی المطلوب فبهدیهم الذی
یهدونکم بارائة الطریق الموصل الی المطلوب اقتدوا واهتدوا ولکل قوم هاد والله هادی الی سبیل الرشاد یا قوم اعبدوا الله علی الطریق المحمدی ما لکم من اله
غیره وحده لا شریک له الملک وله الحکم والخلق فانی لا یعلمون امن خلق السموات المتحرکات والارض الساکنة وانزل لکم من جانب السماء ماء طهورا فانبتنا
به فی الارض حدائق ذات بهجة علی اقسامها ما کان لکم بالقوة البشریة ان تنبتوا شجرها ءاله مع الله بل المحجوبون یتجاوزون عن الحد العبدیة وهم قوم یعدلون
امن جعل الارض قرارا علی الماء وجعل خلالها انهارا لتسیل الی البحر وجعل لها رواسی من الجبال وجعل بین البحرین حاجزا هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج
ءاله مع الله بل اکثرهم لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاه بدعاء یلیق بالاجابة ویکشف السوء عن ذلک الداعی ویجعلکم خلفاء الارض ءاله مع الله
قلیلا ما تذکرون امن یهدیکم فی ظلمات البر والبحر بالنور الذی تبصرون به ومن یرسل الریاح تموج الهواء بشری بین یدی رحمته لتستریح القلوب
بالتنفس ءاله مع الله تعالی الله عما یشرکون امن یبدأ الخلق ویظهره فی الذهن والخارج ثم یعیده من الشهادة الی الغیب ومن یرزقکم من السماء و
الارض رزقا حسنا ءاله مع الله فاین الدلیل وهاتوا برهانکم ان کنتم صادقین فسبحان ربی الذی لا اله الا هو وما انا من المشرکین هو ربی وربکم فاعبدوه
هذا صراط مستقیم لا حول ولا قوة الا بالله وهو خیر الناصرین ۞

وارد در بیان وجود وایجاد وفرق در توحید والحاد

مراد از لفظ وجود وجود حق ست تعالی شانه که خود بخود موجود ست وقائم بنفسه ومستقل بالذات ست چه در مرتبهٔ باطن وچه در مرتبهٔ ظاهر وهو الظاهر
والباطن وهو الغنی الحمید ومنظور از کلمهٔ ایجاد افاضه وجود ظلی ست من جانب الله الی الحقائق الموجودة الممکنة لان الایجاد هو حرکة ارادیة من الواجب الی
الممکن بالتکوین فاذا تخرج تلک الارادة الخفیة الالهیة من باطن الوجود وتصل الی ظاهره وتصیر جلیة فتظهر بصورة لفظ کن وتسمعه الحقائق الممکنات
باذان الاستعدادات والقابلیة ویصل فیض الوجود الظلی من الحق الی الحقائق وینبسط علیها ذلک الفیض بتوسط الافاضة التی ظهرت بصورة
لفظ کن کما ان المعنی یفهم من اللفظ وینکشف علی السامعین بتوسطه فاذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون پس مثل مرتبه وجود چون نور ست که خود
بخود روشن وظاهر ست ومثل مرتبه ایجاد چون پرتو آن نور که بر اشیای دیگر افتاده آنها را نیز روشن می سازد وظاهر مینماید فالوجودیة

هی مرتبة الکمال لذات الوجود والموجدیة هی مرتبة التکمیل فیها ضمن الوجوب للموجودات الممکنة بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبة تکمیل وجوده وهی المرتبة الثانیة
من الوجود وتسمی بالوجود الظلی وما ادخلها فی مرتبة کمال وجوده التی هی المرتبة الاولی للوجود وتسمی بمبتداء الاختراع فالحق حق والخلق خلق والعالم حادث
قدیم واجب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم وکل ما یظهر فی العالم ویصدر عن الخلائق هو بمشیة الله وتقدیره ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن لا اله الا هو وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بالجمله بیان تفرقه حالت توحید وکیفیت
الحاد باید کرد که پر ضرر افتاده ودرین زمانه اکثر صوفیان ناتمام در خیال خام خویش خود را از موحدان گمان همی برند وحال آنکه محض در الحاد
افتاده اند واز جادهٔ توحید باز مانده در تیه ضلالت گمراه گشته اند ودیگران را گمراه میگردانند ضلوا واضلوا فاضلوا واضاعوا فاضاعوا بادی حقیقی
بتصدق رسول خود این بی دینان را راه هدایت نماید واز اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد وباید دانست که توحید عین ایمان ست وحضرت
رسول علیه الصلوة والسلام همین دعوت توحید فرموده وبی مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویه میسر نمیشود ودر دنیا هم
رهائی از تعلقات دنیویه نصیب نمیگردد وآن اینست که بدانی خدا یکیست وهیچ یکی شریک در الوهیت او نیست ومعبود بحق اوست سوای او معبودی نیست
وموجود بذاته اوست ودیگر همه موجودات را او بوجود آورده وهر که را خواهد موجود نماید وهر که را خواهد معدوم گرداند وباطن خود را از ذکر وحضور
او همه وقت معمور داری واز یاد ما سوای او خالی گردانی وتصورات صور کونیه از لوح دل حک نمائی وخیالات باطله ما سوی از خاطر فراموش کنی
ومحبت الله وبغض لله در باطن تو باشد وحب دنیا از دل دور کنی وحسد وبغض وحقد وکینه بمردمان نداری ودر همه افعال خلائق همان مشاهدهٔ
قدرت فاعل حقیقی کرده هر چه هست من جانب الله دانی وبزبان حال وقال کلمه لا حول ولا قوة الا بالله خوانی ونافع وضار وخالق ورازق
ومحیی وممیت ومانع وباعث یکی را فهمی ومدام دل را بحالت قرب ومعیت او مسرور داری وخالی محض از اندیشه های ما سوی گردانی وظاهر
خود را بطاعت وعبادت او مشغول سازی وپرستش سوای او را نکنی ونفی آلهه باطله باطناً وظاهراً نمائی وحالت توکل وتسلیم ورضا بهم رسانی که توحید
عبارت ازین ست نه آنکه بزبان هر موجود را عین حق گوئی ودر خاطر تو همین صور کونیه مملو باشند ومدام پریشان خاطر مانی وبگفتن نفی ما سوی
واثبات حق تعالی نمائی ودر معنی نفی حق واثبات خلق کنی وحق را چون کلی طبیعی موجود در همین افراد موجودهٔ خلق موجود گمان بری وگوئی
هو معقول محض کالجنس العالی واز قبیل منتزعات عقلیه پنداری نعوذ بالله من هذه العقیدة الباطلة ان الکافرین لا مولی لهم هیهات هیهات
توحید خلاصی قلب ست از گرفتاری ما سوی نه اثبات خلق ونفی مولی که این الحاد ست ومحض کفر وضلالت خدا نکند که متقدمین صوفیه نیز همین
عقیده داشته باشند که این ملحدان از کلام آنها فهمیده خود را متبع اوشان میگویانند وکلمات وعبارات آنها را سند میگیرند خدا داند که مراد آن
بزرگان چیست یا در حالت سکر از قسم شطح گفته باشند ومن بعد از ان مقام گذشته اند یا عبارت تنگ برای مطلب سر انجام نیافته که مشابه افهام
بنوع دیگر میشود ودرین صور آنها ناچار ومعذور اند واگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز همین معانی فاسده بوده که این ملحدان بنام موحد بیان مینمایند
وآنرا تحقیق ومعرفت گمان می برند بزرگی وولایت در کنار سخن در ایمان واسلام ست اولیا نائبان حضرات انبیا وخادمان شرع شریف اند یا
پیشکاران شیاطین ورهزنان دین مبین خدا را انصافی باید کرد واز محمدیه سر نباید پیچید وجمال الهی در آئینهٔ مصطفوی باید دید وحقیقت را
موافق شریعت باید فهمید وشخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید وبوراثة انبیا مشرف باید گردید واز صورت شرع بحقیقت
شرع باید رسید که کار اینست ومدار هدایت ونجات بر همین خدا دهر صورت وهر جا با هر کس ست ودامن دولت جناب محمد علیه السلام از دست
نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاهر مسلمانید وبصورت داخل در امت رسول مائید پس اینهمه چرا از شریعت رسول خود جدا می افتید وآوا

عبدیت را بالکل گذاشته بخیال خود حق میشوید و امر باطل را حق تصور نمائید و کفر را اسلام مے پندارید و الحاد را توحید گمان مے برید و انکار را اقرار پنداشته
و تربات را معارف می فهمید و گرفتاری خلق را انقطاع از ماسوی نام می نهید و غفلت از حق را آگاهی می نامید اندکی حمیت دینی را کار فرمائید و بجانب
حضرت رسول علیه السلام نظر کشائید و حکم فاتبعونی یحببکم الله را فراموش مکنید و امر من یطع الرسول فقد اطاع الله از خاطر محو نسازید و در ظاهر چنانچه
مسلمان هستید در باطن نیز همچنین مسلمان باشید تا از جملهٔ منافقین نگردید و ظاهر و باطن یک باشد و دین محمدی از شما رونق پذیرد و صوم و صلوة در
جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نهر ارشاد و هدایت جاری بود و علوم دینیه شائع گردند و رسوم سیئهٔ
قومی (?) شوند و طریقهٔ محمدیه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر ما
علیه الصلوة والسلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سرانجام می یابد و بر زبانهای عوام خلق نیز مشهور ست مبعوث نگردیده و محمدیان
برای همین قدر امر ناچیز پیدا نگشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام حواله شده که آن را خدا تعالی بهتر میداند بیچاره اولیای که در
اذواق و مواجید خویش گرفتار اند در تفهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و ما اجره الا علی الله رب العالمین و باید دانست آنچه آخر کار بعد طی مراتب
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست که خداشناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی ست با خود و همه
و حق الوسع ادای حق هر مرتبه از مراتب حقه نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صالح الفعل بودن در همه احوال
نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از ناواقفان حقیقت میگردد و گمان می برند که حق شناسی عبارت ست از اقرار وحدت وجود و شهود
و یاد داشتن مسائل تصوف و ابحاث آن و دریافت شمول معنی واحد مفهوم وجود در همه موجودات کونیه و بزعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حقه
شرعیه بے بهره ماندن و از عقائد صحیحهٔ اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص اند انحراف نمودن عصمنا الله تعالی و ایاکم عن الخطاء فی العلم والعمل و رزقنا
و ایاکم اطاعة الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة بالاکمل ظاهراً و باطناً بتصدق الرسول المقبول محمد المصطفے صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و جعلنا من
احبابه والمرء مع من احب بالجمله با محمدیان عاصی اگر نظر بمعاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشته صورت عجز بهم رسانیده ایم همان قطرهٔ از
محیط اعظم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش دانسته تفاخر بران نموده ایم
همان در یتیم جواهر خانه سیادت خودیم و با فقیران غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب اصول عالیه ماست پس همین صورت فرعیه ما
ظرف ست برای کمالات اصلیهٔ ما و مانند پیمانهٔ زندگی همان ظرف ست که خود مظروف ست کل شیٔ یرجع الی اصله **رباعی** گر قطرهٔ آبیم و گر دُر شده
ایم + بالے صورت عجز بے تفاخر شده ایم + محتاج کرام و کیست محتاج الیه + پیمانهٔ عمر هم ز خود پُر شده ایم + مراد آنکه با همه موجودات ممکنه چه وضیع
و چه شریف اگر مانند قطرهٔ آب بیقدر و ناچیزیم و اگر بسان گوهر با قدر و گران بها و عزیزیم و درین هر دو صورت نه لائق اظهار عجز در همگنان و نه قابل فخر
کردن در همجنسان خود شده ایم زیرا که در ما مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج همدیگرست و نه محتاج الیه یکدیگر و در حقیقة همه ما بلا واسطه محتاج یک ذات
غنیه اند تعالت و تقدست گو مجازاً و اعتباراً لبعضے بالبعض نسبت علیة و معلولیة داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعض ببعض بالمجاز
یافته شود اما فی الواقع هر حقیقت موجوده چون پیمانهٔ عمر خود ظرف برای قبول امور مقدرهٔ خود ست و خود مظروف صور تقدیریه خویش ولا تزر وازرة
وزر اخری فاعلم انه اذا ظهر لک بالادلة العقلیة والنقلیة ان الفاعلیة مختصة بالواجب تعالی و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ولا فاعل فی الوجود الا هو
ولا حول ولا قوة الا بالله والانفعالیة المنسوبة بالممکن التی هی ظل فعله سبحانه و من توابع فعلیته ایضاً فعلیة و تطلب بالفاعل هی ایضاً راجعة الیه بهذا الاعتبار
و منسوبة به و هو الفاعل المطلق تعالی شانه و جل سلطانه فعلمت بعد هذا الکشف والظهور بالیقین ان الی الله الجامع الفعال خاصة ترجع الامور

الصادرة فی الاکوان کلها والی الله المصیر وفنیت عنک ای زالت عن عالمک بهذه المشاهدة اضافاتک الموهومة جمیعها واستغرقت فی الشهود الالهی وجدت
بعد الافاقة موجوداً اعتباراً بالوجود الموهوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء وزالت عنک فی هذا الوقت عدمیتک الموهومة والظلمة
الامکانیة وما بقی فیک حینئذٍ الا الوجود الموهوب الذی وهبک الله تعالی بالقربة الخاصة پس درین وقت وحال مراد از کلمه من و ما شخص عارف را
همان وجود موهوب ست که از جناب الٰهی عطا شده و لفظ انا و نحن که بگفتگو درمیان مے آید بهمان طرف منسوب ست که منسوب الیه حقیقی ست و
درین مقام غناء تام از ماسوی الله حاصل میگردد و معلوم میشود که همه جا فیض یک وجود رسیده و وجود ست که باختلاف نسب و اضافات هم محتاج
و هم محتاج الیه خویش شده ست و نور علی نور گردیده و کاسهٔ سوال ما ممکنات موجوده پر از نعما و نوال وجوب و وجود در کمالات وجودیه حاصل گشته ست
و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده یعنی پیمانه های ماهیات و مستعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش که استدعاء وجود بمعنی کون و حصول از واجب
الوجود که موجب بالذات و مبدأ فیاض که مفیض مطلق ست نموده اند قبل ازین خود هم در علم الٰهی از موجودات علمیه بوده اند و مطابق همان صور علمیه
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم الصورت قطره و دُر شده اند و صور مختلفه متکثره گرفته اند تمثیلاً باعتبار صورت
خود پیمانه اند و محل ظهور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالی ورای الوراء اینهمه صور و حقائق ست و خالق
اینهاست لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و بدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیة آن درین اعتبارات که مسمی بعالم اند با یکدیگر ست و یک امر واحد فیض وجودی ست
که بهر واحد رسیده و معنی شهودی ست که همه جا جلوه گر ست و نور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتو افگنده و اینجا مراد از وجود وجود ظلی ست که بمعنی کون
و حصول ست نه آنکه مظنون اهل الحادست و معتقد زنادقه و بدین اعتقاد که در واجب و ممکن و رب و مربوب و عبد و معبود و خالق و مخلوق فرقی نمیکنند و هر بنده که مینه را
بلفظ یا مولی یا رب ندا مینمایند و حق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان مے برند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة سبحانه و تعالی عما یصفون
در آنمرتبه وجود که لا بشرط ست و مابه الموجودیة عبارت از نیست و منسوب باو تعالی ست و عین ذات او سبحانه ست چنانچه اینهمه اعتبارات اند همچنین در آنمرتبه
علیا وحدت که اینهم یک اعتبار ست مثل سائر اعتبارات نیز کم ست و آنمرتبه از اضافات کثرت و وحدت و سلب و ایجاب و عینیت و غیریت مبرّا ست
که و ست هیچ اضافت تا بدین کبریایش نمیرسد صوفیان خام که ادعاء عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتهای فهمید این یافت را گمان میبرند بتحقیقت
این سخن نرسند خواه نرسند و مغز این کلام را در یابند خواه ندر یابند آنچه گفتنی ست گفتیم و راه نمودیم و دُرے که سفتنی ست سفتیم و عقده کشودیم و ما علینا
الا البلاغ والله یهدی من یشاء الی سواء الطریق و به التوفیق رباعی هرچند بعلم و فضل ممتاز شوی مشکل که بفقر نکته پرداز شوی تا بوی نشنیدی
ز عرفان تا حال مدت باید که واقف راز شوی خطا به بهر مقصود باده گو و بی ادب مباحثه چو کرده گفته آمد که هرچند بعلم التصوف از راه فصوص دانی و
فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعهٔ مقلدان و صاحب قالان امتیازی پیدا کنی و تفوقی بهمرسانی اما مشکل
ست که اسرار و نکات علم فقر که تقرب مع الله ست از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحبت مشرکه اولیاء مرجوعین و ارباب تمکین ست
دریابی و سری یا نکته از مقولات منتهیان فهمی ای مبتدی این راه که تا حال در تموج بحر عینیت و غیریت غوطه خوری و بساحل فرق بعد الجمع
نرسیده و از گرداب کفر طریقت بر نیامده بر کنار اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم ننهاده و هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس ست از دور هم نشنیده
و ناله درد آمود عندلیب حقیقت بگوش هوش نشنیده مدتی درین بادیهٔ خاک بسر و آتش در جگر پریشان و خراب خواهی گردید بعد ازان اگر هدایت هادی حقیقی دستگیری
فرمود و راه نمود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی ست و آنچه محمدیان خالص گفته اند و نوشته اند ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ علم و عرفان و نتیجه سیر و سلوک و حاصل
اسلام و ایمان ست بتوفیق الٰهی سررشتهٔ اتباع ایشان از دست مده اولئک الذین هدی الله فبهدٰهم اقتده —

قال الآن

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارنا حقائق الامور وہدانا الرؤیۃ العجز والقصور والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما بلا فتور وعلی آلہ واصحابہ ارباب الشہود والحضور

اما بعد فہذا الوارد الحادی والمائۃ ہو المسمی بحقیقۃ الامر اعلم اسعدک اللہ تعالی وکشف عنک غطاءک ان العبد اذا یعرف حقیقۃ الامر ویرفع الحجاب عن قلبہ فیری الحقائق علی ما ہی علیہ فی نفس الامر ویعلمہ اللہ الحکمۃ التی ہی شاملۃ لخیر کثیر فیفہم الاسرار الامکانیۃ والوجوبیۃ کلہا بقدر الطاقۃ البشریۃ وینکشف علیہ عجز الحقیقۃ الامکانیۃ عن الدرک من حیث الذات وتتجلی فی قلبہ قدرۃ اللہ الواجب الذی اوجب امور الممکنات الموجودۃ فی ضمن وجوبہ وہو غالب علی امرہ وکان امر اللہ مفعولا فیتحیر ذلک العبد حینئذ بمشاہدۃ جلالتہ تعالی شانہ وعز سلطانہ ویعترف بعجز نفسہ عن المعرفۃ بکمال المعرفۃ ویشہد انہ لا الہ الا ہو ولا حول ولا قوۃ الا بہ و یشاہد جمال الذات فی مرایا الاسماء والصفات کما ینظر تجلیات الاسماء والصفات فی مظاہرہا التی ہی الموجودات الممکنۃ وفی ہذہ المرتبۃ یکون الشہود عین الحیرۃ والحیرۃ عین الشہود فاذا یشرفہ اللہ سبحانہ بکمال العنایۃ بالتشریف الخاص ویخلعہ خلعۃ البقاء بعد الفناء ویوصلہ الی مرتبۃ الفرق بعد الجمع فیمیز الاصل عن الظل ویفرق بین التنزیہ والتشبیہ ویحافظ آداب العبودیۃ والالوہیۃ ویکون مع اللہ ظاہرا وباطنا واللہ معہ فی کل حال من کان للہ کان اللہ لہ فیا ایہا المحمدیون الخالصون اذکروا ربکم اذا نسیتم واستغرقوا فی الحضور والشہود دائما واستقیموا علی الطریق المحمدی واقیموا حدود اللہ ومن یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون ـ ۱۲ ـ

وارد حقیقت امکانی واعتراف بحیرت ونادانی وبیان یکتائی مرتبۂ وجود وترغیب بحضور وشہود

حقیقت امکانیہ عجیب مفہومی ست کہ بذات خود مقتضی ہیچ امر از وجود وعدم نیست بلکہ نظر بنفسہا سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتفاع نقیضین نمی شود ازین راہ افراد موجودۂ آن در حضرت وجود بضمن واجب از روی وجوب بالغیر موجود معلوم میگردند وافراد معدومۂ آن در مرتبۂ عدم بضمن امور ممتنعہ از سبب لحوق امتناع اضافی معدوم مفہوم میشوند ومجموع افراد مطلقۂ آن ازین دو حال خالی نخواہند بود وشق ثالث کہ واسطہ درمیان وجود وعدم باشد نیست وآنکہ بعضی بواسطہ ہم قائل اند ودر موجود ومعدوم واسطہ ثابت میکنند وآنرا در اصطلاح خود حال میخوانند چون جوہریت جوہر وسوادیت سواد ومثلہا کہ آنرا نہ موجود توان گفت نہ معدوم چہ جوہر وسواد موجود ست نہ جوہریۃ وسوادیۃ کہ غیر از مفہومی نیست پس اطلاق موجود برابنہا کردن درست نباید وہم نمیتوان گفت کہ جوہریۃ وسوادیۃ معدوم ست کہ درین صورت نفی جوہر وسواد نیز میگردد فاثبتوا الواسطۃ وعبروہا بالحال وہم لبعض المتکلمین این بحث علیحدہ ست کہ بما نحن فیہ تعلق ندارد بالجملہ آن معنی امکانی طرفہ امر مجہول الحقیقۃ ست کہ بالاستقلال نہ موجودش توان خواند ونہ معدوم الحق کہ انہ کان ظلوما جہولا در شان انسان از روی امکانیۃ او وارد شدہ واعتراف بحیرت ونادانی منتہای یافت انسانی واعلی مرتبۂ ادراک امکانی ست ربنا ما عرفناک حق معرفتک وما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانہ لیس فینا الا تجلیاتک التی ہی ظہورات اسمائک و صفاتک فما عرفنا ایانا بجلالۃ تجلیاتک التی کانت فینا وما عرفناک بجلالۃ اضافاتنا التی اضفنا الیک سبحانک لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوہرہای ہمہ موجودات در سلک یکتائی وجود بستہ ولآلی جملہ ظہورات متعلق بہ پیدائی شہود تو یگانگی ذات بیہمتایت حرف شرکت را از صفحۂ ہستی حک فرمودہ ووحدت جناب الاہیت کثرت موہومہ را بہیئۃ مجموعی یک نمودہ خیال عینیت نہالی ست کہ آبیاری نسبت اتحادیۂ تو رستہ وگمان غیریت کلی ست کہ از نسیم نسبت امتیازیۂ تو شگفتہ ورائحۂ تنزیہیت عنقائی ست کہ از آشیان بی نشانی

برنیامده و کذائیه تشبیهت هائی که سایهٔ وجود ظلی بر سر هر موجود افکنده گلشن ایجاد از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتیه تو سرسبز و آباد است و دامن اعتقاد ارباب کیفیات القائیه و ایمانیه تو مامون از فساد و الیته قدم تو بروی ازل در حدوث و اساخته و آخریه بلا عدم تو بر سرابدیه سایهٔ لاتناهی انداخته توئی که بیضه خورشید را ید بیضا ساخته و توئی که در گردن گردون حمائل کهکشان انداخته توئی که نشائتین را بیک جرعهٔ صهبای وجود مست نموده و توئی که کونین را بیک حرف کن پیدا و هست فرموده آیه والله علی کل شیٔ شهید پرده کشای شهود تست و کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه نمای وجود تو ثنا بی انتها و سپاس بیقیاس ثابت برای تست و سزاوار هر ذات والای تر اکه انعام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و حمد بیحد و شکر جدید مستحق بهر جناب اعلی و در خور مرتبه علیای تست که سائبان عطاء بی خطاء رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن کشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذوات حقائق امکانیه نتافتی و رشته سریان وحدت اقدسه کثرت اعتباریه نبافتی خانهٔ مظلم مرتبهٔ امکانیه بی چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بی نمود صبح تجلی تست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اختفاء تست که پرده برروی عالم غیب انداخته گلشن امکان سراسر شاداب از مهر جلوه تضمن وجود تست و باغ جهان تمام سرسبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بحمدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسته که چون انگشت شهادت تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهور نشگفته که از برگ برگ خود دفتر حسن توصیفت نه آراسته قطرهٔ محقر انسان کیست که گره کشای ثنای بی انتهای محیط اعظم کمالات الٰهیه شود مگر اینکه خود را تمامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در مشاهده جمال لایزالی او گردیده باشد و ذرهٔ بیقدر طاقت بشریه چیست که بمیدان بی پایان توصیف واجب تعالی بواجبی درخشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقت خویشتن را بالکل ناپیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود لیس حیف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فسوس بر قالبی که شب و روز در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویه نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بیفزاید و عرفان عبارت از انست که دشواری و گرانی ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کارهٔ پریشان نما که درین زمانه اکثری از ملاحده آنرا بزعم خود عرفان و معرفت می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بی ایمان مینماید ای انسان ظلوم و جهول وای چیستان معروف و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجبی تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بآن جناب والا چسان خواهی رسید ریاعی گردعوی

هستی ست بهتان ست این ✤ ور شکوهٔ نیستی ست کفران ست این ✤ ای حضرت انسان تحیر انجام ✤ خود را نشناختی چه عرفان ست این ✤

مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیحده ثابت کرده آید کما زعم البعض این معنی فی الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض ست و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما و یا این هستی اعتباریه خود را عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کما ظن البعض این مرد اصل پاک از دنس بیدینی نیست و کمال بی ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدروا الله حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت عدمیه و ملاحظهٔ اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص ست عدمات محض گفته شود که هیچ بوی وجود نشنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجود ست که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و باعلان این خلعت فاخره در بر هر مخلوق پوشانیده فاشکروا الله و اعبدوه و غیره نکه حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کاملهٔ خویش جامع همه کمالات متباینه و مظهر جامع اسماء متقابله ساخته ست از دو طرف گرفتن یک نسبت خاصه سرانجام نمی یابد و شایان جامعیه او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست و دعوی عرفان وال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیه و معدومیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان ست و الله یعلم وانتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیه الناسیه ست و مفید خاص و عام
و مصلح کافهٔ انام و بیان واضح و تقریر واضح ست اینست حقیقت امکانیه که بذاتها بیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظر بذات خود مدام جز آفت عدم
خویش ست چه در حالت معدومیه و چه در حالت موجودیه و یافت از راه علم عارضی و نایافت بسبب جهل ذاتی و حضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه ست و اشرف مخلوقات ست همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش ست
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در می یابد هیچ امر او نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ ماهیة نمیکند قدرے بالوجه حقائق اشیا را می فهمد و جهل او که مقتضای
عدمی ست بر علم او که مقتضاء وجودی ست غالب ست چه در امکان خاص که نصیب ممکنات ست و آن سلب ضرورت از طرفین ست طرف وجودی باشد
خواه طرف عدمی درینصورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع ست و نظر الی ذاته کشش و رجحان بسوی عدم و فنا ست و عدمیة او که بالذات ست متوقف
ست بر وجودیة او که بالغیر ست که مساوی بالضرورة بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی ست که متضمن معنی سلبی ست و دال بر معدومی و نسبت عدمی ست
پس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف ست و جز جهل که از عدمی ست در بساط خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت ست و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست چسان بالکنه ادراک موجودیة خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که افتراء محض ست اگر غور نموده آید و بهتان صرف ست اگر فکر کرده شود و من یشرک بالله
فی المعبودیة او الموجودیة فقد افتری اثما عظیما هو الکفر والشرک و ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل ست که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید پرتو نور اطلاق خویش فکنده و درین آئینه
جلوه گرست و در هر جا شانی علیحده پیدا کرده بچه طور اضافت هستی از خود در کند و ابا از وجودیة نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت ست پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و ربنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالع مندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بعجز معرفت ست و العجز عن درک الادراک ادراک
و مآل و انجام کار حیرت ست ما عرفناک حق معرفتک بالجمله خورشید وجود ست که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تافته ست مجرده باشند آن موجود
خواه مادیه و ذهنیه بوند خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلے یافت باشد خواه حسی علمی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد ست اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلمهٔ عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه مینماید بمعنی ذات و آفتاب و چشمه و غیرها آمده و فقط اشتراک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که درینصورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جدا ست و مطلق با همدیگر مناسبت ندارد و در آن صورت ای بر تقدیر اشتراک
معنوی مقصود همان معنی یکیاست و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیگردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود
و متکلمین که نظر بادی الرای در لفظ وجود باشتراک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبهٔ وجود را در نیافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحده ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی ست دیگر و آسمان را وجودی ست دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر همدگر
حاصل ست این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق بامور ظاهره ست از ایشان سرزده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که ما به الموجودیة و نفس الوجود و منشأ انتزاع ست چنانچه باید کما هو حقها نفهمیده اند و همین مرتبهٔ ظل وجود را که بمعنی کونیة و حصولیة ست مرتبه اصل
وجود انگاشته اند المجتهد یخطی و یصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی ست غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب بکفر جلی نگردد

وعفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از منتزعات عقلیه گمان برده اند
در فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان مے آید که نزد ایشان هم منظور از ما صدق علیه آن همین مرتبهٔ وجود ظلی ست بلا شبهه و شک که بمعنی مصدری آمده
و امر منتزع ست و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه منشأ انتزاع و مرتبه لا بشرط است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که
این اضافات که تشکیک و تعمیم و مثلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه اند که منسوب بآن مرتبه و معتبر دران میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی هی لیس
این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست در مرتبهٔ کلی مشکک چون ظهور میکند بحیثیه کلیه و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر ست و چنین بنظر مے آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویدا ست و چنین مینماید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص و تقید در مقیدات مخصوص بهر موجود ست و خاص مفهوم میگردد و نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک و
مبترا و برتر و منزه از همه اضافات ست و ورای الورا جملهٔ اعتبارات ست فافهم بالغور و الفکر لعل الله یهدیک الصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان آن
که نموده آمد راستهٔ طریق سالکان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کردگار حاصل فرمایند و چون
بسوی مشاهده جمال با کمال فاینما تولوا فثم وجه الله بچشم دل نمایند و از حجب بالکل برایند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال فوق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیهٔ قلب بهم سانند و اکتفا بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست نکنند و داخل در زمرهٔ بی ادبان یاوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیگشاید اهل مذاق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود مے شاید من لم یذق لم یدر وفقنا الله
ایاکم علی حبه بصدق حبیبه علیه الصلوٰة والسلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن ٭ یعنی پئے وصلش سببی پیدا کن ٭ خورشید بتاره درد
جلوه دریغ ٭ ای ذره بروتابش تبی پیدا کن ٭ مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب واثق بمواظبت اشغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فنا و بی ثباتی دنیا و تیقن بقا و استقرار عقبی و تصور رحمت رب و تعقل هیبت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آیات شنیدنها
خوش آید و فنان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم پر از آیات او خواهد نمود و تمام جهان مملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حظها خواهی
برداشت و عجایبها ر خواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفے و حظے که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از آن او یند لذتے و کیفیتے که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصاً امورے که متعلق بقلب اند خورشید وجود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تابنده ست چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ٭ ــ

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی نزل الینا آیات قرآنیة و کشف علینا تاویلات فرقانیة و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد صاحب کلمات ربانیة و علی آله و اصحابه فیه حقانیة
اما بعد فهذا الوارد الثانی و المائة سوالمسمی بآیة البیان فی خلق السموات و الارض و ما فیهن مکاناً و اختلاف اللیل و النهار و ما فیهما
زماناً لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتوجهون الیه دائماً و یتفکرون فی خلق السموات و الارض

بالعبرة والخبرة فینظهر علیهم انه الحق وماخلق الله هذا باطلاً وجعل اللیل والنهار آیتین باهرتین لاهل البصیرة ومحاآیة اللیل اذا یغشی وجعل آیة النهار مبصرة اذا تجلی
لیبتغی المومنون بالله فضلاً من ربهم برفع الحجب الظلمانیة والنورانیة عن ابصارهم والاخبار ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة الکونیة
والاضافات المتلونة النورانیة والظلمانیة والمحجوبون الغافلون الذین علی ابصارهم غشاوة لاینظرون الاالصور المحسوسة ولایرون آیاته تعالی فی الآفاق و
فی انفسهم ویسمون الله لیلاً ونهاراً والله سبحانه جعل اللیل والنهار آیتین لاولی الابصار کما قال عزوجل وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا
آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلاً من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شئ فصلناه تفصیلاً ارأیتم ان جعل الله علیکم اللیل سرمداً الی یوم القیامة من اله
غیرالله یأتیکم بضیاء ویجعل لکم النهار معاشاً لتسعوا فیه وان جعل الله علیکم النهار سرمداً الی یوم القیامة من اله غیرالله یأتیکم بلیل ویجعله لباساً لکم لتسکنوا فیه
افلا تبصرون فاذکروا رحمة ربکم الذی جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها افلا تشکرون ۵

وارد دربیان آیة تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل

معانی آیات قرآنیه ومطالب عبارات فرقانیه در اصل همانست که از روی احادیث وشان نزول وسبب ورود هر آیه معلوم گردیده وبعضی از روات ثقات
بثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین وعلماء راسخین مے نگارند وقصه وورود وسبب نزول هر آیه باظهار مے آرند وسیاق عبارت کلام الله صریح بران دلالت
مے نماید واز محاوره اهل حجاز بے تکلف در ذهن مے آید وبرای دریافت کیفیت این امر چیزهای بسیار از علم ظاهری وباطنی مثل ذکاء ذهن وصفای قلب
ومناسبت قویه بحقیقت قرآنیه ونسبت تامه بحقیقه محمدیه ومرضی دانی رسول مقبول وقرب ومعیت حق تعالی بطریق اصطفا وقبول وقوت علم وعرفان و
شدت محبت وایمان واتباع سنت وکمالات نبوت وکمال عقل واطمینان نفس وطینت پاک وتیزی ادراک وصحت کشف وجامعیت اکثر علوم مے باید
اما آنچه بعض عرفاء اولیا نکات ولطائف بعض آیات برسبیل بیان اسرار قرآنیه ومعانی بطون فرقانیه در بعض مواقع نوشته اند یا مے نگارند از قسم تاویلات
است که اگر مخالف بظاهر شریعت ندارد وتحریر وتقریر آن جائز است بلکه یک نوع لطافت وخوبی دارد که اخص الخواص را بآن ممتاز مے سازند ومحققان
اولیا که جامع علم ظاهر وباطن میباشند وواقف حقیقت وشریعت وصاحب طریقت ومعرفت مے بوند آنها را باین نوازش مے نوازند هر عالم بے حقیقت
وعجمی هر درویش جاهل وبیمعنی را نمیرسد که تقلید این امر نماید واز پیش خود معانی کلام الله هرچه خواهد بگوید که موجب فساد است واکثر صوفیان جاهل و
هرزه گویان لاطائل را این مصیبت رومیدهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیه محفوظ دارد وحقائق ودقائق بطن قرآن مجید را موافق
شریعت غراء ومطابق واقع چنانچه مراد الله ومراد الرسول است مکشوف سازد وچنانچه لیل امکانیت اینها را در ضمن نهار وجوبیه خود گرفته واجب بالغیر
گردانیده موجود وظاهر چون روز روشن ساخته است همچنین ظلمت اضافیه خودی وانانیت ایشان را از بواطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانیده
در ظهور نور حضور وشهود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی یسمع وبی یبصر نواخته باقی بالله سازد وخلعت وجود موهوب حقانی پوشانند وباعلی مراتب
قرب ومعیت رسانند تا در گلشن جهان خزان فنای ذاتی اینهمه موجودات فانیه منظر بهار وجود ظلی بچشم بصیرت ایشان نماید وعدمات اعتباریه
این ماهیات کونیه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیرا که جمیع حقائق ممکنه موجوده آئینه دار جمال باکمال حضرت وجود اند وهمان نور ظلال
اسماء الٰهیه است که مثل روز در شب تار عدمات اضافیه اینهمه اعیان خلائق جلوه فرما شده تمام عالم را منور فرموده است **رباعی** بیدار خزان ما
بهار هستی + وز نیستی ست اعتبار هستی + اعیان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه نهار هستی + مراد از خزان فنای تشخص موجودات فانیه و
از بهار حدوث صور محدثات زمانیه واز هستی وجود اضافی واز نیستی عدم اعتباری واز اعتبار امتیاز در علم واز اعیان حقائق موجودات واز
آئینه مظهر واز وجود مرتبه وجود ظلی واز لیل ظلمت امکانیه واز عدم حقیقت ممکنه واز جلوه ظهور واز نهار نور وجوبی واز هستی در مصرع چهارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فناء تشخصی با موجودات فانیه حدوث دیگر صور محدثات زمانیه در مرتبهٔ وجود اضافی که محل موجودیت ست پیدا میشود و انتظام عالم نیز از
همین کون و فساد قائم ست که یکی میرود و دیگرے بجائیش مے آید و از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم بهم میرساند
و یکی را معدوم و یکی را موجود مے فهماند پس معلوم شد که حقائق موجودات مظهر مرتبهٔ وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقة ممکنه ظهور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شده ست و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حضیض امکان باوج
وجوب کشیده بفضل الله یؤتیه من یشاء و یحکم ما یرید و نهج دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمهٔ هستی که او اخر مصاریع ردیف واقع شده
وجود اعتباریست بمعنی هذا کذا و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس هکذا و کذا که بتقابل یکدیگر این هر دو مرتبهٔ اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه
آنکه مراد از لفظ هستی مرتبهٔ وجود حقیقی ست که ما به الموجودیت ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا ضد له و لا ند له که عدم اعتباری لیاقت مقابله
و نقاصت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلهٔ آن نیارد و لیل و نهار که در مصرع آخر مذکور ست عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیهٔ مفهوم
عدم و وجود ست که باضافات سلبیهٔ ایجابیه ظاهر اند و او ست تعالی شانه بقدرت کاملهٔ خویش ظاهر کنندهٔ آنهمه اعتبارات و اضافات وجودیه
و عدمیه در عالم شهود که مرتبهٔ خلق ست اللهم انت تولج اللیل فی النهار بنور الاظهار و تولج النهار فی اللیل و انت الستار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرتک
و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و لا محسب سواک الولوج باعتبار اللغة هو الدخول فی مضیق فالایلاج
هو الادخال و ایلاج اللیل و النهار هو ادخال احدهما فی الآخر صباحاً و مساءً بالتعقیب و التاخیر او الزیادة و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات ست و نهار عبارت از نور وجودی ست که فیض واجب ست و ایلاج لیل در نهار عبارت از
ایجاد ماهیات و حقائق موجودات که فی انفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضاء اسماء جمالیه که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
جود مطلق ست عم نواله و ایلاج نهار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه ست بمقتضاء اسماء جلالیه که سلب وجود از مخلوقات از روی
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلاله و اخراج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود ست مع کمالات وجودیه در مظاهر حقائق که سراسر موطن
نقائص عدمیه اند و اخراج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه ست در وجود خارجی که مرتبهٔ ظاهر وجود ست و گویا این عبارت
کلام الله که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنے اول ست و شرح جملهٔ اولی است که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل بوجه
لتوضیح المطلب و تصریحه و کرره فی الاشباه المختلفة تفهیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضهٔ وجود ست بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اقتضاء ان فعلیه
حضرت واجب الوجود ست عم احسانه و جل برهانه پس وجود او سبحانه نظر بذات او حسابی ست چرا که ضروری و واجب ست و او تعالی بذاته وجود مستقل ست
و وجود ممکن که نظر بذات او ضروری نیست و ذاتش اقتضاء وجود نکرده غیر حسابی ست و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد وجود و این رزق را داد او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامهٔ خویش بغیر حساب بکمال احسانه و عنایته

رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود ✽ در ضمن وجود خویش دادی تو وجود ✽ فیض عامت گرفت در بر ورنه ✽ کس لائق این عنایت خاص نبود ✽
یعنی عالم که مجموع موجودات کونیه ست هر واحد از بینها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیگرد و خود را بوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینهمه موجودات را گرفته واجب
بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمت واسعهٔ تو جمیع حقائق موجوده را در بر لطف و التزام احاطهٔ بے کیف گرفته
اینها را از قعر عدم برکنار وجود کشیده ست و الا هیچ یکے ازین ماهیات ممکنه نظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بمرتبه

وجوب است نبوده است والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ٭ ٭ ٭

هو الصمد الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو الغنی ونحن الفقراء ذی العزة والعظمة والقدرة والکبریاء والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد سید الانبیاء وسند الاصفیاء وعلی آله وصحابه الاتقیاء والاذکیاء

اما بعد فهذا الوارد الثالث والمائة المسمی بمنهاج الفقر وکل من الناس جعل الله تعالی شرعة ومنهاجاً خاصاً ونسکاً مخصوصاً هم ناسکوه فمنهج الفقراء

ایضاً علی انواع متکثرة وکل منهم یعمل علی شاکلته اما المنهج الاحسن هو طریق الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله اتکاءً علی رزاقیته سبحانه والتوکل التام علیه

لا یستطیعون ضرباً فی الارض بکمال مشاهدة الغیرة الالٰهیة والعزة الربانیة التی هی لله ولرسوله وللمؤمنین ولا یذهبون الی بیوت السلاطین والامراء لانه

بئس الفقیر علی باب الامیر لا یسئلون الناس الحافاً ولا یظهرون احتیاجاتهم علی احد منهم لقوة غناء قلوبهم وکبریاء انفسهم یحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنیاء

ویزعم اعندهم المال او تجیٔ فتوح مخفیة وذلک من التعفف وعدم التفاتهم الی الاسباب الدنیویة تعرفهم انت یا ایها الواقف عنهم بسیماهم ولهم وجوه ناضرة

الی ربها ناظرة رزقنا الله ولکل المتوکلین علی الله من المحمدیین هذا الفقر الذی اذا تم فهو الله ویکون سبب الفخر فی الدنیا والآخرة ونعوذ بالله من

الفقر المکب والفقر الذی یکون سواد الوجه فی الدارین ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین

والمنکرین الذین رغبوا عن المحمدیة الخالصة لک الدین الخالص ومن یرغب عن دینک الا من سفه نفسه وان هدیک هو الهدی وانت علی الصراط المستقیم

یا قوم انی توکلت علی الحی الذی لا یموت وسبحت بحمده وکفی به باحوال عباده خبیراً هو ربی لا اله الا هو وفوضت امری الیه انه خلق کل شیٔ فقدره تقدیراً

وهو الذی جعل لکم اللیل لباساً یستر ویستر والنوم سباتاً لتسکن به نفوسکم وجعل النهار نشوراً لتسعوا فیه وکان ذلک علی الله یسیراً وهو الذی ارسل الریاح

بشری بین یدی رحمته وانی اجد منها نفحات الرحمن وکان الله علی کل شیٔ قدیراً وهو الذی انزل من السماء ماءً طهوراً لیحیی به الارض واودع فیه للحیوان و

الانسان نفعاً کثیراً وهو الذی مرج البحرین فی العالم من ظهورات الاسماء الجمالیة والجلالیة هذا عذب فرات لظهور جماله وهذا ملح اجاج لظهور جلاله وجعل

بینهما برزخاً وحجراً محجوراً لئلا یمتزج ذوق احد بذوق احد منهما وکان ربی علی کل شیٔ قدیراً اتعبدون من دون الله وتعتمدون علی الاسباب الظاهرة التی هی

محسوبة فی الآلهة الباطلة ما لا ینفعکم ولا یضرکم الا باذن الله فیتوجه المؤمن المتوکل الی ربه حنیفاً ولا یشرک بربه احداً وکان الکافر علی ربه ظهیراً وما ارسل الله

من نبی ولا ولی الا مبشراً ونذیراً وما سالوا الناس علیه من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلاً یا ایها الناس کیف تتخذون من دونه تعالی آلهة

لا یخلقون شیئاً وهم یخلقون وکیف تتبعون الذین لا یملکون لانفسهم ضراً ولا نفعاً وکیف تعتمدون علی الذین لا یملکون موتاً ولا حیوٰة ولا نشوراً واذا قیل لکم

آمنوا بربکم کما آمن المحمدیون الخالصون وتوکلوا علی الله انه کان بعباده سمیعاً بصیراً فتقولون انؤمن کما آمن السفهاء وان نظنک الا رجلاً مغروراً و

تقولون لی انک ایضاً تاکل الطعام وتمشی فی الاسواق مثلنا لولا انزل الله الیک ملکاً فیکون معک نذیراً او یلقی الیک کنزاً او تکون لک جنة تاکل

منها وما انت الا رجلاً مسحوراً تبارک الله ربی الذی ان شاء جعل لی خیراً من تلک الجنات ولکن ربی جعل الدنیا سجن المؤمنین وجنة الکافرین وان للمحمدیین

فی الآخرة جنات تجری من تحتها الانهار وان لهم فیها لذة وسروراً وهو یعلم ما اخفی وعلنی ویعلم سری وجهری وانه کان بعباده خبیراً ووعد

للمتقین الجنة واعتد لمن کذب بالساعة سعیراً وما جعل الله للمنکرین الا فتنة للمحمدیین الخالصین فصبرنا علی ما یقولون علی سنة رسولنا وکذلک

جعل الله لکل نبی وولی عدواً من المجرمین وکفی بربنا هادیاً ونصیراً ٭ ٭ ٭

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی ست وفقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکنه
در باطن خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین دامنگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی ست
که ذات او مقتضی وجود او ست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیت او ست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فرموده
والله الغنی وانتم الفقراء واین فقر عام ست که شامل حال همه هاست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطاء
وجود و کمالات وجود باینها میفرماید اما فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه است که فقرا اختیار مینمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق
همه اضافات وجودیه است در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله ست
و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غناء ذاتی حق سبحانه واقع شده
و نسبت تامه بمرتبه قدوسیه و صمدیت دارد و در رفیع الشان و ذو العظمة والکبریاست و مثمر برکات کثیره و ترقیات وافره و نتیجه مقام خلت و
محبوبیة و منجر بکمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیة ست و مظهر رحمة خاصه الٰهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه ست که هر نبی و هر ولی باین
دولت عظمی مشرف نشده و ازینجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین
احصروا فی سبیل الله وجعل الفقر فخری فصرت غنیاً عن جمیع ما سواه وجعل الکبریاء ردائی والعظمة ازاری وستر لی فی نور جلاله عن الانظار واظهر لی الظهور
رحمة علی الابصار وشرفنی بتشریف معاش التوکل والله یحب المتوکلین فانا تحت قباب غنائه وکبریائه لا یعرفنی غیره در حوله لیعرفنی لسیمائی لانی فقیر بابه
وسائل الرحمة من جنابه ما اذهبنی ربی علی باب الامیر والسلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخراً لنبینا علیه الصلوة والسلام بل من اهل بیته الذین
طهرهم الله تطهیراً والله ولی المؤمنین وهو الذی جعلنی من السادات وانزل علی البرکات وشرح لی صدری ووضع عنی وزری الذی انقض ظهری ورفع لی
ذکری فوجدت فی عین حالة العسر یسراً وکان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال کنت بعون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغباً الی الله
وقائماً علی مقام الاستقامة و منصب التوکل و بالنصر الامین عند الله وهو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و
انشراح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات
و لشادی عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهده الٰهی و از شرائط مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت
جبلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس مزکا و شرافت و نجابت و جرأت و استقامت و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و رعب غالب و شوکت
خفیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و تیقن عالم عقبی و آسودگی دل و فراغت کلی و از لوازم مقام
فقر ست بی اسبابی دنیاوی و بی آرامی جسمانی و وقوع مکروهات نفسانی و عدم تیسر ملائمات طبع حیوانی و شورش احتیاجات و بلایای توابع و لواحق و جهاد
دائمی بالنفس و طبیعت و مدام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات بلانهایات و ارتقاع درجات بی غایات
وجود بخود تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از نا بایستها و بدانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود و اختیار گذران
فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد بدرجه که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و ما فیها را در جنب آن [illegible]
و اراده خویش بترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود خواه بقصد و بی اراده بسبب امور خارجیه [illegible]
در هر دو صورت منجمله اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر بی اختیاری [illegible] باشد و این فقر [illegible]

همه مقامات و مراتب قربت ست والغناء غناء القلب والفقر فخری والفقراذاتم فهوالله و امثالها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که اورا باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری ست که خاطر را مضطر گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله از احتمال بار آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بعد از ترک لباس دنیاداری و اختیار لباس درویشانه میسر گردد خواه بی دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعه اهل فقر اضطراری ست چرا که بقلب فقر را قبول نکرده اگرچه در صورت باختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات مدارک بعدست والفقر سواد الوجه فی الدارین ونعوذ بالله من الفقر المکب لکبا والفقر ان یکون کفرا و امثال کلها از تعلقات مراتب چنین فقرست و امی بر حال خفته بختی که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که اشقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة نعوذ بالله منه والله شدید العقاب و باید دانست که گذران درویشانه عبارت از معیشتی ست که مناسب صنع درویشی و در خورحال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و ممد تسکین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و بنیاد آن برین چندامرست که کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد موت و تحمل مکروهات و استقامت و قناعت و گشاده روئی و گرفته فراخی و گردیدگی قلوب و همت و سخاوت و جمعیت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا اقل الرجل الطعم ملی جوفه نورا ... و الکسل و ضعف الیقین پس درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بوده بلا صرفه بغفلت اوقات ضائع نسازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطوری معامله نماید که پیش نفس خود محجوب نشود و اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امرست که عند الله باشد و عند الله همانست که فی نفسه بود ادبار و اقبال مردم را اصلا در نظر میار و امر نفس الامری را منظور دار و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه مکن و از فقر و فاقه تنگ مشو که جمعیت جمعیت باطن ست فقرا باغنا و کبریا را هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی ست نمی شاید رباعی جوع و عطش ست

آب و آتش فقرا + از فرش زمین ست فراش فقرا + دیدیم که اغنیا بسی محتاج اند + ای در د معاش ست معاش فقرا + حاصل آنکه درویش را باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را مترد د سازد و در چاه اضطرار اندازد و زمان گرسنگی فکر قوت او را سراسیمه کند و خیال سعی و سوال در درویش بیرون نعوذ بالله من ذلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قالی برای خویش انگارد و سنگ و خشت را تکیه و بالین برای خود پندارد نه آنکه چون بوریا نباشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر گلیم نبود در سعی طلب آن بروی کار آرد نعوذ بالله من تلک الاهواء والارض فرشنا ها فنعم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود بنظر می آید که اغنیاء دنیویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گرفتار بسیار اسباب و سراپا غرق بحر احتیاجات اند که هرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند و پای حرص الشان جای قرار نمیگیرد و الحق که معاش معاش فقراست و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب این اغنیا رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر الی صاحب الفقر المحمدی و فخر جدی الذی کان ابا لامی و فخر اجدادی الاولین کالسید الحسینی بهاء الدین المعروف بنقشبند و السید الحسنی عبد القادر الجیلی الی علی المرتضی و من ینتهی الیه تلک السلسلة العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انه حمید مجید مرتبة جلیل المنزلة فقر و منصب عظیم القدر توکل که مستغنی و بی نیاز از جمیع ما سوی گرداند و بوصل تام میرساند عجب غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علا میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و سند الفقراء علیه الصلوة والسلام دائما کثیرا کثیرا بآن فخر کرده و دیگر بهیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر با همان قوت دولت ست

که فقیر بران نازان و فخرکنان باشد وازان شادان و فرحان بود والا افلاس و جای هراس ست و صرف بیدستگاهی و روسیاهی ست که نصیب هر
مفلس دنی مزاج و بے اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند و نازان
نشود لهذا آنسرور علیه الصّلوٰة والسّلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر آدم و من دونه تحت لوائی
ولا فخر انا سید ولد آدم ولا فخر الفقر فخری والحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب دنیویه فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شعار دون همتان و دنی نفسان و غافلان بیحیا
ست و علی العموم همه بے غیرتان بی حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند نعوذ بالله من الفقر المکب و در حالت تونگری تکبر و غرور بهم میرسانند الله لا یحب
کل مختال فخور کم نعلان بے دستگاه دیگر اند و فقراء والا درگاه دیگر **مصرع** گدا بادشاه ست و نامش گداست * چنانچه این امراء و سلاطین دنیا هم همین
بنام در گفتن اغنیا و ملوک اند و فی الحقیقة پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال و مآل ایشان ست خلصهم الله من ذلک البلاء و اصلح حالهم پس
اے هر هر درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب اعلیٰ بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان ست و بسبب
بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان و پاس حرمت گذشتگان هر لحظه ملحوظ دار و خود را از راه دون همتی و حرص دنیا بخانه سلاطین و امراء و
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشانه ست چنانچه شاه صاحب در دربار ذلیل و بے رتبه بنظر مے آیند هیچ احدی از انفار و مردم
دنیادار محتقر نمی نماید گو ناهار و مصاحب شهر یار باشند و دنیا پرستان نفاق پیشه در ظاهر با دب با هم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند
بئس الفقیر علیٰ باب الامیر و نعم الامیر علیٰ باب الفقیر چه فقیرے که بر دروازهٔ امیرے خواهد رفت البته گو نه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد والا
درین هر خود غلطان غفلت شعار سوای دولتمندی چه تحفگی ست که کسی آنجا برود و خفت و ذلت کشد و امیری که بر دروازهٔ فقیرے خواهد آمد
البته قدرے نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالیٰ دارد والا درین گمشدگان فنا آثار غیر از نسبت مع الله چه هنر ست که کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله الله در بساط درویش هرچه هست الله هست تخصیصه او کسب الله هست و آمد و رفت مردمان پیش او بالله و وجه قوت و معاش او الله
و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبریائی او بر اعتماد الله و رونق بزم او صرف من الله و رجوع او مدام الی الله و سیر او فی الله و عن الله بالله
و سلوک او و فنا فی الله و مقام او و لقا بالله و ذکر او لا اله الا الله و ورد او لا حول ولا قوة الا بالله و اراده او موافق و ما تشاؤن الا ان یشاء الله غرضکه مولوی
بر علم نازد و زاهد بر عبادت و درویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا بپرهیز و با اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیا نیست تا ارتباط با اهل دول بهم رسانی اذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص و فقیرے دستگاه دنیا نه تا مال و
متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هو لا یشعر چشم از دنیا و اهل دنیا بپوش و هرگز نظر رغبت باین طرف مکشا
و چیزے که ترک کرده در طلب آن مکوش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و باز این باب حرص کشودن ... الی استغنا به ادب آموز
تارکان حقیقی ست تا مطلق دنیا و اهل دنیا از نظر بیار ند و همت بر ترک و فتح گمارند با بدین قناعت در کش تا دست طلب دراز نه سازی و هوا و هوس
از سینه برکش تا آبروی توکل بر باد ندهی اذا اردت ان یحبک الله فابغض الدنیا و اذا اردت ان یحبک الناس فما کان عندک من فضولها فانبذه الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما یعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهرزگی مفرسا و روی خانه همچکس مبین الا بیت المعمور مرشد و ذوی الحقوق صله رحم
و اخوان طریق بقدر طاقت و اقربیت و مناسبت و غنیم صحبة فقراء الذین احصروا فی سبیل الله الایه و ملوک مجالستهم او دست فی مجلسهم فبالصدق و
الخلوص و رجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال التمکین والاستقامة و قوة النسبة

القرية والتوكل والاستغناء الاتم والكبرياء الاكمل يحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنياء ويظن اعندهم المال او تجي فتوح كثيرة غير معلومة من التعفف وعدم طمعهم لانهم
لا يسئلون الناس الحافا بل يردون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى ولا يقبلون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذريته
هم السادات بوراثته والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات والخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات وحرم عليه السلام اخذ مال الزكوة لنفسه ولذريته لانه من دنس
الاموال ولا يليق اخذه لاهل الفقر الذي يكون سواد الوجه في الدارين باعتبار ذلة السؤال في الدنيا وسوء المآل في الآخرة والله يعز من يشاء ويذل من يشاء
وبيده الخير وهو على كل شيء قدير واگر ای کسیکه مشرف بشرف فقر محمدی هستی بی استدعای تو خود بخود حق تعالی که مقلب القلوب ست بندگان خود را از اغنیا
وغیر اغنیا به پیش تو فرستد و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا اتاکم الزائر فاکرموه بتخلق و تواضع پیش آ یعنی بد خلقی و بی روئی منما و سلوک با هر کس
مع پاس مرتبهٔ خویش و حفظ رتبهٔ او فرما که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه نه چون جاهلان نافهم اغنیا را سبکتر از غربا گردان و نه چون طامعان پر دهم ایشان را
بر سر و چشم خود بنشان و نه چون هرزه معاشان سهل طبع غربا را بی ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغدار اینها را از نظر انداز و شکر این عطیه دانا
و سپاس این نعمت بجا آر که ترا ای گوشه نشین متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هرسو دواندند اگر نفس و طبیعت ترا از مثل ایشان بر تو هم
غالب میکردند چه میکردی این محض عنایت و قبول ست که بحال تو مبذول فرموده یکجا نشاندند و از در خویش که باب الله ست بدر کس و ناکس که رخنهٔ فنا
ست نراندند و انت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پس خود را دور کشیدن بزعم اینکه من چنینم و باستقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانچه
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد ناشی از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جاهلان ست هیچ شخص
فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا لعرفا چه رسد اما این حقیقت را دریاب و بدانکه چنانچه از مزاج دون همتان و دنی نفسان و حریص طبعان رذیلت
طمع و لجاجت و گردش برای تحصیل دنیا که متمکن و راسخ در نفوس اینها شده است و جبلی ایشان ست هرگز نمیرود و تا دم زندگی از ینحالت بر نمی آیند خواه
در صورت دنیاداری باشند و خواه در لباس درویشی بوند همچنین در نفس عالی همتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و
استغنا و بی نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته ست و ذاتی اینهاست علی الاکثر فنا و غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا می شود و بمردمان
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بی اعتنائی در پی خورند خواه در وضع دنیاداری بوند و خواه در طریق
درویشی باشند و این خصال نا ملائم نیز البته کار خود میکنند و آنهمه فضائل ایشان را که قناعت و استغنا و بی نیازی و امثال اینهاست حبط میسازد
و در نظر هوشیاران و گرفته مزاجان بی لطف و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق مستوی کمال که سعادت عبارت از انست و روش
الکملین همان ست دور می اندازد و هلاک میکند و در ورطهٔ بدخلقی می افگند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بیجا والحاح بی موقع
هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی ست و عقلمندان با تمیز هرگز از آن تواضع بی تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندکی و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در چاپلوسی بسیار و تواضع کثیر کسی که هیچ فرقی نمی نماید شرف دارد غرضکه این هر دو صورت جانبین محمود نیست و آدمی را از حد وسط
بدر میکشد و از آسمان کمال بزمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگذارد پس مرد عارف و محمدی خالص را باید و چنین شاید که از ین هر دو افراط
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسی بدسلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسی تملق و سماجت نماید و قدم براه خیر الامور اوسطها گذارد
و مناسب حال هریک و در خور مرتبهٔ خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و ذاهب مذهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لمحه مرآت نفس و
آئینهٔ دل خویش را بتقید تمام صاف نما تا جمال دوست نماید و تخلق باخلاق الله حاصل آید و بحکم و لیعفوا عن الناس از تخطیه و حرف گیری دیگران از هم و
خرقه پوشان معاف فرما تا خود از بالیتها محفوظ مانی و دیگری را از رنجانی استقم و تحسین خلقک للناس عازم سرای دوست شو اعنی در دلها

صاحبدلان جا کن که سرای دوست عبارت از همین دلهای آگاه ست و نخانهٔ اغیار مرو ای تنها اهلان اختلاط پیدا مکن که وقت ضائع خواهی کرد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر مگر بقدر ضرور رعایت نما و جامهٔ گرفتاری که تعلق با سوی ست بدر مگر بقدر لازم ادای حقوق فرما آرایش توای خرقه پوش بلا نوش از خستگی ست چنانچه زینت اهل هوس مثل زنان در آراستن ست و درستی و همکاری توای عزیز با تمیز در شکستگی ست که فنای نفس اول قدم این راه است **رباعی** در عشق نه مرد خود پرستی باید ٭ وارستهٔ ز خویش و دل بدستی باید ٭ آنکه بری ز باد دعوی چو حباب ٭ البته ترا بخود شکستی باید ٭ حاصل آنکه در راه محبت و شوق که با صطلاح قوم مسمی بطریقت ست مرد خود پرست یعنی تن پرور و خود پسند نمی باید که این علم ذوقی ست بے اتباع مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز وارستهٔ از گرفتاری عقل خویش و دل دادهٔ دل بدستے که سرا پا خود را نثار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودمی باید پس بهر حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد کهای کسیکه از باد دعوی عقلمندی خود سراسر مثل حباب پر و مملو هستی چون درین راه سلوک آمدهٔ البته ترا بخود شکستگی رسانیدن لازم ست تا اینهمه تار و پود عقل و فهم تو بالکل گسسته شود و معامله که ورای عقل و هوش و نفس و آفاق ست و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابعان کمل و مکشوف نمیگردد در و نماید و فناء اتم که مثمر لقاء اتم ست حاصل شود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ٭ ـــ

هو الصّابر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و الصّلوٰة و السّلام علی رسوله محمد المسمّی باحمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد

اما بعد فهذا الوارد الرابع و المائة هو المسمّی بالدین القیم الدین القیم هو الطریق المحمدی الذی هدی الله المحبین المخلصین الیه بفضله و هدایته و هو اثبات الله سبحانه و نفی الآلهة الباطلة اقرارا باللسان و تصدیقا بالقلب علی انه لا معبود سوی الله بتکرار کلمة لا اله الا الله حتی لا یبقی المقصود و الاصلی فی الباطن غیر الله بل لا یبصر موجود بعین البصیرة غیره و لا ینظر فی مرایا الموجودات الا وجه الله الذی اینما تولوا فثم هو ظاهر اولا و فی ضمنه الموجودات الاخر کلها ظاهرة ثانیا کما ان النور مبصر اولا و الاشیاء تبصر بها ثانیا فاهل تلک المشاهدة هم الذین به یبصرون و به یسمعون و به یمشون و به یبطشون و لا یفوت عنهم ادب من الآداب الشرعیة و لا یقصرون فی ادای احکامها بحول الله و قوته و یستقیمون علی التوحید المحمدی الذی هو الاستغراق فی مشاهدة الحق مع حفظ مراتب العبدیة فکن متوجها دائما الی الذات المنزهة الالهیة علی النهج التنزیهی و انظر عجائب قدرته و صنعته بنظر التامل و التفکر فی مقدوراته و مصنوعاته التی هی آیاته الباهرة و تفکر فی خلق السموات و الارض بالعبرة و الخبرة لتعلم انه تعالی ما خلق هذا باطلا و ینکشف علیک ما خلق الله شیئا عبثا و الیه ترجع الامور کلها و تشمر علی اقامة حدود الله و استقم کما امرت بلسان الشرع و الطریق المحمدی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و لا تلتفت الی مسائل التوحید الوجودی و الشهودی لانها من جزئیات التوحید الکلی المحمدی و خرجا بعده علیه السلام تلاحق افکار الصوفیة و اکتف علی اقرار التوحید المطلق مجملا بلا ملاحظة تقیید الوجود و الشهود و قل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ذلک الدین القیم عند الله و ملائکته و لکن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا یعلمون فاقم وجهک للدین القیم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله یومئذ یصدعون ٭ ـــ

وارد در بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوٰة والسلام

کلمهٔ وحدت وجود و وحدت شهود از مصطلحات صوفیه و مبتدعات ایشان ست در حضور پر نور رسول مقبول علیه الصلوٰة و السّلام باین طور ذکر نبود و بحث توحید وجودی

و توحید شهودی دو امر علیحده جدا جدا باین نهج که الحال مبحوث قوم ست اصلاً در میان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیةً بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و بیان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت قیود وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آرائی هاست سر نکشیده
بود و وجهش آنست که دران وقت بیان کننده مطالب توحید شخص واحد بود و اعنی جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و دیگر همه
از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند هرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمعنا و اطعنا گفته هرچه می شنیدند بران یقین مے آوردند و لشبهه ایراد
و حجت و بحث هیچش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و در خور استعداد هر سامع بطورے تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال و مفید مآل آن
شخص باشد و هم بیان نفس الامر بود و پس ازین جهت آن مطالب واحد توحید را که اصل ایمان ست بانواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هر کس بقدر
بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر نهجیکه خود مستفاده و اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک نهج تابعین را دلالت نموده و دیگر
هم احادیث مختلف العبارات را که از دیگر ثقات شنیده تاویل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دورهٔ تابعین و تبع تابعین
همین معامله شده می آمد و هر کس از روات ثقات خویش برنگی که آنمطلب را شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام آنسرور را فرموده مے آورد تا چون زمانہ
بسیار منقضی شد و بعد زمانے استعداد ہے بہم سانید و قوت کیفیتی که معنی در بواطن رسیده می آمد ضعفی پیدا کرد و علی الاکثر ہمین نقل کلام که صرف
روایت احادیث باشد باقی ماند درین زمان بعضی از مومنین عقلا که استعداد حکیمانه داشتند بقوة فکریه خویش هرچه توانستند از آیات و احادیث استنباط
کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را بقید توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
مسمی بعلم التصوف کردند و اکابرین جماعه را صوفیه میگویند و از اہل باطن میخوانند و البته که با نسبت ولایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راہی
بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین باصفا که نور ایمان در نهاد ایشان بالقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور سر چه ایشان را از شواہد معانی
در تتق آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اہل الله میدانند و بے شک که در واز نسبت کمالات نبوت در
بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی را از مومنین سادات که از مطالع استعدادات ایشان همان خورشید محمدیه خالصه
طلوع فرموده و همان صبح جامعیت محمدیه ظهور نموده بضیاء همان آفتاب عالمتاب که مهر جهانگیرست هرچه در آیات و احادیث مراد الله و مراد الرسول
بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آنمطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت وجود
و شهود را باز در همان اصل که اول بود گم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خانواده را محمدیان خالص می نامند و از اہل بیت
پیغمبر میدانند و لاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب اخص الخاص داده اند و الله یختص برحمته من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه ست و نظر بنفس خود داخلی و غامض تر
ازین هر دو در متن و شرح همین وارد مے آید بعون الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و الا
بالاصالة اعتقاد بر یافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت صحیفه رسول علیه السلام نیز مے نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود مے آرند
و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کارے نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت ست و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور شان
و بخیال خود گمان مے برند که ما ادراک نفس الواقع مے نمائیم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید به یکسے و عدم طریان آن کاری نیست مقصود ما تحقیق
اینمعنی ست که در واقع ممکن عین واجب ست یا غیر آن و مخلوق عین خالق ست یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدای خود عقل خویش را میگردانند

وبپای براهین عقلیه راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بزور همراه خود میکشند و بالکل قطع سررشتهٔ ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ مومنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و اولا بالاصالة اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در
ضمن شریع هر قدر که توانند عقل خود را هم دخل میدهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را باعقل کاری نیست
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق ست و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظ نه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر واقعی ست خدا و رسول
بآن خبر داده و میدانند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه باعقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق همینی که واجب و ممکن عین هم اند یا غیر اند بقوت عقلیه و در ادراک این
امر مقتدای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بزور ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بزور با خود میکشند و
بالکل قطع از سلسلهٔ عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ عقلا اند و اصل حقیقت این ست که
اثبات هر امر اولاً بلا قصد و اراده من جانب الله بهر شخص میگردد و بعد از آن دلائل و براهین بنظر می آیند پس کسانی را که تابع عقل ساخته اند هرگز نمیتوانند
که از گرفتاری آن برآیند و کسانی را که تابع نقل ساخته اند اصلا نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده والذین علیکم بالایمان
پس بعنایت الٰهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی ست بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر نور روشن شود این کثرت بحسب توحید اصلا مخل وقت و تکدر
ذهن را پراگنده نکند الله یجتبی من یشاء من عباده رباعی ای بیخبر از هستی هست مطلق * بگذشته از کتاب توحید سبق * کثرت نکند ترا پریشان
چون شود * نصب العین توحید واحد حق * حاصل آنکه خطاب بهر شخص متردد و متشتت که بی نسبت مع الله ست کرده گفته آمد که ای بیخبر و غافل از موجود
مرتبهٔ اطلاق نفس الوجود که مایه الموجودیه ست تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حد نفسها عرف المعارف ست سبق نخوانده و از وحدت ذاتیه آن مرتبهٔ قصوی
اطلاع نداری لهذا گرفتار تقیدات و اضافات کونیه هرگاه این صور متکثره اعتباریه عالم ترا پریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و
راسخ در نفس توحید واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او بحال تو گردد نصیب شود و تجلی الله بر تو تجلی و بیکیفی تمام گیرد و نقوش صور کونیه
از صفحهٔ خاطر محو گردد هر چه در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت ست و آیهٔ انما الٰهکم الٰه واحد بر همین معنی دلالت مینماید که
حق تعالی را یکتا باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شریک نگرداند خالصاً لله بجا باید آورد اما در بحث توحید
حسب مذاق خود ها عرفا را ادراکات بسیار تحقیقات در بیان آن معنی واحد که عین وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات
بعضی از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و نگفتن آن که بر هر دو دست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقر وحدت شهود اند و تکلم با الفاظ سهل از و
سے فرمایند فقد تجلی بارسال الرسل بالحکمة البالغة ولا بین لکم من الامر بعض الذی تختلفون فیه بمقتضی استعداد اکثر الخیریة القاهرة والیه الحکم فیما کنتم فیه تختلفون
وهو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر همه صاحبان که با هم یکتا زرع بیان سے آید چون حسب با اغداد خود نمایند دیگر تعصب با یکدیگر نیارند و بنگاه
بنظر تحقیق ملاحظه نمایند طرفداری جانبی نکنند در می یابند که آل هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی ست و نزاع لفظی دارند نه حقیقی و کیفیت ها
اهل هر دو بنسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چه حاصل توحید وجودی و مآل این تحقیق
هم آن ست که در شهود نیز همین حاصل نماید و توحید شهودی جلوه فرماید و اقوال شاهد پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در دل و فهمیدن هیچ کاری نمی آید
و در کلام نفی موجودات معلوم کردن و در خاطر نقوش صور کونیه منقش داشتن هیچ با هم یکتا باید و کمال توحید شهودی و غرض از این تقریر
هم آن ست که در وجود نیز مشاهده متابعت شود و الا این چه توحید ست که همه سوا الله باید دیگر وجود موجودات الا اصل همین ست نفی وجود حق
تصور کرده وجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین ست که وجود دیگر موجودات در نظر نیاید وجود مطلق گم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بے پیدا شدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی
باشد خواه شهودی محجوب ست و داخل مقلدان و یاوه گویان و اهل قال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان باکمال دور ست و راهے
بعالم حقیقت ندارد و کمل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند سر وحدت وجود را نیز چنانچه باید
مے فهمند و کنه وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بواجب ست چه شک ست و چه جای تردد ست که وجود
معنی واحد ست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی ست و بوحدانیة مرتبهٔ وجود مقر اند نه لفظی
اشتراک ست چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبهٔ موجوده توهم وجود دیگر کرده آید وحده لا شریک له و در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی ست چه
شبهه است و چه جای فکر ست که ماهیة امر دیگر ست و مفهوم علحده و وجود امر دیگر ست و معنی جدا اگر وجود بمعنی مابه الموجودیة عین ماهیة ممکن بودی
پس ممکن هم واجب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحدت وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ماهیات امکانیه معانی عدمیه اند
گفته اند که الاعیان ماشمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود ست و تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست و همین
حیثیت غیریت و لیاقت اثنینیة در حقائق ممکنه باعث ظهور بصور ذهنیه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبهٔ واجبیه گشته و ممکن را از واجب متغایر نموده
و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیة موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبهٔ
وجود داشته و الا عدم بحت میبودند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم والتعقل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین
که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و واقف سر عینیة و غیریت اند
و ذو الفرق والجمع اند و مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات ولایت و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل دیده
اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطورے که مصلح حال و مآل ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از
پیش نظر میکشایند و بسوی سواء الطریق که صراط مستقیم اعتدال ست همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه
میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه محجوبی و مهجوری که علماء قشر و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقة و دور
از بساط قربت بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثنینیت در اذهان ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بود و استقرار
داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و سبو و کلال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات
از همدیگر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمیدند و مباین بالاستقلال و متغایر قائم بوجود علحده مے انگاشتند که منجر بشرک میگردد
و این عجب فهمیده ست که هر چند سائر صفات کمالیهٔ حق تعالی را مثل صفات ناقصهٔ این ممکنات نشناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی
ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبو و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک ست نعوذ بالله منه که درین صورت کار
و بار فنا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور و راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله
با حق سبحانه پیدا شده همه بالکل و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان یعنی شیخ اکبر و توابعانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیة مفصل
بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثنینیت و مغایرت را در خیال خود از نظر ما نهفتند و باب مشاهده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بینان
و صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی یاب شوند و نظر با حقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت
شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و جعل سعیه مشکورا این نسبت عینیت و اتحاد در ابنای زمان آنهمه غالب و مستولی شده بود و غلبه و استیلا دا

که اکثر جهلاء ناواقف از حال و مقلدان پر اختلال صرف بقال اکتفا نموده بودند و قلب را اخلاص از گرفتاری ما سوی نمی ساختند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس نمی پرداختند
وازین راه در ضلالت می افتادند و در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله العوام می نمودند و وجود
او را تعالی شانه که وراء الوراء این همه موجودات علویه سفلیه مجرده و مادیه و ذهنیه و خارجیه است چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن
افراد و جزئیات خویش است می پنداشتند تعالی الله عما یصفون بنا بران الیشان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط از اثبات
نسبت اثنینیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطالب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطهٔ مجدوده بیان ساخته مسئلهٔ وحدت شهود
ترقیم فرمودند تا این بی دینان و ملحدان که در گفتن بحکایات اقوال صوفیان سلف خریده خود را هم موحدان میگویانند از تشبیه تنزیه بپیوندند و از گرفتاری
محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که وراء حس و عقل ست ایمان و توسل بهم سانند و نسبت مجهولة الکیفیه و حالت تقرب و معیت با مرتبه قصوی
و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهرهٔ از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقهٔ محمدیه سلاله دودمان نقشبندیه قادریه ناصر ملت مصطفویه
فخر سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر البیان حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقته المحمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة وعلی آله و صحابه دائما ابدا
کثیرا کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت تجدید کمالی یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود و اهل
هر دو توحید بقدر استعداد و مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین باین رنگ
و در بعض اشخاص بآن رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و کنه آن نرسیدند و جماعتی
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بند در همان نسبت ماندند و از نسبت دیگر جاهل ماندند و سر این را نفهمیدند پس او سبحانه آنحضرت را یعنی حضرت قبلهٔ کونین را مبعوث فرموده
و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز کشوده باب مدینهٔ علم باین صورت وا نمود و بنا بر اصلاح کافهٔ انام و
ارشاد عام آن امام و پیر واکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیت خالصه بطفیل افاضه حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عام هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیهٔ خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول بنهج خاص کشود و در ظاهر نیز حربهٔ بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود نالهٔ عندلیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
حق پرست ولا ینفک خود که متصل واحد او ست داده امر داشتن او را فرموده و کلاه خاص خود ش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاد و بر تخت جلوس
خویش که مسمی بمجربست نشانید و حسب الحکم امام خاص و عام گردانید و آب استادهٔ محیط آن نسبت خالصه را بفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بتموج آن در گرفت و ازین دریای ذخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بی شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و محبان بالیقین شست و شوی ظاهر و باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلسلهٔ علیه تا قیام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقت قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل حال سادات محمدیه
خواهد بود کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آن سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
بر سنت رسول علیه السلام همه کس را ارائه طریق میفرمود و بتبعیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منصب خود که نائب حق تعالی
ست دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب القای نسبت باطنی بلا گفت و شنید ببرکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب پاس شریعت غالب میداشت والحق که سنة الله و سنة الرسول همین ست و جانب مرتبهٔ ظاهر در ظهور بر مرتبهٔ باطن
غالب ست و پایهٔ مرتبهٔ باطن در بطون بر مرتبهٔ ظاهر راجح وللظهور والبطون مراتب بلا نهایة ففی کل ظهور اضافی بطون اضافی ولکل بطون اضافی ظهور
اضافی والظهور المطلق والبطون المطلق متحدان فی مرتبة الوجود المطلق والظهور عین البطون والبطون عین الظهور فی ذلک الموطن وهو الظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم بالجمله در حضور اقدس حضرت ایشان مابحث همه اوست یا همه از وست که نقل مجالس مشائخ بی رعب میباشد هرگز مذکور نمیشد و کسی هیچ
یاد داشت که این ذکر بمیان آرد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرور تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمودند
و لفظ وجود و شهود و عین و غیر که از بدعتهاء صوفیه و مناظرین ایشان ست مطلق بمیان نبود و احیاناً همان تلقین توجه الی الله که اصل توحید ست بهر طالب
میگشت و ارشاد میفرمود که در هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع و ضار بالیقین و معز و مذل بلا شک و خافض و رافع
بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بلا شبهه و خالق و رازق بلا تردد صرف یکی را فی الحقیقة باید دانست و در هر حال باو باید گروید و غیر او را موجود نباید
فهمید و در حول و قوت مجازیهٔ همه با اراده و مشیت اعتباریهٔ اینها قدرت حقیقیهٔ همان واحد یکتا و مشیت واحده یکی را فی الواقع مشاهده باید نمود و این حالت
قوت ایمان و نسبت ایقان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق ماسوی الله را بچشم دل نباید دید و در قلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشتهٔ آگاهی بحق
از کف رها نباید کرد که لا حول ولا قوة الا بالله پرده کشای تجلی فعلی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله محو کننده خطرات دلی و ارشاد میشد که حاصل همه
سلوک و مآل توحید همین ست که همگی بحق سبحانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو و فانی در وجود باقی او باید شناخت
و تخلیهٔ قلب از ماسوی الله باید نمود و بالکل از همه باید برید و باو باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین ست که موجب نجات
و مثمر قربات ست و دعوت آنسرور علیه السلام مخبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبارات ست زیاده عین انگاشتن و غیر پنداشتن از زوائد ست که محمدیان
خالص را بآن نظر نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن ابحاث زائده است که تولید بسیار شکوک و شبهات مینماید و دیگر هیچ کار نمی آید و آدمی را
از آدمیت می برد و چراغ ایمان و اسلام را اطفا میکند همان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذاشت و هرگز سوال و جواب و گفتگو
با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها عزیز من توحید محمدی که توحید مطلق ست و متعلق بمرتبهٔ لا بشرط وجود
معنی عام ست بلسان ما صدق علیه خود که مرتبهٔ اطلاق وجود ست و شامل ست مر افراد مقیدهٔ خود را و محیط ست باین توحیدهای تقییدیه که توحید وجودی و شهودی باشد و توحید
وجودی متعلق بمرتبهٔ بشرط شیء وجود ست و توحید شهودی متعلق بمرتبهٔ لا شیء وجود ست و ما صدق علیه این هر دو توحید اضافی همین دو مرتبه اعتبار وجود ست پس محمدیان خالص که تابع اکمل حضرت
رسول الله علیه السلام و صوابدید ایشان همین ست که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام
ست و آن تیقن و تصور وحدانیت ذات حق تعالی ست اجمالاً بر نهج مجهول الکیفیة بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید
شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبهٔ الهیة ست باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه
بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجود و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجذب و تصرف خواه بتسلط و تحکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین
مکابره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و انسب ست که درین صورت مذکوره برای هدایت
و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار ست هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة والسلام همین طریق ست
و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روش حکماست راه انبیا نیست گو اتفاقاً بعض مطالب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه احیاناً بعضی
امر حکما هم اشراقاً بیان نمایند که اینچنین قضایاء اتفاقیه رافع و طیرهٔ مستمره نمیگردد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر برهان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی و بهتر ست که مفید هر مخلص و غیر مخلص خواهد بود و این منصب الکلیه ست لیکن همت بانیطرف مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویه
و استحکام مطالب منقوله گردند و نصرت دین مبین و طریق متین محمدی بدلائل و براهین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص بنسبت و بالذات معقود
این برگزیدگان اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و ازدیاد قوت جمع میسازند
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول ست که اجماع و قیاس باشد نه آنکه امور منقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود باید آورد و
حسب کشف و برهان خویش متصنع باید گردانید تا بالکل از دائره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول ست و بالذات منظور این صاحب فن حاذقان
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود ست و در ضمن بمصلحه بعض جا کتاب و سنت را استشهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش و سند
ادعای اسلام خود موثق میگردانند و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل وجدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیال ایشان ست و حال آنکه کشف وجدانی اولیا را
با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معامله نزول وحی چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با اخبار نفس الامری انبیا چه مشابهت
و ان اتبعت اهوائهم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی و لا نصیر بالجمله کار همین ست که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود در
تحقیق بیان ست که موجب نجات و فلاح خود و توابع خود بود و پس خلق را دلالت براهی که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه
ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه در نفس و عدم ادراک حقیقه در مزاج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سد راه وصول گردد و هر حزن و علی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود ناچار در بواطن اینها القا نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه افراط اثبات
غیریه فرود ساخته بحد اعتدال آورده غبار خودی ایشان را بآب پاشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله باید گردانید تا تمامیهم زوال تعین و تشخصها
ایشان شود و حالت نفی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضا ست حاصل گردد و هر وبائی را که حقیقه و جانب الوهیه بجهت توجه بمرتبه علو مع عدم
کشف حقیقت در طبیعت ایشان غلبه نموده لعله حالت سکر و بیخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه علیای وجوبیه فهمانیده ارائه فرق مرتبه وجوب و امکان نموده اینچنین مستان بیخبر را بهوش و افاقه آورده بر مقام صحو بعد الجمع کشیده
باقی بالله باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبدیه مع مشاهده الوهیه مدام قائم مانند و من بعد مثل سابق از پا نه افتند که کار عرفا
و شعار پیران حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان ست از روی رحمت عامه هدایت تامه اف و الشان که این شیوه شیاطین و توابع اینها
ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند هیچگاه غیر از هدایة کاری و امری از ایشان ظهور نمی نماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد از این بنده بشهود رسید این تحریر هم
خدا شاهد ست که نه بمخالفه کدام فریق ست ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و نه از راه شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موافقه
صاحبان هر دو طریق ست و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بیجاست که اکملین هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصفیه که در میان اینها بعون الله
بالکلیه نموده آمد تحقیق صاف ست و احقاق حقیقه بالنصاف ست که هرگز جانبداری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب بر
خلاف چنانچه عادت نافهمان و رسم جاهلان میباشد و ما ارید ان اخالفکم یا ایها الذین اختلفوا بالجهالة الی ما انهاکم عنه من المعلومات الباطلة و المفهومات الفاسدة ان
ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریة و قدرة البیان و ما توفیقی بهذا الاظهار المحمدیة الخالصة و بیان التوحید المحمدی الا بالله الجامع الذی هو شاهد
لهدایتکم اجمعین علیه توکلت ظاهرا و باطنا و الیه انیب فی السر و العلن و بدانید که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت هادی مطلق جل
برهانه بلسان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعه ست که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی ست چنانچه

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه اوست بآن آیات و احادیث
تمسک می کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقران همه از وست
بآن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش وا می دارند اما ناواقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقة عینیة و غیریة بیفائده محض
گرفتار اند و از ما حصل هر دو توحید که خلاص قلب از تعلق ما سوی و دوام توجه الی الله باشد بی نصیب اند حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندریافته شب و روز
در توجیهات لفظیه و تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل معامله قرب باطنی بی بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب ایشان
نگشاده بنابران از مرتبه جامعیة اعتدال غافل مانده بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر ننداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیة
و غیریة برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبائع مائله خویش بیک یک جانب قدم براه خلاف می نهند و از راه تعصب با همدیگر مجادله
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات بارده بمیان می آرند و تعصبات فاحشه بکار می برند تا آنکه
او سبحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرماید و این بیخبران را آگاه می نماید که ای نافهمان افتؤمنون ببعض الکتاب بتصدیق مطلبه
لتسلیم ما بین الله فیه و تکفرون ببعض منه بقصور افهامکم او بستر معناه الاصلی بتاویل باطل لیس مراد الله فما جزاء من یفعل ذلک منکم یا ایها المحجوبون
الا خزی فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التسکین و یوم القیامة هؤلاء المترددون المحجوبون یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون باید دانست
که در اصل فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت ست و حقیقت عین شریعت
است پس منتج این شد که معرفت درست همان ست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام ست از شریعت و مفهوم کلی ست پس تمثیلا گفته می آید
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان ست نسبت بزید و شریعت که خاص ست از حقیقت و مفهوم جزئی ست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
خاص چون زید ست نسبت بانسان که شریعت مظهر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت ست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان ست
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه درمیان انسان و زید ست و انسان از طرف خود عین زید ست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه درمیان
زید و انسان ثابت ست که این جزئی ست حقیقی و آن کلی ست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگرچه حقیقت انسانیه را
که بموقع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و مثلها باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق
غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقة خواهد دید و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
خواهد نمود و عین آن هم خواهد فهمید چنانچه عین خود هم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
حقیقت وحدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را و شریعت و طریقت خویش را و همه را و شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و تکلم بکلمه
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق بتشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص وست ناچار اختلاف خواهد نمود و صورت
او ممتاز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و دین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و بنهج جدا خواهد بود که ظهور اینمعنی از عالم بی اختیاری ست و بود و باش و گذران
و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و فهمید
خویش و مقتدایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محال ست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان ست سرانجام یابد یا اهل یک فرقه
رسوم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بیدینان را متوهم میگردد و سهولت و مداهنه شعار خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقهٔ خاصی خواهد بود و تابعان راسخ اعتقاد باید شد و امامان و پیشوایان خویش حجت ساخته
فرموده امر و نهی خواهد نمود و ازین تقریر تسویه پردازان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصداق الدینین کافرست هر چند
خالق کفر و اسلام واحدست و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما الاسلام حق و هو مظهر لاسمه الهادی و ابتدأ منه و یعود الی اسمه الرحیم
والغفور والکفر باطل و هو مظهر لاسمه المضل و ابتدأ منه و یعود الی اسمه القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیهٔ لکم دینکم ولی دین
نمایند بلکه زمان آن رسید که بگویند فاتبعونی یحببکم الله هر یک از محبان شنوانند غرضکه چنانچه زید با وجود مشاهدهٔ جمال انسانیهٔ مطلقه در همهٔ افراد آن
بر صورت حاصلهٔ خویش قائم ست و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب و روز بکارهای معمولهٔ خویش مشغول ست و به همین صورت واصل
بحقیقت انسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیهٔ خالصه را لازم ست که حقیقت و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
نصیب ایشان کرده است دانسته اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهراً و باطناً از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که ببرکت صحبت او و افاضهٔ روحیهٔ او باین دولت
مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کار یکی از آن برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان هم آید
و در جناب الٰهی و رسول او علیه الصلوة والسلام این خدمت شریفهٔ مصطفویه و طریقهٔ محمدیه مقبول گردد هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اہل محمدیه
ممتزج اند آن حقیقت واحده را که محمدیهٔ مطلقه باشد شامل هستند و خالی از مطلق المحمدیه ندانند و بے بهره محض نخوانند که لانکفر اہل القبله از اعتقاد حقهٔ ما
اہل سنت و جماعت ست لیکن حتی الوسع والامکان خود را و اہل و عیال و دوستان و یاران خود را و بہر که دست رسد از بیگانگان و ناآشنایان آنرا
باتباع صاحب خود کشند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویهٔ طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خیر روز قیامت بنظر خواهد آمد که
هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیماً بلا شک و ریب فاتبعوه بالصدق والیقین ولا تتبعوا السبل من سبل المنکرین
والطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیله الحق و هو الطریق المحمدی ذلکم وصکم به رحمة و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة ولا تکونوا کالذین
تفرقوا من قبل باهواء انفسهم و دلالة اوهامهم واختلفوا باغواء شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم هیهات هیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را دریابید و این امر چون صیغهٔ مضارع شامل زمان
حال و استقبال ست و مراد آنکه حقیقت حقیهٔ محمدیه را دریابید که در واقع هیچ طریقه اقرب و اصوب ازین طریقه و ثیقه در عالم نیست و سر از تبعیه
محمدیه متابید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله امر نفس الامری و بے شبهه است رزقنا الله وایاکم تبعیة حبیبه علیه السلام
تبعیة کاملةً بالظاهر والباطن واحیانا و اماتنا علی الطریقة المحمدیة وانصرنا علی القوم المترددین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند مباحثان را از
هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب باگدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود در مشاهده آرید و اهتمام
تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویهٔ نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نمائید و کیفیت معیت مستمره
با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیه و ثنینیه که مبناء ابحاث اہل وجود و شهود ست هر دو امر اعتباری ست نه وحدت که منشأ عینیه ست حقیقیه
ست چنانچه وجودیه گمان میبرند و نه کثرت که موهوم اثنینیه ست حقیقیه است چنانچه شهودیه خیال مینمایند از آنجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت اعتباریه
که این اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند در آن مرتبهٔ قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسب و اضافات ست نه کثرت را گذار ست تا تصور ثنینیه
نموده آید و نه وحدت را بار ست تا خیال عینیه پخته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست بس این را فی الحقیقه از چه راه باید گفت
و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه ست چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

ذی الحقیقت ست زیرا که هر دو امر موجود بحقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری وارد رد و بدل ناشی از جهالت ست و جنگ آمدن از اثبات
ثنینیة و بر آشفتن از تثبیت عینیة دال بر عدم اطلاع حقیقة ست حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفائده بر بند و پیش مباحثان سکوت نما و بر یافت و
نایافت خود که هر وقت لاحق هر انسان میباشد و بر یافت و نایافت همه ها از بنی نوع خویش بخند که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را افگنده اند
و اگر چیزے از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل دیگر محققان و عارفان توهم بگو و هیچ وسواس منما و همه را آنچه در دل تو القا شده ست اگر مطابق
کتاب و سنت ست لشناس از و که چنین معارف صادر بے الهام حق تعالی در قلب متعقل و تفکر وارد نمیگردند من عرف الله کل لسانه اگرچه متعلق بمباحث
ذات ست اما حیثیة شخصیة انسانیه را نیز درین امر دخل تمام ست و من عرف الله طال لسانه هرچند مناسب با هذه صفات ست لیکن قابلیة استعداد
شخصیه را درینمعنی هم مدخل کلی ست و در اصل اینهمه حالات از عالم بے اختیاری ست که بقصد و تکلف میسر نمیشود و درهر صورت ناچاری ست هر کسے را
هرچه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند ادراک و فهم همه کس از درک حقیقة و دریافت کنه ذات الٰهیه دور ست و هرگز تا آنجا نمی‌رسد
و آدم بسبب اقتضاء قوة فکریه خود در قصد شناخت و ارادهٔ یافت هم مجبور ست و هیچگاه ازین فکر باز نمی ماند خصوصا کسی که مدرکهٔ او تیز و تند و ذهن
و طبع چالاک دارد با وجود آنکه میداند با کنه دریافت آن مرتبه از هیچکس نشده چرا که محال ست ممکن بحقیقت واجب رسد و علم تو ای هر انسان بر جهل تو
دال ست و میدانی که نخواهم دانست جز اعلای معلومات که آخر بالنصیب عرفا میگردد جهل ست و در اواخر این منزل میرسند و باقی هرچه در اثنا راه
دیده و دانسته شود همه سهل ست که از ان باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه اقوال مسموعهٔ کاملان سلف و
خلف همین اعتراف ست بعجز و نادانی و مرتبهٔ عبودیة مقتضی همین معنے ست ما عرفناک حق معرفتک حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
پس دیگری چه ادعای یافت کند **رباعی** هر چند کدورت و صفا را یابی + لیکن نتوان که مدعا را یابی + گو سر طبیعی و الٰهی فهمی + ممکن نبود
این که خدا را یابی + مراد از کدورات موجودات محسوسه از صفا امور معقوله و از مدعا کنه ذات حق تعالی پس گفته آمد هر انسان باشعور گیر هرچند تو همه
موجودات محسوسه را احساس بکنی و تمام امور معقوله را تعقل مے نمائی اما این نمی تواند شد که کنه ذات حق تعالی را من حیث هی هی دریابی گو از راه تبحر
علم غوامض همه مسائل علم طبیعی و الٰهی خوب فهمی و بیان فرمائی لیکن این امر امکان ندارد که ممکن بے سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود سر ذات واجبه را
که همیشه بوده و هست و خواهد بود کما هو حقها دریابد و ما یعلمه الا هو و هو العلیم الحکیم ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یضرب الامثال و یکشف الاحوال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب القرب و الکمال و علی آله و اصحابه ذوی الافضال
اما بعد فهذا الوارد الخامس و المائة هو المسمی بضرب المثل اعلم ان المطالب یفهم بالسهولة و یحصل تصوره بالسرعة فی الذهن و تقبله النفس بلا تردد
واذا یبین بضرب المثل و تبیان المثال لذا ضرب الله تعالی فی کلامه الامثال و قال و تلک الامثال نضربها للناس لے لتفهیم
الناس فانا ایضا علی سنته سبحانه ضربنا الامثال فی کلامنا للناس اما لا یعقلها الا العالمون الذین هم الراسخون فی العلم و
یؤمنون بالله و یفهمون حسن الکلام و یتبعون احسنه فیقولون ما هو لقول شاعر بل الله یجتبی من عباده من یشاء و یلهم ما یرید ذالک
من فضل الله الذی خلق الانسان و علمه البیان والله ذو فضل عظیم ؎ —

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بتمثیل

مراد از کلمهٔ نسبت اینجا نسبت مع الله است که عبارت از توجه نفس ناطقه بسوی مرتبهٔ الوهیت باشد و این توجه الی الله در حقیقت انسانیه از بدو فطرت ودیعت
کرده اند و بے اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کشش و نگرانی بآنطرف پیدا میشود و متنبه میسازد و اما این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد
که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تاله میخوانند یعنی بزور عقل هم اگر عقل صحیح باشد ادراک وجود واجبی علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و حسب
خواهش اقامت براهین بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدرے بسبب تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا
میگردد و رجماً بالغیب رجوع ناقصی بآن طرف نموده میشود ولیکن این نسبت مثمر نتائج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگرداند
و حکما و دیگر عقلا را سوای فرقهٔ اسلام نیز نصیب میگردد و البته قدرے مصلح معاش در دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقوهٔ عشقیه
میسر میشود که آنرا ارباب منقول در اصطلاح خویش بجذبهٔ الٰهیه و اصطفا و اجتبا و موهبت و قوت ایمانیه و نور رحمانی تعبیر مینمایند یعنی بجهت این عشق اگر
عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب استعداد خود در تجلیات و الهامات میکشاید چنانچه اولیا را الغیب میگردد
و بجهت تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن راسخ میگردد و یقیناً بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بحت دائماً قائم میشود
و این نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا و بقا و قربت و معیت میباشد و موجب فیوض برکات و مکاشفات و معاملات مے بود و از مقربین میگرداند
و اولیاء مومنین را نصیب مے شود و سوای امت مرحومهٔ محمدیه دیگران را ازین نعمت نصیبه نیست و بے شک همین نسبت باعث خیریت و نجات
در دارین میشود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح مے آید و تمثیلے برای فهمانیدن درین ماده نموده میشود
بعون الله العلیم الهادی تا پابندان عقیله عقل از گرفتاری خودی و انانیت خویش برآیند و فهم و فراست خود را مقتدای خود نسازند و همگی خویش را
با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهم رسانند و از مشرب حکیمانه برآمده داخل جماعه
مومنین صادقین گردند و از مذهب صوفیانه جدا شده ملحق بمحمدیین خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای
او باشند و مصروف در اجرای طریقه و وثیقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه بوند الله الله اگرچه عقل هم چیز شریف ست که صحیح کجا یافت میشود اما
عشق را عشق ست که بجذب ربانی تا منتهای منتهاها میرساند و از واصلین و مقربین میگرداند رزقنا الله و ایاکم محبته و محبة حبیبه علیه الصلوة والسلام

رباعی — اے بند بعقل نیستی آگه عشق * برتر بود از عقل بسے درگه عشق * گفتم بتو آنچه گفتنم بود اکنون * خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق *

مراد از بند بعقل کسے ست که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براهین عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق نسبت
ایمانیه و اسلامیه که در امور معتقده مومنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرمودهٔ خدا و رسول و گفته مرشدان و مجتهدان خویش
ایشان را کفایت ست و خلل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب و محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل
قائم و برقرار میماند و از برتری و تفوق در مرتبه عندالله و عندالرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه نسبت فی حد انفسها بر ادراکات عقلیه و فکریه
و از لفظ عقل در مصرع ثانی مراد معاملاتی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مے نمایند و از درگاه عشق معاملاتے که متعلق محبت اند و بقوت
ایمانیه مکشوف میگردند پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذهب کرده گفته آمد کای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براهین عقلیه ست
مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه احسن و خوب چنانچه باید از کیفیه نسبت ایمانیه و اسلامیه که بصورت آن عوام مومنین و مسلمین نیز هم
حاصل میباشد و جمیع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و از باب انعامات [illegible]

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملکیه و طفیل ارواح مقدسه میفرماید پس دریاب
و بیقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در رتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بعقل اند و بقوت عقلیه ظهورے نمایند برتر ست و ہم فے حد نفسہا مرتبۂ آن کیفیات عشقیه و حبیه بر ادراکات عقلیه و فکریه فائق ست که آن ہم موقوف بر
قبول و فضل ست و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقرب و مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این
نصیب حکما و عقلا پس آنچه بر ذمۂ ما محمدیان ابلاغ آن بود نموده ایم و آنچه ما را گفتن بود لب بآن کشوده ایم پیشتر اے سامع این کلمات و ناظر این کتاب تو
مختاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آ و نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بہم رسانی و جنون
جذبی پیدا کنی قوت نمیگیرد و راه معاملاتی که ورای طور عقل ست در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رو نمی نماید لا یومن
احدکم حتی یقال انه مجنون و الحق که ہمچنین ست عقل مے گوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
با اہل دنیا در خور تا جمعیت بہم رسانی و ایمان میگوید از اینها ببر تا پریشان نشوی و عقل میگوید گرسنه مباش تا لاغر نگردی و ایمان میگوید سیر مخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید در اعتقادیات اطاعت من کن غرضکه عقل جوہریست که محجوبین را ہم عطا
میکنند و ایمان دولتی ست که جز محجوبین را نمیدہند و عشق عبارت از ہمین نسبت ایمانیه ہست و راه انبیا و اولیا علیہم السلام راه عشقی ست که
ہمین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه ہست و محبوبان و محبان پروردگار اند که یحبہم و یحبونه خبر
از ہمین معامله میدہد و طریق حکما و توابع ایشان طریق عقلی ست و بہمین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
وجدانیه ہست و یابندگان صنائع و بدائع مصنوعات الٰہیه اند و از گرفتاری عقل رہا شده بتقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بناء مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس ست و آنمطلب اعلی از برہان و قیاس برتر ست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آنمقصد اقصی از عقل و حواس
ورای الورا ست ہر چند گروه اشراقین از حکما مانند گروه مشائین از ایشان خود را چون مشائین پابند برہان نمیدانند و آوردن دلیل را ہمه جا
بر خویش لازم نگرفته اند و دعوای اشراق ہم مینمایند و آنرا از قبیل کشف مے انگارند اما آن دلیل روشن ایشان ہم که اشراق و خلصه باشد نسبت
بکشف انبیا علیہم السلام پیش صاحب نظران تاریک ست که بآن درجه نورانیه ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بتبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب مے شود و اشراق عقلی حکما که بتہذیب نفس و ریاضات حاصل میگردد فرقی ست باریک و امتیازیست خفی که بنظر ہر کند بصران دانشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه ہست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفاء حق تعالی که نور الٰہی ست و در قلوب محمدیین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراق و کشف ظاہر نمیگردد یہدی الله لنوره من یشاء و ان ہدی الله ہو الہدی آری
جماعۂ منصفان از حاضران و آیندگان مثلے درین مقدمه زده مے آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شما ہم
قبول فرماید و انکار ننماید یا ایہا الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توابع ایشان چون شخصی ست عاقل و مردی ست
ہوشیار که در ملک بادشاہی می باشد و از رعایای شاه ست و او را ناچار و بے اختیار بود و باش و گذران و معاش تمام عمر خویش در ہمان
مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید ماند بے اختیار خود بخود عقلش مقتضی باینمعنی میشود و بے گفته کسے در دلش این می آید که تعارفی بسلطان
پیدا باید کرد و روشناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل مجرائیان
باید گشت تا عمدگی بہم رسد و کر و فر افزاید و در ہمگنان امتیازے پیدا شود و دولت رو نماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و فراغت دست دہد

وسلامت از مکروهات و ایذای دشمنان بحمایت سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و تابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت ست و میدانند که بفیض واجبی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و لقاء نفس ناطقه هم بعد این بعد موت
متحقق ست و نزد ایشان هم ثواب و عقاب اخروی متیقن ست و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی ست و علم آن
موجودات مجرده را علم الهی میدانند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی میخوانند ناچار عقل ایشان دلالت بران مینماید و بی اختیار در دل ایشان
این می آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تاله پیدا باید کرد و بقدر طاقت بشریه نسبت با آله پیدا باید نمود و به تزکیه و تصفیه پرداخته نفس و قلب
مزکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابهت با عقول و عالم علویات باید بهم رسانید و ملکات نیک حاصل باید کرد و بر ریاضات و مجاهدات باید کوشید تا
انجلای قلب میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مغلوب و ضعیف ساخته ملکیه را بر ان غالب باید داشت و قوی باید گردانید تا کمال
نفس انسانیه حاصل آید و استکمال مرتبه آدمیت کرده شود و صفاء نفسی رونماید و مناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات مسدود باشد و رهائی از عقوبت اخرویه میسر نمیگردد و سعادت دارین جلوه گر نباید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثل آنها
دیگر پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیزیست شیفته که بر بادشاهی و سلطانی که در ملک او میباشد و بوده و باش دارد عاشق شده
ست و فریفته گردیده ست و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را ظاهراً و باطناً بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدواند و هر زمان آن دلداده بشوق تمام در جستجوی دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد ست که شب
و روز تا دم آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امرا و عمده ها که باریابان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند و بر خود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجانب
غربا و مساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و ملاطفت از ان جهت میفرماید و بعنایت پیش می آید که اینها اگرچه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر میگردد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضای بشریت میخورد و بقدر
ضرورت طعام تناول می نماید برای آن میخورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضاء تن قوت استادن و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احیاناً
هیچ نمیخورد و گرسنه مطلق می ماند برای آن نمیخورد و گرسنه میباشد تا در خدمت سبکی و چالاکی حاضر شود و در مزاج کسل و ماندگی پیدا نشود که از
سیری سستی و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد و در بر میکند که رفتن در حضور
و عریان حاضر شدن از ادب دور ست و اگر اتفاقاً جز بقدر ستر عورت نمی پوشد و یا لباس متکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت ست و دیوانه در هر حال معذور ست و در عالم عشق چنین لاابالیها روی مینماید غرضکه همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادات و نیات او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه و طبعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شده و این هم غرض دل خود ست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بی حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت واقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و آنچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این متمردان خباثت آثار را نیز قیاس بر خود همان از بغضشان تصور مینمایند المرء یقیس علی نفسه بالجمله
آن عاشق شاه که مثالاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دانست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکنند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا منجمله اعمال

اہل غرض شمار کردہ شود ہمچنین در معاملات الٰہیہ انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینہا ہر کاری کہ میکنند و ہر فعلی کہ بعمل می آرند چہ از کارہای عقبی مثل صوم و صلوٰۃ
و ہمہ اموری کہ متعلق بمعاد اند و چہ از کارہای دنیا مثل خوردن و خفتن و سائر اموری کہ متعلق بمعاش اند خالصاً للہ میکنند و از جملہ مخلصانند نہ آنکہ برای رستگار
و رہائی از مکروہات دنیویہ و اخرویہ و جمعیت و خیریت ظاہر و باطن خود میکنند کہ این قسم اعمال اعمال ابرار ست اعمال مقربین نیست حسنات الابرار سیئات المقربین
چہ اعمال مقربین خالص للہ و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینہا شرکت نیت طمع و خوف ملائمات و مکروہات نفسانیہ خویش نمی بود
گو فوائد دینیہ و دنیاویہ ایشان ہم بسبب خیریت و حسن آن اعمال کہ فی حد نفسہا خیرات و حسنات اند دران باشد و مقیدین و دنیای ایشان بوند لیکن اینہا را
یعنی مقربین را منظور حق ست و بس و ملحوظ ہمان فرمان برداری و موافقت اوست قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین مصحح ہمین معاملات ست
اما اینکہ منصب حضرات انبیا علیہم السلام اینست کہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان للہ میباشد و ہر امر کہ از ایشان صادر می شود خالص برای خدا
می باشد و مرتبہ اولیا رضی اللہ عنہم اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ می باشند و بعض برای آخرت و عقبی می بوند و درین معاملہ و نیت تفاوت مراتب
اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار ست یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقبی و
کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویہ بوقوع می آیند و رتبہ صلحا و مومنین اینست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت و بعض برای دنیا می باشد و درینہا
نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان ست لیکن للہ و صرف برای خدا گاہی از ایشان فعل صادر نمی شود کہ رتبہ اینہا
لائق ظہور اینمعنی نیست و چونکہ نیت حسن عاقبت نیز مقبول جناب خدا و رسول ست ازین راہ اعمال خیر ایشان را ہم للہ توان گفت اما آن للہ بودن اعمال
کہ از انبیا و اولیا بعمل می آید چیزی دیگر ست و این للہ بودن اعمال کہ از صلحا و مومنین سر انجام می یابد چیزی دیگر ست لیفہم من یفہم و پایہ کفار و مشرکین
اینست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر میزند للنفس و صرف برای دنیا میباشد و ہیچ کاری برای عقبی ہم نمی نمایند تا بخالصاً للہ چہ رسد و اگر احیاناً بمقتضای
انسانیۃ عملی در زعم خود از خداترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون کہ پایۂ ایشان سزاوار اینچنین اعمال صالحہ نیست بشامت کفر و شرک آن عمل
حبط شدہ نامقبول میگردد و چون سائر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارہای دنیاوی می باشد بالجملہ بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم کہ پس مثل
عوام کالانعام چون غربا و رعایاست کہ بیش از ہمان نسبت عامہ کہ رعیت را با شاہ ست راہی باو ندارند چنانچہ این عوام الناس را غیر از ہمین نسبت مخلوقیہ
کہ ہمہ مخلوقات را با خالق حاصل ست نسبت قربی با و تعالی نیست و از ادراک این نسبت خویش ہم غافل اند و ہر زمان تصور اینمعنی ہم نمی کنند و مطلق توجہی
بآن سو نمی گمارند و مثل حکما و توابع ایشان چون دنیاداران مکار و ذو فنونان عیارست کہ از راہ عیاری و ہوشیاری در دربارہا بہر ہیچ برای سود و بہبود
خود میروند و از بہر برآمد کارہا ہر چارہ پیدا میکنند و توسل ہم میرسانند و پیش شاہ ہم آمد و رفت دارند و با مجرائیان عام در حضور نیز حاضر میشوند
لیکن راہ دلی کہ عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت ست نہ ایشانرا با کسی ست از امرا و سلطان و نہ کسے را با ایشان از اینہا و جای کہ بنا بر
صلاح و مصلحت بتصنع و تکلف و تجویز خود تعشق ہم ظاہر میکنند فی الحقیقۃ داخل در زمرۂ عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بے نصیب
از کیفیات عشقیہ و حبیہ میباشد زیرا کہ این خود غرضان طالب اغراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحۃً با آنجناب
می چسپند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگرچہ بظاہر از باریابان محرم ہستند لیکن ہیچگاہ شاہ تخصیص مانند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر
قبول و نگاہ عنایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمعاملات تقرب نمی نوازد و جواب و سوال بیواسطہ و بلا حجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد
و تقرب و معیت خود کہ از حالات باطنیہ اہل قربت ست مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصہ نمی کشاید و معاملاتی کہ با احباست آن معاملات
نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیہم السلام کہ باتم و اکمل مرتبہ قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از ان مرتبہ نیست چون وزرای

باقتدار است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیابت
خویش پوشانیده همه کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه میخواهند حکم میکنند و هرچه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم بادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسان
مزاج دان بظهور نمی آید و در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خوب کما هو حقها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن تشخیص و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانهٔ ایشان بر سر حال این دل بنده ها بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت ست نزول اجلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بیت المعمور
از جلوهٔ دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که با حق تعالی ست از راه اجتبا و قبول ست و کسب و سلوک را در ان مدخل نیست
که معامله حق ست بعید اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد و ارادهٔ خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجه ایشان بسوی وجهه تعالی از راه
کوشش و سعی خود ست و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد ست با حق و ظاهر ست که بندهٔ ضعیف بی سر و پا در ان بارگاه کبریا تا
کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم درینجا مثل چون مصاحبان و خواصان محرم ست در سرکار پادشاه که
بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای اسرار و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند
اما این وارستگان لطائف گو را حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام ست نیست و لائق باریابی آن مقام نیند و مثل کمل مشائخ از تابعان
پیغمبر علیه السلام که اولیاء مرجوعین و ارباب تکمیل و صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نائبان وزیر ست در دربار سلطانی که
بسبب تبعیت او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای منیب بار میدهند و تفضلات بی غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با منیبان
ست همان معامله با نائبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این بتبعیت و طفیل منیبان در میان می آرند و بر مرتبه همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت ست و بس که با منیبان اینمعاملات بالاصالة و بلا واسطه ست و نائبان را بتبعیت منیبان و وساطت ایشان نصیب می گردد
که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علما همان اولیاء حقیقت شناس اند که بعلم لدنی مشرف گشته اند نه این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و یکون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد چاپلوسی
اغنیا می نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها می باشند علماء راسخین همان اولیاء مرجوعین اند و ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر ست و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و جلدبرداران و
سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب از خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خالصان و بیوتات و داروغه
و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصبداران و ملازمان سرکار متعینه و متوسلان وزرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سررشته
و علاقهٔ نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان و دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند و
تلک الامثال المذکورة و امثالها نضربها فی الکتاب للناس تفهیما و ما یعقلها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون
بالجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت ست هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیده
است او بهم رساند که قوت ایمان عبارت از شدت محبت ست و راه بسوی حق همین راه الفت ست که جذبهٔ از جذبات الله برابر عبادت ثقلین ست
رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة والشریعة المصطفویة للمصنف ؎ کار ما عشق و بار ما عشق است

حاصل روزگار ما عشق ست + خداوندا چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب و پریشان خاطر میگردیدیم و روی مقصود
نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش که دار الاسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے علت راه نموده و درین
معموره با امن و امان داخل فرموده ایمان ما را ثبوت قبول خود محکم دار تا هیچ ابلیسی از جن و انس بر بندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه ما را
بجذب نسبت حضور و شهود خویش بجا مگذار تا بسوی خودی خویش عنان فلانه باز نگردیم و نفس ناکس ما را سرگردان و حیران نسازد اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة
عین لهم ما قال الی المرشد قدسنا الله بسره الاقدس بحضرته + با خودم دار و با خودم مگذار + بیخودم دار و بیخودم مگذار + رباعی اکنون من و این
گوشهٔ زندان جنون + آباد کنم خانهٔ ویران جنون + سودای کسے نبود زین بیش مرا + شد زلف توام سلسله جنبان جنون + مراد آنکه حالا ابد طے
همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست داده محبت و ارادت همین طریق جذب و قوت ایمان و اعتقاد ست بقوتی که شاید پابندان عقیلهٔ عقل
و حکیم مشربان دور از جادهٔ نقل بخیال خود آنرا از قسم جنون پندارند و اینهمه ترک اسباب دنیویه و اینقدر استغنا دکبریا که بعنایت الٰهی محض از راه
استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدا ست حرکات سودائیانه شمارند ای بار خدایا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت
کسے از ما سوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه عادتی بود طیرهٔ حکیمانه کلام میکردم و معاش میے نمودم و چندی بطریقه صوفیانه
حقائق و معارف معقوله بیان مے ساختم اما آخرکار سر رشته جذب تو و سلسلهٔ ارادت حضرت پیر و مرشد ست که چون زلف محبوبان دام گرفتاری
من سودازده گردید و از جمیع ما سوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی بغیر از بند محمدی در گلوی من وارسته مزاج نگذاشت پس امید از جناب تو آن دارم
که چون اینهمه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیه خالصه گردانیدهٔ تا دم آخر این ناکاره سراپا عاصی را در قید شریعت وارده خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم
النبیین علیه الصلوٰة والسلام ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی انا له و انا الیه راجعون سبحانه و تعالی عما یصف الواصفون والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد بعدد ما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون
و علی آله و اصحابه الذین هم السابقون المقربون اما بعد فهذا الوارد السادس و المائة هو المسمی بالانابة واعلموا ان الانابة هی باب الهدایة
و مقدمة السعادة و الله تعالی یهدی الیه من ینیب الجنة فالانابة امر منزل من الله فی قلوب المومنین الذین تقلبهم الله و صطفیهم و اراد ان یهدیهم و یجعلهم
من الصالحین فی الدنیا و الآخرة فیتلقون من ربهم کلمات طیبات مصلحة لاحوالهم التی تصعد الیه لیفعلوا العمل الصالح الذی یرفعهم الی الحق و یتوبون به
توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و من لا هدایة فی تقدیره و لا نصیب له من السعادة فی مشیة الله فلا یتنبه و لا ینیب اصلا حتی
یدرکه الموت الذی یدرکه اینما یکون و لو کان فی برج مشید و من یضلل الله سبحانه فلا هادی له قط فیا ایها الاخوان اجیبوا داعی الله و انیبوا الیه و اجتنبوا ما نهٰکم
عنه و افعلوا ما امرکم به من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة و یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و لا یکون الملک یومئذ الا لله الواحد القهار
الذی لا یشفع احد عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدی الناس و ما خلفهم و لا یحیطون بشیٔ من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم
هو ربی و ربکم فاعبدوه لا اله الا هو و توبوا الیه و التوکل علیه و الیه انیب و انه هو التواب الغفار الذی قال لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و هو الغفور الرحیم

وارد در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلب ست بحق سبحانه بر نهج بیچونی و بیچگونگی و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت بلا مزاحمت شعور بغیر طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد و تعبیر ازان
بحضور می کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نصیب میگردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات
ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکر اذکار لسانیه پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باید بود
و متوجه بآنطرف باید ماند و اگر بسبب شامت نفس و طبیعت که دامنگیر بشریت ست قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و بیمزگی و بے جمعیتی
باطن رو دهد شتاب متنبه گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و باهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود
و سر رشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیة موصل الی الحضور و المشاهده است و در ظاهر تکرار کلمه طیبه بلسان بسیار باید کرد مع لحاظ معنی آن
و بوقت گفتن کلمهٔ لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید گردانید
و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نماز با تطویل قراءت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب عملی ست موصل الی الله
اگر بجمعیت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا
توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک ست که برتر ازان مقامی نیست و الصلوة معراج
المومنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاهداشت حضور قلب کرده شود و بطمانیت تمام تعدیل ارکان نموده آید
و تطویل قراءت در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد عین سعادت ست و علامت قبول و اصطفاست و اگر چه این
عمل بظاهر کار عبدیست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال با کمال معبود بحق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هر قدر که تساهل و تکاسل و بے جمعیتی و بی حلاوتی
در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته
استاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بمحبت پابوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف ست که عبد حقیقی بحضور مالک حقیقی در حالت قیام اینقدر هم با ادب
و ملاحظه نایستد و محب نفس الامری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نماز نمی بود عاشقان
چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه تواب و رحیم ست توبه از گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز مایوس از
جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد ان الحسنات یذهبن السیئات و هر چند که حوادث زمان
و عوارض ناسوتیه روی دل ترا از طرف کعبهٔ مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شیء محیط محیط همه
موجودات ست باشد و هیچگاه بے توجه الی الله قرار نبود **رباعی** گر دائرهٔ محیط دار و سیارت + خار و خس این دشت نگیرد ذیلت + چون قبله نما اگر چه
گردانندت + باید که بسوی یار باشد میلت + حاصل آنکه اگر ارادهٔ ثابته و داعیهٔ قویه وصول مرتبهٔ اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست بتشخص خاص تو
ای سالک در خود داری و چنانچه هر آن بظاهر مانند سیل بهانطرف مائلی و هر لحظه نیست میشوی و زندگانی فانی تو سپرده در داروست همچنین بباطن هم در علم خود میخواهی که هر لحظه بهمان سو
متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهمرسانی و نسبت قرب و معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباریهٔ این عالم
دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور دنیویه مثل کثرت اهل و عیال و فکر معیشت و پریشانی احوال سنگ راه
بے عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولو العزم را هیچ امری ازین چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هر چند ترا مانند قبله نما
این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف ما یحتاج ضروری آرند یا عجائب دلفریب مشتهیات نفسیه طبیعیه سیر گردند و ترا بسوی خویش
کشند مبادا ازان سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبهٔ مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات معنویه زمانه را بخاطر نیاری و بکار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشاهده احاطه بی کیف او کنی و او را
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بکل شئ محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطهٔ وجودی نتواند شد و الا آنرا موجود بچه طور توان گفت هر چه هست از موجودات
و مفهومات همه در احاطهٔ وجودیه و علمیهٔ اوست جل وسعه و بازگشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از وست و الیه المصیر و هو علی کل شئ قدیر
پس اگر صاحب نظری غور در مآل کار نما و هر شئ را بنگاه عبرت و خبرت ببین و نتیجه و ثمرهٔ هر قول و فعل از اول در نظر آر و چشم بر امر معاد کشا و همت بر تحصیل نکوئی
عاقبت گمار ع هر دم آخر بین مبارک بنده ایست * زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بعمل می آرد و اینمعامله البته مستلزم برکت فی الخیرات ست
و یقینی ست که اینجا خواه و ناخواه هیچکس را از مرگ گزیر نیست و آخر الامر ناچار همه کس را باید مرد و رهائی از دست تقدیر نه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون طفل بمکتب نمیرود و ولی بردنش مثلی ست مشهور پس چون رفتن ازین عالم بی ثبات یقینی ست باید که از راه عاقبت اندیشی همت خود را از
ته دل مدام مصروف و متوجه در امور عقبی که باقیات صالحات اند شد داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریت و اقتضاء لوازم
آدمیت بقدر ضرورت مناسب وضع خود بطرف دنیا و تمتع آن رو آری و فائدهٔ مباحه برداری و این هم ذریعهٔ آخرت دانسته منسب بر و خیرات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه بنیت خیر
اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب حلال باشی هیچ مضائقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
و الخفیات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محمدیان را اکتساب آن جائز ست بلکه در حق اکثری ممد آخرت ست که بدون
آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در حریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند
و آنقدر از گرفتاری توجه بماسوی و تعلق باسباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن مخطور خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن مرادات
و احتیاجات نیاید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگردانند و فاعلان تقدیر ترا از میانه بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو
دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران کنانند و خود خانسامانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و بالکل ترا مصروف الی الله و
و اصلا بسوی دنیا نگذارند این کار علیحده است که بقصد میسر نمی آید تا که حق تعالی قبول نفرماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین انقطعوا عن الاسباب الدنیویه و توصلوا الی الله بالالتجاء
التام علیه سبحانه اعتمادا علی وکالة الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محسوبون عند الله و الملائکة فی المهاجرین الذین هاجروا فی سبیله تعالی عما سواه و داخلون فی
زمرة الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقة و المعنی و اماتوا اهواء انفسهم باطنا قبل ان یموتوا بالمجاز و الصورة و یصیرون امواتا ظاهرا کفعل الله
رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون فالذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که انقطاع از اسباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا که بشرف این دولت یعنی بشرف معاش توکل ظاهرا
و باطنا مشرف شده اند و فکر معیشت گاهی پیرامون خاطر مقدس این برگزیدگان نمیگردد لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان بخلوص دل و
رسوخ تام حاضر باید شد و هم قوم لا یشقی جلیسهم و نسبت رابطه را که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عاطر
او پیدا کرد و مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تام و توجه علی الدوام در نگاهداشت نسبت حضور و آگاهی که از برکت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است
باید نمود و محافظت حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چندی بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج مانند عسر معیشت و حاضر باشی
در نوکری و امثال این و حوادث مثل وقائع غم و الم و سوانح آفت و ماتم و امثال این فتوری و قصوری در آگاهی و نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت
رو دهد و ظلمت و پریشانی در باطن ظاهر گردد باز توبه و استغفار بخضوع و خشوع تام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کیفیت باطن خویش

غافل نباید ماند و این سررشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله را در هیچ حال از دست نباید داد و از کف رها نباید کرد و باغوای شیطانی و تحریک نفسانی
مایوس و ناامید از درگاه الٰهی هرگز نباید گردید و حبل متین رجا را مستحکم باید داشت که آن رحیم کریم کارساز و بنده نواز است باز عنایت می نماید و بندگان
باایمان را رهنمی فرماید و باب هدایت مے کشاید و برحمت پیش مے آید فیا ایها المحمدیون المخلصون و المومنون المخلصون لاتقنطوا من رحمة الله و لاتیئسوا من
روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعا و الله یحب التوابین و لاییئس من روح الله الا القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله حفظته ذنوبه و انسی
ذلک جوارحه و معالمه من الارض حتی یلقی الله و لیس علیه شاهد من الله بذنب ناامیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان ست و در خور حال شیطنت و سنگان ما
و امید مغفرت از جناب الٰهی شعار انسان ست و سزاوار مردم باایمان خدا نکند که سررشته رجوع الی الله بسبب یاس تام منقطع شود و مایوسی مطلق عبد را از معبود
خویش حاصل گردد و ناامیدی ظهور کند و دروازه امید بالکل مسدود شود که درهای توبه بسته شدن انچه در روایات مرویست عبارت از بید اگشتن همین
حالت ست که کیفیة مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه نکردن از کمالات مخصوصات انبیست که کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
و ما منهم الا له مقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه نافرمانبرداری از راه اباء و استکبار کار ابلیس ست و از همان شیاطین الانس که گویا منجمله ذریات
ابلیس اند همچنین عدول حکمی و تمردی بظهور مے آید و بشرارت نفس خبیث خویش مصر بر امر باطل مے مانند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه سهو و
خطا و غفلت و جهالات و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز ماندن از ان گناه کار آدم ست که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدمیة آدم میفرماید و الحق که کیفیة عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیار ست
و شاب تائب محبوب پروردگار ست که آن عزیز باوجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفة بالنفس خود فرموده و این شخص از
آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن بر او دشوار باشد ع زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده ست ٭ و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و نعم اجر العاملین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات ابو البشر که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
صادق مے آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات ابو البشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ ست هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانیه من الابتداء الی
الانتهاء باشد منظور ست و حال هر آدمی اینست که هر وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلب او نازل میشود و سیئات او را محو می سازد و
موجب نزول رحمت الٰهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و مثمر ترقیات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد بالجمله دلالت لفظ آدم قطع نظر از علمیة بر هر
فرد آدمی علی سبیل البدلیة درست ست مانند اسم جنس لان اسم الجنس هو ما وضع لان یقع علی شیئ و علی ما اشبهه کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل
من غیر اعتباره بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا افراده و قد یقصد به الافراد استعمالا و یقع علی القلیل و الکثیر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم ست که حکم
اطلاق آن بر منفرد درست ست و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنے میفرماید در این آیه کریمه بتکرار ثم تعقیبیه کشف [illegible]
و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود [illegible]
فرد اول او را که ابو البشر آدم صفی الله است سجده نمائید و در حضور بندگان خاص حق که الکلین مخلصین اند [illegible]
زاصل و فرعت خبر ست ٭ دریاب که تفصیل با جمال درست ٭ در آدم بود ذریاتش پنهان ٭ در تخم چنان برگ و بر [illegible] ست ٭ حاصل [illegible]
معامله و اصل کار اینست که همه فروعات مفصله جزئیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند [illegible]
بچشم باطن مے بینند و آنچه این عوام ظاهر بین را آخر کار بنظر مے آید خواص روشن ضمیران را از اول امر مشاهد [illegible]

و علیہ السلام این ہمہ تشخصات کثیرہ نوع انسانی کہ ذریات او یند بالقوۃ پوشیدہ مندرج و مندمج بود و خورشید نور محمدی از مطلع پیشانی آن فلک
سعادت می درخشید و ملائکہ عالیہ کہ فاعلان تقدیر و مظاہر قدرت کاملہ حق تعالی اند آنرا می دیدند و چنانچہ باغبانان در وقت تخم ریزی و نہال نشانی
ہمہ شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند ہمچنین آن فرشتگان دران زمان در یک فرد انسان ذرات ہمہ افراد نوع آنرا معائنہ کردہ
بہار گلشن انسانی را بتمامہ در نظر مے آوردند اینست مراد ازان اخبار وارده کہ در آدم ہمہ ذریات او بروز نخستین پنہان بود واللہ بصیر بالعباد

ھو الصابر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ابدع الخلق فقدرہ تقدیراً واودع الامر ثم دبرہ تدبیراً والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد ارسلہ بشیراً و نذیراً وعلی آلہ و صحابہ تعظیماً و توقیراً
اما بعد فہذا الوارد السابع والمائۃ ہو المسمی بحبل اللہ واعتصموا بحبل اللہ جمیعاً و لا تفرقوا وحبلہ تعالی الایمان بہ و بملائکتہ و کتبہ و رسلہ والیوم الآخر
والتوکل علیہ والرضاء بالقضاء والصبر علی البلاء و تفویض کل الامور الیہ والاعتماد الکلی علیہ و دوام الحضور والمشاہدۃ واستحکام نسبۃ التقرب والمعیۃ
ورؤیتہ فعلہ فی کل المعاملات والرجوع الیہ فی کل الحاجات والتوجہ القوی الی ذاتہ وابتغاء الوسیلۃ الیہ بتصور اسمائہ و صفاتہ والاستہلاک والاضمحلال
فی شہودہ والاستغراق التام فی نور وجہہ فمن اعتصم بذلک الحبل المتین فقد اہتدی ومن تولی عنہ و تفرق بالتوجہ الی الکثرۃ الموہومۃ الامکانیۃ و توہم
الانانیۃ فقد غوی حفظنا اللہ وایاکم من زلات الاقدام وہدنا وایاکم ہدی اللہ الذی ہو الہدی وہو ربنا و رب السموات العلی وبیدہ ملکوت کل شئی من
العرش العظیم الی تحت الثری لہ ما فی السموات وما فی الارض ویعلم الجہر وما یخفی وما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا لا الٰہ الا ہو ولہ الاسماء الحسنیٰ
یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وہو القادر المقتدر العلی الاعلی وافوض امری الیہ واتوکل علیہ وہو ربی و ربکم لا الٰہ الا ہو تبارک و تعالی شانہ۔

وارد در تفویض بتقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الٰہی را باطنی ست و ظاہری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالیہ و جلالیہ ست مر ظہورات خویش را مع احاطہ علم حق سبحانہ بران مقتضیات اسمائیہ
کہ حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق در مرتبۂ علمیہ با تعلیق امور متعلقہ آنہا حسب اقتضاء ہر واحد از حقائق اسمائیہ و ماہیات اشیائیہ
بالتفصیل و این باطن تقدیر را ارادہ اللہ و مشیۃ اللہ میخوانند و ثابت در مرتبۂ لطافت و جو بیہ میدانند ان ربی لطیف لما یشاء وہو العلیم القدیر و ظاہرش
عبارت از حصول ظہورات اسمائیہ و تکون مقتضیات آنہاست در مرتبہ کونیہ کہ عالم موجودات ممکنہ بود مع ترتیب قبلیۃ و بعدیۃ علل و معلولات و انتظام
سر رشتۂ تعلق اینہا با ہمدیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاہر تقدیر را مسمی باسباب ظاہرہ میکنند و کائن در مرتبۂ امکان میفہمند واللہ علی کل شئی قدیر
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجہ نفس انسانیہ ست بسوی این اسباب ظاہرہ بقدر آگاہی علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق
مے افتد با تقدیر البتہ مطلوب حاصل مے شود و این شراکت توجہ نفس انسانیہ و سعی انسان درین وقت منجملہ ہمان فروع ظاہر تقدیر کہ دیگر علل و اسباب
باشند محسوب میگردد و الا فلا پس وقتیکہ در واقع معاملہ چنین بود باید کہ بخاطر جمع ہمہ امور خود را بحق تعالی کہ وکیل مطلق ست مفوض کردہ متوکلا علی اللہ بفراغ
تمام بنشینی و راضی برضاء الٰہی باشی و در آئینہ تدبیر ہم جمال تقدیر را مشاہدہ نمائی و در ہر فعل و ید لا حول ولا قوۃ الا باللہ فرمائی و اعتماد بر وکالت
او سبحانہ نمودہ اصلا تشویش را بدل راہ ندہی ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ نعم المولی و نعم الوکیل بلکہ این جمعیت باطن تو باید کہ چنان قوت گیرد کہ متعدی
الی الغیر شود و ہر کہ در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و تردد معاش ہرگز نماند و اطمینان تام بہم رسد و ہر کہ این قدر توفیق نیابد کہ بر سوخ

وخلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخل اما تاکه در حضور باشد باید که
به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر دنیوی بیادش نیاید و جمیع خطرات فراموش کند گو از ینجا برخاسته وقتی که برود باز بهمان قسم که بود
باشد و خدا نکند که معامله بالعکس شود و در نفته رفته صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد نعوذ بالله من ذالک عقلمندی این اهل دنیا را بایشان
بگذار تا در تفکرات و ترددات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حالا چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و بتوهمات بے ثبات
دنیویه گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الہی آر تا این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان توهم اینکه چنین میکنم و چنان خواہم کرد
خلاص گرداند و بحالت فنا فی الله و لقا بالله رساند و منقطع از ہمه ما سوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در قلب تو پرتو اندازد و بالکل راضی بمرضی
الہی شوی و براه خودسری نفس و طبیعت نروی **رباعی** از عقل بمیدان جنون باید تاخت ❊ در عرصهٔ وہم خود برون باید تاخت ❊ عمریست که
از خویش جدا می تازم ❊ ہرچند ندانم اینکه چون باید تاخت ❊ مراد از عقل اینجا عقل معاش ست که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ
قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذبهٔ الہیه که حالت کشش باطن ست بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از وہم تخیل و تصور باطل
و از برون تاختن بیرون آمدن و از کلمه از خویش جدا تاختن بے اختیار خود زندگی کردن و خلاف قیاس معاش بسر بردن و از ندانستن عدم ادراک حقیقة
و چگونگی این امر بارادہ و قصد خود حاصل آنکه بہر طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سعید ترا البته از دام عقل معاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
باشد رہا باید گشت و ازین ترددات باید رست که ضروری این راه ہست و فراغ قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبهٔ جذبهٔ الہیه که حالت کشش باطن ست بطرف
ذات حق تعالی ہم باید رسانید و سعی در تقویت کیفیت جذبه بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبهٔ تخیل و تصور باطل خویش که افکار دنیویه و تشویشات عقلیه بود بیرون
باید آمد و از راه بیان نعمت الہیه شکر آن اظہار حال خود کرده می آید که الحمد لله از عمری و مدتے این بندهٔ ناچیز بہمین طور فارغبالی و استغنا گذران دارد و
بے اختیار خود و بے دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اہل اسباب معاش بسر مے برد بمنه و کرمه ہرچند ادراک حقیقت این امر
و دریافت چگونگی اینحالت بارادہ و قصد خود ہیچ نکرده و ہرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیداند تا بدیگران ہم بیاموزد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم ہرچه ہست ہمه از وست لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلالت بر فاعلیت میکند و لا فاعل فی الوجود الا ہو ممکن بیچاره
که منفعل محض ست غیر از انفعال در بساط خود ندارد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگرچه ظاہرا از روی مجاز بعض افعال ما آنرا افعال ارادیه میخوانند منسوب بما
و میگویند که زید چنین کرد و عمرو چنان اما اگر خوب فہمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقة مخلوق را که در خلقت خود ناچار ست اختیار کجاست الله
خلقکم و ما تعملون پس در امور اختیاریه که آن را مجوبان باختیار خویش گمان مے برند ہم بے اختیاری ست گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکات طبیعیه
ممتاز بود و باعتبار ظاہر حرکت مرتعش و غیر مرتعش یکسان نباشد در اصل و حقیقت ہمان عالم بے اختیاریست و در ہر صورت از افعال ارادیه و غیر ارادیه
ناچاری ست و انبعاث اراده ہم باراده الله ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ای کوته اندیشان بچشم ظاہر بینان کُند بصر ہرچند باعتبار رویه
رفتار و ہستی ہر واحد شما بتوسط پاست و حرکت اقدام بنظر مے آید و فعل الاقدام مے نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندهٔ آن اقدام بہر طرف که میرود
جان شماست و باین چشم ظاہر نه آن جان بی نشان خود را می بینید و نه آن فعل پنہان آنرا مشاہده مینمائید پس ہمچنین بلا تشبیه آن خالق بیچون که لطیف مطلق ست
بنظر ہیچکس مے آید و نه آن فعل بے کیف او که مستتر در ہمه افعال اضافیه خلق ست می نماید و ما من دابة الا ہو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و اخذه سبحانه
بالناصیة لکل دابة عبارة عن تقدیر الاحوال و الحالات التی ہی مکتوبة علی النواصی بالقلم الذی جف بما ہو کائن ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن کل له قانتون
بدیع السموات و الارض و ہو العزیز الحکیم اے حقیقت شناسان بے تحمل درست یقینا ن بے توکل تدبیر ہم اگر بنمائید باید معامله تقدیر نماید کرا این تدبیر

نیز منجمله آثار تقدیر الهی ست واعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیش رفت ندارد و هوش که جز پریشانی نمی آرد منفر باید که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهید گردید
عقل و هوش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق باراده انسان ست بکار مے آید که بوجه احسن سرانجام آن امور می شود و بے میسر آمدن اسباب فقط از
عقلمندی و هوشیاری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن اینهمه امور که عقل و هوش و دیگر اسباب خیر باشد یکجا من جانب الله ست که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز باشند دیگر خبرها از تقدیر در دستگاه ست و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط ست پس ای عقلاء با ایمان و محمدیان با عرفان خود را
از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا بحق تعالی که قادر و مختار ست بسپارید حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شما را هوش و عقل
و قدرت و طاقت داده اند در دست خویش موافق آن بعمل آرید در شدن و نشدن کار را موقوف بر کسب خود نفهمید که ظهور قدرت مطلقه او سبحانه مقید بیک صورت
نیست اگر وضع دنیا داری دارید موافق زی خویش بکسب حلال مشغول باشید و همان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشانه دارید مناسب
شان فقر فتوح و هدایا قبول فرمائید و بخاطر جمع راضی و شاکر بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش دارید و بلا دغدغه و بے وسواس بر اعتماد حق گذران
بکنید و بلسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و تکرار این آیه کریمه مع تصور معنی بصدق دل بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و مقوی حالت
توکل ست و مثل مشهور ست که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت ست که آدمی اینهمه بالکل ظاهرا و باطنا بند و تحقیقا عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
و مدام متفکر و متردد بود زیرا که علو همت و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفیس و طائر قدسی روح خویش را از این دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتاری
همه ما سوی الله رسانند و آستین از دنیا و ما فیها افشانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه متوسلان امراء و سلاطین اینهمه بخوشی و خورمی معیشت بسر می برند و با همدیگر مباحات
و تفاخرے نمایند بر مصاحبت و روداری خویش نازان میباشند پس افسوس صد هزار افسوس که متوکلان رب العالمین بر اینها نیز بخوشی و خورمی معاش ننمایند و تحدیث
نعمت رب ننمایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاهده و شهود خود منشرح الحال نباشند ربنا لک الحمد ع گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو
از هزار نتوانم کرد * غرضکه چون نظر تیز بین چشم دل بر حقیقت الامر انداخته مے آید بے اختیار در خاطر فاتر میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که انبیا
زبان دانان لسان الغیب بیان شافی نموده اند و تبلیغ احکام الهیه فرموده تا اگوش بیهوش جماعه لهم آذان لا یسمعون بها حرفی نرسید و سخنی جا نکرد سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون و چه نویسم و چه خواهم نوشت که بسیار کاتبان کلمات الحق مانند قلم بر صفحه روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الله بآخر نرسید و همچنان ناگفته
باقی ماند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بهر حال چه باید گفت که کشف اینمعنی هم اختیاری نیست تا دیگران
هم این سر مکشوف نموده آید انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و در بیان و اظهار هم غیر از ناچاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده شود
و ما علینا الا البلاغ للمصنف ع تو بکار خویش باش و من بکار خویشتن * کار حق ست اینهمه نے کار تو نے کار من * دنیا که محل حوادث ست سراسر
ملال ست و از مکروهات مالا مال که راحتهای آن نیز مشروط بمحنتهای بسیار و موجب رنجهای بیشمار ست و طبع آدمی که مجبول واقع شده است بے استقلال ست
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد ربنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و الغفلة و ان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمغفرة و الرحمة لنکونن فی الدنیا و الآخرة من الخاسرین فاغفر لنا و ارحمنا
انک انت الغفور الرحیم اے بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله هشدار هشدار و سر رشته استقامت از کف مگذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل ست که
درویش بے تحمل آخرکار خراب می شود و بر مسند فقر قائم نمیماند و صبر پایه توکل ست که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تجمل دنیا که بیش از وهمی
نیست مگرو و گرفتار این توهمات مشو و براه جمع اسباب که شیوه دنیا داران حرص شعار ست مرو و در دشت طول امل و برضاء حق از جان و دل راضی
باش و استرضای الهی همه وقت منظور دار و بخار هوس ناخن هوا دل را مخراش و خطرات فاسده بخاطر میار آنچه اهل دنیا را از آن فخر و اعتبار ست فقرا
را از آن ننگ و عار ست رباعی در فقر نه جاه و نی تجمل باشد * نے فکر خزانه بار نے جل باشد * ای درد متاع خانه درویشان * تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاه ظاهری از روی کثرت مروم و لوازم تجمل ظاهری از اسباب و اثاثه خانه می باشد و نه فقیر و درویش را فکر خورد و سبب و نه تردد بار و حمل آن پریشان خاطر مے سازد زیراکه ازین چیزها فقیر را هیچ درکار و ضرور نیست که متاع خانهٔ فقیرانه درویش همین جنس گران بها و کیمیا اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ باطنه است که تسلیم و رضا و صبر و توکل و امثال این باشد ع بادشاهان مال مست و ما فقیران حال مست + فالحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحابه اجمعین ؏

هو الباری

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی جسنه واحد مع کثرة العبارات ومن آیاته اختلاف الالسنة والتعبیرات له ما فی الارض وما فی السموات وهو الموجود بالذات والصلوة والسلام علی رسوله محمد وسیلة النجات وعلی آله وصحابه ذوی الکمالات **اما بعد** فهذا الوارد الثامن من المائة هو المسمی بالبیان الواقعی الواقع هو اسم لمرتبة حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذا سمی بنفس الامر ایضاً والامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل له الوجود بنفسه لنفسه ای یکون الوجود عین ذاته او مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود واقعی حقیقی والموجود الذی حصل له الوجود بغیره لا بنفسه ای لا یکون الوجود عین ذاته ولا مقتضی ذاته کالممکن فهو موجود واقعی اعتباری واعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصولیة الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقة هو النسبة الثابتة التی هی کائنة بین الوجود الذی هو منشأ الانتزاع ویقال له ما به الموجودیة والوجود الذی هو الامر المنتزع وجاء بمعنی الکون والحصول فی المجاز نسبة الکائنة التی تکون بین الموجودات الکونیة والوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی هو الحق سبحانه ولا موجود فی الحقیقة واقعاً الا هو وهذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا الله والموجودات الاخر فی عالم الامکان کل واحد منها موجود واقعی اعتباری ویقال له الموجود الواقعی المجازی وهذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة وهی موجودات واقعیة لا اعتبارات محضة لان لها الوجود الواقعی المجازی ولیست موهومات صرفة کما زعمت الملاحدة الزنادقة کالبعض من صوفیة هذا الزمان فاعلم ان الحقیقة والمجاز کلیهما اعتباران واقعیان فمن له الوجود فی الحقیقة هو الموجود الواقعی الحقیقی والموجودات المجازیة الاخر نسبة ذلک الموجود الحقیقی کالمعدومات ولیس لها وجود الا به وانما هی امور اضافیة وشمت رائحة الوجود بذواتها ومن له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی ولیس متعلقاً بفرض الفارض لا یرتفع برفع احد من المعتبرین وهو موجود نفس الامری وان کان امراً اعتباریاً کملازمة طلوع الشمس ووجود النهار لانها امران اعتباریان نفس الامریان ولیسا متعلقین بفرض الفارض وحاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود والغیر معدوم مع ان الخلق خلق والحق حق والعبد عبد والرب رب ولا یتحد الحق بغیره ولا یحل الغیر فیه وثنینیة موجودات العالم متحققة فی الواقع والواحدانیة الالٰهیة ثابتة فی الحقیقة وانما هذا حق التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوة والتسلیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم ؏ —

وارد در اختلافات عبارات و ارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد و تکثر ست پس تعدد و تکثر اشیا فی انفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا ست در همدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر اذهان و افهام و السنه سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا ست در نوع انسانی و چنانچه اشیا مختلف الاوصاف و الاحوال اند فی حد ذواتها همچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات والتحقیقات ست در افراد انسانیه و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبه وحدت ست که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدات ست که بصورت کثرت بنظر مے آید پس کثرت مجمل تفصیل وحدت ست که آن معنی مجمل را مفصل مے سازد و با نواع متکثره باظهار مے آرد و وحدت باعث وجود کثرت ست که همچنین موهوم را موجود می نماید و قائم مے دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم ست مثلاً عشره که اجتماع ده وحدت یک عشره است و علی هذا القیاس هر صورت کثرت یک هیئة مجموعه است و هر مرتبهٔ عدد را همان وحدت که قائم مے دارد و باظهار مے آرد و اینهمه مراتب اعداد

در ضمن جزر و مد دریای وحدت بظهور مے آیند و باختفاء میگرایند یعنی چون واحد بر واحد می فزاید و از خلوتگاه یگانگی برون مے نماید مرتبۂ اثنین پیدا میگردد و همچنین هر مرتبه بزیادت همان واحد ظاهر میشود و لیظاهر العدد از واحد میگردد الی غیر النهایة و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد مے کاهد و مرجع القهقری الی نفسه مے کند آن مرتبه قائم نمی ماند و رو بخفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد مے شود و هو یبدئ و یعید و الیه ترجع الامور کلها کما بدت منه

حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین ست اگر عین الیقین بکشائی کل یوم هو فی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نواخته مے شود اگر بگوش هوش اصغا نمائی و الله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة و السلام منقول ست و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و بکلمات فسادانگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که و فهمید خود را نیز یک کناره کرده تابع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان محمدیۀ خالصه اند افتد آن را معتبر میشناسند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیدۂ پیشینیان ست و اصدق از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص دین ایشان شاهد عدل ست بر حقیقۀ ایشان الا لله الدین الخالص و المحمدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادقه این تابعان اکمل رسول مقبول علیه الصلوة و السلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث ست اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات مظنونه خود کن و اعتبارات محض تمام عالم را از صفحۂ خاطر محو ساز و بدید و فهمید تو که گرفتار گفتۂ دیگران ست خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بوساطۀ دیگران و تو این امر را هم دریافت نمیکنی پس بوساطۀ دیگران قبول کردن بهتر ست یا بوساطۀ محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام قبول نمودن خوشتر اندکی چشم یقین بکشا و بگوش هوش استماع این سخن نما و الله هادی الی سبیل الرشاد

رباعی

هر چند زمین و آسمان می بینی ٭ لیکن نشناسی که چسان می بینی ٭ ای نور نگاه تو عبارات سلف ٭ چیزی که شنیدۂ همان مے بینی ٭

مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رویت ست و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی دانستن بود و از نشناختن ندریافتن کنه و حقیقت و از کلمۂ چسان چگونگی حال و از نور نگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند و از شنیدن همین اصغا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود و حاصل آنکه خطاب عام بهر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویۀ عالم را آنچه از آنها قابل دیدن ست می بینی و آنچه لائق دانستن ست میدانی لیکن کنه و حقیقت چگونگی حال و کیفیت دید و دانست خود در یافت نمی نمائی که چسان هر شئے را مے بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم بتعبیرات مردم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند هست و چیزے که بگوش ظاهر خویش اصغای نام آن کردۂ و بگوش باطن خود استماع اسم آن با اعتقاد و اعتماد نمودۂ آن چیز را همان چیز مے بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقة الحال و الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الذی ما اوتوه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا الظن الذی حدث فیهم بانضمام العلم الوجوبی مع الجهل الامکانی و یسمی علماً بشریاً و ان الظن المذکور لا یغنی من الحق شیئاً و الله یحق الحق و یقول الحق و یهدی من یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چیز را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تمکین هم رسانیدۂ بگفتۂ دیگران ست که از دیگران شنیده یاد کردۂ و باعتبارات معتبران ست که تعبیرات مختلفه برای کارروائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زبان خود آسمان و زمین را بهمین اسما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده سماء و ارض

میدانند و می بینند و علیٰ ہذا القیاس بتعبیرات متکثرہ ارباب لغات دیگر در ہر ملک ہر شئے را آنچہ از قوم خویش و پیشوایان خود شنیدہ اند و دریافتہ اند ہمان شئے میدانند بلا تردد و ہمان شئے می بینند بلا شبہہ و ماصدق علیہ ہر اسم آنہمہ اسماء مختلفہ فی الحقیقۃ از روی قطع نظر ازین تعبیرات معلوم نیست کہ چیست زیرا کہ ہر تعبیرے کہ کردہ خواہد شد مثل ہمان تعبیرات دیگر امر اعتباری خواہد بود و دست بیان پردہ از روی مرتبۂ لا اعتبار نخواہد کشود و جمال شاہد لا اعتبار بحت بحیثیت خود رو نخواہد نمود پس کلیۂ ہمہ الفاظ و معانی دیدہ و دانستہ را و صور و نقوش کونیہ را از صفحۂ خاطر و لوح دل محو ساختہ تخلیۂ قلب از ماسوی اللہ کردہ توجہ خاص بسوی ہیچ بے کیفی و بیچونی بطرف مرتبۂ لا اعتبار محض و ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاہدۂ الٰہیہ باید بود و زنگ صور کونیہ را کہ بسبب کدورات جسمانیہ و ادراکات حسیہ از مدت العمر جا گرفتہ است از آئینۂ دل باید زدود و در تصفیۂ قلب و تزکیۂ نفس باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوۂ توحید بوجہ احسن رو نماید و حق الیقین نصیب گردد آنگاہ خواہی فہمید کہ الحق ہمہ از وست و بسبب پیدائی ہمہ اوست للہ ما فی السموات و ما فی الارض و الیہ ترجع الامور کلہا و ہو بید و لعبیدہ و ہو الذی فی السماء الٰہ و فی الارض الٰہ لا الٰہ الا ہو و ہو علیٰ کل شئے شہید آری بندۂ مغرور بوہم خودی از شرک انانیت خویش کہ راہ گمراہی ست بگریز تا تباہ نشوی و از توہمات دوی کہ مانع آگاہی ست بپرہیز تا محجوب نگردی حالت قرب ہم اگر بیچ بلحاظ خویش ست خبر از بعد میدہد کہ استغراق تام در حضور و شہود نگشتہ و کیفیت نزدیکی ہم اگر بیچ مزج انانیت ست بدوری میکشد کہ قرب کامل نصیب نگردیدہ و وصل بلا فصل کہ بزرگان در کتب سلوک بیان کردہ اند در فہم قاصر این فقیر از احاطۂ تعبیر بیرون ست کہ اطلاق لفظ وصل ہم دران موطن از کوتاہی عبارت ست و سوی ادب و ذات او تعالیٰ کہ مبرا از ہمہ اضافات ست بیچون و بیچگون ست و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بہر حال حاصل ہمہ سیر و سلوک اینست کہ خود را بخیال خویش ہیچ شمارش کسیکہ ترا پیدا کردہ ہست او ترا بے شناسد و ہرگزیدہ است خود در میان میاش دارندۂ تمام عالم ترا ہم بطوری کہ وارد دارد صنع اللہ الذی اتقن کل شئے و ہو العلیم الحکیم غرضکہ مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالیٰ در نفس خود راسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و بالکل از خود تہی گشتہ محو نسبت حضور و شہود حق گردی بمنہ و کرمہ

رباعی ای درد نیابی توصبوری از وی ✤ بعد ست بقرب ہم ضروری از وی ✤ دنیا چہ و عقبیٰ چہ دوئی ہجران ست ✤ آنجا ہم اگر توئی تو دوری از وی ✤

مراد از صبوری یافتن دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از بعد نارسائی و از قرب وصول بمرتبۂ کمال حضور و از ضرورت لزوم و از دنیا زمان حیات حیوانیہ و از عقبیٰ زمان بقاء روحانی بعد ممات جسدیہ و از دوئی امتیاز من و او و از ہجران جدائی حاصل آنکہ شخص موہوم خود را اندا کردہ بلفظ تخلص میرزا ساختہ گفتہ آمد کہ اے فلانی تو کہ مقید بتعین خاص عبدیت ہستی ہرگز ہیچگاہ دل سیر از وصال محبوب مطلق نخواہی شد و از طلب و جستجوی آن مرتبۂ بی انتہا باز نخواہی ماند کہ در ہیچ حال نہ تجلیات غیر متناہیہ حق تعالیٰ تمام می شود و نہ ظرف در ہیچ حوصلہ حقیقت انسانیہ پر میگردد و در عین حالت وصول بمرتبۂ کمال حضور و شہود کہ معتبر بقرب ست بعد از مرتبۂ کبریای ذاتیہ و نارسائی تا بذروۂ علیای ذات غنیہ نصیب بندگان ست و لازم استعدادات قاصرۂ ایشان چہ در دنیا کہ زمان حیات حیوانیہ ست و چہ در عقبیٰ کہ زمان بقاء روحانی ست بعد ممات جسدیہ زیرا کہ امتیاز من و او ہمین حقیقت ہجران و جدائی ست و دران عالم آخرت ہم اگر تو ہمین قسم مع امتیاز خودی موجود خواہی بود چنانچہ درین عالم دنیا ہستی پس البتہ دور از بساط عینیت و اتحاد خواہی بود و مانند ہمین عالم پا از مرتبۂ عبدیت خود بیرون نخواہی نہاد و با علم و امتیاز ماندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی ست کہ معاملۂ جزا و سزا متعلق بآن ست و تمام کلام اللہ و احادیث مخبر از ان

اللہم انا عبدک و انت ربی لا الٰہ الا انت فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت ۔ ۔ ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی وعلی آله واصحابه ائمة الهدی اما بعد فهذا الوارد التاسع
والمائة هو المسمی برفیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلی هو الحق سبحانه ومایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من
ذلک ولا اکثر الا هو معهم فعلیکم یا ایها المومنون ان تتخذوا حبل تصور معیته تعالی بید الیقین بالقوة التامة لیجعل الله لکم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الباطن
الذی هو مسلک اولیائه و سبیل الله وجاهدوا فی سبیله حق المجاهدة لان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الله سبیل قربة النبیة والله لا یضیع اجر المحسنین وان لم تقدروا
ولن تقدروا علی تحصیل هذه النسبة فابتغوا الیه الوسیلة بتوسل المرشد الکامل من المحمدیین الخالصین اخلصهم الله عنهم وانفسهم فی رسولهم حتی ما بقی منهم اسم ورسم
وما کان طریقهم الا الطریق المحمدی وبایعوهم لان الذین یبایعونهم فقد یبایعون الرسول والذین یبایعون الرسول فقد یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم ومن
نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما واغتنموا صحبتهم وادخلوا فی حلقة ذکرهم حین یذکرون الله تضرعا وخفیة ودون الجهر بالغدو
والآصال وراقبوا مراقبة معهم لانهم قوم لا یشقی جلیسهم لعل الله یرزقکم نسبتهم الاصیلة ویشرفکم بالقربة والمعیة وتستکن فی قلوبکم نسبة الحضور والشهود
بضمن صحبتهم وانعکاس بواطنهم حتی تحصل الملکة ودوام المشاهدة وتصیر هذه النسبة الشریفة ملکا لکم بالاصالة وکذلک الله یهدی من یشاء من عباده والمکذبین
یضلون الذین ختم الله علی قلوبهم والمومنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون ١١ - ١١ -

وارد در فنای هستی ناپایدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این هستی بی ثبات دنیاوی اعتباری ندارد و نهایت کم فرصت واقع شده گو صد سال زندگانی دراینجا میسر شود و طول عمر نصیب گردد اما بعجب طور
غافلانه بشتاب این همه عرصه طویل طی میشود که هرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفتی معلوم نمیگردد و یکایک بیخبرانه موت می آید و آنهمه
زمانهٔ دراز حیات بخیر ازآنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر که گذشته است چه قدر بسرعت گذشته و کجا درازی آن عرصه بخاطر موجود است پس هر قدر که
تتمه زندگی باقیمانده نیز همین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و تصور اینهمه بر تقدیر فرض رسیدن بعمر طبیعی و کلان سالی ست و اگر مقدر همین قدر
زمان حیات است که حاصل شده معلوم نیست که فرصت یک نفس هم هست یا نه و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقة الموت و عجب تماشا است
که اگر بالفرض عمر طویل هم شود لیکن زیاده از آنی که فی الحال ست عرصه در خارج موجود نمی باشد در زمانهٔ ماضی و مستقبل معدوم و موهوم محض ست که در وهم تو
درازی آن می آید و موجود فی الخارج بهیئة مجموعی نمی باشد که درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قار است کما تشهد علیه البداهة پس
لازم بر تو آنست که فرصت را غنیمت دانسته هر قدر که توانی در صحبت انسان کامل الی و کسانی که بالکل از هستی خویش فانی گشته بوجود موهوب حقانی
باقی اند و تخلیهٔ قلب خود از خطرات ماسوی الله کرده بنور حضور و شهود او سبحانه منور ساخته اند و دوام آگاهی بحق تعالی نقد حال ایشان است و مودب
بآداب شرعیه و ارکان طریقه محمدیه اند و ظاهر را بالعبادت و باطن را بمعیته مشغول میدارند و عقیدهٔ صحیحه موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعة میگذارند
و راه و رسم پسندیده و اوضاع و اخلاق حمیده در ایشان یافته می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیز هوش و قوی الایمان اند و داد
محبت و صداقت میدهند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر غنا و کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و باعتقاد
و خلوص در صحبت بابرکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش بالکل خالی گشته متوجه بطرف باطن ایشان شده امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجه ایشان دانی و مدام باضمحلال و
بانکسار و شکستگی و نیاز بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در جستجو رضای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را
عنایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فهمی که اینمعامله با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
و هر که رسیده همین طریق رسیده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده بشتاب ای هادی زمان خود را دریاب و لکل قوم هاد و الا وقت از دست میرود و
زمانهٔ آینده هم چون زمانه گذشته طی بهرزگی میشود و ندامت و حسرت ابدی دامنگیر حال تو خواهد ماند و ابد الآباد محجوب و مهجور خواهی بود توسن عمر من و تو
هر وقت گرم رواروست و هر دم مثل قدم مدام در دوادو فاعتبروا یا اولی الابصار **رباعی** سوی اجلم بسکه سفر دم بدم ست * هر دم پی قطع راه
مثل قدم ست * ای درد بگوش من صدای کریال * بانگ جرس روندگان عدم ست * حاصل آنکه زندگی تیزرو بر بادپای نفس سوارست و در هر دم پاره
از عمر کم میشود و پس هر نفس برای طی کردن عرصهٔ زمان بمثابهٔ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش باهوش اهل درد که از دنیا دل سرد اند
هر ساعت صدای عبرت فزای کریال کوس الرحیل مینوازد و گوئیا آواز جان گداز این غفلت زدای بیدار نمائی جرس مسافران راه عدم ست که شب و روز
می آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز میدهد فاعتبروا واستمعوا الیه بالتنبه لا تکونوا من الغافلین و چه جای ماذی حیات
بی ثبات که همه موجودات زمانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب قائمة بهذا الاعتبار جامدة و سکنة و هی فی الحقیقة
بلحاظ انقضاء الزمان و تحلل اجزائها تمر کل حین مر السحاب و تصیر بمرور الدهور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکانها مسطحة کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام ای صاحب هستی بی اعتبار و زندگی مستعار حاصل عبادت درین سرای نامرادی همگی فوت ست هر کمالی را زوالی و مآل زندگانی درین
جای فانی موت ست کل نفس ذائقة الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مرجعه
ظاهره که میل اجزاء عنصریه است بسوی انحلال بباطن هم رجوع که توجه نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر و
باطن از روی انقطاع از دنیا و توجه الی الله درین معامله گسستن و پیوستن یکسان شود و گذاشتن دنیا و ما فیها بر نفس گران نگردد و نفاق که تخالف میل ظاهر
و توجه روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب جسدی مستعد منحل شدن در اسطقسات گردیده همچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد
مومن همان ست و مسلم عبارت از انست که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این امور در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلاشبهه و شک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
چنین ایمان ایقان که فوز را دریافتن این اطمینان بشر جز رجوع را لیے دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات لقا بالله زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
محال ست و عادة الله بهمین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان آنچنین حاصل نمی شود و نسبت قویه
حضور و معیت و تقرب بپنج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و مواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلان است که
در سن امتیاز از ان باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه معتبر محمدیه خالصه است مانند اوضاع جوانانه است که در سن
شیوخ با وقار از ان هم میگذرند و عجب مرتبهٔ رفیعه و لطیفهٔ کامله که منتهای کمالات انسانیه ست میرسند که همه طفلان و جوانان در حضور پر نور ایشان گوی
بمرتبه که می نمایند می نمایند والله بصیر بالعباد و این امر تو خوب منقح و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب عالی
سرفراز شده باشند فائز نگردی و برسوخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست میرود و صحبت کدام زنده دلی را از پس ماندگان تا فنا این
بیش قدمان دریاب و داخل طریقه علیه محمدیه شو بی ملاقات چنین مردان که گویا جان جهان اند زندگی رایگان ست خدا داند بکدام تباهی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فهمید باطل افتی واز صراط مستقیم محمدیه دور مانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریقه وثیقه سرسبز در گلشن تقرب تام نخواهی گشت و بهار عمرت برباد رفته بهمه خزان خواهد گردید ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح امین آه وافسوس جدائی بزرگان که خواه وناخواه آخر کار خوردان را رومیدهد تا آتش زدگان شعلهٔ محبت وسرگرمان ارادت وعقیدت راسوخت اگرچه همین بظاهر از چشم ظاهری پنهان شده اند در معاملات باطنیه بعنایات الٰهیه وتوجه ارواح قدسیه سرموفتور در نسبت حضور نگشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد وصحبت داری وگفت وشنود بهتر ازین عالم شهود حسب بود میسر میشود وهر آن بعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور وانا ان شاء الله بکم للاحقون وهر لحظه بطرفه گوش معنی نیوش مژدهٔ لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا داند که یا ما هم از راه فرمان برداری موتوا قبل ان تموتوا ازین عالم بالکل بر آمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله لا یموتون بلا جسد هم مثل همه ذوی حیات قدرت ملاقات وهمکلامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما را بفضل الٰهی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم کشاده ست وقدری آن ارواح طیبه را از راه غلام نوازی با عقیدتمندان تعلق برای اعانت باقیمانده وبرنهج بے کیف درین عالم آمد وشد دارند واحسرتا که با وجود اینهمه عنایات دل غفلت منزل با بیحاصلان متاعی که می بالیست نیندوخت وتیر مفارقت وخدنگ جدائی بزرگان دل وجگر را ازجا بجا دوخت حالا دلی نمانده که روی بسوی خورمی ونشاط آرد وجگری باقی نیست که بار غم والم بردارد رباعی از بس ز جدائی کسان سوخته ام + خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام + یاد ایام رفته مد نظرست + چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام + حاصل آنکه ازبسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما وموجب هدایت همه بندگان خداوند سوخته شده ام وداغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است ازین جهت خرمنهای حسرت وافسوس در خاطر فاتر جمع دارم ومدام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره العزیز گذرانده ام اندر نظرست وآنچه گذران شب وروز ومانده بود وآنحضرت ومعاملاتے که آنجناب با حق وخلق بود ومن بچشم خود دیده ام یاد مے آید بے اختیار بر حال پر اختلال خود ندامت وپشیمانی حاصل مے شود که سبحان الله ایشان هم آخر بر سنت رسول مقبول خویش همین خلعت انا بشر مثلکم در بر عبدیت داشتند امّا باز آن نمونهٔ معاملهٔ یوحی الی چه بود که ایشان را اینهمه از تمام عالم وعالمیان ممتاز می نمود که با وجود آنهمه کثرت عیال ولواحق همان انزوای تام در کنج وحدت وگوشهٔ توکل اختیار کرده بودند باوجود آنکه مدام باب ارشاد ودروازهٔ آمد ورفت مخلصان وا زمیماند لیکن هر وقت همان در نشیمن خلوت در انجمن جلوس میفرمودند وحال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت وعبادت نبود ویکلحظه فراغ از نوافل وتلاوت واذکار واوراد نمیشد امّا باز کارخانه تصنیف کتاب وصحبت داری بااحباب واداء حق ذوی الحقوق جاری بود وباآنکه ضعف بدنی وناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه وطاقت روحانیه بحدی بر کمال بود که اصلا ومطلقا خلل در اوقات نشست وبرخاست ودیگر در همه امور معموله وضبط اوقات نمی نمود غرضکه تا کجا شرح حال با استقلال وبیان معاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطهٔ تحریر وتقریر بیرون ست باری از دست ما بیدستگاهان همین قدر مے آید که گاه گاه عرق انفعال واشک ندامت تر مے نماید وچشم باطن هر لحظه نگران تصور جمال باکمال آنحضرت ست باشد که نگاه ترحمی بحال ما هم کرده بنصرت وامداد روح پر فتوح خود این عاصی پر معاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند وچنین ضائع روزگار نگذارند وخاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر همین معاملهٔ ام واز پس ماندگان آن قافله خدا هم برسانند وبایشان ملحق گردانند آمین ولطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا بانگریستن چشم باطن خود بسوے زمانه گذشته که در رباعی واقع ست از چشم صاحب نظران پوشیده نیست والله بصیر والی الله المصیر

۹۵

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الحق المعبود الولی الودود والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المحبوب المودود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آلہ و اصحابہ الذین ہم فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود

اما بعد فہذا الوارد العاشر والمائۃ ہو المسمی بذکر الحبیب ذکر الحبیب حبیب والحبیب ہو المحبوب والمحب یتلذذ بذکرہ و یکثر ذکرہ و من احب شیئاً فقد اکثر ذکرہ والذکر ہو تذکر اسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال ذکراً خفیاً کما قال اللہ عزوجل واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفۃ واللسانی یقال جہراً ولہ قسمان الکان بالصوت فجہر والکان بلا صوت فسر وکلاہما ذکران قولیان کما قال جل ذکرہ و اسروا قولکم او اجہروا بہ وللخفیۃ ایضاً مراتب باعتبار اللطائف الباطنیۃ فالکان بالقلب من الجانب الایسر بالمحبۃ والشوق فذکر قلبی والکان بالروح من الجانب الایمن بالراحۃ والتسکین فذکر روحی والکان بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالمؤانسۃ والملائمۃ فذکر سری والکان بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویۃ والغیبیۃ فذکر خفوی والکان بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستہلاک فذکر اخفوی والکان بالنفس القدسیۃ من الدماغ بالرضاء والطمانیۃ فذکر نفسی والکان بالحقیقۃ الانسانیۃ من مجموع القالب و تمام البدن بالجامعیۃ والمجموعیۃ فذکر سلطانی ویقال لہ الذکر الکثیر ایضاً و منشاء کل الاذکار الحب فالحب للہ راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حباً للہ واللہ تعالیٰ یحبہم وہم یحبونہ والمرء مع من احب فاللہ معہم اینما کانوا وہم مع اللہ فی کل الحالات من الیسر والعسر والصحۃ والمرض والحیاۃ والموت والدنیا والآخرۃ ویحبون حبیب اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و یتبعونہ ومن کان یحب اللہ فلیتبع الرسول یحببہ اللہ ویجعلہ من المحبین المخلصین الذین رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ واولٰئک ہم المہتدون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المتحابین فی اللہ یوم القیامۃ علی منابر من نور یغبطہم الانبیاء

وارد در اسرار مودت و فوائد محبت

مودت و محبت دام گرفتاری مرغ دل ست و الا آن طائر قدسی پروبالی ندارد که بر شتۂ دگر بستہ شود و انس و الفت باعث تعلق لطیفہ روحیہ ست و گرنہ آن نفس مجردہ را دست و پائی نیست کہ برسن و زنجیر بند نمودہ آید ہمین کمند محبت ست کہ بندش میکند و طوق الفت ست کہ بگردنش مے افتد للہ الحمد و المنۃ کہ بحسن قبول خود ما محبان خالص را مقید بہ بند محمدی ساخت و بر سنت صاحب ما حمائل خاص در گلو انداخت پس در ہر دلی محبت امری کہ غالب تر ست گرفتار آن امر ست و در ہر نفسے الفت چیزے کہ قوی تر ست در بند آن چیز ست لہذا حب دنیا و ما فیہا را بالکل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ لاہوتی ازین قفس ناسوتی بریدہ آزاد شود حب الدنیا راس کل خطیئۃ ازہمین راہ ست کہ باعث گرفتاری دل ست بغیر حق سبحانہ و گرفتاری ما سوی اللہ موجب عقوبات دنیویہ و اخرویہ ست الحب للہ الذین آمنوا اشد حباً للہ و حب حق جل و علا قلب را متعلق بحق عزوجل میگرداند و منقطع از ما سوی او میسازد و انقطاع از ما سوی و توصل باو تعالیٰ سبب نجات و خیرات دنیاویہ و عقبائیہ ست و سلوک طریقت عبارت از ہمین گسستن و پیوستن ست یعنی گسستن از ما سوی و پیوستن بحق تعالیٰ کہ اعراض از ما دون حق و رجوع الی الحق باشد و ہمین بے غلبۂ محبت میسر نمی شود و غلبۂ محبت حق بلکہ اول برای حق با بندہ از بندگان خاص او محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیۃ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ مصرح ہمین امر ست و چنانچہ رسول علیہ السلام درمیان بندگان و خدا تعالیٰ واسطہ ست و بے پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی اللہ حاصل نمی شود ہمچنین مرشد واسطہ ست درمیان امت و رسول و ممکن نیست بے حصول حالت فنا فی الشیخ حالت فنا فی الرسول میسر گردد و آمر وابتغوا الیہ الوسیلۃ از بارگاہ باری تعالیٰ ست و سلسلۂ بیعت مضمن تا قیامت جاری و برپا باب مدینۂ علم ہمہ وقت کشادہ ست و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست دادہ

در ظاہر ہم از اہل زمان خود مرشد گرفتن ضرورست و دعوی بلا سند ہمہ جا نامنظور عادت اللہ چنین ست کہ از زندہ بزندہ فیض میرسد و لعد اخذ فیض از زندہ گیا قت
این معنی ہم بہم میرسد کہ از ارواح بلا واسطہ نیز فیض گرفتہ آید و جائزست کہ بطریق شاذ کسی را اولا این باب بکشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی کہ
آن شخص را بآن روح بودہ باشد برسد اما باز برای تتمیم و تکمیل این نسبت ماخوذہ از روح در ظاہر ہم مرشد گرفتن ضرورست و آنکہ بعضی از نافہمان حجت می آرند
کہ اویس قرنی با وجودیکہ دریافت صحبت آنحضرت علیہ السلام نظاہر کردہ و فیضیاب و مقبول شدہ این سخن محل التفات نیست کہ حقیقۃ الامر نفہمیدہ اند
زیراکہ اول اینست کہ زمانۂ اویس قرنی و آنسرور یکی بود و اویس دعوت آن سرور را غائبانہ قبول کردہ و مشرف باسلام شدہ و آنحضرت او را قبول نمودند و در حق او
بشارات فرمودند چہ شد کہ اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت او می شنید و احوالش بسمع شریف آنحضرت میرسید و گویا نصف الملاقات بود و
در معاملۂ توجہ باطنی نزدیک و دور یکسان ست مع ہذا اویس بمرتبۂ اصحاب نمیرسد و داخل در جماعۂ تابعین ست لیکن کاہ حال اویس نیست پس نسبتی کہ بطریق اویسیہ
کسیرا از روحی برسد بلا تصحیح آن از جناب مرشد کامل چہ اعتبار دارد مگر اینکہ از جناب مرشد اخذ فیض کردہ قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از ان از
روح کرام جناب اقدسی بر نہج اویسیہ نسبت علیائی حاصل نماید کہ از مرشدان ہم برتر رود کہ این جائزست و در بزرگان سلف ہم اکثر جا اینمعاملہ بظہور آمدہ کہ رتبۂ مرید
از مرتبۂ پیر در گذشتہ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم سبحان اللہ من کمیت خامہ را در میدان دیگر میدوانم و غلبۂ محبت بی اختیار عنان آنرا
بسوی دیگر میگرداند پس چون معاملہ چنین ست باید کہ خود در جوش محبت خود آیم کہ ہمہ تن آئینہ دار جلوۂ حبیب خودم و سراسر درد نالۂ عندلیب خود دیدۂ
حقیقت بین من مانند چشم خوبان مدام بیمار خودست کہ ہر وقت جمال باکمال محبوب را در خود می بیند و مو بمویم برنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش ست
کہ ہر عضوم جز صفت و ثنای او نمی گوید الٰہی باین غریق بحر توحید عجیب حسن سلوکی فرمودہ و طرفہ راہ اقربی بطرف خود نمودہ اگرچہ ہر کس در وصد تکدۂ عالم گرفتار
حال خودست اما اہل بصیرت را ہمان نظر بر آل خود ہست **رباعی** چشم ست اگر ہمیشہ بیمار خودست + در زلف پریشان سر و کار خودست + حسن آئینۂ
جمال توحید بود + ہر کس اینجا بجان گرفتار خودست + مراد آنکہ جمال معشوق مجازی و حسین صوری کہ تجلی گاہ محبوب حقیقی و آئینہ جمیل معنوی ست بیان کردہ
گفتہ آمد کہ در ینجا نیز ہمان معاملۂ خود با خود حضرت وجود در اوپیش ست و ہر یک عضو تشخص معشوق والہ و شیفتۂ خویش ست چہ اگر عضو چشم ست مدام مثل عشاق
بیمار خودست و این مرض بیمار چشمی خوش چشمان را از خود لاحق ست نہ از راہ چشم زخم امور خارجیہ و اگر زلف واژگون بخت سیہ روزگارست ہمان پریشان
سر و کار خویش و سودازدۂ طرۂ تابدار خودست کہ پریشان حالی آن بسبب دیگری نیست خود بخودست پس اگر چشم حقیقت بین کشائی و سلسلۂ
توجہ الی اللہ بدست آری دریابی کہ فی الحقیقت حسن ظاہری ہم سراسر آئینہ دار جمال توحید و مظہر کمال وحدت الٰہیہ ست کہ درین مرتبۂ شہادت و عالم
صورت نیز ہر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش ست کما فہمت فی الامثلۃ المذکورۃ معشوق مخلوق چہ طاقت دارد کہ
بندۂ را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق را چہ مجال ست کہ چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا کشاید دل شاہد و مشہود
ہر دو در قبضۂ تصرف اوست و ہمہ از وست ان اللہ جمیل و یحب الجمال اعلم ان جمالہ تعالی جمال معنوی و ہو الکمال الذاتی فہو سبحانہ جمیل بمعنی انہ کامل
ولہ الکمال الذاتی و ہذا الجمال المعنوی علی وجہین جمال نفسی و ہو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیۃ التی لا یمکن تصور غیریتہا عن الذات
و ہی اصول الصفات الحقیقیۃ لذاتہ سبحانہ و ینبغی ان یعبر عنہا بالکمال العینی کالوجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ لانہ عین حقیقۃ الواجب و لیس الفرق والامتیاز
فیہما فی الحقیقۃ الا بالتلفظ اما باعتبار التصور یقال للوجود البحت ذاتا الٰہیۃ و باعتبار التصدیق یقال للذات الواجبۃ وجودا الٰہیا بل التصور والتصدیق
ایضا ہناک متحدان ولا تساعد العبارۃ للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و ہو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدۃ التی حاصلۃ لذاتہ
تعالی ولا یمکن انفکاکہا عن الذات و ہی منتزعات عن الشیونات الذاتیۃ و ظلال لہا و ینبغی ان یقال لہا الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

لانہ زائد علی الذات الواجبیۃ ومتمازعنہا فی الحقیقۃ ویتحد فی اللفظ والتصور والتصدیق ہہنا متغایران وحمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالہیۃ مع عدم جواز
الانفکاک عنہا وتکون الذات محمولۃ علیہا وذلک المقام ہو مقام التشبیہ للحق والمرتبۃ الاولی مرتبۃ التنزیہ لہ سبحانہ فالجمال النفسی ہو جمال تنزیہی والجمال الوصفی
ہو جمال تشبیہی فاذا افاض اللہ تعالی علی حقائق الموجودات الممکنۃ فیض کمالہ وتجلی بنور جمالہ یحصل للممکنات ایضاً کمال وجمال وفی تلک المرتبۃ ایضاً یکون
الجمال علی وجہین جمال باطنی کعلو النفس وشرافتہا وسائر الکمالات الباطنیۃ والاوصاف الحمیدۃ التی تکون فی الاکملین وہذا من فیضان الجمال التنزیہی
الالہی تعالی شانہ وجمال ظاہری کالاعمال الصالحۃ والاوضاع الحسنۃ والحسن الصوری الذی ہو تناسب الاعضاء وتکون فی الناقصین ایضاً وہذا
من فیضان الجمال التشبیہی الالہی عم احسانہ ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جنابہ سبحانہ یراد منہ الاقتضاء الذاتی فلما کان اللہ تعالی جمیلاً بکلا الجمالین
وہما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاتہ لایجاد الجمال الباطنی والجمال الظاہری فی المخلوقات وہو احسن الخالقین فثبت انہ تعالی جمیل ویحب الجمال
بالجملہ ہمہ مقیدات از موجودات علویہ وسفلیہ وباطنیہ وظاہریۂ عالم ممکنات آئینۂ جمیل مطلق ومرآت جمال حق ست ومظہر کمالات تنزیہیہ وتشبیہیہ
اوست ومحبت لمقیدات اعنی رابطۂ کہ در علل ومعلولات کونیہ ونسبتی کہ در ارباب ومربوبین مجازیہ والفتی کہ در محبین ومحبوبین صوریہ می باشد پرتو
نور محبت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست وکانما الی ہذہ المعاملۃ اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کنزاً مخفیاً واراد منہ اظہاراً جامعیتہ
کل الکمالات لذاتہ سبحانہ فی المرتبۃ التنزیہیۃ اجمالاً عینیاً مخفیاً فی باطن وجودہ فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضت ذاتہ تعالت وتقدست ظہور
تلک الکمالات الخفیۃ التی عبرت بالکنز فی ظاہر وجودہ لیعرف فی مرتبۃ التشبیہ اجمالاً جلیاً للکمالات الذاتیۃ فقال فخلقت الخلق لانہ لا یخفی کمال من کمالاتہ
فی مرتبۃ من المراتب الوجودیۃ لا فی مرتبۃ الوجوب ولا فی مرتبۃ الامکان بالضرورۃ لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاتہ کالعلم والقدرۃ
والارادۃ وامثالہا فان من مخلوق الا یسبح بحمد خالقہ ولکن لا تفقہون بالفہم القاصر والعقل الناقص تسبیحہم عجب معاملہ است وطرفہ ماجرائی ست کہ صیاد
وحدت ہر سو دام احاطہ وشمول خویش گسترده ما را اعنی ہمہ موجودات اعتباریۂ عالم را در دام انداختہ وچون ہر تعین مخصوص مقیدات کونیہ غیر از
حلقہ ہای دام وسیع حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتادہ ایم للمصنف ؎ نگردد ہیچ صیدی ہیچگہ از پیش او غائب ٭
کہ در ہر چشم پنہانست چشم دام گیرایش ٭ وما طائران وحشت عدم را پابند وجود ظلی خود کردہ ومقید قفس ہستی اعتباری کہ وجود کذائی باشد ساختہ
ہست وما ظاہر بینان مدام محو تماشای صورت موہومۂ خویش ہستیم وہمیشہ طالب لقای وجود اضافی خود یم وغلطی ہمین ست کہ از حقیقۃ الامر آگاہ نیستیم
بتوہم موجودیۃ خود بخویش گرفتاریم وبرائی او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقۃ منکشف گردد ومعاملہ چنانچہ ہست ظاہر شود وحالت فنا فی اللہ ولقا باللہ
ظہور نماید ہر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود گو بصورت برای نفس خود در فہم دیگران آید ترا ہیچ خلل نخواہد نمود وتو ہمان پیرو قل ان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی للہ رب العالمین خواہی بود زیرا کہ ہر چند تعینات واعتبارات کہ حجاب حقیقت ناشناسان بے بصر میگردد ہمہ پوست در پوست
ولب ومغز دیگر ست کہ وراء الوراء اینہمہ ظلال موہومہ ہست لیکن اگر امعان نظر را کار فرمودہ آید وچشم حقیقت بین کشادہ دیدہ شود کہ لب لباب اینہم
پوستہای رنگارنگ پنہان در اینہمہ حجب گوناگون دوست ست ہو الظاہر وہو الباطن فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ای نادان محجوب شفقت پدر کہ در
حق پسر مبذول می باشد مظہر الطاف ربیۃ اوست کہ درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بندۂ خود می نماید والقاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست دارد وہمت در پرورش وتربیت او گمارد ولیس تبعیت او اعنی تبعیت پدر واطاعت والد کہ مظہر اسم خالق ورب ست
عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت واطاعت حق تعالی ست کما ان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ہست چہ رسول ہم پدر معنوی ست لہذا ازواج
مطہرات او را امہات المومنین ہے خوانند وپدر نیز نائب رسول ست کہ رسالات الطاف ربیت میرساند ومرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری که محمدی خالص باشد و مرشد هم بود که از ادای حق چنین پدر والاجناب پسر نالائق و خراب هیچگاه برنمی آید اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما
کما ربیانی صغیرا بالجمله چنانچه القاء محبت پسر در دل پدر من جانب الله می شود همچنین القاء محبت پدر در دل پسر سعادتمند من جانب الله می گردد تا سرشتهٔ
محبت از جانبین مستحکم گردد و معامله افاضه و استفاضه بوجه احسن بمیان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و ولد است بروجه اکمل ظهور نماید و مصداق قسم و
والد و ما ولد جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الهی می باشند و هم محبان او بوند و پدر در حق پسر مظهر رحمت الهیه می باشد و پسر برای پدر و سبب حق تعالی میگردد و
حق سبحانه نظر بحال همین قسم پدر و پسر کرده امر بیاد کرد خود باین محبت فرموده است که فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا ان الله الذی هو رب محمد علیه السلام
و رب المحبین المخلصین من ذریته فی ضمنه هو اشد حبا من الاب لعباده الصالحین لان الاب انما یحب ابنه بحب الرب لعبده فاذکروه فی وسط السلوک
لعدم کشف الحقیقة کذکرکم آباءکم لتقویة النسبة الحبیة به سبحانه و جعلوا الآباء الهادین وسائل الی تقربه تعالی کما قال وابتغوا الیه الوسیلة اما فی مقام الانتهاء
لعبد الوصول الی الله اذکروه اشد ذکرا منهم لامتیاز مرتبة الرب والاب و هذا حسب رضاء آباء الذین رضی الله عنهم و رضوا عنه اللهم انت تعلم بعلمک القدیم الوسیع ما فی
نفسی من حبک و من حب الحبیب الذی هدانی الیک کما انت هدیتنی الیه لانه لا یشاء احد من العباد الا ان یشاء الله رب العالمین و لا اعلم بعلمی الحادث القلیل ما فی نفسک
من قبول هذا الامر منی و عدم قبوله ~ تو بعلم ازل مرا دیدی ✤ دیدی آنگه بعیب بخریدی ✤ تو بعلم آن و من بعیب همان ✤ رد مکن چون مرا پسندیدی ✤ بالجمله
چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینها بایکدیگر درینجا بمیان آمد بی اختیار چند بیت بطور مثنوی در وقت تحریر متن از زبان خامهٔ شوق تراوش کرده
درین وارد ثبت گردیده و در حضور پرنور بسمع قبول رسیده و آن ابیات اینست **مثنوی** محبت جوش زد از هر کناره ✤ نموده سینه و دل پاره پاره ✤
اعنی محبت که عبارت از جذبهٔ الهیه است از هر کناره ظاهر و باطن جوش زده در جناب حضرت قبلهٔ کونین از روی ظاهر باعتبار پدری و پسری محبت غلبه کرده و
از روی باطن باعتبار مرشدی و مسترشدی قوی گردیده ظاهراً و باطناً من بیتاب را فدای آنجناب ساخته و مراد از پاره پاره نمودن سینه و دل رسانیدن
بحالت شرح صدر و فناء قلب است که در اصطلاح سلوک مرشدان با بشارات آن مبشر شده بقوت جذبه از راه اندراج النهایت فی البدایة در اول کام سالک
را بآن مشرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر هر منتهی ✤ محبت جان خراش اهل درد است ✤ محبت خانه سوز فرد فرد است ✤ اعنی محبت جان اهل درد را
می خراشد و تاثیر در دل پرسوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافته می شود و خانهٔ ننگ و ناموس هر یک فرد این عاشق مزاجان را می سوزد
و برباد میدهد و در طبیعت قاسی قلبان و نفاق پیشگان هرگز هیچ اثر نمیکند فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما
یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ما الله بغافل عما تعملون ✤ محبت کرد چون دریا تلاطم ✤ محبت کرد عقل و هوش را گم ✤ اعنی محبت
که بارش ابر رحمت است آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید که چون دریا آب صفا از ظاهر و باطن من در تلاطم آمد و نهر قوت ایمانیه و سیل نسبت اعتقادیه
آنهمه سیلان نمود که خس و خاشاک عقل و هوش را که موجب ترددات و شبهات بود بیک کناره برده بالکل از خاطر بدر ساخته و میدان صفا در صفای تبعیت
و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینه باقی ماند قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ✤ محبت سنگ را آئینه سازد ✤ محبت
سینه را بی کینه سازد ✤ اعنی چنانچه سنگ از گداختن شیشه می بود و از شیشه آئینه می سازند همچنین از آتش محبت اگر دل کدام سنگدلی هم
گداخته شود فی الحال مظهر صفا چون آئینه گردد و از جاروب اخلاص خاطر پر غبار او رفته آید و سینهٔ او همگی صاف و بی کینه شود ان الحسنات یذهبن السیئات
محبت مخزن راز الهی ست ✤ محبت نغمهٔ ساز الهی ست ✤ اعنی قفل گنجینهٔ اسرار قربات الهی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات
از همین راه پیش می آید و نغمات الهامات الهیه از همین ساز جان گداز محبت شنیده می شود و هر کسانیکه باب محبت نکشاده اند آنها را باین دید و شنید چه کار
لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها ✤ محبت چشم دل را نور باشد ✤ محبت نور کوه طور باشد ✤ اعنی شعلهٔ محبت نور چشم دل است و جمال مشاهده

آلهیه باین نور دیده می شود و برکوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الٰهی دید و بیهوش شده افتاد مبدأ این معامله همان نسبت حبیه بوده است
که سوال رب ارنی وال بر اشتیاق محبانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز محبوبانه — محبت خانه را آباد سازد ✦ محبت بنده را آزاد سازد ✦
اعنی محبت خانهٔ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانهٔ که مردمان آنخانه باهمدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت دران خانه بسیار میباشد
و بهمین محبت حق تعالی بندگان خاص او از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره العزیز از همین راه ملقب بلقب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزادشدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان — محبت بنده
گرداند شهان را ✦ محبت خاک سازد درگهان را ✦ اعنی محبت چیزی ست قوی التاثیر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آرد و قلادهٔ بندگی
در گلوی اینها مے بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقیه دلالت برین معنی مے نماید و مشهور آفاق ست و زلزلهٔ محبت
در یک آن بسا درگاه با شوکت و جاه را بخاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه ها را یاد کرده اند و باهمدیگر بیان مے نمایند و کلمه درگه مخفف درگاه
است چنانچه شه مخفف شاه و درگهان جماعهٔ آن چنانچه شهان جمع شه — محبت ناصر ارباب عشق ست ✦ محبت یاور اصحاب عشق ست ✦
اعنی محبت یاری کننده و نفع بخشندهٔ کسانی ست که در اصل خلقت ایشان مادهٔ عشقیه مودع ست و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی ست
که محبت با اهالی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کاملهٔ عاشقان الٰهی ست که جماعهٔ برگزیدهٔ اولیا
حق باشد و از اصحاب عشق گروه مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند والحق که محبت مفید حال جانبین ست از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بهار ست ✦ محبت چون درخت باردار ست ✦ اعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار ست بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میشگفد و شجرهٔ طیبهٔ محبت بمثابهٔ درخت باردار ست که بسیار ثمرات نیک و نتائج شریفه دارد اللهم ارزقنا محبتک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه و احبابه علیه و علیهم السلام — محبت باعث عیش و نشاط ست ✦ محبت رنگ و روی این بساط ست ✦ اعنی
محبت ست که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی ست چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیشهای دنیا اینهمه منهمک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویه حاصل نمایند و اگر اهل عقبیٰ را محبت آخرت نباشد بسرور
بشارات اخرویه نگروند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از نعماء اخرویه در نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات آن عالم و نعماء جنت ره نخواهد نمود لذت طعام یافتن را
گرسنگی مے باید و سیرشکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم
امکان محبت ست خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبیٰ بود — محبت آتش از جان برفروزد ✦ محبت هرچه جز معشوق سوزد ✦ اعنی محبت ست
که نار شوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت همت را در دل گرم میدارد و محبت ست که بشعلهٔ آتش خویش همه خار و خس ماسوی المعشوق را بسوزد
و ساحت سینه را بالکل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لامقصود الا الله بل لاموجود الا الله —
محبت کارساز استقامت ✦ محبت شعبده باز کرامت ✦ اعنی محبت ست که سرانجام کارخانهٔ استقامت و گذران توکل مے نماید تا که محبت آلهیه جزو
در قلب قرار نمیگیرد هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت ست که بازیهای تصرف و کرامت را که بیش از
شعبده های بازیگران نیست در چشم محبان جلوه گری نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم مے بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر میزند از قبیل خرق عادت مے داند

و سر اسر کرامت می فہمد چہ جای امری کہ واقعی از جملہ کرامات بود و کرامات الاولیا حق عند اہل الایمان و الاعتقاد لا عند الکافرین و المنکرین ــــ

محبت می نماید کار دنیا + محبت می نہد بنیاد عقبیٰ + اعنی محبت دنیاست کہ اینہمہ کار و بار دنیا از اہل دنیا سر انجام می کنانند و الا ہیچ عاقلی ہمہ عمر شریف خود درین قدر تعب و مشقت تحصیل امور فانیہ صرف نماید و خود را تو ہم اینکہ شاید زندہ بمانم و باین منصب برسم خود را کشتن ندہد و محبت ست کہ اینہمہ بنیاد اعتقاد را مستحکم داشتہ سرگرم معاملات عقبائیہ میدارد و الا ہیچ عیاری بگفتہ عزیزی بر امید اموری کہ آنہا را ندیدہ و نفہمیدہ تمام زندگانی خود را اینہمہ تلف نکند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت ست کہ من جانب اللہ در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید ہرگز اطمینان حاصل نباید ہو الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین ط ــــ

محبت ہم آمرزش بہانہ + محبت رخش دل را تازیانہ + اعنی محبت بہانہ ہست برای آمرزش و ہر کسی را کہ آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کردہ است اینجا در دل او البتہ محبت خود و رسول خود نازل میکند و الحق کہ آخر کار در دل ہر کہ برابر دانہ خردل ہم نور ایمان و محبت رسول او خواہد بود از عذاب ابدی دوزخ رہائی خواہد یافت و محبت ست کہ توسن قلب را در راہ سلوک تازیانہ ہای ذوق و شوق زدہ گرم رفتار میگرداند و طی منازل و مقامات مے کنانند ــــ

محبت باعث قرب الٰہی + محبت کاشف سر کماہی + اعنی محبت موجب قربت الٰہیہ ست کہ بی غلبہ محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات معیت و سرور نصیب نمی گردد و محبت ست کہ کشف سر حقائق و دقائق ایمانیہ و توضیح مطالب غوامض و رموز القائیہ کماہی ہی مے نماید و در محاورہ فارسی تانیث مرجع ضمیر کلمہ کماہی ضرور نیست بلکہ این کلمہ بمنزلہ اسم امر واقعی درین زبان ست و بسیار در اشعار اساتذہ و فصحا واقع شدہ بر متتبع سخنان ایشان پوشیدہ نخواہد بود ــــــ

محبت حاصل پیدائش ما + محبت زینت و آرائش ما + اعنی محبت ما حصل خلقت نوع انسانی ست و محبت ذاتیۂ حق سبحانہ نصیب اکملین افراد این نوع مشہود کہ آئہ یحبہم و یحبونہ شاہد عدل این حال ست و کریمہ والذین آمنوا اشد حبا للہ برین کیفیت دال و محبت در ظاہر ہم زینت بخش شخص انسان ست کہ در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود ہر کس را خوش می آید و ہم در باطن سبب آرائش شاہد روح ست کہ ہمین جوہر محبت و اخلاص ست کہ منظور نظر بصیر لطیف ست جل شانہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ط ـ

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + اعنی ہمین لطیفہ محبت و سر رشتۂ الفت ست کہ در طالب و مطلوب کہ عبارت از محب و محبوب ست ظہور نمودہ شیرازہ نسبت و اضافت در یکدگر مے بندد و ہمان یک نور محبت ست کہ در ہر دو روشن ست چنانچہ مصدر افادۂ معنی فاعلی و مفعولی ہر دو میکند و ہمین جلوۂ محبت بودہ است کہ باب آنہمہ معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیہما الصلوۃ و السلام کشودہ ست ــ

محبت باز آتش در جگر زد + کہ ذکر یوسف و یعقوب سر زد + اعنی شعلۂ محبت دوبارہ آتش در جگر من سوختہ جان زد کہ بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامہ سر زد چہ ہر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامہ بے اختیار میسوخت و ہر زبان چون شعلہ می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب کہ اشعار از محبت خاصہ پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنہان مجمر سینہ مرا کاوید و صہبای کیفیت عشقیۂ مرا دو آتشہ ساخت و در عجب شورش مستی انداخت حق تعالی کہ مدام حافظ و ناصر باستیان بادۂ محبت ست از کلمات مستانہ کہ مو ہم شطح نزد حرف گیران زمانہ باشد درچنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسخنان سرخوشی این نشائے لب کشا گرداندہ تاثیر در کلام بخشیدہ باعث جذب دلہای خواص و عوام بسوی ساقی می ناب نسبت محمدیۂ خالصہ گرداند بمنہ و کرمہ بالجملہ ذکر محبت گذشتہ یوسف و یعقوب را صلوات گفتہ بیان محبت جو جوز مان محمد و محمدیان علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام نمایم و گویم کہ ـ

فدای حضرت یعقوب خصلتیم ٭ بلا گردان آن محبوب خویشیم ٭ اعنی فدا و بلا گردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خود م قدسنا الله تعالی بسره
الاقدس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بهرهٔ کامل و نصیبهٔ وافر از مرتبهٔ کمالات نبوت عامه یافته مستعد
بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محمدیهٔ خالصه ست شدند و از آن میان این کمترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هرچند که بذات خود
نالائق محض و ناکارهٔ صرف ست و بمعنی از همه خورد ست گو بظاهر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب علی که مظهر رحمت بی علت
حق تعالی بود از آن همه برگزیدگان این غلام خود را بیوسفی خویش برگزیده عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت که شرح آن زبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت دربارهٔ خویش نموده حسب اتباع مرضی آنجناب ست والا این ذرهٔ بیمقدار چه مجال داشت
که هستی ناچیز خود را بکسی نماید انهم بسبب پرتو ظهور شمس بی زوال من ست و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف نبودند و نیستند
بلکه در نظر محبت اثر هرکدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من تشخص آنجناب ارشاد مآب ست همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک ست و چنانچه
پرورش بدنی و تربیت ظاهر من آن مظهر ربیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست ید الله فوق ایدیهم دارم و ولدی والدی مرتین ظاهراً و باطناً ۔

بجان هستم غلام حضرت او ٭ سرافگنده بدام حضرت او ٭ اعنی بصدق اتم خلوص و رسوخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت
قبول کرده ام خدایم در همین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول ست زنده دارد و بمیراند و محشور سازد ۔

الهی بندهٔ تقصیر وارم ٭ شفیعی جز پدر با خود ندارم ٭ اعنی ای پروردگار من عاصی بنده پر تقصیر توام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیع من گنهگار حقیر
رسول مقبول تو علیه الصلوٰة والسلام که شفیع المذنبین ست نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین وسیله
قریبه را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل وسیلهٔ اخیره که رحمة للعالمین ست نموده ام و هم این امر موافق مرضی تست که ادعوهم لآبائهم هو اقسط
عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول تست که احفظ و دابیک لا تقطعه فیطفی الله نورک از زبان مبارکش بامور نموده ۔

بزیر ابر رحمت ده پناهم ٭ که هست از دوستانت قبله گاهم ٭ اعنی در ظل حمایت کسیکه مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان مینماید مرا پناه ده
ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هرچند من مجرم لائق اینمعامله نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا بیامرز و عفو نما که

بدان را به نیکان بخشد کریم ٭ الهی ظل او ممدود بادا ٭ جهان در سایه اش موجود بادا ٭ چون این وارد در حین حیات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت
دعائیه گفته آمد اعنی یارب سایه بلند پایه شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی ست دراز باد و جهان و جهانیان
در ظل مرحمت و هدایت او موجود بوند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت ماند اما چون قضاء الهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس ازین
ازین خارزار بچید و بجنة علیا رسید ما هم حسب مرضی روح پر فتوح آنجناب راضی برضاء حق شدیم و چندی اینعالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا
بیت مسطور اینمعنی بهم رسانیده که یا الهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب ست عمر دراز یابد اعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقهٔ و شیقهٔ آن صاحب
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلا فاصله منتهی بحضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام گردد ۔

الهی من محب آن حبیبم ٭ سراپا پر ز درد عندلیبم ٭ اعنی یا الهی من دوستدار آن محبوب جناب تو و مقبول درگاه رسول توکه ذات پاک او حبیب خدا و رسول ست هستم و از سر
تا قدم همگی پر و مملو از درد و عشق حضرت عندلیبم چه آنحضرت عندلیب تخلص دارد و بهمین جهت کتاب درد آمود خود را بنالهٔ عندلیب مسمی فرموده ۔

بود جانم فدای او ✻ همه قلب جانی له او ✻ یعنی جان من همه وقت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که مسمی بناله عندلیب است اگرچه بظاهر از دست ناکاره من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی آید و دماغ ضعیف من قوت مطالعه آن بکرات و مرات ندارد و هرچند بصورت ازین خدمت مقصرم اما تمام مطالب و اسرار آن کتاب مستطاب در دل عقیده منزل این قاصر چنان حاضر است گویا من کتاب ناطقم ✻ نیم من هیچ بل او جلوه کرد است ✻ نوای عندلیب است این نه درد است ✻ یعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق و نیست محض ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت است که درین ناقص استعداد ظهور نموده و جلوه فرموده است و صرف قوت عشقیه آنحضرت است که محرک اینهمه تحریر و تقریر گردیده و فقط نسبت حبیه آن محبوب است که بر مسند ارشاد نشانیده و بسوی خلق کشیده و الا من بی پروا را کجا سر و دماغ این چیزها بود و کی خاطر آزاده من با این امور میکشود سری داشتم که بهیچ امر فرو نمی آمد و دلی داشتم که بهیچ جا پا نمی نهاد و طبعی داشتم که بهیچ طرف مائل نمیگردید و خاطری داشتم که بهیچ خطره نمیگردید و عقلی داشتم که همه معلومات را از نظر می انداخت و جهلی داشتم که بنا یافت هم نمی پرداخت غرضکه این عجیب الخلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون ننهاده و همان شورش عشق عندلیب است که باب چندین رنگ کشاده ✻ بس اینهمه سخنان من بیجان گویا صدای عندلیب با نواست که گل کرده است ✻ درد دل سر و صرف بهانه در پرده است ✻

طرفه ماکم که در دیار هستم ✻ همه بیکارم و در کار هستم ✻ یعنی با وجود اینهمه کار و بار و درد سر که حواله من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال هستم و اگرچه بصورت در درد گرفتارم اما در دیارم نه غم روزگار و هرچند در ظاهر بیکار و معطل در کنج انزوا افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سر انجام نمی یابد لیکن فی الحقیقة بسیار در کار بودم که بی ثبوت این ننگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیکشود ✻ للمصنف ✻ کسی خبر من نمیداند آتش ✻ زمن جوئی سراغ دلبر من ✻ آه و اشوقاه هرچند چون کم محبوبان در حساب نیستانم از زینت افزای قامت ایشانم و اگرچه مانند زلف معشوقان سر تا سر نامه سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم ✻

الهی درد گو عصیان نصیب است ✻ بیامرزش که درد عندلیب است ✻ یعنی یا رب درد که بنده عاصی تست گو در بساط خود غیر از جنس عصیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار است که او را دیده و دانسته بیامرزی و بر تقصیرات او نظر نفرمائی که آخر این درد غمناک مضاف بحضرت عندلیب گلشن قدس تست و از اهل بیت جناب سیادت مآب ناصر الدین محمدی قدس فارجوان تذهب عنه الرجس فی ضمن اهل البیت الذین طهرتهم تطهیرا ✻ بود درد و اثر از بنده ها یت ✻ عنایت کن عنایت کن عنایت ✻ یعنی من که متخلص بدردم و برادر من که اثر تخلص میکند ما هر دو از بندگان تو ایم و تابع احکام شریعه رسول تو و از گروه طریقه محمدیه او هستیم پس بموجب فاتبعونی یحببکم الله بر حال ما وارثان محمدیه خالصه عنایت فرما و بر تقصیرات بشریه ما که بسهو یا خطا واقع شده نگاه منما و اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطهرین و اجعلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی اتانی الکتاب لیجعلنی آیة للناس و رحمة منه و کان هذا فی الازل امرا مقضیا و جعلنی برا بوالدی و لم یجعلنی جبارا عصیا و جعلنی فی سابق علمه قبل الظهور فی الخارج ولیا و آتانی الحکم صبیا و نادانی فی نفسی بحسن القبول نداء خفیا و جعل قلبی مطمئنا و انزل علی البرکات و وهب لی من رحمته اخی رضیا فقلت له خذ الکتاب بقوة و اتل ما فیه و اذکر لیجعلک ربک تقیا و انی عبد ربی و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصوم والصلوة ما دمت حیا یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و ان الله ربی و ربک فاعبده و آتانی ربی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی لیهدیک ربک صراطا سویا سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیا و وهب لی ربی من لدنه و جعل لک عضدی قویا و لا اقول هذا الا بامر ربی له ما فی السموات و ما فی الارض لعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربی نسیا و هو یرزقنی نزلا من رحمته بکرة و عشیا و رضی عنه مقاما علیا و قلت استغفر لک ربی لا اله الا انت فاغفر لی و لمن جعلته مخلصا محمدیا و جعلنی بفضلک عبدا راضیا مرضیا کما جعلت ابی شاکرا لانعمک و عبدا صفیا و آتنا ما وعدتنا علی رسولک علیه الصلوة والسلام و لا تخزنا یوم القیامة انه کان وعدک امرا اتیا سبحانک انک کنت لنا ناصرا و ولیا ربنا تقبل منا هذا الدعا انک انت السمیع العلیم فی کل حال ربنا و اجعلنا بقبولک الخاص و اصطفائک المحض مسلمین لک بالاسلام الحقیقی و من ذریتنا ایضا امة مسلمة لک علی هذا الطریق المحمدی الذی هدیتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدیتنا لقد جاءت رسلک بالحق و انت الهادی المطلق بالجمله اصل معامله نیست که اگر ذات توحید و کیفیت مشاهده حق نور دیده بصیرت و چشم باطن انسان است و درین حالت اینهمه کار و بار که این ظاهربینان بگمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان بالکل فانی فی الله و تمامهم باقی بالله می باشند و پاک از هوای نفسیه

ومقدس از الواث طبیعیه بوند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مرا ولی ست که اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدای را که
در مقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین عطا میفرمایند و بالکل اضافه هستی اعتباری او را از وی و از دید و دانش او
سلب می نمایند و با بتعیت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی میکشایند واگر پردهٔ غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل ما را حقیقت بینی ست و حالت فنا و بقا و کیفیت
قرب و معیت او تعالی نصیب نگشته در بصورت آن معاملات که عوام کالانعام بخیال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات و طاعات خواص حسنات
الابرار سیئات المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خودبین فرح انانیت موهومه که از جمله هوای نفسیت شریک میباشد لهذا در بلای ریا و سمعه گرفتار میگردند و
فی الحقیقه هوای نفس خود را در پردهٔ الوهیت می پرستند افرایت من اتخذ الٰهه هواه ولا یهتدی الا من هداه الله **رباعی** ای آنکه تو هر زشت و نکو یابی بحیثیت
نه آن جلوهٔ رو را یابی ٭ آئینه بیم داری و معلوم تو نیست ٭ دل را دریاب که او را یابی ٭ حاصل آنکه عموماً نزد هر عاقل غافل و ذی شعور بی شعور کرده گفته آمد که ای کسی که در
صورت زشت و نیک میکنی و دریافت معنی خیر و شر مینمائی و علم و امتیاز ترا حاصل ست و قوة درک داری پس حیف بر حال تو و افسوس بر ادراک تو که همه موهومات فانیه و موجودات
اعتباریه که بیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جا دهی و اینهمه مشغول بطرف صور کونیه باشی وآن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست مشاهده نمائی
و بر تجلی فاینما تولوا فثم وجه الله نظر نکشائی و از نسبت حضور و معیت و قربت محروم مانی و هر چند آئینه جمال تجلیگاه آن جلوه در بغل تو موجود ست که عبارت از قلب انسانی
ست اما تو قدر آنرا نمیدانی و مدام آنرا بزنگ شرک و فسق و بی یقینی خراب حال میداری و بمصقله قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمائی و باشتغال اذکار باطنیه زنگها از روی
نمی زدائی و باعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت
ایمان و یقین او سبحانه را که همه جا و همه حال با تست دریابی یعنی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بعنایة الله العلیم وهو الهادی الی الصراط المستقیم

هو الناصر
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اولاً وآخراً باطناً وظاهراً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد کان لنا فی الدارین معیناً وناصراً وعلی آله واصحابه الذین جاهدوا فی الله حاضراً وناظراً **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر والمائة
هو المسمی بحسن الخاتمة الخاتم هو المتمم والخاتمة هی الامر الذی یتم ویختم علیه الشیء وحسنها الکلیة ذلک الامر فی الاستحسان فاذا اضاف الخاتمة الی شیء خاص تقییده به یقال خاتمة سواء کانت خاتمة مختصر
من الانسان او شیء آخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات وتمت وختمت هذه الصحیفة علیه فیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة والسلام علی نهج الاتمیة والاکملیة الذی هو عین
الایمان وحقیقة الاسلام وحسن الاعتقاد ویحصل فی الانتهاء للاکملین من ورثة الانبیاء وعباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء وائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد
بهذا الاسم رزقنا الله وایاکم یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخاتمة وعند حسن المآب الله الذی خلقنی بید قدرته وجعلنی مسلماً والقی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام فاتبعته یحببنی الله
بالمحبة الخاصة والله ولی المؤمنین وانزل ربی علی البرکات بفیض تلاوة القرآن وایدنی بآیاته التی لم یؤید بها احد علی هذا النهج فی الامة والله یختص برحمته من یشاء وامرنی
ان اکون من المحمدیین الخالصین وان ادعوت قومی الی الطریق المحمدیین لیلاً ونهاراً لیهتدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون انی قمت وجهی للدین حنیفاً وتوکلت علی الله
وفوضت امری الیه وما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون اللهم اغفر
لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوٰة والسلام وختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصریه مصطفویه والدین قبله قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصره سره وقدسنا ببرکته بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه وجوب ست و در ضمن واجب تعالی بوجوب بالغیر موجود گشته و متبوعیت

حقیقیه مخصوص بحقیقة واجبیه است که بذاتها موجودست و همین متبوعیة حقیقیه در زبان شرع معتبر بمعبودیة ست ولا معبود سواه تعالی فی الحقیقة احد لا اله الا الله پس
هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبهٔ وجوبیه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی ست که آیه کل له قانتون
خبر از ان میدهد و اتباع مقید که بالخصوص باهل هدایت ست اتباع حکمی ست که او سبحانه از حال فرشتگان اخبار میفرماید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
همین یک قسم اتباع حکمی که امر ایجابی ست مشرف اند و بهره مند از دیگر قسم اتباع حکمی که امر سلبی ست نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقة جامعه انسانیه ست که لائق
اتباع کلی ست و مامورات را بجا می آرد و منهیات را میگذارد و لیس الخاتم از نسبت ملکیه ست و خلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه ست و الا ابلیس فسق عن امر ربه ارتکاب فعل منهی از راه
نسبت بشریه ست فعصی آدم ربه بارتکاب المنهی لا بترک المامور بالجمله این اتباع حکمی کلی که متعلق بانسان ست اگر از قبیل اعتقادیات ست مسمی ست بایمان و اگر از جنس عملیات ست مسمی
ست بعبادة و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن ست همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر هر انسان مکلف و هر که درین اتباع کاملتر از افراد دیگر در حضرت واجب با گرامی تر ان اکرمکم عند الله
اتقاکم حاصل آنکه چون آن متبوعیة حقیقیه که مسمی بمعبودیة ست منحصر در ذات واجب تعالی ست هیچکس را در عبادت او شریک نباید کرد و لا تشرکوا بعبادة ربکم احدا اما متبوعیة اضافیه که
مسمی ست بمقتدائیه نصیب هادیان مجازی و مقتدایان امکانی ست اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و اتباع ایشانرا اقتدا و اطاعه خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت
این مظاهر هدایت عین اطاعه هادی حقیقی ست من یطع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی بی اتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز بمیان نمی آید و بغی ابتغاء
این وسیله راه کمالات نبوت نمیگشاید و من لیت دو اتباع شرع شریف باستحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و از آنجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه
خالصه که مسمی بشرع مصطفویه ست بنسبت عروة الوثقی این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و امیدوار ترقیات و نجابات ظاهرا و باطنا باید بود ان وعد الله
حق فیؤتینا ما وعدنا علی رسوله انه لا یخلف المیعاد غرضکه همه خس و خاشاک شبهات و ترددات را از صحن سینه رفته بالکل پاک و صاف از الواث شکوک گردیده محمدی خالص باید گشت
و هر لحظه برای استقامت برین طریقه علیه نصرت و مدد از جناب صمد حقیقی جل نصره باید طلبید و بجان و دل تابع شریعه مصطفویه و طریقه محمدیه باید بود **رباعی** خواهی که شود در
دو جهانت بهبود ٭ در بندگی رسول هاشمی بسجود ٭ گر فهم کنی و گر نفهمی بی شک ٭ حق ست همان هر چه پیمبر فرمود ٭ این نصیحت عام ست بهر بندهٔ مکلف که اگر میخواهی سعادت دارین حاصل
کنی و خیریت معاش و معاد نصیب تو گردد و ظاهر و باطن تو آراسته شود و فلاح و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت رو نماید و برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حق تعالی با
قبول برروی تو کشاید باید که مدام در اتباع شریعة مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه بجان و دل مصروف باشی و متابعت از انقیاد جناب محمدی نتابی و با محمدیان خالص عقیدت صادقه
و رابطه قویه بهم رسانی که حالا آن هادی حقیقی راه هدایت از همین باب کشوده و همه ابواب شرائع و طرق سابقه مسدود نموده و دور دور محمد و محمدیان ست علیه و علی آله الصلوة والسلام
و زمانه زمانهٔ ایشان بنصرة الله ذی الفضل والاکرام متردد ان بی یقین بحقیقة این معامله رسند خواه نرسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجه بسوی چنین خبیث نفسان انکار
شعار نیندازی و بیقین بدانی که حق همانست آنچه مخبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند و حقیة شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه هیچ شک و شبهه نیست
خواه کسی فهمد خواه نفهمد بفضل الهی ما را هیچ تذبذب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی ست الحمد لله الذی یهدی من یرید و شهد بحقیقة المحمدیین الخالصین بشهادة آیاته و هو علی کل شیء شهید یهدی
من یشاء باقرارهم و یضل من یشاء بانکارهم و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فالذین آمنوا معهم و عملوا الصالحات حسب الطریقة المحمدیة هم الذین اهتدوا الی الطیب من القول و اهتدوا الی
صراط الحمید والذین کذبوا بآیات ربهم و تولوا عن المحمدیین الخالصین و رغبوا عن طریقهم الحسن الحق و یجادلون فی الله بغیر علم اولئک الذین اضلهم الشیطان المرید لهم خزی فی الدنیا والآخرة
و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و انه تعالی لیس بظلام للعبید و ما المحمدیون الخالصون الا الذین اقاموا الصلوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما هو مستند بآیات القرآن المجید
فمن لم یفهم کلامهم و لم یعرف مقامهم و انکر و تولی عنهم فانما هو یکفر بآیات الله و لا یعلم ان عذاب الله شدید و ما کتبنا فی الکتاب من مقامات السلوک الا هو من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا
اسم الله علیها ذکرا کثیرا و اعلموا انه سبحانه اقرب الیکم من حبل الورید فالذین هاجروا هجرا جمیلا فی سبیل الله و التزموا السفر فی الوطن ثم قتلوا و ذبحت اهواء انفسهم او ماتوا و جعل لهم فنا فی الله
لیرزقهم الله رزقا حسنا من فیوضات لقاء الله و لیس فی ذلک من الله ببعید ربنا اننا المؤمنین سمعنا باذان الصدق و الخلوص منادیا ها دیا ینادی نداء للایمان کل حین ان آمنوا یا ایها السامعون

بر بکم الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فآمنا به بملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت وآمنا به کما هو باسمائه وصفاته وقبلنا
جمیع احکامه الله ربنا لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة من الازل الی الابد ولا نحصی احد ثناءً علیه هو کما اثنی علی نفسه باظهار ظهورات اسمائه وصفاته وایجاد مظاهر کمالات
والقاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین اصطفیهم فی الدنیا والآخرة وله الحکم وهو علی کل شیء قدیر. ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا
ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد. بالجمله چنانچه او سبحانه مقولات با بندگان مومنین در کتاب خود بیان فرموده و کلاتی که زبانی اولوا الالباب
ست حکایة تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته و ما محمدیان هر صبح و شام بتوسط تلاوت آن ترقیات بی‌غایات مینمائیم و حظ وافر از قرب نوافل بر میداریم و نصیب
کامل از حقیقت قرآنیه حاصل میکنیم و بعجب حالت فنای خاص کیفیت گشته نای گلوی خود را مثل نی نای بیش از آله برای متکلم حقیقی نمیدانیم و چون شجرهٔ موسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام غیر از مظهر ظهور کلام الهی نمی باشیم همچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ربانیه را زبانی خود
کتابة تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله باظهار می‌آریم و بطفیل اینما به برکات بی‌نهایات حاصل مینمائیم و حظ وافر از قرب نوافل
بر میداریم و بهرهٔ تمام از کمالات نبوت می‌یابیم و بطرفه حالت لقاء بالله فائز گردیده خود را قاری و کلام الله را مقروء می‌بینیم و در بحر لی مع الله وقت غوطه میزنیم و حال چنین ست
خود با رب خود میگوئیم و بکلام وی خطاب و التماس مینمائیم و بترجمانی آن کلام میگرائیم یعنی ای رب بالتحقیق ما شنیدیم ندا کننده را که ندا میکند برای ایمان و آن منادی در باطن عالم
النفس قوت القائیه و اتباعیه ماست که از روز اول در استعداد ما ودیعت فرموده و در ظاهر و عالم آفاق جناب رسول تو و ذات کسی که نائب او بوده است و این منادی باطنی و
ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید برب خود پس ما قلباً و لساناً ایمان آوردیم تو را و اقرار بلسان و تصدیق بقلب نمودیم و گرویدیم و محبت و عقیدت هم ساندیم برسول تو که
ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه وسلم کما تحب وترضی خداوندا متیقن ما محمدیان ست که حق و مطابق واقع از اخبار غیب و شهادت و احکام دنیا و آخرت
همانست که او فرموده و از آیات و احادیث ثابت میشود گو براهین عقلیه برای ثبات آن از راه سر انجام نیابد ما اعتقاد و یقین با ایمان برگفته خدا و رسول درست و هیچ شک و شبهه در آن
هم نداریم و با غوای شیاطین الانس والجن از جا نمیرویم بر صراط مستقیم محمدیه خالصه بمدد و نصرت تو قائم هستیم خداوندا ما محمدیان بفهم قاصر خود و علم ناقص خویش آنچه از سیاق آیات
و نحوای احادیث مطالب معلوم نموده ایم و دلالت لفظیه هم بران معانی صادقه یافته ایم بلا تردد آن مطالب به نیت کشف اسرار آیات و احادیث در مصنفات خود نوشته ایم
تا غائبان و آیندگان را نفع نماید و در مجالس وعظ پیش نیز گفته ایم و بیان کرده ایم تا حاضران و یاران را بهر هدایت کشاید و نور ایمان بیفزاید اگر مراد الله و مراد الرسول نیز از آن الفاظ
که در آیات و احادیث واقع ست همین معانی باشد که ما تحریر و تقریر کرده ایم پس قبول فرما و بهانه بهر مغفرت ما ساز و الا یعنی اگر خطای در آن مراتب نموده ایم عفو فرما چون خطا اجتهادی خالی از اجر نگذارد که
مجبوریم و دیده و دانسته خدا نخواسته مخالفت نورزیده ایم لا علم لنا من سر ارک الا ما علمتنا من لدنک بالتعلیم الربانی انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من
قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام خود را و مرادات و اسرار آنرا تو خوب میدانی و بس و در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که بر ذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده و بالذات سعادتمند است از تا متبان طفیلی که در ضمن صاحب خود شریک این دولتیم جز اقرار و ایمان بران نهفته اسرار
که مختص بعلم تست نباید و ایمان مجمل بران امور که منفصل تو آنرا میدانی داریم و ما یعلم تاویله ای تاویل المقطعات القرآنیه بالقوة الفکریة الا من علمه الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر ما
کشف علیه لا یعلم احد حق التاویل مفصلاً بالکل الا الله الذی هو قائله والراسخون فی العلم الظاهری والباطنی من عباده المومنین یقولون بلسان الحال والقال آمنا به تصدیقاً و
تسلیماً کلیةً بالاجمال کل من عند ربنا لا ریب فیه خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود سر نیستیم ما را اعتماد بر فهمید خود نیست تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد و ایمان ست نه راه دلیل و برهان و بنیاد بر دید و شنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود
گردد و بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق دانیم والا فلا چرا که مسلوک ما جادهٔ اتباع سنت ست نه روش وجدان و معرفت پس هر امر معقولی که کتاب و سنت هم
بران گواهی میدهد آنرا معتبر میداریم و هر کشوفی که موافق آیه و حدیث ست آنرا اعتبار مینهیم و یا امری که هیچ مذکور آن در کتاب الله و احادیث نیامده الا منع و خلاف

هم مفهوم نمی شود و ما از کشف صحیح منکشف گشته و با برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میداریم و بتحریر و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل کشف
را جمع می سازیم و جای که عقل و کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب و سنت صریح بر چیز دیگر حکم می فرماید تبعیت کتاب و سنت می نمائیم و راه کشف و عقل نمی پیمائیم
و بقصور فهم خویش و غلطی یافت خود مقر گردیده توبه و استغفار ازان خطرهٔ فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده گو در فهم ناقص ما نیاید و بطرز
تکلف تاویل هم متوجه نمی شویم و مراد آنرا حواله العلم خدا و رسول کرده تصدیق آنمطلب بلا تردد بدل و زبان می نمائیم چشم غلط بین ما را کدام بینائی ست که اعتماد
بر امور مبصرهٔ او کنیم و گوش خطا نیوش ما را چه شنوائی ست که اعتقاد بر ادلهٔ شنیدهٔ حکما نمائیم لیس کمثله سبحانه شیٔ فی الموجودات لرؤیة الحقائق وسمع الدقائق
وهو السمیع البصیر حقیقة فالحق ما یبصر بنوره تعالی ویسمع باسماعه سبحانه دون الحواس کما یری الانبیاء والاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوة البصارة ویسمعون
ما یسمعون من جنابه بلا واسطة الآذان والله یقول الحق وهو یهدی السبیل خداوندا ما مطیعان قوی الایمان بصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف
اطاعت محبوب تو علیه الصلوٰة والسلام اختیار نموده ایم و بالکل فرج امور دیگر از انانیة و نفسانیة نداریم و محمدیان خالصیم و راه تبعیت پیموده ایم و از خود سری عقل و
کشف ابا نموده ایم اگر از راه بنده نوازی ما پیروان رسول خود را بنور کیفیتهٔ بی یسمع و بی یبصر که حالت قرب معیة ست ممتاز ساخته قلب ما را منور نمائی و باطن ما را
روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب لامکانی ما از پیش نظر ما برداری ما سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب ان فی اتی محمدیین جز حق نشنویم و گوش
خویش بلا مظاهر کونیهٔ اصغاء کلام بی صوت تو نمائیم و کلام ما همگی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما جملگی جز پیام تو نباشد و هر سو که رو نمائیم غیر از وجه الله در نظر نیاریم
و نه بینیم و مدام مستغرق و مستهلک در مشاهدهٔ ذات بی کیف تو باشیم ذالک فضل الله تعالی و تقدس یؤتیه من یشاء من عباده الذین اصطفیٰ والله ذو الفضل العظیم
وهو الکریم الرحیم الٰهی ما عاجزان بی قدرت و عاصیان بی بضاعت تشبث نموده ایم و چنگل زده ایم بذیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیدهٔ پس
ما متوسلان دامن دولت او را خاتمه بخیر گردان اعنی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و مونی الکونین ناصر الدنیا والدین للمحمدیین الخالصین بعون المعین
آمین آمین آمین برحمتک الخاصة وعنایتک المختصة یا ارحم الراحمین و خیر الناصرین رباعی آن ذات مقدس ست هردم حاضر ❊ بر حال جهانیان بهر جا ناظر
دست من و دامان رسول و آلش ❊ در هر دو جهان ست محمد ناصر ❊ اعنی ذات مقدس و روح مطهر جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام
که تا قیامت دین متین او حی و قائم ست هردم و هر لحظه نزد ما محمدیان حاضر بحضور بی کیف و حیّ بحیات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیان برا و روشن
و هویدا ست و چنانچه در حین حیات بدنی با وجودی که در دار دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده
می نمود همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذاشته و داخل عالم ارواح ست اما از احوال اینعالم همه او را معلوم ست و همه وقت حاضر و
ناظر و حافظ و ناصر ماست و من که کمترین محمدیان هستم دست توسل بدامان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
و آل اطهار او زده ام و همین محبت رسول و آل او در بساط خود دارم و همان ذات پاک محمد ناصر ما
در هر دو عالم ست و لطف کلمهٔ محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده
نیست که هم دلالت بر معنی مذکور مینماید و هم اسم مبارک قبلهٔ کونین کعبهٔ دارین
سید بحق امام حق ناصر الملة والدین امیر المحمدیین حضرت خواجه
محمد ناصر محمدی ست قدسنا الله تعالی بسره الاقدس
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و بارک و سلم

حق کا .. اللہ محفوظ ہے

تقریظ دلپذیر نتیجهٔ طبع سرامد منشیان زمن شهسوار عرصهٔ سخن زبدهٔ ادیبان سلف عمدهٔ سخنوران خلف طبیب فائق حکیم حاذق جناب حکیم مولوی میر شاهجهان صاحب که آل خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی مدظلهم العالی

اے متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

امابعد روے سخن بطالبان معرفت وراغبان حقیقت وناظرین کتب متصوفین وشائقین تصانیف عارفین ست که این کتاب مستطاب موسوم بعلم الکتاب بحریست از معرفت روان بل محیط اعظمیست از سلوک وعرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست که مصنف نکته دران نرانده باشد و در اخلاق وحکمت عقدهٔ نیست که گرهے دران مانده باشد مطالعه اش ناظر را لوح محفوظ یاد مے دهاند و بیننده بیساخته لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات هست و لفظ علےست هماناً لطیفه ایست غیبی که مقام مصنف اعلی و رتبه تصنیفش والاست هر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانه یک رساله ایست در تحقیق ملکیت مقامات سلوک مکمل قباله ایست و مراد از وارد آن جواهر زواهر حقائق و معانی و فیوضات نامتناهیات ربانی ست که وقتاً فوقتاً از خزانهٔ قدس وکنز عرفان در دامن دل مصنف ریخته اند ومصنف آن درر اسرار و معارف را بصورت گوهر سخن بطبق رباعی جلوه داده و هنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط تمام بحسب موقع و مناسب مقام در هر وارد نهاده بلکه خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار داده و درین شرح نویسی چه گویم که چها چها نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز بهین و طریقهٔ مهین بیان فرموده و درین راه هیچ در هیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدمے برکران نبوده چون دانستید که کتاب چیست اکنون بدانید که مصنف کیست نام نامیش خواجه میر متخلص به درد خلف الرشید خواجه محمد ناصر متخلص به عندلیب صاحب رسالهٔ نالهٔ عندلیب از سادات عظام ست و مشائخ عالی مقام ست با هزاران اوصاف ذاتی و حصول احمدی سلسلهٔ مادری با خواجه بهاء الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم ست یارب از تهذیب باطن و تزکیهٔ نفس حرف زنم یا از گداختگی دل و دردمندی خاطر باز گویم و از تجرد و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دهم **حکایت** ارم آرامگاه شاه عالم بادشاه اشتمال مجلس موعظت و اجتماع بحلقهٔ صحبت آنحضرت معمول داشته صورت سوال ملکه در آئینهٔ ضمیر خواجه عکس افگن نگشته و بر عکس جوابے یافته روزے بادشاه بلا اطلاع در مجلس مذاکره داخل شد و در حلقهٔ ارادتمندان شامل گاهے گاهے همچنین میرفتے و بزانوے ادب نشسته فیض توجه میگرفتے شاه مرحوم روزے اندرون حلقه پاے راست کرد یا قدرے زانو را دراز خواست کرد خواجه فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقرا نیست شاه عذر کرد که این طور جنبش پاے بسبب مرض و معذوری بود خواجه فرمود درچنین حالت تشریف آوردن چه ضرورے بود لب لباب صاحب ورع و تقوی بوده است و تابع شریعت غرا در این کتاب خود هر بیانے را بآیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمعقول التفات نمیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیلهٔ این لقب بر صوفیهٔ عصر خود امتیاز میجوید چنانکه گفته والحق در سفته ع گر فهم کنی و گر نه فهمی بیشک ٭ حق ست همان هر چه پیمبر فرمود ٭ و از خدا تعالی اتباع کتاب وسنت را التجا کرده و باین الفاظ مناجات و دعا کرده خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود سر نیستیم بار اعتماد بر فهمید خود نیست

تا مثل حکما هرچه نزد خویش بعقل ثابت شود بآن معتقد شود و سازیم حاشا و کلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد و ایمان ست نه راه دلیل و برهان بنیاد
بر دید و شنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود گردد یا بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را محقق دانیم و الا فلا چرا که مسلوک ما جاده
اتباع سنت ست نه روش وجدان و معرفت مسلک همه از دوستیان بدلیل کل من عند الله پسند میفرماید و از همه او ستیان پرهیز و احتراز هدایت
می نماید چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اینست که عرفاے محققین اثبات وجود حق و نفی ماسوا نموده و این بے دینان ناهم
که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند زنهار زنهار با این چنین
اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و دیگر جاے نوشته که اگرچه درین
کتاب همه جا اثبات توحید ست و نفی ماسوی که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله ست اما بفضل الٰهی در هیچ مقام بطوریکه خلاف شریعت غرا باشد و
رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیرت اعتبار به نماید بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسیار
جاے نوشته که عبد عبد ست و معبود معبود ما للتراب و رب الارباب غرضکه خواجه درین دار فانی بعالم فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
توکل و رضا و تسلیم بعلم کامل و یقین واثق باتباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده و بست و چهارم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و نه ۱۱۹۹ یوم آدینه
رحلت بملک جاودانی کرده و این واقعه طرفه و اتفاق عجیبه قابل صوابدید ست که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد که
همین تعداد واردات ست طبع گشته مطبوع خلائق گردید چون از حال تصنیف و فضائل مصنف آگاه گشتید پس سبب طبع گردیدن شنوید
بگوش حقائق نیوش شنوید که این کتاب در اشتیاق پیشکش گردیدن بیگم بیگمات جهان و بمطالعه در آمدن زبده خاتونان دوران از مسبد خود
یعنے از سویداے دل مصنف که مثیل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده پا بر دائره وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل پا از سر و سر از پا
نشناخته بسیر و سفر قوس نزولی رخت بسته و چها چها مصائب و شدائد سفر که بر داشته عمرے در عالم پراگندگی و ابتری مانده و مدتے کشاکش
شکنجه کشیده و سالها سال قید صندوق برداشته و قرنها جلد و جسم آنرا کرم خورده و زمانے سیلابی و نمی عظام آن را سیم و پوسیده کرده
درین خلال احوال نواب نادہ نزاده بسر وقتش رسیده بغورش پرداخته اکنون این کتاب تو گوئی بمرتبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بدستگیری
و رهنمائی آن خضر خجسته پے قدم بر نصف دائره قوس صعودی گذاشته و بهدم عروج و ارتقا گرفته اما وقتیکه بنظر اقدس اشرف بیگم صاحبه عالیه
خواهد رسید حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و بمقصود حصول گشته نقطه بدایت بنهایت منطبق خواهد گردید الحمد لله علی ذلک العید
شاید ندانسته باشید که آن نواب زاده آزاده کیست و نامش چیست آن جوان صالحے صاحبدلے ثروت پناهے حاتم سخائے درویش سیرتے
سلیمان نسبتے مشهور زمن سید نور الحسن خلف الصدق نواب سید صدیق حسن خان مرحوم و مغفور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
که با وصف ثروت و امارت جاده نورد راه دشوار گذار سلوک گردیده و بسے راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمن بسر منزل
مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط روایح کوشیده و همچو گل گریبان ندریده و جمال کمال را از نظر خلائق باندیشه علائق پوشیده
ع از درون باش آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم مے بود اندر جهان ٭ آرے عبا بعوض قبا پوشیدن
و بجاے شال قیمتی ردا بر دوش افگندن خیلے آسان ست اما خرقه زیر قبا داشتن و در ته مسند بوریا گستردن کار مردان ست
هرچند که از تخمهٔ اصحاب جاه و جلال ست اما از نسل ارباب فضل و کمال ست پدر بزرگوارش عالم باعمل و فاضل اجل صدها تصنیف
تصنیف داشته که از انبار آنها کتب خانه ها انباشته و این مصداق الولد سر لابیه نیز بسیار کتب و بیشتر در تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

وتقسیم نموده بار تصنیف دیگران اگرچه عمده باشد بطبع درآوردن و باشاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار ای اولو الابصار چه خواهید گفت
بجز قدردانی علم و ایثار یا خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
یافتگی و دست بخنگی فخر خواتین زمان و رشک خواتین دوران نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه عالیه کشور فرخ فال بهوپال صانها الله تعالی
عن التغیر والزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت باصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است
و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت منتهی گردیده خود علم را دریا و هنر را کان ست عالمه و فاضله
همه دان مصنفه کتب بیشمار علاوه فرهنگ شش زبان ست لکهوکها درهم و دینار بجهة بیشمار در چهاپ کردن کتب خود بدولت و
دیگر مصنفان صرف نموده برای اشاعت علم و دین آن کتابها را شهر بشهر و ملک بملک در پایت هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خواتین سلف و اعمال برگزیده آن رشک بیگمات خلف بیان نمایم مجلدی جداگانه در اخلاق تالیف
نمایم اما گلی از گلستان و خرمای از نخلستان از شوق عبادتش و شغف همتش این ست که نوشابه با آن حشمت و ثروت یک صومعه
از سنگ رخام داشت آنجا عبادت معبود خود میگذاشت که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده – یکی خانه دارد ز سنگ
رخام ؛ شب آنجا رود ماه تنها خرام ؛ اینجا مسجدی که تاج از لبنات طلای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
حضور پرنور خواهید دید حالا احوال آن کتاب بشنوید که چگونه طبع گردیده و بمراد خود رسیده نواب زاده سعادت اماده اصل نسخه
بمولوی عبدالمجید که زمانه را یگانه و عصر را وحید ست فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کمر اقبال بر میان جان چست
کرده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقایق چهاپ زدن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی تقطیع و حاشیه
وسیع و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلاء قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل
جداول و روشنی مداد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت افتتاح و نشان اختتام و امتیاز شرح و متن و تفریق عربی و فارسی وغیره
همه مراتب نگاه داشته حکایت تاریخ آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم –

تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار
صاحب مطبع شد پی سالش از در دلشی خواستگار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین
گفت آن کامل – دایم باشی دل بایار و دست بکار

هله هان ای طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود ست شما را چه سود چشمه حیوان را هم درین عالم امکان وجود ست بلکه باوصف اینچنین
اوصاف شنیدن آن و باز نه طلبیدن آن سرتاپا خجالت و حسرت کشیدن ست و سراسر زیان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه
یابم گویم بیا و بلی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود برم اینک چله دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاریست و این جوانمرد
که خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه و میان نشسته صاحب مطبع مولوی عبدالمجید ست و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار بپرس و چندانکه
خواهی بردار اکنون که بمقصود رسیدی تا اخیر یاد گوئیم تو هم بطوریکه من میگویم دعا کن و سر این عاجز گزار پس دست بدار و دادار بردار و بگو
ای شاهجهان تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند تو کار جهان جمله چنان باد که خواهی – آمین آمین آمین آمین

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	من اصدق	ومن اصدق
۳	۱۴	عبارت	عبارات
〃	۲۰	وتحریر	تحریر
〃	۲۴	والشهادات	والشاهدات
۴	۱۶	مقدمات اخری	مقدمة اخری
〃	۱۹	اطنات	اطناب
〃	۲۱	هر علم	هر یک علم
〃	〃	آن علم	آن در ان علم
〃	〃	این	علم این
〃	۲۵	او همه	از همه
۵	۲۷	سبادی	مبادی
۶	۲۱	شهسوران	شهسواران
۱۳	۱۲	تحدید	تجدید
۱۶	۱۳	تحریص	تحریض
〃	۲۷	محل	مخل
۱۸	۲۱	وباطن	وباعث
۲۰	۲۳	جزئیة	والجزئیة
۲۱	۳	نام	تام
〃	۹	وضاحت	وصاحب
۳۸	۲۴	اشجار	اشعار
۳۹	۳	وعلمی وعقلی	وعقلی وعلمی
۴۱	۵	دوم طریق	دوم
۴۲	۳	نام	تام
〃	۲۰	نغمات	ونغمات

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵	۲۷	ومطابق	ومطابق وموافق
۵۰	۹	جاسعیه	جامعیة
〃	۱۹	تحریص	تحریض
۵۱	۵	مثل مرتبه	مثل مرتبه
۵۵	۲۱	عروه	عروة
۵۶	۷	والوان	کہ الوان
〃	〃	می باشد	می باشند
۵۸	۲۷	کردوام	کرده ام
۵۹	۲۱	زیرکه	زیراکه
〃	۲۵	امر نهی	مرضی
۶۱	۲۲	بحکمة	بحکمه
〃	۲۳	آیاة	آیة
۶۴	۵	تاسکوه	ناسکوه
۷۲	۷	وبیثهما	ومعناهما
〃	۲۴	لاتقابلهما	لاتقابلهما
〃	۲۶	علیه الشئ	علیه لشئ
〃	〃	علی الشئ	علی شئ
۷۳	۷	احاطه	احاط
〃	۱۵	اضافته	افاضته
〃	۱۷	فی الصور	الصور
〃	۱۹	تیسمیه	یسمیه
〃	۲۰	جواد	جوادا
۷۴	۱۰	الیاس	الباس
۷۵	۸	افضل	افضل

صفحه	سطر	خطا	صواب
۷۵	۲۵	درسوره فاتحه	درسوره فاتحه است
۷۶	۸	بارمصاحبة	بار مصاحبة
〃	۱۴	از ررحمت	از رحمت
〃	۲۰	الاسمائیة	والاسمائیة
۷۸	۲	محبت	محبّت
〃	〃	وآنرا	آنرا
۷۸	۹	هذ سحه	هذا سحه
۸۰	۱	قراوة	قرارة
〃	۵	فان تعقل	×
		جزئی بوجه کلی	
۸۲	۴	اگر علم	واگر علم
۸۹	۱۸	کہ	×
〃	۱۹	درگذشته	گذشته
۹۸	۴	کل	گل
〃	۲۶	کہ معامله	معامله
۱۰۰	۸	نورمن	من
〃	۱۷	طلاقا	اطلاقا
۱۰۱	۱۸	گذاشته	گذاشته اند
۱۰۵	۲	بمفهوم	مفهوم
۱۱۴	۱	او یعقوبیة	یعقوبیة
۱۱۵	۱۴	وآیة همه	وهمه
۱۱۹	۱	الیم	عظیم
〃	۲۳	همان وجود	همین وجود

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۲۰	۲۶	معدومیة	هنگام معدومیة
۱۲۱	۲۲	لطیف	لطیف
۱۲۲	۴	تحیر	تحیز
۱۲۳	۱۴	کما لاغیرک	×
〃	۱۹	حق آن مرتبه	حق آن مرتبه وسلم وبرقرار داشتن آن مرتبه
۱۲۶	۲۵	برای اصلاح	برای صلاح
۱۲۷	۱۵	هرجوش	وهرجوش
۱۲۸	۹	ناطقه را ممتاز	ناطقه راکه باعث امتیاز
۱۳۱	۴	بنادی	دنیادی
۱۳۲	۲۶	ظاهر	الظاهر
۱۳۳	۶	ان	آن
۱۳۴	۲۶	التعدام	العدام
۱۳۵	۳	اور	او
۱۳۶	۱	میکنند	میکند
۱۳۷	۷	خود	محو
۱۴۰	۱۹	دعزثان	عزثان
۱۴۳	۱۱	نیست	اینست
〃	۱۶	تحقق	تحقیق
۱۴۶	۲۱	رفته	رفته بود
۱۴۷	۱۵	نموواند	نموده اند
〃	۲۷	الظرد	آنظرف چه
۱۵۰	۴	وقصور	والاقصور